تاریخ
روضة الصفا
فی سیرة الانبیاء و الملوک و الخلفا

تألیف

محمد بن خاوندشاه بن محمود «میرخواند»

به تصحیح و تحشیه

جمشید کیان فر



جلد اول

تاریخ روضة الصفا

تصنیف

میر محمد بن سید برهان الدین خواوندشاه

الشهیر بمیرخواند

شیوهٔ نثر و نگارش کم نظیر در ادبیات فارسی

در سدهٔ نهم هجری

از روی نسخ متعدده مقابله گردید و فهرست اسامی و اعلام و قبایل و کتب با چاپهای دیگر متمایز میشد

از انتشارات :

مرکزی خیام پیروز

این کتاب درچاپخانهٔ پیروز اول اسفند ۱۳۳۸ شمسی باتمام رسید

سپاس

بیحد و بیقیاس بدرگاه حضرت واهب العطایا

که بصاحبان کتابخانه‌های

مرکزی - خیام - پیروز

توانائی وقدرت عطافرموده موفق شدند که جلد اول کتاب تاریخ روضة الصفا را با ظرافت ونفاست طبع دردسترس صاحبان درایت واهل علم وسیاست و فضیلت و دانشمندان و فضلا ومحافل علمی ایران گذارند.

انتشارجلد اول روضة الصفا که شامل فرمانروائی سلاطین نامدار ومشحون ازعظمت شاهنشاهان پرافتخار دوران باستان ونیاگان ملت غیور ایران تا اول اسلام میباشد مصادف گردید با برگزاری جشن دوهزار وپانصد ساله شاهنشاهی ایران باستان که بامر **شاهنشاه ایران** پایه گذاری واستوارمیشود واین تصادف را ناشرین این کتاب بفال نیك گرفته ازملك حفیظ وقادرمتعال تجدید عظمت ومجد واعتلای وبقای ایران عزیزرا خواستارند.

این کتاب درده مجلد چاپ میشود هرجلد نظیرهمین جلد بعون الله تعالی درهرماه منتشرمیگردد چون فهرست اعلام واماکن وکتب وقبایل درچاپهای قبل معمول نبوده این حقیر با بضاعت قلیل تصمیم گرفت پس ازتصحیح واتمام چاپ ده مجلد اصل کتاب فهرست کتاب تاریخ روضة الصفا را دریك جلد تنظیم وچاپ نموده بتوفیق بخشنده بیمنت مجاناً بخریداران کتاب تقدیم دارد.

نصرالله - سبوحی بهمن ماه ۱۳۳۸

بسم الله الرحمن الرحیم

میرخواند و روضة‌الصفا

نظر اجمالی

حملهٔ جهانسوزقوم وحشی مغول بسرپرستی بزرگترین سردار خونخوار آسیا چنگیز در آغاز قرن هفتم هجری قمری بایران وممالك دیگریکی‌ازحوادثی بود که باتفاق جمیع مورخین اسلامی و اروپائی ببلائی آسمانی‌بیشترشباهت داشت تا بحادثه‌ای تاریخی . این قوم در هجوم وحشیانهٔ خود علاوه برتخریب بلادآباد ومعمورو قتل وغارت‌بزرگترین مهد تمدن‌آن زمان دنیا یعنی ایران طومـار علم‌وهنررادر محیط‌فضل پرور خراسان و ماوراء النهر بیکبارگی‌درهم پیچیدوباهدم وویرانی کتابخانه‌ها ومراکز فضل وادب و کشتارعلماء و فضلاء و دانشمندان‌آن سامان‌چشمهٔ فیاض و پربرکت تمدن ایران‌راکاملاخشگانده وهرچندامراو بزرگان وپادشاهان سلسله‌هائی که‌بعدازآن تاریخ درایران روی‌کارآمدند سعی وکوشش کردند نتوانستند آب رفته را بجوی بازآرند و دردامان خود علما و فضلائی چون فضلا وعلماء قرون چهارم و پنجم هجری بپرورانند. بقیة‌السیف‌این دانشمندان وهنرمندان نیز اگر ملجاء امن و امانی در دربار اتابکان فارس پیدا نمیکردند مسلماً امروز از خط شیوا و زبان شیرین فارسی اثری باقی نمی‌ماند تا ملعبه‌وبازیچهٔ جمعی از مردم فضل فروش دانشمندنمای این دوران قرارگیردونزاع برسرآن را مایهٔ دکان‌بی‌مایهٔ‌خود قرار دهند . براصحاب وارباب خرد مسلماً پوشیده نیست که‌اثرکم مهری ایشان‌بزبان‌فارسی کمترازاثر ترکتازی بیرحمانه مغول وتاتار چنگیزی وتیموری‌برکالبدتمدن این‌آب وخاك نیست . ایرانی عنصری است‌که شانه ازبارحوادث و ناملایمات‌خالی نمیکند وحتی‌المقدورکوشش مینماید که‌برمزاج قوم غالب رخنه کند . این خصیصه‌وغریزه، ایرانیان زمان حکومت مغول را برآن داشت که‌بمحض تشکیل‌سلسلهٔ ایلخانان جانشینان چنگیز وهلاکو دردستگاه سلطنت‌آنان راه یابندو بتدریج موجبات روشنی‌خاکستر فضیلت ایرانی را فراهم سازند وچون پی‌بمذاق ایلخانان بردند که‌تکرار وتدوین کیفیت‌جهانگشائی‌ها و جنگهای اجداد ایشان مایهٔ خرسندی‌آنان میشود متاع تاریخ نویسی را ببازار آوردنـد ومـورخین عظیم‌الشأنی چون‌خواجه‌رشیدالدین‌فضل‌الله همدانی وعطاءملك جوینی ووصاف‌الحضرت‌وحمدالله‌مستوفی

پیدا شدند که مؤلفاتشان درشمارمنابع‌فیض‌اهل فن قرار گرفت .

هنوز پیکر ناتوان ادب‌فارسی‌دورهٔ نقاهت‌را می‌پیمود که‌تیمور با حملهٔ جانکاه خودبا‌ین‌سرزمین باعث وقفه سیرتمدن ایرانی گردید . ولی چون ایرانیان پس از فوت تیمور (۸۰۷) و تشکیل سلسلهٔ تیموریان در قسمتی ازایران باز بدل ناسازگار تاتار راه یافتند ودردوران‌جانشینان امیرگورکان‌چون میرزاشاهرخ (۸۰۷ـ۸۵۰) والغ‌بیك وابوسعید وسلطان‌حسین‌بایقرا و امثال‌آنها آتش‌جنبش‌مزبور را دامن زدند و کار را بجائی رساندند که‌گورکانان ایران مانند ایلخانان خویشاوند خویش به تربیت مورخین دست زدند و تاریخ نویسان ارجمند و عالیقدری مانند شرف‌الدین علی‌یزدی و شهاب‌الدین عبدالله‌بن لطف‌الله خوافی‌معروف بحافظ ابرو میرخوند و خوند میر را ببار آوردند وبا تألیفات نفیس ایشان مظاهر جاویدان تمدن‌ایران‌رادوباره آشکار وتابناك ساختند .

سلاطین معاصرو مخدومین میرخواند

میرخوندموردبحث ما دراین مقدمه دوازده‌سال‌آغازسن خودرامعاصر بااواخر سلطنت‌میرزاشاهرخ (۸۰۷ـ۸۵۰)پسرامیرتیمورگورکان(۷۷۱ـ۸۰۷)بود. پس‌ازمرگ میرزاشاهرخ سال(۸۵۰)امراء وسلاطین بسیاری‌ازگورکانان‌در ایران روی‌کارآمدند وباوجودآنکه بعضی ازآنها درشهرهرات پایتخت تیموریان ایران رسماً برتخت سلطنت نشستندبرخی دیگر ازاین‌شاهزادگان درگوشه و کنارمملکت من غیررسم حکمرانی‌میکردندو با یکدیگر دائم درجنگ ونزاع بسرمیبردند . ما دراینجا بذکرشرح‌احوال آنهائیکه درهرات‌مسکن اصلی مؤلف تاریخ روضة‌الصفا پادشاهی کرده‌اند بنحو اختصارمیپردازیم . اینان عبارت‌بودنداز.میرزا الغ بیك . میرزا عبداللطیف . ابوالقاسم‌بابربن بایسنقر. علاء الدولة‌بن بایسنقر . سلطان ابوسعیدبن سلطان محمدبن میرانشاه‌بن تیمورو سلطان‌حسین‌بن منصوربایقرا. میرخوند طرف‌عنایت وتوجه‌سلطان حسین بایقراء واز دست پروردگان وزیرادیب وادب پرورآن پادشاه امیرعلیشیر نوائی‌بود .

میرزا الغ بیك

میرزا الغ‌بیك درسال۸۲۴ ازطرف پدرش‌میرزاشاهرخ بحکومت ترکستان رسید ودرهمان اوان رصدخانه‌ای معروف بنام خویش درسمرقند بنا نهاد و باتفاق مولانا علاءالدین علی قوشچی(۱) وصلاح‌الدین موسی قاضی‌زادهٔ رومی(۲) وغیاث‌الدین‌جمشید کاشانی (۳) و معین‌الدین‌کاشانی جداول نجومی راکه معروف بزیج الغ بیکی شده است‌فراهم‌آورد.

۱ ـ خوند میر صاحب کتاب حبیب‌السیرراجع بمولانا علاءالدین علی قوشچی چنین مینویسد: « اعلم‌علماء زمان‌وافضل حکماء دوران‌بوده او درصغرسن منظور نظر شفقت‌میرزا الغ بیك‌شده بیمن تربیت‌آن‌پادشاه‌عالیجاه در علم بدرجات عالیه تصاعد نمود و میرزا الغ‌بیك‌او را فرزند خود میخواند وجهت‌کمال خصوصیت‌گاهی جانور بر دستش می‌نشاند . بنابرآن بقوشچی‌اشتهار یافت از تصنیفات مولانا علی‌شرح‌تجرید خواجه نصیرالدین‌طوسی مشهوراست ومستحسن طباع جمهور علماء نزدیك و دور. مولانا علی‌در اواخر ایام حیات بدیار روم افتاد ودر آن مملکت بمرض موت گرفتار شده رخت بباد فناداد(۲۲۰)رجال حبیب‌السیر از انتشارات ضمیمه‌سال‌اول‌مجلهٔ یادگار ص(۱۲۲-۱۲۳)

۲ ـ صلاح‌الدین موسی‌قاضی زاده رومی یکی‌از دستیاران و همکاران میرزا الغ‌بیك گورکانی‌درتدوین وتنظیم زیج معروف‌الغ بیکی‌بود که در حدود سال ۸۴۰ هجری قمری بدرودحیات‌گفت.

۳ـ غیاث‌الدین جمشیدبن‌مسعودبن‌محمود درعلوم ریاضی و نجوم ید طولی داشت‌و در تألیف‌جداول‌نجومی زیج‌الغ‌بیکی‌جزء معاونین و معاضدین‌الغ‌بیك‌بود و در سال(۸۱۸)هجری قمری رساله ای مفید در شرح آلات نجومی بنام الغ بیك تدوین‌کرد واندکی بعد درسال(۸۲۳) مرد .

چون پدرش میرزا شاهرخ درسال ۸۵۰ نزدیك شهرری بدرود حیات گفت با جنگ وجدال وتحمل مشقات بسیار درهرات برتخت سلطنت جلوس کرد و چندی با میرزا علاءالدوله بن بایسنقر بمنازعه پرداخت و شکست خورد و هرات بدست بایسنقر افتادو درسال ۸۵۳ بتحریك فرزندش میرزا عبداللطیف توسط یکنفر بنام عباس بقتل رسید.

میرزا عبداللطیف

میرزا عبداللطیف پس از قتل پدرخویش الغ بیك درهرات بپادشاهی نشست ولی دولت وی دوام چندانی نکرد ویکسال بعد از کشته شدن پدرش بتحریك او، بدست بابا حسین نامی بقتل رسید (۸۵٤). ماده تاریخ این واقعه را «باباحسین کشت.» نوشته‌اند.

ابوالقاسم بابر بن بایسنقر

از سال ۸۵٤ تاریخ فوت میرزا عبداللطیف سستی ورخوت درکار گورکانان ایران رخ نمود و شاهزادگان این سلسله دراطراف وجوانب متصرفات تیموری بنای مخالفت وزدوخورد بایکدیگر را گذاشتند وباین ترتیب مقدمات انقراض خویش را فراهم آوردند. درهرصورت پس ازعبداللطیف یکی از نزدیکان وی بنام ابوالقاسم بابر از پسران متعدد بایسنقر بسلطنت رسید. این پادشاه درسال ۸۵۹ پس ازجنگی با جهانشاه پسر قرایوسف قرقویونلو شکست خورد وجهانشاه عراق عجم و کرمان وفارس را متصرف گردید. بابر در ۸٦۱ هجری قمری مرد.

علاءالدوله بن بایسنقر

میرزا علاءالدوله یکی دیگر ازپسران بایسنقر بود که چون میرزا شاهرخ جدش وفات یافت در هرات بر تخت سلطنت جلوس کرد و خودرا سلطان نامید. اما الغ بیك وبابر سابق الذکر برضد او برخاستند وعلاءالدوله با ایشان صلح کرد و بحکومت قسمتی از خراسان شامل نواحی خبوشان (قوچان حالیه) واسترابادودامغان رسید. در سال ۸۵۲ بازازدرمخالفت با میرزا الغ بیك عم خویش درآمد وازوی شکست خورد وبدشت قبچاق هزیمت جست وازآن پس روزگاروی بجنگ و جدال با برادران خود وجهانشاه قرقویونلو گذشت تا عاقبت بسال ۸۵۷ فوت شد.

ابوسعید

ابوسعید بن محمد بن میرانشاه پسر تیمور درآغاز جوانی درخدمت عم خویش میرزا الغ بیك روزگار میگذرانید و چون میرزا عبداللطیف چنانکه گذشت پدرش را کشت ابوسعید را نیززندانی کرد. وی پس ازچندی اززندان گریخت وببخارا رفت ووقتیکه خبرقتل میرزا عبداللطیف راشنید بجنگ برضد ابوبکر یکی دیگرازعموزادگان خویش برخاست وبر ترکستان تسلط یافت وبعد از فتح هرات بسال ۸٦۱ گوهرشاد آغارا (۱) کشت. جهانشاه قرقویونلو در سال ۸٦۲ هرات را تصرف کرد. اما از محافظت آن شهرعاجز آمد و ابوسعید دوباره برآنجا استیلا یافت.

۱ـ گوهرشادآغا زوجهٔ میرزا شاهرخ بود که بایجاد ابنیهٔ فراوان دست‌زده‌است. مسجد گوهرشادآغا در مشهد و مدرسه‌ای بهمین نام درهرات از آثار اوست. جدوی در مصلای هرات بخاک سپرده شد و مقبرهٔ او هنوز باقیست.

درسال ۸۷۲جهانشاه قرقویونلوتوسط اوزون حسن آق قویونلو پس از جنگ سختی کشته‌شد و ابوسعید موقع را جهت تصرف نواحی غربی‌ایران‌که قرقویونلوها درآنجا حکومت میکردندمغتنم شمرد . خاصه که‌امراء وبزرگان آذربایجان وفارس وکرمان وعراق عرب ویرا بجنگ بااوزون‌حسن تحریك میکردند . پس بالشکری عظیم عازم‌آن ناحیت شد ودرمیانه ازاوزون‌حسن‌شکست‌خوردواسیر وی‌گشت و چندی بعد اوزون حسن او را به میرزا یادگار محمدسپرد که ویرا بانتقام خون جده‌اش گوهرشادآغا بقتل رساند (۸۷۲) .

سلطان حسین بایقرا

سلطان حسین بن منصوربایقرا درآغازامردرکنف حمایت میرزاالغ‌بیك‌بسر میبرد وچون‌میرزا الغ بیك وپس‌ازوی میرزا عبداللطیف بقتل‌رسیدسلطان حسین توسط ابوسعید محمدبن میرانشاه بحبس افتاد چندی بعد بحیله از زندان فرار کرد وباتفاق ابوالقاسم‌بابر بخوارزم‌گریخت و درسال ۸۶۲ بر استراباد دست‌یافت وقبول اطاعت ابوسعید راکرد درسال ۸۶۳ ابوسعید بآنجا لشکر کشید وسلطان حسین دوباره‌راه خوارزم را درپیش گرفت.اماچندی نگذشت که باز باستراباد برگشت و این‌بارآن ناحیه و قسمتهای جنوبی‌بحر خزررا متصرف شدوچون ابوسعید درسال ۸۷۲ بقتل رسید بهرات رفت وبرآن شهر تسلط یافت وبرتخت سلطنت‌نشست‌ودرروز دوشنبه یازدهم ذی‌الحجه ۹۱۱ بدرود حیات‌گفت . وزارت وی با ادیب و فاضل شهیرامیرعلیشرنوائی و درباراوبعلت توجهی‌که باهل علم وادب داشت ملجاء فضلا ودانشمندان بود . این‌وزیروپادشاه‌مربی و حامی‌میرخوند صاحب‌روضة‌الصفابودند . ومیرخوند تاریخ نفیس‌روضة‌الصفا رابنام امیر علیشیرنوائی موشح کرده‌است .

امیر علیشیرنوائی

امیرنظام‌الدین علیشیرنوائی‌درسال‌هشتصد وچهل‌وسه هجری قمری‌درهرات دیده باین جهان‌گشود . اجداد وی درخدمت میرزا عمرشیخ بهادرپسرامیر تیمورگورکان بسرمیبردند و مقامات عالیه داشتند. امیرعلیشیرایام طفولیت خویش را بمصاحبت‌حسین میرزا بایقرا ومیرزا ابوالقاسم بابردر مشهدگذراند ونسبت بحسین میرزا علاقهٔ فراوانی‌ابرازمیداشت وچون‌میرزاابوالقاسم‌بابر مرد حسین میرزا باتفاق امیرعلیشیر از مشهد بمرو رفت و درآنجا بکسب کمالات پرداخت . ودردوران سلطنت سلطان ابوسعید مرورا ترك‌گفت و عازم هرات‌شد. وچندی‌در دربار ابوسعید ماند . اما از اقامت درهرات‌دلتنگ شد و بسمرقند رفت ودرخانقاه خواجه جلال‌الدین فضل‌الله ابوالليثی(۱) اقامت گزید وروزگار خودرا بمطالعهٔ‌کتب مختلف درفنون ادب‌گذراندوچون از مطالعه فراغت مییافت بمصاحبت امیر درویش محمدترخان وامیراحمد حاجی امراء سلطان‌ابوسعید در ماوراء النهرمشغول‌میشد . امیرعلیشیر چون خبر تسلط حسین میرزا بایقرا را برهرات‌شنیدباکسب اجازه از امیر احمد حاجی بآنجا رفت و بخدمت سلطان شتافت . ودردربار این پادشاه که‌مصاحب‌ایام طفولیت اوبود بمقامات عالیه نائل‌آمد وکاروی بالاگرفت ودرسال ۸۷۶ بامارت دیوان خاصه‌رسید. و شغل مهرداری‌که یکی ازمشاغل مهم درباری بود بوی مفوض شد .

زمستان سال۸۹۲را سلطان‌حسین‌میرزابایقرا درمرو بسر برد وچون امیرمغول‌حاکم استراباد که پس ازفوت امیرولی بیك بدان مقام رسیده‌بود نسبت بمردم ظلم وستم فراوان روامیداشت‌پادشاه

۱ ــ بصفحات ۱۴ــ۲۲ــ۳۰ــ۳۱ــ۳۲ــ۵۴ جلد هفتم روضة‌الصفا چاپ‌بمبئی مراجعه شود.

اورا از آن منصب عزل کرد ومقام وی‌را بامیرعلیشیر داد . و این امیر درهمان سال (۸۹۲) راه استر ابادرا درپیش گرفت وبا خود امیر باباعلی و امیر بدرالدین دوتن از درباریان را جهت تمشیت امورمملکتی همراه برد وبرعکس سلف خویش درآنجا بعدل وداد پرداخت .

چون امیرعلیشیر یکسال درحکومت استرآباد باقی ماند امیر بدرالدین را ازجانب خود بعنوان قائم مقام درآن خطه گذاشت و بقصد ملاقات سلطان حسین میرزا بدارالسلطنهٔ هرات رفت وضمناً از حکومت استراباد استعفاء داد . اما سلطان استعفای وی را نپذیرفت و امیرناگزیر اندکی بعد بمحل حکومت خویش بازگشت . چندماهی ازاین مقدمه نگذشت که امیرعلیشیر باز بهرات رفت واین بار رسماً ازحکومت استرآباد مستعفی شد وگوشهٔ عزلت گرفت وازآن پس دیگرقبول مشاغل دولتی نکرد . با اینحال شاه درحق وی کمال احترام و اعزاز را روا میداشت وغالباً باو نامه مینوشت .

درسال (۹۰۶) اغتشاشاتی در استراباد بروز کرد و سلطان‌حسین میرزا ازهرات بآنجارفت‌و پس از سرکوبی‌شورشیان قصدعزیمت بپایتخت خویش کرد . چون امیرعلیشیر ازخبر نزدیك‌شدن‌سلطان بهرات اطلاع یافت درروزسه‌شنبه‌ششم جمادی‌الاخری باجمعی ازبزرگان وامراء شهربعزم‌دیدارپادشاه به پیشواز وی رفت و درنزدیکی شهراز اسب فرودآمد تا سلطان رادرآغوش کشد . ولی‌غفلةً سستی ورخوت بروی عارض شد ودونفر ازهمراهان شاه که یکی ازآنها مولانا جمال‌الدین قاسم خواندامیر بود زیر بغل اوراگرفتند . باتمام این احوال چون درمقابل سلطان رسید ازشدت‌ضعف برزمین‌نشست وآنچه راکه سلطان باو خطاب کرد جواب گفتن نتوانست . شاه چون حال امیرودوست شفیق خودرا بدانمنوال دید امرداد اورا بامحفهٔ پادشاهی بهرات برند و اطباء را بمعالجهٔ وی‌طلب کنند امامعالجهٔ اطباء مفید واقع نشد وصبح یکشنبه یازده جمادی الاخری ۹۰۶ امیرعلیشیر نوائی درسن۶۲ بعارضهٔ سکته درگذشت و درمسجد جامع عیدگاه هرات مدفون گردید .

صاحب حبیب‌السیر سه بیت ذیل را بعنوان ماده تاریخ درفوت امیرعلیشیر نوائی‌آورده است:

جناب امیر هدایت پناهی — که ظاهر ازاو گشت آثار رحمت
شد از خارزارجهان سوی باغی — که آنجاشکفته‌است گلزار رحمت
چو نازل‌شدانواررحمت‌بروحش — بجوسال‌فوتش ز«انواررحمت»(۱)

این امیرتمام عمر مجرد ماند و مردی متدین‌و درمذهب‌اسلام متعصب بود و چون‌طبعی بلند داشت از جمیع مقامات ظاهری و دنیوی اعراض کرد و بهدایت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی بطریقهٔ دراویش‌نقشبندیه‌گروید و در ایجاد مساجدومدارس در خراسان سعی بلیغ کرد . معروفست‌که سیصد و هفتاد باب مسجد و مدرسه و اماکن‌خیریهٔ دیگر در آن‌خطه ها بنا نهاد یابتعمیروآبادانی‌آنها اقدام نمود . در دوران سلطنت سلطان حسین‌میرزا بایقرا بر اثر ترغیب وتشویق‌امیرعلیشیر‌نقاشی و صنایع ظریفه توسعهٔ فراوان یافت‌و چون‌خود موسیقی میدانست بتربیت طبقهٔ‌آهنگسازان‌وموسیقیدانان می‌پرداخت . شهرت بهزاد وشاه مظفر از نقاشان نامی‌آندوران مدیون توجه و عنایت او بفن نقاشی بود . خود دراین فن نیز شهرت تمام داشت . شیخ نائی و قول‌محمد و حسین عودی موسیقیدانهای آنزمان ریزه‌خواران‌خوان نعمت‌او بودند .

---

۱ – ص (۲٦۷–۲٦۸.) کتاب رجال حبیب‌السیر از سلسلهٔ انتشارات سال‌اول مجلهٔ یادگار

مقام ادبی امیر علیشیر

با آنکه زبان‌متداول بازماندگان‌تیمور گورکان ترکی جغتائی‌معروف‌بترکی شرقی‌بود غالب آنان خاصه‌ابوالغازی سلطان حسین‌میرزا بایقرازبان فارسی را درایفاء مقاصد خویش بعنوان زبان ادبی بکار می‌بستند . با این وصف عجب در این است که امیر علیشیر نوائی وزیر هنرور و هنر پرورسلطان حسین میرزا در توسعه و تعالی و رواج زبان ترکی و ادبیات آن سعی بلیغ‌می‌کرد . خودوی‌دراحاطه بر ادبیات ترکی نظیر و بدیل نداشت . در شعر ذواللسانین‌بود . هم بفارسی شعر می‌سرود وهم در ترکی کلام منظوم می‌ساخت. نوائی طبق‌گفته صاحب بابرنامه [۱] در تغزل واشعار عاشقانه و رباعی مقامی بلند دارد . اما نثر او بدانپایه نمیرسد . در شعر فانی تخلص می‌کرد.

دواوین فارسی و ترکی او هر دو در دست است . درزبان ترکی جغتائی پنج‌مثنوی بتقلید خمسهٔ نظامی‌ومثنوی دیگر بسبك منطق‌الطیر شیخ‌عطارموسوم بلسان‌الطیر وچهار دیوان غزلیات‌دارد

امیر علیشیر در تربیت و پرورش شعرا جدی وافر داشت‌و جامی شاعر معروف راحامی‌بود و این شاعر غالب کتب‌خودرا بنام‌آن امیردانشمند موشح‌کرد .

این وزیر هنرمند در جمیع فنون ادب‌دست‌داشت‌و کتب فراوان‌پرداخت‌که بیست‌و نه جلدآنرا مسیو بلن [۲] در مقالهٔ مندرج در روزنامهٔ‌آسیائی فرانسه نام‌می‌برد واینهمه رادر دوران‌سلطنت‌سلطان حسین میرزای‌بایقرا برشتهٔ تحریردرآورده‌است . اززمرهٔ‌تألیفات وی نام کتب ذیل‌راذکر می‌کنیم :

۱ ــ تذکرهٔ مجالس‌النفائس [۳] بزبان ترکی جغتائی مشتمل بر یك مقدمه و هشت مجلس.در این‌کتاب نام چهل‌و شش‌تن‌از شعرا آمده‌است که‌جامی نیزیکی‌از آنان‌است.

۲ ــ خمسة المتحیرین شامل [۴] پنج‌قسمت یعنی‌یك مقدمه وسه فصل و یك‌خاتمه در مدح وثناو شرح احوال مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی بزبان ترکی.

۳ ــ رسالهٔ محاکمة‌اللغتین [۵] بزبان ترکی‌شرقی‌راجع برجحان ومزیت زبان‌ترکی‌برفارسی که یکسال قبل‌از فوت نوشته‌است.

۴ ــ رسالهٔ میزان‌الاوزان در عروض‌که بگفتهٔ صاحب بابرنامه‌اشتباهات فراوان ازلحاظ فن ادب دارد.

---

۱ ــ بابرنامه رابابر پادشاه هندوستان نوشته‌است.

۲ــ برای‌کسب اطلاعات بیشتر راجع‌باحوال امیر علیشیر نوائی و تألیفات وی بمقالات مسیوبلن Belin فرانسوی در مجلهٔ آسیائی فرانسه که در سنوات ۱۸۶۱ و۱۸۶۶ میلادی بچاپ‌رسیده‌است‌مراجعه شود.

۳ ــ استاد دانشمند آقای علی‌اصغر حکمت در حاشیهٔ ترجمهٔ جلد سوم تاریخ ادبی ادواردبران بنام از سعدی تا جامی صفحهٔ ۴۹۳ راجع بترجمهٔ این کتاب‌چنین نوشته‌اند : «از کتاب مجالس‌النفائس دو ترجمه‌بدست نویسندهٔ این حواشی رسید یکی موسوم به لطائف نامه تألیف فخری هراتی در سال ۹۲۷ هجری در هرات و دیگری ترجمهٔ حکیم شاه ــ محمد قزوینی در همان تاریخ در اسلامبول و آن هر دو را متوالیاً در سال۱۳۲۳ هجری شمسی در تهران بطبع رسانیده و بر آن مقدمه وحواشی وفهرست‌مزیدکرده‌ام .»

۴ ــ این رساله رادانشمند محترم آقای محمد نخجوانی از ترکی بفارسی ترجمه‌کرده‌اند(حاشیهٔ‌از سعدی تا جامی ص ۵۶۵)

۵ ــ توسط آقای‌تورخان گنجه‌ای بفارسی ترجمه‌وبسال ۱۳۲۷ هجری‌شمسی‌درتهران بچاپ‌رسیده‌است .

میرخواند

میر خواند یکی از اجلهٔ مورخین فارسی زبان قرن نهم هجری قمری ایران است که از لحاظ دقت در صحت مطالب تاریخی بین‌مورخین دیگر کمتر نظیر دارد. روضةالصفاکتاب بسیار نفیس این مـورخ شهیر جهت نویسندگان ومحققین بعد از او همان مقام و منزلت‌را داردکه تاریخ طبری در نظر مورخین قبل از میرخواند داشت. بعبارتی دیگر تاریخ‌نویسان بعد ازقرن‌نهم حتی خواندمیر نوادهٔ‌صاحب‌روضةالصفادر نوشتن وپرداختن‌کتب تاریخی خود مأخذی دقیق و صحیح جز همین‌کتاب روضة الصفانداشتند. همان طورکه تنها منبع مورد اعتماد مورخین پیش از قرن نهم کتاب تاریخ‌طبری بود.

اصل‌ونسب‌وزندگی‌وی

محمدبن‌سیدبرهان‌الدین خاوند شاه بن‌کمال‌الدین محمودمعروف به میرخواند در سال ۸۳۸ هجری قمری پابعرصهٔ‌حیات‌گذاشت. سید برهان‌الدین ملقب به‌امیر خاوند شاه در بخـارا روزگـار میگذراند و بچهار پشت نسب بسید بخاری یکی از سادات ماوراءالنهر میرساند و ازاحفادزیدبن‌امام زین‌العابدین علیه‌السلام بود. پدر خاوند شاه کمال‌الدین‌محمود نامداشت.چون کمال‌الدین بدرودحیات گفت سید برهان‌الدین خاوند شاه دچار زحمت‌وعسرت شد و درصغر سن از بخارا ببلخ‌رفت‌ودرآنجا بتحصیل‌علوم متداول آن زمان مشتغل گردید و از محضر علماء و فضلاء ماوراءالنهر استفادهٔ فراوان برد و خود در زمرهٔ دانشمندان آن‌عصر درآمد. سپس راه‌هرات در پیش‌گرفت وبخدمت‌بزرگان‌علم و ادب رسید و از مصاحبت یکی از اعـاظم‌علماءآن‌شهر شیخ‌بهاءالدین عمر متمتع وبرخوردار شد و چندی بعد ببلخ‌برگشت‌و درهمانجا مرد.

صاحب حبیب‌السیر در مورد کثرت التفات و محبت شیخ بهاءالدین عمر نسبت بسیدبرهان‌الدین خاوند شاه و مرگ‌سید مزبور چنین‌آورده‌است: ـ ۱

«وشیخ بهاءالدین عمر نسبت به‌آن حضرت محبت بینهایت داشت. چنانچه در حین مرض‌وصیت فرمود که‌امیر خاوند شاه بر من نماز گذارد و هم در آن ایام روزی آن حضرت را مخاطب ساخته گفت که سید میخواستم که باهم باشیم. اما سلطان احمد خضرویه گریبان شماراگرفته بجانب خود کشیده و آن جناب بعد از فوت شیخ بهاءالدین عمر از هرات ببلخ مراجعت فرمود. در سنه ..... ۲ وفات یافت ودر پیش روی سلطان احمد خضرویه‌مدفون شد.»

بگفته صاحب‌کتاب حبیب‌السیر امیر خاوند شاه سید برهان الـدین سه پسر داشت: اول محمد معروف به امیرخواند مورد بحث ما دراین مقدمه. دوم سید نظام‌الدین سلطان‌احمدکه‌بمقام صدارت بدیع‌الزمان میرزاتیموری۳ رسید. سوم سید نعمت‌الله که از همـان اوان تولـد خبط دماغ داشت و

۱ ـ حبیب‌السیر جلد چهارم ـ جزء سوم ص ۱۰۵ چاپ‌تهران‌کتابخانهٔ خیام

۲ ـ سال‌وفات وی معلوم نیست وجای آن در نسخ چاپی حبیب‌السیر خالی‌است.

۳ ـ فرزند ارشد ابوالغازی سلطان حسین‌میرزا بایقرا بود. در شعر و شاعری ازپدر ارث می‌برد واین جمله از کتاب مجالس‌النفائس تألیف امیر علیشیر نوائی مفهوم میگردد. چند بیتی از اشعار وی در تحفهٔ سامی نیز آمده‌است. این شاهزاده در سال ۹۱۳ درموقع بروز فتنهٔ اوزبکان با محمد خان شیبانی جنگید و از وی شکست خورد و به جرجان رفت. سپس باتفاق فرزندش محمد زمان میرزا در آذربایجان بخدمت‌شاه‌اسمعیل‌اول صفوی پیوست و چندی نگذشت‌که باعده‌ای قلیل راه جرجان را در پیش‌گرفت‌ولی‌از خواجه‌احمد تنقرات‌والی‌ء

مختل المشاعر بود .

میرخواند بین برادران خویش از لحاظ فضل و هنر وتبحر در علوم معقول و منقول شهرتی بسزا داشت و در فن تاریخ وترسل صاحب مقامی ارجمند بود و تألیف معتبر وی کتاب روضة الصفا هم از جهت اطلاعات مفید تاریخی و هم از نظر نویسندگی شاهدی بارز بر این مدعاست . خواند میر مؤلف حبیب السیر با آنکه اهل ترسل وانشاء ومورخی بنام بود بشاگردی وی فخر کرده و گفته است :

«و راقم حروف نسبت بآن حضرت علاقهٔ فرزندی ثابت دارد و بزبان گستاخی خود را در سلك شاگردانش میشمارد . سبحان الله غلط گفتم انتساب قطره بدریا عین بی ادبیست واقتباس ذره از خورشید والا غایت بی ... نظم:

چه نسبت ذره را با مهر انور	نمیشاید خزف درعقد گوهر
اگر خواهدکه باشد آبرویم	همیگویم که من شاگرد اویم
نه شاگردم غلام کمترینم	بگرد خرمن او خوشه چینم»(۱)

در نوشته‌ای که از حبیب السیر ذکر شد عبارت «وراقم حروف نسبت بآن حضرت علاقهٔ فرزندی ثابت دارد» بچشم میخورد . این جمله غالب نویسندگان ومؤلفین را بر آن داشته است که تصور کنند مؤلف حبیب السیر خواند میر فرزند میرخواند صاحب روضة الصفا بوده است و حال آنکه وی از کثرت ارادت باستاد و میزان مهر و محبت وی نسبت بخویش تا اندازه‌ای اطمینان واعتماد داشت که خود را بجای فرزند او می‌دانست . از جملهٔ دیگر حبیب السیر(۲) که صاحب آن از پسران سید برهان الدین خاوند شاه سخن می‌راند و می گوید :

«واز آن حضرت سه پسر ماند امیرخواند محمد که والد بزرگوار والدهٔ مسوداوراقست و... الخ » بخوبی واضح و مسلم می‌گردد که خواند میر نوهٔ دختری میرخواند بوده است .

باری محمد میر خواند در سال ۹۰۱ بقصد انزوا وگوشه گیری و عبادت بمحل گازرگاه نزدیك هرات رفت و مدت یکسال در آنجا اقامت داشت . ولی بر اثر ابتلاء بدرد کمر وسوءالقنیه و ضعف بسیار در ماه رمضان سال ۹۰۲ بشهر برگشت و مدت ده ماه بستری بود و عاقبت در دوم ذیقعدهٔ سال ۹۰۳ هجری قمری دنیا را وداع گفت . در آن تاریخ در حدود شصت و شش سال داشت . جسد ویرا در مزار شیخ بهاءالدین عمر در هرات بخاك سپردند .

روضة الصفا و محتویات آن

از تاریخ عظیم و حجیم روضة الصفا که در نسخ چاپی هفت قسمت آن یکجا مجلد شده است شش جلد اول تألیف میرخواند وجلد هفتم بقلم خواند میر مؤلف کتاب حبیب السیر نوشته شده است . تحقیق در این موضوع بجای خود ذکر خواهد شد . قدر مسلم آنست که میرخواند نیز مانند شیوهٔ اکثر مورخین

* آن محل شکست خورد و عازم هند شد و دوسال در آن مملکت باقی ماند و چون در سال ۹۱۹ شاه اسمعیل برای دفعهٔ دوم با اوزبکان بجنگ پرداخت بخراسان آمد و در رکاب پادشاه صفوی بآذربایجان رفت و پس از شکست شاه اسمعیل در جنگ چالدران از سلطان سلیم خان پادشاه عثمانی باتفاق این پادشاه بعثمانی رفت و چندی بعد بمرض طاعون درگذشت .

۱ ــ حبیب السیر چاپ کتابخانه خیام . جلد چهارم ــ جزء سوم . ص (۳۴۱-۳۴۲)

۲ ــ حبیب السیر چاپ تهران . کتابخانه خیام . جلد چهارم جزء سوم ص ۱۰۵

یك قسمت از مطالب کتاب خود را از کتب تاریخ مورخین عربی زبان اسلامی الکامل و تاریخ طبری و محتویات قسمتی دیگر را از تاریخ نویسان فارسی زبان از قبیل شرف الدین علی یزدی اخذ کرده و قسمتهای آخر آن تألیف را که نزدیك بعصر مؤلف یا معاصر با زمان وی بوده است خود نوشته.

نثر روضة الصفا مانند نثر جمیع نویسندگان دوران تسلط چنگیز و تیمور و بازماندگان ایشان از نوع نثر مسجع و مترسلانه است و در آن جمیع صنایع بدیعی مانند استعاره و تشبیه و مراعات نظیر وجناس و امثال آن و همچنین تعقیدات وتطویلات که جزء معایب نثر بشمار می آید ودر نوشته‌های مورخین ومنشیان آن زمان ملاحظه می‌شود فراوان است والبته این شیوه‌ای بوده است که در آن عهد می‌پسندیدند وخواه ناخواه جملهٔ مترسلین که مایه‌ای از عربی داشتند بدان میگرویدند.

روضة الصفائی که توسط میرخواند تنظیم وتدوین گردید شامل ٦ جلد و مشتمل بر مطالب ذیل است:

جلد اول ــ تاریخ انبیاء وسلاطین قدیم ایران

جلد دوم ــ تاریخ حضرت رسول اکرم (ص) و شرح احوال خلفاء راشدین.

جلد سوم ــ تاریخ ائمه و شرح احوال امویان وعباسیان

جلد چهارم ــ تاریخ طاهریان. صفاریان. سامانیان. غزنویان. دیلمیان. اسمعیلیان. سلجوقیان. خوارزمشاهیان. اتابکان. ملوك خلج ــ ملوك نیمروز. ملوك کرت ومطالب دیگر.

جلد پنجم ــ تاریخ ترکستان. مغول. احوال چنگیزخان. اولاد چنگیزخان (ایلخانان مغول ایران). احوال امراء مغول. چوپانیان. ایلکانیان. سربداران ومطالب دیگر.

جلد ششم ــ امیر تیمور گورکان. اولاد امیر تیمور ــ میرزا شاهرخ. احوال اولاد شاهرخ. احوال میرزا ابوالقاسم بابر ــ احوال سلطان سعید گورکان واحوال میرزا ابراهیم گورکان.

چنانکه اشاره شد میرخواند در اواخر عمر بسختی مریض بود و بگفتهٔ خود وی وقایع بین سنوات ۸۰۷ تاریخ جلوس میرزا شاهرخ بعد از مرگ پدرش تیمور بر تخت سلطنت و ۸۷۳ تاریخ فوت ابوسعید گورکان را در حالت بیماری وسستی و رخوت وضعف روح و بدن برشتهٔ تحریر درآورد و باز خود در آخر جلد ششم روضة الصفا نوید نوشتن جلد هفتم را می‌دهد و می‌گوید: « **وآنچه بر سبیل تفصیل بنظر رسید در مجلد سابع بعد از ارادهٔ قادر صانع رقم زدهٔ کلك بیان خواهد گشت.** » اما شدت مرض و فرا رسیدن مرگ مهلت نداد که مؤلف بر قصد خود جامهٔ عمل بپوشاند.

ما دراینجا جهت مزید انتفاع و اتمام و اکمال مقدمه عنان کلام را بدست خود وی می‌دهیم:

« لله الحمد والمنه که بیمن تأیید و توفیق الهی و فیض فضل نامتناهی پادشاهی مجلد سادس[1] که مشتمل است بر بدایع اخبار و غرایب آثار بپایان رسید و حالتی که مسود اوراق رادر اثناء روایات عجیبه روی نمود بنابر غرابتی که داشت قلم مشکین رقم خواست که این رانیز ملحق گرداند. ببین این مقال آنکه چون کمیت خوشخرام قلم بر میدان جلوس حضرت خاقان سعید (مقصود میرزا شاهرخ پسر امیر تیمور است) رسید ضعف جگر وگرده بمشابه‌ای بر راقم حروف استیلا یافت که قوت حرکت بل مجال نشستن نماند واطباء مسیحا نفس بمعالجهٔ این غریب بیکس پرداخته بسلوك طریق پرهیز که در نظر بصیرت بسیار دشوار نمود ارشاد نمودند. چنانچه قرارداد ند که هر روز بدوسیر گوشت که نان اصلا بدان منضم نشود و دوسیر شوربا و یك انار در آخر روز قناعت باید نمود و اگر تشنگی غلبه کند مقداری عرق کاسنی بجای

---

۱ ــ روضة الصفا جلد ششم چاپ بمبئی در سال ۱۲۷۱ هجری قمری ص ۲٦۷

آب بایدآشامیدوچون نقد حیات تحفهٔ عزیز ومیوه نایاب است کمینه از اشارت آن جماعت تجاوزجائز ندانست و با وجود این ضعف قوا واحتیاط که دراکل و شرب فرموده بودند ازکتابت‌منع نکردند و مخلص‌حقیقی این معنی‌رافوزی‌عظیم دانسته بکار خود مشغول‌شد . بینندهٔ مکشوف گواهست وآفریننده لوح و قلم آگاه که از بدایت سلطنت خاقان سعید تا نهایت دولت میرزا سلطان ابوسعید این ضعیف نحیف بر پهلوی راست بر بنان دلستان مینوشت و ازصعوبت درد میان نتوانست که صحیفه‌ای رانوشته در سلك تحریر کشد وبعضی ازاطباء گفته اند که اینقدر مشغولی درازالهٔ مرض باعدم ازدیاد دم دخل دارد واگربعضی ازلیالی ازکتابت صحف اعراض مینمود و درآن باب‌اهمال ورزیده باستراحت‌مشغول میشد خوابهای عظیم دیده از هول آن بیدار میگشت‌ویا حرارت مفرط برمزاج مستولی شده بحال‌انتباه میآمد وچون بدستور سابق درتحریرشروع میرفت وحواس ظاهر میل بباطن کرده رویای‌صالحه‌اتفاق میافتاد وبسیاری ازشبها که‌چشم این ناتوان می‌غنود ازنصف‌لیل تا طلوع آفتاب بحال‌انتباه نمی‌آمدو بیشائبه تکلف این‌معنی بظهور نمی‌پیوست الا ازکرامت عالی منزلت متعالی منقبت مهر سپهر علم و کمال‌خورشید فضل و افضال نظام‌الدوله والدنیاوالدین امیرعلیشیرزین الله تعالی...... ۲۲

میرخواندکتاب روضة‌الصفا را بنام امیرعلیشیرنوائی وزیر فاضل‌وهنرمند سلطان‌حسین‌میرزا موشح کرده است .

پایان تألیف روضة‌الصفا

تاریخ پایان تألیف روضة‌الصفا را باید سال ۸۹۹هجری قمری دانست.چون استاد علامه‌همائی دراین مورد در مقدمه‌ای که بقلم ایشان برچاپ‌جدیدتاریخ حبیب‌السیرخواندمیرمرقوم شده‌است‌تحقیق وتتبع رابغایت قصوی‌رسانده‌اند تکرارآن مطلب با بیانی دیگر یارای برابری با بیان شیوای‌آن استاد راندارد . لذاعین‌گفتهٔ فاضل محترم را دراینجا میآوریم تا زینت بخش این صفحات‌گردد :

« در حوادث سنهٔ ۸۱۳ ایام سلطنت شاهرخ پسر امیر تیمور که از وی بخاقان سعید عبارت کرده است میگوید دراین سال بنای مدرسه و خانقاه که در شمال قلعه اختیارالدین طرح کرده بودند باتمام رسید «واکنون که تاریخ هجری سنهٔ تسع و تسعین و ثمانمایه منتهی‌شده درغایت معموری است : ص ۲۸۱ جلد ششم روضة‌الصفا طبع بمبئی بسنه ۱۲۶۳ قمری» و جلوترازآن درمجلد پنجم ضمن وقایع سلطنت اوکتای قاآن می‌نویسد « اکنون قریب سنهٔ تسعمائه هجری است‌ص۵۹ »پس معلوم میشود که در سنهٔ ۸۹۹ که سه چهارسال بآخر عمرمیرخواند مانده بود بتألیف جلدپنجم و ششم انتقال داشته و دنبالهٔ حوادث را تا سال ۸۷۳ نوشته بوده است .»(۱)

جلدهفتم روضة‌الصفا

جلد هفتم روضة‌الصفا شامل جمیع وقایع وحوادث دوران‌سلطنت ابوالغازی سلطان حسین میرزا بایقروشرح احوال بدیع‌الزمان میرزاومحمدخان‌شیبانی و ذکر اقالیم سبعه و غیره طبق آنچه در خاتمهٔ جلد ششم همان‌کتاب بقلم میرخواندآمده اشت قرار بود آن را نیز خود وی تدوین‌کند . اما اجل مهلتش نداد وبدرودزندگی گفت واین‌جمله را نواده‌دختری وی خواند میردرکتاب حبیب‌السیر نوشت وبعدها درچاپهای‌روضة‌الصفا در بمبئی وتهران نوشته های خواند میررا بعنوان جلد هفتم بآن‌کتاب افزودند . ولی مسلماً این جلد

۱ ــ مقدمهٔ استاد علامه همائی بر جلد اول حبیب‌السیر چاپ کتابخانه خیام‌تهران ص (۳۲-۳۳)

ریخته قلم خواند میرست. فقط مقدمهٔ آن بعلت شباهتی که بامقدمات وفواتح میرخواند در شش جلد اول روضة الصفا دارد ممکن است ازخوداو باشد. درك این مطلب که جلد هفتم روضة الصفا ساخته و پرداخته صاحب حبیب السیر است کار یك نفر و دو نفر نیست و از خیلی پیش این مشکل در نظر فضلا و نویسندگان حل شده بوده است .

یکی از کسانیکه پی باین مسئله برد فرهاد میرزای قاجار(۱) بود که در کتاب خود زنبیل (۲) چنین می نویسد .

«جلد هفتم روضة الصفا که دراین مدت کتاب قدیم نوشته اند و در این زمانها چاپ کرده اند بتمامه از حبیب السیر نقل کرده ضمیمهٔ روضة الصفا کرده‌اند و ازاین تذییل اورا تکمیل نموده‌اند . غافل از آنکه اگر بر نظر ارباب بصیرت برسد خواهند یافت.»

مقصود ازعبارت فرهاد میرزا که میگویند«ودراین زمانها چاپ کرده‌اند» روضة الصفائی است که رضا قلیخان هدایت(۳) بضمیمهٔ سه جلدیکه خود وی نوشته بود در تهران بزیور طبع درآورد و سه جلد اخیررا روضة الصفای ناصری نامید .

هدایت نیز برالحاقی بودن جلد هفتم روضة الصفا اطلاع داشته است که پشت آن جلد مینویسد:

«جلدهفتم ازمجلدات تاریخ روضة الصفا که فرزند میرخواند خواند میر٤ نیزصاحب حبیب السیر تألیف کرده است . »

روضة الصفای ناصری

رضاقلیخان هدایت معروف به لله سه جلدهشتم و نهم ودهم روضة الصفا راخود تألیف کرده و بر شش جلد اول میرخواند و جلد هفتم خواندمیر افزوده و آن را روضة الصفای ناصری نام نهاده است . این کتاب درتهران بچاپ رسید و محتویات آن ازاین قراراست :

جلد هشتم ــ در تاریخ صفویه و احوال علماء و رجال آن دوره

جلد نهم ــ در تاریخ زندیه واحوال علماء آن عهد و اعقاب زندیه وپادشاهی آقامحمدخان قاجار و سلطنت فتحعلیشاه و محاربات ایران و روس و جلوس محمد میرزا ولیعهد در تبریز.

جلد دهم ــ در سلطنت محمد شاه قاجار و ده سال اول سلطنت ناصرالدین شاه تاسال ۱۲۷٤ هجری قمری

این نکته را بایدنخاطر نشان کرد که رضا قلیخان هدایت در تألیف روضة الصفای ناصری مراعات دقت و صحت و تحقیق لازم رانکرده و در شش مجلد آن کتاب تألیف میرخواند نیز سهواً یا عمداً قسمتهائی راماتند شرح حال صدرالدین ربیعی فوشنجی شاعر معاصر ملك فخرالدین کرت در-بلد

۱ ــ فرهاد میرزا پسر ولیعهد ملقب بمعتمدالدوله یکی ازشاهزادگان دانشمندوفاضل و نویسنده [illegible] مانند جام جم در تاریخ وجغرافیا و فلك السعاده در هیئت و زنبیل بتقلید کتاب کشکول شیخ بهائی بود

۲ ــ زنبیل ص ۲۰۰

۳ ــ رضاقلیخان طبرستانی ملقب بلله و متخلص به هدایت فرزند محمد هادیخان در دوران سلطنت فتحعلیشاه قاجار بسال ۱۱۲۸ هجری قمری متولد و در سنهٔ ۱۲۸۸ فوت شد . رضاقلیخان مؤلف دو تذکرهٔ مهم مجمع الفصحاء ورياض العارفین و سه جلد متمم (تکمله) روضة الصفاست.

٤ ــ رضا قلیخان هدایت نیز مانند غالب نویسندگان دچار اشتباه شده و باعتبار نوشتهٔ [illegible] میر در حبیب السیر که شرح آن بجای خود گذشت خواند میر را فرزند میرخواند دانسته است.

چهارم و مسئلهٔ اسارت ابن یمین شاعر معروف رادر جنگ ملك‌معزالدین کرت ووجیه‌الدین‌مسعود از خاندان سربداریان در همان جلد از قلم‌انداخته‌است‌وشایداگر تتبع وتحقیق بیشتری شودبازقسمتهائی بدست آید که‌حذف شده باشد .

چاپهای‌مختلف روضة‌الصفا

تاریخ کامل‌روضة‌الصفا یعنی کتابی راکه‌تاریخ هفت‌جلدی‌روضة‌الصفامیگویند دو بار در بندر بمبئی هندوستـان در سنوات ۱۲۶۳ه و ۱۲۷۱ه بچـاپ رسیده‌است و درسال ۱۲۷٤ هجری قمری هفت جلد مزبور بانضمام‌سه جلد تألیف‌رضاقلیخان هدایت معروف بروضة‌الصفای ناصری مجموعاً ده جلد در تهران بزیورطبع آراسته‌شد .

این کتاب مستطاب بالسنه خارجی نیزترجمه و بچاپ رسیده و یاقسمتی و یا مجلداتی چنداز آن باهمان متن فارسی‌در ممالك‌دیگر انتشار یافته‌است . ترجمهٔ ترکی این کتاب درسال ۱۲۵۸هجری قمری در اسلامبول منتشرشد و بعضی از قطعات آن بانضمام ترجمهٔ آن بزبانهای خارجی در برخی‌از ممالك اروپائی کسوت طباعت بخود پوشیده‌است . جزئی از آن نیز باترجمهٔ انگلیسی‌توسطرهاتسك[۱] و چند جلدی بوسیله‌انجمن‌سلطنتی آسیائی‌انگلیس انتشار یافته‌است .

تمام این چاپها چه درتهران وچه دربمبئی‌وچه دراروپا خواه متن‌فارسی‌وخواه‌ترجمهٔ‌آن‌خالی از معایب ونقائص‌نیست . چندی‌پیش مرامژده‌ای مسرت‌بخش رسیدوآن‌این بودکه مدیران کتابخانه‌های **مرکزی وخیام وپیروز** که جناب‌آقای‌محمدعلی ترقی علاوه‌برنسبت خویشاوندی وقرابت‌بانویسندهٔ این‌سطورسابقهٔ مهروالفت فراوان نیزبابنده‌دارنددست بکار طبع‌کتاب روضة‌الصفادر ده‌مجلدجداگانه زده‌اند و چاپ جلد اول آن باتمام رسیده‌است . خدا راشکر که‌دراین دوران تزلزل و انحطاط ادب فارسی وتوجه غالب کتابفروشان بطبع‌کتب‌پیش‌پا افتادهٔ‌بدون ارزش ادبی کسی چون صاحب کتابخانهٔ خیام قدعلم‌کرد و مانندتمام دورهٔ خدمات فرهنگی‌خود درطریق چاپ‌کتب ذیقیمت دست‌بطبع‌کتاب و زین ومتین‌دیگری زدکه مایهٔ افزایش دانش‌وبینش خردمندان‌میگردد.

ایکاش جمیع کتابفروشان نیز همین‌طریقهٔ حسنه را پیروی می‌کردند و فضل وادب‌و تجربهٔ ایشان را نصب‌العین خویش قرار میدادند .

این مقدمه‌که با اسم خداوندمتعال شروع شد . خیرالختام‌آن نام رسول‌اکرم‌ص وائمهٔ‌اطهار است .

عباس پرویز
تهران ۷ر۱۱ر۱۳۲۸ هجری‌شمسی

۱ –Rehatsek

بسم الله الرحمن الرحیم

زیب فهرست نسخهٔ مفاخرت انبیاء عالیمکان و زینت دیباچهٔ مجموعهٔ مآثر سلاطین گردون توان شکر منعمیست که مبدعات عالم نبات بر خوان احسان اونوالهٔ است و رشحات سرچشمهٔ حیات از بحر امتنانش پیالهٔ متکلمی که لسان مقال فصحاء عرب درنعت کلمات فصاحت آیاتش عاجز و الکن‌وزبان بلغای‌عجم در وصف مقالات بلاغت سماتش قاصر و ابکم است ، قدیمی که اوایل تواریخ بی خطبهٔ حمد و ثناءِ آلام او نظام نگیرد و تواریخ اوایل بی تذکرهٔ اسمای حسنی او انتظام نپذیردو تقلب ایام دولت ملوك‌کامکار و سلاطین نامدار دلیل‌ساطع‌وحجت قاطع دوام‌پادشاهی‌اوست وتبدل شهورو اعوام حشمت خوافین‌عالیمقداروجهانداران سپهر اقتدار آیت‌ظاهر و علامت باهر بقای الهی او قهرمان ارادت‌بیعلتش‌مضمون **من‌یفسدفیها** را از وفورتلطف و ترحم برمتکای جلالت و مسند خلافت **انی‌جاعل فی‌الارض خلیفة** متمکن ساخت ومقبول‌مسبحان برین اعلی را بکمال استغنا و تعظیم ازسریر کرامت مصیرفضای ملکوت برخاك ادبار وساحت بوار **فاخرج منها فانك رجیم** انداخت کریمی که جنس‌انس ومعشربشررا بکرامت موفورالاستقامت **ولقدکرمنا بنی‌آدم** مفتخروسرافرازداشت ودراطراف ربع‌مسکون وجهان‌بوقلمون بتملك **واستعمرکم فیها** علم دولت ایشان برافراشت رایت فتح آیت پادشاهان‌عادل

را بذروهٔ فرمان‌فرمائی واوج گیتی گشائی رسانید و صفحهٔ تیغ مجاهدان پردل را مرآت جمال‌نمای عروس فتح‌وظفر گردانیدمقتدری که درایجاد واکمال‌موجودات بآلات وادوات محتاج نشد و دراستحصال و استکمال مکونات بمظاهرت و معاونت مفتقر نگشت مصوری که بکلك تصویر درتشکیل منظورنظرعنایت خویش بروجه احسن چهره گشائی‌نمود که **ولقدخلقنا الانسان فی احسن تقویم** ودر کمال احسن تقویم وجودت ترکیب اوآیتی مبین وعلامتی‌متین نصب فرمود که **صورکم‌فاحسن صورکم**

بیت

نگارندهٔ پیکرانس و جان　　　نویسندهٔ دفتر کن فکان

بشررا شرف داد ازلطف‌وجود　　　بتشریف ادراك فضل و وجود

زهی حکیمی لطیف که چون کارخانهٔ آفرینش بقالب وجود انسانی تکمیل یافت ازعین حکمت ومحض لطف صدربارگاه شهود را بذوات ملائکه عظام‌تزیین داده ومرکزدایرهٔ هستی را بتمکین واستقرارافراد بشر که مصدرخیروشراندزیب وزینت بخشید و بنابر آنکه بر طبقهٔ ثانیه بحسب تباین قابلیات اصلی و تفاوت استعدادات جبلی باصناف متعدده منقسم گشتند و هر کس‌را ازاین‌طایفه‌استحقاق آن نبود که بتوسط اجتهاد نفس خویش بمبادی عالیه تشبث‌نموده و معرف‌حضرت الو هیت حاصل کرده بمقصود واصل شود و بمجرد راهنمائی عقل شبهه اندوز سلوك مسالك هدایت از وی صدور یافته گرد سرا دقات عزت گردد ، حضرت مهیمن کار ساز تعالت صفاته و توالت عطیاته هم از جنس ایشان انبیای رفیع‌الشان و رسل معجز نشان که هر یك در دریای اصطفا و دری برج اهتدا اند ومتبسم بسمت تعلق و تجرد و متصف بصفت تقید و تفرد بر انگیخته تا بمناسبت تجرد فیض از عالم قدس گرفته بعلاقه تعلق سرگشتگان فیافی ضلالت و لب تشنگان بوادی غوایت را بمنازل هدایت سر چشمه عنایت دلالت نمودند و مدتی ممتد ارسال رسل‌متعاقب وآثارایشان‌متواصل بود تاآفتاب رسالت علیا ازمطلع‌بطحا

طالع شده نور نبوت **عظمی** ازمشرق ام القری شارق گشت یعنی حضرت سید انبیا وسند اصفیا گذارندهٔ اسرار غیب و رسانندهٔ اخبار لاریب نوباوهٔ چمن کاینات فهرست کارنامهٔ مکونات سلطان تختگاه لی مع الله مشرف بتشریف **لیغفر لك الله** شمع محراب نبوت وامامت محرم خلوتخانهٔ قرب و کرامت صاحب مکان قاب قوسین او ادنی خورشید **آسمان مررت الی الارض فرایت مشارق الارض ومغاربها** مصطفای مکی مجتبای مدنی مهتدای قریشی مقتدای هاشمی شرف دودمان لوی ابن غالب محمد ابن عبدالله بن عبدالمطلب صلی الله علیه و آله وسلم ندای کلمه **کنت نبیا و آدم بین الماء والطین** بگوش مقیمان خطه خاك وساکنان افلاك رسانید وصلای **مقوله بعثت الی الاسود والاحمر** در این گنبد نیلگون وچرخ اخضر افکند، مقدمی که مبدأ فطرت مخلوقات نور جبین همایونش بود که اول ما خلق الله نوری فرخنده مقدمی که انتهاء ظهورشرایع کریمش آمد که **ولکن رسول الله وخاتم النبیین** سروری که وهم سنان جان ستانش پهلوی پهلوانان ربیعه و مصر را نزار گردانیده و بیم حدت تیغ آتش فشانش تشنگان بنی غالب را بچشمه ساریقین و منزل ابرار رسانید، پیغمبری که معجزات باهرات قدر اوتا دامن آخرالزمان برقوم بقا مرقوم است و آیات طاهرات امرا وتا ساعت قیام وقیام ساعات بسمت دوام موسوم ، بلند مقداری که در شب معراج از خطه غبرا برفرازنه طارم خضراء پرواز کرده، جناح رافت وعاطفت بر حال گوشه نشینان حظایر قدس مبسوط ساخت شهسواری که از آن منزل پاك عنان عزیمت انعطاف داده به تربیت ناظمان مرکز خاك پرداخت، ره نوردی که غبار نعل براقش باتفاق اکلیل مفارق اشراف عالم علویست، جهان گردی که گرد نعلین مبارکش باستحقاق توتیای دیدهٔ اعیان خاکدان سفلی است .

بیت

آن بزمین قبله افلاکیان　　　برفلك امیدگه خاکیان

اللهم صل علی محمد وآله وعترته واصحابه وعشیرته صلوة لاتنقضی بانقضاء الدهور والایام ولاتنقطع بانقطاع الشهور والاعوام وسلم علیه و علیهم تسلیماً دائماً مبارکاً کثیرا

اما بعد چنین گوید راقم اینحروف و الفاظ ظاهرة المعانی وناظم این عقود و عبارات راسخته المبانی اقل عباد الملك الودود **محمد بن خاوند شاه** ابن محمود غفرالله تعالی سیأت اعماله وتجاوز عن صادرات افعاله که در نیمه بهار جوانی و اواسط ایام زندگانی که بهترین اوقات و خوشترین اوان حیاتست خاطر فاتر وضمیر کسیر بمطالعه کتب تواریخ که سبب وقوفست بر اوضاع اهل عالم وموجب اطلاع بر کیفیت سلوك طوایف امم مایل و مشعوف میبود و گاهی که علایق کلیه و شواغل جزئیه که هریك از ابناء زمان رافراخور مرتبه دست میدهد روی نمودی نظر بر صفحات حالات سلف وروایات خلف گماشتی تا جان بلب رسیده ودل ازتن رمیده را بدان الفت و استیناسی بحصول پیوستی و بعضی اوقات شمه از نوادر حکایات در مجمع افاضل و محفل ارباب فضایل بر وجهی القا کردی که مستحسن اصحاب آداب آمده بشرف ارتضا مقرون گشتی ودر خلال این احوال کرة بعد اخری جمعی از اخوان الصفاء متحلی بحلیه فضیلت و زیوروفا التماس می‌نمودند بل امر فرمودند که در این باب کتابی مشتمل بر فواید و منقح از زواید محتوی بر معظمات و قایع رسل و انبیاء مجاری امورملوك و خلفا ومنطوی برشرح حالات صنادید ایام وبسط واقعات اکابر انام ساخته وپرداخته آید و باوجود حر کت سلسه اقبال اسعاف و انجاح ملتمس دوستان عدیم المثال بنابر عدم رواج نقد هنر و خلو عرصه گیتی از وجود حکام هنر پرورو موانع متنوعه دیگر حصول مقصود در حیز تا خیر و تعویق میبود و انکشاف جمال مطلوب بهیچوجه روی نمی نمود زیرا که سخن آرای را دست و دل آسوده باید نه دستی در آرزوی مراددرزیر زنخ سوده و دلی در اندیشه دیدار فراغت فرسوده چه در زمان پیشین طایفه از فضلا که ارتکاب این شیوه نمودند و بامثال این انتقال بمقصود فایز شدند و باشعه انوار عنایت این طبقه راه بسر منزل مراد بردند

(مثنوی)

زمین بالا تر از این جنس گفتند ببازوی کسان این لعل سفتند

بدولت داشتند اندیشه را پاس نشاید لعل سفتن جز بالماس

سخنهائی‌زرفعت برثریا　　به اسباب مهیا شد مهیا

ملخص سخن انکه چون اکثر روزگار ناپایدار بغفلت و بطالت بگذشت چنانچه بگذرد باد بدشت ملهم صواب نعمت تلقیه ارزانی داشته از تضییع اوقات حیوة و ایام زندگانی وفقدان ملتمس یاران یکدل و رفیقان همنفس بادل پریشان و دماغی مشوش و حال خراب و مساعدی نایاب سر بگریبان تفکر فرو برده وپای در دامن عزلت کشیده لحظه در دریای انده و تحیر غوطه میخوردم و گاهی در بیابان بیپایان اندیشه و تدبیر سرگشته میگشتم و راه بکعبه مقصود نمیبردم و مدتی‌دیر بدین‌وتیره روزگارتیره گذران بود که ناگاه‌نسیم عنایت الهی دراهتزاز آمده وایام بیسامان نافرجام گذشته وزمان خجسته آغازفرخنده انجام رسیده

شب‌اندوه‌اند وزجهل درمغرب‌عدم‌متواری‌شد وصبح طرب افزای‌فضل‌ازمشرق امید بدمید

بیت

صبح‌طرب ازمشرق‌امید برآمد　　اصحاب‌غرض‌راشب‌سودابسرآمد

تفسیر این ابهام و تفصیل این اجمال انکه مسند نصفت و عدالت و منصب ریاست و ایالت رتبه بلند سخنوری ومرتبه‌ارجمند هنر پروری‌بوجود پسندیده سمات‌ذوات معالیه الصفات حضرت عالی منزلت‌معالی‌منقبت ناصب‌رایات معدلت و انصاف ناسخ آیات‌مظلمت‌و اعتساف مقرب الحضرت السلطانی مؤتمن‌الدوله‌الخاقانی ملاذکارگاه آفرینش مردم دیدهٔ اهل بینش جامع کمالات علمی و عملی و فایز سعادات ابدی و ازلی کاشف استار اسرارقدم واقف کنوز رموز حکم موصفت صافی ضمیر صاحب حشمت‌صایب‌تدبیرنظام‌الدوله والدین‌امیرعلیشیرمتع الله‌المسلمین‌بدوام‌اقباله وانجح بالخیر جمیع مقاصده و آماله محلی آراسته شد و گلزار مال ارباب دانش ازخار نامرادی مخلی و پیراسته آمد دوحهٔ آمال اصحاب در ایت از فیض غمام انعام او طراوت و تازگی یافت و شجرهٔ اقبال اهل فضل از نسیم ریاض امتنانش مثمر و بارور گشت و من بنده کمینه که در انتظار اشراق آفتاب احسان دولتمندی‌چنین

بشبهای ناکامی تا طلوع صبح صادق ستاره میشمردم مدتی دیر باز و هنگام دور و دراز از ضعف طالع و بخت نا مساعد بنا بر اغواءِ طایفه بد آموز نا جنس و اضلال شیاطین جن وانس از استسعاد آمد وشد مجلس خاص وشرف التفات واختصاص آن مربی ارباب عمایم وغیرهم مایوس ومحروم مانده وازغایت اضطراب درصباح ومسا ازبادصبا که پیغامبر بیکسان ورسول مستمندانست التماس مینمودم که بعرض آن بحر موهبت واحسان مضمون این مقال را رساند که

قطعه

بدست بوس تو دریا از آن نمی آید　　که با وجود نوالش مکنت نثار نماند
چنان زموج عطای تو غوطه خورد جهان　　که زآن میانه جز این بنده در کنار نماند

ومع ذلك میدانستم که نقصانی که درقبول فیض از مبدأ فیاض واقع میشود از جانب مستفیض میباشد نه ازقبل مفیض

بیت

نقصان ز قابلست وگرنه علی الدوام　　فیض سعادتش همه کس را برابراست

تاروزی از ایام سعادت بخش بمساعدت روزگار بلکه بعین عنایت پروردگار بخت کامران عنان توجه گرفته کشان کشان بآستان فرخنده نشان آورد و چون بموهبت بساط بوس فایز شدم الحق روحی دیدم مصور و ملکی یافتم درصورت بشر که ذات مکرمت آیاتش بفنون فضایل وآداب از افاضل زمان ممتازبود وطبع معالی صفاتش درادراك دقایق بیان وحقایق معانی درنظر بصیرت سرآمد طباع اماثل و اقران دوران مینمود سینه بیکینه اش مخزن اسرار غیب و زبان گوهر افشانش ترجمان اخبار لاریب نکات اشعار لطافت شعارش در کسوت عبارت چون رشحات الحیوان در سیاهی منزل گرفته و نقوش ابیات فصاحت دثارش در ظروف حروف مانند نور باصره در چشم اهل بینش ماوا یافته

دقیقه های معانیش درلباس حروف　　چون در سیاهی شب روشنی پروین است

بعد از تمهید مقدمات صورت حال آنکه چون بندهٔ قلیل البضاعت عدیم الاستطاعه

مشمول عاطفت بیکرانه او گشته‌ورخصت‌انصراف یافته بکنج محنت خانه‌مراجعت نموده این تمنا در سر و این اندیشه در خاطر پیدا شد که آیا باظهار کدام وسیلهٔ دلپذیر در سلك منتسبان عتبهٔ علیه‌اش انتظام یابم و بعرض کدام بضاعت مزجاة در قحط سال کرم از کیل بروعاطف آنحضرت محظوظ و بهره‌ور گردم در این‌قضیه روز تابشب آوردم و شبها را روز کردم عاقبت قوت طبع فکرت پیشه بعد از تامل و اندیشه با پیر خرد که راهنمای‌خورد و بزرگست کیفیت واقعه در میان نهاده‌در استحصال مطلوب با وی مشورت نمودم و مرشدعقل که در اصابت تدبیر محتاج الیه برنا و پیر است در گوش جان ازسر شفقت گفت که چون قبلهٔ روزگار و آن مقبول قلوب روشندلان اخیار و ابرار با وجود آنکه در فن تاریخ و سیر اخبار و استحضار احوال و آثار امم سالفه برمورخان زمان سابق و لاحق در میزان خود راجح و فایق آمده است باستماع وقایع و قضایاء گذشته چنان مایل و راغب است که عقول واوهام حالات درآن حیران و متعجب است اکنون وظیفه آنکه بتالیف مجموعهٔ بایدپرداخت که‌مبنی‌باشد از مجاری حالات انبیا ومرسلین وخلفاوسلاطین و غیر ازواقعات وصادرات افعال اعیان واشراف واکابر آفاق و اطراف بر وجهی که قلم منشی سپهر رقم نسخ برکلمات منسقهٔ آن نتواند کشید و تند باد حادثات‌چرخ اوراق مجتمعه آنرا متفرق نتوان گردانید

قطعه

بناهای آباد گردد خراب	زباران و از تابش آفتاب
سخن را بنائی‌بیفکن‌بلند	که‌ازبادوباران‌نیابد گزند

و چون سخن هدایت آثار عقل معقول نموده بعد از استخاره معروض رای عالم آرای گشت اینحدیث مستحسن و مطبوع طبع وقادش‌آمده بشارت عالی نافذ گشت که بر مقتضی صوابدید آن مجتهد مصیب بترتیب تاریخی مبادرت باید نمود که عباراتش ازخط و خال مجاز و استعاره خالی و از وصمت سرق و عاریه عاری باشد واز عیب ابهام و اغلاق دور و نـزه‌یك بسرحد وضوح و ظهور بین الاکثارو الاختصار مشتمل بر مقدمه و هفت قسم وخاتمه، چنانچه هر قسمی را برأسه کتابی

توان خواندونسخهٔ علیحده اعتبار توان فرمود ومن‌بندهٔ مطیع ایجاباً بالامرءالعالی انگشت قبول بردیدهٔ طاعت نهاده مانند نی قلم در تحریر چنین کتابی کمر خدمت بستم و زبان سؤال باسعاف آنچه موقوف علیه این امر خطیر است از کتب تواریخ و منزلی که بفراغ بالدر انجا بتسوید اوراق اشتغال توان نمود وغیر ذلك گشادمو مجموع‌متمنیات‌بعزقبول‌آن‌مؤیدبتائیدسبحانی‌**اعنی‌مقرب‌الحضرت‌السلطانی‌اقتران** یافته خانهٔ را که بیمن مقدم فرخنده آثارش اختصاص داشت در خانقاه اخلاصیه بر کنار نهرالجیل در محاذی مدرسهٔ اخلاصیه که معمار همت عالی نهمتش احداث فرموده است و ذکر این عمارت و سایر ابنیهٔ رفیعهٔ آن بلند مرتبه در موضع‌خود مشروح بیاید انشاالله تعالی عنایت‌فرمود

هیچ‌سائل بخوشدلی‌وبخشم لا درابروی‌اوندیدبچشم

تا نیاید ز سائلان تشویر همه‌پیش‌ازنیاز گوید گیر

و بیمبالغه و تکلف و خوش‌آمد وتصلف‌اگر خاطر خطیرش باعزاز واحترام علمای اعلام وفضلای انام مایل نشدی نقش علوم معقول و منقول‌ازصفحات ضمایر اصحاب تحقیق و تقلید منعدم وزایل گشتی و در خطهٔ خراسان فردی نماندی که که فارق بودی میان خط وسطح و مایجوز ومالایجوز واگر ضمیر آفتاب تأثیرش پرتو التفات برحال عاجزان ومستمندان نیفکندی گرد وجود امثال ما افتادگان و خاکساران را بدان مقدار که‌توتیادردیده کشند از دست تنك چشمان وحاسدان مقنوع در اقلیم رابع که دیدی‌و چون تعداد اعمال خیر و اصناف برو کثرت‌فضایل و عموم فواضلش را مجلدی‌علیحده باید ختم بردعای بیشایبهٔ ریای اولی مینماید حضرت الهی جل شانه جناب مملکت پناهی را حیات طبیعی کرامت فرماید وذات مرضیه الصفات او را پیوسته بافاضهٔ خیرات واشاعهٔ حسنات مقرون داراد وازتطرق حوادثات دهر بوقلمون محفوظ و مأمون گرداناد **بحرمة نبیه وعزة عترته و ذریته وها انا شرعت فی المقدمة و المقصود بعنایته واهب الخیرو مفیض الجود** برمقضی‌رای صواب‌نمای‌مالك‌ممالك‌دانش که‌چراغ‌سراچه‌آفرینش است این کتاب **بروضة الصفافی‌سیرةالانبیاء والملوك الخلفاء** برمقدمه وهفت قسم وخاتمه بدین‌ترتیب یافته

مقدمه

در بیان فواید علم تاریخ واحتیاج ارباب فرمان ، بدان و آنچه در تالیف نسخ این فن واجبست **قسم اول** در بیان اول مخلوقات وذکر جان وشرح قصص انبیا وعدد ایشان علیهم التحیه والسلام وتبیین وقایع ملوك عجم وحکمای ماتقدم **قسم دوم** در بیان حالات وغزوات سیدالمرسلین وخلفاء راشدین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین **قسم سوم** در بیان وقایع احوال ائمه اثنی عشر وبنی امیه وخلفای عباسیه **قسم چهارم** در بیان قضایای پادشاهان که معاصر عباسیان بوده اند **قسم پنجم** در بیان خروج وتسلط پادشاه جهانگیر چنگیزخان وحکومت اولاد او در ایران وتوران **قسم ششم** در بیان ظهور وجلوس صاحبقران گیتی ستان قطب الدنیاوالدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بر سریر سلطنت وجهانبانی وکیفیت تسخیرا و عالم را وشرح حکومت اکثر اولاد نامدارش **قسم هفتم** در بیان فرمان روائی و کشور گشائی پادشاه مؤیدکامکار و خلاصهٔ نتایج هفت وچار شهریار زمین وزمان معزالسلطنه والخلافه ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان **لازالت رایات اولیاء دولته عالیة منصورة**

خاتمه : دربیان حکایات متفرقه وحالات مختصه موجودات ربع مسکون و شمه ای از غرائب وآثارصنع وقدرت صانع بیچون وقادر **کن فیکون**

مقدمه برهوشمندان صاحب خبرت پوشیده نماند که علم تاریخ متضمن فواید بسیاراست وایرادمجموع آنها موجب اطناب واکثاراما بحکم **مالایدرك کله لایترك کله** ازذکر بعضی ازآن فواید چاره نیست تاصاحبان ذکاوفطنت را که میل بمطالعهٔ این فن شریف دارند رغبت و معرفت براین علم زیاده شود وشعف در اکتساب آن بیشتر نمایند واکنون قلم مشکین رقم ده فایده در این نسخه از کتب معتبره باندك تغییری در عبارت نقل میکند و غرض از تصریح بنقل آنکه اگراعتراضی وارد گردد اذکیا دانند که مورد آن کیست

فائده اول آنکه بنی‌آدم را معرفت اشیاء از طریـق عقل وحس میسر شود و از جملهٔ محسوسات بعضی مشاهدات و بعضی دیگر مسموعاتست و برخداوندان عقول روشن‌شده که احوال عالم را کماینبغی بطریق‌عقل معلوم نتوان کرد ونیز محالست که شخصی واحد ازافراد بشری چندانکه مدت بقای عالم است واقعات وحالات عالمیان را مشاهده کند و بخیر وشرآن از طریق معاینه وقوف یابد پس طریق شناختن احوال عالم وعالمیان و اوضاع واطوار ایشان طریق تأمل‌باشد در علم تاریخ که مبنی بر مسموعاتست و هیچ علمی دیگر غالباً متکفل اینمعنی نیست .

فائده‌دوم آنکه تاریخ‌علمی است که خرمی وبشاشت ازوی حاصل‌آید و زنگ شآمت‌وملالت از آئینهٔ خاطر زداید وصاحب خرداند که حاسه سمع‌وبصراز‌حواس انسانی مرتبهٔ‌علیا داردچنانچه حس‌بصراز ملاحظه صورحسنه محظوظ میشود وملول نمیگردد حس سمع نیز از استماع اخبار وآثارملول‌نمیگردد بلکه هرلحظه اورا بهجتی ومسرتی‌میافزایدچه اخبار واستخبار درجبلت بشری مرکوز است وطباع بنی‌آدم بآن مجبول ودرامثال وارداست که **یشبع العین‌من نظراً ولاالسمع من‌خبراً ولاالارض‌من‌مطر**

فائده‌سوم آنکه فن تاریخ باوجود کثرت فواید سهل‌المآ خذاست ودر استحصال‌آن زیاده‌کلفت ومشقتی نیست ومبنی‌آن‌برحفظ‌است وبس وچون کسی وقایع گذشتگان‌را محافظت‌نماید وبمطالعهٔ آن مشغول گردد ودرنیل‌آمال وامانی به تتبع اوقات صرف کند زودتر بمطالب و مقصود فایز گردد .

فائده چهارم آنکه چون ممارست‌این‌فن کسی‌رادست دهدوبراقوال‌مختلفه اطلاع یابد داند که‌آنچه موافق روایات ثقات باشد مختار و صادق وهرچه مخالف‌بود مردود وکاذب خواهدبود لاجرم‌شرف امتیاز حق ازباطل اورا حاصل گردد .

فائده پنجم آنکه عقلا گفته‌اند که تجربه درامور ازفضایل بنی‌آدم است وآرای اهل‌عالم بواسطهٔ تجربه کمال میبابد ونیزتصریح نموده‌اند که عقل را مرتبه‌ها است ودرهرمرتبه لفظی‌مناسب بروی اطلاق کرده‌اند ویکی ازآنجمله عقل تجاربی است وحکما برای تجربه سه درجه اثبات کرده‌اند **اول** آنکه شخصی مباشر امری‌بود که نفع‌وضرر آن‌عایدبوی گردد **دوم** آنکه دیگری را در واقعه مشاهده کند که نیك وبدآن راجع بصاحب واقعه شود **سوم** آنکه‌براحوال متقدمان اطلاع پیدا کرده اسباب مناحس وسعادات وعطایا وبلیات‌ایشان‌ازطریق سمع‌معلوم‌وی گردد وازدرجات‌ثلاثه‌هیچ درجه‌مؤکدتر ازآن نیست که شخصی‌بنفسه خود صاحت واقعه بود وچون نقل اخبار سلف موثوق به‌وفیه‌شیئ‌ٔ یعرف بالتامل ویدفع بالتاول باشد این‌درجه نایب مناب وجاری‌مجرای مرتبه اول بودلاجرم‌چون حکایت عزم وکاردانی طایفه گفته‌آید وفوزبمطالب‌وانواع کامرانی که‌برآن‌مترتب گشته مسطور گردد وحسن‌عاقبت‌آن بیان کرده‌شودصاحب خرد سعادتمند بدان تاسی‌نماید وعاقل‌هوشمندبدان اقتدا فرماید و برمقتضی **اولئك الذین‌هدیهم‌الله فبهدیهم‌اقتده** کاری پیش گیرد که بخیر وخوبی خاتمت مؤدی باشد وهمچنین اگرضعف رای وسستی تدبیر قومی ثبت افتدوغفلت ونادانی جمعی گذارش یابد ووخامت انجام و سوءِ اختتام‌آن درعبارت‌آید متذکرهوشیار بحکم **فاعتبر وایا اولی الابصار** ازآنمعنی‌اعتبار گیرد ومتادب‌آموزگار بدانصورت‌اتعاظ یابد وازمضمون **وحیل بینهم وبین‌مایشتهون** مصون ومحروس ماند .

فائده ششم متامل‌علم تاریخ‌را درواقعهٔ که‌سانح‌شودمرتبه‌مشورت‌باعقلای عالم دست داده باشد وعلو مرتبهٔ این‌نوع مشورت نسبت با مشاورت ابناءِ عصرظاهر است چه اکابر پیشین در وقایعی که ایشان‌را روی نموده مصالح خاصهٔ خودرا مرعی داشته‌اند واهل‌مشورت این‌روزگار در ازمنهٔ حاضره منافع غیرخودرا نگاه میدارند وانعطاف همم رجال‌بصواب احوال خویش بیشتر ازآنست که‌بحالدیگری ودرحفظ امور خویش امین‌ترباشند ازحفظ

امورغیرپس مقررشد که مشورت مذکوره سابقه از مشورت حالی اولی وانفع است ولامحاله چون کسی‌را واقعهٔ افتد وطریق کشف آن ازین علم استکشاف کندنتیجهٔ عقل‌جملهٔ عقلا بدورسیده باشد وبدین جهة دست غوغـای لشکر حوادث از تاراج ذخایر فکرت‌او کشیده ماندوسوادغبارهمومش‌بآب نتایج عقول اسلاف‌از لوح خاطر شسته گردد وبچراغی که‌دیگران افروخته باشند بیمقاسات شدتی استضاعت جسته مهمات‌خودرا سرانجام نماید ودربیداء ضجرت وحیرت سرگشته‌نماند ومضمون‌کلمهٔ **السعید من وعظ بغیره** مؤید اینمعنی‌است واشارت‌سلمان‌فارسی رضی‌الله‌عنه بحفر خندق وتحسین حضرت رسالت پناه صلعم اورادراین امر برهانی‌ساطع وحجت قاطع است .

فائده هفتم آنکه شعور بعلم تاریخ سبب زیادتی عقل ووسیلهٔ ازدیادفضل وواسطهٔ صحت رای وتدبیر است ولهذا بوذرجمهر که ذات کریمش دیباچهٔ صحف حکمت بود میگوید که علـم تاریخ مؤید ومعین رای صوابست چه علم باحوال سلف درصحت رای خلف شاهدی عدل و گواهی فضل است .

فائده هشتم آنکه ضمایر اصحاب اقتدار واختیار در وقوع قضایای هایله وحوادث مشکله بسبب مطالعهٔ این فن مطمئن وبرقرار ماند چه اگرناگاه ازمقتضیات‌فلکی صعوبتی روی نماید امیدفتح وکشف منقطع نگردانند زیرا که در زمان سالفه بسیار بوده است که واقعه‌عظمی وداهیهٔ کبری دست‌داده وازمحض‌عنایت کردگار با سهل‌وجهی گذشته است .

هزار نقش برآرد زمانه ونبود یکی‌چنانکه درآئینهٔ تصورماست

فائده نهم آنکه شخصی که مطلع بر اخبار و تواریخ‌بودبحصول مرتبهٔ صبر ورضا فایز وبهره‌مند شود واین‌دومرتبه اشرف مراتب اصفیاواتقیاست چه‌هرگاه که درحوادث روزگارتعمق وتأمل نماید داند که ذوات کرام رسل و انبیاعلیهم‌السلام درصنوف بلایا که‌از امم سالفه نسبت‌بدایشان‌تقدیم افتاد چگونه تحمل نموده‌اند ودر طریق مصابرت بچه کیفیت

سلوك فرموده هر آئینه چون داهیهٔ عظیمی روی نماید او نیز دست در عروة الوثقی صبر وحبل المتین رضا زند وبدان اعتصام فرماید وازجاده متابعت ایشان عدول جایز ندارد ولاشك هر كه این دو خصلت محموده را التزام نماید بسعادت دارین مستعد گردد وازشقاوت منزلین محروس ماند.

فائده دهم كه فی الحقیقه عبارت ازچند فایده است و ارباب تواریخ مجموع را یكفایده شمرده‌اند این است كه اساطیر سلاطین وپادشاهان با داد ودین واركان دولت واعیان مكنت را ازدانستن غرایب انقلابات وعجایب تحولات كه این فن شریف مخبر ازآنست برقدرت قاهرهٔ حضرت مالك الملك عظم سلطانه اطلاع زیاده شود وبنابرآنكه ازتغییرات حالات گذشتگان چون متذكر گردند كه نعمت ونقمت ومحبت ومحنت را چندان بقائی نیست ازتعاقب اقبال مغرور وازتواتر ادبار ملول ومحزون نگردند وچون سعادت ناجیان وعادلان وشرف درجات این طبقه رامعلوم فرمایند وخذلان متمردان وعادلان وخست مراتب این طایفه نصب العین ضمیر ایشان گردد ثمرات نیكوكاری وتبعات بدكرداری در امورجهانداری برای اصحاب قدرت ظاهر شود وهرچند درمبادی جهانگیری طریقهٔ جباری سپرده شیوهٔ قهاری ظاهر سازند اكثر آن بود كه ازسیرت مذمومه كه شیم اهل خسران وضلال است عدول نمایند وازمهالك اشرار استبعاد جسته بمسالك ابرار گرآیند تا بمواهب سنیه ورغایب منیه كه حضرت الهی در دار عقبی ومنزل اعلی برای اینقوم عاقبت محمود مستعد ومهیا فرموده مشرف شوند **تلك الدار الاخرة نجعلها للذین لایریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین**

ذكر زیادتی احتیاج حكام بفن تاریخ ازسایر انام

بباید دانست كه هیچ طایفهٔ بدین علم محتاج‌تر از ارباب فرمان نیستند از چند جهت اول آنكه مصالح كلیه عالم برأی ورویه ایشان مفوض است و خیر وشر

که واقع میشود بتمشیت و دفع آن مأمور و مکلف‌اند بنابراین ایشان را از معـرفت حوادث و وقایع ملکی ومکاید حروب وتـدابیر اصحاب رای چاره نباشد و مجموع این حالات ازین‌فن باستقصای تمام دانسته شود **دوم** آنکـه چون درین فن تامل فرمایند ومحصول مهمات‌وجریان امور ملوك‌سالفه وحکام گذشته بمسامع ایشان‌رسد درمحاسن اخلاق وعدل ورأفت ورعیت‌پروری وآنچه سبب بقای مملکت‌داری است کوشش نمایند وازآنچه موجب محنت وآفت وزوال منصب وحکومت است اجتناب واحترازواجب ولازم شمارند سیما دولتمندی بلند همت که چون‌درشیم رضیه‌واخلاق مرضیه پیشینیان تامل‌نماید اورا غبطی حاصل شود وخواهد که دراسباب‌نیکنامی برقوم سابق فایق‌آید **سوم** آنکه حکام وامرا پیوسته بحفظ مصالح ملك مبتلا باشند وافکار ایشان باستغراق‌آن مهمات ملول وافکار بوده واستراحت وآسایش این طبقهٔ رفیع‌المکان باستماع حکایات وتواریخ توانـد بود چه دراوقات سامت و ملالت جهة نشاط خاطر ودفع کلالت هیچ علمی ملایمتر ازین‌علم نیست واگرمعترضی‌جاهل در باب تا کید ومبالغه در اثبات شرف وفضیلت این فن بتقدیم افتاد گوید کـه اکثر تواریخ مفتریات وموضوعات واساطیر اولین است واعتمادرا نمیشاید در جائی که صدق با کذب وغث باسمین وصواب بخطاامتزاج یافته بود تمیزودشواراست وفایده بران مترتب نمیگردد دفع شبهه او بدین‌وجه کرده شود که ائمهٔ سلف واکابرخلف بنای‌این‌علم‌را برراستی وصدق‌نهاده‌اند چه‌محالست که فضلای روزگار وعلماواخیار افترا وکذب‌را شعار خود ساخته بنقل مفتریات وموضوعات جـرأت نمایند وآنچه ازایشان بحدتواتر رسیده باشد البته ازخلل وزلل محفوظ خواهدبود واگرچنانچه مفتری کذاب‌ازوتلقای‌نفس کذاب خبیث معاملات ناموجه بر اکابرسلف بندد ونقلها ساخته برصفحات اوراق نقش کند نقادان علوم‌لاشك تألیف بی توصیف و ترکیب بی ترتیبش‌راهدف سهام طعن‌واسنهٔرد سازند و علم‌افترا وبهتانش‌را درصف‌مفتریان و کذابان‌برافرازند تابرعالمیان‌وضوح یابد که‌تألیف‌فلان‌سربسرحشواست‌وتصنیفش سراسرقابل نسخ ومحو آن کدام بدبخت بود که مرتکب این فعل‌ذمیم واثـم‌عظیم

شود وصدر نشین مجمع **یحرفون الکلم عن مواضعه** گردد واگر عیاذ بالله برتقدیر تسلیم که بعضی حکایات تواریخ ازجمله موضوعات باشد متضمن فواید معتدبها است چنانچه حکایات کلیله ودمنه وغیرها که با وجود آنکه ساخته وپرداخته طایفه ایست که ایشان ومستمعان نیز اعتقاد دارند که یکی از آنجمله درخارج بسرحد ظهور نرسیده منتج منافع وفواید لاتحصی است **والله اعلم**

ذکر شرایطی که در تدوین تاریخ از آنها چاره نیست

بر رای انور عقلای عالم روشن است که تصنیف کردن وبتألیف اشتغال نمودن کاری بزرك وامری خطیر است بتخصیص جمع وترتیب تاریخ چه نسخ این فن بنظر همایون پادشاهان ذوی الاقتدار وامرای بافطنت عالیمقدار واکابر واشراف وعلما و فضلای اقطار واطراف میرسد بلکه سوقیه ومحترفه بمجرد آنکه سیاه ازسفید وسفید ازسیاه فرق کنند بمطالعه واستماع کتب این علم رغبت نمایند ومصنف بیچاره بمقتضای **من صنف فقد استهدف** باندك تقصیری نشانه تیرملامت طوایف عالم و طبقات بنی آدم گردد واگر شرطی چند درتحریر تاریخ متحقق شود شاید که خداوندان انصاف زبان طعن درکام کشیده سخنان مورخ را بسمع رضا اصغا فرمایند وآن امور مشروطه اینست که مسطور میگردد **شرط اول** اینست که تاریخ نویس باید که سالم العقیده و پاك مذهب باشد چه بعضی بد مذهبان چون طغاة خوارج وغلاة روافض قصص وآثار ناپسندیده برصحابه وتابعین بسته اند وسخنان مشهور ومهجور ومردود و مقبول در تألیفات خود ایراد کرده اند ومردم را فریب داده وچون کسی را براصل خداع و کید ایشان اطلاع نبود چنان پندارد که روایات آنجماعت مقتبس ازمشکوة نبوت ومصباح رسالتست وبواسطهٔ این اعتقاد فاسد درضلالت وگمراهی افتد **شرط دوم** آنکه باید مورخ هرچه نویسد بیان واقعه نوشته مجموع حالات را در قید کتابت آرد یعنی چنانچه فضایل وخیرات وعدل واحسان اکابر واعیان را درسلك تحریر کشد همچنین

مقابح وزدایل ایشان‌را ذکر کند ومستور ندارد پس اگر مصلحت داند قسم دوم‌را بر سبیل تصریح بیان کند والا طریق رمزو کنایت و ایما و اشارت‌مسلوک دارد والعاقل یکفیه‌الاشاره **شرط سیوم** در مدح وذم‌ازافراط وتفریط احتراز واجب‌شناسدوالحاح جایزنداردواگر بجهة جلب منفعتی یا دفع مضرتی‌چاره نبود ازمضمون‌کلمه‌خیرالامور اوسطهادرنگذرد ولاشك چون مطمح‌نظر او برصدق معامله وصحت واقع‌باشد مطالب مآربش با سعاف وانجاح به‌پیوندد **شرط چهارم** آنکه‌آنچه تاریخ‌نویس بکلك‌توفیق درسلك تلفیق کشدباید که ازشیوهٔ‌تکلفات وتصلفات‌خالی‌بودوجهد کند تاسیاق کلام مؤسس برکلمات وافی‌وتقریرات شافی‌افتد وصحایف حکایات‌وصفایح روایات بنقوش تلویحات‌ظریف وتصریحات‌لطیف منقش‌ومصورباشد وعبارات سلیس پاك‌سهل‌الماخذ قریب‌الفهم اختیار کندوازرکاکت‌کلمات ودناءت‌الفاظ ولغات نازله وعبارات سافله استبعاد واجتناب‌لازم‌داندتاهریك‌ازطوایف‌خواص‌وعوام که درعقول‌وافهام‌متفاوت‌اند بحظ وافرونصیب وافی‌محظوظ وبهرمند کردند وتالیفش‌درنظربصیرت ایشان‌محمود وپسندیده افتد وکس‌را مجال رد وعیب نماند واین شیوه‌بفن‌تاریخ‌خصوصیتی ندارد بلکه درجمیع فنون که بلغات مختلفه مدون میشود مرعی باید داشت تا جمع و ترتیبی که بدین‌نسق واقع گردد‌آثارآن مهجورومدروس‌ومعالم‌آن مندرس‌ومطموس نشود **شرط پنجم** که بحال مسود اوراق نسبتی ندارد آنست که مولف تاریخ باید که بامانت ودیانت معروف‌بود وبصدق گفتاروحسن کردار مشهور چه اخبارتواریخ عموماً وقضایای‌سلاطین خصوصاً اکثرآنست که سندی ندارد که‌بسبب آن‌اعتمادکلی برآن‌توان کردوازتطرق کذب درشرح وقایع‌آن ایمن‌توان‌بودن وچون مورخ‌متدین وامین‌باشد طالبان فضایل وکمالات را اطمینان قلبی‌حاصل‌شود که چنین شخصی‌دین خودرا بدنیا عوض نخواهد کرد و وبال‌عاقبت وسوءِ خاتمت کذب وبهتان مرضی و مستحسن اونخواهد بود لاجرم از وفور رغبت وکمال اهتمام بتلفیف روایات و حکایات دلپذیرش مبادرت نموده متون کتب و بطون صحف را بنقل و ایراد آنهازیب و زینت‌بخشدو ازتغییروتبدیل صیانت نمایند چنانچه آثارآن تا دامن

آخر الزمان از صفحات روزگار محو نگردد و مؤکد این معنی آنکه طایفهٔ که بصفات مذکوره موصوف بوده‌اند و بلغت تازی و فارسی در فن تاریخ کتب نوشته‌اند باوجودی که از عهد ایشان سالهای فراوان بر آمده است مؤلفات آنجماعت بین الناس مشهور وپیداست و بمرور لیالی و ایام و کرور شهورو اعوام مهجور ومتروك نگشته‌است وعنا کب نسیان بر اوراق آن نه‌تنیده و ازجمله مورخان عرب امام محمد بن اسحق است که در ملت محمدی اول کسی که بتصنیف مغازی و تواریخ پرداخت او بود و بعد از وی امام وهب ابن منبه و امام واقدی اصمعی و محمد بن جریر الطبری و ابو عبدالله مسلم بن قتیبه صاحب جامع المعارف و احمد بن علی بن اعثم الکوفی صاحب الفتوح وعبدالله بن المقنع وحکیم ابوعلی مسکویه وفخر الدین محمدبن ابی داود و سلیمان البناکتی وابوالفرج بن جوزی صاحب المنتظم وعماد الدین بن کثیر الشامی و مقدسی وثعالبی و ابوحنیفه دینوری و محمد بن عبدالله المسعودی و امام کامل عبدالله بن اسعد الیمنی الیافعی وابوالنصر العتبی صاحب الیمینی که اکثر انجماعت از ائمهٔ تفسیر حدیث‌اند و اعتبار روایات ایشان از حدتعریف افزونست و ازطبقهٔ مورخان عجم یکی ملك الکلام ابوالقاسم حسن بن محمدبن علی الفردوسی الطوسی است وابوالحسن علی بن شمس الاسلام البیهقی و ابوالحسین محمدبن سلیمان که مؤلف تاریخ خسرواست وخواجه ابوالفضل بیهقی جامع تاریخ آل محمودبن سبکتکین رحمه‌الله درسی مجلد و عباس بن‌مصعب و احمدبن سیارو ابو اسحق محمدبن احمد بن یونس البزار ومحمد بن عقیل الفقیه البلخی و ابوالقاسم علی بن محمود الکعبی که تاریخ هرات و بلخ و نیشابور منسوب بایشانست و ابوالحسن محمد بن عبد الغافر الفارسی صاحب سیاق التاریخ وصدرالدین محمدبن حسن النظامی صاحب تاج آلماثر و ابوعبدالله منهاج بن مود و دالجرجانی صاحب طبقات ناصری و کبرالدین عراقی و ابوالقاسم محمد بن علی الکاشی مؤلف زبدة التواریخ و خواجه ابوالفضل عبدالله بن ابونصر و احمدبن علی المنکال صاحب کتاب مخزن البلاغه و فضایل الملوك و علاءالدین عطاء الملك الجوینی برادر صاحب شهید خواجه شمس

الدین صاحب دیوان که تاریخ جهان گشای مؤلف اوست وحمدالله مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده و نزهته القلوب وقاضی ناصرالدین بیضاوی مصنف نظام التواریخ وخواجه رشید طبیب صاحب جامع و حافظ ابروعلیهم الرحمة والرضوان وعلی غیر هم من طوایف المتورخین که مجموع از معارف روزگار خود بوده‌اند و مقالات ایشان مرجوع الیها وکلمات ایشان معول علیها بوده وهست هرچند تمهیداینمقدمات بتطویل انجامید و توطیهٔ اینحکایات علاوه تنقیل گشت اما ارباب دانش را عیانست که اطنابی درینمعانی رفت مقبول واشباعی که درین فواید تقدیم افتاد مطبوع است و بعد ازاین کمیت خوشخرام قلم در میدان تحریر اقسام سبعهٔ کتاب جولان نموده امیدواراست که بعون عنایت الهی ویمن التفات نامتناهی این امیر درویش نفس پاك اعتقاد مظلوم نواز ظالم گداز که لطف او مرهم جراحت دلهای درویشان و قهرش تریاق گزیدهٔ زهر افعی صفتان و بداندیشانست هفت قسم این نسخه که منتخب از کتب معتبره است در هفت کشورشهرتی تمام یافته مقبول طباع خاص و عام گردد انشاالله وحده العزیز

قسم اول دربیان اول مخلوقات و ذکر جان وقصص انبیا علیهم التحیه و السلام وذکرملوك عجم و حکمای ماتقدم گفتار در بیان آنکه اول مخلوقات جن است

بعضی از نسخ معتبر مبنی است ازین خبر که بمزیت فضیلت و دانش از اهل مدینه امتیازی داشت پیش ازظهور ملت اسلام بااخبار یهود وعلمای نصاری وامثال اینطایفه مصاحبت مینمودوازقضایای گذشته ازایشان استفسار و استخبار مینمود ودرباب تعیین اول مخلوقات ازامم مختلفه اقوال متباینه شنیده خاطر او بر هیچیك از آنها قرار نمییافت وچون آفتاب رسالت محمدی از افق دیاریثرب طالع گشت وجابرراختصاصی

بمجلس شریف خاتم الانبیاء علیه من‌الصلوة اتمها پیداشد پیوسته انوار عرفان از مشکوة نبوت اقتباس کرده ارتقای خویش برمدارج علیه بنابرین احساس نمودی منقولست که روزی گفت یارسول‌الله اول‌چیزی که باری سبحانه وتعالی‌خلعت‌خلقت دروی پوشانید چه بودآن‌حضرت فرمود که‌نورپیغمبر تویا جابروآین نکته‌پوشیده نماند که بعضی از ارباب ملت احمدی را نیز درینصورت خلافست‌ومنشأخلاف‌ظاهر آنکه احادیث مختلفه درین‌باب وارد شده **کماقال‌صلی الله علیه‌وسلم اول ماخلق الله نوری و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له‌ادبر فادبر فقال وعزتی وجلالی بك اعطی و بك امنع وبك اثیب و بك اعاقب** و صاحب کتاب نوادر المعانی دو حدیث دیگر باین احادیث منظم ساخته گفته است که **وقال رسول‌الله‌اول‌ماخلق‌الله‌اللوح وقال ایضاًاول ماخلق الله‌الروح** و علما این احادیث را تاویلها کرده‌اندو احسن تاویلات انکه جناب قدوة المحققین واسوة المتاخرین امام عبدالله بن علی بن اسعدالیمنی الیافعی در کتاب‌نوادرالمعانی‌آورده که‌برتقدیرصحت‌احادیث مذکوره مراد حضرت رسالت (ص)ازین عبارات یك جوهر است‌بنا بر آنکه آن‌جوهر بخود ظاهر است و مظهر غیرو فیضان کمالات برذات‌مقدس نبوی(ص) ازمبدع بیچون بتوسط وی واقع شده آنرا نور گفته بخود اضافت فرمود و باعتبارآنکه نقاش علوم است برلوح محفوظ یا بر صفحات نقوش معبر بقلم گشت و ازاینجهت که مخترع خویش و ذات خود و سایر اشیا را تعقل نموده موسوم بعقل‌شد و بواسطه‌آنکه محل نقوش اعیان‌ثابته است‌لوحش گفتند وازاین حیثیت که حی بالذات ومحیی غیراست روحش خواندند واینمعنی از اجلی بدیهیات مینماید که تعداد اسما موجب اختلاف مسمی نیست و غرض از تمهید این مقدمه انکه حضرت عزت بصفت جلال و جمال برنور محمدی که آنرا جوهر بیضا نیز گویندتجلی فرموده آنجوهر منقسم بدوقسم گشت قسمی در غایت صفا و روشنی وضیا بود وقسم دیگر در این اشیا بنظر عقل دون مرتبهٔ مینمود اول را نور و دوم را نار گفتند ازقسم اول‌اشخاص شریفهٔ علویه وکواکب و اطباق سموات و ارواح انبیا ورسل و اصفیا و اصحاب یمین آفریده شد واز قسم

دوم ارواح اصحاب شمال وجان واولاداووسایر اجناس سفلیه مخلوق گشتند وازین تقریر بوضوح پیوست که ماسوی الله بواسطهٔ نور حضرت ختمی پناه از زاویهٔ عدم بفضای وجود وشهود آمده اندچنانچه کلمهٔ لولاك لما خلقت الافلاك مؤید این معنی است لاجرم ذات اقدس آنحضرت اشرف و افضل موجودات باشد راقم اینحروف گوید که باب اول ممکنی که بحلیهٔ وجود متحلی گشته اخبار دیگر نیز آمده خوفاً للطویل رقم تخفیف بر آنها کشیده آمد امید که ناظمان جواهر سخن حمل بر تقصیر کمینه نفرمایند

ذکر جان بن الجان که بلسان شرع ایشان را جن گویند و ریاست ابلیس لعنته

قال الله تعالی والجان خلقناه من قبل من نار السموم از ابن عباس رضم روایت کرده اند که اسم ابو الجن سوما است وجان لقب او در اسفار آدم مسطور است که جان راطار نوش نام بود وچون اولاد و اعقاب او در بسیط زمین بسیار شدند حق جل ذکره شریعتی بدیشان ارزانی داشته همه را بطاعت خویش مأمور گردانید وطارنوش واولاد او احکام شریعت قبول نموده درسعه عیش روزگار میگذرانیدند تا یکدورهٔ ثوابت بانتها رسید بعد از آن تمرد وعصیان آغاز نهادند و راه عناد و استکبار بیرون گرفتند و مدت یکدورهٔ ثوابت نزد حکمای اوایل سی وشش هزار سالست وبعضی مدت آنرا بیست وپنجهزار ودویست یافته ومحی الدین مغربی که قول او نزد متاخرین حجتست بیست وچهارهزار یافته حضرت عزت بعداز الزام حجت همه را بعقوبات مؤلم مهلك گرفتار گردانید الاضعفای این قوم را که برجادهٔ عبودیت استقامت داشتند امان داد وهم ازاین طایفه شخصی را حلیایش نام برایشان والی گردانید وشریعتی جدید عطا فرمود چون یکدوره دیگر برین بگذشت تجلی آنکه ایشان برتجلیات قهری مفطور بود راه نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزال بعدم وفناءِ آنجماعت نافذ گشت وازنسل بقیه این طبقه که بواسطه استقامت برجاده اطاعت ازسطوت قهر الهی امان یافته بودند شخصی

موسوم بملیقا نام حاکم ایشان گشت وچون دوره ثالث منقضی شد دیگر باره ازطریق مستقیم منحرف شده بسخط جبار منتقم مبتلا گشتند واز صلحای ایشان فوج قلیل بازپس آمده بودندبمرور ایام خلقی کثیرپیدا شدند وهاموس که بزیورفضل ودانش وصلاح وسداد آراسته بود والی گشته بود مدت العمر بامر معروف ونهی منکر و اجرای احکام شرع قیام نمود تابجواررحمة رب العالمین منتقل شد وبعدازآن اشرار بنی الجان کفران بنیاد کرده عصیان ورزیدند وباریتعالی رسولان فرستاده از نصایح ومواعظ ایشان مطلق متنبه نشدند ودورهٔ رابعه نیز منتهی شده حکمت الهی اقتضاء تجددی میکرد لاجرم طایفه ازملائکه بحرب اینقوم نامزد گشته ازآسمان نزول کردند و بابنی الجان محاربه نموده اکثر ایشان را بقتل آوردند وبقیة السیف در جزایر وخرابها متفرق گشتند وبعضی که بسن تمیز نرسیده بودند ملائکه اسیر کردند و ازجمله اسیران یکی ابلیس بود واوبا فرشتگان بآسمان عروج کرده در میان ایشان نشو ونما یافت وروز بروز مهم اودر ترقی بود تا برتبه تعلیم ملائکه مشرف گشت صاحب کلمة اللطایف آورده که مجلس وعظ اودرپای عرش مجید منعقد میگشت وبرمنبری ازیاقوت برآمده علمی ازنوربربالای سرنصب کردندی وچندان فرشته بمجلس اوحاضرمیشدند که عدد ایشان را جزعلام الغیوب کسی نمیدانست وچون سالها از عبادت اومنقضی گشت وبنی الجان بحسب طول زمان بسیارشده از جزایر وخرابها ومواضع نامسکون بیرون آمده بودند و ربع مسکون را متصرف گشته و از اطاعت الهی وخدا شناسی دور افتاده ابلیس هدایت و ارشاد ایشان را ازملهم الارشاد التماس نمود ومسئول اوباجابت مقرون گشته با جمعی ازفرشتگان ازآسمان بزمین آمد وفوجی قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند وعزازیل یکی ازصلحای ایشان را که موسوم بود بسهلوب بن ملاتب برسالت نزدعظمای آنطایفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت دعوت فرماید رسول بموجب فرموده عمل نموده آنقوم ازغایت طغیان و بیباکی رسول را شربت شهادت چشانیدند و ابلیس ازین قضیه غافل وچون مدت غیبت رسول امتداد یافت عزازیل دیگری را فرستاد باو

نیز همان طریقه عمل نمودند وعزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان ناصحان میفرستاد وآن ناپاکان شهید میکردند آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود و اوباقوم خویش ملاقات کرده آنگروه قاصد جان او گشتند وعاقبت بلطایف الحیل از چنك مرك امان یافته مراجعت نمودوصورت واقعه را بتفصیل معروض عزرائیل گردانیدبعداز رخصت ازبارگاه احدیت بافوجی ازملائکه بمقاتله ایشان شتافته واکثر اهل طغیان وعدوان بقتل آمده بقیةالسیف را در اقطار عالم متفرق گردانید و در امرحکومت وریاست استقلال یافته لوای دولت ورایت سلطنت برافراشت ودعوی **اناولاغیر** آغاز کرده جازم شد که اگر باریتعالی بشخص دیگر امر خطیر سلطنت را تفویض فرماید او درمقام ابا وامتناع آید چه خودرا در کمالات علمی و عملی منفرد میدید وهیچکس رادرامرخلافت ازخودشایسته‌تر نمیدانست . بالجمله بخار عجب و پندار بکاخ دماغ او راه یافت گاهی برزمین بودی و گاهی برآسمان رفتی .

ز راه تفاخر بفوج ملك	گهی بر زمین بود و گه برفلك
نبود آگه ازکار و کردار خویش	که‌خواهدغلط کرد هنجارخویش

واغلب اوقات بواسطه تسویلات شیطانی وتخیلات نفسانی در مجالس خاص برافضلیت خود دلایل وبراهین اقامت نموده نفس سرکش خویش را برطوایف ملك جلوه دادی در خلال این احوال یکروز جمعی از فرشتگان بمشاهدهٔ لوح محفوظ رفتند وبعد از مراجعت ابلیس برناصیهٔ ایشان آثار حزن تفرس کرده از موجب آن استفسارنمود جواب دادند که امروزدرلوح چنان یافتیم که عنقریب یکی ازمقربان درگاه صمدی بطرد ولعن ابدی گرفتارخواهد شد و ما هریك از عاقبت کار خود اندیشناکیم ملتمس آنکه لطف نموده دعائی فرمائی تاملك حفیظ هیچکس‌را ازما بدین داهیه کبری مبتلانگرداند که‌بغایت هراسان و پریشانیم ابلیس گفت ازاین معنی دغدغه بخاطر راه نباید داد که این قضیه بما وشما نسبت ندارد ومن سالهاست که‌برین صورت مطلع گشته وباکس نگفته‌ام وابلیس ازتکبر وتجبری که داشت التفاتی بسخن ملائکه نکرد وبخشوع وخضوع میل ننمودلاجرم بحرمان ابدی و

خسران سرمدی مبتلا شد عیاذاً بالله منه ودر اثناءِ اینحالات نداءِ کریمه **انی جاعل فی الارض خلیفة** بگوش جهانیان رسیده وطنطنه کوس خلافت آدم عرصه عالم رافرو گرفت واز استماع این خبر نتایج اوصاف ذمیمه از باطن نامبارك شیطان سر برزده گفت چگونه شخصی که ازخاك مخلوق کرده برمن تفضیل جوید چه خاك کثیف و ظلمانی وآتش لطیف ونورانیست و پیوسته نور برظلمت شرف دارد و ملائکه نیز اعمال ایشان را بوجه فعال بنی الجان قیاس کرده یا ازممر دیگر معلوم فرموده گفتند که **اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك** حضرت علام الغیوب بعلم قدیم میدانست که ملائکه نمیدانند که آدم محل ودیعت اسرار پادشاهی ومظهر صفات کمالات الهی خواهد بود وبنابراین درجواب ایشان فرمود که **انی اعلم مالاتعلمون**

بیت

نه ملك راست میسر نه فلك را حاصل آنچه درسر سوید ای بنی آدم ازوست

و ملائك اینجواب شنیده بر جرأت خویش متنبه شدند و بقدم اعتذار پیش آمده طریق استغفار مسلوك داشتند وابلیس همچنان براعتراض وانکار خویش اصرار نمود وبرضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که آنچه ازقوال جان وجن دراین اوراق مسطور گشت ازقول مترجم اسفار آدم (ع) اعنی حکیم فاضل ابوعلی جعفربن یعقوب الاصفهانی نقل کرده آمد وهواعلم الحقیقه حال .

ذکر شمهٔ ازحالات آدم صفی علیه الصلوة والسلام من الملك الوفی

چون ارادهٔ بخشنده بیمنت توالت نعمائه وتعالت اسمائه بمقدمات ظهور ریاست آدم وارتفاع رایات خلافت او دراقطار عالم متعلق گشت جبرئیل امین راامرفرمود تایکقبضه خاك ملون بالوان مختلفه ومتصف بصفات متغایره ازروی زمین بردارد وبساحت قدرت وسرپنجهٔ اقتدار رساند جبرئیل برجناح تعجیل ازمقام خودروان شدوطبقات سموات وکرات عناصر راطی نموده و بصفحات ارض رسیده دست تصرف دراز کردو

خواست که برمقتضی فرمان عمل نماید ازنهیب این حادثه بخارات که دربدن خاك مدتها محتبس بوددرهیجان آمده‌زلزله عظیم بار کان واجزاءِ اوراه یافته‌ازجبرئیل حقیقت‌حال را استعلام نموده جبرئیل گفت حضرت عزت میخواهد که ازتو شخصی آفریند که فرقش را بتاج خلافت سرافراز ساخته قامت او را بلباس کرامت بیاراید خاك گفت اعوذ بالله منك پناه میگیرم ازتو بخداوند که از سر این قضیه در گذری چه میشاید که ازمن شخصی آفریند که مانند بنی‌الجان بشیوهٔ نافرمانی اقدام‌نماید وبدانسبب معذب ومعاقب گردد ومن طاقت‌غضب‌الهی وعذاب‌پادشاهی ندارم‌جبرئیل استعاذهٔ خاك را ملاحظه کرد وبربیچارگی وی ترحم نموده بهمان طریق که‌آمده بود باز گشت وصورت واقعه رامعروض سرادقات عزت گردانید آنگاه بامرحضرت خالق‌البرا یامیکائیل نیز ازآسمان بزمین نزول کرد ومیان او وخاك‌همان‌مقالات درمیان‌آمده‌بدستور جبرئیل‌باز گشت و کیفیت حال‌رابرحضرت عالم‌الغیب‌والشهاده عرضه داشت بعد ازآن حکیم علی الاطلاق عزرائیل را به تمشیت این کار فرستاد عزرائیل ازسطح افلاك بکرهٔ خاك رسیده خاك باز پناه بخداوند پاك گرفت وتضرع وزاری بنیاد کرد عزرائیل گفت اطاعت پروردگار اولی است از ترحم من برتو و یکقبضه خاك مختلف الالوان والصفات از تمامی روی زمین فراهم آورده و اجزای آنرا بیکدیگرمخلوط ساخته‌درمیان مکه وطایف ریخت واختلاف بنی‌آدم درلون و صفت بواسطه اختلاف اصلی است و تباین جبلی و چون عزرائیل ببارگاه جلیل رسید باری سبحانه وتعالی‌ازو سؤال کرد که خاك‌این نوبت ازتوبمن پناه‌جست یانه گفت بلی خداوند جل‌ذکره فرمود که چون پناه بمن از تو گرفت چگونه بروی نبخشودی عزرائیل گفت من فرمان برداری ترا بر خود واجب‌تر دیدم از ترحم خویش بروی حق عزوعلا فرمود برو که ترا ملك‌الموت کردم وقبض ارواح آدم و وذریات او را در قبضه تو نهادم عزرائیل از این سخن در گریه شد و گفت در میان بنی‌آدم انبیا واصفیاخواهندبودولاشك ازین سبب مرادشمن دارند باری تعالی‌فرمود که‌من چندان‌مرض وعلل‌بربنی‌آدم گمارم که ازشدت‌آن محن بعداوت تونپردازند

وامری ازایشان صادر نگردد که سبب رنجش تو شود عرض کرد که شاید درمیان این طایفه جمعی باشند که علل را نشکرند وبه حقیقت متوجه شوند فرمود هر گاه چنین باشد ترا نیزواسطه وسبب خواهند دیدمسبب راشناسندفی الجمله چون آن قبضه خاك درمیان مکه وطایف قراریافت سالهای فراوان ازسحاب عنایت ایزدی باران رحمت بروی باریدن گرفت ودر آن مدت حضرت واهب العطیة بید لطف ومرحمت بتخمیر طینت علیه پرداخت وآنچه مقتضی ارادهٔ قدیم موافق مزاج مظهر خلافت بود درطبیعت وی مخمرساخت متون کتب سابق باینخبر ناطق است که خالق بیچون قالب آدم را از طین اسود متعفن متصور ساخته گذاشت تاخشك شد ومدت چهل سال در مرتبهٔ صلصالی میان مکه وطایف افتاده بود وفرشتگان بروی گذر کرده میگفتند خداوند جل ذکره ازاین خوبتر چیزی نیافریده غالباً این آن شخص است که امر خطیر خلافت بوی تفویض خواهد شدوروزی ابلیس باملائکه درمرتبه صلصالی بروی گذشت ودست برشکم آدم ع زده آوازای ازشکم آدم ظاهرشد همچنانکه ازفخار مسموع میشود ابلیس گفت این شخص اجوفست وبنیه اومتانت واستحکامی ندارد زودباشد که ببلای شکم مبتلا گرددوباخودمخمر کرد که اگر ایزد تعالی اورا برمن تفضیل نموده برتری دهد مطاوعت وی ننمایم واگرمن بروی مسلط شوم درهلاکش مراسم جد وجهد مبذول دارم آنگاه ازملائکه پرسید که اگرحضرت باری جلت نقمته این مخلوق را برشمامسلط گردانیده باطاعت او امر فرماید شماباوی درچه مقام باشید همه گفتند که ماشرایط متابعت بجاآریم وکمر اطاعت برمیان بسته نعمت منعم را بکفران وعصیان مقابله نکنیم بعضی از مفسران کریمه **واعلم ماتبدون وماکنتم تکتمون** بآنچه ملائکه اظهار کردنداز طاعت وابلیس دراخفا کوشید ازمعصیت تفسیر کرده اند وچون هنگام آن رسید که تباشیر صبح وجود خلیفه اعظم از افق تائید واهب الخیر ومفیض الجود دمیدن گیرد وشعشعه خورشید سعادتش از مطلع فضل و عنایت درخشیدن آغاز نهد مفاتیح مقاصد ومطالب بقبضه تصرف ودرایتش درآید ومقالید مناحج ومآرب بکف تملك وکفایتش سپرده آید قصر بدنش ازلمعه حیات

روشنی پذیرد ونسیم اقبال‌بر گلشن‌جمالش وزیدن گیرد روح مقدس بفرمان‌حضرت اقدس درصحبت روح‌الامین بمرافقت کالبد آدم‌شتافت وبنابر آنکه قالب آنحضرت درنظر روح لطیف نورانی کثیف وظلمانی نمود ازنزول درآنمنزل ابا وامتناع نمود تاخطاب رب‌الارباب دررسید که **ادخل کرهاً وثم اخرج کرهاً** وابتدای دخول روح ازجانب سر مبارک کش واقع‌شده بهرجا که میرسید بدن‌چون‌سفالش بگوشت‌وپوست متحول میشد وقبل ازسریان‌روح درتمامت اعضای شریفش گفت‌یارب دراتمام‌خلقت من پیش ازاتیان شب تعجیل فرمای ولهذا **قال عزمن قال‌خلق‌الانسان من‌عجل** و مقارن‌اینحال آدم عطسه زد وبالهام‌ربانی زبان مقال بشکر نعمت ذوالجلال گشاده گفت الحمدلله‌رب‌العالمین ازموقف عنایت‌بجواب یرحمك ربك مشرف گشت ودرین حین حضرت‌باری تعالی گفت که **سبقت رحمتی غضبی** چه آدم بیسابقه عبادتی در اول‌حال‌مشمول نظرعاطفت واحسان گشت وبعد از صدور جریمه چند گاهی گرفتار محنت حرمان‌آمد ومنجمان گویند ادخال روح درجسد آدم بروز جمعه عاشرمحرم که آنراعاشورا گویند اتفاق افتاد درزمانی که اول‌درجه جدی‌برافق شرقی منطبق بود وزحل درجوزا ومشتری درحوت ومریخ درحمل وقمر دراسد و آفتاب وعطارد درسنبله وزهره درمیزان بود وهمچنین بعضی گفته‌اند که درحین‌تصویر آدم ع همه کواکب در برج شرف بودند الا عطارد وهواعلم بحقیقه‌الحال و این حدیث مخفی نماند که بعد ازموهبت حضرت واهب‌العطیات آدم را بتعلیم جمیع اسماء مخصوص گردانید که **وعلم آدم الاسماء کلها** واورا برملائکه عرض فرمود که**ثم عرضهم علی الملائکه** وبامتحان آدم و ملائکه پرداخت چه ملائکه در بدایت فطرت آدم باهم میگفتند که هرچیزی که پروردگارما آفرینده‌هرکرابرمسند خلافت نشاند نزد اوعزشانه ازما عزیزتر نخواهد بود وبرتقدیر تسلیم ماازوی اعلم خواهیم‌بود چه سالهاست که ملازمت بارگاه عالم الغیب والشهادة نموده ایم و از صفحات لوح محفوظش نقوش علوم برخوانده

پیش ازبنای مدرسه ودیر و سومنات ما با تو بوده‌ایم در اطوار کاینات

وبعد از آنکه ملائکه ازابنای اسماء عاجز آمده آدم ازعهده آن تفصی نموده فرشتگان بفضیلت آدم وقصور خویش معترف گشته گفتند **سبحانك لاعلم لنا الاما علمتنا انك انت العليم الحكيم** وچون آدم ع بجمال ظاهری و کمال معنوی آرایش یافت جهة زیادتی تعظیم وتکریم اوملائکهٔ عظام بسجود ذات کامل الصفاتش مامور گشتند ومجموع بقدم انقیاد پیش آمده پیشانی مسکنت برزمین نهادند مگر ابلیس **فابی واستکبر وکان من الکافرین** لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی وراندهٔ درگاه صمدی گشت

اینچنین لطف که محراب دوابروی توراست

گر ملك سر ننهد پیش تو ملعون باشد

روات اخبار آورده‌اند که خاطر شریف آدم دربهشت مایل بجلیسی همدم وانیسی محرم شد واز کمال امتنان ملك منان که ذات مقدس اوازوصمت سنه ونوم مبراست سلطان منام رابرشهرستان وجود آدم مستولی گردانیده ازپهلوی چپ اوحوارا آفرید چنانچه آدم راخبر نشدوبعد ازآنکه بیدارشد وبمطالعه طلعت همایون حوا فایز وبهره‌مند گشت ازحواپرسید که توچه کسی وازبرای چه آمدهٔ حوا گفت من جزوی ازاجزاء توام که باری سبحانه و تعالی مرا بجهة مؤانست توآفریده و بمزاوجت تو نامزد فرموده آدم ازین سخن مستبشر گشته سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید وبامر الهی عقد مناکحت بینهما منعقد شد و گویند که خطبه نکاح ایشان راکریم منان بخواند وآن خطبه بقول اصح این است **بسم‌الله الرحمن الرحيم الحمد ثنائي والكبرياء ردائي والعظمة ازاري والخلق كلهم عبيدي و امائي و محمد ص حبيبي ورسولي اني قدزوجت الاشياء ليستدلوابهاعلي وحدانيتي واشهد و ملائكتي وسكان سمواتي وحملة عرشي اني قدزوجت امتي حوابديع فطرتي وصنيع قدرتي آدم عليه السلام بصداق تسبيحي وتهليلي وتنزيهي وتقديسي وهي شهادة ان لااله الاالله وحده لاشريك له يا آدم وحوا اسكنا جنتي وكلامن ثمرتي ولاتقربا شجرتي والسلام عليكما ورحمتي وبركتي** و آنگاه آدم و حوا

بموجب کریمه **یا آدم اسکن انت و زوجك الجنة** درفضای جنان و ساحت روح و ریحان قرار یافتند ومجموع نعیم بهشت بر ایشان مباح گشت الاثمره منهیه معینه چنانچه حضرت باری‌جل وعلا میفرمایدکه **کلامنها رغداحیث‌شئتماولاتقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین** علما را اختلافست که شجرهٔ که منع از ا کل ثمرهٔ آن شد کدامست ومشهور ومتعارف درمیان عامه مردم آنشجره درخت گندم است دراخبار آمده که چون ریاض انس وحظایر قدس بآدم و هوا مفوض گشت ایشان درآنجا مطلق العنان شدند وشیطان بلعن‌ابدی گرفتار گشته ازدخول بهشت ممنوع شد وازمیان ملائکه بر کناررفت وآنملعون را ازوقوع اینحالت نایرهٔ حقد و حسد درباطن ناپاك اشتعال یافته پیوسته تدبیری می‌اندیشید که خود رادر بهشت افکنده آدم را بنوعی اغوا کند که ازآنمقام محروم مانده احرام منزل دیگر بندد نخست ازطاوس درین باب اعانت طلبیده گفت مدتیست که مرا برتو حقوق محبت ومودت ثابتست ویکچند در زمان سابق بجهة خازنی جنان همعنان بوده‌ایم اکنون ملتمس آنکه مرا درپناه جناح‌خودراه دهی‌تاببهشت روم ودشمن قدیم خود رابنوعی گردانم که ازآنمقام بیرون افکنم وانتقام خودراحاصل نمایم طاوس‌ازینمعنی امتناع‌نموده اورا باختلاط مار دلالت کرد وابلیس بنابراشارت طاوس بنزد مارآمد وبرطریق اول بوسوسه او مشغول شده وحقوق سابق وایام مصاحبت گذشته راتذکار نموده صورت واقعه را بااو درمیان نهاد وافسون‌شیطان درمار اثر کرده او رادردهان خویش‌جای داده وچنان دربهشت درآورد که خازنان جنت را ازآنحال خبرنشدوابلیس بنزدآدم وحوا رفته بنیاد گریه ونوحه کرد وایشان اورا نشناخته پرسیدند که سبب گریه‌تو چیست ابلیس گفت بر عاقبت حال شما میگریم که حق تعالی شما را ازاین بوستان اخراج فرماید ونعیم جنان رااز شما بازگیرد وازنعمت حیات بکربت ممات رساند ابلیس این نوع سخنان گفته از ایشان در گذشت وآدم وحوا ازاستماع‌اینحکایات بغایت حزین و اندوهناك شدند و ابلیس مراجعت نموده‌باز بنزد ایشان آمده‌آدم

را گفت اگر تو برقول من اعتمادنمائی واز فرمودهٔ من انحراف جایز نداری ترا بدرختی راهبری کنم که اگرازمیوهٔ اوبخوری جاوید دربهشت بمانی و موت‌وزوال را بساحت اقبال تو راه نباشد قال‌الله تعالی **یاآدم هل‌ادلك علی‌شجرة‌الخلد و ملك‌لایبلی** آدم گفت آن درخت کدام است ابلیس شجرهٔ راکه نهی‌از تقرب بدان صادر شده‌بود درنظر آدم جلوه دادآدم ازقبول سخن اوامتناع نموده ابلیس سوگند یاد کرد که من شمارا ازجمله ناصحانم **و قاسمهما انی لکمالمن‌الناصحین** آدم ازسخن شیطان متردد گشته و شیطان ازپیش ایشان برخاست و آدم نیزبطرفی از اطراف‌جنت‌رفته ابلیس بازبنزدحواآمده چندان وسوسه نمود که حوا فریفته گشت ومار بر صدق‌قول ابلیس ادای شهادت کرد وچون آدم بمقام‌اول مراجعت‌نمود حوا با او گفت مار که ازجمله خازنان جنان‌است بر صدق کلام این مشفق امین گواهی داد و اورا درین سخن هیچ غرضی فاسدنیست اکنون من اول ازآن ثمره شجره تناول کنم اگرمضرتی روی نماید توبجهة من طلب آمرزش کن والاتوهم‌بخور تا مملکت خلد ونعیم برما مسلم و باقی ماند آنگاه حوا مقداری ازآن ثمره‌بخورد و بمبالغه و الحاح اوآدم نیزقدری تناول نمود هنوزآن‌ثمره درمعده آدم‌قرار نیافته بود که حله های بهشتی‌ازبدن ایشان فروریخت وبرهنه ماند ازبرك درخت‌انجیر عورت خود را پوشیدند وچون ایشان مکشوف و عریان شدند خطاب الهی رسید که ای‌آدم هیچ میدانی که سبب‌این برهنگی چیست گفب بلی یارب از آن جهة که ازشجرهٔ ممنوعه غذا ساخته ام وبحفظ وصیت نپرداخته و این جسارت بنابر جرأت حوابود که ازین درخت بدلالت اوچشیدم وجام این غصه بسبب ترغیب او کشیدم و حوا ازاین سخن مضطرب گشته گفت الهی مار که خازن وامین جنت‌بود مرا براین حرکت دلیر گردانیدوسوگند یاد کرد که این شجرهٔ خلد است والااز من عصیان صادر نشدی لاجرم حکم بتغییر صورت مارصادر شده جبار منتقم باو خطاب کرد که چون منشاء این گناه توئی بقصور وفتور ممتحن ونکونسار باش و زمین را بشکم و سینه میخراش وغذا از خاك تیره مهیا میدار و روزگار بدین

خواری میکذار و قبل ازاینواقعه بحسب صورت مار خوبترین دواب جنت بود و عذاب حوا بدرد نتاج و ایتان حیض و استیلای شوهر مقررشدو تادیب آدم‌بسمت بعد جوار و داغ اشتهار وعصیان و کد و سعی و تلاش در امر معاش قرار یافت و خلقت طاوس نیزمتبدل گشت وبعدازصدور عصیان از آدم که آن برسبیل‌نسیان‌بود فرمان بهبوط او و آنکه درین معصیت مدخل داشت صدور یافت قال جلت قدرته **قلنااهبطو بعضکم لبعض عدو**ومجموع ایشان ازریاض جنان بمنازل مذلت‌وهوان افتادند و بروایت اشهر آدم بکوه سراندیب وحوابجده و ابلیس بسیستان و مار باصفهان و طاوس بزمین‌کابل افتاد و تا قیامت عداوت میان ابلیس وافراد انسان و میان مار و بنی‌آدم نیز قایم ماند و آدم‌یك خریطه گندم و سی‌نهال میوه با خود ازبهشت بیرون آورد و حجرالاسود و یك قبضه ورق از اوراق اشجار بهشتی نیز مصحوب اوبود وجبرئیل‌ازآسمان‌نزول کرده اورا زرع و کشت وحصاد تاآرد کردن و نان پختن‌آموخت ازابن‌عباس منقولست که آدم ازهنگام عصر تاغروب‌آفتاب از روزهای آنجهانی دربهشت بود و بعضی پانصدسال اینجهانی گویند که نیمروز آن جهان باشد وچون بزمین آمده بمشقت دنیا و فراق حوا مبتلا شد ندامت‌اومضاعف گشته چهل شبانه روز طعام و شراب نخورد و سیصدسال بگریه و زاری و اعتذار و استغفار اشتغال نمود تا از حضرت ملهم الصواب بگفتن این کلمات ملهم شد که **لااله‌الاانت سبحانك و بحمدك انی‌عملت‌سوآ وظلمت نفسی فارحمنی انك ارحم الراحمین** و بعد از جریان این کلمات برزبان مبارك اوجبرئیل آمده و مژدهٔعفو و غفران رسانید وآدم مبتهج و شادمان گشته محنت او براحت و نقمت اوبنعمت متبدل شد و باوجود بشارت مغفرت ازشایبهٔ خجالت وملالت خالی نبود

که گر گناه ببخشد شرمساری هست بنابر این باجبرئیل امین در التزام عبودیت پسندیده مشورت فرموده تا باشد که بتقدیم آن عمل خجالت گناه وانفعال معصیت ازصفحات ضمیر مبارکش زایل گردد ومقارن اینحال خطاب‌الهی عزشأنه‌به بنای کعبه‌معظمه‌شرفهاالله تعالی نازل گشت و آدم عازم تأسیس آن شده در صحبت

جبرئیل ازسراندیب روانه شد و بجهة سهولت اوزمین و بیابـان ها در نور دیده گشت و بمیامن قدوم آن حضرت هرزمین که قدم او درآنجا منطبق شد بطراوت عمارت با بهجت و فروغ آمده بلاد وبقاع معمور حادث گشت وچون بمکه شریفه رسیدند بدستیاری جبرئیل و تعلیم او ومددکاری سایر ملائکه خانه کعبه را اساس نهاد وحجرالاسود را که باخود ازبهشت‌آورده بود که عهدنامهٔ بندگان با حضرت عزت درآن مودع است در رکنی ازارکان آنخانه نصب نمود و ایـن بیت در زمین برمحاذات بیت‌المعمور افتاد که درآسمانست و بعداز اتمام عمارت مناسك حج و طواف ازجبرئیل تعلیم نموده زیارت خانه کعبه بجای آورد وچون ازمراسم طواف فراغت یافت باشاره جبرئیل بر کوه عرفات مرتقی شد و درطلب حوا مجد و ساعی گشت چه سالهای دراز فرقت ایشان منقضی گشته بود و شدت‌آلام‌اشتیاق برضمیر انورش استیلا یافته واتفاقاً حوا نیزازطرف جده متوجه شده آدم را طلب میکرد و اونیز بکوه عرفات برآمده نزدیك‌آدم رسید وآدم بجهة تغییر بشرهٔ حوا از تاب آفتاب اورا نشناخت و جبرئیل وسیله معرفت‌ایشان گشته آن جبل بعرفات‌موسوم شد وچون‌درآن مقام شریف بشرف مصاحبت‌یکدیگر فایزآمدند برجعت‌سراندیب ازحضرت‌خلاق مجیب‌اجازت طلبیده‌ورخصت یافتند چه زمین مکه در غایت یبوست وهوای‌آن در نهایت حرارت بود وازآنجا درحرکت آمده بعد ازطی منازل‌ومراحل بسراندیب رسیدند وآدم باستخراج جدید ازمعادن وعمل زراعت مشغول گشت و جبرئیل وصایای الهی بدیشان رسانید که درقبول احکام پادشاهی و تکثیر بنی نوع مجتهد و ساعی باشند تا شجرهٔ نامیه انسانی بثمرات مطبوع گرامی بارور گرددچه فهرمانی اصناف موجودات وفرمان فرمائی انواع مخلوقات وتمتـع از معقولات و محسوسات نصیب اولاد و اعقاب شما خواهد بود وآدم و حوا بعد ازمحنت‌مفارقت براحت مواصله بهره مند گشته روزگار بفراغت و طاعت میگذرانیدند گاهی در ولایت هند میبودند و گاهی بدیارعرب اقامت مینمودند و غیرایشان مدتها در دار دنیا دیاری نبود وسوای خانه کعبه عماراتی‌موجودنبی تازمانی که باری تعالی آندو

نفس کریم را ازاولادرشید سرافراز نموده بتعمیر مواضع وبقاع‌عالم اشتغال‌نمودند و در باب ظهور خانه کعبه قولی دیگروارد شده اما درین اوراق بــر همین مقدار اختصار یافت

حدیث قابیل وهابیل

وما یعدمن هذاالقبیل قال سبحانه‌وتعالی‌واتل علیهم بناابنی آدم‌اذقربا قرباناً فتقبل من احدهما ولم یتقبل‌من‌الاخر ناظمان دررسخن‌وراویان خبرنو و کهن آورده که حوا هربار که حامله گشتی پسری ودختری‌آوردی واول‌فرزندی که ازوی متولد گشت قابیل بود باتوام خود اقلیمیا و دوم هابیل با خواهرخود لبودا و چون ایشان بمرتبه بلوغ رسیدند آدم بنا برفرمان ایزد تعالی خواست که لبودا را با قابیل نکاح کرده و اقلیمیا را بهابیل دهد قابیل بواسطه‌آنکــه اقلیمیا جمالی فایق داشت ازین معنی امتناع نموده گفت من توام خود را نگذارم که در تحت تصرف‌دیگری درآید وتوازآن جهة که هابیل‌را ازمن دوسترداری میخواهی که اقلیمیا را بدوده‌ی آدم گفت من این کار را بنا بر خبر جبرائیل میکنم نه بواسطهٔ شدت محبت هابیل چه فرمان برداری خداوند تعالی بربندگان‌لازمست قابیل را عنادولجاج مسلوك داشته هر چند پدر او رانصیحت کرد سودمند نیفتاد آخرالامر آدم گفت قربان کنید و قربان هرکه مقبول افتاد اقلیمیا او راباشد و کیفیت قربان آن بود که چون خصمین در امری نــزاع داشتندی هر یك قربان خودرا ازجنس مأکولات برسر کــوهی‌مینهادند ونار بیضا از طرف آسمان آمده اول‌صاحب قربان را استشمام میکرد بعدازآن قربان اورا اگردرامر متنازع فیه حق بجانب شخصی از آن دوکس بودی‌باقربان مساس فرموده آخراز جنس خویش ساختی چنانچه اثری از آن باقــی نماندی والا ازآن‌قربان‌اعراض کرده بجانب قربان خصم او شتافتی و در آن تصرف نمودی وچون آدم اشارت بقربان

کرد هردوبرادربدان راضی شدند هابیل که صاحب اغنام بود یك گوسفند فربهٔ از گوسفندان خاصه جدا کرد و قابیل که بزراعت‌اشتغال داشت یکدستهٔ گندم نازل آورده برسر کوه نهادندوقابیل‌با خود مقرر کرد که اگر قربان من پذیرفته شود فبهاوالا هرگز بمناکحت هابیل‌و اقلیمیا راضی نشوم و توام خود را بدو نگذارم وهابیل درسر وعلانیه بقضای آفریدگار رضا داده وسر تسلیم پیش آورده درآنحال بدعای حضرت آدم آتش از جانب آسمان آمده اول قابیل و قربان او را استشمام نموده هیچ تصرفی در قربان‌او نکرد آنگاه بجانب هابیل شتافته‌از قربان او اثری نگذاشت از اینجهة مادهٔ فاسد حقد و حسد برقابیل مستولی شده هابیل را تهدید بکشتن نمود هابیل گفت خدای تعالی قربان ازاهل تقوی پذیرد واگرتوبکشتن من دست دراز کنی من دست خود نگاه‌دارم که از پروردگار عالمیان میترسم‌و درمیان برادران عنادی پیدا شده آدم گفت باایشان که‌خاطر مرا مشغول مدارید و مراجعت مرا منتظر باشید که خدای تعالی‌مرا بزیارت خانه خویش امر فرموده وچون آدم بطواف بیت‌الله رفت قابیل فرصت نگاه داشت تا آنکه یکروز هابیل را بر سر کوهی در خواب یافت و بتعلیم شیطان سنگی چنان بر سر آنمظلوم زد که تا قیامت بیدار نگردد و این جریمه کبیره و بدعت سیئه از خدمتش یادگارماند **جزاه‌الله شر الجزاء** وچند روز قابیل جثهٔ هابیل را برداشته دراطراف طواف میکرد و نمیدانست که‌باوچه باید کرد که‌ازچشمهانهان گرددتاحق‌تعالی دو غراب را بمخاصمت هم بر انگیخت و یکی کشته گشته قاتل مقتول را در زیرخاك‌متواری گردانید وقابیل این صورت رامشاهده نموده گفت**یاویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب‌الایه** آنگاه جسد برادر را نیز در خاك پنهان ساخت وچون آدم از مناسك حج فارغ شده معاودت نمود عالم را بر قرار معهود نیافت چه از ظلام ظلم درختها زرد گشتند و طعامها متغیر شده فواکه ترش و آبها تلخ وروی زمین بیصفا شده بود بنابر این دانست که واقعه عظیم روی نموده که این از جمله امارات و علامات آنست که بعد از قطع منازل بوطن رسیده پس چون

قابیل بخدمت پدر آمد ازو احوال استفسار نموده پرسید که هابیل کجاست گفت گویا که من کفیل و حفیظ وی بوده‌ام که او را از من طلب میداری غالباً گوسفندان او مزروعات مرا خورده‌اند و از بیم آن گریخته است آدم ﷺ ازینسخن فهم کرد که حال چیست و در بعضی از کتب بنظر رسیده که جبرئیل آنحضرت را از واقعه هابیل اعلام داد و علی ای‌التقدیرین آدم بر فوت فرزند ارجمند جزع بسیار نمود چه هابیل ارشد و اعقل اولاد آدم بود و حضرت آدم باو دلبستگی تمام داشت وکلمه چند بلغت سریانی در مرثیهٔ قرةالعین خویش تلفیق و بسایر فرزندان سپرد و وصیت نمود تا اعقاب ایشان آنرا بطناً بعد بطن خوانده مراسم مصیبت هابیل را بجای آرند و چون این کلمات مسجع به یعرب بن قحطان رسید همه‌را کسوت نظم پوشانید و اول آن ابیات این است **تغیرت البلاد و من علیها ٭ و وجه الارض مغبر قبیح** وبنا براشتهار آن منظومات بایراد یك بیت اکتفا نموده آمد وآدم صفی ﷺ بعد ازفراغ از شرایط عزا برقابیل لعنت کرد واواز مردم متوحش گشته با هیچکس الفت نمیگرفت و هر کرا میدید توهم نموده میگریخت و در کوهها و بیابانها سر گردان میگشت و بزبان حال باپدرخطاب میکرد که سربکوه وبیابان تو دادهٔ مارا وبزخم سنگ سرآهووبز کوهی رامیکوفت وهلاك کرده گوشت ایشان را میخورد و گفته‌اند که منشأ تنفر وحوش از بنی آدم اینست و در اکثر کتب تاریخ تحریر یافته که بعد از تقدیم مراسم تعزیت هابیل حکم الهی بقصاص قابیل نازلشد و آدم مضمون فرمان براوعرض کرده از قبول آن امتناع نمود و از خوف آدم مفارقت جسته باراضی یمن پیوست و بقیة العمر آنجا اقامت نموده بعبادت آتش و تعمیر آتشکده ها قیام نمود چه شیطان باو گفت که هیچ میدانی که چرا آتش از قربان تو اعراض نموده قربان هابیل را تلقی بقبول نمود قابیل گفت نی شیطان گفت قبول قربان برادرت بنابر آن بود که هابیل درخلوت آتش میپرستید وشرایط عبادت او بجا می آورد وقابیل متابعت شیطان کرده واولاد اورادرآنسرزمین بسیارشدند وبوضع مزامیر و طنابیر

و شرب خمر وارتکاب زناو فواحش اقدام نمودندنقلست که بعد از کشته شدن هابیل
و رفتن قابیل بجانب یمن باندك فرصتی حضرت واهب العطیات شیث را بآدم ارزانی داشت
چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد

ذکر استخراج ذریهٔ آدم و کیفیت رسالت او ﷺ

درتاریخ بدایه ونهایه مسطور است که آدم هر سال جهة طواف کعبه بمکه
شریفه می‌آمد و مناسك حج بجای می‌آورد تا یکبار از مراسم زیارت فراغت یافته
در پس کوه عرفات که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت و باری تعالی
ذریت اورا الی قیام الساعة از صلب وی بیرون آورده بر دست چپ وراست آدم قرار
داد و آدم از حالت منام بمقام تیقظ و انتباه آمد و بجانب دست راست نظر کرده
اشخاص نورانی دید وجبرئیل را نیز در آنمقام حاضر یافت ازجبرئیل کیفیت حال
ایشان را پرسید جبرئیل گفت این طایفه اصحاب یمین و مقربان بارگاه احدیت
انداز نسل تو و درین حین ندای الهی رسید که **هو الاء فی الجنة و لاابالی** و
چون آدم نظر از آنطایفه برداشته بجانب چپ انداخت جمعی از ارباب ظلمت مشاهده نمود
باز ازجبرئیل پرسید که اینها چه کسانند گفت این طبقه اصحاب شمال ومحرومان از
رحمت الهی انددرین هنگام باردیگر ندای خداوندی رسید که **هو الاء فی النار و لا ابالی**
منقولست که دروقت عرض ذریة نظر آدم برجوانی افتاددرمیان اصحاب یمین حسن الصورت
وموزون السریرة که میگریست آدم را از گریه خویش که بعد از اخراج ازجنت
روی نموده بودبیاد آمده از جبرئیل سئوال کرد که این شخص کیست گفت
یکی از کبار اولاد تست موسوم بداود و گریهٔ او بسبب صدور زلتی است وپیغمبر
مرسل خواهد بود آدم از مدت حیات او استفسار نموده وجبرئیل گفت که مقدر
چنانست که شصت سال زندگانی کند و آدم روی بمحراب دعا آورده گفت یارب از عمر
من چهل سال بر دار و بعمر او بیافزای دعای او بمحل اجابت رسیده حیات داود
صدسال مقرر شد و چون عمر آدم بنهصد و شصت رسید عزرائیل بخدمت او آمد تا
بمهمی که حواله اوشده بود قیام نماید آدم ﷺ گفت وقت قبض روح من نیست چه بنابر

وعده الهی چهل سال دیگر ازعمر من باقیست عزرائیل گفت تو چهل سال ازمدت حیات خود را بداود بخشیدهٔ آدم منکر شده وفی‌الواقع محل آن بود که آنحضرت انکار نمایدعزرائیل صورت واقعه را معروض سرادقات عزت نموده حکم شد که تا انقضای مدت مذکور آدم را زحمت ندهد بی آنکه از صد سال داود چیزی کم گرددوبعدازرجوع انکار آدم از عطای خویش فرمان واجب الاذعان ملك منان شرف نفاذ یافت که من بعد بنی آدم در مواهب و عطایا و معاملات صکوك وسجلات مقرون باسامی شهود ترتیب نمایندتا هیچ‌آفریده را بعد از اقرار مجال انکار نماند و اگر طریق انکار مسلوك دارند مقبول و مسموع نباشد ودر تاریخ طبری‌و تاریخ حافظ ابر و چنان مسطور است که آدم را صورت مشاهدهٔ ذریه بوادی النعمان در خواب روی نمود وعلی ای‌التقدیرین‌ملاحظهٔ ذریات‌خویش‌فرموده‌میخواست تابوطن مألوف مراجعت نماید که ناگاه وحی الهی رسیدو فرمان پادشاهی نازل شد که بجانب یمن رودوقابیل واولاد ومتابعان اورابراه راست دلالت کند واز سلوك مناهج شروفساد باز دارد و آدم بنا بر فرمان الهی قطع مراحل نموده بمنازل ایشان نزول فرمود و قابیل و متعلقان او را که مرتکب کیش آتش پرستی شده شرب خمر و فعل زنا را مباح میداشتند نصیحت فرموده‌ومعجزات وخوارق عادات‌چنانچه وظیفه انبیاباشد بتقدیم رسانیده فوجی ازفرزندان‌آدم وطایفه از اولاد قابیل‌متابعت‌والد بزرگوار اختیار کرده از مصاحبت قابیل مفارقت کردندو باقی آنطایفه طریقه عناد و جحود سپرده بر سر عصیان بایستادند و در فیا فی ضلال هایم و سرگردان ماندند

ذکر انتقال حضرت آدم ﷺ ازخاکدان محنت بریاض جنت

چون هزار سال از عمر آدم ﷺ گذشت هنگام آن رسید که‌منشورحیاتش بتوقیع **اذا جاء اجلهم‌لایستاخرون ساعة ولایستقدمون**موقع گرددومکتوب قضای محتوم

بختام **کل من علیها فان** مختوم شود مرضی برذات پسندیده سمات او عارض شده باحضار اولاد رشید واحفاد نجیب امر فرمود وبعداز اجتماع ایشان را بطاعت رحیم رحمان وصیت کرده از متابعت شیطان تحذیر نمود و شیث را که اعقل و اجمل فرزندان بود وصی‌وولیعهد خویش ساخته بر ایشان والی گردانید وبزیت و زیتون جنت رغبت نموده شیث را بر طور سینا فرستاد تا از حضرت اکرم الاکرمین آنچه‌مشتهی اوشده درخواهد وشیث‌بموجب اشارت پدرآنجا رفته دست بدعابرداشت که یارب بندهٔ تو آدم مریض است و خاطرش بزیت زیتون جنت مایلست مقارن‌دعا آوازی بگوش او رسید که **هات‌قصعتك شیث** قدح چوبین خودرا پیش داشته بعد از لمحهٔقدح‌رااز آنچه مرغوب طبیعت‌آدم‌بود مملو یافت وشیث علیه‌السلام ازسینا مراجعت نموده آنچه مطلوب آدم بود باورسانیده وآدم‌زیت را در بدن خودمالید و از زیتون مقداری تناول نمودومرض آنحضرت زایل شد اما بعد از اندك فرصتی معاودت نمودودروقت‌اشتدادمرض‌اوبافرزندان گفت‌اشتهای میوه‌های‌بهشتی‌باز‌برطبیعت‌غالب شده بروید قدری‌از آنهاحاصل نموده بیاورید وایشان‌بجهة‌انجاح‌مطلوب‌پدربزرگوار از پیش او بیرون‌آمدندوچون‌مقداری‌مسافت‌قطع کردندجبرئیل‌رادیدند با جمعی از ملائکه که کفن و تابوت همراه داشته می آمدند فرشتگان از مقصد بنی آدم استعلام نموده آنجماعت صورت واقعه را بیان کردند جبرئیل گفت باز گردید که ما بجهة آن‌آمده‌ایم که‌او را بمقصودومتمنی خویش رسانیم اولاد آدم مراجعت نموده بنزد پدرآمدند وملائکه را دیدند پیش‌آدم‌نشسته وجبرئیل‌ازحال اومیپرسید آدم اورا گفت که شدت‌وجع چنان استیلا یافته که بعبادت قیام نمیتوانم نمودوحوا درپس پشت اونشسته میگریست آدم اورا گفت از اینجا بیرون رو ومرا برسولان پروردگادبگذار که هر مصیبتی که بمن رسیده بواسطهٔ توبوده است وحواوبنات او بطرفی رفتند و عزرائیل بقبض روح او اشتغال نموده آدم بتسبیح‌وتهلیل مشغول شد و جبرئیل در ینحال باملك الموت گفت که بطریق رفق ومواسا روح مطهر اورا قبض فرمای چه معلوم داری که آدم آنکسی است که ایزد تعالی بید قدرت

خویش آفریده وروح خود را دراودمیده ومارا بسجودوی مأمور کردانیدهو اورا در حظایر قدس جای داده و ملك الموت از مهم خود فارغ شده جبرئیل جامه بر آدم پوشانیدوبعدازان بغسل وتجهیزوتکفین اوقیام نموده وبقول‌مشهور بکوه ابوقبیس قبر او را حفر کردند ملائکه و حوا وبنین و بنات آدم صف زدند و جبرئیل شیث را بروایت اشهر تقدیم نموده بروی نماز کذارد آنکاه او را درقبر نهاده خاك بر بدن مبارك او ریختند و بعد از آن جبرئیل اولاد آدم را کفت که اکر بوصیت پدر خود عمل نمائید هرکز کمراه نشوید و اینمعنی را بدانید که هیچکس را از مرك چاره‌نیست وآنچه‌ازمامشاهده فرمودید درقضیه غسل و تکفین ونماز بهمین طریق‌نسبت بموتی‌خویش سلوك فرمائید که سنة الله بدین وتیره جاری شده و تاقیام ساعت دیکر این فرشتکان را نخواهید دید والسلام علیکم

ذیل قصهٔ حضرت ابوالبشر وذکر آنچه بدو رسید از خیر و شر

واین ذیل مشتمل است‌برچند فائده که ذکر آن درکتب تواریخ ازمحسنات وعلم بدان نزد مورخان ازقبیل واجبات است

و منها بیان نسبت تسمیه‌ولقب‌وکنیت

صاحب لطایف المعارف آورده که چون پیکر مبارك آدم از ادیم ارض یعنی روی زمین مخلوق کشت موسوم بآدم شد و بعضی کویند چونکه آدم کندم کون بود از آنجهة آدمش خوانند و برین تقدیر لفظ آدم ماخوذ از ادمه باشد و جمعی **گفته‌اند** که شاید لفظ آدم مشتق بود از **ادمت بین الشیعین اذا خلقت بینهما وهو اعلم** وچون بغایت پاکیزه سیرت وصافی سریرت بود ملقب بصفی‌الله شد وازانکه منشأ افراد انسان است مکنی بابوالبشر کشت قال الله تعالی **هو الذی خلقکم من نفس واحد و خلق منها زوجها** ودرصحف ادریس‌مذکوراست که‌خالق‌بیچون خواست درنشأه اول بربسیط جهان بساط قدرت ظاهر کرداندنخست از ادیم زمین شخصی آفرید که او را بزبان سریانی اورمانوس خوانندآنکاه هم‌ازنفس او زوجی بجهة ازدواج او موجود ساخت وبواسطهٔ امتزاج ایشان شیوهٔ توالد وتناسل را انتظام داد

وتا قیام ساعت که نشاۀ ثانیه خواهد بود امور کلی وجزئی‌عالم درقبضۀ اقتدارتنایج ایشان نهاد ثعلبی گوید ملائکه از آدم وجه تسمیۀ حوا اعلام کردند جوابداد که چون حوا جزوی از اجزای منست واز خلق حی قدیم آفریده شد لاجرم اطلاق این اسم بروی مناسب نمود

ذکر لحیۀ اولاد آنحضرت

محمد بن اسحق گوید که آدم امرد بود و اول شخصیکه از فرزندان‌او بزینت لحیه تحلی یافت شیث بود وآدم دراز بالا و جعد موی و گندم گون بود و از کافۀ خلق عالم بوفور حسن اختصاص داشت و در طول قامت آدم اختلافست اما بعضی از ائمه از حضرت رسالت ﷺ روایت کرده‌اند که‌درازی قد اوشصت ذراع بوده و اهل کتاب زیاد ازین‌و کمتر ازین نیز گفته‌اند لیکن قول ائمه معتبر است و حوا درصورت با آدم مشابهتی تمام داشت

ومنها ذکر تعلیم اسما

بعضی از اهل تفسیر برآنند که حق تعالی آدم را باسماءِ جمیع اشیاءِ عالم مطلع گردانید حتی القصعة و القصیعه و بعضی گویند دانستن اسما عبارت ازاسامی ملائکه است وبرخی ازمحققان گویند که‌باری تعالی‌اورابلغات مختلفه دانا کرد یکی ازتابعین گوید علم باسما عبارتست ازمعرفت صحف منزله وامور مقدره و طایفه گفته که عبارت از معرفت خواص اشیاءِ است وبعضی از اهل تحقیق جهات دیگر گفته‌اند و العلم عندالله

و منها ذکر بلیات

در برخی از تواریخ مذکور است که چون آدم بتناول ثمرۀ شجره ممنوعه مبادرت نمود حضرت باری او را بده بلیه مبتلا گردانید **اول** انکه با وی عتاب فرمود که **الم انهکما عن تلك الشجرة و اقل لکما ان الشیطان لکماعد و مبین** **دوم** انکه اورا بکشف عورت درمیان اهل جنت شرمسار کرد **سوم** انکه طراوت

ظاهری او را تبدیل کرده چنانچه یکی از تابعین میفرماید که جلد آدم قبل از صدور معصیت در لطافت مانند ناخن بودو بعد از آنکه بواسطهٔ ارتکاب‌زلت متبدل شد قدری از آن بر سر انامل گذاشته آمد تاهرنوبت که‌مشاهدهٔ‌آدم شودندامت او زیاده گردد **وچهارم** آنکه اورا ببعد جوار موسوم گردانیدبخروج ازمنازل‌جنان امر فرمود **پنجم** او را بفراق حوا دویست سال یا سیصد سال علی اختلاف الاقوال مبتلا ساخت

بیت

دل امتحان غم روزگار کرد بسی   ندید هیچ غمی صعب تر ز دوری یار

ششم انکه میان آدم وهر که اورا بتناول شجره دلالت کرد عداوت افکند**والقینا بینهم العداوة والبغضاء الی یوم القیمة**و اثر این خصلت‌به نتایج ایشان سرایت کرد **هفتم** انکه‌اورا بسمت‌عصیان‌موسوم گردانیدو آوازهٔ**فعصی آدم ربه فغوی**در بسیط‌جهان بمسامع عالمیان رسانید منقولست که ابراهیم خلیل بحضرت عزت مناجات کرده از سر اینمعنی استفسار نمود خطاب آمد که **انا علمت مخالفة الحبیب علی الحبیب امر شدید** **هشتم** انکه شیطان و ذریات اورا که اعدای حقیقی آدم اند بر وی مسلط گردانید ودست‌تعدی ایشانرابرآدم وبنی‌آدم درازساخت که **واجلب علیهم بخیلك ورجلك** **نهم** انکه دنیای دون را محل امتحان فرزندان آدم ساخت و اورا وذریاتش راببلیات‌اینجهان مبتلا گردانید **دهم** آنکه اورا باذیت انواع تعب تعذیب نمود و بعد ازتجرع کاسات شربتهای ناگوار دنیای‌ناپایدارباوهم وفا ننمود

قطعه

جهان بروفق نام خود جهان است   خرد ویرا گزاف این نام ننهاد
خنك آنکس که ازمیدان ارواح   قدم در خطهٔ اجسام ننهاد

ومنها بیان جنت آدم علیه السلام

دربعضی از کتب‌تواریخ مثبت است که علمای ملت احمدی را در تعیین جنت آدم اختلافست جماعتی از صحابه وتابعین چون ابوهریره وحذیفهٔ یمانی وابومالك

اشجعی و غیره هم رضی الله عنهم بر آنند که جنت آدم جنت‌المأوا بود و جماعتی دیگر چون عبدالله بن عباس و سفیان بن عتبه وغیر هما رضوان‌الله علیهم گفته‌اند که بهشت‌او غیرجنت المأو است زیرا که وی در ین بهشت اولا مکلف شد باحتراز از شجرهٔ معینه و ثانیاً آنکه اشتغال نمود بنوم و استراحت ثالثاً آنکه ابلیس در آنجا راه یافت و این امور منافی آنست که جنت المأوا باشد و نص کتاب تورات که علمای یهود بطناً بعد بطن تا اکنون بمحافظت آن قیام نموده‌اندموافق این قولست ودر میان فرقهٔ ثانیه نیز اختلاف شده که آن جنت درآسمان‌بوده یادر زمین طایفهٔ از این فرقه گفته‌اند که درآسمان بوده است چه امر الهی بهبوط آدم نازل شده لاشك هبوط‌آدم از آسمان تواند بود وابن‌یحیی که از کبار علما است باجمعی دیگر گویند که درزمین بوده است زیرا که باری سبحانه‌آدم‌وحوا را بنهی شجره معینه امتحان فرمود بر این‌تقدیر آن بهشت منزلی بوده که حضرت عزت جهت ایشان در دارامتحان وابتلا مهیا ساخته وهمچنین جمعی گفته‌اند که آن حدیث که ازحضرت نبوت پناه در حین ارتحال آدم نقل کرده‌اند مؤید این قولست و مضمون آنحدیث قریب بآنچه سابقاً تحریریافته اینست که چون‌آدم راهنگام رحلت‌نزدیك آمد از اولاد خود خوشهٔ انگور بهشتی طلب نموده ایشان بجهة حصول‌آنمطلوب از نزد اوبیرون رفته دراثنای راه بعضی ازملائکه بدیشان رسیدند وازسبب حرکت وسیر از ایشان پرسیده اولاد آدم گفتند والد ماجد ما را خوشهٔ ازانگورهای‌بهشت آرزوشده ما بجهة انجاح مامول او در سیریم ملائکه گفتند که باز گردید که حق تعالی‌اموراورا کفایت کرد اولادآدم باز گشته بتجهیزوتدفین اواشتغال نمودند ازین تقریر لازم آمد که اگر وصول بنی آدم ببهشت میسر نشدی درطلب انگور بهشتی سعی ننمودندی امام ابوالحسن فاریابی در کتاب اصول جامعه آورده است که جنت آدم درديار فلسطين‌بوده‌و **هی کانت بستا نا کثیرة الخضرة ويؤيد هذا انه صارا ماموراً و منهياً والامروالنهی لایکونان الا فی الدنیا** وآنچه جناب قاضی ناصرالدین بیضاوی از علماءِ معتزله در اوایل تفسیر در باب بهشت نقل کرده

موافق این قولست در کتاب اخوان الصفا در رساله بیست یکم که برسالة الحیوان موسومست مذکور شده که چون تسویهٔ بنیهٔ آدم باتمام رسید و ملائکه سجدهٔ او بجای آوردند فرمان الهی صادر شد که تخت اجلال او را ببهشت نقل کنند وآن بهشت بوستانی بود برا عالی جبل الیاقوت بجانب‌مشرق و ارتفاع‌آن کوه بحدیست کههیچ آفریده را ازنوع انسان وجنس حیوان تصاعد میسرنشده واز غایت‌صعوبت مسالك طریق رفتن برآن مسدود آمده و آن بوستان درفصول اربعه بر یك قسمت وهوای‌اومعتدلست‌ودرخضرت ونضرت بی‌بدل ویکی ازافاضل‌شعرا درصفت‌آن گوید

بیت

بباغی خرامید آدم که آنرا بهار بهشتست مولی و چاکر

درختانش ازعـود وبر گش‌زمرد بنایش زمینا و خاکش زعنبر

یکی‌بـر گهٔژرف درصحن‌بستان چوجان خردمند وطبع سخن ور

زپاکی‌چوروح‌وبخوبی‌چودانش بصفوت هوا و ز لطافت چو آذر

روان اندران ماهی سیم سیما چوماه نواندر سپهر مدور

و آنجماعت گفته‌اند که‌امرهبوط**اهبطوامنها جمیعاً**از مقوله**اهبطوامصرا فان‌لکم ماسالتم** باشد چه در کلام فصیح ازین قبیل‌بسیار واقع شودرا فم حروف گویدآنچه ازین اقوال موافق عقیدهٔ اهل سنت و جماعتست بدان اعتقاد باید کرد کـه باعث رستگاری‌دارین است .

و منها ذکر شریعت و کتاب

شریعت او مشتمل بود بر خـدا پرستی و صلوة و صیام واجتناب ازخمر ولحم خنزیر و این سخن کـه شراب در زمان جمشید پیدا شده چندان اعتباری ندارد کتاب او محتوی‌بود برچهل صحیفه وبربیست ویك صحیفه نیز گفته اند و مضمون اواسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع ومضارادویه و کیفیت تسخیر جن وشیاطین وهندسه وحساب وغیرها بود

ومنها ذکر تعداد معجزات‌او

سابقاً مذکور شد که چون قابیل از پدر مفارقت نموده بزمین یمن رفت ابلیس او را بعبادت آتش دلالت کرد او با اولاد خود متفق شده آتشکد ها بنا کردند و بآتش پرستی اشتغال نمودند در اثنای اینحال وحی بآدم رسید که میان ایشان رفته قابیل واولاد اورا براه راست دعوت نماید چنانچه شمهٔ ازوذکر شدآدم عليه السلام بیمن رفته مضمون رسالت ادا نمود فرزندان از ومعجزه خواستند نخست از سنگ خارا بجهت‌ایشان آب جاری کرد دیگر درختی را ازدور نزد خود خوانده درخت اجابت نمود و نزد وی آمد دیگر آنکه سنگ ریزه در کف او بر صدق نبوت او گواهی داد وازجملهٔ معجزاتیکه پیش ازادای رسالت قابیل ظاهر گردانید یکی آن بود که وحوش وسباع را ازتعرض اولاد خویش منع کرد مجموع نصیحت او را پذیرفته دیگر مزاحم بنی آدم نشدند دیگر آنکه روزی اعزهٔ اولاد خود را ضیافت کرده هیزم مطبخ وفا ننمود او دست مبارك در آتش داشت تا از اشتعال فرو نشیند وچندان توقف کرد که هیمه حاضر گردانیدند دیگر از معجزات‌او طی صحاری وبحاری بود وامثال این که شرح مجموع آنها موجب اطنابست

ومنها ذکرالعلوم والصناعات‌التی ظهرت فی ایامه

ازفنون علوم‌آنچه درایام آنحضرت ظاهرشد فن هندسه وعلم طب وموسیقی بود وازحرف دهقنت و رشتن وبافتن گویند اینجمله باجتهاد بویل وقاین بود که فرزندان لامخند که نسبت‌اوبقابیل منتهی میشود باشتهار رسیده هواعلم بحقایق الامور.

و منها ذکر یوم‌وفاته‌وعدداولاده

وفات آنحضرت در روز جمعه در مکه شریفه واقعشد و حوا بعد ازو بیکسال و بقولی بهفت سال رحلت نمود ودر جنت آدم عليه السلام مدفون شد وآدم رحلت نکرد تا چهل هزار نفر از اولاد و احفاد خود ندید فرزندان صلبی او بیست پسر و بیست

دختر بودند وبقول اکثر نوزده دختر درمقدمهٔ ظفرنامه مذکوراست که بیست و یك پسر صلبی داشت وبیست دختر و مشهور است که شیث فرداً وحیداً متولدشد وشیث لفظ سریانیست ومعنی آن هبةالله است وآن را اوریای اول نیز گویند و اوریا بلفظ سریانی معلم را گویند چه اول کسیکه بتعلیم وتدریس مسائل شریعت وحکمت اشتغال نمود او بود منقولست که آدم بر فقدان هابیل جزع بسیارمینمود جبرئیل جهة تسلیهٔ خاطر وی نازل شده گفت خداوند عنقریب فرزندی رشید بتو کرم کند که سید اولادآدم از نسل وی در وجودآید بعد از پنجسال ازقتل‌هابیل جهت اکرام نورمحمدی ﷺ شیث تنها متولد شد و معدودی از مورخان آورده‌اند که او نبیره آدم ؑ بود وپدرش صفحا نام داشت اما مردود است محمدبن جریر طبری گوید که انساب مجموع‌افراد انسانی امروزبدو منتهی میشود چه‌نسل سایر اولادآدم درزمان نوح ؑ انقطاع یافت‌وشیث بحسن صورت و کثرت‌فضایل مشابهت تمام بآدم داشت و محبوب ترین اولاد نزد ابوالبشر او بودو گویند مدتی پیش از انقطاع رشتهٔ حیات آدم او را ولیعهد خویش ساخت و ساعات روز و شب را بدو آموخت که مخلوق در هر ساعتی چه عبادت کنند واو را ازاختلاط با اولاد قابیل تحذیر نمود واز واقعهٔ طوفان خبر دار گردانید که اگر آنزمان را دریابی عظام مرا محفوظ والا بفرزندان خود وصیت کن که شرایط تحفظ مرعی دارند واو بر طوایف جن‌و انس مسلط شد شرع اوبا ملت‌آدم موافق بود وحق‌تعالی پنجاه‌صحیفه بدو فرستادوبیست ونه نیز گفته‌اند و صحف مبنی بود از علوم حکمی وریاضی و الهی واکسیر وغیره و اکثر اوقات در زمین شام اقامت مینمود بروایتی هم تولد او در آنولایت بوده منقولست که اکثر اولاد شیث شیوه تجرد وانقطاع اختیار کرده توجه بمؤانست علویات مینمودند وبادای وظایف طاعات‌مشغولشده درزمان شیث خلایق دوفرقه‌شده گروهی مطاوعت اونموده‌طایفهٔ متابعت فرزندان قابیل کرده‌شیث ایشانرانصحیت کرده‌بعضی براه‌راست‌آمده جمعی برطریق‌عصیان استمرارنمودند چون بروایت‌مشهورنهصدودوازده‌سال‌ازسن مبارکش گذشت‌روح اوبر کنگرهٔعرش‌طیران

نمودازسخنان اوست که نسبت پادشاه بارعیت نسبت نفس است با بدن همچنانکه نفس یکنفس از تعهد بدن غافل نیست پادشاه که یکلحظه از تفقد رعیت غافل نباشد تا رعایا مطیع او گردند و پادشاهی که کار او چنان باشد که بستم مال جمع کند از طریق صواب منحرف باشد که جمع مال بجز از معموری ملك صورت نه‌بندد اگر پادشاه یکروز ازحال رعیت و ملك غفلت ورزد چندان خلل زاید که یکماه تدارك آن نتواند کرد و گاه باشد که چندان فساد ظاهر گردد که هرگز اصلاح نپذیرد وبر پادشاه لازم است که دربارهٔ اهل دانش احسان مبذول دارد که اینمعنی موجب زیادتی اکتساب فضایل است و پادشاه لایق است که بمکارم اخلاق موصوف باشد ودر انواع شداید و محن صبور بود و بحسن تدبیر و اهلیت آراسته اگر بضد این اوصاف موصوف باشد بر پادشاه لازم است که خود را ازاعمال ناشایسته خود صیانت فرماید ودوست مخلص به از برادریست که تمنا درمیراث تو کند

ذکر انوش بن شیث

او را انس نیز گویند ارباب اخبار اختلاف کرده اند که مادر او از نوع جن است یا از جنس انس در کتاب عرایس مرویست که مادرانوش حوری بود که ایزدتعالی اورا بیواسطهٔ پدر ومادر آفرید وبشیث ارزانی داشت و چون شیث را هنگام رحلت نزدیك آمد انوش را وصی گردانیده زمام حل وعقد امور بنی‌آدم‌را در قبضهٔ کفایت او نهاد و در نظام التواریخ گوید که انوش ششصد سال عمر یافت و برعایت رعیت قیام نمود ودرطبری آمده که او نیز مدت نهصد سال عمر یافت

ذکر قینان بن انوش

بنابر وصیت پدر ریاست بنی آدم تعلق بدو گرفت قرب صد سال بدان مهم خطیر قیام نموده ازطریق مستقیم آباء واجداداو انحراف جایز نداشت درتاریخ حافظ ابرو مسطور است که مدت عمر اوهشتصد سال بود .

ذکر مهلائیل بن قینان

بموجب اشارت پدر حکومت عالمیان بدو قرار گرفت و در ایام مهلائیل کثرت خلق بمرتبهٔ رسید که ازهم در زحمت بودند لاجرم ایشان رادرافطارعالم متفرق گردانیده وخود با اولاد شیث باقلیم بابل آمده شهر شوش را بنا فرمود و قبل از آن مردم در مغار ها و بیشه‌ها بسر میبر دندبعضی گو یندمدت نهصد و هشت سال زندگانی یافت .

ذکر برد بن مهلائیل

برد ببای موحده است و بیای منقوطهٔ بد و نقطهٔ تحتانیه نیز نقل کرده اند در ایام او بتان ساخته خلایق بعبادت اوثان مشغول شدند و بعضی گویند این رسم مذموم بعداز ادریس عليه السلام پیداشد چنانچه تفصیل آن عنقریب مذکور خواهد شد حضرت واهب العطا یابدوفرزندان رشید ارزانی‌داشت یکی از آنجمله اخنوخ بود و مدت نهصد و شصت ودو سال در عالم زندگانی کرد

ذکر ادریس نبی(ع)

مولد اومنیف است از دیار مصر و اوریای ثالث در کلام حکما عبارت از اوست واورابزبان عبرانی اخنوخ وخنوخ گویند و در میان یونانیان بطرسمین و اورسین مشهور استوعرب‌اورا هرمس وادریس‌والمثلث‌بالنعمه خوانندش واز کثرت‌دراست وتدریس صحف آبای بزرگوار خویش موسوم بادریس گشت ومرادازهرمس عطارد است و مقصوداز نعمت‌درین کلمه‌نبوت وحکمت‌است‌آورده‌اند که در بدایت‌امر نزدغاذیمون مصری که یکی از انبیای مرسل است بر اهل یونان ومصر تلمذ مینمود و معنی غاذیمون نیك بختست و غاذیمون را اوریای ثانی گویند منقولست که چون اولاد قابیل بنابر اضلال عزرائیل‌از طریق‌مستقیم انحراف‌جسته‌بوادی کفر وشرك افتادند ورسم نکاح از میان ایشان برداشته شده بارتکاب محرمات جرأت نمودند انواع فسق وفجوردرمیان ایشان شیوع‌وظهور پذیرفت حضرت باری جلت‌کامة ادریس را خلعت

رسالت پوشانیده برایشان مبعوث گردانید ومعجزها ارزانی داشت تا بواسطهٔ دلالت او جمعی کثیری از جحود وعناد باز آمده بسر منزل صلاح و سداد رسیدند واز مکمن شقاوت خلاص یافته بمأ من سعادت پیوستند و گروهی دیگربنا برقساوت قلب برسم معتاد بر کفر مستمر بودند و نصحیت ادریس بر ایشان تأثیری ننمود و درتاریخ حـ کما مذکور است که خلائق را برهفتاد ودونوع دعوت کرد وصدشهر بنا نهاد ودر هر اقلیمی مناسب طور مردم آنجا رسمی ممهد ساخت وساکنان ارض ومقیمان جزایر مجموع اطاعت او کردند و چهار کس بنیابت و اشارت او بایالت و ریاست ربع مسکون اشتغال نمودند ایلاوس وپدرش لاوس واسقلینوس و امون و دعوت او بدین حق بود وقبول بتوحید وعمل بعدل و عبادت و ترك مزخرفات که مستلزم نجات عقبی است وامر میفرمود بنمازو روزه که مقتضای شریعت او بود در ایام معلوم‌ازهرشهری وبجهاد وزکوة ونهی میکرد از لحم خنزیروحماروکلب وخوردن باقلا وچیزهائیکه مضردماغ است مثل مسکرات ودراوقات مشهورهٔ مقرر فرمود و هنگام انتقال آفتاب ورؤیت هلال و رسیدن کواکب سیاره به بیت خود یاببرج شرف وامر بذبایح و قربانیها فرمود و اول کسی که اختراع علم نجوم کرد او بود ووضع اسامی بروج و کواکب سیاره و اظهار شرف ووبال واوج و حضیض ونظرات آنها از تثلیث و تربیع وتسدیس وغیر ذلك منسوب‌بآنحضرت‌است و هنر کتابت وصنعت خیاطت‌نیز ازنتایج‌طبیعت پاکیزهٔ اوست و سنت جهاد وسبی ذریات کفاروفجار ادریس در میان‌آورد ودر قصص جهانی مذکور است که ادریس بغایت زاهد وعابد بودو در هرروز دوازده هزار بارتسبیح گفتی وباعلویات آشنائی تمام داشت و افواج ملائکه پیوسته بمجلس و صحبت او متردد بودند و درترجمهٔ کتاب اخوان‌الصفا از ادریس نقل کرده‌اند که آنحضرت گفت که من سی سال بازحل گرد سموات گردیدم واز دقایق‌وحقایق علم‌علوی خبردار گشتم وبراسرار ورموزملکوت‌واقف‌ومطلع‌شدم‌ودرتاریخ حکمامسطوراست که‌ادریس علیه‌السلام امت خود را از عدد پیغمبران که بعد ازومبعوث گشتند اخبار فرمود وازواقعه طوفان نوح

شرف‌اعلام ارزانی داشته و بزعم اکثر مورخان جهت حفظ و صیانت قبور دوستان ازتلاطم امواج سیلاب یکی‌ازعظمای دولت را بربنای اهرام مصر که بگنبد هرمان اشتهار دارد تحریص فرموده وخـود از مصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون را طواف نموده باز بمصر مراجعت کرده حضرت رفیع الدرجات او رابرفعت مکان سر افراز گردانید و بقولی صحیح حیات ابدوجنت مخلد بدو ارزانی داشت و کیفیت اینواقعه چنانست که ادریس علیه‌السلام پیوسته حریص بود بلقای‌پرودگارخویش عزوجل واز طول انقضای ایام دنیا ومکث در زیرزمین بعد از موت و امتداد زمان بعث و نشور وعبور از صراط می اندیشید ورؤیت حضرت ربانی را بلا کیف در جنت آرزو میبرد و در ادای وظایف طاعات و عبادات روز بروز می‌افزود بمثابهٔ که اعمال صالحهٔ او را موازی افعال خیر تمامت خلایق زمین فرشتگان بآسمان میبردند و عــزرائیل ایــن معنی راد دانستــه اشتیــاق ملاقات و آرزوی‌مصــاحبت او پیدا کرد و باذن خالق اکبر بزمین آمد و بصورت بشرانیس وجلیس اوشد وادریس ازعدم اکل وشرب ملك‌الموت معلوم فرمود که خدمتش ازجنس انس نیست‌لاجرم از حال او تفتیش نموده عزرائیل گفت من ملك الموتم ادریس علیه‌السلام پرسید که بقبض روح من آمدهٔ گفت نی بزیارت توآمده‌ام‌آنگاه ادریس ازعزرائیل التماس نمود که‌اوراشربت مرگ چشاند وعزرائیل بعداز رخصت ازحضرت عزت روح اورا قبض نموده وبعضی گویند که بخیشوم او رسانیده بازبقالبش درآورد و بعدا ز آن ادریس ازودرخواست که دوزخ را بوی نماید عزرائیل بامر ایزدی‌ملتمس‌آنحضرت را مبذول داشته چنان کرد دوزخ را دیــده وادریس این همه را توطیهٔ مقصود خویش ساخته از مـلك‌الموت‌مسئلت نمود کـه اورا بتماشای بهشت برد عزرائیل بامرملك جلیل اورا بربر خویش نشانده وبآسمان هفتم رسانیده در بهشت درآورد و ادریس بنعیم چنان روضهٔ رضوان فایز گشته ساعتی بتفرج انهارو اثمار وحور و قصور ودلدان وغلمان آنمقام کریم مشغول شد بعد از زمانی عزرائیل خواست که ادریس بمرافقت او از بهشت بیرون خرامد این التماس در میزان خـرد ادریس

که برحقایق اشیا عارف و بر دقایق اسرار مطلع بود سنجیده ننمود ومتعلق شجرهٔ از اشجار جنت گشته هرچند از آنجانب الحاح و مبالغه ظاهر شد ازینجانب ابا و امتناع روی داد و ادریس گفت تا آفریدگار بهشت و دوزخ مرا از اینجا بیرون نکند بیرون نروم در اثنای اینمقال حضرت باری عزشانه ملکی بمحاکمهٔ ایشان فرستاد وآنملك بعداز آنکه‌از عزرائیل صورت واقعه را معلوم فرمود از ادریس پرسید که‌توچه‌میگوئی گفت‌بر مقتضای کلمه **کل نفس ذائقة الموت** زهر ممات چشیدم وبفحوای **وان منکم الاواردها** بر دوزخ واردشدم وا کنون بر مضمون قول خداوند عزوجل که در باره بهشتیان فرموده که **وما هم منها بمخرجین** ازینجا بمجرد سخن عزائیل تا قادر بیچون حکم نکند بیرون نروم درین هنگام ندائی رسید که**بازنی دخل وباذنی فعل** بگذاریدش که حق بجانب اوست و بعضی از ارباب اخبار چون کعب‌الاحبار وغیره گفته‌اند اینست معنی **ورفعناه مکاناً علیاً** وجمعی دیگر گفته اند که ادریس از بهشت بیرون آمده درآسمان ششم با ملائکه بعبادت مشغولست تازمانی که حکم ربانی بموجب ارادهٔ قدیم دربارهٔ اوصادر گردد وطایفهٔ گفته اند که چون ادریس بمعاونت فرشته بآسمان رفت ازحضرت مجیب الدعوات مسئلت نمود که دیگر اورا بدنیا نفرستد وهمانجا قبض روح اونموده ملائکه را بنماز وی مأمور گردانید واین مسئول عز قبول یافته جسد مبارکش دربیت‌المعمور موضوع است والله‌اعلم بحقایق الامور

درذکر کلمهٔ چنداز متممات قصهٔ ادریس علیه السلام

بعضی گفته‌اند که ادریس دروقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بودوبرخی سیصد وشصت‌ساله گفته اند ودر باب مدت عمر او اقوال دیگر نیز آمده و در خبر است که‌بعدازدویست‌سال ازرحلت‌آدم مبعوث گشت وسی صحیفه برروی‌نازل‌شد شریعتش با شریعت آدم موافقت داشت و صحف او مشتمل بودبر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات و غیرها وصدو پنجسال و بعضی گفته‌اند صدوهشت‌سال خلق را دعوت نمود اما امام شمس الحق و

الدین محمدبن محمدشهرزوری که مؤلف تاریخ حکما است و اکنون آن تاریخ بخط ید او نزد این کمینه موجوداست در آنجا آورده که ادریس بعد از انقضای هشتاد ودوسال ازعمر خویش بر آسمان عروج کرده رفعت مکان یافت والله اعلم

صفت حضرت ادریس(ع)

واو مردی بود خوب روی و گندم گون بزرگ محاسن و تمام قد و مناسب اندام قوی استخوان و اندك گوشت و آهسته در سخن و بیشتر اوقات خاموش و در وقت مشی نظر مبارك بر زمین افکندی و خود را از فکر خالی نگذاشتی و چون سخن گفتی انگشت شهادت حرکت دادی ازادریس ؑ پرسیدند که حسن اعتقاد خویش درحق خلق بچه چیز حاصل توان کرد گفت به نیکوئی معامله و ملاقات باآنها بروجه احسن وازسخنان اوست که بهترین نیکیها سه چیزاست حلم‌دروقت غضب وبخشش درزمان تنگدستی و عفو درحالت قدرت وعاقل آنست که باسه‌طایفه استخفاف نکنداول بپادشاهان‌دوم باعلما سیوم‌بدوستان‌چه هر که باسلاطین گستاخی نمود عیش برخود منغض گردانید وهر که علما را خوار داشت دین خود رابزیان آورد وهر که بادوستان استخفاف ورزید نهال مروت را از بیخ بر کند وعاقل را سزاور است که طالب حکمت باشد ودر مصیبتی که‌عام بود جزع ننماید وهرچند مرتبه اورفیع‌تر گرددوتواضع بیشترفرماید وبعیب شخصی سرزنش نکندوبکثرت مال تغییربحال خود راه ندهدوهر کرا کمال عفت نباشد او را بکمال عقل ستایش منمای و هر کرا عقل کامل نباشد بعلم شامل وصف مفرمای ونادان در نظر بصیرت خورد نماید اگرچه بزرگ باشد ودانا بعکس آن وهر که در جائی متوطن گردد که در آنجا پادشاه قاهر وقاضی عادل‌و طبیب ماهر و نهر جاری نباشد در تضییع نفس کوشیده باشدوتوانگری‌غریبرا شهری‌ودرویشی‌شهری‌غریب گرداند واملح الشعرا شیخ سعدی ره این سخن را درلباس نظم درآورده گفته است که

قطعه

منعم بکوه‌ودشت‌وبیابان‌غریب‌نیست هر جا رسید خیمه زدوبارگاه ساخت

وانرا که برمراد جهان نیست دسترس　　درزاد و بوم خویش غریبست و ناشناخت

الفاظ گوهر بار او ؑ درباب موعظه وحکمت بسیار است از آنجمله اینچند کلمه بر سبیل تیمن وتبرك مسطور گشت

در ذکر وسوسهٔ ابلیس پر تلبیس در تعلیم دوست ادریس درساختن صورت از سنگ وابتدای عبادت اوثان در میانهٔ مردمان

بعضی ازنقلهٔ اخبار آورده‌اند که ادریس ؑ قبل از عروج بر آسمان دوستی داشت در زمین که هرگز ازمجلس حضرت نبوت پناهی غایب نبودی ومانند عرض که لازم جوهر است از ملازمت آستان شریف او مفارقت ننمودی وبعد از حرمان شرف صحبت او جزع بسیار کرده اضطرابی عظیم نمود وابلیس از سبب مصیبت او استفسار نموده آنشخص گفت که اینهمه حزن و اندوه من بواسطه مساعدت خدمت ادریس وفقدان علم وبرکت مجلس اوست ابلیس گفت که اگر خواهی صورتی بمثابهٔ قالب او بتو نمایم تابواسطهٔ مؤانست آن تورا تسکینی حاصل شود آندوست رضا داده ابلیس صورتی ساخت برهیئات ادریس وچون محب قدیم آنصورت را ملاحظه نمود غم واندوه او کمتر شد و آنصورت را در خانه چنان مضبوط ساخت که نظر هیچ احدی بروی نیفتاده در صباح و مسا بمشاهدهٔ آن زنگار غم از آئینه ضمیر زدودی اتفاقاً آنشخص در خانهٔ خویش بعلت فجأه در گذشت و چون مردم چند روز او را ندیدند بمنزل وی آمده ودرباز کرده آنمرد رامرده یافتند باصنمی درآنخانه خلق ازینصورت تعجب بسیار کردند ودرین اثنا ابلیس بصورت انسان درمیان ایشان حاضر شده گفت که ادریس واینمرد که یار او بود اینصورترا که خدای زمین است میپرستیدند واز ینجهة دعای ایشان مستجاب میشد اغوای ابلیس درخلایق اثر کرده وهر کس مشابهٔ آنصنم بت تراشیده بعبادت آن مشغول شد و کیش پرستش اصنام در جهان شایع شد و طایفهٔ گفته‌اند که ابتدای بت پرستی از آنوقت پیدا شد که چون ذریهٔ

آدم جسد او را در تابوتی محفوظ کرده در طواف با خود همراه میبردند وبنا بر وصیت آدم نمیگذاشتند که چشم قابیل‌واولاد او بران افتد شیطان را مجال اضلال پیدا شده نزد قابیل و فرزندان اورفت و گفت اگر مصلحت‌دانید برای‌شما صورتی سازم شبیه بجسد آدم که دایم همراه شما باشد ایشان اینصورت را قبول فرموده شیطان چنانچه وعده کرده بود صورتی ترتیب واولاد قابیل آنرا درتابوتی نهاده درسفر وحضر همراه خود داشتند و بطول زمان هر قومی بر خود مثل آن صورتی ساختند و بعد از امتداد ایام و انقضای شهور واعوام آنها را پرستیدن گرفتند و گروهی گویند که‌بعدازوفات ادریس‌جمعی صلحای مستجاب‌الدعوات بودندمسمی به‌ود وسواع ویغوث‌ویعوق‌ونسرهر گاه که یکی‌از آنهابرحمت حق‌پیوستی‌متعلقان آنشخص جهة تسکین خاطر حزین خویش تمثال بر مثال او میساختند ودرخانه نگاه میداشتند وچون ایام حیات اوایل انقراض یافت شیطان با اولاد واحفادایشان گفت که این اصنام الهاند وبرای پرستش ایشان قول شیطان راقبول کرده بعبادت اصنام اشتغال نمودند واین بتان درطوفان نوح مفقود گشته وابلیس بعد ازآن همه را پیدا کرده هریك را بقبیلهٔ دادتا معبود خود ساختند ود رابه بنی‌کلب وسواع را بهذیل داد یغوث را بمذحج ویعوق را بقضاعه ونسررا به حمیرپیشکش کرده واین رسم مذموم تا زمان ارتفاع اسلام استمراریافت و در ابتدای عبادت نیز اقوال وارد شده یکی آنست که درقصهٔ قابیل مذکورشد وزمرهٔ گفته که رسم‌آتش‌پرستی‌درزمان ابراهیم ظاهرشد چه شیطان درخاطرها القا کرد که عدم احراق نارابراهیم را بنا برآن بود که او آتش میپرستید وعقیدهٔ طایفهٔ‌آنست که چون ایزد تعالی مردم را برالسنهٔ رسل تخویف بنار کرد شیطان ایشانرا گفت که باید عبادت آتش بجای آرید تا درقیامت شما را نسوزد وازاین تقریرمعلوم نمیگردد که‌این‌مذموم‌در کدام زمان پیدا شده وطایفه گویند که چون زردشت در زمان گشتاسب دعوی نبوت کرد و کتابی ساخت زند نام که هر که بدان اعتقاد کنداورا زندیق گویندخلایق را به عبادت نارتحریص‌نموده گفت که هر که دردار دنیا عبادت‌آتش بجای آرد در

آنجهان حق عزاسمه اورا بدان عذاب نفرماید .

ذکر قضیهٔ هاروت وماروت

بعضی ازاصحاب اخبار گفته‌اند که‌چون ادریس بمنقبت مضمون **ورفعناه مکاناً علیا** فایزشد ودرعالم بالامصاحب ملائکه گشت ملائکه اورا قیاس بآدم کرده گفتند این خاطی درمیان طایفهٔ که هرگز عصیان ازایشان دروجود نیامده چه میکند حکیم علی الاطلاق این سخن راازفرشتگان نپسندیده خطاب عتاب آمیز کرد که اگر شما بمنزلهٔ ایشان باشید هرآئینه ازشما نیز عصیان صادر گردد وبنا برآنکه حقیقة این سخن مشاهدهٔ ملأ اعلا شود حکم فرمود که اختیار کنید ازاخیار قوم خود جمعی را که بمهمی نامزد فرمایم مقیمان عالم علوی سه تن ازافاضل قوم خودانتخاب کردند عزا وعزایا وعزائیل آنگاه حضرت عزت امرفرمود که این‌سه نفربزمین‌فرودآیند ودرمیان بنی‌آدم بحکومت بروجهی که مقتضی عدالت باشد قیام نمایند و دراکل وشرب وشهوات مشارك ایشان باشند وفرشتگان مذکوررا امرفرمود بعبادت‌خویش ونهی کرد ازقتل بغیر حق وشرب خمروارتکاب زنا ملائکه ثلثه مجموع را قبول نموده بزمین فرودآمدند وبا بنی‌آدم اختلاط آغازنموده روز بامر حکومت اشتغال مینمودند وشب بآسمان میرفتند ودرسموات صفات بشریت ازایشان زایل شده وچون بزمین نزول میکردند بصفات بشریت‌وانسانی متصف میگشتند یکی ازین‌سه ملك تصورفتنه کرده از حکومت وریاست استعفا نمود ومسؤل اوبعز قبول مقرون شده بآسمان رفت ودرحظایرقدس قرارگرفت وآن دوعزیزدیگر ملقب بهاروت‌ومازوت همچنان در مسند ایالت متمکن بودند و بامر حکومت مشغول که درخلال این احوال روزی عورتی جمیله که در حسن و ملاحت فتنهٔ دوران بود و او را بعربی زهره و بسریانی ناهید و بفارسی بیدخت میگفتند جهة مهمی بنزد این دو فرشته آمد و ایشان چون زهره را در غایت زیبائی یافتند باختلاط و مصاحبت او مایل و راغب شده از یکدیگر نهان داشتند ومقام و منزل اورا استفسار نموده گفتند تو بخانهٔ خود مراجعت نمای تا ما درمهم توبعد ازتامل‌شرایط اهتمام بجای‌آریم زهره

بمنزل خود رفته هاروت و ماروت بعد از آنکه از مجلس حکم برخاستند هردو پنهان ازهم بوثاق زهره شتافتند وبدرخانهٔ زهره یکدیگر را دیده بحسب ضرورت ما فی‌الضمیرخود را اعلام یکدیگرنمودند آنگاه اززهره اجازت دخول طلبیده‌بعد ازرخصت بمسکن او درآمدند وباظهار تعلق وتعشق بدوتقرب نمودند زهره گفت دین شما مخالف کیش‌منست تا صنم مراسجده نکنید مطاوعت شما ننمایم‌فرشتگان گفتند این‌فعل ناشایست ازما وجود نخواهد گرفت چه حق عزوعلا ازمعاصی‌شرك را نمی‌آمرزد زهره گفت اگربت مرا سجده نمیکنید اسم‌اعظم را که ببر کت آن شما را برآسمان عروج میسراست تعلیم کنید ایشان ازینمعنی نیز امتناع نموده . زهره گفت کنیز کی خو بصورت‌دارم اورا عوض‌خود بشما دهم ایشان گفتند‌مطلوب ما توئی‌بربی‌بدل چگونه گزینند کسی‌بدل زهره گفت مقداری شراب‌صافی‌مهیاست آنرا باری در کشید تا بمقتضی رای شما عمل نمایم هاروت و ماروت گفتند این صورت ازهمه‌آسانتراست چون قدحی‌چند تجرع کردند درغلیان سکرآنچه‌مسئول زهره بود ازتعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بجای‌آوردند درینحال شخصی بمقام زهره آمده ازحال ایشان وقوف یافت زهره با فرشتگان گفت این‌شخص برفضایح اعمال شما مطلع شد اولی‌آن مینماید که او را بقتل‌آرید تا شما رانزد خلایق رسوا نکند هاروت وماروت از سرمستی برخاسته سرآن بیچاره را ازتن جدا کردند و زهره بقوت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود برآسمان رفت وبعد ازصدور این افعال سیئه ازهاروت وماروت پادشاه علی‌الاطلاق باملائکه خطاب فرمود که ملاحظهٔ‌حال کسانی نمائید که مختارشما بودند ملائکه گفتندیا **ربنا انت اعلم بعبادك** و چون هاروت وماروت ازخواب‌مستی درآمدند بهلاك خود متیقن گشته گریه‌آغاز کردند درینحالت جبرئیل امین ازنزد جبار منتقم‌دررسید ودر گریه باایشان موافقت کرده گفت باری سبحانه وتعالی شما را مخیر گردانیده میان عذاب دنیا و عقاب‌آخرت ایشان درجواب گفتند عذاب دنیا منقطع وزایل وعقاب‌آخرت‌دایم ولازم‌است‌لاجرم عذاب این عالم اختیار کرده ایشان را در غارجبل بابل سرنگون درآویختند ودر

طرفی نهارامر حضرت الهی بتعذیب ایشان صادرشده تا قیام ساعت بدین وتیره خواهند بود واشد واصعب عذاب ملکین آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت میگردند که مزیدی بدان متصور نیست منقولست که جبرئیل ایشان را کلمه تلقین کرده که در وقت هیجان شهوت آن کلمه را گفته فی الجمله تسکینی مییابند دربعضی از تواریخ مسطور است که شخصی درعلم سحر مهارتی پیدا کرده بود وچون وفات کرد پسرش را هوس تعلم این علم دامن گیر شده اورا بپیری ساحر دلالت کردند آن جوان پیش پیررفته حال خود را عرض کرد پیر گفت تا با هاروت وماروت ملاقات نشود علم سحر کمال نیابد آنگاه پیرجوان را همراه گرفته بغاری برد که درمیان دو کوه بود وبه آن جوان گفت که باید نام خداوند تعالی بزبان تو نزد هاروت وماروت جاری نکردد جوان قبول نموده پیر اورا اشارت کرد تا درغار درآید جوان چون قریب بهفتصد زینه طی کرد آوازی منکر بگوش او رسیده درین اثنا چشم او بردوشخصی بردار افتاد که ایشان را سرنگون آویخته بودند وچشمهای ایشان برمثال مشاعل افروخته درنظر او آمده عنان تمالك ازدست جوان رفت و گفت لااله الاالله محمد رسول الله ملکین از استماع این سخن برخود لرزیدند و گفتند ای جوان مدتیست که این کلمه بگوش ما نرسیده مگر اکنون اهل زمین این کلمه را میگویند جوان گفت آری ایشان اورا مرحبا گفتند وپرسیدند که سبب آمدن توچیست جوان صورت حال را معروض گردانید فرشتگان او را نصیحت کرده از تعلم سحر مانع آمدند و با او گفتند که فرج ما نزدیك آمد زیرا که قیامت قریب گشت وجوان نصیحت قبول کرده از آن مقام نادم و تائب مراجعت نمود و بنا بر غرابت این حکایت تقریر بتطویل انجامید والسلام .

ذکر نوح النجی علیه السلام

راویان خبر درنام پدرنوح اختلاف دارند بعضی ملك گویند وطایفه ملکان و لامك ولاحج نیز گفته‌اند بعد از وفات آدم بصدوبیست وشش سال بطالع اسد متولد گشت و درسبب تسمیهٔ او بنوح اقوال مختلفه استماع افتاده ازآنجمله یکی آنکه

بعد از تسکین طوفان شیطان بنزد نوح آمده گفت یا نبی‌الله جهة من کاری کردهٔ و مهمی ساخته که بسالهای دراز من با اعوان وانصارخود ازاتیان بآن عاجزبودیم نوح گفت آن کدامست یا عدوالله ابلیس گفت دعا کردی تا حق تعالی همه کافران را بیکبار هلاك گردانیدو بدوزخ فرستاد نوح از آن دعا پشیمان شده گفت کاش برایذای ایشان صبر نمودمی وبعد از آن متاسف شده چندان زاری ونوحه کرد که مسمی بنوح گشت واهل فضیلت اینوجه را در کتب خویش آورده‌اند و درحین تحریر این سخن شبههٔ روی داده که قلم بثبت آن جرأت نمود وشبهه اینست که ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح لفظ عجمی‌است و نوحه کلمهٔ عربی و از اشتقاق نوح از نوحه لازم می‌آید که نوح از کلمات عرب باشد نه ازالفاظ عجم والله تعالی اعلم و جمعی نام مبارکش را ساکن خوانند وبعضی ساکب و سکب نیز گفته‌اند و نوح عليه‌السلام بقول مشهور اولواالعزم اول‌است چه اولواالعزم هم باین‌قول پیغمبری‌را گویند که‌شریعت او ناسخ شریعت سابق باشد وآن حضرت بعد از بعثت قلم نسخ براحکام صحف آدم کشید منقولست که بعد ازرفع ادریس‌درعالم کون وفساد وفسق وافساد شیوع‌یافته شیوهٔ تمرد وعصیان عموم پذیرفت و بنابراصلاح حال عالمیان و انتظام کار ایشان نوح عليه‌السلام بعد ازانقضای دویست‌وپنجاه سال از ایام حیات مبعوث گشت ومورخان بسی بیشتر از دویست‌وپنجاه سال وبسیار کمتر ازین نیز گفته‌اند چنانچه در ذیل این قصه مذکور خواهد شد انشاءالله‌تعالی واینمعنی مخفی نماند که ارسال رسل و وضع شرایع مبنی است برمصالح عباد و مخلص ایشان ازعقوبت وندامت در معاد روز میعاد و الا :

بیت

گرجمله کائنات کافر گردند / بردامن کبریاش ننشیند گرد

وبالجمله درتاریخ طبری گوید که باری سبحانه وتعالی اورا بضحاك‌واتباعش که عبدهٔ اصنام بودند فرستاد و در نظام التواریخ آمده که ابراهیم عليه‌السلام در عصر ضحاك مبعوث گشت وقول اخیر بصحت اقربست چه بقول اصح کیومرث نبیرهٔ نوح

است وضحاك بعد ازچند قرن برجمشید که از اسباط کیومرث بود خروج کرد ودر بعضی نسخ مذکور است که حق عزوعلا اورا باولاد قابیل که جمیع افعال شنیعه‌و اعمال قبیحه ازایشان صدور مییافت ارسال نمود و گویند‌اواول پیغمبری بود که‌قوم را بر کفر بیم کرد ونخستین رسولی است که امت بدعای وی هلاك گشتند و اول کسی که در نشاء ثانیه بعد ازحضرت ختمی پناه سرازخاك بردارد وی خواهدبود وهیچ پیغمبر برابراوزندگانی نیافت وچون قامت قابلیت نوح‌بخلعت رسالت‌مشرف شد وحضرت رسالت اورا بدعوت عالمیان مبعوث گردانید اوبمراسم ارشادوهدایت هزار کم پنجاه سال اشتغال نموده فوجی قلیل بدوایمان‌آوردند ودر اوان دعوت و رسالت الم بسیار از کفرهٔ فجره بوی میرسید وآن‌حضرت درآن اذیت و بلیت صبر فرموده زبان مبارك بدعای **اللهم‌اهدقومی‌فانهم لایعلمون** میگشود وهرچند او صلاح وسداد قوم را از بارگاه بی‌نیازی مسئلت مینمود آثار کفر وزندقهٔ آنزمرهٔ ضلال روزبروز در تزاید می‌پذیرفت وهیچکس ملتفت بمواعظ ونصایح اونمیشد و سخنان او را برسحر وجنون‌حمل میکردند ودرایذا وعقوبت واستخفاف وسخریت وی‌آن گمراهان مبالغهٔ تمام بجای می‌آوردند و او را بفرزندان خود نموده امور ناشایست بآن حضرت نسبت کرده بعدم قبول شریعت و ملت وی وصیت مینمودند چنانچه درهنگام تبلیغ رسالت وی یکی ازمعارف قوم که بقصی موسوم بود باپسر خود جارودنام بنزدیك نوح رفت و دست پسر گرفته وصیت‌آغاز نهاد که ایفرزند حاضرباش که اینمرد ساحرو کذابست زنهار تا از کیش‌آبا واجداد خویش انحراف جایز نداری وبکلمات دلفریب او التفات ننمائی وآنمقدار که ممکن ومتصور باشد درایذای وی سعی بنمای که وصیت پدران ما بدینمنوال رفته است و دراثنای این هذیانات آن پسربداختر کفی خاك برداشته برروی مبارك نوح زد آن‌حضرت از صدور اینحال شکایت بدرگاه ذوالجلال برده خطاب‌آمد که مفاتیح‌قلوب بندگان‌در خزانه قدرت ماست وهیچ‌آفریده بیسابقهٔ عنایت ماباتمام هیچ مهمی‌نتواندخواست

اکنون اندوه کین مباش که بعد ازین مدت طویل‌غیراین‌طایفه که **اقل من‌القلیل**اند وبشرف توحید مشرف گشته دیگر کسی ایمان نخواهد آورد نوح پرسید کەیارب ازنسل این‌طایفه هیچکس ایمان‌آرد ندارسید که قلم‌تقدیر بدین‌وتیره رفته‌است که ازاعقاب این‌تیره‌دلان موحدی پیدا نگردد چنانچه کریمهٔ **واوحی الی نوح انه‌لن یؤمن من قومك الامن قدا من** مؤید اینخبراست وحضرت نوح‌بعد از یاس ازایمان قوم برایشان دعا کرد ازآن‌جمله یکی اینست که گفت **رب‌لاتذر علی الارض من الکافرین‌دیارا** تیردعای آن‌حضرت بهدف اجابت رسیده خطاب آمد که تو باید بتجهیزجهاز مشغول شوی که ما این‌قوم خاکسارباد‌پیما را بطغیان‌آب که تاغایت سبب حیات ایشان‌بوده هلاك کرده بآتش دوزخ خواهیم فرستادوپیش ازوقوع‌طوفان بنابرمسألت‌نوح علیه‌السلام ببلیت قحط وقلت‌غله مبتلاشدند ومدت چند سال از نتایج‌دعای آن‌حضرت رسم توالد وتناسل ازمیان ایشان برافتاد منقولست که جبرئیل‌چوب‌ساج آورده بنشاندن‌آن نوح را اشارت کرد واو بفرموده عمل نموده بعد از بیست‌سال‌یا چهل سال علی اختلاف الاقوال که درخت آن متانت و استحکامی پیدا کرد آن را بریده وخشاك گردانیده با سه فرزند ویك کس‌دیگردربریهٔ بهما ازبیابانهای کوفه بتعلیم جبرئیل علیه‌السلام تراشیدن کشتی‌آغاز نهاد وچون از ارشاد وسداد امت مایوس شد بقول جمهور ازسردعوت ایشان در گذشت و کفره نیز دست ازایذای وی کوتاه گردانیدند اما گاهی برسبیل‌هزل خاطرشریف حضرت نبوت پناهی را میرنجانیدند و درحین تراشیدن‌الواح کشتی اشراف قوم اورا میدیدند وتمسخر میکردند کەای نوح بعد ازمنصب پیغمبری مرتبهٔ درود گری یافتی وباهم میگفتند که ملاحظهٔ این دیوانه فرمائید که بجدوجهد تمام کشتی میتراشد ودرهیچ‌جا آب موجودنی‌ونوح‌در جواب میگفت شما از جزای اعمال غافلید و ازوخامت عاقبت زاهل‌وچون در دنیا ببلیهٔ غرق‌ودرعقبی بعقوبت حرق مبتلاشوید هرآئینه استهزا وافسوس‌برشما روشن گردد وچون ازعمل کشتی فراغت یافت و مواقع‌الواح ومواضع ترکیب طبقات از اندرون و بیرون بقیروقار مطلا کرد فرمان آمد که تابوتی از چوب شمشاد جهة

محافظت جسد آدم علیه السلام ترتیب نماید تا بهنگام تواتر امطار و فوران آب عیون و بحار آسیب تفرق و تلاشی بقالب همایون اوراه نیابد وهمچنین باد را حکم شد تا اجناس وحوش و طیور واصناف حیوانات را بحضرت نوح مجتمع گرداند که بجهة بقای نوع از هر جنس جفتی بکشتی درآورده منتظر میعاد باشد و بعضی گویند جبرئیل ایشان رامجتمع گردانید و نوح بر مقتضی فرمان عمل نمود ودرخلال این احوال ازموقف جلال پروآنچه بسبعهٔ سیاره رسیدتا درحرکت مسارعت نموده بقولی دریك درجه بل در یکدقیقه سرطان که برج آبیست وطالع عالم جمع آیند و باظهار خاصیت که درجمعیت ایشان ودیعت نهاده شده مبادرت نمایند و کواکب سبعه بموجب فرموده روی بسرطان نهادند و بعداز اجتماع ایشان باندك فرصتی آب ازتنور موعود بطالع بیست ویکم درجه در فوران آمد ودرین حین یکی ازاهل توحید پیش سفردوس پادشاه آنقوم رفته ازصورت واقعه اعلام کرد وشرایط نصیحت بجای آورده از بلای غرق اورا تخویف نمود ملك فی الحال سوار شده برسم مشاهدهٔ آنصورت غریب نزدیك نوح آمد و از وقوع اینحادثه تفتیش نموده نوح اورا گفت **ایها الملك قدجاء امر ربك** وصفردوس ازهیبت جوشیدن آب توهم کرده ازآنمقام گریخت و نوح و متابعانش که مجموع هشتاد نفر بودند در کشتی درآمده و از بلیه طوفان ایمن گشته سالم ماندند ❋ چه باك از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان ❋ منقولست که منکوحهٔ نوح واعله نام که در ملت باوی مخالفت داشت و همچنین پسرش کنعان که دربعضی اقوال اورایام ورایع نیز گویند از دخول کشتی امتناع نمودند و هر چند در نصیحت فرزند مبالغه فرموده گفت **یابنی ارکب معنا** او جواب داد که**ساوی الی جبل یعصمنی من الماء** دریـن اثنا موجی رسیده او را از پیش پدر در ربود و نوح علیه السلام از اینحال متأثر شده زبان سؤال بر گشاد که ای پروردگار پسر من از اهل منست و تومرا و اهل مرا بنجات وعده فرموده ووعدهٔ توحق است وراست خطاب الهی رسید که او از اهل تو نیست چه اعمال ناپسندیده و افعال ناشایسته ازوی در وجود آمده و بر رأی صواب نمای ارباب ادب پوشیده نماند که شرف نسبت بی زیور دانش وحلیهٔ تمیز وحسن اعمال

و مکارم‌اخلاق نزد خردمندان اعتباری ندارد القصه مدت چهل شبانه‌روز آب‌عیون و چشمها از اندازه بیرون برمیجوشید ودرینمدت بارانهای بزرك قطره‌نیزمیبارید بمثابه که‌عالم سراسردریا شدهٔ‌آب ازسربلندترین کوهها‌بمقدار چهل گزدر گذشت * چه یکی نیزه چه صدآب چو بگذشت ازسر * و جمهور مورخان گویند که آب با این همه رفعت از آئینه زانوی عوج‌بن عنق که در حداثت سن بود تجاوز نکرده بود .

بیت

بچهٔ‌بطا گرچه دینه بود آب‌دریاش تابسینه بود

و بعضی گفته‌اند که سبب نجات عوج بن عنق با وجود شرك بحضرت معبود جلت عظمته آن بود که نوح علیه‌السلام را در ترتیب کشتی معاونت مینمودآورده‌اند که از کوفه کشتی درحرکت آمده و بمکه معظمه رسیده هفت‌نوبت گرد حرم گشت آنگاه اقطار آفاق را سیر کرده‌بعد ازپنجماه برقلهٔ کوه جودی که درولایت‌جزیرهٔ عرب واقعست قرار یافت ویکماه دیگر برسر آنکوه‌بماند و درمدت‌طوفان‌بواسطه ابروباران و بخاری سیاه که از سطح آب مرتفع میشد روز و شب متمیز نمیگشت از ابن عباس روایت کرده‌اند که باری تعالی دو مهرهٔ نورانی یکی مثل آفتاب و دیگری مثل مهتاب بردیوار کشتی تعبیه فرموده بود که بواسطهٔ‌حرکت آنها روز از شب و اوقات صلوات مفروضه معلوم شدی وچون باران تسکین یافت و زمین آبها را فرو بردن گرفت نظر نوح برقوس قزح افتاده دانست که وقت خروج از کشتی نزدیك شده غراب را فرستاد تا از کیفیت حال‌و کمیت آب معلوم کرده اعلام نماید آن بدنفس بمرداری دچار شده مراجعت ننمود نوح بروی لعنت کرده دعا فرمود که روزی وی از جیفه مهیا باد بعد ازآن کبوتر را ارسال فرمود کبوتر پرواز کرده و احتیاط اطراف بجای‌آورده و مقداری ورق زیتون در منقار گرفته مراجعت نمود نوح علیه‌السلام دانست که رؤس اشجار از آب ظاهرشده است وبنا بر انقیاد کبوتر و اعلام خبر در حق وی دعای خیر کرد که پیوسته مطبوع طبع

خلایق باشد و نوح چند نوبت کبوتررا فرستاد تا آنزمان که مقداری گل دریا بپای او ملتصق یافت آنگاه روزعاشورا

بیت

خلایق ز کشتی برون آمدند زشادی چگویم که چون آمدند

و در پایان کوه قریهٔ بنا کردند و چون مجموع هشتاد نفر بودند آنموضع بسوق الثمانین موسوم گشت و بعد از اتمام آن بناعلت طاعون و وبا درمیان ایشان پیدا شده تمام آن مردم بدار بقا پیوستند الا نوح و سه فرزند اوسام وحام ویافث و ازواج ایشان که از آفت سالم ماندند آورده اند که حق عزشأنه بنوح ﷺ وحی فرستاد که بنابر کفران نعمت وعصیان قوم تو ایشان را هلاك گردانیدم و سوگند میخورم بعزت وجلال خود که دیگر بطوفان بندگان خود را عذاب نکنم وآنحضرت ازین خبر مسرور گشته تمامت ربع مسکون را میان فرزندان مقسوم بسه قسم ساخت بلاد شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان را که وسط ارض بود بسام که افضل وارشد اولاد بود ارزانی داشت و دیار مغرب و زنج وحبشه وهند وسندو بلاد سودان را بحام داد و اقلیم چین و صقالبیه و ترکستان را به پسردیگر یافث سپرد و نسب تمامی عرب وروم و فارس و خلقی که دروسط معمورهٔ عالم اند بسام منتهی میشود و مجموع ترکان وصقالبیه و خزر که اهل نجدت و بسالت انداز نسل یافث اند و همه سیاهان هند و سند و زنگبار وحبشه و بلاد سودان منسوب بحام اند منقولست که روزی نوح ﷺ در خواب رفته بود و عورت او مکشوف گشته حام را نظربران افتاد و درخنده شد و اختفا و استتار بجای نیاورد و آنصورت را بسام و یافث گفت ایشان برادر را ملامت کرده بستر عورت پدر پرداختند و چون نوح بیدار شده از کیفیت واقعه خبر یافت از فرط غضب حام را سرزنش نموده دعا فرمود که یارب اولاد او را بندگان وخدمتکاران فرزندان سام و یافث گردان لاجرم بمیامن دعای واجب الاجابتش اولاد آن دو برادربملابس عزت وبزرگواری سرافراز گشتند و فرزندان حام بمذلت و خواری و خدمتکاری ممتحن و گرفتار آمدند و

گویند بعد از دعای نوح اززوجهٔ حام يك‌پسرویکدختراسود معاً دروجودآمدحام از مشاهده اینصورت محزون و ملول خاطرشد و از کیفیت واقعه برادران را خبر کرد سام و یافث گفتند اینواقعه مستنکر ازنتایج دعای پدر است و حام بنابراین مدتهای مدید از منکوحهٔ خویش دوری جست و بعد ازچند گاهی با وی اختلاط نموده عورت او حامله گشت و بوقت وضع حمل دو فرزند دیگر برهیأت ولدین اولین ازو متولد شدند و حام دانست که قضای الهی و حکم پادشاهی را هیچ‌دافعی و مانعی نیست از وهب بن منبه روایت کرده‌اند که چون‌آب طوفان کم شد واشجار بر کنارجویبار سبز و خرم گشت و مردم برروی زمین قرار گرفتند ابلیس‌بخدمت نوح مبادرت نموده گفت که تو دربارهٔ من احسانی فرمودهٔ که بنا برآن بغایت شاکرم اکنون هر چه میخواهی بپرس که من در جواب تو خیانت نکنم و دروغ نگویم نوح ﷺ از اینحدیث اعراض کرده وحی بدو نازلشد که با او سخن گوی و از وی خبری بپرس که من درین باب کلمهٔ حق و صدق بر زبان آنملعون جاری گردانم نوح از شیطان سؤال کرد که ازاخلاق بنی‌آدم کدام‌خلق‌معاونت‌بیش‌میکند تورا واعوان و انصار تو را در ضلالت و خسران ایشان ابلیس گفت حرص و بخل و بد دلی وشتاب کاری درامورآنگاه نوح گفت یا عدوالله احسان‌من کدامست دربارهٔ تـوابلیس گفت دعـا کردی براهـل زمین و ایشان را دریکساعت بدوزخ فرستادی والا روزگاری دراز مرا با ایشان‌مشغول بایست بود نوح ازدعای‌خویش نادم وپشیمان گشت وشمهٔ ازینحدیث در سبب تسمیهٔ آنحضرت بنوح گذشت و نوح بعد از طوفان زمان طویل زندگانی یافت و در آخر ساعات حیات جبرئیل با عزرائیل ازوی پرسید یا **اطول الانبیاء عمراً** جهان گذران را با زندگـانی بسیار چگونه یافتی گفت عالم را مانند خانهٔ دودردیدم که از يك در درون آمدم و لحظهٔ توقف نموده از در دیگر بیرون رفتم .

قطعه

دو در دارد این باغ آراسته   دروبند از هردو برخاسته

در آی ازدروباغ و بنگر تمام زدیگر درباغ بیرون خرام

وچون مریض کشته جان نازنین بجوار رحمت ارحم الراحمین فرستاد فرزندان عالیمقدار قالب بزرگوارش را دربیت المقدس مدفون ساختند.

حلیۀ مبارکش نوح ﷺ گندم گون بود و بغایت جسیم و عریض ورقیق الساقین والساعدین وعظیم العینین وطویل القامت ومحاسن کشیده داشت و بشدت غضب موصوف بود

اسامی والقابش بزبان سریانی ویرا یشکر خوانند و عرب نوحش گویند و اورا آدم ثانی نیز نامیده اند و لقبش شیخ الأنبیا و نجی الله است .

ذکر بعضی ازصفاتش بقولی اولوالعزم اول بود وبعضی اورا الوالعزم دوم گویند چه بزعم فرقۀ اخیر الوالعزم پیغمبری باشد که واضع شریعت بود اعم از آنکه شریعت او ناسخ ملت سابق باشد یا نه و بغایت عابد بود با آنکه اکثر اوقات خود را بدعوت قوم مصروف میداشت در هرشبانه روز زیاده ازهفتصد رکعت نماز گذاردی و صبورومتحمل و شکور و متفضل بود و با وجود کثرت اذیت قوم آنچه داشت بایشان بذل واحسان مینمود تا مگر بدین سبب خاطری صید کرده بدانۀ تفقد و احسان مرغ دل آن گمراهان در دام امن و امان ایمان درآید .

صفت سفینۀ آنحضرت در بعضی از تفاسیر مسطور است که طول کشتی هشتاد وعرض آن پنجاه گز وارتفاعش سی گز بود و سه طبقه داشت طبقۀ اسفل مقام سباع و دواب بود ودرطبقۀ دوم وحوش و طیورمقام داشتند و طبقۀ علیا مخصوص بنوح ﷺ ومتابعانش این روایت موافق قول اهل کتاب است و بعضی گفته اند که درطبقۀ اول طیوربودند ودر اواسط آدمیان ودر آخر وحوش و سباع و دواب والله اعلم بالصواب و ازعبدالله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که طول کشی ششصد وشصت گزوعرض اوسیصد گز و ارتفاعش سی و سه گزبوده است مطبق بسه

طبقه چنانکه مذکور شد و کسائی در تفسیر خویش آورده که طول کشتی هزار گز وعرض آن پانصد گز و ارتفاعش سیصد گز بود برصورت مرغی سرش مثابهٔ سرطاوس وچشمش مانند کرکس وسینهٔ اومشاکل سینهٔ کبوتر وذنب او مانند دم خروس و اندرون وبیرونش بقیر وزفت تطلیه یافته بودواز امام ائمة الهدی حسن مجتبی سلام الله علیه منقولست که طول کشتی هزارودویست گز وعرض آن ششصد گز بوده است واین موافق روایتیست که ازسام بن نوح(ع) نقل کرده‌اند دروقتیکه بدعای عیسی زنده شد.

ذکر عدد اهل کشتی

قتاده گوید که اهل کشتی هشت نفر بوده اند نوح (ع) با منکوحه ویافث و سام وحام بازوجات و اعمش گوید هفت تن بودند نوح وسه پسر وسه کنیزک ومحمدبن اسحق بغیراز عورات ده شخص گوید نوح و اولاد ثلثه و شش کس دیگر از اهل ایمان و مقاتل هفتاد نفر گوید بغیر از نوح و فرزندان او وعورات ایشان چنانچه مجموع هشتاد و هفت نفر باشند و ابن عباس گوید تمام اهل کشتی هشتاد کس بودند و هذاهوالقول الاصح و گویند از ارواث و انجاس متضرر گشته صورت واقعه را معروض نوح گردانیدند آنحضرت بدرگاه کریم کارسازمناجات فرموده امرالهی صادر شد که دست به پشت پیل فرود آورد وچون بموجب فرمان عمل نمود وخوك ازپیل متولد گشته پلیدیها را خوردن گرفت و سفینه پاك گشت آورده اند که ابلیس دست برپشت خوك زده موشی از بینی خون بیرون آمد و در کشتی خرابی بسیار میکرد ونزدیك بود که کشتی را سوراخ نماید باری سبحانه و تعلی ببرکت دست مبارك نوح که بفرمان خداوندی برروی شیر مالید و شیرعطسهٔ زده گربهٔ ازبینی آن بیرون آمد و زحمت موشان را مندفع ساخت.

بیان کلمه وفار التنور

از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه نقل کرده‌اند که مراد ازفوران تنورظهور فجر وطلوع صبح است و بعضی گفته اند که مقصود از وفارالتنور جوشیدن آبست ازروی زمین قتاده گوید تنور موضعی عالی بود اززمین که آب از آنجا بجوشش آمد وجمهور بر آنند که مراد ازآن تنور

نان پزی است که زنی یا دختر نوح در آن نان می‌پخت و حسن بصری گوید آن تنوری بود از سنگ که آدم عليه السلام در آنجا نان می‌پخت و بمیراث بنوح رسیده بود و آن تنور نزدیک بابل بود قریب بمسجد کوفه و نوح عليه السلام از آنجا در کشتی نشست مقاتل گوید در شام بوده بموضعی که آنرا عین الورد گویند قریب ببعلبک و باراضی هندوستان نیز گفته‌اند وطایفهٔ گفته نوح عليه السلام بردکان خبازی ایستاده بود و خباز بر سبیل هزل گفت کجاست آن آبی که ما را از آن بیم میکردی و آب از کجا خواهد آمد نوح گفت از تنور تو وهمانساعت آب از آنجا جوشیدن گرفت.

ذکر معجزاتش

بعضی آنست که مذکور شد مثل طوفان وغیره و دیگر آنکه چون اهل توحید از کشتی بیرون آمدند ماکولات ایشان تمام شد بغایت گرسنه بودند نوح مقداری ریگ از زمین برداشت و دعا فرموده بدیشان داد و آن ریگ از برکت دعای او گندم بریان شده بود و بعضی گویند بعد از خروج کشتی اشجار مثمره غرس کرد وفی الحال آنها سبز شده و بالا کشیده اثمار بار آورد ومحنت مؤمنان مبدل براحت گشته ازبلای جوع که اصعب بلاهاست خلاص یافتند و دیگر آنکه یکی از بنات نوح عقیم بوده دست مبارك بناف او رسانیده آن عیب ازوی زایل شد معجزات آنحضرت بسیار است و ذکر همه موجب تطویل لاجرم بهمین قدر اکتفا نموده آمد.

ذکر دعوت کریم و ایام حیاتش

قول مشهور آنست که ایام حیات وعمر مبارکش هزار سال بود و از آنجمله نهصد وپنجاه سال بدعوت قوم اشتغال نمود و همانسال که از کشتی بیرون آمد بمقصد صدق خرامید و اهل کتاب گویند نوح بعد از پنجاه سالگی مبعوث گشت و درزمان طوفان ششصد ساله بود و پس از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت بباید دانست که جمیع امم الا مجوس و اهل ختای بوقوع طوفان معترف اند و بعضی از اهل تاریخ گویند که نوح عليه السلام دویست و پنجاه ساله بود که بدعوت قوم مأمور شد و مدت نهصد وپنجاه سال دیگر عمر یافت و برین تقدیر مدت حیاتش هزار وچهارصد و پنجاه

سال باشد و مجموع زمان دعوتش پیش از طوفان وبعد از طوفان هزارودویست‌سال بود و طایفهٔ دیگرعمراورا هزاروسیصد سال گویند و هزار و چهارصد و هفتاد نیز گفته اند فی‌الجمله چون واقعهٔ طوفان بآخر رسید و ایام حیاتش وحیات‌جمعی که بنوح ایمان آورده بودند منقرض گشت تمام عالم براولاد نوح قرار یافته وهریك از ایشان متصرف ولایت خود گشته بعمارت اشتغال نمودند .

ذکریافث بن نوح علیه‌السلام و تصور اصول قبایل ترك که ازنسل وی ظاهر شدند

بعضی گفته اند او پیغمبر مرسل است وچون‌نوح یافث را درپای کوه‌جودی رخصت داده که‌بجانب شمال و مشرق که نامزد او شده بود توجه نماید یافث‌ازپدر التماس نمود که اورا دعائی‌آموزد که هر گاه خواهد باران ببارد نوح علیه‌السلام ایجاباً لملتمسه درینمعنی بحضرت عزت مناجات کرده جبرئیل اجابت دعوت او را اسمی بزرك آوردونوح علیه‌السلام آنرابرسنکی نقش کرده بیافث دادوآنسنك‌رایده‌وحجرالمطر خوانند و ترکانش جده تاش خوانند و یافث از سوق الثمانین بیرون آمده منازل ومراحل طی کرده بمملکت خود رسید وبطریق صحرا نشینان مدتی‌روزگاربسر برده رسمهای نیکو در میان آورد وچون نسل او بسیار شدند رخت بسرای بقا کشید و بعضی گویند که یکی از شهر های بزرك اقلیم چین را در آنسرزمین او بنیاد نهاد آورده اند که حضرت واهب العطیات بدو یازده پسر ارزانی داشت چین و صقلاب و کماری و ترك و خلخ و خزر و روس و سدسان و غز و بارج و منشج و هریك را از پسران با دختری‌ازذریه خویش در سلك‌ازدواج کشیده‌بتعمیر بلاد و تکثیر عباد وصیت نمود و نخست ترك بن یافث که ولیعهد وارشد اولاد او بود و بغایت دلیر و مردانه و هنرمند و فرزانه بود واورا یافث اغلان‌نیز گفتندی درآن نواحی سیر نموده بجائی رسید که‌آنراسیلوك خوانندو آنجا دریائی مختصر و آب گرم وچشمهای خوشگوار و مرغزار بیشمار بوده و ترك راآن محل موافق طبع افتاده با اتباع رحل اقامت درآنجا انداخت و ازچوب‌و گیاه خانه‌ها ساخت و

بعد از چندگاه باحداث و اختراع خرگاه پرداخت و از پوست گوسفند و سایر حیوانات قبا و طاقیه دوخت و او پادشاهی بود عادل و فاضل و درباب‌رعایت رعیت دقیقهٔ مهمل و نامرعی نگذاشت و بندگان خدای تعالی را درظل حمایت خویش مرفه و آسوده داشتی و بخشندهٔ بیمنت او را فرزندان شایسته کرامت‌فرمودویکی از پسران آن فودك نام دهشکار دوست بودی روزی درصحرا گوشت‌نخجیر کباب کرده میخورد ناگاه از دست وی لقمهٔ در نمك زار افتاد فودك آن‌لقمه برداشته در دهان نهاد و بسیار لذیذتر ازلقمهٔ اول یافت و بعد از آن نمك را با طعام منضم ساخته تناول فرمودی و این رسم از آنروز معتاد طبیعت مردم شد واتراك اصلی ذریه او را گویند اما خزر بعد از سیاحت مملکت شمال بکنار آمل رسیده‌آنساحل پسندیدهٔ‌خاطر او آمد ودر آنجاشهری‌بنافرموده‌فرزندان‌اورسم روباه گرفتن درجهان آوردند و باشارت پدر از پوست‌آن ملبوس ساختند و در ایام حیات خزر یکی از فرزندانش را وفات رسید و چندگاه پدر نمیدانست که با اوچکند آخرالامرچون یافث با بعضی از متعلقان در دریا غرق‌شده بود آتش را که ضدآب است‌برافروخته باحضار قوم فرمانداد و طنبور و سایر آلات لهو مهیا ساخته سرودگویان جسداو را در آتش افکند و گویند تا غایت این رسم مذموم درآن بلاد باقیست منقولست که اولاد او تتبع زنبورنحل کردند تا در مغار های کوه عسل یافته از آن حلوا ساختند و بعد از آن روس بحوالی بلاد خزر آمد و رسولی فرستاده ازوالتماس گوشهٔ نمود تا درآنجا ساکن شود خزر رسول اورا نوازش بسیار نموده بعضی از جزایر آن نواحی را که‌هوای خوش‌وزمین پاکیزه‌داشت بدو تفویض فرمودوچون فرزندان یافث هریك بگوشهٔ قرار گرفتند عزبن یافث بکنار زمین بلغار آمد ودر آنجا عمارت بنا کرده متمکن گشت وخدمتش بغایت مکار و حیله‌گر بود او را با برادرش ترك‌بن یافث محاربات عظیم دست داد و سبب‌آن بود که چون یافث در بعضی ازبحار غرق شد سنگی که نوح جهة نزول باران باو داده بود بدست‌عزافتاد و هریك از برادران آنسنك را طلب مینمودند عز حیلتي اندیشیده سنگي مشابه

آن سنك پیدا ساخت و همان اسم بزرك را بر آنجا نقش کرده سرانجام‌مهم‌برقرعه قرار گرفت وچون قرعه بنام ترك‌بن یافث افتاد بالضرورة سنك راتسلیم او بایست نمود عز سنگ معمول خود را بترك داده و ترك صادق بی آنکه سنگ راتجربه فرماید مسرور گشته آنرا محفوظ و عزیز میداشت و بعد از چند سال که ترك را بآب باران احتیاج افتادسنگ‌مذ کوررا بیرون‌آورده هرچند باران‌طلبیدمفید نیفتاد دانست که عزدرین‌باب مکری کرده‌لاجرم لشکری که کوه وهامون گنجایش آنرا نداشت ترتیب نموده بمقاتله و مقاتله برادر متوجه شد تا آنسنگ اصلی را از آن بازستاند عز نیز سپاهی‌سنگین آماده ساخته‌بیغود را که اسن اولاد او بود وبزیور جلادت و مردانگی آراسته بمحاربهٔ ترك فرستاد وبعد التقاء فریقتن جنگی‌سخت اتفاق افتاده بیغوددرآن حرب کشته شد و ترك بازگشت و گویند که تا اکنون میان بنی‌اعمام خصومت باقیست‌وصقلاب‌بن یافث عزیمت کرد تاموضع خوبی عمارت کند چه عشیرهٔ اونیزبسیارشده بودند و درین اوان اورا پسری متولد شده مادرش مقارن وضع حمل وفات یافت اتفاقاً یکی ازسگان شکاری بچهٔ آورده بود آن‌پسر را بشیرسگ پروردند وچون بزرگ شد برعادت کلاب درمردم میجست و پدرش عورتی را از قرابتان بدو داد و ازوی پسری متولد شده اورا نیز صقلاب نام کردند و بعد از مدتی با اشیاع و اتباع عزیمت دیار روس کرده‌مقام لایق بحال‌خودالتماس نمودند روس گفت اینجا بغایت تنگ است و شما را زمین وسیع باید چه بکثرت عدد موصوفید و ایشان ازروس‌مأیوس گشته از کماری وخزرنیزمطلوب‌خودمسئلت نموده همین جواب شنیدند بنابراین میان ایشان‌آتش محاربه اشتعال یافته صقالبه منهزم شدند وبموضعی افتادند درعرض شصت وچهار درجه که‌آنرا ماوراء اقلیم‌سابع خوانند و ازشدت برودت آنجادرزیرزمین خانها ساخته اقامت نمودند و کماری‌بن یافث مردی عیاش بود و بصید شکار میل تمام داشت ناگاه در اثنای شکار بحدود بلغار صحاری خرم و موضع با نزهت و هوای معتدل یافت همانجا مقیم گشته او را خداوند عزاسمه دو پسر کرامت فرمود یکی را بلغار و دیگری را برطاس نام

کرد و چون فرزندان بسن تمیز رسیدند هریك موضعی اختیار نموده بعمارت مشغول شدند و روباه و سمور و قاقم و سنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات مهیا ساختند و تا اکنون جماعتی که در آن بلاد انداز نسل ایشانند وچین بن یافث بغایت عاقل و با تمیز و تدبیر بود وپدرش درمملکت خویش شهری بنا کرده بنام او موسوم گردانید چنانچه سابقاً مذکور شد و چون چین طبعی بلند و غوری درامور داشت صورتگری و نقاشی و جامه ملون بافتن اختراع نموده بفرزندان آموخت و ابریشم پیله بدست آورد و اکثر صناعات که در میان اهل چین متعارفست از نتایج ذهن نقاد اوست و در خلال این احوال چشم جهان بینش بطلعت پسری فرخنده اخترروشن شده اورا ماچین نام نهاد وچون ماچین بمرتبهٔ رشد وسن بلوغ رسید میل بازدواج نموده بمرور ایام نسل او بسیار شد و آن فرزند رشید با پدر حمیده خصال خویش مشورت نموده گفت اولاد و احفاد و اقارب و عشایر ما درین شهر از سرحد شمار بیرون اند و اینموضع باقامت ایشان وافی نی اگر رخصت باشد درین نزدیکی شهری بنا کنم تا از کثرت ازدحام بازرهم وچین اجازت داده ماچین قریب بدارالملك چین شهری بنا فرمود و آنرا باسم خود موسوم گردانید و در آنجا مقیم شده برکتی عظیم در ذریه او ظاهر شد و ماچین از گوسفندان پشم گرفته رشتن باولاد تعلیم کرد و از آن جامه ها ساختند و بعد از آن بصید میل فرموده و عنقا که یکی از طیور نیکو صورتست در اوان شکار بگرفت و پر او را از برای زینت حرب اختیار کرده حکم فرمود تا در اوقات محاربه مبارزان بربالای خود ها و عمامها آنرا نصب کنند و نوبتی دیگر هم در شکارگاه آهوئی بگرفت و چون او را کشته از پوست بیرون آوردند خون سیاه خوشبوئی ازنافش روان شد ماچین فرمود تاآنرا ضبط نموده خشك ساختندودیگر بار احتیاط کرده چون رایحهٔ آن باضعاف مرتبه اول بمشام اورسید حکم فرمودتا من بعد هرجا که مثل آن آهوان بنظر درآیند نافهٔ آنرا محافظت نمایند ومشك بدین طریقه بدست مردم افتاد و بعد از مرور شهور و اعوام که اولاد واعقاب یافث

بسیار شدند لغات مختلفه در میان ایشان ظاهر شده زبانها از سمت تکلم معهود انحراف یافت چنانچه سی وشش نوع لغت برالسنهٔ ایشان جاری گشت که هیچ فرقه فهم کلام فرقهٔ دیگر نمیکردند وازینجهت مجموع شعب متفرق گشته ازهم مفارقت کردند و در اطراف دیار شمال بتعمیر بلاد و قصبات قیام نمودند و بعضی ازایشان که بصحرا نشینی معتاد شده بودند برهمان طریقه مستمر گشتند و تاامروزانتساب جمیع اصناف اتراك و مغول و تاتار و قبچاق وغیرهم منتهی بیافث میشودوسلاطین و خانان ترکستان و بلاد شمال ازآن ذریه اند و برای صواب نمای ناقدان گوهر سخن پوشیده نماناد که آنچه درین اوراق ازعدد اولاد یافث و احوالشان مسطور گشت با مقدمهٔ ظفر نامه مخالفتی تمام دارد و چون آن نسخه منظور نظر صحت اثر حضرت مؤلف افاض الله علیه شآبیب الغفران نشده بود خامهٔ مشکین عمامه بنقل سخنان آن اقبال ننمود .

ذکر حام بن نو (ع)

در بعضی از تواریخ مثبت است که او نیز یکی ازانبیای مرسل بوده ومحمدبن کعب القرضی درسبب تبدیل هیأت او آورده که فرمان باری تعالی چنان صادر شده که در کشتی نوح هیچکس با منکوحهٔ خویش مجامعت نکند تا آنزمان که غلیان آب تسکینی پذیرد و تراکم سحاب و تلاطم امواج فرو نشیند و کشتی بر خشکی قرار یابد و در حین طغیان آب آتش شهوت حام اشتعال یافته با حرم خویش خلوت نموده لون او متغیر شد و بعضی از ائمهٔ تاریخ این قول را ضعیف شمرده اند بلکه آن روایت را هم که نظر برعورت پدر انداخت و آنرا نپوشید ضعیف دانسته اند برهر تقدیر از منزل نوح سفر اختیار کرده و منازل پیموده در ساحل بحرمحیط و ناحیهٔ جنوب اقامت نمود و باری سبحانهٔ اورا نه پسر کرامت فرمود هند وسند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش و از ذریهٔ ایشان سودان مغرب و سکان بلاد حبشه و زنگبار و هندوستان منشعب گشته اند و درمیان فرزندان حام هیجده نوع لغت پیدا شده وهرفرقه بلغتی تکلم مینمودند و چون فرق فهم سخنان

یکدیگر نمیکردند بضرورت درآن نواحی پراکنده شده هر گروهی شهری بنا ـ نهادند وچنین گویند که ازجانب‌جنوب‌خط استوا تابچهارده درجه عمارات‌وبقعه‌ها است که بعضی ازاولادحام درآنمواضع متوطن اند .

ذکر سام بن نوح (ع)

مقدس در تاریخ خود می آورد کــه سام بن نوح از کبار انبیای مرسل است و حضـرت نوح چون او را از دیگــر فرزندان بوفور خردمندی و کمــال ارجمندی و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت نفس و نجابت ذات مستثنی و ممتاز یــافت مرتبهٔ ولیعهدی و خلافت بدو تفویض فرمود و اسرار نبوت و غوامض رسالت با وی در میان نهاد و سایر اولاد را بمتابعت او وصیت کرد و معمورهٔ عالم و وسط اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکونست بوی مخصوص گــردانید و از حضرت عزت مسئلت نمود که تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوایف صلحاو سعدا از نسل او باشند و سام مدت پانصدسال زندگانی یافت و بعضی گویندتازمان یعقوب پیغمبر ﷺ در قید حیات بود اما قــول اول اصح است و قادر بیچون نه فرزند باو کرامت فرمود برین‌ترتیب ارفحشد که او ابوالانبیا است و کیمورث که اورا ابوالملوك خوانند واسود و یفن و یورج و لاود و عیلم و ارم و یورد و سام هر یك ازین فرزندان را بقطری ازاقطار ولایت خودفرستاد و دربعضی از کتب‌تواریخ مسطور است که بنابرآنکه السنهٔ اولاد سام مختلف گشته بود بحیثیتی که بنوزده لغت سخن میگفتند و هیچ قومی سخن قوم دیگر را فهم نمیکرد هر یك بناحیه استقرار جسته بعمارت و زراعت اشتغال نموده و کیمورث برتمام ذریهٔ سام پادشاه شد و برسوم سلطنت و آئین حکومت پرداخت و هریك را از اعیان ملك مناسب حال و مرتبه منصبی مقرر گردانید و شرح قضایای اودر طبقهٔ ملوك مذکورخواهد شد انشاء الله تعالی و چون اولاد سام در اقلیم بابل و یمن و حضر موت و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق و بــرخی بجانب مغرب رحلت نموده و باولاد یافث و حام اختلاط نموده امصار و قصبات بنا کردند .

ذکر هود و بعثت او بقوم عاد

جمهور مورخان برآنند که بعد ازنوح تازمان ابراهیم علیه السلام که مدت هزارودویست سال بوذغیرازهود وصالح پیغمبری دیگرمبعوث نگشت وجمعی برآنند که هود پسرعبدالله بن رماح بن حارث بن عادبن عوص بن ارم بن سام بن نوح است اما در بعضی از کتب تفاسیر و اکثرنسخ تواریخ آورده‌اند که عابربن شالخ بن ارفحشدبن سام عبارت ازو است و برهر تقدیر حضرت بخشایندهٔ مهربان او را بارشاد هدایت قوم عاد مبعوث گردانید محمدبن اسحق و سایر اصحاب اخبارواهل تفسیر آورده اند که عاد قومی از عرب بودند که بضخامت جثه و طول قامت و عرض بدن و شدت بطش و کثرت قوت موصوف چنانچه مقدارقد درازترین ایشان صد گزو کوتاه‌ترین آنجماعت شصت گز بود و بزیادتی قوت بر سایر ناس غالب می‌آمدند و قبایل عاد فرزندان عادبن عوص بن ارم اند و مجموع ایشان بت میپرستیدند و یکی ازاصنام آنقوم صمود ودیگری صمد نام داشت آورده اند که باندازهٔ قامت خویش ستونهااز سنگ تراشیده و برbالای آنها عمارات عالیه ساخته بودند وچون از یکی درغضب میشدند آنشخص رااز بالای قصر برزمین می‌افکندند **قال الله سبحانه و اذا بطشتم بطشتم جبارین** وروزگار عادیان بعبادت اصنام وارتکاب فواحش ومناهی ومنکرات مصروف میگشت و بعد ازآن که فسق و فساد ایشان بسرحد افراط رسیدهود علیه السلام بر آنقوم مرسل گشته مدت پنجاه سال آنفرقه ضلال را برراه راست دلالت کرد و باقرار وحدانیت باری تعالی و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد وجحود و عناد ترهیب فرمود وآنجماعت برحول وقوت خود اعتمادنموده بموعظه هودملتفت نگشتند و شریعت او را قبول نکردند الافرقهٔ قلیلهٔ که متابع‌اوامر واحکام‌اوشده جهة دفع اضرار کفار ایمان خویش را پنهان میداشتند و از اشراف قوم بغیر از مرشدبن سعدبن عقیر هیچکس باو ایمان نیاوردو در تاریخ طبری گوید که لقمان عاد نیز از جملهٔ مؤمنان بودو چون مبالغهٔ هود نسبت بدان متمردان درقبول ایمان از مرتبهٔ احصا متجاوز گشت بقصد او اتفاق نموده جازم ایذا ودفع اوشدندومتابعان

هودبرین قضیه مطلع شدند و معروض او گردانید هود ﷺ دست بدعا برآورده از جانب حضرت بی نیازسلامت اهل ایمان و تکبت کفرهٔفجره و اعوان ایشان‌مسالت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده فیضان آب باران ازجانب آسمان‌منقطع گشت و آبهای عیون و آبار و انهار ایشان بزمین فرو رفت و بساتین و ریاض و حیاض آنقوم خاکسار خشك شده وآتش جوع در معدهٔآن باد پیمایان اشتعال یافته مدت هفت سال بمحنت‌قحط گرفتار آمدندودراثنای‌اینواقعه ازآنجا که کمال شفقت‌مرتبهٔ نبوتست حضرت بطریق نصیحت با ایشان خطاب میفرمود که ایگمراهان ایمان آورید بخدای جل وعلاتا این عذاب ازشما دفع شود که ظهور این داهیه و بلیه بواسطه طغیان و کفران شماست و ایشان امتثال این امررا خیال محال تصور کرده برجادهٔ انکارراسی و راسخ و مواعظ هود را ناسی و ناسخ میبودند و بر شیوهٔ کفر و سلوك منهج فسق اصرار نموده میگفتند ما ترك عبادت آلههٔ خویش بقول تو نمیکنیم وچون در طلب آب ونان کار ایشان بجان وکارد باستخوان رسید جازم شدند که‌طایفه راجهة دعای طلب باران بمکه فرستند تفصیل‌این‌اجمال آنکه در آنزمان هر کرا از مشرك وموحد ومؤمن وملحد امری صعب روی میداد توجه بحرم خداوند عز شأنه که در آنمحل بجای خانهٔ کعبه تلی سرخ بود مینمودند ودعا کرده بشرف اجابت لاحق میگشتودرآن‌اوان‌ساکنان مکه مبارکه جماعتی بودند ازفرزندان عملاق یاعملیق‌بن لاودبن سام که ایشان را عمالقه گویند وشریف مکه ورئیس‌آنقوم معویة بن بکرنام داشت ومادرش موسوم بگلچره بنت خیبری ازقبیله عاد بود و چون در میان عادیان بلا ومحنت جوع شیوع یافت رؤسای قوم جمعی را چون قیل‌بن عزولقمان بن‌عاد وبقم بن هلال بن‌مرشد بن عقیر و سعد بن حلیفة بن‌الخیبری‌خال معویة بن‌بکر و فوجی‌دیگر تا هفتاد تن که سردار ایشان قیل مذکور بود فرمودند که بمکه معظمه روند وبشرایط دعای باران و استسقا درآنموضع شریف قیام نمایند آنجماعت بموجب فرموده ازمنازل خودبیرون آمدند ومراحل پیموده بمکه رسیدند ودرخانهٔ معویة‌بن بکرفرودآمدند ومعویه‌مایحتاج خویشان‌خودرا ازطعام وشراب‌مهیا داشته دو کنیزك مغنیه رافرمودتادرمجلس قوم‌عاد

ملازمت نمایندوفرستادگان قوم ازمحنت قحط و گرسنگی براحت وتنعم رسیده اززحمت وپریشانی عادیان ودعای باران فراموش کردندچنانچه مدت یکماه متصل بحوالی حرم درخانه معویه بعیش طرب مشغول بودند وغبوق رابصبوح وصبوح را بغبوق پیوسته طنطنه کوس عشرت بعیوق میرسانیدند واز نیك وبد روزگار و گردش لیل ونهار اندیشه نمینمودند* ملحد گرسنه درخانهٔخالی برخوان *عقل باور نکند کز رمضان اندیشد* وچون مدت اقامت قوم عاد درمنزل معویه امتداد یافت میزبان ازینمعنی پریشان گشته با خود گفت اینجماعت بدعای باران آمده بشرب شراب افتادند و اقر باو خویشان من دربلا و زحمت قحط مبتلا مانده واگر ازینمعنی رمزی اظهار کنم شاید که حمل بر بخل وخست من نمایند که معویه از ضیافت بتنك آمده است اخر الامر قطعهٔ گفت مشتمل بر غفات قیل ویاران وازحال قوم خویش ومشعر بتحریص ایشان در طلب باران و مبنی از عجز ودرماندگی عادیان وآن قطعه را بکنیزگان مغنیه یاد داد تا در اثنای سرودبرآنگروه خواندند و ایشان ازمضمون ابیات مطلع شده متنبه گشتند و ازطول مکث تأسف خورده یکدیگر را سرزنش نمودند وترتیب مراسم دعا چون ذبایح و قربانها اشتغال نموده خواستند که جهة استسقا بمقام معهود متوجه گردند درین اثنا مرشدبن سعد که اسلام خود راپنهان میداشت بایشان گفت که تا به پیغمبر خود ایمان نیارید فیاض علی الاطلاق شما را باران کرامت نخواهد فرمود و برآنجماعت این بیت خواند که اول آن ابیات است **عصت عادرسولهم فامرآ*عطا شآلاتبلهم السماء** و از کلام مرشد قوم عاد معلوم کردند که او از زمرهٔ مسلمانانست لاجرم ازو مفارقت نموده بموضع دعا شتافتند و بدرگاه کریم کار ساز پناه جسته طلب باران کردند درآن اثنا سه قطعهٔ ابر پیدا شد سفیدو سرخ و سیاه وازجانب آن سحب آوازی آمد که ای قیل اختیار کن یکی از این سه قطعه را قیل بتصور آنکه ازابر سیه باشد افزونی بارانها ازابر سفید و سرخ اعراض کرد و ابر سیاه را اختیار نمود و گفت **اخترت سحابة السوداء فانها اکثرماء** آنگاه هاتف آوازداد که **اخترت رمادآرمدآ لایبقی من آل عاد * احدآ ولا یترك والدآ و لا ولدآ** یعنی خاکستری مهلك اختیار

نمودی که هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت ودمار از پدران وپسران خواهد برآورد و آنگاه حضرت مرسل الریاح آن قطعهٔ ابر سیاه را که مختار قیل بود ومتضمن باد عذاب و عقوبت ونکال و نغمت بجانب احقاف بر سر قوم عاد فرستاد و چون عادیان آن ابر سیاه را دیدند که روی بحوالی منازل ایشان نهاده شادی و خرمی نمودند و یکدیگررا بشارت داده گفتند که این ابریست که چمن آمال ما از رشحات آن شاداب و سرسبز خواهدشد چنانچه کریمهٔ **فلمارأوه عارضاً مستقبلا اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا** مؤید این معنی است وباری سبحانه در ردقول ایشان میفرماید که **بل هو مااستعجلتم به ریح فیها عذاب الیم** یعنی همچنان نیست که شما گمان میبرید بلکه این چیزیست که درظهور آن تعجیل مینمودید واین بادیست که متضمن عقوبت مولم است چه عادیان در زمان دعوت هود علیه‌السلام و بیم کردن او ایشان‌را ازعقوبت الهی برسبیل هزل میگفتند که اگر تودر دعوی نبوت ورسالت صادقی بمانمای عذابی‌را که بآن وعده میکنی ومارا ازوقوع آن میترسانی آورده‌اند که اول شخصی که برآن قضیهٔ هایل مطلع شد ازعادیان زنی بود مهددنام که چون چشم او برآن ابرافتاد نعرهٔ زد وبیهوش گشت وچون بخودآمد ازوپرسیدند که چه واقع شد که چنین ازحال خودرفتی گفت چیزی می‌بینم همچون آتش درخشنده و جمعی باهیبت مشاهده میکنم که آنرا بطرف ما کشیده می‌آرند وازصعوبت اینحال فزع برمن غالب شده وعنان تماسك ازدست رفته وچون هود نظر برآن ابر مظلم افکند دانست که مقدمهٔ عذابست آنگاه بفرمان الهی ازمیان قوم عاد بیرون رفت وباچهار هزار کس به‌جانب ینبوع آمد و بر گرد متابعان خطی بمثابهٔ قلعهٔ حصین از سر انگشت مبارك برروی زمین کشیده فرمود که هیچکس ازین خط پا بیرون ننهد وسر ازخط متابعت نپیچد تا از باد ایمن گردد ازابن عباس منقولست که هودبا تبعهٔ خویش درجزیرهٔ رفته باد خوش ونسیم معتدل برایشان میوزید آورده‌اند که چون قوم عاد شدت حرکت هوا وصعوبت بلارا مشاهده کردند بهیأت اجتماعی از منازل خود بیرون آمدند ودرشعبی ازشعاب احوال واهالی خودرا برشکل مستدیر

مجتمع ساختند ومردان بر گرد ایشان دستهای بهم گرفته ودامن‌بردامن‌یکدیگر بسته‌صف زدند و گفتند که باد هود هرچه خواهد کوبکن که هیچ‌آسیبی بما نمی‌تواند رسانید ونخست‌آن صرصرعقیم کـودکان وزنان ودواب وحواشی ایشان را از وجه ارض ربوده درفضای هوا پران ساخت وبعدازآن بشدت هرچه تمامتر برزمین زده پاره‌پاره گردانید وعادیان ازمشاهدهٔ اینواقعهٔ هایله پناه بخانه‌های خودبردندو باد درعقب رفته بنیاد وجود جمعی‌را درزیر دیوار منهدم ساخت وبعضی را ازبیوت بیرون افکنده آن مخذولان اعتماد بر صلابت اجسام وقوت اجساد خود نمودند و پایها تازانو برزمین فرو برده بایستادند و باد مدت هشت روز وهفت‌شب بر ایشان میوزید تا مجموع‌را فانی ومنهدم گردانید و گویند ایام عجوز که منجمان‌آنرا در آخرزمستان درتقاویم ثبت میکنند عبارت ازین ایام است وسبب تسمیهٔ این اوقات بایام عجوزآنکه درحین هبوب ریاح پیره‌زنی ازآنقوم درخانه بزیرزمین رفته‌قرار گرفت روز هشتم بادی صعب در آنجا وزیده او را بیاران سابق لاحق ساخت راوی گوید که چون قیل وسایر فرستادگان عاد ازدعای استسقا فراغت یافتند شبی در حوالی حرم صحبتی‌میداشتند که ناگاه‌شترسواری ازبرابر ایشان پیداشده‌بتعجیل میراند دعاگویان ازمسکن ومقصد اوپرسیدند گفت که من یکی از امت هودم که ازدیار عادمی‌آیم وبولایت‌مصرمیروم قوم عاد ازخویشان‌خوداستفسار نمودند جواب داد که خرمن حیات‌ایشان ازباد فنا متفرق ومتلاشی‌شد قیل وعادیان ازاستماع‌این خبرملول ومحزون گشته گفتند ای پروردگارازآنشربت که یاران ماراچشانیدی مارا نیزنصیب بگردان که زندگانی‌بی‌ایشان مطلوب‌ومرغوب ما نیست دعای‌ایشان باجابت مقرون‌آمده حق سبحانه وتعالی بادرا فرمان داد تاآن عاصیانرا نیزبآتش دوزخ رسانید وجمعی ازروات اخبار گویند که قیل بعداز استفسار واستماع هلاك قوم تمنای بقای ابدی کرده ندای الهی رسید که خلو درین‌جهـان ازمستحیلاتست شما هر کدام مدت اختیار کنید تابعد از انقضای‌آنمدت شمارا بمیرانم جمهور قوم عاد گفتند یارب :

بیت

چون عاقبت زصحبت یاران بریدنست — پیوند با کسی نکند هر که عاقل است

ما را هم اکنون هلاک کرده بقوم خویش واصل گردان و آنجماعت بآرزوی خود رسیدند ولقمان بن عاد که اورا صاحب النور نیز گویند ازخالق موت وحیات عمر هفت کرکس التماس نموده دعای اوبعز قبول رسیده ولقمان بچگان نسوررا پی در پی گرفته نگاه میداشت وهریکی بهشتاد سالگی بقول مشهور رسیده میمردند و لقمان کرکس بچهٔ هفتم را لبد نام نهاد ولبد بلغت ایشان دهررا گویند ونسرهفتم بسرحد شیب رسیده یك صباح که نسور ازقلهٔ جبل برطریق معهود درپرواز آمدند لقمان نسرخودرا درآنمیان ندید وازاینجهة اضطراب باو راه یافته برخاست تا از سبب عدم مرافقت لبدبانسور معلوم فرمایدولبدرا ندا کرده برطیران تحریص نمود ولبد آهنگ پریدن کرد که ناگاه افتاد وروح اوپرواز نمود وهمانساعت مرغ روح لقمان ازقفس کالبد خلاصی یافته بدار بقا خرامید :

بیت

اگرصد سال مانی وریکی روز — بباید رفت ازین کاخ دل افروز

طایفهٔ ازنخلبندان حدایق اثمار چنین گویند که چون قوم عاد بغضب الهی گرفتارشدند ومنازل ومساکن ایشان خراب ومنهدم گشت هود ﷺ باجماعتی ازصلحا واهل ایمان که درظل امن وسلامت وحفظ وحمایت ربانی مانده بودند درناحیهٔ حضرموت عمارات ومنازل ساخته اقامت نمودند وچون ازسن مبارکش چهارصد و شصت وچهارسال منقضی شد داعی حق را لبیك سمعاً وطاعتاً گفته بریاض خلد خرامید و بسیط زمین را از فضایل ذات ومکارم صفات عاری وعاطل گذاشت و گویند درغاری از مغارات جبال حضرموت گنبدی عالیست ودرپیشگاه گنبد تختی است از سنگ رخام وجسد مبارك اورا برآن تخت نهاده اند ولوحی ازطلا برآن تختست وبرآنجا مکتوبست که **بسم الله العلی الاعلی انا هودالنبی رسول رب الارض والسماء الی الملاء من عادفدعوتهم الی الایمان و خلع الاصنام والاوثان فعصونی**

فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم و از مرتضی‌علی کرم‌الله وجهه منقولست که قبر هود نبی بحضر موت درتلی ازریك سرخ است و بعضی گفته‌اند هرپیغمبری که ازجنك کفار خلاصی میبافت با اصحاب خود بمکه می‌آمد وتا آخرایام‌حیات در آنمقام شریف بسرمیبرد وچون قوم عاد بقهرپادشاهی گرفتار شدند هود بااتباع خود گفت که چون سکان این سرزمین بسخط حضرت رب‌العالمین مبتلا گشتند اولی چنان مینماید که ازین دیار رحلت نمائید ایشان مجموع اطاعت نموده احرام مکه معظمه بسته بحرم درآمدند ودرآن بلدهٔ طیبه‌ساکن گشتند تا اجل فرارسیدو قبورهود وامت اودرمیان دارالندوه وباب نبی‌الله‌است والله‌تعالی اعلم .

حلیهٔ‌او (ع) صباحت وملاحتی بکمال داشت و تمام قد و بسیارموی و بغایت مشابه بود بآدم علیه‌السلام اسم اورا بزبان عبرانی عابد گویند وبعربی هودولقبش نبی است .

صفاتش بسیارعابدوزاهدوسخی‌ومشفق بودوتصدق‌بسیار نمودی‌و گاه گاه‌بتجارت‌اشتغال‌میفرمود وشریعتش موافق‌نوح علیه‌السلام بود.

معجزاتش بسیاربود ازآنجمله یکی‌آنکه قوم عادجهة چراگاه‌اغنام ومواشی در زحمت بودند ازو التماس‌نمودند که درحوالی این‌مواضع کوهیست ازسنگ خارا اگر چنانچه دعا کنی تامرغزاری شود که‌دواب درآنجاآسوده باشند دلیل صحت رسالت وباعث قبول ایمان شود هود علیه‌السلام دعا کرد وآن سنك خارا تل خاك شده ازآنجا چشمه‌ها و گیاه بسیار پدید آمد وباوجود اظهار معجزهٔ چنین آنسنگدلان باو ایمان نیاوردند ودیگرآنکه وقتی با جمعی اتفاق سفری فرمود ودرراه برف وباران باریدن گرفت چنانچه اقامت ومرور از آنموضع متعذربود آنحضرت دعا فرمود تا باد چندان کلوخ‌آورد که ازآنها پناهی ساختند وچون هوا خوش شد ازآن منزل کوچ نمودند .

مدت دعوت وایام حیاتش جمهور اهل تاریخ برانند که مدت دعوتش صد سال بوده پنجاه سال پیش ازهلاك قوم وپنجاه سال‌دیگربعد ازایشان و مدت حیاتش بقول اصح چنانچه مذکور شد چهارصد و شصت و چهار سال

بود وبروایت علمای نصاری سیصدوچهل وسه سال وبقول عامهٔ مفسران صد وپنجاه سال وبقولی چهارصدوهشتادسال بوده والله‌اعلم

ذکر شدید وشداد

طایفه از اهل تاریخ که در خانهٔ آفرینش بسی بیش و در دانش و بینش بسیاری‌پیش از ما بوده اند شدید و شداد را درهیچ طبقه ازطبقات ملوك و سلاطین ذکر نکرده‌اند بلکه حال ایشان بر مناسبت که اشارت بدان خواهد رفت در ذیل قصهٔ هود آورده اند لاجرم قلم مشکین رقم شرط متابعت سلف بجا آورده چنین تحریر مینماید که شدید وشداد دوبرادر بودند از اولاد عاد وتسلط برا کثرربع مسکون داشتند و ساکن دربلاد شام بودند وشدیدا گرچه مشرك بوداما ازغایت عدل اومیش را با گرك همشیرگی بودی و از کمال سیاستش بازار تعرض تیهوپهلو تهی کردی و گویند که درمملکت خویش‌قاضیئی منسوب‌ساخته مرسوم جهة اومقرر گردانیده بود وآنقاضی‌یکسان درمحکمه بنشست ودرین‌عرض یك‌حکم ازوصادر نشد وبعد ازیکسال‌قاضی‌پادشاه را گفت که مرا روانیست که اجرت قضابگیرم چه درین مدت هیچکس‌قضیهٔ برمن‌رفع نکرد ومن‌حکمی‌نکردم که‌بدان‌سبب مستحق وظیفه گردم شدید گفت اجرت قضارا باید گرفت که‌آنچه وظیفهٔ این‌مهم است توبدان‌عمل‌نمودهٔ وبعدازآن دوشخص درمحکمه‌حاضر آمدند یکی ازآن دوکس بعرض قاضی‌رسانید که زمینی ازین‌مرد خریده‌ام ودرآن زمین گنجی یافته‌ام هرچندبایع‌را میگویم که گنج را تصرف نمای چه‌من زمین‌را تنها خریده‌ام نه گنج آنرا او تصرف نمیکند بایع جواب‌داد که‌زمین‌را باآنچه درآن بوده بمشتری فروخته‌ام قاضی‌ازحال‌ایشان تفتیش نموده معلوم فرمود که یکی ازآن دو شخص پسر دارد ودیگری دختری آنگاه حکم فرمود که‌دختررا بزوجیت به‌پسر دهند و گنج‌را بدیشان تسلیم‌نمایند وآنخصومت بسبب اینحکم ازمیان متخاصمین مرتفع شد منقولست که هودبمجلس شدید بسیاررفتی واورا بدین‌قویم دعوت فرمودی اما شدید بدو ایمان نیاورد وهم در کفروضلالت بمرد وچون بعد ازفوت برادرشداد در مسند سلطنت وایالت‌استقلال

یافت هودپیغمبر اورا بتوحید وایمان وپرستش خداوند رحمن فرمود شداد امتناع نموده گفت اگر من دین تورا قبول کنم وپروردگار تورا بیگانگی وعظمت ستایش نمایم خداوند درعوض آن بمن چه چیز دهد هود گفت خلدبرین وبهشت جاوید آنگاه اوصاف بهشت را بیان کرد شداد گفت این سهل است من نیز دراین جهان برای خود بهشتی سازم ودرساختن آن جازم شده رسولی بنزد ضحاك تازی که خواهرزادهٔ اوبود ودرآن حین برمملکت جمشید استیلا داشت فرستاد تادرآن دیار هرچه سیم وزروجواهر که یا بدروانه دارد ضحاك بموجب فرمان خزانه سنگین ترتیب نموده ببلاد شام فرستاد وهمچنین رسولان باطراف واقطار ولایات خویش نامزد کرد تا نقره وزر ومشك وعنبر وجواهر ثمین واوانی سیمین و غیرذلك ازاشیاءِ مناسب که بدست آید بپایهٔ سریر حکومت مسیر آوردند وبعد از حصول اسباب بجهة طرح عمارت موضعی اختیار نموده ازنواحی شام که هوای آن از نسیم ریاض رضوان دم زدی وآب روانش ازشیر وعسل انهار چنان نشان دادی آنگاه استادان چابکدست شیرین کار را فرمود تا بنای آن عمارت راسخت بنیان قیام نموده دیوار چهارحد باغ وبستان راکه طول آن از امل مفلسان بی پایان تر وعرضش مانند همت کریمان پهناور ودر ارتفاع قریب بگنبد گردون رسانیدند و قصری درآن باغ بنیاد نهادند که از مبداءِ بنیاد عالم دیدهٔ گردون شبیه ونظیر آن ندیده بود ودیوارهای آن بخشتی اززر و خشتی از سیم مرتفع وسقف قصرازصفحات طلای مرصع بیواقیت و سایرجواهر و ستونهایش از بلور مرتب گشت و بجای سنگریزه درتك جویهای آب روان گوهرهای قیمتی ریختند و درختهای مجوف از طلای احمرساختند و مشك وعبیروعنبر درآنها تعبیه کردند که چون باد بردرختان وزیدی بوی خوش بمشام ساکنان اطراف آن رسیدی وعوض خاك زعفران و عبیر بود گویند دوازده هزار کنگره بر گرد قصر از سیم ناب وزر خالص ترتیب داده به یاقوت ولعل وزمرد و مایشبه ذلك ترتیب ترصیع یافت وپانصد سرهنك داشت که هریك فراخور مرتبه و استعداد خویش درآن باغ کوشکی بنا کردند وماه رویان دلکش و پریرخان خورشیدوش را ازاقطار عالم جمع آورده فرمود که مجموع ایشان

که رشك پری وغیرت حور بودند در آنقصور رخت اقامت انداختند. ومدت پانصدسال بایست که آن عمارت باتمام رسد وهر نقدی که درعالم موجود بود مصروف آنعمارت شد وچون خبر تکمیل باغ وبوستان در حضرموت بشداد رسیدبا سپاهی افزون از مورو ملخ عازم آنطرف شد وبیکمنزلی بوستان مذکوررسیده آهوئی بنظر اودرآمد که پاهایش ازسیم و شاخها اززر و چشمهایش ازیاقوت بود شداد ازخوبی وزیبائی آهو درتعجب مانده ازعقب او اسب را تاخته ازلشکر دورافتاد ناگاه در آن بیابان سواری مهیب دید که روی بجانب او نهاده نزدیك رسید وباو گفت که باین عمارت که ساختی از مرك امان یافتی شداد را لرزه بر اعضاء افتاده پرسید که تو کیستی گفت من ملك موتم شداد گفت بمن چه کار داری وازمن چه میخواهی عزرائیل فرمود که جان تورا شداد بنیاد اضطراب کرده گفت چندانم امان ده که یکنظر برعمارتی که ساخته ام افکنم گفت فرمان رب الارباب دربن باب نیست آنگاه شداد از اسب درگشته بیفتاد وروح ناپاك بقابض ارواح سپرد وسپاهی بدان عظمت آوازی ازآسمان شنیده درعقب شداد بدرکات جحیم شتافتند منقولست که از عزرائیل پرسیدند که درینمدت که بقبض ارواح مشغولی برهیچکس ترحم نمودهٔ وخاطرتو از عجز و بیچارگی هیچ فردی متاثر گشته عزرائیل گفت که بردو کس مرا رحم آمد یکی برطفلی که درکشتی متولد شد و همان لحظه ازتموج امواج بیکران کشتی غرق گشته وآن کودك برتختهٔ پارهٔ ماند برروی دریای بی پایان بجهات مختلف از باد مختلف درحرکت آمد و دیگر برشداد که آنهمه زحمت و انتظار کشیده وبسالهای دراز عمارتی چنان باتمام رسانیده ازدیدن آن محروم شد وچون عزرائیل این سخن گفت ندای الهی دررسید که ای عزرائیل بعزت وجلال من که آن کودك بیچاره را که برتخته پاره دیدی شداد بود که اورا از این درجه بدان مرتبه رسانیدم واینهمه مال ومملکت وتجمل واسباب بدوارزانی داشتم و او کفران وعصیان من نموده بقهر و سخط ما مبتلا گشت نعوذبالله من غضب الله و هم در تواریخ مذکوراست که بعداز مرك شداد عمارتی بدان رفعت وعظمت ازچشم مردم نهان گشت و دیگرهیچکس

آنرا ندید مگر عبدالله‌بن‌قلابه که در زمان حکومت معویه بدانجا رسید و کیفیت آن‌واقعه چنان بود که عبدالله را شتری گم شد واو بجستجوی شتر بر گرد بیابانها میگشت که ناگاه بدان باغ و عمارت رسیده موضعی بنظر او آمد که هرگزدر خیالش نگذشته بود هرچند جهد کرد که از دیوار آن بوستان خشتی‌بر کند یا جوهری از جواهر که در کنگره‌های آنقصر ترصیع یافته بود بدست‌آوردمیسرنشد عاقبت چشم او برجواهری افتاد که درتك‌جویها ریخته بودندآنچه توانست‌ازآنها بر گرفت و بنزد معویه‌آورد وصورت آن‌حال را معروض او گردانید معویه‌متعجب شده از کعب‌الاخبار که براخبار اوایل واقف بود پرسید کعب گفت آن عمارات و تکلفات ازآثار شداد است وبما چنین رسیده که درین زمان شخصی ازامت‌احمدمرسل بدانجا رسد وتا قیام ساعت او وهیچکس دیگراورا نخواهددید

ذکرصالح پیغمبروقوم‌ثمود وآنچه درزمان نبوت اوروی‌نمود

واوازاولاد و قبیلهٔ ثمودبن عابربن‌سام‌بن‌نوح است‌ونوح را نیزثمودمیگفتند و ایشان بنواعمام عابربن عوث‌بن ارم‌اند وطبقهٔ ثمود قبل ازواقعهٔ قوم عاد درولایت حجر که واقعست‌میان حجاز وبلاد شام مقیم میبودندوبعد ازهلاك اینطایفه‌بدانسر زمین رفته بقاع ومنازل ایشان را عمارت نمودند وباستقلال تمام درمسند حکومت وایالت متمکن گشتند و چون حضرت باری عزشانه طول اعمار و کثرت اموال و بسیاری اولاد بدیشان کرامت نمود بمقتضای **ان‌الانسان لیطغی ان رآه استغنی** مخالفت اوامر الهی را پیشنهاد ضمیر ساخته بطاعت اصنام وعبادت اوثان مشغول شدند وعصیان وفساد برصلاح و سداد اختیار کردند لاجرم جناب احدیت از جهة تنبیه آن‌جماعت واخذ حجت صالح‌بن عابربن‌ثمود را که بوفور مال و کثرت‌ثروت ومنال موصوف بود درعنفوان شباب وبدایت جوانی و بعضی گویند بعد از انقضای چهل سال ازعمر او بهدایت ایشان مبعوث گردانید و آن‌حضرت بشرایط نبوت و قواعد رسالت‌قیام نموده‌آن‌طایفه یاغیه را نصیحت کرد وبصراط مستقیم ومنهج‌قویم دعوت فرموده ازارتکاب خلاف وشقاق تحذیر وتخویف نمود وبمدتی دراز و زمانی

دیر بازاند کی ازضعیفان آن قوم بدو ایمان آوردند و باقی در استحکام اساس تمرد و استکبار کوشیده بمواعظ و نصایح آن حضرت التفات ننمودند وچون وعده ووعید صالح دربارهٔ قوم ثمود متوالی ومتعاقب میبود لحظه بلحظه برملالت وسآمت ایشان میافزود ودفع او بهیچگونه نمیتوانستند کرد آخرالامر برسبیل اضطرار قرار برآن دادند که زمرهٔ فساق با اصنام وصالح علیه السلام با اهل اسلام درروز عیدی که معهود ایشان بود بعیدگاه روند وبدعا ویارب اشتغال نمایند تاحقیقت حقیت هردین که باشد ظاهر شود ومجموع باتفاق آنملت را اختیار نمایند وچون روز عید رسید نیکو کار و بدکار وصالح وطالح از شهر بصحرا رفتند وکفار ازاصنام خویش که بزعم ایشان خدایان کوچك بودند دعا کرده خواهش نمودند که دعای صالح را مستجاب نگردانند و آنچه خواهد نگذارند که خدای بزرك ملتمس او را مبذول دارد وچون قوم ثمود ازدعا فارغ شدند سید ومهتر آنطایفه که اورا جندع عمرو گفتندی باتفاق قوم گفت ایصالح اگر تو درین دعوی صادقی و میخواهی که ما تصدیق رسالت تو کرده بوحدانیت حق قائل شویم باید که ازین سنك خارا که درنواحی حجر واقع شده و در برابر ماست ناقهٔ بزرك شکم بسیارموی که بچهٔ ده ماهه درشکم داشته باشد بیرون آوری وهم درین ساعت ازآن ناقه شتربچهٔ مشابه ومشاکل مادر متولد گردد وصالح بعد ازاستخاره ومناجات بدرگاه قاضی الحاجات ونزول وحی مشعر بآنکه ماپیشتر از این بزمانی طویل جهة اجابت دعای تو شتری موصوف بصفات کذا درین سنك آفریده ایم توباقوم ثمود عهدوپیمان درمیان آور که اگر این معجزه ظاهر شود جندع با مجموع آن طایفه ایمان آورند و مشرکان پیمان را بایمان مؤکد گردانیده صالح علیه السلام دست نیاز برآسمان برداشته روی بقبلهٔ دعا آورد وآنسنك ساعت بساعت بزرگتر میشد تا برهیأت شکم شتر آبستن که وضع حملش نزدیك باشد در چشم بیننده نمود امت صالح و قوم ثمود نگران بودند که ناگاه پشتهٔ سنك مذکور که برطرفی ازاطراف آن واقع شده بود درحرکت آمد وصخرهٔ صما برمثال زنان باربردار دروقت وضع حمل نالیده وبرخود لرزیده شکافته شد و ازمیان سنك ناقهٔ موصوف

بصفات مذکوره چنان عظیم که بروایتی ازیکطرف تا بپهلوی دیگرش صدوبیست گزبود بیرون آمد وفی‌الحال ازآن ناقه نیز بچه‌شتری درضخامت وجثه قریب‌بمادر متولد گشت جندع‌بن‌عمرو که معجزهٔ چنان مشاهده کرد بابعضی ازخواص وعشیرهٔ خویش‌بدولت ایمان مشرف گشته‌مستحق بهشت‌جاویدان‌شد

بیت

آنرا که‌خدای دولتی‌خواهدداد   ناگاه زسنگ خاره بیرون آید

وجمهور اشراف واعیان ثمود خواستند که متابعت صالح نمایند اما شیاطین انس مثل دواب‌بن‌عمرو مهان که عابد اصنام و اوثان واز وجوه قوم بودند مانع آمده وصالح را بسحر نسبت کرده نگذاشتند که آن فرقهٔ ضلال انقیاد امر پادشاه لایزال نمایند وچون ناقهٔ صالح وضع حمل نموده درعلف‌زارها بخوردن گیاه‌مشغول گشت صالح عليه السلام قوم ثمودرا برعایت ناقه وصیت نمود واز ایذا وآزار اوتحذیر و تخویف بسیار نمود و قوم ثمود چاهی مانند فکرعقلا عمیق‌داشتند که جمال‌واغنام و مواشی ودواب ایشان ازآنچاه آب می‌آشامیدند و بعد ازظهور ناقه چنان‌مقررشد که یکروزناقه ازآنچاه وروز دیگرتمام چهارپایان‌ایشان **قال‌هذه ناقةلها شرب و لکم شرب یوم معلوم** وناقه درنوبت خویش چون بسرچاه رسیدی آب‌هم ازتك چاه ببالا آمده ناقه مجموع‌آب چاه را در کشیدی و بعد ازآن ثمود علی اختلاف طباقتهم موازی‌آبی که شترخورده بود شیر ازاو میدوشیدند و از پشم‌آن نیز تمتع میگرفتند وقوم ثمود درروز نوبت خود چارپایان را سیراب کرده بجههٔ روز دیگر که نوبت آبخوردن ناقه بود آب چاه برداشته ذخیره کردندی وبروایتی‌مدت سی سال ناقه با بچهٔ خود درمیان ایشان بماند واوشکلی عجیب ومنظری مهیب‌وصورتی غریب داشت چنانچه کسائی درصفت او می‌آورد که طول جثهٔ او صد گز وعرض‌وی نیز صدگز و مقدار درازی هر قائمه ازقوائم او صدوپنجاه گز بود واین‌ناقه چون در تابستان برظهروادی بعلف‌خوردن مشغول گشتی‌مجموع چارپایان ثمودازمهابت خلقت او گریخته ببطن وادی قرار گرفتندی و از شدت حرارت مضرت بدیشان

رسیدی ودر زمستان ناقه دراندرون وادی ماوی ساخته دواب ایشان بپشت وادی میرفتند واز غایت سرما نحیف ولاغر میشدند وبعضی راه عدم پیش میگرفتند وحکمت درینصورت امتحان وابتلای قوم بود تا ایشان بتنگ آمده همگی همت برعقر ناقه وقتل او مصروف گردانیدند ودر بعضی از کتب معتبره مسطوراست که چون بالتماس قوم ناقهٔ مذکوره ظاهر شد وحی الهی برصالح علیه السلام نازل گشت که ما این ناقه را بسبب دعای تو بثمود ارزانی داشته مسئول ایشان بانجاح رسانیدیم اکنون طایفه را تنبیه فرمای که خودرا ازقصد ناقه نگهدارند وازقتل ودفع او برحذر باشند که دمار این طایفه باعدام ناقه باز بسته است **لامرد لقضاء الله و لامعقب لحکمه** وصالح کیفیت حال را با ایشان تقریر فرموده گفتند هرگز مباد که از مامثل این قضیه صادر گردد وبرچنین جرأتی اقدام نمائیم صالح گفت از وحی سماوی چنان معلوم شده که آنکس که ناقه را قصد نماید درینماه متولد شود وقوم ثمود اتفاق کردند که درآنماه هرپسری که متولد شود بقتل آورندش تا ناقه ازمضرت او مأمون و مصون ماند قضا را نه پسر در آنماه متولد گشته مقتول گشتند وچون پسردهم اتفاق افتاد پدرش راکه سالف نام داشت ازکشتن پسر کراهت آمد چه مدت العمر غیرآن فرزند ندیده بود واوراقدار نام کرده آن بدبخت باندك فرصتی بجوانی رسیده ودرفن تیراندازی وغیره براقران خویش سبقت یافت وهروقت که قدار برآن نه نفر که پسران خود را بقتل آورده بودندمیگذشت ایشان را برقتل ابناء خویش ملامت مینمود وکمالات خودبرایشان عرض کرده برتحسر وندامتشان میافزود تاکار بجائی رسید که آن نه نفرصالح را سبب انعدام فرزندان خود پنداشته میل افناء واعدام او کردند واعلام کینه وعداوتش در فضای سینهٔ خود برافراشتند وبنیت سفراز میان قوم بیرون آمده در غاری مقام کردند و نیمشب خواستند که بیرون آیند و بخوابگاه صالح شتافته مهم او را کفایت کنند که ناگاه غار برسرایشان فرودآمد وهرنه بتحت الثری رفتند وچون قوم از هلاك ایشان خبریافتند تمامی همت برعقر ناقه گماشته با دوزنی که پیوسته درین آرزو عمربسرمیبردند همداستان شده تفصیل این مجمل آنکه در میان آن

قبیله عجوزهٔ بود از آل ثمود غنیره نام که مال بسیار ودختران خوبصورت شیرین گفتار ومواشی بیشمار داشت وبجهة مزاحمت ومشارکت ناقه با دواب اودر گیاه وآب بصالح ﷺ عداوت میورزید وهمچنین درمیان آنقوم زنی دیگر بود صدوف‌نام بغایت جمیله ومالدار وشوهرش متابعت صالح نموده قدری ازمال زن در راه اسلام صرف کرد وچون صدوف برین‌حال وقوف یافت از شوهر مفارقت جسته باقی‌اموال را تصرف نمود و بسبب اینمعنی کینه‌صالح ﷺ درضمیر ناپاك خود جای داد و این دوزن بیباك باتفاق بعضی ازرؤسای کفره کفایت مهم ناقه را قرعه اختیار کردندو بنام قدار بن سالف و مصدع بن مهرج زدند وباحضار ایشان مثال داده ایشان حاضر گشتند پس صدوف نفس خود را برمصدع عرض کرده گفت کابین من‌قتل‌ناقهٔ صالح است غنیره نیز قدار بن‌سالف‌را بعد ازارتکاب عقرناقه بتزویج احسن بنات‌خودوعده داد وعجالة‌الوقت مبلغی ازنقود واجناس وامتعه تسلیم ایشان کردند واین‌دوملعون هفت کس دیگررا ازاشرارآنطایفه با خود یار گردانیده ناقه را درروزیکه‌بخوردن آب‌آمده بود کمین کردندونخست مصدع تیری بجانب او انداخت وپای‌اورامجروح کرد وقدار که‌حرامزاده ارزق‌چشم کوتاه بالای‌فتنه‌انگیز بود خود را بناقه‌رسانیده و شمشیر کشیده شتررا پی کردوآن هفت نفردیگررسیده ناقه را کشتند وقوم‌ثمود گوشت ناقه را مانند گوشت شتر قربانی ازهم ربودند وبچهٔ ناقه ازهیبت این‌واقعهٔ هایله گریخته برقلهٔ جبل‌بالارفت و درخلال این احوال صالح ﷺ ازین‌حادثه‌شنیمه وقوف یافته بمیان قوم‌آمد چون قوم اورا دیدند عذرخواهی نمودند که‌ما ازاینحال خبرنداریم و اینصورت بیمشاورت واستصواب ما ازفلان وفلان صادر گشت و درین اثنا مؤمنان ازصالح التماس نمودند تا دعا کند که قوم ثمود ازآفت عقوبت‌وعذاب موعود مصون و محفوظ مانند صالح گفت جهد نمائید تا بچهٔ ناقه را بمیان خودآرید چه می‌شاید که حق جل ذکره ببرکت اوشما را عذاب نکند قوم‌ثمود در پی شتربچه بجانب کوه رفته و کوه با مرربانی چنان سربر آسمان کشید که مرغ را برقلهٔ او مجال پروازنبود صالح برعقب قوم رفته وچون شتربچه ازسر کوه

او را دید سه نوبت بانك کرد که یا صالح واماه وبعد ازآن ازچشمها ناپدید گشت آنگاه صالح باقوم گفت که بهرآوازی یکروزشما را مهلتست و در روز چهارم عذاب الهی نازلشده بجزای اعمال خود خواهید رسید قال‌الله تعالی**فقال تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذالك وعد غیر مکذوب** ایشان برسبیل هزل ومسخرگی گفتند علامت عذاب چیست‌صالح گفت نشانه‌آن‌باشد که فردا رویهای شما زرد ودیگرروز سرخ گردد و روز سیم سیاه روی شوید وروزچهارم بعقوبت جبارمنتقم گرفتار آئید و چون این سخن از صالح صادر گشت‌آن نه نفر که بقصد ناقه کمر بسته او را از پای درآورده بودند بر کشتن صالح جازم شدند وهمدران روزبمنزل اوآمده و در کمین بایستادند و درهمان لحظه فوجی ازملائکه سرهای آن متمردان را بسنك کوفته دمار از نهادشان برآوردند و چون بقیه قوم ازینحال خبر یافتند صالح را بقتل یاران خودمتهم‌داشته وهمت‌بردفع‌او گماشته‌بمنزل‌صالح شتافتند اتباع‌وعشیرهٔ صالح‌مطلع شده باقوم گفتند شمارا صالح‌بعد ازسه روزوعدهٔعذاب کرده اگراودرین باب‌صادق‌است‌مناسب بحال شما آن‌مینماید که ازسرایذای‌اودرگذشته درازدیادغضب وسخط الهی مکوشید و اگربعد از انقضای مدت معلوم کذبش ظاهر گردد هر چه مقتضی وقت باشد نسبت باو بعمل‌آید قوم را این سخن مقبول افتاد ودست ازصالح بازداشته بخانه‌ها مراجعت کردند وآنشب رابصد هزارتلخی‌وناکامی گذرانیده چون روزشد وجوه نا مبارك خود را چنان زرد یافتند که پنداشتند که برزعفران رنك کرده‌اند ازسرخشونت و اضطراب باز بمنزل صالح اتفاق نموده و بهیأت اجتماع متوجه منزل شریف او شدند وصالح از قصد مشرکان خبریافته بخانهٔ مهترفرقهٔ از قوم ثمود که موسوم‌به نفیل بود که اورا ابوهذب نیزمیگفتند پناه برده عبدهٔ اصنام اینصورت را معلوم کرده متعاقب او بمنزل نفیل‌آمدند واو باوجود کفروشرك‌صالح را حمایت نموده قوم ثمود را تسلط واستیلا دست نداده خائب وخاسر باز گشتند و در روز دوم ازوعده که روزجمعه بود وقوم ثمود بلغت خویش‌آنرا عروبه میگفتند رویهای ایشان مانند خون سرخ گشت و بنزول عذاب متیقن گشته فزع و زاری و

گریه‌وبیقراری‌درمیانشان‌افتاده‌فریادبرآوردند که‌الآن **قدمضی‌من‌الاجل یومان** روز شنبه رخسارهای‌کلرنك‌ایشان بمثابه سیاه گشت که پنداری‌بقیروقطران اندوده‌اند وشب یکشنبه صالح پیغمبر بطریق نهانی‌میان‌ایشان درآمدواهل ایمان را مصحوب خویش گردانیده بدیارفلسطین‌ازدیارشام توجه نمود وصباح یکشنبه که شام حیات دولت اعدای دین بود قوم ثمود کفن وحنوط مرتب ساخته دل اززندگی‌برداشتند و خود را برزمین افکنده گاهی‌نظر بجانب آسمان و گاهی‌بطرف زمین میگماشتند تا بهنگام ضحی‌آوازهٔ باهیبت ازعالم بالا بگوش قوم ثمود رسید که دلهای ایشان قطعه قطعه وجگرها پاره‌پاره گشت ومجموع معدوم و نا چیزشدند قال عزسبحانه **فاخذتهم‌الرجفة فاصبحوا في ديارهم جاثمين** مسعودی در کتاب اخبار الزمان می‌آورد که قوم ثمود بسبب شدت‌آن صیحهٔ مهلکه درآندیار هیچکس باقی‌نماند الازن‌مفلوجی که او را دوریعه میگفتند وآنزمان صالح را بسیار دشمن میداشتی بعد ازوقوع‌آنحادثه اعضای اوبحال صحت معاودت کرد و ازآندیار بتعجیل رحلت کرده بوادی‌القری‌آمد و شدت‌آنواقعه را بسا کنان‌آنموضع تقریر کرده مقداری آب طلبید و چون‌آب‌آشامید فی‌الحال جان بمالك ارواح سپرده بدوزخ رفت و وشخصی ابوروغال نام ازآنقوم درحریم حرم شریف زنده ماند وتا درآنموضع منیف بود آسیبی بدو نرسید وچون ازمکه بیرون‌آمد اونیزبراهی که یارانش‌رفته بودند روان شد واورا باشاخی از طلا که مصحوب داشت دفن کردند مرویست که حضرت رسالت‌درحین مرور ازحرالی‌مدفن اوبا اصحاب خطاب فرمود که این قبرابور وغال است‌آنگاه کیفیت موت ودفن‌اورا بیان کرد واصحاب‌قبر ابی‌روغال راآنشاخ‌طلارا بیرون‌آوردند منقولست که چون قوم ثمود بموجب حکم مقدر وقضای مبرم بعذاب عاجل دنیا مأخوذ ومبتلا شدند صالح را تمنای مشاهدهٔ وطن مألوف درضمیرآمده بعد ازاستخاره بدانموضع مراجعت نمود و برهلاك قوم وقبول نا کردن نصیحت و تخریب و تقیلب‌آن‌بلاد جزع بسیارفرمود و با ارواح‌آنجماعت مخاطبات روحانی کرده باز بفلسطین رفت وبعدازمدتی ازآنسرزمین ارتحال‌نموده بحرم شریف‌ربانی

حفت بالمیامن السبحانی توطن فرمود وهم در آنمقام ازدارفانی و سراچه ظلمانی انتقال نمود **سبحان من تقدس ذاته عن مصاریة الفناء والزوال کلما سواه به تغیر و تبدل من حال الی حال** از ابن عباس رضی‌الله‌عنه منقولست که چون صالح علیه‌السلام ازقبول ایمان قوم ناامید گشت مغموم شده مناجات کرد و گفت الهی مرا رخصت فرمای که سفر کنم که بندهٔ ازبندگان بزرگوارترا دریابم ولحظهٔ بمصاحبت اومؤانست جویم حضرت باری سبحانه شرف اجازت ارزانی داشته صالح علیه‌السلام باطراف بلاد سیر کردن گرفت تا بشخصی رسید که بعبادت پروردگار خویش اشتغال داشت صالح ازموجب تنهائی اوسؤال کرد آن شخص گفت درینموضع قریهٔ بود که بدترین خلق خدا درآنجا اقامت داشتند وهیچکس ازآنطایفه جزمن خدای عالم را نمیپرستید عاقبت ازبارگاه جلال احدیت حکم بهلاك ودمار ایشان نافذ گشت وغیر ازمن احدی خلاصی نیافت لاجرم اکنون بجهة وجوب ادای شکر نعمت پیوسته بعبادت رب الارباب مشغولم وصالح نیزشکرمنعم بجای آورده ازآنجاروی بجانب دریا نهاده میرفت تابجزیره رسید ودرآنجزیره شخصی را دید که نمازمیگذاردوصالح بعدازفراغ ادای صلوات وی ازسکون و اقامت وی درآنجزیره پرسید آنشخص گفت که من با جمعی از خبیث‌ترین خلایق درکشتی‌بودم وهیچکس ازآنقوم غیرمن بپرستش معبود بحق نمیپرداخت وآخرالامر باری سبحانه وتعالی غضب فرموده مجموع آن فسقه درین دریا غرق شدند و اکنون من درمقابل نعمت ایزدی بعبادت دائمی اشتغال مینمایم صالح او را نیزوداع نموده و مراحل پیموده بشهری رسید که مردم آنجاکافر بودند و درتمام آنشهردومرد صالح‌یافت که روزبکسب اشتغال‌نمودی وشب آنچه زیاده از قوت ایشان بودی تصدق میفرمودندصالح روزی نزد ایشان نشسته بود چون قریب بشام شدآوازهٔ هایلهٔ بگوش او رسید وازکیفیت‌آن استفسار نموده گفتند آواز دابه‌ایست که هرروز درینساعت ازبحربیرون میآیدوهرکرا درمی‌یابد هلاك‌میکند صالح گفت مردم شهربمن چه میدهندتا این‌دابه‌را هلاك ساخته خلق را از بلای او برهانم‌آن دوشخص اینحدیث را بخلایق رسانیده ایشان قبول کردند که اگرصالح

دابه را هلاك سازد نصف مال خویش بدو دهند وصالح بعد ازاستماع وعدهٔ نصف‌مال
ازبارگاه احدیت هلاك دابه را مسألت نموده ودعا بشرف اجابت مقرون گشته‌آن
دابه بدو پاره شد مردم آن بلده بعهد خویش وفا نموده نصف اموال خود را بصالح
تسلیم کردند واوازآن دوعزیزخدا پرست التماس‌نمود که مالهارا قبول کنندایشان
از این معنی اعراض کرده گفتندآنچه از کسب خویش حاصل میکنیم مارا کفایت
است آنگاه صالح اموال را بخداوندان رد کرده گفت الهی شکر میگویم تراکه
از عباد عالیمقدار خویش جمعی‌را بمن نمودی و مقارن اینحال وحی‌الهی نازل شد
که ای‌صالح مگرنمیدانی که مرا بندگانند که نظام دنیا بوجود ایشان منوط و
مربوط است و اگردرطاعت من نباشند یکطرفةالعین نظربرحال عاصیان نیندازم
و صالح ﷺ بعد ازاستیفاءِ سیر وسلوك بوطن مألوف مراجعت نموده بقوم او رسید
آنچه نصیب ایشان بود

حلیهٔ او بغایت صبیح الوجه بود و رنك و رخساره اش سفید وسرخ
سیاه موی‌وتمام قامت وعریض‌الصدرو کشیده محاسن‌وضخیم‌
البدن **صفاتش** بقول مشهور درصغرسن بشرف رسالت مشرف گشت وفصیح‌اللسان
و ملیح‌الکلام بود هرگز کفش نپوشیدی ودایم پای برهنه تردد نمودی و گویند
مدت‌العمر بعمارت مسکن ومقامی نپرداخت خطب ومواعظ بسیار ازآنحضرت‌نقل
کرده‌اندچنانچه کتاب نوادرالاخبار عبدالحاکم جوهری براکثرآنها مشتمل‌است
شریعت او موافق‌شریعت نوح ﷺ بیزیاده ونقصان

صفتش تجارت بود و چون از وظایف عبادت فراغت یافتی بدین‌مهم
پرداختی مدت حیات او بقولی دویست وپنجاه وهشت سال‌و
بروایت اصح بزعم مورخان دویست وهشتاد سال وبقول مشهورهشتاد وپنجسال و
بروایتی دویست سال بود وهو اعلم بحقیقةالحال

زمان دعوتش بقول صحیحی دویست وشصت سال بود از آنجمله دویست و
چهل ودوسال پیش از هلاك قوم و هیجده سال بعد از ایشان

مدفن همایونش بقرب حرم شریف دردارالندوه وبعضی میان رکن ومقام نیز گفته‌اند والله اعلم

قصهٔ ذوالقرنین اکبر

سابقاً مذکور شد که زعم اکثر ارباب تاریخ آنست که بعد ازنوح وپیش ازابراهیم بغیر ازهود وصالح هیچ پیغمبر مبعوث نشده اما کلام بعضی ازسلف مخبراست ازآنکه ذوالقرنین اکبربعد ازصالح وقبل از ابراهیم بربقهٔ رفیعه رسالت و نبوت فایض شده ومجاهد ازعبدالله‌بن عمررضی‌الله عنهما روایت کرده که ذوالقرنین‌اکبراز انبیای مرسل است و گفته که دلیل برصحت این‌قول‌آنکه حضرت جلال احدیت او را بخطاب مستطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید **قلنا یاذوالقرنین** و اینخطاب مخصوص نتواند بود جز بذوات کامله و نفوس فاضلهٔ انبیاءعلیهم‌السلام و بروایت اصح‌این ذوالقرنین غیراسکندررومیست که درتاریخ ملوك عجم مسطور گشته چه نسبت او بیافث‌بن نوح منتهی میشود و اسکندر رومی از اعقاب عیص‌بن اسحق است که ایشان ازفرزندان سالم‌بن‌نوح‌اند واما‌اهل تفسیرعمادالدین‌بن کثیردر کتاب بدایه ونهایه بدینقول تصریح کرده وبر صحت نبوت او دلایل اقامت نموده و سنان‌بن ثابت الاصبحی در کتاب جامع خویش آورده‌است که ذوالقرنین بعد ازصالح علیه‌السلام مبعوث شد ومحل‌اقامت او دیار فرنك بود و سلطنتی‌عظیم ومملکتی وسیع داشت وپیوسته بجهاد کفاراشتغال مینمود تا زمانی که همت همایونش بطواف بلاد و بقاع وتفرج امصار و اصقاع گماشته نخست عزم دیارمغرب کرد وچون درآن موضع اصناف کفره متوطن بودند بدلالت او از کفروشرك و افعال ناشایست واعمال نابایست ممتنع نشدند مدت یکسال در آنجا اقامت‌نموده‌با ایشان محاربات‌عظیم کردواکثرآنقوم رابتیغ بیدریغ ازهم گذرانید ونسل‌ایشان‌را برانداخت وطایفهٔ را ازمسلمانان که همراه او بودند درآنجا متوطن ساخته و خود مراجعت فرمود و بزمین بیت‌المقدس آمد وبعد از چندگاه از آنجا به‌اقاصی‌دیارمشرق توجه نمود ومنازل ومراحل طی کرده‌بمساکن یاجوج وماجوج متقارب گشت وبشهری رسید که امتی عظیم درآنجا بودندو شخصی کریم حسن-

الخلق لطیف‌الصورت موزون‌السریرت برایشان والی و پادشاه بود وچون از وصول موکب همایون ذوالقرنین خبریافت ساختگی تمام کرده باستقبال او شتافت و ظرایف‌و بیلاکات خوب وتحف وهدایای مرغوب پیشکش نموده بقبول‌دین واطاعت احکام شریعت رب‌العالمین بهره‌مندآمد وذوالقرنین اهل آنشهر وپادشاه آنقوم را بنوازش‌خسروانه ومراحم پادشاهانه‌ملحوظ و محفوظ گردانید وچون ایشان مدتی مدید بودکه از اذیت یاجوج وماجوج بتنك‌آمده وهیچگونه با آنطایفه مقاومت نمیتوانستند نمود فرصت یافته از کثرت مضرت و تمادی ایام تسلط ونخوت ایشان شمهٔ معروض‌آن حضرت گردانیدند و ذوالقرنین وثوق و اعتماد برالطاف حضرت الهی نموده دفع ظلام ظلمهٔ یاجوج و ماجوج را متکفل شده بترتیب مقدمات سد مشغول شد

صفت یاجوج و ماجوج

آورده‌اندکه یکی ازفرزندان‌یافث که اورا منشج گفتندی دوپسرداشت یاجوج وماجوج نام و چون هر یك از اولاد یافث قطری ازاقطارزمین راگرفته بعمارت مشغول شدند یاجوج وماجوج باقاصی اراضی‌مشرق رفته قریب بجائی که امروزسدذوالقرنین است‌اقامت نمودند وازنسل ایشان خلق بسیار در وجود آمد چنانچه عبدالله عمر رضی‌الله عنهما گوید کـه بنی‌آدم ده جزوند ازآنجمله نه جزو امم یاجوج وماجوج باشند ویکجزوباقی‌اهل عالم و همچنین دراخبارآمده که یاجوج و ماجوج دو گروه‌اندکه هریك از ایشان بچهارصد فرقه منقسم‌شوند ویکنفرازایشان نمیرد تاهزارفرزند ازنسل خود نبیند و تمامت‌ایشان منحصردرسه صنف‌باشند صنف اول‌جماعتی‌اندکه هریك از ایشان را صدوبیست گزطول‌قامت‌بود وعرض‌بدن کمترباشد دوم‌طایفه‌اندکه طول‌قامت ایشان صدوبیست گزوعرض بدن‌هم مثل‌آن بود وصنف سیم گروهی‌اندکه طول و قطر و قامت ایشان ازیکشبرتا بچهار زراع کشد وصنف‌اخیررا کلیم گوش گویند وفیل‌و کرگدن با ایشان مقاومت نتواندکرد و از اجناس وحوش و سباع ضاره هر چه بیدشان باز خوردخلاص نیابد وازعادات مذمومه ایشان یکی‌آنکه چون شخصی‌از

ایشان بمیرد جثه اورا بخورند وطعام ایشان اکثر دانه خرنوب باشد واین درخت در ولایت ایشان بسیار بود ویاجوج وماجوج را دینی وشریعتی نباشد نه خدای را میشناسند ونه خلق را ومانند حیوانات معاش کنند

صفت سد

چون مضرت ایشان بغایت رسید وایام تسلط ونخوت آنجماعت متمادی گشت وزبان شکایت ازدست جوروتعدی ایشان دراز شد ذوالقرنین فرمود تا میان دو کوه را که ممر آنقوم بود حفر نموده بآب رسانیدند وسنگهای عظیم دراساس آن نهاده برروی زمین مقابل ساختند و بعد ازآن دیوار سد بنیاد کرده قطعهای آهن ومس و روئین وسرب برمثال خشت بریکدیگر چیدند وکورهها برمنافذ آن مرتب ساخته آتش دردمیدند تا مجموع آلات سد بریکدیگر گداخته یکپاره گشت وبدین دستور عمل نموده تا سر کوه مقابل گردانیدند آنگاه نوبتی دیگر مس وروئین با هم ضم کرده و گداخته برروی آن دیوار بر نقبها وسوراخها که بهرجای مانده بود فرو ریختند تا استحکام تمام یافت وچنین گویند که طول سد پنجاه فرسخ و عرض دیوارش پنجاه میل وارتفاعش دوهزار[۱] وهشتصد ارش است بدین صفت که مذکور شد و هرچند این قولرا محمد منجم فرغانی و جماعتی ازحکمای متاخرین انکار کردهاند وبر بطلان آن دلایل گفتهاند فاما چون در کتب تواریخ بدین نهج مسطور است و خامه مشکین شمامه نیز متابعت سلف نموده وبهمان دستور بیزیاده ونقصان بتحریر صفت سد پرداخته طریق مخالف را مسدود گردانید **والعهدة علی الراوی** وبالجمله چون عمارت سد باتمام رسید ذوالقرنین خداوند سبحانه را برتوفیق یافتن انخیر سجدهٔ شکر بجای آورد وباقوم خطاب کرده گفت **هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاً وکان وعد ربی حقاً**

بعداز فراغ ازآن مهم خطیر ذوالقرنین با قصی بلادشمال توجه نموده و منازل قطع کرده بشهری رسید که برج و با روی آنرا از روی و مس ساخته صیقلی تمام زده بودند بحیثتی که چون آفتاب براطراف آن افتادی شعاع آن چشم را خیره کردی و باب آنسور عن اصله مسدود بود ذوالقرنین بحیلهٔ تمام شخصی را

بربالای سورفرستاد وچون آنشخص بر شهر مشرف گشت بطرف لشگر ذوالقرنین نگاه کرده بخندید وبدانجانب فرورفته باز نیامد وهمچنین چند کس رفته وخود راازسوربدرون شهرافکنده‌اثری ازایشان پیدا نشد ذوالقرنین‌عنان عزیمت ازآنجا معطوف گردانیده بعد از طی منازل و قطع مراحل بدیار هند آمـد و از آنجا باقصی جنوب خطاستواوملاحظهٔ آنمواضع‌شتافت وبعدازمشاهدهٔ احوال ربع‌مسکون وملاحظه بلاد وقفار وجبال وبحار و مداین و امصار از معمور و خراب آن باراضی اسکندریه نزول کرده شهر مقدونیا را عمارت فرمود در عجایب الاخبار آمده است که مدت صد و پنجاه سال بایست که آنشهر تمام شود و بر آن شهر سوری از ساروج کشیده بودند وچنان صیقل زده وشفاف ساخته که ساکنان آن بقعه جهة محافظت چشم مدتها برقع ونقاب می بستند وبر یك گوشه آنشهرمناری ساخته بودند بارتفاع ششصد گز وبران مناره آئینه طـلسم کرده بودند که ازاطرف و اکناف عالم هر گاه لشکری بقصد آنشهر عازم گشته متوجه شدی اهل‌آنشهررا بران وقوف افتادی وبدفع ایشان قیام نمودندی وچنین گویند که آن شهر مدت هزار وپانصد سال معمور بود وهزار سال دیگر خراب و حال قریب بدوهزار سال میشود که اسکندر رومی هم بدانصفت که از تواریخ اوایل معلوم کرده بود در آنجا شهری بنام خود بنا فرموده وتا اکنون که عبارت از شهور سنه احـدی و ثما نمائه‌هجریست آثار آن باقیست‌وچون‌مهمات‌ممالك‌ربع‌مسکون‌برذوالقرنین‌اکبر قرار گرفت واشتغال دینی ودنیوی باتمام پیوست و بر غرایب جهان اطلاع حاصل کرده سپاه را اجازت انصراف داد و خود متوجه دومة الجندل شد واز میان خلایق گوشهٔ اختیار کرده بعبادت باری تعالی اشتغال نمود و بعد از زمانی قلیل ندای رب جلیل را شنیده و لبیك سمعاً و طاعة گفته از دنیای فانی‌رحلت کرد وودیعت حیات بمقتضی اجل سپرد

بیت

اگر با تو گردون نشیند براز ... هم از گردش او نیابی جواز

بدشمن همی ماند وهم بدوست گهی مغزیابیم‌ازو گاه‌پوست

حلیهٔ ذوالقرنین ؑ سرخ وسفیدبودو میانه قامت وعظیم‌الرأس والعینین و گیسو های سیاه داشت **اسم و لقبش** در کتاب اخبارالزمان میگوید که نام اصلش هرمس است وچون بمشرق وبمغرب عالم رسیده بلندی وپستی‌جهان رامشاهده فرمود ملقب بذوالقرنین شد

صفاتش متخلق و متواضع بود و بغزا و جهاد شغفی تمام داشت **صنعتش** زنبیل بافی‌بودوقوت نفس‌ونفقه عیال ازآنجا حاصل میکردوآنچه ازمعیشت او فاضل آمدی تصدق نمودی

مدفن مبارکش بعضی جبال تهامه را گویند و برخی مکه را نیز گفته‌اند.

ذکر ابراهیم خلیل الله و بیان و لادت وبعثت او ؑ

پدرش‌آذر که اوراتارخ‌نیز گویند مردی‌بود از کوثاریا که قریهٔ بود ازقرای کوفه و باتفاق ائمه تاریخ در زمان ولادت‌حضرت‌ابراهیم ؑ نمرود بن کنعان‌بن کوش بن ارم‌بن سام بن نوح فرمان فرمای اقلیم‌بابل بودوجمهور مورخان برانند که نمرود برتمام‌عالم استیلا داشت چنانچه درتواریخ مسطور است که چهار کس بر تمامت ربع مسکون حکومت کردند دومؤمن وموحدودوکافر وملحد ازمؤمنان ذوالقرنین وسلیمان وازکافران نمرود وبخت‌النصر اماقول قاضی ناصرالدین بیضاوی آنست که‌بعثت ابراهیم‌پیغمبر ؑ در زمان‌ضحاك تازی اتفاق‌افتاده و این‌قول منافی این سخن است که نمرود پادشاه تمام عالم بوده باشد ودر روضة‌الا حباب بدین عبارت مذکور است که محمدبن اسحق گوید که ملك تمام روی زمین هیچکس رامیسر نشد الا سه کس را از ملوك نمرود و ذوالقرنین و سلیمان بن داود و بعضی گفته اند بخت النصر نیز حکومت تمام روی زمین کرده لیکن این قول بصحت نرسیده تمام شد سخن کتاب روضة الا حباب در ین باب والله اعلم بالصواب منقولست که چون نمرود در مسند سلطنت تمکن یافت روز بروز تراوت

و نظارت گلشن دولت واقبال او ازدیاد پذیرفت وساعت بساعت اساس عظمت و قواعد حشمتش استحکام میافت وباطوایف رعایا واصناف برایا طریق عدالت وسبیل نصفت سلوك میداشت تا بعد از زمانی طویل و مدتی مدید شیطان که در میدان اغوا و اضلال پهلوانی عدیم المثالست بوسوسهٔ او مشغولشده بر تکبر و تجبرش تحریص نمودوخیالات فاسده بکاخ دماغ اوراه یافته وازرتبهٔ سلطنت در گذشته دعوی الوهیت کردوخودراشریك وانباز حضرت احدیت پنداشت **تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا** و چون اینمعنی در ضمیر نا پاکش رسوخ یافت مجموع خلایق را بعبادت خویش خواند و اصنام بر صورت خود ساخته در معابد و صوامع نهاد وعالمیان را امر کرد تا بپرستش آنها مشغول باشند در خلال این احوال روزی بااعیان مملکت وجمعی ازکاهنان ومنجمان جهة مصلحت ازمصالح ملکی خلوت ساخته در آن باب تدبیری می اندیشید که خلیدبن عاص که بر سایر منجمان آنزمان تفوق و تقدم داشت بانمرود گفت که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که درینسال بدارالملك توشخصی عجیب الشأن عظیم السلطان متولد گردد وبعدازچندگاه بدینی تازه وشریعتی مجدد خلق را دعوت فرماید ومقدم اوخلع اصنام وقلع اساس سلطنت اینخاندان را متضمن بود و خلید مبالغه نمود که تدارك این مهم قبل از وقوع از جملهٔ و اجبات و از قبیل مفترضات مینماید نمرود گفت سهل است ما برمردمان جمعی موکل سازیم که نگذارند باعورات خود در خلوت مصاحبت نمایند و گماشتگان ما نیز مترقب ومترصد زنان بارور باشند که اگر دختری متولد گردد بحال خود گذارند و اگر مولود پسر باشد بقتلش آورند ومجموع این رأی را استحسان نمود نمرود هر ده مرد بیك کس موکل سپرد تا از اختلاط ازواج ایشان مانع آیند و آذر پدر ابراهیم موکل نداشت بلکه او موکل دیگران بود چه او از خواص نمرود بود و وثوق و اعتماد کلی بروی داشت و جمعی از زنان قابله را نیز بر نساء حامله گماشت تا بی تحاشی در جمیع بقاع و منازل آمد وشد کنند وهیچکس ازطبقات خلایق ازخروج ودخول ایشان را منع ننمایند

وهرگاه که پسری از عدم بوجود آید باز بعدمش فرستند کسائی در تاریخ خود آورده **والعهدة علی الراوی** که در آن مدت که آن ملعون ضال بقتل اطفال اقدام نموده صدهزار طفل بقتل رسیده بود وهفتاد وهفت هزار نیز گفته‌اند وچون قریب بدان شد که آن نطفهٔ پاك دررحم بعضی ازمطهرات قرار یابد کاهنان ومنجمان ببارگاه گردون اساس نمرود شتافته معروض داشتند که بعداز جد وجهد بسیار این قضیه بتحقیق پیوسته که زمان سقوط نطفه موعوده فلان شب خواهد بود لاجرم نمرود حکم فرمود که درروزی که منتهی بدان شب میشد مجموع مردان ازشهر بیرون رفتند وامینان بردر دروازها بازداشتند تا هیچ مرد را نگذارند که بشهردرآید وهیچ زن نیز ازشهر بیرون نرود ونمرود هم با خواص خویش ازبلده عزیمت بیرون نمود ودراثنای اینحال زنان شهررا خالی یافته وبرسم طواف از خانه‌ها بیرون آمدند و بهر طرف سیر نمودن گرفتند وقریب بشام مادرابراهیم بدروازه رسید که آذر با جمعی محافظت آن دروازه میکردند چون آذر زوجهٔ خودرا دید بدومیل نمود وآنشب اورا نگاهداشته باوی خلوت گزید **لیقضی الله امراً کان مفعولا** ومادرابراهیم چندگاه حمل خودرا ازآذر نهان میداشت وچون ازمرتبهٔ اخفا تجاوز نمود با او گفت که من حامله‌ام واگر این فرزند پسرباشد بملك تسلیم باید نمود چه حقوق واحسان ملك دربارهٔ ما بسیار است وهرگاه ما اینخدمت بجای آورده باشیم بذل وانعام او درحق ما بیشتر ازپیشتر ظهور نماید وآذر برسخن منکوحهٔ خود اعتماد نموده وخوشدل شد وچون ماه ولادت قریب شد مادرابراهیم با آذر گفت که ازین معنی بغایت ترسانم که ناگاه در وقت وضع حمل آسیب هلاك بمن رسد اکنون بحق صحبت قدیم که به بیت الاصنام رفته درآنجا معتکف شوی و ازالهٔ اعظم یعنی فلان صنم خلاصی مرا از اینواقعه مسألت نمائی وتا زمانی که وضع حمل ننمایم ازآنموضع بیرون نیائی آذر جواب داد که بنابر حقوق دیرینهٔ تو هرآئینه این کاررا اختیار نمایم وخاطر تورا ازبارغم آزاد گردانم آنگاه آزر عزیمت بتخانه نموده چهل شبانه‌روز درآنجا معتکف شد ودر مدت غیبت آزر واوان ولادت ابراهیم مادر اوخانهٔ در زیرزمین مرتب ساخته آنچه ما یحتاج صبیان باشد درآنجا مهیا گردانید وابراهیم را درآنموضع پنهان کردم

آزر را ازوضع‌حمل ومخلص خویش اعلام نموده وآزر ازبتکده بخانه‌آمده ازحال فرزند استفسار کرد ومادر ابراهیم گفت بقای توباد که فرزندی بغایت رنجور بود وهمانساعت در گذشت آزر تصدیق قول زوجهٔ خویش نموده بر صحت اوشکرها گذارد وچون‌آذر ازخانه غیبت نمودی مادر بنزد ابراهیم رفته او را شیردادی و اصلاح حال او کردی وچون‌آن‌بزرگ همت بسیاردان واندك سال دوساله‌شدمادر ازشیرباز کردش ازعبدالله‌بن عباس‌رضی‌الله‌عنه منقولست که‌ابراهیم‌درروزی‌موازی طفلان‌دیگر که دریکهفته نشوونماییافتند میبالید ودرهفتهٔ برابرماهی‌ودرماهی مقابل‌سالی وچون مادر دیرتر برسرپسر رسیدی دیدی که ابراهیم‌انگشت ابهام خویش‌رامیمکدواز‌آن انگشت شیروعسل‌بیرون‌آمده‌درحلق‌مبارکش‌میرودوچنین گویند که اول‌مناظرهٔ که از ابراهیم صادرشد آنبود که از مادر خویش پرسید که پرورد گار من کیست گفت منم گفت پرورد گار تو کیست گفت پدر تو گفت پرورد گار پدرم کیست گفت ملك ابراهیم گفت پرورد گار ملك کیست مادرش گفت‌خاموش‌باش که ملك رب‌اعظم است وهیچ احدی بر نمرود تفوق ندارد آنگاه ابراهیم باز ازمادرپرسید که روی‌من بهتراست یاروی تو گفت روی تو ابراهیم گفت بشرهٔ توپاکیزه‌تراست یا ازپدرم گفت‌ازمن گفت پدرمن خوبصورت‌تراست یا ملك گفت پدرتو ابراهیم گفت ای‌مادر اگرپرورد گار پدرمن ملك است چرا اورا ازخودبهتر آفرید واگرپدرم آزر پرورد گارتست چرا ترا نیکوتر ازخویش آفرید وهمچنین اگرتو آفرید گارمن باشی چرا مرا احسن از خودآفریدی وآن عجوزه از جواب پسرعاجز گشته آشفته حال ازپیش اوبیرون‌آمد وچون‌آزربخانه آمد وتغییری تمام دربشرهٔ مادر ابراهیم مشاهده نمود از کیفیت آنصورت‌استفسار بجای‌آورده مادرابراهیم بمضمون این‌مقال‌مترنم شد که .

رازیست دریں‌سینه که گفتن نتوانیم   گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم

وبعد ازالحاح ومبالغه بسیار گفت ای‌آزر آنشخص معهود که دین اهل‌روی زمین را تغییروتبدیل خواهد داد اوپسر تست‌آزر ازاستماع این سخن متحیرشده گفت کدام پسر وچه‌خبرمادرابراهیم شرح اخفای تولد وپرورش اورا درزیرزمین

وتفصیل مناظره که درنفی ربوبیت نمرود ازوصادر گشته بود وهمچنین سایرحالات ابراهیم‌را از بدایت ولادت تا غایت مناظره و اقامهٔ حجت با آزر تقریر کرد و آزر بعزیمت آنکه آسیبی بابراهیم رساند خشمناك در خانهٔ که آنحضرت پرورش میبافت درآمد وچون چشم آزر برطلعت همایون آن خجسته اثر فرخنده سیر افتاد وحضرت مقلب القلوب والابصار محبتی از فرزند دردل آزر انداخت که بدان سبب‌ازخود درنیافت که هیچگونه ضرری بابراهیم‌رساند وبعد ازآن‌ابراهیم نیزمناظره با آزر فرمود چنانچه حضرت‌حق جلت‌کلمه میفرماید **یاابت لم‌تعبدما لایسمع ولایبصر ولایغنی عنك‌شیئاً** وآزر چون اعتراض ابراهیم را جوابی‌نداشت او را بامور نا ملایم تهدید نمود **کما قال عزمن قال اراغب انت‌عن‌الهتی یا ابراهیم لئن‌لم‌تنته‌لارجمنك‌واهجرنی‌ملیاً** و گویند که سبب مناظرهٔ ابراهیم با پدرآن بود که آزربتان تراشیده و بپسر دادی که ببازار برده بفروشد و ابراهیم اصنام را بدرسرای برده بینداختی وریسمانها درگردنشان افکنده بزمین کشیده ببازار بردی و گفتی که کیست بخرد چیزی‌را که نه‌نفع ازو متصور است ونه ضرر

بیت

مردم ازصورت بیجان چه تمتع جوئید باری‌آن بت بپرستید که جانی دارد

وخلایق‌این‌سخن‌راازابراهیم شنیده دست ازخریداری‌اصنام‌بازمیداشتند وبازاربتان کاسد وعقیدهٔ مردم دربارهٔ ایشان فاسد گشت وآزرصورت واقعه را معلوم کرده با پسر خطاب‌عتاب‌آمیز نمود وسخنان خشونت انگیز گفت وابراهیم جواب معقول گفته‌پدررا ملزم گردانید چنانچه شمهٔ ازاین حدیث مذکورشده آورده‌اند که‌اهل بابل درکواکب وشمس وقمرعقاید فاسد داشتند وابراهیم شبی که قوم آنشب را احیا می کردند درمیان ایشان آمد ونظر برزهره وقمر وآفتاب برسبیل تعاقب افکند واول اسم رب برهریك اطلاق کرده وآخر نفی‌الوهیت ایشان بجای‌آورده گفت **یاقوم‌انی‌بری مماتشرکون** و تفصیل این سخن درذیل روایت دوم درباب ولادت ابراهیم عنقریب مسطورخواهد گشت انشاالله تعالی‌وچون قصهٔ ابراهیم‌فاش شد وسرزنش آزر وغیره‌درباب عبادت اصنام بگوش خاص وعام رسید ایشان ازین

حدیث متعجب شده با ابراهیم گفتند این چه دین و مذهبست که احداث کردهٔ او در جواب فرمود که **ماهذه التماثیل التی انتم لها عاکفون** یعنی چه چیز است این صورتها که شما مر ایشانرا درعبادت مقیم اید و برطبع نقادصیرفی درسخن مخفی نماند که آنچه در بیان کیفیت تولد ابراهیم و مایتبعه مسطور گشت نزد مسود اوراق بقبول اقربست اما قول اشهر که جمهور فضلای دانشور در کتب تواریخ ثبت نموده اند این است که چون منجمان و کاهنان از نظرات کواکب یا از خوابی که نمرود دیده بود معلوم کرده باو گفتند که امسال در نفس این شهر که دار الملك تست پسری متولدشود که رقم نسخ بر جمیع احکام ادیان کشدو بسبب مقدم او هرج مرج در اوضاع سلطنت پیدا گشته قواعد قصر حشمت تو تزلزل پذیرد و نمرود پرسید که هیولائی که قابل صورت بشری است در رحم مادر قرار گرفته یانی گفتند آن نطفه هنوز از صلب پدر انفصال و بمحل پرورش انتقال نیافته است لاجرم نمرود همگی همت پست خویش بر دفع قضایای مبرم مصمم گردانیده حکم فرمود که تمامت مردمان از شهر بیرون آمده زنان در آنجا اقامت نمایند و خود نیز با اعیان و ارکان دولت بر ظاهر شهر قبهٔ بارگاه باوج مهرو ماه بر افراشت و بعد از چندگاه آزر را که از زمرهٔ خواص او بمزید قربت اختصاص داشت جهة کفایت مهمی بجانب شهر نامزد کرد ودر حین ارسال نمرود با آزر گفت که بنابر وثوق و اعتماد تمام که بر تو داشتم ترا بر دیگران اختیار نموده بشهر میفرستم و معهذا سوگند میدهم که با زوجهٔ خویش بخلوت اقدام ننمائی و آزر سوگند خورده بشهر در آمد و بعد ازسر انجام با خود اندیشید که دیریست که اهل و عیال را ندیده ام اکنون مناسب چنان میدانم که با ایشان ملاقات نمایم و بوثاق رسیده چون چشم بر منکوحهٔ خویش افکند آتش شهوت چنان اشتعال یافت که بآب صبوری انطفا نپذیرفت بالضروره بازوجهٔ خود لخطهٔ در بستر معاشرت و مباشرت غنود و نقدی که همراه داشت تسلیم خازن امین نموده وچون روز دیگر در آمد کاهنان بانمرود گفتند که شب گذشته حقیقت مولود موعود در رحم مادر قرار گرفت نمرود از استماع این خبر بیقرار گشته حکم فرمود تا هر پسری که

در انسال متولد گردد بقتل آرندو چون آثار وضع حمل بر مادر ابراهیم ظاهر شد خوفاً للاشتهار بصحرائی رفته در ته جوئی بی آب چشم او **بطلعت قرة العینی** که از بدو ایجاد عالم تا آن غایت شبیه ونظیر او از مادر گیتی متولد نشده بود روشنائی یافت و او را در کرباسی پیچید و در غاری که قریب بدانموضع بود از چشم بدان نهان ساخته مضبوط گردانید و بعد از فراغ بخانه مراجعت نموده پس از روزی چند بآنغار رفت تا به بیند که جگر گوشهٔ اوزنده است یامرده دید که فرزند ارجمندش از یك انگشت خویش شیرواز دیگری عسل میمکد مادر ابراهیم از مشاهدهٔ این حال غریب انگشت تعجب بدندان گرفته لحظهٔ بتعهد آن پرداخت آنگاه بخانه مراجعت نموده هر گاه که فرصت یافتی بدان غار شتافتی و او را شیر داده از حیاتش تعجب نمودی تا زمانی که مدت رضاع بسر آمده سن شریفش بزعم بعضی از ارباب تاریخ بیازده سال رسید اتفاقاً شب هنگامی که مادر بمطالعهٔ انوار جمال مبارکش آمده بود سئوال فرمود که ایمادر مشفق غیر این بقعه که می بینم جهان دیگر هست مادرش گفت این مغارهٔ تنك و جای موحش است و ترا از جهت دفع شر دشمنان درینمقام بازداشته ام والا زمینی وسیع و آسمانی رفیع وعالم بیکران وجهانی بی پایان هست ابراهیم در جواب مادر سکوت الزام نموده با خود گفت بیش از این در این غار صبر نتوانم کردو اقامت درینمحل فایدهٔ ندارد هم اکنون ازینموضع بیرون روم و بطلب خالق خود مشغول گردم و به بینم تا مهم من چیست و بعثت من از برای کیست و چون مادرش از نظر غایب شد همان لحظه از غار بیرون آمده اول بتفرج انوار ستارگان اشتغال نمود و زهره در نظرش آمدبر سبیل استفهام گفت **هذا ربی** و چون زهره بحدافول وغروب رسیدفرمود که **انی لااحب الافلین** آن گاه ماه را دیده گفت این پروردگار منست و چون او نیز غایب شد از آنحدیث رجوع نمود وچون صبح ملمع نقاب چهرهٔ نور گستر حور پیکر آفتاب را از تتق قیر گون شب بیرون آورد و حضرت ابراهیم عظمت و هیأت و کثرت انوار ولمعان اشراقات اورا مشاهده فرمود گفت **هذاربی هذااکبر** و همینکه آفتاب نیز سر در نقاب اغراب کشید

طریق بطلان عبادت و پرستش کواکب بر ضمیر مستنیرش **کالشمس فی رابعة النهار** واضح ولایح گشت از التفات بجانب ایشان اجتناب نموده گفت **انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً مسلماً وما انا من المشرکین وما احسن ما قیل**

قطعه

اگر در روی مه روئی بمهر دل نظر کردم   نکردم جز بدان وجهی که هست آئینهٔ رویت
بصورت گه گه ازروئی بسوی غیر آوردم   زغیرت رومتاب ازمن که دارم روی خود سویت

آورده‌اند که بعداز خروج ابراهیم علیه السلام از غار مادر او را بخانه آورده با آزر گفت که این فرزند تست و تا غایت از خوف آنکه شاید که نمرود آسیبی بدو رساند صورت او را مخفی میداشتم آزراز مشاهدهٔ طلعت فرخندهٔ پسر مسرت و ابتهاج بسیار اظهار کرد وپیوسته ابواب تفقد والطاف بر چهرهٔ امانی و آمال او مفتوح میداشت تا زمانی که اهانت اصنام وطعن بت پرستان برزبان در افشان او جاری گشته بسمع آزررسیدوعلی اختلاف الروایتین چون ابراهیم خلق را بملت حنیف و شریعت منیف دعوت فرمودن گرفتو اعتقاد او از مکمن خفا بسر حد افشا رسید و نمرود کماهی حالات را استماع نموده کس بطلب ابراهیم فرستاد وابراهیم ببارگاه نمرود رفته بخلاف اهل روزگار بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود و نمرود از سبب اعراض او از سجود تفتیش نموده ابراهیم گفت من بجز پرورد گار خود دیگر کسی را سجده نمیکنم نمرود گفت پرورد گار تو کیست ابراهیم گفت پرورد گار من آنکس است که زنده میگرداند و میمیراند نمرود گفت من آنکسم که میمیرانم وزنده میگردانم آنگاه فرمود تا دو مرد را از زندان بیرون آوردند یکی را کشت ودیگری رارها کرد وروی با براهیم کرده گفت یکی را میرانیده و دیگری را زنده گردانیدم ابراهیم بتصور آنکه اذهان قاصرهٔ آن گمراهان شاید که بر تلبیس نمرود زود زود مطلع نگردند دست درذیل حجتی روشن تر از آن زده گفت پرورد گارمن آفتاب‌رااز مشرق طالع میسازد تواز جانب مغرب برآر نمرود درجواب ساکت و متحیرشد **قال عز سبحانه فبهت الذی کفر** وچون نمرود ازمعارضه

عاجز آمد ابراهیم از آن محفل باز گشته‌عامه خلایق‌را از سرجد و اجتهاد‌بشریعت غراو ملت بیضا خواندن گرفت‌وبمیا من انفاس همایونش خلقی نا محدود وجمعی نا معدود بوحدانیت الهی اقرار نموده متابعت ابراهیم را اختیار کردند منقولست که بعد ازآن ابراهیم را داعیهٔ آن شد که‌صورتی‌برمردم ظاهر گرداند که متضمن عجز و انکسارا صنام باشد تابیقین معلوم گردد که‌ایشان سزاوار پرستش نیستند و نفع وضرر از بتان متصورنیست و درین باب تدبیری بصواب اندیشیده صبرفرمود تا عید عبدهٔ اصنام روی نمود و عادت قوم نمرود چنان بود که چون عید نزدیک آمدی ثیاب لطیف و جامهای قیمتی و ما کولات ومشروبات مرغوب ترتیب به‌بیت الاصنام میبردند و پیش بتان گذاشته روز عید بعید گاه میرفتند ودر وقت‌مراجعت به‌بیت‌الاصنام آمده آن ملبوسات و ما کولات را بریکدیگر قسمت نموده میگفتند که آلهه اصنام ما پر توبر کت و عنایت براین چیزها افکنده و تا سال دیگراین معنی را سبب فرح و شادمانی و خیر و نیکوئی می پنداشتند و چون روز عید رخ نمود خلایق عزیمت عید گاه کرده از ابراهیم التماس مرافقت نمودند و او ببهانهٔ عرض مرض بر ذات بی بدل و عوض تاخیر وتعلل‌جایز داشته پای رفتار باز کشید و آهسته باخود گفت **تالله لاکیدن‌اصنامکم بعدان‌تولوا مدبرین** یعنی بذاتی که مجمع جمیع صفات و کمالست سوگند که نسبت بابتان شما کیدی و مکری اندیشم پس از آنکه پشت گردانیده بروید و این سخن را بعضی از قوم که در آخر همه بعید گاه میرفتند از ابراهیم شنیدند و چون بیت الاصنام از محافظت حفظه و خدام خالی ماند خلیل الرحمن در آنخانه رفته بطریق استهزا با ایشان‌خطاب‌فرمود که‌چرا چیزی نمیخورید وچه میشود شمارا که سخن نمیکنید آنگاه بزخم‌تبر غیراز بت بزرگتر همه‌را در یکدگر شکست و تبر را در گردن آن بت مستحکم گردانیده از بتخانه بیرون آمد و قوم‌چون از عیدگاه مراجعت نموده بدستور معمول به بتخانه در آمدند بتان را شکسته و تبر را بگردن بت بزرك نهاده دیدند نفیر و فغان بر آوردند که هر که این کار با بتان ما کرده از

زمرهٔ ظالمانست و بنابر طعن بتان وبت پرستان که از ابراهیم بر سبیل تعاقب و توالی صادر میگشت مشرکان را جزم شد که این فعل اوست و مجموع ایشان بر سبیل اتفاق بدرگاه نمرود رفته صورت واقعه را معروض او گردانیدند نمرود باحضار ابراهیم فرمانداد و ابراهیم حاضر آمده جمعی که سوگند ابراهیم در باب کید بتان استماع نموده بودند در حضور نمرود گواهی دادند نمرود و خواص او گفتند که تو کردهٔ این فعل را بمعبودان ما ای ابراهیم آنحضرت جوابداد که **بل فعله کبیرهم** یعنی مهتر بتان این کار کرده انگاه گفت بپرسید از اصنام اگر چنانچه سخن توانند کرد و چون ابراهیم این سخن گفت مشرکان را ترددی پیدا شد و هریکی بنفس خود رجوع نموده و در انحکایت تأملی کرده دانستند که حق بطرف ابراهیم است بعد از آن بایکدیگر گفتند که شما از جملهٔ ظالمانید و صدور این سخن غالباً بنابران بود که ایشان را یقین باشد که اصنامی را که میپرستند نه نفع از ایشان متصور است و نه ضرر از خود نمیتوانند کرد القصه مشرکان را خجالت و شرمندگی تمام روی نمود و سرها در پیش افکنده با ابراهیم گفتند تو میدانی که ایشان از اهل نطق نیستند ابراهیم فرمود که **اتعبدون من دون الله مالا ینفعکم و لایضرکم شیئاً اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون** و چون نمرود وسایر مشرکان در جواب ابراهیم ساکت شده شرمنده گشتند و ابراهیم دیگر باره بدعوت خلق اشتغال نمود بتدریج جمعی بدو ایمان آوردند و نمرود چون دید که فتنه قایم شد و خلایق بشریعت ابراهیم میل کردند فرمود که او را محبوس گردانیدند و ارباب شقاق و عناد بر سوختن ابراهیم اتفاق نموده در دامن کوهی که قریب بآن شهر بود بامر نمرود محوطهٔ ترتیب دادند طول آن شصت گز وعرضش چهل وارتفاع دیوار آن بیست گز بود و نمرود فرمانداد که جهت نصرت آلهه اصنام خویش هر نفری خرواری هیمه بدانجا رساند و بعد از مدتی آنمحوطه مملو گشته نفط و کبریت در آنجا افکندند و اشتعال آتش بمرتبهٔ رسید که زبانه او بفلك اثیر سر کشید لاجرم طیور را ازمحاذی آن پرواز دست نمیداد و بنی آدم گرد آن نمیتوانستند

گشت بنابرین مشرکان متحیر گشتند که ابراهیم را چگونه در آتش اندازند در اثنای این حال ابلیس پر تلبیس در مجلس مشورت آنجماعت حاضر شده عمل منجنیق ایشان را تعلیم داد و بعد ازفراغ از اتمام منجنیق جهت ظهور درستی عمل خویش گفت تاسنگی در آن نهاده بآتش انداختند آنگاه ابراهیم را مقید و مغلوب در منجنیق نهادند از هول اینواقعه روحانیان عالم علوی وسفلی در غلغله و خروش آمدند وملائکه مناجات کرده گفتند الهی چه حکمت است که چنین پیغمبر عارف موحد را هلاك میکنند اکنون اجازت فرمای که در تخلیص اوسعی نمائیم خطاب آمدرخصت است فاماعجب که التفات بمعاونت شما کند یا بمددکاری شما محتاج شود و بعد از آن دو فرشته که بربادو باران موکل اند بنزد ابراهیم آمده گفتند اگر رخصت دهی اندکی ابریا بادرا برین آتش مسلط گردانیم تا آنرا بکلی فرونشاند یا در اقطار عالم متفرق گرداند ابراهیم گفت نخواهم و در زمانی که ابراهیم از منجنیق جدا شده نزدیك آتش رسید روح الامین در فضای هوا باو تقرب نموده گفت یا ابراهیم **هل لك حاجته** گفت **اما الیك فلاجبرئیل** گفت ترا بما احتیاج نیست بآنکس که داری ازو مسألت نمای که محلی ازین صعبتر و موقعی ازین دشوار تر نیست ابراهیم گفت **علمه بحالی حسبی من سؤالی**

قطعه

با سوزش عشق اگر نسازم چکنم	جان در ره عشق اگرنبازم چکنم
گویند چو پروانه چرا میسوزی	چون عاشق آن شمع طرازم چکنم

در ینحال خطاب ملك متعال دررسید که **یانار کونی برداً وسلاماً علی ابراهیم** ابن عباس گوید که اگر در کلام ملك علام لفظ سلام نبودی ابراهیم از سرما هلاك شدی منقولست که ملائکه بازوی ابراهیم را گرفته بتسکین تمام برزمین نشاندند و جبرئیل بموافقت رضوان خلعتی فاخر از حلل جنان آورده در او پوشانید و بامر حضرت آفریدگار بیست گز در بیست گز گرد خلیل الله انواع ریاحین و سبزه زار و اصناف شکوفه وازهار مشتمل برچشمهٔ آب خوشگوار ظاهر شد که گویندخالق

بیچون از کمال عاطفت فرشته را جهت مؤانست مصور بصورت ابراهیم بصحبت او فرستاد و اسرافیل را فرمود تا روضهٔ ازریاض جنت آورده در زیر قدم شریف‌خلیل خویش مبسوط گردانید .

بیت

اشرف بر آستانهٔ او هر که‌راه‌یافت   اول قدم میان بهشت برین نهاد

و همچنین منقولست که اسرافیل مأمور شد که در صباح و مسا مطعومات لذیذه از بهشت جهت تناول ابراهیم عليه السلام آوردی **اللهم ارزقنا بفضلك و كرمك** و چون سه روز و بقولی هفت روز ازین قضیه‌بگذشت‌و شدت و حرارت آتش‌منطفی شد نمرودمردود برمنظری‌بر آمده متفحص حال ابراهیم شد چه در اثناء آن ایام پیوسته در خاطر نا مبارك او میگذشت که ابراهیم حالتی عجب داشت یمکن که این آتش مضرتی باو نتواند رسانیداگر بسلامت بیرون آید مملکت بر ماشوریده گردد و چون **کماهی مافی الضمیر** خویش برزبان می آوردی ندما و خواصش میگفتند که‌در جنب نایرهٔ این آتش ابراهیم چگونه باقی ماند که اگر کوه خارا در آنجا اندازند البته در گداز آید و بالجمله ازآن محل رفیع نمرود امعان نظر بجای آورده ابراهیم را دید که‌در میان گل ورياحين نشسته و چشمهٔ آب درمیان آن بوستان ظاهر شده و شخصی را دید بنزدیك او قرار گرفته نمرود چون جای چنان که خوشتر از باغ جنان بود مشاهده نمود از کمال بیخودی‌و اضطراب‌فریاد بر آورد که ای ابراهیم از آتشی بدین صعوبت‌چگونه خلاصی‌یافتی‌واز ورطهٔ‌مهلك باین ناز و نعیم چگونه رسیدی حضرت ابراهیم جوابداد که**هذامن فضل ربی**این همه قادر بیچون جهت من‌ایجاد فرمودآنگاه نمرود پرسید که این شخص چه کس است که پیش‌تونشسته گفت فرشته‌ایست که‌خدای تعالی فرستاده که انیس ابراهیم باشد نمرود گفت بزرگ خدائی داری ای ابراهیم که آثار قدرت او بدین مثابه است که مشاهده میرود انگاه فرمود که‌ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آمده بنزد ما آئی گفت چون نتوانم و همان‌دم برخاسته و قدم بر کوههای آتش

نهاده بنزدنمرود آمد واورا باقراروحدانیت وتصدیق به‌نبوت دعوت فرمود ومراسم وعد و وعید بجای آورد آنگاه نمرود مهلتی از ابراهیم طلبیده بایاران و هاران که عم ابراهیم بود و منصب وزارت داشت در خلوت مشورت نموده هاران گفت بعد ازآنکه پرورد گار موجودات سفلی‌باشی بندهٔ خالق مخلوقات علوی میشوی‌و از مسندالوهیت بمرتبهٔ عبودیت منزل میکنی‌وچون هنگام مهلت منقضی‌شدابراهیم بمجلس نمرود تشریف ارزانی‌فرمود وبدعوت اسلام‌متقاضی‌شد نمرود تواضع‌نموده گفت حالا قبول ایمان ووصول بتوحید متعذر است متقبلم که قربانی عظیم جهت پرورد گارتو بتقدیم رسانم‌آنگاه ابراهیم فرمود چون ایمان نمی‌آوری قربان هم مکن که مقبول نیست نمرود ازامر قربان ممنوع نشد وچهارهزار گاو و صدهزار گوسفند وشتر وغیرذلك بمذبحی عظیم وسیع وعریض برده قربان نمودوبواسطهٔ شیطنت هاران بهاویهٔ هلاك ابدی گرفتار هیچ فایده نکرد هرچند این حدیث نقیض سخنی‌است که عنقریب گذشت‌اما چون دربعضی‌تواریخ مشهورمذکر کرده‌اند راقم این‌حروف برتحریرآن جرأت وجسارت نمودتا واقفان دقایق‌حمل‌بر کسالت ونسیان نفرمایند ومأمول از لطف طبع هوشمندان ذوی البصیرة آنکه هرجابرین اوراق بتناقضی مطلع گردند آنرا منتقل ازنسخ مختلفه حواله فرمایند و دربعضی نسخ مذکوراست که چون حضرت‌ابراهیم ازآن بلیه‌آتش‌چون موی ازخمیربیرون آمد نمرود اورا بمقاتله خویش‌خواند وابراهیم‌آن معنی را قبول نموده روزی را معین فرمود وازحضرت ذوالجلال مسئلت نمود که نمرود واتباع اورا بدست‌اخس واحقرموجودات هلاك گرداند دعای حضرت ابراهیم بشرف اجابت رسیده در روز وعده نمرود بالشکری افزون ازمور وملخ‌همه مکمل ومسلح ازشهربیرون آمدند ودرمیدان فسیح‌عریض‌مجموع‌سپاه‌صف زدندوایستادندوحضرت‌خلت پناهی‌تنهابرابر نمرود و لشکرآمده قرار گرفت نمرود ازاین‌معنی تعجب نموده پرسید که سپاه توکجاست ابراهیم جواب‌داد که عنقریب که حضرت حق‌جل شانه خواهد فرستاد چون سئوال وجواب‌آخرشد پشه بی‌حساب بفرمان الهی رسیده درایشان افتادند و

تمام اسلحهٔ آنعاصیان را خورده بعد ازآن با کل لحوم و عظام ایشان پرداختند چنانچه اثری ازایشان نگذاشتند.

ذکر صعود نمرود مردود به آسمان ومعلوم شدن حماقت آن باهل زمان

دربیان اینقول که اکثرمنطبق با روایت محمدبن جریرطبریست و حافظ ابرو رحمةالله علیهما اختصار نموده می‌آید خلاصهٔ سخن آنکه نمرود بعد از تسکین آتش و ملاحظه‌نمودن وی آنرا و رویانیدن خالق منان ریاحین و گل‌های آتشین تمنای آن نمود که بآسمان رودبزعم آنکه جبار منتقم که شمه‌ازآثارقدرتش مشاهده نمود دربارهٔ خلیل‌الرحمن معاین او گردد ودرین‌باب باعقلامشورت‌نموده ایشان گفتندعروج برطبقات سموات‌بی‌پایمردی براق ازممتنعاتست نمروداستبداد اونموده حکم کرد تا بسالهای دراز منارهٔ عالی ساختند که مرغ تیزپرواز وهم‌را طیران برقفسه‌آن ازجمله محالات مینمود وبربالای آن‌مناره رفته‌آسمان را چنان دید که درروی زمین دیده بود ازین مشاهده خاسرومتحیرمانده و ازآن‌بشیب‌آمده روز دیگرآن‌مناره افتاده‌وچنان‌آواز مهیبی بگوش‌اهل بابل رسید که اکثرازهول صدای‌آن بیهوش شدند و چون بحال خود بازآمدند زبان خود را فراموش کرده هرقومی بزبانی ولغتی تکلم می‌نمودند چنانکه هفتاد ودوزبان درمیان‌ایشان‌پدید آمد وچون تبدیل‌السنه درآن سرزمین واقع شدآن شهررا بابل گفتندآنگاه بعداز افتادن مناره نمرود سوگند یادکرد که من ازخدای آسمان نگذرم تااورا نه‌بینم و درین‌باب حیله اندیشیده فرمود تا چهار کرکس بچه را مدت دو سال بگوشت خوردن‌وشراب‌آشامیدن‌پرورش‌دادند چنانچه‌درقوت‌بمثابه رسیدند که مزیدی‌بر آن متصور نبودبعدازآن‌حکم کردتاقفسی‌بشکل‌تابوت‌ساختند که گنجایش‌دوکس‌بیش نداشت مشتمل‌بدودریکدربجانب بالاویکدربجانب‌پائین‌ودرچهار گوشه‌قفس‌چهار-

چوب تعبیه کرده وبرسرهریك ازآن چوبها پارهٔ گوشت آویخت وچند روزطعمه از کرکسان باز گرفت تا ایشان بغایت گرسنه شدندآنگاه خود با یکی ازخواص در آن قفس بنشست و کرکسان چون گوشت بربالای سردیدند میل بجانب بالانمودند لاجرم آن قفس را برداشته آهنك عالم علوی کردند وبقوت هرچه تمامتر شبانه ـ روزی پریدند بعدازانقضای این مدت از دربالا به آسمان نگاه کرد همچنان دید که ازخطه غبرا بنظرش درآمده بودآندررا بسته ودرپائین را گشاده درزمین نگریست زمین را همه دریای آب دید وکوهها هریك درچشم او برابرموری مینمود و یك شبانه روزی دیگر کرکسان بعالم علوی پرواز گرفتند پس نمرود باجلیس خود گفت تا درآسمان گشوده نمرود آسمان را همچنان بحال سابق دید باز درزمین بگشادند بغیر ازتاریکی چیزی دیگر ندیدند واز هیبت این وهم برآن استیلایافته نمرود با رفیق خود گفت که گوشتها بخلاف سابق بطرف شیب محکم ساخت و کرکسان بطرف سفلی میل نموده ازپریدن ایشان چنان آوازی بافزع استماع افتاد که پنداشتند بلائی عظیم ازآسمان نزول کرد وازصعوبت آن آواز عالم بزلزله آمده نزدیك بود که جبال از تزلزل آن درهم آیند وچون نمرود بزمین آمد ازکار ابلهانه خویش ملول و شرمسارشد وبزعم طبری چون چهارصدسال ازسلطنت اومنقضی شد پادشاه پادشاهان جل جلاله فرشته را بصورت بشرفرستاد تااورا نصیحت کرد که ای بندهٔ ضعیف دست ازین افعال بردار که بس ناپسندیده است وبوحدانیت خالق خویش معترف شوودیگر این دلیری مکن وازعملهای بد که کردهٔ پشیمان شو که پیغمبرخدای ابراهیم در آتش افکندی واورا ازوطن مالوف مهجور گردانیدی ودیگر فسادها درزمین ازتو ظاهرشد وبعد ازآن جرأت نمودی وروی توجه به آسمان آوردی

بیت

توکارزمین را نکوساختی که برآسمان نیزپرداختی

با این همه افعال ناصواب حق تعالی ترا چهارصدسال پادشاهی داد اکنون از خدا بترس که ملك وسپاه اونهایت ندارد وتمام ممالك وسپاه که توداری هم ازدست

اگرخواهد ترا بیکساعت ازآسیب ضعیفترین‌خلقی هلاك گرداندآنکاه آن‌نمرود گفت دربسیط عالم گمان نمیبرم که بغیرازمن پادشاهی باشد اگرملك آسمان را سپاهی‌هست بگوتا بفرستدکه با ایشان محاربه نمایم فرشته گفت لشکرخود را حاضر گردان که جنودالهی منتظرجواب‌اندنمرود گفت‌مهلتی‌میخواهم‌تالشکریان من جمع شوندآن‌ملك اورا سه‌روز امان داد ونمرود سپاه خود را تمام گردآورده حاضرساخت ودرروزچهارم با خلقی‌بی‌اندازه ازشهر بیرون‌آمده بتسویهٔصفوف‌قیام نمود ودل‌بحرب نهادآنگاه ابراهیم دربرابرنمرود ولشکرش‌آمده بایستادنمرود ازو پرسید که این‌جندك یعنی کجاست لشکرتو ابراهیم فرمودکه همین لحظه خدای جهان ایشان را خواهد فرستاد دراثنای‌این‌مقال چندان پشه هولناك‌بربالای سرلشکر نمرود جمع‌آمدندکه فروغ‌آفتاب ازنظربینندگان نهان شد وسروروی لشکریان را گزیدن گرفتند وهریك از ایشان مشغول بخود وتمام روی بهزیمت نهادند نمرود حیران ومتعجب روی بخانه خودآورد وحضرت عزت جل‌جلاله باز همان فرشته رابصورت آدمی‌نزد نمرود فرستاد وآن‌ملك نصیحت نمرودبنیاد کرده گفت ای بندهٔ عاجزدیدی که باری‌تعالی بضعیف‌ترین مخلوقات لشکرتوراهزیمت نمودآخر بترس وبخدای عزوجل‌ایمان‌آور که اگرچنین نکنی تورا هلاك گرداند آنکلمات مطلقا درگوش نمرود اثرنکرد لاجرم پادشاه لم‌یزل حکم فرمودتاپشهٔ که حقیرترین همه بود برلب زیرین نمرودنشسته لب اورا بگزید وآنروزلب او ورم کرده درد بسیار کشید دیگربارآمد ولب بالای اورا نیزبگزیدآن لب دیگر نیزآماس کرده درد گرفت وبعد ازآن بکاخ دماغ نمرود رفته مغزسرش‌را خوردن گرفت ونمرود را ازنافرمانی دردسری عظیم گرفته هرگاه چیزی‌برسرش‌میزدند پشه ازخوردن مغز سراو می‌ایستاد ودردسرش کمترمیشد مرتبه‌بمرتبه‌کار بجائی رسید که خایسکهای‌آهنین مرتب گردانیده پیش او برزمین نهادند و هرکس که بمجلس اوآمدی پیش ازتقبیل ارض خدمتش‌آن بودی که یکی ازآن خایسکهای آهنین برداشتی وچندان برسرش زدی که طاقت وتوان داشتی وهر که باین خدمت

بیشترقیام نمودی ازعنایت وعاطفت اوبیشترمحظوظ وبهره‌ور گشتی تا بعدازچهل سال ازعذاب عاجل خلاص‌شده بعقوبت آجل گرفتار شد.

ذکر هجرت حضرت ابراهیم ع

صاحب تاریخ اخبار الزمان آورده که چون حضرت ابراهیم‌ازآتش نمرود خلاصی‌یافت جمعی ازاهل‌بابل‌چون لوط‌بن‌هارون وسویل‌بن باجوروساره بنت عم‌ابراهیم علیه‌السلام بدوایمان‌آوردند واضطراب درمملکت نمرود پیدا شده روزبروز مسلمانان زیاد میشدند وسخن ابراهیم درالسنه‌وافواه افتاده بتدریج دردلها قرارمیگرفت ازین جهت نمرود ابراهیم را درخلوتی طلبیده با او گفت بواسطه دعوت تو و این دین محدث که‌آورده خلل درامورمملکت پیدا شده ووهمی‌تمام بمردم راه یافته‌اکنون برخیز وبا اصحاب ومتابعان خود ازین دیار بیرون‌رو که این‌پروردگار که تو داری بحفظ جانب توپرداخته‌وکفیل مصالح‌تو گشته وهمیشه ناصرومعین‌توخواهد بود ابراهیم‌این معنی را قبول نموده ازاقلیم بابل بدیار شام هجرت نمود و بعضی گفته‌اند بیوقوف نمرود بنابروحی‌سماوی جلای وطن اختیار فرمود و ابن جوزی گوید که هجرت ابراهیم بعد ازهلاك‌نمرود اتفاق افتاد علی‌اختلاف‌الروایتین‌چون ابراهیم عزیمت مسافرت تصمیم داد باعمزاده خود لوط‌بن‌هارون ودخترعم خویش ساره که عاقله‌ترین زنان عصربود وپدر او نیزهارون نام داشت وجمعی‌دیگرازوطن مالوف بیرون‌آمده منازل طی‌نمودند تابقصبه حران رسیدند وچندروزی درآنجا اقامت نموده وابراهیم درآنجا بتزویج ساره رغبت نموده ساره را در سلك ازدواج آورد و ازحران بنا برخوفی که از پادشاه بت‌پرست آنجا اورا روی نمود باساره عازم مملکت مصرشد ودرآن‌حین لوط پیغمبربنابروحی ملك قدیم واشارت‌ابراهیم ازابن‌عم‌خویش مفارفت نموده بجانب مؤتفکات رفته وقصه او عنقریب رقمزده کلك بیان خواهد شد انشاءالله تعالی وچون حضرت ابراهیم چند روزی درملك مصرقرار گرفت وآوازه‌اوشایع شد که مردی‌غریب‌باین‌شهرآمده‌است وزنی‌صاحب‌جمال‌دارد که دردنیابخوبی اونشان نمیدهندواین‌سخن‌بگوش‌حاکم مصرسنان‌بن علوان‌رسیده

ابراهیم راطلب داشت وازوپرسید که این‌عورت کدبانو که همراه تو بدین‌دیار آمده چه خویشی با تودارد ابراهیم از خوف آنکه اگر بزوجیت معترف شود ملك قصد او کند وبطلاق تکلیف فرماید جوابداد که خواهرمنست یعنی دراسلام وحا کم‌مصر معتمدی را با ابراهیم همراه کرد تا ساره را بمجلس حاضرآورده از ساره پرسید که این‌مرد غریب چه کس تواست ساره بنا براشارت ابراهیم گفت برادرمنست و آنلعین را عنان تمالك ازدست رفته خواست تا دست‌درازی کند ساره دعا کردتاهر دودست اوازحرکت بازایستاد پس گفت ای‌عورت با من‌چه دستان نمودی که‌دست من‌خشك شدساره گفت این‌اثرقدرت خدای‌است‌ملك آغاز تضرع نموده درخواست کرد که ازخدای تعالی درخواه تا دست مرا بحال صحت‌آرد که من‌دست از تو باز داشتم وساره دست نیاز بدرگاه بی‌نیاز برداشته ملتمس‌اورا مسالت نمود وحق‌عزو علا صحت باوارزانی‌داشت واو تا سه‌نوبت‌آهنك ساره کرد ودستش‌بدعای ساره از حرکت بازماند وباز بالتماس ملك ازساره وشفاعت ساره ازحضرت عزت بحال‌اول بازگشت‌و آخرالامرساره‌را کنیزکی‌بخشیده گفت **لها اجرك علی‌دعائك** وبدین سبب‌آن کنیزك‌موسوم‌بهاجر گشت‌آنگاه‌یکی‌ازسرهنگان‌رامصحوب‌ساره گردانیده بنزد ابراهیم‌فرستاد وحکم کرد تا ابراهیم‌ازمملکت اوبیرون رود وساره بخدمت ابراهیم رسیده خواست که صورت حال را معروض‌دارد ابراهیم خودپیش‌ازوصورت واقعه را تقریر کرد چه درآنوقت حضرت عزت مجموع حجابات از پیش نظر ابراهیم برداشته بود تا آنحالات بتمام مشاهده می‌فرمود آنگاه ابراهیم بحسب ضرورت از مصر مراجعت نموده بدیار فلسطین رفت که از توابع دمشق است بموضعی که نه آب بود و نه آبادانی و درآنموضع چاهی کند که آب‌آن برروی زمین جاری گشت و باابراهیم قدری طعام که همراه بود تمام شد وتا آبادانی مسافتی قطع می بایست کرد ابراهیم جوالی برداشت و بطلب گندم بیرون رفت و اصحاب را در آنجا بگذاشت ونقدی نداشت که بدان چیزی بدست آورد در آن بیابان متحیر شده ندانست که چکند عاقبت جوال را پرازسنك

ریزه وریك بیابان کرد تا دل ساره و هاجر تسکین یابد وچون بمنزل آمد از اندوه و شرمساری بخواب رفت ساره وهاجر برسرجوال آمدند پر گندم یافتند مقداری ازآن گندم دست‌آس کرده نان پختند وچون ابراهیم بیدارشد اورا بخوردن طعام استدعا نمودند ابراهیم پرسید که چه خوریم ساره گفت ازآن گندم که‌آوردی نان پختیم‌ابراهیم ازآنحال متعجب شده بمراسم شکرمنعم قیام‌نمود وقدری‌ازآن‌بجهت قوت نگاه داشت وباقی‌را بزراعت صرف نمود واینحکایت را بنوعی دیگر روایت کنند و چون مآل هردو بریکمنوال بود تعرضی بدان دیگر نرفت وچون فیاض علی‌الاطلاق که حکم او برتمام‌کاینات روانست ببرکت ابراهیم‌آب بسیارازآنچاه بروی‌زمین‌جاری گردانید تشنه‌لبان عرب ازین معنی‌خبریافته‌جمعی کثیرازاطراف واکناف روبدان‌موضع آوردند وبسبب جمعیت خلایق آن شهری شده که اکنون به ابراهیم‌آباد‌مشهوراست‌وبعد ازچندگاه ساکنان آنسرزمین گردن ازمتابعت‌ابراهیم پیچیده با اومخالفت‌آغاز کردند واو رنجیده‌خاطر ازمیان ایشان بیرون‌آمده به موضعی که‌آنرا قسط می گفتند میان رمله واملیا ساکن گشت وبعد ازرفتن‌ابراهیم ازآن محل‌نقصانی فاحش به‌آب‌چاه راه یافته مخالفان ازافعال خویش‌پشیمان گشته بر عقبش روان شدند وبا او ملاقات کرده هرچند الحاح ومبالغه نمودند که به وطن مألوف مراجعت نماید قبول نیفتاد بعد از نومیدی صورت نقصان آب چاه را بعرض او رسانیدند ابراهیم هفت تیر برایشان داد که بسر چاه برند تا آب بقرار معهود بیرون آید و وصیت فرمود که زن حایض ازسر چاه آب بدست خود برندارد و آنقوم باز گشته و بوصیت اوعمل نموده آب‌چاه‌بدستور بیشتردرجریان‌آمد ومدتها بداین وتیره جاری بود تازمانی که زنی حایض برخلاف وصیت دست بآب کرد بالفور آن‌آب تسکین یافته دیگر ازچاه ببالا نیامد و مردم آنجابجهت تحصیل‌آب مذکور بریسمان محتاج گشتند و چون ابراهیم در قسط قرار گرفت دیگر برسم توطن هیچ‌مکانی اختیار ننمود تا بروضهٔ خلد خرامید پوشیده نماناد که اکثر آنچه درباب هجرت ابراهیم علیه‌السلام مسطور گشت موافق‌قول

محمدبن جریر طبریست وقتیبی درمعارف خود بدین کیفیت ایراد کرده که چون ابراهیم علیه السلام باتوابع بعزم سفراز حران بیرون آمده بصوب اردن روانه شد دراوان حرکت وانتقال عبورشان بشهری افتاد که دارالملك یکی ازجباران ساروق نام بود وآنجباررا فرط جهالت وشقاوت برآنداشت که متعرض ساره شود و حضرت ملك حفیظ ساحت اورا ازتعرض آنجبار متکبر محفوظ داشت واودر عـوض آنجرأت کنیزکی قبطیه هاجرنام بساره بخشید وابراهیم ازآنجا سفر کرده به‌مصررفت و چون‌رأی جهان آرایش بتوطن‌آنجا موافقت‌ننمودباز ببلاد شام توجه نمودوعبورش برهمان شهرافتادودرآنولا مهیمن‌کارساز ساروق‌را ازمنصب سلطنت عزل کرده‌ایالت آنولایت بقبضهٔ اقتدار ابراهیم‌آمد وبکثرت مال ومنال وثروت و جاه اختصاص و امتیاز یافت وازجملهٔ‌آن اموال نصفی بعمزاده خود لوط علیه السلام ارزانـی داشت ونصف دیگرجهت اهل‌وعیال در قبضهٔ خودآورده وازآنجا به‌موجب وحی سماوی‌لوط علیه السلام متوجه دیارمؤتفکات گشت‌وهم درآن ایام ابراهیم علیه السلام موضعی‌راکه بمزرعهٔ‌حرون موصوف بود واکنون‌بقسط خلیل مشهور است اختیارنمود ودرآنجا متوطن گشت

ذکرلوط پیغمبر ورفتن او بمؤتفکات و بیان‌آنچه بقوم اورسید

چون جمهورمورخان‌قصهٔ رفتن لوط پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بصوب مؤتفکات دراثنای حکایات ابراهیم بنابرمناسبتی که‌برخرد خورده شناسان‌وواقفان کنوزرموزواشارات محجوب نیست ایراد کرده‌اند محرر این‌کلمات نیز که خوشه‌چین خـرمن ایشان است شرط متابعت‌بجای‌آورده میگوید که اکثر ارباب تاریخ برآنند که مؤتفکات پنج شهراست درنواحی اردن ازبلاد شام وشرذمهٔ قلیلهٔ از ایشان درنواحی کـرمان گفته‌اند والاول هوالاصح واسامی آنمواضع‌درتواریخ مختلفه‌یافته شد وآنچه‌خاطر فاتر بدان قراریافت برینوجه است که مسطور میگردد صدوم و عدوم و اصوایـم

و آذوما وضعرو درهر شهری از آنشهرها صدهزار مرد مقاتل مبارز بودند و بیشتر ازین
نیز گفته‌اند وایشان با وجود بت‌پرستی بفعل شنیع لواطه وقطع طریق و امثال آن قیام
مینمودند گویند که اول قومی که سالك سبیل غیر متعارف شدند اهل مؤتفکات‌اند
وسبب ظهور این فساد آن بود که ابلیس بصورت مردی بباغ یکی از آنمردم در آمده
بنیاد خرابی آغاز نهاد وچون صاحب باغ قصد گرفتن او کردی بگریختی وبعد از
بیرون آمدن آنشخص از باغ ابلیس برسر کار خود رفتی تازمانیکه نقصان فاحش روی
نمود آنمرد در دفع اوعاجز گشت روزی ابلیس گفت که میخواهی که از باغ تو بیرون
روم گفت چه جای این سخن است کاش قدم تو هرگز بدین موضع نرسیدی ابلیس
گفت تانفس مرا درتحت تصرف خود نمی‌آری فایده نیست وصاحب باغ راضی شده
بلکه منت داشته بدان امر قبیح قیام نمود ابلیس از باغ او بیرون آمده و بباغ دیگری
رفته دراضلال صاحب باغ دوم دستور سابق را آلت ملاحظه ساخته درساير باغات
طواف نمود واین عمل شنیع درمیان ایشان شیوع یافت از ابن عباس مرویست که در
بعضی از بلاد شام بلای قحط وغلا روی نموده خلایق متوجه مؤتفکات شدند چه در آن
مواضع نعمت فراوان وارزان بود ومقیمان آن بقاع از غریبان بتنك آمده روزی باهم
مشورت مینمودند که بچه حیله زحمت غربا را از خود مندفع سازند که ناگاه
ابلیس بمجلس مشورت ایشان حاضر شده بدان فعل ناشایست که اصحاب باغات را
تعلیم داده بود دلالت کرد اهل شهر بتعلیم بد اوعمل نمودند وغربا تمام از آندیار
فرار کردند وقرار دادند که هرغریبی که بآن شهر رسد بنوع معهود با اودست برد
نمایند و تمرد فسق وفساد آن بلاد امتداد یافت و لوط ﷺ بارشاد ایشان مبعوث
گشته زنی از آنقوم درنکاح آورد و آنجماعت را ازمنکرات و فسادات منع فرموده
بتوحید حضرت عزت وشریعت وتصدیق رسالت دلالت نموده مراسم وعد و وعید و
وظایف موعظه ونصیحت بتقدیم رسانید ایشان تصدیق کلمات او نا کرده و نصایح
دلپذیر ازو ناشنیده بقصد او کمر اجتهاد برمیان بستند ومتفق الکلمه گشتند وروی
باو آورده گفتند **ائتنا بعذاب الله ان کنت من الصادقین** آنگاه لوط دیگربار گفت‌ای

قوم ازخدای تعالی نمی‌اندیشید وازنزول عذاب وعقاب الهی بترسید که عقوبت خداوند عزوشانه عظیم والیم است آنقوم ازسخنان لوط آشفته شده سخن‌زشت گفتن آغاز نهادندولوای خصومت وعداوت درسینه خودبرافراشتند وعزیمت خاطر ناهمارك براندن و اخراج کردن اوبر گماشتند آنگاه لوط بحرکات نامناسب آنها ملتفت نگشته همچنان بمراسم دعوت قیام مینمود و برنهج عم بزرگوار خود ابراهیم مراعات عامهٔ ابناءِ سبیل ازلوازم شمرده ابواب ضیافت ومهمان نوازی مفتوح‌می‌داشت تازمانی که آن لئیمان بقصد تعرض مهمانان لوط علیه‌السلام عازم شدند و هر کس که بخانه اومیرفت ایذامیکردند وازضیافت‌لوط منع‌مینمودند واز گمراهی‌وضلالت بازنمیگشتند لاجرم او دست التماس بدرگاه ملك قهار برداشته عجز و اضطراب کرد وتمرد واستکبار فجار باز نموده گفت **نجنی واهلی ممایعملون** واهل او عبارت ازدختر ودخترزادگان آنحضرت بودند چه غیرایشان هیچکس دیگر بشرف ایمان‌متحلی نشده بود حضرت احدیت دعای لوط رااباجابت مقرون داشته جبرئیل را با طایفهٔ ازملائکه عظام بهلاك وافناءِ آنقوم نامزد فرمود وایشان بالضروره همه بصورت امردان خوش‌صورت زیبا اول بخانهٔ ابراهیم‌نزول کردند واورابوجوداسحق وخلاصی لوط ازاهل نفاق بشارت دادند و تفصیل این قضیه در ذکر ولادت اسحق مذکور خواهد شدانشاالله تعالی وچون‌ملائکه عظام ازخانه حضرت ابراهیم‌بجانب اراضی مؤتفکات توجه نمودند وبکنار شهری که لوط درآنجا توطن‌داشت رسیدند دختران اورا بدیدند بهمراهی آندختران بخانه لوط علیه‌السلام رفتند یکی‌از دختران پیش ازفرشتگان بخانه درآمده پدررا گفت مهمانی چند رسیده‌اند که درعالم‌خوب طلعت‌ترازایشان ندیده‌ایم وملائکه متعاقب اودرآمده سلام کردند آنگاه لوط علیه‌السلام ایشان‌را بدان‌صورتهای‌مرغوب دیده دلتنگ شد و گفت این‌روز چه دشواراست که مهمانان‌را ازقوم چنان باید پنهان داشتن آنگاه لوط درخانه خودبست واتباع خود را ازآمد وشد مانع آمد تا کسی‌خبرایشان‌بیرون‌نبرد منکوحه‌کافرهٔ اوفرصت‌نگاه داشته فسقه‌را خبردار کرد که جماعتی مهمان ماانده که بخوبی و ملاحت ایشان

هر گز بنظر کس نرسیده رؤسای قوم ده نفر پیش لوط فرستاده پیغام دادند که ماترا گفته بودیم که مردم را ضیافت نکنی اکنون شنیدیم که جمعی درخانهٔ تومهمانند باید که ایشان را بالتمام نزد ما فرستی وبرسولان گفتند که اگر لوط ازینمعنی ابا نماید ایشان را بزور بکشیدو بیاورید وچون این ده نفر پیغام به لوط رسانیدند آنحضرت فرمود که من دختران خودرا بزوجیت بقوم دهم ازخدا بترسید و مرا پیش این مهمانان رسوا مکنید آنگاه فرستادگان مراجعت نموده بقوم پیغام رسانیدندوباز گشته لوط را گفتند که قوم میگویند که ما را بدختران شما رغبتی نیست و تو میدانی که ماچه میخواهیم آنگاه لوط فرمود که اگر قوت مقاومت باشما مرا بوداین سخن نمیتوانستید گفت پس دو کس ازآن ده تن خواستند که جبرئیل را ازآنخانه بیرون برند جبرئیل بادی برایشان دمید که کور شدند و مراجعت نموده با قوم گفتند که مهمانانی که بخانه لوط آمده اند ساحرانندچه دونفرمارا کور گردانیدند بازقوم کسان نزد لوط فرستادند و گفتند که تا غایت بهرنوع که دلت میخواست درمیان ما معاش کردی اکنون جادوان را بخانه می آری تاچشم مردم مارا کور میکنندا کنون برخیز واز شهرما بیرون رو والا اگرامشب بیرون نروی بیائیم و تورا بااتباع تو کور گردانیم آنگاه حضرت لوط ازین سخن اندیشناك شده پنداشت که فرشتگان ساحرانند لاجرم باملائکه خطاب کرد که انکم لمنکرون و چون فرشتگان دیدند که لوط ازتهدید مشرکان ترسیده است ونسبت با ایشان بدگمان شده اورا ازحقیقت آمدن وحال خویش آگاه گردانیدند که مارسولان پروردگاریم وبجهت افناء واعدام این فرقه طاغی وعاصی آمده ایم وخاطرمبارك لوط را از آسیب کفار ایمن گردانیدند آنگاه لوط عليه السلام از استماع این کلام مبتهج وشادمان شده در استیصال آنقوم تعجیل نمود جبرئیل فرمود که موعدعذاب ایشان صبح است وصبح نزدیکست آنگاه لوط اسبابی که متعلق باوبود جمه را ضبط کرده نیمشب بامر ملائکه وبمدد جبرئیل با اسباب ومتعلقان که بروایت محمدبن جریر طبری دوازده یاچهارده کس بودند ازمیان کفار بیرون آمده وهنگام سحر ازمؤتفکات گذشته متوجه

منزل ابراهیم‌آباد شدند وبعضی بجانب صفر و فرقه صفیر گفته‌اند چه اهالی صفر بواسطه عدم ارتکاب‌بافعال ناپسندیدهٔ آنقوم از آن‌بلیه محفوظ ومصون‌ماندند وچون تباشیرصبح صادق دمیدجبرئیل جناح مبارك بگسترانید و پر در زمین فرو برده چهارشهر مؤتفکات‌را ازجای خود قلع نموده باجمیع مردم ومواشی و حواشی تمام بجانب‌آسمان برد وبجائی رسانید که‌آواز خروس وفریاد کلاب ایشان همه‌مسموع ملائکه میشد پس ازآنجا ایشان‌را نگونسار کرده طغرای **فلما جآء امرنا جعلنا عالیهاسافلها** برناصیه‌حال‌آنمخذولان کشید در جامع اعظم‌آورده که قبول اهل کتاب واعتقاد جمعی ازحکماآنکه مادهٔ کبریتی اززمین متصاعد شد ودخان‌غلیظ ازکرهٔ اثیر نازل‌شده درفضای‌آسمان بیکدیگررسیدند وهوا از امتلاء آن دوماده مانند دریا متلاطم و متموج گشته وبدیارآنقوم احاطه کرده مجموع ایشان را با ابنیه وعمارات بسوخت وزمین‌منقلب شده همه‌را ناچیز و منهدم گردانید **فسبحان من‌جعل هلاکهم عبرت للناظرین** وبرضمیرارباب شرف وکمال که جام گیتی‌نما است مستتر نماند که آنچه درباب اتیان ملائکه بخانه لوط و آمدن فرستادگان قوم تحریریافت موافق روایت محمدبن جریر طبری وحافظ ابرواست اما دربعضی تواریخ که حالات آن برسبیل انفراد درینجا مسطوراست چنان بنظر رسیده که چون جبرئیل بافوجی ازملائکه باراضی مؤتفکات رسیدند لوط در ظاهرشهر درسر مزرعه یافته بروی سلام کردند لوط پنداشت که ایشان اززمرهٔ بشرند وباهمدیگر درآن‌محل مجالست ومصاحبت نمودند وچون شب رسید ومکث ملائکه نزد لوط بسیار شدشرم مانع شد که ایشان‌را بخانه برد وضیافت نماید بواسطه‌آنقوم فاجر که منع اونموده بودند ازینمعنی دلتنك گشته بافرشتگان گفت که آیا خبر این قوم فجار واطوار ایشان بسمع شما رسیده که در شرارت بچه مرتبه‌اند و حقا که طایفه ازینجماعت بدتر گمان نمیبرم که موجود باشند چون لوط این سخن فرمود جبرئیل با ملائکه گفت این‌شرارت واحده است که درباب قوم استماع نموده‌شد عاقبت حضرت لوط ایشان را مراعات خاطر کرده با هم روان شدند و بدر دروازهٔ

شهر رسیده بازلوط همان سخن آغاز نمود جبرییل فرمود که این ثانیه است و بدر سرای آمده لوط همان حدیث آغاز کرد جبرئیل فرمود که هذه الثلاثه ولوط بخانه درآمده بازن گفت که ازبرای ضیافت طعامی ترتیب نمای وهیچکس خبردارمکن که ایشان را بسبیل مهماتی بخانه آورده‌ام عورت لوط پنهان از وی از خانه بیرون آمده آنقوم را ازصورت واقعه خبردار گردانید وشکل و شمایل مهمانان را نزد ایشان تعریف و توصیف نمود کفار فجار روی بخانه لوط آوردند و صحن سرای از ایشان پرشد لوط عليه السلام اینحال را مشاهده نموده جبرئیل‌را گفت تا بخانه در آمد و خود بردرخانه ایستاده ایشان را مانع‌می‌آمد وبعضی گفته‌اند که لوط دوازده دختر داشت آنحضرت ازروی اضطراب دختران را بکافران عرض کرد و بتزویج رغبت نموده تا دست ازمهمانان کوتاه کنند مشرکان گفتند قوله‌تعالی **لقدعلمت مالنافی بناتك من‌حق وانك لتعلم‌ما نريد** آخرالامر قوم غلبه کرده درآنخانه که جبرئیل بوددرآمدند وخواستند که اورا بیرون‌آرند جبرئیل‌بادی برایشان‌دمید ایشان‌دردم کور گشتند مشرکان فرشتگان را بسحر نسبت کرده و حضرت لوط را تخویف و تهدید نموده بینا ونابینا ازمنزل اوبیرون رفتند ولوط ازتخویف قوم ترسیده او نیز گمان برد که فرشتگان ازجمله سحره‌اند وملائکه فزع وخوف لوط را ملاحظه کرده گفتند مترس **انارسل ربك لن يصلوا اليك** واورا برحقیقت حال‌اطلاع دادند لوط ازین‌معنی شادمان شد وچون مقداری ازشب گذشت جبرئیل‌لوط را با متابعان برپرخویش نشانیده بیرون شهر رسانید تا بجانب مدینه صفر روان گشت وقوم‌لوط چنانچه مذکور شد بعمل جبرئیل هلاك شدند ودرمجموع قصص وتواریخ آورده‌اند چنانچه‌فرقان‌الهی مؤید این‌معنی‌است که‌درحین‌خروج‌لوط ازمیان قوم جبرئیل بااو گفت‌وصیت آنستکه‌دراوان‌حرکت‌وقطع‌مسافت‌باید که‌هیچکس‌ازشما بجانب‌مؤتفکات نظر نیفکنیدودرعقب‌نگاه‌نکنیدقال‌الله‌تعالی‌و **أمر اهلك بقطع من الليل ولا يلتفت منكم احد االاامر أتك انه‌مصيبهاما اصابهم ان موعدهم الصبح اليس الصبح بقريب** لوط بامتابعان‌خودبموجب‌فرموده‌عمل‌نموده‌قطع‌منازل وطی‌مراحل‌میکردندو نظر خویش

محفوظ میداشتندبخلاف زوجۀلوط که‌بنابرقرابت‌وقربت که در کیش کافری با خلق مؤتفکات‌داشت‌هرلحظه بازپس‌مینگریست و مترصداخبارقوم میبود که‌نا گاه دراثناء نظرات سنگی تافته برسر او رسید و براه دیگر روان شد و همچنین هر کس از آنقوم که بسفر رفته بودند یابمهمی متوجه شده بسنگی از سنگهای تافته بجانب جهنم شتافت **قال‌الله تبارك و تعالی و امطرنا علیها حجارة من سجیل منضود مسومه عند ربك للمسرفین** منقولست که شخصی از آنجماعت درحریم حرم اقامت داشت نا گاه سنگی متوجه او شد تا دمار از روزگار او برآورد و دریناثنا ملائکه خطاب کردند که ای سنگ تعرض مرسان که او در حرم خداوندی ازهمه بلیات ایمن است آنسنك بازگشته در هوا توقف نمود تا زمانیکه آنسنگدل از حرم بیرون آمد بعد از آن سنك بسرش رسیده از پایش در آورد**و نعوذ بالله من غضب الله** و بروایت اصح لوط بیتوقف بحضرت ابراهیم پیوسته نزدیك او اقامت نمود وچون‌از هلاك قوم او مدت هفت سال منقضی شد روز چهار شنبه‌دوم‌ربیع‌الاول بجوار رحمت ایزدی پیوست **اناالله و اناالیه راجعون**

وجه‌تسمیه لوط‌وحلیۀ او سبزرنك بودومیانه‌بالاوسیاه چشم وصحیح‌البدن‌و **طویل الساقین‌والساعدین** وسبب‌تسمیۀاوبلوط آنستکه محبت‌بدل حضرت‌ابراهیم آمیخته‌بودوبقلب‌همایونش‌ملتصق گشته**قال‌المفسرون انما سمی‌لوطاً لان حبّه لاط بقلب ابراهیم ای تعلق به و التصق** و از ینقول چنان معلوم میشود که نام اصل آنحضرت غیراین‌است‌بنابرعدم وجدان تعیین ثبت آن در نظربصیرت محال نمود .

شریعتش موافق شریعت ابراهیم علیه السلام **صفاتش** بغایت عـابد وسخی و متحمل و مهمان نوازبود و در جمیع افعال متابعت حضرت ابراهیم مینمود .

صنعتش دهقنت‌وزراعت‌بود **معجزاتش**یکی باران بیسحاب بودودیگر بر سر سنگی بخواب رفت اثر بدن مبارکش در آنجا ماند

بعضی که اینحال را مشاهده نموده بودند ایمان آوردند و متابع او شدند

مدت دعوتش بروایتی بیست سال و کسری و بنابروایتی سی و هفت سال و بنا برعدم وقوف براطلاع کمیت ایام حیاتش بدان تعرض نرفت

مدفن مبارکش بجوار مرقد ابراهیم ﷺ **وساره واسحق صلوات الله علیهم اجمعین**

ذکر تولد حضرت اسمعیل ﷺ و توقف او در حریم حرم شرفه الله تعالی

چون حضرت وهاب بی ظنت و بخشندهٔ بیمنت تعالت صفاته و توالت عطیاته ابراهیم ﷺ را بکثرت مواشی وحشم واغنام و دواب ومزارع و ضیاع وعقار و بیوت و بقاع مستظهر گردانید ناگاه در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت الوهیت الطاف بیغایت و اعطاف بینهایت بمن ارزانی داشته و نعمت دنیا و آخرت تمام گردانیده اگر مرا فرزندی کرامت فرماید که وارث منصب رسالت و نبوت باشد و عالمیان را بجادهٔ شریعت قویم و منهج مستقیم دعوت کرده سبب هدایت باشد هر آینه اتم و اکمل بود وساره که بتقدیر ربانی و قضای سبحانی از حلیهٔ نتاج عاری بود واز تولیت آن امر معزول و رغبت ابراهیم بوجود فرزند مشاهده میکرد و پیوسته می اندیشید که درین باب چه چاره نماید عاقبت باشارهٔ ملهم رحیم و توفیق رب قدیم ساره هاجر را بابراهیم بخشید به نیت آنکه شاید که آنحضرت بتمنای خود رسد وهاجر بغایت جمیله بود و خورده سال و چون بشرف مصاحبت و مضاجعت ابراهیم مشرف شد درهمانوقت قالب مطهر ش صدف دُر وجود حضرت اسمعیل شد و بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل متولد شد و آنچنان مقبول و مطبوع بود که هرگز دیدهٔ مادر دهر بچهرهٔ چنان فرزندی باز نشده بود وقابلهٔ روزگار آن نوع طفل در مهد امان نپرورده واورا بزبان عبرانی اشموئیل نام کردند بعداز آن بکثرت استعمال اسمعیل گفتند و ابراهیم را باو محبتی مفرط پیدا شده اکثر اوقات بردوش و کنار او بودی و ساره را از آنحال رشك آمدی و بسوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر را قطع نماید

و هاجر از ینحال خبر یافته کمر فرار برمیان بسته متواری شد انگاه ابراهیم بنزد ساره شفاعت کرده التماس نمود که نرمهای گوش او را سوراخ کن و از اندام نهانی او جزوی قطع کن تا سوگندتو راست شود و ساره اینمعنی را قبول کرده هاجر را پیدا کرد و باو بقول ابراهیم عمل کرد و از این جهت گوش سوراخ کردن و ختنه در میان خلق بزنان سنت شد باوجود این گوشمال خاطر ساره تسکین نمییافت و پیوسته ازممر رشك هاجر و اسمعیل اندوه گین بود تا منجر بآن شد که ابراهیم را گفت که اسمعیل و مادرش را بموضعی برد که ازعمارت وزراعت دور باشد و ایشان را در آنجا فریداً و وحیداً گذارد و مراجعت نماید ابراهیم از کثرت حقوقی که ساره در ذمهٔ او داشت مخالفت روا نداشت بلکه از حضرت بیچون درین باب بموافقت ساره و دلجوئی او مأمور گشت آنگاه ابراهیم ببراق برق رفتار نشسته و هاجرو اسمعیل را بر چهار پا سوار کرده بدلالت و همراهی جبرئیل متوجهٔ مکهٔ معظمه شد و بعد از طی منازل چون بموضع زمزم رسید جبرئیل با براهیم گفت که امرالهی چنان است که مادر و فرزند را درینمقام بگذاری پس ابراهیم هاجر و اسمعیل را باشارهٔ جبرئیل درسایهٔ درختی که قادر مختار درمکانی بی آب از قدرت خود سبز گردانیده بود فرود آورد و آنزمان طایفهٔ از عمالیق در خارج حرم اقامت داشتند و در نفس آنموضع شریف هیچ دیّار موجود نبود فی‌الجمله ابراهیم سه شبانه روز در آن مقام با ایشان بسر بردو آنموضعی بود بغایت خشك و سنگلاخ و خالی از منظر وکاخ و حرارت هوایش از کرهٔ اثیر منبئی ومشعر و بیبوست زمینش ازمعدن کبریت احمر حاکی ومخبر گفتی مگر خاك سوخته اش رنك یاقوت احمر پذیرفته و چون ابراهیم عزم رفتن کرد روی تضرع باو آورده گفت که من ضعیفه و فرزندی طفل وبیابانی چنین هولناك هیچ نگوئی که مارا بکه میسپاری مرا میگذاری کجا میروی ابراهیم را ازین سخن رقت آمده گفت شما را بالطاف ایزدی میسپارم که بحفظ شما متکفل است و مقاصد شما از الطاف او حاصل آید هاجر گفت **رضیت بالله ربا حسبی الله وعلیه توکلی** پس ابراهیم از آنمقام روان شد و چون بر اعلای مکه رسید نظر بجانب

هاجر و اسمعیل افکندوایشان را بیخانمان‌وبی‌آب و نان درآن بیابان بی‌پایان‌دیده
گفت **ربنا انی اسکنت ذریتی بواد غیرذی زرع‌عندبیتك المحرم** یعنی موضع
بیت چه درآنزمان خانهٔ کعبه هنوزموجودنشده بودپس ابراهیم جزع بسیارنمود و
با چشم پر آب و خاطر محزون روی بدیار شام نهاد و چون هاجر واسمعیل آب
وطعامشان کم شد وتشنگی‌براسمعیل و مادرش غالب گشته وشیرهاجر انقطاع‌یافته
کار بمرتبهٔ رسید که هاجر از مشاهده حال فرزند بیطاقت شده بکوه صفا برآمد
تا به بیند که هیچ آبادانی بنظر او در می آید ولحظهٔ برسر آنکوه ایستاده هیچ
فریاد رسی ندید ازآنجا فرودآمده جامه بر کشید و بتعجیل تمام رفته تا ازوادی
بگذشت و بکوه مروه بر آمده در انجا نیز توقف نمود واز آب و ابادانی نشانی
نیافت تا هفت نوبت سعی نموده بدستوری که‌حالا حاجیان عمل مینمایند بدان ودر
هر نوبت‌نیز از جگر گوشه خودخبرمیگرفت که مبادا جانوری قصد او کندعاقبت
آوازی ازکوه صفا بگوش او رسید بدانطرف اقبال نمود هیچ چیز ندید باردیگر
از طرف مروه صوتی مسموع اوشد بدانجانب توجه فرمود و هیچ چیز مشاهد او
نگشت بعد از آن در آنمکان که اسمعیل را گذاشته بود آواز سباع استماع نموده
نزد اسمعیل‌آمد دید که‌چشمهٔ آبی‌خوشگوارنزداوپیداشده بزعم بعضی درآنحال که
اسمعیل قدم‌مبارك برزمین مالیداز زیرپای مبارك اوآب‌درجوشش‌آمد وبعضی‌دیگر
گفته که‌جبرئیل‌به پرخودزمین راشکافت‌وچشمهٔ آب‌پیدا شدوغیرازین دووجه‌وجوه
دیگر نیز در ظهور آب زمزم ایراد کرده‌اند منقولست که چون مادر وپسر ازآن
آب آشامیدند ازمحنت‌تشنگی وزحمت گرسنگی خلاصی یافتند هاجر خواست تا
آب بیشترشود ومشك پر کند جبرئیل‌فرمود که حاجت پر کردن مشك نیست که
این‌آب همیشه خواهد بودآورده اند که هاجر سنك ریزهٔ و خاك نمناك ازآنچشمه
بر میداشت تا آن آب زیاده گردد وبر گرد چشمه مینهاد

هر کجاباشدنشان‌پای‌او آنجابچشم خاك برداریم چندانی که آب‌آیدبرون

درین اثناآوازی از بالای سرشنید که ازذهاب‌آب‌مترس که فیاض وهاب این چشمه
راجهت پسرتوروان گردانیده‌وازچشمهاغایب‌نخواهد گشت وباری سبحانه و تعالی

ولدصالح‌تورا بشرف‌نبوت‌مشرف گردانیده توفیق کرامت‌خواهد فرمود تادرین‌دیار باتفاق‌پدرخودخلیل‌الرحمن‌رضاء لله‌تعالی‌خانهٔ‌بنافرماید که‌خلایق‌ازاقطارعالم‌بزیارت وطواف آنخانه آمده از این آب بیاشامندهاجر را بشنیدن اینحکایت دل خوش شد و از حضرت ختمی پناه‌نقل کرده اند که فرمود **رحم‌الله‌ام اسمعیل‌لو ترکت‌لکان زمزم‌ماء‌معینا** یعنی رحمت کند خدای تعالی برمادر اسمعیل که اگر میگذاشت زمزم را هر آینه چشمه آب بر روی زمین روان میبود

ذکر آمدن‌قبیله‌جرهم‌بحرم‌محترم‌ومحافظت‌نمودن‌اسمعیل‌را

قبیلهٔ جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم علیه‌السلام ساکن در ولایت یمن و اینجماعت برسم تجارت از راه مکه ببلاد شام میرفتند طایفهٔ از ایشان بعدازپیدا شدن آب زمزم درحین آمد وشد بحرم محترم‌رسیدنددیدند که بعضی ازطیوربرسر آب‌تردد میکنند ودر پرواز آمده متوجهٔ آنمحل‌اندچون مشاهدهٔ این‌محل بخلاف معهود بود دو نفررا فرستادند تا تفحص‌آنحال‌نمایند چون‌ایشان بدانموضع‌رسیدند دیدند که عورتی و طفلی بر سر آن نشسته اند چشم اعراب بواسطهٔ مشاهدهٔ آن آب روشن شد واز هاجر پرسیدند که شما چه کسانید از انس اید یا از جن هاجر صورت حال بیان کرده گفت این مکرمت حق سبحانه و تعالی بمن و این کودك ارزانی فرموده آن دو نفر از آب زمزم آشامیده بغایت عذب و خوشگوار دیدند بعد ازآن جهت تاکیدباردیگر پرسیدند که جز شما را درین آب‌هیچکس دیگر را حقی هست هاجر گفت نی در نظر بصیرت ایشان پسندیده آمد و ازهاجر برای‌آمدن قوم‌برسر آب رخصت حاصل کردند و بطرف قوم خود مراجعت‌نمودند و جماعت جرهم‌را از کیفیت حال‌اعلام کردند و انجماعت بیمن رفته اهالی وتوابع خود را همراه ساخته و مواشی‌خویش‌رارانده بایك قبیلهٔ دیگراز بنی‌اعمام خود که ایشان را قطورا میگفتند منازل طی کرده‌آمدند و سید بنی جرهم مصاص بن عمر بود ومهتر قطورا سموع بن عامر میگفتند مصاص در اعلای مکه فرود آمده و سموع در اسفل آن بلده نزول کرده و در آنمقام کریم عمارات ساختهٔ بدلجوئی و

رعایت هاجر واسمعیل پرداختند و ایشان را بسبب اختلاط بنی جرهم جمعیتی تمام بحصول پیوست و اسمعیل در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان آموخت و جبرئیل ابراهیم را از نظام کار هاجر و اسمعیل اعلام کرد و او هرسال یکنوبت بربراق سوارشده صباح از شام سوار میگشت و چاشتگاه بمکه رسیده واهل و عیال را دیده و همان لحظه مراجعت مینمود و هنگام پیشین بشام میرسید وچون مدت پانزده سال از سن مبارك اسمعیل منقضی شد هاجر که بانوی عصر بود قصر حیاتش از تولیت ولایت عمر معزول گشته همت بر عروج عالم علوی گماشت و بنی جرهم باتفاق فرزند ارجمندش بشرایط تجهیز و تکفین قیام نموده جسد مطهره اورا درمکه معظمه بقرب حجر مدفون ساختند و اسمعیل از شدت حزن وملالت واندوه میخواست که ازآن سرزمین رحلت نماید اخلان و اخوان که بدیدار همایونش انسی تمام داشتند مانع آمده و بجهت دفع وحشت و تنهائی دختری از اشراف قبیلهٔ جرهم در سلك ازدواج او کشیدند و اسمعیل را بسواری و شکار میل تمام پیداشده اکثراوقات در کوه و صحراطواف مینمود اتفاقاً روزی خلیل الرحمن بمکه آمده از حال هاجرو اسمعیل استعلام نمود و خبر وفات هاجر وتاهل فرزند را شنیده بدرخانهٔ اوشتافت منکوحهٔ اسمعیل ازخانه بیرون آمده گفت اسمعیل علیه السلام بشکار رفته است و آنعورت ابراهیم را نشناخته بشرایط مردمی قیام ننمود خلیل الرحمن دانست که آنعورت از حلیهٔ انسانیت و مردمی دور است لاجرم با او گفت که چون اسمعیل بیاید سلام من بدو برسان و بگو که شخصی موصوف بصفات کذا آمده بودووصیت نمود که عتبهٔ خانهٔ تو نامناسبست باید که آنرا تغییر دهی آنگاه ابراهیم بشام مراجعت نمود و نماز شام که اسمعیل بخانه آمد آن غافله صورت واقعه را در میان نهاد اسمعیل گفت آنشخص پدر من است و آستانهٔ خانه عبارت از تو وتغییرش عبارت از طلاق تو است بعد ازآن او بموجب وصیت پدر، زن راطلاق داده از آن قبیله جمیله را که بمکارم اخلاق آراسته بود در حبالهٔ نکاح آورد وچون نوبتی دیگر که ابراهیم احرام حرم بسته بمکه رسید بدر خانهٔ فرزندرشید

آمد از قضا اسمعیل باز در شکارگاه بود و عورت او بخدمت ابراهیم مبادرت نموده و ماحضری پیش آورده عذر خواهی نمود و ابراهیم همچنان ببالای براق بتناول اشتغال نمود چه از جانب ساره مرخص نبود که چون بدیدن فرزند آید نزول فرماید پس حلیلهٔ اسمعیل سرو روی مبارك اورا از گرد راه پاك کرده التماس نمود که موی سر حضرتش را بشوید ابراهیم ملتمس اورا مبذول داشته یکقدم مبارك برسر سنگی مرتفع که بر در خانهٔ اسمعیل بود نهاد وپای دیگر در رکاب داشت و اثر قدم شریفش در آنسنك باقی ماند وبار دیگر برعکس سابق عمل نموده و در محل معاودت با حرم فرزند خویش گفت که چون اسمعیل بیاید از من بدو پیغام رسان و بگوی که آستانهٔ خانهٔ تو بغایت مناسبست زنهار که ازمحافظت آن غافل نباشی و تغییر و تبدیل بدان راه ندهی و بعد از رفتن آنحضرت اسمعیل از صیدگاه آمده حرمش بر وقایع گذشته او را مطلع گردانید اسمعیل گفت بشارت باد ترا ای یار مشفق و مونس موافق که آن پیر خلیل الرحمن پدرمنست که بحفظ و حمایت تو وصیت فرموده سمعاً وطاعة لله ولخلیله هرآئینه مساعی و مآثر مرضیه در انجاح مطالب و اسعاف مآرب تو **حسب الطاقة و الاجتهاد** بتقدیم رسانیده آید و اسمعیل مدت الحیوة برمصاحبت آن حرم میمون مواظبت نموده و بتزویج دیگری رغبت نفرمود وشرح بعضی ازحالات آنحضرت درذکر بعثت او باز نموده آید انشاالله تعالی

ذکر تولد حضرت اسحق در کبر سن حضرت ابراهیم وساره خاتون بقدرت خالق بیچون

وچون حضرت باریتعالی اسمعیل را بابراهیم ﷺ کرامت فرمود وهاجر ازین موهبت عظمی مفتخر وسرافراز گردید ساره آرزو میبرد که کاش مرا فرزندی بودی تاشرف نبوت در دودمان ما باقی میماند و درآنوقت که جبرئیل بافرشتگان باستیصال قوم لوط مأمورشدند اول بخانهٔ ابراهیم نزول فرمودند چنانچه سابقا شمهٔ ازاین حدیث

گذشت وچون ایشان مصور بصورت جوانان صاحب جمال بودند ابراهیم بتصور آنکه آنجماعت ازجنس بشرند گوساله بریان کرده نزد فرشتگان آورد ایشان گفتند ما بهای این نادادہ چون بخوریم ابراهیم فرمود که درابتداء طعام خوردن بسم‌الله و در وقت فراغت الحمدلله بگوئید که بهای آن راداده باشید آنگاه جبرئیل با فرشتگان گفت که بیموجبی حضرت عزت جل جلاله او را بخلعت نبوت نگزیده است وباوجود مبالغهٔ ابراهیم ایشان دست بطعام درازنکردند ودرآنوقت رسم چنان بود که هرکه میخواست آسیبی بدیگری رساند طعام او را نمیخورد ازاین جهت ابراهیم توهم نموده ملائکه گفتند که مترس که ما فرشتگانیم که بعذاب قوم لوط مأمورشده‌ایم و در آنزمان که ملائکه درمنزل ابراهیم نشسته بودند ساره مادراسحق درپس پرده ایستاده بودقوله تعالی **وامرأته قائمة فضحکت فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب** بعضی گفته‌اند که **فضحکت ای فحاضت** واکثر برظاهر عمل کرده‌اند ودرسبب ضحك ساره چندوجه گفته‌اند **یکی** آنکه چون سفره پیش بردند ملائکه دست بطعام درازنکردندساره بخندید که غریب مهمانی بخانهٔ ما آمده که ماجهت اعزازواکرام ایشان بریان ترتیب کرده‌ایم وایشان نمیخورند **دوم** آنکه چون دانست که ایشان بعقوبت قوم لوط آمده‌اند از شادی وفرح بخندید **سیم** آنکه چون او را بشارت بوجود فرزندی دادند ازغایت تعجب بخندید چه او وشوهرش ابراهیم هردو درنهایت پیری بودند وبدین **تقدیر** در آیه تقدیم وتاخیرباشد وتقریرچنین کنند که فبشر ناها باسحق من وراء یعقوب وامرأته قائمة فضحك پس بخندید ازینمعنی که اورا شگفت آمد و گفت **یا ویلتی ءالدوانا عجوز وهذا بعلی شیخاً ان هذا لشیء عجاب** ملائکه گفتند که تعجب میکنی ازقادری که بقدرت کامله وحکمت شامله بیواسطهٔ آباء و امهات ازخاك تیره آدم صفی آفرید واگرازبطن عجوزی مولودی سلیم ظاهر گرداند چه عجب وچون هفت روز گذشت ساره باسحق حامله شدوبعدازانقضای مدت حمل کوکب سعدنبوتش ازمطلع جلال طلوع نمود وبعضی گفته‌اند که ابراهیم دروقت حمل اسحق صدساله بود و ساره نود ساله ومحمدبن اسحق بن منصورالنیشابوری درقصص می‌آورد که در

شب ولادت اسحق هزارستاره مجتمعه درفلك بنظر ابراهیم آمد و ابراهیم ازاجتماع کواکب متحیرشده کیفیت حال ازجبرئیل پرسید جواب‌داد که این اشاره بآنست که ازصلب این پسرهزارپیغمبر بیرون آیدآنگاه ابراهیم مناجات کرده فرمود که پرورد گارا چون باسحق این کرامت فرمودی اسمعیل رانیزبنعمتی فاخرمحظوظ و بهره‌مند فرمای آنگاه خطاب آمد که ازنسل اسمعیل پیغمبری درو جود آید که درةالتاج مجموع انبیا بود وخلق اولین وآخرین بشفاعت او محتاج باشند ابراهیم بوظایف حمدوثنای الهی قیام نموده گفت **الحمدلله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل واسحق ان ربی لسمیع الدعاء** جمعی دیگر گفته‌اند که ابراهیم در سن نودسالگی بسنت ختنه ملهم شد و اسمعیل را درسیزده‌سالگی واسحق دریکسالگی ختنه کرد گویند که اسمعیل درسن پنجسال ازاسحق بزرگتربود وچهارده سال‌نیز گفته‌اند بعد ازنشو و نمای آن دو فرزند سعادتمند ابراهیم بذبح یکی ازآن دومأمورشد

ذکرقربان کردن ابراهیم فرزند خود اسمعیل را

خلاف درمیان علما وفضلاست درذبح اسمعیل واسحق که ذبیح کدام یکی است جماعتی ازصحابه وتابعین چون امیرمؤمنان اسدالله الغالب علی بن ابیطالب کرم‌الله وجه وعمر بن خطاب رضی‌الله‌عنه وازتابعین کعب‌الاحبار وسعیدبن‌جبیر ومسروق وابوالذهل وسعدوغیرهم بر آنند که‌ذبیح اسحق بوده‌وجمعی دیگرازصحابهٔ کرام چون عبدالله عباس وابوهریره وعبدالله وعمروعاص وابوالطفیل بن‌عامر وام‌سلمه‌رضی‌الله‌عنهم وازتابعین چون امام ائمه‌هدی جعفر بن محمدالصادق وسعیدبن‌مسیب ویوسف‌بن‌مهران ومجاهدبر آنند که ذبیح حضرت اسمعیل بود و هریك ازطائفتین براثبات مدعای خود دلایل اقامت کرده‌اند و شرح آن بنا برتطویل لایق بسیاق این کتاب نیست راقم حروف گوید که‌چون درحجج فریقتین تأمل‌نموده‌شدقول جماعتی که‌ذبیح اسمعیل‌را‌دانسته‌اند نزد این فقیر بی‌بضاعت را حج‌نمود ولاجرم عنان خوشخرام قلم را بمیدان سخنان ایشان معطوف گردانیده مرقوم کلك بیان میگردد که ابراهیم نذر کرده بود که

چون حضرت کبریای سبحانی او را فرزندی کرامت فرماید تقربالله او را قربان کند وبعد ازنذرابراهیم اسمعیل واسحق متولدشدند وابراهیم نذر را فراموش کرد تا شبی درقربانگاه مکه بخواب رفت درخواب دید که شخصی گفت که فرمان الهی نافذ شده که فرزند خود را قربان نمائی آنگاه ابراهیم ازخواب درآمد وازاینمعنی متفکرشد که آیا اینخواب رحمانیست یاشیطانی و در شب دوم بهمین دستور و در شب سیم نیزبهمین قاعده دیدبعد ازآن درخواب ندائی شنید که ای ابراهیم شیطان ترا بطاعت پروردگارامر نمیکند برخیز وبآنچه مأمورشدهٔ قیام نمای چون صباح شدحضرت ابراهیم هاجررا گفت که سرپسررا شانه زده وروغن دروی بمال وجامهٔ نو دروی پوشان هاجربفرموده عمل نموده ابراهیم اسمعیل را گفت ریسمان وکاردی بردارتاازشعب هیمه بیاریم آنگاه ابراهیم برشعب روان شدوازعقب وی اسمعیل میرفت درراه شیطان بصورت مردپیری باابراهیم رسیده پرسید که بکجا میروی گفت درین شعب مهمی دارم آنگاه ابلیس گفت والله که شیطان ترا بذبح اسمعیل امر کرده حضرت ابراهیم اورا بشناخته گفت دورشوازبرمن یاعدوالله کهامضای امرپروردگار مینمایم شیطان ازابراهیم ناامید شده پیش حضرت اسمعیل آمد و گفت هیچمیدانی که پدرترا بکجا میبرد وپدری دیدهٔ که پسررا قربان کند اسمعیل گفت که آنچه خداوند فرموده است بجامی آورد ومن مطیع وفرمانبردارم وچون ابلیس ازاسمعیل نیز مایوس شد پیش هاجررفته گفت هیچ معلوم کردهٔ که ابراهیم پسرترا بکجا میبرد گفت بجهت آنکه هیزم بخانه آورد آنملعون گفت توغلط پنداشته بلکه آنرا برای آن برده که ذبح سازد هاجر گفت که او ازآن رحیمتراست که با فرزندخود چنان کند آنگاه ابلیس گفت اورا گمان آنست که اینکاربفرمان خدا میکند آنگاه هاجرجوابداد که فرمان الهی را ما گردن نهادهایم آنگاه آنملعون خایب وخاسر باز-گشته ملك حفیظ ابراهیم وآل اورا ازشرمتابعت شیطان نگاهداشت وچون ابراهیم بشعب درآمد گفت **یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحك فانظرماذاتری**. ای پسر بتحقیق که من درخواب دیدهام که ترا ذبح کنم پس نگاه کن که چه صلاح می بینی

اسمعیل گفت **یا ابت افعل ما تؤمر** یعنی بجای آر آنچه مأمور شدهٔ آنگاه ابراهیم فرمود که در این امر صعب چگونه تحمل توان نمود اسمعیل جواب داد که **ستجدنی انشاالله من الصابرین** بعد از آن اسماعیل از پدر التماس نمود که دست و پای مرا محکم ببند که مبادا در وقت کشتن اضطراب کنم و جامهٔ تو خونین شود چه مردن امری دشوار است و کارد را بسنگ تیز کن تا زود خلاص شوم و مرا برروی بخوابان که میترسم در آنوقت نظر تو بر چهرهٔ من افتد و سلسلهٔ شفقت ابوت در حرکت آمده از فرمان حضرت بیچون اهمال نمائی و درین باب ذیل عفت بلوث معصیت آلوده گردد و پیراهن مرا بردار و بهاجر رسان تا از استشمام رایحهٔ من او را تسکینی حاصل شود آنگاه ابراهیم سخنان رقت آمیز اسمعیل را استماع نموده گفت الهی مجموع شکر و ثنا در زبان راجع بساحت کارخانهٔ تست مرا درزمان شیب فرزندی ارزانی فرمودی و ببلای مفارقت و ذبح او مبتلا کردی اگر شرف رضای تو باین مقرونست من چه کس باشم که از مقتضای آن سر کشم از مناجات ابراهیم ملائکه عالم علوی و سفلی بگریه آمدند بعد از آن ابراهیم کارد تیز بحلق اسمعیل کشیده هرچند در ذبح او سعی بیشتر نمود کمتر برید

بیت

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ... نبرد رگی تا نخواهد خدای

و آنحضرت سه بار کارد را تیز نموده برحلق فرزند میراند و هر بار روی کارد برمیگشت و نمیبرید ابراهیم تعجب نموده درین اثنا از عالم غیب ندائی شنیده که **یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا** بتحقیق راست گردانیدی خواب خود را دیگر باره آوازی شنید که در عقب خویش نگاه کن و آنچه منظور تو گردد ذبح کن که فدای پسر تست ابراهیم نظر کرده کبشی دید که از جانب کوه میآید گویند که آن گوسفندی بود که چهل سال در مرغزار بهشت چریده بودی و بعضی گویند که آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی در ریاض جنت تا غایت پرورش داده بود فی الجمله ابراهیم اسمعیل را هم چنان بسته گذاشته متوجه گوسفند شد کبش ازوی گریخته آنحضرتش

ازعقبش روانشده بنزديك هرجمرهٔ ازجمرات كه عبارت ازاولى ووسطى و كبراست
هفت سنگريزه بجانب گوسفند انداخته دجمرهٔ كبرى اورا يافت و هم درمنى كه
قربانگاه مكه است آورده بذبح آن قيام نمود ودرين اثنا جبرئيل دست وپاى اسمعيل
راگشوده با او گفت مطلوبى كه دارى از حضرت قاضى الحاجات بخواه كه وقتى
شريف و هنگام اجابت دعاست آنگاه اسمعيل دست نياز بدرگاه بى نياز برداشته كه
يارب جميع عباد خود را كه مؤمن و موحداند بيامرز و چون خليل الرحمن بجانب
فرزندخويش التفات فرمود وبر گشادن دست وپاى او كه جبرئيل گشاده وبكيفيت
دعاى او واقف شد گفت كه اى پسرتو مؤيدى بتائيد ربانى وموفقى بتوفيق سبحانى
درخلال اين احوال ندائى شنيد كه يا ابراهيم يا اصدق القائلين ويا اسمعيل يااصبر
الصابرين شما را درآنچه امتحان وآزمايش كرديم وفا نموديد وبدانچه شما راميتلا
ساختيم صبر كرديد درجات شما را درجنات عدن بلند گردانيديم ودردوعالم لسان
صدق شما را كرامت فرموديم **اناكذالك نجزى المحسنين** اى ابراهيم توخليل منى
ازكاينات واى اسمعيل توصفى منى ازمكونات لاجرم پدربزرگوار وپسرعاليمقدار
حمد وثناى پروردگارخويش بجاى آوردند از تاريخ طبرى چنان مفهوم ميشود كه
چون خليل الرحمن نداى يا ابراهيم **قدصدقت الرؤيا** الى آخرالايه شنيدازهيبت
خداوند سابق الانعام بخود لرزيد وكارد ازدستش بيفتاد وجبرئيل كه گوش گوسفند
گرفته بود وازبهشت آورده گفت الله اكبر و ابراهيم كه نظر برآن كبش انداخته
گفت لااله الاالله والله اكبربعدازآن پسررا گفت سربردار كه الله تعالى ترا فرج داد
آنگاه پسر برخاست وجبرئيل را با كبش ديد گفت الله اكبروللّه الحمددرمناهج الطالبين
مذكوراست باين عبارت بيكم وبيش كه صادق آل محمد ميفرمايد كه چون حق سبحانه
وتعالى ابراهيم را ازقربان اسمعيل منع فرمودملول شدحقتعالى فرمود كه براى آن از
كاردتواورامحافظت كرديم كه حامل نورخاتم الانبياءمحمد صلى الله عليه وآله وسلم استودرآنحال حجاب
برداشته مراتب درجات حضرت خيرالبشروآل اوباابراهيم عرض نمود وفرمود كه
اين فرزندان اسمعيلواند درآنميانه ابراهيم حسين بن على را بديد ودرجات بزرگوار

او را مشاهده فرمود گفت بارخدایا درمیان آل‌محمد اینمرتبه کراست گفت فرزند-
زادهٔ اسمعیل حسین است که دختر زادهٔ رسول آخرالزمان محمد ﷺ است گفت
یارب حسین را دوستردارم ازاسماعیل حق سبحانه وتعالی فرمود که ما اورا بفدیهٔ
اسمعیل‌قبول کردیم پس بقول صادق ذبح عظیم حسین‌بن‌علی است رضوان‌الله علیهما
وفدیهٔ اسمعیل‌اوست‌نه آن کبش‌چه‌آن سنتی‌است که اساس‌داده‌اند زیرا که گوسفندی
را این همه قدر ورتبه نباشد که حضرت حق‌جل‌جلاله در کلام مجیداورا ذبح عظیم
خواند وتمام شد روایت منهاج‌الطالبین ومسود اوراق درنقل‌اینحکایات از آن نسخه
صادقیست امین وازسوق کلام سابق لازم‌آمد که اول کسی که بتاسیس‌بنیان کعبه و
تشیید ارکان او اشتغال‌نمود حضرت آدم صفی ﷺ بود وبعد ازانقضای ایام حیات
او شیث درتعمیر اومبالغه فرمودواهل‌عالم بطواف‌آن مشغول میبودند ومناسك حج
چنانچه آدم بفرزندان خود تعلیم داده بود بجای می‌آوردند وچون زمان طوفان
نوح نزدیك شد ملائکه بامرملك علام نازل گشته حجرالاسود ودیگراحجاررا که
آدم وشیث جهة عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بودندازمواضعشان قلع کرده در
خزاین جبال بودیعت نهادند و روایت‌دیگردرین‌باب‌آنکه چون ابوالبشراز جنة-
الماوی بخاکدان دنیا نزول کرد ومدتی‌بر‌آن بگذشت بسیارملول و متوحش شد
پس‌بجبار بیهمال بنالید و گفت‌الهی‌بجهت‌آنکه‌آوازملائکه نمیشنوم بغایت ملولو
محزون وپریشانم خطاب‌رب‌الارباب که ای‌آدم خانهٔ راازآسمان بزمین فرستاده‌ایم
که پیوسته طوایف انس‌بطواف‌آن اشتغال نمایند همچنانکه اصناف ملائکه عرش
مجید مراطواف میکنندا کنون میباید که متوجهٔ حریم حرم گردی تا سراچهٔ دل
تو ازالتفات سوداء غیرپرداخته بخلوتخانه قدس‌انس تمام گیرد

بیت

تا خانهٔ دل‌خالی‌ازاغیارنیابی	بام ودراینخانه پر ازیارنیابی

وآدم بهمراهی یکی‌از فرشتگان که او را براه راست دلالت مینمود متوجه

مکه شد وچون ما بین القدمین آنحضرت پنجاه فرسخ بود باندك فرصتی منازل طی فرموده وبمقصد رسیده خانهٔ دیداز یاقوت بهشتی که دودرداشت اززمرد سبز دری بجانب مغرب ودری بطرف مشرق وحضرت عزت ملکی ارسال نموده آدم را مناسك وآداب حج بیاموخت وچون آنحضرت اززیارت فارغ شد ملائکه خودرا بروظاهر کرده گفتند ای آدم حج تومقبول ملك غفور شد و دروقت طوفان نوح ملائکه آنخانه را بآسمان بردند علی اختلاف القولین بعد از تسکین طوفان موضع بیت برمثال طلق سرخ مینمود و خلایق از اقطار آفاق آمده بحریم آنمکان با حرمت تقرب نموده حوایج ومهمات بر قاضی الحاجات مرفوع میداشتند وعلامات وآثار اجابت برصفحات احوال ایشان واضح و لایح میشد و حال بدینمنوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم که ارادهٔ کاملهٔ سبحانی دیگربار بعمارت آن متعلق گشته خواست که شرف و فضیلت بنای آنخانه در خاندان ابراهیم بماند بنابراین جبرئیل امین مأمور شد تا بهمراهی او از شام بمکه رود وباتفاق فرزندارجمند اسمعیل خانه کعبه رابحال عمارت آورد واهل عالم را بطواف وزیارت بیت الله دعوت فرماید ابراهیم اندیشهٔ بنای کعبه درضمیرمنیرش رسوخ یافته بسرذوق وفرحی تمام بصوب مکهٔ شریفه ازدیارشام روان شد

بیت

هوای کعبهٔ دل میدواندم بنشاط چنانکه خارمغیلان حریرمیماند

وچون بعد ازقطع مسافت بحرم رسید اسمعیل را دید که درپای کوهی نشسته و تیرمیتراشد پدر رفیع الشان پسرعالیمقدار را از متقاضی فرمان آگاه گردانید اسمعیل کمال رغبت درآن امراظهار فرموده ودرباب معلوم کردن ابراهیم طول و عرض خانه را بدستورقدیم روایات مختلفه وارد شده چنانچه اکثر آن در کتاب روضة الاحباب وارد شده ومؤلف آن نسخهٔ شریف متع الله الطالبین ببقائه بتوفیق بین الروایات موفق شده و ازآن میان آنچه بزعم راقم حروف انسب بمقام ابراهیم مینماید اینست که جبرئیل اورا از کیفیت حال و کمیت آن بقعهٔ عدیم المثال اعلام نمود وملخص این سخن آنکه حضرت ابراهیم بتعلیم جبرئیل وبموافقت اسمعیل ببنای خانهٔ کعبهٔ

اشتغال نمود اسمعیل گل وسنك می کشید و ابراهیم بکار میبرد تا قواعد خانه بلند شد و ابراهیم ازسنك برداشتن و بردیوار خانــه نهادن عاجز آمده عاقبت سنگی پیدا کرده ببالای آن بر آمد تابه آسانی بترفیع دیوارخانه قیام‌نماید اثرقدم‌مبارکش درآنجا مانده آنسنك را مقام ابراهیم گویند منقولست که چون عمارت‌خانهٔ کعبه بنزدیك حجرالاسود رسید ملائـکه آن‌سنك را که دروقت‌طوفان‌نوح بـکوه‌ابوقبیس برده بودندآوردند و ابراهیم‌حجرالاسود را بمقام خویش استوار گردانیدودراخبار آمده است که حجرالاسود که از بهشت ورود یافته‌بود مانند شیرسفید بودوبتدریج ازمساس دست مشرکان و عاصیان رنك آن چون دل‌ایشان سیاه وتیره شد و بعضی گفته‌اند که چون قواعد خانه بموضع حجرالاسود ارتفاع یافت ابراهیم باسمعیل گفت سنگی‌نیکو بیار تا نزد مردم نشانه باشد اسمعیل بموجب فرموده‌عمل‌نموده سنگی‌آورد‌آن پسند نشد اسمعیل‌بطلب بهتر ازآن سنك رفته ازطرف کوه‌ابوقبیس آوازی برآمد که ای ابراهیم ترا نزد من ودیعتی هست بگیرآنراآنگاه ابراهیم حجرالاسود راگرفته بموضع خویش استوار گردانیده واسمعیل چون ازطلب‌سنك بازآمد حجرالاسود را دید پرسید که این سنك را نزد تو که‌آورد گفت آنکه مرا وتورا بیسنك بازنگذاشت وبعد ازفراغ عمارت ابراهیم واسمعیل بوظایف حمد و شکر گذاری‌ومراسم‌دعاوزاری‌اقامت‌نموده گفتندر **بناتقبل مناانك انت السمیع العلیم** وجبرئیل نازلشده‌بشارت قبول رسانید وشرایط طواف ومناسك حج واموری که‌در عرفات واقع میشود ازرمی وسعی وقربان‌چنانـکه اکنون متعارفست‌بی‌زیاده‌ونقصان بایشان‌تعلیم نمودوچون پدروفرزند بطواف بیت‌الله قیام نموده مناسك بجای‌آوردند ابراهیم تولیت آن بقعهٔ شریفه را باسمعیل مفوض فرموده درحفظ آن وصیت‌های کلی‌نمود وهنگام‌آن که میخواست که بوطن‌مألوف مراجعت‌فرماید بسر کوه‌عرفات رفته بجانب شام نظر کرد بعد ازآن باطراف مـکه ملاحظه فرمود وخاطرمبارکش نگران باسمعیل واولاد امجاد او بود که بنور نبوت میدانست که پیدا خواهندشد چه‌آن ناحیه بغایت خشك وپرسنك وریك بود و کوههای آن‌موضع بی‌آب‌و گیـاه

بنظر کیمیا اثرش در آمد بخلاف بلاد شام که زمین آن بلطایف اشجار وظرایف اثمار وطبیعت هوا وعذوبت آب و کثرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون بود پس حضرت ابراهیم از مشاهدهٔ اینحالات رقت تمام فرموده دست نیاز بدرگاه بینیاز برداشته رفاهیت حال اسمعیل وذریه اورا مسئلت فرمود چون ازدعا فارغ شد عزیمت جزم فرمود که پای دولت در رکاب آرد باز وحی الهی وخطاب سماوی رسید که اهل عالم را بطواف این خانه دعوت کن تا چنانچه بنای این خانه تو راست شرف دعوت جهانیان نیز ترا باشد ابراهیم عرض کرد که آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن واز ما رسانیدن پس ابراهیم بمقام خود باز آمده بایستاد وآن مقام رفیع و عظیم میشد تا بمثابه کوهی بزرگ شد اولا روی بجانب یمن آورده به آواز بلند فرمود که ایها الناس ایزد تعالی از محض فضل و کرم خویش از برای شما بساختن خانهٔ مرا امر فرمود وشما را بطواف وزیارت آن میخواند امر الهی را بسرعت اجابت کنید تا حج شما مقبول ومبرور وسعی شما مستحسن ومشکور وجرایم شما معفو ومغفور گردد وبعد از آن روی بجانب مشرق وسایر آفاق آورده این ندا درداد واز اطراف و جوانب ربع مسکون همهٔ جواب دادند که لبیك لبیك لبیك از ابن عباس منقولست که از کسانی که درعالم موجود بودند و کسانی که در ارحام امهات و اصلاب آبا استقرار داشتند طایفهٔ که جواب دادند بدان سعادت عظمی وموهبت کبری فایز آمدند وخواهند آمد و فرقهٔ که از طواف خانه خدا جل جلاله بینصیب و محروم آمدند جماعتی اند که در آن زمان مهر خاموشی برلب نهاده وسکوت را لازم شمردند **اللهم اجعلنا من الزوایر بیتک وبیت محمد** صلی الله علیه وآله وچون حضرت خلیل الرحمن علیه السلام از دعوت عالمیان بزیارت آن بقعهٔ مقدسه فارغ شد اسمعیل را درمکهٔ شریفه خلیفه ساخت و خود بدیار شام معاودت فرمود سال دیگر که موسم حج شد ابراهیم وساره واسحق بمکهٔ معظمهٔ آمده بمراسم حج وطواف قیام نمودند آنگاه اسمعیل وظایف مهمانی وخدمتکاری بجای آورده در رعایت ساره تاکید ومبالغهٔ بسیار نمود وساره از اینمعنی خوشدل شد ورفقاء ثلثه باتباع خود بجانب شام مراجعت نمودند وهمه ساله درموسم

حج اسحق بمکه توجه میفرمود وعهد محبت با اسمعیل تازه کرده وحج گذارده بخدمت والدین بازمیگشت وچون ازعمرساره صدوبیست سال وبقولی صدوسی سال منقضی شد طایرروح پرفتوحش بجانب گلستان قدس درپرواز درآمده مزرعهٔ حرون که پیشتربتصرف وتملك ابراهیم درآمده بود بمدفن اواختصاص یافت

ذکر بعضی حالات و کیفیت وفات حضرت ابراهیم ؑ

ارباب اخبار آورده‌اند که بعد ازوفات ساره ابراهیم ؑ زنی از کنعانیان درحبالهٔ نکاح در آورده شش پسر ازو در وجود آمدند وازایشان اولاد واحفاد دروجود آمده دراطراف آفاق متفرق گشتند واولاد اصلی خلیل الرحمن غیراسمعیل واسحق ؑ هیچکس بفضیلت نبوت سرافراز نگشت وهمچنین ارادهٔ ازلی بکثرت اموال آن‌حضرت تعلق گرفته چنانچه گفته‌اند والعهدة علیهم که مواشی و اغنام خلت‌پناهی بمثابهٔ رسید که چهارهزار کلب گوسفندان اورا از گرك نگاه میداشتند چون صد وپنجاه سال ازعمرشریفش منقضی شد آثار شیب وبیاض درمحاسن شریفش ظاهرشد وقبل ازوی هیچ احدی را اینصورت روی نداده بود آنحضرت جزع بسیار کرده گفت الهی این چه حالتست ده حقیقتش برمن منکشف نیست خطاب آمد که این وقاریست ازجانب من که بتو ارزانی داشته‌ام ازاستماع این سخن اندوه او بفرح مبدل شده گفت اللهم زدنی وقارا منقولست که آن‌حضرت مسئلت نمود ازخالق موت وحیات که تا طالب مرك نشوم رشتهٔ حیات مرا بمقراض اجل منقطع مگردان و این دعایش بشرف اجابت اقتران یافته چون وقت رحلت اوقریب گشت وهنگام سفر ضروری نزدیك آمد ملك الموت بصورت پیری فرومانده بمجلس شریف او تشریف حضور ارزانی داشت وابراهیم بنابرسنت معهود طعامی پیش اوحاضرساخته دست ملك الموت درحین برداشتن لقمه درلرزه آمده وآن لقمه را بجدوجهد تمام گاهی بطرف گوش و گاهی بطرف بینی و گاهی بجانب دهان میبرد ابراهیم گفت که ای پیر این چه نوع حالتست که مشاهده میشود ملك الموت گفت که این همه ازپیریست ابراهیم سئوال فرمود که عمر تو چند است گفت عمرخود را بدوسال زیاده ازتو میبینم ابراهیم. گفت تفاوت من وتو

دوسال بیش نیست وبعد از گذشتن اینمدت عجز وناتوانی من باینمرتبه خواهد رسید ملك‌الموت جواب داد که آری ابراهیم ازین حکایت اندیشه‌مند گشته گفت الهی این ودیعت حیات که بمن سپردهٔ طلب فرمای که مرا نعمت زندگانی که مقرون باین عجز وناتوانی باشد درکار نیست وملك‌الموت بقبض روح او مامور شده ابراهیم بعالم بقا خرامید وبعضی گفته‌اند که چون باری تعالی نعمتهای دین ودنیوی برابراهیم تمام کرد وجزایل انعام وافضال دربارهٔ او بتکمیل رسانید قابض ارواح رابخدمتش فرستاده گفت اگراجابت فرماید روح پاك اورا قبض کن والابمقام خود باز گرد ملك‌الموت بمقتضی فرمان بمجلس اوحاضر گشت وصورت واقعه را معروض داشت ابراهیم ﷺ مهلتی درمیان نهاد ومیعادی تعیین فرمود وبکفایت بعضی مهمات دینی ودنیوی که سرانجام آن در نظر بصیرت ازضروریات بود مشغول شد و اسحق را در دیار شام ولیعهد وخلیفه گردانید وچون میعاد مهلت موعود بسر آمد هادم اللذات کمرخدمتکاری برمیان بسته وظیفهٔ جانسپاری بلکه جان ستانی درمیان درآورد ودربعضی تواریخ مسطور است که چون ملك‌الموت بقبض روح ابراهیم ﷺ مأمور گشته بنزد او آمد آن حضرت گفت ای عزرائیل هرگز دیدهٔ که دوستی بقبض روح دوست خود امرفرماید عزرائیل به‌آسمان شتافت وآنچه ابراهیم گفته بود معروض درگاه بی‌نیاز داشته ندای الهی رسید که یا خلیل من بگو که تو هرگز دوستی دیدهٔ که وصال و لقای دوست خود را ازجملهٔ مکروهات شمارد عزرائیل پیغام خداوند خود را بخلیل رسانیده ابراهیم گفت که میخواهم همین برسرعت کاری که مامورشدهٔ اقدام نمائی ملك‌الموت روح مطهر اورا قبض فرموده قالب منیرش در مزرعهٔ حرون درجنب ساره مدفون گشت وحرون از توابع شام است

ذکر بعضی ازاخبارمتفرقه وبیان سنن وآداب چند که ازابراهیم ﷺ برصفحات روزگارباقی ماند

منقولست که ابراهیم درآخرعمرمناجات کرده گفت که‌ای پروردگارینمای

برمن که چگونه زنده میکنی مردگان را خطاب آمد که مگر بدین کار ایمان نداری ابراهیم گفت ایمان دارم ولیکن میخواهم که دلمرا اطمینان حاصل آید بعد ازین سؤال امرقادر لایزال نفاذیافت که ای ابراهیم چهار مرغ را از هرجنس که میخواهی بگیر وبکش واجزا واعضای آنهارادرهم آمیز و بچهار قسمت کرده هربخشی را در قلهٔ کوهی گذاشته ایشان را بخوان که بسوی تو خواهند آمدابراهیم بموجب فرموده عمل نموده بعد از آن ندا کرد ومرغان را دید که ذره ذره از هر قسمتی بهوا رفته درهم پیوست و هر مرغی را اندام و پروموی جمع آمده بقدرت ایزدی پریدندوبراس آنمرغان که دردست آنحضرت بود متصل گشتند چون ابراهیم اینحال مشاهده نمود خطاب آمد که فردا بآواز اسرافیل خلق عالم را از چهار گوشهٔ عالم همچنانکه امروز این چهار مرغ را از اطراف جبال برانگیختم زنده کنیم و و **هوالقادر علی مایشاء** و بعضی ازارباب تصوف آیهٔ کریمهٔ که درین باب نازلشده روایت دیگر کرده اند ولی ایراد آن مناسب سیاق این کتاب نیست آورده اند که ابراهیم روزی بطلب میهمانی بیرون رفت تا باهم طعام خورند چه عادت فرخنده اش چنان بود که بی میهمان چیزی نخوردی و بعد ازجستجوی بسیار پیر مردی یافته بخانه آورد و در اطوار پیر تامل نموده او را ازدین بیگانه یافت بنابرآن او را طعام نا داده ازخانه اش بیرون فرستاد چون پیر ازنظر خلیل الرحمن غایب گشت خطاب عتاب آمیز از درگاه ولی النعم والاحسان در رسید که یا ابراهیم این بندهٔ نافرمان باوجود کثرت تمرد و عصیان در مدت عمر خویش از خوان افضال مابی نصیب مأیوس نگشت که نومید شود امروز که یکچاشت او بتوحواله شد ازخانه اش گرسنه ومحروم بدر کردی

منش داده صدسال روزی و جان ❊ تورا نفرت آید از و یکزمان

آنگاه ابراهیم ازینحدیث متأثر گشته بتعجیل تمام از عقب آن پیرمردبیرون آمده اورا دریافت وبمبالغهٔ تمام او را بخانه باز آورد آنگاه پیر از ابراهیم سبب رد و قبول پرسید ابراهیم صورت واقعه باز نمود پیر رقت کرده گفت زهی خداوند

که دوست رابجهت دشمن عتاب میکند آنگاه پیر مشرك از دین خود تبرا نموده ملت حنیف قبول کرد ویکی از مخلصان حقیقی و مؤمنان تحقیقی گشت چنانچه شیخ سعدی فرماید .

دوستان را کجا کنی محروم　　تو که بادشمنان نظر داری

نقلهٔ اخبار گفته‌اند که صحیفهٔ که بابراهیم نازلشد مجموع آن مشتمل بود بر موعظه و حکمت و از جملهٔ کلمات آن صحف یکی آنست که **ایها الملك المسلط المغرور انی مابعثتك لتجمع بعضهاعلی بعض ولکن بعثتك لترد عنی دعوة المظلوم فانی لاارادها ولو کان کافرآ** و لهذا طایفه‌حکمافرموده‌اند که بر ذمهٔ حکام ایام لازمست که‌قضایای مظلومان را بنفس شریف خویش تفحص وتفتیش بلیغ فرمایند مشروط بشرطی که بسرحد ملامت نکشد و چون رسیدن بتشخیص تمامی مهمات و معاملات محالست قابلی عاقل بنیابت خویش نصب فرماید که ذات پسندیده صفات او از ارتکاب آرزوها و منهیات که شرعاً ممنوع و نا محمود است معرا و مبرا باشد و بواسطهٔ وعدهٔ مال‌وجلوهٔ جمال‌فریفته نگردد و میل و مداهنه نفرماید و صورت واقعه ازروی‌راستی و عدالت‌بارباب اخبار و اقتدار رساندبلکه مخبران صادق امین را پوشید و پنهان باید که فرمان دهد تا در اطراف ممالك‌سیر نموده اطلاع در جزویات‌وکلیات پیدا کرده بشرف‌عرض رساند چه میشاید که بعضی ازمظلومان‌بنابرعدم موانع متنوعه‌شرح‌حال‌خویش‌نتوانندمعروض داشت و درضمن ارسال‌مخبران و اخبارایشان فواید کثیره مندرج است وتفصیل آنها موجب تطویل میشود وهم درصحف مسطور است که عاقل در حین انصاف باید که بهوش بود که حافظ‌لسان‌خود وعارف زبان‌خویش‌باشد وازجملهٔ کلمات‌صحف‌دیگر اینست که‌عاقل مادام که بعقل خود بود چهارساعت میباید نگاه‌دارد ساعتی‌پرورد گارخودوساعتی تفکردرصنع‌قدرت‌بیچون وساعتی که حساب‌نفس‌خودبجای‌آوردودر حین‌سر وساعتی که‌جهت‌خوردن و آشامیدن‌حلال که‌ضروراست مصروف داردوازآنجمله‌دیگر اینست که گفتار خود از کردار خود شمارد وسخن کم کند مگر سخنی که از آن چارهٔ

نباشد و هم در صحف ابراهیم مسطور است که عاقل باید در تحصیل سه چیز باشد اول زاد آخرت دوم انتظام امر معاش سیوم لذت غیر محارم وپیش از ین مذکورشد که اول کسی که بیاض درمحاسن او پیدا شده حضرت ابراهیم بودو سبب ظهور اینصورت آنکه قادر بیچون اسحق را در کبر سن باو ارزانی داشت کنعانیان دفتند عجیب حالیست که ابراهیم وساره فرزند غیررا بخود نسبت میدهند وتربیت مینمایند لاجرم خداوند بیچون ومانند بجهت دفع تهمت ابراهیم اسحق را چنان شبیه ابراهیم ساخت که اورا بعداز ظهور محاسن ازپدر فرق نمیکردند بنابرین حکمت الهی اقتضای آن کرد که موی محاسن شریفش سفید شد تاخلایق را معلوم گردد که ابراهیم کدامست واسحق کدام منقولست که شخصی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را ندا کرد که یا خیرالبریه آنحضرت فرمود که آن حضرت ابراهیم است ودرحدیثی دیگر آمده که نحن احق بالشك من ابراهیم قوله تعالی **اذقال ابراهیم رب ارنی کیف یحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی**

حلیهٔ او علیه السلام رنگ همایونش سرخ وسفید و تمام قامت واشهل العینین و عریض الصدر بود **موضع ولادتش** بعضی گویند که ولادت اودرزمین شوش که ازاراضی اهواز است اتفاق افتاد وبعضی درحدود سکر گفته اند. وبناحیهٔ حران نیز گفته اند واصح اقوال آنکه مسقط الرأس او ازاقلیم بابل موضعی بود که آنرا کولی میگفتند ومنقولست که در وقت تولد آنحضرت از عمر آزر بیست وهفت سال گذشته بود و گویند که چون ولادت او نزدیك شد مادرش از حوالی آن دیار دوری جسته بنهری عظیم که آب آن خشك شده بود درآنجا وضع حمل نموده و ابراهیم را درخرقه پیچیده بگذاشت وبخانه مراجعت نموده پدرش را ازآنحال آگاهی داد آزر بدانجا رفته درزیرزمین در کنار همان جوی خانهٔ ترتیب داده وازخوف ضرر سباع درآنخانه رابسنگی سوراخ دار مستحکم گردانیده بازگشت وپیوسته مادرش بآنخانه رفته تعهد اومینمود تا بزرگ شد وسیدی گوید که چون آزر ازحمل مادر ابراهیم وقوف یافت حلیلهٔ خودرا بموضعی برد میانهٔ کوفه وبصره که آنرا اورفا

گفتندی در آنجا اقامت نموده ودر آنجا ابراهیم متولد شد و تا بزرگ نشد بوطن مراجعت ننمود وقولی دیگر آنست که ولادت شریفش در غاری بود اما اصح آنست که درسبق ذکریافته والله‌اعلم.

معنی اسم و ذکر لقب و کنیتش مراد از لفظ ابراهیم اب راحم است یعنی پدر مهربان و لقبش خلیل‌الله وخلیل‌الرحمن و کنیت مبارکش ابوالضیفان وابوالانبیاست‌وابومحمدنیز گفته‌اند**ذکر بعضی ازخصایص وآدابش** حضرت محمد مصطفی ﷺ میفرماید **ان‌ابراهیم‌اختتن‌بالقدوم وهو ابن ثمانین سنة** واین‌حدیث نقیض قول‌سابق است که‌ازبعضی مورخان نقل کرده شد غالباً آنست که اینحدیث بایشان نرسیده باشد که‌سال‌آنحضرت را در حین اختتان زیاده ازین نیز گفته‌اند وبعضی ازفضلا گویند که قدوم نام موضعیست درشام وبعضی گفته‌اند قدوم تیشه‌ایست که حضرت‌خلت پناهی درسن هشتاد سالگی خودرا بآن تیشه ختنه کردو این‌سنت‌تاانقراض عالم از آن پیغمبر بزرگوار بیادگار باقیمانده دیگرازسنتهای‌آنحضرت‌پوشیدن سراویل است چه‌حضرت حق‌تعالی باووحی فرستاد که تومکرم‌ترین خلقی نزد من باید که‌دروقت سجودزمین عورت ترا نه‌بیندلاجرم ابراهیم برای خویش ترتیب سراویل نموده وهواعلم ومشهور است که سنت‌ضیافت ازجملهٔ مخترعات اوست واودرچاشت وشام البته طعام با مهمان خوردی ودرمقبرهٔ متبرکش رسم‌ضیافت تاروزقیامت بود والسنهٔ خلق عالم بتصدیق وتبجیل و تکریم او گویاست هم در اوایل‌حال تشنگان بادیهٔ حرمان‌را بسرچشمهٔ عرفان دلالت‌نمود ودرعنفوان شباب ومبدأ جوانی براثبات صانع عالم حجت گرفته منازعان وغالبان زبر دست را ملزم ومغلوب گردانید باری سبحانه وتعالی در قرآن مجید وفرقان حمید ذمهٔ او را ازدعوی یهود ونصاری بری ساخته باخلاص و اسلام او گواهی داد ودرسن سیزده‌سالگی‌یابیست وهفت سالگی نمرود ومتابعانش را بملت حنیف‌دعوت فرموده اورا در آتش انداختند و اول کسی که در راه حضرت خداوند سابق‌الانعام مهاجرت اختیار فرمود اوبود ودرقیامت اول کسی را که حله خواهند پوشانید او

حواهد بودوهوامام البشرلقوله تعالی **انی جاعلك للناس اماماً قال** بشمشیر وقسمت غنیمت وقطع موی لب وجسواك ومضمضه و کندن موی بغل وستردن شعرعانـه و چیدن ناخن واستنجا بآب وتفقدضیف واطعام مساکین وبذل مال وانجاح آمال وغیر ذلك از جملهٔ سنتهای پسندیده اوست و خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات با وجود کمال شرف وعلو منزلت بمتابعت او مأمورشده که **ان اتبع ملة ابراهیم حنیفاً** ملخص سخن آنکه مناقب و کمالات حضرت خلیل الرحمن بسیاراست وسنن وآداب اوبیشمار وامروز درملت محمدی ﷺ وشریعت احمدی هریك ازاعمال حسنهٔ اوسنتی معمول بها وطریقهٔ موثوق علیها است وقلم مشکین رقم ازتعداد مآثر ومفاخراو بعجز و قصور معترف شده برهمین قدر اختصار کرد .

صنعتش

زراعت وحراثت بود و پیوسته بدهقنت اشتغال میفرمود و دربنای قری وقصبات وتعمیر بلادجدی تمام داشت ودرایام آنحضرت واولاد طاهربن اومداین وامصار بسیار عمارت یافت .

مدت ایام حیات و دعوتش

اهل کتاب گویند که عمرمبارکش صـدو هفتاد و پنجسال بودوقتیبی درمعارف دویست گفته است ومسعودی در کتاب اخبارالزمان صدونود وپنجسال گوید ومحمدبن فخرالدین بناکتی بصدوبیست وسه سال تصریح کرده وصد وبیست ونه سال نیز گفته اند واصح روایات قول امام مسعودی است وبرین تقدیر مدت دعوتش صدوهشتادسال باشد و در روضة الاحباب مذکور است که بفجاءه درگذشت و درجامع اعظم مسطور است که روزپنجشنبهٔ نهم محرم وبعدازآنکه بیست وپنجروز صاحب فراش بود از دارمحنت وهوان بروضهٔ رضوان انتقال فرمود صلوات الله علیه وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین .

ذکر اسمیل و شرح بعضی ازحالات وبعثت او ﷺ

ولادت مبارکش چنانکه گفته اندحدود شام بود واما درصغرسن ببلای هجرت مبتلا شد و در اراضی مکه نشوونما یافته بمرتبهٔ رشد و حد بلوغ رسید و تهي

انداختن و فروسیت تعلم نمود وقبیلهٔ جرهم که بدستوری هاجر در جوار ایشان
اقامت نموده بودند هفت گوسفند باسمعیل مکرمت نمودند وحضرت منزل البرکات
در نتایج گوسفند اسمعیل برکت ارزانی داشته تا کثرت آن بجائی رسید که محاسبان
روزگار ازضبط وشمارش عاجزشدند ومسعودی در کتاب اخبارالزمان میگوید که اول
قومی که میل بمصاحبت اسمعیل نموده بسرچشمه زمزم آمدند طایفهٔ بودند ازعمالیق
وبعداز آن بنی جرهم ازولایت یمن آمده درمکه اقامت نمودند وچون سابقاً قصهٔ تزویج
اسمعیل و آمدن ابراهیم بزیارت اوصورت تحریر پذیرفته تذکارآن درینمقام خالی از
شائبهٔ تکراری نیست اما بنابرآنکه این خبر بیشتر برسبیل اجمال مرقوم کلك بیان
گشته واکنون ازتاریخی معتبرمبسوط داعیهٔ نقل آن پیدا شده قلم دوزبان بذکر
آن اقبال کرده میگوید که بعدازاتمام عمارت بیت‌الله و مراجعت ابراهیم اسمعیل
رامکنتی تمام دست داده مواشی واغنام اوبسیارشد و قوم اتفاق نموده عمره دختر
اسعدبن اسامه را که ازقبیلهٔ عمالقه بود بدو داده وبعد ازچندگاه ازمفارقت پدرو پسر
ابراهیم را داعیهٔ دیدن اسمعیل درخاطر رسوخ یافت وبربراق سوارشده عازم حرم
گشت ودرحین خروج ازشام ساره بنا بروفورغیرتی که داشت ازابراهیم التماس نمود
که چون بمکه رسد درخانهٔ اسمعیل نزول نفرماید و آنحضرت ملتمس ساره رامبذول
داشته اورا وداع فرمود وبعدازقطع منازل بمکهٔ شریفه رسیده بدرخانقاه اسمعیل
آمد وپسررا حاضر نیافته زنی رادید که ازخانه بیرون آمد ابراهیم از اوپرسید که
تو چه کسی گفت من منکوحهٔ اسمعیلم ابراهیم گفت حال شما چونست و برچه
کیفیت روزگارمیگذرانید عمره جواب داد که بروجهی که ارادهٔ الهی است وآن
عورت هیچگونه شکرنعمت خداوند عم احسانه بجا نیاورد و بعد ازآن ابراهیم
پرسید که اسمعیل کجاست عمره گفت چه میپرسی ازشخصی که درخانه نیست ابراهیم
گفت اسمعیل کی بخانه خواهدآمد گفت نمیدانم وهرچه ابراهیم پرسید عمره از
سر تکبر جوابداد ومطلقا از ابراهیم استدعای نزول نکرد و بمراسم مردمی و
مروت نپرداخت ابراهیم با او گفت که چون شوهر تو بیاید سلام من بدو برسان

وبگوی که‌پدر تومیگوید که عتبهٔخانه‌را تغییرده‌عمره گفت چنین کنم و اسماعیل
باز گشته چون بخانه آمد رایحهٔ پدر خود حضرت ابراهیم استشمام کرده و آثار
براق‌را مشاهده نمود از منکوحهٔ خود پرسید که هیچکس در غیبت من بدینجا
آمدعورت گفت پیری آمد وچنین وچنان فرمود اسمعیل گفت آنشخص پدرمنست
وچون توپسندیدهٔ اونیافتادهٔ اشارت بطلاق تو کرده وبنا بروصیت پدر او را طلاق
داده سیدهٔ بنت مصاص‌بن عمرو جرهمی‌را بخواست وچون بار دیگرابراهیم بمکه
آمده بزیارت‌اسمعیل‌شتافت اوبدستوراول‌بشکار رفته ابراهیم بدرخانه آمدوفرزند
را حاضر نیافت وسیدهٔ حرم اورا دید وپرسید که توچه کسی گفت دختر مصاص‌بن
عمرو وزن‌اسمیعیلم ابراهیم گفت معاش‌شمابرچسانست جوابداد که شکر مرخدای
را که روزگار مابخیروخوبی‌میگذرد ابراهیم پرسید که شوهرتوچگونه کس‌است
گفت بهترین ازواج است بعدازآن سیده التماس نمود که ابراهیم فرودآید تاوی
بشرایط ضیافت قیام نماید ابراهیم فرمود که مجال نزول ندارم سیده گفت موی
سرت‌راژولیده می‌بینم رخصت فرمای تاآنرا بشویم وروغن درسر تو بمالم‌ابراهیم
اجازت داده سنگی گذاشته وابراهیم پای راست را برسنگ نهاده و پای چپ در
رکاب داشت تا نصف ایمن سراورا بشست وبعدازآن سیده سنگ‌را بطرف ایسراو
برده تا ابراهیم پای چپ را برسنگ نهاده تا نصف دیگر ازسرمبارکش شسته‌شد
واثر قدم مبارکش برآنسنگ بماند وبعضی ازمفسران مقام ابراهیم‌را ازین‌سنگ
داشته‌اندوسیده چون ازشستن سرابراهیم فارغ شد مقداری پنیربرطبقی نهاده‌پیش
ابراهیم‌آورد وطبق بهردو دست‌نگاه‌داشت تا ابراهیم همچنان سواره پنیرراتناول
فرمود پس با سیده گفت که چون شوهر تو بیاید بگو که ابراهیم چنین گفت که
عتبهٔ باب‌تو نیکوآستانه‌ایست زنهار که درمحافظت‌آن تقصیر جایزنداری وبهنگام
رجوع خلیل‌الرحمن‌ازسیده پرسید که هیچ نان درخانه‌شما هست گفت نمیدانم که
نان چه‌چیزاست گفت هیچ سویق دارید سیده همان جواب گفت باز ابراهیم‌پرسید
که مقداری خرما باشد سیده جواب‌داد که ازینها که میپرسی هیچیک را نمیدانم

ابراهیم علیه السلام در گریه شد و گفت **ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتك الحرام الی قوله تعالی وارزقهم من الثمرات** و برین تقدیر احتیاج بتقریر لفظ موضع نیست که گویند ای عند بیتك الحرام چه این قول بر زبان معجز بیان ابراهیم علیه السلام بعد از بنای کعبه بمدتی جاری گشت چنانچه از سیاق کلام بوضوح می پیوندد و بالجمله چون ابراهیم بشام معاودت نمود و اسمعیل شب بخانه آمد رایحهٔ پدر مهربان و براق را استنشاق کرد از حلیلهٔ خود پرسید که هیچکس امروز بدینجا آمده سیده گفت بلی پیری تشریف آورد که هرگز مثل او عزیزی ندیده ام فر ملوك و سمت اخیار و نور انبیا داشت و اینك اثر قدم او درین سنك مانده است اسمعیل فرزندان را جمع کرده بگریست و گفت این مقام مقام پدر شماست و همه اتباع او در گریه افتاده و آن سنك را بتعظیم هرچه تمام تر ببوسیدند ارباب اخبار آورده اند که حق تعالی ببرکت دعای ابراهیم جبرئیل و میکائیل را فرمان داد که رمله و طایف را از موضعشان برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در نعمت عیش و رفاهیت روزگار گذرانند چه اطعمه و فواکه درین دو موضع فراوان میباشد قال الله تبارك و تعالی **واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیاً** کلبی که یکی از مفسران مسلم است گوید که صدق وعده اش بمرتبهٔ بود که باشخصی مقرر کرد که در مکانی معین اقامت نماید تا آنشخص بنزد او آید و آنکس را این حدیث فراموش شده بعد یکسال بدانمقام رسید و اسمعیل را در آن موضع حاضر یافت و بعضی گویند تا سه روز اسمعیل در آنمکان صبر کرد تا آن شخص بنزد او آمد راقم حروف گوید که قول اخیر بصدق اقرب است و هو اعلم آورده اند که اسمعیل بعد از فوت ابراهیم بشام رفت و زیارت مرقد منور پدرش را دریافته و میراث او را قسمت نموده بشرف نبوت مشرف شد و حق جل و علا او را بدعوت جمعی از فراعنه فرستاد که از مصر رحلت نموده در دیار یمن اقامت داشتند و اسمعیل بدانسرزمین رفته طایفهٔ عصاة طغاة را سالهای فراوان بدین قویم حضرت ابراهیم دعوت فرمود و آن متمردان از قبول سعادت عظمی سرباز زدند و همچنان در بادیهٔ ضلالت و غوایت سرگردان مانده بسرچشمهٔ هدایت و عنایت راه نبردند و گویند

اسمعیل را دوازده پسر بود واسن اولاد اوثابت نام داشت وازجملهٔ فرزندانش ثابت وقیدار درحریم حرم مقیم شده باقی پسران در اطراف دیار عرب توطن نمودند و شعوب وقبایل بسیار ازنسل ایشان پیدا گشته بهرطرف که روی آوردند برمعاندان غالب آمدند منقولست که چون اسمعیل درآخرایام حیات خویش آثارشیب وضعف مشاهده فرمود وقیدار را وصی وولیعهد خویش گردانید وبعد از اندك فرصتی از وحشت آباد دنیا برياض جنت المأوى خرامید .

حلیهٔ او علیه السلام بغایت مشابه بود بابراهیم علیه السلام **صفاتش** امین وصادق الوعد ومتحمل وصبور **صنعتش** تیرتراشیدی وتیر را نیزنیکو انداختی روایت کنند که روزی عبور رسول خدا صلی الله علیه وآله برجمعی ازبنی اسلم واقع شد که ایشان در آن حال به تیر انداختن اشتغال داشتند آنحضرت فرمودند که **ارموا بنی اسمعیل فان اباکم اسمعیل کان رامیاً** واوبصید وشکار میل تمام داشت .

کنیت ولقبش کنیت مبارکش ابوالعرب ولقب اواغراق الثری استوزبان مسود اوراق دربیان معنی اغراق الثری بنابر عدم اطلاع بر آن لال است .

معجزاتش بسیار بود یکی ازآنجمله گوسفندی را که پستان او خشك شده شیرنمیداد وسالها برین گذشته بودند پیش او آوردند آنحضرت دست با برکت برپستانش مالیده برفورشیر ازآنجا درفوران آمد و دیگر آنکه جمعی بخانهٔ اوآمدند وطعامی حاضرنبود قدری آب زمزم درظرفی کرده سر آنرا بپوشید ودعا کرده چند لون طعام از آن ظرف بیرون آورد واینمعنی موجب زیادتی تصدیق نبوت او گشت .

ایام حیاتش بقولی صد وسی سال بود وبروایت اصح صدوسی وهفت سال زندگانی یافت وازآنجمله نود سال معاصر پدر بزرگوار خویش بود .

مدت دعوتش قریب بچهل وهفت سال گفته‌اند وبعضی پنجاه سال گویند وبرتقدیر قول اخیر بعثت او پیش از رحلت ابراهیم بوده باشد واین‌سخن مخالف روایت طبری است والله‌اعلم **مرقد همایونش** حجر بقرب مرقدهاجر است وبعضی میان رکن ومقام گفته‌اند .

ذکر کیفیت ظهور عبادت اوثان واصنام درمیان اولاد حضرت اسمعیل علیه‌السلام

بطون کتب ومتون صحف مشحونست باین خبر که بمرور ایام اولاد واحفاد اسمعیل بسیار شده کثرت ودودمان‌نبوت بمرتبهٔ انجامید که مکهٔ شریفه دیگر گنجایش ایشان نداشت لاجرم بعضی ازآنجماعت بعزم توطن باطراف دیار عرب‌از حرم طریق‌بیرون‌آمدن گرفتند وهر کس‌ازآنقوم که راه سفر پیش میگرفت‌سنگی ازاحجارحرم مصحوب خویش گردانیده درمحلی که رحل اقامت می‌انداخت‌آنسنك را درجائی‌پاك نهاده بدستور زیارت بیت‌الله‌بگردآن طواف میکرد تا منجربآن‌شد که در نظر ایشان هرسنك از سنگها که نیکو مینمود آنرا برداشته و درمکانی مناسب نهاده بزیارت وطواف او میپرداختندآخرالامر صحف ابراهیم را بر طاق نسیان نهاده‌باغوا واضلال شیطان عبادت اوثان اختیارنموده کیش بت پرستی را از جملهٔ‌مستحسنات‌شمرده وباوجود ارتکاب این فعل‌منکردرفیصل بعضی‌قضایا بشریعت ابراهیم عمل مینمودند و بدستور معهود مناسك حج بجای آورده تعظیم حرم خداوندی وتبجیل وتکریم خانهٔ کعبه را برخود ازواجبات ولوازم میداشتندوزعم طایفه‌آنکه سبب ظهور بت‌پرستی‌درمیان ذریهٔ اسمعیل اینست که اساف ونایله که مردی وزنی بودند ازقبیلهٔ جرهم وقتی شهوت وبدنفسی چنان برایشان استیلایافت که درنفس خانهٔ کعبه باهم زنا کردند و حضرت قهار شدیدالانتقام هر دو را مسخ نموده سنگ گردانید ومردم مکه‌آن دوجثهٔ سنگی را ازخانهٔ کعبه بیرون آورده ازبرای عبرت خلایق اساف‌رابرسر کوه‌صفا ونایله‌را برمروه نصب کردند و بتقادم

دهر. اولاد حضرت اسمعیل ازدین ابراهیم اعراض نموده بپرستیدن آنها مشغول گشتندواول کسی که ملت حنیف خلیل را تغییر داده مردم را بعبادت اساف ونایله مأمور گردانید عمروبن لجی خزاعی بودودربعضی از کتب مسطور است که عمروبن لجی هبل را از شام نقل کرده برسر کوه اخشب ازجبال مکه نصب نمود وخلایق را فرمود تا عبادت آن بجای آورند وذکرهبل که اعظم اصنام قریش بود دردفتر دوم ازین کتاب خواهدشد انشاالله‌تعالی وبعدازصدوراینحرکت ناپسندیده ازعمرو عبادت اصنام درعرب شیوع یافت چنانچه قبیله ازدوعینیان منات را که در کنار دریا دربتخانهٔ موضوع بود میپرستیدند وانصار نیزدرزمان جاهلیت بپرستش منات اشتغال‌مینمودند وازبرای عزی که ازبتان مشهوراست درنخله خانهٔ ساخته بودند که بنی خزاع وقریش آنخانه را برسان کعبه زیارت کرده بخیال حصول عزو دنیا وآخرت عبادت عزی بجای می‌آوردند وهمچنین ثقیف که ازعظمای عرب بودند کمرطاعت لات برمیان بسته عبادت اورا وسیلهٔ حصول مقاصد خویش می‌پنداشتند و این شیوهٔ نا محمود تازمان ارتفاع لوای دولت محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله در میان عرب استمرار یافت.

ذکر بعثت اسحق بن ابراهیم علیه‌السلام

آورده‌اند که درزمانیکه ابراهیم علیه‌السلام بفلسطین نزول فرمود اسحق رابزمین کنعان فرستاده واو درزمان حیات پدر خویش مبعوث گشته بارشاد و هدایت قوم مشغول گشت ورفقاء دخترعم خویش‌را بحبالهٔ نکاح درآورده عیص و یعقوب بیک بطن ازو متولد شدند وچون درحین ولادت دست یعقوب برعقب عیص متعلق بود بدین اسم موسوم گشت وآن‌هردو فرزند سعادتمند درحجر تربیت والدین نشو و نما یافته واسحق عیص را دوستتر میداشت ورفقاء یعقوب را واسحق درکبرسن بعارضهٔ رمد، مبتلا شده دیدهٔ ظاهرش ازملاحظهٔ مبصرات عاطل ماند ودرخلال این احوال روزی اسحق با فرزند خود عیص که بشکار شغفی تمام داشت گفت که مرا

گوشت صید آرزوست وظیفه آنکه شکاری بدست آری وبریان کرده بمن رسانی تا دعا کنم که باری‌تعالی دربارهٔ تو یمن وبرکت ارزانی دارد و عیص تیر و کمان برداشته بجانب کوه وصحرا شتافت ورفقا صورت حالرا معلوم فرموده بنابر وفور محبتی که با یعقوب داشت برفور باو گفت که ایفرزند اسحق با برادر توعیص چنین وچنان گفت اکنون باید که همین لحظه بزغالهٔ که چندگاه است که آن را پروردهٔ کشته وبریان کرده پیش اسحق‌بری وچون اعضای عیص بغایت پرموی بود رفقا اشارت کرده که‌یعقوب‌پوست بزغاله‌را برساعد کشد ودرحین تکلم‌باپدر آواز خودرا تغییرداده‌درسخن گفتن تقلید عیص‌نماید ویعقوب بفرمودهٔ مادرمهربان‌عمل نموده بزغاله بریانرا پیش اسحق برد و اسحق یعقوب را پیش خود طلبیده دست بر ساعد او نهاد و چون با یعقوب در سخن آمده او نیز تکلم فرمود اسحق گفت عجب‌حالتی است که ازساعدعیص مساس میکنم و نغمهٔ یعقوب میشنوم آنگاه اسحق بریان‌را خورده وموافق مزاج شریف اوافتاده فرمود که‌بارك‌الله وفی‌ولدك‌وجعل‌فیهم‌النبوة والکتاب ارباب تواریخ‌آورده‌اند که هفتادهزار کس ازذریهٔ یعقوب بمرتبهٔ شریف نبوت فایزشدندوچون عیص‌ازشکار مراجعت‌نموده واز گوشت نخجیرطعامی‌ترتیب‌داده پیش پدربرد و گفت‌آنچه ازمن طلب داشتی‌آورده‌ام‌اسحق دانست که درآن‌باب حیلهٔ واقع‌شده عیص‌را گفت که‌نتیجهٔ دعا نصیب یعقوب‌واولاد اوشد ولیك اکنون دعا کنم تاحضرت مجیب‌الدعوات نسل‌ترا بسیار گرداند و از میان ایشان ملوك عالیمقدار وسلاطین ذوی‌الاقتدار پدیدآرد و ازاولاد تو پیغمبری صبورظاهر گرداند واین سخن اخیردرروایت‌آنکس وارد شده که ایوب را از اعقاب عیص میشمارد وبعداز وقوع این‌قضیه نائرهٔ حقد وحسد درباطن‌عیص‌اشتعال نموده روزی یعقوب را گفت مطلوب آنست که بخانهٔ من تشریف آری که بجهت ضیافت طعامی مهیا ساخته‌ام یعقوب قبول نموده بوثاق برادررفت و چون ازطعام خوردن فارغ شدند عیص هدایا وتحف بسیار از اسب وشترو گوسفند وغیرذلك به یعقوب‌ارزانی داشته برسم‌وداع اورا درکنار کشید وحلقش بدندان گرفته‌خواست که برادررا هلاك سازد در انحال قادر ذوالجلال سنان دندان عیص را برسان‌موم نرم گردانید وچون عیص درآن‌باب عاجزشد گفت استغفرالله و اتوب‌الیه و فرمود

که ای برادر اکنون دانستم که دعائی که بدان سبقت گرفتی باذن خدای تعالی بوده باید که درحفظ وامان الهی مراجعت نمائی که خیروبرکت نصیب تواست و یعقوب سالماً وغانماً بمنزل خویش برگشت وآنچه درتاریخ طبری وحافظ ابرو وغیرهما ازرفتن یعقوب بخدمت خال خود وملاقات او با برادرخویش عیص بعدازمراجعت ورحلت عیص بجانب ملك روم مسطوراست متعاقب این کلمات درقصهٔ یعقوب مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاءالله وپس ازمدتی طویل که اسحق تبلیغ رسالت نمود بعارضهٔ چند روزه داعی حق‌را لبیك اجابت گفت وبجواررحمة رب جلیل پیوسته سرای ظلمانی‌را بمنزل نورانی مبدل گردانید .

حلیهٔ اسحق ؑ تمام قد وسیاه‌چشم بود ورنگ روی مبارکش بسبزه‌مایل **صفاتش** عابد و صالح و مشفق و رحیم دل بود **معجزاتش** بسیار بود ازآنجمله یکی آنکه دست مبارکش را برپشت گوسفندی فرودآورده و دعای برکت گفت و بقدرت باریتعالی از آن یك گوسفند هفتاد گوسفند دیگر متولد شدند.

ایام حیاتش صد وهشتادسال بود وبروایتی صدوشصت‌سال وصد وبیست سال نیز گفته والاول هوالاصح **مدفن همایونش** چون از دنیا مفارقت کرد عیص بتجهیز وتکفین او قیام نموده جسد مبارکش رابموضعی که اکنون بقدس خلیل اشتهاریافته است درجوار والدین مدفون ساخت .

قصهٔ یعقوب اسرائیل الله ؑ

یعقوب علی نبینا ؑ ازکبار انبیای مرسل است و بیشتر انبیا که بعدازوی مبعوث گشتند از نسل آنحضرت بودند و در اکثر کتب تواریخ چنین ایراد کرده‌اند که اسحق یعقوب را وصیت فرموده که ازکنعانیان زن نخواهد بلکه دختر خال خویش که در قدان ازدیارشام مقام داشت تزویج نماید وچون بسبب تدبیر مادرش رفقا اسحق در حق او دعا فرموده عیص با اودرمقام عداوت‌آمد یعقوب بعدازفوت اسحق شبی وبعضی گویند هم درآن‌شب‌بنابراستشعاروخوفی که ازجانب عیص داشت‌باشارت‌والدهٔ خود ازکنعان بیرون‌آمده متوجه قدان شد وآنحضرت بعداز هجرت ازوطن مالوف

موسوم باسرائیل گشت لانه اسری باللیل آورده اند که همدران سفر دراثنای سیر ضعف تمام باو راه یافته برسر سنگی قرار گرفت وهمانجا بخواب رفت درواقعه دید که درفضای هوا ازروی زمین تاحدود مقعر سما نردبانی وضع کرده وفوجی ازملائکه بر آن نردبان عروج ونزول میکنند ودراثنای اینحال ازسرادق مجد وجلال خطاب ملك متعال رسید که منم آن خداوند سزای پرستش که خدای توو خدای پدران توغیر ازین نیست تراو ذریات ترا بعدازتو وارث ایالت این زمین مقدس گردانیدم وذوات فاصلهٔ شما را بکرامت وبرکت هدایت آثار داشتم و بافاضهٔ کتاب وحکم ونبوت مفتخر ساختم وشما را بحفظ وحمایت خویش مخصوص دارم تا باین مکان معاودت کنید وخانهٔ بنا کرده یعنی بیت المقدس تا مجموع ذریه واعقاب خویش بعبادت آن سرافراز باشند وچون یعقوب ازخواب برآمد استبشار نموده بدعای اسحق متیقن گشت و ازآنجا عزیمت نهضت مصمم نموده بعدازآن که مسالك بعیدی سپری گردانید بساحت قربت خال اتصال یافت منقولست که درسال قحط یعقوب بمنزل خال خویش لیان نزول فرمود ولیان را چاهی بود که گوسفندانش ازآب آنچاه میخوردند اتفاقاً آب چاه کم شده لیان صورت واقعه را بایعقوب درمیان نهاد وآنحضرت دلوی آب ازآنچاه کشید ومقداری آشامیده باقی را درآنچاه ریخت آب چاه بقدرت خداوندی ازپیشتر بیشتر شد وخال اوصورت حال مشاهده نموده بمصاحبت یعقوب راغب گشت و ازو استدعای اقامت کرده وحضرت یعقوب قبول فرموده بعدازچندروز دختر کهتر لیان راحیل را خطبه فرمود وپدر دختر از تهیهٔ مال واعداد منال که ابواب ضروریات بدان مسدود میشود تفحص نموده یعقوب گفت ازین مطالب مرا چیزی بدست نیست اما مدتی معین فرمای تا من اجیر وخادم توباشم وبادای خدمت کلفت صداق مهیا دارم ولیان اجابت نموده خدمت هفت ساله جهت صداق راحیل معین گردانید و یعقوب ادای خدمت قبول کرده سرانگشت اطاعت بردیدهٔ روشن نهاده وبعدازتعیین میعاد لیان بایعقوب گفت که این شرطیست که میانهٔ جانبین قراریافته درمحافظت آن باید کوشید که ازافشای این سر عیب وعاری بمن وتولاحق میگردد وبعدازآنکه یعقوب

هفت‌سال برعی ورعایت اغنام قیام فرموده مدت مقرر منقضی گشت خالش دختر بزرگتر را که لیا گفتندی درعقده عقدش آورد وچون شب زفاف بسر آمد و امواج ظلمانی لیل بدیباج نورانی نهار مبدل گشت یعقوب زبان بتشنیع خال بگشاد که مدت هفت‌سال مرا عملهای شاق فرمودی و آخرالامر بطریق احتیال نامزد مرا بدیگری بدل کردی خالش گفت عیب باشد که دختر بزرگتر درخانه مانده باشد و خوردتر را بشوهر دهند اگر خاطر تو براحیل متعلق است هفت سال دیگر خدمت کن تا میوهٔ مراد از آن دوحهٔ دیگر چیده وشربت آرزو از آن قدح دیگر چشیده آید ودر آن وقت جمع بین الاختین حرام نبودی تاموسی مبعوث نگشت این حکم انصرام نیافت وچون یعقوب هفت سال دیگر برعایت اغنام قیام نمود لیان راحیل را نیز بدو داده ودو کنیزك دیگر نیز بخانهٔ یعقوب فرستاد یکی فلهه نام ودیگری موسوم بزلفه فلهه بلیا تعلق داشت وزلفه براحیل درجامع اعظم مسطور است که یعقوب را از لیا شش پسر در وجود آمد روئیل وشمعون ویهودا ولاوی وزیالون که اورا زولون نیز میگفتند ویشخر که شاخار ویشوخور نیز گویندش وازراحیل یوسف واین یامین متولد شدند وازفلهه دو پسر یکی وآن ودیگری ثعالی نام واززلفه نیز دو پسر کاو واشیر که مجموع دوازده باشند واسباط در کلام مجید اشارت بایشان است ودرمعارف حسیبی گوید که چهار سبط ازلیا متولد شدند روئیل ویهودا وشمعون ولاوی وازراحیل یوسف واین یامین در وجود آمدند وازهر کنیزکی از آن دو کنیزك سه سبط دیگر و چون یعقوب خواست که ازقدان بکنعان مراجعت نماید لیان گفت اگر یکسال درینجا مقام کنی شاید که نفعی ازمن بتو رسد یعقوب پرسید که آنچه خواهد بود لیان گفت گوسفندان خودرا دوقسم راست میکنم ویك قسم را نامزد تو کرده هربرهٔ نر که از آن قسم متولد گردد بتوارزانی دارم یعقوب درخواست خال خودرا اجابت فرموده اقامت نمود وجبرئیل نازلشده گفت ای یعقوب اوراق فلان درخت را آورده درین وادی متفرق ساز تاقسمی ازین گوسفندان که منسوب بتست آنهارا خورده هریك برهٔ نر تولد نمایند ویعقوب بفرموده جبرئیل عمل نموده مجموع نتاج قسمی که

نامزد یعقوب شده بود موافق قول جبرئیل بظهور آمد ولیان این معنی را عظیم شمرده
بازخواهش نمود که یعقوب یکسال دیگر اقامت فرماید تا هر میشی که از آن نصف
دیگر متولد شود تسلیم نماید و یعقوب بنا بر التماس خال و خیال انتظام خال خویش راضی شد
و بازجبرئیل بدستور سابق اورا تعلیم داد وسال دیگر نیز نتاج گوسفندان لیان نصیب
یعقوب آمد بعداز دوسال دیگر که بنا بر درخواست خال خوددر آن سرزمین قرار گرفته
بود باجمعی از اهل وولد واغنام واموال از آنجا بیرون آمده متوجه اراضی کنعان گشت
ودر وقت خروج زوجهٔ یعقوب لیا یکی از فرزندان خودرا فرمود که صنمی را که پدرش
لیان آنرا میپرستید دزدیده در بارنهادولیان بعد از رفتن فرزندان درخانه درآمده
هرچندبت خودرا طلبید نیافت و فی الحال براسبی تیزرفتار سوار شده در عقب انجماعت
روان شدو بایشان رسیده گفت ای یعقوب جزای احسان من این بود که قطع صلهٔ رحم کردی
یعقوب متحیر شده ازسر این حدیث استکشاف فرموده لیان گفت آله مرا دزدیده همراه
آورده اید یعقوب فرمود کهایخال چه میکنی از آلهٔ که دست دزدبران رسد خدای من وتو
آفریدگار زمین و آسمانست ازخداوندتبارك وتعالی بترس بوحدانیت او ایمان آرتا از
اموال تو آنچه گرفته همراه دارم بتو سپارم لیان گفت مطلوب آنست که اله مرا بمن سپاری
یعقوب گفت که من صنم ترا نگرفته ام و نیز نمیدانم که اصحاب من کدام یك بآن
فعل قیام نموده است لیان گفت ای یعقوب بحق صحبت و قرابتی که میان من وتست
که دعا کن تا سارق ومسروق ظاهر گردد در اثناء این گفت و شنید مرکبی که صنم
لیان بران بود جستنی کرد وپسر یعقوب و آن بت از بالای مرکب بر زمین افتادند
انگاه یعقوب گفت ایخال ایمان آر بخدائی که مسئول ترا باین سرعت بشرف اجابت
مقرون گردانید لیان جوابداد که مفارقت دین خود اختیار نمیکنم و از خدمت
معبود خویش تبرا نمینمایم و صنم خودرا گرفته بآنراه که آمده بود باز گشت و
یعقوب با تجمل و اسباب درقطع مسافت تعجیل نمود و هر چند بکنعان نزدیکتر
میگشت نوایر اشواق بیشتر اشتعال مییافت

بیت

وعدهٔ وصل چون شود نزدیك آتش شوق تیز تر گردد

و روزی که یعقوب بیکمنزلی کنعان فرود آمد بحسب اتفاق عیص را که فرط ملالت مفارقت یعقوب برخاطر استیلایافته بودجهت دفع حزن و اندوه بمراسم شکار بیرون آمده سیری مینمود که ناگاه بدانموضع رسید که حضرت یعقوب نزول کرده بود و عیص ازدحام مواشی و اغنام و کثرت نسا ورجال مشاهده کرده متوجه شد تا از احوال ایشان تفحص نماید چون نظر یعقوب از دور بر عیص افتاد همان لحظه او را بشناخت و از غایت خوف و استشعاری که از وی داشت مختفی شد واولاد و اتباع را تلقین نموده گفت اگر آن شخص آمده و از شما بپرسد که این اموال کیست وسبب این جمعیت چیست جواب گوئید که عیص بن اسحق را بندهٔ بود یعقوب نام که پیش ازین بطرفی از اطراف ولایت شام رفته بود و سالها در آنجا بسر برده و اکنون مراجعت نموده و این اموال تعلق باو میدارد و و **بحکم العبد و مافی یده کان لمولاه** مجموع جهات حالا فی الحقیقه متعلق بعیص است وبخدمت او میبریم چون عیص بسر وقت ایشان رسید از قافله سالار و از صاحب مال پرسیداولاد یعقوب برنهج فرمودهٔ پدرجوابدادند عیص از استماع این سخن رقت بسیار نموده وجزع بیشمار کردو گریه بروی غالب شده فرمود که یعقوب بنده نیست بلکه برادر با جان برابر است و یعقوب بعد ازملاحظه اینحال نزد برادر شتافت و چون نظر عیص بر طلعت یعقوب افتاد بیهوش گشته ازپای درافتاد وبعد از زمانی بحال خویش آمده برادران بعداز تقدیم مراسم مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر مسرت بسیار نمودند وآنشب در آنمنزل بخرمی و شادکامی تمام بسر بردند وعلی الصباح یعقوب و اتباع واشیاء او بمرافقت عیص جانب کنعان آمده بملاقات احباب فایض وبهره مندشدند و گویند که چون یکسال از ینواقع برآمدباری تعالی ابن یامین رابیعقوب ارزانی داشت ودرحین وضع حمل مادرش راحیل بمنزل بقاخرامیده خالهٔ اولیا بتعهد خواهرزادهٔ خویش مشغول گشت و بعد ازان که یعقوب علیه السلام بهدایت وارشاد اهل کنعان مأمور

شده عیص گفت ای برادر تو مدتها ببلای غربت مبتلا بودی اکنون نوبت منست ترا بحفظ و حمایت الهی میسپارم و خود بغربت میروم باید که بترویج این بقعه سعی نمائی و از مراقد پدر و جد بزرگوار وغیر هما بر خبر بوده دقیقهٔ از رعایت مهمل نگذاری آنگاه او را وداع نموده باراضی روم رحلت فرمود و گفته‌اند عیص را از دختر عم خود بنت اسمعیل ؑ پنج پسر متولد یکی از آنها روم نام داشت که مجموع رومیان از نسل او پیدا و چون لون روم بن عیص در غایت صفرت بود اولاد اورا که رومیان اند بنوالاصفر گویند وتمامت ملوك روم از نسل عیص بن اسحق اند و عیص مدت صدوچهل وپنجسال زندگانی یافته در همان روز که یعقوب در مصر از دارفنا بدار بقا انتقال فرموداو نیز در روم ازسرای محنت وملال بملك بیزوال ارتحال نمود

مصرع

آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود و نعش عیص را از روم بمزرعهٔ حرون آورده قریب بمرقد آباء خویش مدفون گشت و باقی احوال یعقوب در اثنای گذارش قصهٔ یوسف مسطور خواهد شد انشاالله وحده العزیز

ذکر قصهٔ یوسف صدیق علی نبینا وعلیه السلام

قال الله تعالی لقد کان فی یوسف و اخوته ایات للسائلین قصهٔ یوسف حکایتی عجیب و روایتی غریب است قصه ایست که هدایتش مشیر بمودت و محبت و وسطش مبنی ازشوق و هجرت ونهایتش مشتمل برعصمت و رحمت ومغفرتست هرکلمتی از آن منطبق بر حکمتی و هرفصلی از وی متضمن وصلی است و چون افاضل متقدمین واکابر متاخرین بحسب تفاوت مشارب و تباین مراتب ازین قصه حظها دیده‌اند و ازین شجره ثمرها چشیده ازهریك درشرح مقاصد اینحکایت عبارتی و در تعیین مطالب این روایت اشارتی صدوریافته واین فقیر قلیل البضاعة عدیم الاستطاعت که بمقتضی من تشبه بقوم فهومنهم پیروی فرقهٔ خدام فضلای انام و زمرهٔ ملازمان فصحای ایام کرده خودرا از آنجمله میشمارد و استمداد همت از ارواح پاك ایشان نموده **اقتفاء بسیرتهم واتباعاً بسنتهم** بدانچه بدیههٔ خاطر مسامحت و قریحهٔ طبع مساعدت مینماید درایراد این قصهٔ نفیس وحکایت شریف که بموجب نص احسن قصص است شروع میکند مأمول و مسئول آنکه بموقع محمدت وارتضای سعادتمندی اتصال یابد که بی تکلف و مبالغه منشیانه

قبله فضلای روزگار وقدوهٔ فصحای زمانه است **وما ذلك على الله بعزيز.**

ذکر رؤیای یوسف وبدایت حالت آنحضرت علیه السلام

حضرت یوسف صدیق بالیقین والتحقیق از کبار انبیای مرسل و اعظم پیغمبران مکمل بوده است نسب پدر بزرگوارش منشعب از دوحهٔ خلیل گوهر نامدارش مستخرج از معدن اسرائیل چنان مرویست که باری تعالی حسن را بده جزو قسمت فرموده از آنجمله یکی جزو بتمام عالمیان داده و نه جزو دیگر نور جمال وپیرایهٔ کمال یوسف ساخت و ارباب صناعت نجوم گویند **والعهدة علیهم** که طالع فرخندهٔ آنحضرت سرطان بود آفتاب در طالع وعطارد در دوم و زحل وقمر درنهم ومریخ دریازدهم ومشتری و زهره دردوازدهم لاجرم درغایت جمال ونهایت کمال افتاده درحسن و ملاحت نظیر و همتا نداشت وعلما را دراسم مبارکش اختلافست جمهور برانند که اسم شریفش عجمیست یعنی ازلغت عرب نیست وزعم شرذمهٔ قلیلی آنکه عربیست مأخوذ ازاسیف واسیف غمزده را گویند و مملوك را نیز اسیفا نامند مگر یوسف رابدین نام ازبهر آن خواندند که هم ذل بندگی کشید وهم زهر اندوه وغم چشید راقم حروف گوید بمجرد آنکه گویند که یوسف ازاسف ماخوذ است لازم نمی آید که این لفظ عربی باشد چه علمای عربیت اتفاق دارند که نوح اسم عجمی است ومع هذا مأخوذ از نوحه است وحال آنکه نوحه لفظ عربیست و الله تعالى اعلم تفصیل این اجمال آنکه بدایت حال یوسف چنانست که شبی در کنار مهد یعقوب غنوده بود و گل جمالش در گلبن حجره والد آسوده که ناگاه از خواب در آمده وبسان گلبرك تری ازجنبش باد سحری میلرزید و چون قطرهٔ سیماب ازتاب آفتاب میطپید یعقوب که اینحالت مشاهده فرمود گفت ای پسر تراچه افتاده و از حوادث فلکی ترا چه دست داده یوسف گفت اینساعت خوابی دیدم که ازغایت صعوبت آن ترسیدم و صورت واقعه آنکه خودرا بر کوهی بلند دیدم که بحوالی آنکوه آبهای روان وسبزهای فراوان واشجار بسیار وازهار بیشمار و انواع شقایق ویاسمین و اصناف شکوفه و ریاحین بود ناگاه دراثنای خواب یازده ستاره با ماه و آفتاب از آسمان فرود آمده در پیش من بسجده افتادند یعقوب دانست که آنکوه شامخ سریر دولت آسمان فرسای اوست که روزی بر آن متمکن

شود و چشمه‌های زلال آب اقبال او بود که درجویبار تمکینش جاری گردد و ریاض
بانزهت چمن سعادت او باشد که هرلحظه گل مراداز آنجاشکفته آیدو بیشك چون
سریر دولت ابد پیوند بوجود عزیزش مزین گردد یازده‌سبط اسرائیل که کواکب
آسمان‌جلالت‌ونجوم‌سپهر رسالت‌اند پیش‌وی پیشانی‌استکانت برزمین‌نهندو آفتاب‌وماه
که‌عبارت ازدوشخص عالیمقدارودواصل نامدارآمدبا اسباط موافقت نمایندلاجرم‌از
حوادث ایام ونوایب شهورواعوام اندیشیده‌او را از گفتن‌صورت‌واقعه بابرادران‌نهی
فرمود چه میدانست که اگر اخوان آنچه‌از غیب بر یوسف سانح شده‌است معلوم
کنند بنابر اغوای شیطان در بارهٔ او مکری اندیشند **قال‌عز من قال یابنی لاتقصص رویاك علی اخوتك فکید والك کیداً ان‌الشیطان للانسان عدومبین**
و چون‌ازمراسم‌نصیحت فراغت یافت بتفقد خاطر یوسف‌شتافت و گفت ایفرزند زود
باشد که بخشندهٔ بیمنت قامت ترا بخلعت اجتبا مشرف گرداند و محرومیت
اسرار خویش ارزانی داشته‌نعمت‌خود برتوو اهل بیت تو تمام سازد و بمراتب بلند
آبا واجداد رساند وازخواب یوسف‌بعدازاندك فرصتی برادران‌وقوف یافتند ودواعی
غیرت اخوان اشتداد یافته نوایر غضبشان زبانه‌زدن گرفت ومجموع پیش‌روئیل که
باصابت رای از سایر اسباط امتیازی داشت حاضر شده گفتند پسر راحیل خوابی
عجیب ساخته و بدانسبب خاطر انور والدرا از محبت جانب‌ما پرداخته روئیل از
مقالت ایشان تعجب نموده گفت **انی‌لااری‌وجهه وجه الکاذبین** و چون مخایل
اقبال بر ناصیهٔ حال او پیداست چه عجب اگر نهال سعادتش بر جویبار
آمال نشو و نما یابد و هلال جمالش بر سپهر جلال بدر تمام گردد و اکثر
اخوان از استماع سخن روئیل و خواب یوسف بیخواب‌ودرتحمیر و تفکر آنواقعه
شب و روز نمی‌غنودند تابعدازانقضای‌یکسال‌بازیوسف در خواب دید که‌ازسراصابع
همایونش آب میچکدو روی‌هوارافرگرفته برسر برادرانش میباریدو چون‌اینواقعه
را بعرض پدر رسانید یعقوب دانست که اینمعنی ایام نمودار قحط است که دریای
پنچشاخ دست احسانش بفیض مکارم‌وامتنان کشت‌زار امیدبرادران تشنه‌لب‌راسیراب

گرداند و تاویل اینخواب را موقوف داشته با خفای آنصورت نیز وصیت فرمودو
چون برادران یوسف از کیفیت واقعه دوم واقف شدند و مزید اختصاص اورا به‌پدر
مهربان ملاحظه نمودنددواعی حسدبرضمیرشان استیلا یافته عزیمت بر قصد یوسف
تصمیم دادنددربعضی از تواریخ‌چنین آورده‌اند که درآن زمان که راحیل مادریوسف
در ایام نفاس ابن یامین از مصاحبت روح نفیس جدامانديوسف‌دوساله بود ویعقوب
خواهری داشت که‌حضانت وتربیت‌یوسف‌باوحواله‌رفت و چون یوسف احسن‌واجمل
اولاد یعقوب بود بلکه بر تمامت عالمیان تفوق و تقدم داشت چندان مهر محبت
او دردل پدر جای گرفت که لحظهٔ بی‌وی صبر نمیتوانست کرد بنا برین از خواهر
التماس نمود که‌فرزندرابدو سپاردبجهت آنکه‌عمه‌یوسف‌برادرزادهٔ خودرا ازیعقوب
دوستر میداشت مدتی بهربهانه‌تمسك‌میجست‌آخر الامر که‌هیچ بهانهٔ نماندوالحاح
یعقوب در آن باب ازحد گذشت حیلهٔ پیش آورد که بر مطلوب خویش فایزوقادر
گشت بیان اینحال و تفصیل این اجمال آنکه از ابراهیم کمری برسبیل میراث
باسحق‌رسیده‌بود و ازوی‌بخواهریعقوب‌انتقال یافته و آنعورت عاقله در حین‌سپردن
یوسف کمرابراهیم را درتحت ثیاب بر میان برادرزاده بسته اضطرابی عظیم نمود
و یعقوب را که از برای بردن یوسف‌بخانهٔاو آمده بوداز گم شدن کمر اعلام کرد
واطراف زوایای سرای‌خودراطلبیده‌نیافت‌عاقبت یوسف صدیق را برهنه نموده کمر
در میان او پیدا شد و بحکم شریعت خلیل الرحمن ؈ فرزند سعادتمند یعقوبرا
از رفتن مانع آمده پیش خود نگاهداشت چه حکم ملت حنیف ابراهیم چنان بود
که‌صاحب مال اختیار داشت که سارق راتایکسال نزدخود یا نزد خود باز داشته
عبودت فرماید و بروایت دیگر مادام که خداوندمال‌درحیات بودی دزد ازذل وقید
بندگی خلاصی نیافتی و چون عمهٔ یوسف ؈ و دیعت حیات بقابض ارواح سپرد
یعقوب او را بنوعی تربیت‌فرمود که‌محسوداخوان آمد چه قصبی که برای ابراهیم
از بهشت آورده‌بودندبا کمراووجامهٔ که واهب‌العطیات‌از خزانهٔ فضل‌باسحق‌ارزانی
داشته بود این مجموع را بیوسف داد و از اسباب حسد برادرانش یکی‌این بود که

یوسف علیه السلام نوبتی از خواب در آمده با خواهرخود گفت این لحظه خوابی عجیب دیدم خواهر از کیفیت واقعه استفسار فرموده یوسف گفت که چنان بخواب دیدم که من با برادران بهیزم چیدن مشغول شده هریك پشتهٔ معین گردانیدیم ومجموع پشتهای هیزم برادرانم سیاه بودو از آن من سفید و درین اثناء چنین بنظر آمد که پشتهای هیزم اخوان پشته هیزم مرا سجده کردند بعد ازآن شخصی رادیدم که گویا سراو بر آسمان میسودو پاهای او برزمین قراریافته بودودربرجامهٔ سفید ودردست میزانی داشته و آنشخص مرا تعظیم و تبجیل نموده سلام کردو پشته هیزم مرا با پشته های هیزم برادران موازنه کرده هیزم من راجح آمد و برادران مرا سجود کردند یعقوب اینخواب را شنیده و بر تعبیرش واقف گشته از کیدومکر برادران غمناك گشت وسبب دیگر آنکه بعدازیکسال ازینواقعه درخواب دید که سواری باو گفت ای یوسف برخیزوقضیب خودرادرزمین بنشان ویوسف بفرموده عمل نموده دید که برادرانش نیزعصاهای خودبر کردقضیب یوسف درزمین نشاندند وبعدازآن یوسف دید که قضیب او سربرآسمان کشیده شاخها پیدا کرد واغصان آن شجره چنان نورانی بود که مابین مشرق ومغرب رامنور گردانیدو آنگاه ازشاخهای آن درخت برسربرادران یوسف میوه بارید وایشان بخوردن آن مشغول گشته اورا سجده میکردندوچون یوسف بیدارشد پدروبرادران رابر گردخودنشسته دید وآنخواب را با ایشان حکایت کرده یعقوب از استماع اینواقعه اندوهناك گشت چه دانست که برادران تاویل وتعبیرخواب اورا معلوم دارندومبادا که ازفرط حسد آسیبی باو رسانند وچون مدتی برینواقعه بگذشت باردیگردرشب جمعه خوابی دید که جزؤ اخیر علت قصد اخوان گشت چنان قرآن مجید از آنواقعه خبر میدهد که **انی رایت احدعشر کوکباً والشمس والقمر الایه** و معنی آیهٔ کریمه سابقاً مذکورشد حاصل سخن آنکه چون برادران یوسف برین وقایع اطلاع یافته زیادتی اختصاص اورا بوالد بزرگوارملاحظه نمودند دواغی حق و حسد برضمیرشان استیلا یافته همگی همت بر قصد یوسف مصروف داشتند وپس از مشورت القاء او را در چاه محنت وبلاسبب ازدیاد عزوجاه خویش پنداشته ازحضرت یعقوب التماس نمودند که

یوسف را همراه ایشان بتماشای صحرا فرستد و یعقوب از این معنی ابا و امتناع نموده دست روبرسینهٔ ملتمس فرزندان نهاده و گویندسبب عدم اجابت مسئول ایشان آن بود که یعقوب شبی درخواب دیده بود که زمین میگریست ویوسف را بجانب خویش خوانده میگفت یااشرف المظلومین بجانب من بیا که اهل بیت تو برتو ظلم کردند و زمین او را فروبرده یوسف ناپدید گشت و چون حصول مقصود فرزندان یعقوب درحیز تعویق وتاخیرماند ملول ومحزون ازنزد پدر بیرون آمدند و بگوشهٔ رفته بازدرآن باب با هم مشورت کردن گرفتند دراثنای این حال ابلیس پرتلبیس بصورت پیری درمجلس ایشان حاضر گشته ازسبب اندوه وملالت جوانان پرسید و خود را در لباس ناصح امین بدیشان نمود پسران گفتند ای پیر مدتیست که سررشتهٔ تدبیر گم کرده‌ایم و روزگار بمحنت و اندوه تمام بسر برده اکنون غرض آنست که برادر کهتررا ازنظر پدردور اندازیم تا بواسطهٔ غیبت اولحظهٔ بحضور خود پردازیم اینمطلوب که یوسف را بصحرا برده دربارهٔ اوحیلهٔ اندیشیم و ازپدر مسئلت نموده ازاعطای جواب و اجابت محروم گشتیم شیطان گفت همانا توقف و توقیف آنست که آن التماس در غیرمحل خود واقع شده و صواب چنان مینماید که چندان صبرفرمائید تا ایام بهاروموسم نضارت گلزار درآید آنگاه نخست برادر را برسیرو طواف ترغیب کرده لهو ولعب را در نظراو جلوه دهید که چون او از پدر خواهش نماید بیشك چهرهٔ مطلوب از حجاب نقاب روی نماید برادران یوسف این رای را استحسان کردندوپیر باطل راعذرخواهی نموده وازمجلس مشورت برخاسته متفرق شدندودست درذیل صبرزده چندان توقف نمودند که خسروانجم به بیت الشرف خود خرامید وبعد ازآن بهیأت اجتماعی نزد یوسف رفته زبان تفقد وتکلم با مثال اینمقال گشادند

نظم

بیا بباغ که خرم چوروی دلخواه است	بهارخیمه برون زدچه وقت خرگاه است
کنونکه درچمن آگاه گشت لاله زخاك	غرامتست بر آنکو ز عالم آگاه است

بعهد این گل کوتاه عمر شاد بزی که قصهٔ تو درازاست وعمر کوتاه‌است
تو برزمانه‌همی‌خندچون‌سحاب گریست که خنده‌های گل‌از گریهٔ‌سحر گاه‌است

ای یوسف چه باشد اگر بموافقت برادران بصحرا آئیی و بیش ازین بسخن پدر بزندان خانه نپائی چه جهان را وقت تفرج وتماشاست ودرملاحظهٔ ازهار بهار آرامش جان و آسایش دلهاست وچندان ازاین‌افسون بروی دمیدند که ضمیرمبارك یوسف بطواف صحرا مایل گشته هوای نظارهٔ بنات نبات درطبیعت شریفش‌هیجان یافت **قال بعض الحکما من‌لم یهجةالربیع وازهاره والمزمیرواوتاره فهوفاسد المزاج و محتاج الی العلاج** و چون یوسف درین قضیه با برادران همداستان شده موقوف برخصت پدر گردانید ایشان پیش یعقوب آمده گفتند که ای والد بزرگوار یوسف را بگذار تا علی‌الصباح بمیامن طلعت او ابتهاج نموده باتفاق بصحرا رویم و امروزبااو بربساط نشاط بمراد بگذرانیم وساعتی گوسفند چرانیم ولحظهٔ اسب دوانیم و اوقات طعام خوردنش نگاه داریم و هرساعت او را بملاعبه مشغول سازیم و درمرامحافظت اوسعی بلیغ مبذول‌داریم‌وچون یعقوب‌دیگربار‌این‌التماس‌ازایشان استماع کرد جوابداد که حال دلبستگی من بااینفرزند چنان است که اگراوُ راازپیش‌من ببرید حریف غم واندوه قلب ضعیف ونحیف من که شود ومع ذلك میترسم که گرگ او را بخورد و شما از وی غافل باشید بعضی ازاهل تفسیر گفته‌اند که یعقوب پیش ازمحنت شب دیرباز فراق درخواب دید که برفراز کوهی بلند نشسته بود و یوسف دربطن وادی سیرمینمود که ناگاه گرگی چند ازاطراف وجوانب‌او درآمده قصد هلاکش کردند و چون یعقوب خواستی که از بالای کوه بپائین آمده درخلاصی فرزند سعی نماید دید که زمین شکافته شده یوسف ناپدید گشتی وچون فرزندان یعقوب عذرپدرمهربان دربن‌باب شنیدند گفتند ای والدبزرگوار گرگ را چه محل ومقدارآن باشد که درحریم حرم گستاخی کند وسگی را چه مجال و اقتدارآن بود که درمقابلهٔ ده نفرپیل‌تن شیردل پلنگ صولت جرأت نماید

ذکر التماس نمودن یوسف از پدر که اورا درمرافقت برادران رخصت فرماید واجازت دادن یعقوب وبردن اخوان آنحضرت را و افکندن درچاه وبیان بعضی ازحالات که صدیق را بعدازاین واقعهٔ هایله روی نمود

در اثنای آنکه میان یعقوب واسباط قال و قیل بسرحد تطویل کشید یوسف درمجلس پدر آمده برطبق مدعای اخوان ازپیر کنعان اجازت طلبیده متقبل‌شد که درمراجعت مسارعت نماید ویعقوب این معنی را مکروه داشته خواست که بعذری تمسك جوید که ناگاه یوسف درگریه شده اضطرابی عظیم نمود ویعقوب را دل‌بر وی سوخته شرف رخصت ارزانی داشت و برادرانش را بمرافقت وی موعود ساخته خاطرفرزندان را با سعاف وانجاح آن مامول بنواخت واخوان‌یوسف موفورالسرور ازنزدپدربیرون‌آمده بمنازل‌خودرفتند وازغایت فرح‌همه شب‌بچشم‌ستاره میشمردند که کی‌چشمه خورشیدروی نموده طلعت ماه درقعرچاه افول و غروب وپنهان گردد وچون مؤذن صباح ندای حی‌علی‌الفراق بر کشید اولاد یعقوب بخدمت پدر شتافته ایفای وعده را متقاضی گشتند ویعقوب یوسف را پیش خود خوانده لحظهٔ در بشره همایونش نگریست وساعتی برمفارقت رخسارفرخنده آثارش بگریست بعد از آن همگی خاطرمحزون بزینت آن قامت موزون مصروف داشته‌جامهٔ‌از صوف سفید در وی پوشانیده وعمامهٔ اسحق‌نبی را برسراونهاد وردای شیث وصی بردوش همایونش افکنده نعلین‌آدم صفی درپای قدرش کرد و عصای نوح نجی‌بدستش داد واو را به‌برادران سپرده بمشایعت اوبیرون‌آمد چنین گویند که بردرشهردرختی‌بود سربر آسمان کشیده که دوستان‌یکدیگررادرپای‌آندرخت وداع کردندی‌وچون یعقوب‌با اولاد بدان‌موضع رسیدتوقف نموده یوسف را در کنار گرفت وباضطراب وبیقراری تمام او را وداع فرموده و روی به یهودا کرد و گفت یوسف را بتو میسپارم و در محافظت جانبش امید بتو میدارم باید که از رعایت حال او غافل نباشی و همانا

مفارقت چندین ساله ازاینجا بود که توقع مراقبت وحفظ یوسف از غیرملك حفیظ نمود چنانچه در آثار آمده که خدای تعالی وحی بیعقوب فرستاد که **اتدری لم فرقت بینك و بین یوسف قال لا یارب فقال الله تعالی لانك خفت الذئب و لم تخف منی و نظرت الی غفلة اخوته و لم تنظر الی دعائی له و اخترت علی محافظتی له غیری** وچون یعقوب عزیزخودرا بیهوداسفارش فرمودتوجه بیوسف فرموده گفت ایفرزند وصیت من بشنو چه میشاید که ایام فراق از آنچه در خیالت دیرتر کشد و اوقات هجران ازآنچه متصوراست بیشتر امتداد یابد که پدر را فراموش نخواهد کرد وتا روی من نبینی وظیفه آنکه برروی کس نخندی که پدرت تارخسار زیبای ترانبیند خنده نخواهد کرد واین کلمات با تمام پیوسته یعقوب سرشك بسیار ازدیده ببارید و یوسف را وداع نموده و دیگربار در کنارش آورده گفت حسبی الله خلیفتی علیك بعد ازآن ازهم جدا شدندفاریابی درنوادرالقصص آورده که چون یوسف وبرادرانش گامی چند رفتندیعقوب نعرهٔ زده بیهوش شدوفرزندان که صورت حال را مشاهده کردند مجموع باز گشته بر گرد او صف کشیدند وچون بهوش آمد باز یوسف را دربر گرفت و نوبتی دیگرروایح محبت از گلبرك طری جمالش استشمام نمود ودر عقب اوآه سرد ازسینهٔ پردرد برآورده گفت هذه رایحه الفراق وروی مبارك بردوش ثمرة الفؤاد خویش نهاده چندان بگریست که پیراهن یوسف ترشد

بیت

ایکاش بعمرنوح من زیستمی   تاازغم‌هجردوست‌بگریستمی

بعد ازآن یوسف را مصحوب برادران روان فرموده خود برسرآنراه بایستاد و درمفارقت فرزند ارجمندآب تحسراز دیده گشاده بمضمون اینمقال مترتم شد

نظم

دلم چگونه نماید قرار در صف عشق   چنین که هجرتوبشگست‌قلب‌لشکردل
دل صنوبرینم همچو بید می‌لرزد   زباد بیم فراق تو ایصنو بر ، دل
تو آن خجسته همای بلند پروازی   که در هوای تو پر میزند کبوتر دل

چون اسباط یعقوب روانه شدند هریکی‌ازایشان یوسف را احترام مینمودند ومانند گلدسته ازیکدیگرمیربودند و چون ازنظر پدر غائب گشتند بساط شفقت طی کرده طرح‌جفا وایذاآغازنهادند گاهی‌بطپانچهای مؤلم یوسف را میرنجانیدند و گاهی‌بمذلت هرچه تمام‌تردرپیش‌میدوانیدند وچون ازشدت حرارت گلبرك‌یوسف غرق عرق شد و قطره قطره خوی از عارض لطیفش چکیدن گرفته ضعف تشنگی بروی استیلا یافت روی عجزوبیچارگی ببرادران‌آورده و مقداری‌آب طلبید وبنا برآنکه روزگار درچشم مروت خاك بیشفقتی‌پاشیده بود‌آبش ندادند بازازغایت گرسنگی اندك طعامی خواست جوابش نگفتند و زاری و بیقراری یوسف از حد تجاوزنموده یکی‌ازبرادران میگفت یا صاحب‌الرؤیاالکاذبه ودیگری خطاب‌میکرد که ازثوابت وسیارات که درآنشب بآداب خدمت قیام مینمودند استمانت خواه تا تو را حمایت نمایند منقولست که یعقوب قدری‌آب درمشربهٔ کرده بود ومقداری شیربا او درآمیخته وبشمعون سپرده تا وقت عطش بیوسف دهد وچون یوسف‌تشنه شد وازشمعون‌آب طلبیدشمعون‌آب رابرزمین ریخته قطع صلهٔ رحم‌نموده بااو گفت که ازتشنگی چندین چه مینالی که همین لحظه بمقراض انتقام رشتهٔ حیات‌ترا خواهم برید یوسف که حدیث کشتن استماع نمود بسان ریسمان باریك که در چاه بلرزد برخود لرزیدن‌آغاز نهاده مناجات نمود که یا غیاث المستغیثین بر ضعف و بیچارگی من ببخشای ومرا ازورطهٔ هلاك‌خلاص‌ونجات کرامت فرمای‌آنگاه روی مبارك بروئیل‌آورده فرمود که ای برادرتودر شفقت ازهمه برادران بیشتری و در مردمی و مروت از همه بیشترتوقع که التهاب آتش عطش مرا بجرعهٔ آبی بنشانی روئیل جواب درشت گفته و شربتی ناگوار در کام جانش ریخت و چون یوسف از روئیل‌مأیوس گشته دید که برادران درقتل‌اوجازم شدند دست تظلم در دامن ترحم یهودا زده گفت ای برادرمرا پدربتوسپرده واعتماد براشفاق تو کرده است بگوتا گناه‌من‌چیست‌وتقصیرمن کدامست‌اخوانش گفتند ای‌یوسف **وجودك‌ذنب‌لایقاس به‌ذنب** یهودا ازدرماندگی یوسف عرق اخوت درحرکت‌آمده وشیرحمیتش پنجهٔ

سیاست بر کشید و او مردی بود که هر گاه گل رویش از آتش غضب سرخ گشتی موی اندامش چون پیکارخاربرتن گل راست ایستادی وهروقتی که آواز رعد کردار خویش بر کشیدی ازهیبت آن زنان حامله باربرزمین نهادندی وچون قصد برادران بیوسف ملاحظه نمود ایشان را زجر کرد و گفت ای یوسف ساکن وایمن باش که تا رمقی ازحیات من باقیست هیچکس قصدجان تو نتواند کرد واخوان ازبیم یهودا دست تعدی در آستین ادب کشیده ازودرقصد یوسف چاره جوی گشتند یهودا گفت من بقتل یوسف رضا ندهم وبکشتن او همدستان نباشم چه قتل بغیرحق گناه بزرك ومعصیتی عظیم است اگرموافقت من نمائید باز گردیم واین امانت را بپدر سپاریم گفتند بردن یوسف نزد یعقوب امری محالست چه یوسف ازسرضمیرمن آگاه شد و ازمکنون باطن ماوقوف یافت ولاشك چون بخدمت پدر رسد جفاهای را مشروح بعرض اورساند یهودا تأمل نموده گفت مصلحت آنست که اورادرچاهی افکنیم وظاهر حال او ازدوبیرون نخواهدبود یا ودیعت حیات را بمقتضای اجل سپارد ویا کسی او را بیرون آورده بطرفی برد و برهرتقدیر بیمباشرت قتل ومقصود ما حاصل گردد و مجموع این رای را امتحان نموده درسه فرسخی کنعان چاهی پیدا کردند که عمق آن چهارصد گزوبروایتی هفتصد گزوبقول اصح هفتاد گز بود چنین گویند که آن چاه از اعمال سام بن نوح بود وآنرا جبة الاخیار میگفتند وچون یوسف را بسرچاه آورده خواستند که آفتاب جمالش را بگل بیندایند چنك دردامن برادران زده تمسك بحبل المتین خلق ایشان نمود گاه بزرگی حال پدر را شفیع میآورد و گاهی خورد سالی خود را برای ایشان عرض میکرد واخوان بدان سخنان التفات ننمودند و پیراهن ازتن عزیزش کشیده دست وپای او را ببستند یوسف آواز برآورد که باری پیراهن را بمن گذاریدتا دراینمنزل پروحشت برهنه نباشم درجواب گفتند ستارگان را بگوی تا ازنسیج خود جامهٔ اعزاز بتو ارزانی دارند وآفتاب وماه را بخوان تا درینچاه تاج عزوجاه برفرقت نهند یوسف که آن سرزنشها شنید بربیچارگی خود گریان شد ودل محزونش بآتش اندوه بریان گشت

قطعه

باچنین سنگدلیها که از آنقوم آمد   از هوا سنگ نبارید زهی مستنکر
این چنین حادثه وواقعه وانگاه هنوز   چرخ گردان وفلک روشن وخورشید انور

آنگاه برادران غیوریوسف را درچاه انداخته سرآنرا بسنگ گران بپوشیدند ویوسف بمیان چاه نرسیده بود که جبرئیل بامرالهی ازسدرةالمنتهی خود را بوی رسانیده اورا برسرسنگ سفیدی که ازمیان آب مرتفع گشته بود بنشاندوچون یوسف برسنگی قرار گرفت حشرات چاه یکدیگررا ندا کرده گفتند که برجای خود آرام گیرید که یکی از کبارمعصومین بمهمانی ما آمده است ومجموع تسکین یافته تا یوسف درآنجا بود ازمحل خود جنبش ننمودند وجبرئیل دعای قدح که دراخبار وآثار واردشده بیوسف تلقین نموده برمداومت آن وصیت فرمود وازآنجا بازگشت وچون هنگام آن رسید که نیر اعظم در پردهٔ ظلمانی شب متواری گردد یهودا برادران رامشغول ساخته وفرصت نگاهداشته خود را بسرچاه رسانیدوندا کرد که **یا اخی یوسف احی انت ام میت قال لا فی الاحیا ولا فی الموات** تو کیستی که از بیچارگان میپرسی وازمضرت برادرانم نمیترسی یهودا گفت منم برادرتو بگو که حالت چونست وروزگارت بر چسان میگذرد یوسف گفت چگونه باشد حال کسی که ازمادرجدا مانده وازپدر دور افتاده وبقصد برادران گرفتار گشته وبتن برهنه ولب تشنه وشکم گرسنه بود و درقعرچاه مظلم بیمونس یارو بیهمدم وغمگسار بصد گونه بلا مبتلا باشد یهودا از شنیدن اینحدیث عنان تمالك از دست داده قطرات عبرات ازدیده ببارید وبازیوسف ازقعرچاه آواز برآورد که **یااخی لکل میت وصیة و وصیتی لك ان لاتنظر الا شاب الا و ذکرت شبابی ولاالی یتیم الا وذکرت یتیمی ولاالی غریب الا وذکرت غربتی** از استماع این کلمات فریاد ازنهادیهودا برآمده غوغای گریه ونفیراوبگوش سایراخوان رسید و مجموع ایشان نزدیهودا آمده باو عتاب کردند و بسنگ بزرگتر سر چاه را مستحکم گردانیده بازگشتند یوسف که آنحال را مشاهده کرد نطاق طاقتش گسسته خاطر عزیز

او تنك‌تر ازحلقهٔ میم شد وامید ازحیات برداشته لوای حاجت ونیازبدرگاه واهب العطیاب برافراشته‌ورسول ناله وآه ببارگاه آسمان فرستاد وچون‌آه دردآلودیوسف بآئینهٔ زراندود فلك همای سدره آشیان را فرمان شد که از اوج افلاك بران تیره مغاك رود وساعتی بندیمی‌آن‌شخص کریم پردازد لاجرم جبرئیل امین از فراز طاق مقرنس افلاك بسطح مسدس خاك نزول فرمود ودرقعرچاه خود را بیوسف نموده نخست خوانچهٔ کرامت‌پیش وی نهاد وبعدازآن شربت‌ملاطفت‌ارزانی داشته‌پیراهنی که بامرملك جلیل‌بهنگام‌آتش‌نمرود برقامت با استقامت ابراهیم خلیل پوشانیده بود ویعقوب‌آنرا تعویذی ساخته وبربازوی یوسف بسته بود ازغلاف بیرون‌آورده بدن مبارکش را بدان بیاراست وخاطر انورآنحضرت را درآنچاه تاریك ببشارت فرح وسرور مبتهج ومسرور گردانید و گفت زود باشد که بازارحاسد توکاسد شود وشب دیجور محنت بروز موفورالسرور نشاط وبهجت مبدل گردد وتوپشت بمسند سلطنت نهاده برادران جفاکار درصف خدمت برفرش مذلت بایستند ونامهٔ‌اعمال آنجماعت رابرایشان‌خوانی واخوان‌بخطاهای‌خود معترف‌آیند**قال الله تعالی لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لایشعرون** وچون‌برادران‌یوسف رادرچاه‌افکندندوازآنجامراجعت نموده بخیمهٔ خود فرودآمدند بزغالهٔ بکشتند وپیراهن یوسفرا بخون آن‌ملطخ ساخته ساعتی تاخیر کردند تابیگاه‌ترشدآنگاه بصوب خانه توجه نمودند و معهود چنان بود که قبل ازغروب‌آفتاب اسباط همیشه ازشیروشکار بمنزل بازمی‌آمدند و چون رجوع ایشان این نوبت بعد ازغروب شد خاطر یعقوب مشوش شد کنیزکی صفرا نام را گفت دستم‌بگیرتا باستقبال فرزندان روم وبه‌بینم که موجب دیرآمدن ایشان چیست وچون یعقوب ازخانه‌بیرون‌آمده ومسافتی قطع فرموده وبربالای‌تلی برآمده‌بایستاد ودیده برراه نهاد وبرید امید باستقبال جمال یوسف‌فرستاد وانتظار میکشید که تاکی مردم دیده بچشم‌آید وجان رمیده بجانب جسم گراید و بعدازآنکه انتظار ازحد گذشت وتیرگی شب بنهایت انجامید دراثناء غلیان مادهٔ‌سوداء یعقوب بصفرا التفات فرمود گفت که ایکنیزك فرزندان مرا نداکن باشد که‌پیش

از ملاقات صدای ایشان بشنوم و بجواب روح‌افزا متسلی و بهره‌مند شوم صفرا برحسب فرمان فریاد بر آورد که ای اولاد یعقوب اینك والد بزرگوار در انتظار قدوم شما ایستاده بشتابیدوخود را بوی رسانید واسباط را نعرهٔ صفرا بگوش آمده مانند خروس سحری درخروش وفریاد شدند وجامه‌هارا بسان صبح‌کاذب چاك‌زدند وخاك برسرافشانده آواز وایوسفاه و واحبیباه بر آوردند یعقوب گفت ایکنیزك این چه فریاد است واین‌ناله ونفیرچیست وچه افتاده‌است صفرا مضمون مقال‌ایشان را معروض داشته چون یعقوب بر آنحال مطلع گشت ازپای درافتاده .

قطعه

بیتو چکنم من این‌دل سوخته را ❊ وین جان بتیرهجر بردوخته را

انصاف بده که سخت مشکل‌باشد ❊ بیتو دل و جان با تو آموخته را

متعاقب این‌حال فرزندان‌رسیده پدر عزیز خودرا برخاك افتاده دیدند یهودا بخدمت والد بزرگوار مبادرت نموده پیش رفت وسرمبارك یعقوب را در کنارنهاده زبان بعتاب‌برادران بر گشاد که این‌چه‌بود که ما کردیم خاك بیمروتی برفرق‌خود بیختیم وبرادر را بچاه افکنده پدررا بباد دادیم وآبروی خویش ریخته نفس خود را بآتش خجالت بگداختیم‌ازکدام عاقل این نوع‌کار وکردار ظاهر وکدام‌متفطن بامثال این افعال قیام نمودند وپدررا ازآنجا برداشته بوثاق آوردند وآن‌شب همه شب یعقوب بیهوش بود وچون نسیم سحردر وزیدن‌آمده اندك افاقتی یافت بجانب فرزندان نظر کرده گفت ایفرزندان نورچشم من کجااست ومردمك‌دیده‌ام چه‌شد که ناپیداست مجموع متفق‌الکلمه گفتند **یا ابانا اناذهبنا نستبق‌وترکنایوسف‌عند متاعنا فاکله‌الذئب** ویعقوب این‌حدیث استماع نموده بازبیهوش شد وبعد اززمانی فی‌الجمله بخودآمده پرسید که ایفرزندان من کجایم وچنین مدهوش‌چرایم گفتند درمنزل کرامت خود نزول فرمود ودرمستقر عزت خویش‌آسودهٔ گفت یوسف من کجاست گفتند غایب است یعقوب گفت که چون اوغایبست پس حاضر کیست .

قطعه

در دست من آن زلف دوتو بایستی — اینها همه هیچ نیست او بایستی
عالم همه چون رخش نکو بایستی — از گلبن وصل رنك و بو بایستی

وازمیان برادران روئیل پیش آمده گفت ایها الوالدالعزیزجزاك الله عن یوسف خیرالجزاء ایپدر ما بتیرانداختن واسب دوانیدن مشغول گشته یوسف را نزدمتاع خویش نشانده بودیم که گرگی قصد آنمعصوم کرده تن نازنینش را بخورد و یعقوب ازهیبت این سخن نعرهٔ زد وچون مصروعان طپیدن گرفت .

بیت

بیچاره دل بیسر و سامان مرا — از هرچه بترسید همان آیدپیش

وچون پیراهن خون آلود یوسف را طلبیده بروی عرض نمودند یعقوب درآن نیك نظر کرد وتعجب نموده فرمود که عجب گرگی بوده که یوسف را خورده وپیراهن اورا پاره نکرده است وهماندم فرزندان را باحضار گرگ مأمور ساخت و ایشان بصحرا رفته گرگی بدست آوردند ودهنش را خون آلوده کرده وبنظر یعقوب رسانیده بخون یوسف اورا متهم گردانیدند ویعقوب بجانب گرگ توجه نموده و گفت توئی که ثمرةالفؤاد وقرةالعین مرا خوردهٔ گرگ بزبان فصیح گفت السلام علیك یانبی الله معاذالله که ازمن این فعل قبیح صدور یافته باشد وچون مارا مجال آن نیست که بحوالی گوسفندانت آمده وتصرف دراغنام تونمائیم چگونه قصد فرزند عزیزت نمائیم وبخوردن اومبادرت جوئیم وحال آنکه طعمهٔ لحوم انبیا واولیا بر ما درندگان حرام وآزار شریفشان درمذهب ماگناهی عظیم وخطائی فاحش باشد بعدازآن روی باولاد یعقوب آورده گفت شما دیدید که یوسف را من خوردم وچون ایشان فصاحت گرگ را ملاحظه کردند ازفضیحت خود اندیشیده گفتند ماندیدیم که یوسف را توخورده باشی ولیك چون دانستیم که اورا گرگ خورده و درآن حوالی توسیرمیکردی گمان بردیم که این بیخردی تو کرده باشی آنگاه گرگ زمین خدمت بوسیده گفت یانبی الله من غریبم و ازجانب مصر میآیم یعقوب فرمود .

که مرادت ازین سفر چه بوده وترا چندین محنت ومشقت چرا میباید کشید گفت
ازبرای زیارت برادری که درصنعا دارم متوجه آنسرزمین گشته رنج سفر ومحنت
غربت کشیدم وامروزچون بدین‌وادی رسیدم فرزندان تو مرا بگرفتند و دست و
گردن بسته بحضور اقدس تو آوردند وبقتل‌واکل‌فرزند تویوسف متهم گردانیدند
یعقوب علیه‌السلام ازین‌سخن متأثرشده روی بفرزندان‌آورد و گفت گرگی ازمصر جهت
زیارت برادر احتمال صعوبتها نموده صفر صنعا اختیار میکند و شما بدست‌خود
برادر عزیز راضایع کردید وازمحافظت اوغافل شدید بعد از آن یعقوب از گرگ
پرسید که فرزند من مرده است یازنده گفت چرا ازجبرئیل اینمعنی رانپرسیدی
یعقوب فرمود که استفسار نمودم اماجوابی‌شافی نشنیدم گرگ گفت چون‌جبرئیل
را مجال کشف اینصورت نیست‌مرا چه زهره ویارای‌آن باشد که بافشای‌آن‌سرقیام
نمایم وبعد ازین گفت و شنید یعقوب گفت چه‌شود ایگرگ که در جوارما قرار
گیری وبصحبت ما مؤانست جوئی تامن‌درفراق پسرزاری کنم وتو درهجران‌برادر
بیقراری نمائی گرگ روی مسکنت برخاك تواضع نهاده گفت یا نبی‌الله خدمت
تو کیمیای سعادت است امامرا فرزندانند که بی‌حضور من‌زندگانی ومعاش‌نتوانند
کرد ویعقوب اورا رخصت داده گرگ ازآنجا روان شد وروی بمصرنهاد صاحب
تکلم‌اللطایف‌آورده که چون گرگ‌ازپیش یعقوب بیرون‌آمد بربالای تلی‌آمده‌فریاد
کرد که ای‌ابنای جنس اگرفرزند یعقوب‌راقصد کرده ودرهلاك‌او کوشیده‌ایدوای
برشما که بایذای پیغمبری ازپیغمبران‌مرسل قیام‌نموده‌اید واگرچنانچه‌جانب‌شما
ازین‌تهمت محروس‌است زودباشید وبدرگاه یعقوب‌شتابید وحجت‌وعذری که دارید
تمهید نموده ساحت‌احوال‌خود ازغبار این‌جریمه پاك‌سازید راوی گوید که چندین
هزار گرگ بحوالی خانهٔ یعقوب جمع‌آمده خروش و زاری برآوردند یعقوب از
منزل‌بیرون‌آمده‌آن بیزبانان برروی قدم‌آنحضرت افتادند وسرهارا برزمین نهاده
بزبان حال گفتند حاشا که ازما نسبت بفرزند دلبند توجسارتی واقع شده باشد یا
بی ادبی بتقدیم افتاده وخود چگونه اینمعنی صورت بندد که حیات ما بترك

وجود تست ومعاش ما ازآثار انعام وجود تست یعقوب عذر ایشان را مقبول داشته و توجه بفرزندان کرده گفت شمارا نفس بدفرمای کاری عجیب فرموده است وخاطر خود رابرمهمی غریب تحریص نموده آنگاه روی بیطون اودیه نهاده فریاد برآورد که **یایوسفاه ویاولداه ویاغرة عینا یاقرة عیناه فی ای جب طرحوك وفی ای بحر غرقوك بای سیف قتلوك وفی ای ارض وفنوك .**

قطعه

رفتی وزدل نقش خیال تو نرفت — از دیدهٔ غمدیده هوای تو نرفت
این عمر که میرود بتلخی اکنون — افسوس که در روز وصال تو نرفت

و در اثنای این جزع و فزع جبرئیل نازل شده خطاب فرمود که یانبی‌الله مقیمان ملأ اعلی را بگریه درآوردی وپاکان موقف اسنی را بنوحه درآوردی مهمات بصبر برآید ومستعجل بسر درآید یعقوب گفت ای برادر بعدازین درپناه صبر گریزم وشکیبائی از حضرت اوجویم **فصبر جمیل والله المستعان علی ماتصفون .**

قطعه

صبری بکن ایدل بغم و درد نهانی — شاید که بکام توشود کار چه دانی
دانی که بغیر ازتومراد دگرش نیست — امید که روزی بمرادش برسانی

القصه یوسف بروایتی سه‌شبانه روز در قعر آنچاه مانده و دران ایام هر روز جبرئیل میآمد وملاطفات غیبی رسانیده اورا ازمآل حال خبر میدادویوسف رادر آنخلوت بسبب آنمقالات سکوتی روی مینموده تامدت مذکور منقضی شد وزمان خلاص متقارب گشت وازاتفاقات حسنه که دولت عبارت ازآنست جمعی بازرگانان که از مداین بمصر میرفتند ورئیس ایشان مالك بن زعر خزاعی بود دراثنای مسافت و مراحل راه گم کردند ودرفیافی حیرت سرگردان شدند آخر الامر قاید تقدیر عنان قافله‌را بسر آنچاه کشیدوزمام کش قضایاناقهٔ عزیمتشان‌را بجانب آن ینبوع سعادت حرکت داد وچون بسرچاه رسیدند مالك فرمود که مردم نزول نموده رخت اقامت درمنزل کرامت فرو گیرند تاا گر ایشان را بآب احتیاج [illegible] یادت مشقتی [illegible]

نکشندو بعدازآنکه درآنمقام فرودآمدند وازسراسیمگی خلاصی یافته آنشب دیجور
برکاروان شام بسر آمد وقافلهٔ ظلام بدیارمغرب توجه نموده رخت بر بست بامداد
بگاه مالك ز عرد وغلام را بسر آنچاه فرستاد تاآب بر کشند بروایتی یکی ازآن
دونفر بشیر نام داشت وباتفاق ارباب تواریخ دیگری ببشری موسوم بود و چون
بشیر دلو فرو گذاشت یوسف پنداشت که برادران آمدند تا ازچاهش برآورده بنیان
قصروجود شریفش را ازپای درآرند دراین اثنا جبرئیل رسیده فرمان حضرت عزت
جلت کلمة رسانید که ای یوسف آفتاب لقا برخیز ودرین دلو نشین که کاروان رابرای
تو سر گردان کرده‌ایم وخاطرجمع دار که این قافله را بچندین الم ومشقت بجهت
استخلاص توپریشان ساخته وبنا برفرمان ملك علام آن بدر تمام ببرج دلوتحویل
کرده بحبل المتین عنایت درآویخت وجبرئیل بشیررا ممد ومعاون گشته کشیدن
آن دلو را سبك گردانید بشیرچون دلو بر کشید چگویم که چه‌دیدلاجرم ازغایت
مسرت ونهایت بهجت فریاد برآورده گفت یابشری هذاغلام .

بیت

روزی نگر که طوطی جانم سوی لبش بربوی پسته آمد و برشکر اوفتاد

چنین گویند که برادران یوسف شخصی رانزدیك آنچاه بازداشته و گماشته
بودند تا اگرحاملهٔ زمین آنجنین خجسته جبین را ظاهر کند وبافشای سری که
درسینهٔ او بودیعت نهاده اندبکوشد ایشان رامطلع گردانیده تابتدارك آن اشتغال نمایند
وچون جاسوس برآنحال اطلاع یافت بتعجیل بکنعان رفته خبرمخلص یوسف باخوان
رسانید واولاد یعقوب که این سخن شنیدند مدهوش وار ازجای برجستند وبطرفة العین
آن مسافت را قطع نموده بسرچاه رسیدند و باقافله مباحثه کرده گفتند این بندهٔ
گریخته ماست وچند روزاست که ازمافرارنموده ناپیداست و ما هرچند بطلب او
شتافته‌ایم خبراو کمتریافته‌ایم کاروانیان گفتند معاذالله که این شخص بنده باشد چه
این گوهر ازمعدن اکابر اسلاف مینمایدواین غصن علامت دوحهٔ اشراف داردبرادران
گفتند نی این بند[illegible] خاندان شرفزاده است و دایهٔ کرم دودمان سلف

شیر تربیتش داده چندروزاست تالوح معاملهٔخود باما گردانیده است وخط جفا در فهرست مجموعهٔوفا کشیده صدیق علیه السلام تمامت آنسخنان میشنیدومهر خاموشی بردهان نهاده زبان‌معجزبیان‌را ابلاو نعم‌حرکت نمیداد بعدازآن‌اخوان‌باکاروانیان گفتند که این‌بنده راماباین‌عیب‌میفروشیم اگرمیخرید قدمی پیش نهید والابما تسلیم نمائید تجارچون جرأت اولاد یعقوب وخاموشی یوسف راملاحظه کردند پنداشتند که در این‌قول‌صادقند ومع‌ذلك ازیوسف کیفیت واقعه‌را سؤال کردند وصدیق‌اکبرتصدیق مقال ایشان‌را سرمبارك جنبانیده گفت‌آری من بنده‌ام وبنده‌زاده و بهرحال برتبهٔ عبودیت رضا داده چه توهم نمود که‌اگرصورت‌حادثه مکشوف گرداند امری‌روی نماید که ازحیزتدارك بیرون باشد آنگاه مالك‌بن زعریوسف را خریداری نموده ازقیمت وی‌پرسید اسباط یعقوب گفتند ایمالك‌ما دربهای‌این‌غلام با تومضایقه‌نمی‌کنیم وهرچه میدهی‌مسامحت مینمائیم ومالك‌بدرمی چند ناسره که درکیسه‌داشت یوسف رااز‌برادران بخرید وارباب تاریخ‌را درکمیت‌آن دراهم اختلافست ازده‌الی صدوبیست درهم گفته‌اند والله‌تعالی‌اعلم آورده‌اند که برادران درمهای ناسره را از مالك‌اخذکرده درمیان‌یکدیگرقسمت نمودندودست یوسفرا گرفته.بمالك‌سپردند ومشتری بیع‌نامهٔ آنخورشیدوش طلبیده شمعون درآن باب حجتی نوشت و درآن حجت قیدکرد که مالك تابمصرنرسد مملوك را ازقیدوحبس اطلاق نفرماید ودرین اثنا یوسف ببرادران بحسرت‌تمام مینگریست وازشدت بیرحمی وسخت دلی‌ایشان میگریست ودرمفارقت اخوان وخلان حاصل این‌کلمات برزبان میراند .

قطعه

رفتیم و چنان باز نگفتیم بهم	وصلی که ازوچو گل‌شگفتیم‌بهم
دردا که زیکدگرجدا افتادیم	تا بار دگر کجا کی افتیم بهم

و گویند که برادران درحین‌بیع‌مالك‌را گفتند که اینغلام باوجود گریزپائی عیب‌سرقه‌نیزدارد ازمحافظت‌وی غافل‌نتوان بود بنا براین نوع سخنان مالك فرمود تابندی گران برپای یوسف نهادند وغلامی بدخلق را بر وی موکل ساخته دوال

انتقال برطبل ارتحال کوفتند وچون کاروان روان شدیوسف ازمالك دستوری طلبید تا فروشندگان خود را یکبار دیگر دیده بمراسم وداع پردازد مالك گفت ایغلام چون ایشان را دربارهٔ توهیچگونه مهروشفقتی نیست چندین رغبت تونسبت بآن جماعت ازبهرچیست یوسف فرمود که **کل ینفق بماعنده.**

بیت

من توانم که نگویم بدکس باد گران	گذرانست بد و نیك جهان گذران

پس مالك دستوری داده یوسف زنجیر کشان نزدیك برادران آمد ویك یك را کنار گرفته بردست وپای ایشان بوسه‌ها داد وهرچند تضرع نمود مطلقا دررحمتی برروی او نگشودند ولطیفه شفقتی درحق وی مبذول نفرمودند ویوسف بادل شکسته وخاطری خسته باز گشت وبکاروان رسید وبرشترش نشانده بتعجیل تمام روی بمصر نهادند وآنحضرت برنج غربت وذل عبودیت تن در نهاده در فراق پدر مینالید و قطرات عبرات ازدیده میبارید دراثنای آنحالت بمقابر آل یعقوب رسیده مرقد مادر مشاهدهٔ وی گشت وخودرا ازبالای شترافکنده افتان وخیزان برسرتربت مادرآمده خاك راحیل را در کنار گرفت وبامثال این کلمات ترنم نمود که .

قطعه

ای رفته وبرده باخود آبرویم	آتشکده کرده ایندل غمجویم
میریزم خاك برسر ومیگویم	آن باد کجا کز تو رساند بویم

وغلامی که بریوسف نگهبان بود نظر کرده اورا بر بالای شتر ندید برفور معاودت نموده یوسف را گریه کنان برسرتودهٔ خاك نشسته یافت پیش آمده از سر جهل طبانچه برروی نازنین اوزد وتصدیق قول برادرانش کرده درحق اوجفاها گفت وآنشوربخت نمکی برجراحت تازهٔ دل دردمند یوسف پاشیده تندیها نمودوآنحضرت ازاین جرأت وسوء ادب بیطاقت شده روی بآسمان کرد و بدرگاه احکم الحاکمین وکهف المظلومین تظلم نمود وهمان لحظه رقعهٔ نیازوی بتوقیع اجابت موقع گشته بادی صعب برخاست و ابرهای سیه‌فام پیداشده شدت هبوت ریاح و تراکم سحب

مظلمه بمرتبهٔ انجامید که قافله ازحیات مأیوس گشته یکدیگررا نمیدید ندمالك زعر چون اینحال مشاهده کرده گفت ای رفیقان نیکوتأمل کنید که ازشما چه عمل ناپسند و کدام فعل قبیح صادرشده است که از آن توبه واستغفار باید کرد و هر آئینه این تیرگی افعال واعمال ماست که درهوا اثر کرده است **ان الله لایغیر بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم** کاروانیان گفتند ماازخود گناهی نمیدانیم که مستحق این عقوبت باشیم آخرالامر غلام شوریده بخت گفت همانا این محنت بواسطهٔ شومی معاملهٔ من روی نموده واین صعوبت بنابرجسارت من دستداده چه این ساعت طپانچه بر روی غلام کنعانی زدم واو آب در دیده گردانید وروی بآسمان کرده لب بجنبانیدوزمین وزمان چنین که می بینید بهم برآمد پس مالك ومملوك وسایرکاروانیان نزد صدیق آمدندو درپای اوافتادند وعذرها خواستندیوسف معذرت ایشان قبول کرده روی بقبله دعا آورد وازباریتعالی فرج ایشان التماس نموددرزمان تموج هوا تسکین یافت وعروس آفتاب نقاب ازچهره گشاده عالم بقرار آمدمالك چون آن کرامت مشاهده نموددست غلام را گرفته نزد یوسف آورد ودرخواست نمود تابقصاص خویش او را ادب کند یوسف گفت چه جای این سخن است ما ازاهل اغماض واحسانیم ودرجزای بدکاران بغیرازعفو وتجاوز چیزی ندانیم وازسر گناه غلام درگذشته رقم نسیان بر جریدهٔ عصیان او کشید وبعد ازظهوراین خارق عادت ازیوسف بندبرداشته و بچشم تعظیم واحترام دروی نگریسته بجانب مقصد روان شدند وقطع منازل وطی مراحل نموده چون بنواحی مصررسیدند موضعی نزه پیدا کرده قریب بچشمهٔ فرودآمدند وچون یوسف ازتعب سفرمتأثر گشته وزنگارغبار برآئینهٔ جمال اونشسته بود مالك فرمود که درآن چشمه درآمده خودرا ازگرد راه شستوشو دهد و یوسف متوجه چشمه شده جبرئیل امین قبهٔ آدم صفی را که قبل از وقوع زلت با حوا در آنجا بسرمیبرد آورده بربالای چشمه نصب کرد تابدن همایونش ازچشم اغیارمصون وازآفت عین الکمال مأمون ماند صاحب عین المعانی گوید که چون یوسف زمانی نیك درآن مغسل بماند مالك بن زعررا دل مشغول گشته قاصدان فرستاد تاازینبوع سعادت و کرامت خبری

آرند وایشان در آنصحرا متفرق شده هرچند طلبیدند هیچکس ازوی نشان نداد چه اودرقبهٔ عزت مستتر ودرپردهٔ عصمت محتجب بود بعدازفرصتی کاروانیان دیدند که یوسف می‌آید بهیأتی که دیدهٔ الوالابصار در مشاهدهٔ جمالش خیره و رخسار ماه در برابر عارض انورش تیره مینمود مالك گفت ای یوسف کجابودی که هر چند ترا بیشتر طلبیدیم کمتریافتیم خرد خرده شناس درجوابش فرمود که هر چشمی در چشمه خود نی تواند که بنگرد وهردیدهٔ صورت‌جان کجا تواند که ببیند وبعداز آنکه یوسف بکاروان ملحق‌شداز آنجا رحلت‌نموده متوجه شهر گشتند وچون‌پیشتر آوازهٔ آن بدرمنیر بل شعشعهٔ آفتاب کشور گیر برتمامت مصرپرتو انداخته‌بود اهل آن‌دیار جمله بتماشای جمال وتمنای وصال یوسف‌روی بدان قافله نمودند وهریك بزبان قابلیت مضمون اینمقال‌را ورد خود ساخته میگفتند .

قطعه

این‌شهرپرازحدیث‌واین‌روی‌نکوست دلهای جهانیان همه بسته اوست

ما میکوشیم دیگران میکوشند تا بخت کرا بود کرا خواهد دوست

صاحب زبدةالتواریخ‌آورده که باری سبحانه‌وتعالی‌جمال جهان‌آرای‌یوسفی را نوری‌داده بود که ازیکروز راه میدرخشید و هر گاه که‌آنحضرت بجائی توجه فرمودی طلیعهٔ‌آن نور ازیکمرحله مانندآفتاب میدرخشید واتفاقاً درآنروز هوای مصررا ازنقاب سحاب تیره گی روی نموده بود وبدان جهت چهرهٔ آفتاب جهانتاب نمی‌نمود بلکه پیش‌ازآنکه خورشید رخسار یوسف نقاب بگشاید ازطرهٔ شب‌مثال اوعکسی درآندیار افتاده بود غرض از تمهید این مقدمه‌آنکه چون نور چهرهٔ تابانش ازو رای حجاب لامع شد جهان را مانند ضمیرارباب صفا و کیاست و ذکا روشن گردانیده حدیث حسن یوسف درملك مصر سمرشد وملك مصر ازین صورت خبردار گردید دلهای مشتاقان‌درطلب وجانهای‌صاحبدلان از اشتیاق مقدم‌همایونش بلب‌آمد وچون‌اهل‌شهر باستقبال‌کاروان ازشهر بیرون آمدند سلطان‌مصرنیزامیر عمال وامین اعمال خویش‌را که عزیزمصرش گفتندی بخریداری یوسف بیرون فرستادو

بعداز آنکه عزیز بکاروان رسید وحدیث بیع وشرای یوسف را درمیان آورده مالك گفت چندان صبر میباید که بشهردر آئیم وسه روز ازرنج راه ومحنت سفر بیاسائیم آنگاه بموجب فرمان واجب الاذعان قیام نمایم عزیز قبول کرده و ایشان بحشمت تمام درعاشر محرم الحرام بمصر در آمدند و بعد ازانقضای ایام ثلثه چنانچه معهود مصریان بود کرسیئی نصب کردند یوسف ؑ را برفراز آن نشانده منادی ندا کردن گرفت که **من یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا الغلام اللبیب** یوسف او را از گفتن این نوع سخنان منع فرموده گفت چنین بگوی که **من یشتری هذا الغلام الکئیب من یشتری هذا الغلام الغریب** و خریداران ساعت بساعت زیاده میشدند ومشتریان لحظه بلحظه درقیمت آن می افزودند صدیق که آنحال مشاهده کردو نطاق طاقتش گسیخته ازجزع دیده رشتهای مروارید بـرصفحات رخسار آویخت واز آن قضیهٔ ملول ومحزون گشته سر بجیب تفکر فروبرد درین اثنا جبرئیل امین رسید و پیغام حضرت رب العالمین بگذارد که ای عزیز غم مخور ودل تنگ مدار کـه بعزت وجلال خود که ترا ازین شهر یکقدم بیرون نبرم تاداغ عبودیت وفرمان برداری تو برناصیهٔ روزگار اینقوم که بنظاره وخریداری تو آمده اند ننهم وچون نوبت چهارم ندا کننده فریادزد که **من یشتری هذا الغلام اللطیف** سررشتهٔ صبر ازدست یوسف رفته وروی باو آورده گفت اگر راست میگوئی بگوچنین که **من یشتری صدیق بن اسرائیل الله ابن ذبیح الله بن خلیل الله** از استماع این سخن فریاد ازنهاد مستمعان بر آمده مالك پرسید که معنی این سخن چیست وصدیق عبارت از کیست یوسف فرمود که صدیق عبارت از آنکس است که بنده واسیر تست مالك گفت ای یوسف چرا آنروز مـرا تنبیه نکردی تا ماوتو از وبال اینحرکت وذل رقیت مصون و محفوظ میماندیم یوسف جواب داد که ازبیم قصد برادران وخوف جان صورت واقعه را نهـان داشتم مالك گفت گوئیا تو پسر آن پیری که دروقت آمدن اورا درنزدیك کنعان دیدم که می‌-گریست ومیگفت **رب ردعلی ولدی وثمرة فوادی** یوسف فرمود کـه ای مالك آن پیررا چگونه گذاشتی گفت ای عزیز ،

بیت

احوال کسی که چون‌تواش باشددور آن را بچه نوع در عبـارت آرم

یوسف ازشنیدن این حکایت بیطاقت شده در گریـه افتاد و گفت آن پیر اسرائیل‌الله و پدر مهربان منست مالك از صدیـق عذرها خواسته گفت حالا چه تدبیر که.

بیت

کار ازلب خشك ودیدهٔ تر بگذشت چون چاره کنم که‌سیلم‌ازسر بگذشت

اکنون که تورا درعرصهٔ بیع‌آوردم اگراعراض نمایم ترسم کـه بجان من تعرض نمایند یوسف فرمود که ایمالك دل‌خوش‌دار که رضابقضا ازمحاسن‌شیم‌ابرار و احاسن صفات اخیار است، خواه صلای شوق ده * خواه بشارت امان * هرچـه مراد توبود * هست مراد من همان **ان‌الحکم‌الاالله وهوخیرالحاکمین** بر رای صواب نمای اذکیا پوشیده نماند که آنچه درین مسوده از قصهٔ یوسف تا بـدینجا ثبت گشت منقول‌از کتاب جامع‌اعظم است که درتاریخ اهل‌عالـم نوشته‌انـد ومیان بعضی ازین‌حکایات وروایات محمدبن جریرالطبری وحافظ ابرو وسایـر مورخان مخالفت وتفاوتی هست وچون مسود اوراق ازمالکان ائمهٔ استعداد واستحقاق در ایراد اقاویل مختلفه درین قصهٔ طرفه رخصت یافته لاجرم اقوال جمهور ائمهٔ‌تاریخ را دربیان سبب نزول اینسوره واصل این‌حکایت بر سبیل اجمال باهم ضم کـرده و تلفیف نموده میگوید که محصل کلمات کل‌نقله اخبار که درین باب مسموع شده آنکه جمعی را زعم وتصور آنست که‌روزی‌عمرفاروق‌رضی‌الله‌عنه‌با طایفهٔ ازیهود در باب تفصیل کتاب کریم برباقی صحف سماوی حدیث میفرمود ایشان گفتند که‌قصهٔ صاحب جمال کنعانی درمیان امم ازمشاهیر قصص واخبار است و توریة بذکـرآن ناطق واز کیفیت‌آن مخبرو کتاب‌شما خالی ازآن است پس‌بچه سبب قرآن را بـر سایر کتب انبیا تـرجیح و تفصیل میدهید وفاروق اعظم طعنهٔ‌اعـدای دین‌رابعرض سیدالمرسلین رسانیده برآن‌سرور مرآت ضمیرانورش که مظهر آیات رحمانی‌بود

ازاستماع قول یهود غبار ملال نشست مقارن این حال جبرئیل امین رسیده این حکایت مطبوع را درضمن آیات تبیینات بمسامع همایونش رسانید وبرخی را عقیده آنکه چون مهاجران ازوطن مألوف مفارقت نموده بمدینه آمدند گاهی ازمحنت غربت و کبرت فرقت متأثرشده میگفتند ایکاش قرآن متضمن حکایتی بودی که مشابهت با مهاجرت اصحاب داشتی تا ازمطالعه‌وخواندن آن دلهای حزین و خاطرهای اندوه‌گین را تسلی وسلوتی حاصل آمدی وموجب بهجت ومسرت ضمایر ارباب محن و شداید گشتی ودرسبب نزول سورهٔ یوسف سبب ووجوه دیگرنیز گفته‌اند که ایراد آن موجب تطویل میگردد وعلی ای التقادیرچنین گویند که چون از کثرت التفات یعقوب بحال یوسف واستماع رؤیای صادقهٔ صدیق نوائر حسددرباطن اخوان اشتعال یافت بایکدیگر درباب دفع اومشورت کرده باهم گفتند بکشید یوسف را یابزمین دور ازین دیار افکنیدش تاخاص بشما ماند دیدار پدرشما **اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضاً یخل لکم وجه ابیکم آلآیه** ویهودا که اعقل ایشان بود یاشمعون یاروئیل علی اختلاف الاقاویل درکشتن یوسف بهیچوجه همداستان نشد وگفت مکشیدویوسف را بیفکنیدش درقعرچاه تا بردارند اورا کاروانیان واهل راه **قال قائل لاتقتلوا یوسف والقوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارات ان کنتم فاعلین** پس اخوان جهت رخصت روزی درخلوتی که معبد یعقوب بود درآمده گفتندای پدرچه شده است تراکه امین نمیداری مارا بریوسف وحال آنکه ما اورا ازنیکخواهانیم بفرست اورا فردا باما بصحرا تا بچرد ونعمت خورد وبازی کند وبدود وتیراندازی کند و ما اوراه نگاه داریم وضایع نگذاریم **قالوا یاابانا مالک لاتامنا علی یوسف و اناله لناصحون ارسله معناغداً یرتع ویلعب و اناله لحافظون** یعقوب گفت من غمگین شوم که شما اورا ببرید ومیترسم که وی را گرگ بخوردوشماازوی غافل باشید **قال انی لیحزننی ان تذهبوا به واخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون** گفتند اگر گرگش بخورد وما جماعتی باشیم بگردوی محیط پس مابر آن تقدیرزیان کار باشیم **قالوا لئن اکله الذئب ونحن له عصبة انا اذا لخاسرون** آخرالامریعقوب اجازت داد وبرادران او را

برده درچاه انداختند ویهودا که فی‌الجمله‌محبتی با برادرداشت هرروزمقداری‌طعام برده درچاه فرومیگذاشت ویوسف را تسلی میداد که من ازاخوان خواهش‌نمایم تا ازین مشقت وبلیت ترا خلاص کنند واخوان مترصد بودند که مسافران اوراازچاه بیرون‌آورده بطرفی برند ویوسف ؑ سه روز درآن‌چاه بود .

بیت

چو چارم روز ازین فیروزه خرگاه　　برآمد یوسف شب رفته در چاه

کاروانی راه گم کرده قریب بآنچاه‌فرودآمدند ومالك‌بن زعر باپاك‌غلام‌جهت آب کشیدن برسرچاه‌آمده دلو فروگذاشت .

قطعه

بتاریکی شب آنخضر سیما　　فروآویخت دلو آب پیما

بیوسف گفت جبریل‌امین‌خیز　　زلال‌رحمتی برتشنگان‌ریز

و یوسف ماه رخسار ازسرسنگ برخاسته در دلو قرار گرفت و مالك بمدد مملوك آن دلورا کشید .

بیت

چو آنماه جهان آرا برآمد　　ز جانش‌بانك یابشری‌برآمد

مالك‌از یوسف پرسید که تو کیستی وبدینجاچگونه افتادی گفت‌من‌شخصی‌ام کنعانی که برادران ازفرط حسد مرا درچاه افکندند آنگاه مالك غلام خود را گفت که صورت حال‌را از اهل قافله پنهان داشته چنین باید گفت که جمعی بسر چاه رسیدند واین‌غلام را بما فروختند چه اگر کاروانیان بر کیفیت حال خبردار گردند وما اورا بمصربرده بفروشیم دربهای‌او با ما دعوی مشارکت کنند ومالك یوسف را بمنزل خود رسانیده برادرانش که دایم متفحص حال میبودند صورت قضیه را معلوم فرموده همان لحظه بقافله پیوسته و گفتند این بنده ایست که از ما گریخته است و عاقبت او را به مالك‌بن زعر بدرمی چند ناسره بفروختند و بعد ازآن قافله ازآنمرحله رخت بسته و منازل ومراحل پیموده‌بمصر رسیدند

ومالك بعدازسه‌روز که از رنج راه آسوده حضرت صدیق رادرمعرض بیع آورد بطون کتب‌مشحونست باینخبر که‌قطفیرنامی که‌خازن‌پادشاه‌مصربود واورا عزیزمیگفتند منکوحهٔ جمیلهٔ درخانه داشت راعیل نام مشتهربزلیخا وبعضی گویند نام اونکا بود وبنت‌بنوس اماحضرت‌معارف پناهی‌حقایق دستگاهی مولانا عبدالرحمن‌الجامی طیب الله انفاسه‌النفیسه درنسب‌آن درثمین گوهرنظم را بالماس طبع بدینسان سفته که

بیت

چنین گفت‌آن سخندان سخن سنج | که‌در گنجینه‌بودش‌از گهر گنج
که درمغرب زمین شاهی بناموس | همیزد کوس شاهی نام طیموس
زلیخا نام زیبا دختری داشت | که بااوازهمه عالم سری داشت

وبالجمله چون قیمت یوسف برمبلغی‌سنگین قراریافت زلیخا که‌آوازهٔ حسن و ملاحت صدیق را شنیده بود وشوهررا برخریداری یوسف تحریص وترغیب‌نمود عزیز گفت متملکات من ازنقود و عروض‌بقیمت او وافی‌نیست زلیخا گفت هرچه در گوش‌و گردن منست ازحلی‌وزیور‌بردارم وآنچه‌درخزینه دارم مجموع را بمالك سپارم عزیز گفت بدینوجه میسر میشود اما ریان بن‌الولید یعنی ملك مصر درصدد شرای اوست و زلیخا اینحدیث را شنیده بر جناح استعجال بخدمت ملك شتافت و رخصت خریدن یوسف حاصل کرده بخانه بـازآمد وآنچه داشت ازصامت و ناطق دربهای جانان ازدل وجان بنظرعزیزآورد * گرسرطلبی پیش‌توآریم بدیده * وعزیزمصرازمالك‌بن‌زعریوسف را خریدومالك‌درصدف نبوت و گوهرمعدن رسالت را ازدست داده وچون برعلو نسب و کمال‌ادب او وقوف داشت دردست وپایش‌افتاده عذرها خواست وحضرت صدیق معاذیراو را قبول‌نموده قبالهٔ برادران را که درحین بیع نوشته بودندطلب‌فرمود تا اورا بوقت حاجت حجت واخوان را موجب خجالت وندامت بود مالك ملتمس یوسف را مبذول داشت واورا وداع کرده ازمصرمراجعت نموده وچون عزیزیوسف را بخانه‌آورد بازلیخا فرمود که او را گرامی‌دار وبمنزل نیکو فرودآرشاید که ازوی منفعت گیریم یا اورا بفرزندی پذیریم و قال الذی

اشتر یـه من مصر لا مراتـه اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولـدا و زلیخا چون فرمـان اکرمی مثواه شنیده برای نزول یوسف منزل گرامی‌تر از دل خودندیدلاجرم درآنمقامش فرودآورده بخدمات او ازمیان جان کمربست‌طرفه کاری که برادران‌تا درگلشن‌انداختند بیگانه دردلش جای‌داد وایشان بثمن قلبش فروختند وزلیخا ازصمیم قلبش خرید وچون یوسف بکمال‌نیت ونهایت عقل‌وقوت رسیده بخشنده بیعوض ذات فرخنده صفات او را بزیورعلم وحکمت وحلم وعصمت آراسته لوای احسانش را درمیان فرقهٔ محسنان بکمال لطف وامتنان برافراختند **ولما بلغ اشده اتیناه حکما وعلما وکذلك نجزی‌المحسنین** علمـا را در تفسیر کلمهٔ اشداختلافست **قتاده** ومجاهد گویند مراد اوازلفظ اشد سن‌سی‌وسه‌سالگی‌است که غایت سن نموآنست وبعد ازآن تا چهل سال وقوف باشد وآنگاه سن‌انحطاط وعطا وشعبی‌بحالت حلم تشبیه کرده‌اندوضحاك گوید که اشارت‌بسن بیست سالگی است واصح واشهرنزدهوشمندان‌باخبراین است که یوسف صدیق‌درحین قصداخوان هفده ساله بود وچون یکسال‌ازآن حادثهٔ نازله منقضی‌شد حضرت کبریای سبحانی اورا بمزایای‌الطاف بیغایت واعطاف بی‌نهایت بنواخت وضمیرمنیروخاطرخطیرش را بجواهراسرارعلم وحکمت وزواهرانواردانش و معرفت مزین گردانید و برین تقدیرمراد ازکلمهٔ اشده درآیهٔ کریمه سن‌هیجده سالگی‌باشدوعلی‌اختلاف‌الروایات چون زلیخا ازعزیزمصربمراعات جانب یوسف ومراقبت اومأمورشد وصیت قطفیر را بهانه ساخته‌بفرمودتا جهة‌آرایش قامت طوبی‌مثالش که درجویباراعتدال‌پرورش یافته بود هفتاد جامهٔ ملون بالوان مختلفه دوختند و اکلیلی مرصع کـه سزاوار شاهان گردن فراز باشد ترتیب نموده بر سر عزیزش نهـاد و طوقی از طلای احمر بجواهر ترصیع کرده در گردن آنسرورانداخت و چندانکه یوسف را در نظرخلق می‌آراست مشاطهٔ عشق حسن او را دردل زلیخا جلوه میداد و هرچندجمال یوسف زیباتر مینمود دل حزین زلیخاشیداترمیشد **یزادجماله‌فی کل‌یوم ویزدادالقلوب به افتتانا** و همیشه همت زلیخا بر آن مصروف بود کـه‌آن رشك حورعین درخـانه

محصور ومقصور بود وپیوسته خاطر یوسف راغب بآنکه درصحرا طواف نماید تا از جانب پدر مهربان وساکن بیت‌الاحزان خبری یابد وچون زلیخا یوسف را بسیر و گشت مایل دید فوجی ازبندگان خاص را بملازمت او مخصوص گردانید تا بهر طرف که آنشاه سوارخرامد چون رکاب درقدم او خرامند و طرفة‌العینی از شرایط خدمتش غافل نگردند وهر گاه یوسف بطوف صحرا و گشت دشت رفتی وملازمانش هریك بطرفی تاختندی اوبسر راه کنعان آمدی وباد صبا را مخاطب ساخته حدیث اشتیاق که انفس آفاق احتمال آن نداشت با او درمیان نهادی و گاه بودی که آتش تشوق چنان ملتهب گشتی که تسکین آن بآب صبوری آسان آسان دست ندادی راوی گوید که یکروزی بعادت معهود بیرون آمده بود وچشم برراه کنعان نهاده که ناگاه شترسواری دید که می‌آید ورجزی میگوید یوسف ازوی پرسید که از کجا آئی گفت از کنعان گفت از کدام ناحیه از نواحی آن جوابداد که از اردن یوسف فرمود که از کدام مرعی گفت از مرعی آل یعقوب یوسف که نام یعقوب شنید زمانی دیربازبیهوش شده برخاك افتاد واعرابی ازناقه فرودآمده سراو را بر کنارنهاد وچندان توقف نمود که بحال خویش بازآمد آنگاه صدیق پرسید که یا صاحب‌الناقه اسرائیل‌الله را میشناسی گفت آری فرمود که بدین دونرگس جمال او را دیدهٔ وبدین دوچشم جهان بین سرمهٔ معرفت او کشیدهٔ گفت بلی او ثمرهٔ شجرهٔ اسحق ومیوهٔ دل ابراهیم است یوسف گفت برچه سان گذاشتی او را گفت سوزان و گریان وغریق بحر بی‌پایان ازهجران صدیق آه آتشین باوج سپهربرین رسانیده گفت **یالیت راحیل لم یلدنی** و بعد ازآن فرمود که هیچ شود که پیغام من زهرفراق‌چشیده‌را بدان پیرمحنت رسیده رسانی اعرابی قبول نموده یوسف گفت ایدوست شرط سفارت آنست که‌چون بزمین کنعان رسی درحوالی منازل آل یعقوب فرودآئی چندان صبر کنی تا ازشب پاسی بگذرد وغوغای هنگامهٔ اهل دنیا قرار گرفته یعقوب نیزاز وردخود فارغ شود آنگاه بدرصومعه‌اش روی وحدیث تمادی ایام فراق وتوالی آلام اشتیاق معروض داشته بگوی که **ایها‌المغموم هذه رسالة من ولدك المظلوم ایها‌الکئیب هذه رسالة من ولدك الغریب** ای اعرابی درروی من نگاه کن وحلیهٔ مرا برصفحهٔ ضمیر

ثبت گردان وآنچه دیدی و شنیدی بعرض یعقوب برسان و والد بزرگوار را از احوال من واقف گردان واعرابی‌مهمات خویش سرانجام نموده ازمصربیرون آمدو قطع مراحل کرده چون بمنازل آل یعقوب رسید چندان متوقف شد که شب بیگاه گشت بعدازآن دربیت‌الاحزان‌یعقوب رفته‌وپیغام‌یوسف‌بگذاردویعقوب‌ازکلبه‌بیرون دویده گفت **لبیك لبیك یاعبدالله‌من این قدمت**

بیت

روضهٔ خلداست یا ز دوست پیامست   بوی بهشتست یا ز یار نسیم است

وساعتی بیهوش افتاده چون بهوش بازآمد اعرابی‌پای مزد سعادت رادعائی التماس نمود یعقوب دست نیازبرداشته گفت **البسك الله لباس العافیه وجعلك من رفقائی فی الجنة** و چون یعقوب خواست که این سر بااهل‌خانه‌درمیان‌نهدجبرئیل امین نزول کرده گفت دستوری نیست که من بعد حدیث یوسف را برزبان‌آری و این رازسربمهررا مکشوف گردانی یعقوب که فرمان سیاست‌آمیزشنید زبان درکام خاموشی کشید ومهرسکوت برلب نهاده با خود قرارداد که بعدازین بساط‌حدیث طی‌فرماید وآن گنج شایگان را در کنج دل نهفته دارد مگرروزی لحظهٔ غنوده‌بود که یوسف را درخواب دیده پنداشت که نسیم صبح وصل وزید و شب تیرهٔ هجران روی در کشید ومتعاقب‌آنکه خاطرخطیرش بخیال جمال یوسف بیارمید خواب از دیدهٔ مبارکش بازرمید و چون چشم گشاده قرةالعین خود را ندید فریاد وا اسفاه بر کشیده ویوسف راطلبید وهمان لحظه عقل دور اندیش بانك برطبیعت‌زد که بیفرمان ربانی‌سخن چرا گفتی وعهدهٔ عهد بپایان نبرده چرا بشکستی پس مشتی خاك برداشت وبعذرخواهی‌آنجسارت دهان گوهرافشانش‌را بدان‌انباشت وفی‌الحال جبرئیل‌نازلشده‌پیغام‌رسانید که‌باریتعالی‌میفرماید که‌بنابرحرمتی که‌فرمان‌مراداشتی بعزت‌وجلال‌خود که‌اگریوسف مرده‌بودی‌بعالم حیاتش بازآوردمی‌تا چشم توبشمع رخسارش روشن وکلبهٔ تو ازقامت طوبی‌شعارش گلشن گشتی‌یعقوب که مژدهٔ وصال پسرمفقودالاثرخویش استماع فرموده در سجده افتاده بمراسم شکر گذاری قیام

نمود وپیوسته ایام فراق و روزگار تلخ مزاق یعقوب بلعل وعسی در گذران میبود چه ازهاتف غیب گوئیا مضمون اینمقال میشنود

بیت

یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور

تامحنت براحت و زحمت باستراحت مفوض ومبدل گشت **ولله امر من قبل ومن بعد**

گفتار دراستیلاء والی محبت برشهرستان بدن آن فرم ندهٔ

کشور ملاحت یعنی زلیخا وامتناع نمودن صدیق امین ازخیانت ومحبوس ماندن او در زندان مدت چندسال وتمکن یافتن آنحضرت بعداز آن همه مشقت وملال برمسند عزت وجلال

محرر اینحکایت مودت آمیزومبشراین بشارت محبت انگیز بمسامع واقفان دقایق بیان و عارفان حقایق تبیان چنین میرساند که زلیخا که حجله نشین حریم حرمت ومهرسپهرملاحت ونوردیدهٔ اهل بینش و شمع سراچهٔ آفرینش بود درشیوهٔ محبت یوسف چنان راسخ ودروظیفهٔ خدمت اوچنان راسی گشت که بیان وتبیان از تقریر وتحریربرآن بعجزوقصورمعترف شد چنانچه پرتواینخبربرضمیر انورقدوهٔ ارباب تحقیق وزبدهٔ اصحاب تدقیق تافته درگذارش آن قصه میفرماید

نظم

بهر روزی که صبح نو دمیدی بدوشش خلعتی از نو کشیدی
چواز زرتاج کردی خسروشرق بتاج دیگرش آراستی فرق
چو سر افراختی سرو روانش بآئینی دگر بستی میانش
رخ آن آفتاب دلفریبان نشدطالع دو روز ازیك گریبان
دوبار آن تازه سرو گلشن راز بیك افسرنشد هرگزسرافراز
نه بست آن لب شکر ازیك کمربند میان خود مکرر چون نی قند

منقولست که چون آتش عشق یوسف درکانون ضمیرزلیخا اشتعال یافته زبانهٔ آن بفلك اثیررسید همگی‌همت آن لاله رخسارمصروف بآن شد که درریاض امانی وبهار زندگانی با یوسف‌بعیش و کامرانی‌اشتغال نموده حظی‌ازعالم جوانی‌بر گیرد ویوسف ازین معنی وقوف یافته ازصحبت زلیخامحترز ومجتنب میبود واین صورت موجب ازدیاد مواد محبت شده بدرطلعت اوهلال‌وسروقامتش خلال گشت

قطعه

امید کامرانی نیست در عشق   صفای زندگانی‌نیست درعشق
بودآغازآن خون خوردن وبس   بود انجامش ازخودمردن وبس

و چون دایه مهربان حال او برآن منوال یافت ازحقیقت مهم استفسارنمود زلیخا نیاز و افتقارخود وسرکشی واستغنای یوسف را بااوتقریر کرد ودایه ازین خبرمتعجب گشته گفت‌چگونه یوسف‌رابزلیخا میلی‌نباشد که تمامت مصردرآرزوی دیدار اوبیخواب وازلمعهٔ رخساربالانوار اوبیتاب‌اند وزلیخا فرمود که با این همه لطافت و زیبائی که مراست هرگزیوسف نظربرطلعت من‌نیفکنده است وجمال‌مرا ملاحظه ننموده دایه درین‌باب تدبیری اندیشید وزلیخا بتعلیم واشارت او بترتیب مقدمات مطلوب مشغول گشته نخست‌فرمودتا قصری بنا کردند که دیدهٔ بینادرزیر گنبد مینا شبیه ونظیراوندیده بودند ودرآن قصرخانهٔ رابنقوش غریب وصوربدیع منقش‌ومصورساختند وصورت‌یوسف وزلیخا را بردرودیواروسقف وجدارخانه متصل یکدیگربا تمالات مختلفه تصویرنمودند وفرا خورآنمقام اسباب وادوات عشرت مهیا گردانیده‌بساطی‌مرصع بلاآلی‌قیمتی‌وجواهرخوشرنك مصوربصورمحب ومحبوب بگسترانیدند وزلیخا فرصت نگاهداشته ابواب خروج ودخول‌مسدودساخت وخود برفرازتخت قرار گرفت ویوسف را ببهانهٔ نزد خویش طلبید واظهاربیقراری نمود و در باب جمعیتی که مقتضی طبیعت بشری است مبالغه والحاح نموده یوسف گفت **معاذالله انه ربی احسن مثوای** ای زلیخا چگونه دامن عفت وطهارت را بلوث شهوت ومعصیت‌آلوده گردانم وفرزنداسرائیل وثمرهٔشجرهٔ خلیل براقدام محرمات

ومنهیات بچه عذر دلیری نماید وعزیزمصر که ترا باعزازوا کرام من وصیت فرمود عنایت او را بخیانت واحسان او را باسارت بچه تأویل مقابل کنم زلیخا این عذرها را مسموع ناداشته و پرده ازروی کار بر گرفته دلبستگی و آشفتگی خود را بابلغ وجهی برطبق عرض نهاد یوسف گفت ای زلیخامپندار که بدین تسویلات شیطانی طاوس رحمانی را صید توانی کرد یا باین تخیلات نفسانی سالك طریق مستقیم را ازراه توانی برد زلیخا گفت اگرترا درتزویج مواصلت من اشکال واشتباه است و شیوه عشقبازی درشریعت آبا واجداد تو گناه مرا ذخیرهٔ بسیاراز نقودبحری وکانی وامتعهٔ نفیسه ازمفروشات واوانی هست چون ملتمس ما را بحصول مقرون گردانی مجموع اینهارا بنیت کفاره اینخیانت برطبق عجزه ومساکین واصناف فقرا ومستحقین مصروف سازم تا باریتعالی این گناه ازمن وتو در گذارد وجریمهٔ گذشته را برروی ما نیارد وبعدازآنکه مفاوضه ومباحثه یوسف وزلیخا بحد اطناب کشید چنانچه در تواریخ مبسوط مذکوراست و درقصه یوسف وزلیخا حضرت مولوی مخدومی مدظله العالی منظوم است ابلیس خسیس که پیوسته کار او تدریس نسخهٔ وسوسه وتلبیس است خاطرنفسانی را بریوسف جلوه داد فی الجمله قصدی درضمیر او پیدا شده آورده‌اند که حضرت صدیق در اثناء آن سؤال و جواب نظر بر بساط انداخته صورت خویش و زلیخا را دید دست در آغوش یکدیگر کرده از دیدن اعراض نمود و چشم بر دیوار خانه افکنده همان دو صورت را دید و از آن جهت روی بسقف آورد باز صورت خودوزلیخارادیده متصل بهم وتا اینصورت منظور نظر او نگردد روی توجه بجانب زلیخا کردوزلیخاراازین سبب قوت طامعه درحرکت آمده بحصول مطلوب متیقن شده بازدر خواستوزاری نمودومجددطرح مبالغه والحاح آغاز نهادوشیطان نیز مددعلت شده مقدمات کاذبه رادر صورت دلیل وشکل برهان درتزئین اینکارو تحسین این کردار برآنحضرت القا کردن گرفت ونزدیك بود که امری که ملایم مرتبهٔ نبوت نبود واقع شود که عنایت ربانی دستگیری نمود **قال الله تعالی ولقد همت به وهم بها لولان رای برهان ربه** واز ارباب تاویل درباب

قصد یوسف وسبب توقف مطلوب زلیخا که آنسبب برهان ربانی وحجت سبحانی بود اقاویل منقولست واز آن سخنان آنچه بفن تاریخ انسب مینماید این است که جمعی گفته اند در آن خلوت که یوسف صورت یعقوب را مشاهده نمود که بآواز بلند ندا میکرد که ایفرزندنام تو درديوان انبیامکتوب وتوقرةالعین یعقوبی زینهار تا صحیفه عمل نبوت که ازابراهیم خلیل میراث یافتهٔ بخط خطاوخلل وزلل سقیم نگردانی تادلت ندیم ندم نگرددوبرخی گویند که در آن حین جبرئیل امین نزول کرده گفت ای یوسف آیهٔ عصمت برلوح جبینت بکلك توفیق ربانی تعلیق یافته است وحیف است که چنان حکم محقق رابغبار چنین زلت نسخ کنی وروایتی دیگر آنکه درمیان یوسف وزلیخا صورت دستی پیدا شد و بر کف آندست بخامهٔ نوا سه سطر عربی مسطور بود **سطر اول واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله سطر دوم لاتقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا سطر سیوم وان علیکم لحافظین کراما کاتبین** وقولی دیگر آنکه در آنوقت ندائی بگوش یوسف رسید که **اتیه مکتوب فی زمرة الانبیا فتعمل عمل السفهاء** ونقلی دیگر آنکه همان طفل که بر طهارت یوسف گواهی داد بزبان فصاحت شعارخطاب کرد که **ایها الصدیق لاتزن** وطایفه گفته اند که چنین گفت که **الصدیق ولایزنی** ودر بعضی ازنسخ مسطور است که در آن خلوت نظر یوسف برپردهٔ افتاد که در کنج خانه کشیده بودند صدیق اززلیخا پرسید که آن پرده ازبهر چیست ودر آن پرده کیست زلیخا جوابداد که معبود من در پس آن پرده است و پرده را بررویش از آن جهت کشیدم تا او ،

بیت

زمن آئین بی دینی نه بیند درین کارم که می بینی نه بیند

ویوسف اززلیخا اعراض کرده فرمود **انت تستحیی من الصنم وانا لاستحیی من الصمد** و در تاریخ طبری وغیره ازتواریخ در تفسیر برهان ربانی وجوه دیگر مذکوراست که راقم حروف در ایراد آنها بعذر خوف امتداد سخن معذور است وچون یوسف حجت الهی را مشاهده نمود

بیت

الف کرداز دوشاخ لام الف دور رهاندازکاز سیمین شمع کافور

و خودرا از دست زلیخا خلاص کرده از آنحجره خاص بیرون دوید وازشش در بند بیرون آمده بود که زلیخا بدر بند هفتم که آخر همه دربند ها بود خود را بیوسف رسانید و پیراهنش را ازعقب گرفته کشید تاپاره شدآنگاه عزیز را بر در یافتند زلیخا از غایت خجالت آواز بر کشید وعزیز را مخاطب ساخته گفت **ماجزاء من اراد باهلك سوءآالاان یسجن او عذاب الیم** چه باشدجزای کسی که باهل تو بدی اندیشدمکر آنکه بزندان برده شود یابعذابی الیم عقوبت کرده اید وعزیز درین قضیه متحیر گشت

بیت

کدام قاضی حکم حسن تواند کرد که هم میانجی وهم خصم وهم گواه توئی

یوسف نیز دفع تهمت دعوت زلیخا را باعزیز درمیان نهاد قال الله تعالی **هی راودتنی عن نفسی** و عزیز ازآنجا که غایت حمیت و کمال غیرت اوبوددست بشمشیر یازیده خواست تایوسف را بگناهی که از او دروجود نیامده بود عقوبت فرماید که ملهم تقدیر کودك شیر خواره هفت ماههٔ را بقولی بگفتار آورده بر طهارت یوسف و افترای زلیخا گواهی دادوبچاك پیراهن رهنمونی کرده گفتاگر پیراهن یوسف ازپیش دریده شده زلیخاراست گفت ویوسف ازدروغ گویانست واگرپیراهن او از پس پاره گشته زلیخادروغ گفت ویوسف ازراست گویانست وچون بعداز امتحان بی باکی این وپاکی آن ظاهرشدوعزیزمصر رامحقق گشت که سبقت زلیخا درمضار عقوبت یوسف بازیچه ای بود که اوساخته ونتیجهٔ مکری که خودپرداخته روی بیوسف آورده تلطف فرمود و عذرخواسته بتمهید مراسم شفقت اشتغال نمودووصیت کرده گفت یوسف **اعرض عن هذا** زینهار که اینواقعه راباز نگوئی و نبایست که اینحدیث ناشایست درمصر فاش شودوردزبان رنودواوباش گرددآنگاه زلیخارادرلباس ادب بصورت غضب گفت و **استغفری لذنبك** چون مراودت راصاحب عهدتوبوده بقدم اعتراض پیش

آی وچون جنایت قصد معاشرت از تو ظاهر گشته بمراسم استغفار قیام نمای و بعد از مدتی دیگر که زلیخا آفتاب جمال یوسف را در حجاب محافظت مستور داشت و نگذاشت تا اغیار بمشاهدهٔ طلعت روح افزای غم فرسای او مسرور شوند زنان مصر که مشتاق مطالعهٔ مصحف جمال او میبودند بر زلیخا حسد برده و بر یوسف حسرت خورده درمقام گفتگو آمدند وکلمات بی پشت و روی گفتن آغاز نهادند

شعر

بهر نیك و بدش در پی فتادند | زبان سرزنش در وی نهادند
که شد فارغ زهر ننگی و نامی | دلش مفتون عبرانی غلامی
عجبتر کان غلام از وی نفور است | زدمسازی و همرازیش دور ست

و این قال و قیل بمرتبهٔ انجامید که قصهٔ پنهان ایشان داستان خاص و عام شد .

بیت

زلیخا چون شنید این داستان را | فضیحت خواست آن ناراستان را

و بجهت انطفای آتش حسد و ملامت ایشان خوان عزت نهاد و صلای ضیافت درداد و مخدرات اکابر و اعیان مملکت بتخصیص عوراتی که در حباله ساقی و خونسالار و حاجت و صاحب الدواب و صاحب السجن بودند احضار فرمود و از برای هریکی ازین مستورات خمسه مسندی بدیبا وحریر مزین گردانید و کرسی بجواهر آزین بسته معین ساخت وطایفهٔ ازمغنیان بمجلس آرائی ورودسرائی طرب ساز ارغنون نوازرا در محفل جمع کرد و فرمود که در آهنك عشاق سرود آغاز کردند پس زلیخا هریك از آن لهو پرستان که مست شراب شوق یوسف بودند و بکشف راز و ملامت زلیخا زبان میگشودند گزلکی آبدار و ترنجی خوشگوار بر کف نهاده

شعر

بدیشان گفت پس کای نازنینان | ببزم نیکوئی بالانشینان
چرا دارید ازینسان تلخکامم | بطعن عشق عبرانی غلامم
اجازت گر بود آرم برونش | بدین اندیشه کردم رهنمونش

همه گفتند از هر گفتگوئی بجزوی نیست مارا آرزوئی
بفرما تابرون آید خرامان کشدبر فرق‌ما از ناز دامان
که‌ماازجان‌ودل مشتاق اوئیم رخش‌نادیده ازعشاق اوئیم

بعدازآن زلیخاآن ماه‌تمام‌را که‌آفتاب ازخجالت جمالش دراضطراب بودبه بیرون‌آمدن ازحجاب وبرداشتن‌نقاب‌امرفرمود وچون‌آن‌رشك گل سوری بفرموده ودستوری ازپرده بدرآمد وتباشیرصبح‌جمالش ازافق تتق سربرزد

بیت

زلیخا گفت‌هست‌این‌آن یگانه که‌زویم‌سرزنشهارا نشانه

منکران زلیخا که نظربرطلعت یوسف افکندندبرآن بیچاره ترحم‌نمودندو بخطای خودمقرومعترف‌شده‌چون‌خواستند که‌ترنج پاره سازنددستهای‌خودببریدند وبآن‌یکنظردزدیده‌قطع یدبرخودلازم شمردند **قتاده** گوید که چون‌ازعالم بیهوشی بکوی‌افاقت‌شتافتنددستهای‌خودرابرزمین افتاده‌یافتندوهب فرماید که چند کس از حضارمجلس درمشاهده‌آن‌طلعت زیبا جان‌دادند وقول‌صحیح آنکه دردستهای‌ایشان جراحتهای‌مؤلم‌پدیدآمدبعدازآن‌باتفاق‌آوازماهذا **بشر آن‌هذاالاملك کریم** بذروهٔ این نیلکون رواق رسانیدند پس‌زلیخابطریق سرزنش باایشان گفت اینست‌آن‌فتنهٔ که در ملامت محبتش‌قیامت‌برسرمن‌آورده بودیدوغرامت‌مراوردزبان ساخته زنان گفتند ای‌زلیخاچه‌جای‌این‌سخن‌است که‌مارا ازآن‌ملامت صدنوع‌غرامتست‌وترا باما هزار گونه حق کرامت گمراه مابوده‌ایم که‌ترادرین واقعه‌بیراه‌شمرده‌ایم‌و گناه کار ما بوده‌ایم که‌ترا درین‌صواب خطاکارمی‌پنداشته‌آنگاه‌زلیخا گفت‌ای‌یاران مشفق و خواهران‌موافق‌درینواقعه‌مراغمخواری کنیدودرین‌حادثه‌مددکاری‌نمائید که‌درتعشق وتعلق این کنعانی‌زاده حواس‌من‌ازعمل‌معزول‌وانفاس‌من ازآمدشدملول گشته‌است‌و بعدازختم‌دعوت‌آنزنان‌بادستهای‌بریده‌و گریبانهای‌مصابرت‌دریده‌دامن کشان‌وخون افشان بخانه‌های خودمعاودت نمودندوازآنجمله‌دومستورهٔ‌شیرین سخن‌چرب‌زبان درمنزل زلیخا اقامت‌نمودند ومتعهدشدند که ابواب مواصلت میان محب ومحبوب

مفتوح ساخته فراش معاشرت مبسوط سازند گوئیا غافل بودند ازینمعنی که یوسف که بازسفیدیست چشم ازمحسوسات ومشتهیات دوخته وباطعمهٔ مرغان روحانی آموخته دست آموزشکاریان تلبیس ابلیس نشود ودردام صیادان هوا وهوس گرفتار نیاید پس یکی از آن دوزن بوجه تلطف بایوسف گفت که ای پسر سعادتمند زلیخارا چنین دربند هجر مشقت مپسند ورضای اورا موجب برخورداری دان وازخوان وصل خود ناامید مگردان چه او خورشیدیست درسایهٔ عفت پرورده وفرشته ایست که قاید شوق تواش ازراه برده درانجمن ماه رویان آفتابیست درمیان انجم ودر گلشن سمن بویان حوریست درصورت مردم

شعر

برین فیروزه چون سطح ململع — مه از شرم جمال او مقنع
نهد گردون نثار آئمه روی — همه زرهای انجم درترازوی
چو بنماید گهر ازدرج یاقوت — شود دلرا مفرح روح راقوت
حدیثش گوهری درلعل نابی — دهانش ذرهٔ در آفتابی
بباغ دلبری سروی خرامان — گل نورسته ازسرچشمهٔ جان
مبارك جسمی از جان آفریده — سراسر مردمی چون نوردیده

ای یوسف بی تکلف تو آفتابی و اوماه وچون اجتماع نیرین ازلوازم است چه بهتر از آنکه اوعروس باشد وتوشاه یوسف فرمود که اینمقارنه واجتماع خالیست از فائده وارتفاع چه اجتماع نیرین دریکدرجه موجب محاق است واتفاق مواصلت دوستان مقتضی فراق همان بهتر که قمر ازاجتماع آفتاب استبعاد جوید وبدان سبب بجانب استفادهٔ نوروضیا گراید ونیز باطهارت ذات بنجاست خانهٔ شهوات نتوان رفت وباجنایت جنابت قدم درصومعه عصمت نتوان نهاد وبهشت را بمجاورت کنشت ازدست نتوان داد واز مطبخ دوزخ توشه وزاد جنت نتوان بر گرفت چون آن ضعیفه ناصحه این سخنان شنید خاموش گشته دم درکشید وآن زن دیگر زبان ملامت دراز کرده وازشیوهٔ وعید سخن آغاز نمود وگفت ایعزیز بازلیخای ماه دیدار خورشید رخسار طریق تجبر واستکبار مسلوك مدار وبه نیت صحیح درمتابعت ولی نعمت روزگار بسر آر که اگرچون فعل اجوف بیش ازین

ازقبول اینکارمیان‌خالی داری ومثال‌این بهانه وعذرمضاعف گردانی بحقیقت ازانتقام قهروغضب‌سالم‌نمانی‌وترالفیف گناهکاران‌ومقرون‌زندانیان‌سازندیوسف گفت‌شیربیشهٔ نبوت‌برو به بازی‌شهوت‌پرستان گفتارصفت‌فریفته نشودوهمای‌بلندپروازآشیانهٔقرب صمدیت‌دردام‌محتالان‌صعوه‌سیرت گنجشك‌سیرت‌درنیایدآنگاه‌ازشر کیدزنان‌بحضرت ملك‌غیب‌دان‌استعانت نموده گفت‌یارب‌تنگنای‌زندان‌مراخوشترازین‌دعوتسراست که مراباثم‌میخوانندومضیق‌حبس بهترازین گلشن‌وسیع‌فضاست که‌مرا برفتن‌انجا تکلیف مینمایند و آن‌دوزن که ضمناً تمنای‌وصال‌یوسف‌درضمیرداشتندیکبارگی‌ازوی‌مأیوس‌و نومیدشدند وبنزدزلیخارفته‌صورت حال‌بازنمودندوازروی دولتخواهی عرضه داشتند که مصلحت چنان مینماید که یوسف را بزندان فرستی تادرآن زاویهٔ حرمان قدر ریاض جنان‌بداند ودرآن کنج‌پروحشت‌تنهائی گلشن محبت زلیخا را یاد کرده‌ازدل وجان طالب گرددزلیخارااینحدیث‌مستحسن‌افتادوباعزیز گفت که‌اینجوان‌عبرانی‌و بندهٔ کنعانی‌مرادرمیان‌خلق‌رسواساخت‌وعیب‌مراودت که‌عین‌فضیحت‌بودبساحت‌عفت من نسبت کرد اکنون اورا بزندان محبوس سازتامردم دانند که ذیل‌طهارت من‌از لوث معصیت بری‌است مجرم گناه‌کاراین‌غلام‌عبری عزیزباخواص‌خود مشورت نمود مجموع رای زلیخا راصواب شمردند وبنابرین عزیزفرمود تاطوق تسلیم در گردن آنسرا فراز افکندند وبدن چون سیمش‌را به‌بند آهن مقید ساخته اورا بزندان فرستادند وزندان که گورستان‌زندگان وکلبهٔ‌اخزان‌بیکسان‌و دهلیز سرای‌سیاست ومنزل تنگنای تجربت وممارست بود بفرطلعت‌یوسف روضهٔ‌رضوان وغیرت‌بوستان چنان شد جماعت محبوسان که‌در کنج نامرادی مرده دلان شروشور وزندگان بصورت در کور بودند بنور شمع جمال یوسف زندگی ازسر گرفتند

نظم

چو آن‌دل زنده‌درزندان‌درآمد	بجسم‌مرده گوئی‌جان‌درآمد
درآن‌محنت سرا افتاد جوشی	برآمدازگرفتاران خروشی
شیدند از مقدم آنشاه خوبان	همه‌زنجیریان زنجیر کوبان

و چون یوسف درزندان قرار گرفت زلیخا زندانبان را فرمود تاغل از گردن وبند ازپای اوبر گرفت وسرش‌را بافسرعزت و قامتش را بلباس کرامت بیاراست وجهت اقامت اودرخانهٔ علیحده فرشهای گرانمایه انداخت ودر ودیوار آن حجره را بعبیر وعنبرو گلاب ومشك اذفر معطرساخت ویوسف درآنخانه‌آرام گرفته‌چون ازعبادت مفروضه وادای نافله فارغ شدی بتفقد زندانیان پرداختی و تعبیر خواب ایشان که‌**ولنعلمه‌من‌تاویل‌الاحادیث** عبارت ازآنست توجه فرمودی وهردرماندهٔ‌را بنجات نوید میداد وبکلمات دلکش وقت ناخوش ایشان را خوش میداشت و درآن مقام ناکامی هــریك را مناسب او غمخواری مینمود و هر کس را فــراخور حال تسلیت‌ارزانی میفرمود واکثر اهل‌زندان به مسرت طلعت غمزدای روح افزای او مسرور گشتند واز نوائب ایام ومحن حبس وآلام‌آن فراموش کردند وشمع جمال یوسف را که بواسطهٔ حجاب زندان از تیره گی مکر نسوان رسته بود بــا ایشان صحبت خوش در گرفت و روز کاری برامید عنایت ربانی و نوید عاطفت سبحانی گذرانیده روزی بشب وشبی را بروز می‌آورد.

بیت

چو مردان درمقام صبر بنشست   بشکر آنکه ازکید زنـان رست

وچون آنماه روی کنعانی بسعایت زلیخا وحکم عزیز مصر زندانی شددود فـراقش آتش شوق در حسرت عیش زلیخا زد و نایــرهٔ اشتیاق در کان ضمیرش مشتعل گشت.

نظم

چو آنسرو ازگلستانش بدر شد   گلستانش ز زندان تیره تر شد

چه آسایش درآن گلزار ماند   که گل‌خود رخت بندد خار ماند

چوخالی‌دیدازآن گل گلشن‌خویش   چوغنچه چاك زد پیراهـن‌خویش

وچون‌آن‌کار خود کرده بود وآن تدبیرخود اندیشیده چاره نمیدانست و راه بمقصود نمیبرداماآن شهرهٔ آفاق درتلخی ایتام‌فراق‌خاطرحزین‌را بمضمون اینمقال

تسکینی میداد .

قطعه

جهان آن به که دانا تلخ گیرد | که شیرین زندگانی تلخ میرد
کسی کودرجهان بادردوداغ است | بوقت مرگ خندان چون چراغ است

ذکر استخلاص یوسف صدیق علیه السلام ازمضیق حبس واستعلای او بر مسند عزت ورفعت وجلالت

اصل اینواقعه چنانست که پادشاه روم رسولی بملك مصر فرستاده بود ومالی متکاثره ومقداری زهرهلاهل مصحوب او گردانیده تاخواص ملك را باموال فریفته بتجرع شربت مسموم ملك را مقتول ووالی روحش را ازتولیت مصربدن معزول گرداند ورسول پادشاه روم بعدازتاکید قواعد صحبت ومحبت بخوان سالار وشربت دار ملك صورت واقعه را درمیان نهاد وشربت دار ازین غدراستغفار نمود وخوان سالاررا کثرت زر وجواهر ازراه صواب منحرف گردانیده این امرخطیررا قبول کرد واین خبر بسمع ملك رسید که یکی ازین دو کس نسبت باو قصدی درضمیردارند و چون هیچیك ازین دوشخص بخصوص معلوم رای شهریاری نشده بود که کدام یك مرتکب این امرخطیر گشته اند فرمان داد که هردورا بزندان برند تا طالح ازصالح وخبیث ازطیب متمیز گردد وبعضی ازمورخان گفته که بواسطهٔ وفور ظلم و سوء خلق پادشاه این تدبیررا ارکان دولت واعیان مملکت انگیخته بودند وخوانسالار وشرابدار هردو این خدمت را بنابرطمع زهرات دنیا قبول نموده وایندو چون با یکدیگر درمقام کینه وعداوت بودند هریك باخود مخمر کردند که وقت انتقام آمد وفرصت تسلط میسر گشت پس باهم خلوت کرده مشورت نمودند که آنزهر را چگونه وچه وقت بکار برند وبعد ازقرار رای وصحت عزیمت چون روز دیگر مجلس سلطان منعقد شدومجمع خسروی مرتب گشت ساقی که مردی دور بین و خرده دان بود وبممارست تجربه شرایط حزم کاری را فرموده چون درآن محفل دور

طرب گردان شد پیالەرا ازآلایش زهر محافظت نمود و شراب صافی بسان آب زندگانی درجام عیش پیمود وملك چون خواست که‌کاسه ازدست او ستاند خوان‌ـ سالار فریاد بر آورد که ایها الملك زنهار تا این‌کاس ازدست این‌حق ناشناس نستانی که این‌جام جان گزاست نه طرب‌افزای واین‌قدح فرح گاه است نه مسرت‌افزای و ملك دست ازآن باز کشیده ساقی‌را بتجرع شرابی که دردست داشت اشارت‌فرمود ساقی جام بتمام در کشیده هیچ گزندی باو نرسید بعد ازآن ساقی گفت که چون برات ساحت من درنظرعاطفت پادشاه روشن شد وازمضرت خیانتی که بمن نسبت کرده بودند سلامت یافتم التماس مینمایم که خوان‌سالاررا بتناول این طعامی که حاضر نموده است بیازمائید وازمجاری قصدوعزیمت اوتفحص‌نمائید تا امین‌ازخائن جدا گردد وچون خوان سالار را بخوردن طعام تکلیف کردند ابا نمود و ملك‌را از امتناع او معلوم شد که‌آن طعام مسموم است لاجرم صولت پادشاهی وسورت‌غضب فرماندهی ریان‌بن ولیدرابرآنداشت که معصوم ومجرم را بزندان فرستاد وایشان درآن‌منزل دلگیر که مقام اسیران بند وزنجیر است درآمدند و بمجاورت ماه روی کنعانی که زلیخا اورا غلام عبرانی نام کرده بود مجاورت ملك‌را فراموش کردند چون مشاهده کردند که‌یوسف ضعیفان محبوس راقوی‌دل‌میگرداند ویك‌یك رانوید فرج ومخرج میدهد وجواب خواب هر کس را بلباس تعبیر وتأویل می‌آراید بـا یکدیگر مشورت نموده گفتند برما واجب است که این‌زر خالص‌رابخلاص آزمایش ومحك امتحان بریم وخودرا ازورطه شك وشبهه خلاص داده بـاخلاص تمام کمر خدمتش برمیان بندیم وبرین معنی جازم شدند وخواب نادیده ازتلقای نفس راست آوردند ومعروض رای صدیق گردانیده طالب تعبیرشدند **قال احدهما انی ارانی اعصر خمرآ وقال الاخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا تاکل منه الطیر نبئنا بتاویله انا نریك من المحسنین** ساقی که سالك طریق نجات بود گفت درخواب چنان دیـدم که دربوستان دلگشای و گلستان روح‌افزای طواف میکردم که ناگاه در گوشهٔ ازآن گلشن سه‌خوشهٔ انگور بنظرم درآمده پیش‌رفتم وآن‌خوشه‌ها را گرفته به‌نیت

شراب بفشردم وفي الحال شراب حاصل شد که بخور آن طرب آمیز وبخار آن نشاط ـ انگیز بود آنگاه آنشراب خام را درجامی ازآبگینهٔ شامی که شعرای یمانی رنگ ازوی گرفتی پیموده بحضرت ملك رسانیدم واو برغبتی تمام تجرع کرده درآنخدمت مرا تحسین فرمود وبعد ازآن خوانسالار که مقیم زاویهٔ حرمان بود آمـد و گفت واقعهٔ من آن بود که ازمطبخ ملك بیرون آمدم وسه خوان نان که هریك ازآن نانها رشك قرص خور و گردهٔ قمر بود برسرخود دیدم وناگاه درآنحین ازهوا مرغان گرسنه برمن تاختن آوردند وآنچه درآنها بود ربودند وخوردند چنانچه هیچ ازآنها باقی نماند ومن اضطراب نموده ازخواب درآمدم اکنون التماس آنکه مارا ازتعبیر این خوابها خبردهی وازآمال اینواقعهها اعلام ارزانی داری وچون یوسف انتبای یکی ازآن دو واقعه بر عطا و دیگری بربـلا میدید ورق از آن سبق گـردانیده گفت **لایاتیکما طعام ترزقانه الا نباتکما بتاویله** یعنی نرسد بشما طعامی که خواهید خوردن الاخبردهم شمارا پیش ازآوردن ایشان گفتند اینکار ساحرانست وکاهنان و توایشان را کجا دیده ودرکدام وقت این فن ازایشان تعلیم نمودهٔ یوسف گفت حاشا کـه من متابعت آنجماعت کرده باشم واین علم ازایشان آموخته باشم بلکه روح من مؤید است بتائید آسمانی وملهم است بالهام ربانی واین ازعلومی است که پروردگار من مرا بآن دانا گردانیده است وچون باردیگر ازتعبیر خواب پرسیدند یوسف اعراض نموده ازمتابعت ملت آباء خود یعقوب واسحق وابراهیم و وحدانیت حکیم علیـم سخن گفت وچون دیگربار الحاح کردند یوسف بتعبیر اشتغال نموده گفت ای یاران زندان اما یکی ازشما که درخواب دید که شراب میدهد ملك خود را تعبیر آنست که ملك اورا بعمل خویش برد وآن دیگررا بردار کشند تامرغـی ازمغز سروی بخورد تفصیل این اجمال آنکه یوسف درتعبیر خواب ساقی گفت کـه آن بوستان که دیدهٔ نمودار معیشت اوست وخوشههای انگور ثلثه آنکه بایدسه روزدیگر در زندان ماند و گرفتن جام ازدست اوقبول ملك است که بمرتبهٔ اولش رساند و بـه نسبت خوانسالار فرمود که سه خوان اشارت بدانست که بعد ازسه روز دیگر او را

ازینجا بیرون بردارش کشند وچندان بگذارندش که مرغان هوا مغز سر اورا بخورند ایشان چون این سخن ازیوسف شنیدند گفتند ماهیچ خوابی ندیده‌ایم بلکه این کلمات را دربیداری جهت امتحان تو برهم بافته‌ایم یوسف جواب داد که **قضی الامر الذی فیه تستفتیان** تعبیر تغییر نخواهد یافت وحکم الهی تبدیل نخواهد پذیرفت بعد ازآن یوسف التماس نموده ساقی را گفت **واذکرنی عندربك** یاد کن مرا نزدیك ملك خود محصل التماس یوسف آنکه روی توجه وتشفع بساقی که نجات اورا از آن بلیه میدانست آورده گفت چون بمنصب خود رسیده تقرب ملك ترا حاصل گردد بوقتی که صلاح دانی عرض داری که چندسال است تا درزندان غلام عبرانی مظلوم محبوس است وازموائد فواید تنعم این جهان محروم ومأیوس وساقی اجابت ملتمس یوسف راانگشت قبول بردیده نهاد وچون ایام ثلثه منقضی شد مدبران کارخانه تقدیر یکی را برتخت بخت نشانده ودیگری را بردار خسار درآویختند وشیطان حدیث یوسف را برضمیر ساقی پوشیده گردانید **فانسیه الشیطان ذکر ربه** و بعضی گفته اند که هردوضمیر راجع بیوسف است یعنی درآن محل که یوسف این سخن می گفت شیطان ذکر پروردگار یوسف را از خاطر اوبیرون برد والاآن کلمه نگفتی والتجا بمخلوق نکردی آورده‌اند که چون یوسف این التماس ازساقی نمود جبرئیل از بارگاه حی باقی فرودآمده گفت ای یوسف حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که ازمن شرم نداشتی که پناه بمخلوقی آوردی ویکی از بنی‌آدم را شفیع ساختی بعزت وجلال خود که چندسال دیگرترا درحبس نگاه دارم یوسف علیه السلام ازجبرئیل پرسید که درمدت حبس حضرت پروردگارازمن خوشنود خواهد بود جبرئیل گفت بلی یوسف فرمود که چون حال برین منوالست ازمحنت حبس وزحمت زندان باك ندارم ودربعضی نسخ چنین آورده‌اند که چون جبرئیل بعدازالتماس مذکورنازل شد با یوسف گفت که ای یوسف آفریدگار عزشانه خطاب کرده با تومیگوید که ترا ازعدم که بوجودآورده ومحبوب پدر گردانید یوسف جوابداد که حضرت خداوند عم احسانه جبرئیل گفت که میگوید که سوء وفحشای آن معصیت به نسبت زلیخا

ازتو که دفع کرد یوسف گفت که‌حضرت‌حق‌عزوعلا جبرئیل گفت که باری‌سبحانه وتعالی میگوید که چون اعتراف‌آوردی که این‌همه من کردم چرا اکنون التجا واستشفاع ازآدمی مثل‌خویش میکنی واین‌حکایت مصدق ودیز کد سخن یوسف شد که فرمود ما **احبنی احدقط الاودخل علی من‌حبه‌بلا**. وبقولی هفت سال دیگر در زندان بماند وچون مدت محنت منقضی شد پادشاه مصر ریان‌بن ولید درخواب دید که هفت گاو فربه ازنیل بیرون‌آمدند وازعقب ایشان هفت گاو لاغر پیدا شده‌آن گاوان فربه را فروبردند که هیچ تغییر دربطون گاوان لاغرپیدا نشد و همچنین هفت خوشهٔ سبزخوب که دانهٔ‌آن منعقد شده بود دید که هفت‌خوشهٔ خشك خراب شدهٔ سرمازده بر آنها پیچیده و بحیثیتی که ازطراوت وسبزی آنها اثری باقی نگذاشتند وچون ملك بیدارشد ملول ومتفکرشد وساحران وکاهنـان ومعبران را استحضار نموده ازتعبیر رؤیا استفسار فرمود مجموع گفتند که این اضغاث واحلام است وما تعبیر جواب شوریده عالـم نیستیم ساقی را درخلال استماع ایـن‌حکایت حدیث یوسف برخاطرخطور کرده گفت من دلالت کنم شما رابتعبیر اینخواب‌یعنی دلالت‌نمایم‌شمارابکسی که‌تأویل وتعبیررؤیای ملك کند**انا انبئکم بتاویله فارسلون** امام نجم‌الدین‌عمرنسفی درتفسیراین‌آیت‌بدینوجه تعبیر کرده که من‌آرم‌خبرتعبیر وی و من دانم وجه تدبیر وی پس‌فرستید مـرا بزندان چه آنجاست دانندهٔ آن و چون شرابدار برعجز معبران وقوف یافت بررای ملك ریان عرضه داشت کـه اقاویل این عالمان میل‌با باطیل دارد و کلمات ایشان خرافات مینماید و چگونـه خواب ملك اضغاث احلام تواند بود که خواب‌پادشاهان بی‌شبهه قابل تعبیرباشد و بعدازآن ازتلفیف خواب خویش وخوانسالار وتعبیر یوسف آنرا شمهٔ بعرض ملك رسانید وریان از کیفیت احوال یوسف استطلاع نموده شرابدار گفت قصهٔ او طولی دارد ومن کماینبغی برآن وقوف ندارم اما اینقدر میدانم که کـریم‌زاده‌ایست از خاندان ابراهیم بکمال صورت ولطیف سیرت آراسته وعزیز بی‌تمیز بفرمودهٔ زن خود اورا بزندان بازداشته وملك در استخبار تعبیرتعجیل‌نموده شرابداررابزندان

فرستاد وساقی بمضمون فرمان عمل نموده نزدیوسف آمدو گفت یوسف **ایها الصدیق افتنافی سبع بقرات الآیه** ملك خوابی چنین دیده وتمامت معبران ازتعبیرآن عاجز آمده اند اکنون باید که تاویل وتعبیرآنرا بیان کنی تا من باز گردم وایشان رااعلام کنم شاید که بقدر ومنزلت تودانا گرداند وترا ازین حبس رها کنند یوسف گفت گاوان فربه وخوشه های سبزعبارت ازسالهای پرنعمت بسیارزراعت است که خلایق درآن ایام برفاهیت باشند وگاوان لاغر وخوشه های خشك کنایه ازسال تنگی و عسرتست که اسباب معیشت مردم منعدم گردد بعدازآن صدیق گفت که تدبیر آنست که زراعت کنید هفت سال پیوسته وبعدازرفع محصول دانه راباخوشه بگذاریدمگراندکی که درآنسال بخورید وپس ازاین بیاید هفت سال قحط و دشواری که آنچه ذخیره کرده باشد درآنسالها تناول نمائیدمگرقلیلی را که استوارداریدجهت زراع وبعد ازسالهای تنگی سالی بیاید که ازرحمت آسمان وبرکت زمین مردم مرفه وآسوده گردند وچون اززندان مراجعت نمود وهرچه شنیده بود ازتعبیروتدبیر مجموع را نزد ملك عرضه داشت ملك دانست که این سخن حق است وخواب وی غیر ازین محل ندارد لاجرم بخلاصی یوسف اززندان واحضار اوفرمانداد وساقی بزندان آمده صورت اشتیاق ملك را بملاقات همایون آنسرو گلشن نبوت وفتوت باز نموده از یوسف التماس نمود که همراه اوببارگاه ملك رود صدیق اجابت نفرمودو گفت باز گردنزد ملك وبپرس که چه بود حال آنزمان که دستهای خویش بریدند دراخبار آمده است که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم براین آیه رسیدی **فلما جآء الرسول قال ارجع الی ربك** الآیه گفتی که خدای عزوجل برادرمن یوسف را بیامرزد که اگربجای او من بودمی وچون رسول ملك بیامدی ومرا بیرون خواندی من بشتاب بیرون دویدمی وچون ساقی نزدیك آمد عرضه داشت که یوسف اززندان بیرون نمی آید تا بیگناهی او روشن نشود ریان بن ولید ازین حال متعجب شده از حال یوسف کما ینبغی استفسار نمود ساقی گفت غلامیست عبرانی که عزیز مصر از مالك بن زعر خریده است درنهایت حسن وملاحت و کیاست و فراست ملك پرسید که موجب

حبس او چیست واین چه زنانند که دستهای خود بریده‌اند و مرا از احوال آن غلام‌چرا ازایشان‌بایدپرسیدساقی‌قصهٔ یوسف‌رامشروح بوجهی که هم‌ازوی‌شنیده بود معروض گردانید وریان ازاستماع آن‌کلمات درشگفت مانده صاحب سجن را طلبید زندانبان‌حاضرشده ملك‌پرسید که جوانی‌بدین‌صفت‌درزندانست میخواهم که معلوم گردد که اورا که حبس کرده وحال اودرآنمقام برچه کیفیت است صاحب سجن گفت عزیزمصراو را بزندان فرستاده و او بروز روزه میدارد وبشب نمازمیگذارد واگرالوان نعمت پیش‌اومیبرندلقمهٔ ازآن تناول فرموده باقی‌را بمحتاجان مصروف میدارد ملك را ازشنیدن این سخنان شعف بدیدن‌یوسف بیشترشده باستحضار عزیز فرمانداد واز وی ازحال یوسف وسبب حبس اوتفتیش نمود عزیزاز کمال ناموس صورت‌واقعه راپنهان داشته گفت من‌این‌غلام راازمالك‌بن‌زعرخریده بودم‌وبفرزندی قبول کرده وبواسطهٔ خیانتی که بوی نسبت کردنداورا محبوس گردانیدم وتاغایت بدانسبب درزندان موقوفست ریان باردیگرساقی‌را بزندان‌فرستاد تا یوسف را بیارد وصدیق بازامتناع نموده فرمود که هرچند که ریان پادشاه است اما مراقبت خاطر عزیز که مرا خریده است اولی است و وقتی‌اینصورت میسر گردد که عزیز از من راضی گردد ورضای اوآنگاه دست دهد که ازآن زنان تفحص حال‌من‌نماید وساقی این‌خبررا بملك رسانیده تعجب اوبیشترشد و حکم فرمود تا زنان دست بریده را حاضر کردند وازحال‌یوسف و زلیخا شرایط استعلام واستفساربجای آورده ایشان گفتند معاذالله مازوی هیچ بدی ندیدیم وآن کیدی بود که ما ساختیم و زلیخانیز بجرم خود اعتراف نموده گفت اکنون پدیدآمد حق از باطل وصواب ازخطا من خواندمش باختیارخویش و او از جملهٔ راست گویانست در گفتارخویش **قالت‌امرأة العزیزالان حصحص‌الحق‌اناراودته عن نفسه وانه لمن الصادقین** و یوسف بعداز وقوع این‌قضیه گفت غرض من ازین التماس‌آن بود که عزیز بداند که من بغیبت او خیانتی‌نکردم وآنگاه فرمود **ما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی‌الآیه** ده هرچه نقل کنندازبشردرامکانست نقلست که چون زلیخابحضور

ریان بن‌ولید بجریمهٔ خویش اعتراف کرد عزیزمصر از انفعال او را طلاق داده‌بعد
ازهیجده سال یوسف او را بخواست و بعضی گویند بعد از خروج یوسف از زندان
باندك فرصتی عزیز وفات یافته صدیق زلیخا را درحبالهٔ نکاح‌آورده واز مساعدت
وقت مامول‌است که قصهٔ مواصلت ایشان مشروحتر ازین مرقوم رقم بیان کرد انشاءِ
الله تعالی وچون براءت ساحت وعصمت طهارت صدیق علیه‌السلام برریان ومصریان روشن
شد ملك فرمود که یوسف را بیارید که او را جهة مهمات خاصهٔ خویش‌اختیار کنم
وبنا برفرمان یکی از مقربان بزندان رفته پیغام ملك را بیوسف رسانید و یوسف
زندان بان را دعای خیر کرده بیرون‌آمد وبردر زندان نوشت که **هذاقبرو الاحیاء**
و بیت‌الاحزان وتجربةالاصدقاء وشماتة الاعداء و بعد ازغسل و استحمام و لبس
ثیاب فاخره بتجمل تمام بر جنیبت خاص ملك که نامزد او گشته بود سوار شده
متوجهٔدر گاه ریان گشت وچون ببار گاه فلك اشتباه ریان تشریف حضور ارزانی
داشته چشم ملك و ارکان دولتش‌برجمال یوسف افتاد گفتند این روحی است مصور
یا ملکی‌است درصورت بشرچه ازجنس بنی‌آدم هیچ دیده نظیراو ندیده وهیچ گوش
شبیه‌او نشنیده وملك یوسف را بمکانی‌مناسب نشانده درامتحان ذات مکرمت‌آیاتش
مراسم اجتهاد بجای آورده او را بفنون کمالات و اطلاع برمخفیات آراسته یافت
آنگاه گفت میخواهم که تعبیرخواب خویش اززبان گوهرافشان تو استماع نمایم
صدیق فرمود که اگررخصت باشد اول‌خواب ملك را برسبیل‌تفصیل‌بیان کنم‌آنگاه
بتعبیر آن پردازم ریان راآن سخن موافق‌طبع افتاد صدیق گفت که ملك چنان در
خواب چنان دید که هفت گاوفربهٔ سفیدپوست سیاه چشم سبزشاخ خوش منظر که
ازپستانهای ایشان شیرترشح مینمودوبرشط نیل‌پیدا شدند چنانچه حسن وطراوت
ایشان‌ملك را بتعجب‌آورد ودرین اثناءِآب نیل نقصانی فاحش‌پذیرفته بمرتبهٔ رسید
که غیراز گل درقعراو هیچ نماند وازآن وحل هفت گاو سیاه دیو پیکر که شکم
هریك به پشت ملتصق شده بود بیرون‌آمدند واین دوجنس‌با یکدیگربرآمیخته و
چون سپاه زنك و روم درهم‌آمیختند وآخرالامر گاوان سیاه لاغربر گاوان سفید

نیکومنظرغلبه کردند استخوانهای ایشان را درهم شکسته گوشت وپوست وخون همه را بخوردند چنانچه ازآن گاوان اثری نماند وملك درایشان نظر کرده تعجب مینمود که ناگاه دید هفت خوشهٔ سبزو هفت خوشهٔ سیاه خشك که از یکمقام و منبت سر برزدند وبیخ مجموع در آب و گل مستحکم بود وملك فکرمیکرد که چون منبت همه یکی است طراوت وسبزی آن وسوادوذبول وجفاف این ازچیست که ناگاه بادی وزیدن گرفت که خوشههای تر و خشك دست اعتساف در آغوش یکدیگر کردند وازخوشه های خشك دود وآتش بسنبلات خضررسید و آنها نیز سیاه و خشك گشتند و صدیق بعد ازآن تعبیر را بروجهی که سابقا گذشت تقریر فرمود ملك فرمود والله که شان وحال اینخواب اگرچه عجیب است اما گفتن تو بیزیاده ونقصان ازآن عجب‌تراست آنگاه گفت که **فما تری ایها الصدیق فی رؤیای** وچون منام مرابی تغییر وبا تعبیردرمجلس بیان کردی تدبیروتدارك اینحادثه را هم درحضور شرح فرمای یوسف جوابداد که طریق تمشیت این مهم آنست که عمال اطراف را فرمان دهی تا وجوه واعیان دهاقین مصررا برزراعت لانهایت تکلیف نمائید واگردرین باب تشدید نکنند وتاخیرورزند ومضرت آن عظیم باشد وباید که حکم شهریاری نافذ گردد که اوساط واشراف از ارتفاعات بقدر کفاف قناعت نمایند وهر چه درین هفت سال حاصل گردد همچنان با خوشه انبار کنند تا ازتعرض حشرات محفوظ ومصون ماند و زبان صدیق با مثال اینمقال گوهرافشان گشته ریان متردد شدو گفت آیا زمام این امرخطیر بکف کفایت کدام عاقل امین توان نهاد و کیست تاازعهدهٔ این مهم کبیر بیرون تواند آمدیوسف فرمود که ضبط محصولات وارتفاعات هفت ساله را بمن حواله نمای وبهرکاتب ومحاسب که گوئی حساب خود را جواب گویم **قال الله تعالی قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم** چه مراد از خزاین ارض درینمقام محال جمع مدرکات وغلات ضیاع وعقاراست و چون یوسف از ریان این التماس نمود ملك را موافق مزاج افتاده صدیق را تحسین فرموده گفت بهتر ازتو که خواهد بود که بکارسازی مهمات کلی وجزئی قیام نماید وعزیمت آنست

که من بعد دراقامت رسوم پادشاهی ازتویاری خواهم وتو ازبطانهٔ خانه و متصرفان خانهٔ من باشی وبعد ازآن فرق همایون یوسف را بافسر زرنگار ومیانش را بکمر مرصع بجواهرقیمتی ودرهای شاهوار آراست و صنوف عنایات خسروانه و عـاطفت پادشاهانه درحق وی مبذول داشته تمشیت این‌مهم بزرك را برأی دوربین اومفوض گردانیده وعزیزرا نیزعزل کرده ومنصبش‌را بآنحضرت ارزانی‌داشت وبعضی گویند اینصورت بعدازفوت عزیزروی نمودچه درایام حیات یوسف عليه السلام باینمعنی‌همدستان نشد وبالجمله صدیق فرمانداد تا درحوالی‌مصرموضعی‌وسیع پیدا کردند که هوائی معتدل داشت‌وزمینش ازعیب نم سالم بود و درآنموضع فرمود تا خانه های عالی و بناهای رفیع چون سدسکندرومانند گنبد هرمان بایدر بنیاد نهادند وازبرای ضبط ورفع غلات امینان‌کار گذارمعین ساخت‌تا مجموع محصولات را الاقلیلی درآنعمارت مضبوط ساختندوچون ایام ارزانی‌ووسعت معیشت گذشت اوقات تنگی وقحط بهیبت وصلابتی رسید که هرگزمردم مصرقریب بآن مشاهده نکرده بودند واول کسی که الم جوع اورا دریافت‌ریان‌بن ولید بودآورده‌اند که بحیثیتی‌متأثرشد که درنیمشب فریاد برآورد کـه یایوسف الجوع الجوع منقولست کـه صدیق درآن ایام هرروز بنصف‌النهار یکمرتبه جهت‌ملك وملازمان او طعام مهیا گردانیدی خود نیزسیر نخوردی تا حال فروماندگان و گرسنگان ازخاطرارباب اقتدارفراموش نگردد و درآن مدت‌آتش‌قحط چنان بالا گرفت که دودش ازروزن خاص وعام واشراف ولئام برآمد وغنی وفقیروصحیح و سقیم بیمار آزونیاز شدند مردم ازشدت مجـاعت در خرمنگاه ماه انجم را نمودار گندم‌میدیدنداما دست‌ایشان بدان نمیرسید ودردست و پیکرعذرا که سنبلهٔ کشت زاراین حدیقهٔ میناست نشـان خوشه مشاهده میکردند اما توشهٔ ازآن نمیتوانستند برداشت سورت گرسنگی همه راازعمرسیر کرده بود لیکن سیرتی که دفع گرسنگی نمینمود وجمله را باربینانی بردل‌بود اما ازآن‌بار خرسندی روی نمی‌نمود

نظم

آنچنان تنك شد بر ایشان کار / کاد می‌شد چو گرگ مردمخوار
نان بنزدیك مرد حاجت مند / قرص خور بود بر سپهر بلند
پیش مرد غریب بر سر راه / خورش شام بود زکاسهٔ ماه
نه دل از نان آن چنان بنظام / نه شکم را ازین خورش آرام

ملخص سخن آنکه خلایق در سال اول آنچه ازمحصولات ضیاع وعقار درخانه‌های خود ذخیره داشتند براهل وعیال نفقه کردند و درسال دوم نقود صرف شد و ازهر چه طلا وجواهر در گنجینه داشتند براهل وعیال نفقه کردند ودرسال سیوم ازحلی و حال و فرش و اوانی هرچه بود دربهای غله دادند و درسال چهارم ازعبید واماء و مواشی درزوایا وحواشی آنچه بود ازدست داده عوض آنرا وقایهٔ نفس وسرمایهٔ حیات ساختند و درپنجم سال اسباب واموال را درمعرض بیع آوردند و گندم بصاع پیموده خریدندودرینسال عزت غله بجائی رسید که پلهٔ ترازو را وداع کرده وسنك را وزنی و وزن را سنگی نماند واعتبارمقیاس و میزان برصاع مقرر گشت و در سال ششم زن وفرزند راکه پیوند دل و مایهٔ جان‌اند درعوض جوو گندم دادند و درسال هفتم نفوس نفیسه را ازبیم جان همچون سایرمتملکات ومتعلقات بیوسف فروختند وچون غلابرخص و محنت براحت و زحمت باستراحت مبدل شد یوسف روی همت بملك آورده گفت درین اوقات خزینه نهاده آمد و گنجی مرتب وآماده شد که ملوك قدیم را بکوشش وجهد بسیار نیم آن بدست نیامده بلکه عشرازآن ذخیره نگشته و مع ذلك رعیت بتمامت ازآسیب قحط وعسرت خلاص یافتند و روزگار بطراوت اول باز رفت اکنون مصلحت دولت پایدار آنست که مردم عزیز راکه بذل رقیب گرفتار گشته اندآزاد کنی وخاطرهای غمگین ایشان را بدین موهبت شاد گردانی که آثار وعلامات آن برصفحات روزگار باقی‌ماند وتا قیامت ازآن باز گویند ملك گفت خیر وشر این‌کار وحل وعقد اینهم مفوضی برای تست ومفتاح فساد وصلاح رعیت بکف و قبضهٔ اقتدار توحواله است چنانچه باید بتقدیم رسان وهرآنچه شاید بدان عمل

نمای که رضای من موافق مقتضی رای تست و رای من مقتضی رضای تو و چون یوسف درین باب رخصت یافت مجموع اهل مصررا که حلقهٔ بندگی در گوش داشتند آزاد کرده ضیاع وعقارو اسباب و املاك وعبید ومواشی و خدم و دواب ایشان را علاوهٔ آن عطیه گردانیده بصاحبان بازداد وبدین فیض واحسان مملکت تازه وریان گشت و جهانبان را معلوم شد که کفایت گنجور امین سبب نظام مملکت و موجب رونق سلطنت است

نظم

وزیر نکو رای نیکو منش ❊ دهد ملك را هرزمان پرورش
طراوت پدید آرد از کار شاه ❊ برای نکو ملك دارد نگاه
وگر زانکه نیکو نباشد وزیر ❊ از آن پادشاهی برآید نفیر
زتخت وزتاج وز ملك وز گنج ❊ ملك بی‌حضور و رعیت برنج
همه زیب فرماندهی کم شود ❊ ممالك بیك بار در هم شود
بر آن شه بشورد همی روزگار ❊ که ظالم شود پیش او پیشکار

ذکر توجه برادران یوسف بمصر ونوادر واقعات ایشان در آن عصر

چون قضیهٔ آز و نیاز مردم بواسطه تنگی مانند قصهٔ پرغصهٔ حضرت یعقوب و صدیق درازشد وبلای قحط عام وغوغای استیلای آن بنواحی عراق عرب وشام رسید وخلل درمعاش کرام ولئام پیدا وخرابی باحوال خاص وعام راه یافت

نظم

غوغای بلا بسر بر آمد ❊ قحط از در آهنی در آمد
نی قحط مگو که اژدهائی ❊ بر هر طرفی ازو بلائی
بستند بروی کودك و پیر ❊ ابواب فرح زبند تقدیر

طایفهٔ مردم کنعانی نیز درسیلاب بی‌نانی غرق شدند و آتش مجاعت خاك مصابرت

برباد داد واطفالرا مجال صبر نمانده وعورات وعنان تمالك وتماسك ازدست دادند و درخلال این احوال اولاد یعقوب بنزد پدر حاضر آمده بیچارگی اطفال و مستمندی اهل وعیال را معروض گردانیدند و یعقوب در آنوقت بفراق یوسف گرفتار گشته آتش اشتیاقش ملتهب شده بود و ازمیان فرزندان بکناری رفته خانهٔ چون چشم موران و خوی بیماران باریك و گوشهٔ بسان گور گناهکاران ومسکن سوگوران تاریك اختیار کرده وآنرا بیت الاحزان نام نهاده درآنجا منزوی گشته بود وچون پریشانی حال فرزندان را مشاهده فرمود جراحت اوتازه والم اوبی اندازه گشت وبر سبیل مشورت با ایشان گفت که شفای این رنج و دوای این دردچیست گفتند که چنین مسموع میشود که عزیزمصردرین قحط سال در انبار گشاده است و ترازوی داد نهاده وهر که متاعی میبرددرمقابلهٔ آن ازوی انتفاعی میگیرداگردستوری دهی مهجوری اولاد و دوری احفاد اختیار کنیم و بحضرت او توجه نموده از بضاعت مزجات خود خدمتی بجاآریم باشد که ضعیفان رااز موقف بیچارگی باز رهانیم و این نارسیدگان راکه ازغم نان جان ایشان بلب رسیده روحی بتن وقوتی ببدن رسانیم و یعقوب را هرچند مفارقت فرزندان مطلوب نبود وچون استماع این کلمات نمود درباب عزیمت مصر رخصت فرمود واخوان یوسف غیراز ابن یامین هرسری شتری گرفتندو بضاعتی فراخور مکنت خویش بار کرده روی بمصر نهادندو بعدازقطع مسافت ومس آفت صحراوبیابان بمصررسیده روزی که اکابرواعیان مملکت درمجلس یوسف حاضر بودند بدست بوس استسعاد یافتند وایشان ده نفرجوان خوب روی سیاه موی زیبا صورت سروقامت مهیب خلقت غریب بنیت بودند اهل مصر که آن صوربدیع و هیاکل منیع مشاهده کردندحیران ومتعجب شدندنقل است که درآنروزیوسف بر سریر عزیزی و مسند عظمت نشسته بود عصابهٔ مرصع برپیشانی بسته و برطریق ملوك مصرجامه‌های دیباء حریرپوشیده وطوقی ازطلا در گردن برادرانش بنا برطول مدت وایام وملبس بلباس سلاطین انام اورا نشناختند وبقدم تعظیم پیش رفته بزبان عبرانی تحنیت مسلمانی گفتندوصدیق هم بدان زبان جواب ایشان بازداد وازشکل و

شمایل‌وحرکات وسکنات‌ایشان‌راشناخت**فعرفهم وهم له منکرون** بعدازآن‌ازایشان سئوال کرد که شما از کجائید وباین دیار چگونه افتادید ومقصود شما ازاین‌آمدن چیست گفتند ماجمعی مردم بادیه نشینیم‌ازبلادشام رنج و عناوجور وجفای‌روزگار بما رسیده بآوازهٔ بذل واحسان تومتوجهٔ این دیار شدیم فی‌الجمله قوت بدست آریم یوسف علیه السلام گفت همانا شما جاسوسانید که بتفحص احوال آمده‌اید تاعدت لشکر ما را ببینید ومملکت‌مارا درنظرآورده نزدوالی‌روم‌وشام‌روید وایشان را برمحاربه مادلیرگردانید ایشان باتفاق آوازبرآوردند که معاذالله که ما جاسوس‌باشیم بلکه ما پیغمبرزادگانیم واز نسل‌پاکانیم وهرده گوهر ازیك‌درج‌وهرده‌اختر از یك‌برجیم وپدران‌ما رصد سازان افلاك ومنازل شناسان عالم پاك‌بوده‌اند درجات تسییر ثابت و سیار برضمیر منیر ایشان بی‌ارتفاع اسطرلاب معلوم و دقایق علوم مخزونه بیکلفت تعلم بر خاطر خطیرشان چون آفتاب روشن ومفهوم‌است همانا دعوت اسرائیل‌الله ومعجزهٔ ذبیح‌الله وکرامت خلیل‌الله‌بسمع‌اشرف اعلی‌رسیده باشد وبواسطهٔ کرم‌ملك ستوده‌خصال که‌درتنگنای‌این‌قحط‌سال‌مذکورالسنه‌وافواه نساء ورجال گشته‌وخلایق از اطراف روی بدینجانب آورده‌اندمانیز متوجهٔ این دیار شدیم تااز موائد الطاف اوبحظی جمیل وازفواید اعطاف اوبقسطی جزیل محظوظ وبهرمند شویم واولاد و اصحاب ومتابعان‌واعقاب‌ما را ازعذاب قحط وبلای‌عسرت وفاقهٔ نفس خلاصی‌حاصل آیدصدیق پرسید که پدرشما زنده است یامرده جوابش دادند که درقید حیاتست یوسف‌فرمود که‌چگونه‌شخصی‌است‌اکنون‌چه‌کارمیکندوبرچه‌نهج‌روزگارمیگذراند وشما چندبرادرید گفتند پدرمامردی‌است رفیع‌حال‌بزرك سال از نسل ابراهیم‌خلیل ولقبش اسرائیل.

بیت

آستان‌حضرت اوآشیان‌جبرئیل	وزهوای‌روح اوسرسبزجان‌جبرئیل

خلعت فتوت ومروت بارث استحقاق یافته و روی الفت از غیر جهان آفرین بالکلیه برتافته ومادوازده برادربودیم وازمیان ما آنکه بصورت وسیرت‌بهتر بودو

بمنصب بلند نبوت شایسته‌تر روزی بجانب صحرا درصحبت ما بتماشا بیرون آمدمارا
بضرورت ازحضور اوغیبتی دست‌داد و گرگ آهنگ‌وی‌نموده اورا بخورد همان وقت که
اینخبر بپدر رسید آن پیر سروپای تدبیر گم کرده‌هلاکش را بقضا و تقدیرحواله
نمود وچون ازاستیلای عجزوبشریت‌مراسم‌صبررابوقوع آن‌الم‌مقابله کردن‌نتوانست
چندین‌سال‌شد که درکلبهٔ‌تنك چون گلوگاه‌نای وسینهٔ چنك انزوا اختیار کرده‌و
طریق‌اتصال‌وابواب‌قال‌ومقال‌مسدود گردانیده‌بنفشه‌مثال‌باقامت‌خمیده‌جامهٔ‌سوگواری
پوشیده ونیلوفروار درفراق آن‌آفتاب‌وش سردرآب دیدهٔ خویش کشیده‌است

بیت

ازدیده‌زآب خون دل‌میبارد تا آن‌دل‌دیده‌از کنارش‌رفته‌است

وهم ازآن‌مادرفرزند گمشده پسری دیگر وازآن صدف گوهری دیگر دارد
اکنون مهر آنماه روی بروی نهاده وچشم جهان بین خود بروی او گشاده یوسف
گفت نام‌آن پسرچیست گفتند ابن‌یامین پرسید که چرابااین‌اسم‌موسوم شده‌جواب
دادند که پسرمادر گمشده را ابن یامین خوانند چه‌درزمان ولادتش راحیل که مادر
اوبود طبل رحیل کوفت وپدرش اورا بشیردایه‌پرورده‌است وآن‌دریتیم راصدف وار
درکنار آورده‌بالای‌اورا بآفتاب نمینماید وزمین‌رادرهمنشینی‌سایه‌اش امین نمیشمارد
وصبح تا شام درسودای هوای آن پسر مفقود الاثر برلب‌جویبار گریه‌نشسته و با
خیال جمالش الف واستیناس گرفته بغیرتمنای وصالش‌کاری ندارد وبجز عشقبازی
باجمال او بامری دیگر نمی‌پردازد وصدیق فرمود که دراین‌ولایت کسی‌باشد که‌بر
صدق مقالات شما ادای شهادت نماید وبرصحت نسب شما گواهی دهد روئیل گفت
مادر زمین شام ازاهل‌اسلامیم وبکمال حسب وشرف.نسب‌معروف ومارابراین معنی
وقوف نبود که معروف را معرف باید وزرخالص را بتعریف.سنگ ناقص احتیاج
آیدآنگاه صدیق بالهام‌حضرت‌الهی‌رایت ناموس‌پادشاهی کرده بکلمات ایشان التفات
نفرمود و گفت زبان‌ازاینمقاله کوتاه نکنم‌ودست‌ازاینمعامله باز ندارم‌تابرأت‌ساحت
شماظاهرنشودوواضح‌نگردد که‌غرض‌شمادراین‌دیار آمدن‌تجارت‌بار بوده‌است یااردات
عیارجنك وپیکار اکنون مصلحت آنست که‌چون عزم‌مراجعت‌نمائید یکی‌ازبرادران
درظل رأفت ماقامت کند وشماباز‌آمده برادر کهتر.رابیارید تاچهرهٔ یقین ازنقاب

ارتیاب منکشف شود برادران یوسف اینمعنی راقبول نموده صدیق ایشان رادرمنزل
لایق فرود آورده دراعزاز واکرام ایشان مبالغهٔ تمام اظهار کرد اولاد یعقوب روز
دیگر که جهت خریداری گندم آمدند یوسف پرسید که بضاعت شما چیست ایشان
آنچه داشتند عرض کردند عزیز فرمود که هر چند بضاعت شما نقد خزینه را
نمیشاید اما چون مردم اصیلید وازراه دور آمده‌اید امتعهٔ خودرا ببازار برید تابها
کنندومن برابر آنها گندم تسلیم کنم برموجب فرموده عمل نمودند ومجموع بضاعت
ایشان را بدویست دینار قیمت کردند یوسف ؑ بعد از سه روز که برادران
را مهمانی کرد هر یك را شترواری گندم داد و زیادتی بهای غله را بدیشان
بخشید واخوان یوسف قرعهٔ درمیان هم عمل نموده شمعون رادرمصر گذاشتند ودر
تاریخ طبری گوید که این قول ضعیف است چه اگر یوسف یکی ازبرادران رانگاه
میداشت تا ابن یامین رابیارند آنجماعت گمان میبردند که عزیزیوسف است وبرخرد
خرده شناش پوشیده نماند که اعتراض طبری مدفوع است والله اعلم و چون یوسف
تجهیز اخوان نمود ایشان راگفت برادر دیگر که درنزد پدر مانده همراه خود
بیاریدتا اورا نیزیکشتروار گندم دهم که اگراورا نیارید بشماطعام ندهم ونگذارم
که بمن تقرب طلبید ایشان گفتند ما ازپدر درخواست کنیم وآنچه فرمودی بجای
آریم وچون برادران شمعون را گذاشته روی توجه بکنعان آوردند یوسف بیتوقف
برادر را بضیافت سرای خاص فرود آورده هرروز بحسن لطف وتفقد خاطرش را
تسکینی میداد وملازمان رابتعظیم واحترام اووصیت میکردو گاه گاه بزبان ترجمان
پیغام فرستادی که ملك آشفته مزاج و سقیم الحال است و از احتیاط ملك چاره نی و
الابخاندان شما این انبساط جایز نداشتمی اکنون روزی چنددرجوارما آسوده باش
تا این نوبت ترا درصحبت برادران بنوعی باز گردانم که مزیدی بران متصورنباشد
متون کتب ناطق است باینخبر که درحین مراجعت برادران یوسف و کیلان رافرمود
تا بضاعتی که از کنعان آورده بردندبطریق اختفاواستتاردربارایشان نهند سبب انکه
صدیق را بامانات ودیانت اخوان اعتماد تمام بود و میدانست که چون باهل واولاد

رسیده سرهای باربگشایند ومتاع خودرا دیده تصور نمایند که مردم بطریق سهو آن بضاعت را درمیان گندم نهاده‌اند ایشان از کمال عصمت بجهت رد امانت باز بمصر آیند ودرین باب حکمت رد بضاعت وجوه دیگر گفته‌اند وچون اولاد یعقوب بعد ازطی مفاوز ومراحل بکنعان رسیده بلقای اسرائیل الله مشرف شدند گفتند ای پدر ببرکت دعاوی من لقای توعزیز مصر اکرام واعزاز مابجای آورد واز اشفاق ومرحمت آنچه متصور باشد بتقدیم رسانید وبالوان اطعمه واصناف اشربه مهمان نوازی نمود یعقوب که سخنان ایشان شنید ودرمیان فرزندان شمعون را نیافت شمع مثال آتش اندوهش بسردوید واز کیفیت واقعه و صورت حال باز پرسید و فرزندان مضمون سر گذشت را تمام و کمال معروض داشتند یعقوب گفت چرا پیش عزیز سر خود مکشوف کردید وراز خویش ازچه با اودرمیان نهادید گفتند چون او اول امر وابتدای ملاقات ما را بشیوهٔ جاسوسی متهم داشت وازمراسم بدگمانی دقیقهٔ نامرعی نگذاشت ضرورت شد که نسب خود را مشروح معروض داشته گفتیم که ما از خاندان نبوت و رسالتیم یعقوب ساکت شده واولادش چون سرهای بارباز کردند وبضاعت خودرا درآنمیان یافتند گفتند ای پدر ستم نمیکنیم ودروغ نمیگوئیم درمکارم اخلاق ومحاسن اعراق عزیزمصر تامل فرمای که آنچه برده بودیم درعوض طعام داده است و بضاعت مارا نیزدرمیان بارنهاده یعقوب عزیز را دعای خیر گفت اما بواسطهٔ آنکه شمعون همراه نبود ملول خاطر ومتوزع الضمیر میبود لاجرم فرزندان جهت تسکین خاطر پدر باز سخن آغاز کرده گفتند بیش ازین پریشان ومشوش مباش که عزیز مصر شمعون را برهن ابن یامین نگاهداشته وبیشك چون اورا بهمراهی ما روانه سازی ماشرایط محافظت بجای آورده برادررا بمصر بریم ویکشتروار گندم زیاده بستانیم واگر درارسال وی اهمال رود یقین که عزیزمصر دیگر بما گندم ندهد وازطعام ما امتناع نماید یعقوب گفت من ابن یامین رادرمصاحبت شمانفرستم وبرقول شما اعتماد ننمایم چه خیانت وناراستی شما دربارهٔ برادرش ظاهر شده وبتحقیق پیوسته است وچون الحاح کردند وصلاح درضمن آنسئوال بازنمودند یعقوب گفت سخن شمارا وقتی استوار دارم که

وثیقهٔ درمیان آرید وپیمان را بایمان مؤکد سازید ایشان بیتوقف درعهدهٔ عهد آمده درآن باب سوگندان خوردند ویعقوب درخواست فرزندان را اجابت نموده گفت **فالله خیر حافظاً وهو ارحم الراحمین** وچون اولاد یعقوب بسان سروسهی کشیده بالاومانند آب صافی سیما بودند وطول وعرضشان باندام وبنیه وخلقتشان تمام بود آنحضرت بموجب وحی سماوی وخبر آسمانی احتیاط اینمعنی را نمود که ازآفت عین الکمال محروس مانند وچشم بداستقبال جمالشان نکند فرمود که درحین دخول مصر همه از یکدروازه داخل نشوید وازابواب متفرقه بشهر درروید **لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة** نقل است که اولاد اسرائیل درین نوبت التماس نمودند که یعقوب مکتوبی در سفارش ایشان بعزیز نویسد بنابرین ساکن بیت الحزن رقعهٔ در قلم آورد و دستاری که از ابراهیم خلیل برسبیل ارث بوی رسیده بود برسم هدیه با مکتوب منضم ساخته بیهودا و ابن یامین سپرد تا بنظر عزیز رسانند واولاد اسرائیل ثمرهٔ شجرهٔ خلیل را وداع کرده روی بمصر آوردندو بعد از قطع بیابان وراه بیپایان بمقصد رسیدند وبنا بروصیت پدر متفرق گشته وهر چند نفر ازدروازهٔ درآمده بمهمانسرای شمعون نزول کردند شمعون بعد از تمهید سفرهٔ ضیافت لطایف وکرامات وشرایط عواطف عزیز مصر را تقریر کردن گرفت و آنشب را بایراد بعضی ازین حکایات بپایان رسانیدند

بیت

شب رفت وحدیث ما بپایان نرسید　　　شب راچه گنه حدیث ما بوددراز

وچون روزشد و ازادای فریضه بامدادووظیفهٔ اوراد فارغ شدند هر یازده بردار بدرگاه عزیز رفتندوصدیق راخبر شد که انجوانان عبرانی آمده اندوازآن پیر کنعانی تحفه وتحیت آورده اند

قطعه

زشادی برافراخت رویش روان　　　چوگل در بهاران بخندید ازآن

پیام پدر نارسیده بگوش　　　دل ازخون برآورده نادیده جوش

وعلی‌الفور فرمود تا باعزاز واکرام ایشان را آورده برجای اشراف‌واکرام نشاندند وصدیق بعدازآنکه برادران را بانواع تلطف واصناف‌تفقد بنواخت وازرنج ومشقت راه پرسش فرموده باستکشاف حال یعقوب‌پرداخت وازجریان امورآنمقیم زاویهٔ بیت الاحزان‌تفحص نموداخوان‌جوابدادند که‌قبل ازین سلوت اودرآن‌خلوت باابن‌یامین بودی‌وازرنج‌اشتیاق‌آن‌پسر مفقودالخبر بمطالعه جمال این پسر آسودی اکنون که نعمت وصالش‌بران پیر صاحب‌حال بزوال آمدندانیم که‌چگونه میباشد وبرچه سان‌روزگار میگذراندآنگاه‌دستار ابراهیم و مکتوب یعقوب رابنظرعزیز درآورند یوسف ازآنصورت بغایت مبتهج و شادمان شد ووصول آنهدیه را مقدمهٔ دولت نبوت ورسالت‌دانست‌وبضاعت ردکرده شده را که‌برادران از کنعان بازآورده بودند قبول نفرمود وبدیشان مسلم داشته گفت مرا بآن احتیاج نیست و چون روز بچاشتگاه‌انجامید که‌زمان‌مائده کشیدن‌ملوك‌آنگاه‌است‌انواع‌طعام‌لذیذبمجلس‌عزیز حاضرآوردند صدیق‌در تتق عزت محتجب شده فرمان داد که هردو برادر را بریك خوان نشانندویکخوان پیش ابن‌یامین‌نهادندابن‌یامین که‌خودرا درآنمحل‌تنهادید ازبرادرعزیزیادآورده‌آب‌حسرت‌دردیده گردانیدیوسف که ازپس پرده‌اورا مشاهده فرمودرقت کرده‌شفقت برادری‌باعث برآن‌شد که‌ابن‌یامین رابخوان‌خاص‌طلبید ودر طعام‌خوردن‌شریك‌وسهیم‌خودساخت واحوال‌اووعددفرزندان‌واسامی‌ایشان‌را پرسیده گفت ای ابن یامین اگر خواهی‌من‌بجای یوسف گمگشته‌توباشم وشرایط برادری بجای‌آرم‌ابن‌یامین گفت اینمرتبهٔ بس‌بلنداست اما چه خوش بودی که‌عزیزآشنائی بخاندان ابراهیم داشتی‌یوسف که این‌سخن‌شنید دیگرمجال خویشتن‌داری رامحال شمرده نقاب ازروی برداشت و گفت منم برادرمهربان گمگشتهٔ تو یوسف اماباید که این‌رازسربمهررا نزد برادران‌مکشوف نگردانی وایشان‌را برین سر آگاهی ندهی‌چندانکه بگناه خود اعتراف‌نمایند وبقدم‌استغفار واعتذار پیش‌آیندابن‌یامین را فرح ونشاطی مفرط روی نموده گفت‌من دیگر ازمصر بیرون‌نروم وچگونه بعد ازین بمفارقت تورضا دهم یوسف فرمود که من درین باب فکری بصواب اندیشم و

نقشی دلپذیر بقلم‌تدبیر بر آرم بعدازآن وکلارا امر کرد تامطایای آمال‌آل‌یعقوب
را گرانبار گردانیده مراسم تعهد ولوازم تفقد بتقدیم رسانیدند وهریکی‌راخلعتی
مناسب همت‌خویش وکسوتی فراخورقامت قابلیت ایشان کرامت‌فرمودوبادل‌پردرد
وداعشان‌فرموده یکی‌ازخواص‌خودرا که‌محرم‌اسرار بود گفت‌تاصاع‌خاص‌ملك‌را که
بجواهر گرانمایه‌ترصیع کرده‌بودند برسبیل اختفادربارابن‌یامین‌نهادند وچون
اسباط اسرائیل از مصر بیرون آمده روی بکنعان آوردند جمعی از عقب
ایشان رسیدند ویکی از آنها ندا کرده که **ایتها‌العیر انکم لسارقون** ای‌کاروانیان
شما دزدانیدبرادران یوسف‌را حیرتی تمام دست داده روی بدیشان‌آوردند
وگفتند چه می گوئید وازماچه‌میجوئید جواب دادند که‌صاع ملك را گم کرده‌ایم
وهر که‌آن‌رابماآردیکشترواز گندم باودهیم‌اولادیعقوب‌فرمودند که‌سوگندبخدای
که‌شما دانسته‌اید که ما درین سرزمین بفساد کردن نیامده‌ایم وما دزدان نبوده‌ایم
قالو اتالله‌لقدعلمتم‌ماجئنالتفسدفی الارض‌وما کناسارقین ودرین باب سوگندها
یاد کردند وعذرها خواستند واز کیفیت صاع سؤال کردندوچون صفت اوراستماع
نمودند گفتند مادرین دیار ستوران خودرا دهن بسته‌ایم تا از مزارع این‌مواضع
تصرفی نکنند وبرگ درختی نخورند اکنون این‌چه امرنامناسبست که بما نسبت
میکنید فرستادگان یوسف گفتند اگر این صاع از متاع یکی از شما بیرون
آید جزای کس چه باشد جواب‌دادند که در بارهر کس که بیرون آید جزای آن
خیانت او کشد و وبال آنجنایت او چشد واوبندهٔ صاحب مال شود مصریان نخست
احمال واثقال برادران ابن‌یامین را تفحص نمودند ودرآنهاصاع‌را نیافته بتجسس
بار ابن‌یامین مشغول شدند وصاع‌ملك‌را درمتاع اویافتندوچون صورت‌حال‌مشاهدهٔ
اولاد یعقوب گشت ازخجالت سرها درپیش افکندند وبعدازلحظهٔ روی باابن‌یامین
آورده گفتند ای‌پسر پدرت امین روحانیان وهمنشین‌آسمانیان است شرم نداری که
دامن عصمت خودرا باوث چنین خیانت‌آلوده گردانی وخاندان صدیقان‌را نشانهٔ‌تیر
وقیعت زندیقان سازی وهرچند ابن‌یامین سوگند یاد کرد که مرا ازین معنی خبر
نیست قول‌اورا مصدق نداشتند وعتاب نموده گفتند اگرتومباشراین‌فعل نشدهٔ این

صاع درمتاع توچیست واگر این‌عمل ازتو بوجود نیامده عامل این‌قضیه کیست ابن یامین گفت این‌صاع را دربارمن همانکس نهاد که اموال و بضاعات شما بطریق نهانی باز داد روئیل گفت آری چنین است وتا عزیز مصر در پس این پرده چه شعبده بازی ودرعقب این‌نقاب چه نیرنگ‌سازیست وبعد ازقیل وقال فرستادگان یوسف آستین ابن‌یامین پاکدامن‌را گرفته بحضرت عزیزآوردند و درآنزمان رسم اهل‌مصر درباب سرقه موافق ملت ابراهیم‌بود که دزد را به‌بندگی نگاه میداشتند وبحسب ضرورت برادران نیزمراجعت نموده‌درمجلس‌یوسف حاضر گشتندو گفتند که **ان‌یسرق فقدسرق اخ‌له‌من‌قبله** اگردزدی کردابن‌یامین‌دزدی کرده بودبرادرش یوسف پیش ازین درجامع اعظم مسطور است که ازاستماع این‌سخن نایرهٔ غضب یوسف التهاب یافته بسیاست ایشان حکم فرمود وعلمارا درنسبت سرقت بیوسف اختلافست جمعی گویند که اصل اینواقعه چنان بود که پدر راحیل بتی اززرداشت که بعبادت آن قیام مینمود یوسف در اوان کودکی‌آن بت ازوی نهان کرده‌بوالدهٔ خود راحیل‌داد تالیان ازبت‌پرستی وراحیل‌ازتنگدستی بازرهد وبعضی گویند جهت آن بود که طعام از سرسفره برمیداشت و بطریق نهانی بفقرا و مساکین تصدق میفرمود وطایفهٔ را عقیده آنکه گوسفندی ازرمه بگرفت و بفقیری داد و درین باب روایات دیگرنیز وارد است وهم درآن کتاب مذکور است که چون یوسف به سیاست برادران اشارت کرد اولاد یعقوب اسباب طعن وضرب مهیاداشته و دست از جان شیرین شسته تیغها بر گردن نهادند ونخست شمعون پیش‌آمده گفت ای‌ملك هم‌اکنون نعرهٔزنم که تمامت زنان حامله ازهیبت‌آن باربرزمین نهند ویهودا گفت شیران مردم گیر ترا بسرپنجهٔ قوت ازسرقدرت درهم‌شکنم وزنده‌پیلانت را ازدست دندان ازکاسهٔ سر بر کنم ودیگران گفتند دلیران سپاهت‌را تباه کنیم وروز روشن‌بر ایشان‌سیاه گردانیم وبرادرخودرا گرفته رو براه آوریم وچون عزیز سورت غضب ایشان‌را مشاهده فرمود ولد خویش ابراهیم‌را اشارت کرد تاازعقب یهودا وشمعون درآمده دست برپشت ایشان مالید چه صدیق را معلوم بود که خاصیت آل یعقوب

آنست که هروقتی که درخشم شوند ویکی ازمنتسبان دودمان ابراهیم دست برپشت
آنجماعت کشد نایرهٔ غضب ایشان فرونشیند وشعلهٔ آتش قهر آنطبقه انطفا پذیرد
واولاد یعقوب که بیملاحظهٔ جهت غضب خودرا ساکن دیدند تعجب نموده گفتند که
همانا ازاحفاد ابراهیم وآل یعقوب کسی درینمقام است که برین اطلاع دارد که دست
بربدن ما رسانیده آتش خشم ما را منطفی گردانیده است بعد ازآن ملازمان یوسف
احاطه کرده همه را بگرفتند وچون خواستند بسیاستگاه برند یهودا پیش آمده
گفت ای عزیز پدرما مدتیست تا بواسطهٔ مفارقت یکفرزند در کنج تنهائی نشسته
است واسیر سپاه محنت واندوه گشته ومبتلای بلای هجران وحرمان شده اگر این
ده فرزند دلبند اورا سیاست کنی ویکی را باسیری نگاه داشته بندگی فرمائی روز
قیامت که مجمع ارباب انصاف و موقف اهل اعتساف خواهد بود جواب ابراهیم
خلیل‌الله واسحق اسرائیل راچه گوئی وعذر ایشان بچه نوع خواهی و دیگر آنکه
مارا پدرپیریست که با اوعهد کرده‌ایم که این پسررا بسلامت بدو رسانیم وپادشاه
علی‌الاطلاق را برین معنی گواه گرفته‌ایم اکنون اگرخلاص یافته بی او بخدمتش رویم
بکدام چشم دروی نگاه کنیم وبکدام زبان جواب سؤال اوبازدهیم امید که لطف
فرموده برمابیخشائی وازما یکی را اختیار کنی تا درعوض اوبشرایط نیکوبندگی
قیام نمائیم هم غرض خویش بوفا رسانیده وهم غرض ما صیانت کرده باشی یوسف
گفت شما در ذلت من چه ناراستی دیده‌اید که درحق من گمان بد برده‌اید ومن آزاد
را به بندگی داشتن وبیجرم را بعلت گناه دیگری توقیف نمودن چگونه توانم
بلکه برسم ملوك وشریعت انبیا آنکه گرفتن اومباح است نگاه میدارم و ازسر
جرم شمادرمیگذرم همه شما اکنون بروید وسرخویش گیرید وحیات خویش غنیمت
شمرده بیش ازین مرا وخودرا زحمت ندهیدودرتاریخ حافظ ابروچنین مسطور است
که چون فرزندان یعقوب در باب استخلاص ابن یامین هرچند تملق نمودند مفید
نیفتاد وبرادربزرگتر روئیل بدرشتی پیش آمده وهرگاه که اوخشم گرفتی مویها بر
اندامش راست ایستاده ازپیراهنش سربیرون آوردی ودرآنمحل اگرنعره زدی از

هیبت وشدت آوازش سامعان جان بحق تسلیم کردندی وسورت غضبش آسان آسان تسکین نیافتی تا کسی از آل یعقوب دست برپشت او نمالیدی ودراثنای آنکه خشم بروی استیلا یافته بود پیش یوسف درآمد و گفت ای عزیز غضب بـرمن بحیثیتی مستولی گشته که اگرصیحهٔ زنم شنوندگان درزمرهٔ مردگان منتظم شوند اکنون کرم فرموده برادررا بمن ده والا ازمن امری صادر گردد که تـدارك آن ناممکن باشد وصدیق میدانست که روئیل درآنقول صادق است بنابرین چرب زبانی نمودتا روئیل بنشست آنگاه پسرخود ابراهیم را گفت که آهسته رفته و ازعقب عم خود درآمده دست برپشت وی نهاد وچون یوسف دید که شعلهٔ قهر روئیل فرو نشست فرمود که من برادرت را بازندهم هرچه بتوانی بکن روئیل قصد کرد تانعره زنـد آوازش مطلقا برنیامد حیرت بروی غالب گشته گفت چنان معلوم میشود که درین خانه از آل یعقوب کسی هست که دست بربدن من رسانیده نایرهٔ غضب مرافرونشانده است وهم درآنتاریخ مذکوراست که در کرت دوم که اسباط اسرائیل بمصر آمدند یوسف حجتی را که درحین بیع بمالك بن زعر تسلیم نموده بودند بدیشان داده گفت این خطی است عبری که درمصر کس نمیتواند خواند ملتمس آنکه مطالعه کـرده مضمون آنرا بمن بگوئید اولاد یعقوب چون درآن کاغذ نظر کرده نامهٔ اعمال خویش دیدند واز ینصورت عظیم منفعل گشته باهم گفتند آیا این خط بدست عزیز چگونه افتاده نه روی خواندن داشتند ونه رای آنکه گویند نمی توانیم خواند مجموع سرها درپیش افکنده زبانشان از تکلم بازماند .

شعر

یوسف صدیق گفت ای مردمان	من خطی دارم همه عبری زبان
برنیارد خواندن از خیلم کسی	گر شما خوانید هان بخشم بسی
جمله عبری خوان بدند واختیار	شادمان گفتند شاها خط بیار
خط ایشان یوسف ایشان را بداد	لرزه بر اندام ایشان اوفتاد
نی خطی زآنخط توانستند خواند	نی حدیثی نیز دانستند راند

وهمچنین حافظ مذکور نقل کرده که چون آنصاع‌را از بار ابن‌یامین‌بیرون آورده با ابن یامین‌بنزد یوسف‌بردنداخوان یوسف‌بامیدآنکه برادر راباز گردانند بمجلس عزیز حاضرشدند یوسف درحضور آن‌جماعت دست برصاع‌زده گوش‌پیش آنداشت وبا ایشان خطاب کرد که این‌صاع میگوید شمادوازده برادر بودید یکی را ازآنجمله بفروختید ابن‌یامین این سخن شنیده زمین‌را بوسه داد وگفت ای ملك ازوی بپرس که‌آن برادرزنده است یانه یوسف دست برصاع زده فرمود که میگوید زنده است وتواورا‌ببینی بازابن‌یامین ازعزیزالتماس نمود که ازآن بپرس تورا که دزدیده بودیوسف نوبتی دیگر دست مبارك برصاع نهاده گفت صاع‌خشم‌آلود است وچنین‌میگوید که ازمن چه‌پرسی که ترا دزدیده بود چون‌دیدید که‌مرا ازبار که بیرون‌آوردند وچون فرزندان یعقوب ازبردن ابن‌یامین ناامید گشتند عزیمت کنعان نمودند وروئیل که عهد ومیثاق درعهدهٔ او بود گفت که **فلن ابرح الارض حتی یاذن‌لی ابی اویحکم‌الله‌لی** ازین زمین فراترنشوم تا اجازت ندهدمرا پدرمن ویاد اورامطلق وحاکم برحق دربن‌باب‌ازبرای من حکم نفرماید وبرادران یوسف محروم ومرجوم ازمصر بیرون‌آمده ومنازل‌قطع کرده بکنعان رسیدند واز صورت‌آنواقعه یعقوب راخبردار گردانیدند وساکن بیت‌الاحزان را دیگربارمادهٔ سودای‌ملاقات یوسف درحرکت‌آمد وآتش اشتیاق‌بالاگرفته دودفراق‌آز دوفرزند گرامی بر دلدردفرسودش محیط وروی ازفرزندان برتافته بزاری‌زار نالید وزبان خطاب‌بمقوله یااسفاعلی‌یوسف جاری گردانیدودرمفارقت قرةالعینین‌چندان گریست که چشم جهان‌بینش ازحلیهٔ نور عاطل ماند .

بیت

ازبسکه ز هجر دوست نالید   چون اشك نماند دیده بارید

گویند درآن اوقات دوست یگانهٔ که یعقوب‌را ازبطانه خانهٔ بود بعیادت و تفقد اوحاضرشده پرسید که سروقامت بلندت ببار کدام محنت خمیده گشته‌فرمود که فراق یوسف چنین کرده باز سؤال کرد که چشم جهان بین ارجمندت بگرد

کدام بلیت غبار آورده جواب داد که بخار هوای ابن‌یامینش باینمرتبه رسانیده و همان لحظه حضرت باریتعالی بوی عتاب کرده خطاب فرمود که چرا با غیر من شکایت کردی وحکایت حال خودرا بادیگری ازچه درمیان نهادی یعقوب بخطا اعتراف آورده ازحضرت احدیت طلب آمرزش نمود ومتعاقب این‌معنی وحی آمد که چون انصاف دادی واقرار مهم براعتراف نهادی بعزت وجلال خود که هردوپسر تورا بسلامت بتو رسانم ومدت طویل مهلت دهم تا درناز ونعیم بایکدیگر مقیم باشید بعداز آن یعقوب دم در کشید واز بیم عتاب الهی دیگر نخروشید.

نظم

جانا دلم ببردی وجانم بسوختی	گفتم بنالم از تو زبانم بسوختی
رفتی وازوصال بسی وعده دادیم	شبها چو شمع در غم آنم بسوختی
گفتم که در فراق تو آهی برآورم	آن آه در درون و روانم بسوختی

ذکر مکاتبهٔ یوسف ویعقوب ورفتن اسباط بعد از آن بمصر ورسیدن بمقصود ومطلوب

چون مدتی ازمفارقت ابن‌یامین برآمد حضرت یعقوب را داعیهٔ ارسال مکتوبی بجانب عزیز پیداشده فارض‌بن‌یهودارا که برزانت رأی متانت فکر ازسایر احفاد واعقاب یعقوب امتیازی داشت طلب فرمود واشارت کرد تانامهٔ درقلم آورد مضمون آنکه عزیز مصر معلوم فرماید که حق سبحانه وتعالی برمنتسبان دودمان نبوت و ولایت بلا گماشت وایشانرا بانواع عقوبت آزمایش فرمود ازآنجمله جد مرا که ابراهیم بوده است پابسته درمنجنیق نهاده بآتش انداختند ودرآنواقعه‌هایله بمراسم صبر اقدام نموده حق جل‌وعلا آن آتش را بروی روح وریحان گردانید وپدرم اسحق را مشدود کرده کارد برحلقش نهادند واوصبر کرد تا باریتعالی برای اوفدا فرستاد واورا ازآن بلیه خلاص گردانیدومن پسری داشتم که اورا زبدهٔ اولاد خودمیپنداشتم و آن پسر قرةالعین وقوت قلب وثمرهٔ فؤاد وانجب اولاد من بود ناگاه ازقضا

برادرانش بصحرا بردندوپیراهن خون آلودش بنزد من آوردند که اورا گرگ خورد وفرزندی دیگرداشتم که باآن پسرمفقودالاثر ازیك مادر متولد شده بودند چون اشتیاق پسر گمشده برخاطرحزین مستولی میشد بدیدار آنفرزند تسلیه میجستم و دل غمدیده‌رابدیدن او تسکینی میدادم واکنون چند گاه است که برادرانش مصحوب خود گردانیده بمصر بردند وازآنجا مراجعت نموده خبرآوردند که برادرما دزدی کرده وعزیزمصر اورا محبوس کرده ودرین معنی هیچکس را شك نیست که امر شنیع سرقت باهل بیت نبوت نسبتی ندارد وملخص سخن آنکه ازالم فراق و محبت اشتیاق فرزندان دل‌راحضوری ودیده‌رانوری نمانده توقع آنکه فرزندمحبوس رابجانب پدرمایوس فرستی واین پیرمحنت‌زده‌را ازین اندیشه‌رهائی بخشی تاموجب سعادت ابدی ومثمر کرامت سرمدی آن عزیز گردد ودرمطاف اجابت دعوات و اوقات مناجات بدعای خیرترا یادنمایم واگر خلاف کنی متین باش که برتودعائی خواهم کرد که اثرآن تاهفت بطن در ذریت تو بماند ودفع آن هیچکس نتواند فارض اینمکتوب راگرفته باشارت حضرت یعقوب روی بمصرنهاد ودراندك زمانی بدان ولایت رسیده وفرصت نگاه داشته دروقت مناسب بمجلس صدیق تشریف آورده نامهٔ آنحضرت‌را معروض رای صدیق گردانید یوسف که نامه‌را مطالعه فرمود قطرات عبرات ازدیده باریدن گرفت ودرجواب رقعه پدرکلمهٔ چند درقلم آورد محصلش آنکه کتاب شریف وخطاب منیف که از کمال حزن وانده نوشته بودی شرف ورودیافت وبر محنت وزحمتی که برآباءِ عظام‌تورسیده بود اطلاع افتادوبربلائی که ترا ازاولاد که‌بمنزلهٔ روح اندر بدن وبمثابهٔ چشم اندرتن‌اندواقف گشتم اکنون چارهٔ بغیر ازصبروتحمل نیست صبرکن چنانچه آباءِ کرام توصبر کردند تابمطلوب خودفایزشوی همچنانکه‌ایشان بمقصودرسیدندوالسلام وچون ازامر کتابت فراغت دست‌دادفارض‌را بتشریفات‌فاخرو انعامات‌متکاثرسرافراز گردانیده‌رخصت انصراف ارزانی داشت فارض از برق‌سرعت سیر استعاره نموده بعدازقطع آنمسافت دراندك‌زمانی بکنعان‌رسیده جواب‌مکتوب را بعرض پدررسانید ویعقوب که درفحوای آن مکتوب تامل فرمود گفت که این

سخن بکلام پیغمبران میماند و به پیغمبرزادگان شباهت دارد بعد از آن یعقوب باولاد خود گفت برخیزید و همه بجانب مصر متوجه شوید و تحقیق و تجسس احوال برادران خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید که نسیم وصال ایشان از مکتوب بدل مجروح و خاطر محزون میرسد لاجرم فرزندان اسرائیل دیگر باره ساختگی سفر کردند و محقر بضاعتی که دستشان میرسید چون پشم و ادیم و روغن و دراهم و دبه و حبة الخضر او حبوب صنوبر علی اختلاف الاقاویل مهیا گردانیده روی توجه بمصر آوردند و آن راه دور و دراز پیموده چون بدان دیار رسیدند بسعادت دستبوس صدیق فایز شده کلمات نیازمندانه عرض داشتند و گفتند ایعزیز ازمذلت حال و کثرت اهل و عیال آل یعقوب گرفتار چنك تعب و کروب گشته‌اند و در مضیق این قحط سال ازعمر و زندگانی ملول شده اگر توانی بضاعت این سرگشتگان بوادی حیرت و درماندگان فیافی هجرت را قبول فرمای و درعوض آن ار فواضل انعام و زواید اکرام خود عطائی کرامت نمای چنانچه کلام ربانی مؤید این معنی است حیث **قال عز و علا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر وجئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل وتصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین** یوسف که سخنان رقت آمیز برادران را استماع نمود بیش ازین طاقت خویشتن داری و خویش آزاریش نمانده باخود گفت که من چنین در ناز و نعمت آسوده و اهل بیت من دررنج و زحمت روزگار فرسوده ازمقتضی مروت نیست و از کمال فتوت نی بنابراین بایشان خطاب کرد که **هل علمتم ما فعلتم بیوسف واخیه** و نقاب ازرخسار برانداخته آیهٔ رحمت رحمان یعنی مصحف جمال خود را بدیشان نمود و چون بدیدهٔ تفرس برادرانش دروی نگاه کرده چشمان بر آنحال افتاد که یوسف را ازجد وجده یعنی ساره و اسحق بوقت قسمت ارزاق درقسم حسن و ملاحت میراث حلال رسیده بود و ملك خلاق از برای دفع عین الکمال در صحیفه جمال او تعبیه فرموده بمشاهدهٔ آن نشانی گفتند **وانك لانت یوسف** و با وجود آنکه علامت یوسفی دیدند و مقالت توبیخ و سرزنش اورا شنیدند هنوز ضمیرشان برآن قرار نمیگرفت که نقاش روزگار چنین نقشی تواند انگیخت و

ایام نیرنك ساز چنین رنك تواند آمیخت که یکی ازبندگی مالك بی‌نسبت درایت وعدت سلطنت مالك سریر حکومت‌شود یابا مذلت غربت کسی متمکن تخت‌عزت مصر گردد تابزبان فصیح و بیان صریح گفت **انا یوسف و هذا اخی** ویوسف که شرف نفس اوذاتی وصفت حلم کرمش موروثی افتاده بود پیش ازآنکه برادران جنایات گذشته را باقدام استعفا واستغفار اقدام نمایند سبقت گرفته و زبان بادای وظایف شکر گشاده گفت خدای را برمامنت فراوانست که انفصال ماباتصال مبدل ساخت و بنی‌اسرائیل راباستیناس یکدیگرخوش دل گردانید برادران که انصاف و مرحمت یوسف را ملاحظه کردند مجموع بفضیلت او اعتراف‌آورده گفتند **تالله لقد اثرك الله علینا** بخدا سوگند که برگزید ترا خدای برما جفا کاران ویوسف مجموع آن کرده‌ها نابوده‌انگاشت وخطای‌رفته‌رادرگذاشت وآمرزش جرایم‌ایشان راازحضرت‌عزت‌مسألت‌نموده‌وازمجاری‌امورمقیم **بیت‌الاحزان‌علیه‌صلوات الرحمن** شرایط‌استفسار بجای آورده‌وچون کماهی‌حالات اورامعلوم‌فرمود روی‌بجانب‌برادران آورده گفت‌علی‌الصباح‌پیراهن‌مرا که وسیلهٔ‌شفای‌رنجوران وسبب‌نجاب‌مهجورانست ببریدوبرروی پدربمالیدتا بینائی چشم‌اوبحال خودبازآید ودیدهٔ قرار او بازگردد علما رادرتعیین‌آن پیراهن‌اختلافست‌جماعتی گویند که‌آن‌پیراهنی‌بود که‌علی‌الرسم میپوشید وبعضی گفته‌اند که همان پیراهن بود که‌یعقوب ازخلیل بمیراث یافته و تعویذساخته در گردن اوحمایل کرده‌بود و بعضی گفته که بربازوی او بسته بود **علی کلا التقدیرین** یهودا بادای‌آن خدمت مبادرت نموده گفت این کار منست چه روزاول پیراهن خون‌آلوده‌نزدپدرمن برده‌بودم‌ودلفرسوده‌اش رابدان الم‌من آزرده یمکن که‌برکت‌این‌خدمت وسیلهٔ کفارهٔ‌آن‌حیلت‌شود .

ذکر رفتن یهود ازمصر بکنعان و خلاص شدن مقیم بیت‌الاحزان ازبلیهٔ هجران

بامدادان که یوسف زرین‌پیراهن‌آفتاب سرازجیب‌افق بیرون‌آورد یهودا

پیراهن یوسف را گرفته پای از دروازهٔ مصر بیرون نهاد وعنان توجه کنعان بدست قاید
قضا وقدرداد وچون ازشهر بیرون آمدپیراهن معهودرا بنابر اشارتی که ازیوسف صادر
گشته بود افشانده حضرت باری تعالی عزشانه بادرا که منهی عاشقان و مخبرصادقان
است فرمانداد که :

بیت

بوی پیراهن یوسف که کندروشن چشم کمتر ازیکنفس از مصر بکنعان آورد
وروزگار پیك مشتاقان رامخاطب ساخته بزبان حال مضمون این مقال املا
کرد که :

بیت

بوی پیراهن یوسف زجهان گمشده بود عاقبت سرز گریبان تو بیرون آورد
وفی الحال حضرت یعقوب آن نسیم استشمام نمود وازآن رایحهٔ حیات بخش
خبر نضارت گلزاردیداریوسف یافت وروی مبارك بطرف احفاد وذریات آورده گفت
ایعزیزان اگرمرا بغفلت نسبت نکنید وبخرافت موسوم نگردانید ازین نسیم
صبحگاهی بوی یوسف بمشام جانم میرسد واز گلستان رخسارش رایحهٔ وصال میبابم

قطعه

که بر گذشت که بوی عبیر می آید که میرود که چنین دلپذیر می آید
نشان زیوسف گمگشته میدهد یعقوب مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید
احفاد واعقاب یعقوب متفق الکلمه گفتند :

نظم

بگفتند ای پدر والله تو دوری هنوز اندر هوای عشق پوری
دماغت را نه ازیوسف نسیم است ولی دل در ضلالات قدیم است
خدا داند که چون شدحال یوسف تو هردم میگشائی فال یوسف

قالو تالله انك لفی ضلالك القدیم و چون روزی چند ازین صورت بر آمد
ناگاه یهودا ازدر درآمدوبشارت حیات یوسف وتبلیغ سلام وتحیت صدیق را آورده

و پیراهنش رابیرون‌آورده وبرروی پدرانداخت درزمان بینائی رفته بازآمد و روشنائی چشم بامردم دیده همخانه گشت و حال یعقوب بطراوت گذشته معاودت نمودآنگاه ازیهودا پرسید که یوسف رابرچه‌سان گذاشتی گفت برممالك مستولی وبرخلایق مستعلی یعقوب فرمود که ازامرایالت وحکومت نمیپرسم او را بر چه دین ومذهب یافتی گفت برملت‌ابراهیم وجادهٔ متابعت تو مستقیم است گفت ای‌ فرزند چنانچه خاطرمن‌شاد کردی‌ودلمرا‌ازغم آزاد گردانیدی خداوند عم احسانه سختی مفارقت وهول‌سکرات‌مرك‌را برتوآسان گرداند بعدازآن یهودا گفت ای‌پدر سفرمصررا‌آماده باش که‌لحظه‌فلحظه قاصد صدیق میرسد و محملها مرتب داشته بطلب اعزه واهل‌بیت می‌آیندواکابرواعالی‌وعبید وموالی باعزازهرچه‌تمامتربدیار مصر خواهندبرد وروزدیگر فرستادگان یوسف رسیده صدوپنجاه شتر کوه پیکر شکوه منظر بادپای بادیه‌پیمای وبرهریك عماری‌ازعودقماری ترتیب داده‌وبربالای هرهودجی‌پردهٔ زنبوری گسترده وبیست‌رأس استربردعی که درهنگام سیاحت‌باباد صبا برابری کردند وسی‌رأس اسب‌تازی که نسبت باروش‌خویش سیرماه را بازی دانستندی بنظریعقوب‌رسانیدندی واسرائیل‌دراختیارحرکت واستعداد رحلت‌نزول وحی‌رامترقب ومترصد گشت تاجبرئیل بروجه‌تعجیل از دارجلال که مقر اقبال صاحب‌دولتان بااجلال است نزول‌فرموده خط جوازارتحال وانتقال بیعقوب‌رسانیدو سه‌روز تهیهٔ‌اسباب سفر کرده یعقوب ومنکوحه‌اش‌لیا که‌خالهٔ یوسف بود بااتباع و اشیاع درروزچهارم روی توجه بجانب‌مصرنهادند واهل کنعان‌بعد از آنکه سالها بالطاف تربیت اسرائیل خوی کردوبرخوان‌اخسان ومائدهٔ دعوتش آسوده بودنداز یمن جواروبرکت‌روزگار فرخنده‌آثارش‌مایوس گشته‌درپای محمل وی میغلطیدند وروی خوددرپای هودج شریفش‌میمالیدند ویعقوب هریك‌ازایشان رابلطف اصطناع وداع میفرمودند وازبخشندهٔ بیمنت وجهت‌ترفیه حال آنکرده عاقبت بعافیت و خاتمیت بسلامت و فراخی معیشت وثبات برجاده شریعت ضالت مینمودوقطرات عبرات ازفوارگان دیده درمفارقت آنجمجان میبارید ودموع حسرات درمهاجرت

آن مسکینان بر صحیفهٔ رخسار می‌افشاند تاازنظر غایب گشت‌وخدمتکاران‌یوسف درهرمنزلی مائده نهاده‌بودند و درهرمرحله‌خوانی آراسته وچون‌یعقوب بااهل‌بیت بعد ازقطع منازل وطی‌مراحل نزدیك مصر رسیدند یهودا فرزند گرامی خودفارض را ببشارب‌وصول یعقوب پیش فرستادویوسف‌اینمعنی‌را معلوم‌فرموده ازریان‌بن‌ولید دستوری خواست تا در موافقت برادران از مصر باستقبال پدر بیرون خرامد ملك فرمود که‌من نیزدرین‌امرباتوموافقت‌ومرافقت‌مینمایم تادرآخرت‌ازمثوبت‌این‌خیربا توشریك‌باشم‌لاجرم‌روزدیگرریان‌حکم کرد تاسران‌سپاه ومقدمان بارگاه وعظمای دولت وامرای مملکت درموکب اوازشهر بیرون‌آیند وچون‌یوسف باحشمت تمام باستقبال والدبزرگوار .

قطعه

برون آمد مهین شهسواران	پیاده در رکابش تاجداران
نهاده غاشیه خورشید بردوش	رکابش کرده‌مه‌راحلقه بر گوش
نفیر چاوشان از دور شو دور	زگیتی چشم‌بد را کرده‌مهجور

و یعقوب‌رانظر بر آن گروه‌انبوه‌افتاد ازیهوداپرسید مگرریان‌بن ولیدپادشاه عصر است که مینماید گفت نی بلکه‌فرزندسعادتمندت عزیز مصر است که‌باستقبال تو می‌آید ویعقوب ازاسب فرودآمد ودست در گردن یهودا درآورده روان شد و یوسف را که‌نظر بریهودا افتاد وپیری ضعیف درجنب اوباقامت خمیده مشاهده فرمود بوجود یعقوب‌متیقن گشته ازجنیبت فرودآمد وریان‌بن ولید نیزپیاده گشت وصدیق برملك پیشی گرفته نزدپدررفت وچون خواست که‌ابتدا بتحیت وسلام کند ممنوع‌شدومعلوم‌نیست که حکمت‌الهی در آن‌منبع‌چه‌بودآنگاه یعقوب فرزندعزیز را مخاطب‌ساخته گفت **السلام علیك یامذهب‌الاحزان السلام‌علیك‌یامزیل‌التعب والهوان** وهردو یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش گشتند وچون‌بهوش‌آمدند یوسف‌دست پدررا گرفته پیش‌ملك‌آورد وریان‌بنابرانکه بنبوت ابراهیم واهل‌بیت او گرویده‌بود ناموس سلطنت برطاق‌نسیان‌نهاده در دست و پای

یعقوب افتاد وچون اولادیعقوب بملاقات پدرفایزشدند بخطای‌خود اعتراف نموده از وی‌التماس‌نمودند تادرمظان اجابت دعوات که‌اشرف‌ازمان واوقاتست از حضرت غافرالذنوب‌طلب‌آمرزش کندبعدازآن‌یعقوب‌باعظمت‌تمام بشهردرآمده عزیزمصردر ابتدا پدر وبرادران‌رابقصرخاص فرودآورده وحضرت‌یعقوب ومنکوحه‌اش را که لیانام داشت وخالهٔ یوسف‌بودبرسریرنشانیده‌وخودباحرمت تمام بربالای تخت‌پیش ایشان بنشست ودرین‌اثنایعقوب ولیاویازده برادریوسف‌راسجده کردند واین‌سجده تحیت بودنه‌سجده عبادت‌وحضرت صدیق فرمود که **یاابت‌هذاتاویل رؤیای‌من‌قبل** بعدازآن عزیز بذکرلطایف‌نعم‌الهی که متعاقب شداید ومحن‌روی نموده‌بوداشتغال فرموده سر گذشت‌خودرامشروح معروض‌پدر گردانیدآنگاه بجهت‌هریك‌ازبرادران و اقارب‌خویش موضعی دلگشا ومنزلی‌روح‌افزا تعیین‌فرموده وجوه دخل ایشان‌را معین‌ساخت وخاطراشرف‌را ازانتظام مهمات‌ایشان جمع کرده‌از اتمام اشغالشان باز پرداخت وروزگار بنی‌اسرائیل بفراغ بال ورفاه حال گذران‌میبود**الی ان‌قضی الله علیهم ماقدقضی ودعاهم الی‌قربة وکرامة بالکاس الاوفی و المنزل‌الاسنی**

ذکرانجام‌ایام‌یعقوب علیه‌التحیة والسلام چون زمان مواصلت و مجالست یعقوب و یوسف امتداد یافت ومدت هفده‌سال وبقولی بیست‌وچهارسال ازین‌حال منقضی شد ناگاه ازجریان احکام قضاء موکل اجل‌حلقهٔ دولت خانهٔ یعقوب را فرو کوفت وزنجیر مرك ابواب‌خلوتسرای اورا درحرکت‌آورد وچون اسرائیل‌دانست که ازآسیب‌دست‌آویزعزرائیل پای فراروممجال فرار متصور نیست‌فرزند ان‌خودرا خوانده شرایط وصیت‌بجای آوردویوسف‌راوصی‌وولی‌عهدخود گردانیده و گفت که چون ازین‌مرحلهٔفانی بمنزل‌باقی رحلت‌نمایم مرادرمونس‌آبادقدس بابراهیم‌واسحق هم وثاق گردانی وبرتبهٔ هم‌نشینی صالحان وصدیقان رسانی وهنوز ازامثال اینمقال فارغ‌نشده بود که همای بلندپرواز روح‌مطهرش درصحبت مقربان بارگاه متعال بجواررحمت ذوالجلال‌خرامیدوعالم ناپایداررااز‌فضائل ذات و مکارم صفات خویش عاری‌وعاطل گذاشت **انالله وانا الیه راجعون**

حلیهٔ مبارکش شبیه بود باسحق وخالی برصفحه‌رخسار کثیرالانوار داشت و طویل‌القامت ونحیف‌البدن بود . **صفاتش** صدوق و متحمل وصبور بود واندوه وحزن بافراط برمزاج کریمش استیلا داشت .

صنعتش در اوایل حال برعایت اغنام ومواشی اشتغال مینمود و فرزندانش نیز بدین شغل مشغول بودند و گوسفند بسیار نگاه‌داشته باخذ فواید و نتایج آن می‌پرداختند .

مدت دعوتش و ایام حیاتش قولی آنست که پنجاه سال بمراسم دعوت قیام نمود و مدت صدوچهل‌وهفت سال عمر یافت وصدوپنجاه سال‌نیز گفته‌اند ثعالبی گوید که عیص‌ویعقوب هردودریك‌روز وفات یافتند و سن هردو موافق بود بزیاده ونقصان .

مرقد همایونش چون ازدار دینارحلت‌نمودبعد ازشرایط تجهیزوتکفین‌جسد مبارکش را درتابوتی سنگین‌نهادند وبروایتی درصندوقی‌از چوب ساج درآورده ازمصرنقل‌کردندومجموع‌علماوعظمای‌ولایت‌پنج‌فرسخ‌مشایعت نموده درموکب‌یوسف بازگشتند وصندوق پدرصدیق بابراهیم پسرخود سپرد تا بخاك ایلیا که‌خوابگاه‌انبیاست رسانیده بقرب مشهد ابراهیم واسحق مدفون سازد وروایت‌اعرایس‌التفسیر آنست که چون تابوت‌یعقوب‌بزمین قدس‌رسید درهمان‌ساعت نعش عیص را بدانجا رسانیدند وبنابرآنکه میان این‌هر دو برادر گرامی در مدت حیات و میقات وفات موافقت بود مصیبت یافتگان این‌دوماتم هر دو گنج و هر دو گوهررا دریکصدف‌مستور گردانیدند.

اللهم‌صل علی نبینا وعلی سایرالانبیاء والمرسلین‌وعلی احبائهم واخوانهم‌من‌ الشهداء والصدیقین

ذکر بعضی از اخبار متفرقه که شرح آن در اثنای این قصهٔ شریف موقوف مانده ومعرفت آن از لوازم است از آن جمله ذکر تعرس یوسف عليه السلام وزلیخا

چون تنظیم مهمات مملکت مصر برصدیق قرار گرفت و عزیز رخت اقامت ازسرای فنا بداربقابرد ریان بن ولیدخواست که زلیخای ناکام‌دیده‌را بکام دل‌رساند وآن تشنه لب‌را بآب حیوان واصل گرداند لاجرم یوسف را بمواصلت و مناکحت اوترغیب نموده درآن مبالغهٔ فرمود وهرچند زلیخا را درآن اوقات امتدادهجران ضعیف و نزار ساخته بود وچشم امیدش در راه انتظار التفات یوسف سفید گشته طاوس جمالش راسنك صیاد محبت پروبال درهم شکسته بود ودست تطاول‌روزگار ناسازگار سنگ تفرقه درهنگامهٔ عروسیش‌انداخته اما همچنان بوصول اینمقصود مترقب ومترصد میبود وازتمنای رشحات سحاب مکرمت ماه‌روی کنعانی‌شب وروز نمی‌آسود واگرچه جهت یوسف دشمن‌کام شده بود اما چون بکام دوستانش میدید دهان‌را بشکر نعمت ملك منان شکرافشان میگردانید ،

نظم

اگر دلبر بما جور آزمایست	همانش در دل و در دیده جایست
گر ازما دیر دیر آید بیادش	حقوق خدمت ما یاد بادش
دلش را مهر با ما کم مبادا	دل ما بی غمش خرم مبادا
بکام دوستاران باد کارش	دعای دلفکاران باد یارش

و درخلال این احوال که ملك در اسعاف آن مأمول الحاح می کرد زلیخا انتظارمیکشید وحی الهی نازل‌شدکه ای صدیق وقتست که آن محنت‌زدهٔ ازپای درآمده را دستگیری نموده درحریم حرم خود جای دهی چه خطبهٔ مناکحت و فاتحهٔ مزاوجت شما را درملاءِ اعلی بمقتضای قضا وقدر خواندند وعقد مواصلت و موافقت شما را بستند ویوسف بعد ازآنکه کماهی احوال‌زلیخا را از ضعف و گداز

معلوم فرموده بود ازحضرت عزت معاودت ایام جوانی وسرسبزی چمن زندگانیش مسألت نموده .

نظم

جمال مرده‌اش را زندگی داد رخش را خلعت فرخندگی داد
بجوی رفته باز آورد آبش وزان شد تازه گلزار شبابش
زکافورش برآمد مشك تاتار ز صبحش آشکارا شد شب تار

وچون دعای یوسف مستجاب شده گلشن جمال زلیخا یکبار دیگر طراوت وتازگی یافت وقامت او که ازشست قضا بسان کمان آنچنان پذیرفته بود مانند سروسهی برجویبار ملاحت بالا کشیده وبعدازچهل سالگی بسن هیجده‌سالگی رسید بفرمان ملك قدیم وشریعت‌حضرت ابراهیم علیه السلام بینهما عقد مناکحت منعقد گشت.

شعر

بقانون خلیل ودین یعقوب بآئین جمیل و صورت خوب
زلیخارا بعقد خود درآورد بعقد خویش یکتا گوهرآورد

وبعد ازآنکه قصرعزیزازوجود اغیارخالی گشت هردوبحجرهٔ خاص‌خرامیده برفراش‌نازقراریافتند .

شعر

بجان و تن به پیوستند زان سان که جان‌ازتن‌نشد فرق‌وتن ازجان
شه‌آن‌درسفت ومارا سفتنی‌نیست سخن بسیار هست و گفتنی نیست

وچون شجرهٔ آمال زلیخا از ثمرهٔ اقبال بارور گشت حضرت خالق‌البرایا اورا سه فرزند گرامی ارزانی داشت دوپسر که بمیشاو افراهم موسوم گشتند ویك‌دختر نیك‌اختر که برحمه‌اتسام یافت ونسل‌ایشان درعالم متکاثر شدند **ذلك فضل‌الله یو تیه‌من یشاء والله‌واسع علیم**

خبر شاهد عصمت یوسف علیه السلام

سعیدبن جبیر وضحاك گویند که شاهد عصمت‌صدیق علیه السلام طفل‌شیرخوارهٔ‌بود پسرخالهٔ زلیخاوعکرمه وقتاده برآنند که مردی حکیم مستقیم رای بود که از وفور کیاست

عزیزرا ازوادی حیرت بیرون آورده برسرراه راست برد ومجاهد گوید که شخصی ندیم صاحب‌سر بود هم ازبطانه‌خانه عزیز که درآنحال باوی بردرسرای نشسته‌بود واسدی فرماید که پسرعم زلیخابود که بتحصیل فضائل اوایل درمیان افاضل قبایل شهرتی تمام داشت وجمعی دیگر گفته اند که شاهد عصمت یوسف برادر عزیزبود که بکتابت ومحاسبهٔ مصالح جمهور قیام مینمود وطایفهٔ گفته‌اند که‌آن شاهد نه انسی بود ونه‌جنی بلکه ملك بود ورای فریقین آنکه شخصی بود ازبدایع فطرات سبحانی که بعد از ادای‌شهادت اورا هیچکس ندید وزعم بعضی آنست که شق‌قمیص بنفسه گواه‌حال بود وبرخداوندان بصیرت پوشیده نماند که اکثراین اقوال‌منافی ظاهر کلام مجید است حیث‌قال‌جل‌وعلاوشهدشاهد من‌اهلها وعلی‌الجمله اقوالی که علما درینباب ایراد کرده‌اند وبعضی ازمورخان نقل‌آنها فرموده‌اند اینست که درین اوراق مستور گشت واللهاعلم بالصواب

ذکرارتحال حضرت یوسف علیه‌السلام ازدار ملال بملك بیزوال

چون ریان‌بن ولید درایام حیات صدیق برملت‌اسلام وتوحید تخت‌سلطنت‌را وداع فرمود ومدت پادشاهی او متناهی شدکافری فاجر ازبنی‌اعمامش که قابوس‌بن مصعب نام داشت برسریر فرماندهی بجای اوبنشست وبتجدید رسوم‌فراعنه‌وعمالقه که درعهد معدلت ریان‌ازصفحات زمان محوشده بود فرمان داد وهرچندیوسف علیه‌السلام بنابروحی سماوی اورا از افعال رویه نهی فرموده بارتکاب اعمال پسندیده امر کرد قابوس سرباز زده تصدیق نبوت صدیق ننمود وباوجود کفروشرك تعظیم جانب‌صدیق را برذمهٔ خودواجب شمرده‌تقدیم اورا سبب قواعد قصرسلطنت‌میدانست‌ویوسف علیه‌السلام ازاسلام قابوس مایوس گشته وازابا وامتناع اوملالتش افزوده ازطول ایام حیات خویش متبری‌شد تا شبی ازشبها که خلق ازتکاپوی اشغال و گفتگوی هجرووصال براحت منام پرداخته بودند مناجات کرده گفت ای کریم‌کارساز وای‌رحیم‌بنده‌نواز مرا ازمحنت چاه بدولت‌جاه رسانیدی وازحضیض رقیت باوج عزت برآوردی وبنور

معرفت تعبیر وتاویل خاطر مرا روشن ومنور ساختی ودرمخزن ضمیر من اسرار گنج نبوت ورسالت ودیعت نهادی اکنون مرغ روح مرا که از قفس قالب بجان آمده است رهائی بخشیده بگلشن جنان وروضهٔ رضوان رسان ودرمقام ابراهیم خلیل بااسحق واسمعیل وعیص واسرائیل مقیم گردان وبعدازتیقن اجابت دعا برادران را طلب داشته بنزد خود بنشاند وخطبهٔ وداع برایشان خوانده یهودا راکه بانوار فراست آثار نجابت درناصیهٔ او بیشتر مشاهده میکرد بامارت وریاست بنی اسرائیل واتباع واشیاع خاندان خلیل نصب فرمود وهمه را بانقیاد امرونهی واطاعت فرمان اواشارت نمود و اولاد یعقوب وصیت یوسف را قبول نموده پرسیدند که بعد ازتو احوال منتسبان دودمان رسالت در رخاوشدت وضعف وقوت چون خواهدبود وبکجا خواهد انجامید جوابداد که شما برجادهٔ ملت ابراهیم مستقیم باشید ومتابعت آبای خودرا لازم شمارید که باری سبحانه وتعالی درذریت شما برکت فرموده مهام شما را بروفق مرام باتمام خواهدرسانید اما ازفوت من بمدتی وزمانی اندك جباری ستمکار وظالمی قهار ازنتایج اسباط عملاق وقبط برممالك مصرمستولی شود وازغایت عجز بشریت گمراه گشته دعوی ربوبیت کند ومدت چهارصدسال قادرذوالجلال اورا درقرمابدهی مهلت دهد واومجموع بنی اسرائیل را در ربقهٔ عبودیت کشد وعلامت ظهورآن بدکردار آنست که هرخروس سفید که درخانه‌های بنی اسرائیل باشد اخرس وخاموش شود وصباح اومطلق درآن اوقات بگوش اهل فساد وصلاح نرسد وچون ایام سلطنت آن ملعون غدار بانقضا متقارب گردد ازسبط برادرم لاوی پیغمبری موسی نام پیدا شود و بوجود با مکرمت اوخروس سفید بازدرخروش آید وآن نبی مرسل بکلمات واضح وآیات لایح آن متهور متقلب را عاجز سازد وبمعجزهٔ وی آن خاکسار بادپیما از طریق آب بآتش دوزخ رود باید که فرزندان رابطناً بعدبطن وصیت نمائید که چون آن پیغمبر پدیدآید وذریهٔ شمارا درتحت شمار آورده ازمصر بیرون برد صندوق جسد مرا ازمدفن مقرر بیرون آرد وهمراه خود بمراقد آبای کرام من رسانیده ومدفون سازد.

شعر

این گفت وباشك دیده تر کرد | وآهنگ ولایت دگر کرد
زین ره همه گرچه در فرارند | راهیست که جمله پیش دارند

حلیۀهمایونش جعد موی وسفید پوست ومعتدل‌القامه ومستوی الخلقه و صغیرالسره بود چشمهای مبارکش بزرك و گشاده وچون تبسم فرمودی نوری ازضواحك‌اولامع شدی وبهنگام‌تکلم شعاع‌ازدهان معجزبیانش لایح گشتی وچنین گویند که صورت اومشابه صورت‌آدم علیه‌السلام بود که پیش ازصدور خطا وذلت داشت .

صفاتش صبور وباوقار بود وعالم بتأویل رؤیا وامورمخفیه‌وحوادث آتیه وساعی‌دراحترام واکرام علماوملتبس بلباس عزوثنا

وهوالکریم‌بن‌الکریم‌علی نبیناوعلیه‌افضل‌التحیةوالتسلیم

شریعت‌ومذهبش متابعت‌آباواجدادخودمینمود وهیچوجه‌ازمتابعت‌ومطاوعت ایشان‌انحراف نمیفرمود **معجزاتش** بسیاراست ازآنجمله یکی‌آنکه چون بدعوت قابوس‌بن مصعب مشغولشد ازوی معجزه طلب کردند دعا فرمود تا برگهای درخت سبز که‌بقرب تخت ملوك بود حریرملون گشت ودیگر آنکه‌طفلی نابینا را بخدمتش‌آوردند آنحضرت نقاب‌ازروی برداشته‌دروی‌نظر کرد تا بیناشد وهمچنین‌زلیخا ازحالت ضعف‌پیری‌ازیمن انفاس حیات بخش اوبطراوت شباب و جوانی معاودت فرمود چنانچه سابقاً مذکورشد .

صنعتش گویند که درصغرسن بتجارت میل داشت چهراس مال‌خود را بامینان سپرده بود تا جهت وی بیع وشرامینمودند و چون برسریرعزت متمکن گشت بغیرازادای لوازم حکومت ومراسم‌نبوت‌بامری دیگر قیام ننمود .

مقدارایام فراقش کلبی گوید که زمان مفارقتش به‌بیست و دوسال کشید و عبدالله‌بن شودب هفتاد سال گوید وسری‌بن یحیی آورده که

هفتاد و هفت‌سال بود و حسن بصری و جمعی دیگر از تابعین هشتاد سال گفته‌اند و روایت سلمان فارسی و اکثر علما رضی‌الله‌عنهم آنکه زمان هجران فرقت آنحضرت چهل‌سال بوده و این‌قول درمیان مورخان اشتهاریافته .

امتداد اوقات حیاتش آورده‌اند که درتوراة مسطور است که مدت صد و ده سال زندگانی یافت و همام‌بن‌مینه گوید که بصد و هفت سالگی رسید و محمدبن اسحق صد و هیجده سال گوید و ثعالبی درعرایس صدوبیست سال گفته و اعتماد ائمهٔ تاریخ برین‌قولست .

مدفن همایونش منقولست که چون عالم جسمانی را وداع‌فرمود تابوتش‌را برادران بیك‌میل ازعمارات مصر بیرون برده دررود نیل‌دفن کردند چه علما و عظما و اشراف و اوساط الناس هرمحله را تمنای‌آن شد که قبض ذات پاك او درخاك آنها باشد و بدین سبب نزدیك بود که غبار فتنه بالاگرفته‌فساد درمصر ظاهرشود لاجرم ارباب عقول صواب‌آن‌دیدند که جسدمطهرش‌را در رودنیل مدفون سازند تا برکت‌آن شامل‌خواص و عوام و کرام ولئام گردد و همچنانکه مقیمان خطهٔ خاك رامشاهدهٔ کعبهٔ حاجاتست سکان طبقهٔ آب‌را نیز مرقد مقدس او قبلهٔ حاجات و مرادات باشد و مدتها آن گنج حسن در رودنیل‌مخزون بود تا موسی‌کلیم‌علیه‌التحیةوالتسلیم ازآنموضع بیرون‌آورده و بمزرعهٔ خلیل و مشهد اسرائیل رسانیده مدفون ساخت چنانچه شمهٔ ازینحکایت درقصهٔ موسی پیغمبر گذارش‌خواهد یافت انشاالله‌وحده‌العزیز .

ذکر اسباط حضرت یعقوب (ع)

مراد از اسباط درآیات بینات فرقانی‌اشارت بفرزندان یعقوبست (ع) و اکثر مورخان اولاد یعقوب‌را ازعداد پیغمبر مرسل‌داشته و ازجمله سیصد و سیزده نفر شمرده‌اند و هریك ازایشان بهدایت اولاد و اعقاب خود مأمور بوده‌اند و هیچیك‌از ائمهٔ اخبار و نقلهٔ آثار بتفصیل احوال اخوان صدیق نپرداخته‌اند وخبری زیاده بر

آنچه مذکور شد ایراد نکرده راقم حروف متتبع اکثر تواریخ عجم نموده بغیر از عدد اولاد واعقاب اسباط یعقوب درحین خروج موسی بن عمران از مصر چیزی دیگر درنظرش نیامد و آنچه مسود اوراق بر آن اطلاع یافت برین موجب ست که مسطور میگردد اما روئیل فرزندان صلبی اوچهار نفراند و کثرت ذریهٔ ایشان بمرتبهٔ رسید که درشماره اول بفرمودهٔ موسی مافوق بیست ساله ومادون پنجاه ساله چهل و ششهزار مرد مقاتل بودند وشریف این قوم در آنوقت ایل صوری بن شدی بود اما شاخار اولاد صلبی اونیز چهارعدد بودند لیکن احفاد بسیار واعقاب بیشمار از ایشان پدید آمد چنانچه درشمارهٔ اول مافوق بیست ومادون پنجاه چهل ویکهزاروپانصد مرد مبارز بودند ومهتر این طایفه در وقت تعداد نشائیل بن صوعار بود اما و آن دوپسر داشت و از نسل ایشان امتی عظیم پدید آمدند چنانچه درشمارهٔ اول شصت ودوهزارو هشتصد مردسپاهی به نسخه آمد ومرجع اینقوم عی بن عمی شدای بود اما زبالون سه پسرداشت واز نسل ایشان بوقت شمارهٔ اول شصت ودوهزاروهشتصد و بعضی گویند پنجاه وپنجهزار وچهارصد مرد بنسخه آمدورای اطفال وشیوخ وبزرگتر این فرقه در آنروز آلاد بن حیلوان بود واما ثعبانی ازاولاد صلبی چهارنفرداشت و ذریهٔ ایشان درشمارهٔ اول به پنجاه وسه هزاروچهار صد مرد رسید ورأس ورئیس این زمره در آنوقت جیراع بن عینان بود اما اشیر اورا نیز چهار فرزند بود و در وقت شماره چهل و یکهزار و پانصد مرد کار زاری از ذریهٔ ایشان بقلم آمد و شریف ایشان پسر عائیل بن عجران بود اما گاو شش پسرداشت و اعقابشان بوقت شماره چهل و یکهزار و ششصد و پنجاه مرد در نسخه آمد و شریف این طایفه در آن هنگام یاساف بن عوائیل بود اما شمعون اعقاب او که از بیست سالگی تجاوز کرده بوند و به پنجاه نرسیده در آن شماره پنجاه و نه هزار سیصد مرد بودند وریاست در آن خاندان مخصوص شلوی بن صوری و اولاد او بود اما یوسف عليه السلام دوپسر ویکدختر داشت و ازنسل ایشان آنچه درشماره آمد هفتاد هزار وپانصد نفربودند و ریاست آن خاندان میان شلاع بن عمود و کملائیل بن بلاهور مشترك بود اما ابن یامین اورا سیزده

فرزند بود و درشمارهٔ اول آنچه ازذریهٔ ایشان بنسخه آمد سی وپنجهزار و چهارصد
مرد بود و شریف دودمانشان عمینود بود اما یهودا پنج پسرصلبی داشت و ازذریهٔ
او کثرت بمرتبه انجامید که درشمارهٔ اول هفتاد وچهار هزار وچهارصد مردمقاتل
بدفتر آمد وحکومت این فرقه درخاندان بخشون‌بن‌عماد بود اما لاوی از اولاد او
بیست و دوهزارمرد درنسخه آمد واشراف ایشان الساوان بن عرمائیل و منکی‌بن
صوه بارئیل بن شجائیل‌بود والله اعلم

ذکر ایوب پیغمبر شکور صبور علیه‌السلام

ایوب صبور علیه‌الصلواة‌الملك‌الغفور مادرش یکی ازبنات و مخدرات حجلهٔ
عصمت لوط پیغمبر بود وپدرش بقولی از اولاد عیص‌بن اسحق‌است و محمدبن جریر
الطبری اینقول را ضعیف شمرده و گفته است که هیچکس از اولاد عیص بمرتبهٔ
ارجمند نبوت فایض‌نشده وخواتونش که درایام ناتوانی بتعهد اوقیام مینمود بزعم
بعضی‌دختر نیك اختریعقوب بود دینا نام اما اکثرمورخین‌را عقیده آنست که رحمه
بنت افراهم بن یوسف را درحباله نکاح داشت و برهرتقدیر آنحضرت بوفور مال و
کثرت منال‌ومواشی بیغایت وحواشی‌بینهایت و بسیاری ارتفاعات و منافع‌ومستغلات
وافزونی اولاد رشید وانبوهی خدم و عبید از مقیمان دیارشام متفرد ومنفردبود و
علی‌الدوام با طعام مساکین‌ورعایت فقرا وتربیت ایتام وتعهدضعفا اشتغال میفرمود
وپیوسته بوظایف‌شکر گذاری وقواعد سپاسداری حضرت باری قیام مینمود وچون
سیاح منازل آسمانی بامرسبحانی همیشه خلوص عبادت و صدق نیت او را در ادای
مراسم طاعت برنظر طبقات ملایك جلوه میداد و صفای عقیده‌اش در ارتکاب لوازم
عبادت برافواه ساکنان حظایرقدحسن‌بازمینمود فرشتگان بحضرت عزت مناجات
کرده گفتند الهناوسید نابندهٔ ازبندهای خود را بنعمت وافرمخصوص داشتهٔ و با
وجودتمول واستظهار دنیوی فرقش را بتاج رسالت وقامتش‌را بخلعت نبوت آراستهٔ
و قلبی‌سلیم وخاطری فارغ وبدنی‌صحیح ارزانی فرموده چگونه این بنده بخدمت

توفیام ننمایدو برتقدیر تهاون وتقصیر بچه کیفیت ازعهدهٔ عتاب توبیرون آید واگر در ایام حیات تمامی اوقات را بطاعت وعبادات مصروف داردهنوزشکر یك مکرمت ترا نگذارده باشد واگر یکلحظه ازوظیفهٔ عبودیت غافل‌بود نزدارباب انصاف در معرض بازخواست و سرزنش‌آید وملائکه ازمناجات فارغ‌شده خطاب‌آمد که چون شما افعال حسنه واعمال‌مستحسنهٔ اورا بوفورمال‌وفراغ بال مشوب میدارید وصفای عقیدت و خلوص طویتش را بسبب اینجهات گمان میبرید مجموع آنها از وی باز۔ گیریم‌وبعوض جمعیت وفراغت تفرقه ومحنت براو گماریم تا شما رایقین شود که چگونه درطریقهٔ عبودیت‌ناسك وسالك وبرجادهٔ طاعت ثابت‌وراسخ است بعدازآن اصناف بلایا متوجه حال اوداشته انواع رزایا بروی متواتر گشت وبعد ازهفت روز تمام متملکات او ازصامت وناطق فانی ومعدوم شد واوهمچنان به تسبیح وتقدیس‌و صوم وصلوة مشغول میبودودرادای حمد وسپاس‌می‌افزود تا روزهشتم که فرزندانش به دبیرستان‌رفته بودندتزلزل بقواعد خانه راه یافته برسر ایشان فرودآمد و براین واقعهٔ هایله پدر مهربـان اطلاع یافته زمانی دلتنگی نمود و همانـدم بحبل المتین صبرمتمسك گشته زبان‌بمضمون کریمهٔ **انالله‌وانا‌الیه‌راجعون** بگشود ودرمحراب قرار گرفته بپرستش معبود بیهمتامشغول‌شد ودراثنای آنحال حرارتی‌قوی برمزاج شریفش مستولی گشته بدن بی بدیل او را مضطرب ساخت‌آخرالامرآن حرارت‌به تب محرق منجرشده‌کارمرض بجائی رسید که اطبای حاذق‌ازمعالجهٔ آن عاجزآمدند و اقارب وعشایرومحبان و دوستان ازمصاحبتش متنفر گشتند و دربعضی‌از تواریخ معتبر صورت قضیه و وصول بلیهٔ ایوب را بر وجهی دیگر ایراد کرده‌اند چنانچه تعرضی بدان میرود وهرچند شهریاران ممالك سخن که واقفان نیك وبد وعیب و هنرداستانهای نوو کهن اندراقم حروف را از اطالهٔ ودرازنفسی که نزدخرداجتناب ازآن واجبست منع میفرماید و بنا برشفقتی که برمسود این صفحات و مستمعان اینمقالات دارند بزبان حال میگویند که * گر کسی را صبرایوب است عمر نوح نیست* اما دربعضی اوقات عنان تمالك ازدست رفته کمیت خوشخرام قلم درمیدان

تحریرروایات مختلفه جولانی مینماید رجاءِ واثق و یقین صادق که این سعادتمند موفق که خاطر صافی و ضمیر منیراو با تمام این اوراق مایل است بمقتضی و **اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض** بعمرنوح رسد واعدای عتبهٔ حشمت و مکنت او بطوفان بلا گرفتارشده دربحرحرمان غریق امواج خسران گردند وبعد از قضاءالله تعالی‌بیمن اعتنا وحسن اهتمامش‌اینکه جامع‌اخبار وآثاراشراف اقطار واطرافست بخیرو خوبی سمت اختتام یابد و منه‌التوفیق وعلیه‌التکلان طایفهٔ ازائمه تـاریخ چنین گفته‌اند که در زمان پیشین شیاطین لعین برآسمان عروج کردی و باملائکه تکلم‌نموده گاهی گردسرادقات گشتی وبردرگاه بی‌نیازی‌ملتمسات‌خود رفع نموده بعضی ازآنها بشرف اجابت اقتران یافتی وچون ایوب رتبهٔ پیغمبری یافت وازروی ظاهرنیزکان یسار وبحراستظهار گشته تعبد و تصدق او از انبیای سلف در گذشت شیطان را نسبت باوهیچ باب مجال وسوسه واغوانماند نایرهٔ حقد وحسد درباطن نا پاکش اشتعال‌یافت وباوی عداوت‌آغاز کرده درین اثنا ندائی‌ازسرا پردهٔ کبریا رسیده که ایلعین ایوب‌نبی‌عبدی است صالح ومخلص‌وشاکرد وتو استطاعت وقدرت اغوا واضلال اونداری‌شیطان گفت‌یارب چگونه بروی دست‌یابم وچون شکرنعمت تو بجای نیارد که این همه ثروت ومکنت بدو ارزانی داشتی و چشم او را بدیدار اولاد رشید روشن گردانیدی واگرآنچه باوانعام کردهٔ بستانی ترا یکسجده نکند و بکلی از عبادت وطاعت تو تبرا کند خطاب الهی نـازلشدکـه ای ابلیس دروغ گفتی‌وظن‌تودرباب بر گزیده ماخلافست شیطان گفت مرا برمال‌واولادایوب مسلط گردان تا ببینی که حال اوبعدازطاعت درمعصیت چونست پادشاه بی‌نیازفرمود برو که ترا براموال واولاد ایوب تسلط دادم ابلیس‌خرمی‌نموده ذریات واتباع خود را جمع کرده و صورت حال‌باایشان درمیان‌نهاد وبعضی ازآنجماعت را فرمود تااغنام و مواشی ایوب درآب غرق کردند وخود بصورت شبانان آمده از هلاك گوسفندان بآنحضرت سخن راند ایوب او را شناخته فرمود که شکرمرخدای را که آنچه‌بفضل خود بما داده بود بعدل خود باز گرفت واگرتونیزمیبودی‌ترا با گوسفندان بـاری

عزاسمه هلاك میکردی شیطان خائب وخاسر باز گشته فوجی از اعوان خودرا گفت تا ضیاع وعقار ومزارع ایوب راآتش زده سوختند و خود بهیأت یکی از وکلای اوآمده گفت ای ایوب تو نمازمیگذاری و حال آنکه آتش در مزروعات و درختان میوه دارتو افتاده تمامترا خاکستر گردانید ایوب همان جواب سابق گفته بادای صلوة قیام نمودن گرفت ابلیس ملول و محزون مراجعت کرده اصناف اموال آن حضرت را فانی و منعدم گردانید واو را ازحال یکیك خبردارمیساخت وایوب بر وتیرهٔ اول جواب میداد وچون مقصود ابلیس ازتلبیسات حاصل نشد بنیان خانهٔ را که اولاد پسندیده سمات ایوب درآنجا بتعلیم مشغول بودندمتزلزل گردانیده خانه را برسرایشان فرود آورد آنگاه بنزد ایوب آمده او راازآنواقعهٔ نازله بیاگاهانید وآن بزرگواردست رضا بعروهٔ وثقی صبرزده مطلقا تغییر بحالش راه نیافت شیطان رجیم باز گفت الهی ایوب میداند که آنچه ازاموال و اولاد اوتلف شده از تو در برابرعوض بهتری خواهدیافت بنا براین جزع نمیکند مرا برجسداوتسلط ده تا بهرچه رای من باشد بدان عمل نمایم ندا رسید که ترا بربدن وی مسلط گردانیدم الابرلسان وسمع وبصروقلب اوچه لسان اورا ازبرای ذکروسمعش را جهت استماع وحی وبصراو را برای مشاهده مصنوعات و دلش رابجهة شکرمحفوظ میدارم ابلیس رخصت یافته بصورت مرد ساحری آمد وبادی دربینی ایوب دمیده حرارتی مفرط بر مزاج مبارك او مستولی گشت وخارشی دربدن اوپیدا شده مجموع پوست و گوشت اوفروریخت وآنحضرت مطلقا جزع وفزع نفرموده اظهارتألم ننموده وعلی اختلاف القولین چون مرض او متمادی شد و کرم در اعضای مبارکش افتاد نتن و عفونت عظیم ازوی پدیدآمد وساکنان آن بقعه در بیرون قریه بنائی ساخته او را بدانجا نقل کردند وهیچ آفریدهٔ بتعهد اوقیام نمینمود الا رحمه که حرم شریفش بود واو میان جهد واجتهاد بکمر اخلاص بسته بود وچون قدرموجوددرباب تفقد ایوب صرف نمود وازمتملکات ومخزونات چیزی باقی نماند روی بمزدوری آورده آنچه بدستش افتادی نصفی برنیت صحت اوتصدق کردی ونصفی دیگر راطعام خریده باطعام شوهر

صرف کردی و ارباب روایت گفته‌اند که هر نوبت که حرم ایوب بمزدوری رفتی ابلیس لعین سر راه براوی گرفته منع کردی که ترا با چنین جمال و کمال چرا مزدوری باید کرد وحاصل روزگار خود را درحق شخصی که مغضوب نظر خداوند است چرا صرف باید نمود اینك من یکی ازمشاهیر اهل‌مصرم واستظهاری لایعدو مکنتی لاتحصی دارم ترك این بیچاره ده وبصحبت من گرای ومفارقت او اختیار نموده بنزدیك من آی تا این محب صادق ترا درحبالهٔ نکاح آرد وباوج عزت و ذروهٔ رفعت رساند وحرم ایوب مطلقاً بکلمات نا فرجام و مقالات بی سرانجام وی التفات نمیکرد و بکار خود مشغول بود وشب هنگام که بخدمت ایوب میرسید تمامی آن گفت وشنید معروض میداشت وایوب میفرمود که زنهار تا ازراه نروی که آن بدبخت ابلیس است وبسخن او فریفته نگردی که غرض آنملعون ازاین سخنان تمهید اساس اغوا و تلبیس است و چون اغوای آنلعین مؤثر نیفتاد ازطریق معالجه وطبابت پر آمده سرراه بر رحمه گرفت وبعد از استفسار تمام کیفیت اصل وفرع آن مرض گفت بنابر آنکه مدت زحمت امتدادیافته است بیشك گوشت خوك وشراب انگور نافع باشد وحرم ایوب بنا برامید صحت کوشش نموده آنچه درآنروز بدستش آمده مجموع ببهای شراب و گوشت خوك داد و بخدمت ایوب آمده تمام چگونگی آن صورت عرضه داشته و گفت حکیمی صادق و طبیبی حاذق که در علم ابدان مهارتی تمام داشت صلاح مزاج و علاج بلیه ترا بتناول این گوشت وتجرع اینشراب حواله کرده اگر برحسب اشارت طبیعت برین مطعوم رغبت فرمائی دور نباشد که رنج وبلیت بعافیت مبدل شود ایوب که بر آنحال مطلع شده عتاب نموده فرمود که ترا پیش ازین گفتم که آنشخص ابلیس رجیم است آخر نمیدانی که عصر انگور و گوشت خوك برجملهٔ انبیا حرام وارتکاب آن ازجملهٔ کبایر عظام است بخدا سوگند که چون از مرض عافیت یابم ترا چوب زنم انتقام این فعل از توباز خواهم ودرتاریخ حافظ ابرو مسطوراست که روزی رحمه درطلب قوت هرچندبر گرد خانها گشت هیچکس اورا چیزی نداد وعاقبت مأیوس باز گشت درراه شیطان خودرا

بشکل زنی کوتاه موی بروی ظاهر کرده و گفت هر دو گیسوی خود را بریده بمن‌ده‌تاامروزدرحق تومکرمتی نمایم که‌مایحتاج‌ایوب را بر آن‌مرتب سازی رحمه بضرورت چنان کرد و آن‌خوردهٔ زری‌ازوی بستد وبطعامی‌داده پیش ایوب‌برد وابلیس بررحمه‌سبقت گرفته‌باایوب گفت که‌منکوحهٔ‌ترابرافدام‌حرکتی‌ناپسندیده منسوب کرده اندوهردو گیسوی‌اوبریده‌اندوچون‌رحمه‌رسید ایوب دید که گیسوان او بریده‌اند بنا برین سوگند خورد که اگر ازینمرض عافیت یابم ترا صد چوب بزنم آورده‌اند که‌رحمهٔ بیچاره ازتهمت شیطان وسوگند ایوب تنگدل فاماهمچنان بوظایف خدمت قیام مینمود وبساط شفقت وتعهد ممهد میداشت وایوب‌نیز درشدت آن بلیت بنوعی تحمل میفرمود که مزیدی بران متصور نبود و حسب الطاقه از از ضوابط عبادات ووظایف طاعات متعاقدنگشت وچنانچه مقیمان‌عالم پاك وسکان خطهٔ خاك ازحالت وی بتحیر افتاده زبان بآوای ان هذالشیء عجاب برگشودند

قطعهٔ

در ساحت‌زمانه زراحت‌نشان‌مخواه ترکیب عافیت زمزاج جهان‌مخواه
دردت چنین‌نماندونیکوشود یقین صبرت کفیل‌تست‌علاج‌ازکسان‌مخواه

وچون ابلیس لعین اینحالات مشاهده‌میکرد بواعث حقدوحسد ونایرهٔ‌بغض وعداوت در نهاد آن بدنهاد بی‌بنیاد مشتعل‌میگردید وحصول مطلوب‌راچاره‌نمیدید لاجرم خودرا بصورتی عجیب‌آراسته برسکان آن بقعه ظاهر گشته گفت ایمردمان بدانید که من یکی ازفرشتگانم‌ودر فلك‌چهارم مقام‌دارم وشمارا از امرکلی‌اخبارمی کنم باید که بسمع قبول اصغا نمائید وآن‌اینست که ایوب پیغمبر خدا بودومقرب درگاه کبریا‌باری‌تعالی‌بروی‌غضب‌فرموده‌نام‌اوراازجریده انبیامحوکردا کنون‌وی را ازاینموضع‌دورترفکنید‌تااثرسخط‌الهی بشماسرایت‌نکندوابلیس‌امثال‌اینخرافات گفته ناپدید شد و ایوب این سخن را از رحمه شنیده و از رنج ومشقت خویش فراموش کرده از ضجرت تمام روی بقبلهٔ دعا آورده تضرع نمود **اذنادی ربه انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین** نقلهٔ‌اخبار‌درسبب سوگند خوردن ایوب که‌رحمه

را چوب زند و گفتن این قول وجوه مختلفه گفته‌اند وذکر تفصیل آنها در کتب مبسوط بسیار است وچون زمان مشقت گذشته وقت عافیت رسید جبرئیل امین نزول کرد ونخست از تلبیسی که آن لعین نموده اخبار کرد وبه تهنیت صحت بدن وسلامتی حال او گفت آنگاه دست اورا گرفته ازجایش برانگیخت وفرمود ار **کض برجلك الیمین** ایوب پای راست خود را حرکت داده هر کرمی که بر بدن فرو ریخت واز زیرقدم او چشمهٔ آب گرمی پیدا شده و با شارت جبرئیل در آنجا رفته غسلی کرد و مجموع امراض و اسقامی که بر ظاهر بدن او بود زایل گشته بحالت اول معاودت نمود بعد از آن بفرمودهٔ جبرئیل پای چپ را حرکت داد و چشمهٔ آب سرد از تحت قدم چپ او ظاهر گشته ومقداری آب از آن چشمه تجرع نموده وهر علت وزحمتی که در باطنش بود بصحت تبدیل یافت وجبرئیل بساطی از بهشت آورده بگسترانید وهردو بران نشسته رحمه که جهت تحصیل قوت رفته بود مراجعت نمود وچون درعریش ایوب راندید فریاد برآورد وزاری نمود آنگاه نزد جبرئیل وایوب آمده از ایشان پرسید که ازمبتلائی که درین عریش اقامت داشته هیچ خبری دارید جبرئیل گفت که اگر اورا به‌بینی بشناسی وایوب ازسخن جبرئیل درخنده آمده رحمه اورا بشناخت بعداز آن جهت دفع سوگند صد چوب باریك بریکدیگر بسته برحرم خود فرود آورد وازعهدهٔ آن یمین مؤکد بیرون آمده بمنزل خویش شتافت وچون درمنزل خود قرار یافت حضرت قادر بیچون بدستور سابق تمامت خیل و حواشی و دواب ومواشی مال واستظهار وعدت ویسار بدو ارزانی داشت وبعضی گویند که حضرت حی قیوم فرزندان اورا بحال حیات باز آورد و بعضی برانند که اولاد مجددش کرامت فرمود منقولست چون بسرای خویش آمد ازوقت عصر تاهنگام شام بفرمان خالق زمین و آسمان در منزل وی ملخ زرین بارید ویکی از آن ملخها بر کنار بام آمده نزدیك بآن شد که در راه عام افتد ایوب آنرا برداشته مضبوط ساخت بعضی ازینحرکت تعجب نموده انکاری درخاطر گذرانیدند آنحضرت بفراست دانسته فرمود که این برکت خداوندیست وبرکت هرچند بیشتر بهتر قتیبی درمعارف آورده است که منزل ایوب دراراضی شام

میان دمشق ورمله بود بموضعی که آنرا ثنیثه گفتندی وآن شهرستانی بودمعمور وچشمهٔ که ازاقدام همایونش پدید آمدالی الیوم باقیست واصحاب علل وامراض‌از اطراف آفاق بدان‌محل می‌آیندومنتفع وبهره‌مند گشته بمقام خویش باز میکردند ودرمدت دعوتش سه کس‌بااوایمان‌آوردند باقی درسلوك طریق کفر وضلالت اصرار نمودند وعاقبت آن سه نفرهم چون شدت بلیهٔ اورامشاهده کردند مرتدشده‌بمجلس شریفش نیامدند و چون‌ازمرض‌خلاص یافت‌بدعت‌اهل‌رم مامورشده روی توجه‌بدان دیار آورد ودر آخرایام حیات و قریب وفات حومل راکه ارشد اولاد او بود وصی وولیعهد خویش گردانید وبمهمات تجهیزوتکفین وصیت فرمود

حلیهٔ همایونش قدی کشیده وچشمهای سیاه وجعد موی و گردنی کوتاه و سری‌بزرك‌داشت‌وغلیظ‌الساقین و الساعدین بودورنگش بسمرت هایل بود

صفاتش بر وتقی ورحیم بمساکین وایتام وارامل بود واکرام‌ضیف وابنای‌سبیل مینمود ودرنعمت و نقمت رخاو شدت بریک وتیره شکر نعمت منعم بجای می‌آورد

شریعتش موافق‌ملت‌ابراهیم‌بود **معجزاتش** بسیاراست‌ازآنجمله‌یکی آنکه دروقت‌ظهوردعوت فرمودتا مجموع خموری که‌اهل ذوق داشتند بآب صافی تبدیل یافت

مدت‌ابتلایش بقول کعب الاحبار هفت سال بود وبروایت وهب سه سال وانس بن مالك ده‌سال گوید وچنین آورده‌اند که‌هفت سال درمزبلهٔ ازمزابیل‌افتاده بود که‌هیچکس بوی‌التفات‌نمیکردواورا ازآنموضع کسی برنمیداشت عاقبت حرمتش رحمه سعی‌نموده واز مزد مزدوری عریشی‌ساخته اورا ازآنمحل بدانجا نقل کرد

اوقات حیات وزمان‌دعوتش بعضی چنین گویند که عمر مبارکش نود وسه سال بود و اهل کتاب نود سال گفته‌اندو صاحب عقدالجواهر دویست سال آورده است و در منتخب المعارف صد و چهل سال

آورده است

مدت دعوتش

بیست و هفت سال بوداما اینقول منافی آنروایتست که گفته‌اند بعدازمخلص‌ازبلاهفتاد سال‌زندگانی یافته خلایق را بدین ابراهیم دعوت‌فرمود وحق‌عزوعلادربارهٔ اومیفرماید که **انا وجدناه صابرا انعم العبدانه اواب**

ذکرخطیب الانبیا حضرت شعیب ؑ

علمااختلاف کرده‌اند که شعیب از اولاد ابراهیم است‌یا از اعقاب صالح و بعضی گفته‌اند مادرش از سبط لوط پیغمبر بود میکانام و شعیب پیغمبری بزرگوار وعالی آثاربوده و فصاحت‌بیان‌وطلاقت‌لسان‌او بمرتبهٔ اولیا ودرجهٔقصوی بودوچنین گویند که مدین‌اسم ولایتی‌است که آنحضرت‌جهت‌هدایت‌وارشادسکان آنجامبعوث گشته‌بودوجمعی گفته اند که باری تعالی‌اورا بدعوت دو قوم مأمور گردانیده یکی اهل مدین و دیگری اصحاب‌الایکه وطایفه برآنند که اهل‌مدین واصحاب الایکه عبارت از یك گروه‌اند وایشان باوجود عبادت اوثان وعبودیت اصنام درمکیانیل وموازین عدالت نکردی ودراهم ودنانیرمغشوش‌صرف‌نمودندی وقطع طریق‌وامثال‌آن جایزداشتندی وچون شعیب آنقوم رااز افعال ناشایست‌واعمال‌نابایست‌منع کرده بصراط مستقیم و شریعت ابراهیم دعوت فرمود جمعی که فی‌الجمله‌بصیرتی‌داشتند وبحلیهٔ خردودانش متحلی بودند متعابعتش نموده ملت قویم اختیار کردند و طایفهٔ که جبلت ایشان برشقاوت ازلی مفطور بود همچنان‌برضلالت خود مصر بوده از اعمال اشغال قدیم اجتناب‌جایز نداشتند وچون آوازهٔ دعوت اوشایع گشت مقیمان دیار شام بدیدارش رغبت کردند و ازاطراف بلاد روی توجه‌بحضرتش آوردندمنکران شریعت او که اینحال مشاهده کردند برسر راهها بنشستند ومردم را از مصاحبت ومتابعت اومانع شدند وشعیب بطریق عتاب با آن طایفه خطاب کرده گفت ایقوم چون شما درفیافی‌ضلالت‌وبوادی هلاکت گرفتار گشته بنصیحت ناصحان و موعظهٔ پیغمبران متاثر نمیگردید چرا مانع دیگران میشوید وچگونه‌وبال‌اضلال بر وزروضلال می افزائید وبچه سبب از حالات قرون خالیه وامم ماضیه اعتبار نمیگیریدوبچه سبب در وخامت عاقبت قوم نوح وهود ولوط تامل نمیکنید از خدا بترسید و از عقوبت ایزدی حذر کنید و

واحکام‌الهی بسمع رضااصغانمائید والابشما همان‌رسد که بامم سالفه‌رسید وهم ازآن جرعه‌ای که ایشان مراچشانیدند شما را نیزچشانند بعد از آن‌چارۀ تلافی‌وتدارك امکان‌نماندایشان درجواب شعیب زبان‌سخنوری‌براز کرده گفتند که چون مال‌ومنال وعدت واستظهارخاصۀماست چرا درزیاده‌ونقصان آن تحکم فرموده متعرض جانب ما میشوی وچون قاعدۀ بت پرستی‌درمیان ما استمراریافته‌چگونۀ گذاریم که‌اقارب وعشایرمامطیع ومنقاد تو گردند وجماعتی که‌متابعت تونموده‌اند بتحقیق که‌علت جنون عارض طبیعت ایشان گشته وچون بحال خود بازآیند اگر بدین‌آبا واجداد مراجعت ننمایند از مساکن وبقاعشان بیرون کرده باتمامت اهل واولاد ازین‌دیار اخراج‌کنیم و این مسامحت که نسبت باتو بظهورمی‌انجامد بواسطۀ حق قرابت و وجود ضعیفی‌است که‌دربدن‌تومشاهده میرودوالاسزای‌این‌تخیلات فاسده بنوعی می‌فرمودیم که‌مزیدی برآن متصورنمی‌بودشعیب که سخنان ایشان بشنیدبجواب‌ایشان مبادرت‌نموده گفت جمعی راکه حضرت کبریای سبحانی از محض عنایت و کمال عاطفت خویش از هاویۀ کفرنجات داده‌بمأمن‌ایمان رسانیده باشد چگونه ازدین‌حق بمذهب باطل رجوع نمایند وبعد ازحصول معرفت توحید بچه تاویل جهالت کفر اختیارکنند **قدافترینا علی الله کذباًان عدنافی ملتکم بعداذنجیناالله‌منها** وجائیکه حق قرابتی می‌اندیشیدچراحق‌ربوبیت‌رب الارباب ملاحظه نمیکنید اکنون‌نزدیك بان رسید که‌منتقم قهار وفاعل مختار ازفرط قهر و غضب بلائی عظیم نازل گرداند وآنزمان معلوم شود که‌ناجی کیست‌وهالك کدامست وچون اوقات کفروضلالت‌وغی وجهالت ایشان امتداد یافت و از سرهزل و تمسخر تقاضای عذاب موعود کردند شعیب علیه‌السلام زبان‌مناجات بدعای**ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین** گشاده منتظرجواب‌ومترصد عذاب وعقاب قوم گردید چه‌وحی سماوی باجابت دعا نزول یافته‌بود ومتعاقب نزول وحی‌نایرۀحرارت‌هوا مدت هفت شبانه بنوعی‌التهاب یافت که ازشدت آن معاندان دربیوت ومساکن قوت اقامت ومجال توطن نداشتند لاجرم از خانها بیرون آمده واهل وعیال وذریات وچهارپایان خودرا پیش انداخته

بجانب درختانی که برظاهر شهر بود توجه نمودند از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که حق تعالی سمومی از جهنم جهت عقوبت طغاة فرستاد که هوای خانهای ایشان بسان گرم خانه حمام حار گشت و آبهای عیون و انهار آن فسقه جوشیدن گرفت آورده اند که آنجماعت چون بصحرا رسیدند از غایت حرارت زمین گوشت پایهای ایشان ازهم ریخت و ابدان آنقوم سرکش از تاثیر شعاع آفتاب پخته شد درین اثنا قطعهٔ ابری پدید آمد که سایهٔ بسیط بر بساط زمین انداخته بود آنمردم از آفتاب بسایه التجا کرده چندانکه مجموع قرار گرفتند آتشی از آن ابر نازلشده وضیع وشریف انقوم جاهل راخاک وخاکستر گردانید وجمعی از ضعیفان که درشهر مانده بودند از استماع صیحهٔ جبرئیل بنار سقر پیوستند وجهان ازچرک شرک ولوث خبث ایشان پاک شد وشعیب و متابعانش از آنطایفه وشرور آن بلیه بسلامت وعافیت خلاص یافتند **ولما جاء امرنا نجینا شعیباً والذین امنوا معه برحمة منا** منقولست که جمعی که متابعت شعیب مینمودند هزار وهفتاد کس بودند وچون بقیهٔ قوم هلاک شدند فرمان الهی صادر شد که شعیب علیه السلام در مدین اقامت نماید وباتفاق اهل ایمان به پیغمبری آندیار اشتغال نماید آنحضرت بموجب فرموده درآن سرزمین مقیم گشته باوامر ونواهی شریعت قیام میفرمود تا موسی بن عمران علیه صلوات المنان بخدمتش پیوست وچون میان ایشان مفارقت دست داد هفتصد سال چهار ماه عمر یافته بمنازل آخرت شتافت وجمعی گویند که بعداز فرقت موسی بدیار مکه توجه نمود همانجا متوطن گشته تا مراحل اینجهانی طی کرده بحظایر قدس خرامید

حلیهٔ مبارکش گندم گون ومیانه بالا بود و در آخر عمر درباصرهٔ شریفش ضعفی پیدا شده از رؤیت مبصرات عاطل ماند **صفاتش** بغایت فصیح وطلیق اللسان بود ودرفن مناظره ومباحثه نظیر نداشت وبکثرت استعداد و استظهار موصوف ومعروف بود

اسم ولقبش بزبان عربی شعیب اش میگفتند وبلغت سریانی تروب وخطیب الانبیا لقب مبارکش بود **معجزاتش** بسیار است از آنجمله

یکی آنکه بوقت دعوت قوم دعا فرمود تا بعضی از سنگها که در حوالی آندیار بود نحاس صافی شدند

شریعتش موافق ملت ابراهیم خلیل بود **زمان حیات و مدت دعوتش** سن مبارکش بدویست سال که رسید قهرمان روح او از تولیت ولایت حیات معزول شد ومدت دعوتش پنجاوهشت سال بود

مرقد همایونش بعضی بزمین شام گویند وطایفهٔ از اهل خبر گفته‌اند که اصح آنست که درحرم شریف میان رکن ومقام مدفون شد

ذکر اصحاب الرس **قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح واصحاب الرس** بعضی ازاهل اخبار گفته‌اند که اصحاب رس عبارت از اهل مدین‌اند که شعیب بدعوت وارشاد ایشان مأمور شده بود ورس عبارت از چاهیست که دواب و مواشی ایشان از آب آن میخوردند و فرقهٔ گویند که اصحاب رس قومی بوده اندر ناحیهٔ از نواحی شام ساکن که باری سبحانه و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد و انقوم ناپاك پیغمبر خود را کشته استخوانهای او را درچاهی مدفون ساختند و زمرهٔ از اهل تفسیر را عقیده آنست که جمعی در دیار یمامه اقامت داشتند و بیباکی مینمودند بنابرین ایزد تبارك و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد حنطله نام وروایتی آنکه نام مبارکش یاسین بوده و آنقوم پیغمبر خودرا تکذیب نموده بگرفتند ودرچاهی محبوس نموده سنگی گران که از برداشتن آن زور آزمایان عاجز بودند برسر آن چاه نهادند بنده سیاهی که باو ایمان آورده بود ازبهای هیزمی که چیده میفروخت هرروز طعامی خریده برسر آنچاه بردی و ازفرجه‌های سنك جهت اوفرو گذاشتی وچون مدت دوسال ازین قضیه گذشت جبار منتقم دمار از روزگار کفار بر آورده فرشته را مأمور گردانید تا سنك را ازسرچاه برداشته آن پیغمبررا بیرون آورد وایزد عزوعلا بدان پیغمبر وحی فرستاد که آن اسود که هرروز غذای ترا مرتب میداشت در فرادیس جنان رفیق تو خواهد بود

ذکر هارون و حضرت موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم

حضرت موسی و برادرش هرون از اعاظم پیغمبران و اکابر مقربان بارگاه حضرت الهی جل و علا بوده‌اند و علو مرتبت و سمو منقبت ایشان از حد و صفت بیرون و از مرتبهٔ تعریف افزون است و شرح حال فراعنه مصر بعد از فوت یوسف صدیق و کیفیت ظهور این دو بزرگوار بروایت نقلهٔ آثار چنانست که چون ریان بن الولید از دار دنیا بسرای عقبا خرامید شخصی از بنی اعمام او قابوس نام متصرف تخت سلطنت گشته در مسند فرمان دهی باستقلال تمام بنشست و رسوم کفر و ضلالت که در عهد ریان منطمس گشته بود اجرا کرد و عامه مصریان متابعت نموده و چون ملاحظه کرد که اولاد یعقوب از آن شیوهٔ ناپسندیده استنکاف مینمایند و از آن طریقهٔ مذمومه استبعاد میجویند تمامت بنی اسرائیل را به‌بندگی گرفته گفت شما خدم و ممالیك اقارب ما بوده‌اید و بسمت عبودیت خاندان ما اتسام داشته و غیبت یوسف و برادرانش را که بواسطهٔ انقضای انفاس معدوده روی نموده بود غنیمت شمرده بارتکاب اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه ایشان را مأمور گردانید و روزگار بنی اسرائیل درزمان حکومت قابوس بشدت و محنت گذران بود و چون از دار فنا و غرور بمقام ویل و ثبور نقل کرد و برادرش فرعون موسی که ولید بن مصعب نام داشت مملکت مصر را تصرف کرد و درین اوقات خروس سفید که یوسف صدیق بتسکین خروش او وعده داده بود دم در کشید و چون اینحالت مشاهده بنی اسرائیل شد تطاول ایام محنت را بادل قرارداده بتضاعف رزیت و بلیت تیقن نمودند و خاطر برمصابرت و شکیبائی نهاده باقدام تحمل و تسلیت پیشباز آن بلا رفتند و این فرعون که از فرعون الهی بی نصیب بود بمراتب از فراعنه سابقه ظالمتر و ستمکاره تر بود و بعد از آنکه بنی اسرائیل را کارهای دشوار میفرمود برضعفا و نسوانشان خراج نهاد و طریقه این ملعون آنکه تا مدت پنجسال در اوایل عهد سلطنت مردم را بعبادت اوثان و عبودیت اصنام تکلیف نمود و چون جریان احکام و نفاذ اوامر و نواهی خود بمرتبهٔ اقصی و غایت قصوی مشاهده کرد جمعیتی ساخته نفیر **انا ربکم الاعلی**

درمیان خلق ظاهر گردانیده اهل‌مصر را ازپرستش تماثیل وهیا کل بسجده و طاعت خویش‌خواند واحفاد یعقوب‌را جمع‌آورده گفت بعبودیت من‌قیام نمائید تا از جمیع تکالیف آزادباشیدوا گر تمردواستکبار نمائید شمارازیاده برسابق بعذابهای الیم‌معذب دارم بنی‌اسرائیل ازقبول‌آن امرابانموده ازشریعت آبا واجداد‌خود تجاوز نکردند آنکاه‌فرعون اقویای ایشان‌رابنقل سنك‌ازجبال وعمل ابنیه وتحارث وامثال این اموربازداشت وضعفای قوم‌رافرمود تامزدوری کنند وهریك‌اجرت‌عمل خودراپیش ازغروب‌آفتاب بخزانه‌فرودآرند وا گراداى‌وجه مقرر بعدازغروب واقع شدی دست آنمزدور دردمند را یکماه بعنق‌مغلول گردانیدی وآن‌ملعون پیوسته همت‌نامبارك را باهانت وتذلیل بنی‌اسرائیل مصروف داشتی درخلال این احوال‌شبی‌درخواب‌دید که‌آتشی‌ازجانب دیارشام پیداشده تمامت حصون وقلاع وبیوت وبقاع مصریان‌را بسوختی وازشهر وقری‌اثری نگذاشتی فرعون ازهیبت اینواقعه برخودلرزیده و بیدارشده وباستحضارمعبران وکاهنان فرمان داده صورت خوابرا با ایشان در میان نهاد گفتند تعبیر آنست که‌شخصی‌ازبنی‌اسرائیل‌مبعوث گردد که دراستیصال قبطیان یدبیضا نماید ودرقلع‌وقمع دودمان سلطنت سعی فرماید بنابرین فرعون قابله‌ها را برنسوان حامله گماشت‌تاهرپسری که سرازدریچه‌غیب بیرون‌آرد ازپایش در آرند واطفال نامعدوددرآنواقعه مفقود گشتند .

بیت

صدهزاران طفل سر ببریده‌شد　　تا کلیم‌الله صاحب دیده شد

و چون پنجسال برین قضیه بگذشت علت‌طاعون در میان بنی‌اسرائیل شیوع یافته خلقی نامحدود تلف شدند واعیان واهالی قبط نزد فرعون‌آمده تظلم نمودند که رجال بنی‌اسرائیل بزحمت طاعون هلاك میشوند وپسران ایشان بقتل‌میرسند اگرحال برینمنوال باشد بزودی‌نسل‌آنجماعت منقطع گرددو کفایت مهمات‌دشوار وامورصعب بماعاید شود فرعون رااین سخن معقول افتاده ازغایت‌بیعقلی‌فرمانداد که‌یك‌سال بکشند ویکسال بگذرانند و درسال اطلاق هرون متولدشد و درسال‌قتل

موسی علیه السلام بوجود آمد آورده‌اند که منجمان و کاهنان معروض رای فرعون گردانیدند که مولود موعود از شهر اسکندریه بیرون خواهد آمد گفت تدبیر این واقعه چیست گفتند مردان را شب از زنان جدا باید کرد که ما را چنان معلوم شده که درین شب حقیقت آنشخص دررحم مادر قرار یابد بنابرین فرعون حکم کرد تا ندا کردند که ای بنی‌اسرائیل مجموع از شهر بصحرا روید که ملك از سر جرایم شما در گذشته عنایت پادشاهانه و عاطفت خسروانه دربارهٔ شما ارزانی خواهد داشت بنی‌اسرائیل بشاشت وخرمی نموده صغیر و کبیر از شهر بیرون آمدند و فرعون را درخیال افتاد که آنشب دراسکندریه رفته بامنکوحهٔ خود آسیه بنت مراحم که از قوم بنی‌اسرائیل بود مباشرت کند بامید آنکه آنمولود مبارك قدم خجسته مقدم ازصلب او در وجود آید و باین عزیمت عمران پدر موسی را که ازمقربان وی بود مصحوب گردانیده باسکندریه رفت ودرقصری فرود آمده عمران را بمحافظت درقصر تعیین نمود وچون شب شد زنان در حین طواف بدرقصر فرعون رسیدند ومادر موسی در آنمیان بود هماندم شهوت بر عمران استیلا یافته منکوحهٔ خود را نگاهداشت ودر آنشب باوی مباشرت کرده و حرم عمران بموسی حامله گشت ابن‌عباس گوید که هیچ پیغمبری ازصلب پدر منفصل نگشت که ستارهٔ او بر آسمان ظاهر شد و بعد ازحمل مادر موسی منجمان کوکب حضرت کلیم را دیده در آنصحرا که بنی‌اسرائیل مجتمع بودند فریاد بر آورده غلغله و نفیر باوج فلك اثیر رسانیدند چنانچه آواز ایشان بگوش فرعون رسیده ورعبی در دل او پیدا شد پس بدرقصر آمده ازعمران استفسار نمود که چه آواز است عمران گفت که گمان میبرم که بنی‌اسرائیل ازاعزاز واکرام تو خوش گشته ازغایت فرح وسرور نعره وفریاد میکنند وفرعون بمقام خود باز گشته آنشب ازخوفی که بروی مستولی شده بود درخواب نرفت منقولست که چون مادر موسی بدانفرزند سعادتمند حامله شد ازآثار حمل هیچ چیز بروی ظاهر نگشت وهر زن حامله را قابلهٔ ازقبل فرعون موکل بود الا مادر موسی که بنابرعدم وقوف برحمل او آزاد وفارغ بود و چون حضرت موسی علیه السلام متولد شد مادرش نجاری را فرمود که تابوتی مرتب گرداند نجار

ازسبب آن پرسیده گفت طفلی‌داشتم فوت شدواکنون بتابوت احتیاج دارم نجار گمانی‌برده بنزد قاتلان‌اولاد بنی‌اسرائیل رفت وخواست که ایشان را بمولودنشان دهد ازقضا زبانش ازحرکت بازایستادومطلق تلفظ نتوانست نمود وهرچنداشارت کرد قاتلان‌فهم‌نکردند ونجاررا ازنجانیده ازنزد خودش براندند نجار باخود گفت غالباً این کودك آن پیغمبر است که قبطیان راهلاك خواهد ساخت لاجرم سراچهٔ دلش بنورتوحید وایمان‌روشن گشت و تابوتی تراشیده بمادر موسی سپرد و والدهٔ کلیم فرزندخودرا شیر داده وسرمه کشید تابوت راپرپنبه ساخت وسرش را بقیر وقار اندوده وموسی رادرآنجانهاده دررود نیل‌انداخت‌ناظمان جواهر اسمار گوهر سخن را درسلك نظم چنین کشیده‌اند که فرعون دختری داشت مبتلا بعلت برص‌و جمیع اطبای کهانت شعار بعرض فرعون‌رسانیده‌بودند که زوال این زحمت‌منحصر است درلعاب دهان ذی‌حیاتی که بصورت انسان در اوان دولت تو از رود نیل پدید آید وفرعون درایام سلطنت برشط نیل بساط حشمت و عظمت تمهید نموده قبهٔ بارگاه باوج مهروماه برافراشته بود وچون مادرموسی آن بحرمکرمت رادر رود نیل انداخت عنصرآب بفرمان ملك وهاب تابوت را دربرابر منزل فرعون بمیان درختان آورد وچون‌چشم کنیزکان دخترفرعون که مترصد وعده کاهنان‌میبودند برآن تابوت افتاد تعجب نموده آنرا بدست آوردند وبنظرآسیه حرم فرعون رسانیدند آسیه سرتابوت راگشاده نوری مشاهده کرد که ازآنجا ساطع شد ونظر او بر کودکی صاحب جمال افتاد که شیر ازسرانگشت خودمیمکد ودخترفرعون قدری ازلعاب دهان مبارکش را برموضع برص مالیده‌ازآن علت خلاص یافت واو را موسی‌نام‌نهادندچه موسی‌بزبان‌عبرانی‌آب ودرخت‌را گویند وحضرت‌مقلب‌القلوب دوستی موسی رادردل مادر ودخترجای داده تابوت را نزد فرعون‌آوردند وفرعون نظربرخسار موسی افکنده شجرهٔمحبت‌اودرزمین دلش سمت **اصلها ثابت وفرعها فی السماء** گرفت اعیان دولت که برینصورت‌اطلاع یافتند بافرعون گفتند که‌این همان کودك است که موجب‌انهدام قصرسلطنت‌خواهد بود درقتل‌اوتاخیرنباید کرد

تا مملکت اززوال محفوظ ماند زن فرعون زبان خواهش بابقای حیات او گشاده گفت **قرة عين لي ولك انلاتقتلوه عسى ان ينفعنا اوتتخذهولداً** و فرعون از سرقتل اودر گذشته اورا بهمشیرهٔ خود بخشید و آسیه زنان مرضعه را جهة تعهد موسی حاضر آورده آنحضرت پستان هیچیك از آنها را دردهان نگرفت و آخرالامر بدلالت خواهرش مادر موسی را احضار کردند وهمان لحظه که موسی را در کناراو نهادند آرام گرفته درحجرهٔوالده بیاسود وبتناولشیر اورغبت فرمود وآسیهوالدهٔ موسی را باجیری گرفته مایحتاج و مصالحی که معهود است ترتیب داد ومقرر فرمود که آن نهال گلشن محبت رادرهفته یکنوبت درقصر سلطنت حاضر گرداند و جمعی گویند که مدتغیبتموسی از کنار والدهاش یکشبانه روز گفتهاند وآسیه بعدازیکسالموسیرابردوش گرفتهپیشفرعون آوردوفرعوناورااز آسیه ستانده در کنارخویش بنشاند و اورا نوازش میفرمود که ناگاه آنحضرت دست تجلد دراز کرده ومحاسنفرعون را که عینمقابح بود گرفته بشدتتمامبکشید وموئیچنداز آنجا بازکندهوبمسرت مالاکلام بخندید فرعون ازینحرکتدرغضبشد وبسیاست موسی حکم فرمود وآسیه کهاعقلعقلایعالم بود گفت ایهاالملك افعال خوردان در میزان خردچندانوزنی ندارد وقلم تکلیف وزجربرایشان جریان نیافته رأی منآنست که درینبابامتحانی باید کرد کهاگر اینافعال ازرویعقل وقصد ازوی صادر شده باشد درانتقام آن معذوری والا درسیاست او تأخیر وتوقف اولیوانسب مینماید وبجهة آزمایش طشتیپراز یاقوت و طشتیپرازآتش افروخته حاضرآورده پیش موسی نهادند موسیخواست که دست بطرف طشت یاقوت برد جبرئیل مانع آمده دست او را بجانب طشتآتش میلداد تا اخگری برداشته دردهان نهاد و اندکی اززبان مبارکش سوخته عقدهٔ پیداکرد در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت موسی جمیع حروف از مخارج اداکردی الا حرف سین را و چون صورت واقعهمشاهده فرعون گشت ازسرانتقام تجاوز کرده فرمانداد تاقابلهٔموسی او را بخانه بردومادرش بموجب فرموده عمل نموده همچنان بمحافظت او قیام

مینمود تا سن شریفش بچهارده سالگی رسید و بعد ازآن آسیه بتربیت او پرداخته فرمود تا چهارصد غلام باملابس زربفت واکلیل مرصع وطوقهای سیمین و کمرهای زرین ملازم موسی باشند وهر وقت که سوارشدی ازغایت حشمت وتجمل مردم را مظنهٔ آن میشد که پسر فرعون استوچون سی ساله شدآسیه یکی ازمخدرات عظمای قبط را درحبالهٔ نکاح اوآورده وموسی را از آن زن دوفرزند بوجود آمد و درین تعریس وتولید بدستور ملوك وسلاطین شهر مصر راآئین بستند واکثر خلایق بعیش وعشرت بنشستند و موسی ﷺ بیمن اهتمام آسیه روز بروز برمسند شرف و عزت متمکن تر میگشت تا اوان مفارقتش از صحبت فرعون نزدیك شده میان ایشان جدائی افتاد .

ذکر هجرت حضرت موسی ازمصر وپیوستن او بشعیب و کیفیت آن بر گزیده حضرت لاریب

در بدایه ونهایه مسطوراست که جناب موسی ﷺ دراوان دولت و اقبال که درتربیت فرعون بودبحکم جنسیت اصلی پیوسته براسباط اسرائیل ترحم میفرمود وازتکالیف ومشقتها که قبطیان برایشان میگماشتند ملول خاطر میبود وچون ازخوف فرعون امکان معاونت نداشت گاهی که افواج هموم متلاطم میشدانکشاف ضمیر فاتر وانجلای مرآت خاطر رالحظهٔ بطوف شهروسیر بازارتنها بیرون آمده خود را مشغول میداشت اتفاقاروزی برسبیل تفرج براهی میگذشت قبطئی قالون نام که خباز فرعون بود بایکی ازبنی اسرائیل درآویخته دیدچون خاطرخطیرش تحمل آن نتوانست پیش رفت وقبطی را نصیحت کرده گفت دست ازین شخص بدار واو را باحوال وی بازگذار قبطی التفات بدان سخن نکرد موسی راطاقت مصابرت برایذای بنی اسرائیل نماندوازآنجا که کمال حمیت اوبوددستی برآورد و برقبطی زد وبیتوقف باشارت سر انگشت مبارك آنملعون را باسایردوزخیان دریکرشته کشید و بعد ازآن که از آنمحل گذشته نایرهٔ غضبش منطفی گشت ازصدورآن فعل پشیمان شد چه هنوز بنبوت

ارتقانیافته ووحی جهاد کفار بدو نرسیده بودلاجرم زبان بمقال **هذا من عمل الشیطان** گشوده بخانه مراجعت نموده وروزدیگر که بطوف کوی وبازار توجه نمود تا از معاملهٔ گذشتهٔ خبری بازیابد که مردم بتفحص آن قضیه مشغول هستندیانه باز همان اسرائیلی راباقبطی دیگردر گفتگو دیدپیش آمد واسرائیلی رازجر کرده گفت آخر چه شوم شخصی که هرروزترابایکی خصومتی است و هر لحظه با دیگری در کینه و عدواتی آنگاه بجانب ایشان توجه نمود که اسرائیلی راازچنك قبطی نجات وخلاصی دهداسرائیلی چون اثربطش وقوت موسی راروز پیش دیده بود توهم کرده گفت که میخواهی مرابکشی همچنانکه دیگری راکشتی وقبطی این سخن رااستماع نموده دست ازاسرائیلی بازداشت وبنابرانکه شنیده که فرعون طالب آنست که قاتل قبطی پیداشود تااورابقصاص برساند همان لحظه بنزدفرعون آمده صورت واقعه را بعرض رسانید وفرعون راسلسله قصدهلاك موسی که پیوسته نصب العین ضمیر اومیبوددرحرکت آمد و بجهت دفع التماس آسیه آنرا درصورت قصاص مصورساخته باحضار موسی علیه‌السلام فرمان داد تابعدازادای شهادت شهودنهال وجود اورا ازپای درآرد گویند همان نجار که تابوت موسی راتراشیده بودخدمتش راازین حال اعلام داده موسی بهیأتی که از خانه بیرون آمده بود تنها وبیزادوراحله ازشهر بیرون رفته روی دربیابان نهادوبعد از هفت شبانه روز که پیاده رفته بود وبگیاه وبقول گذرانیده و نمیدانست که مقصد کدام است بسرچاه مدین رسید وآنچاهی مانندفکرعقلا عمیق وبسان اندیشهٔ ارباب خرد بعیدبپای درختی که سربقبهٔ جوزا کشیده داشت وسنگی برسر آن چاه نهاده بودند که چهل نفربایستی تابرداشتن آنسنك دست دادی وچون زمانی حضرت کلیم درآن مکان توقف فرموددید که فوجی ازرعاة بااغنام نامحدود ومواشی نامعدود ازاطراف صحرا متوجه آنموضع گشته برسرچاه ازدحام نمودندالا دوعورت که باگوسفندی چند ازدورایستاده نزدیك نمی آمدند ورعاة احشام و اغنام خودراسیراب کردند و همان سنك رابرسرچاه نهادندوالتفاب بدان دختران و گوسفندان ایشان نکرده باز گشتند موسی برآن دوزن ترحم نموده ازاحوال ایشان استطلاع فرمود دختران شعیب شرح

نسب واحوال خود کرده گفتند دستور ما آنست که ازفضلهٔ آب اغنام‌مردم‌هرروزرفع
عطش گوسفندان‌خود کرده‌باز گردیم وامروز زیادتی نمانده تاما گوسفندان‌خودرا
آب‌دهیم موسی ازین‌سخن متأثر گشته برسرچاه رفت وسنك رااز‌موضعش‌برداشته
بدورانداخت ودلوی که‌چهل کس‌از کشیدن آن‌عاجر بودنددرچاه گذاشته بالا کشید
ومجموع گوسفندان ایشان راسیرآب کرده باز گردانید وخوددرخت اقـامت‌بسایهٔ
درختی که برسرچاه بود انداخته وروی بدر گاه مهیـمن کـارساز آورده مناجـات
خویش رفع‌فرمودوصاحب‌عین‌الاخبار گوید که‌چون بنات شعیب‌بمنزل خودمراجعت
کردند و کیفیت واقعه را معروض پدر گردانیدند وشمهٔ ازجلادت وقوت موسی‌باز
نمودند شعیب بصحبت اومایل‌شده واظهاراشتیاق کرده ودختربزر گتر را بطـلبش
فرستاد وموسی اجابت نموده روی بخانه شعیب نهاد وچون در منزل او نزول کرد
شعیب مقدم اورا گرامی‌داشته‌ازاحوال واوضاعش‌متفحص‌شدوبعداز وقوف برحسب
ونسب اوبمواعید گرامندمستظهر گردانید وبخلاص‌ونجات ازچنك‌ظلمه ومتعدیان
بشارت‌دادوشرایط‌ضیافت‌بتقدیم‌رسانیده‌موسی علیه‌السلام ازمحنت‌جوع‌ومشقت‌راه‌رهائی‌یافت
وچون شعیب ازغرهٔ اوصاف موسی امارات‌دولت واقبال تفرس نمود بمنا کحت‌اجمل
بناتش ترغیب فرموده وکابین‌دختروصال آن نیك اختررا بخدمت هشت‌ساله قـرار
وداده که‌اگربده‌سال‌رساند مکرمتی‌باشد ازجانب‌موسی وحضرت کلیم ملتمس‌شعیب
را ازوفوررغبت قبول‌فرموده چه‌میدانست که :

بیت

شبان وادی‌ایمن گهی‌رسد بمراد — که‌چندسال‌بجان‌خدمت‌شعیب کند

بعضی‌مورخان ازابن‌عباس رضم نقل کرده‌اند که‌شعیب‌مبلغ‌هفتادعصا ازعصاهای
انبیا علیهم‌السلام درخانه‌محفوظ ودرآنمیان عصائی بود دوسر از درخت آس بطـول ده گز
آنزمان که‌آدم‌صفی علیه‌السلام ازبهشت‌همراه‌آورده‌وشعیب‌رامعلوم‌شده‌بود که‌آنعصاحوالهٔ
پیغمبریست‌ازاولادنبی‌اسرائیل که‌حضرت‌پرورد گارباوی درسخن‌آیدو کعب‌الاحبار
گوید که‌عصای‌موسی‌ازدرخت‌عوسج‌بود ودرخت‌عوسج بقول‌اودرختی‌است که‌پیش‌از

همه‌اشجار برحویبار نموبالا کشیده وبالجمله چون مهم‌موسی برعی اغنام‌مقررشد
شعیب‌فرمود که تاموسی بخانه‌درآمده یکی‌از آن عصاها بگیرد و گوسفندان را رانده
متوجهٔ مرعی گردد وچون‌موسی بدانخانه‌درآمد عصای مذکور بجانب اوحرکت
کرد وحضرت کلیم‌اورابرداشته بیرون‌آمد وشعیب پیغمبر که‌درقوت‌باصرهٔ اوضعفی
راه‌یافته بودبدست مبارك‌آن‌عصا رااحساس‌نموده گفت ایموسی این عصا رابگذار و
دیگری رابردار موسی‌هفت نوبت بخانه‌درآمده هرچند سعی کرد غیرآن‌عصاچوبی
دیگر بدستش‌نیفتاد وشعیب ازوقوع اینصورت‌غریب دانست که موسی خلعت نبوت
پوشیده بشرف تکلم الهی سرافرازخواهدشد بعدازآن موسی راوصیت نموده گفت
ازین عصا غافل مباش که ازوی‌امری‌عجیب مشاهده‌خواهی کردوجمعی ازائمه‌تاریخ
افتادن عصا رابدست موسی‌در حین مراجعت بوجهی دیگر نقل کرده‌اند چنانچه
عنقریب مذکورمیگردد .

ذکرمراجعت‌موسی ﷺ ازمدین و برتبهٔ نبوت فایز شدن

چون حضرت موسی ﷺ مدت هشت‌سال برعی‌اغنام قیام نمود شعیب صفورا
دخترخودرا درحوزهٔ تصرف‌اودرآورد وبعدازدوسال دیگر که‌بخدمت لایقه شعیب‌را
ممنون گردانید رخصت انصراف طلبیده مسئول اوبشرف‌اجابت اقتران یافت منقول
است که پیش‌ازآمدن کلیم‌الله بچندگاه فرشتهٔ بصورت بنی‌آدم بنزد شعیب آمد و
عصائی پیش اوبودیعت نهاده حضرت خطیب‌الانبیا اورا قبول‌فرمود و چنانچه شرط
امانت داری‌است درمحافظت وصیانت کوشیده باعصاهای خود منضم ساخت و چون
موسی‌عزیمت‌مصرنمود درحین وداع شعیب‌باواشارت فرموده تادرخانهٔ که‌عصاها بود
درآمده یکی‌ازآنها برگیردوحضرت کلیم بموجب فرموده عمل نموده وبحسب‌اتفاق
عصای مودع بدستش افتاده نزدشعیب‌آمد وشعیب بحس‌لمس معلوم فرموده گفت‌ای
موسی این‌عصا رادرهمانجابگذار که امانت شخصی است وبعوض دیگری برگیر و
موسی بخانه‌رفته آنرا بجایش گذاشت ودست‌درازکرد تا عصای دیگر بردارد باز

همان عصا درقبضهٔ اوافتاده بخدمت شعیب مبادرت نمود وآنحضرت این صورت را دانسته فرمود که‌ظاهراً توبتصرف این اولی‌والیق مینمائی برخیز ودرضمان‌سلامت روان شو وموسی‌بااهل‌وعیال واغنام واموال ازمدین بصوب مصر توجه نمود وبعداز رفتن موسی همان‌لحظه شعیب ازخیانت درامانت اندیشیده ازدادن عصا پشیمان شد ودرعقب موسی‌شتافت اوارادریافته عصای مذکورراطلب داشت وموسی‌امتناع‌نموده مهم بقیل وقال‌انجامید درائنای مجادله فرشته درهیئت بشربمحاکمه ایشان ظاهر گشته گفت موسی‌عصا رابرزمین اندازد و هر که بر گیرد ازآن او باشد هردوباین حکم راضی‌شده حضرت کلیم عصارابرزمین افکند هرچند شعیب سعی‌نمود که عصا را اززمین بر گیرد دستش ندادبعدازآن موسی دست دراز کردوعصا را بر گرفته روی براه نهاد وچون مسافت پنج‌روزه راقطع کرد ودرشب ششم بوادی طورسینا رسید ابری‌مظلم درهوا متراکم گشته برودتی بافراط روی نمود وبحسب ضرورت درآن‌منزل توقف نموده حرم خودرا فرمود که آتشی افروزد تاهیجان برودت هوا ازلمعان حرارت‌آتش بسوزد وحرم موسی هرچند سعی کرد وآهن‌وسنك را برهم زد ازآتش اثری ظاهرنشدحضرت موسی ازین جهة مضطرب شده سرتحیر برزانوی تفکر نهاد و بعد از لحظهٔ چشم بصیرت گشاده باطراف ونواحی آن بادیه‌نگاه کردروشنی عظیم ازجانب طورسینا ملاحظه نمود لاجرم بوجود آتش ووجدان آن متیقن گشته‌عصابر گرفت‌واصحاب راباقامت‌درآن‌منزل وصیت کرده متوجه‌آنجانب شد **قال‌الله تعالی حکایة عن‌حاله ـفقال لاهله امکثوا انی‌انست‌نارآلعلی آتیکم منهابقبس ـوما احسن قیل**

قطعه

جرعهٔ ده که بمیخانهٔ ارباب کـرم — بـر حریفی‌ز پی ملتمسی می‌آید

هیچکس‌نیست که‌درکوی‌تواش‌کاری‌نیست — هر کس اینجا بطریق هوسی می‌آید

زآتش وادی ایمن نه‌منم خرم و بس — موسی اینجا بامید قبسی می‌آید

و بعضی ازناقلان اخبار گفته‌اند که ازسن حضرت موسی دروقت توجه‌بجانب

طور ومتلبس شدن بلباس رسالت چهل ونه سال وسی وهفت روز گذشته بود وبروایت علمای تورات هفتاد ونه سال و سی وهفت روز علی اختلاف القولین وچنین گویند که ازمنزل موسی تا محلی که سواد نظر فرخنده اثرش برپیاض آنروشنی محیط گشت دوازده فرسخ بود وچون بواسطهٔ کمال نفسانی بآن روشنائی محیط نزدیك شد آتشی عظیم دید که بیکدورت دخان ازاغصان وفروع شجر اخضر سرباوج کرهٔ اثیر کشیده بود ولحظه بلحظه سطوع آتش بیشتر میشد وخضرت و نضارت شجره زیاده میگشت موسی متعجب شده ساعتی در آن درخت سبز افروخته نگاه کرد و ندانست که بچه کیفیت قدری از آن آتش فرا گیرد آخر الامر چوبی چند باریك وخشك برهم بست تابدین حیله آتش گرفته بمنزل مراجعت نماید وچون متوجه درخت شد آتش ازموسی اعراض نموده بجانب اعالی شجر مایل گشت وموسی مأیوس شده خواست که بیحصول مقصود باز گردد که آتش بجانب اومیل نموده نزدیك شد بازموسی بطرف نار توجه نموده آتش دورتر رفت وچند نوبت این صورت تکراریافته فکروانديشه بخاطر اشرف حضرت موسی راه یافت درین اثنا آوازی شنید که هر گز مثل آن بسمع اوراه نیافته بود که قائلی گفت یاموسی حضرت کلیم جواب داد که لبیك لبیك و هرچند بجانب راست وچپ نظر کردهیچکس راندید واین ندا مکرر شنیده بعد ازنوبت سیوم از استماع آوازجوابداده فرمودچه کسی که آوازتومیشنوم وتورانمیبینم آوازآمد که **انی انا الله رب العالمین و انا ربك یاموسی** حضرت کلیم بسجده افتاد گفت الهی این کلام تست که میشنوم یا کلام رسول تو خطاب آمد که کلام کلام منست ونور نور منست و من پروردگار عالمیانم پیشتر آی ایموسی ازین سخن وهم وترس بر کلیم الله غالب گشته مجموع اعضای وی درلرزیدن آمد وزبانش ازحرکت بازمانده مرغ عقل از آشیان دماغ اوپرواز نمود ورمقی ازحیات اوبیش نمانده بهزارحیله دست بعصا زد وبرپای خاسته حضرت ذوالقوة المتین فرشتهٔ را فرستاده تا بمدد موسی را نزدیك بدرخت رسانید وچون خواست که نزدیکتر گردد خطاب نازلشد که **انی انا ربك فاخلع نعلیك انك بالواد المقدس طوی** عجب حالتی است که حضرت رحمن و رحیم کلیم را بخلع نعلین امر میفرمایدو نعلین حبیب تارك عرش میساید مگر جناب محمدی راطلاق ازقیود واعراض ازماسوی الله دست داده بود لاجرم درقطع منازل و

سیر مراحل غبارنعلین مبارکش تاج سرافلاك آمد وگوئیا هنوز حجاب اضافات موسوی مرتفع وعقدهٔ منسوبات او منفتح نگشته بود که درطواف وادی مقدس بخلع نعلین که اشارت باسقاط اضافتست محکوم ومأمور آمد یاخلع نعلین تنبیهی بود بآن معنی که هرجابرسم یگانگی درآید غیریت وجود مستعارنباید نیستی هست نمای باسر نیستی خودرودوهستی حقیقی را با خداوند بالاوپستی گذارد وهیأت سخن کجا بود که قایدذوق عنانش گرفته بکجارساند .

بیت

ره نورد بیان عجب تند است ترسم از دست من عنان بجهد

و مخصوصان ذواق عوارف دانند که امثال این حقایق و معارف لایق بسیاق تاریخ نیست ودرباب خلع نعلین و سبب آن اهل تنزیل وارباب تأویل اقاویل بسیار گفته‌اند اطلاع برآن اقوال حواله بکتب ایشان است وچون درمشهد طورسینا که مقام شهود بود موسی شهید غمزهٔ شاهدحقیقی شده ازهستی مجازی خودخلاص یافته استاد کارخانهٔ جودوپادشاه ممالك وجود اورا مشمولات الطاف واعطاف خود گردانیده خلعت نبوتش پوشانید وبزیور علم ومعرفت خاطرانورش را بیاراست قال عزوجل **وانا اخترتك ماتسمع لمایوحی** الایه وچون خواست که خدمتش را جهت تکمیل ناقصان فرستد وبرسالت فرعون ومتابعان او مأمور گرداند تحت آیات واضحه ومعجزات لایحه کرامت نموده خاطرخطیرش را برؤیت او متمکن گردانید و ضمیرمنیرش رابملاحظهٔ آن معتادساخت منقولست که دراول‌امرجهت اظهارمعجزهٔ عصا یاآنکه موسی رادرسخن گفتن دلیر گرداند باری سبحانه‌وتعالی پرسید که **وماتلك بیمینك یاموسی** آنحضرت درجواب‌برسبیل‌تفصیل واجمال گفت **هی‌عصای اتوکؤا علیها واهش بهاعلی‌غنمی ولی‌فیهامآرب اخری** یعنی این عصای منست که‌تکیه بروی میکنم وبجهت گوسفندان باوبرك درخت‌حاصل‌میکنم ومراست درروی حاجتهای دیگر وابن‌عباس رض خاصیتی چند ازعصای موسی بیان کرده وغالباً آن‌خاصیتهابعداززمان بعثت اوسمت ظهور میبافته واکنون بتقریب

بعضی از آنها مسطور میگردد یکی از آنجمله آنکه مایحتاج خودرا بر ان بار کردی وآن عصا مانند حیوانات بهمراهی آنحضرت طی مسافت کردی وبسان افراد انسانی باوی حکایت کردی دیگر آنکه چون گرسنه شدی عصا برزمین زدی وقوت یکروزه او اززمین بیرون آمدی وچون میوه می‌خواست عصارا برزمین بزدی وآن عصا سبز شده فروع واغصان پیدامیکرد ومیوهٔ مطلوب بارمیاورد دیگر آنکه دروقت آب کشیدن عصا را بعوض دلو درچاه فرومیگذاشت و عصا دراز شده بآب میرسید و شعبتین او شکل دلوی گرفته پرمیشد دیگر آنکه درشب تاریك شمع مثال نور میداد دیگر چون دشمنی روی نمودی احتیاج بمقاتله و مقابلهٔ حضرت موسی نبودی چه آن عصا بخود بادشمن محاربه کردی و بالجمله بنابر آنکه موسی ازثعبانیت آن غافل بود بالقاء مامور آمد وچون بیفکندش اژدهائی عظیم هولناك شده باقبح صورتی وهیأتی و بهرطرف حرکت کردن گرفت وموسی توهم نموده روبفرار آورد مقارن این حال خطاب آمد که **خذها ولاتخف سنعیدها سیرتها الاولی** موسی علیه السلام ازغایت خوف بآستین جامهٔ پشمین خود عصارا گرفته ندا رسید که ایموسی مگر آستین جامه دفع نکایت اژدهاست موسی گفت حاشا یارب و لیکن منم ضعیفی که ازضعیف دیگر مخلوق گشته‌ام وحضرت قادر بیچون متعاقب این معجزه بمعجزهٔ دیگرش جهت اطمینان خاطر اوارزانی داشت و آن نوری بود که ازکف دست مبارکش میتافت چنانچه درلمعان تابش ماه وستاره باوجود آن هیچ نمینمود بلکه در ضیائت و اشراق برنور آفتاب غلبه میکرد وچون نفس حضرت موسی بمطالعهٔ آیات وبینات و معجزات باهرات متمکن و مطمئن شد برسالت فرعونش مأمور ساخته گفت **اذهب الی فرعون انه طغی** وموسی از آنجا که وفور کیاست و کمال فراست او بود میدانست که امر نبوت کاری خطیر است وخطری عظیم دارد لاجرم همان لحظه زبان مسألت درنظر حضرت عزت گشاده ضعف وناتوانی خودراشرح داد وطلاقت لسان و فصاحت بیان ومشارکت وزیر ومعاونت ظهیر وانشراح صدر و افتتاح طبع وانفساح ضمیر درخواست نموده خطاب آمد که ایموسی آنچه خواستی عطافرمودیم وحاجات

تو مقتضی گردانیدیم وبرادر توهرون راشرف نبوت دادیم ودررتبهٔ رسالت باتواش شریك و سهیم ساختیم و حضرت موسی دیگر باره زبان سئوال گشاده گفت **رب انی قتلت نفساً فاخاف ان یقتلون** ندا رسید که تراازبهررسالت اختیار کردم و بحلیهٔ اصطناع خویش مشرف‌ساختم خاطرجمع دار و همت باستخلاص بنی‌اسرائیل گمار که فرعون وفرعونیان برتو ظفر نتوانندیافت وبهیچوجه متعرض نتوانندشد و مستظهر باش که رسالت ونبوت ترا ببرادرت متعاضد گردانم وقوتها بشماارزانی دارم وبعدازآنکه نعمت نبوت ورسالت وعطیهٔ توحید وشریعت وموهبت معجزه و کرامت نسبت بحضرت کلیم صورت تتمیم یافت باردیگر وحی الهی نازلشد که تو وبرادرت نزدیك فرعون‌رویدورسالت خود رااظهار کنید و درادای رسالت ومراسم دعوت تکاهل منمائید و بقولی‌لین و کلامی‌بین نصیحتش بجای آرید ودرتخلیص بنی‌اسرائیل سعی نموده بگوئید تادست تسلط ازایشان کوتاه گرداند و از سلوك مسالك ظلم متقاعد گردد و همچنین دین قویم وصراط مستقیم برویءرض کنیدو باظهار لوازم وعد ووعید اقامت نمائیدا گرمتابع شودوالسلام علی‌من‌اتبع‌الهدی و اگر ازطریق رشادانحراف ورزد ازانقیاد احکام الهی استبعاد جوید **ان العذاب علی‌من کذب‌وتولی** بعضی ازارباب تاریخ گفته‌اند که‌حضرت نعم الوکیل متکفل تنظیم حال متعلقان موسی شده خدمتش از همانجا روی بمصر نهاده تاباآداب‌رسالت قیام نماید وبعد ازفراغ از مهم فرعون اهل‌وعیال سالما وغانما باو پیوستند وطایفه گفته‌اند که موسی ازطورسینا مراجعت نموده هنگام سحر بمردم خود رسید حرم موسی از آمدنش مسرورشده پرسید که‌آتش آوردی گفت نارنیاوردم امانورنبوت آوردم ودرین محل تاویلات لطیف و اشارات شریف ازمحققان منقولست اما چون استکشاف حقایق اخبار واستطلاع دقایق آثار درسیاق قصص واسمارآداب‌مورخان نیست استنباط آن‌معارف ازمطاوی این کلمات وفحاوی این‌مقالات باذهان مستقیم وطباع سلیم حواله میرود .

قطعه

چه‌حاجت‌است‌نوشتن‌حدیث‌عشق‌بدوست که هرچه دردل عشاق بگذرد داند

ولیکن آرزوی جان ازین همه آنست   کـه گوشهٔ ز وصالش سری بجنباند

ذکر رسیدن حضرت موسی ﷺ بمصر و دعوت فرمودن او باتفاق هرون فرعون را و اصرار نمودن او بر معصیت

در بعضی از کتب تواریخ مسطوراست که چون موسی بدیارمصر نزدیك گشت وحی الهی برهرون شده بود واز کیفیت برادر کماینبغی وقوف یافته مأمور گشت که باستقبال موسی بشتابد وهرون ساز رفتن کرده ازشهر بیرون آمد و برشط نیل برادران بهمرسیده یکدیگررا بشناختند وپیش ازآنکه بخانه آیند از همان منزل بدرقصرفرعون رفتند و در اکثرنسخ برین نهج مذکوراست که موسی قطع منازل وطی مراحل نموده بمصررسید و شب هنگام برسبیل اختفا بمنزل مادرخود نزول فرمود والده اش بنا برطول مدت مفارقت موسی را نشناخته از احوال او استفسار نمود چون احوال پرسید موسی جواب داد که مردی غریبم وازراه دور آمده ام وامشب درین بقعه مهمانم و تفقد مهمان برذمهٔ اربـاب فضل واحسان ازقبیل واجبات و مقولـهٔ مفترضاتست ومادرموسی وظایف مهمان نوازی را بجای آورده هرون را بمجالست و مکالمت او اشارت فرمود و دراثنای حکایت هارون موسی را بشناخت ومادر را از حال برادر اعلام نمود و بعد ازآنکه از مفارقت موسی ممتحن و محزون بمطالعهٔ دیدارجان فزایش خرمی ومسرت نمودند وبمشاهدهٔ لقای غمزدایش ابتهاج وعشرت افزودند موسی درهمانشب اوامر نبوت واحکام رسالت برهرون واهل بیت عرض کرده برادر را بفوزمرتبهٔ پیغمبری بشارت داد وآنجماعت برمهم دعوت اورا بسمع رضا اصغا کردندومتابعت وی نموده ازدولت اقتدا بشرف اهتدا رسیدند وبروایتی موسی بعد ازسه روز که ازمشقت اسفاروکلفت اخطارآسودگی یافت صباح چهارم باتفاق هرون بدعوت فرعون شتافت منقولست کـه هفتاد سورقصرفرعون را محیط بود و میان هردو سورقری ومزارع وانهاربود وهفتادهزارمردمقاتل درآنجا بسرمیبردند

وبر گرد شهرفرعون که قصراو در آنجا بودآب و درخت بسیاربود وسباع ضاره و شیران درنده درآنجا مسکن داشتند وآنقصریکراه داشت که مردم ازآنطریق به دروازه‌های شهرمی‌آمدندواگر کسی‌ازجادهٔ مستقیم انحراف نمودی بچنگال‌شیران پیل صولت گرفتارآمدی وچون موسی وهرون بسورنخستن دروازهٔ اول رسیدند در را بسته یافتند موسی‌عصای خود بردروازه زد مفتوح شده برسایردروازها نیزبدین منوال عمل نمود وچون بدرختان رسیدند که بیشهٔ شیران بود مجموع ازهیبت‌آواز موسی منهزم شده هریك بطرفی رفتند وحضرت موسی درقصرخاص فرعون رسیده عصای اقامت برزمین انداخت ومدتی‌هیچکس ازخوف و ترس‌آنظالم خبرایشان را بفرعون نرسانید وهب‌بن منبه گوید که درچهارم ذی‌الحجه موسی بباب قصرآمد و تا چند روزخبراوبفرعون نرسید ومحمدبن اسحق گفته است که حضرت کلیم بردر قصرفرعون مدت دوسال اقامت نمود که هیچکس‌را جرأت‌آن نبود که شمهٔ ازحال او بفرعون رساندآخرالامرشخصی که در مجلس فرعون رتبهٔ مسخرگی داشت و اندك چیزی ازخصایص موسی و هرون معلوم کرده بود ایشان را دیده پرسید که هیچ میدانید که این‌چه مقام است وشمابجهت کدام مهم بدینجاآمده‌اید گفتندآری این درقصرفرعون است که اوومتابعانش بلکه مجموع خلق عالم بندگان خداوند زمین وآسمانند وما فرستادگان‌خدای‌عالمیم بجانب فرعون مسخره بمجلس‌فرعون درآمده گفت‌ایملك‌امروزچیزی عجیب‌دیدم که مصیبت‌شیران‌مردم خواررا فراموش کردم فرعون ازکیفیت واقعه استفسارنموده‌آن شخص گفت که بردر قصر تو دو کس دیدم که شیران ازمهابت ایشان چون روباه ازشیر گریخته‌اند و غالب‌آنکه شیران را سحر کرده‌اند وچون باایشان حکایت کردم سخنی‌عظیم شنیدم فرعون پرسید که چه میگفتند مسخره جوابداد که ایشان گمان میبرند که غیرازتوالهی هست که‌آفریننده زمین وآسمان وپروردگار عالمیانست ازاستماع این‌حدیث غضب برفرعون مستولی‌شده فرمانداد که موسی‌وهرون را بتعجیل درآوردند و درمجلس اوهامان وعظمای قوم حاضربودندوخلقی کثیرنیزبتماشا حاضرشدند وچون فرعون

بجانب موسی نظر کرده پشمینه پوشی‌دید که نعلین‌درپا وعصا دردست داشت همان لحظه‌اش شناخته پرسید که نام توچیست گفت موسی بن عمران فرعون گفت سؤال من ازین نیست موسی فرمود که بندهٔ از بندگان خدایم که ازخاك مراآفریده و عاقبت بازگشت من خاك خواهد بود فرعون گفت اسم ونسبی که بتوانسب والیق مینماید اینست که اعتراف کنی که بندهٔ ازبندگان‌توام وپروردهٔ‌نعمت‌تونه‌توآنی که مدتی درمیان ما بودی وبخانهٔ ما تربیت یافتی وعاقبت‌الامر کردی‌آنچه کردی‌یعنی شخصی ازمردم ما کشتی وشکرنعمت ما بجا نیاوردی وازدیارما فرار نمودی وبعد ازآنکه ذلیل و صغیربودی فقیرواجیرگشتی واکنون‌آمدهٔ و دعوی نبوت میکنی موسی فرمود که من مشتی زدم آنشخص را ونمیدانستم که بدان سبب هلاك‌خواهد شد وبرین تقدیرقصاص لازم نمیآید وچون ترا بواسطهٔ عداوت اصلی‌همگی‌همت بر قصدمن مصروف بودهرآئینه ازخوف فرارنمودم وآن فرارازترس بود **والفرارمما لایطاق‌من‌سنن المرسلین** وچون ازدیارشما رحلت کردم ومشقت سفروتعب خوف و خطراختیارنمودم باریتعالی ازخطای من تجاوزفرمود وبمرتبهٔ بلند نبوت ورسالتم سرافرازگردانیدوبدعوت توفرستاد وبرادرم هرون رادرین امربامن مشارکت داد این چه حالت است که مرا بقتل‌کافری سرزنش میکنی وحال‌آنکه مدت چهارصد سال‌است که‌پیغمبرزادگان بنی‌اسرائیل‌رابعقوبتهای گوناگون‌معذب‌داشتهٔ‌وبیسابقهٔ عداوتی بقتل ایشان اقدام نموده واوقات عشرت ایشان بزمان بلاو عسرت مبدل ساخته‌اکنون‌وظیفهٔ‌آنکه‌بوحدانیت رب‌الارباب‌ونبوت‌مااعتراف‌نمائی‌وبنی‌اسرائیل را بمن سپاری و ایشان را بحال‌خویش گذاری منقولست که چون درمیان موسی و فرعون‌مناظرات واقع شدچنانچه بذکربعضی ازآنها قرآن مجیدناطق‌است وحضرت موسی‌از روی حجت ودلیل‌غالب وخصم مغلوب گشت فرعون گفت ایموسی اگرغیر مرا عبادت کنی وبخدمت دیگری قیام نمائی ترا محبوس‌سازم وازنیل رتبهٔ نجات وخلاصت مأیوس گردانم موسی‌فرمود که چگونه ترا برمن تسلط میسر گردد که حضرت کبریای سبحانی برهانی قاهر و حجتی باهر بمن ارزانی داشته است

فرعون گفت **فأت به ان كنت من الصادقين** موسی عصا ازدست بیفکند فی الحال ثعبانی عظیم واژدهائی جسیم شد و آتش ازدهان او شعله زدن گرفت و دوداز بینی وی ببیرون آغازنهاد و چشمان او مانند دومشعل افروخته منظورنظرنظارکیان گشت و از دندانها که برهم میسائید آوازی مهیب بگوش خلایق میرسید وبسان شیرمست در غریدن آمد وبهرچه گذشت درهم شکست و درهرچه نفس دمید سوخته شد مردم بزم درهم افتاده روی بانهزام نهادند وهب بن منبه گوید که درآن ازدحام بیست و پنج هزار کس ازپای درآمده ناچیز گشتند وبعد اززمانی ثعبان روی بسریرفرعون نهاد تا فروبرد فرعون که آن هیأت مهیب ومنظرغریب مشاهده نموده از تخت در افتاد و درآن وقت تا یکشبانه روزطبیعت شومش چهل نوبت اجابت کرد وپیشتردر چهل روزیکبار بمستراح رفتی نقل است که فرعون ازصعوبت آنحالت دست در قوایم سریرزدوفریادالامان برآورد وازحضرت موسی دفع آن بلیه را مسألت مینمود مشروط برآنکه شریعت اورا متابعت کرده دست تطاول ازبنی اسرائیل کوتاه گرداندموسی بفرمان خداوندی بدست مبارك اژدها بگرفت وآن اژدها بحال اصلی عود کرده همان عصا شد که بود و متعاقب اظهارمعجزهٔ عصا موسی فرمود که برثبوت نبوت حجتی دیگردارم فرعون گفت کدامست آن موسی دست درجیب کرده بیرون آورد وازشعاع آن چشمها خیره گشته جملهٔ برروی درافتادندزیرا که طاقت مشاهدهٔ یدبیضا نداشتند وازموسی امان طلبیده زبان سؤال باخفای آن گشادند .

قطعه

عجب مدار که کوته نظرندید جمالش	که چشم مرغ شب انوار آفتاب نبیند
دلی که ملك یقین یافت گوبیا بسلامت	که دیدهٔ حسداین سلطنت بخواب نبیند

وبعد ازآن فرعون با موسی گفت که امروزباز گرد تا درباب متابعت تاملی نمایم آورده‌اند که چون حضرت کلیم مراجعت نمود فرعون اورا بیوقوف قوم خویش درسرطلبیده گفت ایموسی بیست وپنجهزارنفر راکشتی گوئیا بجهة امثال این قضایا مبعوث شدهٔ موسی جوابداد که ایشان بحقیقت کشتگان تواند که بخدای تعالی

کافرشدی و آنقوم را بر کفروشرك تکلیف نمودی آنگاه موسی او را نصیحت کرده بعبادت حضرت خداوندجلت کلمة دعوت فرمودفرعون پرسیداگرسخن تراجابت نمایم جزای آن چه باشدموسی‌فرمود که یکچیزمیخواهم بجای‌آری تامن درعوض آن چهارچیزبتوبخشم فرعون گفت‌ملتمس توازمن چیست موسی گفت که مطلوب آنست که عبادت کنی‌خدائی‌را که جزاوخدای دیگر نیست‌بازفرعون پرسید که آن چهارچیز کدامست موسی گفت دعاکنم تا خالق بیچون جوانی بتوارزانی دارد که پیری درعقب آن نباشد و پادشاهی بتوبخشد که ازدست توانتزاع نکند و صحتی کرامت فرماید که ازسقم بعید بودوبهشت‌مخلد درآخرت نصیب تو گرداند فرعون گفت که با بعضی عقلا مشورت نموده جواب تو گویم آنگاه بخانه درآمده صورت واقعه را باآسیه درمیان نهاده وآسیه گفت هیچ عاقل دست ازین نعمتها بازندارد و بیتوقف بقول موسی عمل باید نمود وفرعون ازنزدآسیه بیرون آمد و هامان را طلب داشته درین باب باوی مشورت کرد هامان بیسروسامان گفت بعد ازآنکه سالها برمسندعزالوهیت نشسته اکنون مرتکب ذل‌عبودیت میشوی وپس‌ازآنکه مدتها عبادت تو کرده‌اندحالاعبادت دیگری‌میکنی‌اما ملك ملك تست وهیچکس نتواند که از دست تصرف توانتزاع نمایدوبقول‌اطبای حاذق اگرعمل نمائی‌همیشه تندرست باشی وچون موسی سرولحیهٔ خود را خضاب کن تا پیوسته بجوانی تو اعتقاد کنند واما قضیهٔ بهشت من گمان‌نمیبرم که بهشتی ورای این بساتین پرنعمت که درتحت تصرف ماست باشد وفرعون بعدازاستشاره واضلال‌هامان ازانقیادموسی اباوامتناع نموده ارکان‌دولت واعیان مملکت راطلب داشت و گفت رای شماچیست درباب دفع این دوساحر که میخواهند که شما را بسحرخود ازین سر زمین بیرون کرده ملك را تصرف نمایندعظمای قوم باحضارسحرهٔ مهره دلالت کردندتاباموسی معارضه کنند وفرعون فرمان داد تا دراقالیم روی زمین تفحص‌نموده هرجاساحری دانابود حاضرساختند وازائمهٔ تاریخ در کمیت‌ایشان اقوال‌مختلفه وارداست واصح روایات آنکه هفتاد دونفر بشمار آمدند وفرعون آنجماعت را بمعاطفت پادشاهانه

امیدوار گردانیده وبروز زینت که عید قبطیان بود قراردادند که هر کس هنرخود را بنمایدتا غالب ازمغلوب وحق ازباطل جدا گردد وچون مدت مهلت منقضی‌شددر روزشنبه که عاشورا ونوروزبودخلایق انبوه که هامان‌و کوه از کثرت‌ایشان بستوه میآمدنددرصحرای عید گاه مجتمع گشتند وساحران جمعیت عظیم ساخته شعبدها که بریکدیگر بافته بودند بیاوردند و مجددا از جانب فرعون لعین بانعامات گرانمایه خوش دل گشته انتظارمقدم موسی وهرون میکشیدند که ناگاه حضرت موسی وهرون درآنصحرا ظاهرشدند وموسی باسحره ملاقات کرده نخست وظایف مواعظ ونصایح بتقدیم رسانید وساحران راازکیفیت مقال و وضع احوال و صورت بی‌تکلفانه وهیأت صاحب‌دولتانه‌آن سعادتمندان درین معنی که ایشان ساحرباشند تردد پیدا شده ازغایت تحیروتفکر آوازبرآوردند اگرغلبه ترا باشد ما متابعت کنیم واگرما غالب‌آئیم فرعون خود داند که چه باید کرد وبنصرت وعون فرعون چنان امیدواریم که غلبه ما را باشد وازموسی دستوری خواسته تعبیه های خود را درآن صحرا انداختند که حرارت‌آفتاب عصاهای آنها راکه مجوف ساخته پراز سیماب کرده بودند تحریك داده مجموع در جنبش‌آمدند و خلایق‌آنها را حیّات حقیقی گمان برده رو بهزیمت‌آوردند وموسی‌آن قضیه مشاهده کرده ازجهت خست نسبت اندیشناك شد و با هرون خطاب کرده گفت نباید که این خلق ما را نیزاز جنس سحره پندارند ونقش‌اینخیال برصحیفه خاطرنگارند وبنابراندك توهمی که ازین حیثیت بدوراه یافته بود خطاب‌آمد که **لاتخف انك انت الاعلی‌و الق مافی یمینك الآیه** وچون موسی‌عصارا بینداخت اژدهائی‌عظیم گشته تمامت عصا وهیاکل تمثالات ایشان را فروبرد وآهنك قبهٔ فرعون کرد تا آنرا نیزبلع نماید فرعون ازهیبت اینواقعه فراربرقراراختیار کرده و خلایق بریکدیگرافتاده روی بهزیمت نهادند و شورشی‌عظیم درآن صحرا پدیدآمد وبروایتی‌ششصد هزار کس در آنروز لگدکوب محنت وبلا گشته هلاك شدندوچون موسی‌اژدها را بدستورمعهود گرفت عصاشد واسباب وآلات سحره مفقود ومنعدم گشت ساحران دانستند که کار حضرت

موسوی بتایید آسمانیست چه اگر منشأ او سحر بودی بایستی که ادوات ساحران بحالت اصلی معاودت نماید وموسی درآنروز خلق را بشریعت الهی وملت ابراهیمی دعوت فرموده هفتاد قبیله ازقبایل قبط بدو ایمان آوردند وچون صدق دعوی نبوت موسی وهرون برسحره واضح شدبیتوقف بحضرت کلیم شتافته سعادت اسلام دریافتند فرعون راکه برایمان سحره اطلاع افتاد باحضارایشان فرمان داده خطابهای عنیف نمود وبقطع وصلب ایشان را بیم کردتاازملت بیضا بیزارشوندآنجماعت رتبهٔ شهادت را مرجح داشته دل برمرگ نهادند وازحضرت عزت ثبات خاطرومصابرت برنوایب و شداید نمودند و بعد از آنکه فرعون بعقوبت آن مؤمنان فرمان دادآسیه بنت مزاحم نیزایمان خود را ظاهر گردانید و با فرعون درآن باب لجاج کرده در نبوت موسی و هرون احتجاج نمود و فرعون عداوتی که از دیربارجهت تربیت موسی از وی در دل گرفته بود بسرحد اظهار رسانید و چون عقوبت فرعونی درحق وی اشتداد تمام یافت آسیه از روی صدق و ساز در حضرت کریم کار ساز زبان مسألت بالتماس این عطیه جاری گردانید که **رب ابن لی عندك بیتاً فی الجنة نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین** پس فوجی از ملائکه عظام استقبال جان نازنینش کرده وروح پرفتوحش رادر هودجی از نور نشانده بمنازل روح وسرور و راحت و حبور رسانیدند و چون فرعون ملاحظه کرد که جمعی کثیر از قبایل قبط بموسی ایمان آوردند و بنی اسرائیل بوجود موسی افتخار نموده شادی کردندحکم فرمود تابقیهٔ قبطیان بر بنی اسرائیل تشدد آغاز نهند و زیاده بمعهود تکلیفها کنند وازین جهت بنی اسرائیل استعانت بموسی آورده گفتند یا نبی الله پیش از ظهورمقدم همایونت باذیت اینقوم مبتلابودیم وتحکمات ایشان می‌کشیدیم لیکن بموجب اشارت آباو اجداد خاطر بظهور دعوت و اظهار نبوت تو خوش میداشتیم و فرج و خلاص خود درآن تصور میکردیم واکنون که زمانه بفر دولت بعثت تو مزین گشت ماهمچنان بایذای قبطیان گرفتاریم بلکه هرلحظه عقوبت ایشان بر ماعظیم تر ودست تسلط کفرهٔ فجره قوی تر میشود وازینمعنی تحیر و اضطراب

دست‌داده ودیگر تحمل مشقت‌نمانده یا اجازت‌فرمای‌تافرار نموده هر یك‌بطرفی از اطراف عالم روی نهیم ویا دستوری که‌باایشان حرب کنیم والا تدبیری دیگر اندیش که سبب‌راحت ما گردد‌وموسی‌ایشانرا بسیارتسلی داده‌فرمود که **عسی ربکم ان یهلك عدوکم ویستخلفکم فی الارض** و چون بعد از مواعظ و نصایح و اعجاز حضرت‌کلیم از انقیاد وتسلیم فرعون‌و متابعانش مأیوس شد بر آن‌قوم‌طاغی دعا کرد‌لاجرم وفور بلایا ازحضرت خالق‌البرایا بر ایشان متوالی و متواتر گشت‌و نخستین بلیهٔ قحط‌آل فرعون بود که‌روی‌نموده‌تا بمدت سه سال و بعداز آن‌طوفان ظاهر‌شد که‌اکثر معارف هلاك شدند و در کیفیت آن‌اختلافست جمعی گویند که طوفان‌آب بود وبعضی‌تگرگ وژاله گفته‌اند وجماعتی بطاعون تفسیر کرده‌اند و طایفهٔ بقروح ودمامیل تأویل‌نموده و گفته‌اند که ظهور علت‌جدری درمیان‌بنی‌آدم از آنروز باز دست داد و مدت این طوفان بقولی هفت‌روز بر مزارع‌ایشان‌مسابود آنگاه ملخ متوجه ایشان شد و تاهفت روز بر مزارع ایشان مسلط گشته تمامی اسباب و جهات‌ایشانرا نابودساخت‌بعد از ملخ هفت‌روزدیگر ببلای قمل گرفتار آمدند بحیثیتی که‌مجموع‌حروث واشجار و نباتات و ازهار و بیوت وبقاع‌وفروش واوانی وطعام وشراب واعضای بدن واشفارعیون وابصار ایشانرا فروگرفته بود و قرار وصبرازدل کفره ربوده ودر قمل‌نیز‌اختلاف کرده‌اند وآنچه‌اشتهار یافته شپش است‌و بعد ازآن به‌بلیهٔ‌ضفادع مبتلاشدند وپس‌از کشف‌این‌محنت چون جحودوعناد ایشان متزایدشد باری‌تعالی آب نیل‌را برقبطیان خون گردانید‌چنانچه‌ازیکطرف بنی‌اسرائیل‌آب صافی میکشیدند و قبطی خون ناب میچشید و بهیچوجه مرافقت آن ممکن‌نبود و مدت هفت‌روزدیگر برین‌عقوبت گرفتار شدندودرهرچند گاه که یکی ازین آیات ظاهر میشد قبطیان پیش موسی‌آمده التماس دفع بلیه میکردند مشروط بر آنکه‌بعد ازرفع بلاایمان آرندوبنی‌اسرائیل را بحال‌خود گذارند وچون حضرت موسی‌دعا میفرمود و آنمحنت مرتفع‌میشد همچنان بر ضلالت خود اصرار مینمودند ودراذیت‌بنی‌اسرائیل میکوشیدند وچون‌نوبت‌هفتم موسی بر ایشان دعا

فرمود وحوش صحرا هجوم کرده هفت شبانه‌روز تعذیبشان دادند و بعداز آن هفت شبانه‌روز دیگر وبا در مواشی و دواب ایشان افتاد و پس از آن سه شبانه روز دیگر بتیرگی هوا و جستن بادهای مخالف معذب شدند آنگاه وحی الهی رسید بموسی که قوم را بتقارب زمان در هلاك خصم بشارت دهد و تمامت ایشان را شماره کرده از مصر بیرون برد و برلب دریا مقام دهد تا کمال لطف و کارسازی حضرت بینیازی ایشانرا از آب دریا عبور داده فرعون واتباع اورا اهلاك گرداند وبعضی گفته اند که مدت مکث موسی درمیان قبطیان بعد از اسلام سحره بیست سال بود و آیات تسعه درینمدت بظهور پیوست و روایت اهل کتاب آنست که نزول این بلایا بمدت یازده ماه اتفاق افتاد اول آن شهر ایار و آخر آن آذر بوده واز تتمه سال هشتادم ازسن موسی وقول اشهر میان اهل تاریخ آنکه مدت ظهور این آیات سه سال و یازده ماه بود آورده‌اند که فرعون باغوای هامان بر قتل موسی عازم شد چون آنحضرت ازین قضیه وقوف یافت دعا فرمود که پروردگارا مالهای ایشانرا مسخ گردان و دلهای آن قوم را سخت ساز ومهر برقلوب ایشان بنه تا بعذاب دردناك گرفتار گردند و در بعضی از تفاسیر مذکور است که هر نقد وجنس که قبطیان داشتند متحول بسنگ شد بحیثیتی که زنی بنان پختن اشتغال داشت چون حضرت موسی این دعا فرمود نانها درتنور مبدل بسنگ شد دیگر باره آل فرعون پیش موسی آمدند وعهد کردند که اگر موسی دعا کند تا باری تعالی نعمتهارا بر قرار سابق برایشان ارزانی دارد همه متابعت شریعت او نمایند و حضرت موسی دعا فرموده بشرف اجابت رسید اما آن سنگدلان همچنان بر کفر وتمرد و عناد اصرار نموده گفتند تا چنداز این آیات و علامات بما نمائی که ما را از دینی که مرتکب آن شده ایم بگردانی ما بتو ایمان نخواهیم آورد و بنبوت تو تصدیق نخواهیم کرد و چنین گویند که فرعون هرنوبت که آیتی میدید عزیمت مینمود که بموسی بگرود اما آن ضال مضل یعنی هامان از آن اندیشه مانع گشته میگفت **اتریدان تکون عبداً بعدان کنت رباً و تکون مملوکاً بعدان کنت مالکاً** وفرعون بسخن آن ملعون از طریق مستقیم انحراف نموده و بهاویهٔ هلاك میل کرده سیه روی ابدی گشت

بیت

صحبت ابلهان چو دیگ تهی است　　　اندرون خالی وبرون سهی است

ذکر بنای صرح فرعون

نقلهٔ آثار چنین آورده‌اند که چون‌کار موسی بالا گرفت و جمعی کثیر باو ایمان آوردند فرعون گفت مرابا موسی کاری نیست ومیخواهم که من بآسمان روم و برحال‌خدای موسی‌اطلاع یابم وبا او جنگ کنم چه‌معبودی که مستحق عبودیت‌باشد بغیرخوددر عالم نمیدانم وچنان گمان میبرم که‌موسی‌ازدروغ گویانست واین‌اندیشه در ضمیر نامبارکش رسوخ‌یافته هامان‌را فرمان داد تا متصدی بنای قصری‌رفیع گردد که از آنجا بآسمان رود هامان بفرموده‌عمل‌نموده ازاطراف ولایات استادان ماهر جمع کرد وآلات واسباب عمارت‌ازسنگ‌وآجر وغیرذلك مرتب‌داشته مدتی‌طویل به‌بنای صرح مشغول‌بودند و یکی‌ازمتأخرین‌درتاریخ خودچنین‌آورده والعهدةعلیه که‌قصر بمرتبهٔ‌ارتفاع‌یافت که‌مدت‌یکسال‌ونیم بایستی که‌روندهٔ از حضیض باوج‌آن‌رسیدی‌و چون بنای صرح باتمام‌رسید فرعون بربالای قصررفته تیری‌بجانب‌آسمان انداخت‌و حضرت عزت‌فرشتهٔ را امر فرمود تاآن تیر را بخون آلوده سوی فرعون افکند و آن ملعون‌خرف‌بشاشت‌نموده گفت اینك خدای موسی را کشتم‌منقولست که بعداز نزول از بالای کوشك جبرئیل بفرمان ایزدی گوشهٔ جناح برآن‌قصر زده‌بسه‌پاره گردانید وقطعهٔ ازآن برلشگرگاه‌فرعون افتادوخلقی کثیر هلاك‌شدند و پارهٔ‌بدریا افتاد و قسمی بدیار مغرب قرار گرفت وهراستاد مزدور که‌درارتفاع آن‌سعی‌نموده بودند مجموع براه‌عدم رفتند و در بعضی ازتواریخ گفته‌اند که بنای‌قصر در اثنای ظهور و علامات تسع‌بود و آیات تسع را بدین‌وجه تفسیر کرده‌اند که‌یکی‌عصاست دوم یدبیضاسیوم حل‌عقده چهارم انتقال‌وانقلاب بحر پنجم طوفان ششم‌جراد هفتم قمل هشتم‌ضفادع نهم‌دم والله‌اعلم.

ذکر خروج موسی وهرون علیهما السلام از مصر و کیفیت خلاصی بنی‌اسرائیل و هلاک شدن فرعون و هامان با متابعان و متمردان قبطیان

چون حضرت موسی بخروج از مصر مأمور شد رؤسای بنی‌اسرائیل واشراف را طلب کرده مضمون وحی‌الهی برایشان رسانید و مجموع آن قوم‌را بتهیهٔ اسباب سفر امر فرمود وایشان از مجلس مشورت متفرق گشته تا بمدت یکماه هر چند باستعداد سفر اشتغال مینمودند هر روز مانعی پیدا شده و چهرهٔ مطلوب از نقاب تأخیر وتعویق روی نمینمود وموسی بار دیگر اکابر بنی‌اسرائیل راطلب داشته واز جهت توقف تفحص فرموده گفتند همانا سبب‌این‌واقعه آنست که‌یوسف علیه السلام درآخر ایام حیات وصیت‌فرموده بود که‌چون بنی‌اسرائیل از مصر بیرون روند صندوق‌جسد مرا بیرون برده همراه ببرند و در جوابر مقابر آبا واجداد بزرگوار دفن کنند ومابنابر طول مدت‌نمیدانیم که مدفن‌یوسف کجاست موسی علیه السلام فرمود که‌بهرحال دست تفحص وتجسس باز نمیباید داشت و وجدان مطلوب‌را امیدوار میبایدبودقوم بنی‌اسرائیل شرایط استفسار بجای آورده بعد از استفسار تمام پیرزنی‌فرتوت‌حال بچنگ ایشان افتاد که براین‌امرمسطوراطلاع داشت وچون‌این خبر بموسی رسید فی‌الحال باحضار اوامر فرمود و نشان مرقد صدیق خواست‌عجوزه گفت که مرانیز حاجتهاست و میخواهم که حالت شباب وطراوت‌جوانی بمن آید و در منازل‌جنان رفیق‌و همعنانت‌باشم اگرحاجت مرابشرف انجاح مقرون گردانی بمقبرهٔ یوسف راهنمائی کنم و موسی بموجب‌وحی سماوی اسعاف مطلوب او را متکفل‌شده دعا فرمود و آن‌زن نعمت‌جوانی یافته مرقد یوسف را بحضور موسی در میان‌نیل‌نشان و بدعای‌حضرت‌موسی آب ازآنموضع دور گشته چون زمین‌رابشکافتندتابوت‌صدیق که‌ازسنگ خارا بودیاشیشهٔ میناعلی‌اختلاف‌القولین ظاهرشد و آن‌تابوت‌را از آن محل نقل کرده بموضعی‌مأمون‌دربیرون‌مصرنهادندو زود بخانه ها مراجعت نموده باستعداد سفرمشغول‌شدندوجمعی از ائمهٔ تاریخ گویند که حصول تابوت‌هم درشب

رحلت بنی‌اسرائیل دست داد و بالجمله چون بنی‌اسرائیل بتهیهٔ اسباب سفر اشتغال نموده برخروج جازم شدند بموجب الهام ربانی که قول موسی بآن مشیر بود اکثر اکالیل و خلخالات وحلی وحلل قبطیان را ببهانهٔ عروسی به‌عاریت گرفتندو آنچنان مالی خطیر بی‌تحمل مشقتی وتکلف محنتی بدست ایشان آمدوجهت علامت خروج هریك از ایشان بآنچه دست داد ذبحی بجای آورده کفی خون بردرخانها کشیدند واین قربان راقربان فصیح گویندو هنگام نیمشب که محل سکون خلایق است حرکت کرده از مصر بیرون رفتند و تمامت اهل وعیال را مصحوب گردانیده بموضعیکه تابوت یوسف را نهاده بودند حاضر گشتند وچون بنی‌اسرائیل در آنموضع جمع آمدند موسی فرمود تا عرض لشکر کردند در عدد ایشان اقوال مختلفه ورود یافته یکی از آنها سابقاً درین اوراق مسطور گشت و بعد ازعرض طبقات حشم حضرت موسوی هرون رامقدمهٔ لشگر ساخته میمنه ومیسره را بسرداران اسباط یهودا ولاوی سپردندویوشع بن نون و اشراف سبط یوسف وابن یامین را در قلب جای داده خود بر ساقه روان شد و این صورت بروایت اشهر درشب یکشنبه نهم محرم روی نموده و بعضی از اهل کتاب گویند که خروج موسی ازمصر شب پنجشنبه پانزدهم نیسان بود، بنا بر تعجیلی که داشتند نان فطیر پخته خوردند ویهودروز پنجشنبه از سال که بمنتصف نیسان اقرب باشد عیدالفطر خوانده تعظیم وحرمت نمایند وعیداولی واعظم یهود آنروز باشدو هر که در آن روزعید ازنان فطیر ایشان که دربرابر کلیچهٔ مسلمانان میپزند بخورد با وی احسان کنندوچون درآن شب بنی‌اسرائیل ازمصر بیرون آمدندبموضعی که آن را عین‌الشمس خوانندی نزول کردندو ازآ آنجاحرکت کرده بمنزلی که موسوم بغارمو بود رسیده فرود آمدند.

ذکر آگاهی یافتن قبطیان از رفتن بنی اسرائیل ولشگر

کشیدن فرعون بانتقام ایشان واز ممر آب به آتش پیوستن

چون صباح نهم محرم قبطیان از خواب برخاستند و ازبنی‌اسرائیل هیچکس

راندیدند وبرحیلهٔ ایشان واقف شده از فقدان اموال نزدیك بود دیوانه شوند پس بالضروره نفیر وافغان برآوردند وببارگاه فرعون رفته صورت حال رامعروض او گردانیدندوفرعون بجمع لشکرفرمان داده خواست که همان لحظه درعقب بنی اسرائیل شتابد اما بواسطهٔ آنکه در آنروز علت فجأه در محالات مصر پیداشده اکثر ابکار و مخدرات قبطیان بدارالبوار پیوستند و چهرهٔ مطلوب درتتق توقف ماندوبامداد دوشنبهٔ عاشر محرم که شام نکبت اعداد بود و فرعون بالشکری بیکران بتعجیل تمام درپی موسی روان شدو چون ازروز شش ساعت منقضی گشت مقدمهٔ لشکر فرعون بر کنار دریانزدیك بساقهٔ سپاه موسی رسید بنی اسرائیل که آن داهیهٔ کبری مشاهده کردند فریاد برآوردند که یانبی الله دشمن رسید و بیشك ماازگرفتاران واسیرانیم چه ازپس آتش شمشیر وازپیش دریای آب * بچشم بین وبدل رحم کن که کارخرابست* موسی جوابداد که آفریدگار تعالی وتقدس مرابنصرت و فیروزی وعده فرموده ومواعید اوجل ذکره حق وصدق است شماانده‌گین مباشید که هم اکنون فرج یابیم ومقارن این حال جبرئیل امین نزول فرموده وحی رسانید که **اضرب بعصاك البحر** و موسی دست بدعا بر آورده گفت **اللهم لك الحمد واليك المشتكى و انت المستعان و لاحول ولاقوة الابالله العلي العظيم** و بعد از اتمام دعا عصا بر دریا زد که **انفلق يا اباخالد باذن الله تعالى في الحال** دریابدواز ده کوچه برعدد اسباط بنی اسرائیل منقسم گشت واجزای آب ازمواضع خود برخاسته برمثال دوازده طاق در میان هوا بایستاد ونسیم لطف درحرکت آمده وآفتاب عنایت برقعر دریا تافته همان زمان خشك شد وهرسبطی در کوچهٔ درآمده ازلطافت آب که میان هردو سبطی حایل بود یکدیگر را میدیدند وروایتی آنکه بنابراضطراب بنی اسرائیل که هم رانمی‌بینیم و ازحال اقوام وخویشان خبری نداریم بدعای حضرت موسی آبها که میان هردو طاق بود چنان مشبك گشت که هرسبطی کماینبغی ملاحظهٔ حال سبطی دیگر مینمودند وموسی برساحل چندان بایستاد که مجموع بنی اسرائیل درقعر بحر درآمدند بعدازآن بدلالت جبرئیل او هم روانشد درمدت چهارساعت تمامی قوم موسی ازآن بحرهایل

بساحل نجات رسیدند وچون فرعون بدانجا رسید و دریارا بدانگونه دید ازغایت دهشت برخود بلرزید و از قدرت پادشاه علیم ومعجزه حضرت کلیم متحیر گشته از عین تحیرغریق بحر تفکرشد وچون درسلوك آنمسالك متحیر گشته اندیشهٔ مراجعت بمصرمیکرد و گاه عزیمت متابعت دین موسی مینمود در ینحال درامر مراجعت وقضیهٔ متابعت باهامان طریق مشورت مسلوك داشته آنملعون بدبخت فرعون را از آن نیت مانع آمده گفت مدت چهارصدسال که برعالمیان خدائی وپادشاهی کردهٔ وبمرتبهٔ الوهیت وربوبیت سرافرازبودهٔ اکنون شرم نداری کهموسی وبنی اسرائیل بجادوئی از ین آب بگذرندوتوخواهی که باز گردی وایشان جان بسلامت برندوترا این عار بماندوحدیث متابعت او خود چه سخن است که برزبان توان آوردبلکه این آب از نهیب تو بدینسان ایستادهاست واز فرط صولت توچنین منشق گشته جهد کن تاخودرا به بنی اسرائیل رسانیم و انتقام خودرا از ایشان بستانیم وفرعون بکلمات هامان غره گشته بهذیانات اوفریفته شد وازجادهٔ صواب انحراف جسته مغروروار اسب بدریافکند ومجموع لشگر بمتابعت وی در آمدند بعضی چنین گویند کهعدد سپاه فرعون درآنروزهزار بارهزار وهفتصدهزار مردمحارب مبارز بود آوردهاند که درآن حین جبرئیل براسبی مادیان سوار شده درمقدمهٔ لشگر فرعون میرفت تابدریادر آمدودیگر اسبان ببوی مادیان بقعر بحردر آمدندومیکائیل برساقهٔ لشگر اهل ضلال بوذ تا بازماندگان را برآن گمراهان رسانید وچون مقدمهٔ قبطیان بساحل نزدیك رسیدوساقه دردریا درآمد بحکم الهی اجزای آب دریکدیگر پیوستن گرفتومجموع متصل واحدشده متمردان وطاغیان رااهلاك گردانید **فغشیهم من الیم ماغشیهم واضل فرعون وقومه وماهدی** درلباب التفاسیر مذکوراست کهدر وقتی ازاوقات آب نیل کم شد قبطیان بنزد فرعون آمده جریان آنرا بدستور سابق مسالت نمودند فرعون فرماندار تامجموع خدم وحشم سوارشده بصحرا آمدند و امرا وارکان دولت هریك در محل خود قرار گرفتند وخود ازمیان قوم کنار گرفته وبگوشهٔ رفته ازاسب پیاده گشت ورخ برخاك نهاد وبساط تضرع گسترانید وابیچارگی خودرا معروض درگاه حضرت عزت گردانید والتماس قبطیان را ازوب

الارباب مسألت نمود باری تعالی اجابت فرموده جبرئیل را بنزدوی فرستاد که‌ای فرعون بگوتاجزای آن بنده‌چه باشد که‌درنعمت‌پرورده کارخود بزرگ شود و بعد از آن‌دروی عاصی‌وطاغی گردد‌ودعوی کبریای الوهیت کندفرعون درجواب‌جبرئیل صحیفهٔ‌برینموال نوشته تسلیم کرد که **هذا مایقول ابوالعباس بن الولید بن مصعب من آل ریان‌ان جزاءالعبدالخارج‌عن‌طاعة‌سیده‌و آلابق‌من‌شکر نعمه‌ان‌یغرق‌فی البحر** و جبرئیل‌آن‌نوشته‌ازوی گرفته‌باز گشت‌ودرهنگام‌غرق نوشته رابا‌و نمود که **اقراء کتابك**‌وفرعون بهلاك خودمتیقن گشته گفت **آمنت بانه‌لا اله الاهوالذی آمنت به بنو اسرائیل** وچون ایمان یاس مقبول درگاه احدیت نیست جبرئیل کفی خاك ازقعردریا ربوده بردهانش زد خطاب کرده گفت که **الان‌وقدعصیت من‌قبل و کنت من المفسدین**

بیت

بندهٔ‌کافر دل ایمان نمای ‎ ‎ ‎ ‎ نزد خرد دوربوداز خدای

ذکر حال مؤمنان بعد از هلاك فرعون و قبطیان

چون فرعون و مجموع‌سپاه آن‌در روز عاشوراازممر آب‌بآتش دوزخ پیوستند وبنی اسرائیل که‌ازایشان خلاص‌یافته‌ازدریا بیرون آمدند ده ساعت از روز گذشته بود وتاآنزمان هیچ نخورده بودند بقیهٔ‌یوم را نیت صوم کرده روزه داشتند وامساك در عاشورا میان یهود سنت شده الی‌الیوم بدان‌عمل‌مینمایند وفرعونیان بعدازغرق وهلاکت بروی دریا افتادند تابنی اسرائیل‌مشاهدهٔ حال دشمنان کرده اعتقادایشان بنبوت موسی و کمال خالق‌البرایارسوخ یافت وچنین گفته‌اند که مدت‌ده روزامواج دریا متلاطم بود تافرعون واتباعش رابساحل‌انداخت و چون براجسادایشان ملابس بسیار وتجملات‌بیشمار بود بنی اسرائیل برسرقبطیان تاخته همه راغنیمت گرفتند وهرچند موسی‌قوم را نصیحت کرده گفت در گرفتن‌اموال جرأت مینمائید وبدانچه لیلة‌الخروج گرفته‌ایدقناعت کنید قوم‌التفات بسخن‌موسی نکردند و از آن‌فعل‌ممتنع

نگشتند تا آخر آن سالها سبب ابتلای آنجماعت شده بشومی آن سامری برایشان دست یافته چنانچه در محل خود مشروح خواهد آمد انشاالله تعالی منقولست که حضرت موسوی در روز دوازدهم محرم از کنار دریا یراق یوشع بن‌نون کرده اورا با بیست وچهار هزارنفربدیارمصر فرستاد وایشان چون توجه نموده بدان مملکت رسیدندمترو ،کات‌قبطیان راتصرف‌نموده آنچه‌ازخزاین‌واموال آنقوم مانده‌بودوامکان نقل داشت بحضرت موسی فرستادند و بساتین و مزارع و سایر املاك ایشان‌راضبط کرده بعضی را بفروختند وبرخی را نگاه داشتند و شخصی را هم ازقبطیان بربقیهٔ آنجماعت بحکومت نصب کرده‌باز گشتندوبعدازمراجعت‌ووصول یوشع بنی‌اسرائیل از ساحل دریا برخاسته روی براه آوردند و بروز قطعهٔ سحابی در هوا پیداشده برسرآنقوم‌سایه می‌انداخت وبشب عمودی ازنوردرمقدمه ایشان می‌آمد تابوساطت آن قطع منازل ومفاوزمی کردند وچون سه مراحل از کناردریاطی نمودند بموضعی رسیدند که آنرامریره گفتندی وآبی‌تلخ داشت بنی‌اسرائیل‌ازموسی التماس‌نمودند تا دعا کند که آب آن‌شیرین گرددآنحضرت‌بامرالهی‌اشارت کردتا گیاهی در آن‌آب انداختند که مرارتش بعذوبت مبدل گشت‌ودر اثنای قطع‌راه‌بمنزل فوجی ازعمالقه عبور کردند که ایشان رابتی‌چندبود برصورت گاو و گوساله وبعبادت آنهامشتغل بودندبعد از مشاهدهٔ اینحال بنی اسرائیل پیش موسی آمدند و زبان التماس گشاده گفتند که مارا نیز برمثال این تماثیل بتی چند باید تا بپرستش آنها قیام نمائیمو بوسیلهٔ اصنام بحضرت ملك علام تقرب جوئیم موسی ازین سخن متاثر شده گفت **اغیرالله ابغیکم الها و هو فضلکم علی العالمین** وازحدیث‌کلیم‌صلحهای‌بنی‌اسرائیل بگریه افتادندوجاهلان ایشان‌پشیمان گشته‌عذرهاخواستند وموسی آمرزش خواسته حضرت‌ربانی‌ازآنطایفهٔ‌نادان‌عفو نمودو‌بعضی‌ازائمهٔ‌تاریخ گویند که بنی‌اسرائیل‌بعداز حصول مغفرت الهی بموسی گفتند که مامول آنست که چون جناب احدیت بدین جریمه عقوبت نفرمود اکنون فرمانی ارزانی دار که بانقیاد آنحضرت بدست آریم

موسی مناجات کرده گفت‌فرمان چنانست که متوجه‌بلاد شام شوید وفتح آن‌مملکت کرده دروقت در آمدن باریحا یکی‌از شهرهای‌شام‌است سجده‌آورید وخضوع‌وخشوع بجای آورده خطه‌ذنوب‌و خطایااز حضرت غافر الذنوب مسألت نمائید وطریقهٔ ندامت واستغفار مسلوك دارید وحکمت درین امر آن بود که مردم آنشهر که بت پرست بودند چون طاعت وعبادت و تضرع وتخشع‌بنی‌اسرائیل را ببینند دست ازآن شیوهٔ نا پسندیده بازدارند وچون قوم موسی بدروازهٔ اریحارسیدند صلحای‌ایشان‌بموجب فرموده عملنموده فاسقان‌حطی سمقاثا گفتند وبهرطریق که‌ممکن بود برآن‌حکم استهزا نمودند بلغت نبطی‌حطی سمقاثا گندم‌سرخ باشدباری‌تعالی بشومی آن‌جرأت طاعونی برآنطبقه گماشت در کمتر ازیك ساعت بیست وچهار هزار نفر اعیان و اشراف ایشان را هلاك گردانید و دیگر باره موسی علیه‌السلام باصلحا وزهاد وعبادبدعا وزاری اشتغال نموده ببر کت دعا مقرون الاجابت آن بلیه از ایشان مندفع گشت در بعضی تواریخ چنان مذکور است که اینواقعه بعد ازفتح اریحا روی نموده وظاهراین‌قول‌ضعیف‌مینمایدچه فتح‌آن‌بلده در زمان یوشع‌بن نون دست‌داده دروقتی که بنی اسرائیل از تیه خلاصی یافته بودند چنانچه درین اوراق عنقریب کیفیت اریحامرقوم‌رقم بیان‌خواهد گشت‌انشاالله وبنی‌اسرائیل‌مدتی مدیدبر متابعت‌شریعت ابراهیم وملت‌خلیل‌مستمربودند تازمانی که‌حضرت موسی علیه‌السلام بامعارف بنی‌اسرائیل بطورسیناشد وشریعت‌مستأنف وضع‌فرمود

ذکر رفتن موسی علیه‌السلام بطور سینا و مخاطب شدن بخطاب

الهی و نزول الواح توریت و اقامت بنی‌اسرائیل دربریه سین‌و کیفیت اضلال سامری ایشانرا

چون بنی اسرائیل‌بکرات‌ومرات ازحضرت موسی علیه‌السلام التماس نمودند که ما را شریعتی علیحده میباید تابر مصداق آن‌عمل نمائیم وبوسیلهٔ آن رضای حضرت الوهیت‌حاصل کنیم‌حضرت‌موسی علیه‌السلام دراینمعنی‌باجناب احدیت‌مناجات فرموده‌خطاب

آمد که بجانب طور توجه نموده سی روز روزه بایدداشت تا آنجا آنچه خواهی میسر شود و آمال بانجاح پیوندد و موسی علیه السلام با بنی اسرائیل گفت که مرا عزیمت طور سینا است و مدتی در آنجا توقف خواهد شد شما نیز بجانب بریه سین حرکت نموده در آنمنزل رخت اقامت اندازید و بعبادت حضرت سبحانی اشتغال نمائید تازمانی که مراجعت نمایم و امیدوارم که باری سبحانه وتعالی شمارا دینی مستانف وشریعتی مجدد کرامت فرماید آنگاه موسی هرون را برایشان خلیفه گردانیده و میعاد آمدن مقرر فرمود و چون بنی اسرائیل از موسی شنیده بودند که حضرت عزت وعده کرده است که درطور باوی سخن گوید التماس نمودند که ازهرسبطی تنی چند در آنسفر مصحوب خود گرداند تا ایشان نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شوند و آن فضیلت در میان اعقاب یعقوب علیه السلام بطناً بعد بطن بماند و موسی قبول ملتمس ایشان نموده ازاتقیا و حکمای اسباط اثنی عشر هفتاد نفر اختیار فرموده باخود همراه برد و روایت دیگر آنست که این هفتاد نفر بعدازآنکه قوم گوساله پرستیده بودند جهت شفاعت استغفار همراه موسی شده بطور رفتند و درلباب التفاسیر مذکور است که سبب رفتن این هفتاد نفر آن بود که وقتی موسی وهرون جهت عبادت بکوهی رفته بودند ناگاه هرون در آنجا وفات یافت و موسی علیه السلام بقوم ملحق شده اورا بقتل هرون متهم داشتند لاجرم برای برائت ساحت خویش هفتاد نفر از ایشان اختیار کرده بدان کوه برد ودعا کرد تاهرون بحال حیات عود نموده صورت واقعهٔ خود تقریر کرد وذیل عصمت آنحضرت ازلوث تهمت بری گشت وتفریق میان روایات مختلفه برین وجه میتوان کرد که در هرنوبت ازین وقایع این هفتاد کس ملازم آنحضرت بوده باشند وبالجمله چون موسی بجانب طور توجه نموده قوم را وصیت فرمود که بصوب بریه سین حرکت نمایند سحابی که پیوسته برؤس بنی اسرائیل سایه می انداخت ازموضع خود زایل شده متوجه بیابان سین شد وایشان نیز بفراغ بال تمام ظل آنغمام روی توجه بدانطرف نهادند وبعد ازطی منازل بآنسرزمین رسیدند ورخت اقامت انداخته انتظار مقدم موسوی بودند و بعدازآنکه موسی علیه السلام ازقوم مفارقت نموده بروایتی دراول ذی القعده درمعبد طور

طور سینا معتکف شده و یکماه تمام شرایط اعتکاف بجای آورده بصیام نهار وقیام لیلا
ومواظبت تسبیح وتهلیل قیام نمود جبرئیل نازل شده وحی رسانید که ده روز دیگر را
ردیف ایام گذشته گرداند وموسی علیه السلام مأمور بقیام نموده در وعدهٔ مراجعت تخلفی
واقع شد بنابرین سفهای اسرائیل بهیات اجتماعی نزد هرون آمدند گفتند که ایام
وعدهٔ آمدن برادرت منقضی شد و تا غایت از او و اشراف قوم هیچ خبری نداریم ویمکن
که موسی علیه السلام رؤسای ما را هلاک ساخته یا بسازد اکنون تدبیر این واقعه چیست وچارهٔ
این حادثه چه باشد سامری که بر کمال عقل ایشان وقوف پیدا کرده فرصت اضلال یافته
گفت ای قوم من میدانم که سبب خلف وعدهٔ موسی علیه السلام چیست چرا او نمی آید بنی اسرائیل
استفسار نموده سامری گفت که موسی علیه السلام رنجیده خاطر از شما مفارقت نموده و سبب
رنجش او آنکه بعد از غرق قبطیان اموال ایشان گرفتید وغنایم آن جماعت را تصرف
نمودید و بمنع پیغمبر خدای ممتنع نشدید و حالا از میان شما کناری گرفته تا اگر بعد از
نافرمانی قوم بلائی نازل شود در میان بنی اسرائیل نباشد و بتکلیف و زحمت ایشان در نماند
ولکن اگر از سر اموال بگذرید یحتمل که از شما خوشنود گشته بزودی مراجعت نماید یهود
این سخن را از سامری باور کرده چاهی کندند و هرچه بی رخصت موسی از قبطیان
گرفته بودند در آنچاه انداخته سرش استوار ساختند باز سامری بنیاد شیطنت کرده
گفت موسی در میان شما نیاید تا آن اموال را نسوزید و ثانیاً سخن آن مکار مؤثر افتاد قوم
سر چاه باز کردند و آنچه سوختنی بود آتش در وی زدند و آنچه گداختنی بود بسامری که
زرگری میدانست تسلیم نمودند تا بگدازد و آنسر دفتر اهل ضلال مجموع طلا و نقره را بر هم
گداخته یکوساله از آنها مصور ساخت و قدری خاک از زیر سم اسب جبرئیل بوقت هلاک
فرعونیان گرفته بود در جوف آن گوساله ریخت فی الحال از گوساله زرین او آوازی پدید
آمد و بر روایتی اجزاء آن صورت بتمامها گوشت و پوست و پی و استخوان شد بعد از
وقوع اینصورت غریب بنی اسرائیل را گفت که این گوساله خدای شما و پروردگار
موسی است او را عبادت کنید و از وی درخواهید تا موسی و معارف اسباط را بشما
باز فرستد ایشان بدین قول واهی فریفته گشته کمر گوساله پرستی بر میان بستند

الا دوازده هزار نفر اسباط یوسف و ابن یامین که از آن فعل مذموم استبعاد جسته قوم را ملامت کردند و بر اقدام آن عمل نامرضی سرزنش نمودند و هرون نیز چندانکه بساط موعظه تمهید کرد مفید نیفتاد عاقبت چون او را بقتل و اخراج بیم کردند دست از نصیحت بازداشته خاموشی گزید و موسی که با آن هفتاد نفر در طور سینا معتکف شده عبادت میفرمود مطلقا ازاینحال خبر نداشت تا ایام اربعین که از آغاز ذی‌القعده بود تاانجام عشرهٔ ذی‌الحجه یاازغرهٔ ذی‌حجه تا عشرهٔ محرم علی‌اختلاف القولین که باتمام پیوست آنگاه درصبح چهل‌ویکم که باعتقاد اهل کتاب اول ماه پنجم بود ازخروج بنی‌اسرائیل پیش از موافقت رفیقان بمحل مناجات شتافت و ابری رفیق میان او و آن هفتاد تن حایل شده موسی ازنظر ایشان غایب گشت وحضرت باری سبحانه وتعالی بیتوسط کام و زبان باوی تکلم فرمود والواح عشره که مشتمل بود برامهات واصول شرایع و ادیان ارزانی داشت و بنی‌اسرائیل را بشرع مجدد سرافراز گردانید در بعضی ازتواریخ مسطور است که موسی کلیم علیه السلام درین نوبت که بکوه طور آمده بود بعد از تکمیل اربعین دراوان مناجات طالب رؤیت شده التماس او باجابت حضرت عزت اقتران یافت .

بیت

لن‌ترانی میرسد از کوه موسی‌راجواب   این همه فریاد مشتاقان‌زاستغنای اوست

در کتب معتبره مثبت است که چون حجاب رفع گشته موسی برقوم ظاهر شدومضمون الواح وتفصیل احکام ملت رابرایشان عرض کرد گفتند مقصودما ازتحمل چندین مشقت ومطلوب جمهور بنی اسرائیل ازفرستادن ما آن بوده که ما نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شده بادای شهادت نزد ایشان قیام نمائیم وموسی در آن باب مناجات کرده ملتمس آنجماعت مبذول افتاد وهمان لحظه بازابری رفیق پدید آمده موسی وهفتاد رفیق را در میان گرفت ومجموع کلام الهی را شنیده باستماع کلمات که درالواح عشره مسطور بود فایض گشتند و بعدازآنکه حجاب مرتفع گشت رفقای موسی مجادله آغاز کرده گفتند که بمجرد شنیدن کلام بتو ایمان

نیاریم تا متکلم را معاینه نه‌بینیم وچون این‌حدیث برزبان ایشان جاری گشت‌ابر سیاهی پدید آمد واهوال عظیمه واحوال مختلفه و حوادث وحشت انگیز و نوازل وحشت آمیز وزلزله وصاعقه‌روی نموده طالبان‌دیدار سابقه سالارجهان قدم‌بسرحد عدم رسیدند موسی ازبداعتقادی ایشان تعجب‌نموده وازسوءظن بنی‌اسرائیل‌بتحیر فزوده بازدعا کرد تا همه راحضرت‌جلال‌سبحانی خلعت حیات پوشانیده بحال اول معاودت داد وایشان از کرده و گفتهٔ خود استغفار کرده وبصدق‌موسی اقرارنمودند واوامر و نواحی حضرت الهی رامطیع ومنقاد گشتند وآن‌حضرت سه‌روز دیگر در آنجا توقف فرموده مناجات میکرد تاحضرت باری سبحانی وتعالی دولوح دیگر از جوهر مشتمل برآیات بینات که بقلم نور مرقوم شده بودبوی فرستاد وبعداز آن الواح را گرفته باآن هفتادنفرمتوجهٔ قوم شد وچون‌حضرت علام‌الغیوب‌موسی را بر گوساله پرستیدن بنی‌اسرائیل مطلع گردانید غضب باو استیلایافته بمیان‌قوم آمد واول به‌هرون عتاب کرد آنگاه بامت بیوفا وبعد ازآن بسامری وبحیثیتی غضب برمزاج مبارکش مستولی شده بودکه الواح را چنان برزمین زدکه بعضی از آنها بشکست وسروریش برادر را گرفته‌بخود کشید هرون گفت ای پسرمادر بنی‌اسرائیل مرا ضعیف شمرده نزدیك بود که بکشند موسی فرمود که چون‌دیدی قوم فرمان تونمیبرند چرااز میان‌ایشان بیرون‌نشدی وبنزد من‌نیامدی هرون گفت

یابن ام لاتاخذ بلحیتی ولابراسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی‌اسرائیل ولم ترغب قولی ولاتشمت بی‌الاعدآء ولا تجعلنی مع‌القوم الظالمین موسی ضعف حال او معلوم فرموده ازهرون‌عذرخواست‌واورا درطلب‌آمرزش ردیف‌خویش گردانیده گفت **رب‌اغفرلی و لاخی و ادخلنا فی‌رحمتك وانت‌ارحم‌الراحمین**

و چون چشم موسی بربنی‌اسرائیل افتاده مجموع گوساله پرستان متحیر و شرمنده سرها در پیش‌افکندند آن‌حضرت‌فرمود که خدای باشماوعدهٔ نیکوئی کرد ومرا بمناجات خوانده جهت شما کتاب فرستاد وباین اندك روزگار که ازشما جدا شدم عهد برشما درازشد ووعدهٔ مراخلاف کردید بنی‌اسرائیل باتفاق گناه را بسامری

حواله کردند وبتقصیر و خطای خودنیز اعتراف آوردند موسی سامری را طلبیده از کیفیت واقعه استفسار نمود سامری گفت‌من‌جبرئیل‌را دیدم‌و قبضهٔ‌خاك ازاثرسم اسبش گرفتم ومدتی بود که‌آرزو داشتم که بنی‌اسرائیل را گمراه کنم و بهنگام فرصت آنخاك را دربدن گوساله ریختم تاآوازی پدید آمد و این ابلهان از طریق مستقیم منحرف شده آنچه درخاطر مضمربود بظهورپیوست موسی گفت ایسامری ترا نکشم امادرین‌جهان تازنده باشی باهیچکست آشنائی مباد وهیچ آفریدهٔ باتو مصاحبت نکناد وترا وعدهٔ عذابست بدان جهان بعد ازآن بنی‌اسرائیل نزد موسی زاری نموده طلب‌آمرزش کردند چون موسی مناجات کرد حکم‌بقتل‌صادر گشت و در میان بنی‌اسرائیل اختلاف پیداشده جمعی بدان حکم‌رضا دادند و برخی تمرد نموده گفتند چون عبادت گوساله‌نکرده‌ایم چرا بقتل‌راضی شویم وجدل ومنازعت قایم شد تاموسی بامر حضرت احدیت آنگوساله را بسوخت وخاکستر آنرا بدریا انداخت وفرمود تاجملهٔ قوم ازآن آب بیاشامیدند برمطیعان علامتی ظاهرنشد و برزبان هریك ازعاصیان نقطهٔ زرین پدید آمد وهماندم خطاب رسید که آن‌دوازده هزارنفر که سجده گوساله‌نکرده‌اندتیغ بردارندو گوساله پرستان را بقتل‌رسانند وایشان کفن پوشیده‌ومراسم وصیت بجاآورده روی بقتلگاه نهادند وناله و خروش و گریه وزاری ازمیان بنی‌اسرائیل برآمدوآن‌دوازده هزارنفرشمشیرها کشیده بنیاد سرافشانی کردند وشورش قیامت ظاهرشد منقولست که در آن زمان بخار سیاهی درمیان ایشان پیدا شد تایکدیگر را نبینند وپسربرپدر و پدر برپسر اصلا ترحم نکنندو دراجرای حکم‌الهی تأخیر جایزندارند و در اثنای اینحال موسی و هرون با جمعی ازعباد قوم وضعفاء و اطفال وشیوخ کهن سال سرها برهنه کرده‌و بسجده افتاده بودند وتضرع وزاری مینمودند وبروایتی آن بلیه ازصباح‌تا نیمروز و بقولی تا سه شبانه‌روز متمادی شد وچندان‌ازآنجماعت کشته‌شد که‌جویهای‌خون روان شد وبروایت اول هفتاد هزار کس‌وبقول دوم سیصدوبیست هزار نفر براه‌عدم رفتند وچون زمان مقدر منقضی گشت دیگر تیغهای ایشان کارنکرد وهر چندسعی

نمودند هیچکس کشته نشد و آن خبر بموسی رسیده دانست که عفو الهی شامل حال گنهکاران گشته بنابراین حکم فرمود تاتیغ ازمیان بردارند وبقتل یکدیگر مبادرت ننمایند وبعد از آن موسی جهت اعتذار قوم درهیجدهم ماه تموز بطور سینا رفته واربعین شفاعت بر آورده بازبمیان قوم آمد ودیگر بار دربیست وهشتم آب ماه بطور رفته وبه اربعین تضرع قیام نموده دعا کرد تاایزد سبحانه وتعالی عوض دولوح که درحین غضب برزمین زده وشکسته بود دولوح دیگر ارزانی داشت واعتقاداهل کتاب آنکه نزول این الواح درروز دهم تشرین الاول بود که آنرایوم الکبود خوانند آنروز رابغایت تعظیم کرده بصوم گذرانند وبعدازآن تورات در چهل مجلدنازلشد واصح آنست که نزول تورات بعد ازین اربعینیات ثلثه بود واربعین اول راکه آن حضرت جهت طلب دیدار بطوررفته بود اربعین میقات گویند و آنچنان گویند که درآن چهل روز ازآنجا که نشسته بود برنخاست و اربعین دوم را اربعین شفاعت خوانند که ازاول تاآخر درسجده بود و اربعین سیوم را اربعین تضرع گویند که مجموع آنمدت رابقیام گذرانیدتاباری تعالی الواح را بوی کرامت فرمودوعلمارادر کلمات عشره که درالواح مسطور بوداختلافست واصح واشهر اینست که مسطور میشود

نسخه کلمات عشره که در الواح تورات بود

بسم الله الرحمن الرحیم . هذا کتاب من الله الملك الجبار العزیز القهار بعبده ونبیه موسی بن عمران سبحانی وقدسی لااله الا انا فاعبدنی و لا تشرك بی شیئاً و اشکرلی ولوالدیك احییتك حیوة ولاتقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق فتضیق علیك السموات باقطارها والارض بوجهها ولاتحلف باسمی کاذباً فانی لااطهر ولاازکی من لم یعظم اسمی ولا تشهد مالا یعنی سمعك و لم یحفظ عینك ولم یقف علیه قلبك فانی واقف باهل الشهادات علی شهاداتهم یوم القیمه فاسالهم عنها و لاتحسد الناس علی ما آتیهم من فضلی و رزقی فان الحاسد عدو لنعمتی ساخط لنتمتی ولاتزن ولاتسرق فاحجب عنك وجهی واغلق دون دعوتك ابواب السموات ولاتذبح لغیری فانه لایصعد الی قربان

الا ما ذکرعلیه اسمی ولاتعذرن حلیلة جارك فانه کبر مقتا عندی واحب للناس ما تحب لنفسك واکره لهم ماتکره لنفسك والسلام علیك ورحمتی و برکتی

اینست نسخهٔ کلمات عشر بروجهی که ثعالبی در عرایس القصص آورده است و حضرت سبحانی مضمون این کلمات را در سه آیه درفرقان مجید بیان فرموده که

قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم ان لاتشرکوا به شیئا و بالوالدین احساناً ولاتقتلوا اولادکم خشیة املاق نحن نرزقکم وایاهم و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و لاتقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذلکم وصیکم به لعلکم تعقلون ✿ و لاتقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده و اوفوا الکیل والمیزان بالقسط لاتکلف نفساً الا وسعها ✿ واذاقلتم فاعدلوا و لو کان ذاقربی و بعهدالله اوفوا ولکم وصیکم به لعلکم تذکرون ✿ و ان هذا صراطی مستقیماً و اتبعوه ولاتتبع السبل فتفرق بکم عن سبیله و لکم وصیکم به لعلکم تتقون ✿

ذکر توجه موسی ﷺ بکوه طور و طلب رؤیت ونزول تورات

چون حضرت موسوی چند نوبت بجانب طور سینا حرکت فرموده واربعینات بر آورده بشرف مکالمه ونزول صحف والواح مشرف شد ومباسطت او در بارگاه حضرت احدیت متضاعف ومتزاید گشت درخاطر مبارکش خطور کرد که چون از آن حضرت بانواع الطاف فایز وبهره‌مند گشته نعمت رؤیت وعطیهٔ دیدار که اکمل واتم و اجمل واکرم نعم و عطیات است مسالت نماید وشرف دیگر برتبهٔ نبوت خود نسبت بامراتب سایر انبیا ورسل درافزاید لاجرم عزیمت این معنی مصمم داد نخست طهارت صورت ومعنوی چون تنظیف ثیاب وتطهیر اعضاو تهذیب اخلاق بجای آورد که گفته‌اند :

بيت

بآب دیده وضو ساز وعزم کویش کن　　که بیوضو نتوان کرد کعبه گردیدن

بعداز آن زبان مقال بادای تسبیح و تحلیل و تقدیس و تمجید گشوده روی توجه بجانب طور نهاد و چون مسافت قطع کرده بوادی ایمن رسید حجابی ظلمانی هفت فرسخ بحوالی او احاطه کرد وشیطان نفسانی که برنفوس تمامی انبیاموکلست ازو دورشد و هوام وحشرات ارض برزمین فرورفتند ملکین موکلین دستوری یافته از مرافقت او بازایستادند پس از آن حجب ملکوتی را ازنظر بصیرتش مرتفع ساخته سکان سموات وحملهٔ عرش وخزنه کرسی وحفظهٔ لوح بدو نمودند ولطایف عرایس غیبیه اسماء وافعال الهیه درآئینهٔ قابلیت نامتناهیش جلوه دادند ومتعاقب آنکه ازمشاهدهٔ عجایب عالم افلاك و نظارهٔ غرایب هیاکل روحانیان پاك فراغت یافت و بمکالمهٔ جناب احدیت وحضرت صمدیت شتافت ازغایت غلیان شکروغلبات شوق طالب دیدار بیچون شد .

نظم

من فراموش کنم هرچه بود الا تو　　عشقبازی نکنم دردوجهان جز با تو

گردلیل من بیچاره توباشی سهلست　　هر مسافت که بود ازمن بیدل تا تو

دردرون دل تنگم که بودخلوت انس　　راه هرپرده نشین نیست مگر تنها تو

ساقی ازبادهٔ دیدار چنان ساز مرا　　که زمستی نشناسیم که منم این یا تو

و چون موسی باظهار مافی الضمیر مبادرت نمود خطاب آمد که یابن عمران مأمولی بزرك خواستی و مرادی عظیم مسالت نمودی ندانی که از جسم فانی و چشم فانی جمال باقی نتوان دید لیکن بفلان محل ازین کوه برو وبنشین وبرآن جبل نظر میکن **فان استقرمکانه فسوف ترانی** وبعد ازآنکه موسی علیه السلام بفرمان الهی در آن مکان قرار گرفت ملائکه سموات را امرشد تا بجانب طور نزول کنند نوبت دیگر عجایب اشکال وغرایب احوال خود بانواع مختلفه و صور متعدده بروی جلوه دهند پس فوج فوج از ملایکهٔ عظام و ارواح گرام بصور مهیبه و هیاکل مفزعه نزول میکردند و تسبیحات متنوعه وتهلیلات مختلفه میگفتند و آوازهای

صعب بگوش موسی رسیدن گرفت و اشعهٔ قوی بروی ظاهرشدن آغاز نهادوخوف ودهشت بر آن‌حضرت‌استیلا یافته از سئوال خود پشیمان گشت مجموع ملائکه‌در سجده افتادند و کوه پاره پاره شد وموسی بیهوش گشته مدت سه‌شبانه روز از خود رفته بود صاحب تکلم‌اللطایف می‌آورد که در آنحالت که موسی بیهوش افتاده مگر جمعی از ملائکه نظر افکنده گفتند : **یابن‌النساءالحیض لقدسالت ربك فی‌غیر وقته امرآ عظیما** و موسی که جسدش بیهوش افتاده دلش بیدار بود باستماع آن کلمه از جای درآمده وزبان اعتذار واستغفار گشاده از آن‌جرأت نادم و پشیمان گشت انس‌بن مالك گوید که آن کوه‌بشش پاره شد سه قطعه از آن بمدینه افتاد وآن احدورقاو رضوی‌است وسه قطعه از آن بمکه وآن ثوروزبیر وحراست وچون حضرت موسوی مراسم توبه و انابت اقامت نمود خطاب آمد که یا موسی **انی اصطفیتك علی‌الناس برسالاتی وبکلامی فخذمااتیك وکن‌من الشاکرین** وبعدازآن فرمان شد که جبرئیل بفردوس اعلی توجه نموده نه لوح اززمرداخضر حاضر کندوازاغصان سدرةالمنتهی نه قلم‌بگیرد ومجموع را بین یدی العزت‌بدارد و چون بموجب فرموده عمل نموده آمد حضرت جلال احدیت بید قدرت و عنایت کتابت تورات فرموده امر و نهی و وعد وعید و نصایح و زواجر تمام گردانید و حضرت موسی کلیم علیه‌التحیةوالتسلیم وظایف شگر گذاری بتقدیم رسانیده‌چون بشرف حلیهٔ اصطفا واجتبا مشرف شد بجانب قوم مراجعت کرده مجمعی ساخت و الواح تسعه را ظاهر گردانیده اوامر و نواحی و احکام و عبادات و معاملات که برصفایح آن نوشته بود بر ایشان خواند و بتسلیم و انقیاد دعوت فرمودبنی‌اسرائیل‌را قبول ان احکام شاق‌آمده گفتند سمعنا و عصینا شنیدیم فاما فرمان نبریم‌حضرت موسی را از این جهت ملالتی عظیم روی نموده بحضرت عزت مناجات فرمودوچون جبرئیل بموجب حکم ربانی کوهی‌از کوههای فلسطین قلع کرده موازی معسکر بنی‌اسرائیل بربالای سرایشان داشت موسی روی بدیشان آورده گفت ایقوم اگر کتاب خداوندی‌قبول کنیدازین بلیه رهائی‌یابید والااینکوه

برشما افتد وجملگی هلاك شوید ایشان امتناع نموده بهرطرف دویدن گرفتند و چون بهیچگونه مخلصی ندیدند بسجده افتاده احکام توریة را قبول کردند وبنابر آنکه درخاطرشان میگذشت که هر گاه کوه ازبالای سرایشان دورشود باز تمرد نمایندبیك نیمه روی بکوه نگاه میکردندبیك نصف دیگر بسجده افتادند وتضرع مینمودند والی الیوم دروقت سجده یهود بدین شیوه عمل مینمایند آخرالامرتن در نهادند واحکام شریعت را بقدم تلقی پیش آمده چون کوه از محاذی رؤس ایشان دور شد بنزد موسی آمدند والتماس تخفیف شاقه و اعمال فوق الطاقه نمودند وموسی دعا فرمودحق تعالی دشواریها را که درتوریت بودآسان گردانید وتمامت احکام را بششصد وسیزده حکم فرازآورد وبعدازآن موسی بنی اسرائیل را بحوالی بلادمصر برد واز حدودشرقی مصر که اراضی شام است تانواحی غربی مصر که زمین اندلس است برآنها مسلم شد قال الله تعالی **و اورثنا الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض ومغاربها التی بارکنا فیها وتمت کلمة ربك الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبرواودمرنا ماکان یصنع فرعون وقومه وماکانوا یعرشون**

ذکر احداث صندوق الشهاده واستخلاص هرون علیه السلام وقصه بقره ووقایعی که درخلال آن احوال بظهور پیوست

درماه تشرین الاول که ماه هفتم بود ازسال هشتاد ویکم از عمرموسی علیه السلام فرمان ربانی صادرشد که صندوقی سازند والواح که مشتملست برکلمات عشره در آنجا نهندوبربالای آن صندوق قبهٔ درطول سی گز و عرض ده گز بزنند وبحوالی آن قبه سرادقی درطول صد گز و عرض پنجاه گزدر کشند وبعد از اتمام و تکمیل آن تولیت مهمات وجهات صندوق وقبه وسراپرده را بهرون وائمهٔ هرونی تفویض کنند وموسی بموجب فرموده فرمانداد تا صندوقی ازطلای احمرساختند وقبهٔ ازدیبای هفت رنك نصب کردند وبگردآن سرا پردهٔ زرنگاربرافراشتند ومجموع آلات واوانی را ازطلا ونقره ترتیب دادند وهمهٔ آنها را بجواهرثمین ولالی نفیس مرصع گردانیدو

خزانهٔ الواح را صندوق‌الشهاده نام کردند وقبه را هیکل خواندند وسرا پرده رابا توابع ولوا حق بیت‌المقدس گفتند ومقام هرون وائمه وخلفای هرونی در اندرون سراپرده بحوالی‌هیکل مقرر کردند وهمچنین مقام قربان ومحل تبخیربخورات و عطریات تعیین نمودند و چون از اتمام بیت‌المقدس فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان نزول کرده بدان سرادق محیط شد و پیرامون آن ابری رقیق صافی درآمد و شعشعه وفروغ‌آن نوربمرتبهٔ رسید که هیچ‌آفریده غیرموسی وهرون را دخولو خروج درآن میسرنمیشد ونوراندرون قبه زیاده ازنورسراپرده بود ودر روزبیست سیوم آذر حضرت موسی بنی‌اسرائیل را فرمود تا قربان کنند و بنفس مبارك خود هفت روزقربان کرد وتاآخرماه‌آذربدان‌مهم قیام نمودند وچون صباح روزهشتم که غرهٔ‌نیسان‌بودطالع‌شدحضرت‌موسی‌هرون راطلب کرده امامت وخلافت خود را بدو تفویض فرمودوآ نشغل رابحسب‌وصایت درنسل اوبطناً بعدبطن‌مقرر گردانید واناره وقنادیل وتبخیربخور وتولیت قربان والبسهٔ معینه جهة اصحاب مناصب وغیر ذلك برای او مفوض ساخت و تمامت بنی‌اسرائیل را برینمعنی گواه گرفته مخالفت اوو اولادش‌را برایشان‌حرام کرده وخون کسانی‌را که خلاف هرون وفرزندان اونمایند مباح گردانید وبعدازآنکه قربانی‌نمودندآتشی‌ازآسمان فرودآمده همه را بخورد یهوداین روز را تعظیم کنند وفضایل بسیار گویند چه روزیکشنبه است که ابتدای خلقت عالم درین روزبوده واول‌هفته وغرهٔ ماه اول‌سال‌است واول‌روزیست که مردم اجتماع نموده‌بزیارت‌بیت‌المقدس‌حاضر آمدند واول‌روزیست که‌جهت‌ولایت وخلافت هرون‌قربانی کردندوآتش‌فرود برهمه قربانیهااحاطه کرد وچون‌بنی‌اسرائیل‌دراین روزفرح وشادی بسیارظاهر کردند وهرون بکمالی که غایت امنیت ونهایت نعمتیت اوبود متواصل شد لاجرم حادثه عظمی که موجب حزن واندوه بیشمار بود روی نمود و صورت واقعه‌آنکه دوپسرهرون که شایستهٔ ولیعهدی بودند درآنزمان که آتش‌ازآسمان فرودآمده قربان میخوردبادب تمام پیش‌پدرآمده دستوری خواستند تا مجمرهٔ را پربخور کنند وبمجلس‌نهند وبعدازحصول اجازت مگرقدری‌آتش‌غیر

از آتش بیت‌المقدس برداشتند و بربالای بخور نهادند و همان لحظه دودی از آن مجمر بیرون آمده بدماغ ایشان راه یافت و درظاهر اثر نکرده باطن آن دو نبی‌زاده بالتمام بسوخت و موسی و هرون و مجموع بنی‌اسرائیل از وقوع اینحال مضطرب احوال شده حزین وغمگین گشتند آخرالامر باذیال مصابرت تمسك نموده هردو را با جامهای ملابس ایشان دفن نمودند و روز دیگر هرون پسر دیگر خود را که به‌الغازار موسوم بود ولی عهد گردانید و درهمین روز عامیل بن راحیل مقتول شد و عامیل مردی بود از بنی‌اسرائیل بکثرت مال و منال موصوف و برادرزادگان فقیر داشت که هیچ چیز بایشان نمیداد آن دو برادرزاده اتفاق نمودند بر قتل او بجهة اموال او و درخلوتی بزخم کارد او را هلاك کردند وچون شب درآمد جثهٔ اورا درمیان دو طایفه از بنی‌اسرائیل بیفکندند وعلی‌الصباح قاتلان جامهٔ سوگواری پوشیده بماتم نشستند و بتفحص قاتل او مشغول شدند و چون قضیه را بموسی رسانیدند بنابرآنکه قاتل معلوم نبود حکم بقسامه فرمود چنانچه درشریعت پیغمبر ﷺ ما نیز بدان عمل مینمایند و بواسطهٔ این حکم اختلافی درمیان قوم پیدا شده با موسی گفتند که چون کشندهٔ عامیل را غیر از عالم الغیب والشهاده کسی نمیداند دعا باید کرد تا ظاهر شود موسی دعا فرموده وحی آمد که گاوی باید کشت و مقداری از گوشت آن برمرده زد تا زنده شود و قاتل را را نشان دهد بنی‌اسرائیل درتفحص گاو مبالغه نموده صفت گاو را پرسیدند تا کار بجائی رسید که جبرئیل نزول کرده وحی رسانید که چون درصفت گاو مبالغه دارند بفرمای تا گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد نه جوان و رنگش زرد بود و زراعت نکرده و آب نکشیده و گردنش کار سخت ندیده باشد و درموضع ناپاك نچریده و از وقت تولد تاکنون بهیچ امر شاق مکلف نشده باشد بنی‌اسرائیل تعب بسیار کشیده گاوی متصف بدین صفات پیدا کردند وچون صاحب بقره جوانی بود فقیر و عابد و طعام ازهیمه کشیدن یافتی قوم بتصور آنکه بنابر احتیاج وفقر باندك بهائی خواهد فروخت درقیمت گاو الحاح نمودند و از سه درم بهزار درم و از آن بصد هزار درهم رسانیدند و آخرالامر چنان مقرر شد که پوست گاو را پراز زر سرخ کنند و موسی قوم را عتاب

کرده گفت که چون درمهمات الحال میکنید چنین‌دشوارمیشود اکنون زودباشید وبرآنچه مقرر کرده‌اید بخرید والاتا بقیامت این اختلاف در میان شما بماندآن گاه بنی‌اسرائیل بهای‌آن تسلیم نموده گاو را بکشتند ومقداری از گوشت او بر عامیل زده مقتول زنده شد وراست بنشست موسی‌سؤال کرده گفت کشندهٔ تو کیست جوابداد که برادرزادگان من و حضرت کلیم قاتلان را قصاص نمود وهمان لحظه عامیل افتاده جان بداد و یهود گویند که آن گاو را سوخته خاکسترش را تسلیم ائمه هرونی کردند تا هرنوبت که مثل‌آن قضیه دست دهد ازآن خاکسترقدری بر مقتول زنندتا قاتل ومقتول هردومعلوم گردد ومدتی مدیداین معجزه درمیان‌بنی‌اسرائیل باقی‌ماند .

ذکرتوجه بنی‌اسرائیل‌ازبریهٔ سین بصوب فاران وشرح حال قارون و وخامت عاقبت او و دیگراحوال

که دراثناءآن امورواقع شد

درتاریخ‌یهودآورده‌اند که‌حضرت باری‌تعالی‌درروزچهارشنبه‌چهارم‌ماه نیسان که سال دوم خروج بنی‌اسرائیل بود قربان فصیح برایشان فریضه ساخت و درغرهٔ ماه‌آذر دیگربار امرشد تا عدد کسانی که شایستگی حرب دارند معلوم کرده بر دفاترثبت نمایند وحضرت موسی‌بفرموده عمل نموده عدد لشکریانی که از بیست سال بیش وازپنجاه کم بودند بششصد وسه هزاروپانصد وپنجاه رسید و بعد ازآنکه ازین‌مهم فراغت حاصل‌شد ابری که سایه برایشان می‌انداخت ازبیابان سین متوجه بریهٔ فاران شد و چون حرکت وسکون بنی‌اسرائیل تابع تردد و وقوف سحاب بود ایشان نیزمستعد رحلت شده ازآنجا درجنبش‌آمدند و بنا برتوقف سحاب در بریهٔ فاران یهود نیزدرآنسرزمین‌رخت اقامت انداختند.وزعم یهودآنست که شعیب پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم درآن اوان ازمدین توجه نموده دربریهٔ فاران بزیارت حضرت موسی

آمد وبديدار يكديگر شادمان شدند و گويند كه حضرت موسى بجهة وى مهمانيهاى عظيم ترتيب كرد وهرون وعظماى بنى اسرائيل را احضار فرمود وخود تخلف نمود وشعيب ازينحال متفكر ومتغير شده موسى بعداز اتمام ضيافت حاضر شده بساط معذرت تمهيد كرد و گفت كه مرا ترتيب مهمات وتدبير حاجات مردم مانع آمدن گشت چه مصالح مجموع قوم بخود سرانجام ميبايد كرد بنا برين پريشان خاطرم و شعيب عذر او را قبول كرده فرمود تا موسى رياست هرسبطى را بشخصى كه بكمال تدبير و كياست وراى وفراست ممتاز باشد مفوض دارد ودرحل و عقد ايشان مطلق العنان سازد و مهم جيش و كارجهاد درعهدهٔ او كند وموسى باستصواب شعيب عليه السلام دوازده نفر اختيار نمود ونقابت وايالت هرسبطى را بيكى از آن رؤسا تفويض فرمود واسامى آن دوازده نقيب درعرايس مذكوراست وازجمله وقايع كليه كه دراين مدت دست داد يكى ارتفاع غمام بود و كيفيت آن چنان است كه چون بنى اسرائيل در بريهٔ فاران فرودآمدند مريم وهرون مگردرغيبت موسى سخنى گفتند، وميان رتبهٔ خودو موسى مساوات ميجستند وچيزى بوى گمان ميبردند كه ذات او از آن مبرا بود لاجرم ديگر روز بوقت طليعهٔ صباح از آن غمامهٔ مظلمه آوازى برآمد كه اى بنى اسرائيل هرچندشما بعنايت و مغفرت من مخصوصيد ليكن كجا بمرتبهٔ بندهٔ برگزيدهٔ من موسى رسيد وچگونه بوى تشبه توانيد كرد كه آنچه او را كرامت شده هرگز هيچ پيغمبرى بدان نرسيده چه خطابى كه با ديگرانبيا رفته است بواسطهٔ ملائكه ياالهام يا منام بوده وباوى بطريق تكلم خاص بتقديم ميرسد چرا حد خود نگاه نميداريد وازمرتبهٔ خود تجاوزمينمائيد وفى الحال غمامهٔ مذكوره ازبالاى سرايشان دورشد وخطاب منفصل گشته حرارت هوا روى دراشتداد نهاد وهرون ازآنحال نادم شده طلب مغفرت كرد وبنزديك موسى آمده عذرخواست و بجهة خواهرخود مريم شفاعت نمود تاازگناه اوتجاوزنمايد وعلت برص كه بواسطهٔ غيبت موسى بر بدن او حادث گشته بود دعا كند تا زايل شود موسى عذر او را قبول وازبرادر عفو فرمود وبجهت مرض مريم روى بقبلهٔ دعاآورده خطاب آمد كه مريم بعدازهفت روز

شفاخواهدیافت ومریم هفت روزمتواری‌شدتا بعدازانقضای‌ایام موعود مرض‌مذکور بصحت تبدیل یافت و دیگر بنی اسرائیل را برشرف مرتبهٔ موسی یقین کلی‌حاصل آمد **دیگر** ازواقعهٔ عظیمه واقعهٔ قارون بود وبلغت‌عبری اوراقاروج گویندبروایتی وی پسرعم موسی بود وبعضی عم وبرخی خواهرزادهٔ او گفته‌اند وعلی الاختلاف ـ الروایات چنین گویند که قارون بعدازموسی‌وهرون اعلم وافضل وازهدبنی‌اسرائیل بود وبمرتبهٔ حسن صوری داشت که منورش میخواندند و پیوسته بقراءت توراته اشتغال مینمود وحضرت موسی را بتربیت او اهتمام تمام بود و علوم غریبه وفنون عجیبه ازموسی تعلیم مینمود ویکی‌ازآنها صنعت کیمیا بود که قبل از موسی هیچ کس بدان‌موفق‌نگشته‌اشتغال مینمود وچون اینعلم ازموسی بیاموخت‌ودرممارست آن اوقات مصروف گردانید تا کثرت مال اوبمرتبهٔ رسید که چهل‌استرکلیدصنادیق خزاین او میکشیدند وبعدازچندگاه موسی او را برادای زکوة مال ترغیب کرد وبتصدق‌یکدنیار ازهزاردینارامرفرمودقارون ازینمعنی بتنك‌آمده با موسی‌مجادله آغازنهاد وازقبول حکم‌امتناع نموده سرازمتابعت موسی‌بازکشیده طریقهٔ جباران و متمردان پیش گرفت و قصری رفیع بنا کرده صفایح آنرا بطلای احمر مزین ساخت ودری زرین بر آنجا نشانده تختی مرصع ترتیب داده ودر مراسم تکلف بنوعی مبالغه کرد که مزیدی بر آن متصور نبود بعد ازآن هرگاه که سوارشدی‌هزارنفراز رجال‌بنی‌اسرائیل که اقارب ومخصوصان اوبودندبا خود سوار کردی وسیصد کنیزك ماه روی عنبربوی باثیاب قیمتی وخلخالات و اکالیل مرصع ملازم ومراقب رکاب خود داشتی‌وچون‌بخانه مراجعت نمودی خانهای طعام کشیده وسفره‌ها گسترانیده بنی‌اسرائیل‌راضیافت کردی وباایشان مراسم ضحك ومطایبه بتقدیم‌رسانیدی‌ومردم تجملات اورا مشاهده کرده میگفتند **یالیت لنا مثل‌ماوتی قارون انه لذوحظ عظیم** منقولست که‌پیش‌ازآنکه‌موسی‌اورابرزکوةدادن دلالت نمود یکباربحضرت وی‌آمده گفت ایموسی ترا رسالتست و برادرت را ریاست و ایالت ومرا هیچیك ازین اشغال‌نیست وحال‌آنکه استعدادظاهری من ازشمابیشتر

است وتا کی فروتنی کنم و بمذلت رضادهم اگر برای من شغلی خطیر معین نسازید بمنازعت مشغول شوم و بقوت بازو تولیت بیت المقدس و صندوق الشهاده از هرون غصب کنم موسی گفت ای قارون ادب نگاهدار و مرتبهٔ خود بشناس و بدانچه ازحضرت الهی مخصوص گشته شاکرباش و بیش از رتبهٔ خویش افزونی مجوی وخاطر بطلب هرچیز رنجه مدار که نعمت نبوت ورسالت عطای ربانی است و همچنین ریاست صندوق الشهاده ومضافات آنرا نه من بهرون داده ام بلکه آنرا از بارگاه حضرت احدیت باو حواله رفته وهر که با هرون واولاد او مخالفت کند بیشك بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار آید وقارون کینهٔ این سخن دردل گرفته چون ازموسی بزکوة مال مأمون شد عداوت خود اظهار کرده روی بجهال بنی اسرائیل آورد که شما بنا برآنکه یا همه چیز اطاعت موسی میکنید و فرمان او بر شما جاریست اکنون میخواهد که مالهای شما را ببهانهٔ زکوة ازشما بستاند وهمه فقیر وخود را غنی فرمایدچرا خاموش شده اید وجواب او نمیگوئید آنجماعت گفتند امروز بزرگتر قوم توئی وآنچه ترا درینواقعه روی نموده بگوی وهرچه میتوانی دربارهٔ موسی بتقدیم رسان که ماجمله متابع ومطاوع فرمان وحکم توایم و قارون درباب اهانت موسی با خواص مشورت نموده عاقبت زنی فاسقهٔ زانیه را که در میان قوم شهرتی داشت بخانه بردوطبقی زرو جواهر بوی داده بمواعید خویش مستظهر گردانیدو مقرر کرد که هر گاه بمجلس بنی اسرائیل برود و جمعیت ایشانرا منعقد بیندوحضرت موسی بنصایح و مواعظ ایشان اشتغال نماید آنزن درآن محفل بفساد موسی وعمل زنا گواهی دهد و نفس خود را دراین قضیه متهم سازد تامجموع بنی اسرائیل دربارهٔ موسی اعتقادشان فاسد گردد و باوی بمقتضی حکم توریة عمل نمایندوچنین گویند که حضرت موسی درهر هفته یکنوبت بنصیحت قوم اشتغال مینمود وچون موعد سخن گفتن رسیدو مجلس منعقد شد قارون بتجمل و عظمتی تمام بدان انجمن آمد ودر مقابلهٔ موسی نشسته بنیاد استهزا کرد وآنزن فاحشه نیزدرآنمجمع حاضر گشته درگوشهٔ قرار گرفته بود درا ثنای آنکه امواج بحر اسرار خاطر منور موسوی درتلاطم آمده مجلس گرم گشت

آن زن برخاست وچون خواست که بموجب مشروط افترا و بهتان بگوید و دامن حضرت نبوی را بلوث تهمت آلوده گرداند خدای تعالی و تقدس زبان او بگردانید تا بآواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی است و مرا دیروز بخانه برده یکطبق پر زروجواهر بمن داده و مرا گفته که درمجلس عام برموسی افترا کن وبزنا کردن وی باخود گواهی ده که من ترا از دست بنی اسرائیل خلاصی دهم و موسی را فرمایم تا سنگسار کنندوا کنون گواهی میدهم که موسی پیغمبر خداست و آنچه میکند و میفرماید بموجب وحی سماویست و دین او حق است واز هر بدی که کرده ام توبه میکنم **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان موسی کلیم الله و به تبت عما صنعت و رجعت عما فعلت** بنی اسرائیل که این را شنیدند زبان طعن بر قارون دراز کرده و موسی از قصد قارون ملول گشته درغضب رفت و همان لحظه از منبر فرودآمده روی بر خاك نهاد و گفت الهی دشمن تو قصد ایذای من کرده میخواست که مرا فضیحت کند اگرمن رسولم از تو بجانب این قوم بروی غضب فرمای ومرا بکرم خود براو مسلط گردان در آنحال جبرئیل نازل شده گفت سر بردار که حضرت الهی دعای تورا اجابت فرموده وزمین را بفرمان تو کرد تا آنچه خواهی چنان کند جناب موسی ازینصورت فرحناك شده با بنی اسرائیل گفت باری تعالی مرا همچنان که بر فرعون ظفر دادا کنون بر قارون گماشت **فمن معه فلیلبث معه ومن معی فلیفیرن عنه** یعنی هر که پیرو اوست باوی اقامت نماید وهر که تابع من است ازاو دوری جوید بنی اسرائیل ازسخن موسی توهم نموده ازقارون تبرا نمودند الا دو کس که درهمه اوقات وامور معاون ومصاحب او بودند آنگاه موسی بازمین خطاب کرد که **یا ارض خذیه** زمین تا کعب اورا بگرفت قارون در خنده شدو گفت ایموسی بازاین چه سحراست که اظهار میکنی موسی بار دوم گفت **یا ارض خذیه** زمین تازانوی اورا بگرفت درین نوبت قارون بغایت ترسیدو هرچند تضرع نموده امان طلبید مفید نیفتاد و گویند تا هفتاد نوبت زمین را بفرو بردن قارون امر کردو اوزنهار جست وهیچ فایده نداد و چون زمین قارون را فرو برد موسی شکر گذاری قیام نموده خطاب الهی رسید که ای موسی چندین کرت قارون از تو امان

طلبید و بمطلوب خودفایز نشد موسی گفت‌چشم‌داشتم که‌ترا بخواند وحی آمد که اگر یکبار بمن‌پناه آوردی ترا بر وی‌مسلط نمیساختم‌وپس از این‌تاقیامت‌زمین‌را فرمان بردار هیچکس‌نکنم و بعدازخسف قارون حساد و فسقهٔ بنی‌اسرائیل میگفتند که موسی بطمع اموال و اسباب قارون‌راامان نداد و موسی‌اینحدیث راشنیده دعافرمود که حق‌تعالی‌زمین‌راامر کرد تاسرای‌واسباب‌واقمشهٔ وملابس ومفارش‌و دواب‌وانعام وآلات واوانی وهرچیزی که‌تعلق‌بقارون داشت فروبرد و هر کجامالی ازوی‌بدست تاجری بود که‌باطراف عالم‌رفته‌بودندبنوعی ازانواع مفقودومعدوم گشت‌اهل کتاب گویند که‌ازمعارف وروسای بنی‌اسرائیل در آن قضیه چهارده‌هزارو هفتصدنفر تلف گشتند**قال الله‌تعالی فخسفنا به و بداره‌الارض فما کان‌له‌من فئة ینصرونه‌من‌دون الله‌فما کان‌من المنتصرین**

قطعه

گر ازدینارجوئی‌نیست‌دردست | قناعت‌را سعادت یار کین‌هست
ببین قارون‌چه‌برد از گنج‌دنیا | نیـرزد گنج دنیـا رنج دنیـا

ذکر رحلت بنی اسرائیل از بریهٔ فاران به بیابان‌فاریش و مقاتلهٔ‌موسی با جبابرهٔ‌شام و ابتلای‌قوم‌ببلیهٔ‌تیه وحوادثی که‌در آن‌ایام‌دست‌داد

صاحب زبدةالتواریخ می‌آورد که‌چون موسی و بنی‌اسرائیل هفتادونه روزدر بریهٔ فاران اقامت‌نمودند در روزهشتم‌از ماه‌آب‌فرمانشد که‌تجهیزلشگر کرده‌بدیار شام روندو اراضی مقدسه‌را ازدست جبابره و عمالقـه مستخلص گردانیده بتصرف گیرند و مطلقاً ازبسطت جسم وضخامت‌بدن‌وافراط قوت‌جباران نیندیشندچه حفظ ربانی و نصرت‌آسمانی ممد و معاون‌اهل توحیدخواهدبود وحضرت موسی بموجب وحی سماوی بکارسازی حزب عمالقه مشغول شدو بعد از ترتیب‌وتنسیق امورلشگر باتفاق بنی‌اسرائیل روی‌بدیار جباران نهاده استخلاص‌ارض مقدسه‌رانصب‌العین‌ضمیر گردانید ومیان‌علمادرتعیین آن‌سرزمین‌اختلافست بعضی گویندارض‌مقدسه‌عبارت‌از

بیت‌المقدس و ایلیات‌وجمعی‌حوالی طورسینارا گفته‌اندو طایفهٔ‌بفلسطین‌ونواحی‌اردن قایلندو قوم‌تمام‌دیارشام‌را ارض مقدس گویندوعلی‌اختلاف‌الروایات چون‌بنزدیك‌دیار آن قوم‌رسید ببریهٔ فاریش نزول کردند موسی فرمان داد تاآن‌دوازده‌نفر که‌بنقابت قوم منسوب‌اند برسم تجسس و تفحص ببلاد عمالقه روند و کیفیت اوضاع ایشان معلوم کرده‌زودبازآیند ونقباء اثنی‌عشرمتوجه دیارآن طایفه گشته چون بنزدیك دارالملك‌جباران رسیدند بروایت‌اشهرعوج‌بن‌عنق که‌بضخامت‌جثه‌وقوت‌بدن‌امتیازی داشت‌بدیشان بازخورد و بیشتر در میان جبابره شهرت‌یافته بود که‌طایفهٔ‌از مصر بمحاربهٔ‌ایشان‌می‌آیند همانساعت‌عوج دوازده‌نقیب‌را گرفته در آستین خود نهاد و بقولی درد‌امن‌افکنده بحضورپادشاه آوردوپیش‌اوفروریخته گفت‌ای‌ملك‌این‌جماعت ازآن‌لشگرند که بمحاربه ومقاتله‌مامی‌آیندوچنین گویند که‌طول قامت‌هر یك از نقبای‌مذکوره‌از ده گز وعرض‌ازپنج‌وشش گز کمترنبودلیکن درجنب‌جثهٔ‌هریك ازآن عادیان کمترازعصفوری مینمود ونقیبان بفرار یابرخصت‌بجانب بنی‌اسرائیل مراجعت کرده‌دراثنای‌راه‌بایکدیگر قراردادند که مهابت‌وهیا کل و عظم‌ابدان جباران‌رابغیرازموسی‌وهرون‌بااحدی‌نگویندچه‌بنی‌اسرائیل‌مردم ضعیف‌البدن‌نحیف الرای قلیل‌الهمت‌اندولاشك چون‌حال‌این‌طایفه رامعلوم کنندازحرب تخلف‌نمایندو آنموجب ابتلای‌ایشان شودوجون نقبا بلشگرگاه‌آمدند ده نفر ازایشان‌نقض‌عهد نموده شوکت ذات وبسطت جسم‌عادیان‌رابابنی‌اسرائیل درمیان نهادند و از نقبای اثنی‌عشر بغیرازکالوب‌بن‌یوقنان ویوشع‌بن‌نون‌در کتمان‌اسرارنکوشیدند و لشگر موسی‌ازعمالقه‌مستشعر گشته ازحرب‌متقاعد گشتندو هرچندموسی‌وهرون‌ایشان را نصیحت‌ودلداری‌نمودندو بنصرت‌وفیروزی‌وعده فرمودندبجائی‌نرسیدوچندانکه‌یوشع وکالوب زمین‌شام‌رامدح گفته‌ایشان راترغیب‌نمودندومحاربهٔ‌جبابره‌راسهل‌انگاشتند مطلقاً سخن‌آن‌دوصادق‌القول مؤثرنیفتاد و بنی اسرائیل متفق‌الکلمه گشته گفتند هرگز مباد که‌مادرآن‌شهرستان درآئیم و ماراقوت‌مقاومت‌باایشان نیست‌وبا موسی گفتند که‌اگرترامیل‌حکومت‌وتصرف آن‌بلاداست **اذهب انت وربك فقاتلا اناههنا**

قاعدون و موسی از تمرد قوم درغضب رفته سربسجده نهاده گفت **رب انی لااملك الانفسی واخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین** ویوشع وکالوب نیز از غایت دلتنگی و ضجرت که بواسطه جهالت و قساوت بنی اسرائیل بدیشان راه یافته بود جامه ها بر تن چاك زده و سربسجده نهاده بحضرت عزت نالیدند درین اثنا ابری درهوا پدید آمدو خطابی صریح از آن نازل شد که ایموسی بنی اسرائیل تا کی عصیان ورزند و تاچند آیات واضحهٔ مرا انکار نمایند آخر نمی اندیشند که بکمتر از طرفة العینی همه را هلاك کنم و جهت تو جمعی دیگر باضعاف بیشتر پدید آرم موسی گفت یارب اگر تو از کمال قهاری وغایت انتقام خود این شعبه را هلاك سازی درملك تو هیچ نقصان راه نیابد اما هر امتی که بعداز من افنا واعدام این طایفه را بشنوند سبب عقوبت ایشان دعای مرا دانند و گویند چون موسی قوم خود را بحرب نتوانست برد بدعا هلاك گردانید پس گفت **یارب صبرك طویل و نعمتك کثیر وانت تغفر الذنوب فاغفر لهم ولاتهلکم بغتة** و دیگر بار خطاب آمد که ای موسی دعای تو اجابت کردم و گناه ایشان بتو بخشیدم فاما چون ایشان را فاسقان خواندی بعزت وجلال خود که بغیر از بندگان خاص خویش که عبارت از تو و برادرت هرون ویوشع باشد تمامت بنی اسرائیل رادرین بادیه متحیر وسراسیمه نگاه دارم ونفیر وجزعی را که کردند در میان ایشان سنت سازم تا هر ساله اولاد ایشان برفوات این قوم بیباك بهمان دستور جزع نمایندو بگذارم تا اجساد آن جماعت درهمین بیابان افکنده باشد از آن پس که روز گارشان بخواری هر چه تمامتر سپری شده باشدو بعد ازین مخاطبات اجزای آن ده نفر که خبر عمالقه را افشا کردند ازیکدیگر جدا شده واجسام ایشان گداخته چون آب روان گشت و بنی اسرائیل در آن بریه بماندند و دربلای جلا بفناو عنا مأخوذ و معاقب آمدند و موسی و هرون ویوشع بن نون وکالوب متوجهٔ عمالقه گشته بدان دیار رفتند و بنی اسرائیل بجانب مصر باز گشتند و آن روز از هنگام طلوع صباح تابوقت ظهور رواح چندانکه مسافت قطع کردند چون نیك تأمل نمودند خود را در مرحلهٔ اول یافتند روز دیگر در عقب موسی روان شدند تا مگر خاطر شریفش را بلطایف اعتذار بدست آورده

بموافقت او بلادعمالقه رافتح کنندو چون سعی‌ایشان در طی مراحل‌مؤثر نیفتاد و بوقت‌شام بازخودرادرهمان منزل دیدند لاجرم دل بر ابتلای تیه نهاده رخت‌اقامت فرو گرفتندوچنین گویند که تیه بنی‌اسرائیل‌در صحرائی‌بود میان فلسطین‌وارون و مصر طول آن دوازده فرسخ و بروایتی شش فرسخ وچون موسی و رفقای‌اوبدیار عمالقه درآمدند نخستین کسی که قاصد ایشان گشت عوج‌بن عنق بود وی‌نزدیك موسی رسیده آن‌حضرت جستن کرد وسرعصاراچنان بر کعبش‌زد که‌ازپای‌درافتاده جان‌بمالك دوزخ‌سپردو موسی بایاران بعد از قتل عوج بجانب بنی‌اسرائیل شتافت وایشان رادر منزل معهودیافت گفت‌ایقوم من‌رفتم و باری‌تعالی نصرت فرموده مرا چندان قوت داد که شخصی را کشتم که درروی زمین خدا بزرگتر از آن بنده بضخامت‌جثه و صلابت‌هیکل بزرگتر نبودو اگر توقف مینمودم تمامی آن دیار مفتوح میشد امانخواستم که‌بیشما درآن بلاد درآیم‌وا کنون مترسید ودل‌قوی‌دارید تا برویم و ممالك‌شام رادرتصرف‌آوریم بنی‌اسرائیل صورت‌حال‌و شرح‌سر گردانی خویش را بعرض آن‌حضرت رسانیده موسی‌ازین‌معنی ملول خاطر شد و از وعدهٔ حضرت الهی که بزودی برایشان رسید متحیر گشت وبربیچارگی آن‌جماعت‌تأسف نموده خطاب آمد که **فلا تاس‌علی‌القوم الفاسقین** و چون‌در آن‌بیابان‌قوت‌ایشان تمام شد و ذخیرهٔ که‌داشتند نماند شرح گرسنگی و احتیاج خود معروض حضرت نبوی گردانیده موسی دعا کردو باری تعالی ترنجبین یاچیزی که مشابه‌آن بودبر خاربنان آن نواحی پیدا شد تاازآن میچیدند و میخوردند و مرغانی برمثال کبك کرامت نمود که‌بنزدایشان مینشستند و هر که‌خواستی از آن ها گرفتی و کباب ساخته تناول کردی والی‌الیوم ازآن جنس‌مرغان در آن صحرا یافته شودو بعد از آنکه عطش برایشان غالب گشت واز موسی آب‌طلب کردند بوحی‌الهی سنگی را که پیوسته موسی‌همراه خود میداشت بر دربیت‌المقدس‌نهاد و مشایخ و مشاهیربنی اسرائیل راجمع کرده دعا فرمود وعصا بر آن سنگ‌زده دوازده چشمه‌بعدد اسباط ازآن‌سنك‌منفجر شد و هرسبطی چشمهٔ بخود مخصوص گردانید و یهودآن‌سنگ‌را

حجرا کبر گفتندی و بزعم ایشان سنگی بغایت بزرگ بود که بنوبت بر چهارپایان بار کرده از منزل بمنزلی دیگر میبردند گویند که در وقت رحلت آب از آن سنگ منقطع شدی وچون بجائی نزول کردندی سنگ را نزدیك در قدس نهاده آب از آنجا روان شدی و نقبای اسباط دوازده جوی بزرگ جاری کرده بمنزل ایشان بردندی و بدین منوال روزگاری بعسرت میگذرانیدند و هرروز دو فرسنگ درآن بیابان سیر میکردند و موسی ایشان را بمراسم شکرگذاری حضرت باری تحریص مینمود * که بسیار بد باشد از بدبتر * و احوال بنی اسرائیل بدین نهج استمرار داشت تا زمانیکه بخلاف فرمان الهی جمعی راداعیه شد که از من وسلوی بیشتر از کفاف یکروزه بر گیرندو حضرت موسوی هرچند نصیحت کرد که زیاده ازقوت یکروزه برندارید که حرکت شما موجب سخط ایزدیست نشنیدند وذخیرهٔ یکماه و بیشتر ترتیب دادند و بنا بر نافرمانی خشم حضرت ربانی شامل احوالشان شده برکات آن نعمت منقطع شد و چون از فقدان قوت آتش جوع التهاب گرفت پیش موسی آمدند و بساط اعتذار گسترانیده تضرع آغاز نهادند واو از کمال حلم لطف عذر ایشان راقبول کرده دعافرمود تاحق تعالی بدستور سابق ابواب نعمت خویش بر آن قوم مفتوح ساخت آنگاه موسی پیمانهٔ معین گردانید که آن را مرزبان گفتندی و حکم کرد تا هر فردی در روزی یکی از آن زیاده نگیرد الا روز جمعه که حصهٔ شنبه را نیز در آن روز بردارند و همچنین فرمان داد که در وقت صبح بجمع آوردن قوت اشتغال نمایند و هر کس که از آن میعاد تخلف نمودی و در چیدن مسارعت ننمودی حق او در آن روز فوت شدی و اگر زیاده از مرزبان تصرف کردی البته بوی گرفته ضایع گشتی وچون نوبت دیگر از برهنگی خودو عیال بنالیدند موسی در آن باب دعا فرمود خطاب آمد که جامهای کهنه خودرا در آب چشمها که از آن سنگ منفجر شده بشویند تا بحالت اول و تجدد باز آیدوچون وسخ وچرك گیرد در آتش اندازند تاسفید و پاك گردد و بعد از آن اراده ازلی متعلق بآن شد که هرطفل که از مادر متولد شود با جامه آیدوچندانکه نشوونما یابد جامه نیز موازی قامت اودر طول وعرض بیفزاید

و چون چندگاه بدین و تیره بسر بردند باز بخدمت موسی شتافته گفتند که مدتیست که طعام ما ازمن و سلوی معین شده و من بعد اوقات بدین مطعوم نتوانیم گذرانیم و ما را عدس وپیاز وبقول ونباتات ارضی مهم است دعا کن تا از آن نصیبی بیابیم وبدان خورسند شویم موسی رااز آن التماس ملالت روی نموده فرمود **اتستبدلون الذی هوادنی بالذی هوخیر** وبطریق توبیخ وسرزنش گفت که **اهبطوامصرآفان لکم ما سالتم** یعنی اگر توانید بمصرروید که این چیزها درآنجا بدست آیدزهی قوم جاهل که نباتات ارضی را برخوان آسمانی تفضیل میدهید وطعام جسمانی را مایدهٔ روحانی مرجح میدارید وموسی وهرون ازفرط جهالت بنی‌اسرائیل وقساوت قلوب ایشان تعجب نموده درخاطرآوردند که از میان قوم بیرون روند وآنجاهلان بیعاقبت رابحال خود باز گذارند اما چون انبیا را صبر وتحمل از لوازمست بآن سخنان موحش التفات ناکرده دست درعروهٔ وثقی شکیبائی زدند و منتظر امرالهی می‌بودند باندك فرصتی حضرت منتقم قهارتعالی شأنه نامرادی ومذلت وخواری و مسکنت برایشان گماشت وروزبروز محنت وبلیت بنی‌اسرائیل متضاعف میگشت تا مدت چهل سال قمری تمامی آن‌جماعت که دربریهٔ فاریش بسر میبردند مافوق بیست ومادون پنجاه ساله منعدم وفانی گشتند و یکنفر از ایشان خلاص نیافت مگریوشع وکالوب وچنین گویند که درینمدت آنچه از بنی‌اسرائیل هلاك گشتند همان مقدار ازنسل ایشان پدید آمدند چنانچه دروقت خروج ازتیه شماره لشکر موازی تعداد دخول تیه بود بیزیاده ونقصان وذلك من‌قدرة‌الملك‌المنان .

ذکر توجه موسی بطلب خضر (ع) چون حضرت الهی نعم نامتناہی بموسی کرامت فرموده و علو مرتبت وسمو منقبتش یوما فیوما میافزود وادای مراسم شکر وسپاس را درهرچند روز مجلس ساخته بنصیحت وموعظت قوم اشتغال مینمود ووظایف محمدت نعماوآلای ربانی نشر کرده بذکرآن رطب‌اللسان میبود.

قطعه

چو یارم نفس زدمن وشکر دوست | کهشکری ندارم کهدرخورداوست

عطائی است هر موی ازو بر تنم چگونه بهر موی شکری کنم

مذکور روزی دراثنای مجلسی از مجالس معهوده شخصی برخاسته گفت یا نبی‌الله آنچه فرمودی میدانم وشکر عواطف‌واحسانی که از حضرت احدیت‌نسبت بما بتقدم افتاده برخودفرض میشماریم وبنبوت ورسالت تواعتراف مینمائیم‌لیکن خبر فرما که اکنون دربسیط غبرا حضرت صمدیت را بندهٔ ازتوعالم تر هست یانه موسی گفت ظن من چنان است که امروز خدای را درروی زمین بندهٔ ازمن‌فاضلتر و عالمتر نباشد چه مرا بشرف اعتلا براعالی مدارج و معارج فضل و علم مشرف گردانیده سعادت مکالمهٔ حضرت خود وتدرع ملابس‌اصطفاوخلعت اصطناع‌ارزانی داشته وبندهٔ که بدین موهبت مخصوص باشد بی‌شك اعلم وافضل جهانیان واقدم و اکمل عالمیان خواهدبود ومتعاقب‌این‌سخن جبرئیل‌نازلشد و ازحضرت حق‌خطاب عتاب آمیزرسانید که ای‌موسی چه‌دانی که ماعلم خود در کجا ودیعت نهاده‌ایم و هر کس را ازین بحربی‌پایان چه نصیب داده واینك مرا بنده‌ایست ازتو اعلم اگر جهد نموده بملاقات او تقرب نمائی وبدریای علم او درآئی برتو روشن شود که اینصورت خطا بوده و این دعوی مقرون بسهو افتاده موسی بدان معنی اعتراف آورد مقام آن بندهٔ بزرگوار را از حضرت عالم‌الاسرار مسالت نمود وملاقات او را درخواسته ازمحل ومسکنش تفحص فرمود وحی‌آمد که منزل آن بنده قریب به مجمع‌البحرین‌درساحل‌دریااست‌واگر بدیدهٔ‌بصیرت‌تامل‌نمائی‌مانند روح‌درهمه‌جاست موسی گفت الهی مرا باو که رساند ودلیل راه من که باشد خطاب آمد که طعام تو رهنمای تو باشد آنگاه موسی و یوشع چند نان و ماهی نمکسود بریان برداشته متوجه مجمع‌البحرین شدند وسه روز راه را قطع کرده بسرچشمهٔ رسیدند قریب بمجمع‌البحرین‌ولحظهٔ‌درآنجاآسوده زنبیل‌طعام را درآنموضع‌برسرسنگی‌نهاده‌ودر وقت‌رحلت‌فراموش کرده‌بر نداشتندو بر ساحل‌دریاروان‌شدندوهمان‌لحظه‌اثر فیض‌خضر ماهی‌رازنده‌ساخت‌و آن‌خودراازز نبیل‌خلاص کرده‌بدریاانداخت‌وچون‌موسی مقداری راه‌رفته گرسنه‌شد یوشع‌را گفت‌طعام‌بیارتابخوریم‌یوشع گفت‌دوش که صخره‌رامأوی

ساختیم ماهی‌را آنجا فراموش کردم وازخاطر منش نبرد الاشیطان **قال رایت اذ اوینا الصخرة فانی نسیت الحوت ومانسانیه الا الشیطان** و موسی عذر یوشع‌را قبول کرده فرمود که باك نیست هم‌بر آن محل باز گردیم لاجرم مراجعت نموده بسرچشمه رسیدند وخضررا یافته مشغول عبادت دیدندو بعدازآنکه خضر ازوظایف عبودیت فراغت یافت ازحال موسی تفتیش نموده موسی گفت مقصود ازین سفرآن که چندگاهی بملاقات عزیزت مشرف شویم تاازرشحات سرچشمهٔ علوم تو چمن آمال ما تازه وریان گردد وازنسیم التفات تو غنچه مراد شگفته و خندان گردد **وان ربی قد ارسلنی الیك لاتبعك واعلم من علمك فاحکم ماشئت وانظر ماتری**

قطعه

اساس کار ایشان محکم افتاد	که موسی خضررامیگیرداستاد
چو ممکن نیست رفتن بیدلیلی	پیمبر را بیامد جبرئیلی

خضر جوابداد که التماس تو مبذول است اما موافقت کاری مشکل استچه شاید که من‌ازروی علم باطن‌بامری قیام نمایم که بهدایت آن از کراهتی خالی‌نبود لیکن مآل آن مشتمل برخیر و کرامت باشد وچون ترا صبر نباشد تاحقیقت‌آن لایح وحقیقت آن ظاهر گردد بقدم انکار پیش‌آئی وبصورت اعتراض مبادرت‌نمائی و بدین‌جهت‌عقد مصاحبت گسیخته گردد و طریق مرافقت مسدود ماند موسی گفت **ستجدنی انشاءالله صابرآ ولااعصی لك امرآ** خضر گفتا گرتومتابعت‌من‌میکنی ازهیچ چیزسئوال‌مکن‌تامن‌ابتدانکنم بذکرآن‌وبعدازآن‌خضروموسی بعرصهٔ بحر توجه‌نموده بکشتی‌درآمدندو بقول‌جمهوریوشع باجازت موسی‌مراجعت‌نموده بقوم پیوست و خضر چون بر کشتی قرار گرفت دوسه تخته برسبیل خفیه از موضعش برداشته درآب انداخت وفریاد برآورد که ای قوم زود باشید ومرمت سفینه بجای آرید والا همه هلاك شوید مردم‌بتعجیل تمام نجاری حاضرساخته وچوب پاره‌هابر آن موضع دوخته کشتی را اصلاح نمودند و آن کشتی معیوب و خاطر صاحبانش مغموم شد موسی که‌آن‌حال را مشاهده کرد باخضر گفت جماعتی را بشرف هلاك

رسانیدن و کشتی بدین متانت واستحکام‌سوراخ کردن چه فایده دارد خضرفرمود که **الم اقل لك انك لن تستطیع معی صبراً** موسی ازآن‌قول‌اعتراض‌نموده‌صدور آن‌را بفراموشی حوالت کرد وچون از کشتی بیرون‌آمده بشهری‌رسیدند دراثنای سیر وتردد بجمعی ازاطفال بازخوردند وخضرازمیان ایشان طفلی‌را که‌بصباحت‌وجه ممتاز بود گرفته‌بخوابانید و کاردی کشیده سرش راازتن جدا گردانید دیگرباره موسی زبان اعتراض وسئوال گشاده گفت مباشرت قتل نفسی‌پاك کـه هنوز بعلایق جسمانی وشهوات نفسانی گرفتارنشده وفعلی که موجب قصاص‌باشد ازوی صـادر نگشته بنزد عقل چون مینماید واین بمقتضی کدام شرع درست‌آید بازخضرمرمود که **الم اقل لك انك لن‌تستطیع‌معی‌صبراً** باز بتمهید معذرت قیام نموده شرط کرد که من بعدازین نوع افعال نپرسد والا فصل بروصل اختیار کند وجوهرهردو را عرض‌مفارقت لازم گردد ازآنجا نیز روی بسفر آورده شب هنگامیکه برودت بر هوا مستولی گردیده بود بقول‌ابن‌عباس‌بقریهٔ انطاکیه‌رسیدند وازاهل‌قریه طلب طعام نموده ایشان‌ازضیافت خضر وموسی‌اباوامتناع کردند وخضر ازایشان روی بر تافته باموسی بحایطی‌رسید که دیوارش قریب بانهدام بود وبتعجیل در عمارت آن کوشیده مستوی‌ساخت وعلما درچگونگی تجدید وتعمیرآن اختلاف کـرده‌اند و جمعی گویند دست‌خود برآن‌دیوارمالید تاآن‌چنان باستوا واستقامت مبدل شد و بعضی گفته که ستونی برآنجا نصب‌نمودوبدان‌جهت ازانهدام محروس گشت‌وطایفهٔ را اعتقاد آنکه ازاصل قلع کرده اساس جدید نهاد ورسوم آنرا بتازگی احیا داد وعلی الاالتقادیر موسی باخضر گفت که چون اهل این‌دیار ازطریقهٔ مهمان نوازی تجاوز کردند واجب‌چنانست که‌اجرت‌این کار بستانی والتهاب نیران جوع‌بواسطهٔ آن بنشانی خضر فرمود که **هذا فراق بینی و بینك** مفارقت را آماده باش و بیش ازین در اندیشهٔ مرافقت مباش لیکن لحظهٔ گوش و هوش بجانب من دار و حصهٔ دانش از حقیقت اسرار افعال من بردار اما خرق کشتی را سبب آن بود که ممر این سفینه بردیار ملکی جبار ستمکار است که او را منذر گویند و بروایتی جلندا

و بدین نیز گفته‌اند وهر کشتی که صحیح الارکان بفرضهٔ او رسد بطریق غصب بستاند و صاحب کشتی را ازتملك آن بی‌نصیب گرداند بنابراین سفینه رامعیوب ساختم تا بدست آن مسکینان بماند و کسی متعرض نشود و نستاند منقولست که‌اجرت آن ده فقیر را در معاش منحصر بود اما قتل کودك را جهت آن بود که پدر ومادر او از اهل توحیدند و بهر حال از این کودك غیر از کفر و عصیان و فساد و طغیان دروجود نمی‌آمد و میترسیدم که اثرفسق و معصیت او بوالدین‌رسد و ایشان بشرور شرآن گرفتار شوند و ما خواستیم که بخشندهٔ بیمنت در عوض‌آن طالح فرزندی صالح بدیشان کرامت‌فرماید از امام جعفرصادق علیه‌السلام منقولست که بعد از قتل و هلاك آن فرزند باری تعالی دختری در عوض بدان مؤمن و مؤمنه بخشید که هفتاد پیغمبراز نسل وی دروجود آمدند و اما اقامت جدار و تعمیرش را فائده آن بود که آن دیوار ملك دو پسر یتیم است که ایشان را حرم و حریم گویند وپدر این دو پسر مرد صالح‌متقی بود کاشح نام و بزیردیوارجهت‌فرزندان خود گنجی نهان کرده است واگر آن دیوار متساقط میشد گنج بدست دیگران می‌افتاد و ایشان بیبهره میگشتند لاجرم برحسب الهام ربانی باقامت آن اشتغال نموده شد تا آن دو کودك بحد تمیز رسیده گنج راتصرف نمایند ائمه اخبار گویند که ارتفاع آن دیوار بذراع آن بلده دویست گز و طولش پانصد گز و عرضش پنجاه گز بود و در قصهٔ گنج اختلافست بعضی گویند گنج عبارت از چند صحیفه بود که بر انواع علوم اشتمال داشت و جمعی گفته‌اند صندوقی بود پر ازطلا ونقره وابومحمدجعفرصادق گوید که‌لوحی‌بودازطلای‌احمر وبرآنجانوشته بود که **عجبت لمن یوقن بالقدر کیف یحزن وعجبت لمن یوقن بالرزق کیف یتعب و عجب لمن یؤمن بالموت کیف یفرح وعجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یفعل وعجبت لمن یعرف الدنیا وتقلبها کیف یطمئن الیها لااله الاالله محمد رسول الله** در دربعضی از تواریخ بنظررسیده که‌درجانب دیگر آن لوح‌این کلمات مرقوم‌بود که **اناالله لااله‌الا انا وحدی لاشریك لی خلقت الخیر والشر فطوبی‌لمن‌خلقته للخیر واجریته‌علی یدیه والویل لمن خلقته للشرو اجریته علی یدیه** و از حضرت ولایت پناه علی کرم‌الله وجهه منقول است که چون اوان وداع میان‌موسی و خضر نزدیك شد کلیم‌الله التماس وصیتی نمود خضر گفت : **استود عك یابن ـ**

عمران كن نفاعاً و لاتكن ضاراً وارجع عن اللجاج ولاتمش في غير حاجة و لا تضحك من غير عجب و لاتغير الخاطئين بخطاياهم وانك على خطيئتك ولاتؤخر عمل اليوم الى الغد و بعد از آنکه خضر عليه السلام مواعظ بتقديم رسانيد حضرت موسى را وداع فرموده باز گردانيد چنين گويند که مدت مصاحبت ايشان هيجده روز بود و از حضرت ختمى پناه منقولست که اگر نبودی که موسى را از شرطی که باوی يعنی باخضر کرده بود خيا مانع شدی هر آئينه که ازعجايب اسرار الهی و غرايب امور نامتناهی بسيار مشاهده کردی وحضرت کبريای سبحانی ما را از تمامی آن اخبار فرمودی و جناب قطب العارفين شيخ محيى الدين قدس سره در فتوحات آورده که در بعضی از بيابانها همراه خضر بودم و در اثنای حکايات کلام منجر بذکر مصاحبت او و موسى شد چون از کماهی آنصورت تفحص نمودم فرمود که از برای پسر عمران هزار مساله مهيا کرده بودم چون برسه مسئله صبر نتوانست کرد از اظهار ديگر مسائل متقاعد شده طريق مصاحبت او مسدود نمودم و ميانهٔ ائمه اخبار اختلافست که ملاقات موسى وخضر عليهما السلام قبل از ابتلای تيه محقق گشته يا بعد از آن يا در آن اثنا واصح اقوال آنکه در اثنای روزگار ابتلای تيه اين قصه واقع شد و پوشيده نماند که موسى و هرون و يوشع و کالوب از بليهٔ تيه ايمن بودند والله اعلم .

ذکر وفات هرون

در اکثر تواريخ چنين مسطور است که هرون در سال سی ام از بليهٔ تيه وفات يافت ودر بعضی از نسخ مذکور است که در غرهٔ شهر آب که پنجمين ماه بود از سال چهلم از ابتلای تيه وحی بموسی رسيد که وفات هرون نزديك و بفلان موضع اين قضيه روی خواهد نمود وهم دران اوان موسى وهرون وبقولی شبير و شبر که پسران هرون بودند همراه گشته بصفح کوه شويك توجه نمودند و دراثنای سير بموضعی رسيدند که هوای عطر آميز عنبر بيز داشت و در آنجا خانه بتکلف ديدند و تختی بلند که رختهای نفيس بر آن تخت

گسترده بودند و درختی عجیب مشاهده کردند که در جهان عدیل نداشت و هرون ازین صورت تعجب نموده با موسی گفت که مرا آرزوست که ساعتی درین تخت استراحت نمایم و لحظهٔ از کلفت راه بر آسایم اما میترسم که صاحب خانه بیاید و برمن غضب فرمایدموسی گفت که تومرادخودحاصل کن که اگرصاحب بیت پیدا شود من بعذر خواهی او قیام نمایم هرون گفت ای برادر خاطرم نمیگیرد وظیفه آن است که تو نیز مرافقت‌نمائی تا اگر خداوند این روضه بیاید درتحمل غضب وعتابش هر دو شریك باشیم و موسی بالتماس او برتخت تکیه کرد و چون هرون سر بمضجع نهاد اجل موعود رسیده روح پاکش بحظایر قدس خرامید و در اثنای آنکه موسی خواست که بتکفین و تدفین او قیام نماید آنروضه با تخت و خانه ناپدید شد و آن حضرت بجانب قوم باز گشته صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد بنی‌اسرائیل گفتند بر هرون حسد برده او را هلاك کرد بنا بر آن که ما هرون را از وی دوست‌تر می‌داشتیم و حضرت کلیم این سخن شنیده دعا فرمود تا سریربا هرون بر آنجماعت ظاهر شده هرون گفت که موسی از این تهمت مبراست و بنی‌اسرائیل زبان از طعن در کام کشیدند و الغازار پسر هرون را بخلافت وی نصب کرده بدان محل آمدند که آن روضه و تخت ناپدید شده بود وهمانجا عمارتی عالی بنیاد نهاده باتمام رسانیدند و بروایت ثانی‌حضرت بنی‌اسرائیل را بعد ازانقضای چهل‌سال ازتیه بیرون‌آورده بلاد شام مفتوح گردانید وبقول‌جمهور زندگانی‌آنحضرت درسال سی‌وسیوم از گرفتاری بنی‌اسرائیل هم در بیابان تیه بپایان رسید

انجام روزگارموسی ﷺ واستخلاف یوشع بن نون را و ذکر بعضی ازقضایائی که درآن اوان دست داد

در کیفیت وفات موسی‌اقوال‌مختلفه بنظررسیده اما قلم مشکین رقم برآنچه

انسب بحال انبیاست مبادرت مینماید ارباب اخبار آورده‌اند که چون زمان ارتحال موسی نزدیك رسید فرمود تا بنی‌اسرائیل را نوبتی دیگر شماره کنند و از احوال جماعتی که درحین خروج ازمصر روانه بودند تفحص نمایند مجدد بدان شغل عمل نموده غیر ازیوشع بن‌نون وکالوب احدی‌را از آن قوم ندیدند وصورت قضیه را بعرض حضرت نبوی رسانیده موسی فرماناداد که اولاد ایشان مجموع حاضر گشتند ومجمعی عظیم ساخته احکام توریه ومضمون الواح بر ایشان اعاده کرد ومعانی الفاظ آن به‌بیان بدیع روشن گردانید وایشان را بتلاوت ودرس وبحث آن وتعلیم فرزندان بتعاقب وتوالی وصیت نمودو کاتبان نصب کرده فرمودتا درصفحه‌ها بنویسندودرخزانه‌ها ضبط نمایند وبعدازآن بخط اشرف خودسفری تمام بنوشت وباجبرئیل مقابله کرده آن سفر را بائمهٔ هرونی تسلیم نمود تا درصندوق الشهاده وچون کتابت دیگر اسفار باتمام رسید مجموع را باین سفرمقابله و تصحیح نموده براسباط قسمت فرمود وهرسبطی را سفری ارزانی داشت ودرروزهفتم آذرقوم را احضار کرده مجلسی عظیم ساخت ویوشع را خلیفه ووصی گردانید وبنی‌اسرائیل را بعدازحواله بضمان حفظ الهی بوی سپرد و بتدبیرو رعایت مهمات ایشان وصیت کرد واسباط را بمطاوعت وانقیاد او حجت گرفته فرمود که امروزهفتم ماه آذر است سن من بصدوبیست سال رسیده و زمان رحلت نزدیك شده اکنون بندهٔ ازبندگان خدای را که بخلوص نیت ازشما ممتاز است برشما خلیفه ساختم و خداوند تعالی و فرشتگان زمین و آسمان را برینمعنی گواه گرفتم باید که دروصیت من تقصیرونهاون نکنید ودراعتقاد خود وهنی‌وخللی پدید نیاورید ودر راه‌دین شبههٔ بخاطرخود راه ندهید وحضرت جلال احدیت‌را شریك و انبازنگیرید بغیراز وی ازدیگری استعانت نخواهید وهرکس‌ازشما خواهد که بروزقیامت در زمرهٔ من معدودباشد باید که وصیت مرا مرعی داردوازمحبت یوشع واتباع احکام پیغمبران دیگر که بزمان وی مبعوث شوند خالی نباشد وزنهارتااز خلاف‌الغازار واولاد او که امام اعظم امت‌اند برحذر باشید و بانکار ایشان مبادرت ننمائید که موجب سخط و انتقام شما گردد و تمامت بنی‌اسرائیل وصایای حضرت

موسوی را قبول کرده درین باب وثیقه‌ها نوشتندو بخطوط خود موشح گردانیدند و موسی بعدازاتمام وصیت قوم‌را بیکدیگرسپرده ایشان را وداع کرد ودست‌یوشع را گرفته‌ازمیان‌بنی‌اسرائیل بیرون رفت وچون مسافتی بعید میان ایشان وقوم در میان‌آمد بادی نرم ازمغرب وزیدن گرفت چنانچه از اثرآن یوشع را بوفات موسی شعورافتاد وبعدازآن موسی‌یوشع را در کنار گرفته توديع‌نمود وهم ازمیان پیراهن غایب شد.

بیت

نشیمن را رها کن اندرین خاك	برون‌پرزین‌قفس‌شادان‌وگستاخ
نمی‌بینی که قلب کاخ خاکست	خنك‌آن‌کزعلایق‌صاف‌وپاکست

وچون موسی‌ناپدید گشت وپیراهنی‌ازوی بدست یوشع بماند ازآنجا متاسف وملول خاطربجانب بنی‌اسرائیل مراجعت نموده صورت حادثه باز راند وقوم او را بخون موسی‌متهم دانسته جماعتی بروی گماشتند تا بعد از ثبوت بقصاص رسانند موکلان شب بخواب دیدند که شخصی‌میگفت که یوشع ازخون موسی‌بیگناه است وباری تعالی او را بمقعد صدق جای داد دیگرروزبعذرخواهی یوشع قیام نموده‌او را اطلاق فرمودند .

حلیه موسی و هرون علیه‌السلام

حضرت موسی گندم گون ودرازبالا و جعد موی و بر روی مبارك خالی داشت و قد هرون از وی کشیده تر بود و لون مبارکش سفیدترو‌ازموسی‌بسه سال بزرگترو ضخیم‌البدن و عظیم‌الجثه بود .

صفاتشان

بقولی‌آنحضرت اولوا‌العزم چهارم است وپیغمبرمتعالی‌الشان وبغایت غضوب بودوهرون صبور ومتحمل بود و حلم برذات همایونش استیلا داشت .

اسامی و القابشان

جمعی گویند که موسی‌لفظی‌معرب‌است ونام وی بزبان‌عبری مسیه بودچه اشتقاق این‌اسم دخترفرعون کرده بود درحالت

تسکین وی درتـابوت و طایفهٔ گفته‌اند کـه موبلغت قبطی آب باشد وسی درخت را گویند و چون تابوت اورا درمیان آب ودرخت یافتند اسم موسی بروی اطلاق یافت و القاب مشهورهٔ او مکلم‌الله وکلیم‌الله وصفی‌الله وهرون بلغت عبری سرخ وسفید را گویند و چون آنحضرت بدین صفات موصوف بود باین لفظ اشتهار یافت و لقبش وزیرو امام وخلیفه است .

صنعتشان در اوایل حال موسی منصب ایـالت قبطیان و بنی‌اسرائیل را داشت وچون بخدمت شعیب پیوست راعی شده بعد ازآنکه مبعوث گشت بغیرازتبلیغ رسالت و رعـایت قوم مهمی دیگر نداشت وهرون دربدو حال تاجربود و درثانی وزارت موسی را میکرد

شریعتشان درهدایت بعثت‌متابع‌ملت ابراهیم ؑ بود وچون تورات‌نازل شد حکم ثبت بعضی اوامر و نسخ بعضی احکام صادر گشت و بعضی ازآنچه پیشترحلال بود حرام شد وآنچه مباح نبود حلال گشت و تفصیل‌آن در میان اخباریهود است

مدفن همایونش باتفاق‌مجموع اهل‌تاریخ قبرموسی معلوم نیست واهل کتاب گویند کـه قبر هرون در بریه سین بکوه شویك واقعست والله اعلم

ذکر اخبار متفرقه که ختم این قصهٔ شریفه برآن است و کیفیت قتل‌ماشطه فرعون

آورده‌اند که انیسا دخترفرعون را ماشطهٔ بود که بترتیب مهمات اومشغول بودی واین ماشطه برملت موسی ؑ زندگانی میگرد روزی در وقت ترتیب شعر دخترشانه ازدست ماشطه بیفتادوی بسم‌الله گفته‌آنرا اززمین‌برداشت دختر فرعون پرسید که این نام کیست وخاصیت این اسم چیست ماشطهٔ مؤمنه گفت نام آنکس

است که پدرت دستگاه پادشاهی از درگاه او یافته است وازمر کزخاك تا فلك الافلاك بر کشیدهٔ حکمت وآفریدهٔ قدرت اوست دخترفرعون ازین سخنان تعجب نموده درغضب رفت وهمان لحظه مضمون مقال ماشطه را برپدرعرض کرد فرعون گفت بی استکشاف اینحال سیاست موجب ملامت باشد پس آنصالحه را طلب کرده ازصورت قضیه تفحص نمودماشطه آنچه با دختر گفته بفرعون گفت آنمردود خشم ناك شده حکم کرد تا دست وپای اورا بمسمار آهنین بدوختند و طشتی از آتش بر سروی ریختند واو آن بلیه را تحمل کرده بالوهیت فرعون اقرار نکرد و ازمذهب خود بازنگشت آنگاه فرعون فرمود تا تنوری مانند کورهٔ آهنگران تافتند وحکم کردتا طفل سه ماههٔ اورا بآتش انداختند آن نارسیده معصوم میسوخت ومادربلا کش بزبان فصیح طریقهٔ ثبات وصبرباو میآموخت و میگفت **اصبر یااماه فقدوصلت الی الله ونلت رضاء ولیس الان بینك وبین الجنة الاخطوة اوخطوتین** چنین گویند که جمعی کثیر از قبطیان برؤیت این معجزه وحدانیت را اعتراف کردند و از کفر و جحود بازآمده طریقهٔ مسلمانی پیش گرفتند

ذکر آسیه زن فرعون و کیفیت قتل او

نسبت آسیه بلوط پیغمبر علیه السلام میرسدو بعضی ازنسابهٔ عرب نسبت اوبریانیان کنند و گویند که اوازجملهٔ اقارب فرعون بوده وعلی کلاالتقدیرین مؤمنهٔ موحده بود وبشریعت موسی عمل مینمود وایمان خود ازفرعون نهان میداشت تادرقصه و قتل وصلب سحره اظهار کرده چنانچه مسطورشد و بعضی گویند که چون فرعون بقتل ماشطه اقدام نمودآسیه درغرفهٔ نشسته بود وآنحال را مشاهده کرده بیطاقت ازآنجا فرودآمد وبنزدیك فرعون رفته او را ازآن جرأت و دلیری منع فرموده و ازعذاب اخروی تخویف نمودفرعون چون این کلمات شنیدآسیه را بجنون منسوب ساخت آسیه گفت دیوانه توئی که باین همه عجز بشریت دعوی ربوبیت میکنی و ایمان خود ظاهر کرد و گفت آمنت بالله تعالی ربك و رب العالمین وفرعون مادرش

راطلبیده گفت دختر تودیوانه گشته است ویرا نصیحت کن تاازدین موسی باز گردد والا بخواری هرچه تمامترش هلاك گردانم وچون از کفر او نومیدشد جسدش را بچهارمیخ استوار کرده عذاب میکرد تا بجوار رحمت الهی منتقل شدوچنین گویند که دراثنای واقعهٔ او موسی از آنجا میگذشت آسیه بسرانگشتان شکایت ایذای فرعون را عرض کرد موسی دعا کرد تا باری تعالی شدت عذاب را بنوعی بر آن آسان گردانید که مطلقا ازالم آن واقف نشد وخوشحال وخندان ازمراحل فانی به‌منازل باقی رحلت فرمود

ذکر عصای موسی علیه السلام وصفات او

منقولست ازمناهج السالکین وسابقادرین اوراق نیزمسطور شد و درجامع اعظم نیزچنین آورده‌اند که عصای موسی از چوب مورد بود طولش موافق قامت موسی وبعضی سی ذراع گویند و چهل نیز گفته‌اندوازآدم بطریق توارث بشعیب رسیده بود ودوشاخ داشت و درپایان آن نیزهٔ آهنین بود وبروایت سعیدبن جبیر نامش ماساست بود ومقاتل نقعه گوید وابن حیان عیاث گفته وبرخی عتیق گویند وچون موسی را درقطع مسافات ضعف دریافتی بروی سوارشدی واومانند اسب تازی دررفتارآمدی و درلیالی مظلمه چون چراغ درخشان بودی واگر تشنه شدی درچاه آب گذاشتی وبمقدار بعدچاه دراز شدی ودلوی برسر آن پدیدآمده آب ببالاآوردی واگر گرسنه گشتی بهردیوار که اشارت کردی طعام یکروزه ظاهرشدی واگرمیوه خواستی برزمین فروبرده درخت سبزمیوه داربنظرآمدی واگربوی خوش طلبیدی رایحهٔ مشك و عنبراز وی فایح گشتی و اگربحرب دشمن احتیاج افتادی اژدهائی درغایت مهابت بودی وچنین گویند که هرگاه موسی ویرا برزمین افکندی ثعبانی شدی بسیارسیاه ودست وپای آنرا پدیدآمدی و دردهان وی دوازده دندان بحدت شمشیر وسنان ظاهر گشتی و از دهان وی آتش جستی وچشمان اوبرسان برق لمعان زدی وازمنخراو باد سموم وزیدن گرفتی وازحرکت وی صریری بگوش رسیدی چنانچه ازآتش بهنگام اشتغال ظاهرشدی وما بین الحنکین اوهشتادذراع بودی وبرتن اوموبها برسان خارمغیلان

راست بایستادی وهرچند سنك صلب براه‌آن افتاد ازمضرت قوائم اونرستی وچون سربرآسمان کشیدی مثل‌مناره سیاه درنظرآمدی وضخامت جثه‌اش‌برابرشتربختی بودی و علی‌الجمله عظمت ثعبان وخفت جان ولینت مار دروی جمع بود وحضرت کبریای سبحانی درفرقان مجید درمحال‌متعدده اشاره بآن میفرماید قال الله تعالی **فاذاهی ثعبان‌مبین‌وقال کانهاجان‌وقال تعالی فاذاهی حیة‌تسعی** وبغیرآنچه‌مذکور شد صفات وخصایص دیگرداشت که شرح‌آن موجب اطنابست

حدیث الصخره

آورده‌اند که حضرت موسی‌را چندان حیا مانع بود که جسد مطهرش را هیچکس نمیدید وچون بنزد بنی‌اسرائیل کشف عورت جایزبود واز یکدیگرحجابی نمیکردند جمعی از فساق بنی‌اسرائیل او را بعلتی ازعلل قبیحه منسوب داشتند واین افترا درمیان ایشان شهرتی تمام‌گرفت وتا بی عیبی وبرائت اوظاهر گردد وحضرت‌عزت تقدیر فرمود که چون درمغتسل درآمد وجامه‌ها برسنك نهاد فی‌الحال‌آنسنك‌از مقام خود حرکت کرده با جامه‌ها روان شد وبعد ازاتمام مراسم غسل‌ازآب برهنه بیرون‌آمده هرچند میدوید بدان‌سنك نمیرسید وطایفهٔ که درآنحال‌نظر بربدن همایونش‌افکنده غیرازطهارت‌چیزی ندیدند واینواقمه شبههٔ‌مذمومه‌را ازخاطربنی‌اسرائیل‌رفع کرده ازاعتقاد ناپسندیده خود استغفار نمودند بعد ازآن وحی نازلشد که موسی آن سنك را نگاهدارد که بدان احتیاج خواهد افتاد وچنین گفته‌اند که آن سنك‌را چهار روی بود و دروقت حاجت بضرب عصا از هر روئی سه چشمه ظاهر شدی و در ابتدا از هر چشمه قطرهٔ چند ترشح نموده‌آخر الامرچندان آب ازآن روان گشتی که دوازده سبط را کفایت کردی .

حکایت تابوت سکینه

صاحب لباب التفاسیر گوید که چون آدم علیه‌السلام از نزهت سرای خلد بمحنت جای دنیا نزول فرمود حضرت باری عزشانه جهت تسلیهٔ خاطرش‌تابوتی فرستاد که درآنجا صور جمیع انبیاء موضوع بود و درآخر همه صورتها ازیاقوت احمر صورت پیغمبرما صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و بحوالی

آن صورت صور اهل بیت واصحاب او مشاهده می‌افتاد و تابوت ازچوب شمشاد بود درطول سه گز و درعرض دو گز وبر آنجا بندهای زرین نهاده بودند ومنقش ساخته وآن تابوت بمیراث بشیث رسیدوازوی حسب التوارث بابراهیم وازو باسمعیل پیغمبر وازوی پسرش قیدار نقل افتاد وبنی اسحق باوی جهت تابوت نزاع میکردند وقیدار بایشان نمیداد تا شبی ازهاتفی شنید که این تابوت را به پسرعم خود یعقوب تسلیم نمای وقیدار تابوت را بر گردن نهاده در کنعان بآنحضرت رسانید وتابوت درمیان اولاد اسرائیل مانده تا بموسی رسیدوبعضی گویند که تابوت سکینه وصندوق الشهاده هردویکی است و کیفیت آن چنان بود که چون هنگام رحلت موسی ازدنیا متقارب شدبحضرت عزت مناجات کرده گفت یارب بنی اسرائیل بندگان تواند ومرا هنگام ارتحال نزدیك آمده اگر برایشان کرامتی فرمائی که بعدازمن حجت ونصرت ایشان بود هرآئینه بردشمنان خود ظفریابند واینمعنی موجب افتخارومباحات قوم گردد ودعا مستجاب شده خطاب آمد که تابوتی بدین صفت ترتیب باید کردوآنچه فرمایم درآنجا بودیعت نهاد تا مقصود حاصل شود و مهمات بنی اسرائیل سرانجام یابدبعد ازآن موسی تابوتی ازطلا ونقره وروی وآهن وغیرذلك ترتیب کرد وبند زرین بروی زد وصخرهٔ که عیون اسباط ازآن منفجر گشته بود ورصاصهٔ الواح و دولوح دیگر که بعد ازشکستن الواح کرامت شده با طشتی که ملائکه قلوب انبیا را در آن غسل میدادندو اسفارتورات که بخط اشرف خود نوشته بود درآن تابوت نهادوصیت نمود تا بعد از وفات اوجامه‌های هرون را با ملابس و نعلین خود درآنجا نهند و سرآنرا محکم سازند بنی اسرائیل بموجب فرموده عمل کردند وچون حادثه روی بدیشان نهادی آن تابوت را بیرون آوردندی و ببرکات آن شدت ایشان رفع گشتی و آن تابوت گاه درخزاین ملوك و گاه بدست عظما و عباد بنی اسرائیل میبود تا آنگاه که بعضی از عمالقه بمحاربهٔ بنی اسرائیل آمدند و ایشان شکسته آن تابوت را بردند ودربیت الاصنام بزیر اقدام بتان نهادندعلی الصباح که عمالقه ببتخانه درآمده تابوت را برسر بتان نهاده دیدندازاینمعنی تعجب نموده تابوت را برزمین افکندندو بعداز

چند کرت که جای تابوت برخلاف مدعای خویش مشاهده کردند بقریهٔ از نواحی شهر نقل فرموده نهادند وبدآنسبب مجموع اهل آنقریه بدرد گردن گرفتار آمدند وباز از آنجابرداشته در محلی نامرضی‌دفن کردند وسکان آنجا بعلت بواسیر مبتلا گشتند عاقبت‌تابوت رابر گاوو گوساله‌بسته بدیار بنی‌اسرائیل‌سردادند وفرشتگان قایدآن گشته بمیان‌یهودان‌رسانیدندو ایشان ازینمعنی استبشار نموده تکبیر گفتند وسلطنت را بطالوت مفوض داشتند اما در تفسیر سکینه اختلاف بسیاراست جمعی گویند سکینه‌صورتی بود مشابه آدمی که‌چون‌امری حادث شدی تابوت‌تکلم کردی و بنی اسرائیل‌را بصلاح حالشان هدایت نمودی و بعضی گویند که وجه او باروی انسان مشابهت داشت وسایر اعضا مخالف بود وطایفه برآنند که سکینه جانوری بودی سروی مشابه سر گربه‌وبرهردو کتف او دوبال داشت وروایت دیگرآنکه‌او را دوسربود وقولی دیگرآنکه اوراسرودم ویال‌بود و گروهی‌برنج حفافه ورحمت الهی و نور ساطع وروح نیز تعبیر کرده‌اندوالله‌اعلم

حدیث الواح بعضی از ائمه اخبار گویند که الواح عبارت ازتوریة است فاما اصح آنست که الواح غیر توریة استوآن ده‌لوح‌بوده مشتمل برکلمات عشره چنانچه درین اوراق مسطور گشت و بعضی گفته‌اند که در وقت غضب حضرت موسی هرده‌لوح را چنان‌برزمین زد که مجموع‌بشکست و بنابر التماس موسی باری‌تعالی آن‌کلمات را در دو لوح دیگر درج گردانیده بوی‌فرستاد ودر جوهر الواح اختلاف کرده‌اند طایفه گویند که اززمرد بود وبعضی اززبرجد گفته‌اندوطول هریك از آنها دوازده گز و کمترازین نیز گفته‌اند وفوجی‌راعقیده آنکه الواح ازصخرهٔ صما بود که حضرت احدیت آنرا نرم گردانیده حکم فرمود تا جبرئیل‌آن لوحهاازوی ببرید وبدست خود شفاف واملس‌ساخت‌وبقلمی که‌فرقان نوشته ازبحر نور مداد برداشت وکلمات عشره را مکتوب گردانیده چنانچه صریر قلم بسمع موسی میرسید

صفت تورات

زعم یهود آنست که توریه در نه لوح نازل شد که طول هر لوحی ده گز بود و ربیع بن انس گوید که تورات در چهل دفتر نزول یافت وضخامت آن چندان بود که هفتاد شتر بایستی تا نقل میسر شدی و یکجزو ازوی بسالی خوانده گشتی ودروی هزار سوره است وهر سورهٔ هزار آیت واز انبیای سابقه غیر از موسی وهرون ویوشع بن نون وعزیر وعیسی کسی راحفظ مجموع تورات میسر نشد وبعضی گویند که دانیال وارمیا نیز محفوظ داشتند واز امم لاحقه علی بن ابیطالب کرم‌الله وجه جمیع تورات را یاد داشت و گروهی ازشیعه بحفظ امام جعفر صادق نیز قائل‌اند

صفت مجمع البحرین

صاحب لباب‌التفاسیر آورده که مراد ازمجمع البحرین محل اجتماع بحر روم وفارس است ومحمدبن جریر طبری گوید که موضعیست بمسافت سه روز راه که بحر مشرق از آذربایجان وبحر مغرب از عدن بر آنجا متصل میشود ومقاتل نهرارس ونهر کر گفته وابی بن کعب گوید که مراد ازمجمع‌البحرین از افریقیه است و محققان بحر نبوت وبحر علم گفته‌اند وبراین تقدیر مجمع‌البحرین محلی باشد که این دوصفت در آنجا مجتمع گردند وتفسیر لفظ حقب در کلام موسی علیه‌السلام باصطلاح اهل‌لغت هشتاد سال باشد وبعضی هفتاد سال و صدسال وزمان غیر محدود و روزگار متطاول نیز گفته‌اند

تعداد معجزات حضرت موسی علیه‌السلام

حضرت موسی را اکثر اوقات افعال و اعمال خارق عادات بوده است و آنچه ازو بظهور می‌آمد غرابتی میداشته و معجزات بیشتر انبیاهم بزمان ایشان متعاقب حدوث آن منفصل گشتی الامعجزهٔ وی که مدتی طویل بماندی وزمانی ممتد بر آن بگذشتی وآنچه ازمعجزات اودراثنای گذارش قصهٔ اوذکر رفت بیست وهشت است بربن ترتیب ۱ـ عصا که آن مشتمل بود بر چند معجزه چنانچه بعضی از آنها درین اوراق مسطور گشت ۲ـ یدبیضا ۳ـ قحط آل فرعون ونقصان ثمرات ومزروعات ایشان ۴ـ وقوع طوفان ۵ـ ورود جراد ۶ـ انبعاث قمل ۷ـ آمدن ضفادع ۸ـ تبدیل آب بخون ۹ ـ تقلیب جوهر

ودرم ودینار براحجار ۱۰ ـ موت بنات ابکار ۱۱ـ انفلاق بحر ۱۲ـ انشباك آب دریا وخشك شدن قعر آن ۱۳ حدیث طفل ماشطهٔ دختر فرعون و گواهی او برصدق نبوت موسی ۱٤ـ هلاك عوج بن عنق بدست او ۱۵ـ زنده شدن عظمای بنی اسرائیل بعداز هلاك بصاعقه ۱٦ـ پدید آمدن نقطهای زرین برزبان گوساله پرستان ۱۷ـ خاصیت خاکستر گوساله که درصنعت اکسیر بغایت مهم بوده وجابر در کتاب رسوم صنعت صفت آن بیان کرده ۱۸ـ اربعین میقات که چهل روز دریك محل قرار گرفته از جابرنخاست ۱۹ـ اربعین شفاعت که چهل شبانه روز در یکسجده بود ۲۰ اربعین تضرع که در آن مدت بریکجا ایستاده بود ۲۱ـ قصهٔ بقره ۲۲ـ هلاك قارون ۲۳ـ نزول من و سلوی ۲٤ـ انفجار آب ازصخرهٔ صما ۲۵ـ تجدید ملابس وثیاب قوم که درمدت اقامت تیه کهنه نشد وروز بروز برطراوت آن می افزود ببرکت توجه خاطر اشرف او ۲٦ـ احیای هرون بدعای او ۲۷ـ ظهور غمامهٔ مظلمه که تاثیر حرارت آفتاب راازبنی اسرائیل بازمیداشت ۲۸ نزول الواح وتوریه دیگر ازمعجزات او بدیهة الحکم بود که درمیان بنی اسرائیل هزارسال باقی ماند و کیفیت آن چنان بود که موسی عليه السلام وشاحی اززر وصوف و کتان ومفتول ساخته ودرنسج آن جواهرنفیسه تعبیه کرده وسه سطر برآنجانوشته بود هرسطر بلونی ملون واسمای ابراهیم واسحق ویعقوب واسباط برآنجانقش کرده بسبب این اسامی تمامت حروف تهجی برآنجا مثبت شده بود وچون درمیان بنی اسرائیل مهمی حادث شدی که کیفیت آنرا کس ندانستی بیامدندی وپیش امام اعظم هرونی بایستادندی تا آن امام جامه‌هائی که خاصهٔ وی بودی بپوشیدی و بدیهة الحکم را را بربالای آن اثیاب دربرافکندی بعد از آن حادثهٔ که بودی شرح کردی وهمان لحظه بدیهة الحکم جواب شنیدی واگرسخن بسیاربودی کیفیت آنصورت برحروف مفرده بران محال ظاهر گشتی وازترکیب حروف چگونگی حال منکشف شدی و گویند که در زمان یوشع شخصی مبلغی خطیر بدزدید وبهیچگونه راه بدان نمیبردند ویوشع بدان وشاح عمل نموده نام سارق پیدا کرد وبعداز اعتراف باستیصال او اشتغال نمودونام سارق عاحار بن گرمی بن رندی بن زارخ بن یهودا بودومسروق لباسی مرصع بجواهر

وعمامهٔ منسوج بزر ویواقیت وقلادهٔ منقوش بصور منقوش بصورعجیبه بود وبعداز این واقعه اشرار بنی‌اسرائیل توهم نموده بعد ازآن هیچکس از ایشان برآن فعل شنیع اقدام ننمود ومرتکب آن امرقبیح نگشت وازجملهٔ معجزاتش یکی حوضی پرآب کرده بودوقفل وبندآن بدست‌هرون داده‌چون شخصی‌رانسبت‌بمنکوحهٔ خود شکی افتادی آب ازآنحوض در کوزهٔ سفالین ریختی ومقداری خاك برسرانگشت برداشته درآن‌آب افشاندی‌ودعائی‌برآن دمیدی‌وصورت‌حال بانام‌زن برآن‌خواندی وآبرا برآن دادی تابخوردی‌پس‌اگرزانیه بودی فی‌الحال سیاه وتباه شدی‌وهماندم هلاك گشتی واگر صالحه بودی‌هیچ مضرت بوی نرسیدی‌وهم در انسال از شوهرش بفرزندی رشید حامله شدی وهرچند عقیم بودی البته بار گرفتی واین معجزه نیز تاهزارسال درمیان بنی اسرائیل‌باقی‌بود منقولست که‌درآن‌روزگار دوخواهر بودند شبیه بیکدیگر چنانچه فرق میان ایشان دشوارروی نمودی مگر شوهر یکی را نسبت بمنکوحهٔ خود گمانی بد پیداشده‌صورت‌حال را برائمهٔ هرونی عرض کردند ایشان کس بطلب زن فرستادند وزانیه مکری کرده خواهرخودرا فرستاد وآن‌زن آب معمول را خورده چون عملی قبیح ازوصادر نشده‌بود آسیبی بوی نرسید و بعد ازآنکه‌ضعیفه بخانه‌آمدخواهر استقبال کرده‌اورا درکنار گرفت ونفس این‌صالحه که آب خورده بودبدماغ زانیه رسید فی‌الحال سیاه گشت وهمانجا ترقیده عبرت عالمیان شد وازغرایب حالات موسوی یکی‌آنست که‌وفات اودرساعت‌ولادتش اتفاق افتاد بیزیاده‌ونقصان

قصهٔ یوشع بن نون علیه‌السلام **قال‌الله تعالی واذقال‌موسی لفتیه‌لاابرح‌حتی ابلغ‌مجمع البحرین‌اوامضی حقباً** باتفاق علمای سیر مراد ازلفظ فتی درین آیهٔ کریمهٔ یوشع بن نون است و او ازجملهٔ عظمای انبیاست وبدایت قصهٔ‌وی چنان‌است که چون بنی‌اسرائیل‌راوفات موسی بتحقیق پیوست ومدت یکماه مراسم تعزیت بجای آورده‌عنان حل وعقد امورزمام قبض‌وبسط‌مصالح جمهوربکف کفایت

یوشع داده اوامرو احکام اورا بسمع قبول تلقی نمودند ودر روزششم ازماه نیسان که سال اول بود ازوفات موسی حضرت کبریای سبحانی بیوشع خطاب فرمود که بنی اسرائیل را بردار وهمت بر فتح اریحا و دیگر بلاد شام گمار که وعدهٔ که باموسی کرده‌ایم زمان آن رسیده ومتعاقب رفتن قوم بدیارشام فتح وفیروزی روی خواهد نمود ویوشع اجابت امرحق را مسارعت نموده بنی اسرائیل را ازتخلف فرمان الهی انذار کرده بحصول خیر بشارت داد وبتجهیز لشگر نموده دردوازدهم نیسان متوجه اریحاشدو چنین گویند که عبور لشکر او بر آب ارون بود ودر آنحین اجزای جداشده راهی خشك از میان آن پدید آمد تابنی اسرائیل بفراغ بال بگذشتند وبعدازعبور ایشان آبها بیکدیگر متصل گشته بحال اول معاودت کردوچون این واقعه بظهور آمد یوشع فرمود تادوازده سنك عظیم بربالای هم نهاده درآن محل که ممرخلایق بود منارهٔ ساختند تاموجب تذکر این معجزه باشدوهم اینماه قربانی فصیح کردندو بعد از آن دو مرداز صعالیك بنی اسرائیل اختیار کرده برسم جاسوسی بجانب اریحا فرستادندوچون ایشان مراجعت کرده بنی اسرائیل را ازاوضاع و اطوار مردم اریحا اعلام دادند باسرع اوقات متوجه انصوب شده سه شهررا محاصره کردند منقولست که اریحا شهری بزرگ حصین بود وفصیل وباروی متین داشت مشتمل بربتخانهای عظیم وآبهای روان وباغها و بوستانها واسواق معموره وچون اساس آن در غایت استحکام بود دوته نظران قوم را فتح شهری چنان درآن نزدیکی دور مینمود ویوشع این معنی را بنور نبوت دریافته در روزهفتم ازمحاصره بارؤسا وعظمای بنی اسرائیل وائمه هرونی وصندوق الشهاده هفت بار طواف حوالی شهربجای آورد آنگاه دعائی خوانده برانجادمید ناگاه باروی شهرشکافته شده از هم فروریخت وشهربندی بآن رصانت ومتانت بی‌سببی ظاهربا زمین یکسان شد و بنی اسرائیل باریحا در آمده آنچه خواستند ازقتل ونهب بتقدیم رسانیدندوغنایم بسیاربدست آورده یوشع حکم فرمود که هرچه لشکریان گرفته حاضر کنند وهیچ تصرف ننمایند چه غنیمت در آنزمان براهل توحید مباح نبود ودراوان بعثت ختمی پناه صلی الله علیه وآله مباح گشت چنانچه ذکرآن در

دفتردوم بیاید انشاءالله تعالی وچون غنایم را لشکریان حاضر کردند یوشع فرمود که بر آتش عرض کردند اما مقبول نیفتاد دانست که عدم تصرف درغنایم بنا بر خیانت وصدور امری ناملایم است لاجرم ببدیهة الحکم رجوع نموده نام خائن پدید آمد وباحضار اوفرمان داده بگناه معترف گشت وسر گاوی ازطلا که بیواقیت ولآلی ترصیع کرده یافته وپنهان نموده بود بیاورد واورا بآنچه ظاهر کرد برسرغنیمتها نهادند وهمان لحظه آتش قبول بر آن غنایم رسیده باخائن سوخته گشت و درحین دخول شهر یوشع حکم فرموده بود که بنی اسرائیل باید که ازحضرت غافر الذنب مغفرت گناهان گذشته مسئلت نمایند وشکر خلاص ازبلیهٔ تیه بجای آورند جمعی اززاهدان ومحسنان قوم بموجب فرموده عمل نمودند وطایفهٔ ازآن مردم بر آن حکم استهزا کرده کناره گرفتند گویند که مستهزیان هفتاد هزار کس بودند وهماندم صاعقه ازآسمان نازلشده مجموع را بشهرستان عدم فرستاد بعد ازآن یوشع بایلیا توجه نمود که عمالقهٔ که درآنجا بودند بقتل رساند چنین گویند که ضخامت اجساد و صلابت اجسام ایشان بمرتبهٔ بود که بیست نفروسی نفرازبنی اسرائیل بریك شخصی ازآن طایفه گرد می‌آمدند ودرجدا کردن سر اوازبدن عاجزمیشدند و بعد از فتح ایلیا روی بشهرستان بلقا نهاد وآن نیزشهری حصین وعمارتی متین بود واهالی آن قلعه بت پرست بودند وملکی داشتند بالق نام وبلعم باعور درمیان ایشان بود و او بزعم یهود ساحری بالادست وباعتقاد فضلای ملت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم مؤمنی خدا پرست بود که اسم اعظم میدانست وببرکت آن دعای اوباجابت مقرون میگشت و چون یوشع به بلقا رسید بالق پادشاه آنجا چون قوت مقاتله ومقابلهٔ درصحرا نداشت بالضروره درشهر متحصن شد وبعد ازآنکه ایام محاصره متمادی گشت پادشاه ورعیت ازبلعم که اورا بلعام نیزمیگفتند التماس نمودند تا دعا کند تا بنی اسرائیل منهزم کردند بلعم اول بممانعت پیش آمده گفت یوشع پیغمبر خداست وبفرمان الهی لشکر بدین دیار آورده من این دعا نتوانم کرد تدبیر آنست که دین موسی را قبول کنید تاازسخط الهی رهائی یابید آخر الامر بلعم جهت وعدووعید ازطریق مستقیم انحراف

انحراف ورزیده انهزام بنی اسرائیل را ازحضرت باری تعالی مسألت نمود و دعای وی مستجاب شده سپاه یوشع انهزام یافتند و یوشع علیه السلام درینمعنی مناجات کرده خطاب رسید که بندهٔ ازبندگان‌من درمیان‌اهل بلقاست که مرا باسم اعظم‌میخواند وهرچه ازمن میخواهد باجابت مقرون میکردد یوشع گفت الهی چون این دعای اونه بموقع واقع شد آن اسم را بروی فراموش گردان التماس یوشع مبذول‌افتاده اسم اعظم ازخاطربلعم محوشد ویوشع بابنی اسرائیل مراجعت نموده در محاصرهٔ اعدای دین مبالغه فرمودوملك باردیگر ازبلعم التماس نمود تادربارهٔ بنی‌اسرائیل دعا کند تا ایشان منهزم گردند بلعم هرچند دعا کرد باجابت اقتـران نیافت پس حیلهٔ دیگراندیشیده باملك گفت که زنان جمیلهٔ فاجره را بلشکرگاه یوشع باید فرستاد که اگریك کس‌ازبنی اسرائیل زنا کند خدای تعالی نصرت وظفرازایشان باز گیرد وملك بنابراشارت بلعم حکم کردتا زنان‌فاسقه‌بمعسکربنی‌اسرائیل‌روند وهرکه هرچه طلب کند دریغ ندارند و آنزنان بلشکرگاه رسیده یکی از آنها خودرا برمردی ازاکابربنی اسرائیل که زمری‌بن شلوم نام داشت جلوه دادن آغاز نهاد وزمری دست آنرا گرفته پیش یوشع برد و گفت ظن من‌آنست که توگوئی که این زن برمن حرام است یوشع گفت بلی و زنهار تاگرد این زن نگردی که هرکه ازبنی اسرائیل زنا کند علت طاعون ازآسمان نازل گردد زمری گفت من فرمان تونمیبرم وآن زن را درخیمهٔ خودبرد ودرهمان ساعت بلیهٔ طاعون درلشگر شیوع یافت وچون مخاض‌بن عنزاربن هرون که یکی ازعظمای قوم بود ازینمعنی خبردارشده نیزهٔ خودرا برداشته بخیمه زمری‌آمد واورا باآن زن برسرنیزه کرده بمیان لشکرگاه رفت وزمانی طویل توقف نموده گفت هرکه بعد ازین گرد زنان فاحشه گردد سزای وی‌این‌باشد وبنی‌اسرائیل‌ازآن‌کار ناشایست‌دست‌برداشته‌عورات زانیه‌را ازلشگرگاه‌بیرون کردند وحضرت‌عزت‌بلیه طاعون‌را ازمیان ایشان مرتفع گردانیدواز‌جهت‌این‌حرکات‌ناپسندیده باریتعالی تاج‌عزت‌وعرفان ازسربلعم‌برداشته لباس تقوی‌وایمان‌ازبدن اوبیرون کشیدوروزدیگریوشع علیه السلام فرمودتامجموع‌لشگر متوجه‌حصارشده‌طبلها‌فرو کوفتندونایها‌دردمیده‌خروش‌وافغان کشیدندوازصباح‌جمعه‌تا

وقت نماز عصر بمحاربه اشتغال نمودند وقریب بشام برخی ازحصار بواسطۀ زلزله از پای در آمده فتحی مبین روی نموده و قتلی بافراط واقع شد وچون شب شنبه وروز آن امت موسی بامری جز عبادت مرخص نبودند یوشع دعا نمود تاقادر بیچون آفتاب را برجعت امر فرموده و خورشید جهانتاب بحکم رب الارباب از مغرب بمشرق حرکت کرده چندان توقف نمود که بنی اسرائیل از قتل عمالقه و جبابره فراغت یافتند وبالق و بلعم را بدست آورده بیاران ملحق ساختند مشهوراست که آفتاب جهت سه کس از افق مغرب طالع شد اول جهت یوشع بن نون دوم جهت سلیمان پیغمبر ؑ در وقت عرض صافات جیاد سیوم ازبرای مرتضی علی کرم الله وجهه چنانچه در موضع خود مشروحاً ذکر خواهد شد انشاءالله وچون روز یکشنبه یوشع غنایم را جمع فرموده بسوخت بمسامع او رسانیدند که درحوالی اراضی مقدسه شهریست عالی نام واهالی آن نیز بعبادت اصنام مشغولند باز یوشع لشگر کشیده بآن سرزمین رفت وپادشاه ایشان رابدست آورده بادوازده هزار نفر از بت پرستان بقتل رسانید ودرعقب آنشهر دو کوه بود یکی را عماد و دیگری را جیعون میگفتند وخلقی بسیار در میان آن متوطن بودند یوشع روی توجه بایشان آورده باسلام دعوت کرد وجمله امان خواسته مسلمان شدند و قریب بدان دو کوه کوهی بود سلم نام وحصنی منیع داشت وخلقی کثیر در آن و آن قلعه رامضافات و منسوبات بسیار بود و پادشاهی جبار داشتند بارق نام یوشع بدانجا رفته باسلامشان دعوت فرمود و آنطایفه نیز اسلام قبول کردند و چون این فتح های عظیم میسر شد یوشع باقصای مغرب رفت و ببلاد ارمانیان رسید و آن پنج شهر بود و هرشهری ملکی داشت و ملوک خمسه ازوصول یوشع خبردار شده با هم اتفاق کردند بحرب یوشع و بعداز مقابله و محاربه فرار کرده بمغارۀ کوهی در آمدند و یوشع چند کس را از شجاعان وابطال بنی اسرائیل فرستاده تا بردر آن مغاره بنشستند و خود بادلیران لشگر تعاقب هزیمتیان نموده بسیاری از ایشان رابقتل آورد و از غرایب قضایا آنکه تگرگ بر بقیة السیف باریدن گرفت بحیثیتی که شمار موتی بیش از عدد مقتولین بود و یوشع بعد ازاین فتح ملک خمسه را بدست آورده ازپای

درآورد و طبل مراجعت کوفته بفتح بقیهٔ دیار شام اشتغال فرمود و سی‌ویك پادشاه آنولایات گرفته بکشت و تمامت آن بلادرامستخلص کرده و بر اسباط قسمت نمود و جملهٔاین وقایع در مدت‌هفت سال‌روی‌نمودو بعد ازین حروب بیست سال دیگر بقولی خاطراشرف رامتوجه تدبیرقوم و تعلیم تورة گردانیده روز گارشریف‌خویش را برآن مصروف داشت وچون‌زمان رحلت‌نزدیك‌آمد مزاج‌او از حال‌صحت عدول کرده بعارضهٔ قوی ممتحن شده صاحب فراش شد و در خلال این احوال‌خبر آمد که‌بارق ملك‌سلم‌ازدین‌بر گشته وتمامی‌آن دیار را مرتد نموده و چون‌یوشع بنابر استیلای مرض بحرب نمیتوانست رفت‌بر مرتدان دعای‌عقوبت کرد وکالوب‌بن‌یوقنا راطلب داشته خلافت‌داد و او راوصی و ولیعهد گردانیده‌ازجهان رحلت کرد

حلیهٔمبارکش معتدل القامت وعظیم العینین واسمراللون وعریض‌الصدر بود **صفاتش** مجاهد وغازی و شجاع بود و مکاید حروب و فنون قتال نیکودانستی

مذهبش متابعت‌موسی و هرون مینمودو باحکام‌تورةعمل‌میکرد **از معجزاتش** یکی انشقاق آب ارون بود در وقت‌عبور بنی‌اسرائیل و دیگر رد آفتاب چنانچه سابقاًمذکور شد و غیراین‌نیز گفته اند

مدت دعوت وایام‌حیاتش اهل کتاب گویند مدت‌زندگانی‌او صدو ده‌سال بود و زمان دعوتش بیست‌و یکسال و ثعالبی در عرایس آورده که‌اوان دعوت‌او بیست‌و هفت‌و تمامی‌اوقات حیاتش صدو بیست‌و شش‌سال و در منتظم مذکوراست که‌یوشع چهل‌و دوسال‌بود که‌موسی‌ازوی مفارقت‌نمود و بیست‌و هفت‌سال‌خلافت کرد و برین‌تقدیر تمامی عمراو صدوبیست‌و هفت‌سال بوده باشد

مدفن‌همایونش قریب‌بمقبرهٔجدبزرگوار او افراهیم‌بن‌یوسف‌است علیه السلام

ذکر کالوب‌بن‌یوقنا علیه السلام قال الله تعالی قال رجلان من الذین یخافون انعم‌الله علیهما الایه ائمهٔ تفسیر گویندلفظ رجلان‌درآیه کریمه

اشارت بیوشع وکالوب است واکثر علما بر آنند که او پیغمبر مرسل بود و بر صحت نبوت او از نص تورة دلایل بسیار آمده و چون یوشع بدار باقی رحلت کرد کالوب جمیع مهمات بنی اسرائیل را بحسب وصیت و وصایات بر ذمه گرفته بترتیب اشغال ایشان اشتغال نمود و قوم نیز اطاعت و انقیاد او کرده بدانچه حکم میفرمود قیام مینمودند و از مخالفت اوامر و نواحی او محترز میبودند و چون کالوب از تنسیق مهمات شرعی و ملکی باز پرداخت فرمود تا لشگری عظیم ترتیب دادند و بیتوقف رایات فتح آیات بحرب ملك بارق نهضت داده عنان ممالك ستان بحوالی و نواحی سلم معطوف داشت و چون موکب همایونش بدان دیار رسید بی تأمل و تعلل باطراف و نواحی آن جبال احاطه کرده و جماعتی را که بهر جانب بمدافعت و ممانعت مشغول بودند منهزم گردانید و چنان قلعه حصین و موضعی رصین را قهراً قسراً مفتوح و قریب ده هزار از آن متمردان را در مضایق وزوایای آن جبال بقتل رسانید و بنیان ثبات آنملاعین را بباد حمله آتش آهنك متزلزل گردانید و بارق با جمعی از صنادید و اعیان بقید مبتلا گشته بقیة السیف چون جراد منتشر باودیه و جبال گریختند و اثر دعای یوشع بدیشان رسیده تمامی زراعات و باغات و نعم و لذات ایشان فانی شد و هر که از آن طایفه جان بدر برد بقیهٔ عمر بگدائی و هیمه کشیدن و غربت و مذلت افتاد چنین گویند که در حبس ملك بارق هفتاد تن از ملوك محبوس بودند و جمله آنها را انگشتان ید قطع کرده بود و بوقت خوان نهادن احضار فرموده نان پاره‌ها پیش ایشان می‌افکند تا مثال کلاب عاویه درهم افتاده از یکدیگر ربودندی و چون این خبر مسموع کالوب شد فرمان داد تا با بارق هم بدینموال عمل نمایند و از آن نوالهٔ که بخورد دیگران داده بدو دهند

بیت

چه گفتند نیکان بدان نیکمرد　　　توازعمر برخور که بد برنخورد

چون این فتح نامدار از خزانهٔ مواهب آفرید گار تعالی شأنه میسر شد و چنین نصرت ارجمند از فیض موهبت خداوند عز سلطانه دست داد کالوب از آنجا مراجعت

نموده بجانب مصر رفت و تمامی ولایات شام و نواحی مصر بنی اسرائیل را بیمانعی و منازعی بدست آمده روزگار بکامرانی تمام بگذرانیدند وکالوب بمراسم اعمال نبوت و ریاست اشتغال مینمود تا زمانی که وقت مفارقت از دنیا نزدیك آمد و چون امارات ارتحال مشاهده فرمود یوساقوس پسر خودرا خلافت داده ودیعت حیات بمقتضای اجل سپرد و گوهرزندگانی تسلیم قابض ارواح نمود

قطعه

جهان پادشاه از جهان رخت برد جهان داشتن نو جوان را سپرد

چنین است رسم سرای سپنج گهش گنج و شادی گهی درد ورنج

وچون در کتب تواریخ واخبار حلیهٔ مبارکش و کمیت دعوت ومدت عمرومدفن همایونش تعین نیافته بود درنظر بصیرت تعرض بدآنها محال نمود

قصهٔ حزقیل النبی المشهور بابن العجوز

قال الله تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذوفضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون اختلافست میان علمای تفسیر که باعث احیای موتی یوشع بن نونست یا اشموئیل حزقیل واصح اقوال آنست که حزقیل بود واوخلیفه سیوم است بعد از حضرت کلیم و سبب تسمیهٔ او بهابن العجوز آنکه پدر حزقیل رادو منکوحه بوداز یکزن ده پسر داشت و از دیگری که مادرابن العجوز بودهیچ فرزند نداشت و پدراو صاحب قربان بنی اسرائیل بودواز سنتهای صاحب قربان یکی آن بود که هرگاه که علامت قبول قربان ظاهر شدی مقداری آهن طولانی که بر سر آن دو صورت از کلب ساخته بودند در گوشت فروبردی و هر آنچه از گوشت بآن دوصورت متعلق شدی صاحب قربان آنراجهت خود تصرف کردی روزی پدرحزقیل مقداری از گوشت قربان که نصیب او آمد بخانه آورده یازده بخش به ام اولاد داد و یکقسم بمادر حزقیل قسمت داد ام اولاد اظهارشماتت کرده مادرحزقیل را گفت که خداوندتعالی

مرا بر تو بواسطهٔ فرزندان رجحان کرامت فرموده است این سخن بمادر حزقیل گران آمده چون شب شد تاروز بنماز مشغول گشته و هنگام صبح تضرع و زاری بسیار نموده از واهب العطایا مسئلت نمود که اورا فرزندی صالح کرامت فرماید تا با وی مؤانست گرفته وحشت تنهائی زایل گردد و ظهور علامت اجابت دعا را از حضرت مجیب الدعوات خواهش نمود و چون آفتاب طالع گشت آنعورت کهن سال که پیش ازین بچندین وقت حیض او انقطاع یافته بود حایض گشت و حضرت قادر بیچون طراوت و نضارت جوانی بمادر حزقیل ارزانی داشت و شوهر او رانسبت بوی رغبت و میلی پیداشده مباشرت کرد و بعد از چندگاه حزقیل متولدشد و آثار خیر و صلاح ورشد و فلاح در ناصیهٔ او مشاهده گشت وخلق ازینصورت تعجب نموده اورا ابن العجوز خواندند و چون حزقیل بمرتبهٔ پیغمبری رسید پیوسته بنی اسرائیل را بمتابعت شریعت موسی علیه السلام و حفظ توراة و احکام ربانی رغبت میداد و از مخالفت اوامر سبحانی نهی میفرمود و بعداز مدتی باری تعالی اورا جهت تبلیغ رسالت بایلیا فرستاده وجمعی گویند که برفتن شهری مامور شد که آنرا داورا گفتندی و بالجمله چون مردم شهر خود را بر جهاد تحریص نمودند وایشان تکاهل و اهمال ورزیدند حق عزو علا علت طاعون بر ایشان گماشت و آنجماعت از مواضع خود روی بگریز نهادند و چون مقدار یکمیل از شهر دور شدند آواز های هایله شنیده و مجموع بعالم دیگر شتافتند ابن عباس گوید که چهارهزار کس بودند و هب بن منبه هشتاد هزار گفته است و ازابن عباس منقولست که چون هفت روز از مردن قوم بر آمد واجسام ایشان منتفخ شده بوی گرفت حزقیل ازاعتکاف بیرون آمده بر آنطایفه بگذشت و رقتی در دل او پیداشده گفت یارب قوم را هلاك کردی خطاب آمد که ایشان ازطاعون گریخته بودند لاجرم قدرت خودرا برایشان نمودم حزقیل مناجات کرد که یارب اینگروه را زنده گردان دعای او مستجاب شده مجموع درزمرهٔ احیامنتظم گشتند اما آن رایحهٔ که بود از آنجمع مندفع نگشت بلکه بحسب توارث به اولاد واعقاب ایشان رسید وهب گوید که گوشتهای ایشان ریخته و استخوانها پوسیده شده بود که بدعای

حزقیل بحال حیات معاودت نمودند والعلم‌عندالله تعالی و چون‌مردگان‌زنده شدند زبان مقال بکلمه **سبحانك ربنا و بحمدك لا اله‌الا انت** بگشادند و از آنمقام برخاسته بدیار خود مراجعت‌فرمودندو بقیةالعمر بشریعت موسی‌عمل‌میکردندتا اجل‌موعودشان دررسید و بموت اضطراری برنزهت‌سرای خلدخرامیدندو چون حزقیل مدتی ممتد در میان اولاداین طایفه بماند وایشان گاهی‌متابعت و گاهی ممانعت‌او میکردندخاطر شریفش ازینمعنی ملال گرفته واز دیارشان‌هجرت‌فرمود و بزمین بابل نهضت‌نموده در آنجا بدار بقاانتقال کرد

بیت

چنین است رسم سرای غرور گهی ماتم‌است اندرو گاه سور

مدفن همایونش گویند میان حله‌وکوفه‌است و یهود مقبرهٔ آنحضرت را تعظیم بسیار نمایندو چون برحلیهٔ شریفش و مدت‌عمر و زمان دعوت کریمش اطلاع نیفتاد خامه مشکین شمامه متعرض آن نشد و منه‌التوفیق

ذکر الیاس النبی‌السائح فی‌الصحاری والقفار

آن‌حضرت‌ازاکابر انبیای مرسل‌است‌ونسبت‌او بهرون متصل میشودوبعضی گفته اند که الیاس ادریس بوده‌است که‌صورت شخصیه او درسابق‌الایام از نظرخلایق‌غایب شد و حقیقت‌روحیه او بآسمان مرتفع گشت و نوبت‌دیگر درین‌ازمنه‌واوقات خاصه جهت‌تکمیل ناقصان به‌صورت شخصیه‌الیاسیه معاودت کرد تا محجوبان و غافلان بدانند که اگر فسادی‌بصورت حسیه‌راه‌می‌یابد موجب فنای‌حقیقی‌نمیشودوحقیقت روحیه که‌تکالیف معرفت‌و طاعت وخطاب و حساب بروی‌است‌همچنان باقی میماندو نیز طایفه کفار و جهال‌را تیقن حاصل شود که حضرت کبریای سبحانی‌قادریست که آن حقیقت روحیه راکسوتی دیگرپوشانید و بار دیگرش بمیان خلق فرستاد حسب الاراده‌والمشیته نه چنانکه ارباب تناسخ و حلولیان میگویند که مجموع

اقاویل ایشان اکاذیب و اباطیل است وعلی کلاالتقدیرین اهل توحید و ائمه اخبار بدان قایلند که چون حزقیل از میان بنی اسرائیل بیرون رفت احداث و وقایع بسیار پدید آمد و انواع فساد و عناد بظهور پیوست وهریك از ملوك واسباط بنی اسرائیل که در اراضی شام ومصر متفرق بودند بعقیده و مذهبی مذموم متفرد گشتندواحکام و اوامر توراة را بالکل فراموش کردند و از جملهٔ مشرکان بت پرست آن عصر پادشاه بعلبك بوداحب نام که در عبادت اصنامو اطاعت اوثان مبالغهٔ تمام میفرمود و بتی داشت بطول قامت بیست گز بعل نام و شیطان ازتجادیف آن با مردم سخن گفتی و برحسب مراد خویش امرونهی بتقدیم رسانیدی وچهارصدنفر بحفاظت آن بتخانه قیام مینمودندو بروایت بعضی از مفسران آنست که بعل نام زنی خوب صورت موزون خلقت بود که در آن روزگار نظیر و عدیل نداشت و قوم اعتقاد بربوبیتش کرده او رامیپرستیدندوچون عصیان و طغیان اهل بعلبك بنهایت رسید الیاس پیغمبر بهدایت و ارشاد ایشان مأمور گشت و قوم را از روی نصیحت و موعظت گفت که **اتدعون بعلا وتذرون احسن الخالقین** و شریعت موسی بر آنجماعت عرض کردو توراة بر آن طایفه خوانده چندانکه درینمعنی مبالغه فرمود بغیر از یکنفر که وزارت پادشاه داشت کسی به او ایمان نیاوردو بعضی گفته اند که پادشاه بعلبك دراول بشریعت موسی علیه السلام وامر الیاس عمل مینمود اما زنی داشت اربیل نام بغایت سفاك و بیباك که با انبیاء عداوت میورزیدوعمری دراز یافته هفت کس ازملوك بنی اسرائیل را شوهر کرده بود و هر یك را بنوعی هلاك ساخته و هفتاد پسر در میدان آورده این زن فاجره ملك را از راه برده و سگان آن دیار را تکلیف نمود تاعبادت بعل بجای آوردندو بمرورایام آن رسم مظموم معتاد طبیعت ایشان شد و چون اربیل از دعوت الیاس خبر یافت نایرهٔ عداوت در اشتعال آورده بقصد الیاس اشتغال نمود و الیاس از خوف کفره بشواهق جبال توجه فرمودو مدت هفت سال در مغارهٔ کوهی فرداً وحیداً اقامت کرد و هرچند ملك بعلبك بتحریك رفیقه اش بطلب وی مشغول میبود و قاصدان باطراف و نواحی میفرستاد حضرت ملك حفیظ شر آنملاعین را از

الیاس بازمیداشت و بکمال کرم وحفظ نامتناهی صیانت او میفرمود تا بعد ازهفت سال مرضی قوی برپسر پادشاه طـاری شده اطبا از معالجهٔ اوعـاجز آمدندملـك و منکوحهاش طلب‌تداوی مریض و استغاثت را بعبادت بعل تقرب نمودند و چون‌بعد ازاجتهاد بسیار هیچ‌اثری‌بحصول موصول نشد حفظه وخدام بتخانه گفتند که بعل‌از شمارنجیده‌است که الیاس را زنده گذاشته اید و از قصد و ایذای او متقاعد گشته و مادام که الیاس در حیات باشد بعل تکلم نخواهد کرد وطریق نجات از حوادث نخواهد نمود ملك بعلبك گفت که مرا خاطر بمرض فرزند مشغولست ولحظهٔقرار وآرام ندارم اگربهترشودهرآینه‌سعی‌نمایم وتمامت روزگارخویش‌مصروف‌برطلب الیاس گردانم تااورا بدست‌آورده هلاك سازم ورضای بعل حاصل کنم خدام بتخانه گفتند حالا صواب آنست که در این حادثه التجا بآلهه و ارباب اهل شام کنـی و صحت فرزند از ایشان طلب‌نمائی تا زمانی که بعل از حالت غضب بحال رضا بازآید ودرطریق مهمات آینده راه مقاصد بازنماید بعد ازآن‌ملك بعلبك باشارهٔآنملاعین چهارصد نفر ازآن مردودان بیدین را ساختگی کرده بدیار شام فرستاد تا جهت شفای فرزندش شفاعت کنند وآن اصنام و آلههٔ متفرقه جمعیت خاطـر او مسألت نموده بازکردند وچون ایشان متوجه آنطرف گشتند در اثنای قطع بیابان بپایان آن کوه رسیدند که الیاس درآنجا مقیم بود ومقارن اینحال الیاس بفرمان الهی‌از اعالی کوه نزول کرده با ایشان آغازمجادله‌نهاد و گفت ملك را بگوئید که‌خدای تعالی میفرماید که ای احب تومیدانی که من خدائی‌ام که غیر از من خدای‌دیگر نیست خدای ابراهیم واسماعیل و اسحق ویعقوب و سایر عالمیان منم و ایشان را من آفریده‌ام و من روزی میدهم وزنده دارم و میمیرانم و تو ازقلت عقل و کمال جهل بمن شرك میآری وغیر مرا سجده میکنی وشفای پسر خود را ازآن میطلبی که نفع و ضرری از ایشان متصور نیست بعزت وجلال خود که ترا بجهت فرزند در خشم آورم و اورا عن قریب‌بمیرانم که بغیر از من کسی مالك هیچ چیز نیست اصحاب بعلبك که مقالات‌الیاس‌استماع کردند از خوف‌آن خطاب برخودبلرزیدند

و هیبتی عظیم ورعبی تمام برقلوبشان طاری شده بیخود وار ازآنجا باز گشته
متوجه دیار خود شدند و مضمون پیغام را بملك رسانیدند آن‌لعین بدبخت همت‌بر
قتل الیاس گماشته وپنجاه نفر ازصعالیك قوم اختیار کرده بدان کوه فرستاده تا
بلطایف‌الحیل الیاس را بدست‌آورند واو را هلاك نمایندباری تعالی محافظت‌نموده
قاصدان رابدعای الیاس بآتش بسوزانیدو آن‌لعین چند نوبت مردم را بآوردن‌الیاس
فرستاد وایشان برآتش سوخته کشتند کرتی‌دیگر جمعی عظیم تجهیز کرده و
وزیر مسلمان رابرایشان حاکم ساخته‌روانه نمود تاالیاس بصحبت وی میل‌نموده
ظاهر شودوایشان اورابدست‌آورند و هیچ‌دقیقهٔ ازدقایق مکروخدیعت‌فرونگذارند
وچون فرستادگان بمقام الیاس رسیدند وحی‌آمدکه همراه ایشان شود و اقتضای
حکمت الهی جهت سلامت نفس ووقایه عرض وزیر مسلمان بنزدیك ملك رود که
قدرت ربانی دست‌تسلط ایشان کوتاه خواهد کرد وبهیچگونه مجال‌تعرض‌نخواهد
داد بنابرآن الیاس بمرافقت‌ملازمان ملك‌بدیار بعلبك توجه نموده و چون‌بنزدیك
ملك رسید قضا را آنروز مرض پسراشتدادکلی پذیرفت وهیچ‌آفریده‌فرصت‌تزاحم
اوقات الیاس نیافت ودیگرباره الیاس بجانب کوه رفت ودرآنجا میبود تازمانیکه
خاطرمبارکش ازتوطن جبال ومغارها ملول گشته باقامت عمارات مایل شد وچون
بشهرآمد اتفاقاً درخانهٔ مادر یونس عليه‌السلام نزول کرده ششماه درآنجا بسر برد و
یونس درآن‌وقت طفل رضیع بود و مادر اوخدمتی تمام بجای می‌آورد تا زمانی‌که
الیاس را از مضیق آن خانه باز داعیهٔ طواف صحرا شد وچون بیرون آمد حضرت
کبریای سبحانی روح یونس قبض فرمودو بعد ازآنکه بواسطهٔ الم‌مهاجرت‌الیاس
و مفارقت یونس خاطرآن ضعیفهٔ بیچاره دررنج بفرسود زود از خانه بیرون‌جسته
بطلب‌الیاس‌شتافت وبعدازقطع مسافت‌هفت‌روزویرا دریافت وحال عجز واندوه‌خود
را شرح داده التماس احیای فرزندکرد الیاس از آن معنی استبعاد جسته گفت
انما انا عبد ماموراً عمل بما یامرنی ربی ولم یامرنی بهذا از استماع این
سخن مادر یونس در خاك غلطید و باندوه تمام بآنحضرت نالیدو الیاس بروی

ترحم نموده مناجات کرد که :

قطعه

ای خالق و صانع کار ساز　　ز علمت نهفته نشد هیچ راز
چو بر تو عیانست سر ضمیر　　چه حاجت بیان قلیل و کثیر

و هم در آنجا باشارهٔ ملهم الصواب در مرافقت آن ضعیفه موافقت نموده مراجعت فرمود و بعد از انقضای هفت شبانه روز دیگر همان خانه را بمقدم شریف مشرف ساخت و از اثر دعای واجب الاجابه پس از آنکه چهارده شبانه روز از مرك یونس گذشته بود زنده شد ودیگر باره الیاس بجانب کوه انصراف نمود و چون عصیان قومش متمادی شد هیچگونه از آن افعال ذمیمه باز نمی آمدند و خاطر عاطرش بدان جهت محزون میبود خطاب آمد که ای الیاس این دلتنگی چراست وضمیر منیرت حزین واندوهناك ازبهر چیست **انت امینی علی و جهی و حجتی فی ارضی و صفوتی من خلقی سلنی اعطیك فانی ذوالرحمة الواسعه**

بیت

بگفتا که میخواهم ازغیب دان　　که بیرون روم زین سرای جهان
نخواهم که بینم دگر روی قوم　　که هستم پریشان ازین خوی قوم

وحی آمد که ای الیاس این چه سئوالست که میکنی من روی زمین را از برکت تو خالی نمیگذارم که صلاح حال خلایق مربوط بوجود تست و لیکن غیر ازین هرچه دلخواه تو باشد بطلب الیاس عليه‌السلام قحط هفت ساله مسألت نمود وبحبس باران وعدم نزول غیث دعا فرمود ندا رسید که ای الیاس مراعات نشأة انسانیه از لوازم است واگر درین مدت لطایف امطار برایشان محبوس داریم خلق بسیار تلف گردند و جمعی بیشمار هلاك شوند آری هرچند ایشان برخود ظلم کردندو میکنند اما دریای رحمت ما از آن وسیع تر است که بامثال این معاصی وذلالت آن جماعت مغبّر ومتغیر گردد ولیکن اجابت دعوت را مقرر فرمودیم که تا مدت سه سال عنان حل وعقد سحابات وزمام قبض وبسط نزول باران بکف کفایت تو باشد و تا

اذن و فرمان نکنی یکقطره بر مواضع‌وبقاع و مزارع وارتفاع ایشان نبارد وبعد
ازآن‌باران از آن‌قوم بازایستادونایرهٔ قحط وغلا ملتهب گشت وابواب نکال‌وشدت
مفتوح‌آمد وقریب سه‌سال درآن‌خواری بودند والیاس درخانهای بعضی ازبیوه‌زنان
ومساکین بسرمیبردوبهرخانه که منزل‌ساختی ببرکت قدوم مبارکش سعه‌وخصب
ظاهر شدی ومردم ازین معنی بوجود او استدلال کرده چون قصدآنخانه میکردند
ازآنجافرارنموده بمنزلی‌دیگرمیرفت تاشبی‌بخانه الیسع‌بن‌اخطوت درآمدوالیسع
را عارضهٔ کلی دست داده بود آن ضعیفهٔ کهن سال التماس دعا فرموده الیاس دعا
کرد وآن بلیه مرفوع گشت وچون‌ازآنجا بیرون آمد الیسع موافقت نموده‌متابع
الیاس شد و در آنوقت الیاس راشیب دریافته والیسع در عنفوان جوانی و ریعان
زندگانی بود وایشان بمیان قوم آمده اهل قبول اسلام را بمواعید خصب‌ورفاهیت
نوید دادند وچون مؤثر نمی‌آمد الیاس برآنطایفه خطاب کرد که مدتی‌است تاشما
بعبادت اصنام مشغولید امروز ایشان را بجانب صحرا برید و التماس نزول باران
کنید اگر حاجت شما برآورند ما از لوازم دعوت و مراسم رسالت متقاعد شویم‌و
الا شما بوحدانیت باری تعالی ونبوت ما اقرار کنید تا دعا کنیم کشت‌زار امیدشما
ازرشحات فیض ملك وهاب تازه وریان گردد و ازجانبین برینمعنی قرارداده چون
قوم ازجانب اصنام‌مایوس شدند الیاس‌دعا فرموده باران خواست وهمان لحظه‌قطعه
سحاب پدید آمده طول وعرض پیدا کرد و بارانی عظیم بامر ملك علیم نازلشد و
بلاد ودیار ایشان بحال اول معاودت کردوچون‌ازهلاك بزور وحبوب‌شکایت کردند
آن حضرت فرمود تا نمك را بکوفتند وبجای حبوب برزمین پاشیدند باری‌تعالی
ازآن زرع‌نخود بایشان کرامت فرمود باوجود آنکه‌این معجزه‌ها دیدند وچندین
ملیت کشیدند همچنان بر کفر اصرار نمودند وازنقض عهد باك نداشتند آنگاه
الیاس دعا کرده خلاصی خود از مصاحبت آنقوم مسئلت نمود و اجابت دعوتش را
حضرت باری تعالی میعادی معین شد و متناوب آن اوقات باالیسع بکوه رفت ودر
آنجا اسبی باآلات رکوب مجموع ازآتش حراق ظاهر شد و الیاس پای درر کاب

آورده الیسع را بخلافت خود وصیت کرد و جبه صوف خود دروی پوشیده و همان لحظه شهوات نفسانی از آن حضرت منقطع گشت وتعلق او باعراض جسمانی ذاتی شد و حضرت الهی الیاس را در قبات عزت ازنظرخلق محجوب گردانید.

بیت

دردسر است صحبت ورنج دل اختلاط   دانا زخلق گوشهٔ عزلت از آن گرفت

حکایت درعرایس مذکور است که شخصی ازدیار عسقلان گفت که بوقت نصف النهار در صحرای اردن بقطع مفاوز مشغول بودم و ناگاه یکی در آن بیابان بامن باز خورد بعد از مراسم تحیت و سلام پرسیدم که تو کیستی ودرین صحرا چه میکنی فرمود که من الیاس پیغمبرم و از استماع این سخن لرزه برمن افتاده گفتم یا نبی الله دعا کن تا اینحالت از من زایل گردد که سئوال چند دارم آن حضرت دعافرموده دست مبارك بردوش من نهاد چنانچه اثر برد وخنکی آن درسینه من پدید آمد گفتم یا نبی الله کنون وحی برتو نازل میشود یا نه فرمود که تا حضرت محمد مبعوث ابواب رسالت ووحی مسدود گشت و بعد از وی بهیچ پیغمبری وحی نیامد گفتم اکنون چند پیغمبر درحیات اند گفت چهار پیغمبر عیسی و ادریس درآسمان وخضر ومن درزمین گفتم بذلای امت محمد چند تن اند ومقام ایشان کجاست فرمود که ایشان شصت نفرند پنجاه نفر ازایشان در حدود عریش مصر تا بشاطی فرات ساکن باشند ودونفر در مصیصه ویکی درعسقلان وهفت تن دیگر در تمامی بلاد وچون ازایشان فوت شود باری تعالی همان لحظه عوض اونصب کند گفتم چگوئی درحق مروان ومحاربان او گفت مروان مردطاغی و یاغی وبرخدای بیرون آمده قاتل ومقتول وشاهد ومشهود و محاربان اواسیرعذاب دوزخ اند گفتم یا نبی الله چنان اتفاق که افتاد که دربعضی محاربات او حاضر بودم اما ازطعن وضرب وغیر ذلك هیچ فعلی ازمن صادر نشد خبر فرمای که حالم چه باشد فرمود نیکو کردی که بامثال این امور اقدام ننمودی دیگر درآن مقامات حاضر نشوی بعداز آن دورغیف که سفیدتر ازبرف بود حاضر کرده و بایکدیگر

تناول کردیم آنگاه باطراف وجوانب صحرا نظر کرده فی‌الحال ناقهٔ پدید آمد و پیش وی بایستاد وچون خواست که سوارشود گفتم که ای پیغمبر خدای مرا مصاحبت تو منظوراست گفت متعذر است گفتم تعلقی ومنالی نیست گفت این مطلوب میسر نشود بعداز آن گفت مراداعیه آنست که به بیت‌المقدس معتکف باشم درماه رمضان پس برناقه سوارشد ومیان من واودرختی حایل گشته ازنظر من غایبشد

حلیه مبارکش گویند که شخص مبارکش نحیف است وقامتش طویل وجعد موی وپوست بدن عزیزش درشت وپیوسته خرقه صوف پوشد

شریعتش موافق شریعت موسی بود وبمضمون تورات عمل مینمود.

آقامتش بیشتر صحاری وبیابانهاباشد و سرگشتگان و درماندگان را هدایت نموده بجادهٔ نجات آورد و گویند هر سال در عیداضحی با حضرت خضر در مسجد قباملاقات نمایند و بترحیل وتمشیت امور خلایق پردازند.

حال امتش گفته‌اند که بعدازمفارقت آن‌حضرت پادشاه جباری برایشان استیلا یافت وتمامت آن‌قوم را به‌تیغ قهر بگذرانید و گوهر حیات آن‌متمردان‌رابزخم شمشیر الماس گون دررشتهٔ فنا کشید وکان‌امرالله‌مقدورا و چون مدت دعوت الیاس معلوم نیست و اوقات حیات اوتباهی نیافته لاجرم‌در آن معنی شروع نرفت والله‌اعلم.

ذکر احوال الیسع بن اخطوت (ع) الیسع پیغمبر اسرائیلی‌است‌ووصی‌حضرت الیاس وبغایت عظیم‌القدر بود ودرمیان‌بنی‌اسرائیل‌مهابت‌تمام‌داشت‌یهود گویند که بدایت حال‌اوچنان بود که بفلاحت وزراعت‌اشتغال مینمود روزی‌بالیاس وحی رسید که‌خلافت‌خودبوی‌مفوض گردان‌الیاس اتمام آن‌مهم رادرحالتی که‌الیسع بحرث‌وزرع‌مشغول‌بودبروی گشت‌وردائی‌براوانداخت‌فی‌الحال‌اثری‌عظیم‌بروی‌ظاهر شدوپیش‌آمده گفت‌اگراجازت‌باشدوالدین‌راوداع کرده‌بخدمت آیم‌وبمتابعت گرایم

الیاس فرمود که من چه کردم که تو این چنین میگوئی وازمن چه دیدی الیسع راتشوق بخدمت زیاده شد ونوری از انوارالهی در سینهٔ اودرلمعان آمده زودآلات حرث را در هم شکست وگاورا قربان کرده لحوم آنرا تصدق نمودو بالیاس پیوست وبهرجانب که آن حضرت توجه نمودی او نیز موافقت کردی تامنجر بآن شد که بعدازالیاس بمهمات بنی اسرائیل قیام مینمود وتورات برایشان میخواندوقواعد شریعت موسی ممهد داشته تجدید میکرد وباحیای مراسم آن مشغول میبود وبصیام نهار و قیام لیل اقبال میفرمود واورا خوارق عادات بسیار بوده است ازآن جمله یکی آنکه اهل اریحا ازملوحت آب شکایت کردند اوپارهٔ نمك گرفته درآب انداخت و گفت **کن حلوا باذن‌الله تعالی فی‌الحال** آن آب بسان عسل شیرین شد ودیگر آنکه زنی بیوه ازقلت مال شکایت کردباو وقصهٔ قرض شوهر وبگرو کشیدن قرض خواهان فرزندانش راتقریر نمودآن حضرت فرمود که درخانه چه داری زن گفت که بجزیك کف که آن روغن هیچ ندارم الیسع گفت آن روغن رادرظرفی کن وهمچنین پیوسته ازآن ظرف بظرفی دیگروازآن آنابآنائی دیگر نقل نماید وآن ضعیفه بفرموده عمل مینمودو روغن ازظروف فاضل می آمدبحیثیتی که اهل آنموضع تمامت ظروف خودرا ازآن روغن مملو ساختند وبدین جهت قرض او گذارده شد ووسعتی تمام در معاش آن فقیره پدید آمد ودیگر آنکه نوبتی در خانه شخصی نزول کرد و آن شخص رازنی عاقره بود آن حضرت بالتماس صاحب بیت دعا فرمود تاحضرت باری تعالی پسری صالح بوی ارزانی داشت وچون آن فرزند بعد از چندگاه وفات یافت احیای وی راازآن حضرت التماس کردند بازدعا فرموده حی قدیم مرده رازنده کرد ومدتی مدید حیات یافت دیگر آنکه وقتی جمعی از تلامذهٔ او طعامی ترتیب میکردند یکی از آنها بطریق سهو مقداری حنظل درآن افکندفی الحال ازان مطعوم صدائی بمسامع ایشان رسید که هر که از این طعام بخورد بمیرد وچون آن حضرت ازین صورت واقف شد قدری آرد باآب بآنطعام منضم ساخته دعا فرمود آنگاه خوردند و هیچ مضرتی از تناول اوروی ننمود دیگر آنکه ملوك بنی اسرائیل را پیوسته از قصهٔ

اعادی اخبارمیکرد و بتدبیر وحیلهٔ جنك می‌آموخت تا بفراغ تمام بحرب دشمن قیام مینمودند و دراثنای این حال یکی ازملوك که عداوت بنی‌اسرائیل میورزید با خواص خود گفت که معلوم نیست که این طایفه راازقصد و عزیمت ما که خبر میکند و اسرار مادرمیان ایشان شایع میگرداند گفتند اخبار امور آتیه و اظهار قضایای مخفیه کار الیسع پیغمبر است آن پادشاه در غضب رفته لشکری گران برداشت بجنك بنی اسرائیل آمد وبیك ناگاه الیسع را بگرفت و آن حضرت دعا فرمود تا دیده‌های اعادی ازحلیهٔ نور عاری مانده خودازچنك دشمنان دین خلاصی یافت‌ودیگر آنکه‌جمعی‌مهمانان‌بخانه‌او آمدندالیسع‌غلام خودرا باحضارمایده فرمان داد خادم گفت که مهمان از صد نفر متجاوز است و نان بیست رغیف بیش‌نیست فرمود که‌همه‌از آن‌سیرشوندو آن‌نانها‌بحال‌خودباشد غلام‌نان هارا‌حاضر ساخته هر چند تناول کردندچیزی‌ازطعام کم‌نشد دیگر آنکه ملك دمشق را علت برص‌بودو ملك رسولی بیکی‌ازحکام‌بنی‌اسرائیل فرستاد تا طبیبی حاذق‌ارسال‌نماید و او حواله به‌الیسع کرد آن‌حضرت‌فرمود که ملك رابایدکه در جوئی آب در رود تا علت‌اوزایل گرددرسول مأیوس و ملول بازگشته کیفیت حال را معروض پادشاه گردانید عقلا گفتند تجربهٔ سخن وی ازلوازم‌است ملك در آب‌رفته اعضای‌خودرا بشست وچون بیرون آمد آنمرض بالکل زایل گشت و ملك خرم شده ثیاب‌قیمتی و بدر های‌زر بخدمت‌الیسع فرستادوحضرت نبوی هیچ از آن ها قبول نفرمود مگر خادم راطمعی پیداشده و درعقب‌رسول رفت و دوبدرهٔ زربگرفت و همان لحظه که الیسع را براینمعنی وقوف افتاد بر خادم‌لعنت کرد و آن‌خادم بعلت‌ملك‌دمشق‌مبتلا گشت‌و دیگر آنکه غلاءو قحطی‌عظیم در دیار شام پدیدآمد بنابر آنکه‌ازاطراف و جوانب لشکر های آراسته آمده بمحاصرهٔ بنی اسرائیل اشتغال مینمودند و در خلال این‌احوال الیسع قوم رابشارت‌داد که فرداغله‌چنان ارزان‌شود که‌مردم‌تعجب نمایند و مطعومات راقیمتی چندان نماند حاجب ملك استهزا کرده گفت‌اگرحق سبحانه وتعالی روزن‌ها از آسمان بگشاید وغله ریزان گردد هنوزارزانی‌پدیدنیاید

الیسع فرمود که ترا ه ولا تاکل منه روز دیگر صباح درمسامع دشمنان قعقعه‌سلاح و صهیل‌اسبان و ناورد مبارزان درافتاد و بیسببی ظاهرمنهزم گشتند و بنی‌اسرائیل از تنگنای محاصره خلاصی یافته بیرون شتافتند و اطعمه و اغذیهٔ اعدا رادر تصرف آوردند وکاربجائی رسید که دیگر کسی التفات بمطعومات نکرد و باتفاق بر سر حاجب که استهزا کرده بود جمع آمده او را بخواری هرچه تمامترهلاك ساختند و دیگر در زمان وفات خود پادشاه عصررا خبر کرد که سه‌نوبت برلشکرمصرظفر یابی و بر وفق بشارت‌وی صورت واقعه‌روی نمود در بعضی تواریخ مسطور است که بغیر از این‌ها معجزات بسیار دارد که ذکر آنها موجب تطویل است و چون گاهی بنی اسرائیل متابعت وی بجای می‌آوردندو گاهی مخالفت‌مینمودند خاطرعاطرش ازاین جهت ملول میبود آخرالامر بحضرت عزت مناجات کرده مرافقت‌رفیق اعلی و مصاحبت معشر انبیامسئلت‌نمود وبعداز تیقن اجابت ذی‌الکفل را طلب فرموده خلافت داد و روح نازنین بحضرت رب‌العالمین فرستاد

ذکر ذی‌الکفل پیغمبر علیه‌السلام

اختلافست میان علما که ذی الکفل کدام پیغمبر بود جمعی گویند حزقیل است و بعضی گفته اند که پسر ایوب صابر است که نام اصلی او بشربوده واصح اقوال آنکه اووصی‌الیسع است و حزقیل و بشربن ایوب که اونیز بذی الکفل ملقب شده هر دو بروی سابق بوده اندو درکتاب‌اسوله‌لامعه مسطوراست که اختصاص او بدین‌لقب بواسطهٔ آن بود که وصایای الیسع رادرباب ترغیب وترهیب بنی‌اسرائیل و ارشاد و هدایت‌ایشان و مدارست‌توراة و احکام‌آن‌تکفل کرده بود و طایفهٔ‌دیگر گویند که تخصیص این‌لقب راسبب‌آنست که‌ذی‌الکفل مقرب یکی از ملوك شام بود و نزد او منزلتی تمام داشت وآن پادشاه را با بنی‌اسرائیل عداوتی عظیم بود و بهرچند وقتی قصد دیار ایشان میکرد و جماعتی را گرفته بقتل میرسانید یك نوبت فوجی‌از ابطال رجال‌را بحرب بنی‌اسرائیل فرستاد و ایشان بعد از مقاتله

و مقاتله قرب‌صد نفر از علما وصلحاو عظمای یهود را اسیر کرده بخدمت ملك
فرستادند و پادشاه میخواست که اسرا راسیاست‌فرماید که‌ذی‌الکفل ازینمعنی خبر
یافته زودبخدمت‌ملك شتافتو عقوبتشان را در تأخیر افکنده گفت‌حالا بیگاه‌است
و زمان سیاست گذشته این جماعت‌را بمن سپار و برین متکفل میشوم که صباح
همه را بموقف سیاست‌حاضر کنم ملك فرمود تا ایشان را بوی سپردندوذی‌الکفل
بنی اسرائیل را بخانه برده سلاسل و اغلال از ایشان برداشت و تعظیم و تکریم
بجای آورده بعد از اطعام و نوازش در نیمشب اسیران را بگذاشت و رها کرد و
چون آنطایفه از بلیهٔ دشمن خلاص یافتند وذی‌الکفل نیز مخاطبه و معاتبهٔ ملك
را بگذرانید بعدالیوم در میان یهود بدین لقب مخصوص آمد و متعاقب اینصورت
بدرجهٔ نبوت معتلی شد و بمعارج رسالت مرتقی گشت و صدرالدین اصفهانی در
منتخب‌المعارف گوید که‌حضرت باری‌تعالی ذی‌الکفل را بیکی از ملوك عمالقه
فرستاد کهویرا کنعان گفتندی تا بقبول ایمان دعوت کند ملك گفت‌مرامعلوم‌است
که از من‌خطاهای‌عظیم‌صادرشده و در جرأت و جسارت بسیار اقدام نموده‌اما کنون
چون دلالت میکنی مرا برایمان حجتی باید که بعد از وفات بامن در گذرانند تا
نعم جنان مراواجب شودوالا چه‌دانم که ایمان من‌مقبولست یانی**ذی‌الکفل** آن‌معنی
راقبول نموده رقعهٔ کفایت بنوشتو تسلیم‌نمود و ملك آن رقعه بستدوترك‌سلطنت
کرده از میان خلق کناره گرفت و بطاعت مشغول شد چندانکه اجل‌موعودش در
رسید و آن خط‌باوی دفن کردند باری تعالی کفالت‌ذی‌الکفل رامقبول داشته‌آن
ملك را بصدر جناح و بروح و ریحان رسانید و جماعتی که در حین دفن آن خط
را دیده بودند گواهی دادند و اقرار بنبوت ذی‌الکفل‌نموده‌مسلمان شدند اونیز بار
دیگر مجموع آن قوم را بنزول جنان و مصاحبت حور وغلمان کفایت فرمود و
این‌لقب بروی بامتداد روزگار بماند وچون ایام رحلت وی متقارب شد درصحبت
ملائکه عظام وارواح کرام بصدر فرادیس اعلی خرامید و در بعضی از بلاد شام
مدفون گشت

قطعه

جهان رابدینگونه‌شدرسم و راه نمیدارد آذرم کس را نگاه
بپایان رساندند چندین هزار نیامد بپایان هنوز این شمار

ذکر اشموئیل پیغمبر علیه السلام

شرح قصه‌اشموئیل‌پیغمبر آنست که‌چون درایام نبوت‌آن‌عالی‌امام علیه التحیة والسلام ضعف‌و فتور باحوال بنی‌اسرائیل‌راه‌یافت‌و تفرق وتمرق در میان‌ایشان‌افتاد و اعادی و خصوم غالب گشته‌همت‌بر قلع واستیصال دیارشان گماشتند و تفرق و پراکندگی یهودان واجب دانسته اسروغارت و نهب و تاراج و قتل‌لازم داشتندو عمالقه ظفر یافته تابوت سکینه را باچهار صدو چهل پیغمبر زاده و ملك‌زاده‌بدیار خود بردندو بر بقیة‌السیف خراج جزیه نهادند آن جماعت بحضرت‌عزت‌مناجات کرده پیغمبری مرسل طلبیدند تا بمعاونت‌و هدایت‌او برفع اذیت خصمان و دفع مراسم عدوان مشغول شوند و با اعادی ملت‌حرب‌وجهادنموده‌شرر شرایشان‌ازخود مندفع سازندو در آن‌روزگار ازخاندان نبوت کسی نمانده بود الا عالی امام‌وزنی عقیمه که‌او را حنه گفتندی وشوهرش مسمی بهلقان از سبط‌لاوی‌بودچون‌اوقات زیارت و طواف بیت‌المقدس بود هر دو باتفاق یکدیگر بقدس رفته دعا کردندو در آنجا مسئلت فرزندی رشید که لایق رتبهٔ نبوت باشد مبالغه و الحاح بسیار نمودند در آنولا عالی امام بر کرسی امامت تضرع و زاری ایشان استماع می‌فرمود و در اجابت ملتمس ایشان امداد نموده دعا کرد وحضرت کبریای سبحانی‌مستجاب گردانیده بلقان با منکوحهٔ خود بخانه رفت و در همان‌شب حنه باشموئیل‌حامله گشت و چون فرزند متولد شد و مدت رضاع بسر آمد ویرا بخدمت عالی امام آورده بملازمت بیت‌المقدس و حفظ توراة و متابعت عباد بنی‌اسرائیل بازداشتند و اوملازم عالی‌امام بوده‌بشرایط خدمتگاری‌عباد وزهاد و قراءت‌تورات‌اشتغال‌مینمود تا زمانیکه مبعوث گشت چنین‌آورده‌اند که شبی‌از شب‌ها در میان خواب وبیداری

ندائی بوی رسید واو گمان برد که مگر عالی امام اورا طلب میکند زود برخاسته بخدمت وی شتافت چون عالی امام را بر آن وقوف افتاد فرمود تا بجای خود مراجعت نماید وتا سه نوبت ندا به اشموئیل رسیده پیش عالی امام آمد آنگاه عالی امام گفت که اگر این بار همان ندا بسمع تو آید برجای خود قرار گرفته جواب ده و هر آنچه بشنوی مسارعت نموده بعرض من رسان و اشموئیل مترصد گشته چون ندای چهارم بشنید لبیك سمعاً و طاعةً گفته بجواب مبادرت نمود ودرعقب ندا

نظم

خطاب آمد از حق سوی اشموئیل — که ای بندهٔ خاص رب جلیل
یقین دان که در این چمن بیش گفت — گلی چون تو دیگر نخواهد شگفت
ترا دادم از فضل خود سروری — همان فخر و ناموس پیغمبری
بعلم خودت رهنما داشتم — لوایت بدعوت بر افراشتم
هم اکنون برو سوی عالی امام — بگویش ز من این سخن ها تمام
که حق گویدت کای غلط کرده رای — چرا عقلت آری بکار خدای
ترا ملك پیغمبری داده اند — بدیگر کسان برتری داده اند
که تا امر وفرمان بجای آوری — ز مضمون آن ذرهٔ نگذری
نپوشی ره حق در احکام دین — نباشی به احداث بدعت قرین
کنون بهر دلخواه فرزند خویش — همان بهر ناموس و پیوندخویش
ره راست آخر چه پوشیدهٔ — به تغییر حکم از چه کوشیدهٔ
چو کردارشان جمله بشناختی — بدیشان ز بهر چه در ساختی
که تا فاسد و باطل آمد عزیز — بخواری شدند اهل حق و تمیز
نهان شد چو عنقا صلاح و سداد — عیان گشت و شایع سفاح و فساد.
برفت از جهان شیوهٔ راستی — پدیدار شد کژی و کاستی
نبوده است عهدت بمن آنچنان — گزینسان خلافت کنی درجهان
چو امر مرا سهل انگاشتی — فزودی و نقصان روا داشتی

کرانه گرفتی ز فرمان من / دلیری نمودی به عصیان من
بیکباره بگذارمت این چنین / کشم انتقامی ز تو بعد از این
که هر کس که او بشنود حکم آن / شود گوشش از هیبت آن گران
به ذات قدیم معلای خویش / به افعال واوصاف و اسمای خویش
به سری که ظاهر شد از قدرتم / بنوری که ظاهر شد از حکمتم
به عز و جلالی که هستش بقا / بملکی که ایمن بود از فنا
که این سلطنت باز گیرم ز تو / همان جان بزاری بر آرم ز تو
گناهی که اولاد تو کرده اند / وزان نام عصیان بر آورده اند
نه بخشایم آن کرده از هیچ راه / نه توبه پذیرم از ایشان نه آه
ز تقصیر کردارشان نگذرم / بزاری و قربانشان ننگرم
از آنسان بر ایشان سر آرم جهان / که بر خلق عبرت بود جاودان

بعد از آن خطاب منقطع شد و اشموئیل پیش عالی امام رفته مضمون رسالت چنانچه شنیده بود شرح داد عالی امام رضا بقضاداده گفت **لله الامر من قبل ومن بعد و هو اعدل العادلین** و هم در آن سال که چهلم بود از سن اشموئیل علیه السلام عالی امام بافرزندان و احفاد از دار فنا بدار بقا رحلت کرد و حکومت و نبوت بنی اسرائیل بر اشموئیل قرار گرفت وچون ده سال بتدبیر وسیاست قوم اشتغال فرمود تولیت امورشان را به پسران خود بوائیل وافنا علیهما السلام تفویض فرمود و بعد از آنکه در آن ایام ضعف یهود بغایت رسید و مهم قوم در تراجع افتاد باجمعهم نزد اشموئیل آمدند و ازوی حاکمی موفق طلبیدند که در دفع اضداد و معاندان معاون باشد و از اقران واکفا بمزید شهامت و صلابت ممتاز بود اشموئیل بعد از لوازم حجت و اخذ عهود و مواثیق دعا کرده مأمول ایشان را از حضرت سبحانی مسألت نمود و پس از تیقن اجابت امت را اخبار فرمود که پادشاه شما شخصی خواهد بود که نه از خاندان نبوت و نه از دودمان سلطنت باشد و او راشاوك گویند چه در آن روز گار سبط نبوت مخصوص به اولاد لاوی بود و سلطنت بفرزندان یهودا و طالوت که ویرا شاوك میگفتند

از سبط ابن یامین بود و بعضی از بنی اسرائیل ازینمعنی استنکاف نموده گفتند اینچنین شخص چگونه پادشاه شود و بچه حجت سزاوار سلطنت بود که ما بمملکت از ما اولی ایم اشموئیل گفت باری تعالی عادل و عالم است و علی الحقیقة صاحب ملک اوست بهر که خواهد دهد وازهر که خواهد باز گیرد و ظاهر است که عطیات الهی بدون استعداد و استحقاق بهیچکس نمیرسد **تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء** و عاقبت قوم بدانمعنی رضا داده از علامات سلطنت او استفسار کردند اشموئیل فرمود که نشانه آن باشد که در حین ظهورش تابوت سکینه ظاهر شود و روغن قدس در غلیان و جوشش آید و بنی اسرائیل روز دیگر بحوالی صندوق الشهادة و هیکل القدس بنشستند و حدیث مملکت و سلطنت و اعداء و لهیه جدال و قتال دشمنان درپیوستند که ناگاه شاوک در میان ایشان پیداشد و همان لحظه روغن قدس که بدست انبیا میبود و در یکی از قرون بقرهٔ موسی مضبوط میداشتند جوشیدن گرفت اشموئیل او را طلب داشته عصائی که بطول قامت او بود بدست گرفته و بر قد او داشته و چون راست آمد از آن روغن قدری بر سر طالوت ریخته اورا بپادشاهی بنی اسرائیل تهنیت گفت و مجموع قوم و تمامت اسباط تحیت سلطنت وی بجا آوردند و دیگر روز تابوت سکینه که کیفیت و صفت آن در قصه موسی علیه السلام تقدیم یافته است پدید آمد و دلها بر سلطنت شاوک متفق گشته حکومت بنی اسرائیل بروی قرار یافت

ذکر توجه شاوک بمحاربه گلیات

اصل این واقعه چنان است که اهل فلسطین را درزمان نبوت عالی امام و اشموئیل دست تعدی بر بنی اسرائیل درازشده بود و تسلط تمام یافته بودند و اکلیات که او را بعربی جالوت خوانند چند نوبت بر ایشان تاخت کرده غارات و تاراج نموده بود و بعد از قتل رجال و سبی نسا بر بقیة السیف خراج و جزیه نهاده لاجزم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت همت بر دفع شر او گماشته و جهاد وغزای کفار عمالقه را نصب العین ضمیر داشته در صدد استیفای انتقام آمدند و هشتاد هزار نفر

از جنگجویان پرخاشجوی در رکاب طالوت روی بدیار جالوت نهادند وچون جالوت از توجه لشگر خبر یافت زود اسباب جنگ مهیا کرده بمحاربهٔ ایشان شتافت و بنا بر آنکه اشموئیل بطالوت گفته بود که ازین جماعت فوجی اندك با تو موافقت نموده دیگران متخلف خواهند شد و قصهٔ بیابان و غلبهٔ عطش وابتلاء بتجرع آب شرح داده چون لشگر طالوت ببادیه در آمدند با ایشان خطاب کرد که شمارا در این بیابان شدت حرارت آفتاب در تشویش دارد وتشنگی غالب خواهد گشت زنهار که چون به آب رسید زیاده از یکجرعه نیاشامید که هر کس که از قدر کفاف بیشتر خورد و یا جهت ذخیره بردارد در معرض سخط باری تعالی آید و مهبط قهر الهی شود و قطعاً عطش او تسکین نیابد و از فیض چنین فتحی عظیم بی بهره ماند قوم قبول آن نصیحت را لبیك سمعاً و طاعةً گفته روی براه آوردند وچون ازبیابان بیرون آمدند و در میان فلسطین و اردن بجوئی که موعود حضرت نبوی بود رسیدند ازتشنگی خودرا در آب انداختند واکثر لشگر ضبط احوال خود نتوانستند وهر که جرعهٔ تجرع نمود سیراب شد و آنکه بیشتر خورد یا جهت ذخیره تصرف کرد همچنان عطشان بود وطالوت باچهارهزار کس ازمطیعان متوجه جالوت شد وهفتادوشش هزار نفر که عصیان نمودند متخلف شده بازایستادند وجالوت باصدهزار مرد تیغ زن درمقابله طالوت آمد و چون فئتین متقارب گشتند اصحاب طالوت فریاد **لاطاقة لنا الیوم** بجالوت و جنوده بر آورده اکثر ازوی تخلف نمودند چنین گویند که ازجمله آن چهارهزار نفر سیصدو سیزده کس بیش نماند بعدد اصحاب بدر واینگروه مضمون **کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله** مصدوقه حال خود ساخته قاصد جهاد جالوت گشتند و طالوت با آن دلیران صف نبرد که درشجاعت وجلادت سرآمد اهل روزگار بودند نیاز خویش بحضرت واجب الوجود مرفوع گردانیده گفت **ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین** و چون جالوت قلت سپاه طالوت را مشاهده کرد عار آمدش که در برابر سیصد وسیزده کس صف آرای کرد و لاجرم بنفس خویش آهنگ جنگ ساز کرده براسبی ابلق نشست وسلاح جنگ برخود راست کرده بمیان میدان

آمدوطالوت را بمبارزت‌خویش‌خواند گفت اگرطالوت خود بیرون نمیآید دیگری را اختیار کند تا باâو بخت‌آزمائی کنم وطالوت فرمود تا شخصی‌اززبان او ندا در داد که هر که بمبارزت جالوت‌پای درمعرکه نهد وشراورا دفع کند دختر خود را بوی دهم و دست حکومت او برمملکت خویش منبسط دارم وهرچند این سخن را مکرر کرد هیچکس ازبیم صولت وشوکت جالوت جواب نداد چه اوکافری بوددر نهایت جسامت وجلادت ودرجرأت وجسارت‌نظیروعدیلی نداشت‌آخرالامرداود علیه‌السلام ازکناری درآمده ومقاومت جالوت را متکفل‌شده بمیان میدان آمد و همچو شیر ژیان بایستاد

ذکر بدایت حال داودبن ایشا علیه‌السلام و رفتن او در برابر جالوت وسرخ روی وسرافرازازمعرکه بیرون‌آمدن

داود نبی ازاولاد یهودا ابن یعقوب پیغمبراست وایشا پدرداود بقولی‌سیزده پسرداشت و داؤدبسن ازهمه خوردتروازروی جثه نیزکوچك‌ترین برادران خود بود وباشارت پدرفلاخنی‌وتوبرهٔ پرسنك وعصائی که شبانی میکرد داشت آورده‌اند که روزی درمبدأ امرباپدر گفت که سنك فلاخن من بهرچیزی که میرسدآنرا از پای درمیآورد ایشا گفت چنان معلوم میشود که ایزد تعالی روزی بمقلاع توحواله کرده‌است‌ونوبتی‌دیگر گفت که امروزدرفلان وادی شیری‌دیدم رام وبران شیرسوار شده گوشهای‌آنرا گرفتم ووی مطاوعت من‌نمودپدرش جوابداد که حضرت ذوالمنن مردی عظیم مرتبه را مسخرتو گرداند باز روزی نزد پدرآمده گفت که چون در عالم واقعه درمیان جبال سیرنموده تسبیح میگویم کوهها درآن امربامن موافقت مینمایند ایشا گفت که بشارت بادترا که بخشندهٔ بیمنت خیر و کرامتی‌بتو ارزانی خواهد داشت طایفهٔ از ارباب تاریخ گفته‌اند که چون طالوت بجنك جالوت مامور شد وحی الهی با شموئیل رسید که قاتل‌جالوت یکی‌ازفرزندان ایشا باشد که چون

قرنی‌را که روغن‌قدس دروی‌است برسراو نهی روغن ازمحل خودسیلان نموده مانند
تاجی برسرآن نیك بخت بایستد وفلان جوشن برقامتش نه درازباشد ونه کوتاه و
اشموئیل‌بخانه ایشان رفته پسران وی را طلب داشت وایشا دوازده پسرخود رانزد
اشموئیل حاضر گردانیده و مجموع ایشان جوانان زیبا طلعت بصورت بودند و
یکی ازآنها بسباحت خد ورشادت قد وطول‌قامت وضخامت خلقت از سایر اخوان
امتیازی داشت‌اشموئیل بخاطر گذرانید که غالباً قاتل جالوت اینجوان خواهدبودو
چون‌اشموئیل‌امتحان نموده علامت نسبت بهیچیك وجود نگرفت خطاب الهی‌نازل
گشت که‌یا اشموئیل **انك‌تختار الناس‌علی الحسن‌والجمال‌وانی لاختار العبادعلی
طهارة‌القلوب** اشموئیل‌مناجات کرد که‌یارب‌فرزندان‌ایشارا آزمودم‌وشخص‌موعود
رادرمیان‌ایشان‌نیافتم وحی‌آمد که‌اوراولددیگر نیزهست که‌این‌امرخطیرحواله‌بوی
است‌اشموئیل‌بایشا گفت که‌فرزنددیگرخودرانیزحاضر گردان‌جوابداد که‌دیگرپسر
ندارم اشموئیل گفت که حضرت‌عالم‌الغیب والشهاده‌مراخبرداد که‌ترافرزندی‌دیگر
هست‌ایشا گفت‌من‌یکپسر کوچك دارم که بنابرقصرقامت وزرقت‌عینین وعدم جمال
ظاهری‌اورادرمیانخلق نمیآرم‌واکنون‌درفلانموضع‌بگوسفندچرانیدن‌مشغولست‌اشموئیل
روی‌توجه بدانجا آورده بوادیی‌رسید که آب‌بسیاردرآنجا میرفت وداودرادید که‌هر
نوبت‌دو گوسفندبرداشته ازآب‌میگذرانیداشموئیل‌بنورنبوت‌دانست که‌مظهرموعود
اوست‌آنگاه‌نزد اورفته سلام کردوقرن‌مذکوررا برسراونهادودرع معهودرا دربراو
افکندوروغن‌ازموضع خودترشح‌نموده‌بسان‌تاجی‌برسرآن‌سعادتمندبایستاد وجوشن
برقامت همایونش‌راست‌آمد بعدازآن اشموئیل‌ازداودپرسید که درین ایام هیچ‌امری
غریب مشاهد تو گشته گفت آری درین اوقات روزی از سنگی شنیدم که گفت ای
داود من حجرهرون‌ام که فلان دشمن بمن قتل کرده مرابر گیر که ترا بکارخواهم
آمدآنرابرداشته برتوبره نهادم وازسنگی‌دیگرنیرندایی‌بگوشم رسید که من‌حجر
موسی‌ام که فلان دشمن‌را بمن کشت‌وهمچنین‌ازسنگی‌دیگرصدائی مسموع‌شد که‌من
خنجرداودم که جالوت را بسبب من قتل خواهد کرد و باز ازدوسنك سابق آوازی

آمد که ترا برقتل جالوت معاونت خواهیم نمود و سنگ گفت که هر گاه با جالوت ملاقات کنی مرا در فلاخن نهاده بجانب وی انداز که بمعاونت باد او را ازپای در خواهم انداخت وچون آن سه قطعه سنگ را درتوبره نهادم مجموع با هم متصل شده یکسنگ گشتند اشموئیل این سخن را استماع نموده گفت ای داود دلخوش دار که نبوت وسلطنت بنی اسرائیل نصیب تست باید که در کتمان این حدیث کوشیده رمزی ازاین اسرارظاهر نگردانی وجمعی ازثقات این حکایت را بنوعی دیگر در کتب خویش ثبت نموده اند بدین اسلوب که ایشابا دوازده پسرخود درلشگرطالوت بودند و داود بجهة ایشان چیزی ازمطعومات میبرد که ناگاه از سنگی ندائی بگوش او رسید که ایداؤد مرا بردار که من حجر اسحق ام که فلان دشمن خود را بدستیاری من هلاك گردانیده وجالوت رامن نیزقتل خواهم کردداؤدآنرا برداشته ودرتوبرهٔ نهاد وچون قدمی چند رفت ازسنگی دیگر آوازی شنید که ای داود مرا بر گیر که من حجریعقوبم که فلان فلان از اعدای خود را بمن کشت و آنرا نیز برداشته با حجراول منضم ساخت وبعدازلحظهٔ ازسنگی دیگر بازآوازی از سنگی دیگرمسموع او گشت که ای داودمرا بر گیر که حجر ابراهیم ام که دشمنان خود را بواسطهٔ من بقتل رسانید وداود آن سنگ را نیز برداشته در توبره نهاد و چون بلشگرگاه رسید منادی ندا میکرد که ملك میگوید که هر که برمبارزت جالوت مبادرت نموده او را بقتل آورد دخترخود را باو میدهم واو را درملك خویش سهیم وشریك گردانم چون این ندا بگوش داؤدرسید بابرادران خود گفت که چرا یکی ازشما دربرابر جالوت نمیروید که اورا بقتل رسانیده داماد ملك وشریك ملك وی شوید برادرانش گفتند که توازمحض جنون وعدم عقل این سخن میگوئی آخر نمیدانی که هیچکس تاب مقابله ومقاتلهٔ جالوت ندارد داؤد گفت من بمعر که جالوت رفته او را بقتل میرسانم اخوان گفتندخاموش باش که ازحلیهٔ خردعاری وعاطل شدهٔ داؤد بیرخصت برادران نزدندا کننده رفته گفت برای ملك عرضه دار که آنکس که قدم درمبارزت جالوت نهد ودماراز روز گار او برآرد منم ومنادی بپایهٔ سریر طالوت حاضر گشته

معروض داشت که هیچکس محاربهٔ جالوت را قبول نکرد الاپسری ازبنی اسرائیل ملك باحضار داؤد حکم فرموده ازحال آنحضرت استفسار نمودوداؤد گفت ایملك اگر توبوعده وفا میکنی همین لحظه جالوت را بالشگرش مقهور میگردانم طالوت این حدیث را تعجب نموده گفت ترا باین حقارت جثه و ضعف بنیه چگونه قوت مقاومت جالوت باشد که اوشخصی شدید البطش قوی هیکل است وتوهیچ درطعن و ضرب خود راآزمایش کردهٔ جوابداد که دروقت رعایت اغنام هرگاه که سبعی از سباع ضاره مانندشیروپلنك قصد گوسفندان میکردبسرپنجهٔ زورآزمای دشمن فرسای جسدش را ازیکدیگرجدا میساختم وبیوساطت تیغ و خنجراعضایش را پاره پاره میگردانیدم وچون طالوت داود را بحرب جالوت بجدیافت اسبی وجوشنی بدوداد واو رابحرب جالوت فرستاد گویند این جوشن همان بود که اشموئیل بطالوت سپرده و گفته بود که برقامت هرکه این درع راست آمد جالوت بردست وی بقتل رسد و جوشن مساوی قدداودآمده طالوت ازین صورت شادمان گشت وچون آن بلندمرتبه براسب سوارشده قدمی چندپیش رفت مراجعت نموده ازاسب فرودآمده اسب وجوشن را نزد ملك فرستاد طالوت ومخصوصان او گفتند که این پسراز مهابت جالوت متوهم شده از جنگ او پشیمان گشت و طالوت داود را طلب داشته ازسبب ردفرس وسلاح پرسیدحضرت نبوی فرمود که من معتاد نیستم که بااسب وسلاح جنك کنم اگراشارت فرمائی برسم عادت خویش پای درمیدان محاربه نهم ملك گفت اختیار تراست پس داود بافلاخن وتوبره وعصادربرابرجالوت رفت او ازوی پرسید که بچه مهم آمدهٔ جوابداد که آمده‌ام باتومحاربه کنم ودمارازنهاد توبرآرم جالوت برسبیل استهزا وسخریت گفت که بکدام سلاح جنك خواهی کرد وچندانکه قوت وتوان تست این عصا را بمن بزن داود اشاره بفلاخن کرد وبعد ازقیل وقال وجواب وسؤال داود دست مبارك بتوبره بردو آن سه سنك را که مجموع یك سنك گشته بودند ازآنجا بیرون آورد و درفلاخن نهاده بجانب جالوت انداخت وزبان بحمدملك منان بگشود و درآنحال ملائکه ووحوش وطیور وشجرومدربموافقت او درتکبیرآمدندچنانچه

ولوله در زمین وزمان افتاده آوازهای با هیبت بمسامع اعدا رسید و فزع و خوفی قوی بردلهای ایشان استیلایافته بادی صعب دروزیدن آمدوخود جالوت که بروایتی صدوبیست رطل بود ازسرنا مبارکش در ربود وآن سنك در هوا بسه قطعه منقسم گشته یکقطعه ازآن بپیشانی جالوت رسیده بدماغ وی راه یافت وازقفای وی بیرون آمده ازاسب درافتاد و دوقطعهٔ دیگر بطرف میمنه ومیسره متوجه شده ومخالفان دین منهزم گشته بنی اسرائیل تیغ بیدریغ درایشان نهادند وداود خود را بجیفهٔ جالوت رسانیده سراو را ازبدن جدا کرد وپیش طالوت آورده برزمین افکند و اهل توحید را فرح ومسرت بسیارافزوده مظفرومنصوربدیار خود مراجعت نمود وبعداز چند روز داود ازطالوت التماس کرد که وعده را وفا فرماید و چون ملك از گفتهٔ خویش پشیمان شده بود اینحدیث بروی گران آمد ومعذلك بداود گفت که من بر سرسخن خویشم اما مهردخترمن بخلاف مهرهای دیگربنات ابنای روزگاراست و چیزدیگرباید داد و کیفیت آن استطلاع نموده طالوت جوابداد که زبان سیصدنفر ازاعدای دولت روز افزون را بریده حاضرباید گردانید تا دختربتودهم وطالوت را گمان چنان بود که داود از وجدان مطلوب عاجزآید بلکه درائنای طلب کشته گردد وچون داود علیه‌السلام این سخن استماع فرمودبه نیت جهاد روانه شده جیش جرار را منهزم گردانیده جمعی را دستگیر کرد وزبان سیصد نفرازایشان بریده بطالوت رسانید طالوت همچنان در قضیهٔ داود متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل درخدمت اشموئیل نزد طالوت آمده او را ملامت بسیار کردند ملك طوعا وکرها یکی از مخدرات حجلهٔ عصمت درسلك ازدواج حضرت داود کشید وذکراو در السنهٔ خاص وعام دایروسایر گشته مجموع بنی اسرائیل درمقام اطاعت ومحبت داودآمدندو ولای او درضمایراقاصی و ادانی استقراریافت وازاین جهت نایرهٔ حسد برطالوت التهاب یافته وتااشموئیل درحیات بود مجال دم زدن نداشت وبعد ازوفات آنحضرت ازخوف انتقام ملك بایکی ازپسران خود گفت که داود را بکش چه میترسم که دولت و حکومت از خاندان ما بدودمان او انتقال نماید وپسرطالوت هرچند گفت که با

وجودحقوق داودچکونه تجویز اینصورت‌توان نمودمنع مؤثر نیفتاده پدررا همچنان درمقام غلظت وخشونت یافت لاجرم خواهرخود را آگاه کرد که ملك درقصد داود بجداست باید که او را تنبیه کنی تا محافظت جانب خود کند وبعداز آن طالوت در باب قتل داود باوزرای خواص خویش مشورت نموده ایشان گفتند که دفع او وقتی میسر گردد که دخترتو درین‌امرمساعدت نماید وطالوت بخانه قرةالعین خودآمده باوی گفت که‌پدرتومطلوبی‌دارد که انکشاف‌جمال‌آن‌موقوف بریاری ومعاونت‌تست دخترپرسید که‌آن کدام‌است تا مراسم سعی‌واجتهاددرتحصیل مقصود تو مبذول‌دارم گفت قتل‌شوهرتو داود دخترجوابداد که ای‌پدرمیترسم که داود ازین معنی وقوف یابد و کمرعداوت برمیان بسته ترا هلاك گرداند طالوت گفت تو شوهرخود را از من دوسترمیداری وبدین سبب دردفع او با من موافقت نمینمائی دختر گفت که بتدبیرتوان درهلاك داود سعی‌نمودن و من درین باب حیلهٔ اندیشده ملك را هنگام فرصت خبردارسازم طالوت ازاستماع این‌سخن خرم وخوشدل‌بقصرسلطنت‌مراجعت نمود وآن‌عفیفه شوهررا ازقصد پدراعلام فرمودتا ازشراو احترازواجب داند وبعد ازاندك فرصتی باستصواب داودشبی ازشبها بمقدارقامت وی مشکی پرشراب کرد وجامه‌های آنحضرت‌را برآن پوشانیده برسریر بگذاشت‌آنگاه بخدمت پدر شتافته معروض‌داشت که‌داودراشراب‌بسیاردادم‌واکنون‌درسریرخویش‌درخرابست و گویند که در شریعت ایشان شرب خمر مجوز بود چون طالوت براینصورت اطلاع یافته فرصت غنیمت شمرده‌با شمشیری چون قطرهٔ آب بربالین داودآمده ضربتی چنان زد که جامه را با مشك بدونیم ساخت وچند قطرهٔ شراب بر روی طالوت رسیده گفت خدای برداود رحمت کناد که درخمرخوردن طریق اعتدال مرعی نداشته است ودر کیفیت ندامت طالوت ازینحرکت وعدم ندامت وعاقبت‌کاراو روایات مختلفه بنظر رسیده وبرایراد بعضی ازآنها اکتفامیرود تاموجب تطویل نگردد جمعی گفته‌اند که چون طالوت گمان برد که داود بر دست او کشته شده همان لحظه پشیمان گشت‌وقصد کرد که شمشیر بر سینهٔ خود نهاده فرو برد دخترش مانع آمده

پرسید که سبب این فعل چیست طالوت گفت که از کشتن داود پشیمان گشتم چه میدانم که بنی‌اسرائیل بانتقام او مرا هلاك خواهند کرد وجبار منتقم برمن غضب خواهد فرمود لاجرم بدست خویش خودرا میکشم تا کفارهٔ گناه من گردد دختر چون گریه واضطراب پدر مشاهده کرده گفت خاطر پریشان مدار که داود زنده است طالوت استبعاد نموده دختر داود را آواز داد تا از گوشهٔ که مختفی گشته بود بیرون آمده باطالوت گفت که من میدانم که تو باغوای شیطان بدین عمل اقدام نمودی اکنون من ازتو عفو کردم اگر خدای عزوجل جزای این فعل بتو رساند مرا در آن اختیاری نیست ونخواهد بود ازثقات مرویست که چون طالوت جزم کرد که داود بقتل آمد ازخانه دختر بقصر خویش رفته فارغ البال بنشست و در شب دوم ازین قضیه داود علیه السلام ببالین طالوت آمده یك تیر ازتیرهای خود ببالای سروی یکی درپایان پای و دوتیر دیگر برجانب یمین و یسار او فروبرده برفور بازگشت و چون صباح شد طالوت از خواب بر آمده تیر ها را بشناخت و دانست که داود زنده است آهی سرد از دل پر درد بر آورده گفت ایزد تعالی داود را بیامرزد که او کریمتر و بهتر از منست چه من بگمان آنکه بروی ظفر یافتم بیجهتی قصد قتل او کردم واو بعد از صدور چنین جریمهٔ بیقین برمن غالب گشته آسیبی نرسانید وداود بعد از آن پوشیده وپنهان درشهر و بیابان طواف مینمود وزوجهٔ آنحضرت آوازهٔ موت شوهر را درمیان مردم شایع گردانید منقولست که روزی طالوت داود را درصحرا دیده اسب ازعقب وی برانگیخت داود که خنك تیز رو فلك در وقت رفتار بگرد او نرسیدی دردویدن آمده ازنظر آن جبار غایب گشت وبغاری رسیده در آنجا مختفی شد وهمان لحظه عنکبوتی بفرمان الهی بردر آن غار به تنید وطالوت بعد از لمحهٔ بردر آن غار آمده چون نسیج واثر عنکبوت را دید محروم و مایوس بازگشت و پس از مراجعت جواسیس را امر فرمود تا در طلب داود مجد باشند و بواسطهٔ امثال این افعال ناپسندیده علما واحبار یهود زبان طعن و ملامت دربارهٔ طالوت دراز کرده اورا ازتعرض داود منع میفرمودند وبنابرین غضب برمزاج طالوت استیلا یافته بقتل اشراف مملکت فرمان

داد وجهال که پیوسته بعداوت اهل دانش مفاخرت ومباحات مینمودند هر کجاعالمی
گمان بردند بسرپنجهٔ قهر ازپایش در آوردند تابحدی که عورتی را نزداو بردند که از
علم بهرهٔ داشت واسم اعظم حق عظم شانه بروی منکشف شده بود طالوت آن ضعیفه
را بسرهنگی سپرد تا بقتل رساند وسرهنك صلاح در کشتن آن بیچاره ندیده اورا
در خانهٔ خویش پنهان ساخت وچون مدتی براینحال برآمد طالوت از کردهٔ خویش
پشیمان شده روی بتوبه وانابه آورد و هرشب در گورستانها گشته بافغان وزاری
قیام مینمود ومیگفت که داند که توبهٔ این بندهٔ عاصی مقبولست یانه تاشبی آوازی
شنید که ای طالوت کردی آنچه کردی و دمار ازروزگار علما واحبار بنی اسرائیل
برآوردی وا کنون آمدهٔ بایذای ما اشتغال مینمائی و نمیگذاری که مردگان نیز
لحظهٔ آسایش نموده آرام گیرند این چه حالتست که زنده ومرده ازدست تودر زحمت اند
طالوت را ازینحدیث حزون واندوه زیاده شد وکار بروی سخت گشت وسرهنك مذکور
را بروی رحم آمده گفت **مالك ایها الملك** طالوت گفت که از افعال ذمیمهٔ خویش
عظیم درندامتم ونمیدانم که توبهٔ من بعز اجابت اقتران مییابد یانه واگر میدانی
که عالمی دراقلیم زنده مانده استراهنمائی کن تا حقیقت حال را از وی استفسار
نمایم سرهنك جوابداد که حال تومثال آن پادشاه میماند که دراثنای حرکت بقریه
رسید وخروسی بی هنگام بانك کرده ملك خشمناك شدوحکم فرمود که هرچه خروس
در آن قریه باشد سرش ازتن جدا کنند ملازمان بفرموده او عمل نموده ملك در
وقت خواب فرمود که چون خروس بانك کندمرا بیدار سازید تاازینجا رحلت نمایم
یکی از خواص عرضه داشت که ایملك این امریست محال چه تو هنگام غضب یك
خروس رها نکردی تا بوقت خروش او ترا بیدار گردانیم طالوت را ازین حدیث
اضطراب ازدیاد پذیرفته سرهنك بعد از اخذعهد و میثاق ازوی که من بعد برامثال
اینحرکات اقدام ننماید بحیات عورتی که سابقا بقتل وی مامور شده بود اعتراف
نمود طالوت بانعجوزه ملاقات کرده از قبول توبه وعدم آن استفسار فرمود عجوزه
گفت من اینمعنی را نمیدانم اما بسر قبر اشموئیل رویم که امکان دارد این مشکل

در آنجا حل گردد آنگاه طالوت و پیره زن وسرهنك بمرقد اشموئیل حاضرشدند وآنعورت بعد ازمناجات ورفع حاجات اسم اعظم را شفیع آورده گفت که **یا صاحب القبر اخرج باذن‌الله تعالی** اشموئیل از قبر بیرون آمده خاك از سروروی وبدن افشاندن گرفت وچون آن‌سه کس را دیده تعجب نموده‌پرسید که مگرقیامت قائم شده است گفتندنی‌اما طالوت را قضیهٔ دست داده ومشکلی روی نموده میخواهد که‌از تومعلوم فرماید که توبهٔ او را می‌پذیرندیانی اشموئیل‌فرمود که ایطالوت بعدازمن چه چیز ازتو صادر شد گفت یانبی الله ازافعال ناپسندیده هیچ‌نماند که برآن‌اقدام ننمودم وهرچه کرده بود مشروح بازنمود اشموئیل پرسید که چند پسرداری گفت که‌ده فرزند دلیرمردانه دارم اشموئیل فرمود که توبه‌تو منحصر درآنست که‌ترك مملکت کرده ازسراسباب جهانداری برخیزی وباپسران‌خودروی بجهاد وغزانهی تامجموع اولادپیش‌تو کشته‌شوندوشربت‌ناگوارمصیبت ایشان‌را تجرع نمائی وبعد ازآن حرب کنی که‌تونیز بدرجهٔ شهادت رسی وچون‌آنچه فرمودیم بجا آری شاید که‌حضرت‌باری‌تعالی‌برتوببخشاید ورحمت کنداشموئیل‌سخن‌بدینجارسانیده درقبر رفت بحال‌اول‌معاودت‌نمود وطالوت بمنزل‌مراجعت کرده‌ازغم‌آنکه فرزندان باوی موافقت ننمایند اندوه او مضاعف گشت‌وپهلوبربستر ضعف وناتوانی نهاد تاروزی از پسران پرسید که اگرپدر شمارا بدوزخ برند هیچکس ازشما باشد که خود را فدای او سازد همه گفتند که جانهای مانثار توباد مقصودازین‌سخن چیست طالوت ازحدیث انابت‌خویش‌واشارت‌اشموئیل‌شمهٔ بیان‌فرمود فرزندان گفتند **انك‌لمقتول** گفت‌بلی گفتند ماحیات‌خود را بعد ازتو نمیخواهیم وبهرچه فرمائی از طیب‌نفس بجا آوریم و طالوت ازمتابعت اولاد خرم‌شده حکم فرمود تا ابواب خزاین‌مفتوح ساختند وتهیهٔ اسباب حرب‌نموده‌روی توجه بمقابله ومقاتله کفارآورد وچون‌تلاقی فریقین دست‌داد اول فرزندان اویکیك بمیدان‌درآمده شربت شهادت نوش کردند ودرآخر همه طالوت خودرا برقلب لشکر زده چندان محاربه نمود که شهید شد وبعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل برداود ﷺ قرار گرفته اعالی وادانی کمر

مطاوعت ومتابعت او برمیان بستند

ذکر رسالت و خلافت داود ؑ

بعد از انقضای ایام اشموئیل و طالوت خلعت نبوت‌وقبای سلطنت برقامت داود ؑ راست‌آمده حشمت ومکنت‌او بمرتبه رسید که بروایت اول چهار هزارنفر حراست و محافظت او مینمودند وآنحضرت‌جامع بودمیان رسالت‌وایالت وقبل ازونبی ازسبطی بود وحاکم ازسبطی قال الله سبحانه‌وتعالی **یا داود انا جعلناك خلیفه فی‌الارض فاحکم بین‌الناس بالحق الایه** وچون در امرخلافت مستقل گشت حضرت باری‌عز وعلابه نزول زبور که‌مشتمل برمواعظ‌حکم‌بوداورامخصوص گردانید و حسن‌صوت اوبمرتبهٔبود که‌هر که‌آوازآنحضرت‌شنیدی‌شیفته‌وبیقرار گشتی‌و گویند که ازحلق مبارکش هفتاد و دونوع صوت‌مسموع میشد وهب‌بن‌منبه گوید که هر گاه بقراءت زبوراشتغال نمودی وحوش وطیور وبهایم وسباع درحوالی اومجتمع میگشتندواز هیچیك‌بدیگری مضرتی نمیرسیدآورده‌اند که‌چون انس وجن مطاوعت داودنموده ازاستماع آوازوی محظوظ وبهره ور میگشتند نایرهٔ حسد در کانون ضمیر ابلیس التهاب یافته دراضطراب آمد وشیاطین راجمع کرده پرسید که صرف‌قلوب خلایق از داود بکدام حیله دست دهد وبچه تدبیر اختلاط مردم بوی کمتر گردد ابالسه جوابدادند که‌درین فن تو ازما داناتری شیطان گفت دراختراع صوتی باید کوشید که بآواز اومشابهت داشته باشد وخاطرها برینمعنی‌قراریافته ابلیس بترتیب بربط ومزامیروسایر آلات لهو مشغول گشت و متابعانش بنواختن آنها مشغول گردیده مردم را ازجادهٔ مستقیم بوادی ضلالت وغوایت افکندند وهم وهب گوید که داود پیغمبر ؑ بسیارعبادت‌و کثیرالبکا بود ومشفق‌برضعفا وفقرا وایتام وارامل‌اکثر اوقات صوف پوشیده ومتفکر واردراطراف شهروبازارسیر کردی‌وازآینده ورونده استفسار نمودی که‌داود باخلق چگونه‌معاش‌میکند ومردم ازوی راضی هستندیانه وصفات مرضیه وغیر مرضیهٔ او کدام است روزی فرشته درهیأت مسافران بروی ظاهر شده داود بدستور معهود ازوی کیفیت حال خود استعلام‌نمود آن ملك گفت

که داود بهترین افراد بشر میبود اگر یکخصلت نمیداشت حضرت نبوی گفت که آن کدام است فرشته جوابداد که خوردن او از بیت‌المال مرتب داشتن و مایحتاج خود از آن ممر انجام کردن داود متنبه شده از حضرت عزت مسألت نمود که او را بتعلیم حرفهٔ سرافراز گرداند که قوت او و عیال از آن بحصول پیوندد ملهم توفیق داود را صنعت زره بافتن بیاموخت **قال عزمن قال و النا له الحدید ان اعمل سابغات** بعضی از اهل علم گفته‌اند که داود علیه السلام جهت طلب دنیا و تحصیل مال زره نمیساخت چه انبیا ازین صفت منزه‌اند بلکه آن معجزه بود از معجزات وی زیرا که آهن بدو دست مبارکش بسان موم نرم گشته بیدستیاری پتك وسندان وغیر ذلك بساختن درع اشتغال میفرمود غایتش آنکه مایحتاج او بدان مترتب میگشت و آنچه از معاش آنحضرت فاضل می‌آمد تصدق مینمود. منقولست که چون داود بگفتن تسبیح و تقدیس مشغول میشد جبال و دواب و بر و بحر باوی موافقت مینمودند آورده‌اند که ایام حیات خود را بر چهار قسم منقسم گردانیده بود یکروز با علما و اهل دانش مصاحبت ورزیده بدرس تعلم شغل گرفتی و روز دیگر در مسند قضا نشسته براستی در میان خلق حکم کردی و روزی بمناجات و عبادت خالق عالمیان پرداختی و روز دیگر بزنان و اهل بیت خود درساختی منقولست که نوبتی معروض بارگاه احدیت گردانید که یارب در ملك تو چگونه معاش کنم که مرضی تو باشد خطاب آمد که باید بسیار مرا یاد کنی و هر که مرا دوست دارد او را دوست داری و باید که حکم تو برسایر خلق جهان چنان صادر گردد که بر نفس خویش و از فراش برادر غایب خویش احتراز و اجتناب واجب شناسی در اخبار وارد است که حضرت ملك مختار سلسلهٔ بداود عنایت فرموده بود که یکطرف آن بمجره که عوام آنرا کهکشان میخوانند اتصال داشت وجانب دیگرش چنان قریب بود بصومعهٔ جناب نبوی که دست مردم بدان میرسید و آن سلسله بشدت آهن و بلون آتش درنظر می‌آمد و هر گاه که حادثهٔ از آسمان نازل شدی آن زنجیر درحرکت آمدی وصوتی ازوی صادر گشته بسمع داود علیه السلام میرسیدی و کیفیت واقعه را معلوم میفرمود و هر صاحب دردی که دست در آن زدی

از رنج والم شفا یافتی و بعد از نقل آنحضرت بسرای آخرت بنی اسرائیل سلسله را حکم ساخته قطع دعاوی وخصومات بتوسط آن میکردند وچون صاحب حق وصدق دست در از کردی سلسله در محل خود توقف نموده بقبضه اش در آمدی وظالم ودروغگوی بنا بر آنکه زنجیر بجانب علو میل مینمود بمساس او فایز نمیگشت ومدتها یهود بدین شیوه عمل مینمودند تا شخصی مکری اندیشیده سلسله ازمیان ایشان مرتفع شد وصورت واقعه چنان بود که یکی از عظمای بنی اسرائیل جواهری قیمتی بامینی سپرده بود وعندالمطالبه امین منکر شد صاحب ودیعت گفت که حکومت بنزد سلسله بریم امین مهلت طلبیده ودر عصائی مجوف آنعاصی جواهر تعبیه کرده روز موعود مدعی ومدعی علیه با اشراف اسباط نزد آن سلسله حاضر آمدند صاحب ودیعت دست فراز کرده سلسله را بگرفت و همه را معلوم شد که در دعوی خویش محق است آنگاه مدعی علیه عصای مذکور را بدست مدعی داد که لحظهٔ این را نگاهدار تامن نیز دست درسلسله زنم وصاحب امانت عصا را ستانده آن پرمکر نزد سلسله رفت وروی بآسمان کرده گفت یارب اگر تو میدانی که آنچه رامدعی بمن سپرده بود تسلیم او نموده ام وحالا ذمهٔ من از آن بری است دست مرا بسلسله رسان این سخن گفت ودست دراز کرده سلسله را بگرفت مردم ازین قضیه متعجب شده هیچکس را در آنزمان برین وقوف نیفتاد وشیخ امین عصای خود بدست آورده بدین تزویر جواهر ثمین را ببرد وچون صباح شد یهود سرازخواب برداشته دیگر سلسله را ندیدند و بعضی ازمفسران گفته اند که تشدید و تسدید ملك داود ﷺ در کریمهٔ **شددنا و آتیناه الحکمة و** فصل الخطاب مشیر بآن است که حشمت آنحضرت بمرتبهٔ رسید که شبی درمحراب بعبادت ملك وهاب بسر بردی هزار نفر پاس وی میداشتند و مهابت او درخاطرها بمرتبهٔ استیلا داشت که زهره نداشتند که بایکدیگر سخنی که مخالف شرع وعقل باشد بگویند و گروهی گفته اند که منشأ تشدید ملك آن بود که شخصی یکی را از اشراف بنی اسرائیل نزد داود آورده بروی دعوی کرد که گاو مرا غصب کرده و مدعی علیه انکار نموده داود از مدعی گواه طلب داشته و

آنمظلوم از اقامت بینه عاجز آمده حضرت نبوت پناه فرمود که شما بروید تا من درین قضیه تاملی نمایم وهمانشب داود درخواب دید که گویندهٔ گفت که مدعی راست میگوید ومدعی علیه واجب القتل است اورا بکش وچون داود بیدار گشت با خود اندیشید که بمجرد خوابی شخصی را چگونه توان کشتن و بعد از آنکه سه شب متعاقب در خواب چنین دید مدعی علیه را طلبید وفرمود که من ترا میکشم آن شخص اضطراب نموده گفت در کدام شرع جایز است که مسلمانی بی ثبوت جریمه بکشند داود جوابداد که من از جانب جبار منتقم بدین کار مامور شده ام وچون آنمرد دانست که جناب نبوی بر قتل او جازم است گفت یا نبی الله من بواسطهٔ غصب بقره مؤاخذ و معاقب نگشتم بلکه در زمان سابق پدر صاحب بقره را ناحق بقتل آورده بودم وچون حضرت خلافت پناهی روح آن شخص رفیع المقدار را بمرکز اصلی فرستاد هیبتی عظیم ازو در ضمایر قرار گرفته هیچ کس را سراً وجهاراً مجال مخالفت وعناد نماند ومراد بحکمت در آیهٔ مذکوره نبوت است ودر باب فصل الخطاب اقوال متعدده ملاحظه گشت بر ایراد سه وجه از آنها اکتفا میرود اول آنکه مقصود ازین لفظ میان کلام اجرای احکام است دوم آنکه غرض علم وحکمت است و بصارت باحکام قضا سیوم آنکه علی بن ابیطالب کرم الله وجهه فرموده است که مراد از فصل الخطاب اقامت بینه است برمدعی وتوجه یمین برمنکر چه فصل قضایا مبنی بریکی ازین دوطریق است والله علم.

ذکر فتنهٔ داود(ع) قال الله تعالی دل اتیك نبؤ الخصم اذتسور المحراب اذدخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لاتخف

طایفهٔ از مورخان گفته اند که نوبتی علمای بنی اسرائیل درمجلس او میگفتند که روزی بر هیچکس از بنی آدم نگذرد که ذلتی ازوی دروجود نیاید داود باخود گفت که من درروز محراب یعنی هنگام عبادت جهد کنم تا هیچ امری نامستحسن ازمن صادر نگردد ازین جهت ارادهٔ ازلی متعلق بدان گشت که سهوی از آن حضرت صدور یافت و جمعی ازنقلهٔ اخبار آورده اند که سبب ابتلای داود آن بود که روزی مناجات نمود که یارب من درصحف تو خوانده ام که پیش ازمن انبیارا بعطایای ارجمند مخصوص

گردانیده ومن‌نمیدانم که بارتکاب کدام عمل‌مستحق عنایت توشده‌اند تابدیشان اقتدا نمایم وازمواهب سنیه تومحظوظ گردم خطاب آمد که انبیای سابق را بانواع بلیات مبتلا گردانیدم وایشان درآنحال بعروةالوثقی صبـر تمسك نموده سزاوار اصناف الطاف من گشتند داود گفت الهی بلیهٔ متوجه من گردان تا درآن مصابرت نمایم واستحقاق اکرام توپیدا کنم وحی‌خداوندی رسید که ای‌داود بلارابرعافیت اختیار کردی‌حاضرباش که‌درفلان‌ماه وفلان روزحادثه‌بجانب‌توتوجه خواهدنمودو بعضی گفته‌اند که‌یوم موعود دوشنبهٔ‌هفدهم رجب بودودرآن‌روزداود ﷺ درمحراب صومعه‌قرار گرفته بخواندن زبوراشتغال داشت که ناگاه طایری بهیأت کبوتر که جسد او از ذهب وجناح او از دیباچهٔ مکلل بدر ومنقاء از یاقوت احمر وچشمها اززمرد و پایه‌ها ازفیروزه داشت ازروزن صومعه درآمده پیش داود بنشست داود از حسن ولطافت آن کبوتر متعجب‌شده باخود اندیشید که‌این مرغ را گرفته‌به‌پسر خرد خود دهد تا موجب فرح وسروروی گردد وچون دست‌بجانب او دراز کرد تا بگیردش آن کبوتر اند کی‌ازوی‌دورشد وآن‌حضرت ازوعدهٔ لازم‌الوفاء الهی‌ذاهل شده زبورخواندن را ترك داد برخاسته متوجه بجانب کبوتر شد و آن طیر از روزن بیرون پرید وداودبربام رفته باطراف وجوانب نظر میکرد تا معلوم‌فرماید که آن‌طایر بکجارفته‌درین اثنا دید که بجانب بوستان اوریا درپرواز استوداود بر کنار بام رسیده نظر درآن بوستان انداخته چشم مبارکش برزنی صاحب جمال افتاد که بر کنار حوض غسل میکرد وآن عفیفه چون صورت مردی درآب دیـد موهای خودراپریشان کرد تاتمامت اندام اورا پوشید وچون حضرت نبوی بصومعه بازآمده میلی درخاطرش پیداشده ودوکس ازخواص‌خود را امرفرمود تاازحال‌آن جمیله استفسار نمایند وبعد ازتفحص بعرض رسانیدند که آن مخدره منکوحهٔ اوریاست‌واوریادرآن اوان‌دررکاب ثواب‌خواهرزادهٔ‌داودبجانب بلقا رفته‌ بمحاصره قلعه اشتغال مینمود حضرت داود بثواب پیغام کرد که‌اوریارا باتابوت سکینه بدر قلعه فرستد تاباعدای دین کوشش نموده قلعه را فتح نمایند و قاعده در آن اوان

چنان بود که هر که باتابوت سکینه درمقدمه بجنك میرفت چندان محاربه مینمود که فتح دست میداد یا کشته میشد وچون ثواب مضمون پیغام داود را باوریا رسانید اوریا که ازجملهٔ مبارزان مقرر بود بقتل اهل قلعه شتافته چندان حرب کرد که آن حصن حصین مفتوح گشت و ثواب فتحنامه بداود فرستاده داود باز پیغام کرد که اوریا را بدستور معهود بمحاصره حصنی دیگر فرستد وثواب بنابرفرمان واجب الاذعان اورا بحرب قلعه دیگر نامزد فرمود اوریا قلعهٔ دوم را نیز مفتوح گردانید ودرمحاربهٔ دیگر شهید گشت ودربعضی روایات آمده که اودر جنك اول کشته شد واهل تحقیق وتفسیر میگویند که فرستادن ثواب اوریا را بجنك وقتال ازجمله مفتریاتست ازارباب بدعت مرآن حضرت را چه انبیا ازین نوع حیلها و قصدها منزه ومبرا اند بلکه ذلت داود آن بود که بخاطر گذرانید که اگر اوریا بقتل رسد اومخلفهٔ اوریا را درحبالهٔ نکاح آورد ودروایتی دیگر آنست که ذلت داود آن بود که اوریا را طلبیده التماس نمود که منکوحهٔ خودرا طلاق دهد واواجابت نکرد وبعدازمدتی برغبت خویش براهل عناد وشقاق درمقام مقاتله ومقابله آمده شهادت یافت وبالجمله چون اوبقتل آمد حضرت نبوی بعد از انقضای ایام عدت مخلفهٔ او راخطبه فرمود وآن مستوره پیغام فرستاد که بشرطی رضا میدهم که اگر پسری از من متولد گردد ولیعهد وخلیفهٔ توباشد وحضرت داود بدینمعنی همدستان شده آن عفیفه را درحباله نکاح آورد وسلیمان ازوی تولدنموده بعد ازداود پیغمبروپادشاه گشت چنانچه درین اوراق مشروح ذکرخواهدشد انشاءالله وچون مدتها برینواقعه برآمد وداود خالی الذهن بود ازین معنی که ازوی خطیئة صادرشده است حق عز و علا شرف تنبیه ارزانی فرمود و کیفیت آگاهی برصدورزلت چنان بود که روزی آن حضرت بعبادت وقرائت زبور درصومعه خویش اشتغال داشت وچندین هزار کس بحراست وی قیام مینمودند وسوای پاسبانان معهود درآنروز کسی رامقررفرموده بود که بردرصومعه اقامت نموده هیچکس رانگذارد که بخلوتخانه درآید دراثنای اینحال جمعی را پیش خود حاضریافته باخود اندیشید که دخول این جماعت بیرخصت

بنابر امر مکروهی تواند بود ایشان گفتندمترس که ما را با هم خصومتی است پس حکم کن میان ما براستی ودرحکم میل ستم مکن ومارا راه راست بنمای **قالوا لاتخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق ولاتشطط واهدنا الی سواء الصراط** داود پرسید که خصومت شما ازبهرچیست یکی از ایشان گفت **ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجه واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب** بدرستی که این برادر من است ومراوراست نودونه گوسفند پس وی گفت که این یك گوسفند رابمن ده وغلبه کردبرمن درآن خطاب واز من بستدداود فرمود که صاحب نود ونه نعاج برتو ظلم کرده است که نعجه ترا با نعاج خویش منضم ساخته وبسیاری ازخلطا یعنی شرکا بریکدیگر ظلم میکنید الا کسانی که بخدا و رسول ایمان دارند و باعمال صالحه قیام مینمایند وایشان اند لی باشند **قال لقد ظلمك بسئو ال نعجتك الی نعاجه و ان کثیراً من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الاالذین امنو و عملواالصالحات وقلیل ما هم** وچون داود از حکم فارغ شد ایشان دریکدیگر نظر کرده بخندیدند و گفتندقضی الرجل علی نفسه این مرد برنفس خویش حکم کرد و فی الحال ازچشم اوغایب شدند داوددانست که این فرشتگان بودند که برزلت او تنبیهی نموده ناپیدا گشتند وچون آنحضرت متنبه شد بخطا اعتراف نموده باستغفار مشغول گشت و گویند چهل روز وشب سر از سجده برنداشت مگر برای نماز یا تجدید وضو وچندان گریست که آب چشم مبارکش درحوالی سجده گاه گیاه رست ودراثنای گریه وتضرع ندائی رسید که یا داود فقال لبیك یا سیدی و مولای خطاب آمد که زلت ترا عفو کردم وازخطای تو در گذشتم **فغفرناله ذلك وان له عندنا لزلفی وحسن مآب** ارباب تواریخ چنین آورده اند والعهدة علیهم. بعد ازآن که گریه وتضرع داود ازحددر گذشت جبرئیل آمده بشارت مغفرت رسانید و داود سر از سجده برداشته گفت الهی هر چند گناه من آمرزیدی ورقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ من کشیدی اما باوریا درروز محشر چون کنم که بروی ظلم کردم واورادرمهلکه انداخته مخلفه اش رادرقید نکاح خود آوردم

و تو که حاکم عادلی فردای قیامت که درحضرت تو بامن خصومت کند حال من
چون خواهد بود وهب‌بن‌منبه گوید که چون داود صورت قضیه را معروض بارگاه
صمدیت گردانید خطاب آمد که‌برسر قبر اوریا برو و استحلال نمای که من اورا
بجهت تو زنده گردانم داود برموجب فرمان بسر قبر آمد وندا کرد که یا اوریا .
اوریا جوابداده گفت کیست که مرا ازخواب بیدار کرد ولذت را بر من سر آورد
حضرت نبوی فرمود که منم داود گفت یانبی‌الله سبب آمدن تو برین مقام از بهر
چیست داود فرمود که آنچه‌ازمن به‌نسبت تو صادرشده است در گذراوریا گفت‌آن
کدامست داود جواب داد که ترا بحرب فرستادم و بدانسبب کشته شدی اوریا
گفت ترابحل کردم چه بنابرآن بفرادیس جنان قرار گرفتم وداود خرم ومسرور
ازمرقد اوریا بازگشته بازخطاب الهی نازلشد که ای داود من حاکم عادلم و در
استحلال مجردکافی نیست تفصیل‌احوال راباوی‌شرح بایست کردن داود مراجعت
نموده بسرقبر اوریا آمد و ندا کرد اوریا گفت کیست که هرساعت مرا ازخواب
خوش بیدار میسازد و حضرت فرمود که منم داود گفت یا نبی‌الله دیگر باراز‌بهرچه
آمدی گفت آمده‌ام ازمن‌عفو کنی اوریا جوابداد که سابقاً از توعفو کردم داود
گفت ترا بجنك از برای آن فرستادم که شربت شهادت چشی و من زوجهٔ ترا
تصرف نمایم اوریا جواب‌نداد وداود سه نوبت طلب تجاوز و اغماض نمود آواز ازو
مسموع نشد وچون مأیوس گشت برسرقبر خاك برسرافشاندن گرفت و گفت وای
برداود درآن روز که‌موازین‌قسط نصب کنند ووای برداوددرآن‌روز که داد مظلوم
از ظالم بستانند ووای برداود درآن‌روز که اورابا گناهکاران بجانب دوزخ کنند
ودراثنای تضرع و بکاندائی رسید که ای داود من ترا آمرزیدم داود گفت یا
رب توغافرالذنوبی اما اوریا ازمن عفو نمیکند خطاب آمد که ای‌داود چون‌فردای
قیامت که اوریا با تومخاصمت نماید چندان نعیم جنت وحور و قصور بوی بخشم
که از تو راضی گشته دفتر خصومت را بر طاق نسیان نهد داود گفت این زمان
دانستم که مغفرت‌وآمرزش توشامل‌حال‌من‌شدوهیچ دغدغه‌ازممر حال اوریا بخاطر

نماند جمعی ازثقات گفته‌اند که داود بعد ازین قضیه سی سال دیگر زندگی کرد و درآن ایام نیز پیوسته خاطرخطیرش اندوهناك ونديم ندم بود وطایفه را عقیده آن است که عطای سلسلهٔ مذکوره بعدازغفران زلت آن‌حضرت صدوریافت وداود علیه السلام آنرا دریکی ازجبال بیت‌المقدس استحکام داده بتوسط آن درمیان امت حکم براستی میکرد ودرحین حیات نبوت پناهی حیله که سبق ذکریافت بظهور پیوسته سلسله مرتفع شد و بعدازارتفاع سلسله داود ازحضرت باری بخشش وهدایت بامری التماس نمود که فارق باشد میان ظالم ومظلوم و مخطی و مصیب وحکیم علی‌الاطلاق وحی فرستاد که بشاهد ویمین قضایای عبادرا بفیصل رساند.

ذکر شلوم بن داود (ع)

ناقلان اخبار سلف آورده‌اند که درآن اوان که حضرت داود بگریه وانابت اشتغال داشت وسر ازسجده برنمیداشت امور مملکت و احوال رعیت روی بخرابی نهاده جمعی ازسفهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را که ازدختر طالوت متولد شده بود فریفته گفتند که پدر تو ازسیاست واجرای احکام سلطنت عاجز گشت واکبر اولاد خاندان نبوت واحق بضبط ولایت توئی مملکت راتصرف باید نمود که ما بندگان مهما امکن در معاونت وفرمان‌برداری توتقصیرجایزنخواهیم‌داشت واگرپدر بزرگوار با تودرین باب عتاب فرمایدجواب آن‌است که گوئی من‌بنابرآنکه‌اعدای دولت طمع درخزانه و ممالك نکنند این مهم‌خطیررا اختیار نمودم وچندان ازین دمدمه وافسون بروی خواندند که بسخن آن مفسدان‌همداستان‌شده طرح اساس سلطنت افکند داود علیه السلام ازین معنی خبر یافته وکار پسر خودرامکروه داشته باخواهرزادهٔ خویش ثوآب [illegible] وزیر روشن رأی که آن یك درجرأت ودلاوری عدیلی نداشت واین یك دراصابت تدبیر مشارالیه زمان بود ازمیان بنی‌اسرائیل‌بیرون رفت وچون پسر راازهجرت پدر خبرشد درقصد گرفتن اوسعی نمودن آغاز نهاد وآنحضرت وزیرصایب‌تدبیررا نزد شلوم فرستاد ووصیت نمود که این صورت را مخفی دار که ترا بسفارت‌ارسال نموده‌ام وازآنجا که کمال خردمندی تست شرایط نصیحت بجای آور تاشلوم ازمقام

شقاق بسرحد وفاق آید وزیر پرخرد نزدشلوم آمده بلطف مقال واقامت دلیل معقول اورا از مخالفت داود بازداشت وحضرت نبوت بمقرشرافت و کرامت مراجعت نمود وفرزند عاق ازمهابت خلیفه باستحقاق فرار نمود وآن حضرت ثواب را فرمان داد تا قرةالعین را استمالت داده باز گرداند وباثواب گفت که بجان او آسیبی مرسان واگر خلافی ازتو صادر گردد یقین دان که ترا بقصاص خواهم رسانید وثواب شلوم را متعاقب نموده دریافت و ازوصیت داود غافل شده بقتل اودست تطاول فراز کرد و چون مراجعت نموده صورت واقعه را معروض داشت داود متأثر شده ثواب را بنابر آن کردار ناصواب بقصاص تهدید نمود وبواسطهٔ مصلحت سلطنت در کشتن او تأخیر و توقف بجای آورد چه ثواب سرداری فیروز جنك وپردلی بانام و ننك بود اما درمرض موت باسلیمان وصیت کرد که درقتل او تعلل جایز ندارد وسلیمان بعد ازدفن داود بقصاص برادر ووصیت پدر بدن ثواب را از بار سر سبك گردانید منقولست که درزمان داود کثرت بنی اسرائیل بمرتبه رسید که آنحضرت ازبسیاری ایشان تعجب میفرمود درین اثنا وحی الهی نازل گشت که ای داود در اوان قصد ابراهیم بذبح فرزند خویش من باوی وعده کرده بودم که نسبش را بسیار گردانم و بعد از ایجاز وعدهٔ اراده من بدان متعلق گشته که ایشان را ببلیه مبتلا سازم تا عدد این جماعت کمتر گردد اکنون ازسه حادثه یکی رااختیار کن و حوادث ثلثه یکی قحط است دوم استیلای دشمن سیوم نزول طاعون داود باستحضار قوم فرمانداد ازصورت واقعه اخبار نمود ایشان رامخیر گردانید یهود گفتند پیغمبر وپادشاه ما توئی هر چه مختارتست مرضی ماست داود فرمود که بلای قحط مستلزم ذهاب رحمت وقطع ارحام است وتسلط عدوشماتتی عظیم دارد وهر کرا اندك جمعیتی باشد تاب آن نیارد ونیز ازوضیع وشریف اثر نگذارد و درخاطرچنان خطور میکند که خیر شما درآنست که درخانهای خویش بعلت طاعون بمیرید وتفویض امورخود بخداوند عالم بنمائید که وی ارحم الراحمین است و یهود نصیحت داود را قبول نموده آن حضرت فرمود تا کفنها پوشیدند وبانساء واولاد دریکموضع مجتمع گشتند وداود با

علماواحبار بنی‌اسرائیل بصخرهٔ بیت المقدس آمده سرها بسجده نهادند و بتضرع وزاری‌اشتغال نموددعای آنحضرت واحبار درآخر همانروز باجابت مقرون گشت وآنحضرت سرازسجده برداشته علما را بشارت داد و بعد از رفع بلیهٔ طاعون شمار مردگان کردند از طلوع آفتاب تا هنگام غروب صد وهفتاد هزار نفر قالب تهی کرده بودند.

بیت

سبحان خالقی که‌صفاتش‌ز کبریا　　برخاك عجز میفکند عقل انبیا

وچون‌اکثرقوم ازغضب الهی خلاص‌شدند داودبا ایشان گفت که‌شکرحضرت خداوند عم‌احسانه برذمهٔهمت‌شماواجبست‌وهیچ‌شکری‌زیاده ازین‌نیست که‌مسجدی درین موضع پاك بنیاد کرده بنی‌اسرائیل کمرمطاوعت برمیان بسته داود در این معنی مناجات‌نموده و رخصت‌ایزدی حاصل‌شده‌آنحضرت و قوم بتأسیس مسجداقصی از سر جد و جهد تمام اشتغال نمودند آورده‌اند که آنزمین‌مشترك بود میان‌طایفهٔ از بنی‌اسرائیل و مجموع ایشان بطیب نفس از حقوق‌خویش گذشتند الا فقیری که در آن باب امتناع نمودو قوم بخشونت‌پیش‌آمده گفتند اگر حصهٔ خودرامی‌فروشی بها میدهیم والا بخلاف رضای تو داخل مسجد میگردانیم و آن شخص‌بشکایت‌نزد داودرفته حضرت‌نبوی فرمود که ما برضای تو قطعه زمین ترا میخریم اکنون حصه خودرا بچند می‌فروشی گفت‌بهرچه رای حضرت نبوت پناه‌اقتضافرماید داودفرمود که‌اگرخواهی‌زمین ترا پر گوسفند و شتر گردانیده‌بتو دهم‌اگرزیاده‌ازین‌خواهی آن رانیزسرانجام نمایم آنشخص گفت که مقدار قامت‌من درگردزمین که تعلق‌به فقیردارد دیواری باید بر آورد و آن محوطه راپر دینار کرده بمن بایدداد تاراضی شوم و داود عليه السلام با بنی‌اسرائیل در صدد ادای بهای آن قطعه زمین آمده آن فقیر گفت یا نبی‌الله عالم‌الغیب‌والشهاده که بر سرایر ضمایر مطلع است میداند که مغفرت جریمهٔ از جرایم خودرا دوستر میدارم تا ازتمامت گنجهای دنیاومقصودمن ازین سخن تجربهٔ قوم بودنه اخذ سیم اکنون بخیر و سعادت ببنای‌مسجد مشغول

باید شد که من از بهای آن محقر زمین گذشتم بعد از آن داود با اخیار و اشراف قوم بتأسیس مسجد اقصی اشتغال نمود چون دیوار آن بمقدار قامت مردی ارتفاع یافت خطاب رب الارباب رسید که شما مشکور و شکر شما مقبول افتاد اکنون دست ازین عمارت باز کشید که این معبد عالیشان باهتمام یکی از اولاد بلند مکان داود ؑ تمام گردد تا ذکر مناقب و مآثر او در میان خلایق بروزگار دراز بماند و مباشران آن شغل عمارت را ناتمام گذاشته بعد از فوت داود سلیمان به امر ملك منان در تعمیر مسجد اقصی سعی نموده به اتمام رسانید وچون صدسال و بروایت صاحب معارف صدو بیست سال از عمر داود گذشت در بعضی از خلوات روح مطهر او به امر قادر حیات بخش جان ستان بریاض رضوان خرامید **ولله الامر من قبل و من بعد** وهب بن منبه گوید که در روز شدیدالحر جنازهٔ آنحضرت را برداشتند و مردم از شدت حرارت هوا متضرر شده شکایت نزد سلیمان بردند وسلیمان ؑ طیور رافرمان داد تاپر ها چنان بر هم بافتند که باد رامجال مداخلت نماند وچون خلق ازین صورت هم بتنگ آمدند باز سلیمان فرمود که مرغان جانب آفتاب را بر حال خود گذاشته طرف دیگر را بگشادند تا باد بر خلایق وزیدن گرفت آورده اند که در آن روز چهل هزار نفر از رهبانان تابوت داود رامشایعت نمودند و عدد عوام را بغیر از خالق الانعام کسی نمیدانست .

ذکر سلیمان بن داود علیهما السلام

اصحاب سیر و اخبار گویند که ولادت سلیمان از بنت حنا نامخلفهٔ اوریا بعد از قبول توبهٔ داود اتفاق افتاد و دراوان صبی و مبدأ نشو ونما از ناصیهٔ همایونش امارات اقبال لایح بود و علامات جلال ظاهر صورتی خوب و سیرتی مرغوب داشت و در زمان صغر سن او داود در امور کلیه باوی مشورت نمودی و هم در آن هنگام چند چیز عجیب ازو صادر گشت که داودرا عقیده شد که عنقریب بر معارج مرتبهٔ نبوت و سلطنت ازتقاخواهدیافت چنانچه در ضمن ایراد این حکایات کمال فطانت او بوضوح

میپیوندد اول آنکه داود نبی شخصی رافرموده که به‌احکام‌قضا اشتغال‌نموده‌مهمات
برایا را بمقطع میرسانیده باشد درین اثناعورتی زیبا که درحسن و ملاحت همتا
نداشت بواسطه دعوی مالی که بر شخصی داشت نزد قاضی آمد وقاضی‌فریفته‌جمال
او گشته چون زن بخانه خود مراجعت کرد معتمدی را نزد آن جمیله فرستاده
خواستگاری نمود عفیفه دست رد بر سینهٔ‌ملتمس‌قاضی نهاده جواب داد که‌مرامیل
بتزویج نیست و قاضی بیدیانت او را بزنادعوت کرده ضعیفه پیغام فرستاد که من
بمراحل ازین فعل شنیع دورم وچون آن مستوره از جناب اقضی‌القضاة نومید شد
استغاثه پیش صاحب شرط برد و میان وی و صاحب شرط بدستور مذکور قیل‌وقال
و طلب و امتناع روی نمود و بعداز آن بصاحب سوق‌التجا کرده امیر بازار نیز
طمعی فاسد در میان آورد آنعورت چون ازمخادیم‌مایوس گشت التجا بحاجب‌داود
برد حاجب رانیز مثل یاران سابق یافت و چون از تحریك هیچ حلقه‌فتح‌الباب‌روی
ننمود از حق‌خویش گذشته در کنجی بنشست قضا را روزی قاضی و آن سه مفسد
دیگر در مجلس مجتمع گشته از هر باب حکایتی میگفتند تا سخن منجر بذکر
آن جمیله شد و ازخویشتن‌داری واستغنای او داستانهازده‌اتفاق نمودند که حیلهٔ
بایداندیشید که‌مستلزم هلاك وی باشد تا ما از دغدغهٔ وصال وسودای اتصال‌اوفارغ
شویم عاقبت‌رای ایشان بر آن‌قرار گرفت که گواهی دهند که آن بیگناه‌سگی‌دارد
و باوی مباشرت مینماید و درادای شهادت‌متفق‌الکلمه گشته نزد داود رفتند واین
حدیث مستنکر را بمبالغهٔ هرچه تمامتر معروض رای او گردانیدند داود ﷺ
بمقتضای نحن نحکم بالظاهر چنانچه در شریعت‌موسی مقرر بود حکم برجم آن
مستوره فرمودوسلیمان درآن‌حین‌این‌حکم راشنیده از محکمه بیرون آمدوجمعی
از کودکان و طایفهٔ که بمرافقت‌و ملازمتش میپرداختند مواظبت‌نمودند و بعد از
خروج از مجلس پدر درمحلی بنشست و کس فرستاد تاجماعتی که‌برجم‌آن مخدره
مامور شده بودند در تنفیذ توقف نمایند آنگاه یکی از‌صبیان را امر فرمود که
بمثابه آنعورت که در مجلس داود قرار گرفته بود بنشست‌و چهار کودك‌رافرمود

که نسبت بوی گواهی دهند همچنانکه آن‌چهار باطل در محکمه داود بر آن‌عفیفه گواهی داده بودند بعد از ادای شهادت‌آن چهار کودك‌را از هم جدا کرد ویکی از آنها را طلبیده و پرسید که رنگ آن سگ چیست جواب داد که سیاه است اورا به‌گوشهٔ فرستاد و دیگری را احضار کرده از رنگ سگ سؤال فرمود گفت‌سرخ است وهم‌چنین‌ثالث ورابع را جداجدا طلبیده استفسار نمود وچون‌اقوال کودکان‌را درلون‌کلب‌مختلف‌یافت‌فرمود که‌ای‌فسقهٔ فجره‌مرامیخواستید که‌بفریبید حکم کنم که‌صالحه و مسلمه راسنگسار کنندبعد ازآن یکودکان دیگر گفت که‌این گواهان دروغ رابکشید و همان لحظه یکی‌از ملازمان داود صورت واقعه را بداودرسانید آنحضرت باستحضار شاهدان‌زودفرمان داد و میان ایشان‌تفرق کرده‌از یك یك‌بدون وقوف دیگری طلب‌تعیین لون‌سگ نمودو چون اقوال شهود باهم مخالف بودحکم واجب‌الاتباع شرف نفاذ یافت که جزای کردار مفتریان رادر کنار ایشان نهند دیگر آنکه دوعورت که هریك‌طفلی داشتند روزی بجامه‌شستن‌جانب صحرا رفته بودند و از فرزندان غافل شده یك‌طفل را گرگ خورد و آن دو ضعیفه در طفل باقیمانده منازعت کردند یکی گفت‌ثمرهٔ فواد منست و دیگری‌نفیر بر آورد که قرةالعین مادرخوداست عاقبت بمخاصمت نزد داود رفتند وحضرت برمقتضی آنکه یکی متصرف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که‌طفل تعلق بذوالید دارد و چون خصمین‌ازمحکمه بیرون آمدند سلیمان را چشم بر ایشان افتاده پرسید که پیغمبر خدامهم شمارا چگونه بمقطع رسانید یکی ازآندو عورت صورت واقعه را معروض داشت سلیمان کاردی طلبیده کودك را بگرفت پرسیدند که باین کورك چه‌خواهی کرد جواب داد که‌او رادو نیم کرده‌بهریکی‌ازشمانصفی‌میدهم‌یکی‌ازآن دوزن بقطع رازی‌شد و دیگری‌در گریه‌افتاده گفت‌طفل راتسلیم رفیق من نمای که من به این فعل‌همداستان نیستم سلیمان فرمود که فرزند از عورتی است که در گریه آمده بتنصیف وی رضا نداد واین حدیث معروض داود گشته‌از کیاستولد رشیدخود تعجب ها نمود دیگر آنکه‌داود و سلیمان در سیر بودند که گذرایشان

بر قومی افتاد و کودکی در میان آنجماعت بود که او را به ابن‌الدم‌ندامیکردند داوداز نام اصلی آنکودك پرسیدجوابدادند که بغیرازاین‌نامی دیگر نداردوسلیمان با پدر گفت که یا نبی‌الله من از حال این‌صبی تفحص خواهم نمود داودفرمود که اختیار تراست و چون بمنزل مراجعت‌نمودند سلیمان به احضار آن قوم مثال داد و بعد از تفریق ازیکدیکر و تاکیدو تفتیش بسیار گفتند که این کودك‌بنابروصیت پدرش باین اسم‌موسوم گشت وچون‌حضرت‌سلیمان علیه‌السلام مبالغه در تفحص‌بیشترنمود اقرار کردند که درزمانیکه پدر این صبی بواسطه‌ضرب‌وزخم ماقریب‌بموت رسید شرط وصیت‌بجا آورده امرأه حاملهٔ خودرا گفت که اگر از تو‌پسری متولد گردد او را ابن‌الدم نام کن والا بنت‌الدم و سلیمان پدر خود داودرا از کیفیت‌واقعه‌اعلام نموده آنحضرت اموالی که از ترکه مقتول‌غصب کرده بودند و باعث برگشتن همان بود از خونیان ستانده‌بوارث داد و آن بیباکان ناپاك را بقصاص‌رسانیدویکی از احکام سلیمانی که داود بدان‌عمل نمود حکمی بود که در باب یوحنا و ایلیا ازوی صادر گشت تفصیل این اجمال آنکه دو شخص در همسایکی یکدیگر بسرمیبردند یکی رانام یوحنابود و دیگری ایلیا ناگاه شبی گوسفندان یوحنا درحرث ایلیا درآمده آفت‌تمام بدان رسانیدند قال الله‌تعالی **و داود و سلیمان اذیحکمان فی‌الحرث اذنفشت فیه غنم القوم و کنالحکمهم شاهدین و نفشت** در اصل رعی بیراعی‌است بشب و چون روز شد ایلیا یوحنا را نزد داود آورده بر وی دعوی کرد که اغنام اوحرث مرا تباه کرده اند که‌شب گوسفندان را بیراعی گذاشته و تقصیربر یوحناثابت شده داود فرمود که مقومان زرع‌راواغنام راقیمت‌نمودند و بنابر فرمان داود همه زرع رایوحنا تصرف‌باید نمایدو گوسفندان را در عوض نقصان به‌ایلیا دهد و متخاصمین از محکمه بیرون‌آمده سلیمان‌ازایشان پرسید که قضیه شمابرچه تفیصل رسید وایشان صورت حال‌رامعروض‌داشتندسلیمان گفت پیغمبرخدای حکم پسندیده کرده‌است اماگر مرا در میان شماحکم می گردانید حکمی‌میکردم که تراضی جانبین حاصل میشد این‌سخن‌بداود رسانیده فرزند ارجمند را طلب داشته و از وی واقعه‌را استفسار نموده سلیمان ادب‌نگاه داشته از جواب امتناع فرمود و بعد از الحاح و مبالغه گفت که اغنام بصاحب حرث

باید داد تا از نتاج وی منتفع شود و حرث را بخداوند آن گوسفندان تسلیم باید نمود تا بمرتبه اولش رساند آنگاه ایلیا برسر کشت رود و یوحنا اغنام خودرا تصرف نماید و داود از این حکم مسرور گشته گفت **لا ینزع الله عقلك یا بنی و زادك فهماً** و متخاصمین راضی و شاکر مراجعت کرده باستصواب سلیمان و ارضای داود علیه‌السلام عمل نمودند منقولست که چون حضرت سلیمان مبعوث شد از مالك الملك مملکتی طلب نمود که بعد از وی نصیب هیچیك از ملوك نباشد و مطلوب او به انجاح مقرون گشته صاحب تؤتی الملك من تشاء انس و جن و وحوش و طیور را فرمانبرداری گردانید و باد رامسخر او ساخت و سلیمان برمسند سلطنت استقلال یافته شیاطین را امر کرد تا بساطی باندازهٔ لشگر گاه او بافتند و چون عزم جائی نمودی فرمان دادی تا سریر او را با آنچه در کارخانه سلطنت محتاج الیه بود بر بساط نهند و جنود ظفر و رود درپایهٔ سریر اعلی صف کشیدی و باد را طلبیده مأمور گردانیدی تا بساط بر داشته بمقصد برد قال‌الله تعالی **تجری بامره رخاء حیث اصاب ای اراد و ذلك ای الریح مع قوتها تمر بالزرع فلا تحرکه** بعضی گفته اند که چون حضرت سلیمان صباح از شام روان شدی چاشت در اصطخر فارس خوردی و چون چاشت از اصطخر در حرکت آمدی شام درکابل تناول نمودی و در طول و عرض مملکت او اختلاف کرده‌اند طایفهٔ گفته که تمامت ربع مسکون رامتصرف بود چنانچه دراخبار وارداست که چهار کس از ملوك مالك عالم گشتند دو مؤمن و دو کافر از مؤمنان ذوالقرنین و سلیمان بودند و ازکافران نمرود و بخت النصر و گروهی گفته اند که سلیمان در اوایل حال پادشاه دیار شام بود و در اواخر ایام حیات مملکت فارس را بآن منضم ساخت

ذکر بنای بیت المقدس و عمارت مسجد اقصی

بعد از وفات داود علیه‌السلام حضرت سلیمان به اتمام مسجد اقصی و بنای شهری درحوالي آن مایل و راغب شد و هر یك طوایف جن وانس را به امری لایق بازداشت

و استادان چابکدست رافرمان داد تا اول بنیاد شهری نهادند ازسنگ رخام مشتمل بر دوازده سور و هر سوری در عهدهٔ اتمام سبطی آورد و بعد از اندك زمانیکه بیت‌المقدس تمام گشت فرمان داد تا دیوان بمعادن رفته لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد و زر و نقره و مانند آن آوردند و بعضی از ایشان راجهت تحصیل درولآلی بدریاها فرستاد و فوجی را بسنگ کشیدن مامور گردانید و چون اسباب و آلات مهیا شد سنگ تراشان را فرمود تا الواح و تختها را ترتیب کردندو بنایان سنگ های سفید و زرد و سبز بزیر هم بترتیب مینهادند تا دیوار های مسجد به اتمام رسید و ستونهای آنرا از احجار شفاف صافی نصب کردند و سقف و جدار آن مسجد را به انواع گوهر های قیمتی مرصع ساختند و از لمعان جواهرزواهرهوای آن معبد در شب تاریك حکم روز روشن داشت و بعد از فراغت از عمارت سلیمان جشنی عظیم ترتیب داده اخیار و اشراف بنی اسرائیل راجمع فرموده گفت اینخانه آن خانه ایست که خالصاً و مخلصاً بجهت عبادت ایزد تعالی وتقدس ساخته وپرداخته آمد باید که یکساعت ازعلمای ربانی و طالبان نعیم آن جهانی خالی نباشدو بیت‌المقدس و مسجد اقصی مدتهای مدید معمور و مزین بود و چون بخت‌النصر بر ولایت شام استیلا یافت شهر را خراب ساخت و مجموع جواهر و آلاتی را از سقف و جدار خانه بر کنده بدار الملك خودبرد آورده اند که چون شیاطین بامر سلیمان ﷺ حصون و قلاع و بقاع دراطراف بر افراشتندو از آنجمله در ولایت یمن حصنی چند در غایت حصانت ساختند و از زر و نقره و صفر و شبه و آبگینه صور فرشتگان و پیغمبران و عباد صالحین و کارفرمایان و صورتهای طیور و سباع در آنحصون ساختندمنقولست که دو صورت شیر ساخته بودند که سریر سلیمان بر پشت ایشان موضوع بود وطلسمی کرده بودند که هر گاه که آنحضرت خواستی که بر تخت رود شیران دستها برداشته باهم متصل میگردانیدندواوپای مبارك بر آن نهاده بربالای سریر رفتی و بعد از سلیمان یکی از ملوکرا این هوس درسرپیداشد که بالای تخته رفته بر جای سلیمان تکیه بکند چون قصد کرد که برفراز سریر رود آن دو شیر

یکی چنان دست برپای ملك زد که ساق او بشکست * تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف * ودیگر هیچکس را مجال آن نماند که گرد آن تخت گردد والعلم عندالله آورده اند که شیاطین ظروف و اوانی مطبخ آنحضرت را چنان بزرگ میتراشیدند که قابلیت نقل و تحویل نداشت و چون آش پخته شدی معارج سنگین بر کنارهای دیگ نهاده آنرا بیرون میآوردند و باریتعالی اسباب حشمت و عظمت بسلیمان ارزانی داشته آل داود را بشکر امر فرمود که **اعملوا آل داود شکراً وقلیل من عبادی الشکور** و سلیمان پیوسته اظهار شکر نعمت میکرد و عنایات ربانی را که شامل حال او گشته بود بر خلایق جلوه داده میگفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و آن اصوات طیور است که سلیمان از استماع آن بر احوال ومقاصد ایشان مطلع میگشت چنانچه روزی کبوتری درمجلس وی آوازی کرد آنحضرت ازقوم پرسید که میدانید که این کبوتر چه میگوید گفتند خدا و رسول او بهتر دانند فرمود که میگوید **لدوا للموت وابنوا للخراب** در بعضی از تواریخ معتبره مسطور است و تصحیح نقل باین فقیر رسیده که سلیمان ؑ بر در ایوانی که می نشست میدانی مسطح مستوی ساخته بود دوازده در دوازده فرسخ وهر چند زبان حالش بمضمون اینمقال مترنم میشد که

بیت

این سرا کز تو باز خواهد ماند   خشتی ازسیم وخشتی اززر گیر

اما چون در نظر همتش میان خشت زر و خشت گل هیچ تفاوتی نبود فرمانداد تا فرش ساحت میدان را خشتی ازسیم وخشتی از زر انداختند وتختی داشت ازطلای احمر مرصع بیواقیت ودر ر که هر روز از ایوان بمیدان میبردند وبعد ازتفرق مجلس بمحل خودش می آوردند و کرسی بسیار در برابر تخت مجموع ازطلا ونقره نصب میکردند وجناب آصف بر کرسی که پیش تخت موضوع بود قرار گرفته به تنظیم امور مملکت واصلاح و احوال رعیت پرداختی و کرسیهای دیگر چهارهزار نفر ازعلما و احبار بنی اسرائیل می نشستند ودرعتب سریر خلافت مصیر چهارصد کس از خواص با چهار دیو وچهارهزار پری کمر فرمان بری بر میان بسته می ایستادند و تا بدن بی بدیلش متضرر نشود

طیور بربالای سرمبارك اوبسان سایبان حلقه زده وبالها برهم بافته تأثیرحرارت آفتاب رابازمیداشتندوسلیمان هرروزاززمان طلوع خورشید تابوقت زوال درمجلس حکم آرام گرفتی وبعد ازآن بایوان مراجعت کرده بعضی اوقات را بزنبیل بافتن مصروف داشتی وچون تحصیل وجه معاش نموده ازآن کارفراغت یافتی ودرازمان مخصوصه بعبادات مفروضه پرداختی واکثرشب بتهجد و تلاوت زبور گذرانیدی نقلست که هرروز درمطبخ او هفتصد گردون آردنان میپختند ومناسب اینمقدار مطعومات دیگرمرتب میداشتند و خودبا یکی ازفقرا نان جوین خوردی بطون کتب سیرمشحون است باینخبر که چون قدرت ومکنت واسباب حشمت سلیمان پیغمبربغایت قصوی واقصی متمنی رسیدخواست که طوایف انس وجن ومرغ وماهی وسایرمخلوقات الهی را یکنوبت ضیافت کند تا در میدان شکرمنعم قدمی گذارده باشد ونخست ازرب‌الارباب رخصت طلبیده اجازت یافت وجهت اینجمعیت بیابانی اختیارفرمود درغایت وسعت که یکطرف‌آن بدریا اتصال‌داشت ودیوان را فرمانداد تا دوهزار هفتصد دیك ساختند که مسافت میان دوکنارهریك ازآنها بروایت اول هزار گز بود درتاریخ بناکتی مذکوراست که درآن دعوت ازجمله حیوانات بیست و دوهزار گاو بذبح رسیده بود برتقدیرتسلیم باقی‌اشیا ومواد طوی را برین قیاس باید کرد وچون درآنصحرا طبقات مخلوقات ازاقطار وآفاق‌آمده مجتمع گشتند و خوردنیها آماده ومهیا شد ارادهٔ الهی تعلق بدان پذیرفت که قدرت وعظمت خود را بتخصیص در قسمت ارزاق خلایق بسلیمان نماید لاجرم یکی‌از دواب بحری را از دریا بساحل فرستاد وآن‌دابه بدان انجمن رسیده با سلیمان گفت که پیش ازتوجه بدینجانب ندائی مسموع من‌شد که تو مخلوقات را ضیافت میکنی وروزی امروز مرا برمطبخ تو نوشته‌اند بفرمای تا نصیب مرا بمن دهند سلیمان ؑ فرمود که بمطبخ رود. آنچه تورا کفایت کند تناول نمای‌آن جانور متوجه مطبخ شده هرچه درآن مدت‌برای دعوت ترتیب داده بودندهمه را بخوردوبخدمت اوباز گشته گفت اطعمني یا سلیمان وحضرت سلیمان چون دید که طعامها که طباخان چرب دست

بچندین گاه مرتب گردانیده بودند یکی ازمخلوقات تناول نمود وهنوزفریاد هل من مزید میزند ازبهرباقیات تعجب وتحیربروی استیلا یافته آن دابه گفت که ای سلیمان از راتبهٔ هرروزخویش ثلثی یافتم ثلثان دیگررا بکه حواله میکنی سلیمان فرمود که آنچه بیك لحظه خوردی ازدیرباز زحمت کشیده جهت ضیافت اصناف موجودات ساخته و پرداخته آمده بود ودرین بیابان ازبرکت قدوم تو خوردنیها بپایان رسید آندابه گفت یك امروز که مرا خدای عزوجل بنابرالتماس تو بمهمانی فرستاده گرسنه باز گردانیدن من ازمروت نباشد اگرترا ازاطعام یك جانورمقدور ومیسورنیست چراخودرا درین معرض بایدآورد که جن وانس و وحوش وطیوروهوام را طعام دهی سلیمان ازاینحدیث تنبیه گشته بحضرت خداوند پناه گرفت وبانابت و استغفار مشغول شده گفت بارخدا یاالتماس من بنابرعدم وقوف بودبربیوقوفی من رحمت کن وازحضرت عزت بعفو ومغفرت مخصوص گشت .

حدیث نمل

قال الله تعالی وحشر سلیمان وجنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوعلی واو النمل قالت نملة یاایها النمل ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لایشعرون وهب بن منیه از کعب الاحبارروایت کند که چون سلیمان ؑ بر پشت بادسوارشدی حشم وخدم را با خود برنشاندی وتنورهای آهنین ودیگهای سنگین همراه داشت که هردیگی گنجایش ده شترداشت ومیدانی درپیش بساط برای چهارپایان سازدادندی و باد ایشان را بر گرفته خوش خوش بمقصد رسانیدی نوبتی ازاصطخرفارس عازم ولایت یمن شدوچون بمدینه طیبه رسید گفت **هذه دارهجرة النبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن به وطوبی لمن اتبعه** وازآنجا بمکه آمده فرود نیامد و بتعجیل گذشت و درآنوقت خانه کعبه مملوبود ازبتان وبعد ازغیبت سلیمان کعبه اضطراب نموده بخدابنالیدی باریتعالی براووحی کرد که چه چیزترا بناله آورد گفت یارب سلیمان پیغمبریست ازپیغمبران تو و متابعانش همه از اهل توحید واسلام اند ازین ناحیه گذشته فرود نیامدند ونمازنگذاردند ومرا ازاصنام پاك نگردانیدند باز خطاب

رب‌الارباب نازل‌شد که ناله مکن وخوش‌باش که من ترا ازسایربقاع ممتاز گردانم بطواف ساجدان متعبد که نوراز روهای ایشان لامع‌باشد **سیماهم‌فی وجوههم من اثرالسجود** وقرآنی کریم و کتابی‌جدیددرین‌مکان‌نازل‌سازم وازتوپیغمبری‌برانگیزم که بهترین همه پیغمبران باشد نزدمن وازعباد خویش معماران را بعمارت توفیق بخشم ویکی‌ازمقربان خود را چندان تقویت کنم که تراااز اصنام پاك گرداند وبر اشراف و اعیان و متمولان عباد طواف و زیارت ترا فریضه گردانم و سالکان منهج قویم را چنان مشتاق لقای توسازم که بسان نسر که برآشیان خود پرواز کند من کل فج عمیق بجانب تو شتابندوبالجمله چون سلیمان ازنواحی‌مکه گذشته وقطع منازل کرده بوادی‌النمل رسید که نزدبعضی‌آن وادیی‌است درطایف شاه موران سپاه خود را از روی شفقت بدخون مساکن امرفرمود تااز سلیمان و لشگراو بتقدیر هبوط و نزول بساط متضررنگرداند و باد این‌حدیث را بسمع‌آنحضرت رسانیده از رعایت ونصیحت مورنسبت بزیر دستان تبسمی‌فرمود **فتبسم‌ضاحکامن‌قولها** وادای شکرنعمت وتوفیق با عمل صالح وصول بعباد صالحین ازحضرت وهاب بیمنت طلب نموده امر کرد تا بادبساط را دروادی‌النمل برزمین‌نهاد فرمانداد که هیچکس بر روی زمین حرکت نکند چندانکه موران بخانهای خود درآیندآنگاه مهترایشان را طلبیده نوازش فرمودوبرکف دست‌خویش‌جایش داده منظورنظرعاطفت گردانید

بیت

نظر کردن‌بدرویشان‌منافی‌بزرگی‌نیست سلیمان با همه حشمت نظرهابودباموران

و ازوی بطریق رفق پرسید که توندانستی که من پیغمبرخدایم ونمیخواهم که موری درزیرپای من‌آزاریابد شاه موران گفت این معنی را معلوم داشتم امابر مهتران‌نصیحت وشفقت کهتران واجبست‌بنابراین‌اینجرأت‌ازمن‌صادرشدوعذردیگر آنکه شاید که بیشعوروتوابع تو ایصورت بوقوع پیوستی چنانچه‌کلمهٔ کریمهٔ وهم لایشعرون ناطق بدین جوابست وحضرت سلیمان را ازین جواب پسندیده‌آمدسؤال فرمود که مملکت و سلطنت من زیاده است یاازتو گفت اکنون ازمن فرمود که

چگونه شاه موران گفت یا نبی‌الله سریر تو بر باد است و تخت من کف دست تو باز سلیمان
پرسید که لشکر من بیشتر است یا سپاه تو گفت از آن من سلیمان گفت از کجا میگوئی
مور التماس نمود که چندان توقف نمائید که بعضی حشم خودرا عرض دهم آنحضرت
اجابت فرمود شاه موران بانك بر لشکر خود زد که بیرون آئید تا منظور نظر پیغمبر
خدا شوید آورده‌اند که هفتاد هزار فوج بیرون آمدند که عدد هریك از آنها را بغیر
دانندهٔ غیب کسی دیگر نمیدانست سلیمان پرسید که بیش از این لشکر هست گفت
یا نبی‌الله بدانکه اگر هفتاد سال هر روز بدینمثابه ظاهر گردند آخر نشود حضرت
سلیمان تعجب نموده چون عزیمت ارتحال فرمود شاه موران گفت لحظهٔ توقف کن
تا نزلی فراخور حال پیش آورم که دیر است که گفته‌اند **من زار حیاً و لم یذق شیئاً فکانما
زار میتاً** و آنحضرت ملتمس او را اجابت کرده شاه موران نصف پای ملخی حاضر گردانیده

نظم

عیب است ولیکن هنر است از موری	پای ملخی نزد سلیمان بردن
اهدت سلیمان یوم العرض نملة	تاتی برجل جراءٍ کان فی فیها
ترنمت بفصیح القول و اعتذرت	ان الهدایا علی مقدار مهدیها

حدیث بلقیس و شهر سبا

آورده که سلیمان هریك از طیور را بمهمی بازداشته بود و هدهد را جهت آنکه
خبر کند که در کدام موضع آب برروی زمین نزدیکتر است تعیین نموده چه او آب
را در ارض چنان دیدی که مردم روغنها را در شیشه‌های صافی و در اثنای بعضی اسفار
بآب احتیاج افتاده آنحضرت از حال هدهد تفقد نموده مکان او را خالی یافت **فتفقد
الطیر فقال مالی لاأری الهدهد** و هرچند وی را طلبیدند کمتر یافتند چه در آن حین
مجال یافته بمملکت سبا رفته بود مفصل این مجمل آنکه نوبتی سلیمان در اوان
جهانگیری و کشورگشائی متوجه دیار یمن گشته بشهر صنعا رسید و چون سرزمینی
خوش و منزلی دلکش دید در مرغزاری از مرغزارهای آن فرود آمد تا نماز گذارد

ولشکریان را طعام دهد هدهد فرصت جسته و سلیمان را مشغول یافته با خود اندیشید که پروازی نماید وطول وعرض آن ممالك را بنظردر آورد وببساتین وانهار وکثرت اشجاروعمارات بسیار نگریسته ازفضای هوا دربستانی بزسردرختی نزول کرده با یکی ازابنای جنس خویش بازخورد وازحال آندیار تفحص نموده آن هدهد گفت که این شهررا شهرسبا گویند و زنی برین دیارحاکم است بلقیس نام دوازده سرهنك دارد که هریکی را صدهزارمردمقاتل تابع اندوپادشاه ورعیت وسپاه مجموع آفتاب میپرستند هدهد سلیمانی تمامت حالات ظاهرونهانی آن بلدهٔ طیبه را معلوم کرده بازگشت وچون سلیمان هدهد را غایب یافت مقرب طیور که یکی ازنسور بودبحضورخودطلبیده ازغیبت اواستفسارنمود نسرجوابداد که نمیدانم بکجا رفت و من او را بجائی نفرستادم سلیمان ازینجهت که همه لشکرمحتاج بآب بودند و هدهدپیدا نبود که ایشان‌را دلالت کندعظیم خشمناك گشته گفت‌هر آینه‌من‌اورا عذابی سخت کنم‌یا بقتل آرم‌یا حجتی‌ظاهر بیاورد **لاعذبنك عذاباً شدیداً او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین** و بعدازآن عقاب رابه پیدا کردن هدهد فرماندادوعقاب پروازنموده او را درراه سبایافت که میآمد وباتفاق نزد سلیمان آمدند وآنحضرت دست دراز کرده سرهدهد رابگرفت‌وپیش خود کشیده گفت **لا عذبنك عذاباً شدیدا** هد هد گفت یا نبی‌الله یادکن از روزحساب که ترا درنزدحاکم عادل برپای داشته باشند سلیمان که این سخن را شنید دست از وی بازداشته پرسید که کجا بودی فقال **احطت بمالم تحط به وجئتك من سبا بنبأ یقین** سلیمان گفت آنجا چه دیدی گفت که‌زنی‌را یافتم مالك‌ملك‌ایشان‌یعنی‌دختر سراحیل‌بلقیس‌را که‌ازنسل‌یعرب‌بن‌قحطان است که خدایتعالی زینتهای دنیوی باو ارزانی‌داشته وازآنجمله سریری داردعظیم و سراحیل پادشاهی ذوشوکت بود وملوك اطراف بدامادی او شغف مینمودند ووی اینمعنی را قبول نمیکرد که شماهم کفومن نیستید ودخترهیچیك را بزنی‌اختیار نمیفرمود عاقبت دخترمسکن ملك جن ریحانه‌نام را بخواست و بلقیس‌از ریحانه متولد شده وسراحیل را بغیراز وی فرزندی نبود وبلقیس بعد ازفوت پدرخلق را

بطاعت خویش خوانده ومردم یمن دوفرقه شدند زمرهٔ درمقام انقیاد بلقیس آمدند و فرقه تمرد نموده ستمکاری را برخودحاکم ساختند و رعیت ازظلم آنشخص بجان آمده همت بردفع او گماشتند بلقیس نیزدرباب هلاك آنظالم اندیشه‌هانمود آخرالامر رسولی بنزد ملك جبارفرستاده پیغام داد که‌من مصلحت چنان می‌بینم که هر دو مملکت یکی‌شود وبیگانگی به یگانگی‌مبدل‌شود و اینصورت وقتی روی نماید که مرا درعقد خویش آوری و ظل شفقت براحوال من‌ممدود گردانی ملك ازین‌سخن عظیم خرم شده منتها داشت و بعداز تراضی‌جانبین درساعتی که بربلقیس‌سعد وبر ملك نحس‌بود عقد مناکحت بستند ودرشب زفاف بلقیس بآئین وتجمل تمام بخانه شوهررفت ودرآنشب شراب بسیاربرملك پیموده سرپرغرورش را بتیغ قهرازبدن جدا ساخت ومملکت پدررا بی‌مانع ومنازعی تصرف گشته برسریر تمکن یافت و خداوند عزشأنه همه اسباب حشمت ببلقیس داده تختی بعظمت تمام از طلای احمر مکلل بیواقیت ودرروسایرجواهرقیمتی بدو ارزانی داشته گویند که قوایم سریراو ازیاقوت وزبرجدبودوسی گزطول‌وسی گزارتفاع داردوچون هدهد از احوال‌بلقیس شمهٔ معروض گردانید سلیمان پرسید که او وقومش چه مذهب دارندجواب‌داد که **وجدتها وقومها یسجدون‌للشمس‌الآیه** سلیمان‌فرمود که چرا سجده‌نمی کنندمر خدای‌را که‌ظاهرمیگرداندچیزهائی که‌پنهان‌وپوشیده‌است درسموات‌وارض‌و گویند که باران درآسمان نهان است ونبات در زمین یعنی‌چرا نمیپرستندآن قادری را که باران ازآسمان میفرستدو گیاه اززمین میرویاندبعدازآن‌سلیمان با هدهد گفت به‌بینم که توراست گفتی درآنچه تقریر کردی یاازجملهٔ دروغ گویانی آنگاه آصف بن برخیارا فرمانداد که ببلقیس واعیان اونامهٔ بنویسد وایشان رابا سلام ومتابعت حق دعوت فرمائیدو آصف بموجب فرموده مکتوبی درقلم‌آورد چنانچه ایزدتبارك وتعالی میفرماید که **انه من سلیمان و انه بسم‌الله الرحمن‌الرحیم الاتعلواعلی و اتونی مسلمین** و سلیمان نامه را مهر کرده بهدهد داد وبجانب سبا فرستاد

بیت

ای هدهد صبا بسبا میفرستمت　　بنگر که از کجا بکجا میفرستمت

آورده‌اند که ازمنزل سلیمان تا مقر بلقیس هفتاد فرسخ بود ودر وقت رفتن آن سلیمان بهدهد گفت که این نامه رابیر وبرسر ایشان افکن وببین که چه میگویند وبجانب من باز گرد **اذهب بکتابی هذا فالقه ثم تول عنهم فانظر ماذا ترجعون** و چون هدهد بسبا رسید هفت در کوشك بلقیس را بسته یافت آنگاه از جانب دریچهٔ قصر پرواز نموده بخلوتخانه در رفت ونامه را برسینه بلقیس نهاده چون بلقیس از خواب در آمده برسینهٔ خویش مکتوبی دید وچون درها بسته بود وهیچکس پیش او حاضر نی متعجب گشت که آیا آورندهٔ این نامه که تواند بود و حیران بچپ وراست نظر کرد هدهد را دید دانست که حامل رقعه اوست بعد از آن مهروخاتم سلیمان را ملاحظه کرده ازهیبت لرزه بروی افتاد ونامه را گشاده وخوانده باحضار ارکان دولت واهل مشورت فرمان داد وصورت واقعه را با ایشان در میان نهاد و مضمون مکتوب را تقریر و پرسید که رای شما درین باب چه صواب می‌بینید ایشان اظهار قوت وشوکت کرده گفتند عنان امر ونهی بدست تست بهرچه فرمائی کمر مطاوعت و متابعت بر میان بندیم ومحبت سلیمان در دل ملکه افتاده گفت شما شنیده‌اید که سلیمان چه نوع مردیست گفتند که پادشاه و پادشاه زاده‌ایست که خلق را بدین موسی میخواند وآدمیان و پریان و مرغان ووحشیان ودیوان مسخر اویند بلقیس گفت که **ان الملوك اذادخلوا قریه افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة** اکنون من بجانب ایشان هدیه میفرستم **وانی مرسلة الیهم بهدیة** اگر سلیمان کافل سلطنت است پس هدیه را قبول خواهد فرمود اگر رتبهٔ نبوت بآن منضم دارد هدیه را رد کرده ازما جز اسلام راضی نخواهد شد و برتقدیری که پیغمبر باشد ما باو مخالفت ومقاتلت نتوانیم کردن ارباب مشورت را این مشورت موافق طبیعت افتاده بلقیس صدغلام و کنیزك از میان خدم بر گزید وغلامان با کنیزکان در وجود گیسو وعدم لحیه شریك بودند و یاقوتی ناسفته در حقهٔ تعبیه فرموده

قفلی از زربر آن زد وچهار خشت مرصع بلآلی وجواهر دوازطلا دو از نقره برسم هدیه ترتیب داد و منذربن عمرو را که بفرط کیاست ودرایت ازاقران امتیازی داشت بسفارت ورسالت نامزد فرموده این مجموع را بدوسپرد و طایفهٔ از عقلا را مصحوب وی گردانیده بامنذر گفت که چون بدان بارگاه گردون اساس رسی از سلیمان التماس نمای که زنان‌را از مردان‌جدا کند که اگرپیغمبر است اینمشکل بروی آسان باشد وازاو بپرس که درین حقه چیست وآنچه در وی است سفتن‌آن چگونه تواند اگر قول و عمل بر مقتضی صواب بود اینها را نزد او بگذار والا پیش من‌آر وازوی سئوال کن که آن‌آب که‌نه ازآسمان نازلشده ونه اززمین بیرون آمده وچون بخورد تشنه‌اش‌بدهند سیراب گردد کدام‌است وباز بامنذر گفت که‌اگر سلیمان بنظر تکبر و تجبر درتو نگرد بدانکه پادشاه است نه پیغمبر و برین تقدیر ازشوکت و ابهت‌اونیندیشی و باوی دلیر وباجرأت درسخن‌آئی واگربطریق رفق و مرحمت باشما ملاقات فرماید یقین دان که پیغمبر است آنگاه درسخنان‌آن حضرت نیك تأمل نمائی و ازسر تواضع و تخشع جواب دهی و بعد ازاتمام وصیت رسولان بموجب فرموده متوجه درگاه سلیمانی شدند وجبرئیل ازجانب‌رب‌الارباب فرود آمده حضرت نبوت پناهی را ازجمیع حالات و حلا اشکالات خبرداد و حضرت سلیمان‌دیوان‌راامر کردتامیدانی‌وسیع وعریض وخشتی‌اززروخشتی‌سیم‌فرش کردند ودرممر رسولان موازی چهار خشت خالی گذاشتند و خلقی افزون از چند و چون در میدان مجتمع گشتند وبنی‌آدم‌علی‌حده وشیاطین جدابتسویه صفوف قیام‌نمودند و دراطراف و جوانب آن محفل وحوش وسباع را بازداشتند وسریر سلیمان رادر میان میدان نهاده آن‌حضرت بر تخت حشمت بنشستو چهارهزار کرسی زرین بر یمین‌سریر و چهارهزاردیگر بریسار ترتیب داده اخیار بنی‌اسرائیل وعظمای‌دولت برآنها قرار گرفتند و اجناس طیور پرها برهم بافته سایه بر ایشان انداختند و رسولان بلقیس آمده از مشاهدهٔ کمال احتشام‌حضرت سلیمان مدهوش و متحیر گشته و چون نظر آنجماعت برآنخشتهای زر وسیم افتاده از محقر هدیهٔ خویش

شرم داشتند و چهارخشت خود را درموضعی که دیوان عمدا خالی گذاشته بودند بیفکندند و چون بصف شیاطین نزدیك آمده شکلهای عجیب و مهیب دیدند رعبی دردلهای ایشان راه یافتو متوقف شده یارای آن نداشتند که ازآن محل بگذرند شیاطین گفتند دررفتن‌تعجیل نمائیدوخاطر جمع دارید که‌سیاست و معدلت‌سلیمان بمرتبه‌ایست که امثال بشما بلکه بهیچکس تعرضی نتوانند رسانید و رسولان بر افواج جن وطبقات‌انس واصناف وحش واجناس بهایم عبور فرموده بمجلس‌سلیمان راه یافتند حضرت نبوی ایشان را اعزاز فرموده مشمول نظر عاطفت و شفقت گردانیدو منذر پیش آمده نامهٔ بلقیس را که ازروی‌تواضع ونیاز نوشته بودبعرض رسانید و سلیمان‌از خشتها پرسیده منذر شمهٔ ازخجالت‌وافکندن‌آنها معروض‌داشت و چون ملتمسات ایشان مرفوع رای صواب نمای گشت بنور نبوت ووفورحکمت مردان را اززنان ممتازساخت و فرمود که دربن حقه مقفل یاقوتی است ناسفته و شما میخواهید که سفتن آنرا بیاموزید آنگاه بناءلایجاب‌ملتمسهم دیوی‌را امر کرد تا بالماس آنرا مثقوب گردانید دیگر گفت که آن آبی که نه‌ازآسمان‌نازل گردد و نه‌اززمین ظاهر شود عرق اسب است که تشنه از آشامیدن آن تسکین یابد رسولان تصدیق نموده و سلیمان هدیه بلقیس را رد کرد و گفت شما مرا بمال مدد نکنید وآنچه خدای عزوجل بمن ارزانی داشته‌بهتر است ازآنچه بشماداده و منذر را گفت باز گرد وبدیشان بگوی تا ایمان آرند والا بالشگری گران‌بیایم که آن‌قوم را طاقت مقاومت باآن سپاه نباشد و ایشان را از مملکت اخراج‌نموده دیار یمن وملك سبا را بستانم وچون منذر مراجعت نموده درپایه سریر بلقیس قضایای گذشته را بتفصیل تقریر کردملك سبا سوگند یاد کرد که سلیمان نه‌پادشاه است و بس بلکه پیغمبری است مرسل که تشریف نبوتش رابطراز سلطنت مطرز ساخته‌اند و منشوررسالتش‌رابتوقیع پادشاهی موشح گردانیده و مرا طاقت‌مخالفت و مجال مقاومت او نیست و بمشورت ارباب خرد باز رسول چرب زبان بسیاردان نزد سلیمان فرستاد پیغام داد که من بارؤسای‌مملکت بخدمت می‌آیم تا فرمان‌ترا

انقیاد نمایم و متعاقب فرستاده بتهیه اسباب سفر فرمان داده حکم کرد تاسریر او را در هفتمخانه نهاده درها مقفل ساختند ومفاتیح ابواب را خود بر گرفت وجمعی از معتمدان وخواص را بحراست ومحافظت تخت باز داشته خود باتجمل وحشمت تمام که دیدهٔ گردون از مشاهدهٔ آن خیره میگشت بجانب معسکر سلیمان روان شد و منازل و مراحل پیموده دریك فرسخی لشگرگاه او فرودآمدند و چون سلیمان بامدادان از آمدن ملکهٔ سبا خبر یافت جن وانس را احضار نمود و پرسید که از شما کیست که قبل از آمدن بلقیس مع من یتبعه تخت اورا نزد من آورد عفریتی ازجن گفت من سریر بلقیس را پیش ازآنکه از مقام خود برخیزی بیارم وسلیمان از صباح تا بزوال درمجلس حکم می‌نشست چنانچه سابقاً سمت گزارش یافت **قال عفریت من الجن انا آتیك به قبل ان تقوم من مقامك و انی علیه لقوی امین** سلیمان فرمود که زودتر ازین میخواهم **قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیك به قبل ان یرتد الیك طرفك** یعنی من بیارم تخت بلقیس را پیش از آنکه چشم بر هم نهی وباز کنی ودرمعنی طرفك در کلمهٔ قبل **ان یرتد الیك طرفك** وجوه دیگر نیز گفته‌اند که ایراد آنها انسب بکتب تفسیر است و نزد جمهور ائمه تاریخ قائل این عبارت آصف برخیا است که تخت بلقیس را برحسب وعده حاضر گردانید آورده‌اند که آصف اسم اعظم میدانست و هر گاه که حضرت مجیب‌الدعوات را باین اسم خواندی دعای او مقبول و مستجاب گشتی و چون سلیمان ﷺ دید که سریر نزد او استقرار یافت گفت این کرامت ازفضل پروردگار من است و مرا آزمایش میکنند که شکر نعمت او میگذارم یا کفران وی میورزم و هر که شکر کند فایدهٔ او بنفس او عاید گردد منقولست که در روز وصول بلقیس سلیمان فرمان داده تا مجلسی آراستند که قریب بآن گردون سال خورده نشان نمیداد و فرمود تاتخت بلقیس را بنوعی دیگر آرایش کرده در برابر او نهند و چون بلقیس بپایهٔ سریر اعلی رسید سلیمان رعایت ناموس او نموده بر کنارسریر نبوت انتسابش نشاند و بلقیس بعد ازاستقرار بر مسند سلیمانی هر لحظه بجانب

تخت خویش نظر میکرد و سلیمان با آصف علی‌اختلاف الروایتین ازوی پرسید که آیا این سریرتست بلقیس گفت که گوئیااین همان است **قالت کانه هو نه‌نفی** مطلق کردونه‌اثبات‌مطلق وسلیمان‌برخردمندی‌بلقیس‌اطلاع افتادنزدخواهرخودش فرود آورد وبعد ازچهل روز که خواهر سلیمان فضائل حمیده وشمایل گزیدهٔ مهد علیا را معروض برادر گردانید آن‌حضرت جازم شد که درةالتاج شاهی رادر سلك ازدواج کشد خواتین سلیمان از خبر این جمعیت پریشان شده وحسد برده بعرض رسانیدند که برساقهای او موی بسیار است تا خاطر شریف نبوی از وی متنفر گردد و سلیمان خواست‌تابعین‌الیقین مشاهده اوشود که دربارهٔ ملکه‌سبامیگویند راستست یادروغ لاجرم دیوان را امر فرمود تا برروی آب صرحی ممرد ساختند که درنظر بیننده بعینه آب مینمود وآن‌حضرت در موضعی قرار گرفت که‌هرکس که ازنزد اوآمدی بضرورت ازآن صرح عبور بایستی نمود و بلقیس را دراینحال طلب داشته چون ملکه امتثال امر نموده بکنارصرح رسید بخیال آنکه آب‌است ساقهای خودرا برهنه کرد تا پای درآب نهاده پیش سلیمان رود سلیمان گفت‌این آب نیست بلکه آبگینه است قدم برآن نه وبیابلقیس منفعل شد وبتمهیدمعذرت مشغول گشت حضرت باری‌تعالی در فرقان مجید میگوید **قالت رب انی ظلمت نفسی واسلمت مع سلیمان لله رب‌العالمین** و سلیمان بعداز اسلام بلقیس او را در عقد تزویج‌آورده درباب ازالهٔ شعر پای‌مبارکش مشورت نمود و دیوان‌اختراع حمام کرده باستعمال نوره رهنمای شدند و پیش از آن راحت حمام وصفای نوره در میان بنی‌آدم مفقود بود دربعضی از تواریخ مسطور است که سلیمان فرمود تا از برای بلقیس تختی ساختند اززرخالص و چهار شیر ازنتاج افکار ارباب طلسمات پیوسته به‌پیرامون آن‌سریر قریب بقوائم‌آن در دورآن بودند که آتش ازدهان‌آنها شعله میزد و برپشت هرشیری دو کرکس تعبیه کرده بودند که چشمهای ایشان از یاقوت و دندانها از مروارید آبدار بود و هرگاه که سلیمان بر زبر تخت نزد بلقیس رفتی نسرین بطریق اعتدال و قدر احتیاج گلاب برایشان میپاشیدند وبسر

دو کنگرهٔ سریر دومرغ جای داشتند که چون سلیمان خواستی که اورا بابلقیس کسی نه‌بیند آن مرغان به‌پیرامون تخت‌چنان بالها گسترانیدندی که چشم‌احدی برایشان نیفتادی و درطرفی سریر چهار طاوس منصوب کرده بودند که ازدهان‌هر یك ازآنها بوی‌عنبر و عبیر فایح شدی گویند که بر کرسی که آصف برخیا می‌نشست شیری موضوع بود که هر کس پیش او گواهی دروغ دادی بروی حمله بردی راقم حروف گوید که هر که صدور امثال این وقایع و صوررا از قضا و قدر مستبعد شمارد در سلك جماعتی انتظام دارد که در بحر قدرت الهی کما ینبغی غوص نکرده باشد .

بیت

سلیمانی نکرده دره عشق　　　زبان جملهٔ‌مرغان‌راچه‌دانی

ذکر فتنهٔ سلیمان ؏ **قال‌عز وشانه و لقدفتناسلیمان‌والقیناعلی کرسیه‌جسدا** در باب فتنهٔ سلیمان‌و جسد ملقی بر کرسی اقوال مختلفه سمت ورود یافته وزبان خامه مشکین شمامه برایرادبعضی از آنها که‌لایق بسیاق کتابست اقتصار نموده میگوید که طایفهٔ گفته‌اند جسد ملقی عبارت از بدن پسر اوست که بواسطهٔ آن سلیمان در فتنه افتاد چنانچه‌ابو هریره روایت کرده است که سلیمان سیصد منکوحه و هفتصد سریه داشت نوبتی گفت که میخواهم که با جمیع اهل حرم شرط طواف بجای آورم تا ازهریکی‌پسری متولد گردد که درراه خدای تعالی وتقدس جهاد کند وقول خودرا مقرون بکلمه انشاءالله نگردانید و بعد مباشرت یکی ازآنها بیش بارنگرفت و چون ایام‌حمل منقضی شد نصف‌انسانی از وی متولد شد که یك چشم ویك گوش ویك‌دست و یك‌پای داشت **قال النبی‌ص والذی نفس محمد بیده لواستثنی لرزق ما یتمناه فرساناً یجاهدون فی سبیل‌الله** و چون سلیمان براینحال مطلع شد پریشان خاطر گشت واندوهی‌تمام بر ضمیرش استیلا یافت آورده‌اند که آن‌حضرت وآصف ومادر وفرزند روزی با هم نشسته بودند وسلیمان ازین جهت‌اظهار حزن واندوه میکرد که آصف گفت که

بیائید تا هر کدام ازما آنچه در ضمیر داریم و غیر عالم‌الغیب کسی بر آن مطلع نیست اظهار کنیم و شفای این کودك را طلبیم شاید که قادر بیچون ملتمس ما را مبذول دارد و همه را این‌حدیث مستحسن آمده سلیمان فرمود که بار خدا یا تو میدانی که بااین همه ملك وحشمت که دارم ازدو کس که نزد من می‌آیند و یکی سیبی برسم تحفه می‌آورد ودیگری‌دست‌تهی میآید نظر محبت من برصاحب سیب بیشتر می‌افتد که برتهی دست آنگاه روی بقبلهٔ دعا آورده و گفت الهی‌اگر تو میدانی که من درین‌قول صادقم شفای خویش ازین کودك دریغ مدار و چون از مراسم دعا فراغت یافت حضرت واهب‌العطایا چشم و گوش دیگر بدان پسرارزانی داشت بعد ازآن آصف گفت‌یا رب تومیدانی که چند نوبت ازسلیمان استدعانمودم که مرا از شغل وزارت معاف دارد ودرین‌التماس دل من موافق زبان من نبوداگر این سخن را راست گفتم نظر مرحمت‌ازین طفل دریغ ندارد و چون آصف اینکلمه برزبان راند باری تعالی دست دیگر بر آن پسر ارزانی داشت آنگاه مادر پسر مناجات کرده گفت یا رب ترا معلوم است که با وجودآنکه حضرت سلیمان بااین همه مکنت و ابهت شوهر منست‌هر گرامی‌بینم مرا آرزو میشود که آنکس شوهر من باشد واگر من درین حدیث ازجملهٔ صادقانم فرزند مرا عافیت روزی کن و بعد ازاین‌سر باری‌تعالی پای‌دیگر بدان مولد بخشیده اوراصحیح‌الارکان گردانید وچون پسر سلیم الاعضا گشت محبتی قوی دردل سلیمان ازوی مستولی شده خاطر خطیرش توجه بدان نمود که شخصی مشفق مهربان متکفل آن میوهٔ باغ جنان گرددبعضی‌از راویان گویند که‌جنیان نزد سلیمان آمده التماس نمودند که‌فرزندرا بدیشان‌سپاردتابتعهداوقیام‌نمایم‌حضرت‌نبوی‌ملتمس‌ایشان‌رامبذول‌داشته‌قرةالعین‌خود راتسلیم‌وی نمود واینمعنی‌مرضی‌بارگاه‌احدیت‌نیفتادلاجرم ملك‌الموت مأمورشد که روح آن‌نورسیده‌را قبض‌فرموده بدن‌وی‌را بر کرسی‌سلیمان‌انداخت**فذلك قوله تعالی و القینا علی کرسیه جسدا.وهوجسدا ولده المیت** منقولست که سلیمان بعد از فوت پسر بنیاد تغریب نهاد و درین‌اثنا حکیم علی‌الاطلاق دو فرشته

را بصورت انسان نزداو فرستاد یکی از آن دوملك بر آندیگر دعوی کرد که در راهی چیزی کشته بودم و درحالتیکه آن مزروع سبز وخرم گشته بوداین شخص بر آن عبور نموده زرع مرا ازحیز انتفاع بیرون برد سلیمان ازمدعی علیه پرسید که چرا چنین کردی جوابداد که یا نبی‌الله روزی درسیر بودم که ناگاه بمزروعی رسیدم درمیان راه هرچند بجانب چپ وراست نظر کردم هیچ طریقی نیافته که از آن بمقصد رسم بنابرضرورت پای برزرع نهاده بگذشتم سلیمان روی بمدعی آورده گفت که تخم در راه مردم نبایستی پاشید تا فسادی بر آن راه نیاید مدعی جوابداد که دنیا طریق موت است توهم برطریق موت فرزندنبایستی کاشتن تابدین حزن واندوه گرفتار نگردی سلیمان تصدیق قول او نمود ازمجلس تعزیت برخاست وغم اندیشه فرزند ازخاطر بیرون کرد وازابن‌عباس ووهب بن‌منبه رضی‌الله‌عنه مرویست که فتنه سلیمان عبارت ازملك اوست که انتزاع یافت ومراد ازجسد دیوی است که مدت چهل روز برسریرحضرت نبوی بتقدیر الهی بنشست و کیفیت اینواقعه چنان بود که سلیمان علیه‌السلام شنید که درجزیرهٔ ازجزایر ملکی است بت‌پرست صیدون نام وچون همگی اوقات عزیزش مصروف برجهاد اعدای دین بود باد رافرمود تابساط اورابر گرفته بدان جزیره برد وملك دردست وی کشته گشت ودخترش را که جمالی فایق وحسنی لایق داشت تصرف نمود ومحبتی ازوی دردل سلیمان پیدا شده شیطان اندیشید که فرصت غنیمت است نوعی باید کرد کـه فتنه درجهان ظاهر گردد لاجرم بصورت دایهٔ ازدایگان دختر متصور گشته بر درقصر آمد وبارخواست آن پریوش بعدازطلب اجازت ازسلیمان رخصت دخول داده شیطان پیش وی درآمد و برزوال ملك پدرش نوحه‌ها نموده بادختر گفت چگونه باسلیمان درمقام رضا و موافقتی که پدرت را کشت وترا اسیر کرده مملکت شمارا زیروزبر گردانید دختردر گریه‌شده شیطان پرسید که در مفارقت پدربچه کیفیت زندگانی می کنی دخترجوابداد که .

بیت

روزم بدرد دل گذردشب بسوزهم --- دوراز سعادت توعجب زندگانی است

ابلیس گفت که درین باب حیلتی است که وقتی که سلیمان نزد تو آید دست
از گریه بازنداری وباوی سخن نگوئی وچون ازتوپرسد که سبب گریه و نوحهٔ تو
چیست اشتیاق خودرا بدیدار پدر بازنمائی وازوی التماس کنی تا دیوان را فرماید
که مشابه پدر توصورتی ازسنگ بتراشند ودرصباع ورواح نظر بـروی افکنده
خاطرحزین تو فی‌الجمله تسلی یابد دخترنادان برطبق تعلیم شیطان عمل نمود و
سلیمان بعضی ازدیوان را فرمود تاسنگی را بصورت پدر دختر مصور نمود تسلیم او
کردند ودختر که قبل ازمصاحبت حضرت سلیمان شیوهٔ بت‌پرستی داشت اینصورت
را موهبتی عظما دانسته‌خود باجواری بعبادت وپرستش صنم مشغول‌شدندوسلیمان
را در آن مدت اصلا ازین‌معنی خبر نبود وبعد ازچهل روز ازوقوع این قضیه خبر
بت‌پرستیدن آنزن در کوی وبرزن افتاده جمعی ازمخبران صادق کیفیت واقعه را
بعرض آصف رسانیدند ودر آن‌باب اضطرابها نمودند آصف گفت شما تسکین ورزید
که من این‌خبررا بابلغ وجهی بسمع سلیمان رسانم وهمان‌لحظه با سلیمان‌ملاقات
کرد و گفت یانبی‌الله ضعف شیخوخت مرا دریافته است وپیش‌ازانقضای ایام حیات
میخواهم که در مجمع خاص فضایل ومآثر انبیارا بیان کنم تا موجب ازدیاد عقیدهٔ
خلق گردد سلیمان بنابر ملتمس آصف همان‌لحظه باحضار طوایف جن وانس‌فرمان
داد وآصف در آن مجلس فضیلت وشرف هریك ازپیغمبران گذشته را بقولی فصیح
وبیانی صریح برشمردن گرفت وچون سخن منجربسلیمان شد مناقب او را بزمان
صغروپیش ازفوت پدرمقید گردانیده تعداد کرد واین‌معنی بر سلیمان دشوار آمده
عظیم اندوهناك شد وچون مردم پراکنده شدند ازآصف استفسار کرد که سبب
چیست که خصایص مرا بزمان سابق مخصوص ساختی وآنچه خدایتعالی بعد ازفوت
داود بمن ارزانی داشته ذکرنفرمودی آصف جوابداد که من نمیتوانم که مدح و
ثنای کسی را بگویم که چهل‌روزاست که درخانهٔ او بت میپرستند سلیمان فرمود
که درخانهٔ من‌آصف گفت‌بلی وصورت واقعه‌را معروض داشت سلیمان زبـان بکلمهٔ
اناللهواناالیه‌راجعون از مجلس برخاست وبخانه رفت وبت رادرهم‌شکسته‌دختر

صیدون را معاقب ساخت وبعداز آن جامهای پاك که دست رشت بنات ابکار بود بپوشید وامر کرد تادرخلوتخانهٔ خاکستر ریختند و درآنجا نشسته بگریه واستغفار مشغول شدوچون شب درآمداز معبد بیرون آمد وانگشتری خویش را بجاریهٔ ازجواری حرم جراده نام بدستور معهود سپرد وبقضای حاجت رفت ودرین حین یکی ازعفاریت موسوم بصخره بهیأت سلیمان برجراده ظاهر شد وانگشتری راازوی ستانده درانگشت خود کرده برسریر سلیمانی قرار گرفت وجن وانس کمر مطاوعت ومتابعت او برمیان بستند وچون سلیمان ازقضای حاجت فارغ گشت خاتم را ازجراده طلب داشت جراده گفت خاتم را بصاحبش دادم وتوچه کسی که من ترا نمیشناسم وصدور اینحدیث از جراده بجهت آن واقع شد که اندك تغییری بصورت آنحضرت راه یافته بود ودراثنای گیرودار وطلب خاتم سلیمان نظر برسریر خویش افکنده شخصی را دید بر تخت نشسته همان لحظه دانست که بواسطهٔ کردار آن بی باکان که درخانهٔ اوبعبادت غیر خالق اقدام نموده اند قادر مختارزمام تسلط واختیارازقبضهٔ اقتدار او بیرون آورد و طلب خاتم دیگر نکرده سر خویش گرفت آورده اند که سلیمان درایام انتزاع ملك بطواف بیوت اشتغال نموده سؤال کردی وچون مردم ازوی میپرسیدند که تو چه کسی میگفت که سیلمانم خلق اورابسفاهت نسبت داده خاك برسروروی مبارکش میپاشیدند ومیگفتند که تو دیوانهٔ نه سلیمان و اینك سلیمان در غایت حشمت و مکنت برتخت سلطنت نشسته است وطایفهٔ راعقیده آنست که آنشخص دیوی بود که خودرا بصورت سلیمان مصور گردانیده بود و حسن بصری گوید که حضرت نبوی روزی گرسنه وتشنه بردرسرای یکی ازبنی اسرائیل رسید حلقه را بجنبانید عورتی ازخانه بیرون آمده پرسید که چه حاجت داری سلیمان گفت که میخواهم مرا ساعتی ضیافت کنی ضعیفه گفت تومرد غریبی وشوهرمن درخانه نیست تودرین بستان که متصل است بسرای مابرو که آنجا هم آبست وهم میوه وچندان توقف نمای شوهرمن بازآید وشرط مهمان نوازی بجای آورد سلیمان بهبستان درآمد وقدری آب آشامیده ومقداری میوه تناول فرموده درخواب رفت ودرینوقت مارسیاهی ازنزدیك

او عبور نموده بالهام ربانی حضرت سلیمان‌را بشناخت وچون دید که مگسان اورا رنجه میدارند ازآن بستان شاخ ریحانی بدهان گرفته آورد و مگسان را ازروی مبار کش‌راندن گرفت ودرین اوان صاحب بستان رسیده عورت‌آمدن‌مهمانرا باوی درمیان نهاد آن‌شخص‌ببستان درآمده دید که دولتمندی درخوابست و ماری‌بخدمت اومشغول ازمشاهدهٔ اینحال متحیر گشت وعورت خودراطلبیده آن امرعجیب‌رابوی نمود وچون صاحب‌بستان نزدیك سلیمان‌رسید ماربگوشهٔ رفت و آنشخص سلیمان را بیدار کرده دلداری‌نمودو گفت ماقرب‌ومنزلت ترانزدخداوند عزوجل‌دانسته‌ایم اکنون این منزل خاصه از آن تست ومن دخترجمیلهٔ دارم میخواهم که باتو در سلك ازدواج کشم این ملتمس‌را مبذول دارو بفراغبال دربنده خانهٔ خودروزی بسر آر سلیمان را مسئول اومبذول‌افتاده دختررا درقید نکاح‌آورد وسه‌شبانه روز درآن منزل بسر برده روزچهارم بااصحاب سرای گفت که من طاقت‌آن ندارم که جهت تحصیل‌مؤنت من شمادرزحمت باشید این‌سخن گفته ازخانه‌بیرون‌آمد وبساحل‌بحر رفته باصیادان درآمیخت تازمانی که ازآن‌محنت وبلیت خلاص یافت و کیفیت‌این واقعه‌چنان‌بود که چون صخرجنی‌برسریرسلیمانی بنشست بتکلف بابنی‌آدم اختلاط میکرد واکثراوقات مصاحبت اوباابنای‌جنس خودبود ودرآن‌چهل‌روز بخلاف‌عقل وشرع حکمها ازوی‌صادر میشدخلایق ازامثال اینحرکات نالایق بدگمان‌شده‌صورت حال‌رابعرض‌آصف رسانیدندآصف‌فرمود که‌غالب‌ظن من‌آنست که‌این‌شخص‌سلیمان نیست وتااینمعنی بیقین پیوندد ونزد ازواج وسراری حضرت نبوت پناهی رفته از حال‌اوتفتیش‌نمود وبعد ازاستفسار ایشان گفتند چندگاه است که سلیمان‌نزد ما نیامده وآصف خلق راآگاه کرده فرمود که این‌خبیث‌نه‌سلیمان است بلکه دیوی است‌که برجای اوقرار گرفته است وصخردراثنای جلوس برتخت‌عظمت بالتماس سایرشیاطین‌سحرو نیرنجات‌نوشته‌و بخاتم‌سلیمانی‌مهر کرده‌ودرپایهای‌سریراعلی‌پنهان کردو بعدازوفات حضرت‌نبوی شیاطین‌آن مزخرفات‌رابیرون‌آورده منسوب‌بسلیمان ساختند ودرمیان بنی‌آدم شیوع یافت **فذلك قوله‌تعالی واتبعوا ماتتلوا الشیاطین**

علی ملك سلیمان وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر وچون اعیان ملك واشراف بنی‌اسرائیل‌را درقضیهٔ صخرماردترددی پیداشد ازبرای کشف این امرمبهم پیش او توریة خواندن آغاز کردند وآنملعون طاقت استماع کلام‌الهی نیاورده وازتخت غیبت نموده خاتم سلیمانی‌را بدریا انداخت وماهی‌بامر الهی‌انگشتری‌را فروبرده دردام صیادی که سلیمان‌معاونت اومینمود افتادوصیادان درعوض اجرت سلیمان‌آنماهی رابدو دادند حضرت‌نبوی شب‌هنگام بخانه‌مراجعت نموده‌آنرا بزوجهٔ خود داد تا بریان کند وچون عورت‌شکم ماهی راشکافت خاتمی دید که ازلمعان‌آن‌خانه‌روشن گشت وسلیمان انگشتری‌را درانگشت کرده همان لحظه طوایف جن‌وانس ووحش وطیر بردرگاه سلطنت‌پناه جمع آمدند و باوجود آنکه خاتمی چنین بچنك دیوی چنان افتاد چندانی محظوظ وبهره‌ورنگشت .

بیت

گرانگشت‌سلیمانی نباشد چه خاصیت‌دهدنقش‌ونگینی

از ابن‌عباس منقولست که چون سلیمان بر سریرحشمت‌قراریافت دیوان را فرمودتاصخرمادررا پیدا کرده بنزد وی‌آوردند وازموقف جلال‌فرمان‌واجب‌الامتثال صادر گشت که اورا با متابعان مقید ومغلول گردانیده بدریا انداختند قال عزومن **قال وآخرین مقرنین فی‌الاصفاد و عن‌النبی ﷺ انه‌قال‌سیخرج‌فی‌آخرالزمان شیاطین‌والقهم سلیمان‌بن‌داود ﷺ فی‌البحریجالسونکم ویعلمونکم ستن دینکم فلاتقبلوا منهم** برضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که باآنکه حدیث فتنه سلیمان بتطویل کشید سخن‌ناگفته ودرناسفته درین‌باب بسیار بماند .

بیت

سخن درازکشیدیم وهمچنان باقیست حدیث دلبرفتان و عاشق مفتون

دربعضی ازتواریخ مسطور است که بنای بیت‌المقدس ودعوت کردن سلیمان مخلوقات را والتقام وآبه‌بحری‌آن‌همه مطعومات‌را چنانچه سابقاً در این اوراق مسطور گشت؛ بعدازجلوس ثانی حضرت سلیمان اتفاق افتاده‌است والله‌اعلم‌بالصواب.

حدیث رد آفتاب جهت حضرت سلیمان بفرمان رب الارباب

کیفیت اینواقعه چنان است که نوبتی اسبان قیمتی‌را برسلیمان ؈ عرض میکردندودرین حین آفتاب فرورفته نمازعصر بی‌اختیارازآنحضرت فوت‌شدوسلیمان ازینصورت متأثر شده چنانچه درمیان خلق مشهور است شمشیر بکشید و ساقها و گردنهای اسبان را ازبدن جدا کرد و **قال‌عزشانه اذعرض‌علیه‌بالعشی الصافنات الجیادفقال انی احببت حب‌الخیرعن‌ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوهاقطفق علیه مسحآ بالسوق والاعناق صافنات جیاد** عبارت از اسبانی است که برقوایم ثلاث و کنارهٔ سم‌پای چهارم بایستند مقصوداز‌خیردرین آیه‌خیل‌است ودرحدیث‌آمده است که معقود **بنواصیها‌الخیر**ومراد از ذکر رب درآیهٔ کریمهٔ نماز است واز مرتضی‌علی ؈ منقولست که گفته‌است امری که‌هیچ ظالم بدان اقدام‌ننمایدچگونه عقل تجویز کند که‌ازپیغمبری‌صادر گرددبلکه معنی **فطفق‌مسحا‌بالسوق والاعناق** آنست که سلیمان‌دست برساقها و گردنهای‌اسبان کشیده همه‌را بمجاهدان‌وغازیان بخشید وحضرت باری ببرکت خلوص نیت اوآفتاب را ازمغرب طالع گردانید تا سلیمان نمازخودرا بوقت ادا فرمود **ذلك‌فضل‌الله‌یوتیه‌من‌یشآء**

ذکروفات‌سلیمان ؈ اهل‌اخبار گفته‌اند که سلیمان را محرابی بود که در آنجا بعبادت باریتعالی اشتغال مینمود و هرروز در آن صومعه درختی ازغیب سربرمیزد تا روزی درختی بدستورمعهود درمعبد او پیدا شده ازو پرسید که نام تو چیست گفت خروب فرمود که چه خاصیت داری جواب داد که خرابی ملك وسلطنت‌توفقال سلیمان عرفت‌بعدازآن خالق‌موت وحیات وحی‌فرستاد که وفات تونزدیك رسیده است باید که باستعداد سفر آخرت پردازی و سلیمان بشرایط وصیت قیام نموده‌آنچه‌شایستگی‌نوشتن درقید کتابت‌آورد آنگاه باحضرت حق‌جل وعلا عرض‌نمود که مرگ اورا برجن وشیاطین پوشیده دارد تا اموری که

مفوض برایشان شده باتمام رسانند بعدازآن جامهای سفرناگزیرپوشیده درمعبدی که جهت او ازآبگینه ساخته بودند درآمد وبرعصائی که دروقت ماندگی درقیام برآن تکیه میکرد درآنحال نیز برآن‌عصا تکیه فرمود قابض‌ارواح روح‌مطهراو را قبض کرده‌بروضه‌رضوان رسانید وروزگارناپایدار گاهی بطریق‌نصیحت باهریك ازابنای دهر خطاب میکرد که .

شعر

ملك سلیمان مطلب کان هباست ملك‌همانست سلیمان کجاست

و گاهی ازروی‌بصارت املا مینمود که .

پیش صاحب‌نظران‌ملك سلیمان‌باداست بلکه‌آنست سلیمان که‌زملك‌آزاداست

منقولست که چون سلیمان بصومعه درآمدی ایامی دیرباز بعبادت‌بسربردی‌و درآن اوان گماشتگان حضرت اوبمهمات مملکت می‌پرداختند وشیاطین ازمهمات اودرحین طاعت‌نظربرروی مبارکش نمی‌انداختند ودرنوبت اخیر که‌بمعبددرآمده ودیعت حیات بسپرد چون چشم ایشان بی‌اختیار از بیرون خانهٔ آبگینه برروی می‌افتاد گمان میبردند که جهت ادای فریضه بر پای است و چون توقف سلیمان درآنمقام ازدرجهٔ اعتدال‌تجاوزنمودیکی ازعفاریت ازروزن صومعه‌درآمده‌ازروزنی دیگر هم ازآنصومعه بیرون رفت وبنابرخلاف سابق آوازقراءت اورا نشنیدبا سایر شیاطین گفت که‌ظن‌من‌آنست که سلیمان‌ازعالم رحلت کرده‌است‌وتاایشان‌رااینمعنی متیقن‌کردازارضهٔ قبول کردند که‌آب وگل که‌غذای‌اوست مهیا دارندتا بخوردن عصائی که سلیمان برآن تکیه زده بود اشتغال نمائید و طایفه‌ای گفته‌اند که ارضه خود بدون اشارت شیاطین عصای‌آنحضرت را خوردن گرفته‌پس از یکسال ازرحلت وی عصا بشکست وسلیمان بیفتاد و بعد ازآن شیاطین‌را برآنحال اطلاع‌افتاده‌خبر موت اورا درعالم شایع گردانیدند و گفته‌اند که یکی از حکمتهای اخفای موت سلیمان آن بود که بنی‌آدم بنا بر ادعای شیاطین چنان گمان میبردند که ایشان برامور مخفیه وقضایای غیبیه اطلاعی دارند و چون سلیمان بسرای آخرت انتقال

فرمود واین واقعهٔ عظما یکسال از ایشان مستور ماند خلق را یقین شد کـه آن طبقه دردعوی‌خودکاذب‌اند**قال جل ذکره فلما خر تبینت‌الجن ان‌لوکانوایعلمون الغیب مالبثوافی العذاب‌المهین** و بعضی از مورخان گفته‌اند که غرض سلیمان ازالتماس اخفای موت آن بود که دیوان در اتمام بقیهٔ عمارت بیت المقدس اهتمام نمایند **وهواعلم بحقایق‌الامور**

ذکر احوال لقمان‌حکیم با وجود آنکه‌ازاکثر کتب تواریخ چنان مستفادمیگردد که‌لقمان‌پیغمبر نبوده است‌اماچون پیوسته بملازمت‌مجلس داود ﷺ اشتغال مینمود وآثار غریبه ازوی صدور مییافته واورا مخیر گـردانیده بودند میان نبوت و حـکمت ائمهٔ اخبار قضایای او را در خلال احوال انبیای عظام ایراد کرده‌اندوراقم‌حروف‌نیز بعدازرخصت‌مجلس‌سعادتمندی که‌باعث‌جمع‌این‌اوراق است رعایة لمتابعتهم شمهٔ از مآثر اورا درجریدهٔ مفاخر پیغمبران مرقوم‌کلك بیان میگرداند **و منه‌العصمة و التوفیق قال الله تعالی و لقد آتینا لقمان الحکمة** امام محمد بن محمود شهرزوری ره درتاریخ حـکما آورده‌است که‌لقمان مردی‌بود سیاه فام ازدیار نوبه که داخل ولایت‌حبشه است مملوك بعضی از اعراب پیشین که بزمین شام توطن داشتند واوهم درین بلاد بتعلیم علوم و تهذیب اخـلاق اشتغال نموده ازآنجا بسرای آخرت انتقال نمودوبشهر رمله‌ازاعمال‌فلسطین مدفون گشت وهم اورحمه‌الله گوید که بروایتی‌دیگربنده بود سیاه غلیظ لب فراخ قدم که برعی اغنام اشتغال داشت و بعد ازعهدی بعید وزمانی طویل شخصی که دراوان شبانی او رفیق‌اوبوددید که جمعی کثیر در مجلس لقـمان مجتمع گشته بـاستماع مسائل حـکمی‌بهره‌ور میگردند وآن رفیق ازوی پرسید که توآن نیستی که در چرانیدن گوسفندان بامـن شرکـت داشتی گـفت بلی پرسید بکدام خصلت مرتبهٔ تو چنین بلند شد جوابداد کـه بصدق حدیث واداى امانت و احترازازسخنی کـه مرا بـکار نمی‌آمد و در گفتن آن سودی نداشتم وبقولی دیگر مردی ازبنی اسرائیل لقمان‌را بسی مثقال طلاخریده بودوبجهت‌خواجه‌هیزم کشی میکرد روزی خواجه

لقمان بایکی از همنشینان نامناسب بر کنار رودی نرد میباخت بر آنقرار که هر که مغلوب گردد آب رودرا بتمامه بیاشامد یا نصف مال خود تسلیم حریف غالب نماید اتفاقا خواجه لقمان مغلوب گشت وخصم اورا برخوردن آب رود الزام نمود خواجه بنا برعدم قدرت از آن امتناع نموده بتسلیم مال راضی شد اما مهلتی از حریف طلبید که اگر جوابی با صواب عذری مسموع نگوید ازسر اموال بگذرد و خصم مهلت داده خواجه بخانه آمد و آنشب را در بدترین حالی بروز آورد و بامدادان حضرت لقمان بدستور معهود پشتهٔ هیمه بخانه آورده بسلام خواجه شتافت واورا غمگین و آشفته و اندیشناك یافته پرسید که موجب اندوه چیست خواجه اندوهناك گشته ازوی روی گردانید لقمان سؤال را مکرر کرد و گفت در ینوقت اعراض نمودن وجهی ندارد چه میشاید که چارهٔ مهم بدست من باشد وخواجه صورت واقعه را بالقمان گفته حضرت حکمت مآبی فرمود که سهل است باتو بکنار رود آیم وخصم رامغلوب گردانم وچون خصم بتقاضای مال آمد لقمان گفت باتو بموضع معهود میرویم تا خواجهٔ من آب رود را بیاشامد وهرسه تن روان شده بعد ازآنکه بر آن محل رسیدند لقمان از خصم پرسید که اگر خواجهٔ مرا تکلیف میکنی که آبی را که دیروز بوقت نردباختن درین رود جاری بوده بخورد توآن آب را حاضر گردان تا حریف برسر حرف رود اگر میگوئی که آبی که اکنون درمیان دو کنار رود روانست میباید خورد این آب را نگاهدار تا بموجب فرموده عمل نماید واگر مقصود شرب آبیست که بالاتر ازین موضع است توآنرا محفوظ دارتا بدین آب مخلوط نگردد وخواجه بآشامیدن آن قیام نماید واین معنی مقرراست که خواجه باتو شرط نکرده است که آبی که در این رود از اول دنیا تا آخر دنیامی آید بخورد لاجرم بیکی ازین دو طرف اشارت باید کرد وخصم غالب ازین کلمات متحیر مانده مغلوب شد وچندان جدل کردند که بلطایف الحیل ازدست ایشان خلاص یافت وخواجه بشکرانه اینخدمت لقمان را آزاد کرد واول چیزی ازعقل وحکمت او درمیان مردم اشتهار یافت این نکته بود وطایفهٔ گویند که سبب عتق لقمان آنست که روزی خواجهٔ اوامر کرد که گوسفندی را کشته

بهترین اعضای اورا پیش من‌آر لقمان بفرموده عمل نموده دل و زبان گوسفند را نزد خواجه آورد وبعدازچند روز دیگرباز او را بذبح گوسفندی امرفرموده گفت بهترین‌اعضای‌غنم‌رابیاوردولقمان‌بدستوراول‌دل‌وزبان‌آنرابنظرخواجه‌رسانیدخواجه از کیفیت این امرمبهم استکشاف نموده لقمان جوابداد که هرگاه که زبان از اقوال ناشایست بری وپاك باشد خردمند آنرا بهترین اعضای شمارد و الابدترین اعضاء اند گروهی گفته‌اند که‌سبب‌آزادی وی‌آن‌بود که سالی‌خواجه‌اورا گفت که‌در کشت کنجد بکارد چون مزرعه را رفته دید که مزروع جو است بالقمان عتاب کرد که‌من‌نه فرموده بودم که‌درین زمین کنجدبکاری گفت بلی تو آنچنان فرموده بودی گفت جوچرا کشتی لقمان جوابداد که بتصورآنکه ازجو کنجد حاصل شود کشتم خواجه پرسید که منشأ این‌تصور چیست لقمان فرمود که چون‌ترا دیدم که با وجود اعمال‌سیئه امید میداری که حضرت باری تعالی بر‌تو‌رحمت کرده درروضه رضوانت‌جای‌دهد باخود اندیشیدم که اگر افعال ناپسندیده منتجح مغفرت ووصول بجنت است میتواندبود که جو کنجدبردهدوخواجه‌را از این حدیث انتباهی‌حاصل شده رقم حریت بروی کشید درالسنه و افواه دایر و سایر است که حضرت قادر مختار لقمان را میان نبوت وحکمت مخیر گردانیده او حکمت را اختیار فرمودو بعضی ازنقلهٔ اخبار چنین گفته‌اند که اورا میان دعوت بدین موسی علیه‌السلام و حکمت مخیر گردانیدند وخدمتش شق ثانی را اختیار کرد وزمرهٔ از فضلا بنبوت‌اواعتقاد دارند وآنجناب رایکی‌ازانبیای‌مرسل‌میشمارند آورده‌اند که لقمان پیوسته‌بخدمت داود متردد‌بودی روزی بمجلس‌اورسیده‌دید که آهن سردرا که غرض ازآن حصول زره بودبی‌حرارت‌آتش چون موم نرم گردانیده‌ازآن حلقه‌ها میساخت لقمان ازین امر تعجب نموده اما از کیفیت حال استفساری ننمودوچون داودجوشن را باتمام رسانید برخاست و دربر افکنده بزبان سریانی گفت **زردالهابالقرایا** یعنی نیکو زرهی است ازبرای روزجنگ‌ولقمان چون‌بی‌مذلت سؤال حقیقت حال‌را معلوم فرمود بخلاف‌سابق‌خودراتمدیح‌نموده گفت **الصمت خیرحکم وقلیل فاعله** خاموشی‌بهترین

حکمتهاست و اندکی ازمردم بدان قیام مینمایند روایت کرده که روزی طایفهٔ از ملائکه دروقت قیلوله بخانهٔلقمان درآمدند وبروی سلام کردند لقمان آواز ایشان می‌شنید اما روی انجماعت را نمیدید و چون جواب سلام ملائکه بازداده پرسید که شماچه کسانید گفتندمافرستادگان‌پروردگارتوایم که‌ترادرزمین‌خلیفه گردانیم تا براستی میان خلق حکم کنی‌لقمان‌جوابداد که اگرحضرت باری سبحانه‌وتعالی برسبیل جزم میفرماید که بمراسم خلافت قیام نمایم بغیر اطاعت و انقیاد تدبیری نیست واگر مرا مخیر میگرداند عافیت اختیار میکنم فرشتگان پرسیدند که چرا منصب‌حکومت مکروه طبع‌تست‌جوابداد که‌طریق ریاست‌طریقی صعب‌المسلك است وحاکم در معرض فتنهاست‌اگربحق‌نمیکند درآخرت مخذولست‌واگرجانب راستی مرعی میدارد دردنیا مغبونست‌وهرکه دردنیا ذلیل‌وحقیر کم نامست‌راحت او درقیامت‌ازحاکم‌شریف‌مهیب بیشتر است وهرکه اینجهان را بر آنجهان‌اختیار کند خسران دنیا وآخرت نصیب اوست چه نعمت اینجهانی بزودی زایل گردد و وبال‌آن در گردنش مانده در عقبی بدان معاقب شود ملائکه ازحسن مقالو لطف تقریر او متعجب شدند واینصورت مستحسن ومقبول بارگاه صمدیت افتاده لقمان ازتقلد امر ریاست وپیروی وآسیب‌فتنه حکومت معاف گشت و چون شب درآمد بعنایت الهی ابواب حکمت برضمیرمنیرش مفتوح گشت‌وینابیع‌علم لدنی ازخاطر خطیرش سربرزد وصباح که از جامهٔ خواب برخاست حکیمترین ابنای زمان‌خود بود وبعد ازآنکه لقمان ازمنصب حکومت استعفا نمود و خلافت حواله بداودشد جناب حکمت‌مآبی‌بزیارت‌حضرت‌نبوی‌بسیارآمدی و گاهی‌داود بااو خطاب‌فرمودی که **طوبی لك یالقمان اوتیت الحکمة وصرفت‌عنك‌البلیه** گویندازعطا وازاحسان خواجه که‌لقمان را آزاد کرد چندان مال‌بدست اوافتاده‌بود که بدان تجارت‌میکرد وبی کفیل‌ورهن بمردم قرض میدادو یکی از پسران‌خودرابجمع‌آوردن‌دیوان تعیین نموده بود منقولست که نوبتی‌پسررابجهت همین‌مهم بولایتی فرستاده وصیت کرد که درین راه بدرختی سبزوخرم رسی که درپای آن درخت چشمه‌ایست باید که در

آنجا فرود نیائی و از آب آن چشمه نخوری وهم درحین سلوك‌عبور تو برشهری
می‌افتد که رئیس آن شهر دخترخودرا بزنی بر تو عرض خواهد کرد زینهار که
بتزویج دختر میل ننمائی وچون بفلان ولایت که رئیس آن مدیون ماست برسی
قصری برلب دریا دارد البته بنابرالتماس او در منزل او بیتوته نکنی وشب‌درآنجا
نمانی و بعد ازین وصایا فرمود که‌اگردرین سفرشخصی بزرگتر ازتوبسن مصاحب
تو گردد وبامری اشارت نماید مخالفت او جایز نداری آنگاه لقمان پسر را وداع
کرده گفت اصبحك الله بالسلامة وپسر بمقصد توجه نموده‌بعد ازقطع اندك‌مسافتی
پیری‌اوراپیش آمده التماس مرافقت کرد چون ملتمس‌پیر را مبذول‌داشته باهم‌روان
شدند وبدرختی سبزوخرم رسیدند که در پای آن چشمه آبی بودپیرجوان‌را گفت
که درینموضع فرودآی تابوقت خنکی‌هوا از اینجا رحلت کنیم پسرلقمان جواب
داد که پدر مرا از نزول درین منزل نهی فرموده است پیر گفت این وصیت نیز
کرده‌است که سخن‌بزرگتر ازخودرابسمع رضااصغانمائی پسر لقمان را اینحدیث
مقبول افتاده درآن محل فرود آمده ولحظهٔ درخواب رفته پیر اورا حراست‌مینمود
که ناگاه دید که ماری از درخت متوجه شده‌قصد پسرلقمان کرد پیرعصائی‌برآن
مار زده‌او را بکشت وچون‌جوان‌بیدارشد پیر ازوی پرسید که هیچ‌میدانی که‌لقمان
چرا ترا از فرود آمدن درین موضع نهی فرموده بود گفت‌نمیدانم پیر گفت بجهت
آنکه هر کس که درین منزل‌نزول فرودآمده وبآسایش مشغول میشده این مار که
کشته می بینی قصد او کرده و زخم زده آن شخص را هلاك میگردانید و اکنون
بلطف‌ایزدی شراورا کفایت کردم آنگاه سرماررا‌ازتن جدا کرده در کرباسی‌بپیچید
ودر کیسه نهاده ازآنجا روان شدند تا بشهری رسیدند ودرخانهٔ رئیس فرودآمدند
وآنمرد بامکنت بعد ازاقامت لوازم‌ضیافت دختر خود رابا مال بسیار برپسرلقمان
جلوه داد تا درقید نکاح آورد پسرلقمان‌ابا وامتناع نموده پیرازوی پرسید که‌چرا
دختر رانخواسته واموال خواسته‌را متصرف نمیشوی گفت پدر مرا ازین تزویج‌نهی
فرموده پیر گفت مسلم اما این‌وصیت‌نیز نموده که باکلانتر ازخود مخالفت نورزی

جوان گفت آری پیر فرمود که من چنان صواب می بینم که بدین منا کحت رضا دهی پسر بنابر اشارت آن عزیز دختررا بخواست وپیرسرمار کشته را بجوان‌داد و گفت باید که قبل ازمباشرت این را بر آتش نهی وآنعورت را فرمائی تادامن خود را بران محیط سازد چنانچه دود باسافل بدن‌اورسد وپسر لقمان بفرموده پیر عمل نموده چون دود بموضع‌مخصوص‌دختر رسیدفریادی هولناك زده بیهوش شدو کرمی بزرگ مردهٔ ازقبل وی بیرون‌آمد و عورت بعد از زمان افاقت بفراغت آنشب را درکنار پسر لقمان بروز رسانید وصباح پیر با جوان ملاقات کرده از کیفیت‌حال دوشینه تفتیش نمود پسرلقمان صورت واقعه را بیان فرموده پیر گفت نهی پدرمر ترا ازین تزویج بدان سبب بود که‌هر کس که این‌دختر را خواسته باوی مجامعت میکرد درآنحال کرم عضو مخصوص اورا گزیده هلاك میگردانید و بعد از آنکه چند روز جوان در خانهٔ رئیس اقامت نموده رخصت طلبید و در مصاحبت پیر مرشد بجائی که پدرش نامزد کرده بود متوجه شد و در ساحل بحربقصررئیس مدیون رسیدندپسرلقمان‌رااحترام نموده گفت فرودآی وامشب‌از رنج راه برآسای تا فردا حق ترا بگذارم و جوان بنابر وصیت پدر سرباز زده عاقبت بدستور سابق باشارت پیر فرود آمده و میزبان‌ضیافتی بسزا کرده وجه قرضی راحاضرآورد وباز ازپسرلقمان‌درخواست نمود که‌شب‌انجا توقف نموده صباح مال را بهرجا که‌خواهد ببرد و عادت آن غدار چنان بود که‌از قرض خواهان وامثال ایشان هر که شب‌در منزل اوبودی سریری درکناردریا بهنگام خواب‌جهت اوآوردی ومهمان برسریر چون درخواب شدی در ظلمت لیل‌آن تاریك دل بایکی از معتمدان آمدی و آن بیچاره را در آب انداختی و پسرلقمان شب در آنمقام توقف نموده میزبان برقرار معهود جهت او سریری آورده در کنار دریا نهاد و برای پسر خویش نیز سریری حاضر ساخت و چون پسرلقمان و پسر میزبان هردو بخواب رفتند پیر بیدار دل جوان رااز خواب بر انگیخت وسریر اورا ازآن موضع برداشته قریب‌بمحل سریر پسرمدیون برد وباتفاق‌هم سریر پسر رئیس رابرداشته

وبجای سریر پسر لقمان نهادند و دردل شب آن بیدیانت بایکی از خواص خویش آمده پسر خودرا بگمان آنکه ولدلقمانست دربر گرفته در آب انداخت وشادکام بخانه خود مراجعت نمودند و بامداد که پسرلقمان برای اخذمال بدر قصررئیس رفت آن مکار متحیر مبهوت شد وخجل وشرمسار و اندوهناك وجه قرض را تسلیم نمود و پسر لقمان سالماً وغانماً با دختررئیس اول واموال بسیار بخدمت پدرمراجعت نموده بعدازقطع منازل بدیدار همایون استسعادیافت بعضی ازمورخین گفته‌اند که لقمان در اواخرایام حیات ازخلق کناری گرفته درمیان رمله وبیت‌المقدس بسر میبرد تا بجوار رحمة رب‌العالمین واصل‌شد.

ذکر موعظه وحکمت حضرت لقمان

لقمان پسرخودثاران‌را گفت که‌پیوسته صبرویقین ومجاهدت نفس را شعار خودساز وهیچ‌وقت ارتکاب محرمات نکنی و در دنیازاهد باشی ومعایب را خوارداری وهیچ چیز نزد تو محبوب‌تر ازوصول‌بنعیم آخرت نباشد ودر دنیا باندکی راضی شو و برزق مقدر قناعت کن وچشم بروزی میفکن تا ازرنجانیدن نفس خود سلامت باشی وازطعام گرسنه وازحکمت سیرباش وبامردم درشت‌مگوی وبسیار درتفکرباش و خاموشی شعارخود ساز تا ازشرزبان ایمن گردی واگرمردمان بچیزی که درذات توموجود نباشد ترا ستایش کنند بگفت ایشان مغرورمشو که بسخن جاهل‌هرگزخزف دُر نگرددوبا زبردستان‌منازعت منمای‌وزیردستان‌را حقیر مشمار وباسفیهان ازسکوت مدد ومعاونت‌طلب مکن و درتضییع مال‌خویش واصلاح مال دیگران مکوش که مال توآن بود که ذخیرهٔ آخرت‌سازی نه‌آنکه بمیراث بدیگران گذاری ای پسر اززنان بد وشر ایشان بخدای تعالی پناه‌آور وازززنان نیك برحذرباش که مسارعت ایشان همه سوی‌شر باشد وچون‌خواهی‌با کسی عقد اخوت‌درمیان‌آری واورادوست سازی‌تا درشدت ورخاوسرا وضرا ترا بکارآید اورا بخشم‌آر اگردرحالت‌غضب‌ویرا منصف یابی بدوستی وبرادری اومیل کن والا برحذرباش وسوء ظن رابرخودغالب مگردان که ترا هیچ دوست جای صلح نگذارد وگشاده‌روئی وتبسم وافشای سلام

وسبك روحی درمعاملت وترك عصبیت واسطهٔ محبت ورابطهٔ مودت است ومردم بر سروران ازسروری ناکسان آسانتراست وچون پادشاهان بخل ورزند اراجیف در حق ایشان بسیار گویند وحسن تدبیر باکفاف بهتر ازبسیاری با اسرافست.

ذکر صاحب الحوت یونس ابن متی علیه السلام

هرچند بعد ازسلیمان مملکت **بطناً بعد بطن** بر اولاد او قرار گرفت اماچون اسامی ایشان نزد راقم حروف بتصحیح نپیوسته بود و نیزقضایای تمامت آنجماعت بتفصیل از کتبی که بنظررسیده معلوم نمیشد کلك بیان ازتعرض احوال آنها اعراض نموده بجانب تبیین حالات یونس علیه السلام پرداخت **قال الله سبحانه وتعالی وان یونس لمن المرسلین اذابق الی الفلك المشحون وقال عزمن قال اذ ذهب مغاضباً الآیه** یونس پیغمبر ازمشاهیر انبیاست اماچون قوم اوراتکذیب کردند ووی تحمل جفای کفار نیاورده بی رخصت ربانی ازمیان ایشان بیرون رفت فرقهٔ که تعمیم در مفهوم کلمهٔ الوالعزم کرده اند یونس را ازما صدقات این مفهوم شمرده اند حضرت باری عزشانه در فرقان مجید خطاب بخاتم الانبیا کرده می گوید **فاصبر کماصبر الوالعزم من الرسل** وهمچنین میفرماید **فاصبر لحکم ربك ولاتکن کصاحب الحوت** وارباب تفسیر در بیان کلمه **اذذهب مغاضباً** چندوجه گفته اندیکی ازآنجمله دراثنای گذارش قصهٔ یونس مسطور گشته باقی وجوه حواله بکتب تفاسیر میرود جمهور ائمهٔ تاریخ آورده اند که چون پس از وفات سلیمان سلطنت براولاد اوقرار گرفته بعد از مدتی که درمیان آنها منازعت افتاد ملوك اطراف را طمع مملکت سلیمان ازخاطر سربرزد ویکی ازآنها پادشاه نینوا که ازبلاد جزیرهٔ عربست لشکر کشیده بایهود مقاتله نمود وبرایشان ظفر یافته طایفهٔ ازاسباط را اسیر گردانید وخدایتعالی بیکی ازانبیای بنی اسرائیل وحی فرستاد مضمون آنکه ملك بنی اسرائیل رابگوید که پیغمبری ذوقوت راکه دراجرای احکام الهی درغایت صلابت باشد بجانب اهل نینوی فرستد تا ایشانرا نصیحت کرده وبدین قویم دعوت فرموده اسیران بنی اسرائیل را ازچنك محنت خلاص گرداند وملك درین باب با عقلا مشورت نموده قرعهٔ اختیار بریونس افتاد ملك

وعظمای قوم ازیونس این التماس نموده یونس گفت که حضرت ایزد تعالی نام مرا بخصوص درارتکاب این مهم برده گفتند نبی اما امر کرده که یکی از انبیا که قوی وصلب باشد در دین به نینوی رود یونس جواب داد که درمیان بنی اسرائیل بعضی پیغمبران هستند ازمن قویتر وصلب تر وظیفه آنکه دیگریرا اختیار فرمائید ملك درین باب الحاح ومبالغهٔ کرده یونس را این حدیث شاق آمد اما بغیر انقیاد چارهٔ ندید لاجرم متوجهٔ نینوا شده بعدازقطع منازل بدان بلده رسیدواهالی شهررا بدین موسی عليه السلام دعوت فرمود وبعنایت وغفران الهی نوید داده ازسخط وغضب پادشاهی بترسانیدومدتی مدید درنینوی اقامت کرده بوعده ووعید حاکم ومحکوم کماینبغی اشتغال نمود و هیچگونه فایدهٔ بر آن مترتب نگشت و کسی کمرمتابعت وانقیاد اوبرمیان نه بست واسیران بنی اسرائیل رامخلصی روی ننمودبلکه آنحضرت را بدست وزبان رنجانیده ازمیان خویش بیرون کردند ویونس بشهر معاودت نموده بازبهدایت و ارشادقوم مشغول گشت اهل نینوی همچنان بر کفروضلالت خویش اصرارنمودند و اورا در ادای رسالت مکذب داشتند ویونس باقوم خود گفت که اگر ایمان نیارید زودباشد که عذاب الهی شمارا دریابد گفتند این سخن ازجملهٔ مفتریاتست آنگاه یونس دست بدعا برداشته گفت **یارب ان قومی کذبون فانزل علیهم نقمتك** ودلایل اجابت دعا بریونس ظاهرشده بااهل وعیال خود عزیمت نمود که ازمیان قوم بیرون رود ودرحین خروج با مردم نینوی گفت **ان العذاب یاتیکم بعد ثلثه ایام** این حدیث بر زبان رانده وعنان عزیمت را بجانب جبلی ازجبال آن نواحی معطوف ساخت به نیت آنکه بعدازنزول عذاب اگراهل شهردرمقام اطاعت و انقیادآیند و اورا طلب کنند تادعا فرماید که بلامرفوع شود نیابند دراین اثنا حضرت باریتعالی جبرئیل را بمالك دوزخ فرستاد وپیغام داد که مقدار شعیری ازسموم جهنم بجانب نینوی روانه گرداند و مالك بفرموده عمل نمود وجبرئیل باسموم دوزخ بدان شهر رسیده آنقدرآتش اطراف وجوانب نینوی را احاطه نمود واهل شهر بعد ازمشاهدهٔ آنحال سراسیمه و متحیر گشته وازافعال خودنادم شده هرچند یونس راطلبیدند که بدو ایمان آورند

نیافتند وازسر اضطرار اتفاق نموده درظاهر بلده برپشتهٔ که بعدازآن به‌تل‌فریاد وتل توبه موسوم گشت مجتمع شدند واطفال‌را ازمادران ونتایج را ازبهایم جدا ساختند وخاکستر برسر پاشیده وبندهای خاربزیرپای نهاده بتضرع وزاری وگریه وبیقراری اشتغال نمودند وچون مدت چهل شبانه‌روز بدین کیفیت بسر بردند آخرالامر حضرت بخشندهٔ بمیمنت بشفاعت ملائکه عظام جبرئیل راامرفرمودتاعذاب‌را ازایشان مرفوع ساخت **قال الله عزوجل فلولا كانت قريةٌ آمنت فنفعها ایمانها الاقوم یونس** آورده‌اند که بعدازنجات اهل نینوی ازآن بلیه یونس ﷺ ازمسکن خود متوجهٔ شهر گشت تامعلوم فرماید که حال قوم بکجا رسید ودر راه شخصی را دیده ازین معنی استعلام نمود آنشخص صورت واقعه را چنان‌مسطور گشت تقریر کرد یونس تنگدل وغضبناك باز گشت بتصور آنکه اگر بمیان قوم‌رود شاید که اورا کذاب‌خوانند وبعضی گفته‌اند منبع فساد یعنی ابلیس مشتمل بصورت بشر گشته بایونس گفت که بشهر مرو که مردم ترابکذب‌متهم‌داشته‌خواهندرنجانید **فذهب مغاضباً** ابن‌عباس‌رضی‌الله‌عنه گوید کههر که گمان‌برد که‌غضب‌او تصور بکذب قوم‌بود **قال عزشانه فظن ان لن يقدر عليه** یعنی **ان لن يقدر البلاء عليه والعقوبة** منقولست که‌یونس ﷺ بعدازدفع‌عذاب‌الهی‌ازقوم با اهل‌واولاد بکنار دریارفت و در آنموضع سفینه یافت پرمردم که متوجهٔ سفر بودند و ازایشان التماس نمود که اورا باتوابع مصحوب خویش گردانیده از دریا گذرانند ایشان جواب‌دادند که سفینهٔ ماگرانباراست اگرمصلحت باشد بعضی از مردم تودرین کشتی نشینند، وبرخی‌در کشتی دیگر که‌ازعقب متوجه است یونس طایفهٔ ازمتعلقان را درآن کشتی نشانده خودبادوپسرمنتظر کشتی دیگر بر کنار دریا بایستاد بعدازلحظهٔ نظراوبرسفینه افتاده متوجه‌آنجانب شدتا ازایشان‌التماس مرافقت نماید درین‌حین پای یك‌پسرش لغزیده درآب افتاد و غرق‌شد و گـرگی رسیده پسردیگرش‌را درربود یونس که این‌دو واقعه رامشاهده فرمود دانست کـه بلای‌آسمانی نازل گشت وبعدازین‌مصیبت‌عظما درسفینه درآمد تا با اهـل خود که سابقاً در کشتی‌نشسته بودند ملحق گردد وچون بمیان دریا رسیدندآن سفینه بامر

قادر بیچون در وسط آب چنان خشك بایستادودیگر سفاین که‌از یمین‌ویسار آن کشتی میگذشتند میپرسیدند که‌حال کشتی‌برجای‌مانده چیست اهل سفینه جواب‌میدادند که ماهم نمیدانیم ویونس فرمود که‌اگرشمانمیدانید من میدانم چون این حدیث ازآنحضرت مکررصدوریافت مردم کشتی با یونس گفتند که اگرتومیدانی‌بگوی جواب داد که بندهٔ ازخداوندخویش گریخته ودرین کشتی نشسته است وتا او را بدریا نیندازید محالست که سفینهٔ شمارا مجال حرکت‌باشد پرسیدند که آن بنده کدام‌است فرمود که منم وچون ایشان میدانستند که پیغمبرخـداست گفتندحاشا که ما ترا درآب اندازیم بلکه‌نجات خودرا ازین گرداب‌فنا ببرکت وجودشریف تومیشناسیم یونس گفت که قرعه زنیم بنام هرکه درآید ویرا درآب افکنید وآن جماعت بقرعه عمل‌نمودند وبنام یونس برآمد وحضرت نبوی باز از اهـل کشتی التماس نمود که اورا درآب افکنند ایشان ازینمعنی ابا وامتناع نموده گفتندقرعه گاهی مقرون بصواب وگاهی بخطاست ودرنوبت دیگرقرعه زدند همچنان بنـام همایون اوبرآمد ویونس ملتمس خودرا مکرر میگردانید و قوم ابا میکردند در اینحال‌آفریدگار بروبحرماهی‌را امرفرمودتاسفینه را احاطه نموده ودهن باز کرده مردم بهرطرف که میرفتند آنماهی را دهن‌باز کرده میدیدند عاقبت بیچاره گشته یونس را بدریا انداختند.

قطعه

بی‌بلا نازنین شمرد او را	چون‌بلادید درسپرد او را
تابدانی که‌وقت پیچاپیچ	هیچکس‌مرترا نباشدهیچ

وزمرهٔ گویند که آنحضرت خود خودرا بـآب افکند ودرآنحال خطاب‌الهی بماهی رسید که یونس‌را فروبر وآسیبی بهیچ عضوی از اعضای او مرسان کـه مـا پیغمبر خودرا طعمهٔ تونساخته‌ایم بلکه شکم ترا زندان وی گردانیده‌ایم و یونس بقول بعضی مدت چهل شبانه‌روز موازی‌آنکه قوم‌بلارا مشاهده کرده بودند محنت می کشید وقادر مختار حجاب ازپیش دیدهٔ بصیرت اوبرداشته عجایب وغرایب‌بحر

را ملاحظه نمود وبتسبیح وتهلیل آفرید گار اشتغال میفرمود **قال الله تبارك وتعالی فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین** طایفه گفته‌اند مراد ازظلمات تاریکی شب وتاریکی دریا وتاریکی شکم ماهی است آورده‌اند که ملائکه آواز یونس راشنیده نشناختند ودر گریه آمده گفتند الهی صوتی ضعیف از مکانی غریب میشنویم خطاب آمد که آواز بندهٔ من یونس است که زلتی ازوی صدور یافته بطن حوت را زندان او گردانیده‌ایم وازعقوبت دوستان من عذاب دشمنان را قیاس کنید وملائکه درباب یونس شفیع شده حضرت خداوندی جبرئیل را فرمانداد که برو وباماهی بگوی که من ازیونس راضی گشتم اورا بهمان موضع که در کشتی نشسته است بیرون افکن وماهی بامرالهی قریب بکنار دریا رفته یونس را ازدهن بیرون انداخت مانند کودکی که درقماط پیچیده باشند وحق عزوعلا فی الحال درخت کدوئی رویانیده یونس درسایهٔ آن شجره آسایش یافت وآهوئی ازآهوان صحرای آن نواحی بشیردادن وی ملهم گشت وچون یونس قوت یافته بحال اصلی معاودت فرمود حضرت باری عزشانه آفتاب راامر کرد تادرخت کدو رابسوخت وخشك شد وحرارت آفتاب دریونس اثر کرده ازفقدان آن شجره در گریه افتاد حق جل ذکره جبرئیل را فرستاده پیغام داد که ای یونس این درخت بر کشیدهٔ قدرت تونبود که از اعدام وافنای وی این همه اندوه بخود راه میدهی ودیگر آنکه جهت فوت درختی که هیچ قیمتی ندارد این همه غم میخوری وازهلاك چندین هزار کس مطلقا اندیشه ننمودی ودعا کردی که بیکبار بقهر وغضب مامبتلی گردند یونس بتوبه واستغفار اشتغال فرموده بعنایت حضرت عزت پناه گرفت منقولست که بعداز صحت حضرت یونس باریتعالی وتقدس اورا مأمور گردانید که بجانب قوم مراجعت کن یونس گفت یا رب مرا نزد جمعی میفرستی که انکار کتاب وتکذیب رسول تونموده‌اند بازوحی الهی نازل شد که ای یونس مگرخزاین رحمت من بدست تست که ازبندگان من دریغ میداری وتوندانستهٔ که هر گاه که خواهم دلهای بسته رابگشایم و گوشهای ناشنوا وچشمهای نابینا را شنوا و بینا گردانم یونس بطرف نینوی معاودت فرموده در

صحرا بشبانی رسید وازوی پرسید که چه کسی گفت من از قوم یونس‌بن متی ام حضرت نبوی فرمود که ازیونس چه خبرداری واوباقوم خویش چه کرد جواب‌داد که یونس بهترین مردم بود وچون قوم تکذیب او کردند ایشان‌را بعذاب وعده فرموده غایب گشت وچنانچه گفته بود عذاب متوجه قوم شد ومردم بعد ازیاس از وجدان وی از معاصی انابت نموده بخدا باز گشتند و حضرت ارحم الراحمین جرایم عباد خود را بزلال مغفرت‌شسته ازبلای‌آتش نجات‌بخشید بعدازآن‌یونس‌از چوپان مقداری شیرطلب کرده شبان گفت ندارم وبذات‌پاك‌خداوندسو گند یاد کرد که‌تا یونس‌ازمیان ما بیرون رفته باران‌نباریده‌است و گیاه نرسته واین گوسفندان خاروخاشاك را سدجوع‌میسازند وحضرت نبوت پناهی فرمود که چنان معلوم شد که سو گندبه‌باله یونس‌میخوری شبان گفت درشهر ما هر که سو گند بغیرخدای عالمیان خورد زبانش را ازقفایش بیرون کشند حضرت یونس گفت از کی این‌دین درمیان شما پیداشده است گفت از آن‌وقت که بلا ازقوم ما مرفوع گشته است آنگاه یونس از شبان گوسفندی طلب داشته دست به پستان وی فرود آورد و برفور شیر ازپستان آن گوسفند در فوران آمده شبان گفت **ان کان یونس حیاًفانت‌هو** حضرت نبوی گفت برو و قوم را از آمدن من اخبار کن شبان گفت ملك مقرر کرده است که هر که خبر رؤیت یونس و سلامتی اورا بیاورد مملکت خود را بوی داده کمر خدمتکاری آنحضرت را بر میان بند واکنون اگرمن بیحجتی این خبررا رسانم گویند که شبانی طمع درملك کرده است و مرا بکشندیونس فرمود که گوسفندی که وی‌رادوشیدم واین‌سنگی که برآن نشسته‌ام برصدق قول توبهنگام حاجت گواهی دهدآنگاه شبان بشهرآمده حکایت ملاقاتو مقالات خود بایونس تماماً بااهل نینوی باز گفت وخلقی بروی گرد شده تکذیب نمودند که چوپان بیچاره را بقتل‌آورند شبان گفت ایهاالناس بامن بصحراآئید که برصحت قول‌خویش‌دلیلی واضح دارم وخلایق رابدان موضع برد که یونس رادیده بودواز گوسفندوسنك ادای شهادت طلب داشت گوسفند بگفتارآمده گواهی‌داد که

یونس ازشیرمن آشامید و سنك نیز برصدق قول شبان اقـامهٔ شهادت کرد وخلق از مشاهدهٔ اینصورت متعجب و مسرور گشته بطلب یونس مشغول شدند او را درپـای درختی یافتند که نمازمیگذارد و چون چشم مردم برآن بزرگوارافتاد درگریه و فغان آمده دست وپایش ببوسیدند واو را معزز ومحترم بشهر در آوردند و از یمن مقدم فرخنده آثارش جمعیت و رفاهیت درآندیار پیدا شد واو قوم راسنن دین و مسائل شریعت آموخته ازحضرت عزت دستوری خواست که بسیاحت مشغول گردد و بعد از رخصت عزیمت سیرنمود وملك نیزملك را تسلیم شبان مذکور کرده در موافقت یونس روان شد کعب الاحبار گوید که یونس عليه السلام دراواخر ایام حیات اختلاط بااهل دنیا کم کرده جلیس عباد و رهبانـان شد و دروقت وفات شعیاء پیغمبر را که شاگرد او بود بجانب بنی اسرائیل فرستاد و در معارف شعیا را بر یونس درذکر تقدیم نموده والله اعلم .

ذکر توجه اعدا بطرف بنی اسرائیل ومغلوب شدن مخالفان وعصیان ورزیدن ایشان بعدازغلبه و خرابی بیت المقدس

قال الله تعالی **و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین ولتعلن علوآ کبیرا فاذا جاء وعداولیهما بعثنا علیکم عبادآلنااولی باس شدید** الی آخرالایه چون ملك سلیمان بریکی ازاولاداوصدیقه نام که درپای خویش قصوری داشت منتقل شد ملوك اطراف بنابرضعف صدیقه طمع درمملکت کردند اول کسی که لشگر برسراو کشید ملك جزیره بود لنکن نام وبنابرآنکه زهره را میپرستید نذر کرد که اگربه بیت المقدس مستولی شود پسرخود را جهت زهره قربان کندو بروایتی بخت النصرکاتب این ملك بود وچون لنکن با لشگری جرار برظاهر بیت المقدس نزول کرد حضرت مرسل الریاح بادی فرستاد تـا مجموع سپاه او را هلاك

گردانید ولنکن وبخت‌النصر از آن بلیه خلاص یافته بولایت جزیره خائب وخاسر باز گشتند وپسر ملك بواسطهٔ آنکه نذرپدررا شنیده بود فرصت غنیمت شمرده پدررا بقتل آورد بخت‌النصر بحیلهٔ کـه دانست ملکزاده را ازمیـان برداشته مملکت را بیمنازعی تصرف نمود وبعداز این قضیه پادشاه موصل حاکم آذربایجان بیوقوف یك دیگرلشگرها کشیده بصوب بیت‌المقدس بشتافتند ودر آن نواحی تلاقی فئتین دست داده تیغ درهم نهادند وپادشاه حقیقی شهریاران مجازی و دشمنان دین را بی‌آمدو شد دوستان و نیکان بسرحد عدم فرستاد وبنی‌اسرائیل اموال وجهات ایشان رادر حوزهٔ تصرف آوردند وبعد از آنکـه یهود عصیان و طغیان ورزیده بقتل انبیا اقدام نمودند سنجاریب پادشاه بابل باسپاه بسیاربه بیت‌المقدس رفته آن بلدهٔ طیبه قهراو قسراً بگرفت ودر آن دیارخرابی عظیم ازوی سمت ظهوریافت وچون سنجاریب به مملکت خویش مراجعت نمودبنی‌اسرائیل مجتمع گشته بازبنیاد فسق وفساد کردند لاجرم حضرت عزت ارمیارا بتاج نبوت سرافرازساخته جهت هدایت وارشاد ایشان مامور گردانید و آن متمردان پیغمبرخدا را بعدازشتم وضرب مقیدومحبوس ساختند وحضرت جبار منتقم بخت‌النصررا بربنی‌اسرائیل مسلط گردانید تا تیغ بیدریغ در ایشان نهاد وبیت‌المقدس را بآتش قهرسوخته ذراری یهود رااسیرساخته ببابل برد این روایت قول‌قتیبی وجمعی دیگر ازمورخان است **وستذکر ماکان بعدذلك اذا بلغنا الی موضعه** انشاءالله تعالی حذیفه از رسول صلی الله علیه و آله وسلم حدیثی روایت کرده است مضمون آنکه چون بنی‌اسرائیل اظهارعصیان کرده بقتل انبیامبادرت نمودند خدای تعالی بخت‌النصررا متوجه ایشان گردانیدواوبعدازمحاصره بیت‌المقدس را مفتوح ساخت وهفتاد هزار کس را بخون زکریای پیغمبر بـکشت و از حلی و زیور بیت‌المقدس هفتادهزارخروار وبعضی گفته‌اند صدهزارخروار بزمین بابل برد حذیفه میگوید که گفتم یا رسول‌الله عظمت وآراستگی بیت‌المقدس بدینمشابه بوده است فرمود کـه بلی سلیمان آن شهررا بنا کرده بودازذهب وزر ویاقوت که شیاطین بفرمان او آنچه ازین جنس چیزهامیخواست درساعت حاضر میساختند وبخت‌النصر رؤسای بنی‌اسرائیل

را برده مدت صدسال دردست او ماندند و بعد ازآن ملکی کورش نام بنی‌اسرائیل را بدانجا فرستاده حلی‌آنرا مصحوب ایشان گردانیده باز آنشهرمعمورشدوصدسال دیگریهود اطاعت فرمان بجای‌آورده باردیگربنیاد عصیان کردند و حق عزاسمه پادشاه روم را برایشان مسلط ساخته حلی‌بیت‌المقدس را بروم برد وایضا ازآنسرور منقولست که چون مهدی درآخرالزمان بیرون‌آید حلی‌بیت‌المقدس را در هزارو هفتصد کشتی بموضع اصلی‌فرستد والله‌اعلم ودرروایت محمدبن اسحق صاحب‌مغازی چنانست که خدای تعالی‌بموسی‌بن عمران وحی‌فرستاد که بنی‌اسرائیل دونوبت در زمین فساد خواهند کرد وبعداز زمانی‌دیربازیهود ارتکاب معاصی‌را شعارخودساختند ودرآن اوان سنةالله چنان جاری شده بود که درزمان هرپادشاهی پیغمبری مبعوث میگشت که اورا تعلیم وارشاد میکرد ومصالح ومفاسدملك را بدوبازمینمود وچون مملکت داری‌بصدیقه که شهریاری صالح‌عادل‌ناسك بود رسید شعیاابن‌موسی‌مبعوث شد واو بظهورعیسی علیه‌السلام و محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بشارت داد چنانچه‌ازوی‌منقولست که گفت **ابشری‌ادری‌مسلم‌یاتیك‌راکب‌الحمار** یعنی عیسی‌بن مریم علیه‌السلام **ثم‌یاتیك‌بعدراکب البعیر** یعنی رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وبالجمله درزمان صدیقه طغیان ونافرمانی‌بنی‌اسرائیل ازحیزاحصابیرون رفت و هرچند پیغمبر وپادشاه آنجماعت را نصیحت کردند مفید نیفتاد و درخلال این احوال سنجارب ملك بابل با ششصد هزارمردمحارب متوجه بیت‌المقدس گشته بعد ازقطع منازل برظاهرآن شهرنزول کرد و درآنوقت صدیقة بزحمت پای مبتلا بود وچون شعیا صورت واقعه را بر صدیقه بازنمود ازاینخبر استشعار وخوف بروی استیلایافته پرسید یا نبی‌الله در این باب هیچ خبری از آسمان بتو رسیده است یا نه شعیا جواب داد که نی و متعاقب آن وحی الهی بشعیا نازل شد که با صدیقه بگوی که شرایط وصیت به جای آورده از اهل بیت خویش بجهت ضبط مملکت خلیفه تعیین کند و صدیقة اینحدیث راشنیده بیدرنگ و توقف مامور به قیام نمودآنگاه بصلوات ودعا وتضرع وبکا مشغول گشته ازحضرت رب‌الارباب نجات بنی‌اسرائیل را ازچنك اعدا مسألت

نمودومسئول او بعز اجابت اقتران یافته بشعیا وحی آمد که با صدیقه بگوی که دعای ترا مستجاب ساختم وترا بردشمن ظفردادم وبرعمرتو پانزده سال دیگر افزودم و باستعمال فلان دوا رنج ترا شفا ارزانی داشتم شعیا این خبرها را بملك رسانیده و صدیقه سجده بجای آورده بشکر نعمت الهی مشغول گشت وبردرد داروی مخصوص رانهاده ازآن علت نجات یافت وچون صدیقه وقوم او صباح ازخواب برخاسته بتفحص لشگر پرداختند همه را مرده یافتند الاسنجارب وپنج نفردیگر ازمتابعان وی محمد بن اسحق گوید که بعضی گفته اند که صدیقه باسنجارب محاربه نمود او را منهزم گردانید واو را با پنج نفر که یکی ازآنها بخت النصر بود اسیر کرد علی اختلاف القولین صدیقه فرمودتا ملك بابل را باآن پنج تن مغلول ساخته هرروز گرد شهر میگردانیدند وهریك را روزی دوقرص شعیر میدادند وچون هفتاد روز برین قضیه بگذشت ملك بابل بصدیقه پیغام داد که قتل نزد ما بهتراست ازین زندگانی وصدیقه اینخبررا استماع نموده خواست که بکشتن ایشان فرمان دهد اما درین اثنا خطاب ربانی بشعیا رسید که صدیقه را بگوی تا سنجارب را نکشد بلکه احسان وانعام دربارهٔ او مبذول داشته او را بملك بابل فرستد تا دیگران را ازسخط وغضب ما اعلام کند و صدیقه فرمان خداوندی را بقدم اطاعت پیش آمده سنجارب را معزز ومحترم ببابل فرستاد واو بدارالملك خویش رسیده بعدازهفت سال دیگر بربستر ناتوانی افتاده بخت النصررا ولیعهد ساخت وفرمان یافت چون پانزده سال موعود منقضی شد صدیقه جهان فانی را وداع کرده بعالم بقا خرامید وبعدازفوت او بنی اسرائیل با هم مخالفت نموده تیغ دریکدیگر نهادند وهرج ومرج بحال ایشان راه یافت وهرچند شعیا قوم را نصیحت فرمود استماع نکردند و عاقبت مهم منجربدان شد که قصد قتل شعیا کردند واو ازآن ظلم گریخته درراه درختی دید که ازهم شکافته شد وندا که کرد یا نبی الله بجانب من بیا شعیا بسوی درخت رفته درجوف او پنهان گشت وشیطان گوشهٔ جامهٔ اورا کشیدتا دربیرون ماندوقوم عاصی درعقب رسیده بدلالت شیطان او را درمیان شجره باره دونیم کردند ومشهور آنست که پیغمبر مقطوع زکریا بود

چنانچه عنقریب مشروح مذکورخواهدشد انشاءالله وحده

ذکر آمدن بخت‌النصر به بیت‌المقدس و خراب کردن وقتل و نهب بنی‌اسرائیل

ائمه اخبار اختلاف کرده‌اند که فساد بنی‌اسرائیل درنوبت دوم چه چیز بود بعضی گویند تکذیب ارمیابود وجمعی برآنند که قتل‌یحیی‌بن‌زکریا بود وماهر دو قول را بتوفیق الهی‌بیان کنیم اما قول اول آنست که دربنی‌اسرائیل‌شخصی بود مؤید بتأیید ربانی که آنرا دانیال‌اکبر میگفتند واوروزی درائنای تورات خواندن‌بآیتی رسید که دلالت برآن میکرد که شخصی درآن نزدیکی بیت‌المقدس را خراب کند دانیال محزون گشته مناجات فرمود که یارب که باشد که بیت‌المقدس را ویران سازد و بنی‌اسرائیل را پریشان گرداند واورا درخواب اعلام دادند که خراب کننده بیت‌المقدس یتیمی‌است درديار بابل بخت‌النصرنام دانیال‌چون بیدارشد اموال‌خودرا فراهم‌آورده عزیمت بابل‌نمود و بعدازقطع مفاوز و مراحل بدانجا رسید سنجارب که امرحکومت وسلطنت تعلق بدوداشت دانیال‌را طلبیده پرسید که سبب‌آمدن‌تو بدین‌مملکت‌چیست گفت میخواهم که اموال‌خویش‌رابرعجزه وایتام‌این‌دیارمتفرق سازم ملك شرف اجازت ارزانی داشته دانیال مدتی‌مدیدازاحوال‌ایتام تفحص نموده ازبخت‌النصر بهیچگونه خبرونشان نیافت اتفاقا روزی غلام او بمهمی میرفت که پسری را دید مریض برخاکستر افتاده غلام ازحال او استفسارنموده جوابداد که من پسری یتیمم که‌پیش ازین بجهت معاش خود ومادرم هیزم چیده میفروختم اکنون بدین حال افتاده‌ام که مشاهده میکنی غلام پرسید که نام توچیست گفت بخت‌النصرغلام برفورباز گشته خواجه را ازاینحال‌اعلام کرد وخواجه با غلام بسر بالین بخت‌النصر آمده دانیال خادم را فرمود تااورا شست وشوی داده بخانه برد و مادرش را نیزبوثاق‌آورده دانیال بتعهد وتربیت ایشان پرداخت وبعدازآن که‌بخت

النصر صحت یافت روزی دانیال باوی گفت که مکافات احسان من که بقدرطاقت در بارهٔ تو بجای آوردم چیست بخت‌النصر گفت که چگونه بمکافات توقیام نمایم که برهیچ چیز قادرنیستم دانیال فرمود که چنان گمان میبرم که عاقبت بمرتبهٔ سلطنت خواهی رسید و بربنی‌اسرائیل لشکرخواهی کشید اکنون مطلوب من آنست که برای من و اهل بیت من امان نامه بنویسی بخت‌النصرجوابداد که بامن مطایبه و مزاح میکنی دانیال فرمود که لاواللّه ودر آن باب مبالغه و الحاح نمود و وعده کرد که اگرملتمس مرا مبذول داری بیست هزار درهم ترا دهم وبخت‌النصرهمچنان سخنان او را برهزل حمل میکرد آخرالامر باشارت مادرخویش امان نامهٔ نوشت وآن مال خطیررا قبض نمود آورده‌اند که بخت‌النصرقبل ازعرض مرض با کودکان بصحرا رفته هیزم چیدی وآن کودکان او را برخود امیرساخته متابعت وی بجا می‌آوردند وچون بیست هزار درهم راازدانیال گرفت بریاران قدیم مصروف داشته جهت ایشان اسباب خرید وبا جمعی جوانان نورسیده بدرگاه ملك آمد و شدآغاز نهادوبخت‌النصر کاتبی بودظریف وازخاندان اشراف اما محنت روزگارخوارو ذلیلش گردانیده بود وسنجارب پادشاه بابل درناصیهٔ او علامات اقبال مشاهده کرده روز بروز بتربیتش می‌افزود تا بمرتبهٔ امارتش رسانید وبخت‌النصر بهرطرف که توجه مینمود مظفرومنصور ودوستکام بازمی گشت و چون سنجارب به بیت‌المقدس او را همراه خویش برده باهم گرفتار گشتندوبهنگام مراجعت درخدمت ملك بابل آمده چنانچه سبق ذکریافت وسراً و جهراً درملازمت او بسر میبرد تا ملك وفات یافته متقلد امرسلطنت گشت درخلال این احوال حکومت بنی‌اسرائیل برناشیة بن اموص ونبوت برارمیا قرار گرفت ویهود درین اوان فسق وفساد وجوروعناد آشکارا کردند وهرچند ارمیا قوم را نصیحت وموعظه می‌فرمود فایده نمیداد وبخت‌النصراز افواه والسنه حدیث عصیان وطغیان بنی‌اسرائیل‌راشنیده بترتیب اسباب حرب وتجهیزادوات طعن وضرب می‌پرداخت تا بجانب بیت‌المقدس تاختنی کند درین اثناارمیابرصخرهٔ بیت‌المقدس برآمده پیراهن خود راچاك زدوخاك وخاکستربرسر کرد و روی با

قوم آورده گفت خدای تعالی میفرماید که دست از نافرمانی بازدارید والاجمعی از آتش پرستان را برشما مسلط گردانم که خوف ازعقاب وامید بثواب من ندارد که دمار از نهاد شما برآورده بیت‌المقدس راخراب‌سازند یهود گفتند تو برخداوندعالمیان افترا میکنی چه هرگز حضرت معبود مسجد خود را خراب نگرداند و حاکم عادل بردوستان خویش دشمنان را نگمارد و هر چند ارمیادر آن باب مبالغه کرد التفات بسخنان وی نکردند بلکه ارمیا را گرفته مقید و محبوس ساختند و هم در آن نزدیکی بخت‌النصر با لشگر برظاهر بیت‌المقدس نزول کرد و بعد از آن که بنی‌اسرائیل را محاصره نموده مدت آن امتداد یافت اهل‌شهر بحکم اوراضی شدند مفاتیح دروب تسلیم نمودند وبخت‌النصر شمشیر خونریز را براهل قتال حکم گردانیده و مرضی و عجایز را بجان امان داد ودانیال اکبررا طلب داشت گفتند که آن‌حضرت بعالم‌بقا خرامید است ودانیال‌بن‌حزقیل که در حکمت خلف‌دانیال اکبر بود با اهل بیت‌اوامان نامهٔ بخت‌النصر را بنزد او آوردند وبخت‌النصر بوعدهٔ خویش وفا نموده ایشان را از باس سطوت‌خود ایمن و مطمئن گردانید وعمارات بیت‌المقدس راکنده وسوخته بحرق تورات جرات و جسارت کرد و اثرغضب او اهتمام‌بلادشام‌رسیدهفتادهزارنفرازفرزندان‌ملوك‌واولادواحفادیهودرااسیر گردانیده بامالی که محاسب و هم از ادراك آن عاجز بود نقل بدارالملك خود نمود وچون ازقتل وغارت فراغت یافت بسمع‌اورسانیدند که‌پیغمبری‌ازپیغمبران بنی‌اسرائیل‌از جمیع این حادثه پیش ازآمدن تو خبر داده بود و آنروز بر کشتگان او را گرفته در فلان موضع حبس کرده‌اند بخت‌النصر باحضار ارمیا فرمانداده ازوی پرسید که تو اینمعنی را ازکجا دانستی ارمیا گفت حضرت عالم‌الغیب مرا بنصیحت و اندرز قوم فرستاده وازجمیع قضایا خبر داده بخت‌النصر گفت چه بد قومی باشند که پیغمبر خود را تکذیب نموده‌محبوس گردانند اکنون اگربا من باشی بغیراکرام و احسان مشاهده نکنی واگرمیل داری که در بلاد خویش ایمن وساکن باشی باش ارمیا جوابداد که من همیشه در امان خدایم واگر بنی‌اسرائیل مطاوعت من

مینمودند در امان خداوند میبودند و از تو و غیر تو ضرری بدیشان نمیرسید و بخت‌النصر ارمیا را رخصت انصراف داده خود عزیمت‌بابل نمود ودانیال‌بن‌حزقیل‌را بااهل بیت دانیال اکبر مصحوب خویش ساخته اعزاز واحترام ایشان را کماینبغی بجای می‌آورد وبعضی گفته‌اند که عزیرابن سرحیا از جملهٔ اهل بیت دانیال‌اکبر بود و برخی را عقیده آن که در زمرهٔ اسیران انتظام داشت که آخرالامر برسریر نبوت فایز شد والله‌اعلم وارمیا از بخت النصر تخلف نموده پیوسته بر خرابی بیت‌المقدس میگریست و خطاطیف باوی موافقت مینمودند و گویند از این جهت است که قتل خطاف را منع کرده‌اند وچون بقیة‌السیف ازحال ارمیا وقوف یافتند از زوایای‌ناکامی بیرون‌آمد نزدوی‌مجتمع گشتند و گفتند صواب آنست که‌بجانب مصر رویم و درظل حمایت حاکم آنجا بفراغت بسربریم و آخرالامر برین قرار یافته ارمیا باایشان‌درین سفر مرافقت‌نمودطایفهٔ‌ازنقلهٔ‌اخبار گفته‌اند که بخت‌النصر هنوزدرولایت‌شام‌بود که‌بقایای بنی‌اسرائیل‌درخدمت ارمیابولایت‌مصررفتندواینخبر بسمع‌بخت‌النصررسیده مکتوبی بپادشاه مصر ارسال نمود ومضمون آن که فوجی‌از بندگان‌من گریخته‌بدان‌ولایت‌آمده‌اندباید که‌ایشان‌رابدینجانب‌فرستی‌واگردرین‌باب اهمال‌رود‌بمصرهمان‌خواهد که‌به‌بیت‌المقدس‌رسیدملك‌مصرپیغام‌فرستاد که‌اینجماعت از احرار بلکه ازاشراف‌اند و پناه بما آورده‌اندو درمذهب مروت جایز نباشد که ایشان را بتو سپارم و دراثنای اینحالات ارمیا قوم را از روی شفقت گفت که از جرایم و آثام توبه و استغفار کنید والابخت‌النصر باین دیار آمده از سخط وسطوت او بشما آن رسد که بیاران شما رسیده بنی‌اسرائیل گفتند که این چه سخن است و بخت‌النصر قوت مقاومت با ملك کجا دارد و همچنان بر معاصی اصرار نمودند و ارمیا باقوم بکنار نیل رفته وچهار سنك قریب یکدیگر در موضعی نهان کرده گفت که چون بخت‌النصر برین مملکت مستولی شود سریر خود را برین موضع نهد چنانچه چهار قائمه سریر اومحاذی اینچهارسنك‌باشدوچون‌بخت‌النصر جواب حاکم مصر رااستماع نمود متوجه‌آن‌دیارشده برمخالفان غالب گشت وبنی‌اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را در آن‌میان یافت و با وی عتاب نموده گفت نه من با تو

احسان کردم وترا از آنچه بقوم رسید استثنافرمودم ارمیا گفت بلی گفت پس چرا با دشمنان من موافقت نمودی ارمیا گفت که ایشان رانصیحت کرده گفتم که تو بر این دیار استیلاخواهی یافت وعلامت صدق این سخن چهارسنك درینموضع مدفون ساخته ام وبنی اسرائیل رااعلام نموده که قوائم تخت تومنطبق براین احجار اربعه خواهدبود بخت النصر ازاینحدیث متعجب شده بعد ازتفحص و احتیاط چون صدق سخن ارمیا بروی روشن گشت آن حضرت رامختار گردانید که بهرجا که خواهد رود و چون بخت النصر ازولایت مصر و شام باز گشته ببابل آمدبرّ وامتنان او دربارهٔ دانیال بن حزقیل واهل بیت دانیال اکبر سمت ازدیاد پذیرفت چنانچه مجوس بردانیال حسد برده گفتند که شخصی را تربیت میکنی که دردین مخالف تست و ازطعام تونمی خورد بخت النصر دانیال رابدعوتی طلبیده معلوم کرد که مجوس ورؤسای مملکت درینقول صادقند وبدینواسطه درغضب رفته اورا حبس فرمود ودانیال محبوس بود تا آن که بخت النصر خوابی هولناك دیدوکاهنان و معبّران وخواص خویش را طلبیده گفت من خوابی دیده ام هولناك و شما را تعبیر می باید کرد ایشان گفتند که ملك تقریر نماید تا ما تعبیر نمائیم بخت النصر گفت من از غایت فزع خواب خود را فراموش کرده ام ایشان گفتند که قضیهٔ که عبارت توازآن قاصر است ماچگونه آنرا تعبیر کنیم بخت النصر ازین سخن خشمناك شده گفت من مدتها شما را بجهت آن تربیت کرده ام که امثال این مشکلات راحل نموده درعقدهٔ ابهام واهمال نماند اکنون مدت سه روز شمارا مهلت دادم اگر تعبیرخواب مرا بیان کردید فبها والا همه را بکشم واینخبر درشهر اشتهار یافته بسمع دانیال رسید و او ازصاحب سجن التماس نمود که باملك بگوید که خواب ترا وتعبیر آنرا دانیال میداند صاحب سجن گفت ازینحدیث درگذر چه میترسم که ترا ازبخت النصر آسیبی رسد دانیال مبالغه نمود که اینسخن را بدورسان ومترس زندان بان صورت واقعه را معروض رای ملك گردانید بخت النصر دانیال راطلب داشته از کیفیت خواب و تعبیر آن استعلام نموددانیال فرمود که صنمی عظیم درخواب دیدی که برزمین ایستاده بود وسری اززر و گردنی ازنقره ومیانی ازمس داشت وساقهای پای او آهن وقدمهایش فخار

ودر آن‌حال که دروی نظرمی کردی سنگی از آسمان‌آمده اورا چنان درهم شکست که تو گمان‌بردی که اگر جن وانس مجتمع گردند اجزای آن بت‌را ازیکدیگر جدا نتوانند کرد ودراین اثنابادی وزیدن گرفت وهرذره از آن صنم رابطرفی برد و آن‌سنگ چنان عظیم شد که بسیط زمین ازآن پر گشت وبغیر ازآسمان وآن‌سنگ هیچ‌چیز بنظر تونمی‌آمد بخت‌النصر گفت صورت واقعه همین‌است بزیاده و نقصان اکنون تعبیر آن‌را بفرمای دانیال تقریر کرد که صنم نمودار زمان وملك است و سرزرین اومثال ملك است و گردن اواشارت بپسرتست ووسط وی کنایه از ملك دیگر آنست وحدید مثل مملکت ملوك فرس است که بنیان قصر دولت ایشان در اوسط حال استحکام بیشترخواهد داشت و فخارمبنی برآن‌است که امر حکومت و سلطنت درآخر ایام ایشان ضعیف گردد وسنگی که ازآسمان آمده دمار از صنم برآورد عبارت از پیغمبری‌است که در آخرالزمان مبعوث شود و ملوك رامقهور گردانیده ادیان را منسوخ سازد وشریعت او تا قیام قیامت‌ماند بخت‌النصر گفت‌ای دانیال‌هیچکس رانمیدانم که حق‌نعمت او بیش‌ازتوبرمن باشد بدین تعبیرخوابیکه بیان فرمودی و من میخواهم که مکافات تو بجای آورده شود بیکی ازسه چیزاگر مطلوب تو آنست که ببلاد خود مراجعت فرمائی ترا رخصت‌دهم که بروی و هر بقعهٔ ازتو که خرابی بدان راه یافته‌است بحال‌عمارت بازآوری واگرخواهی برای تو و اصحاب تو امان نامهٔ و منشوری نویسم‌تاهر کجا که درقلمرو من اقامت‌نمائی ترا عزیز و محترم دارند واگرمیل داری که نزد من باشی دربارهٔ تو آنچه‌مقدور بود نیکوئی کنم دانیال جوابداد که اراده حق عز وعلا بخرابی دیارما مطلق شده است و هیچکس از عهدهٔ عمارت آن‌بیرون نتواند آمد ومن بامان نامهٔ تو احتیاج ندارم چه درهرمقام که هستم درامان پروردگار خویشم‌وآنچه موافق‌روزگارمن‌و اصحاب من تواند بود اینست که در مقر عز تو متوطن باشم چون دانیال مصاحبت بخت‌النصر را اختیار فرمود ملك اولاد نامدار و امرای رفیع مقدار واعیان دولتو اشراف ولایت خود را جمع آورده گفت که دانیال مردی حکیم استوصاحب رأی خردمند که ایزد تعالی بواسطهٔ انفاس نفسیهٔ او مرا از رنج خوابی مهیب که دیدم

و فراموش کرده نجات داد من تدبیر امور مملکت ونظم احوال لشکری و رعیت را بررای صایب وفکر ثاقب او مفوض گردانیدم و اگر درامری ازامور حکم من و اشارت اوصادر گردد باید که فرمان مرا کان لم یکن انگاشته صوابدید وی را مرجح دارند و دانیال بر معارج عزت وحشمت ومکنت وعظمت ارتقا نموده بار دیگر کانون ضمایر رؤسای بابل از نار حسد مشتعل گشت و مجموع خواص و تربیت یافتگان دولت بررای بخت‌النصر معروض داشتند که پیشتر بنا بر آنکه هیچ کس نزد تو ازما عزیزتر نبود دشمنان یارای آن نداشتند که از مهابت و سیاست ما پای ازحد خویش بیرون نهند وحالا بواسطهٔ دخل این بندهٔ اسرائیلی در امور کلیه وجزئیه‌وانزوای ما در زوایای خمول‌و گمنامی خللی فاحش بمهمات ملك راه یافته چه‌ملك اطراف طمع درسلطنت تو وعرض ومال ما کرده‌اند و این همه بنابر ضعف رای‌ونقصان عقل وسوءِ تدبیرتست بخت‌النصر جواب‌داد که‌همچنین که شما میگوئید شایبهٔ فتور برای وتدبیر من راه نیافته است لیکن من دانیال را مردی حکیم وهشیار یافتم که مراازمحنتی خلاص داد که شما رابا این عقل و فطانت درآن‌کار عاجز وزبون دیدم و من‌بجهت‌صلاح وضیع وشریف زمام حل‌وعقد امور وعنان مصالح‌جمهور بکف کفایت‌اونهادم وبازعظمای قوم وسوسه پیش گرفته بخت‌النصر را گفتند که این اسرائیلی گمان میبرد که اورا الهی‌استمطلع برامور مخفیه وقضایای نهانی بخت‌النصر جواب‌داد که آری زعم او اینست گفتند رخصت فرمای که از برای تو الهی سازیم اعظم‌ازاله او که ازجمیع اشیاء خبر دهد و در سوانح مهمات معاونت تو نماید بخت‌النصر گفت که اگر ازعهدهٔ این امر بیرون می‌توانیدآمدن من مضایقه ندارم وآن ابلهان رخصت یافته صنّاع را جمع کردند تا صنمی عریض‌وطویل از معدنیات ترتیب دادند وتاجی اززر مرصع بجواهر آبدار برسرنهادند و آتشی بلند افروخته خلق را بسجدهٔ بت تکلیف کردند وهر که از اینصورت امتناع نمود بآتش افکندند و جمعی کثیر ازبنی‌اسرائیل که درآن بلد اسیر بودند درآن‌واقعه هلاك شدند و روزی از روزها را عید نام کرده بذبایح و

قربانیها مبادرت نمودند ودرآن عید دانیال‌بن‌حزقیل را بقولی سه‌نفردیگرازاهل بیت دانیال اکبر بیرخصت بخت‌النصر درآتش انداختند و چون بخت النصر از بام قصر نظر درآن آتش کرده پنج کس را دید درآن آتش موحش نشسته که یکی‌از آنها مانند طیری دوبـال داشت که ایشان راباد میکرد وازمشاهدهٔ اینصورت‌غریب رعبی تمام بروی استیلا یافته آواز داد که‌ازآتش بیرون آئید رفقای اربعه بسلامت بیرون آمده نزد بخت‌النصر حاضر گشتند بخت‌النصر ازایشان پرسید که‌آنشخص که در میان آتش‌بترویح شمااشتغال داشت که‌بود دانیال گفت آن فرشتهٔ بودمأمور از جانب پروردگار ما تا مضرت آتش را ازبندگان خویش باز داردبخت‌النصر با ایشان عتاب نموده خطاب کرد که چرا مرا ازاینواقعه اعلام نفرمودید تا قوم را ازینحرکت ناشایست که نسبت بشما صدور یافته منع نمایم گفتند بواسطهٔ آن که قوم ترا قدرت باری‌تعالی‌معلوم گردد که آفریدگار عالم چگونه بحراست دوستان خود قیام مینماید وبخت‌النصر را ازاین‌واقعه‌تنبیهی حاصل شده دراکرام واحترام ایشان بیفزود منقول‌است که بازبخت‌النصرخوابی هایل دید چون بیدارشد عظمای قوم خودراکه دعوی کهانت وتعبیر مینمودند طلب‌داشته گفت خوابی پرفزع دیدم و فراموش کردم مرا از خواب‌من وتعبیرآن خبر کنید گفتندتو با استاد ساحران مصاحبت می‌کنی واورا بهنگام نوم نزدیك خود می‌خوابانی تابوقت تعطیل‌حواس ترا خوابهای شوریده نموده درفزع می‌اندازد و بواسطه تعبیر آنها از تو بشرف نوازش اختصاص می‌یابد و مصدق اینمقال آن که قبل از مجالست دانیال امثال‌این واقعات نمی‌دیدی بخت‌النصر پرسید که در جواب حدیث من غیر از اینسخن ندارید گفتند نی بخت‌النصر برایشان غضب‌فرموده از مجلس بیرون کرده‌باحضار دانیال مثال داد و از خواب خویش و نسیان آن او را اعلام نمود کشف واقعهٔ خود و تعبیر آنرا از وی استدعا نمود دانیال از بخت النصر مهلت طلبیده به‌خلوتی رفت و دو رکعت نماز گذارده از ملهم صواب علم بکیفیت خواب و

تعبیر آنرا مسألت فرموده و حضرت حی لا ینام چگونگی منام او را موفق نموده بمجلس بخت‌النصر مراجعت‌نمود و گفت آفرید گارعالم کشف‌واقعه‌ترا اشرف اعلام‌ارزانی داشت که درخواب چنان‌دیدی که درختی عظیم‌سر بر آسمان کشیده‌بود وطیور بر آنجا مجتمع گشته ودرسایه‌اش وحوش‌وسباع آرمیده تودروی‌نظر کرده ازحسن‌آن درخت وجمعیت طیور وسباع تعجب مینمودی که درآنحال ملکی آمد تبری دردست وخواست که قطع آن شجره کند نه ناگاه فرشتهٔ دیگر ندا کرد که پرورد گارعالم میفرماید که‌این‌دوحه راعن‌اصلها مستاصل مگردان‌بلکه‌بعضی رااز اوبینداز وبعضی‌را بگذار و تو چنان مشاهده کردی که آن فرشته اغصان شجره را بریده وحوش وطیور متفرق گردانید واصل درخت مانده تغییر تمام درحسن و طراوت آن راه یافت بخت النصر گفت واقعه را راست بیان کردی اکنون مرااعلام کن نه تعبیرش چیست دانیال فرمود که شجره توئی وطیور اهل و ولد و جنود وحشم تواند ووحوش وسباع که درسایهٔ آندرخت قرار داشتند رعایا اند که درظل رعایت توبسرمیبرند وتو مغضوب الهی شدهٔ بواسطهٔ آنکه ارکان دولت خود را در ساختن‌صنم مرخص گردانیدی‌ایزدتعالی‌بملکی‌فرمان‌داده که ترا هلاك سازدوبعضی ازنسل‌ترا روزی‌چندبگذاردبخت النصر گفت حضرت خداوند بامن‌چه خواهد کرد دانیال جوابداد که تامرترا معرفت بکمال قدرت‌الهی حاصل شود بامرقادربیچون هفت‌سال مصور بصورت جمیع مخلوقات‌برسبیل بدایت خواهی شد و بعد از گذشتن اینمدت بهیات انسانی وصورت اول معاودت خواهی نمود بخت‌النصر گفت توبه و تصدق‌دربن‌باب مفیدهست یانی دانیال‌جوابداد که نی‌چه قضای‌ازلی‌براینگونه‌جریان یافته است بخت‌النصر بعداز استماع اینحدیث منصب سلطنت رابه‌پسرخویش مفوض داشته عزلت‌اختیار کرد ودرزاویهٔ حرمان‌بگریه وافغان‌مشغول شدوچون هفتهٔ برین قضیه گذشت ببام خانه برآمد تااستنشاق هوانماید که ناگاه بقدرت‌اله پر برآورده ومخلب ومنقار کرده مصوربصورت‌عقاب گشت‌وجمیع طیور را زبون ومقهورخویش ساخت واین خبر درین دیار شایع شد که جانوری چنین پیداشده است و بعد ازآن

بصورت طیور متعدده متمثل گشته برابنای جنس غلبه میکرد ودرمدت هفت سال
هرلحظه بشکلی دگرآن یاربرآمد پوشیده نماند که هرچند این قضیه از عقل
دوراست امااز کمال قدرت الهی بعید نیست ودرآن اوان دانیال بنیابت پسر بخت النصر
برعـایت رعیت و لشکـری پرداخته ایشان را از ارتکاب امور نا پسندیده بـاز
میداشت ووعده میداد که عنقریب بخت النصر بدینجانب بازآمده پرتو التفات بحـال
شما خواهد افکندوهب بن منبه گوید که اخرالامر بهیأت پشه بخانهٔ خویش درآمد
وقادر بیچون صورت اصلی بدو ارزانی داشته غسل بجای آورد واز منزل خاص با
شمشیر کشیده بیرون آمده بصفه بارقرار گرفت وارکان ملك و اعیان دولت ورعایا
وحشم و خدم راجمع آورده گفت ما پیش ازین جمادی میپرستیدیم که نفعی وضرری
از آن متصور نبودواکنون بقدرت الهی واثق شده ایمان بخدای بنی اسرائیل آورده ام
هر که درین قوم متابعت من کند در زمرهٔ دوستان معدود گردد و الا شمشیر تیز
را بروی حکم سازم ویکشبانه روزشما رامهلت دادم تااز سرصدق با اتباع واشیاع
خویش مؤمن وموحد نزد من آئید واین سخن گفته بخلوتخانه مراجعت کرد ودر
همان شب نقد حیات را تسلیم قابض ارواح نمود وچون قصهٔ بخت النصر در تواریخ
مشهوره بدین تفصیل وغرابت مسطورومثبت نبودزبان خامه از عیب اطناب وتطویل
اندیشه ننمود وهم ازوهب بن منبه مرویست که چون پسر بخت النصر بعد از وفات
او در امرسلطنت استقلال یافت تمرد وتکبر را شعار خود ساخته درظروف واوانی
بیت المقدس که شیاطین بفرمان حضرت سلیمان پیغمبر ﷺ آنهارا ساخته وپرداخته
بودند گوشت خوك وشراب خوردن آغاز نهاد وهرچند دانیال اورا ازین فعل نـا
محمود منع فرموددست باز نداشت ومهم منجربدان شد که و لد بخت النصر دانیال
را ازمجلس خویش مهجور ساخت و مادر اوبا پسر گفت که پدر توبخت النصر ازتو
عاقل تربودو دانیال رامقتداداشته مهمات را باشارت واستصواب او بمقطع میرسانید
ومن صواب چنان می بینم که در سوانح امور باوی مشاورت نموده ازمقتضای رای
دوربین او تجاوز جایز نداری پسر گفت ازین حدیث در گذر که من هیچکس را

درروی زمین ازوی دشمن تر نمیدارم و دراثنای این احوال پسر بخت‌النصردرروز عید با اعیان ملك‌نشسته‌بود که ناگاه کف دستی بیساعد ظاهرشد و بر آن کف سه کلمه مکتوب بود وهمان لحظه غایب گشت وهیچیك ازحضار مجلس ندانستند که آن نوشته‌چه‌بود ازین‌جهت‌وهمی عظیم واندیشهٔقوی بخاطر ولد بخت‌النصرورؤسای مملکت راه نیافت وامراءِ بخت النصر پسر خودرا گفت که اگر میخواهی که‌ازین غم والم رهائی‌یابی‌دانیال‌رابطلب‌وشرایط عذرخواهی‌بجای‌آورده‌این‌مشکل‌رابررای دوربین او عرض کن تا چه‌فرماید پسرفرمان مادررا مستحسن داشته باعتذاردانیال اشتغال نمود وازآن‌امرمبهم سؤال کرد دانیال فرمود که بر آن کف سه‌کلمه مسطور بود که‌وزن **فخفف** و وعد **فانجز** وجمع **ففرق** پسربخت‌النصرپرسید که معنی این کلمات چیست دانیال فرمود که مراد آنست که‌الله تعالی عمل تراوزن کردونزدیك او سبك‌آمد وشمارا وعدهٔ ملك داد و بانجاز آن وفا نمود واسباب حشمت‌وعظمت شما را جمع کرد ومتفرق گردانید ملك زاده بازسؤال کرد که این‌تفرقه کی دست خواهدداد دانیال گفت‌بعد ازسه روزدیگر تو کشته گشته‌ملك‌بدیگری‌منتقل‌میشود وپسر بخت‌النصر بعد از استماع این‌اخبار بقصر درآمد ویکی ازخواص خود را که بروی اعتمادی تمام داشت طلب داشته امرفرمود که ملازم‌این‌آستانه‌باش وهر کرا بردر اینخانه بینی سرش ازتن بردارودر شب‌چهارم‌از وعدهٔ دانیال پسر بخت‌النصر ازقصر بیرون آمد وحارس ازخواب بیدار شده شمشیر دروی نهاد وهرچند فریاد زد که‌منم ولی‌نعمت وپادشاه توپاسبان‌خواب‌آلوده گفت که دروغ میگوئی وبزخمهای متعاقب‌اورابشهرستان عدم‌بلکه بقعر جهنم فرستاد و بعد از فوت پسر بخت‌النصر عروس ملك رادیگری درآغوش گرفته درامر سبایا وبقایای بنی اسرائیل باعقلا مشورت نمود وایشان گفتند آسیبی که بملوك مارسید بواسطهٔ تعرض و استخفاف این طایفه بود وحالا مصلحت آنست که بنی اسرائیل را رخصت فرمائی که بوطن خویش مراجعت نمائید ملك‌فرمانداد تابنی اسرائیل درملازمت‌دانیال با انچه‌بخت النصر ازحلی وزیوربیت‌المقدس بدارالملك خنود آورده بود بدیارخویش معاودت

نمودند اما در کتب مغازی چنین مسطوراست که چون ابوموسی اشعری در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام برمدینهٔسوس‌مستولی‌شد درحین فتح ابواب خزاین حاکم آنجا بخانهٔ مقفل رسیده‌فرماندادکه در آن خانه را بگشایند اهل سوس گفتند که درینخانه ازمتاع دنیاچیزی نیست ابوموسی گفت پس درینخانه چه‌چیز است‌جواب دادندکه درینجا چیزیست که تو بدان احتیاج نداری وابوموسی مبالغه نموده تا آن که دررا باز کردند ودرآن‌خانه سنگی عظیم دیدند برهیأت حوضی که در میان آن مردی‌طویل وعریض مرده برآستان افتاده بود و بینی او بمقدار شبری بچشم بینندگان مینمودابوموسی از مردم‌سوس پرسید که این‌چه کسی است گفتند دانیال حکیم است بازسؤال کرد سبب آمدن او درین مملکت چه بود جوابدادکه نوبتی قحطی عظیم درین دیار روی نمود وپادشاه ما ازحاکم بابل التماس کرد که دانیال را بدینصوب فرستید تاببرکت مقدم ودعای اواهالی این‌مملکت از محنت قحط خلاص شوندو ملك بابل پادشاه ما را مبذول داشته دانیال را فرستاد و بدعای او بارانهای نافع باریده وسعت عیش و ارزانی طعام دست داده و شهریارما دانیال را محفوظ داشته رخصت انصراف نداد وچون وفات یافت درینموضعش نهادند و هرگاه که بلائی نازل می‌گردد درینخانه در آمده بدعا و یارب مشغول میشویم تا حضرت مجیب‌الدعوات آن بلیه را مرفوع میسازد و ابوموسی کیفیت واقعه را معروض رای فاروق اعظم گردانیده عمر رضی‌الله بابوموسی پیغام دادکه دانیال را ازآن‌خانه بیرون آورد و کفنی جدید دروی پوشانیده بطریق سنت مدفون گرداند و ابوموسی بموجب فرموده بتکفین‌وتدفین حضرت‌دانیال‌قیام نمود .

ذکر عزیرپیغمبر علیه السلام

بعضی از نقله اخبار گفته‌اند که عزیر از اولاد انبیاست و درحالت صغر بخت‌النصر اورا با ابنای جنس اسیر کرده ببابل برد و درآن زمان اعلم ازآن بکتاب تورات کسی نشان نمی داد و چون از قید بخت‌النصر خلاص یافته بوطن مألوف مراجعت نمود در اوان جوانی روزی برخری سوار شده بمهمی میرفت که گذار او بر قریهٔ ویرانهٔ افتاد و در

بستانی از بساتین آن‌قریه نزول فرمود و مقداری انگور وانجیر وشیرهٔ انگور داشت از پشت مرکب فرو گرفته‌پیش خودبنهاد و حمار را استوار بسته خودپشت بردرخت نهاد وبجانب آن سقفهای فرود آمده ودیوارهای افتاده و استخوانهای پوسیده نظر کرد و گفت خدای اینها را چگونه زنده کند بعد ازآن که بمیراند **قال‌الله تعالی او کالذی مر علی قریة‌وهی خاویة علی عروشها قال انی‌یحیی هذه‌الله بعد موتها فاماته‌الله مائه عام ثم بعثه** منقول است که امام موسی کاظم علیه‌السلام در وقتی که ازاعداءِ گریخته پوشیده و پنهان دراطراف جهان می گشت گذار اوبرقریهٔ ازقرای شام افتاد درآن محل کوهی دید بغایت عالی که جمعی انبوه از نصاری متوجه‌قلهٔ آنجبل شده بودند ازایشان پرسید که این چه‌جای است و شما کجا میروید گفتند برینکوه دیری است ودرآنجا راهبی است که هر سال یکبار بیرون آید و ماراازحلال وحرام شریعت عیسی آگاه کندومشکلی که‌باشد حل سازد امام موسی‌علیه‌السلام بایشان مرافقت نموده برںالای کوه رفت و چون بدر دیر رسیدند پیری معمر بیرون آمد و برموضعی مرتفع بنشست و همینکه چشم راهب برموسی‌بن‌جعفر افتاد نوری دید که ازفرق همایون او تا بآسمان مرتفع‌شده راهب ازینصورت متعجب شده از امام موسی پرسید که آشنائی یابیگانه گفتم از شما نیستم گفت مگرتو از امت مرحومهٔ گفت بلی راهب باز پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال موسی جوابداد که‌ازجاهلان نیستم راهب گفت**اسالك‌ام‌تسالنی** موسی گفت **ذاك الیك** اختیارتراست راهب گفت من پرسم امام فرمود که هرچه خواهی بپرس راهب گفت ما وشما میگوئیم که دربهشت درختی هست که آنرا درخت طوبی خوانند و مامیگوئیم که اصل آن در سرای عیسی است و زعم شما آنکه درمنزل محمداست‌و علی کل‌التقدیرین‌در بهشت بقعهٔ وغرفهٔ نیست که‌شاخی ازآن درخت نیست اکنون بگوی که مثال آن دردنیا چیست امام گفت مثال آن‌در دنیا آفتابست‌که چون بوسط السما رسد هیچ بقعه نباشد که شعاعی از اشعهٔ آن‌در

آنجا نیفتد راهب گفت راست گفتی و در معنی را نکوسفتی و ازهر جانب آواز تحسین برآمدباز پیردیر پرسید که میان ما وشما اتفاق است که اهل جنت در بهشت طعام وشراب میخورند وازمطعومات ومشروبات کم نمیشودا گرمیدانی بگو که مثال آن دردنیا کدامست امام گفت مثال آن دردنیا کتاب خداست عزوجل که هر چند اهل تفسیر و تاویل در بطون آن سخن گویند ودرحقایق و دقایق آن نکته‌ها پردازند بانتها نرسد و همچنان برحیثیت خود باشد راهب استحسان نموده گفت ما وشما میگوئیم که اهل بهشت طعام وشراب می‌خورند وایشان را بول وغایط نباشد مثال او دردنیا چیست امام جواب داد که مثال آن دردنیاچنین است که در شکم‌مادر ازطعام وشراب که مادرمی‌خورد اورا نصیبی باشد وبول‌وغایط ازوی‌صادر نگردد راهب گفت راست بیان کردی‌اکنون مرا خبر ده که‌کلید بهشت اززراست یا سیم امام گفت ازهیچ کدام بلکه زبان بنده مؤمن است که دردهان بگرداند و لااله‌الاالله محمدرسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله راهب گفت اکنون مسئله دیگرپرسم که در جواب آن فرومانی امام گفت‌اگرجواب بصواب بگویم‌بدین ما درآئی ؟ گفت بلی وبرین عهد کردند آنگاه راهب گفت مرا خبر ده از آن دوبرادر که یکشب از مادر متولد شدند وبیك‌روز بجواررحمت الهی پیوستند ودرحین موت آن دوبرادریکی دویست سال عمر داشت ودیگری‌صدسال امام درجواب گفت آن‌دوبرادریکی‌عزیر و دیگری عزر بودند پسران شرحیا که بیك شکم متولد شدند بعد از پنجاه سال که با هم بسربردند عزیرروزی بمهمی میرفت وباوی‌قدری انجیر وانگوروعصیر وشیر بود گذاراوبرقریه از قرای‌شام افتاد که خدای تعالی اهل آن‌را هلاك کرده و قریه راویران ساخته‌بود وعزیردرخرابی‌آن نظر کرد و گفت **انی یحیی هذه‌الله بعدموتها** پس‌درآنجابخواب‌رفت‌وباری‌تعالی‌درخواب‌روح‌اورا قبض‌فرمود وجسداو را از چشم مردمان پنهان داشته و گوشت اورا برسباع ووحوش حرام گردانید و آن‌طعام وشراب همچنان‌تازه بماند که‌هیچ گونه تغییری بدان راه نیافت ومرکب او نیزهلاك شده و بعد از وفات عزیر بچندین سال حق عزوعلا باهتمام یکی از

ملوك آن قریه را آبادان ساخت و بعدازصدسال عزیر رازنده گردانید وفرشتهٔ آمد وازوی سؤال کرد که **کم لبثت** جواب داد که **لبثت یوماً او بعض یوم** وتردیددرجواب بواسطهٔ آن بود که اول پنداشت که آفتاب غروب کرده است بنابر آن گفت که یك روز متوقف بودم وچون ملاحظه نمود که خورشید فوق الارض است فرمود که بعضی ازروز درنك کردم و آن فرشته گفت که **بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامك و شرابك لم یتسنه وانظر الی حمارك** وچون عزیر نظر براستخوانهای پوسیدهٔ مرکب خود انداخت دید که عظام آن با هم متصل شد و اعصاب وعروق ولحم بروی رستن گرفت وبعد از آن قادر مختار پوست دروی پوشانید **قال الله تعالی جل و جلاله وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحماً فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیئ قدیر** آنگاه عزیر بچهارپای خود نشسته بخانه آمد و با بـرادرخویش عزر پنجاه سال دیگر زندگانی کرد وهردوبرادر دریکروز یکی در دویست سالگی و دیگری درصدسالگی وفات یافتند .

بیت

اگر صدسال مانی وریکی روز بباید رفت ازین کاخ دلفروز

وچون موسی بن جعفر سخن بانتها رسانید راهب گفت هرچه گفتی راست گفتی ومن گواهی میدهم که خدا یکی است ومحمد بنده ورسول اوست و حضار مجلس نیز بموافقت راهب ایمان آوردند درآثار آمده است که چون حضرت نبوی یعنی عزیر حیاتی تازه یافت بمنزل توجه نمود وبقریهٔ درآمده هیچکس رانمیشناخت وچون بسرای خود درآمده برهیأت اولش ندید پیره زنی کوررا بردرسرای نشسته دیدآنحضرت ازوی پرسید که این سرای عزیر است گفت آری و توچه کسی که او را نام میبری ومن سالهاست که ذکرخواجهٔ خودرا از کسی نشنیده ام جوابداد که من عزیرم کنیزك گفت سبحان الله صدسال شد که عزیر گم شده است وازوی هیچکس نشان نداد وچون آنحضرت را در دعـوی خود راسخ یافت گفت که من یکی از کنیزان ووی مردی مستجاب الدعوه بود واگرراست میگوئی دعا کن که چشم من

بینا گردد عزیردعا فرموده دست خودرا برچشمهای جاریه فرودآورد وخدای‌عزو جل‌آن عمیارا بینا گردانید ودرروی‌عزیر نگاه کرده گفت گواهی میدهم که تو عزیری چه‌هیچ تفاوت ازحین غیبت تا آنزمان دربشرهٔ اومرئی نمیشد وبقول امام موسی کاظم‌چنانچه مذکور شد عزیرپنجاه ساله بود که باراول وفات یافت وچهل ساله وسی‌ساله نیز گفته‌اندوعلی‌اختلاف الاقاویل باوجودآنکه ازحیات جدیداثری از آثار شیب در بشرهٔ همایونش مشاهده نمی افتاد پسری داشت معمر صدوده ساله وپسران پسراو نیزپیران با صفا بودندوجاریهٔ مذکوره بمجلس بنی‌اسرائیل رفته اولاد عزیررا که درآن محفل بودند ازینواقعه خبرداد وایشان اورا تکذیب کرده جاریه گفت که من‌فلان کنیزك نابینای شمام که بدعای اوحضرت قدیربصیر قوت باصرهٔ مرا بمن ارزانی داشت وپسران باقوم ازآن انجمن برخاسته وبخدمت عزیرآمدند وپسرعزیر باوی گفت که درمیان هردو کتف پدرمن خالی ماننده‌لالی بود عزیرپشت خودرا برهنه کرده بدونمودوپسرآن‌علامت‌را دیده پدررا درآنقول تصدیق‌نمود اما سایرقوم اورا درین دعوی باورنداشتند و باو گفتند که هیچکس توریة رابعدازهرون محفوظ ترازعزیرنداشت ودرزمان بخت‌النصرتورات‌ضایع‌شده است اگرتودرین‌قول‌صادقی توراترا ازبرخوانده آنجماعت ازقول اوبقید کتابت درآوردند وچون کتاب توراتیی که بعضی ازعظمای بنی‌اسرائیل آن را ازدشمنان پنهان کرده بودند بدست‌آمد وهردورا باهم مقابله نمودند یکحرف بینهماتفاوت نبود وقوم‌درضلالت افتاده گفتند عزیرپسرخداست**قال الله تعالی عمایقول الظالمون علوآ کبیرآ قال عزمن‌قال وقالت الیهود عزیر ابن الله وقالت النصاری المسیح ابن الله**

آورده‌اند که اول کسی که درقضا وقدر سخن گفت عزیربود چنانچه ازپروردگار خودسؤال‌فرمود که یارب من درعجب‌ام‌ازآنکه‌اهل‌شرك‌رابرعباد مؤمنین وفرزندان انبیای‌خودمسلط ساختی‌تاایشان‌را قتل‌واسیر کردند ومسجد ترا خراب گردانیدند و کتاب ترا پاره‌پاره کردند خطاب‌آمد که ای عزیر کسانی که مرا میشناختند عصیان ورزیدندلاجرم جمعی را برایشان گماشتم که بامن معرفتی نداشتند عزیر

گفت یارب اگر تو نمیخواستی ایشان نافرمانی نمی کردند وحی آمد که ای عزیر قصه قدر از جملهٔ اسرار من است و وای بر آنکس که از سر من سؤال کند عزیر ازین سئوال مدتی خاموشی گزیده باز بر سر سؤال خود رفت و وحی منزل شد که ای عزیر بنی اسرائیل محرمات مرا حلال پنداشتند و انبیای مرا کشتند و بواسطهٔ این معنی کسانی را بر ایشان مسلط گردانیدم که طمع بثواب و خوف از عذاب من نداشتند و اینصورت ابلغ است در عقوبت که دوستان خودرا بر ایشان میگماشتم عزیر گفت یارب توحاکم عادلی چه حکمت بود که عامه را بجرم خاصه و مصیب را بخطای غیر مصیب عقوبت فرمودی خطاب آمد که بفلان بیابان برو تاجواب بشنوی و چون عزیر در آن بیابان رفت ملکی بروی ظاهر شده پرسید که میتوانی که روز گذشته را بازآری گفت نی باز گفت که مقدور توهست که یك کیل را پر نور سازی گفت نی گفت ازدست تو می آید که یکمثقال بادبر کشی جواب داد که این معنی محال است آنملك فرمود چنانچه از آنها عاجزی ازین نیز قاصری که بر اسرار الهی مطلع گردی وچون سؤال عزیر پیغمبر درباب قضاوقدر تکرار یافت از جانب حق سبحانه وتعالی مامور شد که بموضعی دیگر رود عزیر متوجه آنجانب گشته حرارت هوا دروی اثر کرده اضطرابی دروی راه یافت ودرین اثنا چشم او در آن صحرا بر درختی افتاد وبطرف درخت میل نمود قریب آن درخت چشمهٔ آب خوشگواری دید وعزیر در آن چشمه رفته غسلی برآورد ودر سایهٔ درخت بخواب رفت ودر آنموضع خانه موران بود وموری چنان اورا بگزید که از خواب برجست وازسر غضب آتش دربیت النمل زده مجموع موران را هلاك ساخت ومتعاقب اینحال ندای غیبی رسید که ای عزیر چرا این موران را کشتی جوابداد که یکی ازایشان مرا بگزید حکیم علی الاطلاق فرمود که چون یکی گزید چرا همه را سوختی عزیر ساکت شدودانست که مقصود ازین خطاب عتاب آمیز چیست وبانابت واستغفار مشغول گشت منقولست که بعدازوقوع اینصورت وحی آمد که ای عزیر بامن مناجات کردی که توحاکم عادلی وجور نمیکنی چرا بیگناهان را بجرم مجرمان عقوبت فرمودی بدان ای عزیر که اگر قومی را هلاك سازم ودر آن عقوبت

صالحان‌را ردیف طالحان گردانم درین‌باب اعتراضی برمن‌متوجه نشود زیرا که بفیض دائمی خود اختصاص دهم وچون ایشان را مشغول حمیت و عاطفت بینهایت خود کنم اینصورت عدل باشد نه ظلم چه دربرابرآن عقوبت نعمتی بدیشان‌ارزانی داشته باشم که تلافی نماید وعزیر را هرچند دیگراشکالات درباب قدرروی مینمود ازهیبت وسطوت پادشاه قهار برزبان نمی‌یاراست‌آوردن چه‌سابقاً اینخطاب‌بگوش وی رسیده بود که اگر دیگربار ازقضاوقدر سؤال کنی نام ترا ازدیوان انبیا محو فرمایم وطایفهٔ ازمورخان گفته‌اند که پیغمبری که حضرت خداوند جل‌ذکره اورا بکیفیت مذکوره میرانید وبعدازصدسال‌دیگرزنده گردانید ارمیا بود نه‌عزیروالله اعلم بحقایق‌الامور .

ذکراحوال زکریاویحیی علیه السلام وشمهٔ‌ازاحوال مریم علیها السلام

قال‌الله‌عزوجل‌ان‌الله‌اصطفی آدم‌ونوحاً وآل ابراهیم وآل‌عمران‌علی العالمین الی قوله‌تعالی اذقالت‌امراهٔ‌عمران‌رب‌انی نذرت‌لك‌مافی بطنی محرراً فتقبل‌منی وقال‌عزوجل‌ذکررحمهٔ‌ربك‌عبده زکریاالی‌سایرمافی القران‌فی‌هذاالباب راویان قصص‌واخبارچنین‌اخبار کرده‌اند که پدرزکریا که موسوم‌بود باذان‌یابه‌ذان درسلك اولاد انبیای‌عظام انتظام داشت وعمران‌بن ماثان‌پدرمریم ازاولادسلیمان‌بن‌داودبودو زن‌عمران‌مادرمریم راحنه‌می گفتندواودختری‌دیگرداشت‌بزرگترازمریم اشباع‌نام که درفراش‌زکریا علیه السلام غنودی وحنه در کبرسن‌وهنگام یاس ازولادت‌درسایهٔ‌درختی نشسته بود که مرغی را دید که بیضه خودرا شکافته بچه بیرون آورد مادرمریم‌رااز مشاهدهٔ اینصورت‌آرزوی‌توالد وتناسل‌درباطن اوپیداشده دعا کرد که واهب بیمنت اورا فرزندی بخشد همان‌زمان حایض‌شد وبعد ازانقضای حیض شوهرباوی‌مباشرت نموده بار گرفت‌وبعدازظهورحمل نذر کرد که اگردرآن تولد آسیبی نرسدبطفل رحم او فرزنداورا محرر باشد ومعنی‌محررآنست که بشغل دنیا اشتغال‌نداشته‌باشد و بجزعبادت ذات اقدس واجب الوجود وخدمت مسجد بیت‌المقدس بکاری دیگر

نپردازد وزنان بواسطهٔ عذری که دارند شایستگی اینمعنی ندارند وچون مریم متولد شد مادرش بنا برعدم قابلیت تحریر اوحزین و انــدوهناك گشت **قال الله تعالی حکایة عن قولها انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی وانی سمیتها مریم و انی اعیذها بك وذریتها من الشیطان الرجیم**

وعاقبت حنه مریم را درخرقه پیچیده نزد احبار یهود بمسجد برد وعلما اینصورت را مستنکر داشته وحی الهی برزکریا نازل گشت که من دختر را بعوض پسر قبول کردم **قال عز اسمه فتقبلها ربها بقبول حسن** ودرآنزمان پیغمبر ومقتدا وصاحب مذبح زکریا بود وازجهت قبول حضرت رب الارباب مریم را احبار بکفالت و تربیت و میلی تمام نمودند وزکریا فرمود که من بتعهد اواولی ام زیرا که خواهروی درخانه من است علما جواب دادند که قرابت سببی موجب الویت تربیت نمیشود آخرالامر برقرعه اتفاق نموده اسامی خودرا براقلامی که برآنها تورات می نوشتند کتابت کردند وهمه را جمع فرموده پردهٔ برآن پوشانیدند ومقرر کردند که کودکی نارسیده قلم هرکرا از آن قلمها بیرون آرد صاحب قلم بتکفل مریم پردازد و کودکی ازکودکان محرر دست بزیر پرده برده قلم زکریا را بیرون آورد واحبار سرازخط قرار پیچیده گفتند که اقلام خودرا درآب روان می اندازیم هرقلمی که درقعرجوی نشسته وآب آنرا نبرد صاحب آن قلم بحفظ مریم اولی باشد وچون اقلام را درآب افکندند قلم زکریا درآب فرورفت وباقی را آب ببرد باز گفتند که قلمهـا را درآب می اندازیم هرکدام را که آب نبرد خداوند آن مریم را محافظت نماید وچون بدینموجب نیز عمل نموده قلم زکریا را آب نبرد **قال جلت کلمة وما کنت لدیهم اذیلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم** واحبار بعدازسه نوبت که قرعه زدند رضا بقضا داده زکریا مریم را نزد خواهر او ایشباع بخانهٔ خویش فرستاد وهمت برمحافظت اومصروف میداشت تاصلاحیت عبادت وخدمت مسجد پیدا کرد وزکریا بجهت سکنای مریم غرفهٔ درمسجد بنا کرد که بنردبان درآنجا ارتقا مینمودند وچون حضرت نبوی ازمسجد بیرون رفتی درغرفه را مقفل ساختی وزکریا دربعضی اوقات که نزد مریم رفتی میوهای زمستانی درتابستان

پیش‌وی نهاده دیدی و بالعکس ازو پرسیدی که **انی لك هذا فی غیر حینة** ومریم گفتی **هذا من عند الله یرزق من یشاء بغیر حساب** وچون زکریا از مریم اینصورت مشاهده فرمود گفت قادری که درغیر وقت ثمار بمریم ارزانی میدارد میتواند که درغیر وقت نیز بمن فرزندی بخشد چه اودرغایت پیری بود وزوجه‌اش نیزدرسلك عجایز منسلك بود لاجرم روی توجه بقبله دعا آورده گفت **رب هب لی من لدنك ذریة طیبة انك سمیع الدعا** وباری سبحانه وتعالی دعای اورا مستجاب گردانیده دروقتیکه نمازمیگذارد وجمعی را ازملائکه فرستاد که بشارت الهی را بوجود یحیی بدورسانند **قال الله تعالی فنادته الملائکه وهو قائم یصلی فی المحراب ان الله یبشرك بیحیی وقال فی موضع آخر بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیعاً** وجمعی ازعلما گفته‌اند که مراد ازلفظ ملائکه دربعضی ازمواضع که درفرقان مجید واقع‌شده جبرئیل است علیه السلام واین موضع یکی ازآنجمله است **مصدقاً بکلمة من الله وسیدا وحصوراً ای حلیماً** وحصور درلغت شخصی گویند که اززنان اجتناب نماید بنا برعفت نه بواسطهٔ فقدان شهوت یعنی حصر کننده وبازدارنده باشد نفس خودرا ازاختلاط ومباشرت بنسوان **ونبیاً من الصالحین** وچون این بشارت بزکریارسید باآنکه خودبدعا طالب فرزند گشته بودتعجب نموده گفت **رب انی یکون لی غلام وکانت امرأتی عاقراً وقد بلغت من الکبر عتیاً** وبعدازآن امرأهٔ زکریاحایض‌شد وپس‌ازطهرزکریا با اومباشرت کرده به‌یحیی حامله گشت وزکریا ازنزد او بیرون‌آمده سه‌روز قوت سخن گفتنش نماند **الا تکلم الناس ثلثة ایام الارمزاً** وچون‌ایام حمل انقضایافت‌یحیی‌متولد شده‌چشم ابوین‌بدیدار اوروشن گشت وبعداز اندك فرصتی خالق نوروظلمت سراچهٔ دل اورا بانوارعلم ومعرفت منور گردانید **یایحیی خذ الکتاب بقوة وآتیناه الحکم صبیا** ابن‌عباس رضی‌الله گوید که یحیی درسن چهارسالگی برجماعتی ازکودکان گذشت که بازی میکردند و کودکان اورا آوازدادند که با ایشان موافقت نماید یحیی جواب‌داد که سبحان‌الله ما ازبرای بازی مخلوق نشده‌ایم وگویند که بدایت حال حضرت یحیی از والدین التماس نمود که برای اوجامهای رهبانان ترتیب کردند وبلباس ایشان متلبس‌شده

با آنطایفه درمسجدبیت‌المقدس درآمدی وبعبادت مشغول گشتی و بطعام و شراب اندك قناعت نموده بدراو مانند هلال وبدن او بسان‌خلال گشت وپدر ومادر از روی شفقت التماس نمودند که باندازهٔ طاقت عبادت کند و طعام بیشتر تناول فرماید ملتمس ایشان مبذول نیفتاد وازخوف وخشیت خدایتعالی چندان بگریست که اثر گریه بررخسارهٔ آنحضرت مثالدوجدول صغیر ظاهر شده ومادرش دوپارهٔ نمد در دوطرف رخسار مبارك اوتعبیه کرده بودتاآب چشم‌یحیی برآن نمدها جریان‌نماید منقولست که هرگاه یحیی درمجلس وعظ پدر حاضر گشتی زکریا ذکر جهنم بر زبان نیاوردی زیرا که یحیی طاقت‌شنیدن آن نداشتی اتفاقاً روزی درمجلس‌پدرسر بجیب‌تفکر فروبرده بود وزکریا ازحضوروی ذاهل گشته بنیاد کرد که جبرئیل مراخبرداده که‌درجهنم کوهی‌است‌سکران‌نام‌ومتصل‌به‌آن‌وادیئی‌است‌موسوم بقضبان که‌غضب‌آن‌ناشی‌ازغضب خداوندا‌ست جل‌ذکره‌ویحیی‌این‌حدیث‌را استماع نمودنعرهٔ زد وبیهوش‌بررو درافتاد زکریا ازمجلس بخانه‌آمده واقعه‌را با مادریحیی درمیان آورد و گفت برخیزبه‌بینم که فرزند ما چه حال‌دارد وهردو ازمنزل‌بیرون‌آمدند وسه‌شبانه‌روز اورا طلبیده‌نیافتند درروزچهارم برسرچشمهٔ دیدندش‌نشسته که واقع بودبرعقبهٔ ازعقبات بیت‌المقدس که پای‌مبارك خودرادرآب‌فروهشته‌وبجانب‌آسمان نظرافکنده‌بودمادروپدر رقت‌بسیار کردند وبمبالغهٔ‌تمام یحیی‌را بخانه‌بردندوطعامی حاضر کردند تامقداری تناول‌فرمود ومادرخرقهٔ‌پشمین اورا ازبدنش بیرون کرده شب‌برجامهٔ‌خوابش‌بخوابانیدویحیی‌درخواب‌رفت چندانکه‌نمازی که‌درشب‌ورد‌داشت ازوی فوت شد وچون بیدار گشت‌آواز برآورد که ایما در پشمینه درشت‌مرا بیاور که من بسترنرم ترا نمیخواهم زکریا بازوجهٔ خود گفت بگذار که یحیی‌چنانچه خواهد زندگانی کند من امید میدارم که به نیل مراد خود درآخرت فایز گردد وچون گریه‌ازاحد تجاوز نمود روزی زکریا گفت ای قرةالعین من فرزندی بدعا ازخدای تعالی‌طلبیدم که موجب سرور وسلوت دل‌من باشد و تواز کثرت بکاء عیش برما منغض گردانیدهٔ وسبب پریشانی خاطر گشته یحیی جوابداد که نه تو با من

گفتی که جبرئیل مرا خبرداده که میان بهشت وجهنم بیابانیست پر آتش که اطفا نمی‌پذیرد آتش آن الاآب چشم زکریا گفت آری یحیی فرمود که مرا از گریه منع مکن چه میشاید که آب چشم من آتش آن بیابان رافرونشاند ذکریا در گریستن آمده گفت انك فحق لك البكاء آورده‌اند که چون عیسی علیه السلام صاحب شریعت بود یحیی اکثر اوقات ملازمت مینمود روزی عیسی با یحیی گفت که من دایم ترا ترش‌روی می‌بینم گوئیا که از رحمت خدای تعالی ناامیدی یحیی جوابداد که من دایم ترا خندان می‌یابم گوئیا ازمکرخداوندی ایمنی و بعدازاین قیل و قال وحی حضرت ذوالجلال برهردو نازل‌شد که سخن آنست که عیسی می گوید نه یحیی

ذکر قتل حضرت زکریا ویحیی علیهما السلام

روایات مختلفه درین‌باب بنظررسیده اما کلك بیان بقول‌مشهوردرمقتل‌این دو پیغمبربزرگوارا کتفا مینماید تا سبب درازنفسی وموجب ملال‌مستمعان نگردد جمهور مورخان گفته‌اند که چون مریم حامله شد و غیر زکریا کسی بنزد او در نمی‌آمد یهود که طینت اکثرایشان مجبول بربهتان وافترا وعناد بود زکریا را بزنا متهم داشته قصد قتل اونمودند وآن حضرت را این‌معنی معلوم شده ازمیان‌قوم بیرون‌آمد وقصد گریز کرد در راه درختی دید وازآن دوحه‌آوازی بسمع وی رسید که یا زکریا بنزدیك من بیا و زکریا بطرف درخت گشته درخت ازهم شکافته و زکریا را درجوف خودجای داد وبازاجزای وی باهم اتصال‌یافت شیطان درآن‌حین گوشهٔ جامهٔ او را گرفت تا ازدرخت بیرون ماند وطالبان زکریا شیطان را بصورت انسان دیده پرسیدند که پیری موصوف بصفاتی‌چنین درین راه بنظرتو آمد گفت من ساحرتر ازآن پیرندیدم که بسحرخود شجره را شکافته درجوف اوپنهان شد گفتند تو دروغ میگوئی ابلیس گفت برصدق دعوی من اینك گوشهٔ جامهٔ اوست که در بیرون مانده وقوم خواستند که آتش درشجره زنند شیطان اغوای ایشان کرد که این‌درخت‌را بازکریا باره دونیم باید کردن آن گمراهان بقول شیطان برفعل‌چنان

اقدام نمودند منقولست که چون فرق همایون زکریا از اره متاثرشد خواست که آهی بکشد ندای الهی رسید که دم در کش والا نام ترا ازدفتر انبیا محو میگردانم آه واویلا که گاهی دوستان خود را درمیان درخت اره برفرق می بیند و مجال دم زدن نمیدهد و دشمنان ازشجرهٔ اهل میوهٔ مراد می‌چینند وشکر نعمت نمی گذارند وهیچکس را درامثال این ماجرا قوت گفتن چون وچرا نیست یفعل‌الله مایشاء و یحکم ما یرید وهب‌بن منبه گوید شعیای پیغمبر بدین کیفیت کشته شد و حضرت زکریا برفراش خود وفات کرد چنانچه سابقاً درین اوراق مسطورشداما سبب قتل یحیی‌بن زکریا بروایت اشهر آنست که در آن عصر پادشاهی بود وزنی داشت که باطن نا مبارکش باانبیا واولیا صفائی‌چندان نداشت واین زن را دختری جمیله بوداز شوهر پیشین واین مفسده‌بنابر کبرسن‌بتوهم آنکه‌مبادا که‌ملك بتزویج‌بیگانه میل‌نمایدوحرمت‌وی‌ساقط گرددازشوهر التماس کرد که دختر جمیلهٔ اورادرقیدنکاح آوردجوابداد که‌درین‌باب‌استفتا کنم اگرجایز باشدملتمس‌تومبذول‌افتدوازیحیی‌بن زکریا پرسید حضرت نبوی جوابداد که این‌عقد باطل است و این نکاح فاسد وملك با زوجهٔ خبیثه خویش گفت که یحیی پیغمبرخداست و ازین تزویج منع می‌فرماید آن نابکار کینهٔ یحیی‌معصوم را دردل گرفته صبر کردتا روزی که ملك مست بود دخترخود راآراسته نزد اوفرستاد وملك خانه را ازاغیارخالی‌یافته بمباشرت دختر میل کردودختر امتناع‌نموده گفت من‌مطاوعت‌تو نمیکنم تا حاجت مرا روانگردانی ملك پرسید که ملتمس‌توچیست دختر گفت قتل یحیی‌ابن‌زکریاست ملك درغلیان سکروهیجان‌شهوت گفت اختیار تراست وآن بداخترمفسدی را فرستادتاسرمبارك یحیی راازبدن جدا ساخته درطشتی نهاده بمجلس آورد و دونوبت از آن سرآواز بگوش ملك رسید که این دخترحلال نیست ترا وبروایتی زمین ملك را با دختر بفرمان حضرت‌داورفروبرد ونزد بعضی‌ازقتل‌آنحضرت فساداخیراست‌ازدوفساد بنی اسرائیل که قرآن مجید بذکرآن ناطق است چنانچه‌مذکورشدآورده‌اند که بعد ازوقوع این‌امرمستنکرایزد تعالی‌ملکی‌راازفارس خردوس نام متوجه بنی‌اسرائیل

گردانید تا بانتقام زکریا ویحیی دمار از روزگار ایشان برآورد خردوس لشگر کشیده مملکت‌شام را زیروزبر گردانید وبنزدیکی بیت‌المقدس‌نزول کرده‌لشکر گاه ساخت و سرهنگی‌راکه موسوم بود بفیروز فرمانداد تا چندان یهود بقتل‌آرد که خون بمعکسر وی رسد فیروز فرمود که از دروازهٔ بیت‌المقدس جوئی کنند تا لشگرگاه آنگاه بشهردرآمده بجائی‌رسید که خونی درآنموضع میجوشیدفیروز از کیفیت آن استفسارنموده معلوم کرد که ازهنگام کشتن یحیی تااینادم‌آنخون‌در غلیانست وبالجمله آنسرهنك تیغ کین ازنیام انتقام بیرون‌آورده درسرافشانی‌آمد و چون عدد کشتگان بهفتادهزار رسیدخون یحیی‌ازجوشش بازایستادفیروزصورت واقعه را معروض ملك داشته ملك فرمود که دست ازکشتن بازمگیر که هنوز خون بلشکرگاه نرسیده است و فیروز بر بقیه السیف ترحم نموده دواب و مواشی‌ایشان راکشتن گرفت تا مدعای خردوس حاصل‌شد بررای ارباب فطنت و ذکا پوشیده نماند که درین محل حدیثی بتقریب یاد آمده خامه شکستهٔ و زبان به بیان‌آن جسارت نمود قال‌النبی صلی الله علیه و آله **اشر الناس من قتل نبیاً اوقتله نبی** یعنی بدترین مردمان آنکس‌است که پیغمبر راکشته باشد یا پیغمبراو راکشته باشد و قدوة‌المحققین شیخ صدرالدین قدس سره دقایق و حقایق چهل حدیث را ازاحادیث مصطفوی صلی الله علیه و آله بیان فرموده است واین‌حدیث درسلك‌آنها انتظام دارد و درتفسیر شق اول ازین حدیث کلام‌آن بزرگوار راجع براینست که انبیای عظام درنهایت درجات سعادت و کمال‌اند وتا معنی ضدیت وافنا که دراضداد می‌باشد تحقق یابد باید که آنان که باعدام وافناء پیغمبران جسارت نمایندد‌رغایت شقاوت وجهل‌باشند و در تبیین شق دوم گفته است که انبیای بلند مکان رحمت عالمیانند وتا بررای اصابت‌شعارایشان مکشوف‌نمیشود که‌درذات‌شخص‌هیچ‌خیریت‌ونیکوئی‌نمانده‌است بلکه مجسم ازسروضررمحض‌است بازالهٔ وجوداو مبادرت ننمایند ونزدراقم‌حروف شقاوت وشرارت قسم دوم ابلغ است چه می‌شاید که قتل‌پیغمبرازبدگوهری که مفهوم‌کلمهٔ خسرالدنیا والاخره بروی صادق می‌آیدبطریق غفلت وسهو واقع گشته

باشد و چون انبیا ازین منقصت بعیداند هرچه ازایشان صادر گردد ازسر تحقیق و کمال بصیرت بود مخفی نماند که حضرت پادشاه اسلام پناه که اطناب خیام دولتش باوتاد خلودمسدود باد باری سبحانه نعمت توفیق ارزانی‌داشت تاجماعتی از اشرار را که اگردرزمان پیغمبری میبودندآن پیغمبرجهان را ازلوث وجود ایشان پاك میگردانید بتیغ قهروسیاست بگذرانید وامید چنان است که قلیلی ازآن طبقه که مانده‌اند بدستورسابق باخوان گذشته لاحق گردند وما ذلك علی‌الله بعزیزو بالجمله اکثر از مورخان که برقول ایشان وثوق است گفته‌اند که قتل یحیی بعد ازرفع حضرت عیسی بود بآسمان و زمان ولادت ایشان با یکدیگرتقاربی داشت وآن دو مولود فرخنده مقدم پسران خالهٔ هم بودند **وصلی‌الله علی نبینا و علیهما و علی سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم‌الدین**

ذکراحوال حضرت عیسی بن مریم علیه‌السلام

حضرت خالق‌البرایا مریم را پیش‌ازخلق عیسی‌بوجود اوبشارت داد کما قال **عزاسمه اذقالت الملائکه یامریم ان‌الله یبشرك بکلمة منه اسمه‌المسیح عیسی‌بن مریم وجیها فی‌الدنیا والاخرة و من‌المقربین یکلم الناس فی‌المهد** در اوان رضاع پیش ازوقت تکلم سخن گفتن خارق عادت بودوازحضرت مریم روایت میکنند که گفت وقتی که من حامله بودم فرزند من عیسی درشکم با من حکایت میکرد و من او را جواب میدادم وچون کسی مرا مشغول گردانیدی وی تسبیح میکردی و من میشنیدم تسبیح او را و کهلا یعنی سخن کن با مردم درحالتی که اسمط بود و دوموی اینحالت بروی طاری شد پیش ازآنکه او را بآسمان بردند وسخن او در طفولیت معجز بود و در کهولت دعوی نبوت تا چون اول خارق عادت دیده باشند بوقت دعوت انکار نبوت اونکنند و گفته‌اند **کهلاای حلیما** وعرب کهولت را مدح گویند بجهت آنکه احسن احوال بنی‌آدم است بین‌الشباب و الشیب نه خفت جوانانش باشد ونه ضعف پیران ودرمفهوم‌کلمه کهل‌علوسن ملاحظه است**من‌قولهم**

اکتهل البیت اذا طال وقوی ومن الصالحین یعنی از نیکوکاران باشد مریم گفت **رب انی یکون لی ولد ولم یمسنی بشر** ای زوج واین کلام برسبیل تعجب گفت چه عادت نبود که فرزند بی‌پدرمتولدشود جبرئیل گفت **کذلک یخلق الله ما یشاء** وباریتعالی در سورهٔ مریم میفرماید که **و اذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا** یاد کن ای محمد درقرآن مریم را وقتی که منفرد شد از قوم خویش و بمکانی رفت بجانب شرق **والانتباذ الانفراد من الناس من غیر بعد فاتخذت من دونهم حجابا** و کیفیت حمل او بعیسی چنان بود که مریم روزی درسرای خواهرخویش اشباع پردهٔ آویخته می‌خواست که غسل محیض بجای آرد که جبرئیل بصورت جوانی امرد خوبروی جعدموی نیکوقامت بروی ظاهرشد **فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرآ سویا** یعنی برهیأت انسان تمام خلقت قال ابن عباس رضی الله عنه **شابا معتدلا ابیض جعد قططا حین اخضر شاربه** ومریم چون دید که شخصی قصداودارد گفت **انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا** طایفه گفته‌اند که درآن زمان جوانی بودمولع بنسوان که او را برسبیل استهزا تقی می گفتند چنانچه ﴿برعکس نهند نام زنگی کافور﴾ و مریم گفت او را بلفظ تقیاً چه گمان برد که جبرئیل آنشخص است و بعضی گویند که مریم اوراتخویف نموده فرمود که اگرتوپرهیزکاری ازفجورپرهیز کن چه متقی از عقوبات خداوندی ترسان باشد جبرئیل گفت **لست بالذی تخافیه و انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا** یعنی مطیعاً وطاهراً ومریم گفت **انی یکون لی ولد ولم یمسنی بشر ولم اک بغیا** ای زانیة جبرئیل گفت **کذلک قلت لک قال ربک هو علی هین** یعنی **خلق او لد من غیر محل ولا جماع ولنجعله آیه للناس** ای اعجوبه **و رحمة** ای سبب **رحمة منا و کان امرآ مقضیا کائنا لاشک فیه وانه یعلمه الکتاب والحکمه والتوراة والانجیل و رسولا الی بنی اسرائیل ای یجعله رسولا الیهم** ابن عباس رضی الله عنه گوید که بعد از گفتگوی جبرئیل بمریم نزدیک شده بادی در وی دمید جمعی گویند درآستین او دمید وزمرهٔ در جیب و فرقه در موضع ولادت گفته‌اند و همان لحظه شجرهٔ آمال مریم بثمرهٔ اقبال بارور گشته بعد ازنه ماه بروایتی عیسی متولد شدآورده‌اند که اول کسی که ازحمل مریم وقوف یافت یوسف نجارپسرخالهٔ او بود

که در مسجد بیت‌المقدس عبادت می کرد و گاهی بخدمت مریم اشتغال نموده از بیرون پرده باوی سخن‌میگفت وچون یوسف برحال‌مریم اطلاع یافت بغایت‌حزین واندوهناك شد و روزی با وی گفت که مرا درزهد و تقوی تو اشتباهی روی داده است ومیخواهم که آنرا بعرض‌رسانم مریم رخصت داده یوسف پرسید که هیچ زرعی بی‌بذری وهیچ بذری بی زرع بوده است مریم جوابداد که اگرمی گوئی که خدای تعالی اول زرع راآفریده ازبی‌بذربوده است و اگرمیگوئی که اول بذرآفریده آن بدون زرع موجودشده استواگرمیگوئی که هردورامعاً آفریده‌است هیچکدام از یکدیگر حاصل نشده است باز پرسید که هیچ درختی بی‌آب نشو و نما یافته است مریم فرمود که اول خدای تعالی‌درخت راآفریده است وبعدازآن‌آب را سبب حیات وی گردانیدودرنوبت‌سیوم یوسف‌بمافی‌الضمیرتصریح کرده گفت‌هرگزهیچ‌فرزندی بی‌پدر دروجودآمده است مریم جواب داد که بیمادرهم بوجودآمده چه‌آدم و حوا نه پدرداشتند ونه مادریوسف تصدیق‌قول مریم نموده گفت سؤال من‌بطریق حکمت بود و من از گفتارخویش استغفار کردم واکنون ملتمس آنست که مرا ازحقیقت حمل خویش‌آگاه گردانی‌مریم گفت **ان‌الله یبشرك بکلمة منه‌اسمه‌المسیح عیسی بن‌مریم الی‌قوله ومن‌الصالحین** و درمعنی کلمهٔ مسیح چند وجه گفته‌اند قولی‌آن است که مسیح فعیل‌است بمعنی‌مفعول یعنی ممسوح‌القدمین بود بدانمعنی که جمله کف پای او برزمین نشستی ومیان قدم او ارتفاع نداشت یاآنکه جبرئیل‌به پر خود او را بسودتا شیطان را براو دستی نباشد وقولی دیگرآنکه مسیح فعیل‌است بمعنی اسم فاعل و برین تقدیر زمرهٔ گفته‌اند که او را مسیح جهت‌آن می‌گفتند که دست بر بیماران می مالید و همه شفا می یافتند و فرقه برآنند که مسمی‌به‌مسیح بواسطهٔ آن شدکه سیاحت بسیار کردی و طائفتی که لفظ مسیح را بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول گفته‌اند دربیان معنی‌آن وجوه دیگر نیز ایراد کرده اند که دانستن آنها موقوف بر مطالعهٔ کتب تفسیر است **و قیل انما سمی المسیح مسیحاً لان به مسحه من‌الجمال** آورده‌اند که چون

ولادت‌عیسی نزدیك‌شدندائی‌بمریم رسید که‌ازین‌شهر بیرون رو که‌اگر قوم‌ترابدین کیفیت‌بینند فرزندترا بکشند ومریم ساز رفتن کرد وجبرئیل‌اورا رهبری کرده‌با یوسف‌نجار‌ازبیت‌المقدس بیرون‌آمد وبعدازآن که‌دوفرسخ قطع نمودبقریهٔ ازقرای شام رسید که آنرا بیت‌اللحم‌می گفتند و بنا براستیلای درد ولادت ازمرکب فرود آمد و پشت خود را بردرختی یابس نهاد فرمود **یالیتنی مت قبل هذاوکنت‌نسیاً منسیاً** و درین اثنا باری‌تعالی فرشتگان را باآنچه محتاج الیه این امر باشد فرستاد تا بگرد مریم درآمدند و ازرشحات فیض بی‌نهایت چشمهٔ آبی درآنموضع ظاهر گردانید تا ملائکه عیسی را بآب چشمه نشستند گویند که چون عیسی از مادر جدا شد ندا کرد که **الا تحزنی قد جعل ربك تحتك سر یا ای جد ولا من‌الماء وقیل سیدا** و بعضی گفته‌اند که منادی جبرئیل بود که از پایان پشتهٔ که مریم بدانجا بود این ندا در داد و بعد ازآن باز جبرئیل بامر الهی گفت که و **هزی الیك بجذع النخله تساقط علیك‌رطباً جنیاً** مریم مناجات کرد که یا رب درآنزمان که تندرست‌بودم‌روزی مرا بسعی و کوشش‌بمن میرسانیدی‌اکنون که رنجورم میفرمائی که درخت را بجنبان تا خرما بریزد و من نمیدانم که درین چه حکمتست ندا آمد که ایمریم درآن‌وقت همگی خاطر تو متوجه بجانب ما بود واکنون که فی‌الجمله محبت عیسی را در دل خود جای داده دستی می‌باید جنبانید تا روزی حاصل شود **فکلی واشربی و قری عیناً** پس بخور ازین رطب و بیاشام ازین آب وچشم بعیسی روشن کن مریم ازجبرئیل پرسید که اگر مردم از من سؤال کنند که فرزند ازکجا آوردی چه گویم جبرئیل گفت **اما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوماً فلن اکلم الیوم انسیاً** حاصل معنی کریمه آن‌است که اگر کسی را ببینی باشارت بگوی که نذر کرده‌ام که از برای خدا حدیث نکنم‌و بابنی آدم سخن‌نگویم چه درآن‌وقت چنانچه صوم‌ازطعام متعارف بود امساك ازکلام نیز شیوع داشت و چون بنی‌اسرائیل از رفتن مریم خبر یافتند درعقب اوشتافتند وبعد ازطی‌اندك مسافتی بوی رسیده جامه‌ها را چاك

زدند وخاك برسر كرده گفتند **كالذى صنعت بنا لقد جئت شيئاً فرياً اى منكراً عظيماً** وباز قوم ندا كردند كه يا اخت هرون يعني شبيه بهرون در عبادت ودر معنی این كلمه وجوه دیگر نیز گفته‌اند كه نسخ تفسیر متكفل به بیان آنست و گفتند **ما كان ابوك امرأ سوءاً** نبود پدر تو مرد بد یعنی زانی و فاجر **و ما كانت امك بغياً** یعنی نبود مادر تو زانیه مریم اشارت بعیسی كرد كه صورت واقعه را از وی بپرسید ایشان درغضب رفته گفتند كه برما افسوس میكنی ما با كودكی كه در گهواره باشد چگونه سخن كنیم **قالوا كيف نكلم من كان فى المهد صبيا** بقدرت خداوندی در تكلم آمده گفت **انى عبدالله آتانى الكتاب و جعلنى نبياً الى آخر الايات** و بعد از ادای این سخنان عیسی علیه السلام زبان در كام خاموشی كشید تا آن وقت كه میعاد سخن گفتن كودكان رسید و چون این معجزه یهود دیدند دست از طعن مریم بازداشتند ودیگر بزبان اورا نرنجانیدند ودانستند كه این آن پیغمبر است كه انبیای سابق بوجود او بشارت داده‌اند طایفهٔ ازنقلهٔ اخبار گفته‌اند كه مریم از بیت اللحم مراجعت كرده در بیت المقدس توطن نمود تا آن زمان كه ازعیسی معجزات و خوارق عادت صادر گشته قوم قصد قتل او كردند آنگاه بامریم بامرالهی بجانب مصر یا دمشق رفت وفرقهٔ از ائمهٔ تاریخ گویند كه هم در مبدأ حال باپسرخویش و یوسف نجار عزیمت دمشق نمود تا درآنجا ساكن گشت تازمانی كه انجیل بر عیسی نازل شد و چون مسیح بسن یازده سالگی رسید درفقای ثلثه بوطن مالوف مراجعت كردند منقولست كه مریم وعیسی در دمشق درخانهٔ یكی از اغنیا بسر میبردند وآن شخص بتعهد وخدمت ایشان می‌پرداخت ودرظل حمایت ورعایت او جمعی ضعیفان و كوران وبرجای ماندگان نیز زندگانی می كردند و درین اثنا متاعی نفیس از خانهٔ آن دولتمند بدزدیدند وهیچكس ندانست كه آن سرقت از كه صادر شد عیسی علیه السلام فرمود كه متاع خواجه را فلان كور وفلان مقعد باتفاق هم دزدیده‌اند مریم گفت ای پسر بمجرد گمان امثال این سخنان نباید گفت عیسی

جواب‌داد که این حدیث را از سریقین میگویم و حضرت نبوی صاحب بیت راخبر کرده آن‌شخص چون ایشان را بسرقت منسوب ساخت کور گفت من چشم ندارم که موضع رخت را به بینم و مقعد جواب‌داد که من پای ندارم که بخانه در آیم و متاع بیرون آرم عیسی فرمود که این اعمی مقعد را بردوش گرفته است تا او از روزنه‌دست‌بطاق خانه درازکرده متاع رابیرون آورده است و چون اعمی‌راپپای کردند دوش‌اورامحاذی‌روزنه یافتندوبعدازشکنجه‌آن دوشخص‌بدزدی‌خوداعتراف نمودند وخواجه مال خود ازایشان بستاندوچون عیسی مبعوث شده به‌بیت‌المقدس آمد و یهود را بدین قوم دعوت فرموده قوم به‌نسبت او سخنان ناشایست گفتند و بقدم‌تمرد وانکار پیش آمدند اما حواریین بدوایمان آوردند **قال‌الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال‌من انصاری‌الی‌الله قال الحواریون‌نحن انصارالله** جمعی از مورخان گفته‌اند که‌ایشان گازران بودند که در حالت غسل ثیاب عیسی با آن‌جماعت گفت که‌اگر لوح‌نفوس خود را ازجرایم وخطایا بشوئید شما را بهتر باشد کعب‌الاحبار گوید که تحویر بمعنی تبییض‌است وایشان بنابرآنکه جامه‌هارا بشستن سفید می‌ساختند موسوم بحواریین گشتند و گروهی را عقیده آنکه‌ایشان رنك‌رزان بودند وچون‌عیسی‌آن‌جماعت‌را بمتابعت وانقیاد احکام الهی دعوت فرمود از وی معجزه طلب داشتند وعیسی علیه‌السلام اثواب‌رادریك خم فروبرده هر یك ازآنهارا ملـوّن بلونی‌مخصوص‌بیرون‌آوردوهمه‌بد وایمان‌آوردندوکانوااثنی‌عشررجلاآورده‌اند که‌اول‌چیزی که عیسی بدعوت آن مأمور شد گفتار بتوحید بودو بعد ازآن اقرار بنبوت‌محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم **قال‌الله تعالی و اذ قال عیسی بن مریم یـابنی‌اسرائیل انی رسول‌الله الیکم مصدقا لمابین‌یدی‌من‌التوریة و مبشراً برسول یاتی من بعدی اسمه احـمد** صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وآن حضرت طاقیهٔ ازپشم درسر وجامهٔ پشمین در بروعصائی در دست پیوسته سیاحت کردی ودر هر موضعی که‌شب درآمـدی بیتـوته کـردی سایه‌بان او ظلمت لیل وبستر اوزمین ووسادهٔ اوحجر ونان خورش آن‌حضرت‌بقول ارض بود وهر گز بوجدان و فقدان هیچ چیز از دنیا شادمان واندوهنـاك نگشتی

نان جوخوردی و پیاده سیر کردی و بازنان مطلقاً اختلاط نفرمودی و باستشمام روایح طیبه مایل نگشتی ودرپی تحصیل چاشت وشام نبودی وهر گاه که بتناول نان اشتغال نمودی برزمین نهادی واز دنیا بقلیلی قانع بودی و گفتی که **هذالمن یموت کثیر نوبتی** حواریین از وی التماس کردند که مرکبی پیدا کند تا از مشقت پیاده رفتن خلاص شود فرمود که ازبهای آن عاجزم ایشان ازبرای او مرکبی خریدند و آن حضرت روزی بروی سوار شده چون شب روی نمود خاطرشریفش متعلق بآب وعلف مرکب گشته چهارپارا بایشان رد کردو گفت من بیزارم ازین نوع چیزی که دل مرا بخود مشغول گرداند روزی ازوی التماس کردند که یا نبی الله رخصت فرمای تا جهت سکنای توخانهٔ بنا کنیم جواب داد که من چکنم از سرائی که اگر عمر من دراز باشد خراب گردد واگر کوتاه بوددیگری درآنجا نشیند وچون اصحاب در آن باب تاکید ومبالغه نمودند باایشان بکنار دریا رفت و گفت اگر می توانید درین موج متلاطم خانه بنا کنید گفتند هیچ بنائی باموج باقی نماند بلکه موجود نگردد گفت نسبت دنیا باآخرت همچنین است روایت کردند که روزی باسه کس براهی میرفت که ناگاه چشم ایشان بردوخشت زرافتاد و رفیقان بتصرف او میل نمودند وعیسی علیه السلام از یاران مخالفت گزیده فرمود حاضر باشید که این دوخشت موجب هلاك شما سه نفر گردد و چون عیسی علیه السلام غایب گشت یکی ازآن سه نفر ببازاررفت تا طعامی آورد وآن دوشخص باهم قرارادادند که چون رفیق از بازار بازآید اورا بکشند تا قسمت صحیح گردد وهر کدام خشتی بر گیرند و آرنده طعام زهری در خوردنی تعبیه کرده تایاران فوت شده هردوخشت باو بماند و بعد ازآن که از بازار مراجعت کرد رفیقان باتفاق اورا کشتند ومتعاقب او بتناول طعام مشغول شده ایشان نیز بعالم آخرت رخت کشیدند وعیسی چون از مقصد مراجعت نموده آن اسیران تقدیر را بدانسان دیدفرمود که **هکذاتصنع الدنیا باربابها** ویکی ازمعجزات روح الله آن بود که پارهٔ گل رابهیأت مرغی ساخته باد در وی دمید تا در طیران آمد و آن را خفاش گویند و چون یهود این معجزه را مشاهده کردند **گفتندهذا سحرآمبین** و

دیگر آنکه اکمه و ابرص زا معالجه فرمود و اکمه آنرا گویند که اصلا چشم خانه نداشته باشد **قال عز من قال انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیراً باذن الله وابری الاکمه والابرص** و در آن زمان این نوع رنجها شیوع یافته بود وفن طب رواجی داشت ودیگر آنکه مردگان را در زمرهٔ احیا انتظام داد و **اذقال سبحانه واحی الموتی باذن الله** منقولاست که اول مردهٔ که بیمن انفاس متبرکهٔ او زنده گشت ابن العجوز بود و کیفیت اینواقعه چنانست که دراثنای سیر پیرهزنی را برسرقبری نشسته دید و ازوی صورت حال پرسید عجوزه جواب داد که این قبر پسر منست و من درینموضع مجاورم تا آن زمان که بمیرم یا پسر من زنده گردد عیسی فرمود که اگر فرزند تو زنده شود ازین مقام مراجعت مینمائی گفت بلی آنگاه حضرت نبوی دو رکعت نماز گذارد و برسر قبر آمده ندا کرد که یا فلان قم باذن الله فی الحال قبر ازهم شکافته شده شخصی بیرون آمد و خاك از سر افشاندن گرفت و گفت یا روح الله سبب این خواندن چه بود عیسی اورا ازاحوال مادرش خبر داد ابن العجوز التماس کرد تا دعا کند که بمضجع خود باز رود و سکرات موت بروی آسان گردد این ملتمس مبذول افتاده ابن العجوز درقبر رفته اجزای خاك برقرار سابق با هم اتصال یافت و یهود عنود کیفیت اینواقعه را شنیده گفتند **لم نسمع باسحر من هذا**

ذکر رفتن عیسی علیه السلام بناحیهٔ نصیبین و زنده شدن سام ابن نوح علیه السلام بدعای آنحضرت

ارباب اخبار گفته اند که در زمان عیسی علیه السلام پادشاهی بود در ولایت نصیبین بغایت متکبر و جبار و حضرت نبوی بدعوت او مامور شده متوجه نصیبین گشت و چون بحوالی آن بلده رسید توقف نموده با حواریین گفت که ازشما کیست که باین شهر رود و ندا کند که عیسی که بندهٔ خدا و رسول او و کلمهٔ وی است متوجه جانب شمااست ازآن میان شخصی یعقوب نام گفت که من میروم یا روح الله

حضرت عیسی علیه السلام فرمود که برو با آنکه اول کسی که ازمن تبرّا نماید تو باشی
وبعد ازآن یکی از موحدان که اورا تومان می گفتند مرافقت یعقوب را التماس
نمود وعیسی اورا نیز رخصت رفتن ارزانی داشته فرمود یاتومان تقدیر چنانست
که عنقریب ببلیهٔ گرفتارشوی آنگاه شمعون گفت یاروح الله اگراجازت فرمائی من
ثالث ایشان باشم بشرطی که اگر دروقت اضطرار ترا بفریاد رسی خویش خوانیم
نظرالتفات باز نداری واو نیز مرخص گشته هرسه نفر روان شدند و شمعون در
ظاهر شهردرنك کرده گفت شما بروید وآنچه عیسی فرموده بجای آرید اگر بشما
مکروهی رسد من درآن باب تدبیری اندیشم وپیش از رسیدن ایشان بنصیبین
حدیث مسیح و مادرش مریم را اعداءِ دین با قبح وجهی درآن شهر شهرت داده
بودند ویعقوب وتومان بشهر درآمده یعقوب آواز برآورد که الآن قد جاؤکم
عیسی روح الله وکلمته وعبده ورسوله وخلق بعد از استماع اینحدیث روی بدیشان
نهاده پرسیدند که قائل این سخن از شما دو کس کدام یك است یعقوب از گفتار
خویش تبرّا نموده منکرشد وتومان گفت که این قول ازمن صادر گشت ومردم او
را بکذب متهم داشته دربارهٔ عیسی ومریم سخنان ناپسندیده گفتند وتومان را
نزدیك ملك آوردند پادشاه فرمود که ازین قول باز کرد والا میفرمایم که ترا
بکشند تومان از رجوع امتناع نموده ملك حکم کرد تا دست وپای اورا بریده و
میل درچشم او کشیده ودرمزبله اش انداختند و شمعون این قضیه را شنیده بشهر
درآمد بعداز ملازمت ملك بعرض اورسانید که مامول از کرم شهریاری آنست
که بپرسیدن چندچیز از این مبتلا رخصت یابم ملك تجویزفرموده شمعون بمزبله
رفته از تومان پرسید که سخن تو چیست گفت میگویم که عیسی روح الله
و بنده ورسول اوست شمعون استفسار نمود که علامت صدق این سخن
چه چیز است جواب داد که اکمه و ابرص و سایر امراض را علاج می کنند
شمعون گفت که اطبا درین فعل بااو شریك اند دیگر هیچ آیتی دارد تومان
گفت که از آنچه مردم در خانه های خویش بخورند و ذخیره نهند اخبار

مینماید شمعون فرمود که این ازین افعال کاهنان است دیگرهیچ علامتی در وی موجود هست تومان گفت که از گل مرغی می‌سازد و باد دروی دمیده‌طیران‌مینماید شمعون گفت این بکردار ساحران مینماید دیگر هیچ مصدقی بردعوی‌خود دارد گفت باذن خداوند تعالی مرده را زنده میگرداند شمعون بعرض ملك رسانید که این مسکین مبتلا امری عظیم رانام برد که از عیسی صدور مییابد واین‌کار جز از قادرمختار یارسول اوصادر نمیگـردد و فعل رسول هم درین باب مترتب باذن رب الارباب است وهیچ ساحری و کذابی راحی‌قدیم درین‌باب ماذون نمیگرداند واگر عیسی رسول خدا نباشد مرده را زنده نتواند کرد اکنون مصلحت آنست که‌عیسی را طلب کنیم و اورا درآنچه این شخص نسبت بوی میکند بیازمائیم و اگرعیسی درین سخنان بقدم آنکار پیش‌آید فرستادهٔ اورا بهرعذابی دیگر که متصور بـاشد تعذیب‌نمائی واگر عیسی مرده را زنده کند اینصورت خود بعدی دارد ما باوایمان آوریم چه احیاء موتی دلیلی قاطع وحجتی ساطع‌است‌برصدق نبوت ورسالت اوملك را حدیث شمعون مستحسن‌افتاد وباحضار روح الله‌فرمانداد عیسی علیه‌السلام آمدومجلس رونق‌وطراوتی‌دیگر گرفته ملك شمعون‌را امر فرمود تا باعیسی قیل‌وقال و بجواب وسؤال اشتغال‌نماید وشمعون‌باحضرت مسیح درحضور پادشاه گفت که این‌فرستادهٔتو که‌بغضب‌پادشاه ما گرفتار گشته گواهی‌میدهد که‌تورسول‌خدائی گفت‌راست‌میگوید بازشمعون گفت‌او گمان‌میبرد که توا کمه‌وابرص‌راعلاج میکنی‌وسایر‌بیماران‌راشفا می‌بخشی عیسی جوابداد که گمان وی‌مطابق واقعست شمعون گفت مقرر چنانست که‌اگر آنچه‌تومان بتونسبت کرده بجای نیاری ماترا واصحاب ترا هلاك کردانیم **قال عیسی نعم فقال شمعون‌فابدء بصاحبك** ابتدا ازیار خود کن عیسی دست‌وپای بریدهٔ تومان را برمفاصل نهاده دست خودرا برآن کشید و بقدرت ایزدی همچنان شد که اول‌بوده انگاه دست‌مبارك خویش‌را برچشمهای اومالید تاروشن شدوشمعون گفت ای ملك این آیتی است از آیات نبوت اوبازشمعون ازعیسی علیه‌السلام التماس کرد

تا خبر دهد که حضار مجلس شب چه خورده‌اند وچه ذخیره نهاده مسیح علیه السلام با یکیك خطاب کرد که دوش توفلان چیزتناول نمودی و فلان چیز را ذخیره نهادی دیگر باره شمعون باعیسی گفت که فرستادهٔ تو گمان میبرد که تواز گل شبیه بمرغ صورتی میسازی وباد درمیدمی تادرفضای هوای طیران مینماید ملك میخواهد که این صورت غریب رامشاهده فرماید عیسی فرمود که صورت کدام مرغ مطلوبست گفتند خفاش که ازعجایب طیوراست **فصوره و نفخ فیه فطار** از سلمان فارسی رضی الله منقولست که بعداز آنکه جمیع رنجوران نصیبین شفا یافتند ازوی التماس نمودند که مرده را زنده سازد آنحضرت فرمود که هرمیتی که متعین شود باذن حی لایموت او را زنده گردانم گفتند سام بن نوح پدرما وتواست اگر بیمن انفاس شریفهٔ توزنده شود دور نیست عیسی قبول فرموده قوم اورا بسرقبری بردند روح الله دو رکعت نماز گذارده دست بدعا برداشت و بعد از فراغ از دعاسام را ندا کرد زمین بفرمان خالق ارض وسما درحرکت آمده شق گشت وشخصی **ابیض الراس واللحیه** ازقبر بیرون آمده گفت لبیك یاروح الله آنگاه باقوم خطاب کرد که ایها الناس این عیسی بن مریم صدیقهٔ مبار که وروح الله است وکلمهٔ اوست که بسوی وی القا کرده است باید که نبوتش را تصدیق نموده متابعت او نمائید و عیسی از سام پرسید که در زمان شما معهود نبود که موی مردم سفید شود این چه حالت است جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قائم شدو از هول روز رستخیز موی من سفید گشت بازعیسی سؤال کرد که ازفوت تو چند سال گذشته است سام گفت چهارهزار سال عیسی گفت که دعا کنم تاچند گاهی خدای تعالی ترا عمر دهد سام گفت چون عاقبت شربت ناگوار مرگ میباید چشید زندگانی فانی را نمی خواهم وهنوز تلخی جان کندن درحلق منست اکنون ملتمس آنکه ازباری تعالی درخواهی تا مرا بجوار رحمت خویش واصل گرداند وعیسی دعا فرموده سام بحالت اول معاودت نمود اجزای خاك باهم اتصال یافت سلمان فارسی گوید چون اینمعجزه را مشاهده کردند ملك نصیبین بالشکرو توابع و رعایا جمله بعیسی ایمان آوردند

ذکر نزول مائده از آسمان بدعای حضرت عیسی علیه السلام

یکی از غرایب واقعات و بدایع معجزات حضرت عیسی علیه السلام ظهورو نزول مائده است و کیفیت این قضیه چنانست که حواریین که همیشه ملازمت مسیح مینمودند باجمعی کثیر نوبتی دراثناء قطع مفاوز گرسنه شدند وعامهٔ خلق درخواستند ازعیسی که دعا کندتا حضرت آفریدگار از آسمان خوانی پرنعمت نازل گرداند وحواریین اینمعنی را بعید دانسته قوم گفتند که البته ملتمس ما رابرای عیسی معروض باید داشت بالضروره ایشان مسؤل مردم را بعرض مسیح رسانیدند **قال جل ذکره واذقال الحواریون یاعیسی بن مریم هل یستطیع ربك ان ینزل علینا مائدة من السماء قال** ای عیسی **اتقواالله ان کنتم مؤمنین** حواریان ازربان قوم گفتند که قدرت خداوندی را منکر نیستیم لیکن میخواهیم که ازآن مائده بخوریم تا قلوب ما مطمئن گردد ویقین ما برصدق قول تو زیاده شود وبتحقیق دانیم که تو رسول خدائی وسخن تو بحق است وبعد ازاکل مائده گواهی دهیم بوحدانیت خدا وآنکه قادر است برهمهٔ اشیاء و برسالت ونبوت تواقرار کنیم و بعضی در میان مفهوم کلمهٔ **و تکون علیها من الشاهدین** گفته اند که از جملهٔ گواهان باشیم برای تو چون مراجعت کنیم با بنی اسرائیل و چون الحاح کردند درسؤال عیستی علیه السلام تضرع و تخشع نموده گفت **اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لناعیداً لاولنا و آخرنا وآیه منك وارزقنا وانت خیرالرازقین** و چون عیسی از دعا فراغت یافت وحی الهی نازلشد که من مسؤل ترامبذول داشته مائده میفرستم لیکن هر کس که کفران نعمت نمایدبعد از رؤیت آن ازشما اورا عذابی کنم که هیچیك ازعالمیان رانکرده باشم ومراد از عالمیان مردم آن عصراند وعیسی قوم را ازینمعنی خبر داده ایشان گفتندهر که کفران آوردسزاوارعذاب باشد آنگاه بدعای عیسی مائدهٔ از آسمان متوجه زمین گشته که برفوق وتحت آن دوقطعه بود از سحاب وبتدریج فرود آمده پیش مسیح علیه السلام قرار گرفت و ازطیب رایحهٔ آن دماغها خوش شد وعیسی با حواریین

سر بسجده نهادند و چون سر از سجده برداشتند عیسی گفت یکی از شما که بعمل احسن و بقدرت الهی اوثق باشد برخیز د و سر پوش بگیرد تا نعمت خداوندی را مشاهده نموده شکر آنرا بجا آوریم حواریان گفتند تو اولی و احقی بدین کار پس حضرت مسیح دو رکعت نماز گذارده و بسم‌الله خیر الرازقین گفته سرپوش مائده را بر گرفت و خلقی مایل بنظارهٔ گشته خوانی از زر سرخ دیدند چهل گز در چهل گز چهار پایه داشت و بر زبر آن سفرهٔ سرخ مشاهده کردند و بر آن سفره ماهی بود بریان که خار و فلوس نداشت و روغن از آن ماهی سیلان میکرد و در حوالی آن انواع بقول دیدند الاسیرو کندنا و قدری سر که نزدیك سر ماهی و مقداری نمك قریب بدم آن نهاده بودند و در اطراف ماهی پنج گردهٔ نان بود و قدری زیتون و پنج انار و پنج خرما بر هر گردهٔ نان موضوع بود شمعون گفت یاروح‌الله این از طعام جنت است یا از طعام دنیا عیسی فرمود که از هیچکدام بلکه از آسمان نازلشده است **فقال المسیح کلوا واذکروا اسم‌الله علیه** حواریان گفتند یا رسول‌الله نخست تو بخوردن مبادرت نمای عیسی امتناع نموده فرمود که هر که طلب کرده است بخوردن و حواریان از ابای عیسی دانستند که نزول مائده متضمن عذاب الهی است لاجرم ایشان باروح الله موافقت کردند و عیسی صلا درداده جمعی کثیر از اغنیا وفقرا و اصحاب امراض بر آن خوان نشستند هر کوری که از آن طعام خورد بینا شد و هر رنجور که خورد شفا یافت و خلقی انبوه از آن مائده تناول نموده طعام همچنان برحال خود بود که هیچ از آن کم نشد و بروایتی مدت چهل روز هرصباح آن خوان از آسمان فرود آمد و بهنگام زوال بعالم بالا میرفت و عیسی هر روز بنوبت قومی را بر آن می‌نشانده و درخلال این احوال وحی خداوندی نازل شد که از آن طعام بغیر ایتام و فقرا و رنجوران کسی نخورد و این حدیث بر اغنیاء شوار آمده بعضی از ایشان گفتند که این مائدهٔ خدائی نیست و برخی گمان بردند که از آسمان نازل نشده است درین اثنا خبر سماوی بعیسی رسید که من اهل انکار و کفران را بنابر وعدهٔ که کرده‌ام عقوبت خواهم فرمود و عیسی ایشان را از نزول عذاب اعلام داده بقولی چهارصد تفر صباح از جامهٔ خواب بصورت خوك

برخاستند و در گرد ومزبلها گشته قازورات خوردن گرفتند ونزد عیسی آمده سر برزمین نهادند و آب حسرت ازدیدها روان ساختندوعیسی یکیک را نام برده میفرمود که توفلان هستی وایشان باشارهٔ سر تصدیق قول اومینمودند بعداز انقضاء نه شبانه روز باقبح وجهی ساز راه عدم کردند

ذکر مهاجرت عیسی ؑ ازبیت المقدس وظهور بعضی

از معجزات او در آن سفر

چون یهود حضرت نبوی راتکذیب نموده از شهر اخراج کردند عیسی بامریم روی براه نهاده بقریهٔ از قرای شام رسیدند و بخانهٔ کریمی از کرام آن نواحی نزول فرمودند و آن شخص در بارهٔ ایشان احسان و اکرام مبذول داشته التماس فرمود که درمنزل او مقیم شوند اتفاقاً روزی صاحب بیت حزین اندوهناك بخانه آمد ومریم معلوم فرمود که سبب حزن او آن است که ملك آن ناحیه که ظالمی است جبار هرشب بخانهٔ یکی از رعایا می آید وشراب میخورد و امشب نوبت بصاحب بیت رسیده است واورا قدرت وتوانائی آن نیست که ملك را باحشم وخدم ضیافت نماید ومریم ازین معنی مشوش گشته از عیسی التماس نمود تا دعا فرماید که این مشکل برآن کریم آسان گردد عیسی فرمود که اینصورت مستلزم فتنهٔ عظیم است مریم گفت که حقوق اینمرد بر ذمهٔ ما بسیار است از فتنه نباید اندیشید و مسیح اشارت مادر را قبول کرده فرمود تا بوقت ضیافت دیگها وخمها را پرآب کرده وآنجناب از حضرت آفریدگار درخواست کرده که دیگها پر گوشت وخمها پرشراب ناب ولعل مذاب وسفره ها پرنان گشت وملك بعدازتناول طعام قدحی آشامیده شرابی مشاهده کرد که برقت خوشخواری آن مدة العمر ندیده بود لاجرم ازمیزبان پرسید که این شراب ازکجاست گفت ازفلان قریه آورده ام ملك گفت اینشراب بشراب آنموضع نسبتی ندارد راست باید گفت ومیزبان قریهٔ دیگر رانام برده ملك درغضب رفت وآن بیچاره بنابرتوهم جان تقریر

کرد که جوانیست بی پدر درجوارمن که هرچه ازحضرت افرید گار مسئلت نماید بشرف اجابت اقتران یابد واین طعام وشراب ازبر کت دعای اواز غیب روی نموده است وملك برفور عیسی را طلبیده درخواست کرد تا دعا فرماید که ولیعهد و پسر او که درآن نزدیکی وفات کرده بودزنده گردد وعیسی جوابداد که ملکزاده اگر بحال حیات باز آید ضرری عظیم بملك تولاحق شود ملك گفت که بعد ازدیدن او ازهیچ آسیب اندیشه ندارم عیسی فرمود که دعای من مشروط بشرطی است که اگر ملکزاده در سلك احیا انتظام یابد ازرفتن ازین دیار کسی مرا مانع نگردد ملك قبول نموده عیسی دعا کرد ملکزاده حیات یافت ومتعاقب ظهور این معجزه عیسی ازآن سرزمین متوجهٔ جانب دیگرشد وچون پسر ملك زنده گشت عامهٔ خلایق گفتند که ما ازظلم این ستمکار بجان آمده بودیم اما امید داشتیم که چون بمیرد نجاتی روی نمایدوهیچ شك نیست که پسر بعدازفوت پدر رسوم مذمومهٔ اورا احیاخواهدنمود اکنون وظیفه آنست که پدر وپسررا بقتل آوریم تا ازجور وتعدی ایشان خلاصی یابیم وبرین جمله متفق شده تیغ خلافت ازغلاف بیرون کشیدند وهردورا بقتل آوردند وبعد ازآنکه عیسی ومریم ازآن قریه بیرون آمدند جهودی با ایشان همراه گشت وآن جهود دورقیف همراه داشت وبا ایشان یك رغیف بیش نبود عیسی جهود را گفت که مطلوب آنست که هرزادی که مارا وتراست مشترك باشد جهود قبول کرد وچون دید که عیسی رغیفی بیش ندارد ازآنمعنی پشیمان شده شب پنهان ازایشان یك رغیف خوذ را بکار برد وعلی الصباح عیسی رفیق را که طعام خود را حاضرسازد جهود یکقرص را حاضر ساخته عیسی فرمود که رغیف دیگر کجاست جوابداد که همین بیش نداشتم مسیح خاموش شد وباهم طی مسافت کرده بموضعی رسیدند که شخصی درآنجا گوسفندان میچرانیدعیسی گفت یا صاحب الغنم بیك گوسفندمرا ضیافت کن این سخن مؤثر افتاده شبان گفت رفیق خودرا بگوی تا گوسفندی جدانموده ذبح کند عیسی یهودی را امر کرد تاغنمی را کشته بریان ساخت وعیسی فرمود که

شاة رابايد خورد واستخوانش را نبايد شكست وچون ازآن بريان خورده سيرشدند عيسى استخوانهاى نا شكسته را در پوست جمع كرده‌عصاى خودرا برآن‌زدو گفت قم باذن‌الله برفور گوسفند زنده شدآنحضرت براعى گفت كه‌بگيرشاة خود را راعى متعجب‌گشته پرسيد كه‌تو كيستى گفت عيسى بن مريم راعى گفت آن ساحرى كه وصف اورا شنيده‌ايم توئى واين هزيان گفت ازپيش عيسى بگريخت وبعد ازظهور معجزهٔ چنين عيسى از جهود پرسيد كه تو دو رغيف همراه داشتى‌يكى چه كردى جهود سوگند ياد كرد كه يك گرده بيش نداشتم عيسى باز خاموش شد و از آنمنزل نيز روان شدند ودر اثناى سيرگذار ايشان برشخصى افتاد كه گاوى چند داشت عيسى از صاحب گاو گوساله ستانده آنرا كشتند وچون بريان كرده گوشتش‌را تناول كردند باز روح الله بدستور سابق بقره‌را زنده گردانيده تسليم خداوندش نمود و از جهود رغيف مفقود را پرسيده جواب اول را شنيدو باز باتفاق هم در حركت آمدند تا بشهرى رسيدند و هر كدام بگوشهٔ رفتند وپادشاه شهر بربسترناتوانى تكيه داشت واطبا ازمعالجه عاجزآمده بودند وبسياست‌رسيده‌وجهود برينحال مطلع شده وعصائى مثل عصاى حضرت‌عيسى پيدا كرده بردرقصر ملك رفت تا تقليدعيسى كرده باشد وبا خواص‌ملك گفت من بيمار شمارا شفا مى‌بخشم واگر مرده باشد زنده مى گردانم وايشان اورا بسربالين ملك بردند وجهود عصائى چند برپاى ملك فرودآورده ملك‌وفات يافت وهرچند عصا بروى زد كه قم‌باذن‌الله برنخاست وچون عجزجهود ظاهر گشت خواص ملك نخست‌بااو گفتند كه توپادشاه مارا كشتى واورا گرفته نخست ازدارى سرنگونش آويختند وعيسى از كيفيت قضيه واقف‌شده‌بدآنموضع آمد وديد كه جهودداريسمان درحلق كرده‌ميخواهند كه‌ازبالاى‌دار بپايان فرو گذارند عيسى باخواص ملك گفت كه اگرمطلوب شما حيات پادشاه است يارمرا بگذاريد ايشان جواب دادند كه غرض‌همين است اما بعد از زندگى ملك رفيق ترا رها كنيم و عيسى اينمعنى‌را از حضرت عزت مسألت نموده‌ملك‌حياتى جديد يافت وعيسى جهودرا ازآن‌بليه‌خلاص

گردانیده باهم روان شدند وجهود چون ازمرگ امان یافت گفت بعیسی که حق عظیم برذمهٔ من ثابت کردی که مرا ازکشتن خلاص کردی والله که هرگز از خدمت تومفارقت نکنم ومسیح علیه السلام فرمود که ترا سوگند میدهم بحق آن خدای که گوسفند و گوساله را بعدازآنکه بریان کرده بودیم و گوشت هردورا خورده زنده گردانید وبدان‌خدائی که ملك را زنده کرد بعدازمرگ وحیات بخشید ترا ازدار که دراول‌حال که مرافقت‌مرا اختیار کردی چند رغیف همراه‌داشتی جهودباز سوگندیاد کرد که‌زیاده ازیك رغیف مصحوب من نبود وعیسی مهرسکوت بردهان نهاده باهم طی‌منازل ومراحل‌مینمودند تابحسب اتفاق بجائی رسیدند که سباع آنرا حفرنموده گنجی ظاهرشده بود وتاآنزمان هیچکس برآن اطلاع نیافته جهود با عیسی گفت که این مال‌را گذاشته کجا میرویم عیسی فرمود که بگذار این‌سخن‌را که تقدیرچنانست که برسر این گنج جمعی هلاك‌شوند وجهودچون مجال مخالفت نداشت درملازمت روح‌الله روان شدوبعدازغیبت ایشان چهارنفربرسر آن گنج‌رسیده دو کس‌ازایشان جهت طعام وشراب وتهیهٔ‌اسباب نقل گنج بشهررفتند وآن‌دوتن که توقف نموده بودند باهم‌مخمر کرده بودند که‌هرگاه که یاران رفته بازآیندایشان را بکشند تاحصهٔ ایشانرا نیزتصرف نمایند وآن دوبدگوهرنیز بهمین‌خیال‌زهری قاتل‌درطعام تعبیه کرده مراجعت نمودند وبزخم خنجررفیقان هلاك گشتند وآن‌دو کشنده طعام زهرآلودراخورده جان بقابض ارواح سپردند وبآن‌تدبیرصایب‌هرچهار کس خیمه بصحرای‌عدم زدند وروزگار برزبان‌حال جهودرا مخاطب‌ساخت‌ومضمون اینمقال ادا مینمودند که .

بیت

رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل　　　درخواب‌غروری‌توهنوزایدل‌غافل

وچون عیسی بالهام غیبی ازصورت واقعه خبریافته جهودرا گفت برخیز تا برسر گنج رویم وآن حریص اسباب تصرف ونقل اموال‌را سازداده باروح‌الله روان شد وبدان موضع رسیده رفقای اربعه را مرده یافتند پس حضرت عیسی گنج را سه

قسمت کرد ویك بخش‌را بجهودی داد و دوبخش دیگررا موسوم و منسوب بخود گردانید جهود گفت یاروح‌الله درقسمت طریقهٔ عدالت باید مرعی‌داشت واموال‌را بدوقسم باید کرد تانصفی‌ترا باشدونصفی مرا عیسی گفت یکقسم ازمنست دیگری ازتووقسم ثالث‌ازصاحب رغیف‌مفقودجهود گفت اگربصاحب‌رغیف مفقود ترانشان دهم‌بخش اورابمن عنایت فرمائی عیسی‌فرمود که بلی جهود گفت صاحب آن منم روح‌الله فرمود که تمامت اموال‌را بر گیر که نصیب توازدنیا وآخرت‌همین‌استوآن بیسعادت مال‌عالمی‌را بار کرده چون‌اندك مسافتی قطع‌نمود زمین اورا باآنچه‌داشت فرو برد **نعوذبالله‌من‌غضب‌الله** وازغرایب امور که ازعیسی عليه السلام صدوریافت یکی آنست که روزی حضرت نبوی بااصحاب بمزروعی رسیدند که نزدیك بحصادرسیده بود وزحمت جوع بریاران استیلا یافته لاجرم التماس نمودند که روح‌الله‌اذن‌فرماید تا قدری ازآن زرع بکار برند ووحی نازل گشت که عیسی آنجماعت را در آن امر رخصت دهد ودراثنای آنکه ایشان بخوردن اشتغال داشتند صاحب زرع نعره زنان رسید که اینمزرعه را ازآباءخویش بمیراث یافته‌ام شما اکنون باذن که میخورید وحضرت عیسی مضایقهٔ اورا مکروه شمرده دعا فرمود تا جمیع کسانی که درازمنهٔ سالفه مالك ومتصرف آنزمین بودند زنده شدند ونزد هرخوشهٔ مردی‌یازنی بر پای ایستاده مجموع فریاد میکردند که مال مارا شما باذن که میخورید وآنمردمبهوت گشته پرسید که‌صاحب‌اینمعجزه کیست گفتندعیسی‌بن مریمست‌آنگاه‌بعذرخواهی عیسی‌آمده گفت یاروح‌الله من ترانشناختم واکنون که دانستم زرع‌خودرا بریاران توحلال گردانیدم وعیسی عليه السلام فرمود که درحقیقت نه این زرع ازتواست چه‌پیش از تو اینجماعت بملکیت دراین‌زمین تصرف نموده‌اند وبحسرت گذاشته وزودباشد که آنچه‌برایشان‌وارد گشته برتونیزوارد گردد ومنقولست که‌روزی‌عیسی‌سنگی‌برزیر سرنهاده بود که شیطان به بالین اورسیده گفت ای عیسی تو گمان میبری به هیچ چیز از دنیا تعلق نداری و حال آنکه این سنك از دنیاست عیسی برخاست وسنگ را بجانب شیطان انداخت و گفت **هذا لك مع الدنیا واعمری ان الدنیا واهلهامنك**

بیت

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود　　زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاداست

حسن بصری ره روایت کرده است که حواریان باعیسی گفتند که یا روح‌الله توبرروی آب میروی وما از آن عاجزیم سبب چیست عیسی فرمود یقیناً بالله‌تعالی ایشان گفتند که مانیز ازاهل‌یقینیم روح‌الله گفت که اگر گوهری با حجری‌درراه به‌بینید بر گرفتن کدام یك میل‌نمائیدجواب‌دادند که ببرداشتن گوهر آنحضرت فرمود که پس شما از ارباب یقین‌نیستید وهم حسن بصری گوید که‌عیسی درسیزده سالگی مبعوث گشت ودرسی‌وسه‌سالگی مرفوع‌شد جمعی گویند که بعثت اودرهفده سالگی اتفاق افتاده ودربیست‌سالگی‌نیز گفته‌اند ودربعضی روایات آمده است که اهل‌جنت مجموع‌درسن سی‌وسه‌سالگی خواهند بود ومدتی‌معنی این‌سخن نزد راقم حروف مشکل‌مینمود امادرحین تحریر بخاطر کسیر گذشت که میشاید که مراداز سن مذکور سن‌وقوف‌باشد چه بهشتیان همیشه بریکحال‌مانده کهولت و شیخوخت بدیشان راه نخواهد یافت درمعارف حسیبی آورده‌است که عیسی علیه‌السلام درسن‌چهل‌ودو سالگی مرفوع‌شد ودر دوازده‌سالگی درشهرناصره ازاعمال اردن انجیل برروی‌نازل گشت وازاین‌جهت اورا نصاری می گویند والله‌اعلم

ذکر رفع حضرت عیسی علیه‌السلام ازداریهودان برآسمان بحکم ایزد منان

بعضی‌ازثقات گفته‌اند که درزمان بعثت مسیح حاکمی ستمکار گردنکش و ظالمی جبار فرعون‌وش بربنی‌اسرائیل استیلا داشت وعیسی‌مأمورشد که اورا باسلام وتوحید دعوت فرماید وچون بمجلس اوطاغی‌عاصی آمده شرایط موعظه ونصیحت و وعده ووعید بتقدیم رسانید اوبی‌باك ناپاك ازقبول‌کلمهٔ حق ابا وامتناع نموده همت برقتل حضرت نبوی گماشت وعیسی علیه‌السلام کنج اختفا وعزلت گزیده حق‌تعالی بدو وحی فرستاد که انی متوفیك و رافعك الآیه و حضرت‌مسیح باحواریان که‌اسامی

ایشان بقولی این است که شمرده می آید : یحیی ، شمعون ، تومان ، یوقنا ، مربوس، فطرس، نخس ، یعقوب ، اندراهس ، فلیس ، بعصرس ، سرخس ، فرمود که قبض راعی وتفرق رعیت نزدیك شد وآنجماعت دانستند که مقصود ازین سخن چیست و بر فراق عیسی گریان شدند مسیح گفت هرچند که اکنون برمفارقت من جزع واضطراب مینمائید اما عاقبت برمقتضی کریمه عمل نخواهید کرد وضر راعدا را ازمن باز نخواهید داشت ایشان جواب دادند که تاجان مادرتن باشد دشمن برتودست نیابد آنحضرت شمعون را مخاطب ساخته فرمود که باوجود آنکه سرور ومهتر این طایفه توئی درشب سه نوبت ازمن بیزار خواهی شد وبعد ازانقضای زمان موعود یهود بدلالت بودا که بعضی حواریان را سیزده گرفته اورا ازآن جمع نیز گفته اند در غاری بسرعیسی آمدند وبرسرمبارکش بجای اکلیل خارنهاده وحضرت نبوی را بضرب وشتم آزرده گفتند اگرتوپیغمبرخدائی ازودرخواه تامرتراازچنگ محنت خلاصی دهد وشمعون را گفتند که اگرازعیسی تبرا نمیکنی بقتل خویش واثق باش واو ازترس جان خویش بفرمان ایشان عمل نموده دست ازتعذیب وی بازداشتند ازابن عباس منقولست که چون آیهٔ کریمهٔ **انی متوفیك ورافعك** برعیسی نازل گشت آنحضرت اصحاب را اخبار نموده حواریان التماس وصیت کردند وروح الله درآن باب کلمهٔ القافرمود وایشان پرسیدند یانبی الله درزمان آینده هیچ پیغمبری افضل ازتوپدید آید گفت آری نبی امی عربی ازمن افضل ترخواهد بود پرسیدند که ازکدام دیارمبعوث گردد فرمود که اززمین تهامه گفتند که ازکدام قبیله جواب داد که ازقریش وصفات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رابرشمرده گفت علمای امت بسان انبیا خواهند بود واکنون وصیت من آنست که باولاد خود **بطناً بعد بطن** وصیت فرمائید تا سلام مرا بدو رسانند وازجملهٔ وصایای عیسی یکی آن بود که خدای تعالی مرا امرفرموده است که شمعون را برشما خلیفه گردانم وحواریان خلافت وی راقبول کرده عیسی گفت بعد ازمن ملائکه ادعیه و ظروف پرنوربشما خواهند رسانید وآن انوار بباطنها راه یافته هریك ازشما عالم بلغت قومی گردید که بدعوت ایشان مأمور گردد وبعدازاتمام وصیت مخالفان ملت

برهمونی یکی ازمتابعان شریعتش که مرتد شده بود بروی ظفر یافتند و جمهور مورخان بر آنند که درآن حین مریم در قیدحیات بود و در کیفیت رفع او اختلاف بسیار است طایفهٔ گویند که چون آنحضرت رابچنگ آورده بقیه لیل محافظت نمودند علی الصباح ملك بنی اسرائیل که بغیر ازتمرد وعصیان صفتی نداشت حکم کرد که جهت صلب عیسی داری زدندوخلقی کثیرازموسویان وسایر طاعنان درپای دار مجتمع گشتند ودر آن اثنا آفتاب منکسف شد وچنان ظلمت وتاریکی استیلا یافت که دیده‌ها ازرؤیت بازماند وباری سبحانه وتعالی ملائکه‌را ارسال نمود تاعیسی‌را ازبند خلاص دادند وبودارا بجای اومقید گردانیده آن بلندمرتبه را بآسمان بردند و چون عالم روشن گشت بودا بصورت عیسی درنظریهودان آمده گفتند که این ساحر میخواست که بسحر ازچنك مارهائی یابد نتوانست اکنون او را بتعجیل میباید کشت تا شعبدهٔ دیگرپیش نیارد وقصد صلب بود کرده هرچندوی فریاد کرد که من بودا ام که شما را بعیسی راه‌نمودم واورا فرشتگان بآسمان بردند ومرا بجای او دربند انداختندقوم باورنداشتندوازحلقش آویختند**قال سبحانه وماقتلوه وماصلبوه ولکن شبه لهم**وزمرهٔ گفته‌اند که چون یهود برعیسی ظفریافتند اورا درهمان غار مضبوط گردانیدند ودرآنشب قطعهٔ ابری نازل‌شده وسقف‌غار شق گشته ابر عیسی را برداشت و بآسمان بالا برد وچون‌آفتاب طلوع نمود یهود شخصی‌را بدرون غار فرستادند که عیسی را ازآنجا بیرون آرد وآنشخص درغاررفته عیسی راندیدوخود بصورت عیسی مصور گشته بیرون‌آمد وباقوم گفت که عیسی را چندانکه طلبیدم نیافتم ایشان گفتند که عیسی توئی ومیخواهی که بەنیرنگ وسحر ازدست‌ما جان ببری واوهرچند سوگند یاد کرد که من همان کسم که حالا بفرمان شما درین‌غار رفتم نشنودند وهمانردم ازحلقش بیاویختند وچون زمان دیر باز انتظار بردند یار ایشان پیدانشد بدرون غاررفتند وهرچندبیش جستند کم‌یافتند گفتند که اگراین مصلوب عیسی بودیارما کجاشد واگر یارما بودعیسی کجاشد **قال الله سبحانه وانه لفی**

شك منه مالهم به من علم الا اتباع الظن وفرقهٔ دیگر چنین روایت کرده که یهود عیسی را باهیجده تن درخانه محبوس ساختند وعیسی با یاران گفت که از شما کدام یك صورت مرا قبول میکنید تا بپاداش این خدای عزوجل دربهشت اورا جای دهد واز حواریان شخصی گفت قابل صورت تو منم واو بصورت عیسی مصور گشته آنحضرت بآسمان رفت وچون صباح شد یهود آن هیجده تن را ازخانه بیرون آورده پرسیدند که شما با عیسی نوزده نفر بودید یکی از شما کجاشد ایشان گفتند نوزدهم ما عیسی بود که بآسمان رفت یهود این سخن را تصدیق نکردند ازحواریان سرحس را بصورت عیسی دیدند ویکی از ایشان را کم یافته درشك افتادند و آخرالامر بگمان آنکه سرحس عیسی است اورا صلب کردند **قال عزمن قال وان الذین اختلفوا فیه لفی شك منه وماقتلوه یقینا بل رفعه الله** در معارف حسیبی مسطوراست که سه ساعت ازروز گذشته بود که عیسی مرفوع شد وبعدازچند روزازآسمان نزول کرده حواریان را بمهمات نامزد نمود وباز بآسمان رفته حق‌تعالی اورا بمیرانید وبعد ازسه ساعت که از فوت او گذشت بازش حیات بخشیده وصورت آنحضرت را مشابه صورت ملائکه گردانید و کثیری از ثقات روایت کرده‌اند که عیسی در بیت‌المعمور مقیمست و ایزد تعالی سبحانه طبع بشری از وی انتزاع نموده است وطبع ملائکه کرامت فرموده وآنحضرت با ایشان درآن‌مقام تادامن آخرالزمان بعبادت قیام خواهد نمود و چون حضرت مهدی عليه‌السلام درآخرالزمان خروج کند عیسی بامرخداوند عالمیان ازآسمان بمکه معظمه نزول فرماید درمسجد الحرام دروقتی که مردم صفوف راست کرده باشند تا با مهدی عليه‌السلام فریضهٔ بامداد بگذارند درآنحال منادی ندا کند که این شخص عیسی بن مریمست که ازآسمان فرودآمده و ازخلایق متوجه عیسی شده ازنزول اومسرور گردند ومهدی ازوی التماس نماید تا امت احمد را امامت فرماید وعیسی گوید که توپیش رو که ما امروزمتابعت شما باید نمائیم و مهدی درمحراب رفته وسایرمسلمین باواقتدا نموده نماز بگذارند و گفته‌اند که عیسی عليه‌السلام بعد ازنزول ازعالم علوی چهل سال دیگر زندگانی کند و

بتزویج میل فرماید و فرزندان ازوی متولد گردند وباعدای ملت احمدی محاربه فرمایند و مجموع امم مختلفه را که ازدین بیگانه باشند بقتل آورد و در زمان او شیر وشترو پلنك با بقرو گرك با گوسفند زیست میکنند و کودکان با حیات بازی کنند وچون بعالم بقا خرامدمسلمانان بروی نماز گذارده درحجرهٔ عایشه رضی‌الله عنه که مدفن حضرت رسالت و شیخین است مدفونش سازند **وصلی الله علی نبینا و علیه وعلی سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم‌الدین**

ذکر مقتل بنی‌اسرائیل و رفتن حواریان بدعوت خلق اطراف

چون عیسی ﷺ بآسمان رفت یهود اصحاب او را گرفته در تعذیب کشیدندو پادشاه روم که شامیان اورا نیزاطاعت فرمان مینمودند از صورت واقعه خبر یافته قاصدان فرستاد تا حواریان را از چنك محنت خلاص داده بدان سرزمین بردند و سلطان روم از اوضاع شریعت عیسی استعلام نموده بدین مسیح درآمد و لشکری عظیم فرستاد تا جمعی کثیروجمعی غفیر رااز بنی‌اسرائیل بقتل آوردند و دربعضی از روایات‌آمده است که چون‌حواریان ازچنك محنت خلاص یافتند شمعون‌الصفا که بواسطهٔ صلابت در دین او را شمعون الصخره نیز میگفتند بنا براشارت و وصیت عیسی‌هرشخصی‌راازحواریان‌بدعوت قومی‌نامزد کردیکی‌را بروم فرستاد و دیگری را ببلاد مغرب وبعضی را بحجازو دیگری را بعرض بربروهمچنین باطراف دیگر وملائکه او عیهٔ پرنور همچنانکه عیسی خبرداده بود بدیشان رسانیده هریك از حواریان عالم بلغت طایفهٔ شد که بدعوت ایشان مامورشده بود وهب‌بن منبه گوید که شمعون یحیی‌وتومان را بانطاکیه فرستاد وپادشاه آنجا بتکبر وتجبرموصوف بود و دروقت وداع شمعون بایشان گفت که خاطرجمع دارید که من ازحال شما غافل نیستم وبهنگام احتیاج مدد من بشما خواهد رسید ویحیی وتومان چون به

انطاکیه رسیدندبردربارگاه ملک آمده بارنیافتندواتفاقا زفرصت ملاقات ملک نموده او را درشکارگاه یافتند و شرایط موعظه ونصیحت بجای آورده ادای رسالت نمودند واز آن جهت که محل نگاه نداشته بودند غضب برپادشاه استیلایافته فرمود که هر یکی را صدتازیانه زدندوبزندان بردندوشمعون بوحی الهی کیفیت حادثه را دانسته متوجه انطاکیه شد قال الله تعالی **اذارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث** و چون شمعون بدان دیار رسید میل مصاحبت خواص ملک نموده و دراثنای محاورات سخنان خوش و کلمات دلکش گرفتن گرفت که انس و محبتی تمام میان شمعون و ارکان مملکت روی نمود ودرمجلس ملک بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف مذکور گشت و دراثنای این حال شمعون شبی قصد کرد که بزندان رفته بایحیی وتومان ملاقات فرماید وبواسطهٔ کثرت پاسبانان ومتانت در زندان اورا یأسی ازدیدن یاران حاصل شد اما حضرت مفتح الابواب ملکی را امر نمود تا در زندان گشاده و خواب برحراس گماشته شمعون بزندان درآمد ونزد یاران رسیده بایشان عتاب فرمود که تعجیل درمهمات مستلزم ندامت وسئآمت است و حال شما بعورتی عظیم میماند که خدای تعالی او را درسن یاس پسری کرامت فرمود وبعد ازچندگاه مادر با خود اندیشید که بمجرد شیراینکودک عنقریب نمایشی نخواهد یافت تدبیر آنست که فرزند دلبند خود را نان و گوشت دهم وپیش از وقت آنطفل را طعام داد تا ممتلی شده در گذشت واکنون من بدان جهت آمده‌ام که درباب استخلاص شما حیلهٔ اندیشم و ایشان را دلداری داده از زندان بیرون آمد و در زندان بفرمان الهی بحال اول معاودت نمود وچون ذکرشمعون درمجلس ملک تکراریافت ملک باحضار اوفرمان داده حسن تقریرو کمال فطانت و اصابت برای او ملاحظه کرده بملازمت ومنادمت مجلس خود او را اختصاص داد ودرایام تقرب شمعون روزی با ملک گفت که درین اوقات شنیدم که در زندان شهریار عالم دوشخص محبوس‌اند که گمان میبرند که خدای عزوجل ایشان را برسالت فرستاده است وآن دو کس باملک ملاقات کرده‌اند وتا غایت ندانسته‌ام که ایشان باملک چه گفته‌اندوملک درجواب چه فرموده پادشاه

گفت که من درحین تکلم آن دو شخص چندان غضب برمن مستولی‌شد که مفهوم نکردم واگر ترا میل‌باشد هردو را حاضرسازیم تااز مدعا ومطلوب آن دو گرفتار استفسار کنی شمعون معروض داشت که مرا بدیدن و شنیدن سخن ایشان چندان رغبت نیست اما بنابرمیلان خاطر اشرف‌بآن دوزندانی‌معارضه ومناظره نمایم ملك فرمانداد تایحیی وتومان‌رااز‌محبس‌بمجلس‌آوردند وشمعون ازایشان پرسید که‌شما راکه فرستاده‌است گفتند آنکس که برهمهٔ اشیاقادراست‌شمعون گفت که ازقدرت‌و عظمت‌او‌مرامعلوم‌باید کردیحیی‌وتومان گفتند که‌مرتبهٔ‌او‌ازآن‌رفیعتر‌ودرجه‌او‌ازآن بلند تراست که زبان گردتفسیروتقریرتواند گشت لیکن‌ما‌اوصاف‌اورابدین‌دوکلمه اختصارمیکنیم که یفعل‌الله مایشاء ویحکم مایرید شمعون فرمود که اگربردعوی خویش‌بینهٔ اقامت‌نمائیدمن‌نزدیك‌ملك شفیع شوم تادست‌تعرض‌ازشما کوتاه گرداند والا بازبزندان فرستاده بانواع‌عذاب شمارا معذب گردانددیحیی وتومان جوابدادند که هرالتماس که مستلزم ظهورعظمت پروردگارعالمیان باشد مبذولست شمعون گفت که من‌پسری دیدم که چشم خانه نداشت اگربدعای شما بینا گردد من‌درین باب شمارا شفاعت کنم وایشان قبول کرده پسررا حاضر کردند ویحیی وتومان به حسب ظاهروشمعون بحسب باطن برپسردعا کردند وبعد ازفراغ ازدعا وتضرع قدری خاك را گل‌ساختند وازآن گل مقداردو فندق گرد کرده پس‌درموضع عینین دوخط سیاه کشیده وآن دوفندق ازگل را برآن محل نهاده آن گل‌پاره‌ها دو دیدهٔ روشن گشت ملك متعجب گشته باشمعون گفت گوئیااین‌دو کس ازجملهٔ ساحرانند شمعون گفت سحره برامثال این‌افعال قدرت ندارند امامن از ایشان معجزهٔ دیگر طلب کنم اگرآن وجود گیرد بیشك معلوم گردد که یحیی وتومان ازجملهٔ راست گویانند آنگاه شمعون‌خطاب کرد که اگردعا کنید که مردهٔ هفت روزهٔ مدفون که ازتوهم سکته بعدی دارد زنده گردد ماشما را دردعوی خود تصدیق بنمائیم وبخدا ایمان‌آریم ایشان قبول‌نموده بقولی ازملازمان ملك پسرحبیب نجار را که هفت روز ازوفات او گذشته بود ازقبربیرون‌آورده وبمجلس حاضر گردانیدند ویحیی‌و

تومان برسبیل اعلان وشمعون درنهان حیات او را ازملك منان مسئلت نمودند و همان لحظه کفن دربدن میت منشق شده پسرحبیب درحرکت آمده وبعد از زمانی بنشست وملك از کیفیت حال او سؤال کرده ولد حبیب جوابداد که ملائکه بعداز وفات بتفحص احوال من پرداخته مرا مشرك یافتند و هر روز مرا کشان کشان به وادیی از آتش برده مرا بعذابی معذب داشتند که دروادی‌سابق‌مشاهده نکرده‌بودم و چون امروز مرا خدایتعالی نعمت حیات ارزانی‌داشت پیش‌از آنکه خود را درین محل یابم ندائی‌شنیدم که بجانب بالا نظر کن ومن بطرف علونگران شده جوانی را دیدم که دست درساق عرش زده بود واین سه کس را که یکی پیر و دیگر کن وسیومی جوان است یعنی شمعون ویحیی وتومان را شفاعت میکرد وبازخطابی به گوش‌من‌رسید که این‌شخص که قریب بعرش‌منست دربارهٔ سه کس‌ازاصحاب خویش که درشهرتواند و حیات ترا ازمن التماس می‌نمایند و ترا شفاعت کرده از جهنم خلاص میکنند ای ملك این بوداحوال‌من که بی‌زیاده ونقصان‌تقریر کردم بروایتی ملك با معدودی چندایمان‌آوردوسایرمردم مخالفت کرده قصد کشتن یحیی وتومان نمودند در آن حین حبیب نجار گفت که **یاقوم‌اتبعواالمرسلین اتبعو من‌لایسئلکم اجرا و هم مهتدون** و کفار از ایشان پرسیدند کـه تو بایشان ایمان داری گفت **ومالی‌لااعبدالذی فطرنی‌والیه ترجعون** الی‌آخرالایات‌وچون‌ایمان‌حبیب معلوم کفرهٔ فجره گشت او را گرفته بعقوبتی‌تمام کشتند و حضرت باری عزاسمه حبیب را بفرادیس جنان رسـانیده حبیب گفت **یالیت قومی یعلمون بمـا غفرلی ربی‌وجعلنی من‌المکرمین** حسن بصری گوید که آنکس که در حیات قوم خود را نصیحت فرمود وبعد ازممـات حسن عـاقبت ایشان را تماشا کرده حبیب نجار بود منقولست که بعداز کشته شدن حبیب بشمعون‌الصفا وحی رسید که اهل‌توحید باید که ازشهربیرون روند که این‌مشرکان را هلاك‌خواهیم ساخت وشمعون با مسلمانان درشب از انطاکیه بیرون آمدند و چون صبح بدمید جبرئیل بدروازهٔ شهر رسیده نعرهٔ زد کـه‌مجموع اشراربدارالبوارپیوستندقال عزشانه **وماانزلناعلی‌قومه‌من بعده**

من جند من السماء و ما کنا منزلین ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون

ذکر حنظله صادق و اضلال یونس جهود امت عیسی را

آورده‌اند که بعد از رفع عیسی حنظلة الصادق بدعوت مقیمان حاضر را که مدینه‌ایست از مداین یمن مامور گشت و مردم شهر بعضی باو ایمان آوردند و برخی تکذیب نمودند عاقبت مشرکان حنظله را بقتل آوردند و اصحاب حنظله با کفار محاربه نموده منهزم گشتند و بعد از آن واحد قهار ملکی از ملوك بابل را برانگیخت تا بانتقام حنظله دمار از نهاد اشرار برآورد و آن ملك لشکری گران کشیده بنواحی حاضورا رسید و کفار تهیهٔ اسباب قتال و جدال نموده در برابر آمدند و از جانبین کشش و کوشش بسیار نموده آنقوم بی‌حاصل از ملك بابل منهزم گشتند و از وطن دل بر گرفته روی توجه بجانبی دیگر نهادند و ملائکه باتیغهای کشیده بدیشان رسیده گفتند که **اتریدون ان ارجعوا الی ما اترفتم فیه و مساکنکم لعلکم تسئلون** یعنی عن قتل نبیکم وایشان از افعال خود یاد آورده گفتند **یا ویلنا انا کنا ظالمین فمازالت تلك دعوتهم حتی جعلناهم حصیداً خامدین** ابن عباس رضی الله عنه گوید که امت عیسی بعد از رفع او هشتاد سال برجادهٔ شریعت مستقیم بودند و بعد از آن یونس یهودی ایشانرا ازراه برده در وادی کفر وضلالت افکند و کیفیت اینواقعه چنان بود که یونس جهود در لباس زهد و رهبانان درمیان امت عیسی آمد و مدت چهار ماه درخانهٔ ازخانهای نصاری معتکف شده بهیچکس روی نامبارك خود را ننمود ونصاری از کثرت عبادت یونس باو اعتقاد عظیم پیدا کردند وبعد ازانقضای مدت مذکور به نصرانیان گفت که سه نفر از علمای خود را که وثوقی تمام برقول ایشان داشته باشید نزد من فرستید که با هر یك جداگانه سری از اسرار الهی در میان خواهم نهاد نصارا سطورا و یعقوب و ملکارا پیش یونس فرستادند واو با یکی از آن سه کس خلوت کرده گفت که من فرستادهٔ مسیحم نزد قوم تا ایشانرا بنابر پیغام او باردل کمتر گردد آنگاه باوی گفت که تو میدانی که عیسی مرده را حیات بخشید وچنین و چنان میکرد آنعالم

جوابداد که بلی یونس پرسید که این افعال بغیرازخدای تعالی از کسی دیگرصادر میشود گفت نی یونس گفت که اکنون بیقین بدان که عیسی پروردگارعالمیانست که ازآسمان فرودآمده و فضای ارضی را سرانجام نمود بازبآسمان رفت وبا عالم دوم خلوت گزیده گفت که برتوروشن است که ازحضرت عیسی چنین فعل وچنین عمل صادرمیشد که بغیرازحضرت آفریدگارهیچکس برآنها قادرنیست واوتصدیق نموده یونس گفت که تو میدانی که حضرت عزت از حرکت منزه است گفت بلی یونس گفت که باید اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست که او را بزمین فرستاده بازش بآسمان برد و بادانشمند سیوم هم بخلوت امثال این سخنان القا کرده گفت خدای زمین است که چون مردم قصد قتل وی کردندمختفی شد وعنقریب بمیان قوم خواهد آمد وعیسی بجهت رسانیدن این خبرمرا نزد شما فرستاد و بعد از اظهار این نوع هذیانات در صومعه در آمده در را ببست و در همان شب بذبح خویش اقدام نموده راه جهنم گرفت وچون صباح شد نصاری از علمای ثلثه تفتیش نمودند که یونس با شما چه گفت هریك ازایشان سخنی مخالف حدیث دیگران گفته قوم گفتند که سخن آنست که ما خود ازیونس بیواسطه بشنویم پس آمده درصومه را باز کردند یونس را کشته یافتندونصاری متفرق بسه فرقه شدند وهرفرقه عقیدهٔ ازعقاید مذکوره رااختیار کردندقال الله تعالی **فاختلف الاحزاب من بینهم الآیه** پوشیده نماند که آنچه مسطورشد درباب فرق نصاری روایت مورخان است که باقول متکلمین مخالفتی دارد و اطلاق بر مقوله ارباب کلام حواله بمطالعهٔ ملل ونحل محمد شهرستانی و دیگر کلامیست والله تعالی اعلم .

ذکراصحاب الکهف وصورت حال ایشان

قال الله تعالی **ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبیاً**

زمرهٔ ازمورخان را عقیده آنست که اصحاب کهف پیش ازبعثت عیسی بغار در رفتند وبعد ازرفع اوبآسمان بحال تیقظ وانتباه آمدندوفرقهٔ را تصور آنکه مجموع حالات

ایشان بعدازصعود عیسی بر آسمان روی نمود ودرسبب رفتن وچگونگی حال وعدد ایشان اختلاف کرده اند راویان اخبار گفته اند که اصحاب کهف ازشهر افسوس بودند که مدینه ایست از مداین یونان و سبب اسلام ایشان را بعضی چنین بیان کرده اند که چون بسمع جالینوس طبیب که در آن بلده اقامت داشت رسید که اکمه وابرص راعیسی علاج میکند گفت این افعال ازطبیبان حاذق نیز صدور مییابد وچون شنید که مرده را زنده میکند گفت این عمل ازحیز قدرت بشر بیرون است اگر عیسی احیای موتی میکند اورا در دعوی نبوت مصدق باید داشت و بعداز تواتر اینخبرها با جمعی از شاگردان ودوستان خویش ازراه دریا متوجهٔ خدمت حضرت عیسی گردید ودر کشتی بزحمت شکم گرفتار گشته درنزع افتاد وتلامذه با او گفتند که سبحان الله جمیع مرضی بیمن انفاس متبر که تو صحت مییابند اکنون چه سراست که درعلاج خویش عاجزی جالینوس گفت **انی اعالج بما اعلمه** آنگاه فرمود که کوزهٔ پرازآب نزد اوحاضر ساختند واز داروئی که جهت اصلاح بطن خویش ساخته بود درآن کوزه قلیلی ریخت و بعدازساعتی فرمود که کوزهٔ پر آب را نزد اوآوردند وی کوزه را شکسته آب آنرا دیدند که منعقد گشته بود چنانچه بهیچگونه سیلان نمیکرد جالینوس فرمود که تدبیر انعقاد آب این است اما مرض موت را علاجی نیست

بیت

با قضا بر نمیتوان آمد　　　باقدر بر نمیتوان آویخت

و در مرض موت جالینوس وصیت کرد که بعد ازتکفین وتدفین وی رفیقان نزد عیسی رفته بنبوت او اعتراف آورند واهل کشتی چون ازسفینه بیرون آمدند جالینوس را دفن کرده بملازمت عیسی شتافتند وبدولت اسلام وتوحید مشرف گشته بولایت خویش مراجعت نمودند ومردم آندیار را ازوصیت جالینوس خبردادند و مردم اندیار افسوس برحیات گذشته که درضلالت صرف کرده بودند نمود و همه ایمان آوردند واین روایت منافی قول محمد ابن محمود شهر زوری است چه او در تاریخ حکما آورده است که جالینوس طبیب پیش از بعثت حضرت عیسی بدویست

سال‌شربت‌ناگوار مرگ چشیده بود و برخردخورده‌دان‌وارباب فضیلت و عرفان مخفی نماناد که حاوی اوراق آنکه بروز درس ثنای تو میکند تلقین * بشب وظیفهٔ مدح تو میکند تکرار * دربیان شرذمهٔ قلیلی که غیر از انبیا اند و ذکر ایشان درفرقان مجید ورود یافته است اقوال مختلفه را بجهت آن تعرض میکند که بر ضمیر منیر روشن گردد که‌بندهٔ کمینه هرچند اکثر ایام حیات را باعمال غیرمرضیه گذرانیده‌است ودر تضییع عمرعزیز کوشیده وجام ناگوارملامت نوشیده اماوسیلهٔ آمدشد مجلس عالی وعرض بضاعت مزجاة خودرا بر رای متعالی‌پیوسته ملحوظ و منظور داشته است وشبها درمطالعهٔ احوال امم سالفه ومتتبع اقوال مختلفه بروز آورده‌وباوجودمشاهدهٔ‌الطفات‌خطیرخاطر کسیراین‌فقیرهنوز برمزاج سوداوی‌مضمون اینمقال استیلا دارد که

بیت

همه‌بضاعت‌خودعرض می کنندآنجا قبول‌خاطراوتاکدام خواهدبود

وبالجمله ازبعضی روایات چنین‌منقولست که اصحاب کهف وسایراهل‌افسوس وقتی ایمان آوردند که یکی ازحوارین بفرموده شمعون الصفا بداندیار رسید ودر خلال دعوت حواریان خلایق آفاق‌را پادشاه جباری دقیانوس نام ازبلاد روم یازمین بابل‌ظهور کرده‌برهرولایتی که‌مستولی میشدمردم‌رابکیش‌بت‌پرستی‌ترغیب‌مینمود وهر که ابا میکردسیاست‌میفرمود وچون بربلدهٔ‌افسوس که اصحاب کهف درآنجا اقامت داشتند استیلا یافت وخلق را بمتابعت خویش خواند بعضی مطاوعت نموده‌و جمعی‌مخالفت کردند واهل توحیدبالضرورة هر کس‌بطرفی‌رفت یادر گوشهٔ‌متواری شد واشرار اخیار وابرار‌را از زوایای اختفا بازآورده‌بصفهٔ‌بارمی‌آوردند ودقیانوس بیناموس بقطع اعضای ایشان فرمان میداد وهفت‌کس ازاولاد عظمای آنولایت‌در خانهای خود نشسته ودرها فرو بسته بعبادت‌پروردگار عالمیان اشتغال مینمودند و ازحضرت مجیب الدعوات‌بتضرع‌وتخشع‌مشغول ودفع شردقیانوس را ازاوخواهش مینمودند وروزعید که دقیانوس جهت معبود باطل خود بذبایح وقربانیها اشتغال مینمود حکم کرده بود که هر کس که درآنروزبمذبح حاضرنگرددوصنم راسجده

نکند او را قطعه قطعه سازند وازحال آن هفت نفروقوف باستحضار ایشان فرمان داد وچون ارباب خلوت را درآن انجمن حاضر ساختند دقیانوس از ایشان پرسید که سبب تمرد شما از حکم واجب الاتباع واجتناب از قربان‌واحتراز سجدهٔ صنم چیست مکسلینا که درآنمیانه برآنها رتبهٔ سروری داشت گفت ایها‌الملك ما را بپرستش مصنوعی میخوانی که نه سمع دارد ونه بصر ونه نفع ازوی متصور است‌ونه ضرر جمادی چنین‌ازمرتبهٔ پرورد گاری‌بغایت‌بعید است وبا کدام روی‌پیشانی‌خویش پیس اوبرزمین نهیم توازسراین‌سخن در گذر چه هر گز ازما این‌فعل صادرنگردد دقیانوس گفت چون معبود مراسجده نمیکنید پس مسجود شما کیست **قالوا ربنا ورب السموات والارض لن ندعوا من‌دونه‌الها وهوربنا ورب الخلق اجمعین** وچون آنجبار این سخن بشنید عنان تمالك از دست‌داده بقتل ایشان اشارت کرده ومکسلینا آثار خوف وفزع دربشرهٔ یاران‌خود مشاهده کرده گفت ایها‌الملك مارا بسرهنگان‌خودسپرده امشب‌مهلت‌ده اگرفردا کیش‌ترا قبول کردیم برما ببخشای والا بهرچه‌مدعای تست با ماعمل نمای ودقیانوس‌رااین‌سخن‌معقول‌افتاده‌اهل‌توحید را حبس فرمود وایشان فرصت یافته همان شب ازحبس گریختند وروایت دیگر آنست که چون نوبت‌سلطنت وحکومت شهرافسوس بدقیانوس رسید دعوی‌الوهیت آغاز کرده آن بد کیش مردم را بعبادت خواند واصحاب کهف که ازاولاد عظما و اشراف آنولایت بودند بملازمت ومنادمت وی اختصاص‌یافتند وانجماعت‌بعدازفراغ از خدمت دقیانوس دریکمنزل بسرمیبردند و درین اثنا بگوش‌آن بد گهر رسید که یکی از اعدابا لشگری که کوه وهامون را تنك نموده میان بمحاربت بسته ودست تصرف بحوالی آن مملکت گشاده است ودقیانوس از استماع اینخبرمهموم ومحزون گشته با امرا وارکان دولت درباب دفع اعدا بمشورت بنشست و جوانان مذکور خوف ورعب‌دقیانوس‌را ازمخالفان مشاهده کرده بیقین دانستند که وی‌نیز بسان سایرمخلوقات‌اسیر سرپنجهٔ‌تقدیر است‌لاجرم باهم مشورت کرده اتفاق‌نمودند که بعدازین خدائی را بپرستیم که جزوی خدائی دیگر نیست و باهم گفتند که

انکشاف جمال مطلوب وقتی رخ نماید که ترك مدعای این کذاب گرفته کنجی اختیار کنیم وازین شهر بجائی رویم که هیچکس ما را نشناسد وچون بررحلت جازم شدند از اموال آبای خویش چندانکه نقل آن امکان داشت برسبیل خفیه برداشته شبی ازشهر بیرون آمدند ودر کمال خوف وخشیت براهی که از آمدوشد خلایق دور بود روان شدند ودراثنای قطع مسافت وتوهم آفت درآن بیابان بشبانی رسیدند که درعالم فراست قدم میگذارد پرسید شما چه کسانید که اثر رعب وترس در ناصیهٔ شما مشاهده میکنم گفتند که ترا باین استفسار چه کاراست اگر میتوانی طعامی حاضرساز شبان شیرآورده وتملق بسیار اظهار کرده باز استفسار نمود که مرا از احوال خویش خبردهید که محبت شما در دل من پیدا شده نیت آن دارم که بقیة العمر در ملازمت شما باشم ایشان بعد از آنکه شبان را سوگند دادند که افشای سرجایز ندارد صورت واقعه را تقریر کردند وشبان نیز بوحدانیت باری تعالی اقرار آورده واغنام را بصاحبان اموال باز داده باسکی قطمیر نام درموافقت جوانان یك جهت گشت ویکی از آنها بتصور آنکه مبادا بآواز سك کسی برحال ایشان اطلاع یابد باستصواب سایر اصحاب سنگی بجانب قطمیر انداخت تاباز گردد وسنك بر کلب خورده قطمیر بسخن در آمد که عجب حالتی است که سنك بجانب من میاندازید وحال آنکه من پروردگار عالمیان را پیش ازشما شناخته‌ام واصحاب از کردار خویش منفعل شده بهمراهی و مصاحبت قطمیر رضا دادند وبرهنمونی شبان درغاری که موسوم بود برقسیم درآمدند تا بوقت فرصت از آنجا رحلت نمایند و بعد از دخول غار در کیفیت احوال ایشان اختلاف کرده‌اند بعضی را زعم آنست که اصحاب کهف بهنیت لبث وقرار درغار آمدند وبعضی گفته‌اندنه چنین بود چه ایشان را که فی الجمله اطمینان حاصل شد تملیخا را که بسن ازهمه خوردتر بود وبچابکی وحسن از سایر اقران امتیازی داشت بآوردن طعام وشراب وسایر مایحتاج وتفتیش وتجسن مقرر فرمودند و او تغییری باوضاع خود راه داده کمر خدمتگاری یاران را بر میان بست وچون دقیانوس ازمحاربهٔ اعدا فراغت یافت وبدار الملك خویش مراجعت نمود اشراف ولایت وپدران ایشان راموأخذه کرده باحضار

اولاد خویش تکلیف فرمود ایشان برائت ساحت خود را روشن ساخته گفتند که ما درین قضیه بیگناهیم چه بیوقوف ما مبلغی از نقود ما را گرفته گریخته‌اند و دقیانوس دست از آنجماعت بازداشته بعد از آنکه معلوم شد که گریختگان بطرف غار رقیم رفته‌اند فرمان شد تا در شهر ندا کردند که ملک متوجه فلان جانب است وظیفه آنکه هیچکس از ملازمت رکاب تخلف جایز ندارد و مقارن اینحال تملیخان متفکر وار و پوشیده از اغیار بشهر آمده بود و چون این ندا مسموع اوشد بتعجیل بازگشت و یاران را از صورت واقعه خبرداده آن موحدان از سر یقین **کلمه حسبنا الله و نعم الوکیل** بر زبان راندند و چون از طعام خوردن فارغ گشتند ایزد تبارک و تعالی خوابی گران بر ایشان گماشت **قال الله تعالی فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عدد او قال عزو علا وکلبهم باسط ذراعیه بالو صید ای علی ممر باب الغار** و چون دقیانوس از شهر بیرون آمده بدرغار رسید مارنوس خازن را که در کتمان اسرار کوشیده ایمان خویش را از آن جبار پنهان میداشت آمده معلوم فرمود که ایشان درخوابند وهرچند فریاد زد از آوازوی بیدار نگشتند مارنوس دانست که حکمت در استیلای خواب آنست که از خوف سیاست دقیانوس در امان باشند * زهی مراتب خوابی که به زبیداریست * و مارنوس از غار بیرون آمده معروض داشت که مخالفان درین موضع پر وحشت از گرسنگی مرده‌اند و نقد حیات بقابض ارواح سپرده اگر ملک صلاح داند مراجعت نماید و دقیانوس مبتهج و مسرور گشته حکم کرد تا درغار را مسدود گردانند وخازن بنابر آنکه ملهم شده بود که این صورت از علامات قدرت الهی است که روزی بر عباد خویش ظاهر گرداند فرمود تا لوحی از رصاص ساختند و اسامی و القاب و انساب و تاریخ قرار اصحاب را در آنجا نقش کرده بدرغار پیش از انسداد تعبیه کردند و بعد از چندگاه که دقیانوس بامر حکومت اشتغال داشت بجانب جهنم شتافت و پس از وفات او چنانچه رسم دنیای بیوفاست طبقهٔ ملوک متعاقب هم بر سریر سلطنت نشستند تا نوبت ایالت و سروری بپادشاهی عادل دین دار که بنبوت عیسی اقرار داشت رسید و او بجای بیت الاصنام کنایس و صوامع بنانهاد و در زمان دولت او اصحاب کهف که

حق تعالی اعضا واجزای ایشان را از تطرق وتفرق وفساد نگاه داشته بود بحال یقظه و انتباه معاودت نمودند تفصیل این اجمال آنکه درمدت سیصد و نه سال که در آن غار خواب برمزاج استیلا داشت خداوند بیمانند هرسال جبرئیل را دوبار میفرستاد که ایشان را از خوابگاه زمستانی بخوابگاه تابستانی واز مضجع صیف بشتا نقل کرده ازین پهلو بدان پهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد **قال الله تعالی ولبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین وازداد واتسعا وقال جل ذکره نقلبهم ذات الیمین وذات الشمال** وهمچنین خداوند بخشایندهٔ مهربان در آن مدتها چشمهای دوستان خودرا مفتوح گردانید تا فسادی باحداق اعیان روزگار راه نیابد **قال جل ذکره تحسبهم ایقاظا وهم رقود** منقولست که پیش از بیداری اصحاب کهف باندك زمانی جهت مأوی گوسفندان شبانی درغار را گشاده بود وازمهابت آنموضع بمطلوب خویش فایز نشده فرار را بر قرار اختیار داده بود وچون ارادهٔ ازلی بآگاهی اصحاب نوم متعلق شده از خواب گران بیدار شده باهم گفتند که آیا از درنك مادر خواب چه مقدار زمان گذشته باشد **فقالوا البثنا فی النوم** چون خورشید را دیدند گفتنداو بعض یوم و بعداز رکوع وسجود وعبادت خالق معبود تملیخارا گفتند که سوی شهر رفته طعامی بیارد ودر رفتن و آمدن احتیاطی تمام بجای آورد وتملیخا بدرغار رسیده آثار انسداد انفتاح دید ومرم وهدم آن که دریکروز بتصور اووقوع یافته بود متعجب شده بجانب شهر روان شد وهیچیك از علامات طریق که دروقت آمدوشد ملاحظه کرده بود مشاهدهٔ وی نگشته وتعجب او ازدیاد پذیرفته بعد از قطع مسافت در حوالی انطاکیه بموضع بتخانه کنیسهٔ دید که صورت عیسی را برسقف وجدار آن نقش کرده بودند با خود گفت سبحان الله دریکشبانه روز بیت الصنم را ویران ساختهاند وبجای آن بیت الصمد ترتیب کردهاند وچون بدروازهٔ شهر رسید اوضاع بلد را متغیر یافت وبانطاکیه در آمده هیچکس او را نشناخت وخلایق را در لباس دیگر مشاهده نمود از ملاحظه اینصورت بغایت متعجب گشته باخود اندیشید که * اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب * ودو کس را دید که یکی بمسیح ودیگری

بالۀ سو گند میخوردند پس ازایشان دکان خبازی رانشان جسته بدانجانب شتافت ودرهمی‌ازدراهم دقیانوسی‌بخبازداد که نان ستاند وچون خباز بخلاف دراهم‌خویش درهمی‌بغایت‌بزرك‌دید که‌آثارطول‌زمان‌برصفحات اوپیدابودازتملیخا پرسید که این گنج از کجابدست‌تو افتاده است‌تملیخا گفت که‌هیچ گنجی‌نیافته‌ام‌وخبازدراستفسار مبالغه نموده‌وجمعی ازقیل‌وقال ایشان واقف گشتند وتملیخا را گرفته نزد نسطوس قاضی بردند وقاضی کیفیت‌قضیه را معلوم فرموده باوی گفت که هیچ‌اندیشه مکن‌و مارابگنجی که یافتهٔ رهبری کن تملیخا جوابداد که من ازین تهمت مبراام قاضی پرسید که پس این درهم را ازکجا آوردی گفت فلان روز از خانه پدر خویش برداشته‌ام گفتند که پدر تو کیست جواب داد که فلان بن فلان قاضی گفت که ما نام ونسب اینشخص رانمیدانیم تملیخا اهالی شهر رانام‌برد که مرا وپدر مرا میشناسند گفتند ماباهیچیك ازینمردم معرفتی‌نداریم و تو میخواهی که بدین‌حیله گنج را ببری وقاضی دراین قضیه متردد شده اورا نزد ملك فرستاد و در راه تملیخا تضرع نموده می گفت که دقیانوس هم در زمان که مرا ببیند بقتل آورد ومردم ازوی تفتیش نمودند که دقیانوس کیست گفت حاکم اینشهر گفتند تومگر دیوانهٔ چه او سالهای دراز است که درصدرجهنم رتبهٔ تقدم دارد تحیر تلمیخا از استماع اینحدیث تضاعف پذیرفته چون اورا بپایهٔ سریرملك حاضر آوردند جوانی‌دید که ببالای تخت نشسته که بیاد خدای عزوجل وذکرمسیح ﷺ اشتغال‌داشت و تلمیخا مدهوش‌وار بجانب تخت نظر کرده ملك ازوی پرسید که‌تو چه‌کسی ومقام تو کجاست بعرض رسانید که فلان‌ابن‌فلانم وازمشاهیر شهرم که درکوچه کذا ومحلهٔ کذا بهمسایگی فلان‌کس پدرمن مقیم است و هیچ کس از حضار هیچیك ازآنها راکه تلمیخا نام برد ندانستند آنگاه ملك فرمود کنه تو دیوانهٔ یا مکار که بدین‌مکر و تزویر میخواهی که رایگان از چنك ما خلاص شوی اکنون صورت راستی را بازنمای وچون سخن‌بدینجا رسید تملیخاسر گذشت خویش و یاران بتفصیل معروض‌داشت و سامعان درشگفت مانده ملك بنا بر رفع

اشتباه علمای نصاری راجمع فرموده واین امر مبهم‌را ازایشان استعلام کرداحبار گفتند که‌از مسیح علیه السلام منقول است که دراول‌زمان‌دقیانوس‌طاغی جمعی چنین از وی روی پنهان کرده‌اند ودر این اوان ظاهر خواهند گشت و بعدازانکشاف جمال مطلوب ملك ازتمليخا پرسید که یاران تو کجااند گفت که‌در کهف رقیم مقیم‌اند پادشاه باعلما و لشگریان تمليخا را پیشوا ساخته بجانب غارروان شدند و تمليخا برخصت ملك پیش از همه بردرغار رفته یاران‌را از آمدن اهل اسلام خبرداد و آنچه مشاهده کرده بود اعلام نمود وایشان درسجود افتاده‌ملك با متابعان متعاقب تمليخا بدر غاررسیدند ولوحی را که اسامی واحوال‌اصحاب کهف باشارت مارنوس خازن دقیانوس بر آن منقوش‌شده بود ملاحظه کردند وچون ملك بدرغار آمده بدان‌جماعت نزدیك رسید یکیك ندا کرده سرازسجده برداشتند وشهریار دین‌دار دست وپای همه را بوسیده نیاز بسیار اظهار نمود وخوانسالاران دعوتها حاضر ساخته چون ملك واصحاب از اکل وشرب فارغ گشتند یاران غارازپادشاه نیکو کردار بعدازدعاوثنا التماس نمودند تا ایشان‌را بحال خود گذارد وملتمس ایشان نزد پادشاه مبذول افتاده اصحاب کهف بهیأت اول درمضاجع خودتکیه دادند و عزرائیل بقبض‌ارواحشان مأمور گشت‌وملك‌جمله‌را اکفان‌ساخته وجهت هریك از طلای‌احمر تابوتی‌ترتیب‌داده‌وحضرت‌شهریاری‌در آن‌نزدیکی‌درخواب‌دید که‌اصحاب کهف بدو گفتند که **ایهاالملك اخرجنا من توابیتك و اکفانك و اکفن فی اکفان الجنه** و بنا براین پادشاه فرمود تا همه را از تابوتها و کفنها بیرون آوردند وابدان ایشان را که بجامه‌هائی که سابقاً پوشیده وبغار درآمده بودند متلتبس‌ساختند و باشارت ملك بر در غار کنیسهٔ بنا کردند و روز ملاقات اصحاب کهف را عیدی‌بزرك اعتبار نمودند وهرسال خلق‌اطراف‌در آن‌غار مجتمع میشدند و بباید دانست که این‌روایت منسوب بجمعی ازمورخانست که گمان میبردند که اختفای اصحاب کهف پیش از بعثت‌عیسی علیه السلام اتفاق افتاده است وقولی دیگردرین باب آن‌است که چون آن جماعت قبل از بعثت عیسی‌بن‌مریم علیه السلام بغار در آمدند

گفتند **ربنا اتنا من لدنك رحمة و هئي لنا من امرنا رشداً ثم انهم طعموا من من شيئی كان معهم ووضعوا رؤسهم فضرب الله علی آذانهم ثلثمائه و تسع و ستين** و بعد ازانقضاء اینمدت بیدار شده تمليخا را بشهر فرستادند و اورا بتهمت و وجدان گنج گرفته نزديك پادشاه عصر بردند و تمليخا صورت سرگذشت را تقرير كرده وملك علما را حاضرساخته از کیفیت این قضیه استعلام نمود احبار كه قصۀ اصحاب كهف درانجيل مبين است وعيسی عليه السلام فرموده كه بعد ازرفـع من حق جل ذکره ایشان راخواهد برانگيخت تابنبوت من قائل شوندوچون ملك اینحديث را ازاحبـار استماع نمود آرزوی دیدن یاران غار برضمیر وی استیلا یافته تمليخا را پیشتر ازخود بغارفرستاد تا اصحاب را از توجه اهل اسلام خبر دهد وتمليخا نزد رفيقان رفته چون گفت كه ملك متوجه اینجانب است ايشان بتصور آن كه دقيانوس ميآيد دراضطراب آمدند وتمليخـا قوم را تسکین داده گفت بعد ازآمدن ما بغار پيغمبری مبعوث شده است كه اورا عیسی بن مریم عليه السلام گويند و قرنها از بعثت او گذشته وملك واهل شهر كه متوجه اینجانب اند بدو ايمان دارند وایشان نيز به عیسی ایمان آورده دعا کردندتا بحال اول معاودت نمودند وملك بغارآمد قوم را درخواب دید و ازآنجا متحیروار بیرون رفته فرمود تا در غـار را مسدود کردند ازابن عباس نقل کرده اند كه اینقوم اصح اقوال است اما محمدبن اسحق بسيار چنین گفته است كه چون ازمرك دقیانوس مدتی بگذشت وامر حكومت به پادشاهی عادل و مسلمان انتقال یافت ودرزمان اواختلافی درمیان خلق افسوس پیدا شده بعضی مطلقاً انکار حشرونشر كردند وبـرخـی حشراجساد را منكر گشته بحشرارواح اعتراف نمودند واهل توحيد گفتند كه ارواح با اجساد محشورخواهند شد وملك از وهم آنکه مبادا كه اهل باطل برحق غلبه کنند ودرصومعه درآمده و پلاسی پوشيد و درمعبد را برسپاه ورعیت فراز كرده بتضرع وزاری اشتغال داشت تاباری تعالی این امر مبهم را بر موحد و ملحد عيان گرداند ودعای شهریار عادل مستجاب شده درآن اوان یکی از اهل افسوس رادر خاطر افتاد كه باب مسدود غار

اصحاب کهف را ویران سازد وغاررا حفیرهٔ گوسفندان خود گرداند و آن شخص یکی را اجرت داد تاخشتهای درغار را کند اما حضرت عزت چندان خوف ورعب بر اجیر و مستأجر گماشت که مجال دیدن آن طرف نداشتند تا بدر آوردن گوسفندان و بودن در آن موضع چه رسد منقول است که دلیران زمان بدان محل رسیده ازمهابت غارفرارمینمودند وچون بعث ایشان رسید حیاتی تازه یافته از جای برخاستند و گمان بردند که بدستور معهود خواب کرده‌اند وبیدار شده آنگاه تملیخا را بشهر فرستادند و اورا چنانچه سابقاً مذکور شد که نزدرئیس و قاضی بردند اما درین روایت منقول است که میان تملیخا و قاضی مناظرات واقع شد و رئیس و قاضی از کیفیت حال وقوف یافته باجمعی کثیربدانجا شتافتند وقریب بدر غار رفتند که باب آنرا مسدود گردانیده بودند و درخانه رامفتوح ساخته دولوح دیدند که جمیع حالات اصحاب کهف رادرآن محل نقش کرده بودند وچون مضمون الواح را قرائت کردند مسلمانان ازظهور صنعت الهی و علامت قدرت پادشاهی فرحناك ومسرور گشتند ونواب پادشاه بااصحاب غار ملاقات نموده و ازسر گذشت آن جماعت پرسیده حالات ایشان رامطابق نقوش الواح یافتند و خبر به ملك فرستادند که بتعجیل تشریف فرمای تا آیتی از آیات خداوندی مشاهده نموده تا بیقین توبرصحت بعثت بیفزاید وملك برجناح استعجال روان شده بدان موضع متبرك آمد و چون نظر مبارکش براصحاب کهف افتاد سجدات شکرالهی بتقدیم رسانیده بر گزیه شد و برشاه و گدای و توانگر ودرویش روشن گشت که حشر ونشراجساد چنانچه انبیا از آن اخبار کرده‌اند حق وراست است و درین اثنا اصحاب کهف بالهام الهی بمضاجع خود رفته بروایت مشهور جان بجانان سپردند و ملك اکفان و تابوتهای ایشان را از دیبا وزرسرخ فرمود تا مرتب ساختند و چون ملك در خواب دید که آن مظاهر قدرت سبحانی گفتند ای ملك ما از خاك آفریده شدیم اکنون ملتمس آنکه ما را بخاك سپاری ملك حکم فرمود تا ایشان را ازتابوت‌ها بیرون آورده و درجوف زمین جای دادند و بعد از آن دانای آشکار و نهان آن

سعادتمندان را باغار ازعیون خلایق محجوب و پنهان ساخت منقول است که معویه‌بن‌ابی‌سفیان در بعضی از غزوات بدان دیار رسیده با او گفتند که فلان جبل جبل اصحاب کهف است و معویه عزم دیدن ایشان کرده ابن‌عباس رضی‌الله‌عنه با او گفت که این سعادت هرگز از قوت بفعل نیاید چه حضرت رب‌الارباب بابزرگتر ازتو خطاب می کند که **لو اطلعت‌علیهم لو لیت منهم قرار اولملئت منهم رعبا** معویه گفت اگر اصحاب کهف را نتوانم‌دید باری بدیدن غار ایشان مشرف شوم و بعضی گفته‌اند که خالق موت و حیات قبل از قیام قیامت بوقت نزول عیسی علیه‌السلام اصحاب کهف را زنده گرداند و با مسیح مدتی مصاحبت نموده باردیگر جام‌فنا از دست ساقی‌اجل نوش کنند رجاء واثق ووثوق صادق که اگر هوشمندان با خبر میان آنچه راقم حروف بتحریرآن جرأت نموده و میان محمدبن جریر الطبری و غیره از مورخان برتناقضی مطلع گردند تنافی حکایات را حمل برتخالف روایات نمایند و هواعلم.

ذکر برصیصای عابد

ابن‌عباس رضی‌الله‌عنه گوید که بعد از رفع مسیح وپیش از بعثت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله دربنی‌اسرائیل عابدی بود برصیصا نام مدت هفتادسال بعبادت قادر ذوالجلال قیام نموده خلافی از وی صادر نشد و شیطان رجیم ازاینمعنی دلتنك شده اعوان خود را جمع کرده گفت من از کثرت عبادت اینشخص دررنجم توقع آنکه یك کس ازشما خاطرمرا ازوی فارغ گرداند ازآن میانه ملعونی ابیض نام که بوسوسهٔ انبیاء علیهم‌السلام خودرا استاد می‌یافت گفت که من اینخدمت بجا می‌آورم بعدازآن‌ابیض بصورت رهبانان بدرصومعه برصیصا آمده ندا کرد وچون برصیصا بنماز اشتغال داشت جوابش نداد و گویند که مشار الیه در هرده‌روز لحظه از نماز بازایستاد افطار کردی وبرخی زیاده ازین گفته‌اند و ابیض بدرصومعه توقف نموده بنماز مشغول گشت وبرصیصا بعد از ادای صلوةنظر کرده شخصی دید درلباس رهبانان که عبادت میکرد وچون ابیض نماز تمام کرد برصیصا بااو گفت که در آن هنگام که مرا ندا کردی خاطر مرا بخود مشغول

گردانیدی اکنون بگو که حاجت تو چیست؟ گفت مقصود آن است که در مصاحبت تو بعبادت حق جل وعلا مشغول باشم وبهنگام شرایف اوقات درباره من دعای خیر فرمائی برصیصا گفت که خاطر من متوجه بارگاه صمدیتست وبعد ازادای فرایض و طاعات دعوات و نوافل عبادات جمیع ارباب توحید و یقین را دعامی کنم اگر تو مؤمنی دعای من درحق تومستجاب گردد واثر آن بتورسد عابد اینسخن گفت واز ابیض اعراض نموده بنماز ایستاد وابیض نیز بدرصومعه کمر عبادت و طاعت برمیان بسته وبرصیصا هرگه که نظر کردی ابیض را درنماز یافتی وچون چهلروز برین قضیه بگذشت بازبرصیصا پرسید که حاجت تو چیست؟ ابیض گفت غرض آن است که درین صومعه درآیم واز تو اقتباس فواید نمایم ورخصت دخول یافته قرب یکسال با عابد درآن معبد بعبادت بسر برد وعابد جد و اجتهاد اورا در عبادت دیده بمصاحبتش نیك مایل و راغب گشت وچون ابیض یکسال کامل بشرایط عبادات پرداخت باعابد گفت که من یاری دارم که جداو درطاعت پیش ازتو است ومیخواهم که باقی عمر درملازمت اوبگذرانم عابدرا مفارقت ابیض دشوارآمد وآن ملعون در حین وداع گفت ای برصیصا من اسمی ازاسمای الهی میدانم که هرگاه که خداوند تعالی را بدان نام بخوانی بیماران را شفا کرامت فرماید اگر خواهی بتومیاموزم عابد ممنون گشت وابیض اسمی بدو آموخته ازصومعه بیرون و باابلیس ملاقات کرده گفت عابد هفتادساله را دروادی ضلالت افکندم آنگاه گلوی پسری که منزل اوقریب بصومعهٔ عابد بود افشرده و بصورت طبیبان برپدر ومادروی ظاهر گشته گفت که فرزند شما را جنونی عارض شده اگررخصت فرمائید بمعالجهٔ او پردازم ایشان منتها داشته بعد ازچندروز که ابیض بعلاج او اشتغال نمود گفت که برین قرةالعین شما شیطانی مسلط شده که اورا خفه می کند و من قوت دفع وی ندارم اما برصیصا اسم اعظم میداند که ببرکت آن اسم خدای عالمیان درماندگان و رنجوران را شفا کرامت فرماید پس پدر ومادرپسر بدر صومعه عابد آمده ملتمس خودرا معروض داشتند وبرصیصا دعا کرده ابیض دست از آن حرکت باز کشید و

آن جوان بحالت صحت معاودت نمود وابیض گلوی چند کس در آن نواحی فشرده شفای ایشان‌را بدعای برصیصا حواله نمود وچون‌عابد دعا کرده ابیض دست از آن حرکت باز کشید و خبر اجابت دعای عابددر آندیار شهرت یافته بعد از آن‌ابیض همین دستبرد رابدختر پادشاهی بنی‌اسرائیل که اجمل نساء عصر بود پیش برده بهیأت اطبا نزد برادران دختر رفت والتماس نمود که معالجه دختر حواله بوی رود وبعد ازچندروز معروض داشت که شیطان این دختر را جنه می کند که من از دفع آن عاجزم لیکن خلاص ازین بلیه موقوف بدعای برصیصای عابد است و باپادشاه‌زادگان که برادران دختر بودند گفت تدبیر صواب آنست که خودراچند روزی در صومعهٔ عابد گذارید تا مخلص کلی دست دهد واگر برصیصا اینمعنی را قبول بفرماید قریب بصومعه او خانه بنا کنید ودختررا در آن‌خانه رها کرده بوی سفارش نمایند تابتعهد آن رنجور قیام نماید شاه‌زادگان خواهررابر گرفته نزد عابدبردند و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد متصل بصومعهٔ او خانهٔ بنا کردند و خواهر رادر آنجا گذاشته گفتند که‌ای‌شفابخش‌رنجوران‌مامول‌آن‌است که‌این‌ضعیفه روزی چند درین موضع‌باشد و تو در مظان‌اجابت دعوات ازباری تعالی‌درخواهی تا اورا شفای عاجل کرامت فرمایدوازدست شیطانی که بروی تسلط یافته خلاصی یابد و ملکزادگان این سخن گفته خواهر را رها کردند و مراجعت نمودند و عابد بنماز ورفع نیازخویش مشغول گشت و برادران دختر درهرچند روزی‌یکبار بدیدن خواهر می‌آمدند و برمی گشتند درخلال این احوال ابیض چند نوبت حلق دختررا فشرد وبدعای برصیصا رها کرد تاروزی آن پریچهر راجنبه کرده بعضی‌از اعضای او را مکشوف ساخت وعابد ببالین آن گل‌اندام آمد جمال و کمالی فایق مشاهده نموده که هرگز در خیال اونگذشته بود گوئیا که املح‌الشعرا شیخ‌سعدی دربارهٔ آن خورشید رخسار گفته‌است .

نظم

جبین مه پاره یا عابد فریبی ملایک صورتی طاوس زیبنی

که بعدازدیدنش صورت نبندد و جود پارسایانرا شکیبی

و بعد ازآنکه زاهد دل ازدست داد شیطان وسوسه آغاز کرد که به ازین خلوتی کجا دست خواهد داد فرصت غنیمت بایدشمرد .

بیت

از امروز کارت بفردا ممان چه‌دانی که فردا نگردد زمان

ای برصیصا کام دل ازین شکرلب بستان وتوبه و استغفار ازسر گیرو عابد از جادهٔ مستقیم منحرف گشته کمر ازالهٔ بکارت دختر را برمیان بست و باب مواصلت را بگشاد وخرمن طاعت چندین ساله را بباد هوا داد و بمواصلت و مباشرت آن پری‌پیکرپرداخت .

نظم

غافل مشو که مرکب مردان‌مردرا درسنگ لاخ بادیه پی‌ها بریده‌اند

نومیدهم مباش که رندان‌باده‌نوش نا که به‌یك خروش‌بمنزل‌رسیده‌اند

و چون آثار حمل آن‌جمیله ظاهر شد ابیض بصومعه برصیصا آمده برسبیل نصیحت باوی گفت که حمل‌این‌دختر مستلزم فضیحت است اکنون درین باب‌تدبیر آن است که اورا بکشی و درجوف زمینش بسپاری وبعد از آن بخدای باز گردی و ازین فعل شنیع توبه کنی برصیصا به اغوای شیطان فریفته گشت و بمقتضی وسوسهٔ اوعمل نموده ودرشب آن بیچاره راکشته در دامن کوهی مدفون گردانید و شیطان گوشهٔ جامهٔ دختر را گرفت تا از قبر بیرون ماند و برصیصا بعد از تدفین نازنین بصومعه معاودت نمود وچون برادران دختر بدستور معهود بدیدن‌او خواهررا نیافتند ازبرصیصا استعلام نمودند برصیصا در جواب ایشان‌آنچه شیطان تلقین کرده بود تقریر نمود و شاهزادگان از ستماع اینحدیث مهموم ومحزون باز گشتند ابیض نزد برادران دختر رفته گفت که هر چه برصیصا در باب خواهر شما گفت دروغست چه این فاسق باآن مخدره چنین و چنان کردو بعد ازآن از خوف فضیحت اوراکشته ودرفلان موضع مدفون ساخت واندکی ازجامهٔ اوبیرون

مقبره اگر باور نمیدارید بامن بیائید تاشمارا بدآنموضع برم ایشان با ابیض بسر قبر خواهر رفته اورا ازخاك بیرون آوردند آنگاه جمعی را فرمودند تا تبرها برداشته صومعه برصیصارا ویران ساختندوصاحب صومعه را چندان شکنجه کردند که بگناه خویش معترف شد واینخبر ناخوش بسمع پدر دختر رسانیده ملك به صلب اوفرمان داد وبرصیصارا بپای دار حاضرساختند ومقارن اینحال ابیض خودرا بروی ظاهرساخته گفت ای برصیصا مرا میشناسی گفت نی ابیض گفت من آنکسم که تورا اسم اعظم تعلیم کردم تا مستجاب الدعوه شدی وبعدازآن براعمال سیئه اقدام نموده خودرا اهل سایررهبانانرا فضیحت ساختی و عاقبت بدین بلیه مبتلا گشتی اکنون اگردریك چیز فرمان من ببری ازین بلا نجات یابی برصیصا گفت آن کدام است شیطان جواب داد که تدبیر آنست که مرا سجده کنی تامن تورا ازین ورطه چون مو ازخمیر بیرون آرم وبرصیصا ابیض را سجده نموده بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار گشت **فذلك قوله تعالی كمثل الشيطان اذقال الانسان اكفر فلما كفر قال انی بریٔ منك انی اخاف الله رب العالمين ای قال الشيطان انك كفرت انی اخاف ان عسی فی نجاتك والا اقدر علی ذلك فكان عاقبتهما انهما فی النار خالدين فيها وذلك جزاء الظالمين** یعنی همانشیطان و برصیصا و هم ابن عباس گوید که بعد از برصیصا رهبانان درزوایای گم نامی بسر میبردند تاجریح راهب ظاهر گشت .

ذکر جریح راهب

از ابن عباس منقولست که در زمان فطرت یعنی بعد از عیسی علیه السلام وقبل ازمحمد صلی الله علیه وآله جوانی عالم وعاقل و زاهد پیدا شد که اوراجریح میگفتند درسن سیزده سالگی بعزلت و گوشه نشینی میل نموده درطاعت وعبادت ازاقران در گذشت و اومادری داشت بعفت وصلاح وزهد وفلاح مشهوره آفاق که جهت او طعام وشراب بصومعه می آورد اتفاقاً درشب باران بدرمعبد جریح آواز کرد تا درصومعه بگشاید و جریح بواسطه آنکه نمازمیگذارد جواب مادررا نداد ودررا نیزنگشاد وآنصالحه ازطول مکث بدر صومعه ملولشده گفت **اراك الله وجوه المسمات** یعنی بنماید خدای ترا رویهای

زنان زانیه وفجار واشراروازظهور افعال سیئهٔ برصیصا مردم برراهبانان دلگیرشده سخنان زشت میگفتند وایشان‌را بزبان ودست میرنجانیدند وبنا بر کثرت رنج و طاعت جریح باوی عداوت میورزیدند ودرباب شکست اومکرها وحیله‌ها میاندیشدند وقصدها میکردند وعاقبت فاجره را بچنگ آوردند ومتقبل شدند که مال بسیاربوی دهند تا اوجریح را بزنا متهم سازد وآنزن را تعلیم دادند که بچه حیلت خود را در صومعه اندازد واورا بدرصومعه جریح رسانیده خود درکمین گاه عذر و مکر نشستند وفاحشه مذکوره که بغایت جمیله بود حلقه درصومعه جریح را حرکت داده جریح پرسید که چه کسی جوابداد که ضعیفهٔ بیچاره‌ام که ازموضع دورمیآیم وازخوف بی‌باکان وترس سباع نمیتوانم که شب‌درصحرا باشم اگرامشب مرا درین صومعه گذاری غایت لطف باشد جریح برآنزن ترحم نموده دررا باز کرده و زن درصومعه درآمد وزاهد درنماز ایستاده وچون جریح‌ازصلوة فارغ گشت زانیه‌خود را بوجهی دل‌پسند برجریح جلوه داده استدعاء مباشرت کرد عابد گفت که من سزاوار این‌کار نیستم وباز بنمازمشغول گشت که چندان وسوسه کرد شیطان که جریح‌قاصدمباشرت آنزن‌شداماازآتش‌دوزخ‌اندیشه‌مند گشته گفت‌ای‌نفس‌اگرطاقت داری که بآتش سوخته گردی من‌کام تورا‌حاصل کنم آنگاه دست بسوی‌آتش‌برده چون انگشت اوبسوخت شهوتش زایل گشت وبازشیطان اغوا نموده نفس سرکش را تسکین‌داده بدستور اول دست بجانب‌آتش درازکرد وتا بوقت صبح حال‌اوبدین منوال‌بود وچون‌صباح شد درصومعه‌را بگشاد تا زانیه بیرون رود فجار از اطراف صومعه هجوم کرده زنرا بگرفتندوباوی گفتند که ازحال‌خویش وجریح مارااعلام ده فاجره گفت که مدتهاست که جریح بامن زنامیکندوازوی حامله‌شده‌ام ونزدیك بآن‌شده که وضع‌حمل‌نمایم وفجره ریسمان بگردن جریح افکنده کشان کشان او را ببارگاه‌ملك رسانیده صورت قال را معروض رای شهریاری گردانیدند ملك‌بقتل وصلب جریح فرمانداد ومادرش ازین واقعه آگاه شده نزد پسر آمد و گفت من میدانم که تو زنا نکردهٔ اما آنچه ترا پیش‌آمد بواسطهٔ دعای من بود وازآنجا

بخدمت پادشاه شتافت و ملك اورا تعزیت پسر گفته مادرجریح گفت درین باب تعجیل منمای که من بر بیگناهی فرزند خود بینهٔ دارم پادشاه پرسید که آن کدامست گفت بفرمای تازانیه را حاضر گردانند و ملك باحضار اومثال داد زن فاجره حاضر گشت و مادر جریح دست خود را درشکم وی نهادی دعا فرمود تاصادق ازکاذب ومجرم ازغیرمجرم متمیز گردد وبعدازفراغ ازمناجات ندا فرمود یاصاحب البطن جنین ازشکم مادر جواب داد که لبیك چنانچه حاضران مجلس آواز اورا شنیدند و مادرجریح پرسید که پدر تو کیست گفت فلان شبان که ازمتعلقان بنی فلانست وسه نوبت جنین چنین گفته ملك وسامعان تعجب نموده دست ازجریح بازداشتند آورده اند که چون ازوضع حمل زانیه سه روز بگذشت باز اهل شروفتنه اجتماع نموده ودرباب قتل جریح سعی پیوسته وبعضی استماع آواز کودك را ازشکم مادر انکار نموده منکر گشتند و مادر جریح ازین حدیث آگاهی یافته نزد ملك آمد و معروض داشت که خدائی که طفلی را درشکم مادر نطق کرامت فرمود میتواند که در خارج شکم او را نیزقوت تکلم دهد استدعا نمود که مادر کودك حاضر گردانیدند آنگاه گفت ایها الغلام پدرتو کیست طفل آوازبلند کرد که فلان راعی وحضار انجمن این سخن را شنیده دست تعرض ازدامن عرض جریح کوتاه کردند وبعضی ازروایات چنین گفته اند که شبانی قریب بصومعهٔ جریح گوسفند میچرانیدوبازانیه اختلاط مینمود وصاحب صومعه ایشان را ازینحرکت منع مینمود وچون این حامله گشت ازوی فرزندی متولد شد بتعلیم راعی که ازمنع جریح خاطرش مجروح بود فاجره او را بزنا متهم داشت واین حدیث بسمع والی عصررسیده حکم بقتل وصلب عابد فرمود وعابد درراه زانیه را دیده متبسم شد وازمردم ازسبب خندهٔ اودر این محل پرسیده جواب داد که بواسطهٔ دعای مادر که درحق من فرمود اراك الله وجوه المبسمات بدین بلیه گرفتار آمدم وبعدازآن راهب درمجمعی از کودك پرسید که من ابوك فانطق الله عزوجل و تکلم فقال فلان الراعی حتی قال ثلثا وسمعه الناس فتعجبوا و خلوا عن جریح والله عز و اعلا اعلم

ذکر اصحاب الاخدود

قال‌الله وتعالی وقیل‌اصحاب‌الاخدود‌الآیات اهل‌اخبار وتفسیر گفته‌اند که اصحاب‌اخدود دریمن اقامت‌داشتند و ایشانرا پادشاهی‌بودجباروستمکارذوالنواس‌نام واووزیری داشت کاهن وساحر که برسبیل‌استقلال بتدبیر امور ملك قیام مینمودوچون‌ضعف وشیخوخت بروزیر استیلایافت وقریب‌بآن شد که‌آن ساحر فاجررخت بدرك‌الاسفل کشد ازپادشاه التماس‌نمود که پسری که قابلیت تمام داشته باشد پیدا ساخته بدو سپارندتا معلومات ونیرنجات خودرا تفهیم وی نمایدوشایسته خدمت ونیابت گردد وذونواس جوانی با فطانت و کیاست رانامزد وزیر کرد طائفهٔ گفته‌اند که آنجوان دراثنای‌تعلم سحر و کهانت‌شبی بمقصد میشتافت که‌ناگاه ازززیرزمین‌آوازی‌بگوش اورسید که شخصی میگفت‌ای‌عزیز آیا چه خبراست که مرا ازعذاب تورهائی‌بخشد وبعزت توکه چشم من دررضای تو گداخته شد ونفس من بتوفیق ومعاونت تواز ارتکاب شهوات باز ایستاد واین‌سخن مؤثر افتاده‌آن‌پسردرآنشب درخانهٔ زیرزمینی را پیدا کرده درآمد ودرآن‌خانه راهبی پلاس پوش دید که بتضرع وزاری اشتغال مینمود وراهب ازپسرپرسید که تورا باین موضع که‌آورد که من‌ازخلق فرارنموده بخوردن گیاه وپوشیدن پلاس اکتفا نموده‌ام پسرقصهٔ خودرا سربسر حکایت کرده گفت که بعد ازشنیدن‌آواز ودیدن روی تومرا رغبتی تمام بدین اسلام روی نموده است وراهب اورا سوگند داد تاهیچکس‌را ازحال اوآگاه نکند که خوف‌جانست بعدازآن پسرعرض‌اسلام کرده‌آن‌سعادتمند مسلمان گشت وبهنگام فرصت‌وملازمت راهب مینمود تابفواید بسیار اختصاص یافته مستجاب‌الدعوه شد تا انواع خوارق عادات ازوبحیزظهور رسید چنانچه جمعی‌را دید که درراهی توقف نموده بودندو پسر ازسبب آن پرسید جواب‌دادند که درین‌راه ثعبانی پیداشده که مانع مرورمردم میگردد ومردم باشارت پسرهمراه اورفتند تا بنیرنگ ثعبان رسیدند وپسر پیشتر رفته دست برپشت ثعبان کشید واژدها همان‌لحظه بگوشهٔ رفته ازنظرخلق‌غایب گشت وناظران ازین کرامت‌تعجبها نمودند وهمچنین‌نوبتی شیری‌را دید که‌درعقب

مردم افتاده ومردمان ازپیش آن سبع گریزان میرفتند وپسر بشیر نزدیك رسیده در گوش اوسخنی گفت وشیرباز گشته بجانب صحرا شتافت وبعدازآن بـا حاجبی از حاجبان ذونواس که چشم او ازقوت نورعاطل مانده واطبا ازمعالجهٔ او عاجز آمدند ملاقات نموده باوی گفت که اگرتومتابعت من میکنی ازحضرت عزت درخواهم تا دیدهٔ تورا روشن گرداند وحاجب عهد ومیثاق درمیان آورده پسر دعا کرد وحضرت مجیب الدعوات چشم اعمی را روشن گردانید وحاجب بقدرت و وحدانیت باریتعالی اعتراف نموده پسر وصیت کرد که بیضرورت سر اورا با اغیار نگوید وحاجب متقبل شده چون نزدیك ملك آمد ملك پرسید که سبب بینائی چشم توچه شد حاجب گفت که خدایتعالی شفا داد ذونواس گفت که کدام خدای حاجب جواب داد که خدای آسمان و زمین که جزاوخدائی نیست وبرهمه اشیا قادراست ذونواس تأکیدومبالغه نمود که راست باید گفت که گفتار تو را چنین مغرور و فریفته گردانیده وحاجب صورة واقعه را پنهان داشته ملك حکم بقتل اوفرمود وچون کار بجان رسید ملك ازحال پسری که ازوزیر تعلیم سحرمینمود اعلام داد ذونواس باحضار پسر فرمانداد وازوی پرسید که **انت رودت علی هذا عینه قال کان بدعائی** آنگاه ازوزیر استفسار نمود که تو این علم را میدانی وهیچکس را این مسئله تعلیم کردهٔ که نابینایان را بینا گرداند وزیر ساحر گفت من چیزی را که ندانم چگونه تعلیم کنم ملك باپسر گفت که تورا باین مرتبه که رسانیده وملت توچیست پسرحال راهب را مخفی داشته جوابداد که **انا اقول ان الهی هو الذی لا اله الا هو رب السموات والارض یحیی ویمیت ویفعل ومایرید** وملك بسیار تکلیف نمود که ازین قول رجوع نماید مؤثر نیفتاد بعضی چنین گفته اند که پسررا چندان تخویف وتعذیب نمودند که راهب را نشان داد وآن پیرموحدرا سرهنگان بموقف سیاست آوردند و ذونواس با راهب خطاب کرد که باآنکه مرتکب افسادی چنین گشته ازملت خویش بیزار شوتا عفو من شامل حال تو گردد راهب امتناع نموده بفرمان آن ظالم مقتول گشت وحاجب را نیز شربت شهادت چشانیدند وملك باپسر گفت که اگرحیات خویش میخواهی ازاعتقاد خویش

رجوع نمای و پسر نیز ازفرمان ذونواس سرباززده ملك اورا باجمعی سپرد تـا طعمهٔ ماهیانش سازند وچون پسر را بساحل دریا آوردند دعا فرمود تا بـادی برخاست و گماشتگان ذونواس را بدریا افکنده پسرسالم باز گشت وملك ازصورة واقعه آگاه شده پسررا طلبید وازوی پرسید که بچه کیفیت ازچنگ اجل رهائی یافتی **فقال ان ربی اهلکهم ونجانی** ملك درغضب رفته حکم فرمود تـا اورا ازسر کوهی بلند بیندازند و پسر راچون برقلهٔ جبل بردند بادی صعب برخاست ومشرکان را بپایان کوه افکنده پسر بسلامت بازآمد ذونواس فرمود تا اورا بردار کردند و هرچند تیر بروی زدندکار نکرده پس بزیردارچندان آتش افروختند که زبانه شرار بفلك اثیر کشیداما یکتار موی اورا نسوخت بعدازآن ملك فرمود تا اورا تیرباران کردند یك تیرازآنهاکار گرنیامد منقولست که چون هفت شبانه روز ازصلب پسربگذشت پسرمظلوم درروزی که آن ظالم باخلقی کثیر بپای دارآمـده بود خطاب کرد که ایها الطاغی تیر تو وقتی از جوشن بدن من بگذرد که بهنگام انداختن گوئی کـه رمیت باسم رب هذا الغلام وذونواس این کلمه گفته وتیر انداخت تیر برمقتل پسر آمده ومرغ روحش همان لحظه بطوف کنگرهٔ عرش پرواز کردوخلقی که بپای دارمجتمع گشته بودند صورت حال رامشاهده کرده اکثر گفتند آمنا برب هذا الغلام وخاص به ذونواس گفتند که از آنچه میترسیدی اینك پیش آمد ملك درخشم رفته فرمود تادر کوهها آتش زدند که اثر شرارهٔ آن بمشعل خورشیدرسیدوهر که ازدین برنگشت اورا باآتش بیداد سوختندو گویند که آخر کسیکه اورا درمیان سوختن وازدین بر گشتن مخیر گردانیدندزنی بود که پسری شیرخواره همراه داشت ومادر بیچاره را شفقت طفل دامن گیر شده خاست که بکیش ذونواس درآید که ناگاه طفل رضیع را باریتعالی قوت نطق بخشیده ندا کرد که یااماه ازپرورد گارخود بترس و کفر را برایمان اختیار مکن مادر جواب داد که باعث براین امر شفقت منست با توپس کودك گفت که هیچ باك نیست که ارحم الراحمین مارا از عذاب این کافران نجات کرامت خواهدفرمود پس آن ضعیفه خود را بافرزند درآتش انداخته وقادر مختار آتش را برایشان سرد گـردانید ومادر و

فرزند را ازعیون وابصار مختفی گردانیده ازجانب دیگر بسلامت بیرون رفتند وبعد ازاحراق موحدان آتش مرتفع ومنبسط گشت وکافران را نیز بسوخت **قال عز وعلا فلهم عذاب جهنم ولهم عذاب الحریق یعنی تلك النار احرقهم** منقولست که در زمان عمر بن خطاب رضی الله عنه بعضی ازاهل اسلام بادیهٔ ازبوادی یمن برچوبی مصلوبی را یافتند که یکدست خود بر زنخدان نهاده بود هر گاه که دست اورا ازآن محل دورمیگردند باز بموضع خویش میگذاشت وایشان ازین قضیه متعجب شده صورت واقعه را معروض رای عمر رضی الله عنه گردانیدند آنحضرت کیفیت این امر مبهم را از کعب الاحبار استفسار نموده کعب قصه ذونواس وصلب پسر و اصحاب اخدود آنچه مذکور شد بیان فرمود وعمر پیغام داد تامصلوب را ازچوب فرو گرفتند و بتکفین و تدفین او قیام نمودند .

ذکر جرجیس پیغمبر و عجایب آثار او

طائفهٔ ازائمهٔ اخبار گویند که جرجیس ازشاگردان حواریان بود بعضی ازتلامذهٔ ایشان گفته‌اند که در شهر فلسطین ازدیارشام اقامت مینمود وچندان مال داشت که محاسب هم ازضبط حساب آن بعجزاعتراف میکرد وجماعتی ازنصاری که متابعت اورا ازلوازم میشمردند ایمان خودرا بنابراستیلای کفاردرآن نواحی پنهان میداشتند ودرآنزمان پادشاهی بودجبار وعاصی درموصل که اهل شام نیز شرایط متابعت او بجای آوردند واوصنمی داشت افلون نام که مردم رابعبادت آنجماد دعوت مینمود وهر که بسجده افلون سرفرو نمی آورد بنابفرمان ملك بعذابهای متنوع معذب میشدند ودران اوان بخاطر جرجیس اینمعنی رسید که ازکرایم اموال تحفه نزد ملك موصل برد تا بقیة العمر در مهاد امن وامان زندگانی کرده دست تطاول اغیار ازدامن عرض و مال او کوتاه باشد لاجرم هدایای نفیسه مرتب ساخته عازم موصل گشت وبحسب اتفاق روزی بمجلس ملك رسید که با عظمای ولایت نشسته بود وآتشی بلند افروخته وخلایق را تکلیف می نمود که افلون را سجده کنید وهر که سرازفرمان وی نمیکشید نجات می یافت

وهر که مخالفت میورزیدمی‌فرمود تااورا درآتش اندازندوجرجیس ملاحظه احوال مجلس کرده باجود گفت که سکوت درامثال این محل وتقرب باصناف این رجال بدفعال درمذهب شریعت و دیانت جایز نیست وهماندم از آن انجمن بیرون آمده بآواز بلند ندا کرد که‌ایهاالملك‌کلمه حق‌مرا استماع نمای وسورت غضبی را تسکین ده تامفهوم تو گردد که من تورا ناصحی امینم وبعداز استماع مواعظ ونصایح‌آنچه مصلحت باشد بر آن اقدام نمای و بعد ازآن گفت ای ملك تو عبد مملوکی وتورا پروردگاریست که ارض‌وسما ومابینهماآفریننده اوست واوتورا ومجموع مخلوقات را از کتم عدم بصحرای وجود آورده و روزی داده و تو از طریق مستقیم انحراف ورزیده‌سنگی‌تراشیده را که برهیچ قادر نیست‌بخدائی‌اعتقاد کرده‌مردم‌را امیفرمائی که‌آنرا بالوهیت میپرستند اکنون نصیحت مرا قبول کن و دست از کیش باطل خود بازدار و روی بقبله حقیقی‌آر ملك گفت توچه کسی‌واز کجائی‌جرجیس‌جواب داد که من بندهٔ ازبندگان خداوندم که مراازخاك ایجاد کرده و باز بخاك خواهد فرستاد و مولدمن روم است و مسکن فلسطین وحضرت واهب‌العطایا مرا اوالی‌وافر کرامت فرموده است ومن‌ازخوف ظلمه وتاب‌آفتاب حوادث‌التجابسایهٔ‌عاطفت‌ملك آورده متوجه اینجانب گشتم وچون دیدم که ملك عبادت مصنوعی‌میکند ومردم‌را تخویف وتعذیب نموده بکیش‌باطل‌ترغیب مینماید عنان‌تمالك ازدست دادم ونطق را برسکوت راجح یافتم ملك گفت تو بواسطه این مخاطبست ومخالفت که بامن کردی مستوجب عقوبت گشتی‌لیکن من‌ترا مهلت میدهم ونصیحت میکنم چنانچه نخست ازدرنصیحت درآمدی وظیفه‌آنکه متابعت من بجای‌آری وملاحظه وزیر و وکیل و ملازمان من نمائی و کرامت و غرورسروری ایشانرا ملاحظه نمائی و تو مغرور بعبادت الهی گشته که هیچ فایده ازوی بتونمیرسد و اگرخدای تو موصوف بصفات مذکوره بودی بایستی که این ذل و حقارت ازتو ذایل گردانیده تورا بر جمله خلایق رفعت وسروری دادی جرجیس‌جوابداد که نزد پروردگارخویش ذلیل وحقیر نیستم وکارمن‌تواضع وتوکل‌است ومن‌آنچه قوم تو کرده‌اندازنعمت ومکنت

بی‌نیازم و بعنایت پروردگار خود وثوقی تمام دارم و جرجیس دو شخص را نزدآن طاغی‌درغایت‌تقرب‌دیده گفت‌ای‌ملك‌تووصنم‌توهردوذلیل‌وحقیرید کههیچ‌چیزنتوانید آفرید و رزق به هیچکس نتوانید دادن ونفع و ضرری بکسی نتوانید رسانیدن و پروردگارمن حکیمی است برهمه امورقادر ودلیل بردعوی من آنکه این دوشخص که نزدملك محترم ومکرم‌اند نمی‌تواند که یکی‌را بمرتبهٔ‌الیاس‌ویکی رابمرتبه عیسی رسانند ملك پرسید که الیاس کیست و عیسی‌چه کس‌است جرجیس جوابداد که الیاس بندهٔ بود محتاج باکل وشرب و حالا بعنایت خداوندی درجهٔ ملائکه یافته‌است وصفات فرشتگان پیدا کرده احتیاج با کل‌وشرب ندارد و حالا با ایشان درطیرانست وآثارعجیبه ازوی ظاهرمیگردد وعیسی‌بندهٔ بود از بندگان خدا که او رابیواسطهٔ پدرخلق کرده خلعت نبوتش دربرافکنند تا احیای اموات نموده معالجهٔ اکمه وابرص از وی صدور یافته حضرت مجیب‌الدعوات بعد از اظهار این معجزات اورابآسمان بردنزدیك عرش‌مجیدجای داده ملك گفت‌سخن دراز کشیدی وبایراد حکایاتی که صدق آن برما روشن نیست جرأت نمودی اکنون اگر افلون را سجده نکنی تورا درآتش افکنم جرجیس گفت اگر رفع سموات و بسط ارض وتسخیرشمس وقمراختلاف لیل‌ونهار وتفجیرانهاروانبات اشجارمنسوب بافلونست من او را سجده کنم والافلا ملك گفت بعدازین درتعذیب توعذری نماند پس حکم فرمودتا بشانه‌های‌آهنین‌لحوم ووسوم او راازهم متلاشی کردندواجزای اورا متفرق گردانیدند ازاین تعذیب جرجیس نمردبلکه هیچ المی باونرسید و ملك اینحال بدیع را مشاهده نموده حکم کرد تا اوتاد حدید درآتش نهاده بر سر جرجیس کوفتند واین‌عذاب هم موجب هلاك اونشد بعد ازآن فرماندادتا حوضی ازمس پر ساختند و پس‌از گداختن آن جرجیس را در آن حوض انداخته سرپوش را برآن نهادند تا نحاس مذاب فسرده وسرد گشت وچون سرپوش را برداشتند دیدندکه جرجیس زنده است ملك پرسید که ازین عقوبت هیچ المی بتونرسید جوابداد که نی‌ملك گفت که موجب تخلیص‌توچه چیزبودجرجیس گفت که من‌تورااعلام‌نمودم

که خدائی دارم که قادراست بر همهٔ اشیاء و مرا ازین مهالك نجات بخشید تا بوقت الزام تو حجت باشد ملك اززوال مملکت وسلطنت اندیشیده حکم کرد تا جرجیس را بزندان بردند و برروی افکنده دست وپای او را بمیخهای آهنین برزمین دوختند وبرپشت وی استوانه از زخام نصب فرمودند وچون شب در آمد حق عزو علا فرشتهٔ رابسوی جرجیس ارسال نمود وبتاج نبوتش سرفرازساخت و قیود او را رفع کرده گفت از جانب خداوند صبور شکور تو ماموری بصبر وشکر وحضرت ایزد متعال میگوید که مدت هفت سال تو را بچنك اهل تمرد وعصیان گرفتارخواهیم گردانید وتقدیر چنانست که ایشان بکشتن توچهارنوبت مبادرت نمایند وبعد از هر بارمن بقدرت کامله خویش تورا زنده گردانم ودرنوبت پنجم فردوس جنان و روضهٔ رضوان مقام و منزل تو گردد و دل قوی دار که درجمیع حالات عنایت من شامل حال توخواهد بودوچون صباح شدجرجیس ناگاه ازدربارگاه ملك درآمد پرسید که ای جرجیس تورا از زندان که بیرون آورد **قال من ملکه وسلطانه فوق کل ملك وسلطان** و آن کافر در غضب رفته فرمودتاجرجیس رابگرفتندواره برفرق مبارکش نهاده بدونیم کردند وهر قطعه را چندین قسم ساخته درجائی که شیران رابسته بودندانداختند وشیران بالهام ربانی قطعهای بدن جرجیس رابرپشت خود گرفته نگذاشتند که برزمین افتد آنگاه حضرت حی قدیم جرجیس رازنده گردانیدوملکی رابوی فرستاده آن فرشته گفت باری سبحانه وتعالی میگوید که حیاتی جدید بتوارزانی داشتم تا بدشمنان من جهاد کنی ومن ترا بکرامتی اختصاص خواهم داد که هیچ چشم و گوشی آنرا ندیده ونشنوده باشد روزی دیگر که ملك اسباب عیش وطرب ترتیب داده بود وباخواص وندما نشسته تعریف افلون میکرد که هیچ الهی اقوی ازوی نیست ومیگفت کجاست جرجیس که ماراازمعبود خویش تخویف مینمود که ناگاه جرجیس ازمیان مجلس سربرزد و ملك و ارکان دولت اومتحیر گشته گفتند که این شخص بغایت شبیه است بجرجیس وآنحضرت فرمود که من جرجیسم که خداوند ذوالاکرام بعد ازقتل و مثله نعمت حیات بمن ارزانی داشت واگرشمارا اندك عقل و ادراکی باشد بر خدائی که برچنین امور

قادر است ایمان آرید مشرکان بایکدیگر گفتند که جرجیس ساحریست که بکمال سحر بی آنکه کسی ویرا بکشد بما چنان نمود که کشته شده است و حالا تدبیر آنست که سحره راجمع آریم تا او رامغلوب ومعاقب گردانند وملك را این سخن پسندیده افتادوحکم فرمود که تادرقلمرواوهرجا که ساحریست بپایهٔسریر اعلی حاضر گردد وبعد از اجتماع سحره ملك با رئیس ایشان گفت که شخصی است درین شهر که من از سحراو بتنك آمده ام اکنون وظیفه آنکه شمهٔ ازآثار اعمال خویش بمن نمائید تا مرا بر کردارشما وقوفی حاصل شود ورئیس سحره دومار ازخریطه بیرون آوردو آن حیتین را درنظرخلق دو گاو نموده زمین را شیار کردن گرفتند ورئیس قوم مقداری تخم در زمین پاشیده همان زمان بدروربسیدو آنرا بعدازحصادو کوفتن وآرد کردن خمیرساخته نان پخت وهمه بروی آفرین کرده گفتند که ما را بیقین معلوم شد که توبرجرجیس غالب خواهی شدو آن سك ساحر بمواعیدمستظهر گردانیده التماس نمود که صورت جرجیس را بشکل کلاب سازد و ساحر اینمعنی را قبول کرده وقدحی آب طلبیدوافسون بر آن خوانده با ملك گفت که جرجیس را بخوردن آب تکلیف نماید و جرجیس بامرملك قدح آب را تمام آشامید و ساحر گفت که ایجرجیس خود را چگونه می یابی جرجیس فرمود که درغایت خوشحالی زیرا که بغایت تشنه بودم و این قدح را خورده سیراب گشتم و منت خدایراست که مرااازشرظالمان وشیطان نگاه داشت وساحرازعدم تأثیرافسون مبهوت ومتحیرشده گفت ای ملك اگرمخلوقی باتودرمقام معارضه میبودبامقداروسع وامکان نه معاونت توبجای می آوردیم اما تومیخواهی که با خدای آسمان وزمین مقاومت کنی ومادرین باب بعجزو قصور اعتراف داریم و یکی از حاضران گفت که جرجیس را از زمرهٔ ساحران میشمارید وهیچ ساحری قادربردفع موت نیست ورئیس سحره تصدیق این قول نموده آن شخص تقریر کرد که ما در ولایت شام بودیم که گاو عجوزهٔ بمرد و آن عجوزه بدین دیار آمده ازجرجیس التماس فرمود تا دعا نماید تا بقرهٔ او زنده گردد وجرجیس عصای خودرا بدان پیرزن داد که آنرا ببروبر گاو مرده زن تازنده

گردد پیرزن گفت ازاینجا تا ولایت من مسافتی بعیداست و یمکن تارسیدن بوطن اعضای گاو ازهم انفصال یافته ریخته شود جرجیس درجواب او فرمود که اگریك استخوان از آن گاو برجای باشد مطلوب حاصل است وعجوزه بولایت خویش معاودت نموده وبفرموده عمل کرده گاواوزنده گشت آنگاه قائل این سخن ازپیشوای ساحران پرسید که سحره براحیای موتی قادر هستند مهترسحره گفت **لا والله اشهد ان لااله الاالله** و ملك درخشم شده ازوی پرسید که چه چیز تورا باین زودی فریفته گردانیده درغوایت افکندوآن صادق الاخلاص جوابداد که معاذالله که من درضلالت افتاده باشم بلکه بخدای عالمیان ایمان آورده ام و ملك از خوف آنکه مبادا جمعی بقول آن موحدمتابعت جرجیس نمایند فرمود تا زبان آن مؤمن را بریده او راهلاك ساختند وچون این خبردرشهراشتهاریافت چهارهزار کس بدو گرویدند ومسلمان شدند وآن طاغی یاغی براسلام قوم اطلاع یافته فرمانداد تا همه را بقتل آوردند و بعدازآن با جرجیس گفت که چراازخدای خویش مسألت ننمودی تا مراازکشتن ایشان بازدارد آنحضرت جوابداد که خداوندبخشاینده مهربان خواست که بندگان مخلص خود را به بهشت برد تا ازجفای تومحنت دنیا نجات یابند وبجواررحمت رب العالمین واصل گردند منقولست که بعد ازوقوع اینواقعه یکی از مقربان ملك گفت که ایجرجیس تو گمان داری که خدای توهرچه میخواهد میکند و هرچه ارادهٔ او بدان تعلق میگیرد موجود میشود اگر دعا کنی که معبود تواین کرسیها راکه برآن نشسته ایم بحال اول برده اشجارمثمره گرداندما بتوایمان آوریم جرجیس جوابداد که حضرت باری سبحانه تعالی اگراین مسئول را مبذول دارد مختاراست و الا هیچکس را بروی حکمی نیست ومقارن اینحال ملکی ازآسمان فرودآمده با جرجیس گفت که حضرت عزت باتوبمثابهٔ درمقام عنایت ومرحمت است که هردعائی که از تو صدور یابد باجابت مقرون گرداند و جرجیس ازینخبر بلطف کردگار مستظهر گشته روی توجه بقبله دعا آوردو آن کرسیها دراهتزازآمده اوراق واثمار برآنها ظاهرشدوملك ونواب اواین معجزه را برای العین خودمشاهده نموده مقربی

که باجرجیس وعده کرده بود که بعد ازظهور این‌اعجازبتوایمان‌آریم گفت که من در مدت عمر خویش ساحری ماهر تر ازین شخص ندیده‌ام ودرصددعذاب وعقوبت جرجیس آمده فرمود تاازمس‌صورت گاوی مجوف راست ساختند ونفط و کبریت در جوف‌آن تعبیه کردند و جرجیس را در درون گاو جای داده بربقره چندان آتش افروختند که هرچه درجوف اوبود گداخته شد و اعتقاد ملك آنشد که جرجیس بعالم دیگرنقل فرمود ومتعاقب این واقعه حق عزو علا باد وباران وبرف و رعد و ظلمت بر آن تیره دلان گماشت که چندشبانه روزشب از روزفرق نکردند و در این اثنا خداوند تعالی ملکی را مأمور کرد که صورت گاو را چنان برزمین زد که از هیبت اوازآن مجموع مردم شهربرروی افتادند و صورت شکسته جرجیس سلیم ـ الاعضا وصحیح‌الارکان ازآن میان بیرون‌آمد وظلمت مرتفع گشته وجرجیس باز به مجلس ملك تشریف حضور ارزانی داشته موعظه ونصیحت‌آغازنهاد و ملك وارکان دولت‌را حیرت فزوده مقربی دیگر که او را طورقلیطا میخواندندباجرجیس گفت که دراین نواحی‌غاریست و درآن‌غارحیاض‌محفوره است درسنك که در هریکی از آنها ملکی ازملوك گذشته را نهاده‌اند اگرتو دعوی خویش‌را صادقی دعافرمای‌تا ایشان با ما سخن گویند وجرجیس متقبل‌شده مؤمن ومشرك بغار رفتند وجرجیس بردرغار دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا عظام رمیم ورفات ملوك و نسا و اولاد ایشانرا از حوضهای سنگین بیرون آورده جدا جدا نهادند آنگاه از ملك کار ساز مسألت نمود که‌آنجماعت را در زمرهٔ احیا منتظم گرداند دعای اومستجاب گشته مرده گان دیرینه که نه مرد وپنج زن وسه کودك بودندزنده شدندوجرجیس درآن میان پیریرا دیده پرسید که نام توچیست گفت وآنحضرت ازحال اوسؤال کرده از مذهب وی تفتیش نموده جوابداد که مدةالعمر بت پرست بودم وباآنکه از مرگ من‌چهارصدسال گذشته هنوز تلخی‌جان کندن ازحلق من بیرون نرفته است وبعد از فوت مرا نزد حاکمی عادل بردند و وی از کیش ما استفسار نموده مرا و اصحاب مرا مشرك یافت پس کرم بر اجساد و حزن بر ارواح ما گماشته و هرچند التماس

نمودیم که مارا یکباردیگر فرستد بدنیا تا بتلافی ایام گذشته مشغول شویم مقبول نیفتادتااین زمان که ارواح باجساد ما متعلق گشت عذاب میکشیدیم و توفیل سخن بدینجا رسانیده ازجرجیس پرسید که ایهاالرجل الصالح توچه کسی که خدای تعالی ما را بیمن انفاس شریفه تو زنده گردانیده و او جوابداد که من جرجیس پیغمبرم و توفیل چون نام آن حضرت را شنیده دست دردامن وی زد که اکنون مارا شفاعت کن تاخداوند جلت عظمة برما رحمت فرموده توبهٔ اینمشت خاك بیچاره را قبول فرموده دست رد برسینهٔ مطلوب ما ننهد و طور قیلطا با توفیل گفت که تو از مشاهیر ملوك بوده و مدتی دین آباء خویش را ترویج نموده و اکنون شرم نمیداری که بمتابعت این ضال مضل سر فرود می‌آری توفیل روی از وی گردانیده گفت **انا اعلم بما رایت بعذرالموت** آنگاه جرجیس از جای خود برخاسته پای خود را برزمین زد اززیرقدم اوچشمهٔ آبی ظاهر شده فرمود که آن جماعت بشرایط وضو وغسل قیام نموده کلمهٔ توحید برزبان راندند وبازجرجیس پای خودرا برزمین زد و خدای تعالی ایشان را میرانیده دربهشت جاوید جای گرفتند منقول است که با وجود ظهور معجزهٔ چنین از جرجیس ملك ومتعلقان اوهیچیك بدو ایمان نیاوردند بلکه بعداز مشاهدهٔ این امر غریب گفتند که ای جرجیس مادرمدت حیات خویش ساحری از توکامل تر ندیده‌ایم چه قومی مرده را زنده بما نمودی که هیچ یك از آنها درخارج وجود وحیات نداشتند واهل شرك وعدوان دردفع جرجیس باهم مراسم مشاوره بجای آورده رأی ایشان برآن قرار گرفت که جرجیس رابگرسنگی تعذیب باید کرد تا بحسب ضرورت ازقول خودرجوع نماید وبنابر این اورا درخانهٔ عجوزهٔ فقیره که پسری کورو کرو گنگ ومقعده داشت چنان مقید ومحبوس گردانید که مجال جنبیدنش نبودجرجیس ازآن عجوزه طعامی طلبیده پیره زن سوگند یاد کرد که در این ده شبانه روز به اندك طعامی که از گدائی حاصل کرده‌ام سد جوع نموده‌ام اکنون عزم آن دارم که بیرون روم و ازسئوال آنچه بدست آید جهت تو بیاورم وچون پیرزن ازمقام خود غایب گشت جرجیس ستونی در آن خانه دیده دعا فرمود تا خضرت و نضارت پیدا کرده انواع اثمار ببار آورده و آن ستون ارتفاع

یافته سر ثریا کشید وپیرزن چون بخانه باز آمده ودرختی چنان دید گفت **آمنت بالله الذی لااله‌الا هو اطعمك فی بیت الجوع** و پیر زن را هوس شفای پسر دامنگیر شده و مانند عطف درقدوم جرجیس افتاده التماس نمود که التفات خاطر درآن باب دریغ ندارد وجرجیس آب دهن مبارك درچشم و گوش مبتلا افکنده بینا وشنوا گشت وعجوزه گفت که چشم عنایت نیز اززبان وپای وی بازمگیر تا گویاوروان گرددفقال **ان لدیك یوماً آخر** یعنی‌سخن گفتن‌وراه رفتن پسر تو حواله بروز دیگر است آورده‌اند که درآن ایام روزی ملك از درسرای عجوزه بگذشت وچشم او برآن درخت افتاده دید که میوه‌های متنوع ببار دارد و از آن شجره درشگفت مانده از کیفیت آن استعلام نمود خاص گفتند که این ساحر یعنی جرجیس انبات کرده است وپسر عجوزه را نیز شفا داده ملك گفت چون که درین مدت هیچکس مرا ازین حادثه اخبارنکرد جواب دادند که جهت آنکه غباری‌بر حاشیهٔ ضمیرتوننشیند وملك درغضب رفته فرمودتاخانهٔ پسر زال را ویران کرده آندرخت را ازبیخ وبن بر کندند و جرجیس دعا فرمود تا آن دوحه بحالت اصلی معاودت نمود بعدازآن ملك حکم کرد تا جرجیس را پاره پاره کردند و پاره‌های بدن اورا سوخته وخاکسترش را ثلثی از آن در بحر انداختند وثلث دیگر رادر بر پراکنده ساختند وثلث ثالث را در جبل‌افکندند وهنوز آن‌جماعت بازنگشته بودند که آوازی شنیدند که ای بحر وای جبل محافظت کنید آنچه بجانب شما القا کردند از اجزای بنده پاکیزه روزگارمن وجمع کنید خاکستر اورا تابحال اول باز گردند ومقارن این ندا ازسه جانب بادی‌درحرکت آمد و گردی قوی بر-خاسته از میان غبار جرجیس ظاهر گشت و ازسر مبارك خویش افشاندن گرفت و قوم باجرجیس نزد ملك آمده واقعهٔ مذکوره را بتفصیل معروض گردانیدند و آن کافر از خدا بی‌خبر مبهوت و متحیر گشته باجرجیس گفت که‌اگر دریك‌امر با من متابعت کنی ازدست تعرض من امان یابی و ناموس سلطنت بـرجای ماند و دراعزاز واکرام توسعی بلیغ نموده ودرجمیع امور متابع توباشم جرجیس گفت

که آن کدام است ملك گفت مطلوب آن استکه افلونرا یکنوبت سجده کنی وبعداز صدور اینخدمت من ازتو هیچ چیز توقع نکنم وجرجیس بهلاك صنم امیدوارشده ملك را بهایجاد مقصود وعده فرموده وملك مسرور ومبتهج گشته گفت بایدکه امروز نزد من باشی وشب نیز برفراش من استراحت فرمائی تا قدر ومنزلت توبر خاص وعام روشن گردد وجرجیس آنروز باملك بسربرده چون شب شد بنماز برخاست و زبوررا بآواز بلندی خواندن گرفت وازحسن صوت جرجیس وجودت قرائت کلام الهی زوجه ملك درآنشب تاریك ازظلمت کفر وشرك نجات یافت و چون خورشید جهانتاب از افق شرقی طلوع نمود وجرجیس ببیت الصنم رفت وخلقی کثیر بنظاره بردر بتخانه جمع گشتندوعجوزه مذکوره که سابقا جرجیس درخانهٔ آن محبوس بود ازینصورت خبریافت فرزند خودرا بردوش گرفته ببیت الصنم درآمد و باجرجیس عتاب آغاز کرد که ای جرجیس خدای تعالی و تقدس تورا بخلعت نبوت مشرف ساخته براعدا نصرت بخشید وبعد از هرنوبت که تو را کشتندزنده گردانید وبا وجود اینهمه الطاف تو جمله را نسیامنسیا انگاشته بپرستش غیراو میپردازی جرجیس بااو گفت که فرزند خود را ازدوش برزمین نه که درین امر حکمتی است وعجوزه پسر را برزمین نهاده جرجیس با آن کودك گفت که برووبتانرا بگوی که جرجیس شمارا میطلبد پس پای پسرروان وزبانش گویاشده پیغام آنحضرت را باصنام رسانید و بتان متوجه خدمت شده جرجیس پای خود را برزمین زدومجموع اصنام بزمین فرورفتند آورده‌اند که ابلیس درآنزمان احساس خسف ایشان نموده ازجوف افلون که بزرگترین اصنام بود بیرون آمد وجرجیس اورابازداشته پرسید که غرض توازاضلال مردم چیست که ایشان را بجهنم میفرستی ابلیس جواب داد که اغوای فردی ازافراد انسان را ازملك سموات وارض بنابردشمنی که میان من و آدم و فرزندان اوست دوستر میدارم و چون ملك دید که افلون و سایر اصنام بزمین فرورفتند گفت ای جرجیس مرا بفریفتی و معبود مرا هلاك ساختی جرجیس گفت چگونه جمادی را آله میگوئی که بردفع امثال این اشیاء

ازخود قادر نیست ودرین اثنا ملك از اسلام عیال خود خبر یافته فرمود تا اورا باقبح وجهی هلاك ساختند وجرجیس بعد ازقتل آنموحده دو رکعت نماز گذارده مناجات فرمود که یارب مرا درین هفت سال بانواع شداید ومحن مبتلا ساختی واکنون مدت موعود منقضی شد مسئول آنکه بجوار رحمت خویشم واصل گردانی ومامول دیگر آنکه پیش از حلول اجل عذاب اهل عصیان مشاهده من گردد وچون ازدعا فراغت یافت ازموقف قهر قطعه ابری نامزد هلاك کفار گشته برسر ایشان آتش افشاندن گرفت ومشرکان چون بلارا بچشم سر دیدند آتش خشم ایشان اشتعال یافته شمشیرها کشیدند و جرجیس را پاره پاره کردند وآتش آن شهر را بامجموع عبدهٔ اصنام بسوختند و مؤمنان ازبلیهٔ سالم ماندند گوئید که طایفهٔ که بجرجیس ایمان داشتند سی وسه هزار نفر بودند والله اعلم .

ذکر شمسون عابد

آورده اند که بعد ازرفع عیسی علیه السلام و پیش از بعثت خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله وسلم عابدی بود در بعضی از بلاد عرب در غایت توانائی وقوت که بهرچه اورا میبستند اورا می گسست واکثر اوقات بجهاد کفار قیام مینمود و اورا شمسون میگفتند ومشرکان دردفع او بایکدیگر مشاوره نموده گفتند که غلبهٔ ما بروی مقصوراست براعانت و موافقت زوجهٔ او ماملو بنا برین حاکم شهر نزد زوجهٔ عابد پیغام فرستاده گفت که اگر درقتل شوهر باما همدستان گردی من تو را در قید نکاح آورده مال بسیار بتو ارزانی دارم و آن زن بیوفا عهدو پیمان شمسون را که باوی درمیان داشت بر طاق نسیان نهاده در هلاك او ساعی گشت .

شعر

ای عهد توعهددوستان سر پل ازمهر تو کین زاید وازعز تو ذل
پرمشغلهٔ ومیان تهی همچو دهل ای یکشبه همچوشمع ویکروزه چو گل

منقول است که آن خبیثه نزد ملك قاصدی فرستاد و پیغام داد که اشارت چیست دربارهٔ شمسون وچه باید کرد تا بشرط خدمت بجای آرم ملك قاصدرا باز

فرستاد گفت که اورا برسنی محکم باید بست و ما راخبر دار باید گردانید وچون شمسون درخواب رفت آن ناقص عقل شوهر را بریسمانی ببست و شمسون بیدار شد قوت کرد تا رسن گسسته گشت وازمنکوحه پرسید کهچرا چنین کردیعورت جواب داد که زورترا میآزمودم و شمسون خاموش گشته صورت واقعه را ضعیفه معروض ملک گردانید وملکباتفاق سایر کفارزنجیری فرستاده گفتند که شمسون را درخواب بدین زنجیر بایدمقید گردانید وزن بدستور سابق شوهررا مقیدساخت وشمسون بیدارشده زنجیر بگسست وازسبب این تفتیش کرده زوجه جواب داد که بدان جهت اینحرکت کردم تا صدق قول آن کس روشن گردد که میگویند بهرچه شمسونرا مقید گردانند آنرابگسلاند شمسون گفت این راستست اماا گر مرا بموی من بهبندند نتوانم که خودرا خلاص کنم وشمسون درخواب رفتآنزن غدار موئی چند از محاسن مبارکش بریدههردوابهام اورا ببست و کفارراخبردار گردانیده ایشان بتعجیل آمدند وشمسون را گرفته نزد ملک بردند ملک از آن زمانبرمنظری که بالایچهاراستوانه ترتیب داده بودند نشسته بود وچونشمسون بنزدیک رسید ملک فرمود تاندا کردند کهخلایق بپای منظر مجتمع کردند وحکم کرد تا جهت صلب اودربرابرمنظر داری زدند ودرآن حینشمسون مناجات کرد که یارب اگر من بقای خودرا برای جهاداعدای تومیخواهم مراازین ورطهنجاتی کرامت فرمای ودعابشرفاجابت مقرون گشته فرشته آمد واورا ازبندخلاصداده فرمود تاستونهای ازتخت منظرملک بکشد وشمسون بفرموده عمل نموده ومنظر برزمین افتاد ملک باخواص تمامی براه دوزخ شتافتند ومردم باخراج ملک اززیر خاک مشغول شده شمسون بسلامت ازآنجا بصومعه خود معاودت نمود ومنکوحه را طلاق داد آوردهاند که شمسون هزار ماه در صومعهٔ خویش بصیام نهار وقیامليل قیام نمود و بعضیازاهل تفسیر گفتهاند که مراداز الف شهر درآیه کریمهلیلةالقدر خیر من الف شهر هزار شهریست کهشمسون بعبادت ملکغفورمشغول بود

ذکر خالد بن سنان

بعضی گفته‌اند که خالد بن سنان از فرزندان اسمعیل پیغمبر است و او درزمان فطرت یعنی زمانی که میان رفع عیسی علیه السلام و بعثت محمد صلی الله علیه و آله بود مبعوث گشته باقوم خود گفت که فرشته نزد من می‌آید که خازن نار است و با من از جنت و جحیم و بعثت و میزان و سایر احوال آخرت حدیث می کند و درآن اوقات دردیار عبس از سنگستانی در شبها آتش ظاهر میشد که عرب تاسه روزه راه آنموضع شتران خودرا بروشنائی می‌چرانیدند ودرروز در آن محل بغیراز دودچیزی مرئی نمیشد چون خالد ذکر ملك مذکوره را با قبیله در میان نهاد قوم گفتنداگر تو دردعوی صادقی این آتش را بنشان وخالد متوجه آن جانب شد بعصای خویش آن نار مرتفع‌را منطفی گردانید وبعد ازآن قوم را گفت که من بعالم آخرت سفرمی کنم وبعداز مرك من بسه‌شب گورخری برسر قبرمن آمده سه نوبت بانك خواهد کرد باید که شما اورا گرفته بکشید و شکمش را شکافته برقبر من زنید تامن ازخاك بیرون آمده ازاحوال دنیا وآخرت شمارا اعلام کنم وبعد از انقضای سه‌شب گورخری برسرقبر خالد آمده سه‌نوبت بانك کرد و مردم چون خواستندکه بموجب وصیت عمل نمایند خویشان خالد مانع‌آمده گفتند که شاید او از قبربیرون نیامد واین‌صورت‌موجب عار وسرزنش ما گردد ومعارف حسیبی مسطور است که دختر خالد در کبرسن نزدرسول صلی الله علیه و آله آمد وردای خودرا آنحضرت گسترده اورا برآنجا نشاند و گفت مرحبا یا بنت بنی‌ضیعه اهلـه و آن دختر سوره اخلاص را از حضـرت شنیده گفت کـه پدر مـن این سوره را قراءت میکرد وهواعلم

گفتار در عدد انبیا علیهم التحیة و السلام

در کمیت پیغمبران علیهم السلام اختلاف کرده‌اند واکثرارباب تاریخ گفته‌اند که ازوقت آدم تا زمان خاتم صدوبیست وچهارهزار پیغمبر مبعوث شده‌اند وابن‌حنان درصحیح خود بدین قول اشارة کرده وجمعی را عقیده آن است که عـدد ایشان از هشت هزار تجاوزنکرده وابوالعلای موصلی درجامع خود موافق اینقـول روایـت

می کند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم چنین فرموده که باری تعالی مرا که محمد صلی الله علیه و آله و سلم
برا ثرهشت هزارپیغمبرمبعوث گردانیدواین هشت هزار پیغمبر چهارهزار بهدایت و
ارشاد بنی اسرائیل مأمور بودند وچهارهزار دیگر بامم مختلفه و فرق متباینه و
عبدالله بن خلیل در کتاب تعریف الانبیا بروایت یحیی بن سعید آورده است که حضرت
مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من خاتم هزارپیغمبرم یا بیشتر وفرقه اولی گویند که از
جمله صدوبیست وچهارهزار سیصد وسیزده نفرمرسلند وباقی غیر مرسل ومرسل آن
است که وحی الهی بروی بتوسط جبرئیل علیه السلام نازلشد اعم آنکه صاحب صحیفه و
کتاب باشد یانی ونبی غیرمرسل آن است که بنابرالهام بمجرد منام بدعوت قومی
مامورشده باشد و مرتبه پیغمبران منحصردرچهار قسم است نبوت ورسالت واوالعزم
وخاتمیت قسم اول عموم دارد و قسم سیوم خصوص و چهارم اخص اقسام است ودر
معنی کلمهٔ اوالعزم اختلاف بسیار است وکلك بیان دراختصار کوشیده متعرض ایراد
اندکی ازآن می گردد وجمعی ازعلماجمیع پیغمبران را بغیر از حضرت یونس
اوالعزم میدانند و کریمه **ولم تجد له عزماً** که درشان آدم واقع شده است باعتقاد
ایشان باول است وزمرهٔ گفته اند که مقصود ازاوالعزم واضعان شریعت اند وبرین
تقدیر آدم ونوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین
اوالعزم باشند و بس وفرقه عقیده آن است که مراد از این کلمه ناسخان شریعت
ماقبل اند وبنابراین تقدیرآدم علیه السلام اوالعزم نباشد و آن پنج مرسل دیگر بعد از
آدم مذکور گشتند اوالعزم باشند و خاتم باتفاق اهل بیت یکی بیش نیست و آن
ذات بابرکات کامل الصفات حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و افضل رسل بیشایبه شك و
شبهه حضرت خاتم الانبیاست و جمعی گفته اند که بعدازآن سرور فاضل ترین
پیغمبران ابراهیم خلیل است وبعد ازآن موسی کلیم وبعد ازآن عیسی وآنگاه
نوح علیه السلام واصحاب کتاب چهاراند اول موسی صاحب تورات دوم داود صاحب زبور
وسیم عیسی صاحب انجیل و چهارم حضرت سیدولدآدم محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم
بن عبدالمطلب صاحب فرقان و گروهی گفته اند که برآدم بیست و یك صحیفه

نازلشده وبرشیث بیست‌ونه و برادریس سی‌صحیفه و بر نوح ده و بر ابراهیم نیز ده صحیفه **و صلی الله علی نبینا و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و الشهداء و الصدیقین** بر رای حاکمان محکمه درایت و تحقیق مخفی‌نماند که تاخیروتسویفی که‌درتکمیل‌وترتیب‌این‌اجزا روی مینماید بنابرسوانح جزئیاتیست که تفصیل آن لایق بسیاق کتاب نیست **و مع ذلك** بیقین معلومست که اگر یمن اعتنا وحسن التفات امیر مؤید جوان بخت‌کامکار ناسك مناسك اخیار وابرار که ظل ظلیل‌اوبرمفارق فضلای ایام بل سایر انام تاقیام قیامت مبسوط وممدودباد بتنمیق وتلفیق اینحکایات متعلق نگشتی عشر عشیر آنچه مسطور است در حیز ظهور نیامدی بلکه مجال شروع درین امر خطیر نزد ارباب بصیرت محال نمودی وهرچند جمعی از اهل حسد که **فی‌جیدهاحبل‌من‌مسد** برتحریر وتبیین‌این بیچاره شکسته اعتراضات مینمایند وقلم عیب بر آن میکشند وسبب انصرام ضمیر کسیر میگردند اما دل غمگین بفحوای کلام دلپسند حضرت مخدومی حقایق پناهی ادام الله اجلاله که* زردغیر چه‌باکست اگرپسندتوایم * تسکین تمام می‌پذیرد اکنون وقت آنست که عنان کمیت خوشخرام قلم بذکر ملوك‌عجم انعطاف یابد وازاحوال ایشان بحسب مقتضی وقت شمهٔ بر صفحات دوران نگارد مامول از عنایت کردگار آنکه بدرقهٔ توفیق را همعنان‌این مسافر روم وزنگبار گرداند **وهوالموصل‌الی سواءالطریق**

ذکر گیومرث که‌اول‌پیشدادیان‌ونخستین‌پادشاه‌است

کیومرث لفظی است سریانی ومعنی آن زندهٔ گویا باشد وچون قبل‌ازتصدی او بمراسم ایالت وسروری انواع جور تعدی وهرج ومرج باحوال ساکنان ربع مسکون راه یافت طایفهٔ ازعقلا واشراف درباب‌دفع‌ظلم و بیداد اندیشهٔ تمام بجای آورده انتظام عالم وتنسیق وترفیه احوال بنی آدم را بوجود مدبری ذواقتدار و فرماندهی رفیعمقداریافتند که ذات پسندیده‌سماتش‌بحلیهٔ نصفت ومعدلت آراسته‌بود

تا طبقات رعایا بل‌کافه برایا ازآسیب تعرض اهل تمرد وطغیان سالم مانده درمهاد استراحت مرفه وآسوده زندگانی کنند بعد از استخاره واستشاره قرعهٔ اختیاربنام کیومرث افتاد واو چون پیمان اهل ملك وملت را درباب مطاوعت بایمان مؤکد گردانیده تاج شاهی برسر نهاد وبرسریر سلطنت متمکن گشت

بیت

نخستین خدیوی که کشور گشود　　　سر تاجداران کیومرث بود

ائمهٔ اخبار در نسب او اختلاف کرده‌اند طایفهٔ راعقیده آنست که کیومرث بحسب سن بزرگترین اولاد صلبی‌آدم بود وحدیث امام غزالی ره در کتاب‌نصیحة الملوك مؤید این قول‌است جمعی گفته‌اندوی اسیم بن‌لاودبن ارم‌بن‌سام بن‌نوح‌است که درمبدأسلطنت ملقب‌بکیومرث گشت ومؤلف‌غنیه‌چنین گوید که یکی‌ازپسران یافث ابن نوح که عرب او را عامر گویند و عجم کیومرث چون برعالم مستولی گشت حکم فرمود که هر کس غیر لفظ آدم اسمی بروی اطلاق کند سرش راازتن بردارند و این سخن مؤلف‌مخالف قول جمهور مورخان‌است چه زعم ایشان‌آنست که‌خانان ترکستان ازنسل یافث‌اند نه پادشاهان فارس زیرا که مجموع این طبقه از احفاد کیومرث اند ومجوس‌دعوی کنند که کیومرث‌عبارت ازآدم ابوالبشراست و اورا گلشاه نیز خوانند و علی اختلاف الاقوال باتفاق ائمه تاریخ کیومرث اول پادشاهی است که‌برمسند سلطنت بنشست وبساط‌معدلت درربع مسکون بگسترانید وبیمن معدلت اومیش با گرك خواهر خواند کی آغازنهاد وشیر باآهوان بتماشای صحرا رفت و کیومرث باوجود کثرت جنود وانصار چون از تنظیم امور مملکت فراغت یافتی‌فرداً و وحیداً بسیاحت مشغول گشتی ودراطراف کوه ودشت بپرستش خالق لیل‌ونهار روزها بشب وشبها بروزرسانید و گویند که‌اورا فرزندی بودبغایت عابد وازخلایق منفصل ومنقطع‌چنانچه پیوسته‌درشعاب وقلل جبال بطاعت‌وعبادت حی لایزال اشتغال نمودی وسبب انزوا وانقطاع او آنکه روزی‌از کیومرث‌پرسید که ازکارها چه بهتر جوابداد که کم آزاری و پرستیدن خدای عزوجل پدر گفت

که کم آزاری وپرستیدن خدای بچه چیز است گفت که بی آزاری مرتب برجدائیست
ازخلق وپرستش موقوف بروحدت وتنهائی وهر گاه که حزن واندوه برخاطر اشرف
کیومرث مستولی می گشت بدیدن ثمرةالفؤادشتافتی وبمؤانست اودرازالهٔ آن سعی
پیوستی نوبتی بیسببی ظاهر حزین واندوهناك بجانب کوه‌دماوندشتافت که فرزندش در
آنمقام مقیم بود در راه نظرش بر جغدی افتاد که چندنوبت فریادی موحش زد کیومرث از آن
آوازمتاثر شده گفت که اگر خبر تومتضمن خیر وسروراست امیدوارم که مقبول طباع
گردی والاهمیشه مطرود ومهجور باشی وچون بصومعهٔ پسر رسیداورا کشته یافته برجغد
نفرین کرد بنابرین بنات وبنین آدم جغدرا شوم وآواز اورامذموم دارند مجمل این مفصل
آنکه درزمان سابق دیوان بامردم اختلاط وامتزاج داشتندو کیومرث چون براطوار ناپسند
ایشان مطلع شدبقوت یزدانی وتائید آسمانی باعفاریت محاربه نمودوبرآن طبقه غالب
آمده طایفه ازایشان بقتل رسیدند وجمعی دراطراف آفاق متفرق شدند اما گاه گاه
قریب بآبادانیها آمده منتظر فرصت که دست بردی نمایند تاوقتی پسر کیومرث
در صومعهٔ خویش درسجده بود که سنگی عظیم برسر اوزدند واورا هلاك کردند و
بعد از ارتکاب این فعل شنیع بطرفی دو ردست گریختند وچون کیومرث بسرپسر
رسید جزع بسیار نمود و مقارن اینحال حضرت کریم ذوالجلال چاهی درآن جبل
پدید آورد و کیومرث ولد مرحوم خود را درآنچاه فروهشته برسرآن چاه آتشی
بلند برافروخت ومجوس درقصه آتش و چاه خرافات بسیار دارند که طبع سلیم
ازقبول آن ابا مینماید بعد ازآن کیومرث از کوه‌دماوند فرود آمده روزوشب بتضرع
ازحضرت الهی مسئلت مینمود که اورا ازقاتلان فرزندومقام ایشان آگاهی بخشدتاشبی
درخواب شخصی باو گفت که قاتلان پسر تودرفلان دیار رخت اقامت انداخته اند کیومرث
بیدار شده صورت واقعه را با اهل واولاد وحشم وخدم درمیان نهاد و فرمود که
من بطرف مشرق میروم تا انتقام فرزند خویش از زمرهٔ عفاریت بستانم پس یکی
از اولاد خود را بخلافت گذاشته ازحوالی دماوند که مقر عز اوبود بطرف مشرق
روان شد وبعدازآنکه مقداری مسافت طی فرمود چشمش برخروس سفیدی افتا

که ماکیان ازپی داشت وآنخروس باماری در نبرد بود وهرگاه مار قصدماکیان مینمود خروس درخروش آمده بروی حمله میبرد واورا میگریزانید کیومرث را هیات خروس وجنك او بامار پسندیده نمود ماررا بکشت ومقداری خوردنیپیش خروس انداخت وخروس منقار برزمین زده جفت خویش را خواندن گرفت و تا ماکیان بخوردن ابتدا نکرد خروس چیزی نخورد و کیومرث را ایثار خروس‌هم مطبوع افتاده باخود گفت که این مرغ شجاعت باسخاوت جمع دارد ومن‌ا کنون متوجه اعدا شده‌ام مارکه دشمن بنی‌آدم است در فاتحهٔ توجه بقتل‌آمد واین‌فالیست مستحسن‌و بنابراین‌بعد ازفراغ ازآن مهم‌فرزندان‌خود را بتعهد خروس امرفرمود و گویند درهرخانهٔ که خروس باشد دیو درآنجا نیاید وبالفرض درمقامی که دیو ساکن باشد چون خروس درآیدو زبان خودرا بتسبیح‌باری عزاسمه‌درکام‌بگرداند فی‌الفور ازآنجا فرار نماید*دیو بگریزد ازآنقوم که قرآن خوانند * وسبب‌نظر مردم‌ببانك بی‌هنگام خروس و کشته شدن‌آن درآن وقت آنست که‌چون کیومرث بمرض موت گرفتار شد نماز شامی بود که خروسی بانك کرد ومتعاقب آواز آن شهریاردین دار رحلت کردالقصه چون کیومرث قریب بمنزل‌دیوان رسید با ایشان محاربه نموده‌بعضی هلاك وبرخی‌رامنهزم گردانید وجمعی را مسخر کرده بکارهای دشوار بازداشت ودرآن محل شهری بنانهاد ورسولی فرستاد تا از اولاد واتباع او جمعی که قوت واستطاعت سفر داشته باشند بخدمت مبادرت نمایند وفرقهٔ درحدود طبرستان ودماوندتوطن نمودند و کیومرث را برادری بود در دیار مغرب که گاهی بدیدن اومی‌آمد نوبتی عزم ملاقات جناب اخوت پناهی نموده چون بدماوند رسید برادر راندید ازاواستفسار نموده گفتند که‌درحدودمشرق به‌بنای شهری مشغولست برادر کیومرث ازآنجا متوجه جانب مشرق گشت درحین وصول او کیومرث بر موضعی مرتفع نشسته بود چون‌برادرخودرا دیدازدور گفت‌آیا این شخص کیست که متوجه‌جانب‌ماست یکی ازاولاداو گفت شاید که جاسوس‌اعداباشد که بتفحص حال ما می‌آید کیومرث‌سلاح برداشته‌باهمان‌پسر باستقبال اوروان شد چون‌نزدیك

بیکدیگر رسیدند کیومرث برادر را بشناخت وبا ولد خود خطاب نموده گفت که بلاخی وازین جهت آن شهر مسمی ببلخ شد وهرچند در آن زمان زبان سریانی مستعمل بود وچون گفته‌اند که بعضی الفاظ مشترکست میان سریانی وعربی چنان اعتقاد باید کرد که این کلمه از جمله کلمات مشترکه است بر تقدیر صحت این روایت وفرقهٔ ازاهل تاریخ بر آنند که بلخ را لهراسب بنا کرده است ومیشاید که این صورت در ثانی الحال بوده باشد وچون کیومرث از بنای بلخ فراغت یافت جمعی از منتسبان دودمان فرخنده را که فرقهٔ ذکور وزمرهٔ اناث بودند درسلك ازدواج یکدیگر کشیده جشنهای عظیم فرمود وچند روزی بعیش وطرب بگذرانید و بعد ازآن با برادر خویش بجنگ طایفه ازدیوان که در شوامخ جبال مقام داشتند توجه نمود با ایشان محاربات نموده جهان را ازلوث وجود اکثر آن ملاعین پاك نمود و بقدر وسع و امکان در تعمیر عالم کوشید و خلایق در زمان او بسیار شدند وقاضی بیضاوی در بعضی ازمؤلفات خود آورده که کیومرث دوشهر بنیاد نهاد یکی اصطخر که بیشتر آنجا مقام داشتی ودوم شهر دماوند که گاهی در آن سرزمین بسر بردی ودر تاریخ جعفری گوید که اردبیل و فلسطین و بابل و قومس و مکران ونصیبین ونسا وجرجان و حمص وسجستان نیز از مستحدثات اوست وطایفه ازمورخان بنای بعضی ازین بلاد را نسبت بدیگران کرده‌اند چنانچه ذکر خواهد شد و از تاریخ معجم و نظام التواریخ چنان معلوم میشود که نام پسر کیومرث که بردست دیوان بکوه دماوند کشته شد سیامك بود وازتاریخ حافظ ابرو چنان مفهوم میگردد که چون کیومرث از بنای بلخ فارغ شد بعضی از اولاد خود را در آن دیار بتوطن امر فرموده خود بجانب اصطخر معاودت نمود پس ازچند گاه خاطر خطیرش مایل سفر حدود مشرق گشته بعد ازطی منازل ومراحل چون ببلخ رسید چشم جهان بینش بطلعت پسرزادهٔ نجیب رشید که عبارت از سیامك است روشن گردید و کیومرث بتربیت و تعهد او مشغول گشت وچون سیامك بحد بلوغ رسید دررزم دلیر ومردانه ودربزم سخی وفرزانه آمد

قطعه

که بزم‌بخشنده‌بودی چوابر — که رزم درنده همچو هژبر
در وجمع مردی و مردانگی — دلیر ورادی و فرزانگی

و کیومرث در زمان اختیاز خویش عنان حل وعقد امور و زمام رتق وفتق مصالح جمهور را بقبضهٔ اقتدار سیامك نهاد ودرمهمات‌کلیه وجزئیه استطلاع‌ازرأی دوربین و فکر عمیقش نموده هیچ قضیه را بی‌استصواب اوفیصل نمیداد ودرین اثنا چون خواست که از میانه کرانه گرفته بگوشه‌وتوشهٔ‌قناعت نماید زمرهٔ ازخاندان سلطنت‌وفرقهٔ ازدودمان‌دولت‌راجمع آورده‌فرمود که قرةالعین من سیامك دراجرای جمیع‌نایب مناب‌وقائم مقام منست قول‌من باقول او مطابق وفعل من با فعل‌اوموافق منست ارکان دولت واعیان حضرت این فرمان را بسمع قبول اصغا نمودند ودلهای خاص وعام برهوا وولای اوقرار یافته باشارت جدبزرگوار بحکم کفالت باعروس مملکت در مقام اعتناق‌آمده روزی چند در حجله شادی مراسم‌دامادی بجامی‌آورد ودر تمهید بساط نصفت وتشیید مبانی قصر معدلت ولوازم سروری وشرایط رعیت پروری مساعی‌مشکوره بتقدیم رسانید و چون‌ازتنظیم‌امورملك‌فراغت یافتی‌بدستور جدوالاگهر در کنجهای کوه و کمر بپرستش‌ملك دادگر پرداختی‌تاروزی دراثنای آمدوشد بافوجی از زمرهٔ عفاریت بازخورده بعد از مجادله ومحاربه آنجماعت را منهزم گردانید اما در اثنای کرو فرزخمی قوی بدو رسیده نالان بخانه باز آمد وپهلوی پهلوانی بربستر ناتوانی نهاد و کیومرث از ینواقعه خبر یافته ببالین آن نازنین‌شتافت وآنماه منیررا منخسف وخورشید مستنیررا منکسف دیده مانند ابردر خروش وبسان باد در اضطراب افتاد و سیامك چشم باز کرده با او در سخن آمد وفرزند خود راکه هنوز سراز دریچهٔ غیب بیرون نیاورده بود بپدر سپرد و وصیت کرد که انتقام از دشمنان او کشیدهٔ ایشان را معاقب فرماید و بعد ازاتمام وصایا سفر آخرت پیش گرفت و کیومرث برفوت جگر گوشهٔ خود جزعها کرده مقارن اینحال‌مبشران خبر رسانیدند که دلو دیدهٔ حرم سیامك بطلعت فرزند اوجمند روشن و قوی شد

بیت

یکی گر رود دیگر آید بجای　　جهان را نماند بیکدخدای

وچون نظر کیومرث برجمال مولود فرخنده مقدم افتاد ماهی دید بر سپهر مجد وجلال تابان وخورشیدی یافت بر آسمان حسن و کمال فروزان از ناصیهٔ همایونش امارات جهانبانی ظاهر واز جبههٔ میمونش آثار کشور ستانی لایح وباهر

قطعه

ببوسید وتنگش ببردر گرفت　　بسوك سیامك غم ازسر گرفت

چو گردونش بافرو فرهنك یافت　　ز گفت نیانام هوشنك یافت

و کیومرث بعد از ترتیب اسباب تعهد هوشنك همت بر اخذو قتل کشندگان سیامك مصروف داشته جاسوسان بهر طرف فرستاد تاخبر دادند اورا که اعدای دولت بر کنار فلان بیشه در کمینگاه غدر نشسته وراه بر آینده ورونده بسته کیومرث با جنود نامعدود برصوب مخالفان نهضت فرمود ولشگر ظفر اثر بعد ازقطع مسافات بدشمنان رسیده دایره کردار مرکز آن مخذولان را احاطه نمودند وبی‌کلفت عفریت گریهٔ هیاتی که قاتل سیامك بود باتنی چند از شیاطین در قید اسر آورده بنظر شهریاری رسانیدند و باقی آنملاعین روی بگریز نهادند وچون چشم کیومرث برآن قبیح منظر که قاتل سیامك بود افتاد فرمود تا او را بآتش قهرو سیاست سوخته خاکسترش را بباد فنا دادند در تاریخ معجم مسطور است که بنای بلخ بعد ازاین قضیه واقع شد وبعضی ازائمه تاریخ گفته‌اند که پشم رشتن وبافتن وازآن جامه بافتن در زمان اوپیدا شد ونیز گفته‌اند که او صنعت علم خیاطت را ازادریس پیغمبر تعلیم گرفته بود وپوشیده نماند که این قول موافق بعضی روایات نیست که در نسب او بیان کرده‌اند ودربعضی تواریخ مسطور است که زین ولجام وسواری ازمخترعات کیومرث است وچون قریب هزارسال از عمراوبگذشت ونزدیك بچهل سال برعالمیان فرمانداد وبر کیاست وشجاعت هوشنك مطلع گشت وفرق همایونش رابتاج شاهی مزین گردانید وخود عزلت وانزوااختیار فرمود تاآنزمان که اجل موعود رسید ..

ذکر هوشنج الملك

بقول اشهر هوشنج نبيرهٔ کیومرث است وزمرهٔ گفته‌اند که که مهلائیل عبارت ازاوست وقینان عبارت ازپدر نامدارش کیومرث است واقوال دیگر در نسب او ورود یافته است که در تعرض آنهازیاده‌فایدهٔ متصور نیست‌وباوجوداختلاف‌بسیاردرنسب‌هوشنگ نقلهٔ آثارسلف اتفاق دارند که بعداز کیومرث اووارث منصب سلطنت گشت ودرآئین عدل وانصاف بمثابه سعی نمود که زیاده بر آن مقدور ومیسور بنی‌آدم نبود وازوی چندان شفقت ظهوریافت که نسبت‌بزیردستان مثل‌آن ازهیچکس مشاهده نگشته بود وبنابراین‌جهانیان اورا پیشداد خوانند یعنی عادل اول وهوشنگ رادرحکمت عملی کتابیست که اورا جاودان‌خرد گویند وحسن برادر فضل‌بن‌سهل که چندوقت وزارت مأمون‌الرشیدتعلق‌بدوداشت شطری ازآن نسخه ازسریانی بعربی نقل کرده است‌وابوعلی‌مسکویه که ازمشاهیرحکمای‌اسلام‌است در کتاب‌آداب‌الفرس‌والعرب ترجمهٔ حسن را بتقریب‌آورده وازمطالعهٔ‌آن‌کلمات‌وفوردانش‌و کمال فضل‌هوشنگ معلوم میشود وعجم دعوی کنند که‌اویکی از انبیای مرسل است و درحین ثبت و تحریر احوال‌ملوك عجم تاریخ معجم درنظرخامهٔ عنبرین شمامهٔ جلوه نموده‌شمهٔ ازصفات وحالات هوشنگ وغیره ازشهریاران فرس‌را که درآن کتاب مذکور است باندك تغییری درعبارات برصفحهٔ این اوراق بنگاشت وهی هذه

شعر

جهاندار هوشنگ با هوش وهنگ	خدیو جهانگیر فیروز جنگ
چو ملك کیومرث میراث یافت	عنان سوی آئین اسلاف تافت
همه رسم و آئین نیکو نهاد	بیفزود بر عدل و احسان و داد
فرومایگان را ز در دور کرد	جهان را بانصاف معمور کرد

هوشنگ بن سیامك بن کیومرث پادشاهی بودصاحب‌شکوه وشهریاری حکمت پژوه در تدبیر امورجهانبانی مشارالیه ودرتمشیت احوال اقاصی و ادانی مقبول‌علیه

بیت

در کهش کعبهٔ حاجات خلایق بودی حضرتش مرجع ارباب حقایق بودی

در روزگار دولت او جمهور خلایق از ظلمات ظلم و اعتساف بسر چشمهٔ آب حیات عدل و انصاف رسیدند و طبقات امم در ریاض امن و سلامت آسوده گشتند در تحدید معالم عدل و تمهید قواعد احسان بدانسان جد و اجتهاد نمود که انوار شواهد و دلایل آن بر وجنات عصر و صفحات دهر تابان ولایح گشت و در تشیید ارکان دین و تأسیس بنیان شرع متین بنوعی شروع کرد که مشام جهان و رخسارهٔ روزگار بذکر مناقب او معطر و مورد ماند و طایفه از رؤسای دیار فرس و دودمان ملوک عجم صادرات افعال و واردات اقوال اورا برصدق نبوت گواهی امین و شاهدی عدل شناسند روزی طهمورث را که ولیعهد او بود درخلوتی طلب داشت و بدرر الفاظ آبدار گوش هوش اورا گرانبار ساخته فرمود که احکام و اشارات پادشاه بمنازله تقدیر ماند که از محیط افلاک بجانب مرکز خاک گرآید و از قبضهٔ مشیت عزم عالم بشریت کند ورد و منع آن بهیچ سپهر عظمت و وقایهٔ قوت درحیز امکان نیاید پس شرط خدایگان مملکت و رسم قهرمان سپاه و رعیت آنست که درکلیات امور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع بامضا نرساند و بی تأمل و ایقان و تدبیر و امعان پروانه و فرمان ندهد که افاضل حکما گفته اند .

شعر

نباشد پسندیدهٔ عقل و شرع که بی بینه شاه فرمان دهد

که همچون مضای قضا حکم او گهی جان ستاند گهی جان دهد

شرط دیگر آنکه از مطابقت و موافقت اصحاب اغراض دامن اجتناب فراهم گیرد که صاحب غرضان از سر دعوی بیمعنی پیرامن الفت و صداقت نگروند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبح و صورت زشت باز نمایند

قطعه

مده راه صاحب غرض پیش خویش بقاحق منکن سینهٔ خویش ریش

که آنجمله نیرنك ومکروفن است　　برون دوستدار ودرون دشمن است

دیگر آنکه شریر ومفسدرا منکوب دار وظالم وراهزن را ازمقاصدومسالك دور گردان واینمعنی مستدعی تمشیت امور وسبب انتظام ممالك واحوال جمهوردان

شعر

تا نکوشی بمعدلت نشوی　　هر گز ازملك وسلطنت شادان

رو مسالك ز دزد ایمن دار　　ایکه خواهی ممالك آبادان

دیگر آنکه تا تواند راه خدیعت ومکر دشمن را برخود بسته دارد واز موجبات مکاید خصم بهرحال ایمن و غافل نباشد و بر دوستی ووفای او بهیچ وجه اعتماد ننماید .

شعر

مباش ایمن از دشمن و کید او　　مبادا که ناگه شوی صید او

حدیث کیومرث واندرز اوست　　که دشمن نگردد بافسانه دوست

دیگر آنکه ازبدنام گردانیدن خاندان عفاف ودودمان صلاح که موجب نکال ومورث وبالست زبان کشیده دارد .

شعر

ببد نامی خانــدان عفاف　　اگر داری انصاف بهتان مباف

نخواهی که بد گویدت عیبجوی　　بد هیچکس تا توانی مگوی

ودیگر آنکه ازبغی ومکرونقض عهد احتراز لازم شناسد .

شعر

سه فعل است بد در نهاد بشر　　کزان نفس را میل باشد بشر

یکی نقض عهداست اندر وجود　　ازو خصلتی نیست مذموم تر

دوم مکر کردن سیوم چیست بغی　　کزو دین ودانش بود در خطر .

گرت هست مردی وهوش وخرد　　ازین هرسه خصلت حذر کن حذر

دیگر آنکه بگمانی که روی نماید بیگناهی را درمضیق ضرر ومعرض خطر

نیندازد وخودرا مورد غضب حضرت آفریدگار نسازد .

شعر

مکن کس را باندك ظن باطل　　عقوبت تا پشیمانی نیارد
که چون شك ازیقین گردد هویدا　　پشیمان گردی و سودی ندارد

دیگر دربخشش وصرف اموال طریق اعتدال نگاهدارد وازافراط وتفریط که عبارت از اسراف وبخل است اجتناب نماید .

شعر

فراخ دستی ازاندازه مگذران چندان　　که آفتاب معاشت بدل شود بسها
نه نیز پیرو امساك بی نهایت باش　　چنانکه دامن همت کنی زدست رها
زهردوفعل نکوهیده احترازاولی است　　بپیش اهل مروت بنزد اهل صفا

پس اختیار وسط راست درجمیع امور بدان دلیل که خیرالامور اوسطها دیگر آنکه خودرا اززیورصفات حمیده عاطل نگرداند وبزینت جمال ظاهر بیمحاسن اخلاق باطن فریفته نگردد وازحقیقت کلمه لك فی طی لسانه لا فی طیلسانه بازاندیشد دیگر آنکه هیچ آفریده رابچشم حقارت نظر نکند چه میشاید که درهرپوستی دوستی باشد ودرهرژنده زنده هر کس بنفس خویش بزرگیست ازآن قبیل *هر جزو کاعتبار کنی ذات او کل است* دیگر آنکه عدل وانصاف را شعارخود سازد وازبرای جمع مال که پایمال هر کس ودست فرسود هرخس است خدم وحشم را بمطالبات بیتوجیه نفور وازدر دور نگرداند .

شعر

هرجا که عدل سایه کند برخت وبرن بنه　　کین سایبان زطوبی اخضر نکوتر است
وآنجا که عدل خیمه زند تختگاه ساز　　کان خیمه از سپهر مدور نکوتر است

دیگر آنکه برهفوات اصحاب زلل دامن تجاوز وذیل اغماض بگستراند و بمقتضای اذا قدرت علی عدوك فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه العمل نماید .

شعر

چو قدرت یافتی ناگاه بر خصم بعفوش بند کن تا بنده گردد
که مذنب کشتهٔ افعال خویش است چو بوی عفو یابد زنده گردد

و درخبر است که اگر شخصی زلتی از کسی معاینه بیند ورقم عفووصفح بر آن کشد بیشك وشبهه از آن زمره باشد که **ینادی یوم القیمة من کان له علی الله حق فلیقم فلا یقوم الا من عفی** ونفس نفیس را بزیور این خصلت که **لو علم الناس ما نجد من لذة العفو لیتقربوا الینا بالجنایات** محلی وآراسته دارد .

شعر

مجرم گر این دقیقه بداند که دمبدم ما را چه لذتیست ز عفو گناهکار
همواره ارتکاب جریمت کند بعمد دایم بنزد ما گنه آرد باعتذار

و چون جواب ارقم بن کلیب معن زائده را مناسب بسیاق کلام بود ایراد آن درین محل مستحسن نمود آورده اند که روزی معن زائده ده تن را ازقبیله ارقم بتیغ سیاست بگذرانید وارقم درهنگام خشم او بردربار گاه آمده بارخاست ورخصت دخول یافته بمجلس درآمد وازمعن توقع اکرام نموده معن گفت **ماالذی قادك الینا الم تخش عقوبتی** یعنی چه باعث شد ترا برآمدن نزد من آیا نترسیدی ازعقوبت من ارقم جوابداد که مرا نزدیك توقلت مال نیاورده است ولیکن علو همت من مرا رخصت نداد که جز در تزا کردن نهم وازعقوبت توچندان ترسان نیستم که هرچند گناه بزرگست عفوتو ازآن بزرگتراست .

شعر

ازتوانگر سیم بخشیدن چنان دشوار نیست آنکه درقدرت ببخشد جرم کاری مشکل است
کز عظیم است ازفرودستان عذر آور گناه ازخداوندان قدرت عفو کردن اعظم است

القصه چون هوشنگ ازین نصایح ومواعظ دیگر که تفصیل آن در کتب مبسوطه مسطوراست فراغت یافت فرمود که اول چیزی که برین وصایا تقدیم دارد جدوجهد است درکارها وعالی همتی آنست که در تحصیل کمال نفس سرمایهٔ قدرت وبضاعت

استطاعت مصروف گردانند هرچند طبع از آن متنفر و عیش بر او تنگ شود چه اگر دست امانی بدامن کامرانی رسد بسعادت دارین فایز گردد و اگر مطلوب روی در پردهٔ تعذر کشد عذر او باری نزدیك خداوندان فطنت مقبول افتد و چون هوشنك سخن بدینجا رسانید طهمورث معروض داشت که مواعظ شاهانه و نصایح مشفقانه که طرازندهٔ لباس نیکنامی وفرازنده رایت کامرانی است آنچنان درصمیم دل اثر نکرده است که باختلاف صبا ومسا نقوش حروف آن ازلوح فکرت سترده نشود .

بیت

یاد ایام وصال تو زلوح دل من — بمرور فلك و گردش دوران نرود

وبعد از آن طهمورث مضمون این ابیات را بیان فرمود .

نظم

اگر باشم این پند را پای بند — بدنیا و عقبی شوم ارجمند
وگر سر بپیچم ز گفتار شاه — شود حال من در دو گیتی تباه
مرا شهریاری همایون نظر — زر وسیم بخشید و تاج و کمر
بدانش مرا درجهان شهره کرد — ز آداب و اخلاق با بهره کرد
یکی قطره بودم چو دریا شدم — یکی صعوه بودم چو عنقا شدم
ز احسان خسرو بمن آن رسید — که بر کشت تشنه ز باران رسید
زهی فضل و تائید پروردگار — زهی لطف و بخشایش کردگار
که شاه جهان سایه برمن فکند — گذشتم ز رفعت ز چرخ بلند
چو طهمورث ازشکر شاه جهان — بپرداخت درج عقیق دهان
بدو گفت هوشنگ والاتبار — که ای از پدر وز نیا یادگار
من اینك گرفتم پی کار خویش — شدم منزوی در بن غار خویش
سپردم بتو ملك روی زمین — تو دانی اگر خاینی ور امین
بگفت این سخنها و بشتافت زود — کجا مر کیومرث را جای بود
در آن غار تاریك مأوا گرفت — پی راه اجداد و آبا گرفت

چو ابدال معروف بودی مدام شب و روز او در قیام وصیام
گهی درمناجات بودی و ذکر گهی خامشی بر گزیدی وفکر
اجل تا برودرس رحلت بخواند در آن غار فرداً وحیداً بماند
شنیدم که کارش چو نزدیك شد جهان بروی از مرك تاریك شد
بر آورد فریاد و بگـریستزار بنالید چون ابر در نوبهار
که ایمونس روز تنهائیم نمیدانم اکنون چه فرمـائیم
درین دم که جان آمده برلبست تن ناتوان زیر تاب و تب است
روان از بدن رفتن آغاز کرد ز تن مرغ جان عزم پرواز کـرد
ز گفت وشنودم زبان بسته شد دل من ز نزع روان خسته شد
از آنجا که انعام و احسان تست وز انجا که فضل فراوان تست
برین خاك لب تشنه باری نمی برین خسته خاطر نهی مرهمی
درین وادی از بهر راه معاد نه همراه دارم نه مرکب نه زاد
ببخشای بر مستمند ذلیل که گم کرده راه و ندارد دلیل
چو تنها بمانم درین تیره خاك تن اندر نشیب و سر اندر مغاك
در آن بستر خاك و بالین خشت بر ویم دری بر گشای از بهشت
کفن حله گردان خاکم عبیر امانم ده از منکر و از نکیر
چو ناچیز شد صورت مستعار دلم را بجان دگر زنده دار
در آن نیستی هستی ده مرا کزین هستی آن نیستی به مرا

طایفه از ناقلان اسمار گفته‌اند که هوشنگ درغاری بعبادت قیام مینمود که دیوان فرصت یافته ناگاه درحین سجود بزخم سنگی کارش را ساختند و طهمورث درلباس سوگواری بتضرع وزاری ازحضرت باری درخواست که از کشندگان هوشنج اورا آگاهی بخشد تا شبی در خواب آن امرمبهم بروی کشف شد وچون بیدارشد با جمعی بمحاربهٔ دیوان شتافته مجموع را به تیغ سیاست در گذرانید و در آنمقام کـه هوشنگ را کشته بودند شهری بنا کرده آنرا تلخ نام نهاد و آخر الامر تلخ به بلخ مبدل

شدوهوشنگ را ایران نیز خوانند وفرقه ایران را منسوب بدودارند وزمرهٔ بایرج بن
فریدون آورده‌اند که اول کسی که باستخراج آهن ازسنگ پرداخت و آن را گداخته
اسلحه ساخت وازپوست سمور وروباه پوستین دوخت وسگان تازی را معلم گردانید
و کلاب را جهت حفظ رمه بازداشت وجواهر وزروسیم ازمعادن بیرون آورد وبقطع
اشجار وتراشیدن تخته فرمانداد اوبود وحفردجله وبنای شهرشوش و کوفه وبابل را
بدو نسبت کرده‌اند وهوشنگ مدت چهل سال پادشاهی کرد وبقول طایفه ادریس علیه السلام
معاصراوبود ازسخنان اوست که بمودت پادشاه مغرور مشو چون مقربان اوبا تو
درمقام عداوت باشند وبرپادشاه حرامست مستی چراکه حارس مملکت است وسزاوار
نیست که نگهبان بکسی محتاج باشد که اورا نگاهدارد و هرگز که تجاوز از
خطا نکند و عذر نپذیرد بمواخات او رغبت منمای و توانگری در قناعتست و
سلامت در عزلت و حریت نفس در ترك شهوت و صدق دوستی در قطع طمع
و سختی دنیا چهار چیز است بینوائی در شیخوخت و بیماری در غربت وقرض
در وقت قلت وبازماندن ازرفیق دررحلت وعاقل نطلبد چیزی که نتواند یافت وهشت چیز
ازغایت جهل است غضب کردن بیموقع وبخشش بی‌استحقاق و رنج بر خود نهادن
بباطل وعدم تمیز دوست ازدشمن ورازبانااهل گفتن وحسن ظن نسبت به بیوفایان
و سخن بسیار بی‌فایده گفتن و امید بناآزموده داشتن واگر پادشاه هزال شود
هیبتش برود واگردروغ گوید خوار گردد و برقولش اعتماد نماند و سلطان باید
که سه چیز را عادت کند ودرنك درعقوبات و شتاب درخیرات وصبر درحادثات و
پنج چیز اندکش بسیار است درد وغم و عاد و دشمنی وذل بندگی و کمال محبت
را درغیبت توان شناخت و اندازهٔ عقل مردم در حین غضب پیدا شود و حلم
لشکریست جواب دهنده مرسفها را و توانگری در خور سنندیست و درویشی در
جستن پیشی مرد خورسند هرچند گرسنه وبرهنه باشد توانگر بود و آنکه زیادت
جست اگرهمه عالم ازآن اوست درویش است* گدا اگرهمه عالم بدودهند گداست* از
کلمات حکمت آمیز آن پادشاه بزرگوار بهمین مقدار اختصار رفت

ذکر طهمورث دیو بند لقب او زینتاوند است یعنی تمام سلاح بعضی مورخان طهمورث را پسر صلبی هوشنك دانسته اند و طایفهٔ از احفاد او شمرده‌اند .

شعر

چو هوشنك در غار شد منزوی ولیعهد زد کوس کیخسروی
جهاندار طهمورث دیو بد که والا گهر بود و اختر بلند
بروزی که استاد اختر شناس گرفت از نجوم سعادت قیاس
چو مهر فروزان و بدر منیر بیارست گیتی به تاج و سریر
زهر سو رسولان فرستاد و داد جهان‌را بشارت بانصاف و داد
بفرمود تا اهل دیوان سه‌سال بعشر از رعیت نخواهند مال

و بجهت آنکه دیوان را مسخر کرده بود اورا دیوبند گفتند و باتفاق ائمه اخبار طهمورث دیوبند خسروی بود خردمند و شهریاری بعدل و انصاف موصوف و جهانداری بداد و هوش معروف بهمت بحری بود موج زن که در کثرت نوال از قلت مال نیندیشید و بتهور سیلی کوه افکن که وقت مصادمت ازفراز و نشیب نه‌پرهیزید بروز عطاوبخشش چون ابربارنده همه لطف و گاه نبرد و کوشش چون ببر درندهٔ همهٔ عنف .

شعر

سموم قهرتوهرجا که بگذرد گردد بسان آتش دوزخ طبیعت کافور
نسیم لطف تودرهر گلی‌زمین که وزد چوسبزه سر بدر آرندخفتگان قبور

این سنت صوم درزمان اوظاهر گشت وسبب آن‌بود که درآن اوان قحطی عظیم روی نمود چنانچه گردهٔ مردم آب میشد تا گردهٔ ازتنور رزق بیرون می کشیدندو بعضی بینوایان روز بدیدن‌قرص خورشید بشب میبردند و شب بمشاهدهٔ کلیچهٔ قمر بروز میرسانیدند

بیت

غذای اوست که بیندبوقرص درشب وروز بروز دیدن خورشید و شب مه تابان

و پادشاه دادگر درتسکین نایرهٔ شرور وانطفاء آتش جوع که درمعده‌هاشیوع داشت باعقلا مشورت نموده حکم فرمود که مردم باقوت ومکنت بقوت شام قناعت کرده غذای چاشت را بمحتاجان مصروف دارند املح الشعراء شیخ سعدی گوید:

شعر

کسی را مسلم بود روزه داشت | که درمانده را دهد نان چاشت
و گرنه چو حاجت که زحمت بری | زخود باز گیری و هم خود خوری

پوشیده نماند که سخن شیخ ناظر بروزهٔ نافله است وبس آورده‌اند که طهمورث را وزیری بود بحسن سیرت موصوف و بسداد طریقت معروف ونشر معدلت وبث رأفت ومرحمت رادر نظر پادشاه جلوه میداد .

شعر

دستور نیکخواه چو شاه یکدلست | عقدامور منتظم وعدل شامل است
ازحسن اعتقاد وزیر امین شناس | گر ملك ایمنست وا گر شاه عادلست

و چون بعون عنایت یزدانی وحسن تدبیر وزیر روشن ضمیر مسند حکومت و جهانبانی بوجود شاهزادهٔ والا گهر زیب وزینت گرفت و سریر سروری بجمال طلعت او آرایش یافت رایات عدل وانصاف از بسیطت خاك تامحدب فلك افلاك برافراشت و آیات عطایا ومواهب بشهب ثواقب برجباه نجوم و کواکب بنگاشت لاجرم صیت بر واحسان او برمسرع جهان پیمای صبا مسابقت نمود وازپیك گیتی نورد شمال کوی سرعت واستعجال بر بود وهرروز هیبت وسیاست او دردلها متمکن تر وعرضه ولایت وممملکتش عریض تر میگشت .

شعر

زمام خویش بتوفیق او سپرد قضا | عنان خویش بتدبیر او گذاشت قدر
نه ازمتابعت او بتافت گیتی روی | نه از موافقت او کشید گردون سر
کمال یافت بدوران ملك او دیهیم | شرف گرفت بتأئید عدل او افسر

اما در مفتح حال که هوشنك از ملابست اعمال جهانداری دامن درکشیدو

در کنج اختفا شیوهٔ انقطاع وطریق انفراد گزید بجهت اختلاف مدبران ملك و اعیان سپاه ثلمه بسدورخنه بحصن دولت راه یافت طایفهٔ از طغات وطبقهٔ از عصات سلوك جادهٔ عقوق واهمال جانب حقوق‌التزام نمودند و سراز خط فرمان کشید کردن ازربقهٔ پیمان بتافتند و همگی همت را برابطال حق ولی نعمت مصروف داشتند وازفحوای **الکفرلان هذا واحد و ذاك اثنان** غافل شدند.

شعر

مکن کفران نعمت‌زآنکه کفران چو نیکو بنگری باشددو کفران
درستست اینخبر کاندر قیامت نیابند اهل کفران‌بوی غفران

ملخص سخن‌آنکه بجانب جمعی که دراطراف آفاق رتبهٔ تقدیم و سروری یافته بودند وشیوهٔ نفاق را شعار خود ساخته مکتوب ارسال نمودند مبنی برعهدو میثاق و منبئی ازوفاووفاق مشیربه آنکه‌وزیر که مدارمملکت وعمدهٔ دولت است بواسطهٔ کبرسن و ضعف بنیه چندنوبت ازوزارت استعفا نموده مقبول نیفتاد و نزدیکست که متقاضی که برشوت بازنگردد بدرخانهٔ اوآید وقضائی که بدینار و درم وزور وزاری روان نتوان کرد برروی‌نازل گردد وبرتقدیربقای دوسه روزه‌دور نیست که امروز یافردابنابرهجوم سپاه شیب وهدم ازشروع درکار مصالح و اهتمام بمناظم احوال خلق‌کام و ناکام تقاعد نماید آنگاه بالضروره موت را برحیات مقدم دارد و عدم را برو‌جودراجح‌شناسد و شهزاده خود کودکیست نوجوان بمال‌وجمال شادمان و بگنج وسپاه مغرور و بتاج وسریر مسرور و مشاطکان هوا وهوس صور آمال و امانی عروس جاه وجوانی رادرنظر او جلوه داده‌اند وشیاطین انس و جان شهوات نفسانی ولذات انسانی را مطبوع‌او گردانیده‌اند.

شعر

همه شب‌تاسحر با گلعذاران نشسته بر کنار جویباران
ز شادی و نشاط باده نوشان بیندازند خرقه خرقه پوشان
ز اشك گریهٔ تلخ صراحی شکر خنده‌زده مشتی مباحی

شده درچار سوی مجلس ناز   منادی دف وچنگ خوش آواز
شرابی درقدح کرده دل افروز   که ازعکسش بشب پیداشود روز
پریروئیکه زان یکجرعه خورده   بافسون صدپری در شیشه کرده
می اندرسر چنان غواص گردد   که اندر مغز سر رقاص گردد

و چون ازمجلس بزم باز پردازد عزم صحرا وشکار کند و ازغایت شره و شعف بصید شیر و گور و اصطیاد آهو و گوزن روزها خیمه در صیدگاه نخجیر زند وشبها مقام در کنام سباع سازد.

شعر

شاه این دوکارمیکند از کارها بس   چندانکه میکنیم دراحوال او نظر
یادر شراب خانه خوردباده چولعل   یا در شکار گاه کند صید جانور

و ببدیهۀ عقل معلوم است که چون نگاهبان کشور وقهرمان لشگر بضاعت عنفوان شباب را درشکار وشراب صرف کند کجا بکفایت مهام انام قیام نماید و چگونه ازعهده وظایف ارزاق خدم و حقوق مواجب سپاه وحشم بیرون آید:

شعر

چوخسرو کندمیل هستی وخواب   شود بیگمان خاندانش خراب
مقاسات رنج و تعب کردن است   ایالت بکاسات می خوردن است

و ازاین نوع هذیانات و مفتریات **لاتعد و لاتحصی** درقید کتابت آوردند و اعداء را برضبط مملکت تحریص نمودند وبدست قاصدان بادپای که گاه سرعت آتش وار از پستی بالا گیرند وآب کردار ازفراز نشیب آیند.

بیت

مسرعان روندۀ چالاک   همه عالم نوردچون افلاک

بجانب اعدا فرستادند ودشمنان کم بخت و نااهلان سوخته رخت بنابرآنکه در دارالقضاء **لیقضی الله امرا کان مفعولا** حاکم محکمۀ ازل چنین حکم وتقدیر کرده بود که از کنف امن و ساحت راحت بزندان حرمان ومضیق خذلان نقل کنند

ودر مطمورهٔمذلت وهاویه هوان روان بمالك سپارندآن‌مزخرفات نامعقولرا بسمع قبول اصغا نمودند و بی‌اعتصام و تمسکی بحبل عشوه وغرور در چاه غمه وبلا و مغاك هلاك و فنا فرورفتند وجنك را ساخته و نبرد را پرداخته آماده گشتند و طهمورث چون ازمکرحساد و کید اضداد آگاهی یافت باوزیر که مشیر ملك و کفیل مصالح خلق بود مشورت کرد وزیر جواب‌داد

شعر

چو مشورت طلبد پادشه‌زبنده‌خویش	ضرورتست که گفتار بندهٔ بنیوشد
اگر موافق حالست‌کار بنده شود	وگر نیافت موافق‌بترك‌آن کوشد

آنگاه گفت که‌اکنون خاطر اشرف مشوش نباید داشت که نمایش حاسدان بمثابهٔ دزمنهٔ خشك وطرفاء دود خورده بود که هرچند آتش دود او بالا گیرد اما برفورفرو میرود :

شعر

سگالش کردن بد خواه دولت	بصورت گرچه پیچاپیچ‌باشد
باجزای شرر ماند کز آتش	کشدبالا ولیکن هیچ باشد

و باوجود اینحال بی‌اهمال‌واغفال‌بتدبیر حرب وترتیب اسباب طعن وضرب قیام‌باید نمود که مشرع ملك ودولتست قاذورات فتنه‌وفساد بسر امت شمشیرآبدار صافی شودوبیضهٔ دین وملت ازمخالفت اهل‌شرك‌وعنا و بمهابت تیغ بیدریغ محفوظ ماند وچون درامورسیاسی وهن وخللی روی نماید کارها ازسنن صواب دور افتد و انواع آشوب وشورش بظهورآید .

بیت

بنای ملك بیکبار گی شدی ویران	اگر نبودی تیغ سیاست سلطان

و طهمورث برحسب صوابدید وزیر صایب تدبیرروی بتقدیم ابواب مراسم حرب وقیام بمصالح جنك آورد و بفرمود تااموال موفور ونقد بیحساب که اوهام دبیران ازعدواحصاء آن عاجزآید دروجه مواجب ومایحتاج لشکر صرف کنند و

روزی چند در آن شغل آنچه شرایط اجتهاد بود بجای آورد و بعد از آن بالشگری مانند ریگ بیابان و افزون از حساب محاسبان و سیصد عدد فیل کوه منظر عفریت پیکر.

قطعه

همه ژنده پیلان گردون شکوه — به تندی چو دریا بهیکل چو کوه

که در مبدء جلوس او از هندوستان آورده بودند روی بدشمن نهادند چون مسافت میان جانبین متقارب و آوازهٔ وصول خسروی بمقصود ایشان متعاقب شد آن مخاذیل رعبی عظیم و خوفی تمام در صمیم سینه متمکن یافتند و از کرده پشیمان و از انگیخته نادم گشتند **الان قد ندمت و ما ینفع الندم** و بعد از تامل و استشارهٔ رسولان چرب زبان که بسحر بیان عقدهٔ وحشت از ضمایر بگشایند و بلطف حیل مرغ رضا را از هوای ابا بزیر شست آورند روانه داشتند و از طغیان طوفان بزورق خلاص پناه جستند.

شعر

درشتی چو باخصم نتوان نمود — در رفق و نرمی بباید گشود

چو خوش گفت گویندهٔ کاردان — که در سر هنر بود بسیار دان

درشتی و تندی نیاید به کار — بنرمی برآید ز سوراخ مار

و رسولان بپایهٔ سریر اعلا حاضر گشتند هرچند بحسن مقال در باب اتفاق و ایتلاف و مجانبت از جانب خلاف و استرضای خاطر شهریاری سعی پیوستند رای پادشاه برموافقت قرار نگرفت و گفت **من یزرع الشوك لم یحصد به عنباً** تخم جفا کاشتن و خرمن وفا چشم داشتن و نهال خلاف نشاندن و ثمرهٔ وفاق جستن کار بیخردان و پیشهٔ دیوانگان باشد.

شعر

ندانستی چو حنظل میتشاندی — کز آنجا نیشکر نتوان درودن

باستظهار اندك مایه تریاك — هلاك جان بود زهر آزمودن

شاه امثال این کلمات برزبان رانده فرستادگان را رخصت انصراف داد و رسولان خایب و خاسر باز گشتند وطهمورث ازعقب ایشان بالشکر بیکران روان شد و چون تلاقی فریقین نزدیک گشت

بیت

دورویه صفدران صف بر کشیدند همه روی زمین لشکر کشیدند

نفیر نای وخروش کوس بقمه پروین و قبهٔ سپهر برین رسید ومبارزان مبرز که هنگام جنگ چنگ در گریبان نهنگ زنند تیغ بیدریغ در یکدیگر نهادند و از تلاطم امواج دریا نبرد صورت فزع اکبر در چشم مردان دلاور مشاهده افتاد و چون ماهچهٔ رایت شاه که بآیت نصرت موشح بود از افق معرکه طلوع نمود سینهٔ دلیران ازبیاض لوای ظفر پیکر بفتح وفیروزی مشحون گشت وسپاه مضرت شعار چون مرغ که اقتطاط حیات کند اکثر اعدا را در آنصحرا بمنقار نقار برچیدند و فوجی درقید اسار وذل رقیت گرفتار گردیدند وبرخی ازدشمنان بمثال اختران که از اشتداد تیغ آفتاب گریزند راه فرارپیش گرفتند.

شعر

چوصبح خنجر خورشید بر کشد زغراب نجوم را نبود بیشك از گریز گزیر
در آن زمان قطرات سحاب را چه محل که بحر موج براندازد از ثری تأثیر

و بعد ازوقوع این فتح نامدار شهرباز عالیمقدار مبشران باطراف عالم فرستاده ملوك آفاق وخسروان اقالیم روی ببارگاه گردون اشتباه آوردند ودرسلك عبید وخدم منتظم گشتند وچون خاطر خطیر طهمورث ازجانب اعدا فراغت یافت وذات همایونش در فراش راحت وسکون روزی چنداستراحت پذیرفت مایل بطوف بلاد گشت و فرمود که غرض ما ازاین سفر آنست که داد بعضی ازمظلومان را که بتظلم پیش ما نتوانند آمد تا مابراحوال ایشان واقف شویم بدهیم ودرآنمدت که طهمورث بالشکر بسیار گرد معموره آفاق برآمد هیچکس در عرصه تحمل کلفتی و مقلسات شدتی نیامد

بیت

نه خاکی بخون کس آغشته شد   نه یکمور درزیر پی کشته شد

وبعد از چندگاه که بمستقر عزت رسید قحط وغلائی قوی روی نمود وبتدبیری که سابقاً مذکور شد آتش محنت جوع را منطفی گردانید و چون سی سال از سلطنت او بگذشت رنج سفر آخرت بروی مستولی گشت چنانچه دست تصرف اطبا از دامن مداوا ومعالجه او کوتاه شد و چون از امارات وعلامات موت ضعف درخود مشاهده نمود دانست که مرغ روحش ازتنگنای قفس قالب بکنکرهٔ عرش پرواز خواهد نمود باخود گفت که وقت توبه و زمان انا بتست و بعداز تیقن بموت خود جمشید را که ولیعهد بود طلبیده مراسم وصیت بتقدیم رسانید وعالم فانیرا وداع نموده روی بمنزل باقی آورد وزمرهٔ گفته‌اند که درزمان او هرکرا عزیزی درگذشتی از برای تسلیهٔ خاطر حزین بصورت میت بتی ساختی وبمرور ایام مردم سبب ساختن اصنام فراموش کرده وایشانرا شفعا انگاشته بعبادت بتان اشتغال نمودند ودربعضی ازتواریخ مسطوراست که طهمورث مدت العمر متعرض امم مختلفه نشد وهمیشه بمقتضی **کریمهٔ لکم دینکم ولی دین** عمل نمودی بنای قهندز مرو وآمل وطبرستان وسارویهٔ اصفهان ومداین سبعهٔ عراق عرب که اکنون خرابست و غیرذلك منسوب باوست **قیل فی بعض الکتب و هو من اولاده و شنج وملك اقالیم کلها وکان مطیعاً لله عزوجل وخضع له ابلیس و جنوده وکان محمود فی ملکه وانه اول من اتخذ الصوف والشعر للناس واول من اتخذ زینة الملوك من الخیل و البغال والحمیر واتخذ الکلاب لحفظ المواشی وحراستها من السباع وکتب با الفارسیه** درتاریخ جعفری مذکوراست که طهمورث بدست خود یکهزار وچهارصد وهشتاد دیو بکشت وهشتصد سال عمر او بود وسی سال سلطنت کرد ودردیار بلخ مدفون گشت در بعضی کتب رام گردانیدن دیوان وکشتن ایشان را بتسخیر قوای سبعی وشهوانی و ازالهٔ صفات ذمیمه تأویل کرده‌اند **ومایعلم الغیب الاهو** ازکلمات اوست که **اقنع القلیل المنافع فان القلیل خیر لکم من الکثیر الضار** وهم لوفرموده است که پادشاه

صایب رای صاحب فکر باید که درحال غضب واستیلاء خشم آن کند که دروقت رضا بتدارك آنچه ازوی صادر شده باشد قیام تواند نمود

ذکر سلطنت جمشید

این کلمه مرکبست از اسم ولقب چه اسم اوجم است ولقبش شید ومعنی لفظ شید نیر است **قیل ومن ذلك یقال الضوء الشمس** خورشید و بعضی گفته‌اند که شعاع شمس را ابو حنیفه دینوری گوید که جمشید پسر زادهٔ ارفخشد بن سام بن نوح است که عجم ارفخشد را ایران خوانند طایفهٔ از راویان اخبار گفته‌اند که برادر طهمورث است و گروهیرا اعتقاد آنکه برادر زادهٔ اوست وروایت اشهر آنست که پسر صلبی ویست بالجمله

شعر

چو طهمورث ازملك بربست رخت	مقرر بجمشید شد تاج و تخت
جهاندار جمشید فرخ سرشت	بیاراست گیتی چوباغ بهشت
نخستین که برملك بگشاد دست	در فتنه برخلق عالم ببست
زاندرز طهمورث پاکرای	برون یکسر موی ننهاد پای
بهرکار و هرجا که آهنك داشت	نظر بروصایای هوشنك داشت

چون جمشید بر تخت فرماندهی بنشست اساس با هیبت ممهد گردانید ومبانی عدل و نصفت مشید ساخت وبارعایا وزیر دستان برنهج شفقت ومعدلت زندگانی کرد وابواب تعدی وتغلب را بر روی خلایق ببست واوبکمال عقل وحسن صورت واصابت تدبیر ومکارم اخلاق ازجمیع خلایق متفرد وممتاز بود وفارسیان گویند که براقالیم سبعه فرمان روا گشت وطوایف جن وانس را مسخر گردانیدوازخدای عز وجل مسالت نمود که موت و مرض وهدم را ازمیان خلق بر گیرد ودعای اومستجاب شده سیصد سال هیچکس درممالك او بیکی ازین سه چیز مبتلا نگشت و در روز خرداد ازماه فروردین حکم کرد تا مجموع بتهارا بشکستند وطایفه ازجهال فرس

را عقیده آنست که سلیمان عبارت ازاوست واین سخن از چند وجه باطل مینماید اول آنکه نزد جمهور ائمهٔ اخبار از عهد جمشید تا زمان سلیمان عليه السلام زیاده بردو هزار سال بوده ودیگر آنکه جمشید در اواخر سلطنت خودکافر گشت وحق تعالی میفرماید که **وما کفر سلیمان** ودیگر آنکه باتفاق مورخان حضرت سلیمان را باری تعالی هیچ دشمنی بر او مسلط نگردانید وضحاك بر جمشید غالب آمد وچون جمشید دایره وار بر مرکز عالم سفلی محیط شد وامر ونهی او بر بحر وبر نافذ گشت بچشم عبرت در فطرت عالم نظر کرد وهنوز آفتاب بصیرت حقایق وغوامض را معلوم فرموده دانست که اجرام علوی واسطقسات سفلی که طبایع متنافی دارند در وجود خویش محتاجند بصانعی حکیم وصانع را از قدرت وارادت گزیر نیستوهرچه حکیم علی الاطلاق کند ازفایده وحکمت خالی نباشد لاجرم مسرعان و معتمدان را باکناف واطراف عالم فرستاد که از موجودات بحر وبر هرچه یافتند بیاوردند وفرمود که مرکبات نباتی در موضعی معین بنشاندندتا بمدد اجزای خاکی وآبی یا بتوسط هوا واعتدال خاصیت آفتاب قوای نامیه و غازیه و مولده در هریك ظاهر گردد وچون نقشبند قضا بقلم تقدیر چهرهٔ عرایس اشجار بگشاد ونقاب حجاب ازجمال عروسان باغ بر گرفت و بنات نبات از نسیم عنایت حضرت مرسل الریاح بارور گشتند وآنچه در ذوات ایشان مضمر بود ظاهر گشت وجمشید بتجربه وامتحان مفردات ومرکبات ادویه واغذیه پرداخت وطبیعت هریك از آنها را شناخت ونافع از ضار جدا کرد وهمچنین فرمانداد تا معدنیات وفلزات راکه درجبال ومعادن مستتر بود بصحرای ظهور آوردند و جوهر آهن را که دروی برودت و یبوست وحدت و صلابت بود شمشیر وخنجر وزره وجوشن وخود مغفر ساخت از زروسیم ولعل و یاقوت ومایشابه ذالك پیرایه عروسان وآرایش شاهان کردو باستخراج قزوابریشم پرداخته وآنرا برنگهای مختلف ملون گردانیده فرمود تا جامهای قیمتی ازآن بافتند وعود وعنبر وانواع طیب بالتفات واهتمام اوسمت ظهور یافت وشهرهای عظیم بنیاد نهاد وبلاد و امصار

ترتیب داد واسباب نظام تمام شد وعالم رونق وانتظام یافت غنا واستغنا واحتیاج و افتقار پدید آمد مراتب ومقادیر آمر ومامور ورئیس ومرؤس ظاهر گشت وبقولی شراب ارغوانی که قلیلی از آن چنانکه دانی مقوی روح حیوانی ومحسن لون بشرۀ انسانیت در آنزمان روی نمود وبعضی گفته‌اند که سبب ظهور شراب آنشد که ازانگور که لطیف ترین اثمار است بجهت تغییر هوا واستیلاء سرما در زمستان و بهار چندان حظی نمی‌یافتند پس جمشید فرمود تا آب آنرا از پوست ودانه جدا کرده در آنائی انداختند وهر روزه خود برسر ظروف آمدی وعیار آنرا برمحك مذاق عرضه کردی تا طعم مرارت ظاهر شده طبیعت ازوی متغیر گشت وجمشید بتصور انکه ماء العنب زهری جان گداز است امر کرد تاسر آنرا استوار کرده بگذارند وجمشید را کنیزکی بود درغایت حسن وملاحت ونهایت خوبی وصباحت اتفاقاً اورا دردسر بمثابۀ روی نمود که بمرك خود راضی گشت وباخود اندیشید که دردفع این الم صواب آنست که از آن زهر جانگداز که شاه در خم دارد چندان تناول کنم که جان بقابض ارواح تسلیم نمایم وازاین بلیه خلاص شوم

بیت

بسر خم که نیایم بدر از میخانه تا بدانم که مرا پر نشود پیمانه

وچون کنیزك برحسب اندیشۀ خویش قدری از آن بیاشامید نشاط واهتزازی برای او پیدا شده صداع کمتر شد ومقداری دیگر خورده بعد از آنکه چند شبانه روزصورت خواب درخیال او نگذشته بودشبی وروزی بخفت وچون بیدار گشت خودرا صحیح المزاج یافته صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانید وجمشید بمجرد اینخبر مست فرخ وسرور گشته بشرب مدام قیام نمود ودرا کثرامراض شراب را بکاربرده بیماران شفا یافتند وآنرا شاه دار وخواندند

شعر

شاه دارو بود شراب ولی زان چو برحد اعتدال خوری

لیك بازهر همسری دارد ؛ تو بافراط اگر زلال خوری

در بعضی تواریخ مسطور است که جمشید در مبادی سلطنت ازسجستان که دار الملك اوبود بجانب فارس توجه نمود وبنائی بنیاد نهاد که مبدء آن صحرای خفرك بود منتهی آن وسطهٔ را مجرد که از اعمال شیراز است چنانچه طول آن دوازده فرسنك در شمار آمد و در هیچ بقعهٔ از اقالیم روندگان واهل سیاحت را درهیچ عصری مثل آن مشاهده نگشته بود و امروز از رسوم آن عمده دور وستونهای بیوت ظاهر است ودرالسنه وافواه اسم آن بچهل مناره دایر وسایر است وچون خسروانجم طناب سراپردهٔ شاهی از دنبال ماهی باز کرده بگردن حمل بست جمشید فرمانداد تا اشراف واعیان ملك بپایهٔ سریر سلطنت مجتمع گشتند وخود در آنمقام مبتهج ومسرور برسریر سروری ومسند جهانبانی برآمد وبساط نشاط مبسوط داشته فرش عیش وعشرت بگسترد واین روز را نوروز نام نهاد وجهانیان رابوفور بذل واحسان وشمول عدول و وداد مثال واجب الامتثال از موقف عنایت وعاطفت صادر گشت که سپاهی ورعیت کائناً من کان اسباب امانی آماده ساخته و ابواب شادمانی مفتوح داشته باستیفاء لذات واستحصال مسرات مسارعت واستعجال نمایند وایشان بی ترانه های میکوفتند لاجرم مجموع خلایق بنابراندك رخصتی شب روز مجلس بزم آراسته بایکدیگر گفتند که اکنون که

شعر

چمن ازدست گل پیمانه ها کرد ؛ صبا زلف سمن راشانه ها کرد

کنار جوی از سبزه چپر بست ؛ میان کوه از لاله کمر بست

جهان پیرانه سر گفتی جوان شد ؛ زمین گوئی زسبزه آسمان شد

ودر خلال این احوال حکیم مرتاض بل محیط فیاض فیلسوف ربانی فیثاغورث یونانی که ملازمت جمشید نمودی وبصفای طبع نقش استقبال ازصفحات دفتر ماضی وحال برخواندی وبراصانت رای واصابت اندیشه فایتحوی رابا حاصل امر وزضم کردی

بیت

دی‌خبردادی‌بفکرروشن‌ورای‌منیر هرچه‌فردامنتقش گشتی‌برالواح‌ضمیر

فن موسیقی را که جزویست از اجزای ریاضی استنباط فرمود وبعد ازظهور علم مطبوع دلپسند مطربان‌خوش آواز وخنیا گران بربط نواز در بزمگاه جمشید نوای خسروانی بصوت داودی ولحن باربدی ادا میکردند وطبع شاهانه را از آن اغانی نصاب شادمانی ومایهٔ ادراك امانی حاصل شده میگفت

شعر

گرچه‌چشم‌مست‌وروی‌خوب‌دیدن‌دلکش‌است

نغمهٔ آوازخوش وقت‌سحر دلکش‌تراست

از جمال یوسفی گر حظ جسمانیست خوش

قوت روح ازلحن‌داودی گرفتن خوش‌تراست

وچون از نوروز چند روز بگذشت وزمان جشن منقضی شد روی بانساق‌امور دیوانی وانتظام اشغال ملکی‌نهادوبضبط ممالك‌واعانت اولیاء واهانت‌اعداء پرداخت وتلافی وتدارك‌خللی چند که پیش‌ازجلوس اوبسبب سوء تدبیر بعضی گماشتگان‌روی نموده بودبه نیکوتروجهی‌وخوب ترهیئتی بجاری‌آورد وجمهور خلایق بچهارقسم منقسم ساخته حکم فرمود که هیچکس درمهم‌دیگری مدخل نکند قسم نخستین علماء وارباب قلم‌قسم دوم سپاه وحشم قسم سیوم اصحاب حرث وزراعت قسم‌چهارم پیشه وران واهل‌حرفت و گفت چنانچه عناصر اربعه سبب بقاء نوع است این گروه موجب آبادانی عالمند ونخست نسبت باهل علم فرمود که درتعظیم وتجبیل علماء که چابك‌سواران مضمار فتوی‌واخترشناسان سپهرهدی اند غایت جهد مبذول‌دارید وحلقهٔ مطاوعت این‌جماعت در گوش کنید و کمرمتابعت این گروه برمیان بندید که کیفیت اصول وفروع دین‌وملت وظهورحل وحرمت و نماینده طریق مستقیم بمثوبات آخرت و کمال‌اسلام و شریعت‌تمامی‌بواسطهٔ علمای ملت و بگفتارو کردار آنجماعت منوط ومربوط است

مثنوی

وارثان انبیا انداهل علم رشحهٔ اقلام ایشان کیمیاست
توتیای چشم ارباب یقین خاك پای وارثان انبیاست

وبه نسبت دبیران ومنشیان فصاحت بیان واهل قلم گفت که نوك خامهٔ شبرنك این طایفه عندلیب هزار دستان بوستان بلاغت است کلك غالیه بارشان بلبل اغصان براعت وطوطی شکرستان روایت است و چون برعـذار کافوری صبح از زلف مشك افشان شام دام عنبر فام کشند وقلم مشکین رقم خویش برصفحهٔ بیاض کاغذ آشنا فرمایند رخسار ملك وچهرهٔ دولت رابخط دوام وخال خلود آراسته دارند وازدریادر مکنون وازکان خزینه قارون بیرون آرند وازبرکت اقلام مشکفام انجماعت اساس ملك ومملکت ونظام حال سپاهی ورعیت انجام پذیرد

بیت

چنانچه تیغ شهنشه اساس ملك نهد زبان خامه دستورکاردین سازد

زنهار تا در حفظ جانب وعلو مکان وتعظیم شان ایشان آنچه از مراسم تاکید است بتقدیم رسانید و در تمکین و احترام و توقیر و احتشام ایشان آنچه از شرایط مبالغه است بجای آرید وصلاح عبادورشد امم در زبان تیغ و قلم مدغم و منظم شناسید و اگر بنابرسخن حاسدان و تقریر مغروران بر ایشان جنایتی و خیانتی ثابت شود پادشاه باید که بر مقتضی وقت بتعذیر مآل فرمان دهد پس چه ایشان بنابر تادیبی که یافته باشند دیگر جرأت ننماید که خیانت اندیشندو نیز شهریار باید که براهل تعذیر وحسداقبال ننمایدو بگفتار اینگروه فریفته نگرددو یقین شناسد که حاسدان را اغراض فاسده برین فعل ناشایست وقول ناپایست گماشته است زیرا که میخواهند که بمناصب علیه آنجماعت فایز شوند و درلباس راستی و امانت استناف خائنان در اموال پادشاه تصرف نمایند ودر بارهٔ لشکریان واهل سلاح گفت زبان تیغ بیدریغشان مفسر آیات فتح ونصرتست ولمعان سنان جان ستانشان نگاهبان دین و دولت دلیران روزگارند و جان بازان کارزار جواب خصم

به تیر و نوک سنان دهند و رقاب گردن کشان را بربقهٔ عهد و پیمان آرند.

نظم

اگر سوی فلک بازو گشاید — بناوک خوشهٔ پروین رباید
چنان شمشیر کین از کف برآرند — که دریا باز هیبت دف برآرند

و گفت که آبادانی مملکت خواقین از ثمرات اجتهاد دهاقین است آنچه به نیل آمال و نظام احوال خلق باز گردد و وسیلهٔ بقای نوع و ذریعهٔ قوام عالم و واسطهٔ عقد معاشر بنی آدم باشد بسعی کوشش اهل حراثت منوطست و تکثیر نفع و تثمیر ریع و وفور دخل و حصول مال بمساعدت و معاضدت ایشان رنجهائی که جبال راسیات از تحمل آن عاجز آیند احتمال کنند و محلی که از شدت سرما

قطعه

آرد چو چشمه هر نفسی آب در دهن — ماهی ز عشق تابهٔ گرم اندر آبگیر
خواهد که واژگونه کند پوستین خویش — روباه حیله جوی ز آسیب زمهریر

باز یاران بحفر انهار و تدبیر شدیار اشتغال نمایند و از تعهد آثار زرع دار داء حرث به هیچ شغل دیگر نپردازند و در زمانی که از حدت گرما

قطعه

جواهر از تپش آفتاب در دل کان — گداز گیرد و آید برون چه آب از سنگ
میان نیل ز تأثیر قوت گرما — چو موم نرم شود تاب در دهان نهنگ

در اقامت درودن کشت مقاسات شغل حصاد و عزایم همت بامضا رسانند زنهار که در اکرام مورد و فراغ حال این طبقه مبالغه واجب شناسید اگر ایشان درکار حراثت اهمال کنند و تکاهل و غفلت را درباب زراعت بخود راه دهند قحط و غلا خود پدید آید و مادهٔ قوت که سبب حیات خلق است منقطع گردد و در امثال گفته‌اند که پای برهنه برخوردهٔ الماس توان رفت و بر محنت جوع و بلای گرسنگی مصابرت نتوان نمود و ابیات مشهورهٔ املح الشعرا شیخ سعدی شیرازی رحمة الله مناسب حال مؤید مقال می‌نماید.

شعر

گوش تواند کـه همه عمر وی — نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکیبد ز تماشای باغ — بی گل و نسرین بسر آرد دماغ
ور نبود بالش آکنده پر — خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر هم خوابه پیش — دست توان کرد درآغوش خویش
ای شکم بی هنر پیچ پیچ — صبر نداری که بسازی به هیچ

و گفت که محترفه وصناع را دلجوئی نمایند و ایشان را بتکالیف دیوانی و عوارضات سلطانی تعرض نرسانید و هریك را درصنعتی و حرفتی که بینید تربیت بلیغ کنید تا درآن پیشه ماهر شوند گویند جمشید چهار انگشتری ساخته بود و برنگین هریك چیزی نقش فرمود درانگشترینی که بهنگام جنك درانگشت کردی منقش بود که آهستگی ومدارا یعنی درمحاربه تانی باید نمودوازشتاب زدگی احتراز باید نمود که تعجیل درقتال آئین شجاعت نیست

شعر

شجاع دلاور سر لشگر است — خرد برشجاعت ستایش گر است
تهور پسندیدهٔ عقل نیست — جنون و تهور بمعنی یکیست

و در انگشترین دوم ثبت بود که عدل وعمارت یعنی منافع آبادانی بی نصفت عدالت ورعایت رعیت صورة به بندد.

شعر

ازداد پادشاه چه نسبت بنزد عقل — کز عدل اوشود متمشی علی الدوام
هم شرع را طراوت وهم نفس را کمال — هم خلق را فراغت وهم ملك را نظام

وبر انگشترین سیم که تعلق به بریدان ومنهیان داشت نقش کرده بود که راستی وشتاب یعنی متفحصان ومتجسسان پادشاه باید که راست گوی باشند ودر ایصال اخبار تعجیل نمایند.

قطعه

ز جاسوس و منهی خبر باز دان　　　که جاسوس و منهی بود راز دان

شهی را که منهی وجاسوس نیست　　　دیارش ز تشویش محروس نیست

و در انگشتری چهارم جهت ظالمان ومتظلمان بود که سیاست وانصاف

بیت

از تو گر انصاف آید در وجود　　　به که عمری درر کوع ودرسجود

آورده‌اند که چون در مدت سلطنت جمشید کسی بیمار نگشت و بعلت پیری مبتلا نشد و خزاین را بسیم وزر و در و گوهر مملو ومشحون یافت وسپاه وحشم را از ذرات آفتاب وقطرات جیحون افزون دید بمقتضی **ان الانسان لیطغی ان راه استغنی** علم بی‌نیازی بگردون برافراخت صلای انا ربکم‌اعلی درینطاس نیلگون انداخت و پیشانی ازخاك عبودیت برداشته گردن بدعوی الوهیت برافراشت وبصورت خویش تماثیل تراشیده باطراف ممالك فرستاد وخلق را تکلیف نموده تا بپرستش صور او قیام نمایند دربعضی تواریخ مسطور است که سبب دعوی بمعنی جمشید آن شد که روزی شیطان بصورت بشر گشته ناگاه در خلوتی نزد او درآمد و بایستاد جمشید متوهم‌شده پرسید که توچه کسی شیطان جوابداد که من یکی ازفرشتگان سماویم و آمده‌ام که تو را نصیحت کنم جم گفت آن کدامست شیطان گفت مرا بگوی که تو کیستی جمشید گفت یکی ازبنی‌آدمم شیطان گفت که این خلاف واقع است زیرا که ازآن وقت که تو برزمین آمدهٔ چندین هزار کس بیمارشدند ومردند و هرگز تورا رنجی‌والمی روی ننمودوازموت وزوال‌محفوظ ومامون ماندی این همه تواضع و فروتنی منمای که توخدای زمین وآسمانی و مدتی برسموات بودی و این همه خلق‌راآفریدی وامورآسمان را انتظام داده بزمین‌آمدی‌تا مهمات عالم‌سفلی را نیز منتظم گردانی وباز بآسمان روی واکنون تو خود را فراموش کردهٔ ومن یکی‌از فرشتگان توام وبنا برآنکه تورا برمن‌حقوق بسیاراست بخدمت‌آمدم تااین معنی را برتو روشن گردانم صواب‌آنست که فرمائی تا عباد بعبودیت تو قیام نمایند هر

که فرمان برد باوی نیکوئی کن و آنکه تمرد نماید او را بآتش بسوزان و زمرهٔ از مورخان گفته‌اند که شیطان در آن خلوت با جمشید گفت که من رسول خدای سماواتم و اوپیغام داده است که چنانچه من خدای آسمانم توخدای زمینی باید که قدرخویش بشناسی وچون جمشید از ابلیس برصدق این حدیث دلیل طلبید جواب داد که حجت قاطع برین قول آنست که آدمی فرشته را نبیند و تو مرا که یکی از ملائکه سماوی‌ام می‌بینی وشیطان امثال اینخرافات گفته همان لحظه ازنظرجمشید غایب شد و او بقول شیطان رجیم عمل نموده با خلایق گفت که من خداوند عالم علوی و سفلی‌ام وازسپهربرین برزمین آمده‌ام تا سرانجام مهمات انام نمایم و این نعمتها را بشمادادم وبیماری وموت ازشما برداشتم اکنون وظیفه‌آنکه بالوهیت من اعتراف نموده کمرعبودیت برمیان‌بندید وهر که موافقت نمایددربارهٔ اوعنایت وعاطفت ارزانی دارم و آنکس که مخالفت ورزد بآتش عقوبتش بسوزانم و بجهت نفاذ وحکم خویش رسولان باطراف جهان فرستاد تا مردم را بامید وبیم در بادیهٔ ضلالت افکندند واکثرخلایق‌طوعاً وکرهاً برپرستش‌اوقیام نمودند وطایفهٔ ازاهل توحید که سرباز زدند بآتش قهرسوخته گشتند وچون جمشید بتجبرو گردن کشی آغاز نمود و از امورسیاسی که قصرمملکت بواسطه‌آن راسخ البنیانست باز داشت و اوقات و ساعات ایام حیات را برارتکاب ملاهی‌مصروف گردانید لاجرم نظام کارها گسسته شد وعقدامور گسیخته گشت و زمانه **سرذهاب الدوله زوال النکمة فی شراب العشیات و نوم الغدوات** آشکارملخص‌سخن آنکه‌چون‌رعایا‌ازطول‌ایام‌و کثرت بیداداوبستوه آمدندحاکم روزمعاد شدادعا را برآنداشت که برادرزادهٔ خود ضحاك تازی را با حشمی‌انبوه قیامت نهیب گردون شکوه

بیت

افزون زذره درعددوقطره درشمار — پیش ازنجوم درفلك‌وموج‌دربهار

بقهروقمع او فرستاد و مشهور که‌آنست جمشید بااو درمقام مقابله ومقاتله آمده انهزام یافت ومدتها دراطراف‌کائنات سرمیکرد و چون سپهردوارسکون دل

خویش درحرکت میدید وعاقبت اعدا اورا گرفته نزد ضحاك آوردند و آن بی باك فرمود تا باستخوان ماهی که بمنشارمشابهتی‌دارد جمشید را بدونیم کردند.

بیت

جهان بـا همه زینت و زیب او ‌ نیر زد بـدین رنج و آسیب او

وحافظابرودرتاریخ خویش‌آورده‌است که‌در گرشاسف‌نامه‌میگوید که‌جمشید مجهول وار گرد عالم میگردیدتا درحوالی سجستان ساکن شد و دختری ازآنقوم بخواست وازاوفرزندان متولد شدند که گرشاسب ازآن‌نسل‌است ورستم ازآن‌تخمه والعلم عندالله و طایفهٔ از عجم که جمشید را بنبوت اعتقاد دارند او را سیم پیغمبر میشمارند گفته‌اند که چون ازصولت لشکر و صدمت سپاه ضحاك آگاه شد دانست که قوت مقاومت وطاقت‌محاربت‌آندشمن زبردست رانداردمتحیروسراسیمه گشتو امارات بخت‌منحوس طالع منکوس را مشاهده کرده بهر جانب کـه توجه مینمود خود را بستهٔ بند بلا وخستهٔ رنج وعنا میدید و دیراست که گفته‌اند

بیت

خدای‌کار چه بر بندهٔ فرو بندد ‌ بهرچه دست‌دهدرنج دل‌بیفزاید

و چون بیقین معلوم کرد که تدبیرانسانی با تقدیرآسمانی مقاومت ننمایدو حکم توقیع نیست بآرزوی امنیت مندفع نگردده شاءام ابی‌نن برضا درداد و دل بر قضا نهاد وبامؤبد مؤبدان فراربرقراراختیارنمود ومدت‌العمردرمغاره کوهی‌مختفی و متواری بود وبآب و گیاهی قانع بودی تا روی بشهرستان عدم آورد ونزد راقم حروف مضمون این ابیات مناسب قول اخیرمینماید.

شعر

شنیدم که جمشید ازتخت‌وبخت ‌ ز دنیا بعقبی چـه بربست رخت

چنین گفت بـا مؤبـد کاردان ‌ کـه ای پرهنر مرد بسیار دان

بنهصد رسید از جهـان سال من ‌ شد ازموج دریا فزون مـال من

... مقالید احکام دیـو و پری ‌ درانگشت کرده چه انگشتری...

چو بختم نگون گشت و آشفته کار | بدین روز بنشستم از روزگار
فلك راخود این رسم و آئین بود | که درمهر ورزیدنش کین بود
چه شاگرد صنعت گرحقه باز | ببخشید چیزی که نگرفت باز
دلا حال جمشید گیتی پناه | عجب نیست از گردش سال وماه
بگفت سخن شاه صافی روان | وز آنجا براه عدم شد روان
که این کهنه سقف مقرنس نهاد | از اینگونه بسیارداردبیاد

ودربعضی از کتب مزبوراست که بعدازصدسال از زوال ملك جمشید دربعضی از اسفارضحاك او را در کنار دریای چین درمیان درختی میان تهی یافت و بفرمودهٔ اومهم آن دوحهٔ چمن خسروانی را همان لحظه بارهٔ مع تلك الشجرة بقطع رسانیدند وطائفهٔ عمراو را هزارسال ومدت سلطنتش را هفتصدسال گفته اند و گروهی بر آنند که هفتصدسال زندگانی کرد وسیصدسال و کسری برسریرجهان بانی نشست وهب بن منبه گوید که هود ﷺ دربدایت سلطنت او بقوم عاد مبعوث گشت وزعم جمعی آنست که اول کسی که صنعت خیاطت اظهار کرد واول کسیکه چاهها وشاه راهها در کوه وصحرا پیدا ساخت جمشید بود ومکرردراین اوراق مرقوم کلك بیان گشته که تناقض حکایات مبنی بر تخالف روایاتست از سخنان اوست که **الحکمة مفتاح السعادات والسعادت ادراك الامنیات** یعنی دانش کلید نیکبختی هاست و نیکبختیها در یافتن آرزوها و گفت اگرسعادت بجلادت حاصل شدی وریاست بکیاست دست دادی هرزور آوری دستور کشوری وهرکاردانی دیوانی بودی .

قطعه

ای پکوشش فتاده درپی تخت | بخت ودولت بکاردانی نیست
هرگز اقدروجاه وحشمت هست | جز بتایید آسمانی نیست

و گفت درنزول حوادث وحدوث نوایب نه نسب ظاهر مفید بود ونه حسب قاصر مانع آید .

قطعه

کرا با خرد نیست بیگانگی　　نسازد بمردی و فرزانگی
که چون پای دولت بلغزد زجای　　نه مردی کند پای مردی نه رای

و گفت مرد ثابت رای پای برجای آن بود که چون برك بید نباشد که بوزیدن هر بادی ترك قرار و سکون گیرد و نیز باید که از برای حطام دنیا که زهرات او به زهر آب ماند فکر دور و دراز اندیشه جان گداز بخود راه ندهد

بیت

اگر خواهی چه بسیاران طریق حزم ورزیدن　　نمیباید بهر بادی چو برك بید لرزیدن

وچون جمشید از اساطین سلاطین بود درشرح حال او بقدر بسطی واقع شد

ذکر سلطنت ضحاك تازی

مثنوی

چو جمشید از وحشت آباد رخت　　برون برد بگرفت ضحاك تخت
قضا کرد ملك اقالیم سبع　　مقرر بضحاك بهرام طبع
اساسی که آن دشمن دین نهاد　　نه بر وضع شاهان پیشین نهاد
در ایام وی این سخن عام بود　　که ایام او شر ایام بود

جمعی گویند که ضحاك خواهر زاده جمشید است چه خواهر او را یکی از ملوك عرب درحباله نکاح آورده بود وطائفهٔ را عقیده آنکه از اولاد و احفاد ذکور سیامك است ومجوس نسب او را بشش واسطه بکیومرث میرسانند و عجم ضحاك رابیوراسب وده آك نیز گویند وچون پیوسته ده هزار اسب تازی درطویله داشت مسمی به بیوراسب گشت وچون متصف بده عیب بود ملقب بده آك شد زیرا که معنی آك عیب و آفت بود و آنعیوب عشره عبارت است از قباحت وجه و کراهت منظر است و قصر قامت ونخوت وقلت حیا و کثرت اکل وافراط ظلم وپلیدی زبان و تعجیل در امور وبلاهت وبد دلي وعرب لفظ ده آك را معرب کرده ضحاك گفتند آورده اند که

در حالت طفولیت ضحاك بتعلیم علم سحر اشتغال مینمود و پدرش که یکی ازملوك حمیر بود و عرب اورا علوان وعجم اورا مرداس خوانند بنابرخدا پرستی و صفای نیت وپاکیزگی اعتقاد هرچند پسررا از ارتکاب این امر شنیع نهی میفرمود مفید نیفتاد وضحاك ازملازمت ونصیحت پدر ملول واندیشناك گشت وصورت حال را با استاد خویش که شاگرد هاروت و ماروت بود در میان آورد وان سا حرفاجربهزار نیرنك و افسون برآنداشت که پدررا از میان برداشته بضبط مملکت مشغول گشته معنی بیت شیخ نظامی **افاض الله سحاب الغفران** درین ماده تخلف نمود که میفرماید

بیت

پدر کش پادشاهی را نشاید　　　و گر شاید بجز شش مه نیاید

ومیشاید که مقصود شیخ قدس سره خصوص مورود بوده باشد چنانچه شرح اینسخن عنقریب درموضع خود میآید انشاءالله تعالی مشهوراست که ضحاك پادشاهی بود بی پاك وپرخاش جوی وشهریاری سفاك ودرشت خوی که آب چشم او باد سموم راطبیعت آذر دادی وژاله را در کره زمهریر شعله اخگر ساختی چون قضای مبرم بر پیر و جوان وقوی وناتوان نبخشودی وبسان اجل محتوم بروضیع وشریف وصغیرو کبیر ابقا نکردی .

بیت

نه سیرتی که ازوخاطری بیاسودی　　　نه صورتی که کسی دوستداراو بودی

وچون روزگار ناپایدار بجمشید وفا ننمود وایام دولت او انقضا یافته سریر جهانداری وسراپردهٔ شهریاری بوجود ضحاك امانت پذیرفت رسوم وقوانین محدث درمیان آورد وروی از متابعت شریعت گردانیده احکام ملت درپس پشت نهادوطریق مطاوعت نفس بدکیش پیش گرفت وبرمقتضی عادت ذمیم و خلق لئیم خویش چون پتك وسندان قساوت قلب وصلابت پیشانی پیشه ساخت و نقاب وفا و پردهٔ حیا برانداخت وبهتك استاروسفك دماء احرار جرأت نمود لاجرم روزبروز آثارظلم وعدوان وعلامات بغی وطغیان اوبرصفحات روزگار ظاهرمیشد وذکر مطالبات و

مسادرات ومؤاخذات وتحمیلات ناموجه اودر اطراف آفاق گیتی اشتهار میبافت وچون برینموال مدت هفتصدسال زر ومال اندوخت دود دلهای سوخته و سوز سینه‌های افروخته آتش تفرقه ومحنت درخرمن جمعیت وراحت اوزد مفصل این مجمل آنکه ناگاه از کتفین اودوشعلهٔ گوشت مانند دوثعبان سربرزد .

بیت

آنچه دروقت سحر نالهٔ مظلوم کند　　　بخدا گر اثرخنجر مذموم کند

وضحاك بن علوان ازخرب آن واضطراب ایشان بیطاقت شد چنانکه حکما و اطبا بمعالجه ومداوای آن اشتغال نمودند تسکین وجع آنرا ازطلائی که ازمغزسر آدمی کنند منحصر یافتند وفرقهٔ گفته‌اند که چون طبیبان ازتداوی او بعجزمعترف گشتند ضحاك درخواب دید که تسکین الم او بمرهمی که ازمغزسر جوانان بنی آدم سازند متصور است ودرطبری گوید که این علت از تقبیل شیطان بود وبعدازآن شیطان در کسوت اطبا آمده ضحاك را بدین معالجه دلالت نمودوعلی التقادیر اول زندانیان ممالك درین واقعه ازتنگنای حبس خلاص یافته بمرکز اصلی معاودت نمودند آنگاه ازمحلات بلاد وامصار ورساتیق چنانچه مقتضای عدالت اوبود سویت نگاه‌داشته دوجوان می‌آوردند وبخوان سالاران میسپردند تا ازمغز سرایشان مرهم ترتیب داده در دوشهای نامبارك وی مینهادند وایشان ازآن دوشخص یکی را گذاشته ودیگری را کشته مغز سر گوسفندان را بامغز سران قتیل مخلوط ساخته نزدضحاك میبردند ودرهرچند گاه این مردم راجمع آوری کرده ازشهر بیرون میفرستادند و وصیت میکردند که بجبال وصحاری ازخلق دورباشند تاچشم مردم برشما نیفتد و موجب وبال شما وسبب نکال مانگردد وآن بیچارگان از بیم جان بقلال و جبال و مغارات کوه وصحاری پناه برده بمنافع اغنام روزگار میگذرانیدند و گویند که اکراد ازنسل ایشانند وچون دویست سال ازین محنت وابتلا بگذشت وقریب بآن شد که مردم ازجور وتعدی ضحاك ناپاك خلاص شوند درخواب دید که سه کس ازدرقصر درآمده براوحمله کردند ویکی ازآن سه نفر گرزی برسرش زدودو کس دیگر اورا بینداخت

وازپشت بشومش دوالی باز کرده دستهای اورا محکم بآن دوال بستند ورسنی در گردنش افکنده بجانب دماوندروانیدند وضحاك ازهیبت اینواقعهٔ هایله چنان نعره زدکه پرستاران اوکه درآن نزدیکی خفته بودند ازخواب خویش برجستند وآن بی باك ازغم وغصه تا بوقت صبح مانند ماربرخود می پیچید وچون روزشد منجمان و معبران را طلبید وصورت خواب را با ایشان تقریر کرده طلب تعبیر نمود همه خاموش گشتند عاقبت یکی ازآن که دلیرتر بود گفت امکان آن هست که خاطر شهریار جهان خروج وظهور شخصی ازاسباط جمشیدفریدون نام مشوش وپراکنده گردد اوبربعضی ممالك استیلایابد ضحاك منهیان گماشت وبعدازچند گاه خبرآوردند که یکی ازفرزندان جمشیدکه درفلان موضع متمکن است پسر شیرخوارهٔ دارد معلم بعلاماتی که منجمان ملك ازآن اعلام داده‌اند ضحاك بنفس خبیث خویش قصد آن مقام نمود ومادر فریدون فرامك پیش ازرسیدن او آگاه شد وفرزند ارجمندرا برگرفته درگوشهٔ مختفی گشت وضحاك درآن محل رسیده فریدون را نیافت اما از غایت غضب پدرش اتقیارا بقتل رسانیده بازگشت بعدازآن فرامك پسر را برداشته بکوه وصحرامیگشت تابمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند درعلف زارمیچرانید وفرامك ازآن شخص التماس نمود که اورا درحجرتربیت خویش گرفته پسررابشیر گاو پرورش دهد و گاوبان متعهد محافظت فریدون شده آن گوهردرج سلطنت و اختر برج مملکت را ازفرامك فراگرفت ومدتها اورا پرورش داد .

بیت

سه سالش همیداد ازآن گاوشیر همی بودپنهان درآن آبگیر

وبعدازچند گاه بازضحاك ازحال فریدون خبر یافته بقصداو روان گشت و فرامك ملهم شده فریدون را ازآن موضع بجای دیگر برد و ضحاك بمقصد رسیده چون بمقصود خویش فایزنشد گاوی را که شاه زاده بشیراوتعیش مینمود ازپادرآورده مراجعت کرد وفریدون چندسال ازوهم باس وسیاست سلطان یعنی ضحاك درزوایای ناکامی بسربرده تاآنزمان که بعنایت بخشاینده داد گرزوسعی کاوه آهنگر بذروه سپهر

سلطنت مستعلی گشت .

ذکر خروج کاوه آهنگر و رفتن ضحاك به تبس المهاد

باتفاق ائمه تاریخ سبب خروج کاوه آهنگر قتل پسران اوبود اما در کیفیت ظهور واستعلای او بر ضحاك درمیان اقوال نقلهٔ اخبار اختلافی نیست واز آنجمله بروایتی که نزد عقل مقبول‌ترمیبود اکتفا رفت آورده‌اند که چون زمان جوروبیداد ضحاك امتداد یافت کاوه اصفهانی که بفرموده آن ظالم دوپسر او کشته شده بود در دکان را بسته وابواب فتنه برروی ضحاك مفتوح گردانید وچرم پاره که آهنگران آنرا بر نصف اسفل بندند ازمیان گشاده برسرچوبی کرد وازغایت ظلم و کثرت جور او نفیر بر کشید وخلایق را برمخالفت اوتحریص داد اصفهانیان که جرأت وجلادت لازم ذات ایشانست باشارهٔ کاوه داروغه اصفهان را کشتند وخزائن واسلحه برداشته درظل رایت مشارالیه مجتمع گشتند وکاوه اصفهان را ضبط نموده بجانب اهواز لشگر کشید و گماشتهٔ ضحاك را بقتل رسانید وهمچنین اکثر ولایات فارس و عراق را در حیطه تسخیر آورد ودرین مدت هرچند لشگر بمحاربهٔ کاوه آهنگر میفرستاد منهزم باز میگشتند وبعد ازآنکه کاوه چند نوبت براعدا غالب شد باسپاهی بی‌اندازه روی توجه به ضحاك آورده ومخیم ضحاك در آن ولا درحدود طبرستان ودماوند بود که بتهیهٔ اسباب و آلات حرب وادوات طعن وضرب اشتغال مینمود وچون کاوه بالشکر آراسته بولایت ری در آمد با ارکان دولت وسرهنگان باحشمت گفت که نزدیك بآن رسیده که مهم مابخیروخوبی اختتام یابد و اکنون صواب آنست که امرسلطنت به شخصی مفوض گردد که اگر برضحاك غلبه کنیم بمهمات مملکت واستمالت لشگری ورعیت پردازد اعیان مملکت گفتند که تورا برماهمه منت جایز نیست چه بحسن التفات تو ازظلم وجور این نابکار خلاص شده ازچنگال مرك امان یافتیم وغیر ازتو کسی شایسته مسند جهانبانی نمی‌بینیم کاوه جواب داد که من ازخاندان سلطنت نیستم واستحقاق این امرخطیررا ندارم .

بیت

کسیکه پیشهٔ او آهن است و کوره ودم خطا است گر زند از ملك و پادشاهی دم

وغرض من ازمخالفت ضحاك طلب حکومت نبود بلکه مقصود آن بود که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایااند از تعدی وحیف این ظالم بد اخلاق رهائی یافته در مهاد امن وامان زندگانی کنند و اکنون شخصی پیدا کنید ازدودمان سلطنت که بدین منصب بلند فایز گردد سرداران لشکر وحشم بعدازتفحص وتجسس بسمع اورسانیدند که فریدون از اسباط جمشید بنابر قصدضحاك ازطبرستان گریخته ودرولایت ری مختفی شده است وکاوه ازین خبر مبتهج ومسرور گشته فرمود تااورا اززاویهٔ استتار بصفحهٔ بارآوردند وخزانه وملك را بدو سپرده وطبقات سپاه رافرمان داد تا بروی بسلطنت بیعت کردند پس دلاوران ومبارزان باستظهارتمام دل برحرب نهادند وضحاك نیز بالشکری جرار درمقام مقابله ومقاتله آمده سعی و کوشش بسیار نمود وبعدازآنکه دانست کهمصرع چون سعادت نبود کوشش بسیارچه سود. پای در طریق فرار نهاد وطائفه ازنامداران اورا تعاقب نموده اسیر ودستگیر بنظر فریدون رسانیدند وسرش را بگرز کوفته وازپشت اودوالی باز کرده تاخواب اوکاذب نباشد ودست وپایش را بدان بستند وبحکم شهریار آفاق درجبل دماوند محبوس گشت و درطبری گوید مقتول شد ودرتاریخ معجم آورده است که پیش ازفرمان فریدون کاوه باضحاك محاربه نموده وازچنك کاوه بگریخت چنانچه دیگر کسی ازوی نشان نداد وچون کاوه ازمهم ضحاك بپرداخت فریدون را پیدا کرده بر تخت سلطنت بنشاند و روایت اول اصح است چه درمروج الذهب وبسیاری از کتب معتبره مسطوراست که فریدون روزی راکه ضحاك را بکوه دماوند محبوس گردانید مهرجان نام نهاده از جملهٔ اعیاد اعتبار کرد و هم درمروج الذهب گوید نام پدر ضحاك ارداد است از نسل فرس بن طهمورث و چنین گفته‌اند که تازیانه زدن و بر دار کشیدن و مسله کردن ازاختراعات ضحاك است واو مدت هزارسال در ربع مسکون علم سلطنت برافراخت وابراهیم خلیل ﷺ درزمان حکومت او مبعوث گشت وطائفه درایام فریدون گفته‌اند .

ذکر سلطنت فریدون فرخ

شعر

فریدون فرخ شه راستین	برازندهٔ تاج و تخت ونگین
چوضحاك جام اجل نوش کرد	زدل نام گیتی فراموش کرد
بروز خجسته سر ومهروماه	بسر برنهاد آن کیانی کلاه
بتائید یزدان و نیروی بخت	خداوند کشورشدوتاج وتخت
در گنج بگشادولشکر بخواند	بدامن زروسیم و گوهرفشاند

درمروج الذهب گوید که فریدون پسر اتقیان بن جمشیداست ودربعضی ازتواریخ هشت واسطهٔ میان اووجم اثبات کرده اندوالاول هوالاصح وباتفاق ائمه اخبارفریدون پادشاهی بود درصولت وشهریاری صاحب حشمت جهان درصورت جهانبانی وعالمی در کسوت سلطانی کمال ضبط وسیاست باجمال عقل وکیاست جمع داشت و درزمان سلطنت اوقواعد مردی ومردمی تمهید یافت ومبانی بذل واحسان رسوخ پذیرفت .

شعر

فریدون فرخ سرشته نبود	زمشك و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوئی	توداد ودهش کن فریدون توئی

چون بر سریرجهانبانی متمکن گشت کاوهٔ اصفهانی را سپهسالار کرده بروم فرستاد و گرشاسب را که ازنسل جمشید بود ازاجدادرستم بانریمان نامزد ترکستان نمود و کاوه بالشکری که درظل حمایت اوبودند بعدازوصول بروم قریب به بیست سال گرد معمورهٔ آفاق برآمدوبهرملکی که روی آورد مسخر گردانید وبهرملکی که محاربه نمود غالب گشت وعرصهٔ گیتی را ازمعاندان ملك ومخالفان دولت پاك ساخت ودرجمیع حروب چرم پارهٔ را که درحین خروج برسرچوبی تعبیه کرده بودو بعد ازآن بدرفش کاویان اشتهار یافته همراه داشت وباظهار اعلای آن درمعارك تیمن وتعالی بدان مینمود وچون خدمات شایستهٔ او بجان سپاریهای سابق لاحق گشت

منشور حکومت عراق وایالت نواحی اصفهان تاحدود آذربایجان بنام وی موشح شد وکاوه باغنائم موفور وخزائن نامحصور وسپاه بیشمار ولشکرجرار بجانب اصفهان منعطف گردانید وساکنان آندیار بافاضت معدلت واحسان واقامت مراسم بر امتنان او چون روزه دار برؤیت هلال ومستسقی بشرب آب زلال خرم وشادمان شدند وبعد ازده سال که درآن مملکت حکومت کرد ناکام مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت ومرکب زندگانیش ازصدمات حوادث ایام بسردرآمد وچون خبر اینواقعهٔ هایله بمسامع علیهٔ فریدون رسیدتنگدل ومتالم گشت وبرفوات اوحسرتها خورد وبا اعیان قوم واشراف ملك وسران سپاه یکهفته بشرایط عزا قیام نمود ومثال بجانب اصفهان فرستاد تا مخلفات ومتروکات کاوه را بورثه او مسلم داشتند الادرفش کاویان را طلب فرمود وآنرا بجواهر ثمین مرصع گردانید ودرخزانه نهاد وبوقت کارزار درمعارك حشم را ظفرپناه ودل ایشان بدیدن آن روشن وقوی بود و ازملوك عجم هرکه برتخت بنشست چیزی ازجواهر برآن اضافه کرد واین قاعده درمیان ایشان استمرارداشت تابزمان عمررضی الله عنه درفتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد وفاروق اعظم آن چرم پاره را سوخته وجواهررا بر ارباب استحقاق قسمت فرمود وچون کاوه آهنگرجهان فانی را وداع نمود فریدون باستحضار پسران او قارن وقباد فرمان داد وایشان بموجب فرموده بپایه سریراعلی حاضر گشتند وشرف دستبوس حاصل کرده ازخاص شاه جهانیان بمزید التفات واحسان اختصاص یافتند وابن المقنع که یکی ازروات اخبارملوك است گوید که چون قرب پنجاه سال ازسلطنت فریدون بگذشت دخترضحاك را درقید نکاح آورده ومدت دوسال دوپسرازوی متولدشد یکی را تورنام نهاد ودیگری را سلم و هردو عظیم بدخوی و لجوج طبع و حسود بودند وبا ضحاك درافعال قبیح واعمال شنیع مناسبتی ومشابهتی تمام داشتند .

بیت

دوخسرو زاده ازپشت خدیوی غلط گفتم دوغول ازنسل دیوی

وایرج بن فریدون ازایراندخت که یکی ازمخدرات عظمای فرس بود دروجود

آمد وچون شاهزاده ازقیدمهدرهائی یافت وازمنزل طفولیت رخت بحدودصبی کشیده ومخایل تمیزدرشمایل اوظاهرشد بآموختن تیرانداختن وتعلیم آداب فروسیت اشتغال نمودو باندك زمانی درآن صنعت استادحاذق کامل وماهر گشت واختلاط باخداوندفضل و کمال به‌نصیبی وافر وحظی کامل بهره‌مندآمد واکثراوقات برملازمت پدر مـواظبت مینمود وشرایط آداب درانقیاد ومطاوعت اوبتقدیم میرسانید وبمراسم فرمانبرداری واقامت حق گذاری نهال مهرومحبت دردل آدمی نشاند وشاه عالم پناه صـادرات افعال ستوده وواردات اقوال پسندیدهٔ اومشاهده می کرد وآثار نجابت وشهامت درغره غرا و در جبین مبین او میبافت و دلایل یمن و سعادت ومخایل بزرگـی و سیادت از حـرکت وسکون او چون آب و آئینه معاینه میدیـد وکمالات نفسانی اورا براقاصی وادانی جلوه میداد لاجرم هنوز دربدایت جوانی وعنفوان شباب واول عهد زندگانی و امتیاز خطا ازصواب بود که اعیان ملك ومملکت واشراف وارکان دین وملت وسرداران سپاه وملازمان درگاه بتقدیم واولویت اودرمتانت رای ووفورعقل و کمال مردی ودرایت اومعترف گشتند و درتصاریف امورمملکت و مقالید ابـواب سلطنت ازانوار هدایت وانهار فضایل ومعرفت او مقتبس ومعترف گشتند وهمچنین شاه درتعظیم قدر واجلال حال اومیکوشید تاروزی باتفاق مؤبد مؤبدان و مهتـر مهتران واعیان وامرا وارکان دولت مجمعی ساخت وبعد ازحمد وثنای باری تعالی روی بمقیمان مجلس آورده گفت بدانید وآگاه باشید که لشکر پیری و هرم به شهرستان وجود من هجوم نموده وضعف شیخوخت درتن من اثرکلی کرده وترکیب خیمهٔ کالبد که بچهار میخ ارکان بدن استوار بود بنیاد سستی نهاده و استخوان که عماد سقف بدن وستون خانهٔ تن است حکم کریمهٔ **و هن العظم منی** گرفت ودماغ که آلت معقول ومحسوس است از تعلقات روحانی ومدرکات جسمانـی باز ماند و جگر که معدن روح طبیعی ومسکن حرارت غریزی است از منافع وفواید کیموس محروم ومایوس گردیده .

شعر

زان پیشتر که دست اجل رخت زندگی بـیرون بـرد ز خـانهٔ نا استوار تن

خواهم کزین سه اختر برج شرف یکی بر تخت مملکت بنشیند بجای من

اکنون رای شما ازین فرزندان درولایت‌عهد ومنصب تاج وتخت بر کدام‌یك قرارمیگیرد و سزاوار تحمل ولایت وایالت درخورتکفل سلطنت کیست حاضران انجمن متفق الکلمه عرضه داشتند که شاهزادگان هریك کوکبی‌اند برسپهر فضل و معرفت واختری برآسمان عدل و کرامت و پایهٔ سلم ملك ومملکت‌اند اما سلم درعلوقدرپای برفرق فرقدین نهاده ورای‌ملك آرای توردر کمال اضاءت نورباصره نیرین است .

بیت

چهرهٔملك‌ازجمال سلم میخندد چو گل فر شاهی‌ازجبین تور میتابد چو نور

ولیکن ماایرج رابشاهی اختیارمیکنیم وخاطر ما بر امثال اوامر ونواهی او قرارمیگیرد که بصفت کمال موصوف‌وبسمت جمال موسوم ومعروفست وباهتمام حال‌زیردستان راغب وباعتنای مصالح خلایق مشعوف ودرجمیع میان‌سیف وصارم و فکرصایب ورای متین منفردوممتازاست .

بیت

اضاف التدبیر بفضله‌وشجاعته و لا رای الا بالشجاع المدبر

اگرحضرت‌شهریاری‌بنابرملتمس‌بندگان شاهزاده ایرج را ولیعهد کندشاید وخاطرخطیر خسروانه نیز بـاین استدعا که ارکان ملـك واعیان ملـت نمـودند موافقتی تمام ورغبتی مالا کلام داشت وهمگی‌تن او گوش شده بودتاازربان‌طبقات امم چنین حدیثی دلپسند استدعا نماید لاجـرم ربع مسکـون را بسه قسم منقسم گردانیده نواحی‌روم و دیارمغرب ومملکت فرنك را بـااعمال‌و مضافات آن‌برسلم مسلم داشت و بلاد چین وماچین وملك تمام ترکستان زمین را بتورداد وایران شهررا که عبارت‌ازکنارآب‌فراتست‌تاشط جیحون که وسط معمورهٔ عالم‌وخوشترین وبهترین مواضع عرصهٔ گیتی وواسطهٔ عقد دنیاست نامزد ایرج کرد وآن‌دوفرزند را بجانب ممالك وبلادی که حواله بضبط وربط ایشان شده بود باسازوابهت وسپاه

بهرام صولت گسیل فرمود وایرج را برایشان ترجیح داده درمقرعزت پیش‌خود نگاه‌داشت وزمام امرونهی وقبض وبسط وحل وعقد امورمملکت را درقبضهٔ اقتدار او نهاد وفریدون راازسلطنت جز نامی نماند واین‌صورت سبب پریشانی مملکت گشت ومهم بقطع‌صلهٔ‌رحم‌انجامید چنانچه‌عنقریب بتفصیل مذکور گردد وانشاءالله تعالی دربعضی ازتواریخ چنین‌آورده‌اند که فریدون چون‌برسریر جهانبانی‌متمکن گشت هرچه ضحاك ازرعایا وبرایا بغصب گرفته بود بازداد وبنفس خویش‌آهنك قوم عاد کرد وایشان راپراکنده ساخته برولایت آنجماعت مستولی گشت و عـزم دیگر مواضع نموده اکثر معمورهٔ عالم را درتحت تصرف آورد و طایفهٔ ازمورخان گفته‌اند که چون فریدون ازکارضحاك‌بپرداخت گرشاسب ونریمان را بترکستان و کاوهٔ اصفهانی را بروم فرستاد چنانچه سبق ذکریافت و ایشان باطرافی که نامزد شده بودند رفته همه را درحیطهٔ ضبط وتسخیر آوردندو گرشاسب از دیـار مشرق معاودت کرده باشارهٔ فریدون بسمت مغرب توجه نمود وبعضی گویند کـه چون از آن سرزمین بازآمد بزیرزمین رفت ودرین اثنا فریدون قارن بن کاوه را بچیـن فرستاد تاگوش فیل دندانرا گرفته مقید و مغلول بپایهٔ سریر امارت آورد و بعد از آن نریمان را بمازندران فرستاد تاحاکم آندیار گروس شاه راکه دم‌ازعصیان میزد بچنك بلا ومحنت سپارد ونریمان بدان صوب رفته مظفر و منصور باز آمـد آنگاه نریمان‌را بجانب هندوستان روان گردانیدواوپسررای هندوان راکه‌درمقام مخالفت زندگانی میکرد درذل غل کشید اماعاقبت ازدرمصالحه درآمدندونریمان ازدیارهند سالماً غانماً بدرگاه شاه عالم پناه آمد نامزد روم گشت وبت پرستان را که درآن‌ولایت جمعیتی دست داده‌بود متفرق گردانید وچون‌ازروم مراجعت‌نموده پس‌از چندگاه‌درحصار مکاند بهنگام خواب اعدا منتهز فرصت بوده چنان سنگی برسر اوزدندکه دیگر بیدار نشد و بعدازفوت نریمان فریدون جهان‌را برپسران بخش کرد ودرین اثنا مهراج پادشاه بعضی ازدیارهندوستان ازسکساران‌تظلم نمود و فریدون سام رابمددگاری‌او تعیین فرمود وخاطر معراج بمعاضدت آن پهلـوان

ازدشمنان فارغ‌شده و مملکت وی ازمنازعات صافی گشت آنگاه فریدون گوش‌پیل دندان رابعنایات خسروانه‌مستظهرساخته بعضی بلاد وجنوب ومغرب را بدوارزانی داشت ودرخلال این احوال سلم‌وتور عقوق ورزیده بقصد ایرج‌اتفاق‌نمودند

ذکر عصیان و مخالفت سلم و تور و کشته شدن ایرج بدست آن ناجوانمردان از دل دور

بعد ازتوجه سلم‌وتور بممالك روم‌وچین ایرج در ایران زمین صاحب اختیار ملك ومال گشت چنانکه هیچکس را براو مجال اعتراض وتمرد و طغیان نماند و با این همه اقتدار وتسلط درخدمت پدر خود فریدون کمر مطاوعت وفرمان بری بسته بود ابواب متابعت وحق‌گذاری گشود وچون اخوان اخبار وتسلط و اقتدار وعنایت وشفقت پدرنامدار دربارهٔ برادر کهتر کرة بعد اخری استماع نمودند نقدا خوت را بشوایب بغض‌وحسدمغشوش‌ساختند ومورد صفای عقیدت رابخاشاك خداع‌ومکیدت مکدر گردانیدند وبنابرتخیلات شیطانی وتسویلات نفسانی سپری از مخالفت درپیش روی موافقت کشیدندوآنچه درنفس اماره و باطن ناپاك‌ایشان مضمر بود ظاهر کردند بیان این‌سخن آنکه‌سلم‌وتور ازراه دور رسولان بیکدیگر فرستادند ومکاتبات ارسال کردند مبنی ازآنکه شاه راکبرسن وبزرگی سال فرتوت گردانیده است وازاختلال عقل‌سراسیمه ومبهوت شده دار زیورتدبیرعاطل مانده و ازنیك وبد امورغافل گشته والاایرج راکه هنوز دربدایت کودکی و سن صبی است برمانگزیدی وحوالت ایالت اقالیم جهان بطفلی نادان نکردی که بر مزاج درشت ونرم جهان مطلع نگشته است وچاشنی سرد و گرم روزگار نچشیده واکنون چون شفقت ابوت روی درنقصان نهادوبی‌ظهور جریمه ازسرغفلت‌ونقصان و تعمد وعصیان اینجانب کدورت باطن او بر ماظاهرشد بعدازین میان ما و پدر اینخصومت جزبتنصیل شمشیربقطع نرسد.واین داروی بی‌توسط تیغ‌آبدار ومیانجی رمح سنان.کذار بمراضی مقرون‌نگرددودرطی یکی ازآن.نامها که تور بسلم‌نوشته

بود این‌کلمات مسطوراست بود که باید مستعد کارشوی وسازحرب و کارزار آماده داری که من اموال بسیار برلشگر تفرقه کرده‌ام وسپاهی عظیم ترتیب داده همه چون شیر درنده ومانندشمشیر برنده تا باتفاق تاختن کنیم و بقصاص ضحاك خون ایرج درقدح‌ریزیم و سلم نامه توررامطالعه کرده فرستاده‌را باز گردانید ودرجواب نوشت که اینك لشگریرا که سیاح وهم بسرحد عدّ واحصای آن نرسد عرض‌داده‌ام و چشم انتظار برراه کوکبه شاه نهاده ماهول آنکه بی‌تاخیر وتوقیف بهم‌پیوندیم وبزخم تیغ خون‌ریز اعضا ومفاصل دشمنان را از هم منفصل گردانیم و چون از جانبین رسل ورسایل متعاقب ومتواصل گشت و مبانی عهود و مواثیق استحکام پذیرفت آن دو بدگوهر که ازنسل‌ضحاك سفاك بودند از مواضع اقامت و سکون خویش در حرکت وجنبش آمدند و پس از قطع منازل و طی مراحل در حدود آذربایجان بهم‌پیوستند وبعد ازتقدیم شرایط مشورت رسول نزد پدر فرستاده‌پیغام دادند که‌اگر شاه‌ایرج راازولیعهدی معزول کند و بطرفی ازاطراف ولایات گسیل کند فبها والا باید که اسباب حرب را سازداده جنك را آماده باشد وچون این خبر موشح بسمع‌فریدون رسید وازمواضعهٔ فرزندان آگاه گشت آتش خشم‌جهان سوز زبانه زدن گرفت و سورت غضب برمزاج او چنان استیلا یافت که شیوهٔ عفوو اغماض ممنوع و کظم غیظ محال نمود و برفور باستحضار ایرج مثال داده‌صورت واقعه را با اودرمیان نهادو گفت همت برتدارك این کار موقوف وعزیمت بر تلافی اینحال مصروف باید داشت‌وباسپاهی کینه گذار بدفع این جباران بدکردارمبادرت بایدنمود که دوتیغ دریك غلاف‌نگنجد وانداختن تیر از دو کمان صورت‌نپذیرد و انطفاء نایرهٔ این فتنه جز به‌استعمال شمشیرآبدار میسرنگردد وقطع مادهٔ این خصومت بی‌توسط تیغ تیز در حیزامکان نیاید وایرج بصنوف مواعظه و نصایح در ازالهٔ خشم پدر سعی پیوسته معروض‌داشت که آنچه‌برزبان گوهرافشان شهریاری میگذرد عین صواب است‌اما اگررای عالی مصلحت بیند طریق صلح مسلوك داشته آید ومن بنده رارخصت فرماید که بنزد برادران‌روم وتدبیر این‌کاررا چنانچه‌مقتضی

حزم است بجای آرم و آنچه بخیر ورضا وخورسندی خاطر ایشان بدان متعلق باشد قیام نمایم فریدون فرمود که میدانم مرا و تورا ازین سخن اصلاح ذات البین و رعایت احوال جانبین است اما بامار رفق ومدارا ورزیدن ودست بر پشت شیر بتلطف مالیدن منتج بملامت وشآمت است وترسم که اگر تدارك اینحادثه آهستگی نمایم بعداز آنکه ملك موروث ومکتسب درمعرض تلف آید وبرکاکت رای وحقارت نفس وخساست ذات نزد عقلا ملوم ومعائب گردم وچون الحاح ایرج درباب مصالحه از حد اعتدال تجاوز نمود بحسب ضرورت اورا با جمعی مردم خردمند و نامهٔ دلپذیر نزد برادران بیوفا فرستاد وچون شاه زاده باخوان ملاقات نمود آن سه کوکب در یك برج مجتمع گشتند دو نحس بریك سعد غالب آمده یعنی سلم وتور خاك بیمروتی در دیده مردمی پاشیده سر ایرج بتیغ کین از بدن نازنین او جدا کرده نزد فریدون فرستادند .

شعر

رخی کز برك گل آزار می‌یافت — تنی کز تار موئی بار میبافت

بشمشیر ستم گشتند ناگاه — بخاك وخون شد آغشته رخ ماه

وآن بد کرداران پدررا پیغام فرستادند که سری راکه باعتقاد شهریار سزاوار تاج شاهی بود نزد توفرستادیم وچون فریدون از اینواقعه عظمی و داهیهٔ کبری آگاهی یافت بجای جامه سینه بشکافت وعوض دستار سر برزمین زد وشب و روز قرین ناله وسوز میبود تا آنزمان که منوچهر قاتلان را بقصاص رسانید چنانچه عنقریب سمت گذارش می‌یابد وچون هرسه پسر فریدون بردایت شهر درایام حیات او کشته شدند ممالك وخزاین را بمنوچهر سپرده انزوا اختیار کرد و بر اقامت طاعت یزدانی و اعراض از امور اینجهانی اقبال نموده دروقت رحلت زبانش بامثال این کلمات گردان بود که ،

شعر

چو من شاهی بزیر این کهن دیر — بشاهی میزدم لاف ولا غیر

زتف برق تیغم نامداران | سپر بر آب افکندی چو باران
چنانم نیزه گردان بود در چنك | کز و آتش شده سیماب آهنك
کنونم دست عجز ازپا در آورد | چو زنبوران دلم غوغا بر آورد
ندانم تا درین ماتم چو سازم | دل مجروح را مرهم چه سازم
الهی سخت میترسم بغایت | که دارم پیش راه بی‌نهایت
چه دربندند درازخاك وخشتم | دری بگشای بر روی ازبهشتم
برون براز دوکونم ای نکوکار | درون مقعد صدقم فرو دار
هم از خودسیرم و هم از دو عالم | تو را خواهم تو را والله اعلم
زبان‌چون‌ازسخن گفتن‌بپرداخت | ز گنج جان سرای تن بپرداخت
برفت ونام نیکو یاد بگذاشت | جهان از معدلت آباد بگذاشت

مدت سلطنت اوپانصدسال بود لقبش مؤید است وطایفهٔ ازیهود گفته‌اند که نمرود عبارت از فریدونست واین قول را ابوالفوارس که از کبار مورخین است و جمعی‌دیگر از ارباب اخباررد کرده‌اند و گفته که نمرود جباری‌بود از گماشتگان ضحاك بربلاد مغرب و ابو یزید بلخی در کتاب صور اقالیم آورده که حضرت باری تعالی فریدون را بوحی مؤید گردانید وازجهت صلاح حال عباد و بلاد و تنکیل ضحاك سفاك برانگیخت گویند اول پادشاهی که برفیل نشست وآلات حرب بروی تعبیه فرمود ودقایق وغوامض علم نجوم را بکثرت فکرواندیشه‌استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشت و با ایشان از کیفیت مزاج بحث کرد فریدون بود و ظهوراسطرلاب‌منسوب ازنتایج فکرثاقب اوست وازسخنان اوست که **من‌عدل‌فی سلطانه استغنی‌عن‌اخوانه‌وقال آفةالامراء سوءالسرو آفةالوزراء عجب‌النفس وخبث‌السریره** واز کلام‌اوست که **الایام‌صحایف آجالکم‌فادعوهاما احسن‌اعمالکم** روزگار دفترآجال شماست جهدآن کنید تا بروی نیکوترین اعمال خود بنویسید یعنی‌بر بیاض‌روزباقلام‌اعمال‌آیات محامدومفاخروصورمحاسن ومکارم ثابت گردانید که‌آثارآن با مقدار دهور برابرماند و از جراید مجدد صحایف کرم محو نگردد

بیت

کرم به که ماند زما یادگار	که او پایدارست و ما برگذار

آورده‌اند که جمعی عرضه داشتی باو دادند مضمون آنکه فلان برفلان حسن نیت و خلوص عقیدت خود راتغییر کرده‌اند و درخـاطردارند کـه نقض عهد کنند اگررأی عالی‌صواب بیند جزای آنجماعت را در کنارایشان نهدتا دولت و مملکت ازآفت عین الکمال محروس و مصون ماند فریدون برپشت عریضه ثبت فرمود که ما پادشاه ملتیم نه پادشاه نیت‌ومالك سیرتیم نه مالك سریرت و در مکتوبی بتور وسلم نوشته بود در زمان خلاف وعناد ایشان این‌کلمه مندرج بود که هر که حقوق ولوث تمرد آلوده گرداند ازفرزندان خودهمان‌آید یعنی‌حقوق مساعی‌حمیدهٔ ایشان را با حسن وجوه باو رسانید و شرایط وفاداری وتعظیم ومراسم حق‌گذاری بجای آرید تا فرزندان شما نیزبه‌رعایت حقوق شما قیام نمایند.

ذکرسلطنت منوچهر

بعضی ازنسامات عجم گفته‌اند که منوچهرپسر زادهٔ ایرج است و زعم بعضی آنکه دخترزادهٔ اوست و گروهی چندان واسطه میان او وایرج ثابت کرده‌اند که طبع سلیم ازقبول او امتناع مینماید وروایت اصح آنکه پسرصلبی‌ایرج بن فریدون است چنانچه در وجیه‌الاخبار و مروج الذهب اینقول ورود یافته وچون فریدون را مصیبتی چنان رسید که مذکورشد همگی همت خسروانه او برآن مقصور بود که فرزندان بدکردار را دردام بوار و خسار اندازد وخود بواسطهٔ آنکه مردم او را عیب کنند که در کبرسن وشیخوخت بقتل اولاد خویش قیام نمود درمقام مقابله و مقاتله سلم وتوربرنمی‌آمد اما پیوسته نصب‌العین ضمیروی‌آن بود که شاید از نسل ایرج کسی‌ظاهرشود که ازآن دولئیم وبدفعال‌انتقام کشد و چون این تمنا درباطن فریدون رسوخ یافت دایگان‌را امرفرمود تا شرایط تفحص بجای‌آورند که هیچیك ازخواتین وسراری‌آن مظلوم شهید حامله است یانی وبعد ازآنکه حمل کنیزکی

از کنیزان ایرج ماه‌آفرید نام استماع نمود مراسم شکر الهی بجای‌آورده نذور و صدقات بارباب استحقاق رسانید وچون زمان حمل منقضی‌شد منوچهرمتولد گشت و چشم شهریاربطلعت فرخندهٔ قرةالعین روشنائی پذیرفت وبرتعهد و تربیت او اقبال نمودتا سزاوار منصب سلطنت وتقلد قلادهٔ ایالت‌آمده تاج و تخت بفرق و قدوم او تزئین یافت در تاریخ معجم آورده که چون منوچهر بحکم و صایت و استحقاق ووراثت برسرتخت شاهی‌نشست وموارد ملك ازشوایب اضرارمصفی گردانیدبقدمی راسخ وعزمی ثابت حق گذاری دین و دولت بنیان نهادوبسیط بساط معدلت‌وتشیید مبانی‌نصفت بنوعی کرد که اثراحسان فریدونی در ازاء آن مکتوب وصیت عدل نوشیروانی دربرابرآن معدوم نمود وروزی‌سروران سپاه ونامداران حشم را بهیأت اجتماعی بصفه بارخوانده وعده‌های خوب دادبمزید اقطاعات و مرسومات امیدوار گردانید وهریك را بمکرمتی جمیل و موهبتی جزیل سر افراز گردانید و گفت اگربمددومعاونت شما سینه از کینه ایرج بپردازیم ودارالملك اعمام را لگدکوب اکفام انتقام سازیم بشرایط قضاء وحقوق شما کما ینبغی‌قیام نمـایم و ازپاداش شما بقدر میسوربیرون‌آیم ومجموع‌ایشان پیشانی مسکنت برزمین خدمت نهاده گفتند که در تحصیل مطلوب شهریاری منطقهٔ مطاوعت بر میان جان بندیم و غـدر عـذر دشمنان به تیغ جان ستان وسنان‌آتش فشان بخواهیم منوچهر چون گفتار امرا و اعیان را باکردارموافق یافت لشگری فراهم آورد که هامون و کوه ازکثرت او بستوه‌آمد وعزم انتقام مصمم گردانید وچون خبرتوجـه و اجتماع جنود منوچهر بسلم وتور رسید واز کیفیت نهضت و صورت انتقامی که برخاطرخطیر تصویر کرده بودآگاهی یافتند سپاه فکرواندیشه برعرصهٔ ضمیرایشان استیلا یافت و گردحیل وتزویر برآمده گفتند که احتمال برمحاربه وکار زار که عواقب آن در پردهٔ غیب مستوراست نتوان کرد واکنون صواب‌آنست که مادرمقدمه طریق اتفاق و ایتلاف پیش گیریم وبجانب مجانبت ازخلاف استیناف نمائیم وبزبان سفیران چرب زبـان تبلیغ رسالت کنیم که نظرما دراصلاح طرفین است وفراغ جانبین تا بواسطهٔ عبور

دولشگر خونخوار معمورهٔ خراب نگردد وخون بیگناهان ریخته نشود اگر ملتمس مقبول افتد مادهٔ نزاع منقطع گردد وحجاب گفتگوی که سبب قطع رحم وپیوندا ست مرتفع شود والا عذر مانزد خلایق واضح باشد بنابر آن رسولان سخن سنج با مال فراوان وپیشکشها درصورت شفقت و مهربنزد فریدون و منوچهر فرستادند وچون شاهزاده ازوصول مقدم ایشان آگاهی یافت فرمودتافراشان خاص خیمهٔ بصحرای زدند که هوای آن رشك ریاض فردوس وفضای گلستان ارم بودوخوددرخدمت جدبزرگوار قرار گرفت وچهار هزار غلام قبچاق ازخواص ممالیك پیرامن بارگاه صف زدندو تیغهای گوهردار با قبضهای زرنگار بردوش نهادند و درپیش مجلس جمعی ازحجاب چون ماه وآفتاب بایستادند و دستها بعلاقه شمشیروتیغ یازیدند وچشم و گوش بر اشارت و عبارت گماشتند وعامه لشگرورجاله سپاه خودومغفر برسر نهادند وجوشن و زره دربر کرده صفوف بیاراستند.

بیت

تو گفتی اختران لشگر کشیدند زماهی تا بمه صف بر کشیدند

وپس پشت جنود ظفردرود را باخیول وفیول بر گستوان دار آرایش دادند

بیت

خیول کالریاح العاصفات فیول کالجبال الراسیات

آنگاه رسولان را بار دادند ایشان ازهیبت آنموقف با تشویشی تمام بپایبوس حاضر شدندو بیلاکات را درمحل عرض آوردندو باظهار آنچه ماموربودندزبان گشودند خلاصهٔ پیغام آن بود که سلم وتور ازافعال سنیهٔ نادمند و ازاعمال ناپسندیدهٔ خویش پشیمان و داعیهٔ آن دارند که با شاهزاده منوچهر ملاقات نمایند و باعتذار استغفار مشغول گردندوخدمات شایسته بجای آورند ومال وزر بلکه جان وسرفدای او کنند تا آن درصدف شهریاری وخورشید سپهر کامکاری ازایشان خشنود درروزجزا درمعرض سخط و غضب حضرت باری نباشند فریدون جوابداد که پسران عاق نادان کاری چنان نکرده اند که آنرا برطاق نسیان توان نهادمن ازآن مردم نیستم که خون ثمرهٔ فواد

خود را بزرفروشم واگرسلم وتوررا استیناف دیدن خلف صدق ایرجست او خود با سپاهی گران ولشگری بیکران اینك درعقب شمافرستادگان میرسند ومنوچهر پیغام فرستاد که باآنکه والدمرحوم من ازسریرسلطنت وسودای حکومت وایالت درگذشت وبتواضع و تذلل بخدمت شماآمد و دربارهٔ اوامری بوقوع پیوست که تا انقراض زمان‌وانتهاز دوران‌ازآن باز گویند وبامن که تیغ‌انتقام را ازنیام کشیده‌ام وکارحرب راآماده ساخته توان یافت که بجهت چه کیفیت عمل خواهید بود وبعد ازامثال این قیل‌وقال رسولان را تشریفهای فاخروخلعتهای گرانمایه وجواهرشاه- وار واسبان راهوار بخشیده رخصت انصراف دادند چون فرستادگان مراجعت‌نموده بخدمت توروسلم‌رسیدند وازکیفیت حالات بزم واستعدادآلات رزم وفضیلت شخص و مروت نفس وجمال ظاهر وصفای باطن منوچهرحکایت کردند و نبذی از فضایل ذات و فواید کلمات اوباز گفتند .

قطعه

بسلم از سر راستی تـور گفت	کـه تیمار شادی نشاید نهفت
از آن پر هنر بی‌هنر چون بود	کـه آموزگارش فریدون بود

پس ناچار لشگر بیشمار ازپیاده وسوار جمع‌آورده‌اند و تور در مقدمهٔ سپاه روان شد وازاینجانب نیزشاهزاده منوچهر

نظم

بفرمود تـا قـارن رزم خواه	بدشت اندر آرد ز هر سو سپـاه
سرا پرده وفرش بیرون برند	درفش همـایون بهـامـون برند
بحکم شهنشاه گردون شکوه	بجوشید لشکر چو دریا و کوه

وچون‌مسافت‌بین‌العسکرین‌تقارب پذیرفت مبارزان‌بتسویهٔ صفوف پرداختند و بد دلان قبل ازانهزام وقتال راه گریزرا درخاطرمشخص ومعین گردانیدند افواج لشگرو طبقات حشم ازجانبین گرز وسنان وشمشیر و خنجر دریکدیگرنهادند و خون ازتیغ بسان باران از میغ باریدن گرفت و ازجوارح واعضای کشتگان مجال

عبور و طریق تنگی پذیرفت وازهیا کل مردان مبارزو اجساد سواران دلاورهامون
با گردون حکم تساوی گرفت و بصدمات عسا کر گردون مآثر منوچهر لشکر سلم
وتور پایمال فتنه وفتور گشت وسلم وتورچون مردی ودلاوری مبارزان مریخ صولت را
ملاحظه کردندطاقت لبث ودرنك نیاورده وعار وننك را برجان خودخریده از آن
معرکه فرارو چون کواکب متراجع عنان یکران بجانب مشرق زمین انعطاف داده
بعزم توران زمین مرکب برانگیختند و عار فرار را شعار خود ساختند و پنداشتند
که ازقیدقهرایرانیان نجات یافته جان بدربردند و غافل ازینمعنی که

بیت

سنان نیزه زمرد شود اگر بمثل　　حصار گیرد خصمت میان دیدهٔ مار

بعد ازفرار سلم وتور ولشکر ایشان ازگیر و دار قباد و قارن نامدار با
گروهی ازمردان کار ودلیران معرکهٔ کارزار مانند رجوم ازعقب شیاطین شتافتند
ودشمنان را درحدود بلاد ترکستان یافتند و ازجانبین کشش و کوشش بی‌اندازه
رفت وسپاه طرفین دست بتیغ وتیر نیزه وشمشیر بردند بساطی ملمع وفرشی ملون
ازخون مردان درعرصهٔ میدان وزمین هیجا گستردند ومنوچهر مقارن اینحال با
مواکب قباد و قارن انضمام یافت و بنفس چون شیرژیان وببر دمان حمله آورد

نظم

منوچهر برخاست از قلبگاه　　اباجوشن و تیغ و رومی کلاه
سپه یك سره نعره بر داشتند　　سنانها با براندر افراشتند
زمین شد بکردار کشتی برآب　　تو گفتی سوی جنك دارد شتاب
برفتند ازجای یك سرچو کوه　　دهاده بر آمد ز هر دو گروه
بیابان چودریای خون شددرست　　تو گفتی ز روی زمین لاله رست

واز مطلع فلق تا مقطع شفق این جدال وقتال قائم بود وشب هنگام که هندوی
ظلام برخیل ضیا ترك و تاز کرد بقایای لشکر سلم و تور درمیان خستگان تیرو
کشتگان شمشیر مختفی شدند و در انتظار آنکه چون روزشود جان خودرا از آن

غرقاب محنت بساحل نجات رسانند وتا بوقت صبح ستاره شمردن گرفته

قطعه

همه شب خستگان تیغ بیداد — زهرسو ناله میکردند وفریاد
که‌ای شب گرنه روزرستخیزی — چرا آخرسبکتر برنه خیزی

و روز دیگر که سفینه صبح از لجهٔ تاریکی شب برساحل افق افتاد دلیران لشگرشکن‌صفها بیاراستندوچون‌زنبوران‌خشم‌آلوده‌درهم‌افتادندوبزخم‌خنجرسینه‌های یکدیگر بشکافتند ودرآن روزسپاه سلم وتوربرصفحات احوال خویش امارات فتور دیده منهاج غدر وطریق نقض عهد سپردند ودر زمرهٔ حشم منوچهر منتظم گشتند وتورازآن حالت بغایت هراسان شده راه‌نجات وخلاص برخود **اصغرمن بیاض المیم واضیق من صدر اللئیم** یافت وخواست که تقدم ذات و کبرسن واختصاص قرابت را وسیله وشفیع‌سازد وبعشوه وفسون‌سپری‌ازموافقت برروی مخالفت کشد وبعذرهای معلول وسخنان نامقبول تمسك‌نمایندندانست که اگربدکرداری زمانی‌مهلت‌یابد آخردردام بلا افتد و کشنده اگرچه روزی چندزندگانی کند عاقبت کشته گردد

نظم

عیسی برهی دید یکی کشته فتاده — حیرانشد وبگرفت‌بدندان‌سرانگشت
گفتا که کرا کشتی‌تا کشته‌شدی‌زار — تا باز کجا کشته شودآنکه‌ترا کشت
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن‌خلق — تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت‌مشت

و دراثنای این مناظره بیکصدمه دست و ضرب تیغ منوچهرسرتور در پای اسب افتاد وازجانب دیگرقارن رزم زن سلم را در دام اساروقید خسار گرفتار کرد وازفرط هیبت پادشاه لوای ظفرپیکراو زلزله دراجزای کوه و رعشه براعضای‌آن لشگرانبوه افتاد وکار وبارآن مخاذیل حکم هباءً منثوراً گرفت وبواسطهٔ یك‌نفس نقش وجود چندین خلایق ازجریدهٔ حیا محوشد ومعنی **اذااراداللّه بقوم سوءافلا مردله** بتحقیق پیوست‌وسپاه‌ظفرپناه ازاثقال واموال‌بحظی وافرونصیبی‌کامل‌محظوظ وبهره مندشدندوبقرب دویست هزاربرده ازاطفال‌وجواری بدست حشم منصور افتاد

ومنوچهر بعد ازاین فتح مبین بجانب مقرعزخویش مراجعت فرمودوچون کشندگان ایرج را قصاص فرمود وسینه از کینهٔ او بپرداخت شمشیر انتقام در نیام نهاد و بر مصداق .

بیت

احسن الی الناس یستعبد قلوبهم وطالما استعبد الانسان احساناً

بازمه احسان افراد انسان را منقاد گردانید و بسط عوارف و نشر صنایع دلها بدست آورد و رسوم محدث و بدعتها مذموم قوانین جور را باطل گردانید و به میامن معدلتش ساکنان معموره آفاق در ریاض فراغ و رفاهیت خرامان شدندو بحراست شمشیر ساکنان ربع مسکون درپناه امن وامان ماوی گرفتند ودر بعضی ازتواریخ مسطور است که قتل ایرج برادران وظهور منوچهر در ایران ولشکر کشیدن اوبجانب ایشان بعدازفوت فریدون اتفاق افتاد وطایفهٔ ازمورخان اینقول رارد کرده گفته‌اند که چون ایرج رخت زندگانی بسرای انجهانی کشید فریدون درفراق نوردیدهٔ خویش چندان بگریست که چشم او ازدیدن بازماند وتور وسلم تیغ کین در ذریات مخصوصان برادر شهیدمظلوم خودنهادند ویکی ازمستوران حرم ایرج که بمنوچهر حامله بودازوهم گریخته پناه بکوهی برد که انرا مانوشان و انوشهران نیز میگفتند و چون خلف صدق ایرج درآن جبل متولد شد اورامانوش چهر خواندند وبکثرت استعمال بمنوچهر استبدال یافت ودرسبب تسمیهٔ آنفرزند مقبل مورخان سبب دیگر نیز ایراد کرده‌اند چنانچه در تواریخ مشهوره مسطور است وچون بسن تمیز رسید باسیصدوسی کس از ابطال رجال برسر تور وسلم که دربعضی ازبلاد خراسان بعیش و طرب اشتغال داشتند شبیخون بردوهردو را بچنك آورده ازمیان برداشت وبعد ازآن متوجه مستقر عز فریدون شد وبقصری که درآنجا متوطن بودنزد جدبزرگوار درآمد فریدون پرسید که توچه کسی منوچهر جوابداد که پسر ایرجم قاتل سلم وتور فریدون فرمود که اگردرین قول صادقی پیشترآی ودست راست خودرا برچشم من گذارتانورانی گردد منوچهر پیش رفت وسرفریدون

را بوسیده دست خون رابر حدقهٔ او بمالید و حضرت باری تعالی بار دیگرچشم فریدون را روشن گردانید و شهریار عالم بعد از نعمت بینائی تاج شاهی بر سر منوچهر نهاده ملك را بدو تسلیم نمود وبالجمله چون امر سلطنت بر منوچهر قرار گرفت سروران و گردنکشان اورامتابعت ومطاوعت نموده هیچکس را مجال تمرد وعصیان نماند ودرآن اوان مدار ملك و عمدهٔ دولت واستظهار شاه وسپاه سام نریمان بود که اورا پهلوان جهان میخواندند وسام درمروت ومردانگی و کیاست وفرزانگی عدیل ونظیر نداشت وضبط ولایات نیمروز زابل وکابل واکثر بلاد هندوستان مفوض برای دور اندیش اوبود ودرهرچندوقت بملازمت منوچهر مبادرت نمودی وبتجدید عهد عبودیت پرداخته بدارالملك خویش یعنی سجستان معاودت میفرمود وپیوسته ازبخشندهٔ بیمنت درخواستی که چشم او را بدیدار فرزند رشیدی منور گرداند تا درحین حیات قرةالعین وقوت دل اوباشد وبعدازممات مرجع دودمان ووارث ملك او گردد وپس ازچندگاه حق عزو علا سام نریمان را پسری کرامت فرمود که موی سر و ابرو ومژهٔ او مجموع سفید بود وچون قبل ازین هیأتی چنین مشاهده نگشته بود سام ازینصورت بغایت مشوش خاطروپریشان ضمیر گشت و او را بزاهدی سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر میبرد تسلیم نمود با آنچه محتاج الیه او بود تا پرورش دهد او را و بعد از آنکه کودك هفت ساله شد بمقتضای **العرق تراع** سام فرزند را بمیان قوم وعشیره آورده زال نام نهاد و عجم درین باب حکایات نامعقول گویند چنانچه فردوسی شمه ازآن درشاهنامهٔ ایراد کرده است و چون آثار رشد ونجابت درناصیهٔ زال پیداشد وبکمال خردو کیاست درعالم اشتهار یافت واینخبر بسمع منوچهر رسید شاه جهانیان تهنیت نامهٔ بسام نوشت واشارت کرد که هرگاه که احرام بارگاه فلك اشتباه بندد فرزند ارجمند راهمراه بیارد تا مشمول عاطفت پادشاهانه گشته بعز تربیت خسروانه اختصاص یابد وسام نامه را مطالعه کرده برفور بازال جوان بخت عازم خدمت گشت وچون پسر وپدر بشرف پای بوس شهریار بحر وبر استسعاد یافتند زال مقبول طبع شاه آمده

بتشریفات فاخر سرافراز گشت ومنوچهر منجمان را فرمود تا در زایچۀ طالع زال احتیاط تمام نمایند و آنچه علم ایشان بدان محیط گردد معروض دارند واخترشناسان بعد از تدبیر وامعان بعرض شهریار جهان رسانیدند که از اوضاع کواکب چنین معلوم میشود که اینجوان درمردی ومردمی بمرتبۀ آباواجداد رسد وقلع وقمع اعدای دودمان پیشداد مساعی جمیله مبذول دارد واینمعنی موجب مزید تربیت زال گشته در خدمت پدر رخصت انصراف یافت وسام بوطن مألوف رسیده واز رنج راه ومشقت سفر آسوده بعد ازچندگاه عازم دیار هند گشت وزال را دربلاد نیمروز بایالت و خلافت بازداشت واورادرافاضت عدل واشاعت احسان بارعایا وصیتها نمود واورادرغیبت پدر بارتکاب مشتهیات نفسانی چنانچه لازم ایام جوانیست مشغول گشت

بیت

هروقت خوش که دست دهد مغتنم شمار　　　کس راوقوف نیست که انجام کار چیست

بیان این سخن آنکه چون از مصالح ملك فراغت یافتی گاهی مجلس بزم آراستی و گاهی درصحرا وبیابان درعقب نخجیر شتافتی نوبتی درایام بهار بعزم طوف ممالك از سجستان بیرون آمده روی توجه بکابلستان نهاد وچون بدانسرزمین متقارب گشت مهراب که حاکم وخراج گذارسام بود با پیشکشهای مناسب بخدمت مبادرت نموده بعرض رسانید که

بیت

همای اوج سعادت بدام ما افتد　　　اگر ترا گذری برمقام ما افتد

وزال بنا بر تباین کیش وملت بمنزل مهراب نرفت چه او از اهل توحید بود ومهراب ازجملۀ عبدۀ اصنام اما در بارۀ مشارالیه نوازش فراوان فرمود ومهراب بخانه آمده نزد اهل وعیال شکر بسیار باظهار رسانید وشمۀ از خصایل زال تقریر کرد ورودابه دختر مهراب که بحسن ملاحت وکمال وجاهت شهرۀ آفاق بود نادیده برزال عاشق گشت * **والاذن تعشق قبل العین احیانا** * ورودابه کنیزکان خودرا به بهانۀ گلچیدن بکنار معسکرزال فرستاد وزال ایشان را دیده پرسید که شما چه

کسانید وازچه‌خاندان ایشان‌جواب‌دادند که ما ازجملهٔ پرستاران شاه خوبان‌دختر مهراب رودابه‌نام میباشیم وچندان تعریف و توصیف آن مخدره کردند که زال‌نیز دل ازدست داد آنگاه کنیزکان واسطه‌شده‌زال ورودابه‌باهم در خفیه ملاقات نمودند وازهردوجانب قواعد محبت استحکام‌یافته وعهود ومواثیق درمیان آمده‌زال بولایت نیمروزمراجعت کردو بعدازمدتی بتضرع‌زال‌شفاعت‌سام‌منوچهر بمواصلت‌آن‌دودلشده رضا داد وزال درملازمت پدرخودسام بکابلستان‌رفته درساعتی خوش ووقتی دلکش رودابه را درقیدنکاح درآوردورستم دستان که ازتعریف‌مستغنی‌است‌ازرودابهٔ دختر مهراب که از احفاد جمشید بود متولد شدوازفحوای این‌کلمات بوضوح پیوست که پهلوان ایران را رستم‌کابلی خوانند وچون ذکر زال ورستم دریـن اوراق مـکرر خواهدآمد عرض نبذی از احوال ایشان‌درینمقام‌مناسب‌نمود در تاریخ معجم‌مسطور است که چون مدت پنجاه سال روزگارشریف منوچهربه‌بسط جناح رأفت برضعفاء رعیت مصروف شدناگاه روزگار جفا پیشه که برنقدوفای او کیسه‌نتوان دوخت و سپهرستمکار که بـر دوستی او بهیچـوجه اعتماد و اعتقاد نتوان نمود منصوبهٔ برانگیخت وافـراسیاب ترك راکه ازنژاد تو ربوددرمقام معارضه وجدال ومقابله و قتال پادشاه جهانیان آورد و شاه ترکان تیر بیداد از کمان معاندت روان کرده دندان طمع در ملك مـورث مـکتسب منـوچهر فروبرد و باسپاهی انبوه فیل نهیب دریا شکوه عزیمت و لایات ایران نمود و چون منوچهر از توجه دشمن خبر یافت لشگر بسیار بعدد قطرات امطار واوراق اشجار فراهم‌آورد ودرمعرض‌مقابله ومقاتله افراسیاب درآمد وترکان‌بزخم بیلك‌دیده دوز و ناوك سینه سوز باسواران پیادگان عجم کاری کردند که تصدیق‌آن‌جز بمعاینه صورت نه‌بندد ومنوچهر بحسب ضرورت‌ازمعرکه بیرون‌رفته پناه بحصار آمل برد وآن قلعهٔ بود که دست مقیمانش بسنبلهٔ فلك میرسید و گوش ساکنانش زمزمهٔملك میشنید ودراستحکام واستواری آبروی سد سکندر برده ازکمال ارتفاع و بلندی چنك در حمایل ناهید و کمـر بند دو پیکر زده

بیت

با اساس بیستون در استواری توامان   با عنان آسمان اندر بلندی همعنان

ولشگر ترك اطراف وجوانب قلعه را فرو گرفتند و مداخل و مخارج حصار را مسدود گردانیدند وافراسیاب مدتی دور ودراز وعهدی دیرباز بمحاصرهٔ منوچهر قیام نمود وعاقبت قوت وقدرت آواز نیل مراد وحصول مرام قاصر آمد وچون زمان وقوف اتراك امتداد یافت وسران سپاه ازطول اقامت ملول گشتند منوچهر نفایس امتعه وغرایب اقمشه واوانی سیم وزر مشحون بمشك اذفر وبیضهای عنبر ومیوهای لطیف وحلواهای لذید که متاع اندیار بود درصحبت رسولان سخندان بنزدشاه ترکان فرستاد وپیغام داد که عرصهٔ ایندیار در اتساع ارکان واستحکام بنیان برایوان کیوان وبنای هرمان سمت رجحان دارد وروندگان آفاق وسیاحان اطراف را قلعهٔ ازین فسیح تر وساحتی ازین وسیعتر مشاهده نیفتاده اشتغال بتسخیر اینحصار آب درهاون سودن است وآهن سرد کوفتن افراسیاب از استماع این کلمات ابرو درهم کشید واثرخشم ازچشم وی مشاهده گشت وچندانکه اندیشید آن دریانه باندازهٔ سباحت او بود و سلوك آنجاده نه بقدرسیاحت او وباوجودعجزدم اصرارواستکبارمیزد اعیان مملکت که در ملازمت او بودند خواستند که ماده لجاجرا از طبع با اعوجاج اوزایل کنند و اورا از سرستیز بگذرانند لاجرم در صورت دولتخواهی گفتند که شاه را ازعدم فتح و تسخیر این حصار پریشان خاطر نباید بود که رصانت قلعهٔ طبرستان وحصانت ارکانش ازآن واضح تراست که هیچکس را درآن اشتباهی باشد وما اگر یکماه دیگر درین دیار اقامت نمائیم راه زاد وعلوفه برما مسدود گردد ومادهٔ حوادث روی درازدیاد نهد ولشگر حشم که ذریعهٔ اعتماد و وسیله استظهارند بکلی مستاصل شوند وحاصل آن جز ندامت وخاتمت آن بغیر وخامت نباشد افراسیاب گفت که من بیحصول مقصود بازنگردم وعاررجوع اختیار نکنم و خود را ببد دلی منسوب نسازم

بیت

چه گفت آن شهنشاه نیکوسخن ... که با بد دلی پادشاهی مکن

هر که ازمقاومت دشمن عاجزشود در حضیض مذلت ماند ودرمغاك هلاك گرفتار گرددومن خود چگونه ازهمت مردانهٔ خویش رخصت یابم که در صدمه اولی اینخواری بخود راه دهم وخویشتن را بتغافل موسوم سازم فکرمن در تحصیل این مطلوب دیگر است واندیشهٔ شما در تاخیر آن دیگر * فکرزاهد دیگر وسودای عاشق دیگر است * وچون سپاه شاه ترکان اصرار او را در موقف مقاومت مشاهده کردند جمله بایکدیگر اتفاق نمودند که چون ظلمت شب عالم را فرو گیرد پشت بگردانند و روی بمنزل معین آورند وچون افراسیاب از حقیقت حال و کماهی احوال آگاهی یافته عظیم اندیشناك شدوهرچند در مضمار فکرت جولان کرده گرد سروپای اندیشه گشت صلاح حال در مراعات لشگر و اهتمام بحال ایشان شناخت که گفته اند

قطعه

ملك را بود برعدو دست چیر ... چولشگر برآسوده باشندوسیر

حوالی ملك ازبد بدسگان ... بلشگر نگهدار ولشگربمال

بضرورت راه وفاق پیش گرفت وکام وناکام بصلح رضا دادمقرروشروط برآنکه آرش از سر کوه دماوند تیری اندازد هرجا که آن تیر فرود آید فاصلهٔ میان دو مملکت آن محل بود وآرش برقلهٔ جبل دماوند رفته وتیری بجانب مشرق افکنده ازشست رها کرد وآن تیر ازوقت طلوع آفتاب تانیمروز درحرکت بود و بهنگام استوا بر کنار جیحون افتاد و هرچند اینصورت ازعقل بعید است اما چون متون اخبار بدین خبرناطق بود مثبت گشت وافراسیات شاه‌ام لابصوب ماوراءالنهر رفته بضبط دیار شرقی اشتغال نمود ومنوچهر ازقلعهٔ طبرستان بیرون آمده رایت ظفر آیت را بجانب ولایت ری تحریك دادوبتجدیدبیعت طبقات لشگر بر ایالت اوانعقاد یافته خزاین موفور بر مؤبدان وزهاد ولشگریان بذل فرمود و در خلال این احوال

باستحضار طوایف امم فرمان داد ومؤبد مؤبدان را بر تخت نشانده خود بپای خاست و گفت ایقوم بدانید که هر کاری را طریقی و هر دعوئیی را تحقیقی است که جز بران نهج رفتن برمقتضی طبیعت رفتن است ومن مدتیست که در خاطر دارم که عندلیب زبان درترنم آرم وطوطی لسان را در تکلم وبحکم **الامور مرهونة باوقاتها** امروز که حکیمان محقق فیلسوفان مدقق جمعند و آئینه نفوس ایشان بصیقل حکمت و معرفت مصقول است امیدوار آنکه جواهر کلام ما مقبول افتد اکنون برجای خود آرام گیرید و گوش هوش برمن دارید تا الفاظ آبدار و درر شاهوار بمسامع شما رسانم

قطعه

حاضران از اشارت خسرو　　　پیر و برنا سخن نیوش شدند

برمثال بنفشه و نرگس　　　سروتن جمله چشم و گوش شدند

خطبهٔ منوچهر

آنگاه پادشاه نخست بستایش یزدان افتتاح کرده گفت که شکر وسپاس بیحد وقیاس مبدعی را سزاست که نو عروسان محدثات را از معادن ونبات بملابست ومصاهرت هیولا ازحجرهٔ امکان بحجله وجود آورد وسلسلهٔ موجودات را بواسطهٔ ترکیب کاف ونون انتظام داد مقدری که جرم منور درجسم مدور برای نظام امور ممالك سماوی وانتظام اشیا درمسالك ارضی مرکوز گردانید و بعد از ادای حمد وثنا فرمود که چون مساعی اهل عالم مقصور است بر طلب وجه معاش و دراستحصال آن هریك را آلتی وماده ایست که بوسیلهٔ آن بر مقاصد خویش واصل گردند و صور مطالب درکسوت ظهور مشاهده نمایند وهر کرا مزاج اصلی معتدل تروبنیه طبیعی قوی تر است هرآئینه کمر اجتهاد وسعی بیشتر بندد تا خود را بمقامی بلند و منزلی ارجمند رساند پس برخردمند واجبست که یکساعت ازاکتساب سعادت بر بستر کسالت نیاساید وبر هرچه رقم حدوث دارد التفات ننماید ونیکبخت ترین پادشاها آنست که برمصداق **اسعد الرعاة من سعد به رعیته** اوقات و ساعات خود را بررعایت رعیت مصروف دارد و بهیچوقت رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جایز نشمارد و عوارف

او بموسّر ومعسّر تعدی کند ونتایج اوبتوانگرو درویش عاید گردد ونصرت مظلوم مظلو و معاونت ملهوف را برخود فرض داند وبارعیت جز بمال معیّن و قانون مقرر خطاب نکند ورسمی نو وآئینی محدث که منال آن اندك ووبال آن بسیار باشد درمیان نیارد وبباید دانست که پادشاه را برسپاه و رعایا حقوق است و سپاه ورعایا را نیز برپادشاه حق‌ها است اما حقوق پادشاه برسپاه آن است که اورا اطاعت نمایند وبادشمنان ملك محاربه کنند ودرامورحرب هر مصلحتی که دانند معروض گردانند ودرهمه حال مراسم بندگی رامتقبل وشرایط حق گذاری رامتکفل باشند وپای ازطریق فرمان برداری بیرون ننهندوحق سپاه برپادشاه آن است که علوفات ایشان را بی تاخیروتعلل برایشان رساندونسبت سپاه باپادشاه چون نسبت پروبال است بامرغ **جند الملوك بمنزلة الاجنحة للطير والملك للرعية كالراس للبدن والروح للجسد** و حق پادشاه بررعیت آنست که نفس ومال ازودریغ ندارندو درامتثال اوامر ونواهی غایت جهد مبذول دارند وباموروزراعت وعمارت بقدرطاقت سعی نمایند وممالك را آبادان سازند وخراج شاه رابطوع ورغبت ادا نمایند ودرآن تقصیر واهمال نکنند ومطاوعت اورا مقارن رضای الهی شناسند و حق رعایا برپادشاه آن است که نسبت بایشان داد کند ومال واجبی ازرعیت برفق ستاند و ستمکاران را بر ایشان نگمارد و تکلیفات مالایطاق جایز ندارد ودرخشك سال مؤنت خراج از ایشان بر گیرد واگر تواندسال دیگرهم معاف دارد تا جبران سال گذشته‌نمایند وپادشاه را باید که سه‌خصلت باشد **اول** آنکه‌هرچه گوید راست گوید وقطعاً پیرامن دروغ‌نگردد **دوم** آنکه‌سخاوت ورزد وازبخل اجتناب نماید که‌بخل ازهمه کس ناپسندیده است خصوصاً ازپادشاهان **سیوم** باید که حلیم باشد وخشم نگیرد که خلایق زیردست اویند وهرچه خواهدبا ایشان تواند کرد پس نباید که خشم را برخود راه دهد که نتایج بد ترین صفت مذموم بدان مترتب میگردد ودیگر باید که پادشاه رعیت را ازهیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان طعام مخورید وفلان شراب را ننوشید و فلان جامه نپوشید که بمن خصوصیتی دارد دیگر باید که عفو واغماض برپادشاه غالب باشد

وعقوبت کم فرماید واگر درعفو خطا کند بهتر که درعقوبت عفو کند آنرا تدارك توان نمود من غیرعکس * کشته را باز زنده نتوان کرد * واگر کسی ازعامل پادشاه نزد او تظلم کند پادشاه باید که مداهنه کندو گماشتهٔ خودراحاضر گرداندو باهتمام تمام بغور آن قضیه برسد ونوعی حکم کند که تظلم کننده را محل شکایت نماندو اگر ظالم چیزی ازمظلوم ستانده باشد استرداد فرماید واگرظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خوشنود سازد پادشاه از خزینه ادا نماید وآن عامل را ادبی بلیغ کند تا دیگری برمثل آن فعل اقدام ننماید واگرشخص عمداً یکی‌را بکشد پادشاه باید که قاتل را خود عقوبت نفرماید بلکه بورثه مقتول نماید تاایشان‌او را بکشند یادیت بستانند اینست آئین رسم وعدل وداد وبرشما واجب است انقیاد امر پادشاه کردن وبادشمنان درمقام مقاتله ومقابله آمدن وبدانید که حالادشمنان درمملکت طمع کرده‌اند واز حدیکه مقرر شده بود تجاوز نموده میباید که با ایشان مراسم قتال بجای آید ومرا وخود را از اعدا برهانید که شما را درین امر بهرهٔ بیش ازمن است‌وهر که درین باب سعی نماید بااو احسان کنم واگر کسی‌را نزد من سعایت و نمامی کنند که فرمان بردارنیست بدان سخن اعتماد ننمایم و شرایط تفحص و تفتیش بجای آورم اگر بوضوح پیوندد که فرمان نبرده است‌او را از جملهٔ مخالفان شمرده عقوبت کنم وبدانید که درمصیبتها هیچ‌چیز به ازصبر نیست و یقین شناسید که تقدیر را بتدبیر دفع‌نتوان کرد وهر که دراینجهان‌بحرب دشمن کشته گردد خدای عزوجل از وی خوشنود بود خود را بخدای سپارید و بقضای خدائی راضی شوید واگر نشوید چه کنید و کجا گریزید ازقضای خدای تعالی وبدانید که خلق بمسافرانی میمانند که باربسته‌اندوبیرون میروند وهرچه با ایشانست عاریت‌است واین‌عاریتها جمله‌ازایشان بازماندوهمراه ایشان‌نرودمگر شکرنعمت وتسلیم کردن‌بقضاء وکارنیك کردن وهیچ حیله‌نیست‌جزتسلیم وخودرا سپردن‌بدانکس که‌ازو گریختن نتوانی وبااوبرنیائی وجزاو بحقیقت هیچکس را نداری‌وهر گاه که‌شما باخدای‌تعالی به‌نیت‌درست‌باشید‌خدای‌شمارا نصرت‌دهدبر دشمن‌و

پادشاهی نتوان کرد جز بارادهٔ حق تعالی وهر گاه که پادشاه سلوك طریق مستقیم کند وسپاه ورعیت اورا فرمان بردار باشندداد گستر بود ودشمن شکسته و کرانه مملکت ازمخالفان محفوظ ماند آنچه بدست شما است فرمان بردن است و حرب دشمن سازدادن ونصرت ازخدای تعالی طلبیدن واز من خزانه و سلاح دادن و شما را که رعیت وسپاهی‌میباشید اینکه گفتم وشما که کاردارانید بررعیت داد کنید واز ستم دور باشید که رعیت مملکت را آباد دارد واگر ظلم کنید مملکت خراب گردد ودراموال خزانه وعلوفه سپاه نقصان ظاهر شود زنهار که رعیت را نیکو دارید وهرجای که آبادان باید کرد نفقه ازبیت‌المال بدهید پیشتر ازآنکه‌خرابی زیاده شود وآنچه اندکست افزون گردد وآنچه‌خورد است بزرك شود واگررعایا را بمال احتیاج افتد که درعمارت وزراعت نفقه کنندازمال خزانه من بدهید و بوقت ارتفاع باز ستانید واگربیکسال نتوانند دادن بدوسه سال‌بستانید وباایشان مدارا ومواسا ورزید که چون رعیت آبادان باشد خزانه پادشاه‌اند وچون منوچهر خطبه را تمام کرد تمامت سپاه ورعیت جواب دادند که سمعنا واطعنا شنیدیم و دانستیم چنانچه رای ممالك‌آرای پادشاه باشد همه جانها فدا کنیم آنگاه منوچهر با مؤبدمؤبدان گفت گواه باش وسخنان ما بیاد دار و هرچه از من شنیدی وفای آنرا ازمن بخواه پس برتخت‌بنشست‌و فرمود تاخوان نهادند وخلایق را طعام‌دادند وبعدازطعام‌خوردن‌مردم پراکنده شدندآنگاه لشگری‌جرار بجهت دفع ترکان که بسرحد مملکت اوآمده بودند بفرستاد تا ایشان را هزیمت دادند وملك مشرق و مغرب را مسخر گردانیدند وملوك یمن که فرمان برداری هیچ پادشاهی رانکرده بودند مطیع ومنقاد او گشتند وچون مدت صدوبیست سال پادشاهی کرد و امارات ضعف وانکسار درذات خود مشاهده فرمود دانست که هنگام رحلت نزدیك آمد مؤبد مؤبدان و اشراف ورؤسای لشگررا بخواند ونوذر پسر خود راطلب داشته‌و ولی عهد گردانید وبزبان گوهر افشان بیان فرمود که عاقل باید که بامر و نهی مغرور نشود وبر ملك ومال اعتماد ننماید چه من سراهای وسیع ساختم وقصرهای

رفیع‌پرداختم‌وازدشمنان‌انتقام کشیدم‌وبسیارشهرها و ولایت‌ها آبادان کردم و عالم را از عیب فساد پاك گردانیدم این زمان که وقت رفتن آمد با آن ها که بدنیا نیامده‌اندبرابرشدم‌وباتفاق‌مورخان شعیب وموسی عليهما السلام دراواسط‌ایام‌سلطنت‌اومبعوث شدندویوشع عليه السلام درآخر عهد اور تبهٔ‌پیغمبری یافت ولقبش فیروز است ولقب پدرش ایرج بود‌مصطفی‌در مروج‌الذهب‌آورده‌است که نام پسر کوچکترین فریدون ایران است‌بنابر‌نکتهٔ‌الف ونون را بجیم بدل کرده‌اند را قم حروف گوید که مؤیداینقول آنست که مملکتی که اول بدان منسوب بوده‌اند ایران شهر گویند و نهر فرات را منوچهر حفر کرده آب بعراق آوردوانواع اشجار و ریاحین ازبیشه‌ها و کوهها بدان‌جا جمع کرده بوستان‌ها ساخت ازسخنان اوست که **الدنیا اشبه شیئی بظل الغمام و حلم النیام** دنیا مانند چیزی‌است‌بسایهٔ ابروخواب خفته یعنی دنیاچون ابرتابستان وسراب بیابان است که اورا دوام و ثباتی نباشد مانند خواب نائم که اگربخیال محبوب ووصال مطلوب تمتع ولذتی یابد و گمان برد که آن نعیم‌مقیم است اما درهمان لحظه بزوال انجامد.

شعر

انما الدنیا کظل زایل	**او کظیف بات لیلافار تحل**
او کنوم قد رآه نائم	**فاذا ماذهب النوم بظل**

وهم او گوید که**عفو الملك ابقی لملكه** عفوپادشاه‌ازخداوند گناه‌نگاهدارنده تر سببی است ملك را یعنی حلیهٔ حلم وزیور وقار زیباتر پیرایه‌ای‌است ملوك را زیرا که هرچندصاحب قدرت بکمال‌سخاوت موصوف باشد وباصناف هنروشجاعت معروف چون صفت طیش دارد از پیرایهٔ وقار وحلیهٔ حلم عاری بود و گوهرذات او ازحزم وسکون‌برهنه وبوصمت سفه‌وسمت‌تهورموسوم باشدملك‌او بادوام‌وثبات‌قرین نگرددچه تهور وسبکباری ولجاج وستیزه‌کاری سیلابی‌است که قواعد حشمتهای دیرینه و مبانی ملك‌های قدیم براندازد وحکما گفته‌اند که الحکم‌حجاب الافات و بحمدالله ومنه که حضرت مملکت پناهی ومعدلت شعاری بدین خصلت یعنی‌صفت

حکم که بهترین خصائل ومحبوبترین فضایل است برامرای عرب وعجم رتبهٔتقدم دارد بلکه درین صفت و شیمه بمرتبه‌ایست که‌روزگار با اوخطاب کرده‌میگوید

شعر

گر بسنجد سپهر حلم ترا بشکند خود پله میزان
هر کجا عدل تو فرود آید بر کشد امن حصنهای امان

ذکر سلطنت نوذر و استیلا یافتن افراسیاب بروی

در تاریخ معجم مسطور است که ابن‌المقنع که مؤلف اخبار ملوك عجم‌است میگوید که چون ایالت اقالیم عالم و کفالت مصالح بنی‌آدم بر نوذر که ولی عهد منوچهر بود مقرر شدواوازغایت خویشتن‌داری و کم آزاری ازعهده اهتمام بصلاح حال رعایا وانتظام اموربرایانقصی‌نتوانست نمود کارها ازنظام ونسق بیفتاد ووهنی تمام وخللی عظیم بعرصهٔ مملکت راه یافت وبسبب تقصیر و تهاون در گشادن این عقده وبستن این رخنه‌امارات ادبار وعلامات زوال اقبال برصفحات احوال اوظاهر شد و برهان این‌قول .

شعر

نه شاه ونه‌سالار لشگربود که نازك تن ونازپرور بود
ترا‌افسرو گنج وفرماندهی حرامست‌اگرسر ببالین‌نهی

لایح وهویدا گشت حافظ ابرودرمنتصف خویش آورده که چون خبر وفات منوچهر بتوران رسید پشنك که پادشاه ترکستان بود فرزندان خودرا جمع نمود و درامور سلطنت باایشان مشورت نموده گفت که **ان بلوغ الامال فی رکوب الاهوال والعرض تمر مرالسحاب والقعود من اخلاق العجایز و القناعة من طبایع البهائم** رسیدن بمرادها آمدنستدرخاطرهاخطرها و اوقات و ساعات‌رونده است چون ابروباد وبریکجای نشستن کارعاجزان وپیرزنانست و قناعت ازطبایع بهایم بود یعنی ادراك آمال درارتکاب کارهای خطرناك است

بيت

کسی بگردن مقصود دست حلقه کند　　که پیش تیر بلاها سپر تواند بود

وچون برمعاندان دولت ودشمنان مملکت دست یافتی فرصت غنیمت باید شمرد و ایشان را از پای باید در آورد که نجات تو مترتب بر هلاك مخالفانست

و ما احسن ما قیل

شعر

چو بینی خصم را افتاده در آب　　نگیرش دست وبرنه پای برفرق
همانا غرق فرعون آن زمان بود　　که موسی رسته گشت از آفت غرق

و بریکجای ماندن ازصفات فروماندگان است وسکون بی حرکت ازلوازم جمادات نه بینی که هیچ سایر وطایر بی حرکت وجنبش بمقصود ومطلوب نرسد چنانکه شمشیر هرچند روشن و آبدار بود تا باستعمال کف وقبض بنان تحریك ندهندش نبرد

بیت

تیغ پولاد تا نجنبانی　　نبرد گرچه آبدار بود

و التجا نمودن بخورسندی ازطبایع بهایم و انعام است چه مرد قوی دست صاحب عزم بهیچوقت ازطلب بخت ودولت وجاه وحرمت باز نه ایستد وکاس یاس و حرمان ودردی دردنومیدی تجرع ننماید وچون سالار ترکان یعنی پشنك از امثال این نصایح بازپرداخت باولاد امجاد گفت که حالا وقت آنست که مخاطره جنك و مشقت سفراختیار کنید و فرصتی که دست داده ضایع نگذارید و کینهٔ تور را از فرزندان منوچهر بکشید وازجملهٔ اولاد او افراسیاب بود که ارشد ایشان وسابقاً بایران آمده منوچهر را محاصره نموده بود

شعر

به پیش پدر شد گشاده زبان　　دل آکنده از کین کمر برمیان
که شایستهٔ جنك شیران منم　　هم آورد سالار ایران منم

پس برخصت پدر لشکری فراهم آورد که فضای جهان از کثرت ایشان بتنك

آمد و گویند که با چهارصدهزار سوار پیاده روی بایران نهاد و چون خبر توجه او بنوآتر رسید اعیان ایران قاصد بجانب سجستان فرستادند و ازقصد دشمن و بی ضبطی مملکت شمهٔ بسام نریمان اعلام دادند سام برجناح تعجیل متوجه خدمت نوذر شد و عهد ملاقات تازه کرده اورا نصیحتهای مشفق فرمود و بجهت ساختگی لشگر رخصت‌انصراف یافته بطرف نیمروز معاودت فرمود و چون بدارالملك خود قرار گرفت روز عمر او بشب رسیده بجانب دارالقرار خرامید و افراسیاب خبر مرك سام را شنیده بغایت شادمان‌شدوبتعجیل روان گشته‌ازراه مازندران بدهستان رسید و نوذرازری درحرکت آمده متوجهٔ مازندران شد وچون تقارب صفین دست داد سفیر تیر پیام اجل بگوش دلیران رسانیدن گرفت وسواری از میان ترکان به عرصهٔ میدان درآمد بارمان‌نام ومبارز خواست و ازجانب نوذر قباد کاوه عازم‌جنك بارمان گشت وبرادرش قارن هرچند اورا منع کرد که مصلحت تو نیست که بااین ترك هم نبرد گردی نشنید وبمعرکه درآمده بزخم تیغ بارمان کشته شد و بعد از آن آتش حرب‌بالاگرفت‌ازطرفین کشش و کوشش بسیارروی نمودوقارن‌کاوه درآن روز داد مردی داده نزدیك بود که افراسیاب شکسته شود اما ترکان باستعمال‌سنك اشتغال نمودند و ابرهای سیاه پیدا شد بمرتبهٔ که روز از شب تاریك‌تر گشت وبنا برضرورت عساکر جانبین دست ازجنگ بازداشتند وهریك‌در محل خود قرار گرافتند ودراثنای اینحال نوذر عجز خویشتن را ملاحظه نموده طوس و گستهم را که پسران‌اوبودندباقارن‌بجانب فارس‌فرستاد که‌متعلقان‌راازآنجابالبرز کوه‌برند و افراسیاب ازینصورت آگاهی یافته قراخان رابابارمان در عقب ایشان روانه گردانید و در آنراه بارمان بقارن رسیده میان ایشان جنگی سخت اتفاق افتاده و قارن بارمان رابتیغ کین بگذرانید وبعد ازرفتن طوس و گستهم شاهزاده نوذر واعیان‌سپاه اسیرودستگیر شدند وافراسیاب‌خاست که مجموع اسیران‌راسیاست فرماید اما برادرش اغریرث اورا بسخنان معقول تسکین داده ازآنمقام بگذرانید

وافراسیاب تمام سرداران را مقید گردانیده حکم کرد که اغریرث ایشان‌رابقلعهٔ ساری بزد ونزد محافظت آنجماعت دقیقهٔ نامرعی نگذارد. ودرین اثنا افراسیاب نوذر را بقتل رسانید وسبب قتل او بعد ازقضای الهی آن شد که درمبدأ توجه شاه ترکان چون ازجیحون عبور کرد سی هزار کس را بادوسردار بجانب سجستان فرستاد تاآسان آسان دلیران دیار نیمروز بنوذر نپیوندند ودرآن حین سام وفات یافته بود وزال بطرفی ازاطراف ولایت مهراب کابلی بخلاف زالدرآن نواحی حکومت میکرد و چون لشکر اتراك بدانسرزمین رسیدند ومهراب دید که قوت مقاومت ایشان ندارد لاجرم ازدرصلح وآشتی درآمده ساوری پادشاهانه نزد سپاه افراسیاب فرستاده گفت که من ازنسل ضحاکم وبنابرضرورت باولاد فریدون درساخته بودم اکنون که پرتو التفات شهریاری شامل حال اهالی ایندیار گشت بغیر ازبندگی وفرمانبری ازمن امری ظاهر نخواهدشد. وبتعجیل قاصدی نزد زال فرستاده اورا ازصورت واقعه اعلام داد وزال بالشگری که همراه داشت چون برق خاطف دررسید ومردم سیستان ازشهر بیرون آمده ترکان را درمیان گرفتند وجمهور سپاه افراسیاب بقتل رسیده آن دو لمن باعددی قلیل نزد پادشاه خویش رفتند وازین جهت خشم وغیظ برمزاج پورپشنك استیلا یافته باستحضار نوذر فرمانداد ودرپیش خود فرمود تاسراورا ازبدن بشمشیر خونریز جدا کردند ومدت پادشاهی نوذر هفت سال بود لقب او آزاده است و بعضی از فارسیان اورا کم بخت خوانند.

ذکر سلطنت افراسیاب ترك در ایران

چون افراسیاب دید که ایران را ملکی نیست وساحت آن از قصد منازع و معارض خالیست باندك زمانی اغلب بلاد وامصار آن نواحی را درتحت تصرف آورد ودر هدم قواعد دین ورفع معاقد یقین ونقض مبانی عهد وعدل وابطال معالم علم آنچه غایت جهد بود باقامت رسانید چنانکه از اثر ظلم وبیداد او اکثر ممالك ایران ویران شده [illegible]

شعر

خداوند اخبار کسری و جم	چنین کرد ذکر ملوك عجم
که بعد ازمنوچهر والاجناب	چوشد سلطنت حق افراسیاب
درشتی و بد خوئی آغاز کرد	در فتنه برمملکت باز کرد
اگر کینه ورزیدا گرمهرداشت	نظر برخلاف منوچهر داشت

وچون ظلم وتعدی افراسیاب درممالك ایران بحد افراط رسید وقحط و غلا نیز بآن منضم شد گشواد وباقی پهلوانان پیشداد باهم مشورت نموده گفتند که رفع این حادثه جز باستعمال سیف وسنان صورت نه‌بندد ودفع این مادهٔ فاسدجز بتحریك شمشیروخنجردرحیز امکان نیاید واز آنمیان قارن که باصابت تدبیر ازسایر اقران امتیاز داشت گفت که حالا بصواب آن نزدیکتر مینماید که رسول نزد اغریرث که محبت ایرانیان درضمیراوراسخ است وبسیاری ازایشان بواسطهٔ التفات وی ازچنك مرگ خلاص یافتند فرستیم واطلاق اسیران ایــران را ازوی التماس نمائیم و سر تصمیم عزیمت حرب واندیشهٔ جنگ‌باوی درمیان نهیم تــا ازنتایج رای باریك‌بین وفکــر دوراندیش اومحروم نشویم درتاریخ عجم‌مسطوراست که امراه ایران این‌سخن‌راز قارن استماع نموده باتفاق رسالتی تبلیغ کردند محتوی شکرحقوق نعمت ومنطوی براظهارخلوص‌نیت وصفای طویت وصحت عقیدت‌مشعر بآنکه امروزبحمدالله‌تعالی کەزال درزابلستان برسریر شاهی متمکن است‌وعرصهٔ آنولایت بفروشکوه‌اومزین وجملهٔ امرای ایران‌زمین مانند برزین وخراد درظل رایت فتح اومنتظم‌اند وملوك اطراف و سلاطین آفاق برمنهاج چاکری وعبودیت مستقیم ومستقر .

قطعه

نشسته‌است بــردست دستان سام	کمربسته‌بردر گهش‌خاص‌وعام
همه زابلستان بفرمان اوست	چه‌زابل که‌ایران‌زمین‌زان‌اوست

ولامحاله‌پورسام این ملك‌را بتصرف افراسیاب نگذارد وآنچه ازوظایف جد وجهداست دراستخلاص واستصفای‌آن بجای‌آرد اکنون اگررای عالی مصلحت آن

بیند اسیران ایرانرا اطلاق فرماید ورقاب مارا باعتاق ایشان درربقهٔ عبودیت آرد.

بیت

همه شکر گوئیم تا زنده‌ایم که ماخود بشکر تو نازنده‌ایم

واغریرث بعداز وقوف بر مضمون رسالت رسولان را رخصت انصراف ارزانی داشته پیغام داد که مقصود شما ازین التماس اظهار عداوت افراسیابست واصرار نمودن برمخالفت او وبیشك نهال خلاف پادشاه مثمر حزن ونکال ومشعر بعذاب و وبال بود وحکماء سلف گفته‌اند که **مخالفة الملوك عارفي العاجل ونارفي الآجل** لیکن اگر زال عنان عزیمت بجانب اینحدود منعطف گرداند شاید که اسیران از قید رقیت خلاص یابند ومرا ازتبعات دامیه که موجب بدگمانی وسبب ذهاب عرض واهانت نفس باشد آسیبی نرسد و چون رسول باز گشته پیغامی که داشت بگذارده ومستمعان برحسن تدبیر اغریرث آفرین کردند و برفور قاصدی بجانب سیستان فرستادند وزال را ازصورت حال آگاهی دادند وحاکم سیستان مستبشر شده باحضار امرا و پهلوانان ایران ایلچیان نامزد فرمود و چون اشراف مملکت در کریاس گردون اساس اومجتمع گشتند گفت کیست ازشما که لشکر بطرف طبرستان کشد و مرتکب این امر خطیر گردد از آن جمع کشواد جواب داد که من متکفل این شغل ومتقبل این مهم میشوم وقبول میکنم که درتحصیل اینمطلوب هیچگونه اهمال جایز ندارم وزال را این معنی موافق افتاده باسپاهی نامعدود اورا بجانب مقصد روانه گردانید و چون اغریرث ازوصول او آگاهی یافت برمقتضی وعدهٔ که فرموده بود راه موافقت گشاده اسیران را باسرهم اطلاق کرده روی بهری نهاد و کشواد اسیران را جمع کرده متوجه زابلستان گشت وبعد ازقطع منازل ومراحل بدان حدود رسیده زال را خبر شد که کشواد بکام دوستان باز آمد وبندیان را ازدام غربت رهائی داده بمقام قربت آورد بغایت خوشدل گشته بااعیان سپاه شرایط استقبال بجای آورد وبعد ازملاقات ایشان ماتم نوذر را ازسر گرفت وحاصل این ابیات را برزبان جاری گردانید.

شعر

دریغا که سلطان کشور نماند دریغا که شهزاده نوذر نماند

دریغا که خالی شد از شاه تخت — دریغا که شد ملك شوریده بخت
دریغا که از باغ شاهنشهی — بناکام بشکست سرو سهی

ومقارن این احوال منهیان بسمع زال رسانیدند که افراسیاب برادر خویش اغریرث بجرم اطلاق اسیران ومواضعهٔ او با کشواد درمقام غضب وسیاست برآمده اعضای اورا چون حروف تهجی ازهم جدا کرد وزال را بتازگی ازاستماع این خبر موحش آتش خشم وغضب مشتعل گشته بترتیب اسباب حرب وتکمیل آلات نبرد اهتمام فرمود .

ذکر سلطنت زاب بن طهماسب بن منوچهر

چون فرزند ارجمند سام بن نریمان واعیان ممالك ایران بر محاربه وجنك پورپشنك اتفاق نمودند زال گفت که اکنون شخصی را از خاندان دولت ودودمان سلطنت برسریر شاهی مسند فرماندهی باید نشاند که در شوکت وابهت یگانه باشد ودرملایست اعمال حکومت مردانه .

شعر

جهان را نباشد ز خسرو گریز — خدیوی سزاوار تاج وسریر
کرا بنده باشیم وگردن نهیم — کرا تاج ودیهیم وافسر نهیم
ز نورستگان برشمردند بیست — کز ایشان بشاهی برازنده کیست
تو گوئی یکی هاتف غیب دان — بدو گفت کی نامور پهلوان
ز تخم فریدون فرخ زواست — که شایستهٔ تاج وتخت ولواست
از آنفکر واندیشه چون گشت باز — جهان را طلب کرد وبگشاد راز
که ازراه عقل و ز روی خرد — زواست آنکه از خسروی برخورد
شما را اگر هست رای دگر — بباید زدن نیك باشد مگر
سران جمله گفتند شایسته اوست — که عهدش درست وخویش نکوست
پس آنگه بحکم سران سپاه — همی زاب طهماسب شد پادشاه

چون سران سپاه و امرای کامیاب بازاب بیعت کردند زال مداخل ومخارج ولایت نیمروز را بمردان‌کار وحافظان هشیار سپرد وخود درملازمت زاب چون‌سیل که از فرازعزم نشیب کند درحرکت‌آمد وبمدتی نزدیك‌راهی دورقطع کردوازآن طرف افراسیاب‌چون ازعزیمت‌زاب ونهضت‌زال آگاه‌شد بالشکری کوه‌پیکرعفریت منظراهرمن دیدار که تعدادآن درعداد هندسهٔفکر نگنجد ازدیارفارس‌بیرون‌آمد و چون محاذات صفین وموازات طرفین اتفاق افتادمبارزان درصف‌نبرد آمدند ودلیران رزم‌آهنگ جنگ مردان مرد کردندوازبوارق سیوف وصواعق سهام جویهای‌خون درمیان‌معرکه روان‌شدوعاقبت نسیم فتح وظفر برسپاه‌زال وزیدن گرفت وافراسیاب را مآل‌حال باختلال واهتزال کشید وچون مخاذیل‌ادبار بر صفحات روزگارخویش مشاهده کرد بعزم انهزام عنان بر گردانید ودرتاریخ حافظ ابرو مذکور است که چون افراسیاب وزاب نزدیك‌هم‌رسیدند دربرابریکدیگر فرود آمدند هر روزصف قتال‌می‌آراستندوچون‌آفتاب‌غروب کردی بمقام خود معاودت مینمودند ومدت‌هفت ماه مقابله ومقاتلهٔ ایشان امتداد یافت ودرین اثنا قحطی عظیم وغلائی شدید روی نمود عاقبت طرفین عاجزشده گفتند که این‌قحطی وتنگی بسبب ظلم زیادتی‌است بیائید تاترك جنك‌ونزاع کنیم لاجرم‌مهم برآن قرار یافت که افراسیاب‌بولایت‌خود رود وچون سالارترکان عنان انصراف بدیارخویش معطوف گردانید درهیچ منزل لبث ومکث‌را مجال‌ندید .

بیت

بتوران زمین رفت افراسیاب جهان جملگی شد مقرر بزاب

بعضی گویند که مدت حکومت افراسیاب بایران دوازده سال بود ومعنی‌لفظ افراسیاب جناح‌الطاحونه است یعنی پرهٔ‌آسیا آورده‌اند که زاب که اورا زووزوانیز گویند چون برمملکت ایران‌استیلایافت هشتاد ساله بود واوبعد ازرفتن افراسیاب ببلاد شرقی خاست که بتدبیر پیرانه هرخرابی که ازلشکر بیگانه و تعدی ایشان بمملکت‌راه یافته‌بود اصلاح فرماید بنابرین‌انواع صلات وصدقات بدرماندگان و

مستحقان رسانید وعوارف ومناجح برارباب فقرواحتیاج صرف نمودومدت هفت سال مؤنت خراج ازرعایابر گرفت وانهاری که افراسیاب مسدود گردانیده بود جاری ساخت وقنواتی که ازدست جوراو انباشته شده بود بحال اصلی بازبرد ودو آب بعراق آورد که آن را آئین ورائین خوانند وطعامهای لطیف اختراع نمود که هیچکس مثل آن مشاهده نکرده بود اللهم ارزقنا وهرغنیمت که ازغزوات حاصل شدی وهرخراج که ازرعیت بر گرفتی بلشکر بخشیدی وفلسی ازآن ذخیره نکردی وچون سی سال بامرخطیر سلطنت قیام نمود واوان رحلت اونزدیك آمد ملك را ببرادرزادهٔ خود گرشاسب که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب بود سپرد ودرمفاتیح العلوم گوید که گرشاسب وزاب بشرکت هم سلطنت میراندند ودرطبری گوید که گرشاسب وزیر زاب بود ودرتاریخ معجم مسطوراست که بعدازفوت زاب گرشاسب مدت بیست سال برسریرجهانبانی نشست ویکی ازثقات گوید که دراکثرتواریخ چنین گفته‌اند که مدت حکومت پیشدادیان بگرشاسب منتهی گشت وبعدازایشان باتفاق مورخان کیان وارث منصب ایالت وسلطنت گشتند والله اعلم .

ذکر سلطنت کیقباد

نخستین پادشاهی از کیان که بضبط عالم وعالمیان پرداخت کیقباداست و کی بلغت پهلوی جبار را گویند واوشهریاری بود بوفور تجبر وتعظم موصوف وبکمال عدل و سخاوت معروف و بکثرت خزاین وسپاه وفضیلت عقل و کیاست مشهور .

بیت

جهاندار والاگهر کیقباد   شهی بود بافر و آئین وداد

خدمتش ازاسباط نوذربن منوچهر است بعدازفوت گرشاسف بچند گاهی بنا براشتغاثهٔ ایرانیان وسعی زال تاج زر برسر نهاده زعامت لشگر وسرداری سپاه را به‌رستم‌دستان داد وهم‌درمبدأجلوس کمرعداوت ومحاربت افراسیاب را برمیان بست

قطعه

سپاهی بحرموج وسیل‌رفتار   سپاهی ابرسیل و کوه دیدار . .

سپاهی ازحساب عقل بیرون　　　سپاهی از شمار اختر افزون

جمع آورده رستم زابلی ومهراب کابلی وقارن رزمخواه و کشوادزرین کلاه را درمقدم تعیین نمود وخودباسایرپهلوانان ایران ازعقب روی بحرب افراسیاب آورد وسالارترکان نیزبالشکری زیاده ازمور وفزون ازملخ به‌نیت محاربهٔ کیقباد در حرکت آمد درتاریخ معجم گوید که بعد ازتعبیهٔ جیوش وتسویهٔ صفوف رستم‌دستان با گرز گیتی‌ستان درآن‌معرکه دست بردی نمود که دیگرنقش‌چنان درآئینهٔ‌خیال متصورنشود وآنروز تاوقت‌آنکه شاهباز زرین‌بال مشرق چنگ در پردهٔ هزیمت غروب آویخت مبارزان جانبین در کشش‌وکوشش داد مردی ومردانگی دادند و افراسیاب ازمردانگی وگیرودار رستم انگشت تفکر وتحیر بدندان گرفت و چون جرأت وجلادت پهلوان‌جهان پور دستان مشاهدهٔ او گشت‌بنزد کیقباد پیغام فرستاد که ملتمس آنست که اکنون جنگ‌ازجنگ بازدارند تا فردا بمقتضی‌وقت عمل‌نموده آید وافراسیاب‌آنشب باعقلا واعیان سپاه درباب صلح وحرب مشورت‌نموده‌مجموع ایشان متفق‌الکلمه گفتند که صلاح‌کار درصلح است وامیدفلاح درقبول نصح .

بیت

کنون از گذشته مکن هیچ یاد　　　سوی آشتی آی با کیقباد

وروز دیگرسالارترکان بخسرو ایران پیام داد که ذکرعهدنامهٔ منوچهر و بیعتی که درقسمت ممالك میان ما وآرش رفت وبشرایط ایمان تاکید یافت ازآن واضح‌تر است که هیچ آفریده‌را درآن اشتباهی باشد .

بیت

همانا که تارستخیز این‌سخن　　　میان بزرگان نگردد کهن

اگر برهمان‌قاعده‌آئینهٔ اعتقاد اززنگارانکار زدوده آیدومشرب وفاق‌ازشوایب نفاق‌مصفی گرددازکنارجیحون‌تانهایت‌روم وتااقصا بلاد هندبرشما مقررومسلم‌باشد وشاه باید که بحداثت رستم‌ومهراب وتخلیط قارن‌وکشواد التفات‌ننماید وبسخنان واهی‌ایشان مغرورنشود ودیراست که‌گفته‌اند .

شعر

خصم تا بر فساد یابد دست زو امید صلاح نتوان داشت
همت اندر محال نتوان بست تخم در شوره‌زار نتوان کاشت

کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف یافت خاطر خطیرش بصلح مایل شد و گفت انصاف آنست که من درین اتفاق نقض میثاق کرده‌ام و بیقین معلوم است که ارباب مکنت وخداوندان قدرت چون درحال شوکت و استیلا و قوت جانب خصم مغلوب را مهمل نگذارند و ملتمس دشمن مقهور را مبذول ندارند و ازمنهاج مواساومدارا انحراف جایز دارند داهیهٔ روی نماید که تدارك و تلافی آن درحیز امکان نیاید

شعر

چو دشمن ازتو بگفتار خوش شود خورسند بلطف گوی سخن تا فزون شود پیوند
اگر برفق بگوئی چو قند گردد زهر وگر بعنف بگوئی چو زهر گردد قند

وباوجود آنکه رستم‌دستان بتعریض وتصریح

شعر

همیگفت کای نامور شهریار مکن آشتی جنك را ساز کار
کزایشان نبود آشتی رانشان بدین روز گرزمن آوردشان

اماپادشاه ازآنجا که کرم‌ذاتی و خلق‌جبلی اوبود ملتمس افراسیاب را اجابت فرمود ودراسعاف حاجت وانجاح مقصود اوسعی موفورنمود و ازجانبین کدورت بصفا تبدیل یافته قصهٔ عهدوپیمان بایمان مؤکد گشت ودربعضی ازتواریخ مسطوراست که چون تقارب فئتین دست داد وصفها آراسته شد رستم بایاران خود گفت که شما افراسیاب را بمن نمائید که چون چشم من بروی افتد ازدست من جان نبرد و چون از محل ومکان اونشان یافت مانند شیرژیان وببر دمان بجانب او حمله آورد وصفهارا شکافته قریب بخصم رسید وافراسیاب صولت رستم را دیده ناچار روی بگریز آورد و تهمتن اورا دریافته ازاسب پیاده ساخت وپالهنك در گردنش افکند وبجانب لشکر خودروانشد ودرآن حین سپاه ایران اورا تهنیت میگفتند ووی مشغول جواب ایشان

بود که افراسیاب بسحر و نیرنك بند خود را باز کرده ریسمان را بر یکی از کشتگان معرکه به بست و بجانب لشگر خویش شتافت و رستم کشته را کشان کشان نزد شهریار سعادت نشان آورد و چون معلوم شد که آن کشته غیر افراسیاب است رستم خجل گشت و کیقباد اثر انفعال از بشرهٔ او مشاهده فرموده گفت، که امروز این همه فتح و ظفر بقوت بازوی توسمت ظهور یافت و صلاح در آن بوده که افراسیاب بهزیمت رود تا بعد از این پای از حد خود بیرون ننهد و رستم مراسم خدمت بجای آورده معروض داشت که آنچه واقع شد بنابر کودکی و عدم تجربه بود و من امیدوارم که بعد ازین مثل این تقصیر از من صادر نگردد و چون خسرو انجم روی بدیار غربی آورد سالار ترکان برسم هزیمت عنان توجه ببلاد شرقی معطوف داشت و از آنجا رسولان فرستاده التماس صلح نمود و کیقباد ملتمس اورا مبذول داشته بدستور سابق مهم بمصالحه انجامید و بالجمله بعد از آشتی کیقباد سران سپاه و گردنکشان لشکر را بتشریفات فاخره و خلعتهای گرانمایه بنواخت

شعر

درم داد و دینار و تیغ و سپر	کزو بود درخور کلاه و کمر
بیاراست پیلان گردن شکوه	تکاور چو ابر و تن آور چو کوه
یکی جامه شهریاران بزر	ز یاقوت پر کرد در و گهر
فرستاد نزدیك دستان سام	که بخشش مر ازین فزون بود کام
اگر باشدم زندگانی دراز	ترا دارم اندر جهان بی نیاز

ورستم زبان بمحمدت وثنای شاه گشاده گفت که من نهالی ام در زمین نعم به آب کرم شهریار پرورش یافته و در چمن عنایت و جویبار افضال و شعب و اغصان با وج ثریا و فرق فرقدان کشیده اگر از بهر من تمرهٔ خدمت بگذارد و محمود و مشکور بود و اگر از بیخ بر اندازد در آن معذور و معفو بود

بیت

لبم بپای زمین بوس حضرت شاه است	اگرچه سر ز تفاخر بر آسمان دارم
و گر چه پایهٔ کیوان فرو تر من است	چو بندگان سر خدمت بر آستان دارم

آنگاه کیقباد بدلی خرم و خاطری شاد روی بجانب فارس نهاده و اهالی آنحوالی را از حرکات اعلام فتح پیکر اعلام داد فردوسی گوید

شعر

از آنجا سوی فارس لشکر کشید — که در فارس بد گنجهارا کلید
نشستنگه آنگاه اصطخر بود — کیان را بدان جایگه فخر بود
جهانی بسویش نهادند روی — که او بود سالار دیهیم جوی

و بار دیگر بیعت طبقات لشکر بر سلطنت او منعقد شد و بسبب بسط بساط عدل واحسان ونشر صیت انصاف وانتصاف اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی وحل و عقد او انتظام یافت واو برلطایف نعم وعواید کرم یزدانی شکر میگفت ورعیت را در ساحت امن وحرم امان جای داد ومدت صد سال و بقولی صد و بیست سال در غایت حشمت وکامرانی روزگار گذرانید در تاریخ معجم گوید که چون دور دولتش بانتها وایام حیاتش بانقضای نزدیک شد و اندیشهٔ رحلت از دار دنیا ونزول در سرای عقبی و وصول بحضرت مولی برضمیر او غالب گشت چنانچه شیوهٔ مقبلان و سنت صاحب دولتان است برتضییع عمر گذشته تأسف و تلهف نمود ودست در دامن عنایت ازلی زد وبحضرت یزدان پناه آورد ومدد توفیق ازوی خواست و ازسر تضرع وانکسار بزبان اعتذار واستغفار بیان کرد

شعر

از وجود خود ندیدم هیچ سود — آنچه گفتم وانچه کردم هیچ بود
چون توانستم ندانستم چه سود — چونکه دانستم توانستم نبود

آنگاه کیکاوس را بخواند وفصلی بر سبیل موعظت باوی خوانده فردوسی

نظم

صد و بیست سالش چو نزدیک شد — زبان کند و چشمانش تاریک شد
بدانست کامد بنزدیک مرگ — بپژمرد خواهد همه سبز برگ
سر ماه کاوس کی را بخواند — ز داد و دهش چند باوی براند

بدو گفت ما برنهادیم رخت — تو بسپار تابوت و بردار تخت
اگر دادگر باشی و پاك رای — بیابی نکوئی هر دو سرای
وگر آز گیرد سرت را بدام — برآری یکی تیغ تیز از نیام
بگفت این وشد زین جهان فراخ — گزین کرد تابوت بر تخت وکاخ

لقب کیقباد اولی است و گویند که الیاس والیسع واشمویل وحزقیل درزمان دولت اومبعوث گشتند ووی ملت ایشان را قبول فرموده دراعلای معالم شریعت غرا کمر اجتهاد برمیان بست ودرتاریخ گزیده گوید که دارالملك او اصفهان بودوتعیین فراسخ اونموده وقاضی بیضاوی درنظام التواریخ آورده که پیوسته بر کنارجیحون بودی وباترکان محاربه نمودی ازسخنان اوست که **من لاینفعك صداقته لایضرك عداوته** دوستی هر که بتونفعی نرساند ازدشمنی اوضرری بتولاحق نخواهد گشت ومیگوید آبادانی زندگانیست وویرانی مرگ یعنی چون بسیط عالم که ربع مسکونست و منقسم بهفت کشور وهفت اقلیم است در برابر اوهفت اعضای اصلی است درتن آدمی وهمچنانکه اعضای آدمی محتاج بتفقد وتعهد است اقالیم گیتی نیز حاجتمنداست بعدل وعمارت ازبهر آنکه عرصهٔ گیتی چون اعضا است که سر آن پادشاه بود وچنانچه قوام اعضا بتقویت اغذیه وتربیت اشربه است نظام وانتظام کشورها بمزید عمارت و دوام عدالتست.

بیت

عدل باشد دلیل ملك دوام — بر دوام تو عدل تست گواه

و میفرماید که **بناء کل ملك علی قدر خطیره** بنای دولت هر پادشاهی باندازهٔ همت وبزرگی اوست یعنی چون پادشاه عالی همت وقوی رای بود افعال اومحکم آثار اومتعین باشد وبرصحایف روزگار حمداومؤبد ومخلد ماند چنانکه دست تاثیر دوران ونفاذ تصرف اقران ازآن کوتاه شود ولباس رونق وطراوت او خرق و کهنه نشود آورده اند که در آنوقت که رعایای مازندران سر ازربقهٔ طاعت وانقیاد کشیدند ودرتمرد وعصیان وعناد گشادند عاملی که آنجا رفته بود صورت حال را شمهٔ اعلام

کرد و در دفع آن حادثه از رای دوربین کیقباد استعلام نمود آن شهریار آفاق فرمانداد تا بجانب ایشان مثال ارسال نمودند مشتمل بروعد و تهدید و درطی نامهٔ این کلمات را مندرج ساختند که باید که رعیت درمعرفت حاجت بسرور مهتر کمتر از زنبور عسل و کلاب نباشند که همیشه ایشان را ازخود برخویشتن امیر کنند و اورا فرمان برند و همچنین واجبست اقتدا نمودن بمورچگان وغافل نابودن از آماده کردن توشهٔ بوقت یعنی نظام حال مردمان وقوام معیشت ایشان منوط ومربوط است بعدل پادشاه وزعایت راعی وسیاست حاکم زیرا که خلایق برمثال بهایم‌اند که همت ایشان بر اکتساب معاش وادخار مایحتاج مقصور باشد ونهمت ایشان برتحصیل تمتع ولذات موقوف بود وبعضی ازبنی‌آدم برمثال ذباب باشند که غذا از قوت مردم سازند واین جماعت از اخس ناس ولئام انام‌اند واشخاص وابدان بتذلل و خواری واهانت و سبکباری مألوف ومعتاد شده باشد .

بیت

مگس و گربه سوی خوان پویند   سگ وزاغ اندک استخوان جویند

و برخی چون ذیاب اندک بیشرمی وقباحت پیشه ساخته در کمین فرصتی نشسته‌باشند وناوك غدر بر کمان مکر نهاده‌تا کجا طعمه یابند ولقمهٔ ازدست کسی دربایند وزمرهٔ چون کلاب‌اند که بریزهٔ نان وقدری استخوان قناعت‌نمایند واین طبقه نیز ازسست‌همتان‌اند که بخدمت سفیهان وسفلکان روند و کمر اطاعت‌وانقیاد ایشان برمیان بندند وبمذلت فقروخواری مجاعت همداستان‌شوند و گروهی بسان اسود وفهوداند که طبیعت ایشان برایذای جانوران وریختن خون حیوانات‌وانواع فسادات مجبول و مخلوق بود پس‌این طوایف‌را اگرسایس و راعی مانع وداعی نباشد قصدیکدیگر کنند وازافعال سیئه نظام کارها گسسته شود و مصالح خلایق باختلال انجامد وقوانین جمعیت و رفاهیت ازسمت استقامت و نهج صواب منحرف گردد وهر کس بقوت بازو وشوکت خویش التجا نماید و برزیردست‌ستم روادارد وزبان شریعت مؤید این‌قولست آنجا که میفرماید السلطان ظل الله فی الارض یاوی

الیه کل مظلوم ویزجر عنه کل جبار غشوم پادشاه سایهٔ رحمت آفریدگار است و بسیط زمین که تشنگان بادیهٔ حرمان ومحنت و گرمازدگان تموز مشقت ازمشرق عذب وعدل ومنهل زلال فضل او شراب نوال چشند پس بمقتضی این اشارت کافهٔ عباد وعامهٔ مردمان را ازسایسی عادل وراعئیی قادر چاره نیست تا انتساق اعمال وانتظام اشغال ایشان برسمت عدل وسنن استقامت مطرد باشد والسلام.

ذکر سلطنت کی کاوس

طایفهٔ گفته‌اند که وی پسر کیقباد است وبعضی گویند که پسرزادهٔ اوست روی خوب ومنظر محبوب وهیکل قوی وبدنی ضخیم داشت و هرمرکب احتمال رکوب او نیاوردی.

قطعه

چوبرابرش تند گشتی سوار	بلرزیدی از هیبتش کوهسار
چو کردی عنان تکاور رها	گرفتی غبار از سمك تا سما

همت برافاضت خیرات واشاعت مبرات واعانت واغاثت ملهوف مصروف می‌داشت اماپادشاهی بود که تلونی درطبیعت داشت گاهی درکاری جزئی استقصاومبالغه بسیار بودی که درمهمات کلیه که طریق رعایت آن بر خردمندان واجبست مسلوك نداشتی آورده‌اند که چون حاکم مازندران جانب دین ومروت فرو گذاشته سپری ازمخالفت در روی موافقت کشید هرچند اورا بامثله ومخاطبات مشحون بانواع نصایح ومواعظ تنبیه نمودند نافع نیامد وچون رسولی که باستمالت او ازپایهٔ سریر اعلی فرستاده بودند باز گشت و کیفیت حال را معروض داشت آتش انتقام و کینه گدازی درسینهٔ کیکاوس زبانه زدن گرفت وامارات غضب درچهرهٔ اومشاهده افتاده باجتماع لشکر وترتیب سپاه وسلاح مثال داد وسپاهی گران ولشکری بیکران که افهام حساب واوهام کتاب ازضبط شمار آن عاجز آیند ازعرب وعجم درظل رایت فتح آیت اومنتظم شد وباسپاهی که عادت ایشان برقهر وقسر استمرار یافته بود روی

بمازندران آورده تا بدستیاری تیغ آبدار باد غرور از دماغ خصم بیرون کند وشاه مازندران ازتوجه او آگاهی یافته دانست که صعوه را باباز درمقام مقابله آمدن متعرض مخالب هلاك ودمار کشتن است لاجرم آبروی خویش نگاه داشته از گذرگاه سیل برخاست ودرقلعهٔ که درحصانت باسدسکندر لاف برابری زدی ودررفعت باگنبد اخضر دعوی همسری متحصن گشت وکاوس قلعه را معسکر ساخته چندگاهی بمحاصره قیام نمود وعرادهٔ ومنجنیق بسیار نصب فرمود ومبارزان مدتی از اطراف وجوانب جنگ را بر ساخته هرچند کوشش نمودند امارات فتح الباب وعلامات ظفر بهیچ باب ظاهر نگشت ورؤس سپاه واعیان لشکر کاوس ازعدم تسخیر قلعة وظفر براعدا اندیشناك شده مدتها درفیصل آنمهم متحیر بودند آخرالامر اندیشهٔ شاه جمهور سپاه برآن قرار گرفت که چون غلبهٔ جنود واجتماع قوم وکثرت خشم نافع نیست بلطایف شعبده وبدایع تمویهات گرد آنغرض برآیند ودشمن را بحبل حیل در چاه بلا افکند ازین جهت آوازهٔ مراجعت شایع گردانیدند واطناب خیام را کندند وازپیرامن قلعه کوچ کرده منزلی چند بازپس نشستند وطایفهٔ رابر گماشتند تا درلباس تجار وشیوهٔ بازرگانان اقمشهٔ بسیار وامتعهٔ فراوان بقلعه بردند وبا گندم وجو وسایر حبوبات معاوضه کردند وشبی آتش درانبارها زدند وچنان نمودند که بی اختیار ووقوف ما اینصورت دست داد وچون درحصار ذخیره نماند لشکر کاوس بیك ناگاه معاودت کردند وقلعه را مسخر کردند تیغ بیدریغ درآن روز برکشتگان نهادند حصار مازندران هامون وصحرای آندیار جیحون گشت ومال آنولایت بدیوان خاص تعلق گرفت ودر اکثر تواریخ چنین مسطور است که چون کی کاوس بمازندران رفت گرفتار گشت ورستم زال از راه هفتخان جریده عازم آنولایت شد و حکام آن مملکت را بقتل رسانید وکاوس را از قید بیرون آورده سالماً و غانماً بدارالملك رسانید آنگاه کاوس بجانب هندوستان رفت و آن حدود را مسخر کرده از راه مکران معاودت نموده بسیستان نزول کرد ورستم شرایط ضیافت بجای آورده فراخور حوصلهٔ خویش تکلفها نمود وشهریار عالم روزی چند درولایت نیمروز بعیش وعشرت

گذرانیده بمستقرعزخویش مراجعت نمود وبعدازچند گاه‌قاصد ذوالاذغار پادشاه یمن شد وهرچند ارکان دولت اورا ازین‌سفر منع نمودند مفید نیفتاد وچون منازل‌و مراحل طی کرده بدان سرزمین رسیدند ذوالاذغار مغلوب شده بطرفی بیرون رفت و درین اثنا بسمع کاوس رسانیدند که حاکم یمن را در حجلهٔ عصمت مخدره ایست که آفتاب بپروانه خواهد ازوی نور وکاوس نادیده دل ازدست داده سخن صلح در میان افکنده خواستگاری دختر نمود پادشاه یمن طوعاً او کرهاً بدان وصلت رضا داد و دختر خود را که عجم اورا سودابه گویند بکاوس تسلیم نمود وشاه ایران در آن دیار سراپردهٔ عشرت باوج مهروماه برافراشت وحاکم یمن فرصت نگاه داشته کیکاوس را با طوس و گستهم وبیژن وسایر پهلوانان گرفته درقلعه محبوس کرد و رستم دستان این خبر موحش را شنیده باهزار کس ازابطال رجال عزیمت یمن نمود وچون بدان دیار نزدیك رسید ذوالاذغار بمصالحه پیش آمد وکاوس رابا محبوسان اطلاق کرد وسودابه را باتجملات فراوان و هزار کنیزك‌پریوش درخدمت شاه گسیل فرمود ودرآن ایام افراسیاب فرصت‌غنیمت‌شمرده لشگر بایران کشانید واکثر بلاد را درقید تسخیر آورده ازقتل وغارت دقیقه فرونگذاشت وچون خبر استخلاص کاوس راشنید باغنایم موفور به‌ترکستان بازگشت وکی‌کاوس بعدازآن که به‌مملکت خود رسید در باب رستم منشوری نوشت مضمون آنکه ما رستم را ازپایه فرمان برداری بمرتبهٔ خداوندی رسانیده سلطنت سیستان و کابلستان‌را باو ارزانی داشتیم و او جهان پهلوان و تهمتن لقب دادیم‌و کلاه زربفت مرصع که‌جز پادشاهان عجم‌را معهود نیست برفرق وی نهادیم‌واجازت دادیم که بر تخت‌سیمین وزرین نشیند ورستم در غایت حشمت وعظمت بمسقط‌الرأس خویش روی نهاده و دیارنیمروزوکابل‌بیمن معدلت ونصفت‌جهان‌پهلوان‌آراسته‌وخرم گشته‌وچون کیکاوس باردیگر برسریر سلطنت تمکن یافت‌سلاطین آفاق وگردنکشان اطراف برسم تهنیت بخدمت مبادرت نمودنداقاصی وادانی کمر خدمتگاری‌اوبرمیان بستندوکافهٔ رعایا وعامهٔ برایا درمهادامن وامان‌آسوده وفارغ‌البال زندگانی می‌کردندوولایت

توران نیز بفردولت سالارترکان درغایت معموری وآبادانی بود و لشکر ورعیت مرفه‌الحال بودند وبنای ونوش روز گارمیگذرانیدند درخلال این‌احوال ابواب‌فتنه ومحنت مفتوح گشت وطرف امن وراحت مسدود آمد مفصل این‌مجمل‌آنکه کاوس را پسری بود ازخاتونی دیگرغیرسودابه در کمال عقل وخرد و نهایت صباحت و ملاحت سیاوش نام که در حجر تربیت رستم دستان پرورش مییافت وچون درآداب بزم ورزم بمرتبهٔقصوی ارتقا پذیرفت وذکرجمیل‌اودراقطار گیتی منتشرشدواخبار شمایل وی بمسع‌کاوس رسید بعد ازمعاودت ازبلاد یمن که فردوسی ازآن مقصد به هاماوران تعبیر کرده است وپس‌ازجلوس وتمکن اوبرسریرحکومت مثال استحضار ولدرشید بجانب سیستان اصدار نمود ورستم باعزازی هرچه‌تمامتر شاهزاده‌را نزد پدرفرستاد کاوس شیفتهٔ حرکات او گشته بچشم‌احترام‌واشفاق پدری دروی‌نگریست وچون خبرتناسب اعضای سیاوش بسودابه رسید سودای اختلاط و مصاحبت اوبر ضمیرش استیلا یافت وآتش عشق ونایرهٔ شوق اوبالا گرفت و ازکاوس التماس نمود که شاهزاده را بحرم رخصت دخول فرمای تامن شفقت مادری دربارهٔ او بجای‌آورم ولحظهٔ بمطالعهٔ آن فرزند ارجمند محظوظ وبهره‌مند گردم شهریارساده‌لوح باپسر گفت که مخدرات‌حجلهٔ‌عصمت‌طالب اینمعنی‌باشند که ازملاقات تومؤانستی‌استحصال نمایند اکنون وظیفه آنکه بحرم روی وشبستان شاهی را بنور طلعت خویش‌منور گردانی وهرچند سیاوش ازینمعنی‌کاره بود اما جزامتثال حکم واجب‌الاذعان‌چاره نداشت کام‌وناکام‌بقصرخاص درآمد وسودابه چون ازآمدن شاهزاده خبریافته‌برسبیل استعجال باستقبال شتافت و درلقیهٔ اول‌بیقرار وآرام گشت وبکنایت واشارت‌چنان کرد که سیاوش برمافی‌الضمیراو مطلع شد لاجرم همان لحظه عزم آن نمود که از حرم بیرون‌آید وچندانکه سودابه التماس کرد که لحظهٔ توقف نماید سیاوش‌جواب داد که نوبت اولست ومرا حیا مانع‌می‌آید که زیاده ازاین‌درمجلس تومباسطت‌نمایم این‌سخن گفت وازپیش اوبیرون‌آمد وسودابه را درآتش هجران‌بگذاشت و سودابه باردیگر ببهانه‌آنکه یکی ازمخدرات ملوك را درجبالهٔ نکاح سیاوش‌آورد باشارت

ورخصت کاوس اورا طلب فرمود وچون سودابه عذری واضح داشت باوی خلوت گزیده آنچه مکنون ضمیر او بود برطبق عرض نهاد وسیاوش را حلال زادگی وحشمت پدر مانع آمده از آن فعل ناپسندیده ابا وامتناع نمود وسودابه هرچند در آن باب مبالغه بجای آورد مفید ومنتج نیفتاد وسودابه ازشاهزاده ناامید گشته اورا بنزد پدر بخیانت درحرم موسوم گردانید وهرچند سیاوش در ابراء ذمه باقامت بینه تمسك جست مقبول کاوس نیامد آخر الامر مقرر شد بر آنکه آتشی بلند افروزد وآن هردوسیم اندام از آتش عبور نمایند هر که از بوتهٔ امتحان تمام عیار بیرون آمد نقد وجوداو از غل وغش خالص باشد وچون آتش افروخته گشت وشعلهٔ آن بمشعل خورشید رسید سودابه چون بر جریمهٔ خویش یقین داشت پای در آن مهلکه ننهاد اما سیاوش بسان سمندر از آتش سوزان نیندیشید وازطرفی قدم درنار حریق نهاده ازجای دیگر بهرطریق که بود بسلامت بیرون آمد وکاوس اورا نوازش فرموده خاست که سودابه را سیاست کند بنابر شفاعت سیاوش آنحیله گر ازچنك مرگ امان یافت ودرخلال این احوال منهیان به عرض شاه رسانیدند که افراسیاب بالشکری جرار ازجیحون عبور نموده ولایت بلخ را مخیم اقامت ساخته است ومتشمر جنگ وپیکار گشته کاوس خاست که بجهت دفع آن فتنه بنفس خویش حرکت کند وبزخم تیغ آبدار زلزله درمیان قصر وجود دشمن خاکسار افکند وچون سیاوش ازتهمت سودابه آزرده خاطر بود التماس نمود که او بدان مهم نامزد گردد تا روزی چند ازخدمت شاه دور باشد وصورت واقعه ازخاطر وی منسی ومهجور گردد وکیکاوس ملتمس فرزند ارجمند را مبذول داشته گفت آنچه ازخزانه وسپاه محتاج الیه بود آماده ومهیاست وسیاوش دوازده هزار سوار ودوازده هزار پیادهٔ نامی گزیده معروض داشت که درین سفر ازمدد رستم دستان که پشت وپناه شاه وسپاه است چارهٔ نیست وپادشاه را اینمعنی موافق آمده حکم فرمود که شاهزاده اول به نیمروز رود تا رستم درروز بموافقت ومرافقت او کمر بندد وسیاوش مقضی الوطر ازدار الملك پدر بیرون آمده متوجه سیستان گشت وچون آوازهٔ وصول او در آندیار شیوع یافت رستم باستقبال شتافت ودر رکاب شاهزاده باز گشته اورا درمنزلی لایق فرود آورد وبعداز

آنکه چهل روز بشادی وطرب گذرانیدند روی توجه ببلاد شرقی نهادند وافراسیاب با دلیران توران بعزم کارزار درحرکت آمد وچون هردو لشکر نزدیك هم رسیدند ودر دومنزلی یکدیگرفرود آمدند سالار ترکان سه شب متعاقب خوابهای هایل دیده اندیشناك شد وصورت واقعه را با اقارب وخواص خویش درمیان نهاد ایشان گفتند مصلحت آنست که با دشمنان ازدرصلح درآئیم ومال وخاسته را وقایهٔ نفس وعرض سازیم وافراسیاب پندناصحان یکدل را بگوش هوش استماع نموده برادر خود گرسیوز را با تحف وهدایا ونامهٔ دلپذیر که رستم را به تعظیم تمام درآن نامه نام برده بود روانه داشت وچون گرسیوز بخدمت سیاوش استسعاد یافت وصورت التماس مصالحه را معروض رای خورشیدوش وپیلتن لشکر کش گشت باتفاق جوابدادند که این معنی وقتی روی نماید که آنچه افراسیاب از ایران بغارت برده است ردنماید وهر بقعه را که ازین دیار بواسطهٔ عبورلشکر بیگانه خراب شده باشد بحال عمارت آورد وصد کس را از اقارب وعشایر بایران فرستد تاظفر کردار ملازم رکاب همایون باشند و گرسیوز بخدمت برادر مراجعت نموده کیفیت حال را معروض او گردانید وافراسیاب جمیع مفترضات سیاوش ورستم را بانجاح مقرون داشته صد کس بگرو نزد ایشان فرستاد ومبانی مصالحه رسوخ یافته ازجانبین ایمان مؤکد گشت آنگاه سیاوش رسولی نزدکاوس فرستاده پدررا از قضیهٔ آشتی اعلام داد وکاوس ازاستماع این خبر پریشان خاطر وآشفته دماغ گشته طوس نوذررا برسالت نامزد کرد وپیغام داد که عاقبت فریب ومکر افراسیاب درشما تأثیر کرد وبصدنفر مجهول النسب که سر ایشان بمزد حجامی نیرزد مغرورشدید آری چون پیران کار بکودکان گذارند نتیجهٔ ایشان این باشد وازجملهٔ پیغامهای کاوس بسیاوش این بود که آنصد کس را که افراسیاب بنزدتوفرستاده است بند کرده بسوی من فرست وتحف افراسیاب را رد کن ولشکر بتوران کش ودرآن دیار دیار مگذار واگرتو ازعهدهٔ این مهم تفصی نمیتوانی کرد درفش کاویانی وخزانه وسپاه را تسلیم طوس نوذر نمای وخود بنزد من آی وچون رستم وسیاوش برخشم وخشونت کاوس اطلاع یافتند رستم رنجیده خاطر بزابلستان

رفت وسیاوش گفت که من نقض عهد وشکستن پیمان جایز ندارم فرمان الهی نزد من برتر است از حکم پادشاه آنگاه صد کس مذکور را باعزاز واحترام نزد افراسیاب فرستاده سپاه را بطوس تسلیم نمود و خود باخواص عازم توران شد و درمصاحبت پیران ویسه که از عظمای دولت افراسیاب بود متوجه دستبوس گشت وافراسیاب باستقبال او آمده فرمود تا دوسریر درمجلس حاضر ساختند وبریك تخت خودنشست وبردیگری شاهزاده را بنشاند وطویهای سنگین داد ومرسومات وولایات جهت او قرار کرد وروز بروز رتبهٔ سیاوش نزد افراسیاب درازدیاد بود تا مهم اوازمهمانی بدامادی منجرشد وسالار ترکان دختر خودفرنگیس را بدوداد ومرتبهٔ سیاوش بدانجا رسید که برادران وخویشان افراسیاب بروی حسد بردند ودرقصد اویکجهت گشتند تاآنزمان که بسعایت گرسیوزبرادر افراسیاب تبربیرحمی بر پای آنسرو جویبار سلطنت نهاده سرش را ازتن جدا کردند ودرتاریخ حافظ ابرو مسطوراست که بعضی گویند که مقام سیاوش از مقر افراسیاب بعدی داشت و سیاوش آنجا شهرستانی ساخته بود وخانه‌های پادشاهانه ترتیب داده بود و گرسیوز وباقی حاسدان اورا نزد افراسیاب سعایت میکردند تاافراسیاب برادررا نزد سیاوش فرستاده گفت که اگر چنین باشد که جمع این میگویند اورا هلاك گردان .

بیت

شاه ترکان سخن مدعیان میشنود　　　شرمی ازمظلمه خون سیاوشش باد

ودرشبی که روزدیگر گرسیوز بدانجاخواهدرسید سیاوش خوابی دیده وچنان تعبیر کرد که اورا زمان بسرآمده است وخاتونش فرنگیس دختر افراسیاب درآن اوان حامله بود اورا گفت که پدرت قصد کشتن من کرده است وعنقریب کسی از جانب وی برسد ومرا بکشد اکنون این فرزندرا که درشکم تست نیکو محافظت کن که چون بزرگ شود ازایران بطلب او بیایند واورا ببرند مگرخدای اورا توفیق دهد که مکافات ظلمی که برمن رفته بکند وخون پدرش بازخواهد وسیاوش درین سخن بود که گرسیوز باجمعی انبوه رسید وخدمتش را طلب کرده جرایم نابوده

را بروی شمردن گرفته وبدان بهانه سر اورا درطشت زرین ببریدند وچون رستم از
اینواقعهٔ هایله آگاه شدبادلی بریان ودیدهٔ گریان بدرگاه کاوس شتافت وازتنورسینه
شعلهٔ آتش بفلك اثیررسانیدواز فوارهٔ دیده آب خونین برخاك ریخت وچنین آورده‌اند
که رستم قبل‌ازآنکه با کاوس ملاقات‌نماید سودابه را ازحرم بیرون آورده بقتل
رسانید وبنابرین خبر کشته شدن سیاوش فاش گشته مجموع مردم پلاسهاپوشیدند
وزنان مویها باز کردند و کاوس وارکان دولت درآن مصیبت جامه‌های‌سیاه دربر
کردند وتاغایت مردم بدین سنت عمل‌میکنند ودرآنوقت که افراسیاب قصد کشتن
سیاوش کرد پیران‌ویسه غایب‌بود وچون ازین‌حادثه اوراخبرشد تأسف‌وتحسر بسیار
خورد ونزدشاه ترکان‌آمده اورا ملوم ومعاتب گردانید وچون کار ازدست‌رفته‌بود
بهیچگونه نافع نیفتاد .

بیت

وقت هر کارنگهدار که نیکونبود نوشدارو که‌پس‌ازمرك‌بسهراب‌رسد

بعد ازآن‌فرنگیس‌را که بکیخسرو حامله بود حاضر گردانیده اعادی سعی
بسیارنمودند که جنین ازمادر جدا گردد اما پیران ویسه در مقام منع آمده ایشان
رااز‌آن‌فعل‌ناپسندیده‌باز داشت ودرحجرتربیت‌خویش گرفت‌وچون هنگام‌وضع‌حمل
رسید پسری ازفرنگیس متولد شد درغایت لطافت وزیبائی و او را کیخسرو نام
کردند و پیران ویسه شاهزاده را بپرورد و بعضی چنین گویند که چون کیخسرو
دروجودآمد پیران ویرا بشبانان داد که درصحرا نگاه میداشتند تاآنزمان که گیو
بن گودرزاو را بایران برد منقولست که بعدازآنکه کیکاوس‌بجهت سیاوش‌تعزیت
سنگین داشت‌آنمقدارسپاه وسلاح که میخواست بدوداد و پیلتن را با درفش‌کاویان
و لشگری بی‌پایان بجانب ترکستان فرستاد و رستم از جیحون گذشته افراسیاب
ازوی روی گردان شد و گرسیوز گرفتار گشته بقصاص رسید و در بعضی از تواریخ
مزبور است که گرسیوز بعد ازمدتها ازین تاریخ مقتول گشت و طایفهٔ ازمورخان
گفته‌اند که چون رستم متوجه بلادشرقی‌شد افراسیاب پسرخود شیده را باصدهزار

مرد بمحاربه فرستاد و چون بهم رسیدند حربی هولناك دست داد و قتلی بافراط واقع شد و در آن مصاف فریبرز کاوس برشیده حمله آورده اورا از پشت زین در ربود و بر زمین زد تا گردنش بشکست

بیت

چنین است رسم سرای درشت گهی پشت بزین و گهی زین بپشت

وفردوسی در شاهنامه آورده است که شیده در نواحی خوارزم بردست کیخسرو کشته شد و بالجمله از ارباب تاریخ درینمقام اقوال مختلفه منقولست اگر همه مسطور گردد سخن بتطویل انجامد و مستمعان را ملالت وسامت افزاید لاجرم خامه بیان طریق اعتدال مسلوك داشته بازمینماید که چون رستم برتختگاه افراسیاب ظفر یافت وتمام خزاین و دفاین اورا تصرف نمود و هرچند متجسسان ومتفحصان بر گماشت از فرنگیس و کیخسرو نشان نیافتند چه افراسیاب ایشانرا باقصی ولایت ترکستان فرستاده بود و چون رستم کامران و کامیاب بدینجانب آب آمد کاوس اور اتعظیم و احترام نموده درپیش خویش بر کرسی زر نشانده درباره او صنوف الطاف و اعطاف ارزانی داشته بولایت نیمروز رخصت انصراف داد زمرهٔ از نقلهٔ اخبار گفته‌اند که شهریار ایران بنابرخوابی که دیده بود گیو بن گودرز اصفهانی را بطلب کیخسرو جریده بتوران فرستاد و گیو درمدت هفت سال هرچند درطلب او جد واجتهاد نمود پی بمقصود نبرد آخر الامر کیخسرو را درمرغزاری دید که بشکار و صید اشتغال داشت و شاهزاده را به فراست بشناخت شایسته تخت کیان نیز ملهم شده گیورا بجای آورد وهر دو بنزد فرنگیس رفته قرار بر آن دادند که از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده متوجهٔ مقصد گردند آورده‌اند که سیاوش اسبی داشت که در روز قتل او غایب شده بود و تا این غایت در تحت تسخیر هیچکس نیامده بود و چون کیخسرو و گیو بطلب اسب رفتند آن فرس را درمیان رمه دیدند و کیخسرو پیش اورفته اسب بایستاد تا شاهزاده او را زین و لجام کرد و برنشست ومقارن اینحال سواره ازچشم گیو ناپدید گشت وجهان پهلوان متحیر مانده با خود گفت که بعد از هفت سال که محنت ورنج کشیدم وبمراد خویش

رسیدم و بطلعت همایون کیخسرو فایز گشتم دریغا که دیواو را از پیش من بربود و دراین اثنا نـاگاه آنگوهر گرانمایه برقلهٔ جبلی ظاهرشد و گیو مراسم شکر الهی بجای‌آورده باتفاق نزد فرنگیس رفتند واو را مصحوب خویش گردانیده به تعجیل‌هرچه تمامتربجانب ایران شتافتند ودراین‌اثنا منهیان بسمع پیران رسانیدند که یکی ازایران بطلب کیخسرو آمده وشاهزاده را بـا مادر بدانجانب برد پیران مضطرب گشته ازمردم نامی‌سیصد سوار درعقب گریختگان فرستاد تا هرجـا کـه بدیشان رسند باز گردانند و درنیمشبی که فرنگیس و کیخسرو درخواب بودند و گیو پاس میداشت مخالفان بدیشان رسیدند و گیو رایت قتال و جدال برانگیخته جمعی را ازمعاندان بتیغ کین بگذرانید و بقیةالسیف طریق انهزام مسلوك داشته استغاثه نزد پیران بردند و او را برصورت حادثه مطلع گردانیدند و پیران ویسه باایشان گفت که این حدیث راباکس نگوئید که عاری تمام باشد که سیصدنامدار ازیکسوار فرار نمایندآنگاه پیران بنفس خویش باآنقدر لشگر که حاضر داشت ازپی کیخسرو و گیو روان گشت وشب و روز ازحرکت نیـاسود تـا بدامن کوهی رسید که فرنگیس‌و کیخسرو برسرآن کوه برآمده بودند که ازجانب دیگرفرود آیند و گیو در وسط جبل بتمکین تمام راه درمینوشت و پیران ویـاران را شناخته بشتاب بجانب ایشان تاخت و کیخسرو با فرنگیس برجناح استعجال میل بهامون کردند و گیو گاهی‌سریع و گاهی بطئی میرفت تا پیران را هوس اخذ وی بر سر افتاده ازمردم خود دورشد وبگیو نزدیك رسید ناگاه گیوطنابی بجانب اوانداخته گردنی‌را که سرازچنبر گردون میکشید درقید کمندآورد و ازاسبش پیاده ساخته پیش کیخسرو برد شاهزاده چون پیران را دیددر گریه افتاده مراسم تعظیم بجای آورد و گیو قصد کشتن پیران نمود کیخسرو درآن بـاب شفیع شد و عـاقبت گیو دستهای اورا بزیرجامه کشیده برهم بست‌وبربار گیرش استوارساخته سوگندخورد که‌تابخانه خودنرسد هیچکس‌رانفرماید ونگذارد که دستهای او‌را ازهم بگشاید و چون کیخسرو و گیو بکنار جیحون رسیدند از کشتی و کشتیبان نـام و نشان

نیافتند وفرنگیس خوف وفزع بخودراه داده کیخسرو گفت که اگر یزدان نگاهبان است چه احتیاج بکشتی و کشتیبانست آنگاه دست درحبل عنایت ازلی زده بارهٔ هامون نورد بجیحون افکند وفرنگیس و گیو باوی موافقت نمودند وبعد ازلمحهٔ ازلجهٔ هلاك بساحل نجات رسیدند و از باس سطوت افراسیاب ایمن گشتند و چون کیخسرو ازجیحون عبور کرد مبشران باندك زمانی خبرمقدم او را بکاوس ورستم رسانیدندوشاهزاده بهرشهری که رسید خلایق استقبال کردندی وبطلعت او استبشار نمودندوتصورفرمودند که مگرسیاوس زنده شده استوچون آن دردرج سلطنت بخدمت کاوس رسید وشهریارامارات فرزانگی وعلامات مردانگی در ناصیهٔ حال او ظاهر ولایح یافت پسررا درتخت نزدیك خود بنشاند وتمشیت امورمملکت واصلاح حال لشگری بوی حواله کرد و گیورا بصنوف عنایات پادشاهانه ازتاج زرو کمرمرصع و خلعتهای فاخره سرافرازساخت گویند که درمبدأ حال که کاوس زمام حل و عقد مصالح عبادرا درقبضهٔ درایت و کفایت کیخسرو نهاد طوس نوذربرهواخواهی فریبرز که پسرصلبی کاوس بود درین باب منازعت آغاز کرد و نزدیك بود که میان او و گودرزیان مهم بجدال و قتال انجامیده کارها بزیان رسد عاقبت الامر مقرربرآن شد که ازین دوشاهزاده هرکدام که بهمن دژاردبیل راکه بسالهای دراز کمند تسخیرهیچ ذوشوکتی برشرفات آن نیفتاده بود فتح نماید برسریرسروری متمکن گردد نخست فریبرز وطوس متوجه محاصرهٔ آن شدند وهرچند کوشیدند ومقدمات ترتیب کردند نتیجه برآن مترتب نشد ناچارمحروم و مأیوس باز گشتند و چون پرتو مهابت شاهزادهٔ کامکار جوان بخت کیخسرو برآن قلعه وحصارافتاد وارکان آن آن که بسان بنیان هرمان راسخ و راسی بود و ازهم فرو ریخت و کیخسرو دوستکام بنزدکاوس بازآمده اورنك شاهی را بوجود همایون خویش مزین گردانید و مرتبهٔ وزرات وسپهسالاری ایران زمین بر گیوقرار گرفت و کیکاوس گوشهٔ انزوا و انقطاع اختیار کرده باعتذار واستغفار مشغول گشت بقولی مدت سلطنت اوصد و پنجاه سال بود درمفاتیح العلوم آورده که لقب اونمرود است واین لفظ را تفسیربه لم

یمت کرده‌اند ازپیغمبرانی که درایام دولت اومبعوث گشتند یکی‌حضرت داوداست ودیگری سلیمان علیه‌السلام ویکی‌از امور ناپسندیده که نسبت‌بوی کنند قصد صعوداوست بر آسمان و اینحدیث از وی نزدیك عقل بغایت دروغ مینماید چه او پادشاهی با کیاست بود و مع ذلك طایفهٔ ازافاضل حکما ملازمت اوبسیارمینمودند وهمه‌بیقین میدانستند که بی‌توسط جبرئیل‌وپای مردی براق‌کام براین‌اوراق فیروزه فام نتوان نهاد و در تحقق ثبوت این قصه شایبهٔ شك و شبهه راه میدادند و العلم عندالله از سخنان اوست که **احسن‌الاشیاء‌النصیحة واطیبهاالعافیة واتمها الامن والذها الغنا و اعزهاالدین و اصفاها العدل و قال‌الاعمال ثمارالنیات** کارها ثمره اندیشه‌هااست چنانکه میوهٔ درخت موافق تخم تواند بود یعنی اگراستعمال نیت‌و اعمال‌فکرت دراستکمال مصالح واستصلاح مفاسدباشدمهمات برنهج صلاح وموجب فلاح اختتام یابد و هم او گوید که **البردافع‌البلیات و الامورمرهونة بالاوقات** مؤلف تاریخ معجم درخاتمت کی‌کاوس گوید

شعر

بجاه ارچه بر آسمان تخت برد — بخاك لحد عاقبت رخت برد

اجل خانهٔ تن بـه پرداختش — وزان تخت بر تخته انداختش

جهان‌کار از ینگونه بسیار کرد — زمانه نخستین نه این کار کرد

یکی‌را ز زیر سرافسر نهاد — یکی را بخاك سیه در نهاد

یکی را بعزت نوازد همی — یکی را به خواری گذارد همی

نه کس‌را مجال‌سخن گفتن‌است — نه زین قصه یارای آشفتن است

بباید بیزدان رها کرد کار — که حکمت بود کردهٔ کردگار

ذکر سلطنت کیخسرو بن سیاوش بن کی کاوس بن کیقباد

واسطهٔ قلادهٔ سلاطین روزگار زبدهٔ نتایج هفت وچهارهمتی داشت که با چرخ اثیرو فلك تدویر برابری کردی ونفاذ امری که نمونهٔ قضا ونشانهٔ تقدیربودی و در

آن اوان که طنطنهٔ کوس دولت او بمسامع جهانیان رسید ملوك اطراف و سروران آفاق درظلال رایات ظفر آیاتش‌مجتمع گشتندواوبحکم ارث و استحقاق مالك‌ازمنهٔ جمهور وناظم مناظم امورشد ورعایا که زیردست عناد پایمال جفا بودند از محنت جور وحیف رهائی وفراخور حال ولایق قدرهر کس لطف و کرامت وحسن رعایت لازم شمردند و در قاعده و رسم جهانداری عادت اسلاف خویش را مقتدا ساخت و بیمبالغه هر تاکید که درابواب مناقب ومفاخرذات مکرمت‌آیات او بتقدیم نموده آید هنوز بنان بیان بعجز وقصور اعتراف نماید و چون مهمات سلطنت و مملکت ساخته‌آمد ومصالح سپاه و رعیت پرداخته گردیدداعیهٔ انتقام ومطالبت خون پدرش سیاوش ازباطن اوسر برزدوتحریص‌کاوس وتحریك رستم ضمیمهٔ آن گشته ارکان ملك و اعیان حضرت را جمع‌آورد وبااپشان گفت که هیچ چیزاولی وانسب بما ازنظردر حال رعیت نیست تااسباب معاش برایا مهیا باشد واموال‌آنجماعت ازآفات بسلامت ماند وبفراغ بال درطاعت خدای عزوجل وانقیاد اوامرما که هرآینهٔ موافق رضای الهی بوده باشد کوشند وبدعای دولت روز افزون قیام نمایند و برشما معلوم است که ازافراسیاب ظالم بپدر مظلوم من سیاوش چه رسیدو مرا از طریق حمیت و غیرت طلب خون پدرفرض است رای شما درین باب چه اقتضا میکند سروری ازآن انجمن که بکمال عقل وفطانت متصف بود جوابداد که

بیت

همه بندگانیم خسرو پرست	من‌و گیوو گودرزوهر کس که‌هست
به بندیم یکسر بحکمت میان	بهرچه آن بود رای خسرو بر آن

و مجموع سپه سالاران و سرهنگان متفق‌الکلمه معروض داشتند که ما را در جهان‌همین‌آرزوست که تیغ‌انتقام ازنیام‌بر کشیم‌وبعنایت یزدانی‌وفردولت‌خسروانی * جهان بر بد اندیش تنك آوریم * و دمار از روزگار افراسیاب بر آوریم که پادشاهی‌چنان را

قطعه

بتسویل گرسیوز تا بکار | برو کرد تیره رخ روزگار

و چون کیخسرو پاسخ سپاه را بدینموجب شنید فرمانداد که فریبرزکاوس و طوس نوذرباسی‌هزار کس همه‌شیر بیشهٔ هیجا ونهنگان‌دریای دغاروی توجه بتوران زمین نهند و در تخریب بلدان وتنکیل معاندان بقدر طاقت سعی و کوشش نمایند آورده‌اند که در آن اوان که سیاوش از پدر اعراض کرده بود و بحسن حمایت و حراست افراسیاب تحصن نمود کریمهٔ ازمخدرات دودمان پیران ویسه را در قید تزویج آورده و از وی پسری متولد گشته بود که اگر درین زمان بودی عقل بر صورت زیباش آفرین کردی و بر تناسب اعضایش معوذتین ویس‌خواندی و پدر او رافرود نام نهاده بود وچون خطبهٔ فرنگیس‌دخترافراسیاب اتفاق افتاد بنابررعایت خاطرمشارالیها باشارت پیران پسررا با مادر بخانهٔ پدر فرستاد و کیخسرو معلوم داشت که برادرش فرود درتوران زمین برقلعهٔ ازقلاع فرمان رواست و بدین جهت بهنگام وداع باطوس گفت باید که در وقت رفتن براهی‌روی که قلعهٔ برادرم فرود برممرلشکربیفتدو بالفرض اگرعبورسپاه بدانجانب واقع گردد طریق رفق‌ومدارا مسلوك داری که اوچون ازدواعی عزیمت ما آگاه شود و معلوم کند که سبب‌ورود ایرانیان بدان نواحی‌ازپی‌چیست جانب اخوت را مرعی‌دارد ودرقصاص خون سیاوش مراسم عصبیت بجای‌آورد وبعد ازاتمام وصیت فریبرزکاوس وطوس خود روی براه آوردندوازقضا عبورایشان برنواحی قلعهٔ فرودواقع شد وچون شاهزاده‌آوازهٔ وصول طوس را شنید ازسرطیش جوانی با فوجی ازدلاوران برعزیمت محاربه ازقلعه‌فرود آمد وطوس را اندیشهٔ که درمراعات جانب او بود تغییر یافت و از درشت خوئی فرود وآزارجوئی وی خشمناك گشت اما بمتانت حزم و رزانت عقل عنان نفس‌از چنك قوت غضبی بازستانده درجنك مبادرت ننمود ورسولان فرستاده پیغام داد که شاهزاده نهالیست ازبستان کیانی وغنچیست ازدوحهٔ خسروانی و برادر بمثابهٔ شکوفهٔ باغ عیش وعدت ایام عمر است وظیفه آنکه از مقام مخاصمت برخیزد و

اگر موافقت نمینماید باری ازمخالفت احتراز واجب شناسد که اگر از من غباری بردامن عرض او نشیند سبب تغییر ضمیر وموجب توزع خاطر پادشاه گردد

قطعه

بهنگام نهضت بدین بوم و مرز بما عهد بسته شه داد و رز
که ما جز ره راستی نسپریم ز گفتار و کردار او نگذریم

فرود از غایت غرور جوانی سخن آن پیر کاردان را وزنی ننهاد وبرمجادله و محاربه اصرار نمود وپند ونصایح او را قبایح شمرده متهورانه درصف مصاف وقلب هیجا بایستاد وازتند باد حوادث آن گل نورسیده برخاك فروریخت و چون خبر این واقعه عظمی بسمع کیخسرورسید برفوت برادراضطراب وزاری وشیوهٔ سوگواری نمود وبعم خویش فریبرز نامهٔ نوشت مضمون آنکه زعامت جیوش وسرداری لشکر بینزاع واشتراك دیگری برتومقرراست وباید که طوس را مقید گردانیده باجمعی از محافظان هشیار بنزد ما فرستی وخود باسپاهی که درعهدهٔ اهتمام توست روی به ترکستان نهی و دل ازکار افراسیاب فارغ گردانی ومن نیزعنقریب با لشکرهای آراسته عنان عزیمت بدانصوب خواهم تافت وفریبرز بحکم شهریار دادگر طوس نوذر را درقید سلاسل واغلال کشیده بدرگاه فلك اشتباه فرستاد وکیخسروطوس رادرمقام خطاب وعتاب آورده گفت که

قطعه

نژاد منوچهر و ریش سفید ترا داد بر زندگانی نوید
وگرنه بفرمودمی تا سرت بد اندیش کردی جدااز برت .

و چون فریبرز درمنصب لشکرکشی مستقل گشت با عظمای فرس که یکی گودرز کشواد بود بحدود ولایت افراسیاب درآمده سالارترکان پیران ویسه را با مبارزان کاردیده باستقبال فرستاد و هردولشکر بهم رسیده تیغ و خنجر بریکدیگر نهادند و ازصباح تا نزدیك رواح قابض ارواح بکارخود مشغول بود آخرالامر سپاه ترکان ظفر یافتندوفریبرزروی بانهزام آورده هفتادنفرازاولادواهل بیت گودرز کشواد

درعدم آباد قرار گرفتند و گودرز با بعضی‌ازفرزندان از آن مهلکه بهزارحیله‌جان بیرون برده بفریبرزملحق شد و بقایای سپاه مجروح و منکوب بجانب کیخسرو تاختند.

قطعه

همه تن‌چوپرویزن‌اززخم‌تیر	همه رخ زاندوه برنك زریر
یکی‌خورده‌برفرق گرز گران	یکی‌راشکسته ز کوپال ران
یکی‌راشده‌خشك‌برچهره‌خون	یکی خسته ازخنجر آبگون

و کیخسرواز مشاهدهٔ این حال پریشان خاطروآشفته ضمیر گشت و زبان ملامت برعم خویش‌فریبرز دراز کرده خشونت‌آغاز نهادکه سبب وقوع این حادثه وحدوث‌اینواقعه نا شنودن فرمان و اهمال درامتثال امرمن بودکه با طوس موافقت کردی و بوصیت من قیام ننمودی و اهل خبرت گفته‌اندکه چون بندگان ازحکم پادشاه سر کشند و ازفرمان اوعدول جویند مزاج عالم تباه‌شودکار وجهانیان فساد پذیرد ونظام حال لشگرمختل گردد ومهام رعیت مهمل ماند و شکایت گودرز را از عدم‌ثبات‌فریبرزدرمعرکه موجب‌ازدیادعتاب گشت‌وپادشاه‌عالمپناه گودرزرابمراحم خسروانه مخصوص‌داشته وعدهای‌خوب داد وحکم‌فرمودتاباردیگرباگردان‌لشگر شکن‌متوجه‌توران گرددوانتقام خود ازافراسیاب بکشد و درین اثنا طوس شفیعان انگیخته ازبند خلاص شدوفرمان واجب الاذعان صدور یافت که اونیز درآن سفر مصحوب گودرزباشدوچون لشگری‌عظیم‌فراهم‌آمدسرداران ایران متوجه بلادشرقی گشتند وچون افراسیاب ازین خبرآگاهی یافت پیران‌ویسه را باطایفهٔ ازبهادران که روز مصاف را شب زفاف می‌پنداشتند بحرب گودرز نامزد فرمود وبعد ازتقارب فئتین‌دولشگر مانندبحر اخضر درجوش‌خروش آمدند وبسنان جان ستان‌دادمردی ومردانگی‌دادندوعاقبت ایرانیان‌بازمنهزم گشتند ودرکوه‌هماون که بتیر تواشتهار دارد متحصن شدند وتورانیان درپایان کوه فرود آمده اخذوقتل ایشان را وجهه همت ساختند ودر خلال این احوال خاقان چین وشنگل هندي بالشگری فزون از

رمال بمدد پیران رسیدند وسپاه‌ایران دل ازجان‌شیرین برداشتند وبعد از یاس‌رستم دستان باشارت شاه دریانوال بایرانیان ملحق گشت ورایت جدال وقتال برافراشته کاوس را که استظهار مخالفان بود نجم کمند درقید آورد و چند روز نایرهٔ قتال و جدال‌ملتهب بودتا آنزمان که خاقان نیز گرفتار گشتو باقی معاندان**من‌نجی براسه فقد ربح** خوانده روی‌ازمعرکه برتافتندو گلزارولایت خراسان ازخار کدورت اهل تمرد وعصیان پاك شده رستمو گودرز مظفرومنصوربپا‌بوس‌شاه جهانیان‌شتافتند وچون مدتی برین قضیه گذشت باز کیخسرو حرکات ناپسندیدهٔ سالار ترکان را برخاطر گذرانیده‌فرمان داد تاچهار سردارهریك باچندین هزار سوار ازچهارجانب متوجه‌تختگاه‌افراسیاب‌شونداز آنجمله گودرز رابادرفش‌کاویان که هرگزپادشاهان آنرا از خود جدا نکردندی درمقدمه بطرف بلخ فرستاد وعازم آنشد که خودنیز ازعقب نهضت فرماید وچون خبر وصول گودرز بافراسیاب رسید پیران ویسه را بابرادران خویش ولشکری ستاره فوج دریاموج بحرب‌اونامزد کردوغافل ازآنکه هروقت که اقبال‌به ادباربدل شد وسعادت بنخوست عوض گشت کثرت عدت و فرط ابهت وبسیاری مال وانبوهی رجال نافع نیاید سخن مروان حمار است که **اذاالت المدة لم تنفع العدة** وچون تلاقی عسکرین‌وتقارب صفین‌دست‌داد دلهای شیران بیشه جنك و دلیران میدان مصاف چون شعشهٔ آفتاب مضطرب گشته بخدنگ چهار پرو خنجر سینه درو کوپال تارك‌شکاف‌صحرای معرکه را ازخون دلاوران همرنك طبر خون کردند وسه روز بدین منوال قتلی عظیم‌واقع‌شدچنانچه ازخسته و کشته فضای‌هامون حکم کوه وپشته گرفت

نظم

اگر بچشم تأمل بخاك در نگری — بزیر پای خود اندر هزار سریابی
اگر نه‌بردل کوه‌است‌خاری‌از گردون — فسرده‌خون زچه‌در سینهٔ حجریابی
چو غنچه‌برجگربحر نیزداغی‌هست — و گرنه‌ازچه‌لبش‌خشك‌ودیده‌تریابی
گذر بلاله‌ستان کن چوباد تادر خاك — غریق خون همه سرهای تاجوریابی

آورده‌اند که درین رزم پیران ویسه بردست گودرز ویازده سردار تورانی بزخم یازده نامدار ایرانی اسیر و کشته گشتند و گرسیوز برادر افراسیاب بجزای عمل خود گرفتار وقرب صد هزار کس ازلشگرافراسیاب بقتل رسیده باقی منهزم شدند ومقارن این فتح نامدار ماهیچه رایت خود کیخسروی ازافق معرکه طالع شدو گودرز فرمود تااصحاب اعلام لوای خودرا برافراختند وصاحب هررایتی کشتگان واسیران خویش رادر پای علمی که منسوب بدوبود گرد آورده آنگاه باستقبال موکب کیخسرو شتافت و کماهی حالات رامعروض داشت و کیخسرو بران علمها نظر انداخته دانست که هر کس چه کار ساخته است و چون بپای علم گودرز رسید وپیران را کشته دید در گریه افتاد و از اسب فرود آمده روی مبارك خود را برروی او نهاد فرمودتابدنش راشسته در جامه‌های پاك قیمتی پیچیده درموضعی مناسب دفن کردند ودرپای علم گیو چون گرسیوز را بسته و افکنده دید از اسب فرود آمد بدست خود سراو را ازمرکب بدن جدا ساخت وروز دیگر بارعام داده سران سپاه را بعواطف خسروانه ومراحم پادشاهانه خوشدل ومستظهر گردانیده کرمان و کچ و مکران رابفریبرز داد وحاصل اصفهان وجرجان وقهستان را بگودرز گذاشت وعلی هذاالقیاس مجموع لشگر را راضی وشاکر ساخت وچون خبر کشته شدن پیران و گرسیوز بافراسیاب رسیدپسرخودشیده راباجمعی کثیروجمعی غفیر بحرب کیخسرو فرستاده درصحرای خوارزم هردولشگر بهمرسیدند وجنگی عظیم روی نمود وشیده بردست کیخسرو بقتل آمد و کیخسرو گفت که خوارزمی بود این وبنابرین آندیار بخوارزم موسوم گشت وشهریارجهان گیرازخوارزم عنان عزیمت بجانب کنك دز که دارالملك افراسیاب بود منعطف گردانید واورا درآن قلعه محاصره نمود وچون افراسیاب مضطر گشت از نقبی که درآن حصار بجهت چنین روزی ترتیب داده بود روبگریز آوردو کیخسرو قلعه رامسخر ساخته متعلقان وپوشیده رویان حرم اورادرحجرتربیت وعواطف خویش پناه داد ونگذاشت که هیچکس بهیچگونه ایشان راتعرضی برساند وافراسیاب مدتها درعالم سرگردان میگشت تا آخرالامر اورا درنواحی آذربایجان دستگیر کرده نزد کیخسرو آوردند وبعضی گویند بعداز سه روز بفرمودۀ خسرو وآفاق مقتول شد وطایفۀ برآنند که چون کیخسرو اورا بدید رقت نموده و گودرز ازبیم آنکه مبادا

افراسیاب بجان امان یابد بیرخصت شاه مرکب بدنش را از بار سر پر غرور سبك گردانید وچون از قصد و دغدغهٔ افراسیاب فراغتی دست داد کیخسرو از آذربایجان بجانب بلخ توجه نمود وروزی درآنولایت رؤس لشکر ووجوه سپاه واعیان مملکت ومتعینان رعیت را جمع آورده فرمود که ببراهین عقلی واسانید نقلی بثبوت پیوسته که هر که از زاویهٔ عدم بشارع وجود قدم نهاد بداغ داهیهٔ موت اتسام یافت وهر که درولایت هستی خلعت خلقت وبقا پوشید عاقبت در معرض فنا افتاد پس برعرصهٔ که درعرضهٔ زوالست چه اعتماد وبر مملکتی که حامل فنا وهلاك باشد کدام استظهار صراط مستقیم و منهج قویم آنست که علاقهٔ تعلقات امور دنیوی را بمقراض توفیق منقطع سازم تا مگر بجواذب الهام غیبی وبوارق واردات قدسی قرین مقیمان خطهٔ ملکوت ورفیق مجاوران قدس شوم

قطعه

تا مرا سودای توخالی نگرداند زمن ... باتو بنشینم بکام خویشتن بیخویشتن
خار راه من منم خودرا ز خود فارغ کنم ... تادوئی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من

وچون ازتقریر این کلمات پرداخته لهراسب را ولیعهد خود گردانید وکافهٔ برایا را برامتثال اوامر ونواهی او ترغیب و تحریص نمود ودراین باب مبالغهٔ عظیم و تاکید بلیغ بجای آورد و در آخر همان روز بندگان قدیم وپوشیده رویان تتق عصمت را وداع فرمود

قطعه

بوقت آنکه طاوس انجم ... بگستردند بر گردون پرودم
جهان را رخ بقیر اندوده کردند ... زماهی تابمه پردوده کردند

ازمیان قوم بیرون رفته دیگر کسی ازوی نشانی نیافت ودر بعضی تواریخ مسطور است که سلیمان پیغمبر علیه السلام آهنك گرفتن کیخسرو کرد و او از اصطخر گریخته بجانب بلخ رفت ودر آنجا هلاك شد وفردوسی غیبت او را بکیفیتی نظم کرده است که خوانندهٔ را چشم پرآب وجگر کباب میگردد من اراد لوقوف علی حاله فلیطالع ثم

مدت پادشاهی کیخسرو

نزد جهور ائمهٔ شصت سال بود اما مؤلف تاریخ معجم گوید

نظم

چوصد سال کیخسرو نامدار | بهرچه آرزو کرد شد کامکار
بدانست آخر چو فرزانگان | که گیتی‌سرابست وماتشنگان
همی تشنه چندانکه پی پیشتر | نهد باشدش تشنگی بیشتر
بلهراسب داد افسر خسروی | ولیعهدی و تاج کیخسروی

در تاریخ‌حافظ ابرو مذکوراست‌باین عبارت که کیخسرو مسجدی ومحرابی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی و آنرا بزر و جواهرمرصع کرده‌بود وبطریق پیغمبران پیشین نماز گذاردی و خدای را بیگانگی میپرستید و مردم را بپرستش خدای تعالی خواندی وبعضی ازفرس گرفته‌اند که اوپیغمبر بود وهرچه پادشاهان پیشین وجه از رعایا گرفته بودند وبدو رسیده بدیشان بازداد و اگر از رعایا بردیگری ظلم کرده بودی مال مظلوم‌از ظالم باز میستد وبمظلوم میرسانید وتخفیفات درخراج پیدا کردولشگری‌را ازخزانه معمورمیگردانید وغیرلشگری را بمدد خود می طلبید ورعایا بطوع ورغبت خود میرفتند ودر مددی که طلبیدی تکلیف نکردی درهرکاری که کردی مشورت بسیارنمودی ودر روزاول که برتخت پادشاهی وکامکاری به‌نشست سپهسالاران وامراءِ دولت ومعارف واعیان مملکت‌را از اصحاب‌تیغ‌وقلم‌دردایره‌خیل‌وحشم‌بردندورؤساءِ وکافه‌برایارامراعات کرده استمالت داد ودل گرمی نموده بوعدهٔ عدل وانصاف مستظهر گردانید در نظام التواریخ‌قاضی بیضاوی‌آورده که از مشاهیر حکما که‌درزمان کیخسروبودند فیثاغورث ودیگری لقمان حکیم است واین‌سخن منافی آن قول‌است که‌فیثاغورث درزمان‌جمشیدفوانین فن‌موسیقی‌رااستنباط‌نمودچنانچه‌سابقاًدرین‌اوراق‌مسطور گشت‌وازسخنان کیخسرو است‌که **اعلم ان قوام الملك والرعیته بالمال الذی جعله‌الله آلةلاستصلاح المعاش و المعاد والعمارة ینبوع الاموال‌و معدنها** بدانکه پایداری ملك و رعیت بمال است که خدای‌تعالی آنراوسیلهٔ‌حصول مقاصد هردوسرای کرده آبادانی

وعمارت چشمه ومعدن اوست یعنی مصالح عالم ومناهج بنی آدم بوجود مال منتظم است وبهنگام معاملت وملابست مهمات بیوجود آن خوض وشروع درآن امورممکن نگردد وانفاق آن در مصارف وجوب موجب رسیدن بمثوبات اخروی و مستلزم رفعت مراتب آنجهانی است و از نتایج آباء علوی وامهات سفلی نفیس ترین سعادات و عزیزترین مواهب است اورا عزیز دارید وبمحل صرف کنید وماده اموال ومعدن او بسطت علم و مزید عاطفت وتخفیف بر اصناف رعیت وترفیه ساکنان ولایت است پس هرصاحب دولت که خواهد قدم او درحریم مملکت کامکاری ثابت ومحکم ماندو ازتغییر وتبدیل مصون ومسلم باشداینمراسم را مراقبت نماید وبرین شروط مواظبت نماید گویند که لقب اومبارک گست وبمبارکی حدیث او باتمام رسید

ذکر لهراسب و سلطنت او

در تاریخ معجم آورده است که لهراسب نبیرهٔ برادر کیکاوس است وازنژاد کیان تا آنزمان پادشاهی بتهور ومردانگی و فرزانگی و فصاحت بیان وسماحت بنان ورزانت رای وصیانت تدبیر اوسمت ظهورنیافته بود لیکن باچندین خصایص ومناقب درشت خوی و کینه جوی بود قطعاً برمجرم ایفانکردی وتادیب وتنبیه او جزبحد حسام قاطع نوك سنان ساطع نبودی ودرآنزمان که شاه کیخسرو رقم سلطنت بروی بکشید عظمای ایران بر پادشاه اعتراضات کردند وزال از در تعرض لهراسب حکایات گفت و کیخسرو وزال راازآن سخنان منع فرموده بر بیعت اوتحریص نمودوزال ازجرأت خویش استغفار کرده خاك دردهن افکند وبعضی گفته اند که زال مطلقاً بایالت وحکومت لهراسب همداستان نگشت وباوی بیعت نکرد و این کدورت با ولادواحفاد جانبین سرایت کرد وچون پادشاهی برلهراسب قرار گرفت تختی از زر ساخته آنرا بجواهرثمین ترصیع داد وشهر بلخ را دارالملك گردانید عجم گویند که سلاطین هندوچین در مطاوعت ومتابعتش کمر خدمت بستند ودر ایام دولت خویش زیاده از حکام سابق بضبط جهان اشتغال نموده وتعیین مراتب دیوان ازمشرف ومستوفی در

زمان او پیدا شد ورهام گودرز را که بعضی آنرا بخت النصر گویند بایالت عراق عجم فرستاد و با او گفت که بدیار مغرب و ولایت غرب لشکر ببرد هرچه از آن بلاد مسخر توانی کرد متعلق بتو باشد و دیگری در آن مدخل ننماید و هرچند سابقاً درین اوراق کلك بنان احوال بخت النصر و خرابی بیت المقدس را از کتاب غنیه وغیره نقل کرده اما درحین تحریر احوال لهراسب ضمیر کسیر نخواست که این نسخه از روایت طبری خالی باشد محمدبن جریر الطبری گوید که بخت النصر متوجه دیار غربی شده بعد از قطع منازل و مراحل بحدود شام در آمد تا بدمشق رسید و با مردم آن بلده صلح کرده و تا بدمشق استیلا یافت یکی از امرای خود را بزمین بیت المقدس فرستاده و آنجا ملکی بود از فرزندان داود علیه السلام و آن ملك باسرهنك بخت النصر صلح کرد و آن سرهنك بزرگان بنی اسرائیل را بگرو بستاند و باز گشت و چون بطبریه که از شهرهای شام است رسید خبر شنید که بنی اسرائیل بران ملك خروج کرده گفتند تو با ما خیانت نمودی و با سرهنك بخت النصر حرب نکردی و عاقبت اورا بقتل آورده اسباب حرب را ساز داده اند سرهنك مذکور صورت واقعه را معروض بخت النصر گردانید و بخت النصر باوی پیغام فرستاد که تو همانجا بنشین تا من بتو رسم و باتفاق بحرب ایشان رویم و بخت النصر بقتل مردمی که سرهنك او بگرو از بنی اسرائیل مصحوب داشت فرمانداد و بنفس خویش متوجه بیت المقدس گشت از خرابی کرد آنچه کرد و باقی حکایات بخت النصر از استخلاص ارمیا و توجه او بمصر با قول سالف مخالفتی ندارد لاجرم از تکرار اندیشه نموده برهمین مقدار اکتفا رفت در تواریخ مسطور است که لهراسب را دو پسر بود یکی گشتاسب و دیگری زریر و گشتاسب سروی بود در کنار جویبار دولت بالا کشیده و ماهی بر ذروهٔ سپهر سلطنت بحد کمال رسیده فر الهی و شکوه پادشاهی از طلعت منیر او لایح و نسایم مهتری و روایح سروری از ناصیهٔ مبین او فایح و چون لهراسب فرزندان کیکاوس و اولاد ملوك ماضی را بر پسران خویش ترجیح مینمود و ایالت و ولایات و معظمات مهمات را بایشان حواله میفرمود گشتاسب آزرده خاطر گشته جمعی را بخود متفق گردانید که بمساعدت

ومعاضدت ایشان در امور ملك مدخل سازند و با پدر مخالفت آغاز ولهراسب بر ینحال مطلع گشته‌و گشتاسب‌ازوقوف‌پدر آگاهی یافته‌ازبیم‌خشونت‌طبع وحدت‌نفس او ازملك پدربدر آمده بافوجی ازخدم‌قدم درراه نهاد وبسان بادعرصهٔ آفاق‌راپیمودن گرفت‌تا بممالك‌روم‌رسیدودر آن بلادآثارجرأت‌وجلادت‌اوشهرت گرفته‌بمراتب‌بلند ومناصب‌ارجمند فایز گشت‌تفصیل‌این‌اجمال آنست در آنوقت‌رسم‌قیاصره‌چنان بود که چون بنات‌ایشان‌بحد بلوغ‌وهنگام‌نکاح میرسیدند مجمعی‌می‌ساختندودرآن‌انجمن وضیع وشریف حاضر میشدند ودختر قیصر سواره ترنجی در دست بر آن محفل گذشتی و ترنج را بر هر کس که زدی دولت دامادی قیصر او را دست دادی و در آن ولا که گشتاسب روزگاری بناکامی میگذرانید استماع نمود که مجلسی چنین منعقد شده واینصورت راغریب وبدیع شمرده به تماشای آن محفل حاضر گشت واولاد اشراف باجامهای فاخره و ملبوسات گرانمایه بطمع فاسد خود.را آراسته بودند وچون دخترقیصر کتابون نام درآن‌مجمع گذر کرد و بریکیك نظر فرمود ترنج را بجانب گشتاسب انداخت .

بیت

بسیار نظر کرد چپ‌وراست دلم   چپ داد بتان‌راوتراخواست دلم

و چون گشتاسب را هیچ کس نمی‌شناخت ومکنتی وحشمتی نداشت قیصر از کتابون برنجید ودختر را بشاهزاده داده طریق ملاقات بامخدرهٔ خویش مسدود گردانید وبعد ازوقوع اینقضیه قیصر آن‌قاعده را برانداخت و گفت دودختر دیگر که در پس پردهٔ عزت دارم بکسانی میدهم که فلان اژدها را که در فلان موضع و فلان شیر را که درفلان بیشه پیدا شده بکشند ودر آن اوان دوملك‌زاده بودند در روم وهردو داعیهٔ آن داشتند که باقیصر وصلتی کنند اما یارای کشتن آندوجانور را نداشتند و ازعقلا چارهٔ این‌کار جسته تدبیر این‌مهم را حوالهٔ بگشتاسب کردند چه اودر آن وقت بقوت بازووزور دست انگشت نمای شده بود وملکزادگان‌درین باب رجوع بدونمودند و گشتاسب اژدها و شیر را کشته مدتی اینرازرا بسا یکبی

نگذت وهردوملکزاده ایندو امر شگرف را بخود نسبت کرده داماد قیصر شدند و بعد ازچند گاهی گشتاسب درمیدان گوی باختن نزد پادشاه حاضر شدودراستعمال چوگان برهمه فایق و راجح آمد وقیصر ازاحوال او پرسیده گشتاسب شمهٔ ازقضایای خویش را معروض داشت وصورت کشتن اژدها وشیر را بسمع اوچنان رسانید که بر کماهی حالات واقف شد وقیصر از گشتاسب راضی گشت وعذرخواهی بسیار نموده اورا بمزید عنایت وعاطفت خودمستظهر گردانید ودربعضی ازتواریخ چنان بنظر رسیده که شاهزاده درآنمدت باستظهار نسب خویش پیش قیصر و دختر تلفظ ننمود وخودرا فرخزاد نام نهاده بود آورده‌اند که پادشاه روم بمعاضدت ومعاونت شاهزاده بربسیاری ازمعاندان قوی دست غالب آمده وبانگیز گشتاسب رسولی به لهراسب فرستاده باج و خراج طابیده ولهراسب از جرأت و جسارت قیصر تعجبها نموده وآخرمعلوم فرمود که این بی‌ادبی ودلیری باستظهارواعتماد که ازوی ظهور یافته بنابراین لهراسب تاج وسریر بجهت استمالت گشتاسب ببرادرش زریر داده واورا بافوجی ازمردان میدان جنك بحدودروم نامزد فرمود وچون خبروصول زریردر آن دیار شیوع یافت کفایت مهم او حواله بگشتاسب شد شاهزاده ازقیصر رخصت حاصل کرد که اول جریده متوجهٔ ایرانیان گردد وآنگاه درقضیهٔ جنك وصلح بمقتضی وقت عمل نماید وچون گشتاسب به‌نزد برادر خود زریر رسید اجتماع نیرین روی نموده چشم بطلعت گشتاسب روشن گشت وبوصیت لهراسب تاج شاهی برسر گشتاسب نهاده اورا برتخت سلطنت نشاندند وگشتاسب نزد والی روم پیغام داد که حضور قیصر مطلوبست تا مهم برحسب دلخواه قراریابد وحاکم روم بمعسکر ایرانیان آمده چون داماد رابرتخت نشسته دید .

بیت

بدانست قیصر که گشتاسب اوست فروزندهٔ تاج لهراسب اوست

وگشتاسب شرایط تعظیم و احترام بجای آورده قیصر را درپهلوی خویش جای داد وبعد ازجشن وسور وطوی وسرور قیصر کتابون را باتجملات و تکلفات

لاتعد ولاتحصی در مصاحبت گشتاسب گسیل کرد و شاهزاده روی بایران آورده در همان چند روز شرف دستبوس پدررا دریافت وسورت خمار حوادث را بکاس استیناس حضرت او تسکین داد و کمر خدمت وملازمت بوجهی برمیان جانبست که آثار نیك بندگی اوبلواحظ ارتضا اقتران یافت و ازحضیض مذلت با وج عزت رسید و لهراسب هم در آن اوان مجمعی ساخته بحضور اعیان دولت وارکان مملکت فرزند دلپسند خود را قائم مقام گردانید و درحل عقد امور ورتق وفتق مهمات جمهور دست اورا مطلق داشت وخود درزاویهٔ انزوا و کنج اختفا بتکمیل خصایل نفس و تحصیل مآثر ذات واکتناء ذخایر خیرات وارتقاء معارج درجات اشتغال نمود مؤلف تاریخ معجم درین باب گوید .

شعر

چو پیری اثر کرد لهراسب را — ولیعهد خود کرد گشتاسب را
باندرز گفت ای سرافراز مرد — زراه و ز رسم نیا بر نگرد
چنان زندگانی کن اندر جهان — که کردند پیش ازتو فرماندهان
مرا بود شاهی و گنج و سپاه — برایران و توران بدم پادشاه
بفرمان من بود گردان سپهر — زایوان من تافتی ماه و مهر
کنون مرغ عیشم فروریخت بال — فتاد اختر بخت من در زوال
تو نیز ار کنی نام نیکو هوس — ره نیکنامی همین است و بس

مدت سلطنت لهراسب صد وبیست سال بود لقبش بلخی است چه اکثر اوقات درآن ولایت بسر بردی زمرهٔ ازمورخان گفته‌اند که ازبیم سلیمان ﷺ اصطخر را گذاشته درآن دیار توطن نمود ازسخنان اوست که پادشاه درعقوبت فرمودن گناهکاران و باز مهربانی کردن بدیشان مثل طبیب دانای مشفق است که حاجت‌مند شود بشکافتن عضوی ازبرای دفع مضرت وچون بشکافت بازمحتاج گردد بدوختن آنچه دریده است ونیکوساختن آنچه تباه کرده یعنی صاحب دولت درتادیب مجرمان وتعذیب مخطیان وپاداش اعمال ناپسندیده وانتقام کردار ناپسنوده

ایشان مثل طبیبی است حاذق و پزشکی عالم که خواهند عضوی معلول را معالجه و مداوا کنند بشق وخرق و قطع تا ازمواد فاسده پاك شود وباز محتاج گردد بانبات لحم و التحام شق والتیام قطع واستصلاح جرح زیرا که چون صاحب قدرت ازخدم وحواشی گناهی مشاهده کند مکافات آنرا عقوبتی فرماید تازیردستان و متعدیان باردیگر ارتکاب قبایح وجرایم دلیری وجرأت ننمایند و بر تصدی جنایت گستاخ نگردند آنگاه بتداوی واستمالت کوشد وجراحت عقوبت را بتشفی اقبال نماید و ازسر آن در گذرد و ذیل عفو برمعایب ومثالب ایشان پوشد چه حکما گفته‌اند که **العفو عند الاقتدار من علوالاقدار** آورده‌اند که روزی پسر انوشیروان یکی از خدمتکاران را بتازیانه تأدیب تعریکی مینمود شهریار عادل آنرا دیده پرسید که چه میکنی گفت ادبش میکنم فرمود که ای پسر زنهار تادرادب کردن بی‌ادبی نکنی ودراکرام محسن وانتقام مسیئی برجادهٔ اوسط شریعت روی وازحدوداعتدال تجاوز ننمائی تا مستحق ملامت وغرامت نگردی وسزاوار سرزنش وعتاب نشوی وهم لهراسب گوید که **ربما صحت الاجسام بالعلل** بساتنها که درست شود به بیماری‌ها یعنی شریر ومفسد را نیکوئی نسازد وازاینجاست که گفته‌اند .

شعر

هر کجا داغ بایدت فرمود　　　چون تو مرهم نهی ندارد سود

ذکر سلطنت گشتاسب

دست سیاست شکوفهٔ انصاف از اشجار باغ اقبال او چیده بود ودیدهٔ ریاست روی اعتدال در آئینه جلال او دیده

آورده‌اند که گشتاسب پادشاهی عالیقدر صاحب فکر وافر عدل بلندهمت بود اما مرتکب امری ناصواب شد که بدین زردشت درآمد درتاریخ بناکتی ومعجم مسطور است که زردشت حکیم درزمان اوظاهر شد واو درمبداء حال شاگردی یکی ازتلامذهٔ ارمیای پیعمبر مینموده تا علوم غریبه بیاموخت و گویند که ممارست علوم نجوم نموده ازاوضاع کواکب معلوم کرد که مانند موسی شخصی پیدا شود که او را بضیاء آتش وطلب تجلی خالق نوروظلمت روی نماید واینمعنی سبب دعوت او گردد

و شیطان درخاطرش افکند که شخص موعود عبارت از تست وبدین سبب بخلوت و عزلت و مجاهدت مشغول‌شد وبنابر کثرت ریاضت روشنائی بروی ظاهر گشت‌و بواسطهٔ عدم پیرومرشد که او را ازعقبات نفس وقصورات باطل بگذارند شیطان روشنائی را درصورت آتش بدو نمودن گرفت و ازمیان آن باوی سخن‌آغاز نهادو زردشت مخاطبات ابلیس را جمع کرده زند و پازند نام نهادند و خود را پیغمبر پنداشت و خلایق را بدین مجوس و کیش آتش پرستی دعوت نموده و بدکیشان را بدین کتاب‌نسبت کرده زندیق گویند وچون خلق چنان فتنه‌اند که هنوزانگور حوادث غوره باشد که ایشان عربدهٔ مستانه آغاز نهند در حدود آذربایجان‌جمعی کثیر براومفتون شده سر در پی اونهادند وآن مضل میگفت که من پیغمبرم و روح‌القدس مرا بر کشف غیب مدد میدهد وازحضرت ایزد تعالی وتقدس پیغام بمن می‌آورد وچون اینسخن شایع شد و ذکر زردشت در افواه دایر و سایر گشت و سخنهای زند وپازند برالسنه وافواه ورود وجریان پذیرفت ستایش او در مجلس گشتاسب تکرار یافت و گشتاسب‌رغبت بصحبت زردشت نموده ملاقات اوراغنیمتی بزرك دانسته وازحدود بلخ باعد وجدی تمام روی بجانب وی نهاد وچون کار از غیبت بحضور منجر شد گشتاسب بسعی تمام پسر خود اسفندیار را بکیش‌مجوس درآورد ودراطراف ممالك آتشکده‌ها بنیاد نهاد وفرمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغت و آنها را مانند پوست آهو تنك ساختند و مزخرفات نا مقبول و نتایج طبع نا مستقیم زردشت را بزر وسیم محلول بران اوراق که سزاوار احرق بود ثبت نمودند وچون گشتاسب باصطخر آمد حکم کرد تا دخمهٔ‌ساختند و کتاب زند را بتعظیم هرچه تمام‌تر درآنجا نهادند وجمعی بمحافظت کتاب مذکور بر گماشت وعوام را ازتعلم‌آن بازداشت‌وخواص رابرتحفظ ومذاکره ترغیب نموده وخلق کثیری راکه ازملت مجوس تمرد نمودند بقتل‌آوردند وجمهور خلایق کیش آتش‌پرستی‌راقبول کرده‌ازطریق خلاف‌احترازنمودندودرمقام‌یکجهتی‌آمده گفتند.

قطعه

ظاهر وباطن بداغ اتحادت سوختیم هم‌درون باتو یکی داریم وهم بیرون یکی

و گبران ازو حکایات غریبه نقل‌می کنند وچنین گویند که ایزد تعالی روح زردشت را دردرختی آفرید که ازاعلی‌علیین خلق کرده بود وبعدازآن حقیقت او بشیر گاو آمیخته شد و پدرزردشت آن شیر را بسیار بیاشامید و نطفه گشته در رحم مادرش قرار گرفت وچون شیطان قصد کرد که اوراهلاك کند بادی درمادرش دمید تابیمارشد اما آوازی ازآسمان بسمع مادر اورسید که ازین رنج شفاخواهی یافت و بعدازآن زحمت او بصحت مبدل گشت ودر هماندم که زردشت متولد گشت بخندید چنانچه تمام حضارآواز اورا شنیدند وچون بزرك شد بجبلی‌ازجبال‌اردبیل بالا رفت وازآنجا فرود آمد و کتابی بردست و میگفت که‌این کتاب از سقف‌خانه که برین کوه واقع است نازل‌شد وآن نسخه را زند نام نهادند و چون همه کس معانی زند را فهم نمیکرد وشرحی بران نوشته بپازند موسوم گردانید ویکی‌از آن حکایات این است که آتشی دردست داشت ودست اونمیسوخت وچون گشتاسب به‌مجلس وی درآمد آنرا بدوداده دست او نیز نسوخت وبدست دیگران نیزرسیده حرقتی ظاهر نگردید ابن‌اثیر گوید که آتشی که تاا کنـون مجوس اورا پرستش مینمایند ازآن آتش است وبرغم ایشان تا غایت خمود بران‌راه نیافته و گویند که زردشت برآستان بخوابید و ده رطل روی را فرموده تا در چهار بوته گداختند و برسینه اوریختند وهرچه ازآن روی گداخته بسینه زردشت رسید دانه دانه فشرده شد وهیچگونه مضرتی بدان نرسید وبعضی گفته‌اند که گشتاسب درابتدا دین او را قبول نکرد وهفت سال وی‌را در زندان بازداشت اتفاقا روزی سواره بجائی میرفت ناگاه چهاردست‌وپای‌اسبش‌تابشکم فرو رفت چنانچه اثری ازآن ظاهر نماند و مردم متحیر گشت که این چه تواند بود گشتاسب زردشت را اززندان طلبیده از اینواقعه استفسار نموداو گفت که سبب آن‌است که فرمان من که پیغمبرم‌نمیبری اکنون اگر مطاوعت من نمائی دعاکنم تاخدای تعالی دست وپای اسب ترا باز

دهد و گشتاسب متقبل شده زردشت دعا کرد واسب بحال اصلی معاودت نموده گشتاسب براو بگروید و امثال این سخنان بسیار از او منقول است که ایراد آن مفضی باطناب میشود حافظ ابرودرتاریخ خویش آورده است که گشتاسب هر سال باجی‌به‌ترکستان می‌فرستاد ودرین‌ولازردشت اورا مانع‌آمد گفت چگونه‌پادشاهی که متقلد بقلادهٔ دین حق باشد خراج بکسی گذارد که بت‌پرستد،

بیت

بشاه جوان گفت زردشت پیر　　　که‌در دین‌ما آن نباشد مریر

که توباج بدهی بسالار چین　　　نه اندرخور دین ما باشداین

گشتاسب خراج باز گرفت وچون جمیع‌مردم ایران زمین دین او راقبول کردند زردشت بگشتاسب گفت که اینزمان بترکان جنك می‌باید کرد که رخصت نیست درملت ما که باکافران مواسا کنید وآن جماعت را شیطان معاونت نماید و نصرت ما ازخداوند عزوجل بود گشتاسب نخست بارجاسب پادشاه ترکستان که بنای پیمان میان ایشان بایمان تاکید یافته‌بودرسولان‌فرستاد تااورا بکیش‌مجوس دعوت کنند و ارجاسب ازاینصورت‌خشمناك شده مکتوبی بگشتاسب نوشت که‌اگر از این دین که‌به‌تجدید قبول کرده‌دست باز نداری وبملت آبا واجداد خودمعاودت ننمائی لشگر بدانجا کشم وملك‌ایران را ویران سازم وچون نامه بشهریارایران رسید بسان دریا ازخشم بجوشیده ووزیر وفرزند خود اسفندیار را طلب داشته مضمون مکتوب‌را بملاحظه‌ایشان رسانید

قطعه

بدیشان نمود آن سخنهای‌زشت　　　که از بهر اوشاه توران نوشت

و ایشان ازحدیث ارجاسب برآشفته گفتند که عهدی که میان ما و او بود باطل گشت و باتفاق نامهٔ خشونت آمیز بجانب ترکستان روانکردند و چون‌نامه بارجاسب رسید باجضار عساکر مثال داد و با لشگری که فضای زمین از کثرت ایشان به‌تنك آمد روی توجه بایران زمین نهاد و گشتاسب نیزبالشگری عظیم

متوجه ایشان شده باسفندیار وعده کرد که اگر برترکان ظفر یابند تاج و تخت بدو گذارد و چون هردو سپاه صف‌آرای گشتند جنگی روی نمود که هرگز کسی مثل آن نشان نداده بود وپسر وبرادران ارجاسب ازحلیهٔ حیات عاری وعاطل‌مانده ترکان روی بهزیمت نهادند و گشتاسب مظفر و منصور بمستقر خود معاودت‌نموده اسفندیار را بآذربایجان و ارمنیه فرستاد تا بضبط آنولایت کوشیده آتشکده ها را معمور سازد ودرغیبت اسفندیار یکی ازبزرگان‌دولت خبث او کرد که درسرهوس مخالفت وتمنای سلطنت دارد و این معنی مؤثر افتاده گشتاسب فرمان فرمود که اورا مقید سازند وچون اسفندیار ازمقصد مراجعت کرده بفرمان پدر درقلعهٔ کرد کوه از نواحی رودبار محبوس گشت ودرین اثنا ارجاسب فرصت غنیمت شمرده لشکر به‌بلخ کشید و پیرفقیر یمنی لهراسب‌را که درآن ولایت بسر میبرد بقتل آورده ودختران گشتاسب را اسیر کرده بترکستان فرستاد و شمشیر کین ازنیام آخته متوجه گشتاسب شد شهریار ایران بعد از محاربه با ارجاسب وانهزام ازوی بالضرورة در قلعهٔ ازقلاع که درغایت حصانت ورصانت بود تحصن نمود واز افعال خویش نادم گشته دانست که ازاین مهلکه بی‌مدد اسفندیار جان بیرون نمیتوان برد بنابراین برادر خود جاماسب را به‌قلعهٔ کرد کوه فرستاد تا او را ازقیدوحبس خلاصی داده‌التماس‌نماید که بحرب ارجاسب قدم‌درمیدان جلادت نهد چون‌جاماسب بقلعهٔ کرد کوه رسیده اداء رسالت کرد اسفندیارنخست‌ابا وامتناع نموده‌آخرالامر به‌مواعظ ونصایح عم خودجاماسب بدان معنی‌همداستان شده وبندهای خودرابقوت بازو درهم شکسته متوجهٔ خدمت پدر گشت‌وروزدیگرازقلعه‌بیرون آمده باارجاسب محاربه نموده ودرآن حرب جمعی کثیر بقتل آمده ترکان روی به‌هزیمت نهادند و بعد ازفتح نامدار گشتاسب باسفندیار گفت که منصب سلطنت حق تست اما عاری عظیم باشد که تو تاج شاهی برسرنهی وبرچاربالش ناز تکیه کنی وخواهران تو دردست دشمنان اسیر باشند ازاینسخن عرق حمیت اسفندیار درحرکت آمد‌و از سپاه ایران‌دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده گزیده وپشوتن برادر خودرا

مصحوب گردانیده بانتقام ارجاسب‌روان شدو عجم در کیفیت رفتن اسفندیار بروئین دز وطریق استیلاء او بر مملکت ارجاسب کلمهٔ چند نقل کرده‌اند که‌خرد خرده دان ازقبول آن امتناع‌مینماید اما چون جمهورمورخین فرس در کتب خویش آورده‌اند راقم‌حروف نخواست که اینحروف و اوراق از آن کلمات خالی باشد دربسیاری از نسخ مسطور است که اسفندیار در آن سفر بموضعی رسید که درآنجا بروئین دز که دارالملك ارجاسب بود سه راه میرفت ووصول ازیکطریق که هم آب فراوان وهم گیاه بی‌پایان داشت به‌مدت شش‌ماه میسر میشد و ازراه دوم که درآن طرف‌آب‌و علف کم بود بیك ماه وازراه سیوم که آنرا هفت‌خوان میگفتند یکهفته وصول ممکن بود اما درین طریق موانع متنوعه بود از شیران و جانوران وبرف و سرما و باران وغیر ذلك اسفندیارسپاه را باپشوتن براه دوم‌روان فرموده خود با طایفه‌از خواص و نفایس امتعه و جواهر آبدار برسم تجار از طریق هفت‌خوان عازم مقصد گشت و با پشوتن قرار داد که شما چون قریب بروئین دز رسیدیدرفلان موضع آرام گیرید و دوشبی ازشبها که شعله‌های آتش ازآن قلعه بچرخ اثیر رسیده باشد با لشگرهای آراسته وطنطنهٔ بوق و کوس از اطراف و جوانب جنك دراندازید و بالجمله چون اسفندیار ازمخاوف و مهالك‌بسلامت بگذشت‌ونزدیك بحصن‌ارجاسب رسید آوازهٔ در شهر و قلعه افتاد که بازرگانی فاخر بامالی و افراز جانب ایران می‌آید و بنابر آنکه میان او و اسفندیار در مبایعه مضایقه دست داده از وی روی گردان شده پناه بشاه ترکستان آورده است و اینخبربسمع پادشاه رسیده تاجررا طلب داشت و اسفندیار بپای بوس شتافته جوهر خوش‌رنك آبدار که لایق تاج شهریاران بود پیشکش نمود وارجاسب‌بازرگان را از مشقت سفر پرسیده‌دلداریها بجای آورد و اسفندیار هربار که نزد ارجاسب رفتی تحفه‌های مناسب باخودبردی و بعواطف خسروانه سرافراز گشتی و همچنین باامرا و ارکان دولت تقرب نمودی وروز بروز منزلت‌واعتباز او در ازدیاد بود تا ارجاسب جهت اوقریب بقصرخویش وثاقی معین نمودوچون پشوتن با ایرانیان مسافت‌یك‌ماهه راه قطع کرده بمحل

موعود رسیدند وزمان مواضعه نزدیك آمد اسفندیار از ارجاسب التماس فرمود که رخصت نماید تا امرا و اعیانرا در آنحصار دعوت نمایدوپادشاه ملتمس اورامبذول داشته در وقتی که خسرو انجم بایوان غربی خرامید ببهانه آش پختن آتش بسیار برافروخت وپشوتن مشاهدهٔ سطوع نار نموده فرمود تا نای‌ها دمیده طبلها فرو کوفتند وبالشگر آراسته روی بحصار آورد وآشوبی تمام در شهر افتاد که لشگر بیگانه رسید لاجرم تمامت سواران از قلعه‌بیرون آمدند و اسفندیار فرصت‌غنیمت دانسته با طایفه ازخواص که با او بودند بنهب وتاراج مشغول شدند و از طرف روئین دز آوازهٔ خروش بگوش‌تورانیان رسیده متحیر ومدهوش گشتند و اسفندیار با خواص سرراه گرفته هر که ازبیرون شهر بقلعه درآمد بقتل میرسانیدند و از جانب دیگر پشوتن تیغ در ایشان نهاد ودر آن تیره شب صبح دولت ارجاسب و برادرانش بشام محنت وبلیت رسید و اسفندیار خواهران را بدست آورده و تخت زرین افراسیاب را برفیل سفید بار کرده نزد گشتاسب فرستاد وخرابی بینهایت بولایت ترکستان راه یافته بعد ازتسخیر اکثر دیارشرقی پادشاهی آن بلاد بیکی از اولاد اغریرث که برادر افراسیاب بود وترکان به‌نبوت او اعتقاد دارند مفوض گشت و فرزندان اغریرث بطناً بعد بطن تازمان اسکندر رومی بامرحکومت‌قیام می‌نمودند آورده‌اند که چون اسفندیار از مهم ارجاسب فارغ شد در ولایت چین و سایر آنسر زمین آتشکدها ترتیب داده خلایق‌را برالزام ملت مجوس تکلیف کرد و از آن حدود براه دریا متوجهٔ هندوستان گشت و در آن بلاد نیز کیش آتش پرستی را رواج‌تمام داد و بعدازمعاودت گشتاسب‌اورا بدیار مغرب‌فرستادواز آنجا نیز سالماً غانماً باز نزد پدر آمد و بمقتضی وعدهٔ که پدرش گشتاسب بوی کرده بود طالب ملك شد و گشتاسب در تفویض مملکت بدین بهانه تمسك جسته گفت که شهرهای دور دست را فتح کردی و متمردان را در اقاصی بلاد مطیع ومنقاد گردانیدی و رستم که در وسط مملکت است فرمان ما نمیبرد و کیش ما قبول نمی‌کند و خاطر من از آن جانب جمع نیست وظیفه آنکه

بزابلستان روی واورا مقید ومغلول نزد ما آوری بعد از آن بشفاعت تو رقم عفو برجرایم او کشیده شود تا از تو ممنون گردد وذکر جمیل وآوازهٔ پهلوانی تو بیشتر از پیشتر دراطراف و اکناف عالم انتشار یابد اسفندیار گفت هرچند میدانم که درایفای وعده مدافعه ومضایقه مینمائی وتعرض برستم صواب نیست اماامتثال حکم تو از جمله مفترضات میباید چه اگر مخالفت نمایم نزد خالق وخلق هردو معاتب گردم آنگاه بالشگری انبوه باکراه متوجهٔ سیستان شد و چون بدانحدود نزدیك رسید فرزند خود بهمن‌را بطلب رستم فرستاد و بهمن بفرموده عمل نموده بمقصد شتافت واز فراز کوهی درشکارگاه رستم را دید که‌او گوری را درسیخ گزی کشیده کباب میکرد ازعظمت هیکل و جثهٔ اودرتعجب شده سنگی عظیم ازقلهٔ جبل بجانب وی انداخت وسنك نزدیك رستم رسیده بسرپای خویش آنرا بطرفی انداخت بهمن ازکمال قوت رستم اندیشناك شده با خود گفت که مشکل‌اسفندیار برین شخص ظفر یابد و چون بهمن از فرازجبل نزد رستم آمده پیغام بگذارد جهان پهلوان بی‌تعلل بخدمت مبادرت نمودو آنچه‌وظیفه تبجیل وتعظیم بودبتقدیم رسانید اسفندیار باو خطاب کرد که پدرم گشتاسب میگوید که ترا هوس ملك و پادشاهی است که‌درمدت دولت ما بخدمت نیامدی و شرایط تهنیت سلطنت بجای نیاوردی‌رستم جوابداد که من‌به‌بندگی وفرمان‌بری مقرومعترفم‌اما اجداد شمامرا آزار کرده‌اند وازخدمت‌درگاه معاف داشته‌اند ومع‌ذالك اگر کبرسن مانع‌نبودی ظفر کردار ملازمت رکاب همایون نمودمی ورستم بعد از تمهید معذرت ازاسفندیار التماس نمود که بمنزل او تشریف قدوم ارزانی دارد تامالها بذل کند و گنجهانثار سازد و شاهزاده ازینمعنی سرباززده گفت که‌حکم شهریار آنست که ترا دست بسته بپای تخت رسانم ورستم را داعیه آن بود که امتثال فرمان نماید اماچون از نزد اسفندیار به پیش زال آمد و با وی درین باب مشورت نمود زال درین امربا پسرهمداستان نگشت وروزدیگر که پهلوان ایران ببارگاه اسفندیار آمد میان ایشان مناظرات واقع شد وبنابرآنکه درضمن مناظرهٔ شاه و پهلوان سپاه مبارزت

و جرات هریك بتفصیل معلوم میشد خامهٔ عنبرین شمامه ازاکثار وتطویل وبعضی نا معقولات عجم که درین باب گفته‌اند نیندیشیده بـه تحریر آن جسـارت نمود و منه التوفیق .

ذکر مناظرهٔ رستم و اسفندیار

آورده‌اند که چون رستم ببارگاه اسفندیار رسید شاهزاده اورا بر کرسی زرین نشانده گفت پدرم گشتاسب‌مرابطلب تو فرستاده اگر انقیاد فرمان میکنی من قبول مینمـایم که در انجاح ملتمسات وحاجات توسعی جمیل مبذول‌دارم ونوعی سازم که شهریار عالم ترا بمزید اقطاعات گرامی‌سرافراز ساخته بازگرداند رستم التماس نمود که شاهزاده به‌بنده خانه قدم رنجه فرماید وچند روزی بعیش وطـرب بگذارنـد و از نفایس اموال وجواهر ثمین آنچه خواهد برگیرد آنگاه بهرچه اشارت شودبتقدیم رسانیده آید اسفندیار دست رد برسینهٔ ملتمس اونهاده گفت کـه پادشاه گشتـاسب است ومن بفرمان اوآمده‌ام که ترا بندکرده به‌پایه‌سریر سلطنت مصیر رسانم‌رستم ازینسخن درغضب رفته جواب دادکه من درجهان چندان مردی وپهلوانی کرده‌ام و به‌مجلس پادشاهان درصدر نشسته‌ام وتواکنون مرابرکرسی نشانده صدرانجمن را بدیگران گذاشتی واستخفاف من جایزداشتی با وجود این میخواهی که بحکم گشتاسب بندکرده نزد اوبری .

بیت

که گوید برودست رستم به‌بند | نه بندد مرا دست چرخ بلنـد

اسفندیار گفت که چون توازجنس انس ومعشربشرنیستی پای‌ازاندازه خود بیرون نهاده سخنان درشت میگوئی چه من ازپیشینیان شنیدم که زال پدر تو از نسل جنیان است که بهنگام طفولیت بر کنار خویش انداخته بودند وسیمرغ اورا گرفته بآشیانه‌خودبرد تاقوت‌بچکانش‌شودوبچه‌کانش‌ازقباحت‌منظر زال هراسیده از وی‌طعمهٔ نساختند وسیمرغ‌بعد ازا معان‌نظر اورا بغایت‌زشت صورت یافته درگوشهٔ آشیانه‌اش بگذاشت تافضلهٔ که ازطعام باقی میماند میخورد.وچون بزرك شدسیمرغ

او را به کنار رودهرمس افکند ومردم آنمواضع از هیئات کریه او ترسیده تصور کردند که دیوی است که بجهت‌اضلال خلق ظاهرشده واو ملازمت ساحران‌مینمود تا زمانی که تومتولد شدی‌وبسن‌تمیز رسیدی و پدران ما ترا تربیت کرده بمراتب بلند رسانیدند و تواوضاع خود و پدر را فراموش کرده باپادشاه سخنان بی‌ادبانه میگوئی وحد خودنگاه‌نمیداری رستم جواب داد که دستان که‌تو وصف‌اورا کردی پسرسام مؤید است و سام پسر نریمان و نریمان پسر کورنك که مادرش از نسل ملائکه مقربست که هم بصورت و هم بسیرت برخلایق فضل دارد وخودمیدانی که سام درجهان چها کرده است وچه شهرها از چنگال جن و شیاطین بیرون آورده و هرکجا داهیهٔ روی نموده او خلایق را ازآن رهائی میداده و مادر پدر من دختر پسر عزرائیل است ومن درمدت عمرجهان‌پهلوان بوده‌ام و بیمن مقدم‌من‌ایرانیان بردشمنان غالب می‌آمده وسلاطین سابق به‌جهت‌هنر مرا تعظیم می‌نموده‌اند وولایت بمن ارزانی میداشته‌اند ومن مهتر عبادم و نام‌من دردفتر این پادشاهان مثبت‌است. و کاوس مرا پادشاه سیستان گردانیده وتاج به‌پدر من داده و اورا ولی عهد خویش ساخته بواسطه آنکه معلوم داشت که زال بکمال حسب و جمال نسب آراسته بود و من چه تعب‌ها و ملالت‌ها که جهت کاوس کشیدم وچه قلعه‌ها مسخر کردم‌وچون پادشاه یمن‌کاوس را اسیر گردانیده درچاهش‌محبوس ساخت و گیو وطوس و گودرز بواسطه سحراوحیوانات عجم شدند وهفت سال مملکت ایران از پادشاه‌خالی ماند و هیچکس نمیدانست که‌کاوس‌در کجاست‌غیر ازفرهنك مادرش که فی‌الجمله‌خبری یافته بود و فرهنك به‌سیستان آمده وهزارشتر زر و اسبان قیمتی و چهار کنیزك گوینده باخود آورد که‌کاوس ایشان را از میان چندین جواری گزیده بود و در پیش من تضرع وزاری آغاز نهاده که این اسباب وجهات را بگیر وفرزند مرا از چنك اعدا خلاص کن و کنیزکان سروروی مرا بوسیده که تو بما نزدیك‌تری از دیگران چه بکاوس ازفرزندان صلبی او نزدیك‌تر بودی ومن جواب دادم که جایز نیست که در کنیزکان اوتصرف کنم و خدای تعالی مرامال چندان داده است که

احتیاج به‌چیز مخلوق‌ندارم وبافرهنك گفتم که وظیفه آنست که نزد دستان‌روی وازوی بپرسی که‌کاوس به‌تحقیق‌در کجاست وچه‌حال دارد تا من درآن باب‌فکری بصواب اندیشم و فرهنك نزد دستان رفته صورت واقعه را معروض داشت ودستان بروی‌ترحم نموده‌پری را که سیمرغ بدوداده بودووصیت کرده که‌هر گاه که‌مشکلی دست دهداین پررا درآتش‌نه‌تا من‌حاضرشده بدفع‌آن‌قیام نمایم پررا برآتش‌نهاد و سیمرغ حاضر شده‌مجمرهای پرعود نزد وی بردند وفرهنك نزدوی برپای‌ایستاده مخلص‌پسرخودرا مسئلت‌نمود وسیمرغ مطلقا‌به‌فرهنك التفات‌ننمود وچون‌دستان اینحالت رامشاهده کردومراسم‌تضرع وتشفع‌بجای‌آوردوسیمرغ‌راضی گشت که‌مرا بدان ولایت رساند که کاوس محبوس‌بود ومن‌جوشن‌پوشیدم‌واسلحهٔ‌خودرا برداشتم‌و رخش‌رازین کردم‌وسیمرغ‌مراورخش‌را‌بچنگال‌بر گرفت‌وازدریاها‌بگذرانیده‌بولایت یمن‌رسانیدومن شمشیرقهر کشیدم وسحرهٔ‌فجره‌را کشتم وکاوس‌را ازچاه‌بیرون‌آورده بند او را برداشتم و گیو وطوس و بیژن بصورت اصلی معاودت نموده بسعی من‌باز به‌مملکت فارس رسیدند و کاوس تاج‌برسرنهاده سلطنت بروی قرار گرفت و گنجها بمن ارزانی داشته مرا بمراتب بلندو مناصب ارجمند رسانیده وحکومت زابلستان را بالاستقلال بمن تفویض نمود وحکم فرمود که از ملازمت معاف باشم و دیگر قصه اکوان دیو است که بجهت کاوس با او در آویخته بعدمش فرستادم و دیگر آنکه‌باافراسیاب جنك کرده ویرا به‌چنك آوردم وچون در اجلش تاخیری بود بسحر و نیرنك از من خلاص شد و هزار مادیان خاص‌افراسیاب که بر طویله‌بسته بود رانده بنظر پادشاه رسانیدم‌ودیگر فریبرز پسر کاوس را ساحران برده بودند و بندکرده‌پنج‌سال درمیان ایشان محبوس مانده‌بود کاوس مرا بولایت ایشان‌فرستاد و من بآندیار رفته‌باساحران جنگها کردم وفریبرز را از بند و حبس بیرون‌آورده پیش کاوس بردم ودیگر آنکه‌چون کاوس بولایت عادیان رفت‌دیو سفید که نگهبان آن‌مملکت بود سحر کرد تا چشمهای او پوشیده شد چنانچه هیچ نمیدید و من سعی بسیار نموده دیورا بچنك آوردم و حیله‌ها برانگیختم تا دیو سفید سحرخود

را باطل ساخته چشمهای شاه نورانی گشت وبعدازآن دیو مذکور را بقتل آوردم و دیگر بجهت خاطرشهریاری پسر خود سهراب را که اززنان منوچهر تا غایت مثل او شهسواری درخانه زین ننشسته برزمین زده بخنجر سینه اورا شکافتم و دیگرآنکه سودابه‌دختر پادشاه یمن تهمتی برسیاوش بست که شاهزاده بسبب آن نزد افراسیاب رفت‌وآنجا کشته‌شد من‌تحمل واقعه نتوانستم نمود از سیستان‌بیرون آمده بنزدکاوس رفتم‌واورابجهت‌تعزیت ازتخت‌سلطنت‌فرودآمده برخاك‌مذلت‌نشسته دیدم وبا او سخنان درشت گفته سودابه را کشتم و هم در آن روز در خزانهٔ‌کاوس راگشاده لشگریان را مرسوم وسلاح دادم و روی بتر کستان نهاده افراسیاب را شکستم و بعوض سیاوش چندان خون ریختم که آسیاها بدان در گردش آمد وتاج وتخت از افراسیاب ستاندم چنانچه‌ازبیم من درسواحل بحار مدتها بسرمیبرد ومن تاج اورا بسر نهاده قریب بهفت سال پادشاهی توران زمین کردم ودیگرآنکه از پردلیهای من آنست که درزمان پادشاهی کیخسرو بیژن‌بدست افراسیاب افتاده‌او را درچاهی انداخته وسنگی برسرآن نهاده که‌صدنفر مرد جلد آنرا از موضع خود نمیتوانستند جنبانید گیو پدر بیژن‌بسیستان‌آمده تضرع وزاری نمود که پسرم در توران بحبس اعدا گرفتار شده است وغیر ازتوهیچ آفریدهٔ اورا خلاص نمیتوانـد کرد من برخاستم نزد کیخسرو رفتم شهریار جوان بخت نیز ازمن التماس‌نموده محمدت بسیار ارزانی فرمود من‌چون محبت کیخسرو رانسبت باو دریافتم گرگین میلاد را مصحوب خویش گردانیده درلباس تجار متوجه تر کستان شدم و مال‌بسیار وجواهرثمین‌آبداروتنسوقات‌بیشمارواسبان راهوار و هدایای مناسب نزدافراسیاب بردم تااو فریفته‌شد و قریب بقصر خویش برای ما منزلی معین ساخت چندان‌مدارا کردم تا دانستم محبس بیژن کدام است شب بدان موضـع رفتم وآنسنك را تنها برداشتم ومقدار نه گام ازسرچاه دور انداختم وبیژن‌را ازآن وحشت آباد بیرون آورده‌متوجه‌ایران شدیم وچون یکدو منزل قطع کردیم افراسیاب مرادروثاق‌طلب کرده نیافت پس قضیهٔ بیژن را معلوم کرده بالشکری گران درعقب ما راند بعداز

تقارب فریقین حمله‌های متواتر کردم ولشکر ترکان منهزم گشته و افراسیاب بسحر ازنظرمن غایب گشته بیژن را درضمان سلامت بایران رسانیدم شاه و سپاه مسرور وخرم شدند کیخسرو عذر خواهی نموده اموال فراوان و اسلحهٔ گران بهاعنایت فرموده بتجدید درباب ایالت سیستان منشور نوشته دیگرولایت نیز بدان منضم گردانیده رتبهٔ مرا از سپهر برین گذرانید وبرین دعوی احکام کاوس وخلف صدق او کیخسرو گواهی عدلند وحسب ونسب من مانند خورشید جهانتاب بهنگام نصف النهار اشتهار دارد تو پسر گشتاسبی و اوپسرلهراسب ومن لهراسب را بچشم خود دیدم که براسب اشقری سوار شده در ولایت ایران تنها تردد میکرد وهیچ فردی برابراو گاهی ازوی حساب برنمیگرفت وروزی که کیخسرو لهراسب را ولیعهد میکرد پدرم گفت اولایق این منصب نیست کیخسرومبالغه نمود زال ازغصه مشتی خاك دردهان افکند

قطعه

پدر اندلیر و گرانمایه مرد — زننك اندرآن انجمن خاك‌خورد
که‌لهراسب‌راشاه بایست خواند — وزو در جهان نام شاهی بماند

ومادرت‌عورتی‌بودازروم‌ترانمیرسد که‌بدین‌نسب‌قدح‌وطعن‌درنسب‌من کنی من‌درایام دولت کیقبادو کی‌کاوس‌و کیخسروکارهای بزرك کردم‌وایشان‌درقضایای‌کلی ومهمات ملکی بمن‌رجوع‌نموده‌اند وتحف‌وهدایا بسوی من ارسال‌داشته توبیش ازین‌بدولت چند روزه غره مباش که‌هنوزجوان‌کارنادیدهٔ وسرد و گرم روزگار ناچشیدهٔ هرکه بخود مغرور شود ایزد تعالی اورا ازدرگاه خود براند وازحیات بر خورداری نه بیند اسفندیار گفت آنچه درباب مردانگی‌خوداظهار کردی همه راستست‌امااینکه فخر میکنی که ازنسل شیطانم بغایت نا پسندیده ومذمومست چه‌هرکه ازذریات ابلیس باشد ازعذاب ابدی خلاص نیابد اگر توقلیلی ازعقل و معرفت بهره داشتی هرگز این دعوی از توصادر نگشتی ترا همین عیب بس است که میگوئی مادر پدر نریمان از نسل شیطانست چون نسبی شایسته نداری متحیر شده گاه میگوئی

که اولاد ملائکه‌ام و گاه خودرا بشیطان می بندی بدین تزویر میخواهی که فخر آوری بر کسیکه درجهان عدیل ونظیر ندارد من بتوفیق وعنایت ایزد تعالی‌کاری کرده‌ام که رستگاری خلایق در دنیاوعقبی مندرج درآنست وتادامن آخرالزمان آثار مساعی وجهد مشکورهٔ من برصفحات دوران ثبت خواهد بود چه من زحمت بسیار کشیدم وخودرا درخطرهای عظیم انداختم محض برای رضای‌الله تعالی تاعلم شریعت برافراختم ومعارضان دین رابر انداختم رایت شیطان نگونسار ساختم و کوس ملت غرا در هفت اقلیم فرو کوفتم وازمشرق تا مغرب خلایق را برطریق مستقیم‌دلالت کردم ومن فخر نمیکنم که از نسل ملائکه‌ام میگویم که اسفندیارم وازنسل کیقباد که‌درمیان‌پادشاهان ایران‌زمین‌هیچ پادشاهی بمسلمانانی ودین‌داری اونبود وپدران من تا کیقبادهمه‌پاك اعتقاد بوده‌اندواینکه مرا گفتی که‌مادرت‌رومیه بوداین‌سخن‌هیچ عیب من نمیشود چه اهل روم همه‌با فارسیان معارضه کرده‌اند وبعد ازملوك فرس هیچ قومی باصالت ایشان نیستند وبر تقدیرحسب و نسب مادر شکرها برمن واجبست که باری از نسل شیطان نیستم واینکه افتخار مینمائی که کاوس بمن حکمی چنین و نشانی چنان داده است مردود عقل است چه اگرکاوس را اندك خردی بودی ازاو امثال اینحرکات صادر نشدی و تومعذوری درینکه صدر مجلس میطلبی وبرخواجه خود عاصی میشوی چه مربی توکاوس بود که نعمت‌الهی بکفران مقابله کرد وطغیان‌ورزیده‌چنان سیاه‌دل شد و تیره ضمیر گشت که عزیمت آن کرد که‌بآسمان رود وباخدای عزوجل جنك کند تابقلت خردونام زشت‌درجهان سمر گشت و تو ازبقایای آن‌طاغیانی که نافرمانی حق کردند واز جد خود تجاوز نمودندوکاوس که‌بالتفات اوسر بر آسمان میکشی اگر کسی بودی سحر بروی کار نکردی اورا همین‌عار بس است که بندهٔ چون ترا تاج شاهی برسر نهاده برتختش متمکن ساخت‌آنان که‌بر گزیده گان حق بودند دیوان را دربند میکردند وکاوس رادیو ازراه‌میبرد واین‌سخن که گفتی سیمرغ مرا برداشته بولایت یمن برد موجب مفاخرت نمیشود بواسطهٔ آنکه‌من‌بیحمایت سیمرغ‌بشهرهای یمن‌رفتم ودست‌برد

نمودم که سالها باز گویند اگر بلاد یمن آنست کـه من دیدم هیچ احتیاج بچند فسانه ندارد آنچه میگوئی فریبرز را از دست ساحران خلاص کردم اگر فریبرز پادشاه بر گزیده بود ساحران و دیوان بروی مسلط نشدندی ای‌رستم تـو بـاقبال ظالمان وجباران مباهات میکنی ومن اسفندیارم پسر گشتاسب که روی زمین را ازوجود بدان پاك کردم وفتنه‌هائی که درعرصهٔ ربع مسکون پیدا شده بـود تسکین دادم وجهان را از خباثت اهل فسق و شرك خالی گردانیدم عباد را بـر جـادهٔ عبودیت باری تعالی مستقیم داشتم تو چون جرأت جلادت خودرا ذکر کردی مردی‌ودلیری مرا نیز گوش کن از آنجمله یکی آنست که چون پیغمبری یعنی زردشت از نـزد حضرت آفریدگار مبعوث گشت ومعجزات نمودو از مغیبات خبرداد خلایق ازروی تمرد وعناد با گشتاسب گفتند که در اوایل که پیغمبران نزد هوشك وطهمورث جم وامثال ایشان ازپادشاهان می‌آمدند و دیـن عرض میکردند ایشان ازقبول شریعت هیچ منفعت نمیدیدند وچون من این سخن شنیدم شمشیر ازنیام کشیده گفتم هر که دردین طعن کندبه تیغ تیز سرش را ازتن جدا کنم آنگاه بارشاد پدر مشغول شدم تا ملت قویم را قبول فرموده وسوسهای شیطان را ازدل بیرون کرد وچون اینخبر بترکستان رسید ارجاسب ارکان دولت خویش راجمع کرده گفت گشتاسب ازملت آبای خود اعراض نموده دینی محدث آورده است وپیروی ابلهی چون خود کرده اگر این کار تمام شود وخلایق با اواتفاق نموده باما مخالفت نمایندخللی فاحش در مملکت راه نماید و هرج ومرج در توران زمین ظاهر گـردد واکنون علاج این مفسد آنست که از اطراف و اکناف لشگرها فراهم آوریم و برویم و مخالفان را از میان برداریم امر او اعیان این رای را مستحسن شمرده بعد از تهیهٔ اسباب حرب و آلات طعن و ضرب با سپاهیکه دیدهٔ روزگار عشر آن را ندیده بود روی بایران نهاده بدیار ما در آمدند و خلقی بسیار بقتل آوردند و چون گشتاسب را معلوم شد که سالار ترکان با لشگر گران قصد او دارد بیتوقف وتعلل با جمعی از نهنگان دریای وغا و برادران و فرزندان بجانب معاندان روان شد

و چون هردو لشگر بهم رسیدند گشتاسب در قلب جای گرفته پسرش نسطور در میمنه بایستاد و میسره نیزدرعهدهٔ اهتمام من درآمد و ازآنطرف ارجاسب با پهلوانان و گردان دودمان افراسیاب و فرزندان پیران ویسه ومهرزاد وندمان ساحر وپی درفش عفریت درقلب آرام یافت ویك برادر خودرا درمیمنه جای داد ودیگریرا بمیسره فرستاد وبعد ازتسویهٔ صفوف نخست برادر پدرم زریر برقلب لشکر ترك حمله کرده جمعی نامعدود را برخاك هلاك انداخت چون پی درفش آنحال را مشاهده نموده با گردانی که باوی بودند نعره زده زریر را در میان گرفتند و آن پهلوان تیغ تیزرا بخون مبارزان آغشته نموده مردانگیها کرداما عاقبت کشته شد

قطعه

زمانه چو باداست و باد ازنخست · نقاب از رخ گل بعزت کشد
پس از هفتهٔ در میان چمن · تنش را بخاك مذلت کشد

چون این خبر موحش بسمع ایرانیانی که درقلب بودند رسید شکسته دل گشته روی بهزیمت نهادند ومخالفان درفش کاویانی را که بزمین افتاده بود ازمیان معرکه بیرون بردند و برادرم فرشاد روبمیسره آورده صورت آنواقعهٔ هایله را بمن بازنمود و من بسان آتش افروخته متوجه قلب سپاه ترکان گشتم وعلم نصرت رابدست آورده بر افراشتم و چنان حربی روی نمود که هیچکس نماند که جراحتی بدو نرسید و ازفارسیان چندان بقتل آمدند که بهرام خون آشام آب دردیده آورد آخر الامر ترکان ازستیز و آویز عاجز آمده روی بر تافتند وعساکر منصورشمشیر انتقام را بر ایشان حکم گردانیده چندان دلاور را از بالای اسب برخاك مغاك انداختند که پشت گاو وماهی خم گرفت باوجود این همه کشش قناعت نکرده ازعقب بقیة السیف بترکستان درآمدم وروز وشب از طلب ایشان نیاسودم تا انجماعت ازروی اضطرار باهم گفتند که این شخص دست از ما باز نمیدارد واگر درحال گریز بما برسد یکتن از مازنده نمیگذارد تدبیر آنست که بایستیم و باوی مردانه جنك کنیم اگر ظفر یابیم فهوالمراد والابمردی کشته شده باشیم پس برسر راهی توقف

نموده چون نزدیك ایشان رسیدم بهیأت اجتماعی برمن حمله کردند من نیز دست توکل
درحبل المتین عنایت الهی زده بمدافعه مشغول شدم تا اعدا سپر مخالفت انداخته
در مقام عجز و تضرع آمدند و گفتند که ما فرمان بردار توایم دل من براین سخن
قرار نگرفته همه را نیست کردم واز آنجا بولایت چین رفتم وشهرهای آنجا را
مسخر کرده درآنمواضع بتخانه‌ها را ویران وبجای آنها عبادتخانها بنا نهادم و
جمعی از مدرسان مقرر کردم تا بدرس کتب دین و شریعت قیام نمایند آنگاه
از چین بجانب ختا رفتم و مجموع آنولایت را بعنایت خدا مفتوح ساختم
و از راه دریا رخت بهندوستان کشیدم و غلبهٔ هندوان در مقام معارضه آمده
مهم بمقاتله انجامید و چندان محاربه نمودم که بر ایشان غالب گشتم و
سرداران دیار هند را اسیر کرده از گردن وخرطوم پیلان آویختم ویکهزاروسیصد
فرسنك از بلاد ومفاوز آندیار درزیر قدم آوردم وشنیدم که دربعضی بیابانها جمعی
ساکنند که حیوانی نمیخورند وببرك درختان ومیوهٔ آن قناعت مینمایند وآزاری
بکس نمیرسانند بنابرآنکه از عبور سپاه آسیبی بدیشان نرسد شب ازآن نواحی
برسبیل تعجیل گذشتم ودر اقصی بلاد هندوستان معابد بسیار بنا نمودم پس از آن
مراحل طی کرده لشکر بمغرب زمین کشیدم و درآنحدود حکما وعقلا و اشراف
و رؤسای روم بخدمت مبادرت نمودند وراهها را درست وراست ساختند و بررودها
جسرها بستند و کتابی را که فریدون دروقت قسمت ممالك میان فرزندان نوشته بود
معروض داشته التماس نمودند که شاهزاده باید بدستور آبا واجداد خود با ماعمل
نماید وبرین ولایت هم شخصی را از خود ما حاکم سازد چه هرگز معمول نبوده
که از اهل فرس کسی درین دیار حکومت کرده باشد ملتمس ایشانرا مبذول واز
آنجاعنان عزیمت بجانب ولایات عرب منعطف گردانیدم ودستبردی عظیم برآنقوم
سرکش نموده مردان جنگی ایشان را از پای درآوردم و از دیار عرب بازبروم آمده
ودر آن بلاد معابد بنیاد نهادم تامردم بعبادت خدای تعالی مشغول شدند و ازآنجا
بایران زمین آمده لشکرها را مرخص نمودم پس ازچندی بسعایت یکی از مقربان

حضرت گشتاسب مرا در قلعهٔ از قلاع محبوس گردانید و خون بقطرهٔ از اقطار مملکت متوجه شد وچون اینخبر بسمع ارجاسب رسید بالشکرهای توران ببلخ آمده آتش بیداد درآنولایت زده لهراسب را بقتل آورده و خواهران مرا اسیر کرده بترکستان فرستاد واسلحه و خزاین گشتاسب را که دربلخ بود برلشگریان قسمت نمود گشتاسب ازینواقعه بی آرام گشته روی بمحاربهٔ ارجاسب نهاد و هردو سپاه بهمرسیده حربی هولناك اتفاق افتاد وفرزندان لهراسب درآن رزم کشته شدند ومخالفان درفش کاویان را ببردند ولشگریان پراکنده شده و گشتاسب بعدازوقوع اینحادثه ازمعرکه بیرون رفته بموضعی حصین تحصن جست وبعد ازین داهیه بشفاعت جاماسب که نزد من بجا آورد ازمجلس بیرون آمدم وباجمعی ازپهلوانان که برایشان اعتماد داشتم شب وروز ازرفتن نیاسودم وبیابانها را قطع کرده شبیخون برسر ترکان بردم وطایفهٔ ازایشان را بقتل آورده باپدر ملحق گشتم وباز بجنك ایشان معاودت نمودم و خود را برقلب ایشان زده همه را منهزم گردانیدم و گرك سار که یکی ازعظمای ولایت توران بود درمعرکه بگرفتم واو کمین کرده بود که مرا بگیرد وچون بر اعدا ظفریافتم بخدمت پدر آمده گفتم که خاطر من بمجرد این فتح قرار نمیگیرد وباین قدرقناعت نمیکنم چه ارجاسب دوبار بایران زمین آمد وخرابی بسیار ازسم ستور بیگانه بخانه ما راه یافت وعاری تمام باشد که بولایت اوتاختن نکنیم گشتاسب ازینحدیث عظیم خرم و مسرور شده گفت اگر توبمملکت توران روی وارجاسب را بانتقام لهراسب کشته مدینهٔ صغریه رابعوض بلخ آتش زنی وبرادران ارجاسب را بانتقام پسران لهراسب بتیغ کین بگذرانی وخواهران خودرا ازذل رقیت خلاص داده درفش کاویان رابیاوری افسرخسروی برسر تونهاده خود در کنج عزلت بنشینم و بقية العمر بتلافی ایام گذشته اشتغال نمایم من گفتم که بعنایت قادر بیچون بهرچه فرمان عالی شرف نفاذ یابد قیام نمایم ودرمأمورات شهریاری توقف وتاخیر جایز ندارم آنگاه باستعداد سفر توران پرداخته باطایفهٔ از شیران بیشه هیجا روی براه آوردم و گرگسار را باخود بردم وچون بحدود دیار شرقی رسیدم از گرگسار استفسار

طریق مدینهٔ صفریه کردم او جوابداد که آن شهرسه راه دارد در یکراه بغایت نزدیك است مانعی چند هست که بواسطهٔ آن موانع عبور محال مینماید من توکل برخداوند بالا وپست کرده از راه نزدیك پرخطرجریده روانشدم و لشکر را به پشوتن سپردم نخست درآنراه دو گرگ دیدم که بجمیع عمر خویش جانوری مهیب تر ازآنها ندیده بودم گرگان قصد من نموده سرهر دو را به تیغ تیزازبدن جدا ساختم در منزلی‌دیگردوشیربا صولت مشاهده کردم که برمن‌حمله‌آوردندمن بیك چوبه تیرهردو را بهم دوختم در روزدیگرسیمرغ را دیدم که از بالای کوهی حمله برمن‌آورد ومن‌بشمشیرآبدار جهان را ازلوث وجود اوپاك ساختم درمرحلهٔ دیگراژدهائی‌هفت سرمتوجهٔ من‌شد که دودی سیاه ازدهان او بآسمان مرتفع میشد و هرچشمی‌از وی بسان مشعلهٔ افروخته در نظر می‌آمد من بتوفیق یزدان شمشیر کشیدم و سرهای او را از بدن جدا ساختم و چون بیك سر رسید تیغی بر کمرآن زده او را بدونیم کردم روزدیگربیدرفش جادو را دیدم که اوبسحرعملهای غریب میکرد که سامع آنرا تصدیق نکند گاه خود را ببزرگی پنج شتردر چشم بیننده جلوه میدادوسنگهای گران ازقله جبل‌بجانب ماهی غلطانیدو گاه غبارمی‌انگیخت چنانکه هیچکس یکدگررا نمیدید گاه دریا گشته‌و گاه چون ابرقطرات‌امطار و تگرگهای بزرك از وی منفصل میگشت‌القصه جستنی کردم و بیدرفش را از هوا بگرفتم و برزمین نهاده سرش را بخنجرببریدم وازآنجا گذشته بآبی رسیدم که از کران تا کران کوه راگرفته بود من بعنایت بخشنده بیمنت از آن‌آب بگذشتم و بکنارآب دیگررسیدم وازدورمدینهٔ صفریه را دیدم درچشم‌آن شهری بغایت بزرك ومستحکم‌آمد از کوهی که باحتیاط وتماشای شهربرسر آن رفته بودم ملول خاطر بزیرآمدم سه کس را دیدم ازترکان که در آنصحرا تیر می‌انداختند برایشان حمله کرده هرسه را بگرفتم و گفتم که حال روئین دژ را چنانکه واقع بامن بگوئیدو الا تیغ تیز را برشما حکم سازم گفتند سواد این شهربکوه متصل است و دورآن صد فرسخ است عراده ومنجنیق بسیاربربارهٔ آن ترتیب داده وجمعی‌انبوه از مردم

بهادر کاردان بمحافظت حصار مشغولند که مرغ را نمیگذارند که [illegible] برج و باروی آن نشیند و ازصحره چندان درشهر اندرند که درشمار [illegible] افراسیاب اند من چون این سخنان از ایشان شنیدم و درآنزمان برادرم پشوتن بمن ملحق شده هشتادتن ازپهلوانان ایران اختیار کرده وهریکی رادرصندوقی نشانده هردوصندوق را برشتری بار کرده با نفایس اقمشه وامتعه وجواهر آبدار واسبان راهوار برسم بازرگانان متوجهٔ مدینهٔ صفریه شدم ودرزمان توجه بدانجانب بابرادرم وپهلوانان سپاه گفتم که اگر تورانیان بمحاربهٔشما آیند درجنك تقصیر نکنیدوخاطر جمعدارید که ازحال شماغافل نخواهم بودوچون من ازاین موضع بروم بعدازدوسه روزشمارایات حرب بر افراخته کوس جنك فرو کوفته بجانب شهر توجه نمائیدوچون قریب بدرواز هصفریه رسیدم فرمودم که بارهاازشتران فرو گرفته بطریق تجارخیمه‌ها درآن صحرا زدندمقارن اینحال برادر ارجاسب برما گذر کرده من برخاستم وجامی پرازجواهر با دو تیر زراندود نزد او برسم تحفه بردم واوراسجده وتعظیم نمودم واوآن هدیه‌ها رابزرك شمرده درآن تیر ها بتعجب نظر می‌انداخت و میگفت کدام استاد اینها را تراشیده است بعدازآن بامن خطاب کرده که راست بگوی که توچه کسی وبدین ولایت برای چه آمده‌اید واین تیرها را ازکجا آورده‌ای که من مثل این سهام درایران زمین دیده‌ام در زمانیکه با گشتاسب واسفندیار جنك میکردیم من بدل قوی جواب دادم که من مردی بازرگانم وپدرم شیده نام ازترکستان ومادرم ازایرانست گاه اقمشه ورخوت ازمشرق بمغرب میبرم و گاه ازآنجا باینجا میآورم ومن این تیرها را درفلان شهر ازشهرهای ایران خریده‌ام وبنده ازاین جنس بسیارداشتم که اسفندیار که روزخوش مبیناد و بناخوشی وستم ازمن بستد چون برادرارجاسب این کلمات بشنید مراهمراه خویش بشهردرآورده بسمع پادشاه رسانید که بازرگانی چنین ازولایت ایران آمده است ومال بینهایت آورده ارجاسب همان لحظه باحضارمن فرماندادمن باپیشکشهای مناسب بخدمتش شتافتم او درااثنای مکالمه پرسید که ازاسفندیارچه خبرداری گفتم که لشکرها فراهم آورده عزیمت آن داشت که از راه هفتخوان متوجه این دیار

گردد ارجاسب ازین سخن تعجب نموده تبسم کرد ومرا برکاکت رای منسوب گردانید گفت اگر اسفندیار مرغ شود از آن طریق پرواز نتوان کرد من در وقت بیرون آمدن از مجلس بعرض وی رسانیدم که رخوت من در بیرون شهر نامحفوظ است ارجاسب حکم فرمود تا در اندرون حصار وثاقی وسیع جهت من مهیا ساخته آنگاه اموال و صنادیقی که برجال مشحون بود بمنزل خود آوردم بعد از زمانی یسیر و مدتی قلیل غلغله در شهر افتاد که ازجانب ایران سپاهی بفلان موضع رسیده است ارجاسب مثال داد تا شیران بیشهٔ جلادت درملازمت برادر او ازشهر بیرون رفته بدفع مخالفان قیام نمایند و چون قلعه وحصار ازدلیران روزگار خالی شد من فرصت نگاهداشته هفتاد کس از خواص خود راکه بحیله بشهر در آورده بودم بضبط دروازه‌ها فرستادم و گفتم فریاد زنید که دولت اسفندیار باقی باد و خود با ده نفر بقصر ارجاسب رفتم ارجاسب ازنعرهٔ ایرانیان متحیر ومبهوت گشته بود که ناگاه چون قضای مبرم بایوان اودر آمدم آن ظالم راکه از تجبر سر بذروهٔ کیوان میکشید از پای در آوردم آنگاه بمدد برادر خود پشوتن ازحصار بیرون آمدم و برلشکر مخالف حمله بردم وایشان راشکسته برادران ارجاسب را ازمیان برداشتم و آتش درحصار زدم وخواهران خود را بچنگ آورده مقیمان شبستان ارجاسب رااسیر کردم ومظفر ومنصور روی بایران نهادم در حین مراجعت عبور من برقلعهٔ افتاد که برقلهٔ جبلی رفیع ساخته بودند ومردم حصار آنجا بت میپرستیدند و در آنحصار صنمی بود بسیار قوی هیکل که مردم ترکستان نسبت بدو اعتقاد عظیمی داشتند و ازاطراف آندیار گمراهان درم ودینار برسم نذر بدان بتخانه میفرستادند چون قریب بدانجا رسیدم برفراز جبل جمعی را دیدم مسلح با چشمهای بزرك و رویهای زشت که گوئیا دیوان بودند یکی ازاهل بتخانه نزد من آمده گفت که صنم ما که بعبادت اومفاخرت مینمائیم مرا نزد تو فرستاده پیغام داده است که ای اسفندیار بقوت وشوکت و گنج وسپاه خویش وباینکه برابنای جنس خود ظفر یافتی مغرور مشو ومفاخرت مکن بلکه پرستش مرا مایهٔ رستگاری دان که هر کس مطاوعت من کرده بمرادات خویش فایز آمد و آنکه مخالفت من

ورزید مطرود ومخذول ازل وابدشد دیگردرین قلعه جماعتی‌اند که هریك باهزار کس برابری میکنند من‌چون این‌کلمات نا پسندیده استماع نمودم تو کل برخدا کردم وازاسب فرودآمدم وفرمان دادم که سواران همه پیاده شوند ومانند کبك بر بالای کوه دویدن گرفتند و بت پرستان سنگهای گران میانداختند عـاقبت نسیم فتح برپرچم ما وزیدن گرفت وجمعی بیدینان بردست ماهلاك‌شدند وقلعه را مسخر ساخته به بیت العبادهٔ ایشان درآمدم وبت و بت‌خانهٔ آن روزبر کشتگان را درهم شکستم و اموال نامحصور و نفایس موفور که بسالهای درازذخیره نهاده بودند بر- داشتم‌وبادیگرتنسوقات نزد گشتاسب بردم ای رستم مرا درین پهلوانیها که‌شنیدی احتیاج بسیمرغ نبود بلکه اعتماد واستظهارمن برعنـایت الهی وفضل نا متناهی‌او بود چون فکر کردم وازاحوال توتفحص نمودم دانستم که استحقاق‌آن نداری که درصدرمجلس‌نشینی مگردرولایت وخانهٔ خویش‌ومرا هیچ احتیاج وطمعی‌بتونیست لیکن‌غم‌آن دارم که در گمراهی‌بخواهی‌مرد چون رستم این سخنان شنیدازدلاوری اسفندیار اندیشه‌مند گشته خواست که از بار گاه او بیرون رود اسفندیار اینمعنی را معلوم کرده بنیادتلطف نموده ودست رستم را گرفته درپهلوی خودجای دادو گفت رسم ما آنست که‌مهمان‌راعزیزداریم رستم خرم وشادان بنشست واسفندیارفرمود تا خوردنی حاضر آوردند وبا رستم دریکطبق طعام خوردند ومدت نه شبانه روز با هم بنای ونوش بسربردند دراین اثناهرچند اسفندیارسعی نمود که رستم راضی‌شود که او را بند کرده نزد پدربرد او راضی نشد و التماس نمود که‌بیقیددرر کاب‌اوبخدمت گشتاسب شتابد اسفندیار روئین تن بدان ملتمس تن درنداد و در اثنای قیل وقال مضمون اینمقال‌ادا کرد که

قطعه

به بینم تـا اسب اسفندیار	سوی آخور آیدهمی‌بیسوار
و یا بارهٔ رستم جنك جو	بایوان‌نهد بی‌خداوندروی

عاقبت الامرمهم برمحاربه قرار گرفت و رستم بایوان خویش شتافته آن شب

را بیدترین وجهی بروز رسانیده صبح مسلح و مکمل قدم در میان میدان نهاد و اسفندیار نیز بزور بازوی خویش مغرور گشته روی برزمگاه آورد آن دوصفدر میدان نبرد چندان جنگ کردند که بهرام تندخوی اگر توانستی ازطارم پنجم بزیر آمدی وابواب آتشی برروی ایشان بر گشادی وبهنگام شام رستم مجروح ونالان بایوان خود معاودت نمود وبمعالجه جراحات پرداخته روزدیگر برسرپیشهٔ خویش رفت و آن شیربیشهٔ هیجا را بیك چوبهٔ تیربرخاك بوارانداخت وخرد خورده بین داندکه آنچه عجم گفته‌اندکه تیغ وتیربراندام اسفندیارکارگرنبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی برچشم اسفندیار زد تاهلاك شد ازقانون صواب دوراست چنانچه فردوسی رحمةالله درین باب فرماید

شعر

چورستم گزاندر کمان راندزود ... بدانسان که سیمرغ فرموده‌بود

بزد تیر بر چشم اسفندیار ... سیه شد جهان پیش‌آن نامدار

خم آورد بالای سرو سهی ... وزو دور شد اختر فرهی

نگون شدسرشاه یزدان پرست ... بیفتاد چاچی‌کمانش ز دست

چنین گفت رستم به اسفندیار ... که ای تیغ زن پهلو نامدار

هم اکنون بخاك اندرآید سرت ... بسوزد دل مهربان مادرت

توآنی که گفتی کـه روئین تنم ... بلند آسمان بر زمین بر زنم

ز یك زخم بر گشتی از کار زار ... بماندی چنین برزمین سوگوار

ز گفتار رستم دل روی تن ... به پیچید چون مار برخویشتن

چنین‌دادپاسخ که گردون سپهر ... ازینگونه بسیار ورزیده مهر

جهان یاد دارد ازین صد هزار ... فلك را نخستین نه این است کار

بگفت‌این ورفت ازتنش‌جان پاك ... تن خسته افتاد بر تیره خاك

بعدازهلاك اسفندیار رستم پسرش بهمن را حسب‌الوصیة او درسیستان نگاه داشت وپشوتن تابوت برادر را بانالہ وخروش وسپاه سیاه پوش اززابل بایران آورد

ازسخنان اسفندیاراست که گفت **الشکر افضل من بذل النعمة لانه یبقی و النعمة هلك** یعنی شکر منعم حقیقی و ملك الملك تحقیقی افضل است از نعمت دادن چه آن پایداراست واین بر گذرهم او گوید که **لاتعمل عملا فی السر تستخفی ان یذکر فی العلانیة** در نهان برکاری اقدام منمای که اگر آشکارا شود شرمساری بری وهم ازکلمات اوست که هر که را بنای کاربرعداوت و دشمنی باشد چون نوایب زمان و حوادث دوران روی بدونهد بالضرورة بدوستی میل نمایدوهمین که اسباب ضرورت مندفع ومرتفع شود بطبیعت اصلی باز گردد وبتجدیداساس عداوت کوشد پس برخردمند واجبست که بچاپلوسی دشمن که از روی اضطرار باشد فریفته نشود وطریقهٔ حزم را مهمل نگذارد آورده‌اند که چون خبر مرك اسفندیار به گشتاسب رسید ازکرده پشیمان گشت و برفرقت فرزند بیمانند خود زاری وسوگواری نمود بعد ازمراسم تعزیت سپاه بجانب ترکستان کشیده با ترکان محاربات کرد میان جانبین کارزاری هولناك و پیکاری مهیب دست داد خلق بسیار و عدد بیشماردرآنعرصه معروض تیغ بیدریغ گشتندچون ازجنك مظفرومنصورباز گشت بهمن بن اسفندیار را که مادرش ازاحفاد طالوت بودازسیستان طلبیده صاحب عهدهٔ ملك وقهرمان سپاه گردانید و او را در زمان اسفندیار * بزرك همت وبسیار دان واندك سال * میگفتند ومعنی لفظ بهمن درلغت یونانیان نیکونیت باشد وچون گشتاسب ازتفویض ملك وولیعهدی بهمن باز پرداخت بساختن زاد معاد اشتغال نمود و همگی همت بر عبادت حق مصروف داشته گفت .

شعر

مرا کنج غاری و نان جوی — به از مرزبانی و کیخسروی
پی آز هرچند کردم بسیج — ندیدم بجز رنج و تیمار هیچ
لب نان خشك و دم آب سرد — ازآن به که از خواستن روی زرد
مکن تکیه برتاج وتخت وسپاه — مرو در پی دولت و مال و جاه
که دنیا بسی چون توداردبیاد — بسی چون تو داد است گیتی بباد

ازآثار اوولایت بیضاست درمرغزاری واقع‌شده که طول آن ده‌فرسنك، است و درنواحی محروسهٔ شیراز فضائی بدان نزهت ونزهتگاهی بدان طراوت کس نشان نمیدهد پیوسته‌آن دیار منشأ فضلای دهرومسقط‌الرأس علمای عصر بوده است مانند ابوعبدالله که شیخ ابواسحق‌فیروزآبادی نام اورا درطبقات فقهای معتبرایراد کرده است وقاضی‌ابوبکر که در انـواع علوم تصانیف متعدده دارد وقاضی ناصرالـدین بیضاوی که مصنفات‌اودر السنه وافواه سایرودایراست‌وغیرهم‌ازافاضل که‌تعدادایشان سبب‌اطناب‌میگردد گویند شهراسروشنه‌نیز درماوراالنهرازبناهای اوست و گشتاسب اول‌پادشاهیست که دیوان رسایل بعبارات خوب واختراع‌مکاتبات بالفاظ مرغوب در زمان اومستمر گشت وحکم کرد که مکاتیب ورسایل را درغایت فصاحت و بـلاغت نویسند ونخست کسی که شکل‌آتشکده را برسکه نقش کرد او بود بر یکروی تنگه نقش‌آتشکده بود وبریك‌جانب اوصورت گشتاسب که تاجی برسرداشت‌مدت صدوبیست سال برسریرسلطنت به‌نشست و بعضی بیشترازین نیز گفته‌انـد لقبش هیربد است یعنی‌عابد نادان ازسخنان اوست که**احق الناس بالتواضع من احسن الله تعالی الیه بسط یده بالقدرة** سزاوارتر کسی بفروتنی ازخلایق آنست کـه حضرت باری‌عزوعلا دربارهٔ اوعاطفت‌واحسان ارزانی داشته‌است‌ودست‌تصرف اورابرعالمیان مبسوط ساخته .

بیت

تواضع زگردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست

هم اوفرماید که مرده وآنکه دین‌نداردد‌رنظربصیرت برابرند وامانت‌نیست آنراکه دین نیست حقیقت این‌سخن‌آن است که‌هرکس حضرت‌پرورد گارجل‌وعلا راقادر ومختارندوشکر آلاءونعمآء اوراچنانکه سزاواربندگی‌اوست‌اونگذاردوحشر ونشروپاداش‌اعمال‌وجزای افعال‌رامنکرباشد چنانچه‌ازمرده افاضهٔ خیرات و اشاعـهٔ حسنات واحتراز ازمعاصی واجتناب ازمناهی نزد عاقل‌ممتنع نماید ازشخص‌بیدین نیزصدور این‌صور وبروز اینحرکات بیشایبهٔ شك وغایلهٔ ریب مجال ومتعذر بودواز

کلمات اوست که **ليس الملك ان يحسد الملوك الاعلي حسن السيرة** روا نبود که پادشاه حسد برد بر دیگر ملوك مگر بر نیکوئی سیرت وحسن سریرت ولفظ حسد را درین کلمه بر غبطه وتمنی باید حمل کرد نه برزوال نعمت یعنی پادشاه باید که آرزو برد در تحصیل نام نیك واتصاف باخلاق حسنه سعی نماید تا صیت معدلت او چون دیگر سلاطین عادل نیکوکار در اقطار عالم انتشار یابد وذکر محامد ومفاخر او مانند سایر خواقین رفیع مقدار بر صحایف لیل ونهار مخلد ومؤبد ماند واز نتایج طبع اوست که **فضل الملوك علي السوقة انما هو بقدرته علي اصطناع الصنايع** فضیلت پادشاهان بر زیردستان واهل سوق بدانست که او قادراست بر نیکوئی کردن وستایش اندوختن یعنی پادشاه همایون رای آن بود که وسایط عقد مهمات ووسایل حصول اغراض را مقاصد ومطالب آن شناسد وحسن عنایت وصدق رعایت در تربیت اولوا الالباب وابنای زمان که استعداد واستحقاق مکرمت دارند مبذول دارد چه ایشان قدر اکرام وقیمت احسان دانند وشناسند وشکر انعام کماینبغی گذارند چنانچه آثار آن از حواشی روزگار محو نشود وبابقای عالم برابر ماند هم گشتاسب گفته است که هر که بنام فریفته شود بنان درماند وهر کس بنان خیانت کند بجان درماند وسبب این سخن آن بود که او وزیری داشت راست روشن نام که بنام وی فریفته شده بود وبر او اعتماد کلی کرده وزیر سابق را بسعایت او معزول ساخت اما از کار راست روشن آگاهی نداشت که در مزرع دلها ومرتع جانها تخم بدی میکاشت ناگاه پادشاه هندوستان بر وی خروج کرده گشتاسب را بمال ورجال احتیاج افتاد که لشکر را تجهیز کرده با خصم مقابله نماید بعد از تفتیش در خزانه هیچ نیافت با وزیر مشورت نموده وزیر گفت مال نزد رعیت است باید تحصیل نوشت پادشاه دانست که اینحرکت موجب خرابی مملکت است درین اندیشه بجانب صحرا رفت بجائی رسید دید که سگی بردار کرده بودند از سبب آن پرسید چوپان عرض کرد که این سك معتمد من بود که رمهٔ خود را بوی سپرده بودم چون نقصانی فاحش در رمهٔ من پدید آمد تفحص کردم دریافتم که این سك با من خیانت کرده و با ماده گرگی الفت گرفته چشم میخوابانید تا گوسفندان را ماده گرگ بقدر احتیاج میبرد گشتاسب ازین سخن

متنبه شده تفتیش حال رعایا ووزیر نمود معلوم شد که وزیر خیانتی عظیم اندیشیده ومال اورا بکلی ازمیان برده است پسروزیر ووزیر هردورابردار کرد وبحسن کفایت وزیر نخستین دشمن مدفوع وخزانه آبادان ورعیت وسپاه معمور گشت .

ذکر سلطنت بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب ملقب بدراز دست

فارسیان بدین جهت اورا دراز دست خواندند که دست تصرف وی بر اقالیم سبعه درازشد اکثرارباب اخبار گفته‌اند که بفضیلت ودانش اوهیچ پادشاهی ازملوك عجم پیدانشد اوپادشاهی بود درغایت تواضع وعدالت وشفقت ومرحمت حافظ ابرو گوید که مکتوبی که نوشتی عنوانش آن بود که این نامهٔ اردشیراست بندهٔ خاص خدا وخادم او که حاکم شما است هم او گوید که اول کسی که نام خداوند تبارك وتعالی را در اوایل مکتوبات ثبت فرمود هم اوبود ودرسبب تسمیهٔ بهمن باین اسم یعنی اردشیر گفته است که روزی اسفندریار نزد گشتاسب نشسته بود که اورامژده دادند بتولد پسراودرآن هنگام خادمی را دید که ظرفی دردست خودداشت ومیرفت اسفندیار ازوی پرسید که چه نام داری خادم جوابداد که اردشیر در مفاتیح العلوم بعداز گشتاسب ذکربهمن کرده میگوید که ثم کی اردشیر وهوبهمن بن اسفندیاربن کی گشتاسب **وکان یسمی بهذین الاسمین ولقبه طویل الید** آورده‌اند که گاه عاملی بولایتی فرستادی برسبیل خفیه منهی براو گماشتی تا ازکیفیت معاش اوبا رعایا اعلام نمودی اگرعدل کردی پایهٔ اورا رفیع گردانیدی واگرظلم ورزیدی جزای اعمال اودرکنارش نهادی درسالی یکنوبت باحضار رعایا فرمانداده از تخت فرود آمدی ونخست شکر وسپاس حضرت آفریدگار برزبان راندی آنگاه گفتی که یك سال شد من برشما حکومت وسلطنت کردم اگر امری ازمن یا ازنواب و عمال من صادرشده است که رضای شما بدان مقرون نبوده اعلام کنید تابغورآن رسم بعدازآن مؤبد مؤبدان برپای خاسته گفتی که پادشاهی تومخلد ومستدام باد که خاص وعام از

تو راضی وشاکرند وحسن‌سلوك وسیرت تو محمود ومشکور قاطبهٔ جمهور است آنگاه شخصی ندا میکرد که ایمردمان عمارت کنید مزارع خودرا وبایکدیگر بطریق مواخات وموالات‌سلوك‌نمائید وزینهار خیانت مکنیدودرهرحال‌باهم‌رعایت دوستی نمائید وازخدا بترسید وازطبع فاسد دور باشید وبا وزرا میگفت که‌هرگاه به‌بینید که من میل برمداهنه کنم وازطریق سداد انحراف نمایم مرا از آنکاری که خلاف رضای الهی است بازدارید ومنع نمائید ومگذارید که بدون جهتی براحدی خشم گیرم وهمواره مرا برکارهای پسندیده‌ترغیب کنیدآورده‌اند که چون تخت سلطنت بوجود بهمن زیب‌وآرایش یافت ازاصابت رای ورزانت فکر و اشاعت عدل وافاضهٔ بذل وامالهٔ قلب اوکار عالم بنظام رسید وامور مملکت برمنهاج استقامت مستمرگشت بعدازاشتغال باستمالت خاطر و رعایت جوانب بروجهی ابلغ همت بر انتقام پدر خویش ازرستم دستان وتخریب زابلستان مقصور گردانید و درانحطاط وانطماس‌آندودمان کمر جدوجهاد برمیان استوار نموده فوجی ازلشکرقیامت اثر را درمقدم بدانصوب نامزد کرد وخود ازعقب ایشان توجه نموده درین اثنا بسمع حضرتش‌رسید که سطوط‌تندبادموت‌نهال حیات‌رستم‌راازچمن‌زندگانی‌ازپای درآورد وغنچهٔ زندگانی اوازصرصر قهر روزگار دربوستان حیات پژمردگی پذیرفته واز پس اوپسرش برمسند پهلوانی نشسته وبرمتکای‌ولیعهدی‌پدر تکیه زده چون‌شهریار آفاق بدان دیاررسیده میان ایشان جنگی سخت دست داده از طرفین خلقی عظیم وجمعی کثیربقتل‌آمدند چنانچه صحرا وهامون ازاجساد کشته‌ها پشته‌ها گشت ودر آنجنگ تمام‌اقارب وعشایروپسررستم وفرامرز کشته‌شدند ونسوان‌وصبایای‌ایشان را همراه زال‌زر اسیرودستگیر نمودند وبهمن درزمان سلطنت خود پسر بخت‌النصر را ازولایت بابل‌معزول کرد و کورش‌را که یکی از اولادلهراسب بود ومادرش‌دختر یکی ازفرزندان بنی‌اسرائیل بود برآندیاروالی گردانیده امر نمود که اسیران بنی‌اسرائیل را بزمین‌بیت‌المقدس فرستد وهرکس‌را که ایشان خواهند برایشان والی گرداند کورش آنقوم را جمع کرده دانیال را بحکومت بنی‌اسرائیل نامزد

فرمود ودربعضی کتب مسطور است که لهراسب درزمان‌حکومت و سلطنت خویش بخت‌النصررا ازحکومت بابل معزول ساخته اسیران بنی‌اسرائیل را رخصت انصراف داده بود تا مملکت شام را معمورسازند ایشان بموجب فرموده عمل‌نموده بودندو درزمان دولت بهمن ولایت بیت‌المقدس بنهایت‌آبادی وغایت معموری رسیده بود و بهمن رسولی به بنی‌اسرائیل فرستاده بود وملك ایشان رسول را بقتل آورده بهمن ازین واقعه متأثرشده بخت‌النصررا فرستاد تاباردیگرولایت ومملکت‌آنجماعت‌را که نه‌طاعت خدا می کردند ونه مطاوعت پادشاه مینمودند خراب سازد واولشکر کشیده تمام بیت‌المقدس را خراب وویران‌ساخت وباصدهزار کودك نارسیده که برده و اسیر کرده بود بعراق عرب بازآمد والعلم‌عندالله‌تعالی وچون صد ودوازده سال ازحکومت بهمن گذشته شغل مملکت ودارائی‌سپاه ورعیت را برای رزین‌وعقل دوربین‌هما که دختر همایون اختر اوبود تفویض نمود وپسرخود ساسان‌رامحروم گردانید وساسان چشم میداشت که ملك از پدر چنانچه معهود ومتعارفست بدو انتقال‌یابد چون‌صورت واقعه برخلاف مراد وی روی نمود ازملك پدرهجرت گزید وبضرورت انقطاع‌وانزوا اختیار کرده طریق‌زهد وعبادت پیش گرفت وبگوسفندی چند که شیرآنها را دوشیدی ووجه معاش خود مرتب گردانیدی کفایت نمود و جمعی گویند که‌بهمن رنجور شد ودرآن اوان هما ازوی بدارا آبستن‌بود پس‌بهمن فرمود تا اکلیل برشکم همای نهادند ساسان‌را ازاین‌جهت خاطر کوفته شده سر در عالم‌نهاد ودرتاریخ سلیمان شاهی مذکور است که چون دارا ازهما متولدشد هما از او نفرت گرفته پسررا باجواهربسیار درصندوقی‌نهاده بررودی ازرودهای اصطخر وبقولی ازرودهای بلخ انداخت ناگاه آسیابانی آن‌صندوق‌را بر کنار رود گرفته بگشاد درآنجا پسری دید بافر وبها وحسن وجمال اورا بخانه برده همگی‌همت بر تربیت اومصروف داشته تابحد بلوغ رسید وآثارشاهی وشکوه شهریاری درجبین‌او ظاهر گشت بالجمله درریعان جوانی‌بخدمت مادر مستسعدشده باشارت همای‌وارث تخت وتاج گشت اما ازتاریخ معجم چنان مفهوم‌میگردد که بهمن‌درآخرایام‌حیات

خود افسر فرماندهی بر سر دارا نهاد چنانچه مؤلف آن میفرماید .

شعر

چو بگذشت ازعمروی یك دوشصت   در افتاد ناگه چو ماهی بشست
هنوز ار چه دارا پسر بود خورد   ولیعهدی خود بدارا سپرد
بدو گفت ملکی چنین نامدار   که هست از ملوك جهان یادگار
بفرزانگی کردم و داوری   در انگشت تو همچو انگشتری
تو نیز آنچه آئین رسم است ورای   بجا آر تا دیر مانی بجای
وگر جز بدین طرز و آئین روی   نپاید ترا ملك کیخسروی

و از اساطین حکما که معاصر بهمن بودند یکی ذیمقراطیس است ودیگری بقراط حکیم که پیوسته آن شهریار ایشان را معزز ومحترم داشتی وازانوارعلوم و شعاع فضایل آن دو حکیم محقق اقتباس نمودی و بیمن مصاحبت و شرف محاورت ایشان نکتهای بدیع ومعانی غریب ابداع کردی ازجملهٔ سخنان بهمن یکی آنست **بالافضال تتلو الاقدار** بسبب مکرمت نمودن واکرام ورزیدن بزرگیها زیادت شود چه هرکه درسخاوت وباب کرامت برروی ارباب استحقاق وچهرهٔ اصحاب احتیاج بگشاید ایزدتعالی ابواب ارزاق ودرهای اقبال برروی وی مفتوح گرداند .

شعر

المجد کف والسماح بنانها   لاخیر فی کف بغیر بنان

ودیگر آنکه **حسن الذکر ثمرة العمر** یعنی یاد کردن بهنیکوئی میوهٔ درخت زندگانیست بررای دور اندیش ساکنان خط فضل ودانش و تمیز و توانش مخفی نماند که سالکان عرصهٔ کون وفساد ونتایج آبا وامهات از انبیا واولیا وسلاطین وحکما هرچند درباب دفع ابویحیی رای زدند هیچ آفریدهٔ در فضای میدان تدبیر دست رد برپیشانی تقدیر نتوانست نهاد ومیسر نشد که لحظهٔ در اوقات محدوده افزایند چون این باب را مسدود یافته درطریق دیگر شروع نمودند بعدازتتبع دانستند که ذکر پاینده قائم مقام حیات ثانی است پس دریتمعنی کوشیدند وصحایف جراید

معانی وحواشی‌دفاترمآثربزرگواری را بمناقب گزیده وخصال حمیده موشح‌ومزین گردانیدندوردای مجد وطیلسان شرف را بمحامد ومحاسن شیم‌معلم ومطرزساختند لاجرم عمرثانی وذکرباقی یافتند دیگرآنست که **الرفق‌مفتاح‌النجاح** چرب زبانی کلید باب امانی است وسوء خلق موجب انهدام اساس دولت وانتقاص قواعـدحشمت ومـکنت است و رفق ومدارا وحلم ومواسا وسایط تأ کید اسباب عزت و وسایل تشیید بنیان حرمت درشتی وتیزی دوستان را برماند ونرمی سخنان خوش دشمنان را دوست گرداند قال‌الله‌تعالـی **ولو کنت‌فظاًغلیظ‌القلب‌لانفضوا من‌حولك** هم او فرمود**تجربة‌المجرب‌تضییع‌العمر** آزمودن مرآزموده را ضایع نمودن زندگانیست وازکلمات‌اوست که **الانصاف واحسن‌الاوصاف** داد دادن بهترین صفتهاست وانتقام مظلوم ازظالم کشیدن نیکوترین خصلتهای پسندیده است .

ذکرخاتمت‌حال‌وبعضی از گذارشات‌رستم‌دستان و مآل کار اولاد و احفاد او

مورخان ونسابان عجم گویند که‌نسب رستم منتهی‌بجمشید میشود ودرحسب بمثابه‌ایست که از تعریف وتوصیف مستغنی است واحتیاج باظهار وابرازندارد واو برادری وپدری داشت شغادنام بغایت مفسد وشریر ودخترحاکم کابل را بعقدخود آورده درآنولایت بسرمیبرد شاه کابل ازننك خراج گذاری وشغاد از غایت حسد و تبه‌کاری‌وشقاوت باهم‌شکایت رستم‌نموده بقصداویك‌جهت گشتند وبایکدیگرمواضعه کرده شاه‌کابل‌باخراج شغاد ازدارالملك‌خویش فرمانداد واو ازآن دیار بیرون‌آمده وبسیستان توجه نموده بشرف دستبوس پدر وبرادرفایز گشت و رستم مقدم برادر عزیزرا گرامی‌داشته استفسارنمود که چه واقع‌شد که میان تووحاکم‌کابل‌محبت و مصاهرت به نزاع ومخاصمت انجامید شغاد جوابداد که در آنولا کـه رسولی از سجستان‌بطلب خراج بمملـکت‌کابل‌آمد اثر کراهیت درناصیهٔ کابلشاه ظاهر گردید ودرادای مال‌تعلل آغازنهاد وچون من‌اورا ازمخالفت توتحذیرنمودم خشمناك گشته

بامن عربده بنیاد کرد که اگر تو در زمرهٔ بنی آدم منخرط بودی پدر ترا از پیش خویش نمیراند و تا چند تو از رستم سخن گوئی و باخوت او مباهات نمائی من بسیار از او مردانه ترم و ولایت من از ولایت آن سکزی بیشتر است چون آن بی سعادت امثال این کلمات باخشونت گفت مرا از مملکت خویش عذر خاست و بدینجانب فرستاد رستم از استماع این سخن بر آشفته باحضار لشکر مثال داد تا بطرف کابل تاختنی کند شغاد باجهان پهلوان گفت که شاه کابل کیست که تو با اینهمه ساز و سپاه برسر آوردی و اینهمه حساب از وی بر گیری وظیفه آنستکه توقف جایز نداری و جریده متوجه آندیار گردی و من نیز در رکاب تو بیایم بمجرد استماع آوازهٔ توجه تو کابلشاه بیشك در اقطار آفاق آواره گردد یا باتیغ و کفن بخدمت شتابد رستم بسخن آن غدار فریفته شده بازواره و برادر بیوفا عزیمت کابل نمود و شغاد قاصدی نزد کابلشاه نامزد کرده اورا از توجه رستم اعلام داد و در نامه شرایط تاکید بجای آورد که شاه باید که در تدبیری که باهم اندیشیده ایم اهمال نوروز و مراسم احتیاط بتقدیم نماید تا از تسلط رستم ایمن و فارغ مانی و در مهاد فراغت و بستر استراحت روزگار گذرانی شاه کابل چون از عزیمت رستم آگاه گشت در راه چهار باغی که داعیه داشت که پیلتن را بدانجا برد فرمود تا چاهها در آنراه کندند و آلات حرب از زوبین و خنجر و امثال اینها در دیوار و بن آن نصب فرمودند و سر چاهها را بخس و خاشاك بپوشیدند و خاك بیمروتی در دیدهٔ مردمی پاشیدند در جامع التواریخ مذکور است که چاهها را در شکارگاه کنده بودند و چون رستم بنواحی کابل رسید حاکم آنجا سر و پای برهنه باتحف و هدایا باستقبال شتافت و روی در خاك نهاده چنك در دامن اعتذار و استغفار زد رستم گفت از تو خبری بمن رسانیده اند که بر تقدیر وقوع از دست من جان نبری حاکم کابل سوگند آن خورد که آنچه بسمع اشرف رسیده غیر واقع است و من بندهٔ تو ام و این مملکت از آن تست رستم گفت سر و پای خودرا بدستار موزه بپوش جوابداد که این محالست تا ملتمس من مبذول نیفتد رستم گفت آن کدام است کابلشاه گفت میخواهم که بباغ من تشریف قدوم ارزانی داری تا بلوازم ضیافت قیام نمایم رستم قبول نموده شاه کابل باحتیاط تمام از پیش پیش

رستم میرفت وآن سلیم‌دل از کید ومکـر شاه‌کابل و برادر غافل رخش‌را بیدهشت میراند که‌ناگاه اسب وسوار درچاهی ازچاهها فرورفت واکثر اعضای رستم ازنوك سیف‌وسنان مجروح گشته خودرا بلطایف‌الحیل برسرچاه رسانید در آن‌حال شغاد بدنهاد شماتت کنان نزداو حاضر گشته رستم با او گفت که‌تیری و کمانی نزد من گذارتا اگرسبعی قصد من کند ضرراورا دفع کنم شغاد درآخرکارتخم مهری دردل برادری‌کاشته آنچه طلب کرده بود پیش‌وی نهاد رستم‌باوجودناتوانی تیری در کمان نهاده‌شغادازبیم‌جان درپس‌درختی که‌درآن نزدیکی بود ازنظر برادر مختفی‌شد

شعر

چو رستم چنان دید بفراخت دست — چنان خسته ازتـیربگشاد شست
درخت و برادر بهم بـــر بدوخت — بهنگـــام رفتن دلش برفــروخت
شغاد از پس زخم او آه کرد — تهمتن بـراو قصه کوتاه کــرد
چنین گفت رستم که‌یزدان سپاس — که بودم همه‌عمر یزدان شناس
کــزان پس کــه‌جانـم‌رسیده بلب — براین کین‌من ناگذشته‌دو شب
مرا زورداد او کــه از مرك پیش — ازاین بیوفا خواستم کین خویش
بگفت این و جانش برآمد زتــن — براو زار وگریان شدند انجمن

نقلهٔ اخبارسلف گفته‌اند که‌روزی دستان برسرسفره با رودابه نشسته بــود که ناگاه کلاغی آمد و برکنگرهٔ قصرنشسته بانگی کرد زال‌جزع آغاز نموده ازدودیده جویهای‌خون بــردو رخسار روان گردانید رودابه مادر رستم پرسید که ترا چه‌واقع‌شد که‌بدینسان متغیر گشتی زال‌جوابداد که این جانورخبری موحش آورده‌است که‌بعدازمحنت گرسنگی هیچ‌مصیبتی ازآن صعبتر نیست رودابه گفت آن چه‌خبراست زال گفت میترسم که‌اگر علم تو برآن محیط گـــرددسیل غم و اندوه قصروجود ترا بباد فنادهد وحادثهٔ روی‌نموده‌است که‌هرچند جزع کنــی و فزع‌برخود راه‌دهی سودی‌نه‌بخشد چون‌مادررستم دراستفسار الحاح‌نمودزال گفت که‌رستم وزواره وشغاد رخت ازین مرحلهٔ‌فانی بمنزل باقی کشیده‌اند مادررستم از هول‌این سخن‌چنان نعرهٔزد که‌زلزله درارکان‌قصر راسخ‌البنیان دستان‌افتــاد وآواز واویلابر کشیده گفت ای‌پیر فرتوت وای‌خرف مبهوت تراعقیده اینست که الجوع

عظیم‌تر ازاین‌خبر هولناك‌است بخداسوگند که‌هیچ‌نخورم ونیاشامم تا هلاك شوم
ومدت‌هفت‌شبانه نوحه وزاری کرده چیزی نخورد عاقبت چون بیطاقت گشت‌شب
بمطبخ‌درآمد بنابرآنکه چشم‌او ازشدت گرسنگی هیچ نمیدید دست بدین‌ظرف و
بدان‌ظرف میبرد تا مقداری‌طعام بچنك آورد که‌ناگاه ماری مرده بدستش افتاد
بجانب‌دهن برد کنیزکی که‌درآنجا بود مطلع‌شده فریاد برآورد که‌آنچه بدست
آوردی زنهارنخوری که‌ماریست مرده رودابه سخن‌زال‌را تصدیق نموده‌طعام طلبید
وچون لقمه‌چند تناول‌نمود روشنائی چشم‌او بحال اول معاودت نمود منقولست که
بعداز چندروز خبرقتل رستم درولایت نیمروز شایع گشته فرامرز پسراو لشگری
صف‌شکن جمع‌آورده‌روی‌بکابل نهاد پادشاه‌بیعاقبت کابل نیزازصورت حادثه‌آگاهی
یافته باچشمی‌انبوه درمقام‌مقابله ومقاتله آمده بعدازآنکه حربی‌هولناك‌دست‌داد و
ازطرفین جمعی کثیر بقتل‌رسیدند عاقبت فرامرز غالب گشته شاه کابل‌را دراثنای
کروفر بگرفت و بتیغ‌قهر شجرهٔ وجودش‌را از بیخ‌بر کند ومجموع متعلقان و
منسوبان اورا ازتیغ‌انتقام بگذرانید وکالبدرستم‌را بسیستان آورده دردخمه سام
نهاد وبرسبیل استقلال در حکومت زابل وکابل اشتغال‌نمود تاآنزمان که نهال
وجودش ازتندباد حوادث منقطع گشت چنانچه دراین اوراق ثبت‌افتاد وازسخنان
رستم‌است که **کل شیئی علیه النفقة من الاموال الاالحرب فان النفقة علیها من النفوس**
یعنی بهرحادثه که‌روی‌نماید آنرا بصرف‌مال دفع‌توان کردالاحرب که‌درآن‌ازسر
نفس‌نفیس وجان‌شیرین بباید‌برخواست

بیت

دل‌برین گنبد گردنده منه کین‌دولاب آسیائی است که‌ازخون‌عزیزان گردد

هم‌او گوید که **الرأی السدید من آلاءالشدید** رای‌راست یکی‌ازنعمتهای‌قوی
است وحکما گفته‌اند که‌مردشجاع باید صاحب تدبیر باشد چه‌اگراعتماد کلی
برقوت وشجاعت نماید ناگاه‌زخمی خورد که تاقیامت التیام نپذیرد ودست طبیب
روزگار ازتداوی‌آن قاصرماند و کلام معجزبیان امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه

است که درروز جنك باعمروبن‌عبدود فرموده **الحرب خدعة** برتحقیق‌وثبوت‌این دعوی گواهی‌عدل وشاهدی‌صدق‌است وازکلمات اوست که **حسن الصبر طليعة النصر** یعنی‌هر که بادشمن ودوست بتحمل‌ومدارا معامله کند و درشداید ومکاید روزگار طریق حلم واصطبار سپرد شجرهٔ تأنی ثمرهٔتمنی بار آورد و ازمقولات وی است **ان المولی اذا کلف العبد مالا طاقة له به فقد اقام عذره فی مخالفته** یعنی هرخواجه که‌از بنده‌کاری خواهد که مقدوراو نباشد عذر مخالفتش‌را اقامت کرده باشد

نظم

یکی کار ورز ویکی ورزکار — سزاوار هر یك پدیداست کار

چواین کارآن‌جویدآن‌کاراین — سراسرپرآشوب گردد زمین

ای‌هوشمند نکته‌دان که آفتاب درجنب وصفای ضمیر آفتاب تأثیرتو بسان سایهٔ تیره‌نماید ازین نمودارات و امثال‌این استغناداری چه‌خاطر خطیر تـو جام گیتی‌نمای‌اقبالست‌مکنونات‌قضاومخفیات‌قدررادرآئینهٔ‌فکرمشاهده کرده‌وازصحیفه خرد برخوانده

شعر

واضح به‌پیش‌حزم‌تو اشکال‌حادثات — آسان بنزد عزم‌تو دشوار روزگار

رای تو از ورای ورقهـای آسمان — تـکرار کرده دفتر اسرار روزگـار

ذکر سلطنت همای

بعضی گفته‌اند که‌چون اورنك‌خسروی‌بوجود همایون‌همای که‌اورا خانی‌نیز گویند آرایش یافت جهانیان‌را بمعدلت و انصاف‌نوید داد وابواب شفقت‌ورأفت برروی‌عالمیان بگشاد وپنجماه چون‌ازسلطنت اوبگذشت پسری ازوی‌متولد شدبغایت خوبصورت که درجبین فرخندهٔاو علامات سروري و گیتی‌ستاني وامارات مهتری و جهانباني ظاهر وهویدابود وبهمن‌وصیت کرده‌بود که اگرمحمول همای پسرباشد تاج شاهی برسرمبارکش مزین گردد و بمقتضای کلمهٔ **الملك عقيم** همای وضع حمل را از خلایق پنهان داشته وبعد ازتفکر وتدبررأی اوبدان‌قرار گرفت که‌صندوقی سازد وبااسباب پرورش‌فرزند

را درآب اندازد فردوسی گوید

شعر

نهانی پسرزاد وبا کس نگفت	همیداشت آن راستی در نهفت
بدینسان همی‌بود تا هشت ماه	پسر گشت مانندهٔ رفته شاه
یکی خوب صندوق‌ازچوب خشك	بکردند وپرزر وپرقیر ومشك
درون نرم کرده بدیبای روم	بیالوده بیرونش از مشك‌وموم
بزیر اندرش بستر خواب کرد	میانش پراز دروخوشاب کرد
ببستند پس گوهر شاهوار	ببازوی آن کودك شیرخوار
درانگه که‌شد کودك‌ازخواب‌مست	خروشان بشددایهٔ‌چرب دست
نهادش بصندوق پس نرم نرم	بچینی حریرش بپوشید گرم
سرتنك تابوت کردند خشك	بموم و بعنبر بقیر و بمشك
ببردند صندوق را نیمه شب	یکی‌برد کز گریه‌نگشادلب
زپیش همایش برون تاختند	بآب روان اندر انداختند

درتاریخ گزیده مسطوراست که گازری آن صندوق‌را بگرفت و پسررا دارا نام‌نهاده بپرور وچون‌دارا بحدبلوغ رسید گوهر پادشاهی وشهریاری سر به‌پیشهٔ گازری‌وقصاری فرونمی‌آورد لاجرم باستعمال‌آلات حرب اشتغال نموده بالشگری که‌مادرش همای بجنك‌رومیان میفرستاد درآمیخت امیرلشگر درراه علامات‌دولت واقبال دراو مشاهده کرد و درروم نیز آثار جرأت ومردانگی ازوبظهور آمد و چون امیرمذکور بجانب همای‌آمد احوال شاهزاده‌را معروض گردانید و همای‌را بعدازتفتیش وتفحص چون معلوم و محقق شد که دارا پسراوست از سلطنت دست باز کشیده ملك‌وخزانه‌را باوتسلیم نمودلقب همای‌چهرآزاداست ومدت پادشاهی‌او بقولی‌سی‌ودوسال بود ازآثارهمای شهرجرفادقان است درنواحی اصفهان و ازجملهٔ عمارات اوهزارستون اصطخربود که‌اسکندر رومی آنراخراب کرد

ذکر سلطنت داراء بن بهمن بن اسفندیار

داراء بن بهمن جهانبانی بود درشوکت و کشورستانی صاحب‌قدرت و درمدت اندك بسیاری سرکشان‌را درتحت اطاعت و فرمان‌آورد و پادشاهان ذوی‌الاقتدار خدمت آستانش‌را مایهٔ افتخار و سرمایه‌استظهار دانستند الافیلقوس‌حاکم‌روم که روزی چند گوی معارضه درمیدان مناقشه‌افکند وچوگان‌مخالفت درپیش مبارزت نهاد ودارا اینمعنی‌را معلوم کرده باجتماع عساکر منصوره فرمانداد و بالشگری آراسته که‌مهندس عقل ومحاسب‌وهم درحصر و وصف عددآن عاجز وحیران شدی روی توجه بروم نهاد و قیصر اسباب حرب‌را سازداده ازدارالملك خویش حرکت فرمود وبعد ازتلاقی عسکرین وتوازی صفین تیر سفیر آجال گشت و تیغ قاطع آمال شد

شعر

مرغ چوبین آهنین منقار	طایر پاك روح داشت شکار
آب آئینه فام از دریا	گهرجان ربود و کرد شنا
سرگران‌شدبلی که‌خوردبمن	باده از کاسهٔ سر دشمن

آخرالامر نسیم عنایت حضرت ذوالمنن برسپاه وارث‌ملك گشتاسب وبهمن وزیده ورومیان از ستیز وآویز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و فیلقوس با بقیة‌السیف درقلعهٔ ازقلاع‌روم که‌دررفعت باچرخ چنبرین دعوی برابری کردی متحصن شدودارا قیصررا بعدازمحاصره بوعدو وعید ازآن حصاراستوار بیرون آورد وایوان‌بزم‌را برمیدان رزم گزیده دخترفیلقوس‌را بخواست و برمقتضی

بیت

بدم تیغ ملك بگرفته	بسر تازیانه بخشیده

مملکت روم را بقیصر ارزانی داشت اما مقرر چنان کرد که هرسال هزاربیضه طلا که‌هربیضه ازآن بوزن‌چهل‌مثقال باشد ازاموال روم‌بخزانهٔ عامره وصول یابد وچون مهم‌آن مرزوبوم برین‌نهج فیصل‌یافت دارا عنان‌عزیمت بسوی‌تختگاه‌خویش

انعطاف داد ومخدرهٔ فیلقوس را مصحوب گردانیده بایران آورد و بعد از آنکه پای حشمت درفراش قربت دختر نهاد بوئی ناخوش ازدهان ملکه روم بمشام شاه ایران وشهریار جهانیان رسید ودارا ازدختر قیصر متنفر شده اورا بروم فرستاد ودر آن حین کریمهٔ فیلقوس باسکندر حامله بود وبنابر رعایت ناموس قیصر صورت حمل را ازمردم مخفی میداشت ودر کتمان این امر مبطن کوشیده وچون مدت چهارده سال یا دوازده سال علی اختلاف الروایتین ازحکومت دارا بگذشت پسر خودرا که ازغایت محبت باسم خودش موسوم گردانیده بود ولیعهد ساخته دوال انتقال برطبل ارتحال کوفت ازسخنان اوست که **مثل العدو الضاحك الیك مثل الحنظلة الخضره اوراقها والقاتل مذاقها** یعنی دشمن که باتو بشاشت وتازه روئی نماید مانند حنظلی است که ظاهرا و تازه وطری باشد واوراق آن باخضرت و نضارت بود پس چگونه مرد عاقل بطراوت ظاهر او فریفته گردد وازباطن او که بزهر کشنده وشمشیر برنده ماند غافل بنشیند وخردمند کامل آنست که هرچند ازتملق وچاپلوسی و دلجوئی و تازه روئی پیش مشاهده کند کمان غدر ومکر زیاده گرداند و شرایط حزم واحتیاط مرعی دارد تا ازحوادث و آفات مصون ومحفوظ ماند ازآثار دارا دارابجرد است وازحکما افلاطون معاصر او بود

ذکر سلطنت داراء بن داراء الاکبر

اورا داراء اصغر خوانند سیرتی مذموم وطبیعتی ناخوش داشت اکثر اعیان و اشراف ایران ازوی آزرده خاطر گشتند وباسکندر رومی نامه‌ها نوشتند و اظهار یکجهتی کرده اورا برطلب ملك تحریص نمودند اسکندر بیضهای زرین را که پدرش هرساله بخزانهٔ دارا میفرستاد باز گرفت وچون صورت مخالفت قیصر مشاهدهٔ دارا گشت نخست رسولی نزداو فرستاده خراج معهود طلب داشت اسکندر جواب داد که مرغ روح فرستندهٔ بیضها قالب تهی کرده بجانب آشیان آخرت پرواز نموده دارا ازاین سخن متأثر شده گوی و چوگانی و مقداری کنجد فرستاده پیغام داد که اسکندر هنوز کودك است بحال او همان لایق تر که گوی بازد وپنجه درپنجه مردان

نیندازد واین‌مقدار کنجد نمونه‌ایست که عدد لشکروشمار سپاه ما که بهردانه از آن‌هزارمردصف‌شکن و گرد شیرافکن داریم اگرباعث‌کلی درتأخیر خراج‌تاکید عداوتست وانگیختن فتنه‌وطمع مملکت خاطر ازین اندیشه فارغ گرداند که ما بسرپنجه دولت وزوربازو واقبال‌چنانچه گوی درخم چوگان عاجز وسرگردانست اورامضطروحیران وبیسامان کنیم اسکندردرجواب نوشت که مارا ازصورت اینحال فال نیك‌بخاطرمیرسد چه‌امیدوارشدم که‌بتوفیق الهی‌چنانچه‌دایرهٔ صولجان‌گوی‌است ما‌محیط‌مرکزمملکت‌اوخواهدبودآنگاه‌درمقابلهٔ کنجدقدری‌حنظل‌ارسال‌نمودیعنی زدوباشد که‌مذاق‌تواز‌چاشنی‌حنظل‌قهرماتلخ گردد وزمین‌بارگاه‌تواز‌سیاهك‌خیول‌ما باسرمهٔ‌توتیابرابری کندالقصه‌هردوپادشاه‌بالشکرهای‌روم‌وایران‌درحرکت‌آمدوطی مسافت‌نموده کاربمقاتله‌ومقابله‌انجامیدوچون روز کاردراسترداد‌ودیعت‌خود کوشید وپیك اجل باتوقیع **کل نفس ذائقة الموت** کوشیده باردوی دارا رسید روزی که از جنك‌گاه بازگشته بود ودر بارگاه قرارگرفته دومرد همدانی که از حاجبان او بودند وبمزید قربت اوشرف امتیاز داشتنداز کمینگاه قدربیرون تاختند وبخنجر ستم سینهٔ اورا بشکافتند ودرمیان لشکراسکندر گریختند وشهریارروم ازین‌حادثه آگاهی یافته بتعجیل تمام ببالین دارا شتافت ووارث ملك کیان‌را که هنوز رمقی ازحیات اوباقی بود صورت شماتت دشمن بمصداق .

بیت

وان حیوة المرء بعد عدوه　　　　وان کان یوماً واحداً لکثیر

برصفحهٔ حال خویش مشاهده کرده‌آهی سرد برکشید واسکندر سراورادر کنار گرفته ببوسید وایمان غلاظ وسوگندان کفارت بزبان‌آورد که من ازین حال غافل‌بودم وبدین قصد رخصت ندادم واوچون زخم خورده بود وامید ازحیات منقطع کرده التماس نمود که قاتلان اورا بقصاص رساند ودخترش روشنك‌را بحبالهٔ نکاح درآورد وبیگانه را بحکم ایالت برملوك فارس نگمارد اسکندر وصایای دارارا به حسن قبول تلقی نموده وانجاح ملتمسات‌اورامتکفل وآخرین سخن دارااین‌بود که

شعر

پذیرفتکاری کنون میکنی / که از ملك خویشم برون میکنی
گر از گوهرم برسر افسر نهی / نه اینست آئین فرمان دهی
مرا دست قدرت بر ایام بود / چنینم ز گیتی سرانجام بود
پدرچون همیکرد ازاید رگذر / مرا گفت ای نور چشم پدر
ترا مردن من نصیحت بس است / جهان یادگار فراوان کس است

این چندکلمه ازتاریخ معجم منقول شد وآنچه ازتواریخ مبسوطه درین باب مسطوراست درذکر سلطنت اسکندرسمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز مدت پادشاهی داراء اصغرچهارده سال بوداز سخنان اوست که **لا تطمع فی کل شئی تسمع** طمع مدار که هرچه شنوی بیابی وهم او گوید که **یا اخی انظر الی ملك الملوك و صاحب الاقالیم السبعه جریحاً ساقطاً علی التراب منفرداً عن الاصحاب و الاحباب قدزال ملکه وهان هلکه فاعتبر بما تری اقبل ان تصیر عبرة للناظرین** ای برادر نگاه کن درپادشاهی پادشاهان وخداوند اقالیم سبعهٔ جهان مجروح گشته وبرخاك افتاده دور گشته ازیاران وجدامانده ازدوستان ملك ازوی رفته وهلاك نزدیك آمده عبرت گیر بآنچه می‌بینی پیش ازآنکه عبرت بینندگان گردی یعنی اگر بقوت و استیلای تفوق واستعلا بدین گنبد والاشوی و ازطریق رفعت سمتش سهیل و سها گردی واگراین عرش مرفوع سقف قصر و ایوان تو گردد واین بساط موضوع جولانگاه دیگران توشود واگرتیغ انتقام ازنیام برکشی تیراجل را حجاب نشود وضربت شمشیرتویکی را دافع ومانع نیاید .

قطعه

هرذره که در هوا و در هامونست / کیخسرو کیقباد و افریدون است
آن خیره کشی که گردش گردونست / این عالم خاك نیست طشتی خون است

ذکر اسکندر رومی

شعر

سکندر بر آفاق چون دست یافت — پی دانش و نیکنامی شتافت
بروزش همه معدلت کار بود — شبش تا سحر پیشه تکرار بود
ببزم ارچه کوشش نمودی و رزم — بدانش همی فخر کردی و حزم
بفرزانگان سیم دادی وزر — براندی فرو مایگان را ز در
هنرمند را همچو جان داشتی — ز مهٔ رایتش برتر افراشتی

نام اسکندر بلغت یونانی اخشید روش است یعنی فیلسوف واین لفظ مخفف فیلاسوفاست ویونانیان محب را فیلا گویند وحکمت را سوفا نامند وبرین تقدیر معنی فیلسوف محب حکمت باشدوطایفهٔ ازناقدانعیون هنر وجوهریان درمکنون سیراورا ذوالقرنین اصغرخوانند چه باعتقاد این طایفهٔ ذوالقرنین اکبرصاحبسد است که ذکراو درقرآن مجید وفرقان حمید شرف ورود یافته وشمهٔ ازاحوالآن سعادتمند سابقاً درین اوراق سمت گذارش پذیرفته وبالجمله ازروایت ناقلان آثار سلف وناسخان اخبار خلف برلوح خاطروصفحهٔ ضمیر مکتوب ومنقوش است که اسکندر ماقدونی که اورا ذوالقرنین واسکندر رومی ویونانی نیز گویند پادشاهی بودعالیقدر گردون جناب وشهریاریکامرانوکامیاب که داستان شجاعت اودربسیط جهان مشهور ومذکور است وذکرسخاوت او برصحایف زمان مزبور و مسطوردر بیشهٔمبارزت پنجهدرپنجهٔ شیرزدیودرمیدانمحاربه بهردودست شمشیرزدی .

بیت

درصد هزار قرن سپهرپیادهرو — نارد چو اوسوار بمیدانروزگار

لشکرمنصورش ازروم تا ختا وختن وازآندیار تا هند و سند تاختن کرد و حشم نامحصورش باطراف سهل وجبل واکناف بحروبرمحیط گشت وازمهرهٔ فن تاریخ درباب نسب او اقوال متباینه وارد شده است و درسبب اطلاق لفظ ذوالقرنین بروی روایات متخالف نیزصادر گشته طبقه از ارباب حسب گفتهاند که اسکندر

پسر دارای اکبر است چنانچه در ذکر دارا مرقوم بیان گشت و همین طبقه قایل‌اند باینمعنی که او روشنك دختر دارای اصغر را درتحت تصرف خویش آورد راقم حروف گوید که نسبت کردن اهل ادراك پادشاه خداترس دین داری را بازدواج دختر برادر و برادرزادهٔ خویش بغایت مستنکر و مستبعد مینماید مگر آنکه دعوی کنند که در ادیان سابقه ارتکاب این امر مجوز بود و این دعوی نیز خالی ازغرابتی نیست وطایفهٔ گفته‌اند فیلقوس دختر خود را بآزر پادشاه اسکندریه داد تامیان ایشان قطع مادهٔ خصومت شود و بسببی از اسباب آزر بعدازمدتی مخدرهٔ قیصر را که باسکندر حامله بود بخانهٔ پدر گسیل کرد و آن دختر درراه وضع حمل نموده ازخشم وخوفی که داشت فرزند را درقماطی پیچیده بصحرائی که قریب بآن مرعی اغنام بود بگذاشت وبالهام خالق الأنعام میشی از آن اغنام لحظه فلحظه بسروقت اسکندر رسیده اورا شیرمیداد پیرزنی صاحب فراست که مالك میش بود چون غیبت گوسفند را مرة بعداخری مشاهده کرده دانست که آمدوشد این حیوان متضمن امری غریبست بنابرین میش را تعاقب نموده بدیدار اسکندر فایز گشت و بطبع سلیم دریافت که این تازه نهال از چمن مجد وجلال است لاجرم اورا بر گرفته بخانه برد و کماینبغی بتربیت و تعهد وی قیام نمود و بعد ازآنکه اسکندر بسن تمیز رسید اورا بادیبی سپرد و در اندك زمانی بزیور فضایل وآداب متحلی شد و درخلال این احوال حاکم آن نواحی ازادیب سکندر رنجیده بجلای او فرمان داد ادیب و اسکندر درحرکت آمده اتفاق بشهری رسیدند که مادر اسکندر درآن بلده اقامت داشت ناگاه روزی در گذار چشم مادر بر پسر افتاد بفراست پادشاهانه گمان برد که این همان پسر است که بهنگام آمدن درفلان موضع گذاشته بود بنابراین دختر پسر را نزد فیلقوس برده صورت واقعه را معروض داشت وقیصر دلایل مردانگی وشمایل فرزانگی ازناصیهٔ اسکندر تفرس نموده از مسقط الرأس او تفتیش فرمود و اسکندر بدایت حال خود را چنانچه ازپیره‌زن شنیده بود بعرض رسانیده ودختر از درجهٔ گمان بمرتبهٔ ایقان انتقال نموده وخرم وشادمان شدند وفیلقوس چون پسری نداشت همگی همت برتربیت اسکندر مصروف داشت

و قیصر را در اوان صبی اسکندر نسیم صبای شهریاری ازمحاسن شیم ومکارم عادت او استشمام رفته ودرزمان بدایت سن امارات جهانداری درحرکات‌وسکنات اوتفرس‌افتادوپیکر‌اخترفیروزی ازطلعت میمون وطالع‌همایون اوکالشمس‌فی‌الضحی پیدا دید وتباشیرصبح بهروزی ازجبین مشتری سیمای وجبهۀ مهرآسای او هویدا ومشاهده نمود واورا .

شعر

با ادب دلپسند با سخن دلفروز	با خرد بیکران با هنر بیشمار
باهمه‌عالم جواد ازهمه گیتی‌فزون	درهمه‌میدان‌تمام‌برهمه‌دانش‌سوار

یافته قائم‌مقام‌وولی عهدخود گردانید وزبان‌روزگار املا کرد که‌فی‌الحقیقه

بیت

بر سرش حق نهاد افسر ملك	زانکه‌دانست کوست‌درخورملك

و چون تاج شاهی بفرق او تزئین یافت فیلقوس فرمانداد که افواج حشم وطبقات خدم وعامۀ رعایا وکافۀ برایا اوامرونواهی اورا انقیاد وواجب ولازم‌شمرند وگردن ازطوق طاعت وسراز ربقۀ مطاوعت اونه‌پیچند وپای ازحد بندگی وقدم جادۀخدمتکاری او بیرون ننهند وبهرچه اشارت فرماید که هرآینه موافق‌رضای‌الهی ومطابق‌آئین پادشاهی خواهد بود کمر‌انقیاد برمیان بندند وازفرمودۀ او بهیچوجه تجاوزی جایز ندارند وچون فیلقوس‌آن‌جوانبخت را بسان موم قابل نقش نصیحت یافت‌فرمود که‌ای‌فرزند تونیزباید که بروفق **الولدالحریقتدی بآبائه‌الغر** مراسم حکومت وسرکاری‌ورسوم‌ایالت وولایت داری‌اقتدابآباءِ گزیده وخصال‌پسندیدۀ آبا و اجدادنمائی‌وعادات‌وسنن‌قاهره‌رادستورومقتداسازی‌ودرقوانین‌معدلت گستری‌ورعیت پروری ازقاعده وضابط اسلاف درنگذری تاآثار محاسن وانوارفضایل توچون فیض آفتاب درآفاق جهان مشهورومذکور گردد وبنیان‌سلطنت واساس عظمت روزبروز تشیید تمام وتأکید مالاکلام یابد وچون مقرراست که ارکان سلطنت وپادشاهی وبنیان ابهت وشهنشاهی باظهارآثار معدلت وداد گستری‌وتنظیم امور نصفت‌ورعیت

پروری رسوخ وقراری یابد باید که از کاب فیض انتساب تو نهال انصاف وانتصاف تازه وبرومند وسرسبز وشاداب گردد .

بیت

عدل کن زانکه در ولایت دل　　در پیغمبری زند عادل

وباید که بدانی که رایت دین اسلام وضبط ملك ونظم امور و سرانجام مهام بی لطف ومرحمت وغضب وسیاست افراخته ومتمشی نگردد .

قطعه

گه یابدازنشاط تو بلبل شکفته روی　　که نرگس ازنهیب توباشدفکنده سر
گاهی شود زسعی توزنگار گون تراب　　گاهی بود زفعل توشنجرف گون حجر

ودر تنفیذ قضایای شریعت واعلای اعلام ملت سعی موفور وجهد مشکور مبذول داری وچون حفظ ممالك دامن مسالك بیمرد کار وپیاده وسوارصورت نبندد ومیسر نگردد تعهد وتفقد ارباب سلاح که زبان تیغ ایشان در دفتر روزگار هنگام پیکار ترجمان آیت ظفراست کماینبغی بجای آری وابواب معاونت واسباب کرامت ایشان گشاده و آماده داری وحرمت ارباب قلم که نوك خامهٔ آنجماعت فهرست روزنامچهٔ ضبط و کفایتست برذمهٔ همت واجب شناسی ودررعایت علما وارباب فضل که اعزاز واحترام ایشان مقدمهٔ سعادات وفاتحهٔ کراماتست تقصیر واهمال نورزی وصلحا و درویشان وفقرا و گوشه نشینان که بادای طاعات وادامت شرایط عبادات قیام مینمایند بنوازش بی پایان وعواطف بیکران اختصاص دهی و از انفاس کیمیا خواص ایشان استمداد نمائی وحسن التفات بمصالح اموال ومناجح آمال خلایق مصروف سازی و بصیقل نورمعرفت آئینهٔ حال رعیت ازغبار جور وظلام ظلم زدوده گردانی ودراجرای امورسیاسی میان فقیر وغنی وشریف ودنی وترك وتازیك ودور ونزدیك ومقیم وگذری ورعیت ولشگری تفاوت مزید ننهی ودرضبط و نظم ولایت وحصون و قلاع مردان گزیده ومبارزان کاردیده مقررفرمائی وشرایط تحفظ وتیقظ ورعایت حزم وعزم باید که درجمیع احوال نصب العین توباشد ودرکلی وجزئی امور که روی نماید از

طریق اهمال واغفال مجتنب ومحترزباشی وفرصت وقت فوت نکنی و بزخم خنجر آبدار وشمشیرآتشبار عرصهٔ ولایت را ازلوث مخالفان وخبث متمردان‌پاك گردانی چنانچه ازمعالم عناد ومراسم فساد اثر وخبرنماند وممالك ومسالك ازخوف‌وخطر دزد ومفسد خالی‌ماند وارباب فسق وفجوررا مقهور ومنکوب داری‌وصورت‌مطلوب وچهرهٔ مقصود هیچ مستحق را درنقاب تعلل وحجاب توقف نگذاری ودست تطاول دراموال زیردستان درازنکنی وازتیرآه سحرگاهی مظلومان غافل وذاهل نباشی

بیت

نگر تانیاری به بیداد دست　　　　که آباد گردد زبیداد پست

ومهمات خاص وعام بمقتضی‌عدالت ونصفت بمقطع رسانی ورعایا وبیچارگان که چون بنات‌النعش‌اززخم بنان وعقاب حوادث متفرق‌شده باشند وباطراف‌واکناف سرگردان گشته باستحضار ایشان نشانها فرستی ومانند عقد ثریا درسلك جمعیت انتظام دهی‌وبفواید بخشش فراوان وفواید بیپایان درسایهٔ لطف‌ومرحمت جای‌داده پرورش‌نمائی وازمشرب عذب عنایت ومورد خوشگوار شفقت سیراب سازی ودست تغلب متغلبان‌ازدامن‌ضعفا وعجزه کوتاه گردانی‌والبته خودرا اززیور خصایل‌شاهانه وشمایل خسروانه‌عاطل نگذاری .

بیت

تاصیت نام نیك شود ازتو منتشر　　　　تا ذکرفعل‌خوب بود ازتویادگار

وچون فیلقوس ازمواعظ ونصایح بپرداخت اسکندررا برتخت نشانده افسر شاهی برسراونهاد ودرکتب تواریخ اقوال دیگر درنسب وی ثبت است که ذکر مجموع آنها موجب ملال واکثارمیگردد ودرمرضی‌امام شمس‌الدین‌محمدبن‌محمود شهرزوری روح‌الله روحهٔ ازروایاتی که درنسب اسکندر ورودیافته‌آنست که اوپسر صلبی فیلقوس است چنانچهٔ درنزهةالارواح که از مؤلفات اواست در بیان احوال حکما وتواریخ فضلا آورده‌است که چون هفت‌سال ازحکومت فیلقوس پدراسکندر بگذشت بشمشیر کین ناگاه کشته گشت وسبب قتل‌وی‌آن بود که یکی ازمتعینان

مملکت او فلوس نام بر مادر اسکندر حرم محترم فیلقوس عاشق شده تعلقی پیدا کرد بمشابه که از خوردن و خواب کردن وسکون و آرام جدا ماند.

بیت

عشق است که شیر رازبون آیدازو صد نوع مخالفت برون آید ازو
گه دوستی کند که جان آساید گه دشمنی که بوی خون آیدازو

و هرچند فلوس اسباب مواصلت سازوزروفضهٔ مسکوک و جواهر نفیسه وثیاب فاخره بر آن معصومه معروض داشت مفید نیفتاد وافسون ودمدمه فلوس بهیچوجه در نگرفت و ازآنجا که کمال عفت و صلاح او بود امتناع عظیم نمود لاجرم اندیشهٔ کشتن فیلقوس و تسخیر ملك و تصرف مادر اسکندر در ضمیر نامبارك فلوس استحکام یافته مترصد فرصتی میبود در خلال این احوال فیلقوس یکی از سرهنگان را با فوجی از مبارزان جهت دفع پسر پادشاه فیلاطوس که عصیان میورزید نامزدفرمود و اسکندر را برای تسخیر مدینهٔ براقوس باطایفهٔ از شیران بیشهٔ جلادت ارسال نمود و فلوس را چون تفرق لشگر که ازدیر باز مطلوب او بود محقق گشت جمعی را که درسرهوس فتنه و فساد داشتند باخود متفق گردانیده برسر فیلقوس تاخت و او راازچپ وراست بزخم شمشیر فرو گرفتند واهل شهر و بقیهٔ لشگر برآشفتند و پادشاه را نیم کشته از آن مهلکه بیرون بردند واز قضا همدران روز اسکندر بشهر رسید وصورت حادثه را معلوم فرمود وبشتاب در قصر پدر رفته مادر خود را دید که فلوس بدو متشبث شده بود و چنك در وی زده واسکندر بنابرآنکه مبادا که اثر شمشیر بمادرش رسد در استعمال تیغ تعللی مینمود که ناگاه آن ملکه فریاد بر کشید وتشنیع زد که اگر موجب بیحمیتی و توقف منم مرا بحیات زیاده تعلقی نمانده هرچند زودتر شر اینحرامزاده را از من بازداری بهتر و اسکندر بیکضرب فلوس را بهلاك نزدیك رسانیده ببالین پدر شتافت و آفتاب حیات او را برشرف فنا و زوال یافته فیلقوس را گفت برخیز وبدین شمشیر دشمن را بکش فیلقوس برخاسته بدست خود مهم فلوس را باتمام رسانید بعد ازآن فیلقوس طبقات

و طوایف امم را طلبیده فرمود تا به بیعت اسکندر پرداختند و باحضار ارسطو فرمان داده دست اسکندر رادردست او نهاد ووصیتی بلیغ درباب تربیت پسربجای آورده جهان فانی را بدرود کرد و چون اسکندر را تجهیز و تکفین و تدفین و تعزیت پدر فارغ گشته در مجمعی‌خاص برپای خاسته گفت بدانید ای‌مردمان که پادشاه شما بساط حیات درنوشت وبرمنوال سلاطین سابق در گذشت و مرا بر شما ولایتی وحکمی نیست‌چه‌من یکی‌ام‌ازشما درهرامری ازامور دنیا که شروع‌نمائید مدد و معاونت کنم و هوای خود را برضای شما مقرون دارم ودرهیچ شغل مخالفت شما نکنم سخن مرا بشنوید ومشورت مرا قبول کنید و مرا بجای ناصحی امین مشفق شناسید واین معنی خود درزمان حیات پدر مشهود و معلوم شما شده است اکنون کسی را برخود حاکم وفرمان روا گردانید که پروردگار را طالع‌تر و بر عامهٔ برایا شفیق‌تر وبرضعفا و مساکین رحیم‌تر باشد و قسمت غنایم در میان شما بعدالت و سویت کند واو را به‌تیغ شهوات از رعایت احوال لشگری ورعیت شاغل نیاید و ازشر او ایمن و بخیر او امیدوار توانیدبودن و این خطبه‌ایست دور ودراز که سواد آن در کتب حکمت عملی‌موجود است و چون حاضران محفل‌ازاسکندر این‌نوع سخنان شنیدند که ازهیچ پادشاهی نشنیده بودند تعجب‌ها نموده گفتند که کلام دلپسند ترا شنیدیم ونصیحتی که فرمودی عمل خواهیم کرد و قبول کردیم و امور ایالت و سروری را برای دوربین تو مفوض گردانیدیم سالهای‌بی‌نهایت در ضمان عز ودولت درمیان ممالك و مسلط باش که ماهیچکس را بپادشاهی ورعیت پروری از تو سزاوارتر نمیدانیم آنگاه برخاستند واز وفور رغبت با او مبایعت کردند و متابعت اورا بایمان مؤکد گردانیده اکلیل شهریاری را بفرق همایون وی تزئین دادند واسکندر همه را مشمول عاطفت واحسان ساخته باطراف ممالك نامها فرستاده خلایق را بتوحید و یگانگی ایزد تعالی دعوت فرمود و ازپرستیدن اصنام و اوثان نهی کرد و باستحضار لشگرها فرمان‌داد و گفت هر که ظلم کند و شرك ورزدبضرب‌تیغ تیز وخنجر خونریز دمار ازنهاد او برآرند وبحسب‌فرموده

عساکر منصور از اطراف درحرکت آمدند و بردرکرباس گردون اساس مجتمع گشتند و اسکندر سران سپاه را بهخلع و تشریفات گرانمایه مفتخر و سرافراز ساخته باطلاق مرسومات و علوفات جنود مثال فرمود و ازکمال سخاوت پادشاه و وفور بسالت و سمو همت و مرحمت برضعفا و زیردستان و خشونت و غضب او در بارهٔ مخالفان او امر باری تعالی چندان مشاهده که عشر آن در خیال هیچکس متصور نگشته بود لاجرم درنفوس همه مقرر گشت که امری عظیم و حظی جسیم ازو بظهور خواهد آمد وبحکم آنکه ملك عجمدارا هرسال ازپدرش برسمخراج هزار بیضهٔ زرین درحصانه خزانه میآورد باستدعاء آن مبلغ رسولان فرستادهبیضات معهوده را طلب میداشت و اسکندر درجواب فرمودکه زایندهٔ آن خایها دیر است که نماند و هرچند درآن اوانملوك متعدده در یونان زمین بودندکه هریكلاف انا و لاغیر میزدند اسکندربلطف و عنفووعد وعید همهرا مطیع ومنقاد گردانیده رایات ظفر آیات بجانب دیار مغربتحریك داد و تمامت آن مملکت را درحیطهٔ تسخیر آورده مظفر و منصور بازگشت بعد از آن اعلام ظفر اعلام بسوی مصر برافراخت و منارهٔ درغایت رفعت بکنار بحر اخضر در هفتم سال پادشاهی خود بنا نهاد و ازآن موضع بطرف دیار شام توجه نمود و از آنجا بصوب ارمنیه خرامید و دارای بیمدارا از این خبر بیآرام شده باهل طرس نامه نوشتکه خبر خروج آن دزد طاغیکه طایفهٔ از دزدان را از هرجانبی فراهم آورده است بمسامع علیه رسید اکنونوظیفه آنکهاصحاب او را گرفته بااسلحه وادوات ایشان بدریااندازید و رئیس آنقوم را مقید ومغلول نزد من فرستیدکه حزم وجلادت شما نه در آن مرتبهاستکهازاقامت اینجزئیخدمت عاجز آیند چه این دزدکودکی استرومی و حقیر و شما درتاخیر این مهم نزد من معاف و معذور نخواهید بودن و اسکندر از ارمنیه ارتحال نموده کنارنهر اسطوخوس را معسکر همایون ساخت وازاستماع اینخبر اضطراب دارا زیاده گشته بجهتاونامه در قلم آورد بریندموجب که از داراملكالملوك دنیا آنکه با آفتاب برسراسکندر دزد میتابد اما بعد بداند که

پادشاه آسمان سلطنت زمین والوهیت عرصه ربع مسکون را بمن ارزانی داشته و بعز رفعت وشوکت وقوت و بسیاری اعوان و انصار مرا مخصوص گردانیده و بمن چنان رسانیدند که تو جمعی دزدان و حرامیان را بخود راه داده بکثرت ایشان مغرور شده و باعتضاد آن جماعت طلب تاج وتخت درباطن تورسوخ یافته وافساد در مملکت‌ماواهلاك‌حرث ونسل پیشنهاد ضمیر تو گشته و امثال این از کم‌خردی رومیان غریب و بدیع نیست میباید که چون بر مضمون مکتوب ما مطلع گردی از کرده پشیمان شوی وازآنجا که رسیدهٔ مراجعت نمائی وبدینحرکت ناشایست که ازتو صدور یافته دغدغه ازسطوت و سیاست با خود راه ندهی که تو هنوز در زمرهٔ آنان که قابلیت خطاب وعتاب ما دارند منتظم نشده واینك تابوتی پر زر و خرواری گنجد بنزد تو فرستادم تا کثرت مال ولشکر مرا از آن هردو استدلال نمائی و گوئی نیز ارسال کردم تا ازسر کودکی به گوی بازی اشتغال کنی‌ومؤدب شوی ذوالقرنین چون نامه را مطالعه‌کرده برمضمون آن وقوف یافت فرمود تا رسولان را بگرفتند و جلاد را احضار کرده بقتل آن‌جماعت فرمان داد هرچنداین صورت از روی حقیقت خلاف ارادهٔاو بود ایشان فریاد برآوردند که ای شهریار این چه بدعت است که باحیای آن سعی مینمائی وباهانت رسولان امر میفرمائی زیرا که هیچیك ازسلاطین سابق امثال‌ما طایفه را بیاران گذشته لاحق‌نگردانیده است ذوالقرنین فرمود که خداوندگار شما مرا دزد میخواند و پادشاه نمیداندمن با شما فعل دزدان خواهم کرد پس درین باب خداوندگار خود را ملامت کنیدنه مرا که شما را بدست دزدان مبتلا ساخت گفتند ای پادشاه دارا ترا ندیده‌وبخدمت تو نرسیده وما بپابوس تو سرافراز گشتیم و ترا بحق‌شناختیم و کرم ترا دانستیم برما منت نه و جانهای ما بمایه بخش و او را از فضل و عقل وصفات پسندیده و اخلاق حمیده تو آگاه کنیم وبراستحقاق اعشاق تو مر عروس مملکت را گواهی دهیم اسکندر گفت که چون شما ازخضوع و تضرع درآمدید شفاعت شما را اجابت کردم و ازسرانتقام درگذشتم تابر مقدار عفو و اغماض من اطلاع یابید آنگاه

فرمود تا رسولان را اطلاق کردند وبعوارف پادشاهانه و عواطف خسروانه خوف و خشیت ایشان را زایل گردانیده درجواب نامهٔ دارا کلمهٔ چند ذکر کرد بدین‌سیاق که ذوالقرنین بنزد آنکه دعوی میکند که پادشاه پادشاهان است و لشگرهای آسمان ازومی‌ترسند و اضاءت اهل دنیا ازوست اما بعد چون لایق باشد به کسی که از آدمی ضعیف حقیر همچواسکندر ترسد و اینقدر ندانستهٔ که ملك وغلبه خدای تعالی دهد بدانکس که خواهد وهرگاه که انسان ضعیف خود را آله داند و برجنود سموات غالب پندارد هرآئینه که خشم باری تعالی موجب زوال‌مملکت او شود و چگونه خدای تعالی تواند بود آن کس که نمیرد و بپوسد و سلطنت‌از وی مسلوب گردد و دنیا را بدیگری گذارد و اینك من مقاتلت ترا اختیار کردم وبجانب ملك توتوجه نمودم و من خدای را بندهٔ ضعیفم وظفر و نصرت ازوالتماس می‌کنم و او را می‌پرستم و درمکتوبی که نزد من ارسال نمودی همه از حشمت خویش‌یاد کردی‌و پیش من درّه‌و گوئی و تابوتی پرزر و خرواری کنجدفرستادی و آن همه را برسعادت خویش حمل کردم و فالخیر اندیشیدم اما دره بدان‌دلالت می‌کند که شما سطوت عذاب ملك و مؤدب و امام شما خواهم گشت واما گوی‌بر آن دالست که بسیط زمین وکره خاك بتمامت در تحت تصرف نایبان من خواهد آمد و تابوت پرزر که خزینه‌ایست از خزاین تو دلالت بر تحویل خزانه‌های تو می‌کند بسوی من‌واما کنجدا گر چه‌عدد بسیار داشت‌لیکن در وقت سودن‌نرمست و از جمله ماکولات درونه نکابتی است ونه کراهتی و من‌قفیری خردل فرستادم‌تا ذوق آنرا دریابی و مرارت باس‌مرا بشناسی وبدان که درعلو نفس‌خود غلو نمودی وبسطوت سلطنت مغرور ومشغول گشتی‌ودعوی خدائی زمین کردی **وعلم انا ربکم الاعلی** برآسمان زدی وبدانچه ازعدت ورفعت یاد کردی و ما را بترسانیدی بصنع ایزد جل‌جلاله امید میدارم که‌الله تعالی‌دعوی‌های ترا به‌تکذیب عالمیان مقرون گرداند و بقدر ترفعی که نمودی تذللت دهد ومرا برتو غالب گرداند که اعتماد وتوکل من براوست والسلام ونامه را سر بمهر برسولان سپرد وآن زررا که‌دارا

فرستاده بود بدیشان بخشیده‌رخصت انصراف ارزانی داشت و خودبجانب آذربایجان متوجه شده گماشتهٔ دارارا ازآن دیار گریزانیدهاکثرلشگر او را بقتل آورده از کشته‌ها هامون با پشتها دم مساوات زد و از ولایت آذربایجان سپاه بجانب گیلان کشیده آن بلاد را مسخر گردانید و دراثنای این شنید که مادرش بربسترناتوانی افتاده است بنابراین‌ازگیلان بطرف ما قد و بنا مراجعت کرد وبعد ازصحت مادر باز لشگر کشیده برظاهر شهری ازشهرهای دارا نزول فرمود و از آن سبب که اهل شهر دروازه‌ها بسته طریق آمد وشد مسدود گردانیدند حکم کرد که آتش‌در آن بلده زنند ومردم فریاد کرده زنهار خواستند و گفتند که موجب اغلاق دروب خوف‌احراق‌است‌ازآتش‌خشم‌دارانه عصیان ومقاتله باتواسکندر فرمود که‌دروازه‌ها بگشائید که مرا تا خدای تعالی بردارا ظفر نه‌بخشد درشهر نروم که وفای عهد و کردار نیک‌مرا باجماعتی که سردرربقهٔ طاعت من‌آورده‌اند وپای دردایرهٔمحبت واخلاص من نهاده شناخته‌اند و دانسته و ازاستماع اینسخن فی‌الحال دروازه‌ها باز کردند وانواع اطعمه والوان میوه‌ها بیرون آوردند واسکندر از آن‌موضع در حرکت آمده بجانب فارس شتافت و دارا نیز بالشگری فزون از اوراق اشجاردر برابرآمد واسکندر فرمود تا قلب سپاه رابمردان سنگین دل آهن پوش بیاراستند و هردو لشگر ماننددریای اخضر درتموج‌آمدند وبسان دو کوه فولاد بریکدیگر حمله بردند و هوای رزمگاه ازگرد سپاه سیاه شد و از هیبت آواز کوس ودم‌نای روئین فحوای **ان زلزلة الساعة شیئی عظیم** حجاب‌شبهه ازپیش چشم جهانیان برداشت و حقیقت **تکاءالسموات یتفطرن** بردلها گشاده گشت و سرداران روم در روی مخالفان باستظهار **نصر من‌الله و فتح قریب** درکوشش آمدند و آتش حرب بالا گرفت وابروار ازبرق شمشیر یردلان خون میبارید و خنجر زمرد پیکر از اجساد دشمن آب شنگرف می‌پالود.

شعر

نوك ناوك چوعقل درتك وپوی — از درون دو دیده مردم جوی

و ازآن‌وقت که خسرو وسیارگان برین قبه زبرجدی و خیمه‌زرنگاری بحد استوار رسیده بود تا بدان ساعت که سرباقق غربی کشید وپیکر نوربخش روزدر تارهای زلف معنبر شب نهان ازطرفین نایرهٔ قتال‌التهاب یافته از زبانیهٔ نارحامیه حکایت میکرد وزمین از کروفر پیاده و سوار نفیر **اذا زلزلت الارض زلزالها** میگفت وزبان تیغ‌معنی **ضرباً بالسوق والاعناق بیرهان ساطع** بادا میرسانیدو صحن صحرا ازاجزا و اعضاء کشتگان ناپدید گشت ویم وبحارخون به‌پشت‌سمک و روی سماك رسید .

شعر

چو دریای خون شد همه‌دشت وراغ	جهان چون شب‌وتیغها چون‌چراغ
از آواز اسبان و گرد سپاه	هوا گشت چون روی زنگی سیاه
فرو رفت و بر رفت روز نبرد	بماهی نم خون و بر ماه گرد

آخرالامر بیشتر سرداران لشگر و رؤسا و اصحاب دارا عرصهٔ تیغ و تیرو خنجر و شمشیر گشتند و چون خسرو عجم و وارث ملك فریدون جم حال‌بر آن منوال دید باطایفه ازخواص روی بهزیمت نهاد و همه‌آلت وعدت و خزاین‌بینهایت که ذوالقرنین را بکثرت آن میترسانید بازگذاشت و زن و دختر و پسرش اسیر و دستگیر پنجهٔ تقدیر شدند و دارا در آن هزیمت هنری که ظاهر آن از شدت برودت افسرده بود رسیدو تنها بگذشت و بقیةالسیف در عقب اوبرروی‌یخ روان گشتندویخ تاب‌ثقل ایشان‌نیاورده بیشترغرق شدند ودارا چون‌بدارالملك‌خودرسید بتدبیرکار خود اشتغال نموده‌بصواب آن نزدیکتردید که ازدرتواضع وتذلل‌درآیدچه‌میدانست که‌اسکندرباخلاق کریمه‌واوصاف‌جمیله‌متصف است‌ورای‌اوبرین‌قرار گرفته‌برسبیل‌استعطاف نامهٔ‌نزداوفرستاد واطلاق زن وپسرو دخترخود التماس‌نمودمشروط‌بآنکه‌آنچه ازخزاین‌آباواجداد و کنجهای خاصهٔ او درفارس موجود است تسلیم نماید و ذوالقرنین‌نامه را مطالعه نموده عنان عزیمت بطرف دارامنعطف گردانیدوخسرواین‌التجابشهریارمملکت هندوستان نموده فور

هندی سرداران آن سرزمین را با چندهزار سوار وپیادهٔ صف شکن مرد افکن بمدد
بفرستاد و میان فریقین محاربهٔ واقع شد که جنك اول درجنب آن لعب کودکان نمود
عاقبت الامر دو کس را ازنزدیکان دارا لؤم طبیعت وقلت وفا بران داشت که قصد کشتن
او کردند بدان تصورو خیال که نزد اسکندر ایشان را تقربی حاصل شود * زهی
تصور باطل زهی خیال محال * ودارا قبل ازاستعمال سیف وسنان برعزم آن بداندیشان
وقوف یافته بآن دوبد کیش درآن باب عتاب فرمود آنچه چندین سال ازاحسان و
انعامیکه دربارهٔ ایشان مبذول داشته بود بیاد داده گفت که قتل مرا وسیلهٔ تقرب
ذوالقرنین مسازید که او پادشاه است و ملوك هرچند دشمن یکدیگر باشند کشندهٔ
پادشاه را بکشند وبرقاتل شهریاران ابقا جایز ندارند وبالجمله

بیت

یار ما را بـه هیچ برنگرفت هرچه گفتیم هیچ درنگرفت

وآن دوغدار بزخم شمشیر آبدار اورا ازپشت باد پای بر روی خاك انداختند و
پیشتر از ذهاب روح او اسکندر بسروقت دارا رسیده ازاسب فرود آمد سری را که
دی سز اوار اکلیل بود امروز خوار وذلیل افتاده دوید آنرا برداشت وبرزانوی خود نهاده
گرد ازروی وی بیفشاند ودست برسینهٔ دارا رسانیده بگریست و گفت ایملك اگر
دردل هراس نداری وسربرداری سوگند بخداوند آسمان وزمین که ملك توبتو سپارم
و جملهٔ ذخایر و اموال ترا بازدهم برخیز واز گذشته یاد مکن و درحلول بلا جزع
منمای که ملوك دروقت نزول حوادث ازهمه کس صابرتر باشند ومرا آگاه ساز که
اینحرکت دربارهٔ تواز که صدوریافته تا شرط انتقام باقامت رسانم دارا دست اسکندر
رابوسه داده برروی نهاد وبگریست و گفت ای ذوالقرنین بهیچوجه تجبرو تکبر
را بخود راه مده وباسباب شاهی مغرور مشو وچون دیدی که دنیا بامن چه کرده است
برخویش هراسان باش وبراقبال دنیا اعتماد منمای وازغدر روزگار وتقلب احوال
غافل مباش که حوادث هیچکس را بریك حال نگذارد وازفرط عافیت و کمال مرحمت
تومأمول آنست که والدهٔ مرا بمثابه مادر ومنکوحه مرا بمنزلهٔ خواهردانی و دخترم

روشنك را در حبالهٔ عقد و نكاح آوری اسكندر ملتمسات او را مبذول داشته بعد از آن دارا

بیت

دمی چند بشمرد و نا چیز شد — بخنده جهان گفت كو نیز شد

و ذوالقرنین فرمود تا او را بمشك و عنبر شسته از جامه‌های منسوج بسیم و زر كفن ساختند و در تابوتی مرصع باصناف جواهر ثمین نهادند و حكم كرد تا ده‌هزار مرد شمشیر كشیده از پیش جنازه و ده‌هزار مرد از پس ده هزار از یمین وده هزار از یسار روان شدند و اسكندر باسرداران و اعیان فارس موافقت نمود و او را چنانكه فراخور پادشاهان ذوی‌الاقتدار باشد بدخمه بخاك سپردند و چون ذوالقرنین از دفن دارا فراغت یافت آن دو بدكیش را كه برقتل مخدوم خویش اقدام نموده بودند بر دو داری بر سر دخمهٔ دارا در برابر یكدیگر زدند و از حلق بیاویختند و لشكریان را فرمود كه یكان یكان از میان دارین بگذشتند و روشنك را در سلك ازدواج كشیده فارس را ببرادر دارا ارزانی داشت و برنود نفر از حكام كه ایشان را از ملوك طوایف گویند حاكم و فرمانروا گردانید و كتب طب و نجوم و فلسفه را باشارت او از زبان فارسی بلغت یونانی نقل كرده بدان ولایت بردند و نسخ ملت مجوس را سوزانیده و آتشكده‌ها را خراب ساخته علمای آن كیش مذموم را از میان برداشت و در خلال این احوال از مادرش نامهٔ بدو رسید مضمون آنكه از روقیا نزد اسكندر ضعیف كه بقدرت باری تعالی بر دشمنان استعلا و بر مملكت ایشان استیلا یافت و در عقب این كلمات نوشته بود كه ای پسر از عجب و تجبر تجنب گزین كه این دو صفت ترا از آسمان بزمین آرند و از بخل و تتبع هوا حذر نمای كه از صفات مهلكه‌اند و اموالی را كه در آن بلاد در تصرف آوردهٔ مصحوب یكسوار تیزرفتار گردانیده نزد من فرست و اسكندر چون نامه را بخواند حكما را جمع كرده ازین امر مبهم كه در آخر مكتوب مثبت بود استفسار نمود تمامت ارباب كیاست بعجز معترف شده اسكندر فرمود تا كاتبی در یك طومار مفصل گنجها و محالی را كه در آن موضع اموال را بودیعت نهاده بود بنوشت و شخصی را فرمود تا بربارهٔ تیزتك هامون نورد سوار شده

طومارمذکور را بیونان نزد مادرش رساند و مجموع فضلا و حکما از سرعت فهم وحدت طبع ذوالقرنین متعجب شده بروی آفرینها کردند و درین اثنا قریب جیحون شهری عظیم بنا نهاده ازهرولایت جماعتی را فرمان داد تا بآنجا رفته متوطن شوند وآن بلده را مرجالوس نام کرده بمرواشتهاریافت و گویند که هرات وسمرقندنیز ازبناهای اوست و بعد ازفراغ ازین امور عازم دیار هند گشت وپس ازقطع راههای صعب و کوههای ودشت قریب بدار الملك فورهندی رسیده نامهٔ بسوی او درقلم آورد ومضمون آنکه فرمان فرمای ولایت هندوستان بداند که مالك الملك تعالی و تقدس ابواب اسباب رعیت پروری بر روی روزگار ما گشاده و زمام احکام ملك و ملت بقبضه اختیاروانامل اقتدار ما نهاده ومقالید تقلید جهانداری ومفاتیح خزائن کامکاری بیمن عنایت وحسن رعایت ما سپرده و درجهٔ طالع ما را ازروی رفعت باوج سپهر برین و اعلاعلیین برده و گردن سرکشان گیتی را درربقهٔ مطاوعت ما آورده و براهل کفروعصیان وارباب تجرد وطغیان استیلا داد وما اکنون ترا دعوت میکنیم بعبودیت آفریدگارعالمیان وپروردگارانس وجان وازپرستیدن غیراوجلت آلاؤه و نوالت نعماءه منع میفرمائیم چه سزاوارپرستش غیراز خدای بیهمتا را نمیدانیم و جزوی راتعالت صفاته وتنالت عطیاته هیچکس را مستحق عبادت نمیشناسیم نصیحت مرا بگوش رضا اصغا نمای وبتانی را که معبود خودساخته وعمروخزانه درخدمت ایشان درباخته وپرداخته نزدمن فرست ومتقبل باج ومتکفل خراج شووالا بمعبودی که میپرستم آتش خشم برافروزم و رطب یابس مملکت ترا بسوزم و در استیصال دودهٔ تو سعی بلیغ بجای آرم و درتخریب بلدان تودقیقهٔ نامرعی نگذارم سخن مرا بشنو و از جادهٔ صواب منحرف مشو و عافیت را غنیمت شمار و هیچ نعمت دربرابر آن مدار وچون نامهٔ ذوالقرنین بدارای هند رسید چنانچه عادت دولت بر گشتگان باشدسر ازخط فرمان پیچیده پای دربادیهٔ خذلان نهادجوانی مقرون بغلط ومشحون بسفاهت بزبان آورده قاصدرا باز گردانیدوذوالقرنین بعدازاستشاره و استخاره مستعد مقاتلهٔ فورشدوپناه بعنایت ملكِ غفور برده بجانب اوروان گشت

وفور بر فور پیلان جنگی وسباع معتاد بقتال ازسر ادبار بر محاربهٔ اسکندر اقبال نمود وازمشاهدهٔ آنمقام هولناك تغییری بخاطر پاك و آئینه صاف اسکندر راه یافت که جنك با هندوان برچه نسق آغازد وصولت پیلان وصدمت سباع ضاره را بچه کیفیت از خشم مندفع سازد و درین باب با عقلا وحکما و ارباب خرد و اصحاب تجربه شرایط مشورت بجای آورده ازهیچ کس جواب شافی نیافت عاقبت ملهم صواب نعمت توفیق ارزانی داشته او را بر آنداشت که صناع را جمع کرده امرفرمود که بیست و چهار هزار تمثال مجوف از آهن ومس و دیگر فلزات مرتب آماده ساختند ومجموع را بصورت مردان جنگی بیاراستند و دراجواف آن هیاکل هیمه ونفط بپرداختند و دروقت اشتغال نایرهٔ قتال آتش درآنها زدند و فور با سرداران لشکرهند وپیلان کوه اندام ویوزپلنك وضرغام بجانب ذوالقرنین حمله آورده افیال وسباع خراطیم و مخالب درآن تماثیل مستحکم گردانیدند وچون حرقت ناربدان جانوران رسیده روی بهزیمت نهاده سپاه روم بضرب شمشیر آتشبار جمعی نا معدود از مخالفان دین راازپشت زین برروی زمین انداختند وفور بسورشهر تحصن نموده روزدیگر ازاطراف مملکت هندوستان خلقی بیکران بدو پیوستند واو باستظهارواعتضاد ایشان بار دیگردرمقام قتال و جدال آمده مدت بیست روز مبارزان طرفین باستعمال سیف و سنان سرهای هم ازبدن جدا کرده سینهای یکدیگر بشکافتندوجمعی انبوه ازیونانیان درآن رزمگاه بسفر نصرت اثرشتافتند وذوالقرنین صورت واقعه را مشاهده فرموده متفکرومتاثر گشت وآخرالامر بتلقین دولت واقبال بسوی فور پیغام فرستاد که چه همت وشرف باشد پادشاهی را که درحدوث حادثه لشکروحشم خود را درورطهٔ تلف و هلاك اندازد و حال آنکه اوبنفس خود تنها بیمعاونت تنها بردفع آن قادر باشد غرض ازین سخن آنکه اگراتفاق نمائی من وتوبیمظاهرت جنود این محاربه و مقاتله را بمقطع رسانیم واین بیچارگان را ازبرای مصلحت من وتونفوس نفیسه خود را درمعرض فنا وزوال می آرند ازین بلا برهانیم فورازین التماس تعجبها نمود چه او هیکلی عظیم و خلقتی جسیم داشت واسکندردرجنب وی صغیرو حقیرمینمود

لاجرم فوربرفور ملتمس شاه روم را اجابت کرده فردا وحیدا مانند شیر ژیان بمیان میدان شتافت و ذوالقرنین نیزچون ببردمان دربرابرآمده و هر دو پادشاه اسباب محاربه را سازدادند دراثنای گیر و داربسمع فورازجانب لشکر گاهش آوازی هایل که بحقیقت ندای اجل اوبود رسیده فور بدانطرف التفات نمود تا معلوم کند که سبب بانك بی هنگام چیست وصدور آن از کیست واسکندرغفلت او را غنیمت شمرده بیك ضرب شمشیرازپشت باد پایش در گردانیدوازاسب فرودآمده برسینه اش نشست و بخنجر کین سرپر کبراو را ازمرکب بدن جدا کرده فریاد ازنهاد هندوان باوج کیوان رسیده وازغایت تأسف وتحسردل بر مرك نهاده متشمرقتال و جدال گشتند ذوالقرنین ازایشان پرسید که چون سایهٔ عاطفت واحسان فورازسرشمادورشدباعث برین حرکت ناشایست چیست هندوان جوابدادند که گمان مبر که ما باراده و اختیار تن بذل اسرو داهیهٔ قتل خواهیم نهادوتارمقی باقیست چنك ازجنك بازنخواهیم داشت و برآن عزمیم که روی ازحرب بهیچوجه برنتابیم و برپشت اسب داعی اجل را لبیك زنیم وترا برقتل خویش حاکم گردانیم اسکندرفرمود که من بایفای عهد و صحت پیمان درجهان مشهورم وازخلف وعده نقص میثاق بغایت دورهر که دست ازحرب بازکشیده درمقام فرمانبری آید بجان و مال از من ایمن باشد مخالفان اعتماد برقول شاه نمودند وبقدم تذلل وتملق پیش بعنایات پادشاهانه مفتخر وسر افراز گشتند وذوالقرنین فرمود که فوررا بعظمت تمام ترآن سان که با ملوك دیگر تلطف و ترحم کرده بود از روی زمین بر گرفتند و درشکم خاك نهادند و گنج واسلحهٔ اورا باآنچه ازین دوجنس درممالك هندیافت درحوزهٔ تصرف خویش آورده روی توجه ببراهمه نهاد که صیت کثرت علم وانقطاع ایشان اززخارف دنیا بمسامع علیه او رسیده بود و براهمه از اقبال اسکندر خبریافته نامهٔ نزداوفرستادند مبنی برآنکه اگرغرض شهریارازتوجه بجانب مااخذ اموال است ما همه فقرا ومساکین هستیم چه خوردن ما جز گیاه وپوشیدن ما غیرجلودحیوانات نیست واگرمقصود علم وحکمت است درطلب آن اینهمه شوکت وحشمت بچه کار آید اسکندرنامهٔ ایشان

را مطالعه کرده بتوقف عسکرفرمان داد و با طایفهٔ از خواص بزیارت ایشان رفته
قومی دیدازمساکین که مساکن ایشان بداخل‌جبال ومغارات بود وفرزندان وزنان
آنجماعت درصحاری بانبات وبقول‌مشغول بودند وچون اسکندر درمجلس براهمه
حاضر گشت میان او وآنطایفه مناظره ومباحثهٔ بسیارواقع شد وازیکدیگر تفتیش
قوانین علمی ومسائل‌حکمی کردند ذوالقرنین اطوارایشان را پسندیده و بفضیلت
آن طبقه معترف گشته فرمود که هرچه براهمه خواهند ازمال واسباب مبذولست
ایشان گفتند که ملتمس ما ازقدرت و سلطنت توجز بقای سرمد و عمرمخلد نیست
اسکندر جواب داد که ایجازاین مطلوب مقدور نیست کسی یکنفس برنفس خود
نتواند فزود چگونه بقای سرمد بدیگری تواند بخشید براهمه گفتند که چون
پادشاه را محقق است که هر کمالی را زوالی وهردولتی را انتقالی‌است ازچه روی
بقتل عباد و تخریب بلادوجمع کنوزواموال که‌عاقبت‌بناکام باید گذاشت همداستان
میباشد اسکندر جواب داد که من مأمورم ازحضرت حق عزاسمه باظهار دین قویم
وتتبع صراط مستقیم وقتال اهل جحود وانکارمنع وزجرفجارواشرار واگرازجانب
آفریدگار باین امور مرخص نبودمی پای از خانهٔ خود بیرون ننهادمی لیکن من
حکم‌باری تعالی را مطیعم وفرمان‌اورا جلت‌کلمته تا وقت حلول اجل بنفاذمیرسانم
وبدان سان که آمده‌ام ازدنیا بیرون خواهم رفت و ذوالقرنین بعد ازاین محاورات
براهمه را وداع فرموده بمعسکرخود باز گشت دربعضی‌از تواریخ‌آورده‌اند که‌چون
ذوالقرنین برفورغالب‌آمد بسمع او رسید که در اقصی بلاد هند ملکی است کیدنام
با حکمت وصیانت وانصاف و دیانت وملکی‌آبادان و رعیتی‌معمور دارد چنانچه
لشگری و رعیت رامضبوط گردانیده قوای شهوی وغضبی را نیزبحکمت و ریاضت
مسخرو مامورخود ساخته است وقریب بسیصدسال‌ازعمراو گذشته واسکندر بجانب
اوقاصدان روان گردانیده‌پیغام داد که‌چون‌فرستادگان‌من‌بتورسنداگر ایستاده‌باشی
ننشینی واگردرراه‌باشی‌تعجیل‌نمای والااز اثرغضب با توهمان رسد که ببسیاربلاد
هندوستان‌رسیدورسولان‌ببارگاه شهریار کشور هندرآمده کیدایشانرا تعظیم تمام

فرمود واسکندررا بعنوان ملك‌الملوك برزبان بگذرانیدو قاصدان‌راتشریفات‌فاخرداده باز گردانید ومعروض‌داشت که مرا درین مدت چیزها دست داده‌است که درخزانهٔ خیال هیچ پادشاه متصو رنگشته چه درشبستان من‌مخدره ایست که‌ازحسن رخسار او آفتاب خجل و از لطف رفتار او سرورِوان پای در گل است ودیگر فیلسوفی دارم که از هرچه در ضمیر بیمنت سؤال بگذرانی ترا اعلام دهد دیگر طبیبی ملازم من‌است که درحفظ صحت ید بیضا و در ازالهٔ مرض درجهٔ علیا دارد و دیگر قدحی دارم که اگرآنرا پرآب سازند و مجموع خلایق ازآن بیاشامند همچنان برحال خود باشد واین همه‌را پیشکش کردو گفت‌التماس مینمایم که شاه جهانیان بواسطهٔ کبرسن وضعف شیخوخت مرا ازحرکت معاف دارد و اگرعذر من مقبول نیفتد بالراس و العین بخدمت‌شتابم‌وچون جواب کید باسکندر رسید تعجب‌نموده گفت که امثال این اشیا مانند عنقا و کیمیاست که درجهان نایاب است و جمعی‌از حکما وفضلاءِ یونان‌را تعیین فرمود که نزد کید روند وشرایط تفحص‌بجای آورند اگرآنچه ملك هند گفت مطابق واقع باشد ودرسخن او مکری و کیدی نباشد کید را ازتوجه بملازمت معاف داشته منسوقات را بپایهٔ سریر اعلی رسانند و الا اورا بعتبهٔ علیاحاضر گردانند وحکماعزیمت مصمم گردانیده‌متوجه دارالملك کید شدند وبعد ازقطع منازل و طی مراحل‌بمقصد وصول راه یافته و بتختگاه ملك‌هند رسیده در مجلس اوحاضر گشتند و کید ایشان را حرمت داشته بمنزلی لایق فرود آوردودر روز سیوم طوی‌سنگین ترتیب داده باحضار فیلسوفان یونان وحکماءِدیار هند وآن مرزوبوم فرمان فرمودوطبقهٔ اولی‌رابردست راست خویش بنشاندوطایفه ثانیه را برجانب چپ جای داد وچون مجلس منعقد گشت دانشوران‌هردو کشور مسایل علمی از اصول فلسفه‌وحکمت درمیان‌آوردند ومناظره‌مباحثه بین‌الفریقین بحد تطویل کشید عاقبة الامر حدیث رسولان منجر باشیای موعوده گشت وملك بایفای‌وعده‌قیام نموده‌همه‌تسلیم‌فرستادگان‌ذوالقرنین کرد ومطایای‌آمال‌آنجماعت را ازنفایس اقمشه وظرایف امتعهٔ بلادهند گران‌بار گردانیده رخصت‌انصراف‌ارزانی

داشت وحکمای روزگار مقضی الاوطار ببارگاه کیوان اشتباه ذوالقرنین مراجعت نموده و بیلاکات‌را بگذرانیدند واسکندر بعد از تماشای گلشن جمال دختر بامتحان فیلسوف دانشور پرداخت و قدحی پر از روغن ساخته نزد او فرستاد وفیلسوف در آن قدح تامل نمود سوزنی بسیار در روغن فرو برده پیش اسکندر روانه داشت و اسکندر فرمود تاسوزن‌هارا گداخته‌و کره ساخته بنظرفیلسوف رسانیدندوفیلسوف بعد ازتدبیر اشارت کرد که ازآن کره آئینه ترتیب داده بمجلس ذوالقرنین بردند و چون اسکندر آن آئینه را روشن بدید طشتی پرآب طلبید و آئینه را درآن افکنده‌فرمان‌داد‌تاطشت رابا آب وآئینه که در تهآن قرار گرفته منظور نظرحکیم گردانیدندوفیلسوف‌ازآن‌آئینه‌مشربه‌ساخته درطشت پرآب نهاد چنانچه برسرآب طوف‌میکرد‌وآن‌طشت را بامشربه‌بنزداسکندر روان کردواسکندرفرمود تامشربه پر ازخاك کرده پیش حکیم بردند وفیلسوف را چون نظربرخاك افتاد بگریست و جزع وفزع نمود واظهار حزن واندوه کرده بانفس خود در عتاب آمد روی سوی آسمان کرده بتوبه واستغفارمشغول گشت ورسول را اشارت کرد که‌طشت و مشربه را برگیر ونزد ملك ببر و رسولان بموجب‌فرموده عمل نموده آنهارابذوالقرنین رسانید و اسکندر از صورت حال متعجب شده‌هیچکس را برین رموز اطلاع نیفتاد روز دیگر ذوالقرنین باحضار حکما و فضلا وارکان دولت واعیان حضرت فرمان داده‌فرمود که فیلسوف هندی را که‌تا غایت‌بااوملاقات نکرده بودحاضر گردانیدند واسکندرحکیم را بلند قامت و قوی ترکیب دیده در خاطر گذرانید که اینصورت باحکمت‌نسبتی ندارد واگر باچنین‌شخص حدت ذهن‌وسرعت فهم یار گرددیگانهٔ روزگار باشد فیلسوف اینمعنی را دانسته انگشت سبابهٔ خود گردروی گردانیده برسربینی نهاد و اسکندر از سبب اینحرکت پرسیده فیلسوف جوابداد که بنور فضل وصفای طبیعت‌آنچه ملك نسبت بمن درخاطر گذرانیده بوددریافتم‌واین اشاره بدانست که چنانچه بینی برروی یکیست من نیز در عرصهٔ آفاق بیمثل و یگانه‌ام بتخصیص دردیار هند اسکندر فرمود که بگوی که غرض من ازقدح پر روغن چه بود گفت‌چنان‌فهم کردم که‌ملك‌میگوید که دل‌من‌بمثابهٔ‌ازعلم‌وحکمت‌مملواست که

دیگر گنجایش مسائل حکمی ندارد و من بخلانیدن سوزنها اشارت کردم که میتواند بود که معلومات دیگر بامور مخزونه ملك جمع گردد و برصفحهٔ ضمیر انور مرتسم شود همچنانکه سوزنها بدقت خودرا درقدح پر روغن جای داد اسکندر گفت که مراد از کره چه بود فیلسوف گفت مراد از کره چنین معلوم شد که ملك دعوی میکند که دل من ازسنك دماء واقبال بر امور سیاسی مانند کره سخت ومحکم شده است وقابل ورود مسایل حکمت نباشد من از ساختن آئینه ملك را آگاه کردم که آهن هرچند صلب ومستحکم است اما بحیله چنان میشود که ازصفای او مجموع جواهر در ومعاینه گردد باز ذوالقرنین پرسید که مقصود من از آئینه نهادن درطشت آب ومراد تو ازآن مشربه که برسر آب طوف میکرد چه بود فیلسوف گفت که مطلوب ملك بجز آن نبود که چنانچه آئینه دفعة در تك آب رسوب میکند ایام زندگانی عنقریب بنهایت میرسد و علم کثیر در مدت قلیل نتوان آموخت ومقصود من از ساختن مشربه آنکه همچنانکه بحیله چیزی را که درتك آب می نشیند بربالای آب نیز نگاه میتوان داشت اکتساب فضایل کثیر در زمان اندك بجدو کد میتوان نمود اسکندر فرمود که مشربه راپر خاك کرده نزد تو فرستادم وتو دربرابر هیچ جواب نداشتی چه غرض من آن بود که فنای هرمملکتی ازواجبات است وبقای هرمخلوقی از ممتنعات و عاقبت از بنیهٔ ضعیف عنصر بدین بارد ثقیل که خاکست ملحق خواهد شد پس اسکندر گفت صدقت فائده از آمدن من ببلاد هند حضور تو بوده واین تمامتر فایده ایست بعد از آن ذوالقرنین فیلسوف را بخلعتهای گرانمایه وتشریفات فاخره سرافراز گردانیده از اماثل واقران ممتاز ساخت مسعودی گوید که آنزمان که اسکندر درولایت هند بود حکیم ملازمت موکب همایون مینمود وچون ازآندیار مراجعت فرمود فیلسوف از اسکندر التماس توقف کرده ملتمس او مبذول افتاد آورده اند که ذوالقرنین قدح را پرآب کرده امتحان نمود وهرچند خلایق از آن آب خوردند تغییر ونقصانی بدان راه نیافت وطبیب راملازم گردانیده ازو درباب معالجه چندان امور غریبهٔ مشاهده کرد که بنان بیان ازادای آن قاصر آمد ودرتاریخ حکما مذکور است که اسکندر بعداز تسخیر بلاد هندوستان از آنجا بازگشته وقطع مسافت بعیده نموده عنان عزیمت بجانب چین انعطاف داد ومیان

اووصاحب چین مناظرات دست داده آخر الامر پادشاه آنسرزمین امر ذوالقرنین را مطاوعت کرده وحکم اورا انقیاد نموده برسم هدیه وتحفه هزارمن طلای احمر و هزارقطعه حریر ابیض وپنجهزارعدد جامهٔ دیبا وصد شمشیر باقبضه‌های مرصع بدر وجواهر که چشم بیننده ازمشاهدهٔ آن خیره میماند وصداسب ازمراکب خاص که در رفتار بربادپیشی میگرفتند وصدزین موشح بجواهر ثمین وصدتودهٔ عنبراشهب وهزار مثقال مشك ودویست رطل عود و ظروف مصنوع بانواع تماثیل و نقشها و صورتها که ناظر را دل نمیداد که هیچیك ازآنها را ازدست دهد و پوست سمور و فنك وقاقم ازهریك چندهزار وسایرتنسوقات بیشمار پیشکش نموده عذرهاخواست واسکندر عهدنامهٔ نوشته بایشان داد که برمقتضی امرونهی آن چینیان عمل نمایند وبعدازمهم ازفراغ چین سایربلاد مشرق را مسخر کرده خراج ولایات رابحسب دخل معین ساخت ودربلاد ترکستان شهرها بنا کرده بجانب مغرب شتافت .

مصلحت دیدن اسکندر با ارسطو حکیم در باب پادشاه زادگان فارس

درتاریخ معجم مذکور است که چون اسکندر بر ممالك فارس دست یافت جمعی ازابنای ملوك را گرفته محبوس گردانید و فصلی بحکم ارسطاطالیس در قلم آورد که فتح الباب مملکت فارس نه بزوربازو ومردانگی وحسن تدبیروفرزانگی من بود بلکه بتائید آسمانی وتوفیق ربانی این سعادت مساعدت نمود اهل صلاح را برنهج مستقیم ترغیب کردم وارباب جهل را بر اشراف مصابیح هدی تحریص نمودم ودرقانون رعیت نوازی وآئین زیردست پروری اشارت عقل رامقتدا ساختم وهرگز ازهمت رخصت نیافتم که برفعل نکوهیده وعقل ناپسندیده اقدام نمایم اکنون درقضیهٔ این چند ملك زاده که درزندان مقید ومحبوس مانده‌اند متحیر ومتردد مانده‌ام اگر ایشان را ازذل قیدخلاص سازم یمکن که درحصن حصین مملکت من رخنهٔ پیداشود که تدارك وتلافی آن درحیز امکان نیاید واگر بکشم در دنیا ملوم و درآخرت معاقب باشم

ارسطاطالیس درجواب نوشت که بمجرد استشعار آنجماعت نتوان کشتن وبی‌جنایت خون بعضی را نشایدریختن واگرتودرورطهٔ هلاك طایفه بیگناه‌بکوشی حق عزوعلا یکی را بر گمارد تابمکافات آن‌دراستیصال خاندان‌وقلع شجرهٔ دودمان توسعی‌نماید پس صواب آنست که هریك را نامزد قطری ازاقطارمملکت عجم گردانی وبطرفی ازاطرف دیارفرس اختصاص دهی تاهیچ کس ازایشان مطیع و فرمان بردار دیگری نباشد وازممرضبط مملکت‌خویش بهرناشایست نپردازد واسکندر امتثال‌امرحکیم را از جملهٔ مفترضات شناخته مملکت ایران‌را برایشان قسمت کرد و هریك را بطرفی فرستاده وآنجماعت را مورخان ملوك طوایف خوانند وذکراین‌طبقه بعداز ایراد حالات حکما برموجب اشارت رای اعلی در این‌اوراق مسطور خواهد شد انشاءالله‌تعالی‌ودرآخرترجمهٔ‌تاریخ حکما مزبوراست که اسکندر دراثنای‌طواف‌بلاد گذراو برقریهٔ افتاد که رفعت مساکن سکان آنقریه بریکو تیره بود و درسرای ایشان قبری آماده‌دیدودرمیان‌ایشان‌نه‌حاکمی‌ونه‌قاضی‌اسکندرازسبب‌تسویهٔ‌بیوت و قبور وعدم رئیس وفرمانده وحفرقبور پرسیده جواب دادند که زیادتی‌تناظر برترفع وتفوقست بریکدیگر ومماازین صفت‌بغایت دوریم و کورهادربرابرچشم خویش ازآنجهت آماده ساخته ایم که مرگ را فراموش‌نکیم وبحیات پنجروزه مغرور نگردیم که غرورمستلزم آفاتست وچون معاملات‌ما بروجه‌انصافست‌بقاضی وحاکم احتیاجی نداریم ذوالقرنین فرمود که اگر بجهت شما موضعی‌خرم ترازین موضع‌تعیین کنم نقل‌توانید کردن جواب دادند که ملتمس ما از پادشاه آنست که اجل‌محتوم‌راازمامندفع‌سازداسکندر گفت که‌اگرمسئول‌شمامقدوربشربودی‌هیچ کس برانجاح آن‌ازمن‌قادرترنبود گفتند چون پادشاه‌درین امرهمچون دیگران‌عاجزاست ملتمس آنستکه مارا بحال خود گذارد که اقامت‌مولد ومنشأ‌لذتی دیگردارد ونیز منقولست که‌اسکندردراثنای جهانگیری بشهری رسید که‌هفت‌پادشاه معتبر بطناً بعد بطن‌در آن بلده‌بامرحکومت‌قیام‌نموده‌بودندواز‌اهل آنشهراستفسار نمود که‌هیچکس ازسلاطین سابق معهود هست یانی گفتند از احفاد ملوك ماضی‌جوانیست در فلان

گورستان مقیم که از سلطنت اعراض کرده اسکندر با طایفهٔ از خواص نزد آنجوان رفته او را بترك مملکت واقامت در آنموضع سرزنشها نمود و بمباشرت امور سلطنت تحریص نموده ملکزاده گفت ای پادشاه موفق بکاری مشغولم که تا از آن فراغت نیابم بشغل ایالت و ریاست نتوانم پرداخت ذوالقرنین پرسید که اگر بغیر از مشاهدهٔ عظام رفات مهمی باشد باز نمای ملکزاده معروض داشت که چون در دنیا و بی ثباتی آن تامل کردم ازخلق دوری گزیده گورستان را مسکن ساختم و چندین گاهست که میخواهم عظام ملوك عظام را از استخوانهای عبید صغار جدا کنم نمیتوانم واین امر برمن مشتبه میشود **ولقد نظرت الی القبور فمامیزت بین العبدوالمولی** ذوالقرنین فرمود که این امر مبهمی که جز علم باری تعالی بدان محیط نگردد اگر همتی داری از فرمان من تجاوز جایز مدار تا مرترا بمرتبهٔ آباواجداد رسانم جواب داد که همت رفیعتر ازین میباشد که طالب حیات بیموت و شباب بی هدم و غنای بیفقر و سروری بیچون ومحبوب بیمکروه وصحت بیسقم گشته ام اسکندر فرمود که این مطلوب را چگونه نزد من توانی یافت جوان گفت از آنکس جویم که نزد اویابم نوبتی امرا بذوالقرنین گفتند که مملکتی بسیط وعریض داری برای کثرت اولاد بزنان میل فرمای تا ملك بدست بیگانگان نیفتد اسکندر فرمود که پسندیده نباید از کسی که پیوسته برمردم غالب بوده باشد که مغلوب زنان گردد روزی شخصی با کسوتی ژنده وجامهٔ کهنه جهت مهمی ببارگاه او درآمد و بفصاحت وبلاغت تمام درسخن شروع نمود ذوالقرنین سؤال او رابجوابی ناصواب مقرون گردانیده فرمود که چنانچه مافی الضمیر خود را درلباس خوب جلوه دادی ظاهرخودرا نیزا گربکسوت مرغوب می آراستی بهتر بودی آنشخص گفت که بنده را درسخن قدرت تمام است اماشهریار جهان برترتیب کسوت ازسخن قادرتراست اسکندر را این حدیث مستحسن آمده بخلعتی گرانمایه اورا سر افراز ساخت در بعضی از معارك جمعی انبوه از نسوان برقتال او اقدام نمودند وچون ایشان مقابل شدند دست ازجنك بازداشته گفت که این لشگریست که ما اگر برایشان غالب شویم مفاخرت نتوان نمود واگر عیاذاً بالله

قضیه منعکس گردد عاری تمام بما لاحق گردد که تا ابد از آن باز گویند زیتون شاعر روزی از اسکندر ده هزار دینار التماس نمود ذوالقرنین گفت که این مبلغ از قدر تو اندکی افزون است زیتون گفت اگر از قدر من افزونست از قدر تو بسیار کم است اسکندر را این سخن موافق آمده فرمان داد تا مبلغ مذکور را تسلیم او نمودند از حکیمی سؤال کرد که پادشاه را چه چیز مداومت باید نمود گفت بر تفکر شب در مصلحت رعیت و مهمات کفایت امت و به نفاذ رسانیدن آن بروز و نیز از اسکندر پرسیدند که از جملهٔ اشیا که دست قدرت تو بآن میرسد بکدام مسرورتری گفت بزیارت کردن قوت وقدرت کسی که در حق من احسانی کرده باشد ذوالقرنین را باقدام نفس خویش در معارك ملامت کردند گفت از انصاف دور باشد که دیگری جهت من محاربه کند وخود را در مهلکه اندازد ومن شرط موافقت بجای نیاورده خویشتن را معاف دارم دو کس از خواص او را بایکدیگر خصومتی افتاد وازوی درخواستند که بنفس خود درمان آن منازعت را بفیصل رساند جوابداد که هر آینه حکم من برضای یکی وسخط دیگری خواهد بود وسلوك طریق دیانت وجادهٔ صواب شما هردورا شاکر و راضی گرداند و در وقت قصد محاربهٔ بدارا منهیان بعرض او رسانیدند که عدد مخالفان بیش از سیصد هزار مرد کارزار است گفت قصاب چابك وسلاح جلد را از بسیاری گوسفند نترسانند روزی برسم معهود وسنت مالوف سریر پادشاهی وجلوس همایون را زیب وزینت بخشید ودر آنروز نه کسی بتظلم آمد ونه چیزی ازوی التماس کردند اسکندر باخود گفت

بیت

روزی کاو را بدین نسق بگذارم ایزد داند اگر زعمر انکارم

ازو پرسیدند که چرا استاد نزد تو محترم تر از پدر است جواب داد که از آن جهت که استاد سبب حیات باقی وپدر سبب حیات فانی است و نیز پدر مرا از آسمان بزمین آورده واستاد اززمین بآسمان رساند یعنی والدواسطه وفق نطفه منجمد وعلقه منعقد بوده است که بتحریك اوتاد واعصاب از صلب پدر برحم مادر آمده و بعداز

چندگاه بی‌نقش بندی قلم وپرکار اشکال مختلفه بروی‌وارد گشته وازآنجا بصحرای ظهور آمده وچون انفاس معدوده بسرآید بانعکاس باز گردد وازعالم انفعال وسرای کون بخطه فساد و قوت عالم باز گردد و مؤدب سبب حیات باقیست که مادهٔ آن علم‌وحکمت است وحکما عین‌الحیات نفس‌ناطقه‌اند و معقولات کلیه را دادند وخضرمعنی نفس‌را عالمه گویند که‌در تاریکی ظلمات جهل راشناسند پس نفسی که‌ازظلمات جهل بعین‌الحیات حکمت آمد وعطش جهل‌وحمق‌را بآب حیوة حکمت تسکین‌داد حیاتی باقی وعمر جاودانی یافت طایفهٔ ازسران سپاه اورا بر شبیخون لشگرفرس تحریص دادند جواب‌داد که‌غالب شدن برخصمان بطریق سرّ و غفلت ازمقتضی همت من نیست ازحکیمی سؤال کرد که‌حیلت سلامت اززبان‌مردم چیست گفت گفتن چیزی‌را که‌ازو قبول کنند ازسخنان اسکندراست که‌صاحب مروت پیوسته مکرم بود اگرچه درویش بود وخداوند خساست و بخل‌خوار وبی مقدار باشد هرچندتوانگر بود گفتند چه‌قبیح‌است گفت گفتن وناکردن پرسیدند چه‌جمیل‌است گفت کردن پیش‌از گفتن وهم‌او فرماید که‌احتیاج آدمی بعقل‌بیشتر است ازمال

ذکر وفات اسکندر منجمان درزایجهٔ طالع اسکندرحکم کرده بودند که‌قریب بموت آنحضرت درتحت‌اوزمین آهنین وبرفرق وی‌آسمان زرین خواهدبود ذوالقرنین چون‌ازتسخیر ممالك فراغت یافت آهنك‌یونان زمین کرد در نواحی قومس ازآغروق خویش پیش‌افتاده رعافی مفرط اورا روی نمود بنابرضرورت یکی‌ازامرا جوشن‌خودرا فرش‌اوساخته و جهت دفع مضرت حرارت سپری زرین‌میان وی وآفتاب حایل گردانید اسکندر اینصورت را ملاحظه کرده فرمود که زمین آهنین و آسمان زرین که منجمان ازآن استدلال بموت‌من نموده بودند این‌است وبیش ازین‌زندگانی نماند

بیت

افسوس که نامهٔ جوانی طی شد   خودهیچ‌ندانم که کی‌آمد کی‌شد

آنگاه کاتب را طلبیده فرمود که بجانب مادرش نامهٔ نویسد و بنا بر اشارت شاه دراول مکتوب‌مثبت گشت که‌این‌نامه‌ایست ازبندهٔ خداپسر تواسکندر که در مدت اندك وزمان‌قلیل بااهل زمین رفاقت نمود وزمانهای دراز وقرنهای بیشمار مجاورت اهل‌آخرت خواهد کردن بسوی‌مادرش که درسرای غربت ازمواصلت و ملازمت اومتمتع نشده واگر خدای‌خواسته باشد درعالم نور و کرامت و دارسرور وبهجت ازمجاورت اومنقطع نخواهم‌شد واین‌نامه‌ایست طویل‌الذیل که مفصلا در تواریخ مبسوطه مذکوراست وچون پادشاه گیتی‌ستان بساط حیات‌درنوشت‌وداعی حق‌را لبیك اجابت گفت برمقتضی‌وصیت اوبعد ازتکفین وتغسیل جسدهمایون‌اورا درتابوتی زرین‌نهادند وعظما و اشراف آنرا برداشته در انجمنی عظیم حاضر گردانیدند و سرور قوم درآن‌محفل برپای ایستاده گفت اگر کسی را تمنای گریستن باشد برملکی باری برین بگرید واگر هوای تعجب نمودن باشد از چیزی باری برین شهریار تعجب‌نماید بعد ازین روی بحکما آورده از ایشان درخواست کرد که کلمهٔ چند که متضمن تعزیت خاص وعام باشد برسبیل ایجاز و اختصار بگویند شخصی ازشاگردان ارسطو برپای خاست و دست اسکندر را که بنابروصیت اوبعدازفوت ازتابوت بیرون کرده‌بودند تا خلق‌عالم دانند که‌باهمه ملك‌ومال دست تهی‌بعالم آخرت رفته‌است بر سرش‌نهاده گفت که ای شیرین‌سخن وای‌زبان‌آورفصیح چه‌ترا اینچنین‌اخرس‌وگنك گردانیده و باآن‌همه وسعت‌میدان علم وحکمت چون‌صید غافل دربن‌دام تنك‌چگونه افتادی ودیگر گفت که دیروز اسکندر زروسیم ازچشم خلایق‌نهان میکرد وامروز روزگار اورا بسان زروسیم از چشم‌خلایق‌نهان‌کرد ودیگر گفت‌این‌آنکس‌است که‌دیروزبرجهانیان پادشاه‌قابل بود ودیگران ازبیم نزداو سخن‌نمیتوانستند گفت و امروزنزد اودیگران بر کلام قادراند واو قدرت استماع وجواب‌ندارد دیگر گفت این‌آن پادشاه‌است که در بسیط زمین از شرق تاغرب محیط اوبود اکنون در میان دو گزرزمین محاط است ودیگر گفت که دیروز اسکندر تدبیرامم وترتیب کارعالم‌را بقوت‌نفس‌خودباقامت

میرسانید وامروز ازسرانجام مهام‌خود عاجزمانده **فسبحان‌الذی کل شیئی‌هالك الا وجهه** وچون حکما هریك فراخورعلم وحکمت‌خویش سخنی چند بر زبان آوردند محفوف رحمت وغفران ذوالقرنین را بجانب اسکندریه گسیل کردند و اهل‌شهر تابوت آنراباجلال تمام‌استقبال کردند و چون چشم مادر برتابوت پسر افتاد بنالهٔزار و آوازهای حزین بگریست و گفت **ایقرةالعین وثمرةالفواد** عجب میدارم از کسی که‌علم‌وحکمت او تاآسمان رسیده‌باشد وعرصهٔ ربع مسکون را ملك‌خویش کرده وملوك آفاق‌را مملوك خود گردانید چگونه خفت که بیدار نمیگردد وچون خاموش گشت که‌هیچ‌سخن نمیگوید کیست ازمن که‌بذوالقرنین رساند که‌مرا پندداده قبول کردم تعزیت‌فرمودی صاحب‌عزا گشتم و بصبرامر کردی شکیبائی‌را کاربستم دریناثنا جمعی‌از حکما نزداو حاضرشده رسم تعزیت بجای آوردند وبوعظ ونصیحت قیام‌نموده جثهٔ همایونش را بخاك سپردند و مادر اسکندر متأسف ومحزون بخانه‌درآمده وبرمنوالی که آنحضرت درنامه نوشته‌بود ووصیت نموده طعامها مرتب داشت وزنان مملکت راحاضر گردانیده برسرخوان بنشاند و دروقت تناول فرمود که ازین مطعومات کسی‌بخورد که‌هرگز او را حزنی و بلائی و تعزیتی نرسیده باشد مجموع دست‌باز کشیده از احضار بطعام و منع‌اکل تعجب نمودند چه‌هریك ازایشان نبود که دودمرك ازروزن دودمان او ارتفاع نیافته‌بود مادراسکندر ازموجب ابا و امتناع اکل طعام سؤال کرده ایشان صورت حال‌را معروض‌داشتند و مادراسکندر دانست که غرض فرزند ازین وصیت آن بود که در آن بلیه جزع ننماید که‌شریك بسیار و حریف بیشمار دارد و **البلیةاذاعمت‌طابت**‌لاجرم‌فزع‌واضطراب‌را کم کردوحکم‌الهی باذعان‌تلقی‌نموده گفت که‌دوام بی‌انتهاوبقای بی‌انقراض‌وملك‌بیزوال‌و حیات‌لم‌یزل‌ولایزال آفریننده‌راست وبس **هوالحی‌الذی لایفنی‌ولایموت‌انالله وانااليه‌راجعون** در تاریخ حکما مذکوراست که‌اسکندر ازروی صورت نه‌بمادر شباهت داشت و نه‌بپدر ولون او بصفرت‌مایل ویکچشمش سیاه ویکی ارزق ویکی‌پیوسته ببالا نگاه کردی و یکی

بزير ودانهای او دقيق وسرتيزبود وروئی مانندشير داشت وهم درعهد صبی وابتداء نشوونما بشجاعت وجرأت شهرت يافت ودرنوزده سالگی پادشاه و فرمان روا گشت ومدت سلطنت او تا بهفده سال کشيد نه سال اوقات خودرا بمحاربه مصروف داشت و هشت سال باطمينان دل و فراغت خاطر روز گار گذرانيد و بربيست ودو مملکت عظيم ازشرق ممالك وغرب وجنوب وشمال تسلط يافت و ازاقارب و عشاير خودبر سيزده ملك فرمانروا گشت چنانچه درسفر وحضر ملازمت اومينمودند واکثرربع مسکون را بدوسال طواف کرد واکناف آنرا درنظر آورد وغرايب آنـرامشاهده فرمود واگر جواد خوشخرام قدم درميدان تفصيل آنهاجولان نمايد ازتك وپوی باز ماند وباسيصدوبيست هزار مردنامی تمامت مشرق ومغرب را مسخرساخت وآخرالامر دنيارا بديگران بناکام بگذاشت وازآن کنوز واموال وخيول ورجال جز چندگز کرباس نبرد **ولكل اجل كتاب يمحوالله مايشاء ويثبت وعنده ام الكتاب** درغنيه آورده است که **اختلفوا في تسمية ذوالقرنين فقال قوم سمي ذوالقرنين لانه كان نبياً بعثه الى قوم فكذبوه وضربوه على احدقرن رأسه فقتلوه فاحياه الله فسمي ذوالقرنين روى هذا عن علي (ع) ويقال انه سمي بذلك لان الله بعثه نبياً الى قرن من الناس فكذبوه فاهلكهم الله و بعثه الى قرن آخر ويقال انه ذوالقرنين لانه كانت صفحتاً رأسه من صفر وقيل من نحاس وقيل من حديد وقيل من ذهب والله اعلم وقال وهب بن منبه سمي ذوالقرنين لانه ملك فارس والروم جميعاً ويقال لانه بلغ قرني الدنيا مشرقها ومغربها ويقال انه رأى في منامه انه اخذ بقرني الشمس فسئل المعبرين فقالوا انك تملك الارض كلها ويقال كان له صفيرتان في راسه وقديسمي الصفيرة قرناً انتهى كلام صاحب الغنيه**

وبعضی گويند که اورا ازآن جهت ذوالقرنين گويند که مدت شصت سال که عبارت ازدوقرن است پادشاهی کرد وبرخی برآنند که ازآن سبب ملقب بدين لقب گشت که دو گوش درازداشت واقوال ديگر نيزدرين باب آمده است که تعرض بدان موجب درازی کلام ميگردد وبرضماير ارباب بصاير پوشيده نماند که مدتی جامع اين کلمات مترددميبود که حالات ارباب حکمت را در چه محل ازاين اوراق ثبت نمايد تـادر

نظر مقیمان بلاغت نامناسب ننماید وبنابر عدم رفع اشتباه صورت حال را معروض رای آفتاب اشراق امیر عالیمقدار پسندیده اوصاف کریم الاخلاق که اگر اسکندر و ارسطو درین زمان میبودند آن یك در تربیت حکمای محقق و تربیت فضلای مدقق اقتدا بدو مینمود واین یك ازلطف طبع وسرعت فهم او انگشت تعجب بدندان می‌گرفت معروض گردانیده آمد وبیتوقف و تأمل برزبان گوهر افشانش که مفسر آیهٔ رحمتست جریان یافت که چون اکثر مشاهیر حکما مثل افلاطون و ارسطو و غیرهما معاصر اسکندر بودند وبعضی ازایشان نیز ملازمت اومینمودند ذوالقرنین در تمشیت امور وترفیه حال این طبقه ازملوك ماضی امتیازی تمام داشت اگر درذیل قضایای آن سعادتمند شمهٔ ازصادرات احوال وافعال ایشان درسلك تحریر درآید میشاید وچون نقد این سخن برمحك خود تمام عیار مینمود قلم مشکین رقم برموجب اشارت عالی درآن باب شروع نمود ازروی جرأت برایراد دوبیت که ازنتایج فکر بندهٔ کم بضاعتست دروصف امیر صافی ضمیر اقدام نمود وابیات اینست

بیت

در سکه گرچه نیست ولی نقش نام تو   برلوح خاطر همه چون سکه برزراست

ذکرجمیل تست در اطراف بر وبحر   بیمنت خطیب که برچوب منبر است

رجاء واثق و یقین صادق که بزرگان خورده برخوردان نگیرند و چون مؤلف تاریخ حکما امام شمس الدین محمد شهر زوری روحه الله تعالی روحه کتاب نزهة القلوب را که قضایای ایشان در آنست مصدر بذکر آدم وشیث و ادریس علیهم السلام گردانیده است راقم حروف نیز بنا برتیمن متابعت او نموده ازشایبهٔ تکرار نیندیشید وامام مذکور گوید که درروز اول یعنی روز زحل بعداز آنکه ربع مسکون بطوفان خراب گشته بود آدم ظاهر شد واول کسی که باستخراج صنایع وترتیب آلات موفق گشته وفرزندان خودرا بیاموخت اوبود وهم او گوید که بعضی ازمصنفات آدم علیه السلام دیده‌ام وبمطالعهٔ آن فایز گشته‌ام وعبارت شهر زوری است که

عاش آدم دهراً طویلا و کان رجلافاضلاعظیم‌القدر جلیل‌الشان اول انبیاء الله ورسله

ذکرشیث علیه‌السلام

شیث‌پسر آدم واستاد‌ادریس ﷺ است وصابیان جماعتی‌اند که خود را بدومنسوب داشته بنبوتش اعتراف می‌نمایند و درشأن ایشان کتابیست مشتمل برصد وبیست سوره که آنرا زبور اول خوانند از سخنان شیث است که بهترین شادیها فراخ دلیست وبلند همتی و هم او گوید که فاضل ترین اعمال و شریفترین اقوال آنست که‌در دنیا مثمرثنای‌خوب ودرعقبی موجب نجاة باشد و گفت که‌خاموش نه‌محاورت جهال وتنهائی ونه‌مجاورت اشرار بود و شیث ازجمله فرزندان آدم‌بود بسن کوچکتر وبعقل‌بیشتر ونیزاز سخنان‌اوست که هر کرا خدای‌تعالی بثروت وغنا مخصوص گردانید لایق بمکارم اخلاق اوآنست که‌تکبر ننماید وبردیگران تفاخر نجوید وشکر نعمت را بتواضع ومواسا بفقرا بگذارد وتوانگر و فقیر در سلك یك‌خدمت منتظم‌اند وهمه بعبودیت حق‌تعالی منسم وهم او فرماید که‌هنگام غضب‌زبان را ازکلمات فحش که‌مستلزم عارومنقصت ومثمرعیب وهجت ومورث‌بزه وعقوبت‌است نگاهدارید و گفت که بزرگترین مصیبتها عدم عقل و حکمتست و قلت رغبت درتحصیل او ونیز از سخنان اوست که‌دلیل عیار کفایت مردم افعال ایشان تواند بود بحسن ملابس و عظام اجسام و هم او فرماید که پادشاه خردمند جارم آن کس تواند بود که اظهار خلاف پادشاهی که طاقت مقاومت او نداشته باشد احتراز واجب داند.

ذکر اسقیلینوس

از جمله ملازمان ادریس ﷺ بود وهمیشه مصاحب وی‌بودی و شرط خدمت‌باقامت رسانیده از معدن نبوت فوایدحکمت باو التفات فرمودی وچون ادریس از بلاد هند مراجعت نموده بخطه فارس رسید ضبط امور شرع و قواعد احکام دین او را ببابل فرستاد و مدتی در آن دیار در

اعلام دین سعی نمود تا آن‌زمان که ودیعت حیات بمقتضی اجل بسپرد از سخنان اوست که عالم بیعمل‌وعابد بیمعرفت شبیه‌بخر آسیاست که روز وشب درتعب‌دوران سر گردانست و نمیداند که چه‌حال دارد و گفت قوت حاجت درادانا شدن مطلوب ازطلب کردن‌نزد کسی که‌اهلیت گذاردن‌ندارداولی است وبصیانت عرض ومحافظت آبروی الیق و فرمود که شگفت میدارم از کسی که بواسطه خوف مرض از ماکولات ردیه اجتناب مینماید وازبیم وعقوبت‌آخرت‌را ازارتکاب ذنوب واکتساب خطیآت اجتناب نمی‌نماید.

ذکر سولون حکیم مولود او اتینه که معروفست‌بمدینه حکماووی جدمادر افلاطون است ودرفصاحت زبان ولطف گفتار بحدی بود که مردم کلام اورا مفتاح قلوب گفتندی‌عاقبت ازدست ایذای عوام بگریخت ودر غربت از جام **کل نفس ذائقة الموت** شربت هلاك چشید از سخنان اوست که‌بهترین چیزی که ملوك برآن قادر باشند چشانیدن مرارت سیاست و جلالت تخفیف‌مؤنت رعیت است و گفت که چون حال کسی اختلال پذیرفت وکار بروی سخت شد باید که درباب اصلاح روز گارخویش با مفلس‌تنك دست مشورت ننماید که مراشارتی که او کند ازخیردور وبشر نزدیك باشد از او سئوال کردند که جواد کیست و بدتر از شمشیرچیست ؟ وحد عقوبت کشندهٔ پدر کدامست جواب داد که جوادآن کس تواند بود که خواستهٔ خود را مبذول دارد و بمال دیگران طمع نکند وبدتر از شمشیر زبان اصحاب‌نظم ونثر است که مردی را ببدی یاد کنند اما کشندهٔ‌پدر هر گز در فهم من‌نگذشت ودرنظر من نیامد که عقوبت اورا تعین کنیم روزی در جواب شخصی از اغنیا که بروی بکثرت مال و ثروت مفاخرت مینمود گفت مال را هیچ کس از من بعنف ولطف نتواند ستد و ازتصرف من بیرون نتواند آورد و هرچند انفاق از آن مال بیشتر افتد موجب انتما وتثمیر آن شود و هیچ نقصان در اصل آن راه نیابد لیکن مال تو روزی چند وبخرج کردن نقصان پذیرد و مثال مال وانقلاب آن فرقی نیست باانقلاب کعبتین که هر دم میل‌بجانب

حریفی کند ودوام مـّودت وبقای آخرت جز باستعمال حسن‌ادب و تجاوز ازذلات و عفوات دوستان متمکن نتواند بود ازعلامات غایت تجرد وتوکل او آن بود که هرچه ازقوت یك‌روزه‌اش فاضل‌آمدی اذخار آنرا حلال ندانستی شخصی باوی گفت که پادشاه ترا دشمن میدارد جواب‌داد که کدام پادشاه‌است که ازخود بزرگوارتر و بی‌نیازتر را دوست داشته‌است.

ذکر فیثاغورث حکیم

وی از شهر صور است واو مردی بود بسیاحت مایل و مردم را بعلم و عمل و بعدل و احرار فضایل دوست بازداشتن ازخطایا وتحصیل معرفت طبایع اشیاء ومحبت و مودت‌بایکدیگروعصمت نفوس از فواحش و موظبت جهاد باکفار و نشستن برکرسیها و مـداومت قراءت کتب وتعلیم زنان تحریص نمودی و مردان را امرفرمودی ببقای نـفس بعـد از مفارقت بدن و ادراك لذت والم و ثواب وعقـاب و هرگز فرح وحزن او بحدافراط نه کشیدی و کس اوراخندان و گریان ندید واول کسی که گفت مال دوستـان در میان ایشان مشاع‌است او بود وحـکمت را برموز اداکردی ومستور داشتی وچون اهل صوررا جهت استیلای اعدا جلاروی نمود پدر فیثاغورث بافرزندان واصحاب از آن دیار بشهر سوس رفت ومدتی در آنجا مکرم و محترم زندگانی می‌کرد و ازسوس بانطاکیه آمدند وحاکم آن‌دیار فیثاغورث رابفرزندی قبول‌کرده‌بمعلمان سپرد و علم لغت و ادب وعلم موسیقی تعلیم او نمودند و چون بحدود شباب رسید اورا نزد میلطون فرستاد که‌یکی ازحـکمای معتبربود تا هندسه ونجوم بیاموخت و چون درین علوم ماهر گشت نایرهٔ محبت علم حـکمت درضمیر او اشتعـال یافته بشهرهای‌دور ونزدیك متوجه شد وبمصررفته کاهنان آنسرزمین را ملازمت‌مینمود و به‌تحصیل مسائل حـکمی کوشیده سه‌نوع خط از ایشان بیاموخت خـط عامـه و کاهنان وملوك و عاقبت بهدایت امم پرداخته ایشان را از خطا و عصیان واعتقاد نا صواب بازداشت وبشهر سوس رجوع فرمود و برای او منزلی خوب وموضعی‌خرم جهت تعلیم مرتب ساختند و اهالی شهر در استفادت‌مواظبت وملازمت می‌نمودند

و دراندك زمانی بسیاری از اهل آن بلده درعلم وحکمت مشهور شدند و در صبا و مسا زن ومردخردمند و بزرك از نصایح و مواعظ او انتفاعی میبافتند وازمهلکات رذایل بساحل نجات می‌شتافتند وبیشتر ملوك اطراف بزیارت او میرفتند و گویند دویست وهشتاد نسخه درفنون مختلفه تصنیف فرمود و در اواخر عمر اورا بجانب بعضی از اماکن اتفاق سفری افتاد و چون بمقصد رسید در خانه یکی از عظماء شهر فرود آمده جمعی کثیر بخدمتش مبادرت می‌نمودند ناگاه شخصی از معارف که بعلو نسبت و بسیاری مال ازاعوان و انصار از اقران خویش ممتاز بود بمجلس او در آمد وچنانچه عادت ابلهان و مغروران باشد ستایش نفس خویش نموده و بحرکات ناپسندیده خودرادرعرصه اعتراض آوردو فیثاغورث او رااز امور ناشایست نهی فرموده باکتساب مکارم اخلاق تحریص کرد جهل مرکب وسرشت بدآنشخص را باعث گشت که اقارب واتباع خود را جمع آورده برسر فیثاغورث و متابعان چون بلای ناگهان فرود آمده حکیم ربانی را بوسوسه شیطانی مصافهه دشنام‌داده کلمات سفیهانه بر زبان راند وطایفهٔ از تلامذهٔ فیثاغورث بجواب مشغول گشته آتش حرب بالا گرفت و چهل نفر از هواخواهان حکیم کشته شدند و باقی بگریختند واهل شهر بصد حیله آن ذات بی‌بدیل را درلباس ظلام از شهر بیرون آورده بعضی را همراه او کردند و فیثاغورث رااز شهربشهر گریزانیده واعداء وی تعاقب‌نموده درقصری ازقصور بنا برضرورت‌متحصن گشت و دشمنان از ظفر بروی وفتح آن قصر مایوس گشته‌هیزم بسیاری‌ونفط جمع‌آورده آتش در قصر زدند و شاگردان اورا در میان گرفته ابدان خود را فدای او کردند و از افراط حرارت و ضعف چند روز حکیم راغشی روی‌نمود که‌دیگر امکان‌افاقت‌نداشت **وکان امرالله قدراً مقدوراً** از سخنان اوست که چه نافع است که درچیزهای نفیس جلیل القدر سخن گوید و اگر ایشان را قوت و مکنت آن نباشد ازگویندگان بشنوندو گفت نفس‌طاهر در اوقات خلوات درزندان شهوات از خود بیشتر شرم دارد که ازدیگران و گفت جهدآن کن که ناکردنی دردل نگذرانی وفرمود که عتاب کردن با نفس خود از

عتاب یاران مانع‌تر است و فرمودآنکس که ترا برعیب تو مطلع گرداند عزیزتر از آن کس دار که ترا بمدح دروغ مغرور سازد و گفت می‌باید که همه آن کنی که می‌شاید نه‌آنکه میخواهی و فرمود که بیشتر آفات که برحیوانات لاحق‌شود عدم نطق است و حدوث بلاانسان را وجود کلام روزی مردی را دید که ظاهر خودرا فاخر آراسته بود و دروقت‌سخن گفتن ازلحن او خطای بسیار چنانچه ازبعضی‌امثال و اکابر زمان ماصادر میگردد صدور می‌یافتو چون حکیم جامه نفیس و کلام‌سقیم او را مشاهده نمود فرمود که‌ای فلان یا سخن لایق‌لباس کوی ویا جامهٔ فراخور سخن پوش یکی از پیران که محبت علم دردل او غلوی نمود و در کبر سن شرم میداشت که بتحصیل آن مشغول شود گفت شرمت می‌آید که درآخر عمر عالمتر از اول آن باشی منقولست که منکوحه اورا درزمین غربت سفر آخرت پیش‌آمد و اصحاب و ملازمان خدمتش درباب‌وفات او درحالت دوری ازوطن سخن‌میگفتند و تحسر می‌خوردند گفت ای‌برادران میان مرگ غریب وشهری هیچ فرقی‌نیست و طریق سواد آخرت از جمله جهات متساوی است روزی بجانب جوانی که در تحصیل علم تهاون مینمود نظر کرده فرمود که‌ای‌جوان اگر درتحمل عنا ومشقت شکیبائی را شعار خود نسازی هرآئینه برزحمت مذلت جهل صبر بایدت نمود از سخنان اوست که محبوب جناب‌حق آنکس باشد که افکار ردیه و اندیشه‌های‌قبیحه را امتثال و مطاوعت ننماید وسخن درذات وصفات باری تعالی آن کس را رسد که برآن سخن اعمال وافعال را که شایسته وپسندیده حق باشد مقدم دارد

ذکر سقراط زاهد

مولد او مدینه حکماست چون بجهت بقای نسل او را بتزویج‌تحریص‌نمودندو درآن باب شرایط تاکیدبتقدیم رسانیدند جواب‌داد که اگر ازین معنی چارهٔ نیست زنی بدست آرم که در سفاهت بی‌نظیر و در سلاطت بی‌شبیه باشد تا برجفای وی صبر کرده براحتمال جهل‌خاص و عام قدرتی پیدا کنم و درباب تعظیم حکمت بحدی رسید و بنهایتی انجامید که کار بر متاخرین دشوار گردانیده شاگردان را ازاثبات مسائل حکمت‌دربطون

صحف منع می کرد ومیگفت حکمت طاهر است ومقدس پس مستقر و مستودع آن جز نفوس زنده نشاید و تنزیه آن از پوستهای مرده و دلهای افسرده متمردان واجبست لاجرم هیچ کتابی تصنیف نکرد و افادهٔ او همه برسبیل املا وتصریح بودی چه او نیز استفادت علم حکمت از استادخویش بدینمنوال کرد روزی از استاد پرسید که مرا چرا نمیگذاری که مسموعات خود را مدون گردانم جواب داد که من هر گز نگویم که علم راازدلزنده بپوست بهایم مرده نقل کنی چنان انگار که کسی چیزی در میان راه ازتوامتحان کرد یا ازسر احتیاج مسئلهٔ پرسید هیچ مستحسن ننماید که ازومهلت خواهی تا بخانه رجوع کنی ودر کتاب نظر اندازی پس اگر این معنی خوب نباشد حفظ را ملازمت باید نمود و سقراط بفرمودهٔ استاد عمل نموده درحکمت بدرجه رسید که بالاتر از آن ممکن نبود وعلم را بازهدبرزخارف دنیا مرجح داشت و ازحور وقصور بصحبت زن سلیطه و خانه شکسته قناعت نمود و رسم ملوك یونان چنان بود که چون ایشان را ملاقات دشمنی بر حسب ضرورت محاربت حادث گشتی حکمای آن عهدرا در سفرها با خود بردندی و بحضورایشان تبرك و تیمن جستندی درآن اوان بحسب استمرار آن قاعده پادشاه وقت سقراط را در سفری که روی نمود مصاحب خود گردانیده بهنگام نزول خیمه او خم بودی روزی پادشاه را برخیمه او گذر افتاد اورا برابرچشمه خورشید برای دفع سرما نشسته دید گفت بسقراط ترا ازآمدن پیش ما مانع کیست چرا بصحبت ما اقبال نمی نمائی جواب داد که اشتغال اقامت اسباب حیات پادشاه گفت اگر نزد ما آئی آنچه مطلوب تو باشد مهیا داریم فرمود که اگر دانستمی که مقصود من پیش پادشاهان موجود است خدمت ترا کی گذاشتمی، گفت از تو بمن رسانیده اند که اصنام رازیان کار می گوئی سقراط فرمود من چنین نمیگویم بلکه میگویم که عبادت بتان ملك را نافع است چه اصلاح حال رعایا و استخراج اموال بارتکاب آن میتواند بود لیکن چون سقراط را معلومست که او را خالقیست روزی رسان و قادر بر مکافات اساءت و احسان از عبادت چنین کسی به پرستش اصنام و جمادات نمیپردازد

پادشاه سئوال کرد که بمن حاجت داری گفت آری عنان را معطوف ساختن و از اینموضع حرکت نمودن که سایهٔ تو شعاع آفتاب‌رااز‌من باز میدارد و پادشاه‌فرمود که خلعتی گرانمایه و زروجواهر بسیار بدو دهند سقراط گفت که وعدهٔ پادشاه‌به تهیه اسباب حیات سبق یافت و این زمان ادوات موت مبذول میدارد و مرا بلعاب کرم و احجارزمین احتیاج نیست چه آنچه سقراط بدو محتاجست درجمیع‌اوقات و عموم ساعات بااوست و از آن‌زمان که کلمات و نکات حکمت یافتم شناختم که چون میباید زیستن یعنی آن کس که مقصود او حیات و بقای‌مخلد است‌باید که‌از اساءت نفس و مجموع افعال جسمانی بقدر قوت بشری دوری گزیند تا بمقصودرسد و گفت تا پنج‌روزن را نه بندی مسکن تو روشن نگردد یعنی تا پنج حس را از تصرف کردن چیزهای غیر نافع معزول نه کنی نفس تونورانی نگردد و فرمود که از میزان درمگذریعنی ازحق تجاوز نه کن و گفت دروقت رواح مورچه مباش یعنی در هنگام پیری درجمع اذخار سعی وحرص منمای و فرمود که هیچ‌زمانی نیست که در آن فصل ربیع مفقود باشد یعنی اکتساب فضایل درهیچ وقت ممتنع نیست آورده‌اند که چون سروران بت‌پرستان اطلاع یافتند که سقراط خلق را ازعبادت اصنام بازداشته به‌بندگی واحد دعوت می کند بر کشتن اوفتوی داده درین باب مبالغه‌ها کردند هرچند پادشاه را بااو میل تمام بود لیکن از حکم قضات اثنیه تجاوز نمیتوانست کرد پادشاه درین امر چاره جوی شده سقراط را طلب فرمود و التماس نمود که‌دست‌از آن دعوت بازدارد قبول‌نکرد پادشاه گفت قتل تونا گزیر شد چه بواسطه محبت تو ملك را درمعرض انتقال نتوان آورد اکنون آنچه تو را آسان‌مینماید اختیار کن‌سقراط اشارت‌بزهردادن‌نمود ملك‌ملتمس اورامبذول‌داشته درآنوقت کشتی راجهت‌آوردن‌آنچه محتاج الیه‌بود بجانب‌هنگادا‌ارسال‌فرمودد‌رآن زمان‌این‌قاعده‌راامرعی‌می‌داشتند که‌تا کشتی‌رجوع نه کرددرخون‌ریختن کسی‌شروع نکردندی‌و کشتی‌بسبب هبوب‌بادهای مخالف‌مدتی‌دردریاماند وافریطون که‌یکی‌از تلامذه‌معتبروی‌بودو بجاه‌وثروت‌اتصاف‌داشت‌معروض‌سقراط گردانید که‌وصول کشتی

نزدیك شده ماقومی را که باتو عداوت چنین ورزیدند بمال بسیار وعده دادیم بدین قرار که تو شب اززندان فرار نموده بجانب رومیه روی و آنجااقامت نمائی سقراط فرمود که ترا قلت مال من معلوم است که همه اسباب و اموال من بچهارصد درم نرسد افریطون گفت که بندگان رازیاده برملتمس قوم اموال حاصل است و از برای نجات ذات شریف تو از دل و جان باخلاص تمام ایستاده‌ایم سقراط فرمود که این شهرمولدمن است و جماعتی که این همه محنت و بلا از ایشان بمن رسیده دوستان وپیوند منند و موجب این ابتلا جزمخالفت دین و طعن جورومنع ازافعال نا پسندیده وعبادت اصنام وانکار واجب‌الوجود نیست واینحال که مبتلا شده‌ام بهر شهریا هرجا توجه نمایم واقامت کنم ملازم منست اهل رومیه آن مناسبت با من ندارند که اهل این شهرچون ازقرابتان وخویشان خود اینهمه بلا مشاهده رفت‌از مردم رومیه چه توقع توان داشت افریطون گفت که از پریشانی عیال و فرزندان بیندیش فرمود که ایشان درمیان شما ضایع نمانند چون سفینه مراجعت نمود روز دیگر کهنه وبت‌پرستان نزدسقراط آمده وزمانی توقف کرده بندازپای اوبرداشتند وبیرون رفتند زندان بان شاگردان رابمجلس وی درآوردوسقراط را ازسریرفرود آورد و اوساق خودرا که ازثقل حدید متاذی شده بود میسائید ومیمالید ومی گفت که سیاسات الهی چه عجیب است که اضداد را بعضی‌بابعضی قرین ساخت چنانچه هیچ لذتی را بدون لاحقهٔ‌المی‌نتوان یافت‌میان ایشان این سخن‌موجب‌بحث‌ومناظره گشت‌ومستفیدان‌شروع درسؤال‌نمودندبعضی ازشاگردان‌معتبراورااز‌احوال‌نفسانی چیزی‌پرسیدندجواب‌آنرابعد ازمذاکرهٔ بسیاربر وجهی ایراد کرد که ایشان رادر تحقیق‌آن هیچ شکی‌نماندواوهمچنان‌درحالت‌سرور ولطف‌معهودبودواندیشهٔ‌مفارقت دوستان اورا متغیرنگردانیدوبیم فزع‌موت خاطرجمع اورا پریشان نکردآنجماعت ازقوت صبرو وفورشکیبائی او درآنواقعه تعجبها نموده ازفراق وفوات وی تحسر ها خوردند سقراط گفت مرا در میان اینحالت که مشاهده میکنید و حالات دیگر فرقی‌نیست چه اگراین‌زمان میان من‌واصحاب کرام افتراق می‌افتد ولی‌با برادران

دیگر که درسفر آخرت برما پیشی گرفته‌اند اتصال خواهدشد چون سخن ایشان در بحث نفس بعدازتحقیقات صریح مقطوع شدبعد ازآن ازهیأت عالم وحرکات افلاك و ترکیب عناصرسؤالها کردند و همه را با جوبهٔ صایبه مقرون داشته ازعلوم‌الهی و اسرار ربانی حکایات بسیار برایشان فروخواند وچون ازآن فارغ شد فرمود که همانا وقت‌آن‌آمد که سروتن بشویم و نمازکنم وتکلیف شستنم را بعد ازمردن از مردم برداریم شما سوی اهالی خود مراجعت نمائیدآنگاه برخاست و درخانه رفت و باغسال مشغول شده دراقامت نماز شروع کرد و زمانی درنك نمود وچون ازنماز فارغ شده بیرون‌آمداصحاب وفرزندان خودرا بخواند و وصیت فرمود و وداع کرد بعد ازآن جمعی که درقتل اوسعی‌نموده بودند درآمدندویکی‌ازآنها شربت ناگوار زهررا پیش اونهاد وسجده کرده عذرها خواست و گفت مرا معلوم است که درحق تو ظلم میرود لیکن من درین باب مامورم والمأمورمعذور واین را از سراضطرار تناول باید کرد این‌سخن گفته بگریست وبیرون‌آمدوسقراط زهررا تناول‌فرموده فریاد از نهاد شاگردان بر آمد و سقراط ایشان را ملامت کرده گفت زنان را ازبرای‌آن بازگردانیدم تا اززحمت گریه وجزعیکه مقتضی‌طبیعت ایشان است فارغ‌شوم خود مردان را می‌بینم بکارزنان مشغولند بعد ازتناول شربت ناگوارتردد مینمود تا ضعف براقدام اواستیلا یافت و ازحرکت فرومانده بنشست وغلامی‌هردو قدم او را میمالید و او ذکرباری‌تعالی بزبان میگذرانید افریطون درآنحالت ازو وصیتی التماس نمود سقراط فرمود که برشما باد ازحکم نصایح ومواعظ من که پیش ازین استماع میکردید نگذرید و دست او را گرفته برروی مالید وچشم باز کرد و گفت جان بقابض ارواح تسلیم کردم **اناللہ و انا الیه راجعون** منقولست که سقراط مردی بود بسیارعابد خلوت دوست قلیل‌الاکل والشرب دائماً ذاکر موت در اقوال و افعال او هیچ خللی نبود مدت صدونه سال عمریافت دوازده هزار شاگرد گذاشت اللهم ارحمه از سخنان اوست که نفس‌فاضل‌شریف را بحسن قبول حق و نفس خسیس ناقص را از میل بسوی باطل توان شناخت و گفت اگر کسی

درعلمی که برحقیقت آن اطلاع ندارد سخن نگوید خلاف ازمیان مردم برخیزد و نایرهٔ جدال فرونشیند و فرمود که از کسی که دل شما اورا دشمن دارد برحذرباشید و فرمودمردکامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان ازوی ایمن زندگانی کنند نه آنکه دوستان ازوی ترسان باشند وفرمود که دنیا بآتشی ماند افروخته برسر راهی هر کس ازآن آتش قدری اقتباس کند و استنائت طریق خود مهیا سازد از شر شرر آن سلامت ماند و هر که بیشتر از آن طلبد از احراق حرارت آن متاذی گردد افلاطون الهی از جمله شاگردان او بود ناگاه او را سفری پیش آمده بخدمت استاد رفت وشرط وداع بجای آورده وصیتی التماس نمود سقراط فرمود به کسی که اورا بشناسی بدگمان مباش واز کسی که اورا با توسابقه معرفتی نباشد بدگمان باش وبرحذرو اگردرطریق یکی از جمله اتباع و خدم توشود از ملالت وبدخوئی دوری گزین وبشب چون درمنزلی فرودآئی پای ازمقرخودبیرون منه وازچشیدن نباتی که علم توشامل حال کیفیت طبع و مزاج آن نباشد اجتناب کن وبکوتاهی راههای مجهول فریفته مشو واز درازی شوارع اندیشه مدار روزی یکی ازشاگردان خود را فرمود ای پسر اگرترا صحبت زنان ناگزیراست میباید صحبت توبا ایشان برمثال خوردن مردار دروقت ضرورت بقدرحاجت باشد وهر که از مرداربیش ازحاجت تناول کند بیمار گردد بلکه هلاك گردد در یکی از اسفار سقراط با توانگری بسیارمال همراه شد جمعی ازقطاع طریق بدیشان رسیدند مرد متمول میگفت ایوای که اگر مرا بشناسند و سقراط میگفت ایوای که اگرمرا نشناسند ازکلمات اوست که چون آتش خشم توبالاگیرد وآنزمان مدارا وحلم راشعار خود ساز و چندانکه فوران غضب منعدم گشت اگرمؤاخذت شود شاید وفرمود که دنیا صورتیست که در صحیفه نگاشته‌اند از نشربعضی طی برخی لازم آیدو گفت دوستان را هر که بینی ثناگوی که سرمایهٔ مودت حسن ثناست ومادهٔ عداوت ذکر قبیح افلاطون ازو سؤال کرد که سزاوار رحمت کیست و کارهای مردم کی ضایع ماند و تلافی نعمت حق تعالی بچه چیزبجای توان آورد گفت سزاوار رحمت سه کس

توانند بود نیکوکاری که خدمت امیرفاجر کند وهمیشه اوبیند وشنود چیزی‌را که نباید دید وشنیدوازینجهت دایم ملول‌باشدوعاقلی که مربی اوجاهلی‌بود که همواره با تعب وغم گرفتار باشد و کریمی که محتاج لئیمی افتد وازخضوع وقبول‌مذلت چارهٔ نه بیند وکارهای مردم وقتی ضایع گردد که تدبیرنزد کسی‌باشد که ازاوقبول نکنند وسلاح کسی بردارد که از استماع آن عاجزباشد ومال بدست کسی ماند که درصرف آن بخل‌ورزدوتلافی‌نعمت حق‌عزاسمه بکثرت شکرولزوم طاعت واجتناب ازمعصیت است افلاطون بعد ازشنیدن این‌کلمات ملازمت بسقراط اختیار کرده تا زمان موت ازاو جدا نشد ازاو پرسیدند که ازخدمت حکمت ترا چه فایده ومنفعت حاصل شد گفت ازاین فایدهٔ چه بهتر که خود را می‌بینم بر کناردریائی و مشاهده میکنم جاهلان را که چون غرق میشوند شخصی گفت او را که من ترا روزی پیش فلان نام بردم اوترا نشناخت گفت او را زیان دارد وناشناختن من‌آنشخص راهیچ زیان ندارد زیرا که من بمعرفت خسیس مامور نیستم وهر که من نزد او مجهولم نباشد الاخسیس منهزمی را گفت که هرب ازحرب فضیحت است منهزم جوابداد که مرك‌ازهزیمت فضیحت تراست سقراط فرمود که حیات‌را برمرك آنوقت فضیلت‌تواند بود که نجات از مرك مؤدی باشد بحیات شایسته لیکن چون تلقی برزندگانی بدباشد مردن ازآن‌زندگانی بهتربود درمجلس شخصی‌از رؤساشخصی‌براودرنشستن تفوق جست آنصورت موجب‌غلظت اونشد گفتند براین بی‌ادبی چرا خشم نگرفتی جوابداد شك نیست که دیوار که دربرابرماست ازحاضران مجلس بسیاربالاتراست وهیچکس ازآن دیوارخشمناك نیست غضب وقتی‌لازم آمدی که همت او ازهمت من مرتفع تر بودی لیکن چون همت من‌رفیع‌تراست مجلس من اعلی ومنزلت اوادنی باشد ازالفاظ گهربار اوست که ازقبول کردن حق‌ازهر که بشنوی اگرچه اوبیقدر وحقیرباشد شرم مدار که قیمت دُرازخواری غواص‌نشکند ونقصان نپذیرد وفرمود که هر که ترا برای تو دوست دارد او را بنوازش مخصوص گردان و گفت اگر ندانی‌بپرس واگر بد کردی وپشیمان گشتی دست بیکبارگی‌ازآنکار بازدار وچون

باکسی نیکی نتوانی کرد بدی اورا بپوشان واگر بکسی چیزی ندهی اورابسخن خوب گسیل کن و گفت هر که طالب اتصال‌دوستان وخواهان اختلاط اخوان باشد بایدنفس خود را در زمان درخواست‌آرزو باوی موافق نماید و اورا بیازماید اگر برآن صبر میتواند کرد عشرت او با ایشان خوش باشد والا وحدت وانفراد جوید ازسخنان اوست که عجزمرداز سه خصلت معلوم گردد ازقلت التفات بمصالح نفس‌و قلت مخالفت شهوت وقبول کردن سخن زن درآنچه میدانید و درآنچه نمیداند گفتند ازچیست که هرگزتو رااندوهناك ندیدیم گفت برآنکه مرا چیزی نیست که اگرفوت شود از فوات‌آن اندوه لازم‌آید ازسخنان اوست که شش کس‌اند که هرگزنکابت ازایشان مفارقت نجوید حقود وحسود و توانگرنو عهد ودارندهٔ که از فقرو درویشی خایف باشدو طالب مرتبهٔ که‌قدراوازآن قاصربود وجاهلی که بااهل ادب وعلم مجالست کند شخصی بدو گفت که همه روزه حکمت را مینمائی ومردم را در تحصیل‌آن ترغیب میکنی وشب بدرویشی میگذرانی پس حکمت ترا ازچه بی‌نیازی داد گفت ازالم حسد که ترا برمن است از کلمات اوست که معرفت‌آدمی نفس خود را که شایستگی کدام کار دارد وبدان مشغول‌شودازحکمتهای بزرگست

ذکر دیوجانس کلبی

اصحاب تواریخ گفته اند که او یگانه و حکیمترین اهل زمان خود بود و در زهد وتقوی و خلوت گزیدن بدرجهٔ علیا رسیده بود در تجرید بحدی انجامید که دست ازدنیا وما فیها بکلی بازداشته مادون حق‌را پشت پازده نه مسکنی مقررونه مأوائی معین داشت درجائی بیتوته کردی که تاریکی شب بسراو درآمدی و چون گرسنه شدی هرجا که طعام یافتی از خوردن آن امتناع ننمودی از ملبوسات صوفی‌اختیار کرده تا وقت رحلت بریکطریق رفت و بریك نمط ثبات نمود روزی پادشاه وقت را برمقام او اتفاق مرورافتاد چون دیوجانس را بدید عنان عزیمت باز کشید و او را پرسشی کرم نمود وحکیم قیام وتعظیمی که فراخور ملوك باشد بجای نیاورد

پادشاه راسطوت بدان داشت که ازسرغضب گفت ای دیوجانس تو پنداری که از من بی‌نیازی اما نتوانی بود دیوجانس جوابداد که به بندهٔ بنده خود چه احتیاج باشد پادشاه پرسید که بندهٔ بندهٔ تو چه کس است گفت توزیرا که من حرص وشهوت را پادشاهم وتوبندهٔ آنی‌پادشاه فرمود که ازملك ومال‌واسباب فراغت هرچه طلب داری مبذولست گفت ازتو چه چیزطلبم که ازتوتوانگرترم پادشاه گفت بدین بی‌نیازی کی رسیدی گفت چون اکتفای من بقلیل بیشتر از آن باشد که التفات تو بکثیر پس ازتو توانگرترباشم ازسخنان او است که چون سگی را دیدی که صاحب خود را بگذاشت و درپی تو روان شد بسنگهای گران آنرا ازعقب خود باز گردان که روزی نیزترا گذاشته ودرپی دیگری برود با جوانی که رویش ازپیرایهٔ جمال‌مزین ونفس بحلیهٔ ادب متحلی بود خطاب کرد که ای پسر فضایل نفس را محاسن روی ساختی ازاو پرسیدند که شایسته اکل وشرب کدام وقت است گفت جمعی راکه دست رس واسباب مهیاست چون گرسنه شوند وطایفه راکه نیست هر گام طعام یابندازوی سؤال کردند که دوستان چه چیزند گفت یکنفس دراجسام متفرقه ازاو پ.. سیدند که چرا همه مردم را دشمن داری گفت اشرار را برای سیرت نامحمود و اخیار رابجهت آنکه اشرار را از بد باز نمی‌دارند گفتندتراکلبی چرا گویند گفت بواسطهٔ آنکه‌کلمه حق رابدرشتی در روی اهل‌باطل میگویم و برجهال بانك میزنم و حکما را تملق مینمایم محبان بدو گفتند که چه بودی که برای‌آسایش تو خانهٔ بودی گفت آسایش من در آنست که مرا خانه نیست چون اسکندر را فتح شهری که مولد دیوجانس بود میسرشد بزیارت او رفت حکیم را حقیریافت پای بروی زد و گفت برخیز که شهر تو دردست من مفتوح شد جواب داد که فتح امصارعادت شهریارانست ولگد زدن کار خران دو کس راکه زمان بسیار در صحبت یکدیگر گزرانیده واسباب محبت میان ایشان استحکام تمام یافته بود مشاهده فرمودازحال ایشان پرسید گفتند دوستانیم گفت راست بگوی چرا که یکی توانگراست ویکی درویش‌روزی بربلندی ایستاده بودوبآوازمیگفت ایمردمان‌خلقی انبوه بنابراعتقاد

درباره او جمع آمدند گفت من مردمان را خواندم نه شمارا پرسیدند انگشتری چرا درانگشت راست داری گفت برای آنکه مردم فضول را بشناسم روزی پیش اسکندر درآمد شاعری را دید که درخدمت اوایستاده قصیدهٔ در مدح وی میخواند حکیم از سرفراغت نان پارهٔ درجیب داشت بیرون آورده شروع بخوردن کرد گفتند خوردن را بر شنیدن مدح پادشاه اختیار کردی گفت خوردن بهتر ازشنیدن کذب بیحاصل است روزی اسکندر بخواص ومقربان زر و سیم بخشش می کرد و دیوجانس حاضر بود او را نیز حصهٔ ارزانی داشت وی قبول نکرد اسکندر از سر خشم فرمود که سلک را گرسنه وذلیل بایدداشت تا متابعت نماید حکیم گفت آری لیکن بمثابهٔ دیگران بدان نان غرض ندارند پوشیده نماند که این اسکندر غیر اسکندر فیلقوس است از وی پرسیدند که چرابنفس خویش به محاربهٔ اعدای دین قیام نمینمائی جواب داد که مرا ازآنچه آدمیان راست جز نفس مجرد نیست چون به تضییع آن سعی نمایم بر کدام چیز ابقا توانم نمود اورا برترک تزویج واعراض ازخطبه خطاب کردند گفت من صبررا بر کسر حدت شهوت آسان تر ازاحتمال مشقت دررعایت عیال یافتم روزی اسکندر ازجلسای خویش پرسید که اکتساب ثواب بچه توان کرد دیوجانس فرمود که بافعال خیر که ترا قدرت آن هست ورعیت را درهمه عمر ممکن نگردد روزی برعشاری اورا گذار افتاد عشارازوی پرسید که در توبره چیزی داری گفت آری چون عشار تجسس بجای آورد هیچ نیافت گفت آنچه فرمودی کجاست وی سینهٔ خودرا بدو نموده گفت خزانهٔ پرمال من اینست که هیچ آفریده را از دزد وحرامی وعشاررا براو امکان دسترس نیست .

ذکر افلاطون الهی

معنی افلاطون بلغت یونانی عام منفعت وبسیارعلم بود پدر ومادرش از اشراف یونان وازفرزندان اسقلینوس بودند و اززمان صبی الی عهدجوانی بتعلیم علم لغت وقواعدشاعری روزگار میگذرانید چنانچه درآنشیوه مهارتی تمام وشهرتی مالاکلام حاصل کرد تا روزی درمجلس سقراط حاضر گشت اتفاقاً اومذمت جماعتی می کرد که اوقات

خودرا مصروف شعروشاعری گردانیده وازسایر کمالات رو گردان شده‌اند واین سخن مؤثر افتاده مدت پنجسال متوالی ملازمت خدمت سقراط مینمود وباکتساب علوم حکمی پرداخته وچون سقراط بدارالقرار آرام گرفت افلاطون بدیار مصررفته بـه ملازمت تلامذه فیثاغورث مستسعد گشت وجملهٔ معلومات آنقوم را درضبط خویش آورده از آنجا باثنیه مدینهٔ حکما مراجعت نموده درآنجا مدرسهٔ بنا نهاد تاخلایق بتعلیم وتعلـم مسائل حکمت پرداختند وازآنشهر باسقلینا رفت واورا باریوسوس حاکم آن بلده مناظرات اتفاق افتاده ببلاهای صعب گرفتار آمد آخرالامر از آن مجلس بفضل باری تعالی خلاص گشته باثنیه رجوع کردودرمیان مردم ببهترین سیرتی زندگانی کرد ودراعانت بیچارگان غایت جهد مبذول میداشت وچون ازاودرخواستند که همواره تدبیر امورایشان را تقلید کند امتناع نمود چه میدانست کـه سلوك جادهٔ ناصواب مردم آندیاررا عادت شده است اگر آنقوم را برترك رسم معهود کـه آبا و اجداد خویش را برآن یافته‌اند الزام نماید بدوآن رسد که بسقراط رسید افلاطون مردی بود اسمراللون معتدل القامه تمام اندام خوب صورت درمکارم اخلاق ومحاسن افعال بی‌نظیرباغربا وخویشان کثیرالاحسان خلوت دوست داشتی واکثراوقات تنها درصحرا گشتی وچون مردم اورا طلب کردندی بآواز گریه‌اش یافتندی مدت عمراو سشتاد ویك سال بود مؤلف تاریخ حکما گوید که اسامی شصت وپنج نسخه ازمصنفات اوبما رسیده رحمة الله علیه ازسخنان اوست که کمال مردرا بدان توان شناخت که از وزرای صایب رای اگرتدبیری صادرشود بدان اعجاب ننماید و دروقت مـذمت اورا غضب ازجای نبرد ودرزمان مدح نخوت وتکبر بدو راه نیابد ومباشرت کارخیروعمل صالح بتکلف نکند وفرمود که پیش ازین میدیدم که زمین مردم‌را فرو میبرداین زمان می‌بینم که مردم زمین‌را فرومیبرند مردی‌را که اندك میشنید وبسیارمیگفت گفت چرا اعتدال نگاه نمیداری چه‌خدای‌تعالی آدمی‌را دو گوش ویك‌دهن بـرای آن داده که ضعف آنچه گوید شنود و گفت مردم عالم حکیم اگراز خلق گریزان باشد اوراطلب کنیدوهروقت اوشمارا طلب کند ازوی بگریزیدو گفت هر که‌مردمان

را عمل صالح فرماید وخود نکند بآن کس ماند که چراغ را بهر روشنائی دیگران در دست دارد جوانی ازاو پرسید که علم بچه چیز بدست آوردی گفت بدان که من بیشتر از آن که تو شراب بروز میخوردی هرشب روغن زیت میسوزانیدم وفرمود که پادشاه مانند جوی بزرك بسیار آبست که بجویهای کوچك منشعب میشود پس اگر آن جوی بزرك شیرین باشد آب جوی‌های کوچك‌را بدان منوال توان یافت واگر تلخ باشد همچنان ازاو پرسیدند که ظالم‌ترمردمان برنفس خویش کیست فرمود آنکه قدر خویش نشناسد وتواضع کسی‌را کند که اورا اکرام ننماید ومدح کسی‌را گوید که ازفضیلت او بیخبر باشد و گفت که هرجا عقل تمام یابی حرص وشهوت‌را ناقص بینی و فرمود که بامرد خشمگین ستیزه منمای که آن ستیزه اورا بحال خویش نتواند آورد بلکه خشم اورا زیادت گرداند و گفت نفس من ازسه کس متألم شود توانگری که بدرویشی افتد وعزیزی که بذل و خواری گرفتارشود و عالمی که جاهلان براو افسوس کنند و گفت میباید که نزدیکان پادشاه اورا دریائی دانند وخودرا درمیان آن ساکن که باید پیوسته ازبلیهٔ غرق حذر نمایند وفرمود که اگرچیزی بشخصی خواهی داد اورا محتاج سؤال مگردان وفرمود قلت عقل آدمی بواسطهٔ کلامیست که بدو تعلق ندارد وبروی واجب نیست خبردادن ازچیزی که ازو نپرسند و گفت که چون خواهی طبع کسی‌را بشناسی دربعضی کارها باوی مشورت کن تا برجور وعدل وخیر وشر اوواقف گردی باندك اشارتی وفرمود که ضعیف‌ترین آدمیان آن کس باشد که ازکتمان سرخود عاجز آید وقوی‌تر آنکه برتسکین غضب قادر باشد وصابرتر کسی که بردرویشی صبر نماید وقانع‌تر کسی که بروزی مقدر راضی وشاکر باشد و گفت چون ازتو درمصلحت مملکت سعی جمیل ظاهرشود برپادشاه منت منه و ذکر آن برزبان مگذران وسخن دشمن بنوعی معروض دار که بدروغ منسوب نگردی وفرمود که چون کلام متکلم با نیت اومطابق باشد سامع‌را درحرکت آورد واگر مخالف بود درگوش شنود وموقع قبول درقلب نیاید و گفت پیوسته فریادرس آن کسانی باش که ایشان‌را دربلائی افتاده بینی بشرط آنکه فعل بد ایشان‌را درآن محنت نینداخته

باشد و گفت که علامت کمال عقل آدمی آنست که دشمن‌را دوست خویش‌تواند‌داشت وفرمود که ملول شدن ازدوستان وافشاءِ سرایشان آثارضعف‌نفس است و فرمود که ببطالت شادمشو وبطالع‌سعد مغرور مگرد وازاعمال‌پسندیده پشیمان مباش و گفت که‌رای کسی که با تو درعلم ومعرفت مساوی باشد صایب‌ترازرای توتواند بود در حق‌تو که رای او ازهوای نفس توخالیست وازسخنان اوست که عدل را یك صورت است وجوررا صورت بسیار وازین است که جوررا آسان‌تر ازعدل توان کرد چه‌این هردورا بخطا وصواب تیرانداختن تصور کرد که صواب‌اندازی بتعلیم احتیاج‌دارد وخطااندازی بهیچ یك ازاینها محتاج‌نیست واز الفاظ پسندیدهٔ اوست که شرف‌عقل برهوای نفس آنست که عقل روز گاررا بندهٔ تومیسازد وهوا ترا بندهٔ روز گارمی‌گرداند وفرمود که هر که پندارد که باسب خوب وجامهٔ قیمتی فضیلت‌حاصل کند جاهل‌باشد بجهت اینکه‌فضیلت هراسب براسبهای دیگر وجامه‌را برجامهای‌دیگر است نه‌اورا برمردم ازاوپرسیدند که چرا آدمی درحالت پیری حریص‌تراست گفت ازبرای آنکه میداند که مردن‌وبدشمنان گذاشتن‌بهتراست که‌درحال‌حیات‌بدوستان محتاج شدن گفت افراط درنصیحت موجب تهمت است ازاوسؤال کردند که کدام هنراست که برشما حکما عیب مینماید گفت ازسخنی که چون بر گفتن اومضطر شویم اگرنگوئیم‌دوستان برنجند واگربگوئیم‌نقص‌ناموس‌شریعت‌باشدبازپرسیدند که کدام چیزبرشما خوار وآسان نماید جوابداد که ملامت جهال وفرمود درویشی که خودرا درسلك توانگران کشد به ورمی ماند که خودرا بمردمان‌فربه نماید و آن الم که سبب ورم است پنهان دارد درحالت نزع‌از کیفیت زندگانی او در دنیا سؤال کردند جواب داد که باضطرار بدرون‌آمدم ومتحیر بزیستم واکنون باکراه از اوبیرون میروم واینقدر معلوم دارم که هیچ معلوم ندارم وچون سایروصایای او که هریك ازآن‌دری گرانبهاست درآخراخلاق ناصری که ازمؤلفات خواجهٔ‌محقق نصیرالدین‌طوسی‌است مسطور است وآن کتابی مشهور است‌بتکرارآنها دریناوراق کلك‌بیان اقبال ننمود .

ذکر ارسطاطالیس بن مقوماحص

معنی ارسطو درلغت‌اهل یونان فاضل‌کامل باشد ومعنی مقوماحص مجادل‌قاهر واو درعلم طب‌مهارتی تمام داشت وملازمت جداسکندر یونانی مینمود چون‌ارسطو به هشت سالگی رسید پدروی اورا ازشهر اصطاغیر که مولد اوبود ببلاد اثنیه که معروفست بمدینهٔ حکما برد وبخواندن نحوولغت وتحصیل فصاحت وبلاغت نظم و نثر امرفرمود ومدت نه‌سال درتعلم‌آنچه مذکورشد اوقات صرف نمود و یونانیان علم لسان‌را محیط میگویند چه هیچ کس نیست که بدان‌احتیاج نداشته باشدوچون درآن‌علم مهارتی تمام یافت درفن اخلاق وسیاسات وطبیعی والهی شروع‌نمود و بد خدمت افلاطون تردد کرده در زمرهٔ مستفیدان او منخرط گشت ودرآن‌علوم‌بمرتبهٔ رسید که چون ازافلاطون درحوزهٔ درس چیزی پرسیدندی فرمودی که تاوقت‌حضور ارسطوصبر کنید وتاچون ارسطو حاضرنگشتی درسخن شروع ننمودی وبعدازفوت افلاطون ببلاد حکما رفت ودرآنجا مدرسهٔ بنانهاده بدرس مسائل حکمت مشغول گشت تا فیلقوس اورا بماقدون دعوت فرموده بدانصوب رفت و مدتی آنجا توقف نمود وچون سلطنت باسکندررسیدواوراسفری دور دست اتفاق افتاد هوای ماقدون مزاج ارسطوراچندان موافق نبود ببلاد اثنیه باز گشت ومدت ده‌سال درتوقین‌مقیم شد ودرآنجا شخصی بود ازکاهنان مادون نام برمذهب او تشنیع و جماعتی ازعبدهٔ اوثان‌رابراو اغوا نموده گفت اوبتان راسجده نمی کند وتعظیم‌نمینماید چون‌ارسطو اینمعنی را دانست قضیهٔ سقراط را بخاطر گذرانید و از ایشان توهم نموده بطرف مولد خود توجه نمود وهمت خودرا برتجدید عمارات مسقط الراس خویش‌وتنظیم مصالح مردم وتقویت ورعایت ایتام واجابت ملتمسات ارباب‌علم مصروف داشت و از جوانب ملوك بطرف اوصلات و انعامات متواتر ومتواصل گشت وعاقبت‌بعزم تفرج بجزیرهٔ ازبحیرات که قریب بوطن اوبود ازمسکن خود بیرون‌آمده وداعیهٔ‌آنداشت که بعدازمشاهدهٔ آنجا نسخهٔ تالیف نماید وخود قضا برخلاف آن متمنی بود اجل

مقدر آن فیلسوف یونانی را بجوار رحمت یزدانی رسانید وشاگردان او را در موضعی مناسب دفن کرده مرقدش را مزاری ساختند و هر گاه مسئلهٔ برحکما دشوارمی گشت بر سر قبراو آمده القاء بحث می کردند تا حقیقت آن مسئله برایشان کشف میشد وچنان اعتقاد میداشتند که زیارت تربت اوموجب ذکاء عقول وصحت افکاروصفای اذهان است وازملوك وابنای ملوك شاگردان فاضل چون اسکندر وغیر اوبسیار گذاشت وصدوبیست کتاب تصنیف کرد ومدت عمرش شصت و هشت سال بود واو مردی بود تمام قامت بزرك استخوان سفیدپوست انبوه محاسن اشهل چشم کوچك دهن فراخ سینه درحالت تنهائی رفتارش بسرعت مقرون بود ودرزمان مقارنت اصحاب بابطی وتانی آمیخته و کم وقتی ازمطالعهٔ کتب ومباحثه فارغ گشتی ودر کنارجویبارها ومیان مرغزارها طواف نمودی واستماع الحان ومجالست اهل ریاضت را دوست داشتی دربحث وجدل میل بانصاف کردی و بخطا وصواب معترف گشتی در ملابس ومآکل ومناکح تجاوز ازاعتدال جایز نشمردی ازسخنان اوست که عالم جاهل رامی شناسدازبرای انکه وقتی جاهل بوده وجاهل عالم را نمیشناسد چراکه هیچ وقت عالم نبوده و گفت قناعت ورز تامستغنی گردی بردنیا شیفته مشو وحریص مشو که بقای در اواندکست و گفت هر کار که نفس را برارتکاب آن رخصت دهی دیگری راعقوبت مکن وفرمود که رغبت نمودن بصحبت کسی که ازتواعراض نمایدموجب ذل نفس است واعراض نمودن از کسی که بصحبت تومایل است ازقصورهمت است روزی برمردی که دست اورا بریده بودند گذر کرده گفت آدمی که بزینت ادب آراسته باشدچرابرحرکتی اقدام کند که منتج اینگونه صدمات باشد شخصی اورا گفت که ازتوبمن رسانیده اند که مرا غیبت گفته جواب داد که قدرتونزدمن بآن مرتبه نرسیده است که ازاعمال تفکردر مسائل حکمی وارتکاب افعال صالح دست بازدارم وببد گفتن تواشتغال نمایم اسکندر را گفت که آنچه مردمان را ازتوشگفت می آید دوچیزاست یکی بسطت مملکت و دیگری بلندی همت وآنچه ترا بسبب آن دوست میدارند هم دوچیزاست یکی تواضع ودیگری مواسا اکنون جهد کن که تعجب ایشان را پیوسته بامحبت جمع نمائی بدو گفتند که مال نگاهداشتن ازحکما پسندیده نیست جواب داد که حکیمان مال را

برای آن نگاه میدارند که محتاج لئیمان نشوند ودر جائی که لایق ایشان نیست برپای نه‌ایستند اسکندررا گفت که چون خدایتعالی آنچه دوست میداری از ظفر و نصرت بتودهد تونیزعفورا که محبوب حق‌است بکار دارآورده‌اند که چون اسکندر ازتعلیم‌فارغ شدارسطواورا درمجمعی‌حاضر آورده ازمسائل‌علمی‌وعملی ازوی پرسید اسکندر همه را جواب گفت ارسطو بجای تحسین اورا بانواغ مکروهات‌رنجانید حاضران ارسطورا بظلم‌نسبت کرده فعل‌اورا ازحکمت مستبعد شمردند وموجب‌او را ازوی سؤال کردند جوابداد که اسکندر کودکی است درحجرهٔ ملك و کنارمادر بناز ونعمت پرورش یافته خواستم که طعم ظلم را باوبچشانم تامرارت جورمن‌ویرا ازحیف وتعدی بررعیت مانع آید و گفت راحت یاس ولذت ادراك برابرند وفرمود که خوشنودی مردم‌غایت ندارد که هیچ کس آنرا ادراك بکند از او پرسیدند که بلاغت چیست گفت اغلاق‌لفظ بی‌اختلال معنی، نوبتی نامهٔ‌نزد اسکندر فرستاد که مردم دوطبقه‌اند یکی ارزال ودیگری احرار انقیاد ارزال بسبب خوفست واطاعت احرار بواسطهٔ حیا باید که هریك ازین دوطبقه را بچیزی مخصوص گردانی که در بارهٔ فرقهٔ اول بطش وغلظت بجای آری ودر حق زمرهٔ ثانی احسان مبذول فرمائی و میباید که غضب تو از شدت وقساوت خالی باشد که آنشیوهٔ سباع است وبحد ضعف وفتور نرسد که آن ازاخلاق کودکان است وبدانکه اموری که‌ملوك‌از ارتکاب آن گزیر ندارند منحصر درسه چیز است احیاء سنن جمیل وفتح بلدان و عمارت بقاع ویران منقولست ده روزی‌ارسطو بایکی از ابناء ملوك که‌بجهت‌تعلیم ملازمت او مینمود خطاب کرده که‌اگرپادشاهی‌بتورسد مکافات تعلیم من چون کنی جوابداد که همهٔ مهمات را بحسن تدبیر وصوابدید رای روشن تومفوض دارم‌وهمین معنی را از دیگری‌استفسار کرده آنملك‌زاده گفت که‌ترا در ملك خودشریك‌سازم وچون نوبت باسکندررسید فرمود که‌ایخداوند وای استاد مرا ازچیزی میپرس که فاعل‌آن من نخواهم‌بودن حکیم گفت پیوسته ازحرکات وسکنات توروایح سلطنت ربع مسکون‌بمشام‌من‌میرسد و ازاقوال وافعال تواینمعنی را تفرس مینمودم امروز

باینجواب باصواب مبانی آن فراست استحکام یافت امید است که عنقریب به تحقیق پیوندد انشاءالله تعالی

ذکر بقراط طبیب بعضی گفته‌اند که بقراط وذی مقراطیس درزمان بهمن بن اسفندیار بودندوفرقهٔ گویند که ظهوربقراط قبل از اسکندر رومی بصدسال بوده بالجمله مورخ تاریخ حکما اورابعد از ارسطا طالیس ذکر کرده گوید که بقراط بن رافیس ازتلامذه اسقلینوس ثانی است واز فرزندان اسقلینوس کسی که اول وضع صنعت طب کرد او بود و اولاد خودرا وصیت نمود که غربا و اجانب را ازتعلیم صناعت بحرمان موسوم سازندتااین عزت شرف ومخصوص خاندان اوباشد ورای اسقلینوس اول درین علم همه برتجربه مقصوربوده چه اورا فن مذکور ازین ممر بحصول موصول شده مدت هزار و چهارصدو شانزده سال قول حکما در مسائل طبی براینمنوال جریان یافت تاآنزمان که مینوس طبیب ظاهرشد وتجربه تنها را خطا اعتقاد کرده قیاس را بران منضم ساخت و هفتصد و یازده سال اطبا تتبع او را برخود لازم شمردندتا برمانیدس طبیب ظاهر شد وتجربه را خطا شمرده بقیاس تنها عمل نمود وبعد ازفوت او در میان شاگردانش اختلاف پیدا شد بعضی تتبع تجربه را برخود لازم شمردند وبربطلان قیاس سخن گفتند وزمرهٔ بران شدند که که علم طب عبارت از آن دانسته‌اند که بکاربردن حیلهٔ چند است و این اختلافات در میان ایشان تا پدید شدن افلاطون استمرار یافت و چون او در اقوال متقدمان امعان نمود دانست که تجربهٔ بیقیاس خطرناکست وقیاس بی تجربه مستلزم هلاك لاجرم قیاس را بر تجربه منضم کرد ونسخ طوایف ثلثه را بسوزانید و کتب قدیم که مشتمل بر تجربه وقیاس بود بدان اعتماد نمود وبعداز هزار وچهارصدوبیست سال ازفوت افلاطون طبیب اسقلینوس ثانی پدید آمد ورای اورا صواب دیده بدان عمل نمودوبعد ازفوت او وموت مستفیدانش که بخلاف او طبابت میکردند بقراط با کمال فضائل فرداً وحیداً بماندوصنعت تجربه باهتمام اوتقویت یافت وچون دید که بنابر منع غریبان ازتعلم علم طب این فن اندراس مییابد مجموع مسائل طبی راتدوین

نموده بتعلیم وتعلم بیگانگان اجازت داد و فرزندان را وصیت کرد که در افادت اصحاب ذکا و فطنت سعی دریغ ندارند و ببرکت آن رأی سدید و فکر جمیل این علم شریف درمیان خلق انتشار یافت وصیت معالجات او بهمه آفاق رسید آورده اند که یکی از ملوك فرس رسولی نزد فیلاطیس ملك جزیره فواکه مولد ومسکن بقراط بود فرستاده استدعای حضور حکیم مشارالیه نمود و فرمود که صدوبیست رطل زرهر رطلی نود مثقال جهت توشهٔ راه آن یگانهٔ زمان تسلیم نمایند و چون فیلاطیس خراج گذار ملك فرس بود جز اطاعت چارهٔ ندیده با بقراط گفت که اگر از اجابت استدعا تقاعد نمائی خود را بلکه پادشاه ورعیت را در معرض هلاك آورده باشی که مارا بهیچوجه تاب مقاومت پادشاه عجم نیست بقراط ازین حدیث امتناع نموده دررفتن مساهله کرد وچون سؤال وطلب مکرر شدفیلاطیس درمیان عدم اجابت بقراط وتکرار استدعای ملك فرس مضطر گشته رفتن ونرفتن اورا بصوابدید اهل ملك باز گذاشت وایشان ازخروج او امتناع عظیم نمودند وقتل و نهب را بر مفارقت او اختیار کردند رسول چون مبالغهٔ یونانیان را در بارهٔ نرفتن بقراط بحد افراط دید صورت واقعه را معروض ملك گردانیدتا دست از طلب او بازداشت بقراط مردی بودخوب صورت سفیدروی بزرگ سرمیش چشم درمنجمی ماهرودررفتار بطی الحرکة صایب القول اندك اکل بسیار صوم نود پنجسال عمریافت ازآنجمله شانزده سال را درکودکی درطلب علم گذرانید وهفتاد و نه سال رادر تصنیف وتعلیم صرف کرد ازسخنان اواست که هرکه خدمت وقربت سلاطین اختیار کرد باید از اهانت واذلال ایشان جزع نکند که غواص رااز چشیدن آب شور چاره نباشدو گفت هرکس دوست دارد حسد را نفس اودایم نماندواورا پیش ازمردن بمیراند وفرمود که محبت میان دوعاقل بسبب تشاکل عقل واقع شود وبدوام وثبات متصل باشد ودر میان دواحمق هرگز دوستی پایدار نماند بجهت آنکه مقتضیات عقل همه بریك نسق و ترتیب است وبموجب طریق العقل واحد جایز باشدوهرگز دوجاهل را بریك امرساز گاری روی ننماید وفرمود حاصل من از فضیلت همین بود که برجهل خود اطلاع یافتمو

گفت باید که آدمی در دنیا خودرا چون کسی داند که او را برای ضیافت بسرائی خوانده اند اگر قدحی بدودهند تناول کند واگر ازوی بگذرانند قصد طلب نکند پس میباید که اهل ومال و اولاد را چندان قدرننهند دنیا را سرای مهمانی وقضا را میزبان‌شمارند وفرمود که سه چیزموجب‌لاغریست‌شرب آب برمهاد خواب‌وخسبیدن برغیر بسترخواب و کثرت کلام وترفع صوت‌وازکلمات اوست که معالجهٔ بدن‌برپنج وجه است مادهٔ فاسدی که درسراست بغرغره وآنچه درفم‌معده است بقی وآنچه در معده‌باسهال‌وآنچه‌درجلد است بعرق‌وآنچه درعروق است بفصد وفرمود چهارچیز است که نور باصره رازیان کند طعام گرم خوردن وآب سوزان برسرریختن و در چشمه آفتاب نگریستن وروی دشمن دیدن

ذکر اومیرس شاعر از قدام شعرای یونان است و در میان ایشان منزلتی تمام داشت چنانکه امرءِ القیس درمیان عرب واز زمان او تا بعثت حضرت موسی ﷺ پانصد شصت سال بود کلام حکمت آمیز و قصاید برجسته بسیار دارد و جمیع شعرای یونان درشعر بعد از اومتابعت اورا کرده‌اند از سخنان اوست که عاقل آن کسی‌است که زبان خودرا از مذمت‌نگاه داردو گفت که مشورت راحت تواست وتعب مخالفت تو از او پرسیدند که کی‌زبان خود را ازمدح فلان در کام خواهی کشیدن جوابداد هر گاه که او دست از افضال وانعام باز کشد بدو گفت دروغ‌بسیاردرفلان‌قصیدهٔ‌تویافتم‌جوابداد که شعرعبارت‌از کلام موزون‌مرغوب‌است و صدق‌سخن‌تعلق‌بانبیاداردوفرمود که کثرت‌خاموشی گمراهی آورد و بسیاری‌سخن‌قدر ناطق‌رانازل گرداندپسر خوب‌روئی‌رادید که‌عقل‌نداشت گفت‌این‌خانه آبادانست‌امادر وی خداوند نیست هم او فرماید که هر که درزمان شراب جوانمردی کند آن‌هنر بشراب عاید شود نه بدان کس و ازالفاظ اوست که نزدخواص خرد رسول خداست وهر که باخرد آشنانیست اورا آگاه کنید بفرو مایگی جاویدوفرمود کذب جایز نیست مگر وقتی که‌ضرورت بودچنانچه استعمال داره روانبود مگردرحدوث‌مرض

ذکر زیتون بن طالوغورس

مـردی بود احمر اللون معتدل القامت فراخ چشم بزرك سر سریع الالتفات با ادب بسیار دان شیرین سخن خداوند حمیت ودرباب نزدیکان وخویشان سخت متعصب وعنایت او دربارهٔ دوستان بحدی بود که پادشاه زمان باطایفهٔ که بصداقت ومحبت او معروف بودند بسببی متغیرشده قصد هلاك آنها کرد چون اینخبر بدو رسید آن طایفه را بمال و اسلحهٔ فراوان امداد کرده خود نیز متوجه آن طبقه گشت تا ایشان را ازضرر لشکر پادشاه حمایت کند پادشاه ازینمعنی مطلع شده در عقب زیتون رفت واورا بدست آورده بعذابهای گوناگون معذب داشت و منظور پادشاه همه آن بود که مقصود مخالفان را مفصلا معروض دارد واودرآن تعذیب بعروة الوثقی صبر تمسك جسته و گفت هیچ بلیه ومحنتی مرا باعث برسپردن راز دوستان و غمازی یاران نگردد چون الزام ومبالغه محصلان ازحد گذشت برای پاس ایشان زبان خودرا بدندان بریده بیرون انداخت و هیچکس را ببلا درنینداخت عاقبت در اثنای شکنجه وفات یافت از مراحل عمر هفتادودومنزل قطع کرده بود منقولست که پیوسته مستفیدان خود را گفتی که اگرچیزی از آنچه در تصرف شماست بدیگری نقل کند مگوئید که مال یا ملك ما ازما رفت بلکه بگوئید که عاریتی که روزی چند بدان متمتع ومنتفع گشتیم رد کردیم که اگر آن بحقیقت ملك بودی ازدیگران بشماوازشمابدیگران منتقل نشدی روزی جوانی رامحروم وتهیدست وبرحرمان اسباب دنیوی متلهف ومتحسر بر کنار دریا دید چون از کمال فراست دانست که موجب حزن او عدم غنا و وجود فقراست با او گفت که ایجوان خویشتن را در توانگری بدرجهٔ علیاتصور کن وبا هزار کشتی پر متاع برسم تجارت خود را بر روی آب دریا روانشده گیر وبواسط آن رسیده ریاح مخالف امواج را شورانیده مال ونفس خود را با التمام در شرف هلاك یافته انکار هر آینه در چنان حالت رضای توبرهلاك نفس و هلاك مال مقصور بودوهم چنین اگرملکی عظیم درتصرف توبودی و دشمن قوی بالشگری جرار بتوروی آوردی ونهایت امنیت توبروداع ملك بودی ناچار آنرا وداع نمودی امروز خودرا آن بازرگان از تشویش دریا رسته وآن مالك ازدست دشمن غالب جسته دان وصبروشکر راکار فرمای که * بسیار بدباشد ازبدبتر * از ینموعظه غم جوان بشادی واندوه

بسرور مبدل شد .

ذکر بطلمیوس حکیم بطلمیوس مردی بود درصناعت هندسه منفرد ودرعلم نجوم متفرد و کتب بسیاردرفنون علوم تصنیف فرمود ازآنجمله کتابیست درمیان یونانیان معروف بماعاسطن ومعنی این لفظ عظیم نام است وبلغت تازی آنرا محیطی نامند مولد ومنشأ او اسکندریهٔ مصر بود ودرزمان دولت آزر-یانوس که پادشاه آن نواحی بودرصد بست وزعم طایفهٔ آنست که سریرسلطنت ظاهری نیزبوجود او تزئین داشت واین گمان خلاف واقع است مردی بود معتدل القامه سفید فام وبرسمت رخسار اوخالی سرخ بود انبوه محاسن گشاده دندان خوب لفظ شیرین گفتار شدیدالغضب بطیء رفتار اندك خوار بسیار صوم خوشبوی ولطیف لباس بود وبعد از هفتاد وهشت سال داعی حق را لبیك اجابت گفت ازسخنان اوست که هر که علمی را احیا کند نمیرد وفرمود که مرد عاقل فاضل درمیان خویشان خود که بقدر ومنزلت اوجاهل باشند غریب است فکیف که در میان جهال بیگانه باشد و گفت حکمت درختی است که دردل رویـد وثمره ازربان دهد وفرمودهر کـه بقای طول حیات رادوست دارد باید که دل صبور برتحمل شداید ومصایب آماده دارد و گفت هر که ازوقایع دیگران پندنگیرد دیگران ازواقعهٔ او پند گیرند وفرمود چنانکه بدن آدمی رادر حالت مرض تناول طعام وشراب نافع نیست دلی را که بمحبت دنیا وغفلت مبتلا کرده باشند نصیحت وموعظه سود ندارد و گفت اعمال خوب دردنیا تجارت عقبی است وفرمود مضرت مملکت درشش چیز منحصر است یکی قلت صبر برسختی روزگار دوم خالی شدن خزاین از اموال سیوم انقطاع باران چهارم مداومت پادشاه بـرخمر و کثرت معاشرت بـا زنان فساد آورد در مملکت پنجم سوء خلق ومبالغه در عقوبت ششم کثرت خوارج ودشمنان و گفت هر که ازخرد نصیبی داشته باشد داند که ظل غمام ومودت عوام و صحبت اهل ریا وواضع قاعدهٔ ظلم وجور را بقائی نباشد و گفت مرد عاقل صحبت ملوك را اختیارنکند واگر کندباید که اخلاق ناستودهٔ پادشاه را بضرب امثال وایراد کنایات بطریقی که عیب وسرزنش بپادشاه راجع نگردد باطوارپسندیده مبدل گرداند.

ذکر بعضی از سخنان باسلوس حکیم

از سخنان اوست که چنانچه ملاح بوزیدن هر بادی سفینه را روان نگرداند مرد عاقل باید که بهر اندیشهٔ که درضمیر گذرد ضمیر گذرد خاطر روان نسازد وفرمود که نفس را دردنیا غریب دان وغربا را گرامی دار و گفت ازغرق شدن کشتی آن زمان اندیشه کن که خوش میرود و فرمود که از حال پادشاهان عجب میدارم که اگر غلامی بنوعی ازعلوم صناعت مخصوص شده باشد یا اسبی که بر افراد نوع خویش تفوقی دارد بر ایشان عرضه کنند ببهای گران بخرند و اگر از اشخاص انسانی کسی بزیور فضل وادب متحلی گردد و معروض ایشان شود باندك چیزی نخرند بلکه رایگان نیز قبول نکنند پس بسیار بدباشد که مملوك بجهت اندك فضیلتی مبلغی موفور ازثمن مستحق باشد و مالکان کمالات را بچیزی قبول نکنند و گفت برجمع اموال حریص نباشید وازمطعومات حرام وناپاك بپرهیزید که روزگار اگرچه کیسه‌های شمارا ازمال پر کند لیکن دلهای شمارا از ایمان تهی گرداند وفرمود هیچ حسرتی برفراق نعمتی عظیم ترازحسرتی که نعمتی دربارهٔ خسیس بیمروت مبذول دارند نتواند بود و گفت مرد عاقل ازخدمت سلاطین وتکفل امارت جز حصول ثناء حسن و ذکر جمیل نباید که مراد دیگر داشته باشد.

ذکرجالینوس طبیب اوهشتم طبیبی است از طبیبان که درین فن از امثال واقران ممتاز بودند و اول وسردفتر ایشان اسقلینوس اول است و دوم غورس سیوم سیبوس چهارم برمایندس پنجم افلاطون ششم اسقلینوس ثانی هفتم بقراط هشتم جالینوس و او خاتم اطبای کبار است و بعد از او هر که در پی تحصیل طب دوید بگرد او نرسید ولادتش بعد از بعثت مسیح بود و درعلم طب چهارصد نسخهٔ بزرك و کوچك تصنیف کرده و در شرح وبسط مشکلات دقیقهٔ نامرعی نگذاشت ودر تبیین غوامض و اسرار این فن

طریق اطناب مسلوك داشت و این همه بیمن عنایت پدرش دست داد که مال‌بسیار در حوائج پسر ومعلمان اوصرف کرد و اطباء حاذق را از بلاد دور دست بجهت تعلیم فرزند ارجمند آورده بجوایز و صلات ایشان را بی‌نیاز ساخت گویند مولد جالینوس فرعاس بود ازولایت سبا از آنجا بطلب حکمت بجانب اثنیه و رومیه و اسکندریه رفت وازجماعت مهندسین ونحات وخطباء علم هندسه ونحو ولغت‌بلاغت حاصل کرد وزنی راکه درعلم طب‌مهارتی‌تمام داشت‌سیما در معالجه زنان دریافت و از او ادویهٔ بسیار نفع قلیل‌الوجود بدست آورد بعد از آن بطرف مصر سفر کرد مدتی برای تحصیل عقاقیر در آن دیار مکث نمود و ازمصر بعزم وطن روان شده در کنار بحراخضر درشهری فرما نام فرمان یافت و اومردی بود اسمراللون خوب صورت پهن کتف فراخ سینه درازانگشت واغانی‌را دوست داشتی و برسماع‌الحان مفتون بودی و برمطالعهٔ کتب وقرائت نسخ ولوعی تمام داشت سفر بسیار کردی ورفقای خود را هر گز نرنجانیدی جامه‌های پاك پوشیدی وپیوسته عطریات بکار بردی اختلاط با ملوك ورؤسا بسیار کردی ودر مجالس خاموش کم بودی دربرخی نسخ بنظر رسیده که جالینوس حکیمی بلند همت بود و توانگر ومردم دروی به چشم تعظیم مینگریستند در مقدسه از بلاد یونان اقامت داشت وپادشاه آنجا که اورا بنقاس می گفتند جالینوس را بمواطف خسروانه اختصاص داده پیوسته اظهار فضل ومدح‌او میکرد ودر آن‌زمان‌پادشاهی‌بود در بلادمغرب که اورا بازمیخواندند وجمیع ملوك آن‌نواحی در سلك مطاوعت او انخراط داشتند اتفاقاً یکی‌ازنسوان او بعلت برص مبتلا گشته چون در آن‌دیارطبیبی حاذق نبود بازاز اینجهت مغموم گشته پریشانی خود را بایکی از وزرا درمیان نهادوزیر بااو گفت که در مملکت بنقاس حکیمیست که بزیورحذاقت و مهارت محلی است باید بنزداو نامه‌فرستاد مضمون آنکه چون نامه بتورسد بیتوقف جالینوس را بپایهٔ سریر اعلا فرست والا بخرابی مملکت خود واثق باش‌بازرای وزیررا مستحسن شمرده امر کرد تانامه‌در قلم آورده فرستادند و چون نامه به‌بنقاس رسید واز فحوای آن مطلع شداضطراب

نموده جالینوس‌را درخلوت طلبید و صورت واقعه را بیان نمود و گفت من‌مخالفت ملك را بر مهاجرت توترجیح میدهم ونفس نفیس وملك عزیز را فدای تو کرده کمرمحاربه برمیان بندم جالینوس فرمود که امتناع تو از ارسال من موجب فساد مملکت گردد و سبب خونریزی و پریشانی رعیت شود ملتمس آنکه مرا بجانب او گسیل فرمائی وشمهٔ از منزلتی که دارم شرف اعلام ارزانی داری بنقاش نامهٔدر قلم آورده درآنجا نوشت که ملوك یونان اگرچه‌مطیع ملك‌بازاند اما بندهٔاطباانذ که این‌جماعت بحقیقت مالك ابدان و خادم ارواح‌اند وجالینوس برهمهٔ این طبقه ترجیح دارد مأمول از مکارم‌اخلاق‌شهریاری آنکه مشارالیه را منظور نظراحترام و احسان فرمایند وچون ازخدمت مرجوعه فارغ شود رخصت انصراف ارزانی‌دارند چه‌حرمان مصاحبت او برما صعبست و نامه را سربمهر کرده بجالینوس داد وتهیه اسباب سفر او نموده بدیار مغرب فرستاد جالینوس بعد از طی منازل بمقصدرسیده بازراجباری متکبر یافت که از افعال جمیله بغایت دوربود مدتی صباح ورواح‌آمد وشد کرد ورخصت ملاقات نیافت واورا درمنزل صیادان بامر پادشاه‌فرود آوردند و بغیر گوشت صید غذائی نمییافت بعد از انقضای ماهی او را بمجلس ملك بردند و ترجمانی با شدت ازاو پرسید که صنعت تو چیست جالینوس جواب داد که حفظ صحت‌ونفی‌علت قبل از استحکام ماده ملك گفت درحریم ما بیماریست که سوادروی او ببیاض مبدل گشته است هیچ توانی که او را علاج نمائی که رنك او بحال اول معاودت‌نماید جالینوس گفت که‌بعضی‌علل‌باشد که مدت‌ظهوروزمان استحکام‌وهنگام زوال آن معین میباشد میخواهم که مرا معلوم گردد که‌چندگاه است ایـن مرض حادث گشته ملك‌فرمود سالی‌حادث گشت ودرسالی استحکام یافت و امسال سال‌سوم است ازظهور مرض جالینوس گفت من شنیده‌ام که عادت ملك آنست که‌هر که‌در روی حرم وی نظر کند چشم اورا ازحلیهٔ بینائی عاطل گرداند و این‌مرض را بی آنکه چشم در او نظر کند معالجه نتوان کرد ملك جواب‌داد که سیرت ما اینست اگر تو درین معنی همداستانی در معالجه قیام نمای حکیم فرمود که مَن‌خَیلهٔ

میدانم که بی‌آن که چشم‌من‌بدان مستوره افتد علت را مشاهده نمایم ملك‌تعجبها نموده گفت اگر آنچه دعوی می‌کنی بجای آوری ما بفضیلت تو اعتراف نمائیم جالینوس جاریهٔ معلوله را درقفای خود بنشاند و آئینه را در برابر روی اوچنان بداشت که روی اورا در آئینه بدید گفت رنك جاریه را بدیدم قابل‌علاجست ملك باز خوش‌دل شده هرروز یك گرده از مأیده خود مقرر کرد که بجالینوس دهند بعد از آن بمعالجه مشغولشده مرض بکلی زایل گشت ملك اعتقادی عظیم در بارهٔ جالینوس پیدا کرده فرمان داد که پیوسته در شیلان حاضر گردد واو بنابفرمودهٔ ملك هرروز بمجلس‌و شرف حضور ارزانی‌داشته میدید که باز اغذیه غلیظ میخورد حکیم ضرر هریك از آنها را بیان کرده اورا از تناول آنها منع فرمود تا روزی ملك باندمای خود گفت که من این مرد را ازوطن مالوف و از دوستان ومصاحبان جدا ساختم و اومیان من‌ومشتهیات نفس حایل می گردد من برغم اوآنچه‌مرغوب و مطبوع‌طبیعت است خواهم‌خورد یکی از ندمای باز جالینوس را نصیحت کرد که دیگر با ملك امثال این سخنان نگوید حکیم فاضل اندیشه‌مند گشته‌ترك اختلاط پادشاه کرد وبدان رغیفی که هرروزاز مائده پادشاهی می‌آوردند قناعت نمودوملك یکماه ودوماه بشکار رفته ازجالینوس ذکر نمی کرد تا نوبتی جالینوس برخوان ملك حاضر گشت و اورا ازخوردن غذای غلیظ منع کرد ملك پرسید کدام علت برمداومت‌این غذا مترتب می گردد جالینوس گفت جذام ملك این سخن را نشنید دست دراز کرد و آنچه ازآن طعام مانده بود بخورد و گفت ای‌حکیم علی‌رغم تو آنچه مقدور من بود ازاین‌غذا خوردم جالینوس گفت که حقوق ملك برذمهٔ من بسیار است وپاداش بعضی ازآن‌حقوق آن است که رسالهٔ بنویسم مشتمل‌برعلاماتی که ظاهرشود دربدن‌انسان‌قبل‌ازعروض‌علت بیکسال‌یابدوسال‌یابسه‌سال وآن‌رساله دستوری بودملك‌راوآن‌رساله‌محفوظ‌باشددرخانه وببهانه‌آن‌بعدازموت‌من‌مرابخاطر اشرف بگذراندملك‌رخصت‌داده‌جالینوس‌نسخه تصنیف کرد که محتوی‌بود براسباب علل واوقات ابتدا و انتها و استحکام آن و بیان فرمود آن‌زمانی راکه آفات در

آن اوقات‌قابل معالجه بود ودرآن رساله علل سلیمهٔ ومهلکهٔ سریع‌الموت وبطئی الموت را تعداد نمود و چون دانسته‌بود که بدن‌ملك بواسطهٔ طعام غلیظ علت‌جذام پیدا کند درآن کتاب درج کرد که بعد از یکسال شهوت ملك ضایع شود و نوم و کسالت بروی غلبه کند و اعضای اوثقیل گردد معذلك اگر ملاحظه حال خویش فرماید ودر تلطیف غذا سعی نماید از این مرض برهد و الا بعد ازیك‌سال دیگر موهای ابرو و ناخنهای اوریخته گردد و درتغییر در چشمانش پدید آید با وجود اینحال اگردرعلاج‌خود کوشد مخلص ممکن بود واگر غفلت ورزد علت‌استحکام کرده معالجه متعسر گردد بعد ازاتمام کتاب جالینوس آنرا بخزانه پادشاه‌سپرد و بدن خود را بسیاهی رنگ کرده بجانب یونان گریخت و درشهری که قلمرو بنقاس بود ساکن‌شد ملك باز بعد ازمدتی‌ازفرار جالینوس‌خبریافته بنابر کراهتی که ازوی در خاطر داشت مفارقتش را نعمتی بزرك شمرده بعد از چند گاهی علت جذام را چنانچه جالینوس نوشته بود در نفس خویش مشاهده کرده از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت و چون ابرو وناخن اوریختن گرفت سریرسلطنت را وداع کرده پوشیده و پنهان بطرف یونان روان گشت و چون بمقدسه رسید از حال جالینوس استفسارنمودجمعی بااو گفتند که در فلان شهرساکن است ملك باز بی توقف باز راه‌پیمودن گرفت تا بمقدسه رسید و جالینوس را پیدا کرده که درمیان خلق انبوه بافاده مشغول بود چون مجلس خلوت گشت با جالینوس گفت در خفا میخواهم باتو سری بگویم که از افشاء آن بیم هلاکست جالینوس اخفای آنرا قبول فرموده باز اورابرحال خویش واقف گردانیده حکیم اورا بمنزل خویش‌برده شخصی را بتعهد او باز گماشت ومدت یکسال بمعالجه او مشغول شده مویهای‌ملك که ریخته بود رستن آغاز نهاد وبعدازیك‌سال دیگر مرض بتمامت زایل شد و اخلاق سیئهٔ ملك باز بصفحات حسنهٔ یونانیان مبدل گشته و جالینوس زاد و راحله معین ساخت و یکی از تلامذه خودرا که وثوقی بروی داشت ملازم ملك گردانیده او را بجانب دیار مغرب گسیل فرمود ملك بازمانند چرخ و بازبطرف ملك‌خویش

باز گشت و نا گاه بدار الملك خود رسیده‌سپاه ورعیت اورا سالم دیده‌مسرور گشتند و پسر بزر گترش که بوقت غیبت پدر متکفل امورسلطنت شده بود حکومت را بپدر باز گذاشت ملك باردیگر برسریر سلطنت متمکن شده هدایای بسیار وتحف بیشمار ازاقمشهٔ نفیسه‌و جواهرقیمتی ومرا کب بادرفتار و کنیزان خورشیدرخسار بشا گرد جالینوس تسلیم نمود تانزد استاد خود برد واورا نیز بمراحم خسروانه سرافراز ساخت و مکتوبی بجالینوس نوشت مشعر برشکر وسپاس ودر آن نامه ذکر کرد که مأمول چنانست که جناب حکمت مآب دیگر کربت غربت نکشد وبوطن مالوف مراجعت نماید و همچنین تحفه و هدایا بجهت ملك بنقاس مرتب گردانیده نوشتهٔ نیزبرای اودرقلم آورد مضمون آنکه مرا باتو درملك و مال هیچ مضایقه نیست و من برادر و دوستدار توام و فرقی میان ولایت خود و مملکت تو نمیدانم وبراشارت توهرچه فرمائی‌مترقبم سبب وموجب محبت آنکه بنابر سعی واهتمام تو باچنان حکیم که درعالم نظیرندارد آشناشدم وبصحبت وی فایز گشتم اکنون حاجت من بلطف توآنست که بخدمت اوروی و از آنجناب درخواهی که بوطن خویش آید ومحقری که نزد همت او مقدار پرپشهٔ عظم ندارد قبول فرماید اگر ملتمس تو مبذول نیفتد من باطایفهٔ ازخواص متوجه آنصوب گشته اینمعنی‌از او التماس خواهم‌نمود وچون ملك بازازین امور فراغت یافت تلمیذ جالینوس را با اعزاز باز گردانید ومکتوبات بپادشاه وحکیم فاضل رسانید وهر دو مستبشر گشتند و جالینوس باستدعای‌ملك باز و بنقاس بوطن مألوف مراجعت نموده‌رسل و رسایل میان ایشان‌متواتر گشت تاملك بازبازبیمار شده اینخبربجالینوس رسید عزم‌آنجانب‌نمود وملك‌بنقاس‌بااوموافقت کرده هردوبه‌جانب بلادغربی روان‌شدند بعداز طی مراحل و منازل قریب بدارالملك ملك باز رسیده اینخبر مسموع ملك باز شد ولو درآن اوان ازمرض خلاص شده بودچون ازوصول مهمانان‌آ گاهی‌یافت باارکان دولت باستقبال شتافت و هردو را باعزاز هرچه تمامتر بشهر آورد و یك هفته از خدمتشان غیبت ننموده بنقاس وحکیم یکماه درآنجا توقف داشتند و هر

روز از جوایز وصلات ملك بهرمند میگشتند وباز بنقاس را شفیع ساخته یکی از فرزندان‌خودرا بجالینوس‌سپردتا بآموختن علم اورا ازبادیهٔ غوایت بسرچشمه‌هدایت رساند ودروقت وداع باز پسر را باخدم ومماليك و مال فراوان مصحوب حکیم گردانیده بعضی بلاد را که تسخیر کرده بود وبدارالملك بنقاس قرابتی داشت‌بدو ارزانی فرمود بنقاس نیزیکی ازمخدرات خود را درحبالهٔ نکاح پسر او در آورده قواعد محبت افزود وپادشاه‌اولاد او ببرکت‌فضیلت جالینوس‌طریق عدل‌پیش گرفتند غرض از ایراداین‌حکایات آن‌که طلاب علوم را بیقین معلوم گردد که ثمرهٔ‌شجرهٔ دانش از حساب وشمار بیرون است ونتیجه مقدمات فضیلت ازحیز تعداد افزون از سخنان اوست که داناترین مردم او تواند بود که‌یکی از نزدیکان را بافعال خود موکل گرداند تا هرروز ازخطا و صوابی که ازوی صادرمیگردد اورا اعلام کند واورا بر استعمال فعل جمیل و اجتناب از امر قبیح ترغیب نماید وگفت آدمی‌را ازعقل آنقدر بس که سبیل رشد را از راه ضلالت وسعادت را از شقاوت تمیز کند پسندیده است‌وفرمود که بهترین انعام آنست که بیمقدمهٔ سؤال بمستحقان‌وصول یابد وفرمود تا کسی برمعرفت‌نفس خودقادر نگردد حصول اصلاح او میسر نشود چه آدمی از افراط محبت بنفس خود گمان میبرد که صفات جمیله که نداد نفس اوبدان صفات آراسته است بحدی که بیدلان خود را از شجعان پندارند وبخیلان خویشتن راازکریمان شمارند اما درباب عقل هرکس گمان برد که اعقل زمان خویش است دلیل برخفت عقل اوست وازکلمات اوست که انار درهر بطن فاسدی که درآید آنرا صالح گرداند و خرما درهر بطن صالحی که در آید آنرا فاسد گرداند وفرمود که‌هرکه رغبت دراکتساب نیکی کند سزاوار حسن ثنا گرددو گفت همواره مصالحهٔ دشمن‌را اختیار کن هر چند بقوت وغلبه خویش واثق باشی وفرمود هردوستی که جانب نصیحت نامرعی گذارد وحق موعظه و تنبیه را مهمل شمارد ودوست را ازعیبی که دارد آگاه نگرداند مستحق قطعیت و مستوجب مهاجرتست وگفت مستحق ثنا ومحمدت آن‌کس تواند بود که بقوت حلم شدت

غضب رامقهور گرداند وفرمود کهشدت غضب وترك غرور سبب‌سلامت‌مردحازمست

ذکر ثالیس ملطی

او از مشاهیر حکمای ملطیه است‌اول کسی که در آن‌بلده مسائل حکمت فلاسفه بیان کرداو بود ازاو منقولست که گفت مبدع اول آبست ومذهبش آنست که وجود اوسبب ارض مسکون گشت واز انحلال باد هوا پدید آمد وازصنوف آب آتش موجود شد و از دخان و ابخره آن آسمان ترتیب یافت وحق عزوعلا ازشعلات کره اثیر کوا کب دروجـود آورد در سورهٔ اول‌تورات مزبور است کهمبدأ مخلوقات جوهریست که جناب باری تعالی آنرا خلق کرده وبنظر هیبت درآن نگریسته اجزای جوهرمذکور گداخته‌آب شد آنگاه ازآب دخانی مثل‌بخار مرتفع گشت پس‌باری‌تعالی‌سماوات‌را ازآن‌دخان آفرید درآن‌حین برروی آب کفی پدید آمدمانندکف دریا ایزد تعالی ازآن کف زمین‌را موجود گردانیدوبجبال راسیات مستحکم گردانید گـوئیاثالیس‌ملطـی مذهب خودرا ازمشکوة نبوت اقتباس کرده‌است

ذکر انکسارغورس

او نیز از شهر ملطیه است فرفوریوس گوید کهمذهب وی آنست کـه اصل همهٔ اشیا جسمی است که جمـیع اجسام وقوای‌جسمانیه‌ازآن حاصل ومتکـّون‌شده امابیان نکرده کهآن جسم‌از عناصراست‌یاخارج یامباین آنست و انکساغورس اول کسی است که میگوید مجموع‌اشیاء دراول بالقوه موجود بوده‌اند و ازآن جسم ونوع وصنف مقدار وشکل ظاهر گشته همچنانکه خوشه ازیکدانه‌ظاهر میگرددوانسان بااین طول وعرض ازیکقطره آب پیدا میشود

تنبیـه

باید دانست کهمراد ازاولویت جسم‌در کلام انکساغورس که گفته است جسم مبدء اول‌است اولیت‌اضافی‌است‌تحقیقی یعنی‌اولیت آن‌بسبب اضافت برمادیاتست فقطنه بمجموع مجردات ومادیات وهمچنین قول‌ثالیس‌ملطی کهآب‌رامبدع اول گفته محمول‌براین معنی‌است

ذکر ذی‌قرطاس اوهم ازملطیه‌است و درعلوم حکمی سر آمد اهل‌زمان خود بود مذهب وی آنست که‌اول مخلوقات هواست ومجموع اجرام‌علویه و اجسام سفلیه ازهوا متکون شده چنانچه سماوات و کواکب و عقول و نفوس از هوای‌صافی مخلوق گشته‌اند حمادونبات و حیوان و انسان از هوای کثیف در وجود آمده‌اند

ذکر انکاس از کبار حکماست گویند که درعهدبهمن‌بن‌اسفندیار بود ارسطاطالیس قول‌اورا برقول‌خود وافلاطون ترجیح‌دادی ازسخنان اوست که تارای تومغلوب خشم‌تو باشد و تو متابعت شهوات کنی خودرا ازافراد انسان مشمار وفرمود که آدمی‌را دروقت عزت‌ورفعت باید آزمود نه هنگام خواری و مذلت و گفت‌عالم معاندبهتراست ازجاهل منصف وفرمود برانسان واجبست که دل خود را ازمکر وخدیعت پاك کند چنانچه جامهٔ خود را از لوث نجاست پاك میسازد و گفت چنان‌شیرین مباش که‌ترا فروبرند وچندان‌هم تلخ‌مشو که ازدهانت بیرون افکنند نقاشی اورا گفت که خانهٔ خود را بگچ بیندای تامن درآنجا تصویر بنا کنم فرمود که‌تواول تصویرکن تامن بگچ‌بیندایم ازکلمات اوست که شخصی که علم‌دارد وبدان‌عمل نمیکند بیماریست که‌دارو دارد وبدان مداوا نمیکند روزی اورا گفتند که‌مگو زبان‌دربست باز گفتند مشنو گوش خودرا مسدودساخت باز گفتند که‌مبین چشم‌خودرا پوشید چون گفتندش که ندان گفت برین‌امر قادر نیستم واین سخن‌اشارت بدانست که‌مدرکات عقل را باختیار فراموش نتوان کرد وازآنها قصداعراض نتوان نمود بخلاف مدرکات حسی که‌همچنین‌است

ذکر اقلیدس اواول کسی‌است که درریاضی‌سخن کرده کتابی جداگانه مدون گردانید و کتاب اوموسوم باسم‌اوست ازسخنان اوست که‌خط هندسه روحانیست که‌ظاهر میشود بآلت جسمانی‌شخصی‌اورا گفت که‌چندان جهد کنم که‌حیات ازتو زایل گردد‌جوابداد که‌من چندان‌سعی‌نمایم که‌غضب‌ازتوزایل گردد وفرمود که‌میان دوبرادر خصومت میفکن که‌ایشان باندك چیزی صلح کنند وتو

اکتساب مذمت کرده‌باشی

ذکر ساقرطیس از کبار تلامذهٔ ارسطاطالیس بود بعداز فوت استاد بر کرسی او نشست وبافاده مشغول گشت تصانیف معتبر دارد ازسخنان اوست که‌سرود چیزی‌است خاص‌بنفس که‌تعلق بجسم‌ندارد ونفس‌را ازمصالح خود شاغل می‌آید چنانچه لذت ماکول ومشروب مختص بجسم‌است نه‌بنفس و فرمود که‌بر سلطان غیرعادل وبرمتمولی که‌حسن تدبیر نداشته باشد وبر بیر لیغی که صدق کلامش معلوم‌نباشد و بر بخشندهٔ که‌مال‌را درغیر موضع صرف نماید وبر صاحب فضیلتی که‌رأی صایب نداشته‌باشدایشان‌را غنی‌مشمارید ومحتاج دانید راقم‌حروف گوید که‌چون‌شمهٔ ازاقوال‌وافعال کسانیکه پیش‌ازظهورملت احمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بسمت حکمت و دانش امتیازی داشتند درین اوراق ثبت‌افتاد ضمیر کسیر خواست که سطری چند درفضیلت علم‌ومنافع آن درسلك تحریر آورد لاجرم کلمهٔ‌چنداز کتاب فوایدالسلوك که‌یکی ازفضلا دربرابر نسخهٔ کلیله ودمنه نوشته است باندك حذف وتغییری ثبت‌افتاد **وهی هذه** دراخبار وارداست که‌هر کس بابی‌از علم و فصلی ازدانش تعلم‌نماید وازطریق بحث بر کیفیت آن‌وقوف حاصل کند اگر برمقتضی آن عمل کند یانکند بمجرد دانستن‌آن فاضل‌تراست از هزار رکعت نمازی که متعبدی خاضع ومتورعی خاشع‌بگذارد واگربدان علم عمل نماید یا بدیگری آموزد ثواب عمل‌آنکس که‌آن‌علم ازوی آموخته‌باشد تا روزقیامت درنامهٔ اعمال معلم‌نویسند وامام‌محمد ادریس شافعی‌علیه‌الرحمه گوید

بیت

صبرت علی‌الایام والصبر مفرجی　　و وارثت علماً انماالعلم مفرجی

و بر عقلا ظاهراست که هیچ‌چیز بعدازعقل شریف‌تر ازعلم نیست وپس از خود او هیچ‌نعمتی عظیمتر ازدانش نه‌فردوسی رحمةالله گوید

بیت

هرآنکس که دانش نیابی برش　　مکن تازید رهگذر بردرش

وبرفضلا روشن‌است که‌فرق میان‌علم و عقل‌آنست که عقل غریزیست که بکثرت تکرارو بکسب و کوشش بر آن قادر نتوان‌شد مگر براند کی که‌آنرا عقل معیشت گویند‌اما علم کسبی‌است که‌بکثرت‌تکرار و‌مشقت‌اسفار و مجالست علما و مذاکرات حکما و‌صحبت استادان و ملازمت دانشمندان بدست آید و عاقل از دانستن علم‌استنکاف ننماید واز کسانیکه بجاه‌ومرتبه وسن وحرمت کمتر ازاو باشند استفاده کند وبنظر اعزاز واحترام درایشان نگرد

بیت

ز آموختن ننك دارد کسی   که بهره ندارد ز دانش بسی

افلاطون الهی میگوید که **من‌لم یصبر علی تعب‌التعلم فلیصبر‌علی سفاهته‌الجهل** آورده‌اند که‌وقتی جالینوس در صحرائی میگذشت که‌مرعی گاوان بود دید که گاوبان سرزبان بدیدهٔ گاوی‌برده حدقه‌اش رابرغبت تمام‌میلیسد حکیم‌آنصورت را بدیع شمرده گفت‌ای‌شیخ می‌بینم که زبان دردیدهٔ آن گنگ‌زبان بردهٔ مبادا آفتی‌بچشم این‌بهیمه برسد گاوبان گفت در ماهی یکبار بیاضی در مردمك دیدهٔ این گاو بهم‌میرسد وشب کور میگردد من‌سر زبان درحدقهٔ او برده می‌لیسم تاآن علت زایل‌میشود جالینوس‌را این‌خدمت پسندیده آمد ودرمی چند از کیسه بیرون آورد وبدوداد و بگفت این اجرت‌فایده‌ایست که‌درفن‌طب بمن‌رسانیدی جالینوس با کمال علم ازاستفاده گاوبانی‌باك نداشت وحرمت علم راا گر چه اندك بودفراوان شمرده وقیمت دانش را هرچند کم بود بسیار دانست منقولست که روزی مشعبدی نزد خسروپرویز آمده چنان حقه بازی کرد که مهرهٔ دیده وهم دور بین ازادراك سرعت دست اوقاصر آمد اتفاقاً‌شیرین درآنمنزل حاضر بود ازآن‌چابك دستی‌تعجبها نموده باپرویز گفت که توپادشاه جهانی باید ازهمه جهانیان داناتر باشی‌اکنون بگوی که تو این صنعت رامیدانی یانه خسروازسرزنش دلارام خجل شده‌نتوانست گفتن که نمیتوانم لاجرم گفت میدانم پس مشعبدرا اشارت کرد که برود و در خفیه پیغام داد که بیاچون‌مشعبد حاضر گشت گفت‌بزودی این‌صنعت را بمن‌توانی

آموخت مشعبد متقبل شده پرویز درم و دینار بسیار بدو داد و دراندك زمانی در فن‌شعبده ماهر گشت‌وهروقت که با دلارام‌خلوت گزیدی بازی‌آغاز نهادی‌بالجمله طینت آن پادشاه راضی نشد که خود را بنادانی موسوم سازد وبوصمت جهل تن دردهد چه هیچ عیبی شنیع تر از نادانی نیست ومنافع و فواید علم لاتعد و لاتحصی است ومؤیداین‌قول داستان بهرام‌وبهروزاست‌که یکی ازسعادت دانش برتخت‌عزت ارتقا کرد ویکی ازشقاوت وجهل در حضیض مذلت‌بماند.

حکایت

در کتب اصحاب تواریخ‌مسطوراست ودرصحف ارباب‌حکایات منقولست که‌وقتی‌درطبرستان‌دوبرادربودندمشهوربه کیاست و معروف بفراست‌وموصوف‌به کثرت مال ومذکور به‌بسیاری منال برادر بزرگتر را دختری بود جوهرنام که از شعاع آفتاب جبین او خورشید مانند ماه از آفتاب کسب نور کردی.

قطعه

روانش خردبود وتن‌جان‌پاك　　　تو گفتی که بهره‌نداردزخاك

و کهتر را دوپسر آمده بود ازیك شکم یکی خوب ودیگری زشت پسر خوب را نام بهروز بود وزشت را نام بهرام هرچند دوبرادر راباهم مؤانستی‌عظیم بود اما طبع‌بهرام جز بامصاحبت‌اوباش آرام نگرفتی وهمیشه بابد کیشان‌مخالطت نمودی وبهروز همگی اوقات روزرا باکتساب علوم مشغول بودی و جمیع ازمان شب را بتحصیل اسباب سعادت وتکرارآنچه آموخته بودی، زنده داشتی وپدر وعم برتربیت بهروز اقبال مینمودند وازاطوار ناپسندیده بهرام‌اظهار ملال می کردند و بهروز از آنجا که اقتضای حقوق اخوت بود بهرام را بنصایح مشفقانه برسلوك جاده مستقیم دلالت می کرد ومیگفت این پنجروزهٔ اقامت ما درین سرای دو در لایق آن نیست که بابدان معاشرت نمائیم تا باعث برصدور اعمال ناستوده گردد و پس از مفارقت روح‌جز عذاب الیم‌نه‌بینیم.

بیت

گرایدون بماند زتو نام زشت　　　نه‌خوش‌روزبینی‌نه‌خرم بهشت

ای برادر چون گل باش که بیك هفته حیات که اوراست چند وقت بوی خوش ورنك خوب یادگار می گذارد وذکر اوپایدار ماند وشعف مردم بمعاودت اوتا چه حداست وچون خارمباش که تادست بوی میبرند دردست میخلدواگرجامه در برش افکنند بدرد لاجرم ازغایت آزار بازارآتش را بدو تیز کنند واگرهرکز سراز خاك بر ندارد نیازمند روی او نشوند بابدان مجالست مکن و بصحبت ایشان مپیوند که شومی اختلاط آن طایفه هرآئینه درتوسرایت نمایدچه دوستی ایشان موجب دشمنی اهل صلاح و تقوی بود و دشمنی اهل صلاح منجر گردد بدشمنی خدا و من نیك می اندیشم وبغایت میهراسم که از محبت این فرقه ومودت این زمره بتو آن رسد که بباغبان از دوستی بوزینه رسید بهرام پرسید که چگونه بوده آن بهروز گفت.

حکایت

آورده اند که درروم باغبانی بود چست وچالاك ودر زراعت وحراثت بسیار زیرك ساحت باغ وی ازنزهت اشجار وطراوت از هارخاك دردیدهٔ ارم کرده بود وعرصهٔ بستان وی از محاسن عرایس ریاحین داغ حسرت بردل عاکفین فردوس نهاده .

قطعه

قطره های ژاله براطراف گل هنگام صبح آنچنان آمد ز اطراف گلستان در نظر
کز برای گرمی بازار صراف بهار لعل و مروارید را آمیخته با یکدیگر

و بااین باغبان بوزینهٔ صداقت میورزید ومیان ایشان محبت ومصافات بدرجه کمال رسیده بود واتحاد وموالات ازحداعتدال تجاوز نموده وپیش ازدوستی بوزینه باغبان برماری زخمی زده بود و مار فرصت می جست تااز باغبان بمصداق فجزآء سیئة سیئة بمثلها انتقام کشد و باغبان از هیبت مار عروس آسایش را طلاق داده اتفاقاً روزی ازتعب حرکت میل آسایش بروی مستولی شده خواب براو غلبه کرد بیل را بالش خود ساخته بخفت مار براینحال اطلاع یافته و فرصت غنیمت شمرده برفور ببالین او آمد وباخود اندیشید که اگر من زخمی برغیر مقتل اوزنم این ناپاك برخیزد و دستبردی نماید که بشآمت آن از پای درآیم که حکماء گفته اند

چون بردشمن دستیابی بروی چنان زخمی زن که دیگر حرکت نکند مار بعد از تأمل تمام باخود گفت هیچ عضوی نازکتر از حدقهٔ دیده نیست صواب آنست که آهسته برروی وی روم وبرچشم وی زخمی زنم که بعداز آن دیده باز نکند این بگفت وبجانب باغبان روان شد باغبان ازآواز رفتار اوبیدار گشته دست یازید و بیل را برداشت مار بهزار حیله خودرا بسوراخ انداخته از آن بلابجست وباغبان چون از آن ورطه خلاص یافت گفت ای نفس اگر خواب خواهی جان را وداع کن واگر جان بایدت حرمان خواب اختیار کن روزگاری ممتد باغبان خواب را برخود حرام و ازبیخوابی کارش بجان رسید تاآن که روزی صورت واقعه را با بوزینه که دوست مخلص اوبود در میان نهاد و ازوی درین باب معاونت خواست بوزینه گفت تدارك این آسان است هرگاه که ترا خواب آید باعتماد من بخسب که من بربالین تو نشسته اگر مار بیاید چون ریسمان پنبه ازیکدیگرش بگسلم و سرش را نخست بسنك بکوبم باغبان بدین سخن ایمن شده چاشتگاهی بخواب رفته و چنان بخفت که تا نفخ صور برنخاست ملخص سخن آنکه باغبان چون سر به بالین نهاد مگس بسیار بروی جمع شده بوزینه مگسان را میراند وبعد از راندن مجتمع میگشتند بوزینه ازآن حرکت چنان درخشم شد که لرزه براندامش اوفتاد و گفت فارغ باشید که من باشماکاری کنم که ازروی زمین نیست گردید آنگاه برخاست و گرد باغ برآمده وسنگی بدست آورده بهوا برد و بقوت هر چه تمام تر برروی باغبان زدمگسان پریده جان بسلامت بردندوبیچاره باغبان بشهرستان عدم شتافت از مار که دشمن دانا بود گزندی نیافت و ازبوزینه که دوست نادان بود دید آنچه دید

بیت

که‌دشمن چودانابودبه زدوست	که‌بادشمن‌ودوست‌دانش‌نکوست

و این مثل بدان آوردم تابدانی که مصاحبت جهال عاقبتی و خیم داردهر چند بهروز درنصیحت داد حکمت داد اما دربهرام هیچ اثر نکرد که نیش کژدم درسنك خارا تاثیری ندارد بهرام در جواب گفت ای برادر چون از من فعل بد

بظهور نرسد بمجرد مصاحبت ایشان چه ضرری روی نماید و بر تقدیر مصادقت ایشان چه مکروه حادث گردد و در صورتی که هرچه از دزدان و شبروان بوجود آید از ما صادر گردد چون اصحاب سلطان را خبر نباشد کدام جنایت متوجه ما گردد و از ما چه مطالبت کنند بهروز گفت ای سلیم دل شومی آن قوم ترا از قبول نصیحت باز داشته آنچه میگوئی که اصحاب سلطان را بر احوال ما وقوف نیست خلاف واقع است تو خود را خواب خرگوش میدهی چه ایشان از حال شما مطلع اند و شما را خواب خرگوش میدهند تا ناگاه از کمینگاه غدر کمند حیله بگشایند و همه را اسیر و دستگیر گردانند همچون که از آن روباه برسر کلنگان آمد بهرام پرسید که چگونه بوده است آن .

حکایت

بهروز گفت شنیدم که برلب آبگیری که حواشی آن بانواع ریاحین چون فردوس برین بشکوفه آراسته بود و سطح آن باجناس مرغان آبی چون آسمان بستاره پیراسته فوجی از کلنگان بشب آنجا مقام گرفتندی و خوابگاه خویش حاشیهٔ آن غدیر ساختندی چه آب آن از خاطر خردمندان صافی تر بود و سطح آن از آئینهٔ صیقلی روشن تر و دشمنی که ناگاه قصد ایشان کردی هیکل او در آئینهٔ آب منعکس گشتی کلنگان برقصد او مطلع گشته چارهٔ کار جستندی ومعذلك پاسبانی داشتند که دیدهٔ او چهرهٔ خواب ندیده بود و هرگز قدم نوم بر کریاس چشم او نرسیده .

بیت

چو چشم عاشقان هرگز نخفتی همیشه با ستاره راز گفتی

اتفاقاً روباهی که لیث الثعالب بود و مکر و حیله برافعال او غالب از آنها آگاهی یافت چون آرزوی گوشت کلنگ برروباه مستولی شد بعد از تدبیر و تفکر به کنار رود آمده شاخی درمنه اززمین بر کنده درمجرای آب انداخت آب آنرا برده تا نزدیك دیدبان کلنگان رسانید دیدبان اورا دیده تصور کرد که دشمنی قصد ایشان دارد نعرهٔ زد چنانچه کلنگان مضطرب شده بپریدند وچون نیك نظر کردند گیاهی دیدند لاجرم زبان طعن بروی گشادند که آیا دیدهٔ ترا چه افتاده است که گیاه ازجانور فرق

نمی کنی ومارا ازخواب خوش می‌انگیزی پاسبان خجل شده مهرسکوت بردهان نهاد روباه زمانی توقف نمود تاکلنگان بخواب رفتند وآنحال برپاسبان فراموش شد بعدازآن روباه یك‌شاخ درمنهٔ دیگـررا فراآب داد چون نزدیك پاسبان رسید بنابرهول چنان‌نعرهٔ بزد که شورش درکلنگان افتاده همه ازخواب برجستند وچون احتیاط کردند بغیرازشاخی هیزم چیزی ندیدندازین‌سبب پاسبان را رنجانیده‌شنام دادند و گفتند اگردیگرمثل اینحرکت ازتوصادر گرددترا ازین عمل‌معزول کنیم بیچاره دیدبان چون مجرمان مهرخاموشی برلب نهاده باخود گفت که این آبـرا امشب چه رسیده‌واین گیاه از کجامی‌آید این‌بارهیچ‌نخواهم گفت واضطراب‌نخواهم نمود روباه ساعتی صبر کرده بعمل‌سابق مشغول گشت وپاسبان درمنه را دیـده‌هیچ نگفت تاازپیش‌او گذشته ازنظرش‌غایب‌شدپاسبان باخود گفت که‌کلنگان ازملازمت من امشب زحمت بردند ومن درآنحرکت اکنون مخطی‌ام چـه معلوم‌شد کـه باد گیاه را درآب می‌اندازد چون پاسبان ازحیله ومـکر روباه ازحراست غافل گشت وترك احتیاط کرد روباه بجای‌درمنه برروی‌آب روانشد چون قریب بمنزل‌کلنگان رسیدپاسبان بیچاره رادرربود واز گوشت‌واستخوان او گردبرآسمان‌رسانید وبسایر کلنگان پرداخت واین مثل بدان‌آوردم که اصحاب سلطان شمارا غافل مـی کنند چنان که روباه‌کلنگ را وهرآئینه بشما آن رسد که ازروباه‌کلنگ را رسیدچندان که بهروز نصیحت بیش‌می کرد بهرام برباطل زیاده اصرارمینمود .

بیت

جاهل‌نکندکار بگفت عاقل　　　هر گزنشودبحیله‌مدبرمقبل

چون‌براین‌حدیث چند روز گذشت شبی یکی از یاران بهرام ازمجلس‌بیرون آمده نقبی بخانهٔرئیس‌شهربرد وآنچه ازنقد وجنس‌یافت بیرون‌آورده بنظراصحاب رسانیدوملازمان رئیس‌پی‌بمنزل عیاران برده بغیر ازبهرام همه را دریکجا مجتمع یافتند چه بهرام بنابرمانعی درآنوقت از ملازمت ایشان محروم بود چون عیاران دستگیرشده جرایم‌برآنجماعت ثابت شدبفرمان‌حاکم هریکی را ازدرختی‌آویختند

وبهرام ازآن مهلکه جانگداز خلاص شده ازصحبت اشرار متنفر گشت بمرتبهٔ که اگرنام رندی شنیدی لرزه براندام وی افتادی روزی بهروز با او گفت ای برادر هرگز برخاطرمن خطورنکرده بود که توازین‌شیوهٔ ناستوده انابت کنی وازآنقوم مهاجرت گزینی که مصاحبت تو با ایشان بغایت اشتداد یافته بود ندانستم باعث براین توبه وانابه ازکجا پیداشد بهرام گفت این سؤال توازمن‌بسؤال شیرمیماند ازروباه بهروز پرسید که چگونه بوده‌است‌آن .

تمثیل بهرام گفت‌آورده‌اند که شیری که گاو زمین ازنهیب‌پنجهٔ اونفس نیارستی زد وپیل دمان ازدهشت دندان اوپیرامن صحرا نتوانستی گشت دربیشهٔ مقام داشت گرگی وروباهی ازجمله مخصوصان او بودند روزی شیرآرزوی شکار کرده بنشاط صید مشغول‌شد و گرگ وروباه درصحبت اوروانه شدند شیر گفت بطلب صید هریك‌بگوشهٔ بیرون روید و محل اجتماع در فلان بیشه باشد پس هریك بطرفی‌رفتند وبعد ازفرصتی‌هریك شکاری گرفته بمحل موعود مجتمع گشتند شیر گورخری را شکار کرده و گرگ آهوئی صیدنموده وروباه خرگوشی‌بچنك‌آورده شیر گرگ‌را گفت‌بیا وصیدهارا‌قسمت کن گرگ بعرض‌رسانید که قسمت صحیح است خرگورملك را وآهومرا وخرگوش‌روباه‌راشیرازین‌قسمت درقهرشده ازروی خشم پنجهٔ بزد وسر گرگ راازتن‌جدا کرد‌آنگاه روباه را گفت توقسمت کن روباه گفت ملك گورخررا چاشت بکاربرد وآهورا شام وخرگوش‌را برسبیل تنقل نهارمیل‌بفرماید شیر گفت قسمتی بدین درستی ازکه‌آموختی‌روباه گفت ازسربریدهٔ گرگ که درپیش تخت ملك افتاده است اکنون ای بهروز من‌این فرهنگ وادب‌را از درختی‌چندآموختم که محل‌صلب یاران من بود در خلال‌این احوال روزی عم بهرام وبهروز برادر خودرا که پدر ایشان بود در خلوت طلبیده گفت‌چون عمررا چندان بقائی نیست وبرزمان حیات اعتمادی نه‌غرض ازین‌مقدمه آنکه درپس پردهٔ عصمت مرا دختریست که غیراو مرا وارثی نیست ومال واسباب فراوان دارم ونمیخواهم دخترمن بخانهٔ بیگانه رود چه‌آنزمان موروث و مکتسب

نصیب دیگران گردد و فرزندان تو محروم مانند واز روی حقیقت توالد وتناسل ازجانب دختر تعلق بمن ندارد بلکه نسل من آن بود که ازپسر بود نه‌ازدختر ونام مرا فرزندی زنده دارد که‌ازصلب من‌بود نه‌ازپشت بیگانه پسران‌تو جگر گوشگان منند وچشم من بجمال ایشان روشن است اندیشه کرده‌ام که دخترخودرا در حبالهٔ نکاح بهروزدر آورم ومال وملك وتجمل‌را بدیشان باز گذارم وخود در گوشهٔ‌منزوی شوم تا آنزمان که قدر دادهٔ خویش بازستاند وقضا امانت خودرا بازطلبد برادر گفت که فرزندان مرا آن مقام نیست که درسلك اولاد تو منتظم گردند اگــردرحضرت توبدرجهٔ عبودیت رسندآن مرتبه‌باشد ورای‌حدایشان‌اما اگر بهروز بشرف‌مصاهرت تومخصوص شود جهل برطینت بهرام‌غالب گردد وحسد برطبیعت او استیلایابدودر میان برادران بدین‌سبب خصومت پدیدآید و مهم بجائی‌منقضی شود که از خاندان اثری نماند وقضیه بمرتبهٔ انجامد که دشمن دست یابد واگربهرام را این‌قضیه‌دست دهد بهروز بهیچگونه متأثر نگردد وخللی درقواعد اخوت راه نیابد و بهروز را سعادت‌دانش که باکتساب‌آن مشغول است ضایع نگذارد پدر جوهرازین‌سخن در غضب شده گفت معاذالله که من دختر به بهرام دهم وبدامادی اوهمداستان شوم تو نمیدانی من بهروزرا بجهت علم وفضل اختیار کردم وبمرتبه دانشی کـه دارد بر بهرام ترجیح میدهم برادر گفت بهرام و بهروز هردو بندگان حضرت تواند و از مقتضی رای تو عدول‌نیست اگراجازت فرمائی بافرزندان درین‌باب مشورت کنم‌بعد ازآن بهرچه گوئی کمرمطاوعت برمیان بندم پدردختراورا رخصت داده والدبخانه آمده‌بهروزرا طلبید وازصورت واقعه‌آگاهی داد و گفت رضای خاطرمن‌آن‌بود که این‌وصلت بابهرام واقع شود که اوراعقل وفطنت وذکائی نیست‌وازشرارت واذیت‌او مسلمانان‌را بجان وی ایمن نیستم اما عم توبهیچوجه دختر باو نخواهد داد واگر توبسبب برادری درین امر احترازنمائی‌بیگانگان پای درین‌کاشانـه نهند ودریـن آشیانه نشیمن سازندبهروز گفت رضای‌عم وخوشنودی پدرپیش من برجملهٔ مهمات تقدم دارد بالجمله عقد جوهربابهروز بسته ورشته مصاهرت پیوسته گشت و چـون

بهرام ازین مناکحت آگاهی یافت جهان روشن برچشم اوتیره گشت وازغایت رشك لرزه براندامش افتاده گفت من به پرتو شعاع تیغ روزعمر بهروزرا سیاه گردانم و ازحدت شمشیر آتشبار دودحسرت ازدل وجان عم وپدر بآسمان رسانم واگرجوهرخود را در درج عدم پنهان کند بیرون آورم واگرچون خورشید بآسمان رود بـه کمند قهرش برزمین افکنم پس درآن رنج وتعب وخشم وغضب نزد بهروز آمده دید بـه مطالعهٔ کتب اشتغال دارد بهروزبرادررا چون ازدور دید دانست که نایرهٔغضب در جان اوملتهب است بااعزاز اورا استقبال کرد بهرام گفت عقد نکاح مبارك باد بهروز گفت اگر سورت خشم تونمیبود مبارك مینمود بهرام گفت اگرمن درپاداش این عمل که کرده شیوهٔ مکافات ورزیده کاری کنم ودفعی اندیشم باید معذورداری بهروز گفت مگر برسراعمال سابق خواهی رفت ومصاحبت دوستان گزیده اختیار خواهی کرد .

بیت

گفتمت امسال شوی به زپار وه که همان احمد پارینهٔ

در تهدیدی که مرا مینمائی ازآن بیندیش که مرا چه گناه بوده بیش ازین نیست که عم مارا دختری بود که درنکاح او بسبب مصلحت خاندان که بیگانگان درملك ومال اوتصرف ننمایند بمن رغبت نمود وپدرنیزدرین باب موافق شده ومن رد سخن عم وپدر نتوانستم کرد که در دنیا وآخرت مؤاخذ گشتی ترا ازجهت ارتکاب اعمال زشت محل آن نمانده بود که آن مخدره را خطبه کنی و بر تقدیر وقـوع عم هیچگونه ملتمس ترا باجابت مقرون نمیگردانید بهرام گفت سخن آرائی می کنی وبامن ازسرجدل ومناظره حدیث میرانی وخودرا چون ناصحی امین بمن مینمائی ونمیدانی بموعظه محبت زائل نمیشود وبنصیحت عشق باطل نمیگردد فارغ باش ودل جمعدار که چنان سازم که ترا بیش ازکیسه پارهٔ ودوسه جزو کهنهٔ نماند و چون دیگر طلاب علم در گوشهٔ مدرسه بیك لقمهٔ نان راضی باشی وجزایشان کسی بصحبت تو نپردازد وبغیر ازآنجماعت باهیچ آفریدهٔ مجالست و مخالطت نتوانی کـرد بهروز گفت آنچه تو درحق من می اندیشی غایت مقصود ونهایت مطلوب من است و دشمنی

توبا من نیك ماند بعداوت عقاب باسمندر و اتفاق طیور مذکور که خواستند فوج سمندررا بآتش تعذیب نمایند بهرام پرسید که چگونه بوده است آن

تمثیل بهروز گفت آورده‌اند که وقتی عقابی که چون طالب صید گشتی مخلب اوبرنسرطایر چرخ غالب آمدی و ازهیبت منقار اوظلمت غاربروحوش وطیورآثار انواربهشت نمودی بر قلهٔ کوهی بلند و ذروه کمری مرتفع خانه ساخته بود وقتی آن عقاب ازسرقلهٔ آن کوه بطلب صیدروی بصحرا وبیابان نموده چندان طیران کرد که بزمین هندوستان افتاده بصحرائی رسید که نشیمن فوج سمندر بران نزدیك بود اتفاقاً روزی دو سمندر از آشیان خویش بیرون آمده طلب طعمه می کردند درین اثنا عقاب بدیشان بازخورد در حالتی که از گرسنگی چنان تافته‌بود که اگرنظرش برپیل افتادی از التهاب نارجوع آنرا مانند طیر ابابیل آتش زدی چون نظرش برایشان افتاد برپرید ومانند قضای مبرم چنگال ومنقاردرآنها محکم گردانیده بهزارزحمت یکی ازآنها بجست خون‌آلود ومجروح وبسوی نشیمنگاه آمد ودیگری درچنگال‌عقاب‌هلاك شد خیل‌سمندر که مشاهدهٔ آنواقعه هولناك کردند جملگی ایشان بیرون‌آمده بر عقاب حمله آوردند ویارخودرا کشته ازچنك اوبدربردند عقاب را ازمقاتلهٔ ایشان چندجراحت‌رسیده‌با خود گفت که بادشمنان تنها کوشیدن ازجنونست وخودرا بتهور ومردی در چنك حوادث انداختن ازابلهی بود حال دراینمقام گریز به‌ازستیز و فرار به‌از قراراست پس‌روی ازکارزار تافته‌بمنزل‌خویش آمداجناس‌وامثال‌خودراجمع آورده صورت‌واقعه‌را درمیان‌نهاد و گفت با این‌عار‌منقار چکنم واین ننگ چنك‌را بکجا برم اگرشما معاونت من نکنید وانتقام من نکشید درمیان بومان روم وازین ننك چنك در دامن استظهار ایشان زنم فوج عقاب گفتند که مادرمطالبت‌این‌زحمت که بتورسیده واین‌خون که ازمنقار تو چکیده دست ازانتقام بازنداریم ودرین کینه‌سنان مخلب درسینهٔ دشمنان نشانیم و ازهلاك اعدا گردیگردون فشانیم و هم درساعت لشکر جمع آورده برخیل‌سمندرتاخت کردند برخی‌را کشته وبعضی‌را اسیر ودستگیرساخته

بوطن خویش رسانیدند بعدازآن جمعیت کرده سگالش نمودند که اسیران را بچه عذاب کشند وبچه‌بلا هلاك گردانند پس ازمعارضه بسیاررای همه‌برآن قرار گرفت که هیچ تعذیب سختراز احراق درآتش‌نیست جمله براین همداستان شده اسیران را بیاوردند ودرمعدن گو گرد که‌آنراآتش‌خود افروز گفتندی‌بینداختند که‌هر گز خیل‌سمندر بدان‌نزهت‌مکانی ندیده بودند ازغایت‌فرح‌آوازبرآوردند که ای‌بدبختان این‌موت مارا حیات ابد است واین‌جنس قتل احیای سرمدمارا براحوال خود قیاس کردید وندانستید که‌آتش‌ظلمه وفسقه راسوزه ونار ابرار زیان نکند فـوج عقاب ازین معنی تاسفها خوردند وندامت مفید نبودتونیزقیاس من درآن‌مجالست اهل‌علم ومؤانست اهل دانش‌بحال خویش می کنی‌وازغایت جهل‌نمیدانی که مصاحبت ایشان با من کیمیای سعادت است واین ازمردی ومروت دوراست که شخصی را گویند که ما دختر بتو نمیدهیم وازپیوند او عاردارند وقرابت اورا ننك شمارند و او بدین استخفاف راضی‌شودبهرام گفت اگر عم بدامادی من‌استنکاف نماید رشتهٔ حیات او رامنقطع گردانم‌وتا تیغ‌وبازوی‌منست‌ازهیچ‌آفریده نیندیشم وازهیچ کس‌بیم‌وهراس برخودراه‌ندهم‌بهروز گفت این‌تزویج‌را میان‌تو ودخترعم‌قضا باطل‌میکندواین‌پیوند را میان او وتوقدرقطع میگرداند بمردی وتهورقضای‌آسمان رفع‌نتوان ساخت و تقدیرفلکی‌را رد نتوان کرد تو ازآن شیر صاحب شوکت تر نیستی که روباه‌را از چنگال‌عقاب نتوانست‌بازرهاندچون‌عم وپدرترا درواقعهٔ سخت‌اندازندنفس خود را از آن چگونه حمایت کنی بهرام پرسید که چگونه بوده است آن

تمثیل

بهروز گفت که خوانده‌ام که عقابی که‌نهنك را ازقعردریا بچنگال درکشیدی وپیل را بمنقار از حضیض هامون باوج گردون بردی روباهی را دید خواست که از هوا بر سر او فرود آید و چون صعوه از روی زمینش در رباید روباه از هیبت او خود را بغاری رسانید ودر آنجا پنهان شد و در خیال اومستحکم شده بود که عقاب بردرغار مترصد بیرون آمدن اوست چون کار بروی تنك شد و گرسنگی بروی استیلا یافت از نام وننك

گذشته باحتیاط هرچه تمامتر پای ازغار بیرون نهاد وباخود گفت پیش از آنکه در طلب قوت شروع کنم کسی را طلب باید کرد که ستیز این دشمن‌قوی ازمن باز دارد نزدیك منزل او شیری غیور و ضرغـامی جسور آرام داشت روباه نزد او رفته گفت سایهٔ ملوك آفتاب سعادتیست که مظلومان از صواعق آفت بدان التجا برند وملوك سایهٔ آفرید گارند که بیچارگان از صدمهٔ جابران بحضرت ایشان گریزند شیر گفت اگرغنچهٔ درسایهٔ حمایت‌من زید بادصبارا ازبیم سطوت من دست تطاول از دامن او کوتاه است روباه گفت در زمرهٔ رعایای پادشاه از من ضعیف‌تری نیست درظل عنایت ملك طعمهٔ میبافتم و گذران کرده دعائی میگفتم اکنون روزی چند است که‌عقابی عقبات جبال را برمن درکات دوزخ کرده است وازین سبب گام‌ازخانه بیرون نمی‌آرم نهاد و ازصولت او سرازکاشانه برون نتوانم کرد شیر گفت از نظر من دور مشو اگرقصد تو کند روی هوا را از وجوداوتهی گردانم روباه گفت چند روز است که افطار نکرده‌ام وبطلب طعمه در اقطار نگشته‌ام و گرسنگی مـرا از پای درآورده است شیر گفت برپشت من نشین تاصیدی بچنك آرم و لقمهٔ چند بتو دهم که قوتی دراعضای توپدید آید روباه درپشت‌اونشست درینحال عقاب درپرواز بود چون ازاوج هوا بنگریست وروباه را برپشت شیرنشسته دید مانند صاعقه که ازهوامتوجه گردددفروپریدوروباه رادرربودروباه‌نعره‌برزد که‌ایملك‌بفریادم‌رس‌شیر گفت‌تا برزمین حمایت تومیکردم‌اینندم‌معذورم که مرابرآسمان‌دسترس‌نیست‌واین مثل بدان آوردم تا بدانی که فضای آسمانی را بمردی‌رد نتوان کرد وبشجاعت‌رفع نتوان ساخت وقایع آسمانی متابع آزار پدر است وحوادث فلکی ملازم ایـذای عم بهرام گفت من ازسر خصومت عمم وپدردر گذشتم هرنزاعی که مراهست‌باتست چه سلسلهٔ عداوت مرا بتحریك آورده در ورطهٔ هـایلـه افکندی ودرجهان‌ازاین شنیع‌تر چیست که محبوبی را که از جان عزیزتر میداشتم می بینم که با دیگری پیوند گرفته است و باغیر درخلوتگاه معاشرت نشسته اکنون مصلحت آنست که‌از بطلان تزویج آبی برآتش فتنه ریزی وغبار این داهیه را بباران فسخ نکاح فـرو

نشانی والاترا با جوهر زخم نشاط عروسی نومید گردانم ودر اقطار جهان آواره گردم آنگاه نه‌سلطان مرا اسیر تواند ساخت ونه شحنه ازمن‌قصاص تواند خواست بهروز گفت معاذالله که آنچه می‌اندیشی‌واقع گرددا گربامرغان درهوا طیران کنی واگر باماهیان درقعر دریاروی گردون بتیر تدبیر ترا از هوا برپستی اندازه وقدر بشست حیله ترا ازقعر دریا بیرون کشدوبی‌یقین‌مرا معلوم است که آنچه دربارهٔمن گمان میبری نصیب‌تو گردد وهربدی که‌در حق‌من می‌اندیشی بتوعاید گرددبهرام گفت من‌ترا ازین گمراهی بجادهٔ مصلحت رهنمونی میکنم وبمنزل سلامت اشاره مینمایما گر میان جانبین آزارنمیخواهی وبین‌الطرفین موافقت میطلبی هجران یار من اختیار کن ورشتهٔ این مواصلت منقطع گردان بهروز گفت گمراه کسی باشد که توراهنمای اوباشی وبدبخت کسی که تو ناصح وی شوی اگر من بدان راهی که تودلالت میکنی بروم بمن همان‌رسد که‌بدان کبوتررسید که از زاغ راه راست طلب‌میکردونشان وطن خود میطلبیدبهرام‌پرسید چگونه بوده است‌آن .

تمثیل

بهروز گفت‌شنیده‌ام که خلیفهٔ‌بغدادرا کبوتری‌بودنامه‌بر که ازغایت سرعت دانه بفرغانه طلبیدی‌وآب ازرودنیل‌خوردی گاه سیاه بوم‌روم بودی و گاه مساح کشور هندوستان‌خلیفه‌اورااز‌جملهٔمملوك‌زیاده دوست داشتی‌وا گرقادر بودی‌بجای‌دانهٔ‌آن‌ثوابت وسیاررادرپای‌اوریزدتقصیرنمودی وقتی ازملك ماوراءالنهر عود کرده تاخبر ببغداد رساند در آنحال سپاه سرمـابـر عرصهٔ زمین تاختن آورده ازغایت برودت و یبوست هوا طبیعت مرك گرفته جهان ازسحاب پوستین سنجاب‌بردوش گرفته‌از کثرت برف‌خطوط شعاعی‌را ازحدقه‌مجال خروج ونفوذ نماندرآنزمان کبوترهرچند بدین طرف‌وآن‌طرف‌پرواز کردتانشانی ازوطن‌مالوف‌ومسکن‌معهود یابدمیسر نشدچه تیغ‌بصراوبرجوشن ابرکار گرنمی‌آمد بیچاره باخود گفت که درچنین حالتی که‌جهان چون نامهٔ مطیعان سفید است وهوا از میغ مانند دل عاصیان سیاه ازین معابر چگونه جان بیرون برم و ازین مسالك

صعب بچه طریق سوی مقصد شتابم دراثناء این دهشت‌وحیرت زاغی دید که برروی برف چون خال مشکین برعارض‌سیمین دلبران نشسته‌ولباس سیاه راهبانه پوشیده کبوتر نزدیك وی آمد وشرط مصافحه بجای آورد و چون گنه‌کاران پیش زهاد و فاسقان‌نزد عباد نشسته زاغ پرسید که از کجائی وچه‌حاجت‌داری گفت بدعای‌شیخ احتیاجی هرچه تمامترروی نموده است چه من از خراسان مـی‌آیـم اما از اصل ازبغدادم چون ناکام درین حدود گام نهادم جهان شوریده گشت ومسالك مسدود مانده راه گم کردم وزحمت بحضرت تو آوردم تامرا برصوب بغداد راهنمائی کنی وبرمنهج کشور عراق راهبر شوی واگر ازمن بی‌ادبی بوجود آمد معذور دارم که غریب و گمراهم .

بیت

نشناختمت زروی عمیا عیبم مکن الغریب اعمی

و آنزاغ‌از دیر بازباشاهینی دم‌ازدوستی‌میزد و طریق اخوت مسلوك‌میداشت واز هرصید که شاهین بچنك آوردی چشم اورا نثار زاغ کردی وتتمه را خود بکار بردی ودرآن‌نزدیکی شاهین بر کنگره کوهی نشیمن داشت و میان‌ایشان مواضعهٔ بود که هر گاه زاغ صیدی دیدی بانگی صعب کردی تا شاهین در تحصیل طعمه تعجیل‌نماید پس زاغ آوازبر کشیده شاهین سربرآوردومترصدبنشست زاغ کبوتر را گفت من ازحضرت معبود مأمورم برآنکه درین جایگاه‌متوقف باشم تاهر کس که گمراه شود اورا راه نمایم وآنرا وسیلهٔ احراز سعادت آخرت سازم اکنون‌آن کنگره راکه دربرابر نظر است‌می‌بینی مسکین کبوتر گفت آری‌اشارت کرد که برخیزوبدان کنگره‌نشین چون بجانب هامون نظر کنی زمین‌عراق را به‌بینی‌مانند بساتین فردوس بانواع ریاحین آراسته وبسان عارض خوبان بخط و خـال پیراسته بیچاره بفرمان زاغ برپرید وبران کنگره نشست نشستن همان ودر مخلب شاهین جان دادن‌همان .

قطعه

هرآنکو زاغ‌باشد رهنمایش بگورستان بودهمواره‌جایش

اذا کان الغراب دلیل قوم　　　سیهدیهم طریق الهالکینا

تو نیز درراه نمودن بمن کم ازغراب نیستی در راهنمائی کبوتر من بهیچوجه در ابطال این مناکحت سعی نخواهم کرد چه مخالفت سخن پدر وعم ازمن نیاید و جز برجادهٔ متابعت ایشان گذر نکنم وعم وپدر بسخن تو التفات نخواهند کرد و اندوخته صدساله بردست تو بباد نخواهند دادا گر براین تدبیر که ایشان اندیشیده‌اند راضی شوی قواعداخوت برپای ماندوا گر بخت بدترابدین مخاصمت باعث میگردد ترا نگونسار خواهد کرد بهرام ازین سخن بی آرام گشته ازین گفته پریشان شد وبرزبان آورد که اینك من بیرون رفتم وبپاداش جرأت وبی ادبی مشغول گشتم اگر مرا بپای درخت برند تا سیاست کنند وتوبرمسندوزارت متمکن باشی نخواهم که مخلص من باشارت تو روی نماید امثال این سخنان گفته از سرخشم تمام بیرون آمده روی بمنزل جهله واوباش نهاد وایشان را درقصد برادرخود متفق گردانیده بهروز ازینحال آگاهی یافت ونزدیك عم وپدر آمده گفت من ازینمصاهرت عظیم برخطرم واز این مناکحت برحذر گفتند برای چه وسبب چیست این نعمت که‌ترا دست داده دولتی است که تاجوران در طلب اویند بهروز گفت قدر این دولت اگر من ندانم که داند و قیمت این نعمت اگرمن نشناسم که شناسد اما بهرام باجمعی ازرنود در قصد من متفق گشته‌اند وبرمن عیش را ناقص خواهند گردانید الامر از یندولت چگونه گریزم وازین کرامت چگونه روی برتابم صواب آنست که‌یکدو سال ازوطن هجرت گزینم وازمستقرخویش مفارقت اختیار کنم ودخترعم در گوشهٔ منزوی ومختفی بنشیند وآوازهٔ در افواه اندازند که بهروزمنکوحهٔ خودرا گرفته ازایندیار گریخته است و معلوم نیست که بکدام طرف روی نهاده ومتوطن گشته تامادهٔ سودای فاسدبهرام مضمحل گرددوازروزگار گوشمال بسزا یابدوعشق مجازی اوزودزوال پذیردورشتهٔ دوستی که ازرهگذردیده منتظم گردیده ازعدم ملاقات بیدرنك گسسته شودوازنادیدن چهرهٔ مطلوب انتقاص پذیرد* ازدل بروده‌ر آنچه‌ازدیده برفت* و دیگر آنکه اگر بسبب انتعاش احوال وانتظام آمال من تکاسل ورزم ودرطلب

علم اعراض نمایم وترك وطن نكنم ازبرای معاشرت یار وملازمت دیار از تحصیل علوم بازمانم وعمرخویش ضایع گذارده باشم و سنك درکاسهٔ نام وننك انداخته .

بیت

عمر امسال کرد ضایع پار　　　هر که دربندیار ماند و دیار

عم وپدردرین‌سخن همدستان شدند وبهروز زاد هنر بر راحلهٔ سفر نهاده و رخت فصاحت بر ناقهٔ سیاحت بست ومدت ده سال در اطراف عالم طواف کرد واز هرشهری بهری ازعلم یافت ودرهراقلیمی تعلیمی ازدانش گرفت چون انواع علوم جمع کرده اصول وفروع آنرا در ضبط آورد ودر افانین کلام وقوانین کتابت وانشا ارتقی نمود داعیهٔ حب الوطن‌من‌الایمان‌ازدلش‌سر برزد وچون نسیم ازهاردیارمألوف برمشام او گذر کرد عنان انصراف بجانب مـولد خود معطوف گردانید وعزیمت و مراجعت بامضا رسانید چون‌بمسقط‌الراس خود متقارب گشت درشهری که دارلملك آن اقلیم بود نزول فرمود وپیش ازوصول اوبدان بلده‌صیت دانش او بمسامع‌وضیع وشریف رسیده‌بود وآوازه فضیلت اوشعف ملاقات در دلها انداخته لاجرم افاضل‌ائمه ونجباء علما بزیارتش رفتند چنانکه‌آئین‌دانشمندانست‌مسائل علمی را القاکردند ومباحثهٔ‌بسیار واقع شده‌اندازهٔ‌اوبیش ازآوازهٔ یافتندآنگاه متفق‌الکلمه گفتندهرگز ازین‌کشور چنین سروری برنخاست و ازاین اقلیم چنین حکیمی برنخاست پس باتفاق به‌بندگی پادشاه شتافتند ودرشرح کمالات بهروز خوض نمودند و دروصف او مبالغهٔ تمام‌بجای آوردند ملك بدیدار او چنان مشعوف شد که درحال باحضاراو فرمان داد وچون حاضر گشت چنان‌ثنای‌ملك‌را گفت که ملك‌ازلهجهٔ او بسان‌نغمهٔ ارغنون مدهوش ماند بعد ازدعاوثنا فصلی مشبع برتحریص‌عدل وتحذیرظلم تقریر کردوموعظهٔ‌در اشفاق رعایا ومرحمت‌زیردستان‌بیان داشت ورخصت انصراف‌طلبیده ملتمس او قبول نیفتادچه‌ملك‌فرمود که حضرت مارا بوجود فرخندهٔ تواحتیاج‌است ومجلس مارا بفضایل نامحصور توافتقاردرباب اینمراجعت مبالغه نمیباید کرد ودر

التماس انصراف استعجال نشاید نمود ودربارهٔ بهروز انواع عاطفت بتقدیم رسانید ودر جوار بارگاه خود جهت مسکن او مکانی مهیا گردد فروش و اوانی و آلات پادشاهانه ترتیب داد وملك را ازآلت وعدت پادشاهانه وخدم و گنج وحشم هیچ درنمیبایست جزآنکه فرزندی نداشت که وارث ملك گردد وهمیشه ازین رهگذر ملول ومتوحش بود وبحسب اتفاق درآنروز که بهروز بخدمت او مستسعد گشت بازی اشهب چون کوکب که از اوج آسمان قصد مرکز زمین کند ازاواج هوا فرود آمد وبر کنگره قصر ملك بنشست ملك ازین صورت مستبشر شده بهروز گفت باز دلالت کند بر فرزندی که دست شهریاری او را برمسند تاجداری نشاند وانشاالله بمیامن انفاس ماقفیران ملك را خلفی روزی گردد در آن حین یکی ازمستورات ملك حامله بود وملك فرمود تا باز را درقید حراست آورند تا او را بفال فرزند بردست جای دهیم و باهمای دانش بهروز چنین بازی صید کنیم چندانکه بازداران وصیادان قصد گرفتن او کردند بهیچ حیله و دستان براو دست نیافتند وچون ازاخذ او نومید گشتند ملك را گفتند هر حیلت که دانستیم درعمل آورده چون باز وحشی است نه بطعمه التفات مینماید ونه دردام حیله میفتد اما باز هرروز آمدی وزمانی دیر برآن کنگره قرار گرفتی وباز برنشیمن خود رفتی روزی ملك با بهروز گفت تدبیر این کار چگونه سازیم واین باز که بمخلب هوس دل ماصید کرده است چگونه دردام آریم بهروز گفت آن کنگره که نشیمن گاه اوست ونشستن برآن عادت کرده خراب سازند وبجای آن هیکل مردی بنا کنند تمام خلقت پس استادان چابکدست بفرموده عمل نمودند وروز دیگر بازاز فضای هوا قصد نمود که برمقر معهود نشیند چون هیأت مسکن برخلاف صورت معتاد دید طپیدن آغاز کرد وبی آرامی بنیاد نهاد وزمانی محترز بود وچون در آن هیکل آثار حرکت حیوانی ندید ودرآن پیکر نشان حس انسانی نیافت بر آنموضع آرام گرفت وبقدر عادت توقف نمود آنگاه برپرید وروی بسوی نشیمن خود آورد بعد ازچندروز که الفت باز بدآنصورت بسیار زیاده گشت بهروز فرمود تا برسم مردان جامهٔ در برآن هیکل پوشند و آن صورت

را بخلعت نو آرایش دهند باز، بازبشیوهٔ معتاد قصد منزل کرده شکلی نودیدید که حادث‌شده و طرزی دیگر طاری گشته ازین جهت رمیدن آغاز نهاد و تحاشی‌بنیاد کرد تا بتدریج معلوم وی شد که در آنصورت حرکت حیوانی نیست پس ساکن شد و ایمن نشست و چون چند روز بر این بگذشت و باز بدان هیکل انس تمام گرفته بهروزفرمودتاآن‌بنارا باطل کرده مردی‌بدان‌جامه برجای صورت بایستاد و خود را چنان نمود که گوئی حس حرکت ندارد بازبطریق معتاد وشیوهٔ معهود از هوا فرود آمده بردست مرد نشست آن شخص باز را گرفته نزد ملك آورد ملك بهروز را ثنا گفت و برخرد او آفرین خواند بهروز گفت که ملك را بقا باد‌بازرا بآن حیله گرفتم که مارمرغان را ملك پرسید که چگونه بوده‌است‌آن

تمثیل

بهروز گفت‌در کتب مسطوراست که‌درولایت عرب‌ریگستانی بود که ازشدت حرارت هیچ مرغی در آنجا طیران نکردی درآنصحراماری صاحب سم وشجاعی ارقم نشیمن داشت که ازهیبت اوهیچ جانوری را خواب بگرد دیده نتوانستی گشت مدتها درآنجاآرامگاهی ساخته بود و چون درآنصحرا از شدت گرما هیچ حیوانی یافت نمیشد مرغان ضعیف وملخان کوچك که بوسیلهٔ مال از وبال‌ماررستگاری میبافتند ومار بواسطهٔ بیقوتی درنهایت‌محنتی روزگار می گذرانید آخربا خود گفت تا هرجانور را حیاتست‌آنرا از فوت گریز نیست واگرچه روزی مقدر است وبه نسبت هر کس مقرون ومقسوم وجریان رزق بروفق قسمت است نه برحسب مطالبت اما بپای خود از درکس درون نیاید و در تحصیل‌آن تکاسل نباید ورزید تامن درخانه سربرزانوی‌اندوه نهاده باشم روزی جز بدیده خیال‌نخواهم دیدوبوی طعمه جز بشامهٔ آرزو نخواهم شنید پس صواب‌آنست که نفس خود را چون دانه درتابهٔ ریك انداخته برتابش‌آتش جهانسوزصبر کنم‌یا دندان ازدل مرغی بطعمهٔ تیز گردانم یاچون دانه دردل خاك متواری گردم بعد از استخاره بمیان ریك رفته و دنبال خود بریك فروبرد چون چوبی که از زمین رسته باشدجنبش وحرکت راموقوف کردطیره وجراد که برریك گرم امکان‌آرام نداشتند

گمان میبردند که آنمار چوبیست که از زمین بر آمده لاجرم بیدغدغه برسرمار مینشست اگرملخ بودی همچنان فروبردی وایستادی واگرمرغ بودی نشیمن آوردی وبخوردی وبدین حیله مدتها بسربرده هرگزمرغان واقف نگشتند مانیز این تدبیر ازمار اخذ کرده بکار بردیم باز غافل آمده گرفتار شد شاه تدبیر بهروز را ستایش مینمود که ناگاه خبررسید که خداوند تبارك وتعالی ملك را خلفی روزی کرد که آفتاب مهراو را برنگین خواهد نگاشت

قطعه

بـه گلنار ماند همی چهر او	بشادی بخندد دل از مهر او
نفس را همی برلبش راه نیست	چوآن چهردرآسمان ماه نیست

ازبشرهٔ همایونش واضحست که در میدان شهریاری برابلق روزگار چابك سواری خواهد کردوازچهرهٔمیمونش لایح است که درتاجداری بر آفتاب حکم گذاری خواهد نمود شاهد بدین بشارت اشارت فرمود تا مفاتیح خزاین را بیاوردند و از اموال عظیم وجواهرثمین بذل فرمود و دربخشایش بارباب فقرواصحاب احتیاج ید بیضا نمود وآن عطیه راکه خدا ارزانی داشت ازمیامن قدوم بهروزشمرد وازبرکات ورود او دانست بنابراین آن صاحب کمال را درخلوتی طلبیده بوزرات خویش نوید داد بهروز گفت ایخداوند حضرت ملوك چون برمثال وریاست هر که بدریا نزدیکتر ازطلاطم امواج ناامن تروخشم پادشاهان صفت آتش دارد که هر که بآتش نزدیکتر سوخته تر است ازقربت ملك حقد وحسد انگیخته شود و خواص مقربان که ملازم درگاه پادشاه اندآزاد مردان را بآتش غضب پادشاه بسوزانند و دل شهریاران چون جوهر آئینه است که هرصورت را بنمایند قبول کند و دربند حسن و قبح آن نباشد خشم شاه چون دم نهنك است کـه زینهار ندهد و غضب اوچون زخم ارقم کـه دوا نپذیرد .

بیت

هرآنکس که باآب دریانبرد	بچوید نباشد خردمند مرد

وهر کس که بشرف قربت پادشاه تخصیص یافت وباین عمل که شاه بنده را میفرمایدموسوم گشت ونیك وبدونفع وضرروخیروشرممالك برأی ورویت اومفوض گشت لامحاله گستاخ روی گردد و درمصالح ومفاسد سخن پیوندد بسیاربود که‌این گستاخی بسعایت حساد و غمازی خصوم بهلاك انجامد عاقل‌آنست که خود را از امثال این اعمال نگاه دارد وازاین ورطه ها تجنب وتحذرواجب داند تاازبلاهاایمن ماند شاه چون اینسخن اصغا فرمود گفت که درحضرت من نه‌آن خدمتکاران باشند که طینت ایشان مجبول برحسد بود واز پایهٔ خود قدم فراترنهند و شغل و منصب خواص ومقربان ما فراخورعقل و خرد وفرزانگی ایشان باشد هرملك که حاسدو غمازبخود راه دهد بنیاد سلطنت را بدست خود خراب کند

بیت

هرآنکس که باشد بدو بدسگال نباید که باشند شه را همال

چه سخن بدگوی شاه را برستم اغوا نماید و صحبت حاسد او را بر ظلم ترغیب کند

قطعه

از ایشان شود شاه بیدادگر جهان زو شود جمله زیر و زبر
برو ار پس مرك نفرین بود همین نام او شاه بیدین بود

غرض ازتمهید این مقدمه‌آنکه هراندیشه که ازخاطر تو بدین سبب خطور کند هرفکری که برضمیر تو ازینجهت استیلایابد خود را ازآن فارغ دار که‌اقبال مانظرسعادت بسوی توانداخته‌است وباستماع اینگونه سخنان خللی‌دراوراه‌نخواهد یافت‌ودولت‌ما سایهٔ قبول‌آنچنان برسرتو گسترده که بآفتاب حوادث منطوی‌نگردد و درعدم قبول شغل بهیچوجه من‌الوجوه عذر ازجانب تومحل قبول نخواهد یافت و در تقلد این مهم بتمهید هیچ بهانه مشغول نباید گشت که مسموع نخواهد آمد چون امتناع بهروزبا اکراه واصرارشاه برابری نمی کرد واباوالحال او درحضرت ملك فایدهٔ نمیداد ناچاردست قبول بردیده نهاد پس بطالعی خجسته و ساعتی سعد

برمسند وزارت نشست وزبان روزگاربه تهنیت آن صاحب سعادت در ترنم آمد

بیت

زهی دست وزارت از تو دستور چنان کز پـای موسی پایهٔ طور

لاجرم بهروز بر ممالك شاه نافذ فرمان گشته بر موجب معدلت و نصفت کار گذاری میکرد روزی درایام وزارت او پسرپادشاه بربام قصر با گوئی سیمین بازی میکردناگاه گوی‌غلطان شده برناودانی که بر کناربام کوشك بگچ و آهك‌استحکام داده بودند رسیده بایستاد و شاهزاده براثر گوی رفته وازحاشیهٔ بام دور گشته به‌ ایستاد و دروسط ناودان متوقف شد نه یارای باز گشتن داشت ونه امکان پیش‌رفتن پردگیان حرم ازین حال آگاهی یافته مادر شاهزاده پرده از روی برداشته بیرون دوید وچون کودك را برناودان دیدمانند بیهوشان شده هردودست بالاداشت تااگر آن ثمرهٔ فؤادفروافتد او رابگیرد دراین‌اثنا خادمی دویده و دست شاهزاده بگرفت و بربام‌آورد امـا دست مـادرش همچنان بماند که اصلابجانب نشیب حرکت نمی‌کرد و طبیبانی که ملازم پادشاه بودند ازمعالجه عاجزشده شاه ازحدوث این‌حادثه کوفته‌خاطر گشت‌وبهروزرابحضورمثال‌دادچون‌بخدمت‌استسعاد یافت‌ازوی دربن‌باب چاره جوی شد بهروز گفت اگرپادشاه دراین‌داهیه رشك وحمیت راکه امرجزئی است برای مصلحت امرکلی ترك فرماید باسهل وجهی مرض را دوا توان کرد والا بجائی رسد که هرگزعلاج نپذیرد شاه سخن بهروز را بسمع رضا اصغا نموده هر دو بحرم درآمدند بهروز فرمود تا روی و موی مستوره را برهنه کردنداز آن‌علاج صحتی روی ننمود بعد ازآن اشارت کرد تا جامه از تنش بیرون کردند ازین فعل نیزاثری ازصحت ظاهرنشدآنگاه گفت بند ازارش را بگشایند چون دست نامحرم بدان موضع رسید هردودست را فرودآورده بندخود را استوار گرفت شاه چون این حال‌رامشاهده فرمود بهروزرا بعنایت‌پادشاهانه سرافرازساخته از کیفیت اینمعالجه استفسارنمود بهروز گفت‌آنمرض ازغایت اندوه بود واندوه مرضی است نفسانی‌در آن ساعت که دست بالابرد مادهٔ غلیظ برمفاصل اونزول نموده دستش ازحرکت‌باز

ماند وحال چون دست برموضع شنیع وی نهادند حیا غالب گشت وحرارت غریزی استیلا یافته وآنماده را تحلیل داده مفاصل‌را بگشود شاه گفت سپاس ومنت خدای را که مجلس ما را بحضورچون توصاحب کمالی بیاراست وبارگاه ما را بوجودچون تودانشوری مزین گردانید ما شکراین‌نعمت‌را بچه نوع گذاریم وعذراین موهبت بچه کیفیت ادا نمائیم بعد ازآن تقرب بهروز روزبروزنزد ملك ازدیاد پذیرفت تا شاه بااودم از مقام یکدمی زدن گرفت و چون برین قضیه چند روزی بگذشت شاه را عزیمت شهری که مولد بهروزبود تصمیم یافته روی توجه بمسقط‌الراس او نهاد بهروز کمرمطاوعت وموافقت برمیان بسته درخدمت شاه روان شد و چون بحوالی آنمنزل رسیدند ونواحی‌آن خطه را مخیم اقبال ساختندآتش شوق برکانون ضمیر بهروز استیلایافته اشك برروی او روان گشت

بیت

وعدهٔ وصل‌چون شودنزدیك　　　آتش عشق تیز تر گـردد

چون بهروزبدستورسابق‌برپایهٔ سریراعلی رسیداثروحشت وعلامات ضجرت ازچهرهٔ اولایح بود ملك پرسید که سبب دلبستگی وموجب انقباض چیست بهروز احوال وطن مألوف ومسکن معهود و حکایت عم و پدر و کیفیت برادر مستولی را ایراد کردو گفت چون بدین دیاررسیدم‌آتش‌اشتیاق عزیزان برضمیر کسیرافروخته گشت وخرمن صبررا بباد داده چشمه‌آب گرم ازفوارهٔ دیده روان گردانید شاه از اینمعنی خوشدل شده گفت این جای شادی است نه محل اندوه و منزل طرب است نه موضع اسف همین لحظه چشم اقارب و عشایربجمال‌تو روشن شود و خاطردور و نزدیك ازملاحظهٔ اقبال تو گلشن گردد بهروزشرط خدمت بجای‌آورده باطمطراق تمام وجاده وجلال مالاکلام بمقام عم وپدر روان گردید چون بشهردرآمد بحسب اتفاق گذراو برسیاستگاه‌افتادوالی‌شهررادید که درمقام‌تعذیب‌وتنکیل‌نشسته جمعی از دزدان و عیارپیشه گان را دید که میخواهد سیاست فرماید و ازجملهٔ آنها یکی برادرش بهرام بود چون بهروزرا نظربربرادر افتاد شفقت و اخوت سیلاب اشك‌از

دیدهٔ او روان گردانید ومهر برادری قطرات عبرات ازچشم اوریزان ساخت فی الحال زبان بنجات اسیران وخلاص بیچارگان بگشود وبفرمودهٔ اوهمه ازچنك مرك امان یافتند وچون بهرام ازجذبهٔ طناب رستگاری یافت وازضربت شمشیر ایمن گشت در موکب وزیر میدوید ودعا میکرد بیخبر ازآنکه این طنطنه وعظمت تعلق ببرادر او دارد وچون بدرسرای پدرخود رسیدند بهرام برادر را بشناخت وبردست وپای وی افتاده سم اسبش را ببوسید وازکرده وگفته خود استغفار نمود وعم و پدر که از پریشان کاری بهرام پنهان بودند ازوصول بهروز آگاه شدند و بملاقات اوشتافتند وآفتاب دولت او بر ایشان تافته عمر گذشته بازیافتند ودست بردامان دولت اومحکم کردند و جوهر خاتون بانوی آن نواحی شده بهروز همین قدر با بهرام گفت که یاد داری آنچه گفتی که چون تو بوزارت برسی ومرا در پای درخت ببینی باید استخلاص من سعی ننمائی اکنون بیقین دانستی که ثمرهٔ علم و درایت مناصب ارجمند است ونتیجهٔ جهل وغوایت دار بلند و برازکیا محجوب نماند که فواید علم را شمارنتوان کرد ومنافع دانش را تعداد نشاید نمود بعنایت الله تعالی که در زمان پادشاه اسلام اید الله تعالی ایام دولت علم علم علماء اعلام بقیهٔ جوزا رسیده وطنطنهٔ کوس فضلای ایام ازاوج ثریا گذشته وتوان گفت که درهیچ وقتی ازاوقات حاصل موقوفات نزدیك بآنچه اکنون بمصارف وجوب میرسد نرسیده است ودیده و گوش گردون نیزانتظام احوال ساکنان مدرسه وخانقاه را بعشر آنکه اکنون مشاهده میرود ندیده و نشنیده و این همه تکلف و تصنع بیمن توجه خاطر آفتاب مآثر سعادتمندی روی نمود که باعث بر تالیف کتاب و ترتیب این فصول وابوابست اگر روزگار مساعدت نماید تفضیل این ذات بیعدیل برسایر ذوات وباقی مواد ببراهین قاطعه اثبات نموده آید انشاءالله تعالی وحده العزیز اکنون وقت آن شد که جواد خوش خرام قلم بذکر احوال اشکانیان پردازد وبعد از آن بتذکار قضایای ساسانیان که دوطبقه اند ازطبقات عجم انعطاف یابد ومنه الهدایة والتوفیق .

کفتار در بیان احوال طبقهٔ از ملوك عجم که ایشان را اشکانیان گویند

بباید دانست که اشکانیان را ملوك‌الطوایف نیز گویند بنا بر آنکه اسکندر رومی هریك از ایشان را برطایفهٔ حاکم گردانیده مال خراج بیکدیگر نمیدادندو آن ممالك‌دردست اینجماعت‌بماند وازایشان دست‌بدست بفرزندان میرسید تا زمان خروج اردشیر بابکان بعضی گفته‌اند که از عهداسکندر تازمان اردشیرپانصد سال و کسری است واول ملوك طوایف بقول جمهوراشك‌بن‌اشکان است وبرخی که برقول ایشان زیاده اعتمادی نیست اورا اشك‌بن دارا گفته‌اند و طایفه را عقیده آنست که اشك یکی‌از آنهاست که اسکندراورا مملکت داد وزمرهٔ بر آنند که چون اسکندر ازایران زمین‌مراجعت نمود یکی‌از گماشتگان او ازدجله بدینطرف آمده تا حدود ری را تصرف نموداشك بروی خروج کرده ملوك‌طوایف‌اورا مدد دادند تا مملکت را از ید گماشتهٔ اسکندر انتزاع نموده بدان مقدار ولایت که گماشته اسکندر متصرف گشته بود قناعت نمود و باقی ملوك طوایف برقرار خود بودند و اشك را بواسطهٔ اصالت برخودتقدیم مینمودنداما هیچکس ازملوك طوایف اوراباج وخراج نمیداد وچون اشك‌بن اشکان ازهمه اصیل تربود ملوك طوایف را اشکانیان گفتند و هرچند راقم حروف تتبع کتب تواریخ نمود احوال و اسامی‌این طبقه مفصلا در نظر نیامد و آنچه مشاهده گشت مختلف فیه بود بمرتبهٔ که هیچ کس در تاریخ بـا هم موافقت نیامدچون حمدالله مستوفی که صاحب تاریخ گزیده است وحافظ ابرو کـه مؤلف تاریخ جعفریست ازمتاخرین مورخین‌اند واین چندکلمه درباب قضایای ملوك طوایف ذکراسامی و القاب ایشان ازین دونسخه نقل افتاد ومن‌الله التوفیق

ذکر سلطنت اشك بن‌اشکان

بعضی گویند اوبعدازاسکندرخروج کرده باپادشاهان‌آفاق مقررنمود که بمجردآنکه نام او درفرمان بالای نام خود نویسند قناعت نماید وخراج از ایشان نخواهد از سخنان

اوست که با دشمنان مدارا کن تا هنگام فرصت یعنی بادشمنان تواضع باید کرد و مواسا نمود ومترقب فرصت باید بود تاسعادت مساعدت نماید وچون خصم دردام آید آنگاه عزیمت خاطر را باید تصمیم داد ونیز گوید که با اصحاب دولت و خداوندان نعمت عداوت ورزیدن ومخاصمت کردن عاقبتی وخیم دارد وازکلمات اوست که **عزالملوك فی کثرة الممالك** هم او گفته ارتکاب درخدمت پادشاهان موجب خطرات عظیم است وزمان سلطنت اورا دوازده سال گفته‌اند .

ذکر سلطنت شاپور بن اشك

بعد ازپدر بحکم وصیت برمسند فرماندهی نشست درتاریخ جعفری گوید که بیشتر اوقات درسواد عرب اقامت داشتی و خاتون او ازفرزندان یوسف صدیق بود وطرح مداین را او انداخت وجسری آهنین که تازمان کسری برسردجله بود اوساخت وویسه و رامین درزمان اوظاهر شدند شاپور پادشاهی بود صاحب همت و بامروت و عاقـل و عادل وهمیشة توجه بر اکتساب فضایل علمی وتعلم مسائل حکمی مصروف میداشت و به افاده و استفاده مشغول میگشت تا زمانی که درگذشت مدت حکومت او بقول حافظ ابرو چهل ودوسالست وبروایت حمدالله مستوفی شش سال زهی تفاوت فاحش که درمیان این دوبزرگست لقبش زرین ازسخنان اوست که نادانـی مصیبتی است که مزدوثواب ندارد هم او گوید که نیکوئی وحسن تدبیر بعنف معیشت است بعضی گویند که عیسی علیه السلام درزمان او مبعوث گشت .

ذکر سلطنت بهرام بن شاپور

بعد از پدر بحکم وصیت او پادشاه شد و در نواحی سواد شهر انبار شهری بنا نهاد ودرموضعی که امروز رومیه است شهری که اساس آن همه ازسنك تراشیده بود طرح یافت و آتشخانه بزرك ساخت ایام حکومت اویازده سال بود لقبش گودرز است .

ذکر سلطنت بلاش بن بهرام

بحکم پدر قائم مقام اوشد ومدت پانزده سال پادشاهی کرد شهریاری عادل وکامکار بود درزمان اوجمعی ازبنی اسرائیل بنا برعصیان بامرجبار منتقم هیأت بشری را گذاشته بصورت

بوزینه مصورشدند وبعدازهفت روز جان بمالك سپردند .

ذکر سلطنت هرمز بن بلاش بن بهرام

گویند که بلاش درزمان حیات خود تاج وتخت بدو تسلیم نمود و هرمز نیك سیرت وپاك اعتقاد وشجاع ومردانه بود آورده‌اند که روزی درشکار آهوئی‌را تعاقب نموده آهو بجبال رفت هرمزنیز ازعقب اوشتافت آهو درسوراخی غایب شده هرمز ازاسب‌پیاده گشت وبسوراخ دررفت چون مقدار یك‌تیرپرتاب طی کردبچهار صفهٔ رسید که‌درهرصفهٔ‌خمی‌بود وبرسرهرخمی‌طشتی‌زرین‌بود که‌درمیان‌آن‌قرابه‌بود وبرسرقرابه گوهری‌تعبیه کرده‌بودند ودرآنجالوحی‌مسین تعبیه کرده بودند که‌بر آن‌لوح‌بخط عبری‌نوشته که این گنج‌خانهٔ فریدون‌است هرمزازآ نموضع‌بیرون‌آمده لشگررا طلب‌نمود وتمامت گنج را برسپاه قسمت کرد زمان سلطنت اوبقولی‌نوزده سال‌بود گویند قادسیه ونهروان ازآثاراوست درتاریخ جعفری مسطوراستکه‌یونس نبی عليه‌السلام درزمان اومبعوث گشت وبعدازبرادر برتخت نشست وعدلوداد کردچهل زن داشت وچهل‌سال برامرحکومت‌اشتغال نمود درزمان اوصادق وصدوق‌بانطاکیه رفتند تاخلق‌را بمتابعت دین‌عیسی عليه‌السلام دعوت کنند .

ذکرحکومت نوش بن بلاش

اوپادشاهی رعیت پرور بود در تاریخ گزیده آورده‌اند که بعد ازهرمز برادرش نرسی چهارده سال‌پادشاهی کرد در نظام‌التواریخ گوید که مدت پادشاهی نرسی چهل‌سال بود ودرتاریخ جعفری ذکرنرسی اصلا نیست بجای اوانوش‌بن‌بلاش‌را گفته‌اند چنانچه مسطور است و هواعلم بحقیقة‌الحال .

ذکر فیروزبن هرمز

بعدازعم پادشاه شد چون مدت هفده‌سال حکومت کردظلم گماشتگان اورا ازحد گذشت رعایا بهیأت اجتماع بروی هجوم کردند وازتختش‌فرو کشیده دیدهٔ جهان‌بین اورا از حلیهٔ نور عاطل کردند وبلاش‌را بجای آن بیچاره بنشاندند .

ذکر بلاش بن هرمز

چون برسریر جهانبانی بنشست برخی از بلاد را مسخر ساخته برممالك آباء واجداد مستولی گردیده به بنای لار اشتغال نمود وبعدازآنکه دوازده‌سال حکومت کرد عازم سفر آخرت‌شد درحین‌وفات یکی ازبنی‌اعمام خودرا قائم‌مقام‌ساخت .

ذکرخسروبن بلاش بن نرسی‌بن هرمز

در امور ملك تدبیری صایب داشت اما بغایت شهوت پرست بود چنانچه از خواهر خوددرنگذشت گویند که قصری عالی‌ساخته بودکه هفت طبقه داشت وخود برطبقهٔ علیامتمکن گشته شراب خوردی ومجرمان را ازآن بزیر انداختی روزی تریاق‌خورده باسهال‌درگذشت بعضی گفته‌اند که‌مدت سلطنتش چهل‌سال‌بودسیرجان ازبناهای اوست درتاریخ جعفری گوید که قصهٔ اصحاب کهف درزمان اوواقع شد

ذکر بلاش بن بلاش

مدت بیست وچهارسال حکومت کرد وطارم ازآثار اوست درتاریخ گزیده گوید که برادر خسروبن بلاش بود شبی‌در خواب دیدکه فرشتهٔ باوی گفت که مرك تو دردست‌تست وپیوسته ازین‌جهت‌ملول بودی روزی درخیمهٔ رفت وتکیه‌برستون کرد ستون‌افتاده کماج خیمه برسرش‌آمد وبدان درگذشت گویند که شمسون عابد درزمان اوبود.

ذکر حکومت اردوان

درجعفری گوید که درزمان سلطنت اوسه‌سال باران‌نیامداو باقوم توبه کرده خدایتعالی باران فرستاد و جهان معمور وخرم شد ودرتاریخ گزیده‌آورده که چون ازسلطنت او سیزده سال‌بگذشت درجنك اشکانیان کشته شد و هم ازتاریخ گزیده معلوم میشود که اشکانیان طبقه دیگرند ازطوایف که نسب ایشان بفریبرزکاوس میرسد و ایشان هشت‌پادشاه‌اند بدین سیاق که مذکور میگردد .

ذکر اولادبن اشکان

با اشکانیان جنك کرده ملك ازایشان انتزاع نمود و امر حکومت‌برویقرار گرفت وباملوك طوایف‌همان‌شرط کرد که‌اشك‌بن اشکان کرده‌بود ومدت بیست وسه‌سال‌بحکومت

اشتغال نموددرجعفری مذکوراست که درعهدوی تمامت طوایف بت پرستی آغاز نهادند وحق تعالی جرجیس را بدیشان فرستاد .

ذکر بلاش بن اشکان بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال در پادشاهی بسر برد درتاریخ گزیده گوید که عیسی علیه السلام در زمان او متولد گشت والله اعلم .

ذکر گودرز بن بلاش بعضی از مورخین گفته‌اند که کین یحیی علیه السلام را ازبنی اسرائیل او بازخواست نمود زمان پادشاهی اوسی سال بود واو را گودرز بزرگ گویند .

ذکر بیژن بن گودرز بعد ازپدر پادشاه شدوبیست سال سلطنت کرد **ذکر گودرز ابن بیژن** پس از پدر ده سال در پادشاهی زیست کرد

ذکر نرسی بن بیژن درزمان اوورومیان قصدایران کردندوی ازملوك طوایف مددخواسته دفع رومیان کرد ومدت حکمرانی اویازده سال بود .

ذکر اردوان بن نرسی پادشاهی عظیم الشان وآخر ملوك طوایف است مدت سی سال در کامرانی بسر بردعاقبت دررزم اردشیر که اول ملوك ساسانیان است کشته شد مسود اوراق گوید که چند سطری ازاحوال ملوك طوایف مثبت گشت ازکتب پارسی که زیاده برآن اعتمادی نبود وازنسخهٔ که برآن وثوقی بود مجرد اسامی والقاب ایشان مسطور میشود **کماقال فی المفاتیح هم الطبقة الثالثه وسموا بذلك لانهم اولاد اشك بن اشك ولقبه اشكان ثم ابنه شاپور ولقبه زرین ای الذهبی ثم ابنه بهرام ولقبه گودرز ثم ابنه بیژن ولقبه السالار ثم ابنه بهرام ولقبه الروشن ای المضیی ثم ابنه بهرام ولقبه نزاده ای النجیب ثم ابنه نرسی ولقبه شکاری ثم ابنه اردوان ولقبه احمر** درمفاتیح آورده که اردشیر اول پادشاهیست که ملقب به شهنشاه گشت واختراع کمر کرده برمیان بست .

گفتار دربیان طبقهٔ چهارم ازملوك عجم که ایشان را ساسانیان گویند و ذکر سلطنت اردشیر بابکان

بعضی گویند مسیح علیه السلام در زمان اومبعوث گشت ورسول بدو فرستاده اورا

دعوت باسلام کرد شهریار درخفیه بدین او درآمد مجموع ارباب تواریخ برآنند که اردشیربن بابك‌بن ساسان اصغر ازنسل‌ساسان‌بن بهمن‌بن اسفندیار است امادر مبدأ حال‌و کیفیت ظهوراواختلافست اگرجمیع آنهامسطور گردد ازمقصودبازمانیم لاجرم بیکی ازآنها اکتفا نمود بعضی ازمورخان گفته‌اند که اردوان آخر ملوك اشکانیان است درتابستان باصفهان مقیم بودی وزمستان دراهواز مقام کردی‌طایفهٔ گفته‌اند که تختگاه اوری بود وتمام ولایت فارس را بیکی ازامرای معتبر خویش داده وامرحکومت‌داراب گرد رابخواجه‌سرای‌خویش‌پیری‌نام‌داده وتعهدآتشخانه‌ها را بپدر اردشیر بابك باز گذاشته درآنولا والی فارس‌شنید که پسر کوچك تر بابك درغایت فرزانگی ومردانگیست والی‌اورا ازپدر طلبداشت پدراورا نزدوی فرستاد چون بروفور عقل‌وشجاعت اردشیر مطلع شد حکم کرد که او بداراب گرد رود و پیری را در امور مملکت ممد و معاون باشد هرگاه پیری را قضا رسد اردشیر متکفل امرولایت گردد وبحسب اتفاق هم درآن چندروز پیری ازتخت بتخته نقل کرد وحکومت دارابگرد منتقل باردشیر شد بنابرآنکه منجمان باردشیر گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی‌شد وباستظهارآنکه درخواب دیده‌بود که ملکی با او گفت بشارت باد ترا برتسخیر ممالك مکتوبی بپدر نوشت که فرصت نگاهداشته گماشته اردوان‌را که برملك‌فارس‌استیلاداردبقتل‌آورپدرباشارهٔ‌پسرخاطر ازآن‌کار فارغ کرده فرزند بزرك خودرا که شاپور نام داشت برتخت سلطنت‌نشانید واولاد بابك بجزاردشیر همگی کمرمطاوعت شاپور برمیان بستند ودرآن چندروز بابك‌داعی حق را اجابت کرده شاپور باحضار اومسرعان‌فرستاد اردشیرامتناع‌نموده شاپور درغضب‌رفته لشگر مرتب داشت وبمحاربهٔ برادرروانشد اردشیرنیزسپاه‌فراهم آورده‌متوجهٔ او گشت وچون تقارب فئتین دست‌داد برادران واقرباوطایفهٔ ازخواص با شاپور غدر کرده‌اورابگرفتند مقید ومغول گردانیده باردشیرش سپردند واردشیر براصطخراستیلا یافته بعد از روزی چند بصوابدید وزیر جمعی‌را که باشاپور غدر ورزیده بودند بموطن اصلی فرستاد وخود متوجه کرمان شد ومیان اووبلاش‌حاکم

کرمان حربی‌صعب دست‌داد اتفاقاً بلاش درزیرزمین منزل گزیدوجسد او به کرمان سپرده ازآنجابه بم رفته حاکم را به قتل‌آورده همچنین‌ملوك‌اطراف را گرفته‌بسزا میرسانید ودر هرسرزمینی شهری بنا مینهاد چون اخبار باردوان رسید مکتوبی خشونت‌آمیز باردشیرنوشت اردشیر در جواب نوشت که زودباشد برتوظفریابم و سرت را ازبدن جدا کنم وبآتشکده فرستم چه دولت امریست‌عطائی وموهبتی‌است خدائی خداوند دولت را بآن کس دهد وملك‌را بدان ارزانی دارد که بتعمیربلاد و ترفیه عباد بپردازد

بیت

خدا را برآن بنده بخشایش است | که خلق ازوجودش درآسایش است

و اردشیر بسخن اردوان التفات‌ننموده بدستورمعهود شهرها مفتوح‌میساخت ودرآنمدت میان آن‌دوپادشاه رسل ورسایل متواتر بود تا صحرای هرمزان بجهت مقابله‌ومقاتله مقررشداردشیرپیش‌ازوعده‌بدانموضع آمده‌وآبرامضبوط‌ساخته‌فرمودتا گرد لشگر خندقی‌حفر کردند اردوان‌نیز بوعده‌وفا نموده بالشگری زیاده ازمور وملخ‌بوعده گاه‌آمد وبعد ازتلاقی فریقین مبارزان جانبین‌درمقام قتال وجدال‌آمدند ناگاه‌اردوان‌بقتل‌آمده درآنروز که‌اردشیربراردوان غالب‌آمداورا شهنشاه‌خواندند چون ازمهم اردوان فراغت یافت بفتح همدان پرداخت وازآنجا ببلاد جبل وارمنیه وموصل کشیده جمیع آن‌نواحی‌را بگشود وازآنجا بسوادآمده‌بر کنار دجله‌برسمت شرقی شهری‌عظیم‌بنانهاد وازسواد باصطخرمراجعت‌نموده و ازآنجا بسجستان رفت وازسجستان‌متوجه جرجان شد وبجانب نیشابور ومرو وبلخ و خوارزم توجه نموده بعدازتسخیر خوارزم‌ممالك بطرف فارس عود نمود وملوك‌آفاق نزد وی تحف‌وهدایا فرستاده کمرمطاوعت او برمیان بستند الا پادشاه بحرین که از انقیاد او استنکاف نمود وبدان سبب اردشیربدانصوب توجه کردوچون آوازۀ وصول‌شهریارعالم‌متقارب گشت چندان خوف برپادشاه بحرین دست داد که خودرا ازبالای قلعه‌بزیرانداخته هلاك کرد بعداز فتح بحرین اردشیر بمداین‌آمده درزمان حیات خویش تاج‌شاهی

بر سر فرزند خود شاپور نهاد وزمام رتق و فتق امورعالمیان بدست او داد مدت شاهی اردشیر بعد از اردوان چهارده سال بود پیش از آن دوازده سال گویند از پادشاهانی که تمامی ربع مسکون را درتحت تصرف خود آوردند یکی اوبود که اقطار عالم را طواف کرده شهرهای عظیم بنا نهاد کلمات سنجیده و مقالات پسندیده دارد ازسخنان اوست که **لایبقی ملك الابالرجال ولارجال الابالمال ولا مال الابالعمارة و لاعمارة الا بالعدل** یعنی پادشاهی نتوان داشت مگر به لشگر و لشگر نتوان کشید مگر بمال و جمع مال نتوان مگر بآبادانی و عمارت میسر نشود مگر بعدل هم او گوید که **اسد حطوم خیر من ملك غشوم و ملك غشوم خیر من فتنته تدوم** شیر شکننده بهتر از پادشاه ستم پیشه است و پادشاه ستمکار بهتر از فتنه‌های پیوسته چه فساد سبعی که بخون خوردن جانوران موصوف باشد مدت‌ها باید که بفردی از افراد حیوان برسد و حضرت پادشاه ظالم در لحظهٔ بصد هزار مؤمن موحد تعدی کنیم هم او فرماید که **سلطان عادل خیر من مطر وابل** پادشاه دادهنده بهتر از باران بزرك قطره است چه فایده باران نسبت ببعضی بقاع واماکن متصور نیست وباران عاطفت پادشاه بخورد و بزرگ وقوی وضعیف عاید گردد واز کلمات اوستکه **شر السلاطین من خافه البررة واعتمد علیه الفجرة** بدترین پادشاهان شهریاری استکه نیکوکاران ازوی هراسان باشند وبدکاران آسوده وایمن هم او گوید که **الدین بالملك یقوی والملك بالدین یبقی** یعنی شریعت بیاری شهریاران کامکار تقویت یابد ومملکت باجرای احکام ملت استوار وباقی ماند چه یقین استکه بهاوزینت ملك باستواری دین ودانش منوط است ورونق دین بقوت شمشیر قائم است وملك ودین و دانش توا مانند و میگوید **لاترکنوا الی هذه الدنیا فانها لا یبقی علی احد و لایترکوها فان الاخرة لاینا الابها** یعنی بدنیامیل نه کنید که بهیچ کس وفانتماید ودست از اوباز مدارید که آخرت بی او بدست نیاید یعنی بدین محبوب پرجفا چندان فریفته مشوید که امور آخرت مهمل ماند وبیك بار نیز از دست مگذارید که معیشت و عبادت

بی‌بضاعت مزجات میسر ومهیانشود پوشیده نماند که شاه اردشیر از ملوك فرس به وصایای بالغه‌منفرد است وازجمله مؤلفات‌او نسخه ایست موسوم بکارنامه که‌مشتمل است برخروج وطواف اودراطراف‌ربع مسکون و کتابی دیگر دارد که‌آنرا‌جهت عوام تصنیف کرده وآداب‌العیش نام نهاده وآن نسخه مشتمل است بر خوردن و آشامیدن وبامردم زندگانی کردن منقولستکه اردشیر چنان ضبط مملکت خود نموده بود که‌آنچه درملك‌او‌حادث گشتی‌صباح بواسطهٔ منهیان که گماشتهٔ این‌کار بودنداورا معلوم‌بودی‌وهر که درمجلس اوحاضر گشتی‌باوی گفتی که تودوش فلان کار را کردی وفلان سخنرا گفتی وهمچنین دراطراف عالم جمعی‌را تعیین نموده‌بود که پیوسته قضایای کلی و جزئی را باورفع می کردند گویند هیچ رعیتی ازپادشاه خود چنان نمی‌ترسیدند چنان که رعیت اردشیر ازوی وازجمله عادات اویکی آن بود که چون‌ایلچی بجائی نامزد کردی بعد ازاوایلچی دیگر ازراه دیگرفرستادی چنانچه ملاقات یگدیگر نشدی بعد ازآن‌هریك ازایشان که نامه آوردی مطالعه کردی اگرمضمون هردو یکی بودی بران عمل نمودی و گفتی شاید ایلچی را چیز کم میدهند وبدین سبب چیزهای غیر واقع ازو بعرض رسد که مستلزم فساد گردد و هم او پادشاه گوید ای بسا لشگر که شکسته شود وبسا اموال که‌بغارت رود وبساعهود که‌پایدار نماند ازشومی رسولان وازجملهٔ وصایای اوست که‌پادشاه باید خود را بچهار صفت متصف سازد یکی بزرك منشی دوم خوش خوئی سیوم استیلای برقهر چهارم مصون داشتن عرض ومال رعایا و باید پادشاه را ملازمی‌بود که درحال عزت کیفیت مذلت را نصب‌العین ضمیر او گرداند وهنگام شادی اندوه را بیاد وی دهد ودرزمان قوت تذکار عجز و نامرادی نماید هرپادشاه را که‌چنین مشفقی باشد دولتش پایدار ورعیتش برقرارماند،

ذکر شاپوربن اردشیر و کیفیت خروج و ظهور او

ناظمان‌جواهر اخبار چنین‌آورده‌اند که چون اردشیر برممالك‌ایران‌استیلا

یافت بنابر وصیت جدش ساسان تیغ کین دراولاد ملوك طوایف ذکوراً واناثاً نهاد وهمه راازروی زمین منعدم گردانید بعضی گویندسبب اینحادثه آن بود که منجمان گفته بودند که ملك از تو باولاد اشك منتقل گردد بعد ازفراغ ازقتل آن جماعت روزی درشبستان خویش دختری خورشید پیکر آفتاب منظردید اردشیر گفت تو چه کسی جواب داد که یکی ازخدمتکاران حرمم پرسید باکرهٔ یا ثیبه گفت باکره ام شهریار را میل تمام بآن دختر پیدا شده ازالهٔ بکارت او نمود و بتدریج در میان ایشان صحبت در گرفت روزی دختر گفت که من از اولاد اشك بن اشکانم اردشیر ازینمعنی آزرده خاطر گشته ووزیر راطلبیده گفت اینجاریه را برده دربطن زمین جای ده وزیر آن عورت را بخانه برده که اورا بقتل آورد بیچاره گفت من از ملك حمل دارم و نزدیکان را طلبیده ازآن امر مبطن استفسار نمود همه گواهی دادند که شجرهٔ آمال دختر بثمره اقبال بارور است بنابرآن وزیر صایب تدبیر خانه در زیرزمین جهت مسکن دختر مهیا فرمود وآلت رجولیت خود را قطع کرده در حقه نهاد ونزد ملك رفته عرض کرد که بموجب حکم پادشاه او را درجوف زمین جای دادم ودرین حقه امانتی است التماس آن دارم که ملك بانگشتری مبارك آن را مهر کرده بخازن خودسپارد ملك ملتمس وزیررا مبذول داشته وزیر مطمئن خاطر برگشت بعد از انقضای اندك فرصتی ازآن دختر پسری متولد شده که از ناصیه حالش آثار اقبال هویدا بود وزیر از صورت حال آگاهی یافته کراهت داشته که اورا بی اجازت شاه باسمی موسوم گرداند لهذا اورا شاپور یعنی ابن ملك نام نهادو همه وقت مترصد بود که دروقتی مناسب کیفیت واقعه را معروض دارد چون سالی چند ازولادت شاپور گذشت روزی وزیر اورا بغایت اندوهناك یافت از سبب آن استفسار نمود ملك جواب داد که دراین فکرم که اکثر ربع مسکون را درحیطه تسخیر در آوردم اکنون فرزندی ندارم که پس از من بضبط مملکت قیام نماید و بامرسپاه ورعیت پردازدوزیر گفت شاه اندیشه ناك نباید بود که پسری نجیب درحجرتربیت

من دارد اردشیر متحیر شده از حقیقت این امر مبهم استعلام نمود وزیر عرضه داشت که تا آن حقهٔ سر بمهر که بخزانه دار شاه سپرده شده است حاضر نشود اینرازمکشوف نمیگرددچون‌بفرمان اردشیر حقه راآوردند وبعد از احتیاط‌بهمان مهرونشان یافتند .

شعر

گوهر مخزن‌اسرار همان‌استکه‌بود   حقهٔ راز بدان مهرونشان‌استکه‌بود

چون سر حقه را باز کردند پادشاه آلت حاصل و باقی وزیررا در آن حقه دید از شعبده بازی فلك حیران شد وازحقیقت اینراز استفسار نمود وزیر بعرض رسانید که درآن اوان که‌شاه بقتل جاریه فرمان‌داد که زیرزمین را مقر او گردانم بندهٔ کمینه بنابرآن که زرع طیب شاه ضایع نشود بطن ارض را بدینگونه مستقر آن کنیزك ساختم وآلت خود را قطع کرده بخزانه دار سپردم تا کسی را مقام طعن نماند و اخترشناسان بفرمودهٔ من درزایجهٔ طالع‌شاهزاده احتیاط نموده گفتند از اوضاع فلك چنان معلوم میشود که این پسر شهریاری با دولت وداد و وارث ملك کیومرث پیشداد خواهد بود خدای راشکر گفته بتعهد شاهزاده مشغول گشتم بحمدالله اکنون پورشاه سرویست‌بر کنارجویبار سلطنت رسته‌وماهی‌است براوج سپهر ابهت استعلا یافته اردشیر ازاستماع اینحدیث مسرورشده فرمود تا شاپور را با هزار کودك که همه در قد و هیئات و لباس به شاهزاده مشابهت داشتندبه‌مجلس آوردند چون چشم‌پادشاه ازآن‌جمع بشاپور افتاد زبان‌حالش بدین مقال مترنم شد .

قطعه

امروزشاه انجمن دلبران یکیست   دلبرا گرهزاربوددل‌برآن‌یکیست

آنگاه شاه‌فرمود که بدست هریك چو گانی‌دادند و گوئی درمیدان که‌قریب بایوان شاه بود افکندند و پسران را بگوی بازی مشغول داشتند ناگاه گوی در ایوانی که مقر شاه بود افتاد و از کودکان کسی یارای آن نداشت که قدم در

ایوان پادشاه نهد الاشاپور که بیدهشت آمده گوی را برداشت ازینحرکت‌اردشیر را یقین شد که قرة‌العین و ثمرة‌الفؤاد پادشاه است لاجرم شاپور مشمول عنایت و عاطفت پادشاهانه گشته برسریرعزت ورفعت تمکن یافت و چون مهم سلطنت بر وی قرار گرفت بارعیت عدل وداد کرده ذکرجمیل اودر اطراف گیتی انتشار یافت واقاصی و ادانی محبت او را دردل جای داده مدح ثنای اوبر زبان آوردند و در مبدأ سلطنت فرمود که هرگاه من درقضیه سخن گویم باید هیچ کس پیش از آن که تامل کند که سود وزیان آن چیست برحکم ما اعتراض نه‌کند و در معامله ما مدخل نسازد آورده‌اند که بعد از تمهید بساط عدل واحسان لشگرهارا جمع کرده بااعدای‌دولت محاربه کرد مخالفان منکوب‌ومعاندان مقهور گشتند ازجمله فتوحاتی که درایام سلطنت اوروی نمود یکی فتح قلعهٔ خضر بود .

ذکر فتح مدینه خضر

ائمه تاریخ گفته‌اند که درمحاذی تکریت میان دجله‌وفرات شهری بود خضر نام و یکی ازحکام عرب که او را ضیرن میگفتند بدان بلده استیلا داشت وتمام مملکت جزیرهٔعرب بتصرف ضیرن بود واو لشگرها جمع آورده درزمانی که شاپور بنابر مصلحتی‌به خراسان رفته بود بسواد ولایت درآمده در عدن ولایت اوخرابی بسیار نمود چون شاپور ازخراسان عود کرد براین جرأت مطلع شده لشگر بجابب ضیرن کشیدو اورا مدت دوسال بروایتی درمدینه خضر محاصره فرمود وبهیچوجه استخلاص آن حصن‌حصین‌دست‌نمی‌داد تاآن که ضیرن‌رادختری‌بود نظیره نام که‌درحسن وملاحت نظیرنداشت درآخرایام‌محاصره‌روزی نظردخترازبالای برج حصار بررخسارپادشاه عالیمقدار که اجمل اهل روزگار بود افتاد وشیفتهٔ دیدار اوگشته قاصدی نزد شاپور فرستاد وپیغام داد که‌اگر شاه مرا بخدمتکاری حریم حرم قبول فرماید من تعلیمی فرمایم که‌فتح قلعه دست‌دهد شاپور ازاستماع اینخبر مستبشر گشته پیمان را بایمان‌مؤکد گردانید که‌اگر ملکه آنچه قبول فرموده بجای آورد من‌بپاداش این‌عمل اورا بانوی بانوان گردانم وچون از طرفین مبانی شرایط بعهود استحکام

یافت نظیره بپادشاه پیغام داد که حمامه مطوقه پیدا باید کرد و برپای آن بخون دختر بکر خطی باید نوشت و کبوتر را باید گذاشت تا بربرج قلعه نشیند بنابر اشارهٔ نظیره چنان کردند ودوبرج ازحصار افتاده شهر مسخرشد شاپور ضیرن را بقتل آورده نظیره را بحرم فرستاد منقول‌استکه پس ازچند روز نظیره شبی‌تاروز ازالم پهلو بخواب نرفت چون صبح شد احتیاط کردند برك گلی دربستر اویافتند شاپور ازینمعنی متعجب شده پرسید که درخانهٔ پدر غذای توچه بود که اینچنین بدنی نازك داری نظیره گفت مغز استخوان بره ونبات مصری وبجای آب شراب صافی گوئیا دروصف او گفته‌اند

شعر

گر بگذرد پری شبی اندرشعاع آن	ازچشم آدمی نتواند شدن نهان

شاپور گفت باپدری‌چنین کردی‌آنچه کردی‌دیگر ازتوچه‌خیرونیکوئی‌توقع توان داشت آنگاه فرمود تا گیسوی نظیره را بر دو پای اسبی توسن بستند اسب بجست وخیز درآمده دختر غدار بجزای کردار خود رسید بعد ازفتح حصار خضر شاپورلشگر بنصیبین کشیده آنرا محاصره نمود وچون ازتسخیر عاجز گشتند در خواب اورا گفتند که طریق آن‌استکه لشگر رافرمائی تادلها را ازغل وغش پاك کرده متوجه قبلهٔ دعا شوند که انجاح مقصود منحصردرین‌امرمینماید شاپورمتوجه لشگرشده ایشان را بضراعت هدایت کردپس ازآن‌بهیأت اجتماع سورن انداختند درحال برجی از قلعه افتاده فتح روی نمود بعد از تسخیر آنجا شاپور عازم روم شده براکثر آن بلاداستیلا یافت و ازآنجا برگشته‌شهرهای فسیح عریض‌درعرصهٔ ممالك خود بنانهاد ودرآخرسلطنت او مانی زندیق که درفن نقاشی‌ضرب‌المثل‌بود ظاهر گشته دعوی نبوت کرد وشاپور اورا طلب داشته مانی‌ازبیم‌بگریخت مسعود گوید که شاپور اول ملت مانی را قبول فرموده آخرالامر ازآن بازگشت زمان پادشاهی شاپوربن‌اردشیر سی‌ویکسال بود آورده‌اند که چون کرم وسخاوت اوبحد افراط رسید وزرا ونواب‌آن فعل را نسبت به‌تبذیر کرده گفتند که مال عزیزاست

و تحصیل آن دشوار و اتلاف آن محض اسراف جواب داد که **ان الکریم المختار من استوی عنده الذهب و الاحجار** از سخنان اوست که حدیث **العاقل اکثره اموال و کلام الجاهل اکثره وبال** هم او گفته‌است که **لاعصمة الا بتوفیق الله و لا حلم الا بتاییده ولاصدقة الا بالنیة ولارای الا بالمشوره**

ذکر سلطنت هرمز بن شاپور

پادشاهی بوددلیر ومردانه وداناوفرزانه درصورت وسیرت باردشیر مشابهتی تمام داشت مورخان گفته‌اند که چون شاه اردشیر مهرك راکه یکی ازملوك فارس بود بکشت ودرقطع نسل او مبالغه تمام بجای آورد چه منجمان اورا گفته بودند که ازاعقاب مهرك شخصی پیدا شود که سلطنت ایران زمین بدو تعلق گیرد ازاین سبب دختر مهرك گریخته ازبیم سطوت اردشیرروی ببیابان نهاد وپناه بخانهٔ برد دراین اثنا روزی شاپور بشکار بیرون آمده وبخانهٔ آن‌شبان رسید شربتی‌آب‌طلب نموده تا دفع عطش نماید دختر مهرك قدحی پرآب کرده بشاپور داد شاپورچون چهرهٔ دخترا دید دلش ازدست رفت ازشبان پرسید که ایندختر ازکیست گفت ازمنست شاپوراو را در عقد درآورده‌بقصرخویش برددرشب زفاف دخترشاپوررا نزد خودنمیگذاشت زیرا که آن دختر دلپسند بغایت زورمندبود آخرالامرشاپور ازسبب امتناع‌پرسید دختر جواب داد که من یکی از بنات مهر کم میترسم که اگراردشیر صورت‌قضیه را معلوم کند بقتل من‌مثال دهد شاپور قبول نمود که این راز راباکس‌درمیان‌ننهد عاقبت دختر تن بتقدیر درداده باشاپور دریك فراش تکیه کرد و چون چندگاه برین قضیه بگذشت هرمزمتولد گشت‌مدتی مدید عروسی وولادت‌هرمز را ازاردشیر پنهان می داشتند تا روزی شهریار بیك ناگاه بخانه شاپور آمده هرمز را دید و شاهزاده را منظور نظر قبول داشت ازشاپور پرسید که این که اینشخص کیست شاپور تمامت قضیه را بعرض پدر رسانید اردشیر از این ممر بسیار فرحناك شده گفت الحمدلله از دغدغه حدیث‌ارباب نجوم خاطرمن فارغ گشت وهرمز رابمواهب خسروانه سرافراز گردانید وچون شاپور بعد از اردشیر برتخت سلطنت بنشست

فرزند ارجمند خود رابخراسان فرستاد هرمز بهآنولایت رفته دراعانت‌اولیا واهانت اعادی مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه ضمایر اقارب واجانب برهوا وولای او قرار گرفت طایفه از حسودان که ازالهٔ نعمت ارباب دولت را موهبتی عظیم شمرند با شاپور گفتند که هرمز هوس عصیان دارد هرمز ازحقیقت حال واقف گشته یك‌دست خودرا بریدونزد پدرفرستاد وپیغام داد که بجهت‌آن‌اینحرکت از من‌صادرشد که‌معلوم شهریار گردد که دست تصرف من‌درهمهٔ‌ازمنه‌ازدامن مملکت کوتاه است چه درآن اوان رسم چنان بود که شخصی که بامثال این عیوب گرفتار بودی برسریرفرمان‌روائی‌ننشستی‌چون پیغام هرمز بشاپور رسیداضطرابها نمود وتحسرها خوردپس مکتوبی نزد شاهزاده‌ارسال نمود مضمون آنکه اگر تو خودرا قطعه‌قطعه خواهی کرد ولیعهد وقائم مقام من توخواهی بود آنگاه او را نزد خود طلبیده نوازش بسیار نمود چون شاپور وفات یافت هرمزتاج شاهی برسر نهاده مجموع عمال‌و گماشتگان شاپوررا برسرعملی که داشتندبگذاشت ومدت‌یك سال و ده‌روز بامرحکومت مشغول بوده در گذشت‌ازسخنان‌اوست که شخصی را که پنج خصلت نبود سزاوار امارت نباشد اول آنکه باید چنان دور اندیش باشد که‌در اوایل احوال‌خواتیم‌افعال‌را بداند دوم‌آنکه‌چندان مدرك باشد که ازامورناپسندیده ممتنع گردد سیوم آنکه چندان شجاع‌ودلیر بود که هرقدر حادثه روی نماید ازآن باك‌ندارد چهارم‌آنکه ایفای‌وعده ازلوازم ذات اوباشدپنجم‌آنکه مزخرفات‌دنیا را نزد اوقدری نباشد گویند که رام هرمز ازبناهای هرمز است و اوملقب بدلیر بود.

ذکر سلطنت بهرام بن هرمز

او پادشاهی بودبغایت‌حلیم ومشفق چون‌امر سلطنت بروی قرار گرفت‌رعایا را جمع‌فرموده با ایشان خطاب کرد که ما ازجهت‌آن‌مال را ازرعیت گرفته نگاه میداریم که‌اگر رعایارا بازاحتیاج‌شودبایشان بدهیم‌ولشگرهارا باطراف‌اقلیم برای‌آن‌میفرستیم که برایا ازآسیب‌اعدامصون‌ومأمون‌مانندمردم گفتند که‌امیدواریم که‌جمیع‌کارهای‌شایسته ازتوصادر گردداوجوابداد که‌ازآن‌خدائی که اعتمادکلی من‌براوست مسالت‌مینمایم

که نعمت توفیق ارزانی دارد تامن بساط معدلت بگسترانم و کرم من فقر و فاقهٔ شمارا بپوشاند و ازغایت‌شفقتی که داشت اهل مملکت راهمه دوست میداشت بعضی ازاهل تواریخ گویند که‌مانی‌صورتگردرزمان‌شاپورظهور کرده از ایران‌بهندوستان رفت ودرعهد بهرام بایران مراجعت کرد وبهرام بن‌هرمز اورابکشت .

ذکر مانی نقاش در بعضی کتب مسطور است که چون بسمع مانی زندیق رسید که عیسی ؑ فرموده که بعد ازمن قارقلیطا منبعوث خواهد گشت شما باید فرزندان خود را وصیت کنید تا متابعت اونمایند مانی‌تصور کرد که قارقلیطاعبارت ازاوست وحال‌آنکه‌این‌لفظ همایون از اسامی حضرت‌رسول ﷺ است‌لاجرم بتصورباطل دعوی‌نبوت کرد و کتابی‌ظاهر کردانجیل نام و گفت این کتاب ازآسمان نازلشده است مسعودی گوید که شاپور نخست بدین اودر آمد آخر ازمذهب وی رجوع نمود وبا مانی عتاب آغاز نهاد او گریخته ازراه کشمیر ببلاد هندوستان رفت وازآنجا متوجه ترکستان وختاشد و مانی صورتگری‌بی‌نظیر بود چنانکه گویند بانگشت خود دایرهٔ کشیدی که‌قطر آن پنج گزبودی وچون باپرگارامتحان کردندی اصلاتفاوت‌دراجزای محیط دایره‌نیافتندی‌بالجمله دربلاد هندوستان‌وختااورارواج‌ورونقی‌تمام دست‌دادزیرا که‌صورتهای‌غریب‌ازاوصادرمیشد وپیوسته دراطراف بلادشرقی تردد مینمودمنقولست که‌دراثنای‌سیربکوهی‌رسید که غاری‌داشت‌مشتمل‌برفضائی‌خوش‌وهوائی‌دلکش‌وچشمهٔ‌آبی‌وآن‌غاریکره‌بیش‌نداشت پنهان‌ازمردم قوت‌یکساله‌بدان‌غار کشیدوبامتابعان خود گفت که‌من‌بآسمان‌خواهم رفت وتوقف‌من درسموات یکسال خواهد کشیدبعدازیکسال ازآسمان‌بزمین‌می‌آیم وشما را ازخدا خبر میدهم‌وآن از خدا بیخبر بانجماعت گفت که در اول سال دوم درفلان موضع که قریب بفلان‌غار است چشم براه من باشید بعدازین وصیت ازنظر مردم غایب گشت وبغار مذکور رفته مدت یکسال بتصویر مشغولشد و برلوحی صورتهای‌بدیع انگیخت وآن‌لوح را بازرنك مانی تعبیر کرد بعد از یکسال قریب بغاری که درآنجا بود برخلق ظاهر گشت و لوح مذکور را در دست داشت مصور

بصور بدیعه ومنقش نقوش مختلفه‌وهر کس که میدید میگفت .

بیت

هزار نقش برآرد زمانه ونبود　　یکی‌چنانچه درآئینهٔ‌تصورماست

مردم ازآن لوح درشگفت مانده مانی دعوی کرد که این را ازآسمان باخود آورده‌ام تا معجزهٔ من باشد خلق دین‌اورا قبول ومانی متوجه ملك عجم شد بتصور آنکه اهالی آندیار را نیز بفریبد چون بایران زمین رسید بابهرام ملاقات کرده او را بدین خود دعوت نمود شهریارعادل اول بار سخنان او رابسمع‌رضا اصغا کرد تا مطئمن خاطر گشته متابعانش جمع شدند آن گاه علمای مملکت را طلب‌داشته تابامانی درمقام مباحثه‌ومعارضه‌آمدند مانی‌از جواب ایشان عاجزآمده ملزم گشت چون کفر وضلالت وی بر همه روشن گشت توبه براو عرضه کردند مانی از قبول آن امتناع نموده بهرام مثال داد تا پوستش از بدن جدا ساخته بردر دروازه جهت عبرت‌للناظرین‌بیاویخت و اتباع وپیروان‌اورا درعقب‌او روان گردانید مدت‌سلطنت بهرام سه سال وسه ماه بودلقبش شاهنده است یعنی نیکوکار گویند که در معالجهٔ امراض خیول ودواب سرآمد اصحاب بود .

ذکرسلطنت‌بهرام بن بهرام

بهرام بن هرمزجهت‌تعلقی که‌بفرزندارجمند خویش‌داشت اوراموسوم باسم خودنمودولیعهد گردانید برخی گفته‌اند که درمبد سلطنت بظلم مایل بود و باهانت‌اعیان‌واشراف مشعوف واکابرلشگر او ازین معنی بتنك آمده خواستند که اورا ازمیان بـردارند مؤبد مؤبدان را ازینصورت خبرشد با ایشان گفت که مصلحت وقت چنان مینماید که باتفاق ترك ملازمت پادشاه نماید تاکار بصلاح‌آید امرای دولت‌ومتصدیان‌خدمت از دربان‌و فراش و خوانسالار وغیرهم‌در گوشه‌ها خزیدند علی الصباح بهرام‌یکیك از ملازمان درگاه کیوان اساس راطلبیده‌هیچکس را نیافت وهمی عظیم‌بدوراه‌یافته بغایت ملول ومتفکر شد درین اثنا مؤبد مؤبدان از در درآمده تحیتی که متعارف ایشان بود برزبان آورد بهرام مسرور گشته‌اورا اعزاز واحترام نمود وچندان که

باوی سخن گفت مؤبد هیچ نگفت بهرام گفت که سلام توبسلام مؤالفان مشابهتی دارد ووضع توباوضاع مخالفان مناسبتی مؤبد رخصت تکلم طلبیده اجـازت یافت مؤبد گفت من تعجب میکنم ازین صورت زیبائی که خدا بتو داده و ازیــن سیرت رسوا که باغوای ابلیس درذات توپیداشده وباین سبب دوستی تو ازدل دور نزدیك مرتفع شده‌اقاصی‌وادانی کمرعداوت‌ترا برمیان‌بسته‌اندآنگاه‌مؤبدسیرت‌ملوك ماضی را برشمردن گرفت و گفت که سبب بقای ایشان در سلطنت افعال مرضیه و صفات پسندیده بود داستان اسکندر واردشیر وقصه بهمن‌بن اسفندیاررا تماماً برروی‌تقریر کرد بهرام متنبه شده ازخواب غفلت بیدار گشت وقبول کرد که من بعد ازطریقهٔ آبا واجداد خود عدول نجوید و از جادهٔ مستقیم عدل انحراف ننماید چون سخن بدینجا رسید امرا و اشراف بدفعات درمجلس شهریار آمدند ونصایح مؤبد را تذکار نموده ترویج دادند و او مواعظ ایشان را در دلجای داده بوجه احسن زندگانی درپیش گرفت تا اجل موعود او را فرا رسید درمــدت پادشاهی او اختلافست بعضی هفده سال گفته‌اندوبرخی‌هیجده سال وبیش ازین نیز گفته اندلقبش سکان شاه است یعنی پادشاه سیستان از سخنان اوست که **الدنیا فانیة والاموال عاریة** او را دو پسر بودیکی نرسی ویکی بهرام .

ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن بهرام

بهرام مثلث عبارت از اوست ودربعضی تواریخ چنین آورده که این بهرام در زمان حیات پدر والی‌سیستان بود دراکثرتواریخ احوال بهرام مثلث مسطور نیست اما ابن اثیر وحافظ ابرو گفته‌اند که‌بهرام بن‌بهرام بن بهرام درآنروز که برتخت سلطنت نشست گفت مامستحق‌پادشاهی‌بواسطهٔ آنیم که ازنسل پادشاهانیم وهمگی همت مامقصور برآنست که‌رعایا درمهدآسایش باشند سپاه ورعیت زبان بدعا وثنای او گشوده‌باز گفت که‌اعتمادمابر کرم معبود است وجمیع‌مهام بتوفیق اوصورت می پذیرداگردرمرك تا خیری‌بود با شما بنوعی زندگانی که‌هر که‌بشنود برماآفرین

کند واگر پیك اجل گریبانم گیرد امیدوارم که خداوند شما را ضایع نگذارد و هم‌حافظ ابرو گوید که مدت پادشاهی اورا بعضی نه سال گویند ودر شاهنامه چهار سال است .

بیت

چو بر گشت‌بهرام راروز بخت — به نرسی‌سپرد آنزمان تاج‌وتخت

ذکرسلطنت نرسی بن بهرام

او پسربهرام ثانی بود وبرادر بهرام ثـالث چون برتخت آرام گرفت گفت‌ماشکر نعم الهی که آن عبارت‌ازسلطنت وپادشاهیست بعدل وانصاف‌خواهیم گذارد امید واریم‌بدان خدای که خلافت خود را بما ارزانی فرموده که مملکت را معمور گرداند و پادشاه بارعیت خوش زندگانی کندورعایاباید از خدا بترسند وباهم بروجه احسن معاش نمایند نرسی‌بغایت پسندیده سیرت بود ودیندار ورعیت پرور باوجودآنکه بلهو و لعب میل تمام داشت‌مرتکب‌آن نمیشد میگویند که‌چون برمملکت ایران صاحب فرمان گشت هر قطری از اقطار مملکت را در عهد خود عاملی‌کاردان‌کافی مقـرر کرد ومردمان اصیل رانوازش فرمود وبعزل طایفهٔ که درزمان پدرش مباشراعمال دیوان بودند مثال داد درتاریخ معـجم مسطور است که در ایـام حیات خویش تاج شاهی را برفرق پسر خویش هرمز نهادوهمت برقضایای مافات مصروف داشت واز صدمات خزان حوادث زمان در ظل ربیع احسان یزدان گریخت یـکی از فضلا در نهایت‌کار او گوید .

شعر

شنیدم که چون شاه‌راتب گرفت — زحسرت سرانگشت برلب گرفت

بدو گفت دستور والا تبار — که ای از پدر و زنیا یادگار

چه چیز است اندیشهٔ پادشاه — زتاج و کمر یا زگنج وکلاه

چنین داد پاسخ که راه دراز — همی رفت باید نشیب و فراز

ندانم بدین زاد چون جان برم — چنین راه را چون بپایان برم

بگفت این سخن وز جهان در گذشت وزو ماند افسانه و سر گذشت

مدت سلطنت نرسی بقول اصح نه سال لقبش نخجیرکانست ای قباض الوحوش از سخنان اوست که **الجود افضل الذخایر و القناعة افضل الغنی و المودة افضل القرابة**

ذکر سلطنت هرمز بن نرسی

در اوایل حال بد خوی و ترش روی بود چون وجوه ملك پدر بوی منتقل شد کافهٔ برایا و رعایا راجمع آورده خطاب کرد که مال دیوان را کماینبغی بدهید تا از شر باس وسطوت من در امان باشید مردم توهمی عظیم نموده بآواز بلند گفتند خدای ترا نیکی دهاد ورعیت را فرمان برادر تو گرداناد که پادشاهی ترا این دوچیز درکار است دانست که مقصود خلایق چیست لاجرم گفت که چون قبل از ین ضبط امور مملکت وکار سازی سپاه و رعیت بکف کفایت دیگری منوط بود ازسوء اخلاق من بکسی جور میرسید اکنون که سرانجام مهام عالمیان بمن محول شده بنابر آن عادات بدرا باخلاق نیك مبدل ساختم ومهر زیردستان رادر دل خود جای دادم رعایا چون این سخن بشنیدند بسجده رفته سرهای خودرا بر نداشتند تا آنزمان که کس فرستاد رؤس ایشان از خاك برداشت بعد ازآن دررعایت رعیت دقیقهٔ نامرعی نگذاشت گویند نزد همت او خاك وزر ویاقوت وحجر یکسان بود وطالع اوباعمارت موافقتی داشت برهر خرابهٔ که نظر افکندی ازاثر توجهٔ او آبادان شدی آورده‌اند که هرمز دختر پادشاه کابل را خطبه کرده حاکم انجا دختر را بازینتی تمام بدارالملك هرمز فرستاد وشهریار ایران اورا درقصر خویش جای داده هرچند میخواست با او خلوتی کند دختر نمیگذاشت روزی شاه از امتناع او درخشم شده نزد وزیر کس فرستاد استفسار نمود که هر که فرمان شاه نبرد وبرعصیان او اصرار نماید سزای اوچه باشد چون قاصد بخانه وزیر رسید جناب وزارت مآب را درآنجا ندید ازپسر وزیر صورت مسئله را پرسید آنساده لوح گفت شخصی چنین مستحق قتل باشد قاصد باز گشته جواب را بر رای ملك معروض داشت چون اینجواب بسمع هرمز رسید باد ختر میل مباشرت نمود دختر برعادت معهود سرکشی آغاز نهاد هرمز از سرخشم

فرمانداد تا دختر را بقتل آوردند بعد از وقوع این قضیه ملك‌هرمز ازآن حرکت پشیمان شد وتحسر بسیار خورده ندامت خود را پنهان میداشت تا روزی مسئلهٔ گذشته‌را ازوزیرپرسید وزیر گفت هر که‌بحکم پادشاه عادل‌عمل‌ننمایدمستحق‌قتل است مگرزن و کودك ومست ودیوانه ملك‌بار دیگر سؤال کرد که شخصی که‌خون بیگناهی را مباح گرداند با اوچه باید کرد وزیر گفت او رابـاید کشت بنا برآن سخن پادشاه فرمود تا پسر وزیر را ازحلق بیاویختند وازدارش آویختند وپادشاه منهیی راگفت که سخنی راکه‌وزیردرحین مرور از پای دار بگوید بسمع اورساند نوبتی وزیر بدانموضع رسیده گفت چگویم باکسی که‌دردنیا وآخرت‌با اومقاومت نتوانم کرد در دنیا بسبب آنکه پادشاه است و درآخرت بجهت آنکه حق بجانب اوست‌چون‌اینخبر بهرمـزرسید وزیر راتربیت فرمود ومثال داد تا پسرش را ازدار فرو گرفته تجهیز وتکفین کردندمدت‌سلطنت او بقول صاحب مروج الذهب هفت سال‌وپنجماه بود لقبش کوه‌بداست‌یعنی‌صاحب جبل .

ذکرسلطنت‌شاپور ذوالاکتاف

چون هرمز بداربقا خرامید از او فرزندی نماند که‌وارث ملك باشدایرانیان‌غضبناك گشتند که‌ملك‌بدست‌بیگانگان خواهد افتاد مع‌ذلك امید قطع نکرده ازحرمها استفسار نمودند که هیچکس ازمخدرات حامله است یانی بعد از تفحص مادر شاپـور گفت مراحملی هست وچنان مینماید که پسر خـواهد بود چه بغایت سبك است و قرار نمیگیرد و ازجانب راست تن‌حرکت‌میکند عظمای فرس صورت‌حال رامعلوم کرده تاج‌شاهی را بربالای‌سرمادر شاپورآویختند وبدستور در ملازمت او کمربستندبعضی گویند که هرمز ازحمل خاتون خبرداشت و منجمان وکاهنان بدو گفته بودند از صلب‌توپسری‌ظاهر خواهد گشت که ملك بدومنتقل‌شود وپادشاهان و گردن کشان را مقهور سازد ومدتی مدید باحوال سپاهی و رعایت رعیت پردازدبنا برآن هرمز اعیان ملك را بمتابعت فرزند موعود وصیت‌فرمود بالجمله بعد ازفوت هرمزباندك زمانی طالع‌شد از سپهرشرف کوکبی منیر*خورشید روی وماه رخ‌ومشتری‌ضمیر*

باتفاق اکابر و اشراف مملکت آن جوان بخت بشاپور موسوم گشت و سکه و خطبه بنام او مقرر شد هر روز آنقوم از امرا و اشراف و طبقه سپاه دو نوبت بر در قصر بملازمت میآمدند و وزرا بدستور معهود بفیصل مهمات میپرداختند درین اثنا در اطراف عالم این خبر انتشار یافت که در عجم شهریاری نافذفرمان نمانده است و اهالی فرس بخدمت کودکی مشغولند که هنوز در گهواره است بدین سبب بملوك آفاق طمع در ولایت ایران کردند از عرب و روم و ترك گردنکشان حرکت کرده بضبط و تصرف سرحدات قیام نمودند و پیش از همه قبیله عبدالقیس بنا برقرب جوار دست بغارت و تاراج بر گشادند و آتش فساد عرب درحدود عجم چند مدت اشتعال یافت و چون شاپور پنج ساله شد صیت رشد و نجابت او در ممالك اشتهار یافت مفصل این مجمل آنکه شاهزاده در آن اوان شبی از آواز غلغله مردم بیدار شده پرسید که سبب این شورش چیست گفتند بواسطهٔ آینده و رونده بر روی جسر و ازدحام مردم شاپور گفت تدبیر این قضیه آسان است جسری دیگر به بندند تا آیندگان از یکجسر و روندگان از جسری دیگر عبور کنند مؤبدان که اینسخن از شاهزاده شنیدند حسابها ازوی بر گرفتند و چون بشش و هفت سالگی رسید میل سواری و چوگان بازی نمود و در هشت سالگی آئین تاج و تخت و رسم فرماندهی ممهد داشت در شانزده سالگی هزار کس از مبارزان عجم و بعضی گفته اند چهار هزار کس بر گزیده متوجه جمعی از اعراب شد که بحدود فارس آمده بقتل و غارت مشغول بودند مانند قضای مبرم ناگاه بر ایشان تاخت آورد و هر که از آنها را یافت بقتل آورد و بقیة السیف گریخته بولایت خود رفتند و در کنار دجله و فرات از ایشان نشان نماند آنگاه کشتیها ترتیب داده از راه دریا بقطیف رفت و در ولایت بحرین کشش بسیار نمود و از آنجا بحجره آمد و از بنی تمیم و بکر بن وائل و عبدالقیس و دیگر طوایف که در آنجا بودند چندان کشت که از کشش ملول شده پس فرمانداد تا شانه‌های اعراب را سوراخ کردند و ریسمان در کتفهای ایشان کشیدند و بدین سبب او را شاپور ذوالاکتاف خواندند در مروج الذهب مسطور است که درحینی که بنوتمیم از باس او میگریختند خواستند که عمرو بن تمیم را که

سیصدسال ازعمراو گذشته بود با خود ببرند او امتناع نموده گفت مرا بحال خود گذارید که شما را ازصولت این ملك که برعرب استیلایافته است خلاصی دهم بنو تمیم اورا گذاشته رفتند روزدیگرلشگربه بنی‌تمیم رسید و غیرازعمرو کسی را در آن نواحی نیافتند او را گرفته بنزد شاپور آوردند ملك‌آثار کبرسن در او مشاهده نمود بااو خطاب کرد که ای پیرفانی توچه کسی جوابداد که عمروبن‌تمیم بن‌مرام چنانکه مشاهده میکنی روزگاری برمن گذشته است چون بواسطهٔ کثرت قتل و شدت عقوبت توقوم من فراربرقرار اختیار کرده‌اند من نفس خود را فدا کرده از مرافقت یاران بازماندم امید میدارم خدای‌آسمان وزمین رحمی دردل‌تو افکند تا دست‌ازسفك دماء بازداری وبرقوم‌عرب ببخشائی‌واگررخصت فرمائی‌بعرض‌اشتباهی که دارم جرأت نمایم شاپور گفت هر چه خواهی بپرس ترا اجازتست عمرو گفت سبب این همه خون ریختن چیست جوابداد که قوم تو بولایت من‌آمدند و خرابی بسیار ازایشان برعیت من راه یافت عمرو گفت درآنزمان تاج وتخت‌ازحلیهٔ وجود توعاطل بود وچون توبرذروهٔ سلطنت‌ترقی کردی دست ازآن حرکت ناشایست باز داشتندمع ذلك بعضی‌ازایشان بسزای خود رسیدندشاپورجوابداد که اینهمه مبالغه درقتل‌عرب بواسطهٔ آنست که مااز‌علمای خودشنیده‌ایم که روزی‌این‌طبقه‌برمملکت ما استیلایابند و دست تصرف بملك ومال ما دراز کنند عمرو گفت وقوع این قضیه یقین است یا بواسطه ظنی که ترا حاصل شده بر استیصال اعراب اقدام مینمائی شاپور گفت دراین‌امرعاقبت‌اعراب برممالك ایران‌غالب شوندوبرعجم استیلایابند هیچ‌شکی‌نیست عمرومعروض داشت که‌برین تقدیرواجب چنان مینماید که‌شهریار آفاق‌باایشان احسان کند وطریق مرحمت مسلوك دارد تااین‌طبقه نیزدروقت تسلط انعام ورأفت شاه را یادآورده باقوم وعشیرت اونیکوئی کنند ودررعایت‌آن جانب سعی را مبذول دارند وبرتقدیری که عرب برعجم نصرت نیابد صواب‌آنست که ملك ازخون‌ریختن‌بیجهت دست بازدارد که اینصورت موجب نکال‌آخرت واستیصال رعیت است شاپورعمرورااستحسان نموده گفت شرط نصیحت بجای‌آوردی ودرسخن

گفتن ازجادهٔ مستقیم انحراف ننمودی رأی راست و صدق قول تو برما روشن شد آنگاه فرمود که ندا کردند که دیگرهیچکس‌را تعرض نکنندوتیغ انتقام درنیام نهند وهم صاحب مروج‌الذهب گوید که عمرو مذکور بعد از ملاقات شاپور هشتاد سال دیگر بزیست والله اعلم بطون کتب باینخبرمشحونست که شاپور ذوالاکتاف بعد ازطواف اطراف ولایات عرب عازم دیار روم شد چون بحدودآن ولایت درآمد خواست که درلباس‌جاسوسان‌بدار الملك قیصررود واطوارو اوضاع ایشان را مشاهده فرماید لاجرم لشگررا درمقامی‌مناسب گذاشت وبجانب دیارقسطنطنیه که تختگاه قیصربود توجه نمود بعدازطی‌منازل بمقصد رسیده اتفاقا درآنروز که بشهر درآمد قیصرطوئی‌سنگین داشت وازغرایب حالات آنکه پیش ازخروج شاپور از لشگرگاه خودقیصرمصوری را بمعسگرشاه عجم‌فرستاده بودتا صورت اورا کشیده بقسطنطنیه رساند مصوربموجب فرموده عمل نموده بپایهٔ سریراعلی معاودت کرده بود بعد از مراجعت مصورقیصرمثال‌دادتا صورت‌شاپور را دراوانی‌وکاسات زرونقره نقش کردند وشاپور در روزطوی برمائدهٔ ازموائد قیصردرمیان لشگریان بنشست ودرآن مائده کاسهٔ بود مصوربصورت شاپوربعضی‌ازمقربان قیصررا نظربرکاسهٔ مصوروصورت شاپور افتاده هردو هیأت را مشاکل ومشابه یکدیگریافتند وفی‌الحال قیصر را از صورت حال اعلام دادند وبفرمان قیصرشاپور را خواجه وار کشان کشان نزد اوبردندقیصر ازحال اواستعلام نموده شاپورجوابداد که من یکی ازمخصوصان شاپوربودم بنابر جریمهٔ که من صادرشد ازو گریخته باین ولاآمدم چون رایحهٔ کذب ازین سخن به مشام قیصررسید درتهدید مبالغه نمود وبشمشیرش بیم کرد شاپورصورت راستی در میان‌آورده قیصرفرمود تااو را درخام گاو گرفتند و مدت یکسال در قلعهٔ محبوس بود تا رایت قیصربعزم استخلاص‌فارس وعراق درحرکت‌آمد و دروقت توجه فرمود تااورااز‌قلعه فرودآوردند وپیاده غاشیه در گردن دررکاب میدوانیدند قیصردرولایت ایران خرابی بسیار کرد چنانچه در هرولایتی رسید درختان را بتبر بیداد ببرید و ازبیخ برآورد وچون بظاهرچند شاپور درولایت خوزستان که وجوه فرس درآن

قلعه متحصن شده بودند رسید بمحاصره مشغول گشت‌درشب عیدی که بحسب‌ظاهر عید رو میان و در حقیقت عید فارسیان بود قیصر و طبقات حشم بطرب مشغول‌شده مو کلان ازمحافظت شاپورغافل ماندند شهریارعجم به بعضی‌ازاسیران فرس کـه در قرب اومحبوس بودند اشارت فرمود تابندهای هم را برداشته بمقداری روغن گرم چرم راکه برتن اوخشك‌شده بود نرم ساختندآنگاه بدروازهٔشهرشتافت محافظان دروب و بروج‌آوازشاه را شناختند و دروازه گشوده او را باندرون بردند و طنطنهٔ کوس بشارت باوج علیین‌رسانیدندشاپورفرمان دادتا درخزاین سلاح را بگشودند وبرشجعان‌وابطال‌قسمت‌نمودندوازشهربیرون‌آمده‌چون‌بلای‌ناگهان‌برسرقیصرتاخت ودلیران‌قیصررااسیرکرده‌نزدشاپورآوردندپادشاه‌مثال‌دادتاوالی‌روم‌رامقید گردانیدند آنگاه اورا تکلیف نمود تا درمدت حبس اومردم را بروم فرستاده خاك ازآن‌ناحیه آوردندوهرخرابی که درولایت ایران ازرومیان صادرشده بوداصلاح کردند وبجای درختان خرمـا اشجار زیتون ازروم آورده نشاندند چون مملکت شاپور بدستور معهود معمور گشت قیصررا رخصت انصراف ارزانی داشت دربعضی تواریخ مسطور است که شاپورفرمود تا پاهای قیصررا قطع کردند وبینی او را شکافته مهاری بدان کشیدندآنگاه اورابردراز گوشی‌نشاندند وبرومش‌فرستادنددرتاریخ معجم مسطور است که بعدازمراجعت‌قیصربدیار روم چون شخصی ازقسطنطنین که ملت قسیسان‌و مذهب نصاری داشت بر شهر قسطنطنیه و آن نواحی، استیلا یافته اندیشه بر ضمیر اومستولی گشت ودانست که ایشان‌لشگری انبوه وسپاهی شکوه‌اند اگردر مبدأ حال بمحاربه پیش آید در معرض تلف آید ناچار عنان اضطرار بقطری از اقطارآنولایت منعطف گردانیده روزی چند بانتظار سپاهی که بر وی پیوندند تعلل نمودومکتوبات بملوك اطراف فرستادچون ممدوانصار ازامصاررسیدند وعددصفوف ازمآت‌بالوف رسیدند بامدادیکه‌طفل خورشیدازمشیمهٔ شرف درقماط افق افتاد روی بخصم‌آورد وبالشگرمخالف‌کارزاری کرد که ذکرآن برصفحات ایام تاقیامت بماند و چون بخت مساعدت ننمود آثار فتور درحشم او پدید آمد، با معدودی چند راه

انهزام پیش گرفت ومدتی درصحرا وبیابان میگشت تا بازچرخ معاند مساعد شدو
ازچپ وراست سپاه رسیده درظل رایت شاهی انتظام یافت وشاپورازسرقدرت متوجه
روم شده ورسولی‌سخندان نزد قیصرفرستاد که باردیگرلشگری‌ترتیب داده‌ام وکلمهٔ
العود احمد برخوانده‌ام و بانتقام خلقی تمام که از ما کشته و خواسته فراوان
که ازکشورما بردهٔ آستین برزده‌ام و کمربسته مستعد و آمادهٔ قتالم اگرچنانچه
ملتزم خونهای کشتگان میشوی وعوض مال خطیری که بمعرض نهب وغارت رفته
ازخزانه میفرستی وولایت نصیبین که ازعهود سالفه ازمضافات عراق بوده وامروزدر
تصرف تست میفرمائی که برقرارسابق باشدشمشیرخلاف‌درغلاف کنم وهم‌ازین مقام
عنان انصراف معطوف گردانم والا

بیت

بنعل ستوران پولاد سم کنم نام روم از اقالیم کم

بعدازادای رسالت حاکم روم ازبیم تن بصلح درداده و ازجانبین مبانی‌پیمان
بایمان بی کفارت تاکید یافت ونصیبین بنواب شاپورتفویض یافت وارث ملك کیان
ازفارس واصفهان وسایرولایات عراق دوازده‌هزارمرد بااهل وعیال نامزد کرد که
درآن شهررفته مقیم شوندوبحراثت و زراعت اشتغال‌نمایند واز روم خواستهٔ بسیار
و مراکب را هوار و اصناف غلامان ترك و قبچاق با اسلحهٔ بسیارنفایس نا معدود
برسم تحفه وهدیه نزد شاپورآوردند واوبعدازآشتی و صفا عازم مملکت خود شد
وچون بدیارعراق‌عرب رسید بنیاد شهرمداین نهاد وآنرا بیکسال تمام‌کرده دار-
الملك ساخت واز اطراف اعیان واشراف روی بآستان اونهادند هفتاد دوسال که
مدت عمر اوبود بجهانبانی اشتغال نمود **قال فی المفاتیح لقبه‌هوزواسمه کتف** از
سخنان اوست که **من قال فی الناس مالایعلم قالوافیه مالایعلمون** هر که نسبت
بمردمان چیزی گوید مردم نیزنسبت باوآن گویندیعنی هر که زبان طعن درعرض
خلایق درازکند مردم نیزعرض او را هدف تیرمذمت سازند ودیراست که **گفته‌اند**

طعن‌اللسان اشد من ضرب‌السنان

بیت

پیکان زشکم برون‌رودبیمشکل بیرون نرود حدیث مضموم ازدل

هم او گوید که **ان من الکلام ماهوانفع من الغیث وماهواقطع من السیف**

برخی ازسخنان بامنفعت ترباشد ازباران وبعضی زیان‌کارترباشد ازشمشیرچه تأثیر سخن دردلها عظیم است بعضی را اثرباران وابل است در زمین تشنه چنانچه باران زمین اموات راحیات دهد سخن‌مؤثردلهای پژمرده را بآب حیات علم زنده گرداند ونبات زهد وشکوفهٔ حکمت ببارآورد وبعضی‌ازکلمات خاصیت سیف سارم وطبیعت شمشیرقاطع دارد واین دو نوع میباشد یکی کلماتیست محکم ببراهین لایحه که منکران ومستهزیان را سرانکار ازتن افراربرگیرد تا ازظلمت باطل بروشنائی‌حق رسندو کمرحسن قبول‌برمیان‌جان بندند ودیگری ضداین‌کلمات بود وآن هذیانات اصحاب ضلالت باشد که‌مردم‌را ازذروهٔ یقین بحضیض شرك وشك افکند و از قلال جبال راسخ درعمق چاه بطلان وغوایت اندازدتا دردنیا معاتب ودرعقبی‌معاقب گردد

ذکر سلطنت اردشیر بن هرمز

لقبش جمیل است چون برسریرسلطنت نشست گفت مدت حیات وزمان پادشاهی‌ما درقبضهٔ مشیت ایزد تعالی‌است من بعاریت سلطنت میکنم تا برادر زاده ام بزرك شود و در حکومت ازشیوهٔ برادرم شاپورتجاوزنخواهم کردچون‌مدت چهارسال بامرحکومت اشتغال نمود زمام حکومت مملکت را بقبضهٔ اقتداربرادرزادهٔ خود نهاد اما روایت طبری نقیض اینسخن ومخالف کلام سابق است که در ذکرشاپورثبت افتادحاصل آن این است که از شاپور دو پسرماند یکی سمی‌پدر یعنی شاپور نام و دیگری موسوم ببهرام وشاپورذوالاکتاف را برادری بود مسمی به اردشیر از وی بزرگتر وهرمزپدرشاپور اردشیر را ازخود دورداشتی وبتربیت اواقبال ننمودی بنابراین‌در وقت نزع بارکان دولت وصیت کرد که سلطنت را بفرزندی دهید که بعدازفوت من متولد شود چون‌هرمزوفات‌یافت اردشیرچشم‌آن را داشت که اکابرعجم اوراپادشاه سازند عظماء فرس وصیت هرمز را مرعی‌داشته چندان صبر کردند که شاپورمتولد

شده بمطاوعت او کمر بستند واردشیر را از نعمت سروری محروم گردانیدند و چون بعداز فوت شاپور اردشیر برملك استیلا یافت بواسطهٔ کینهٔ دیرینه برخی از اکابر فارس را بقتل آورد و باقی اشراف واعیان عجم اورا ازسلطنت خلع کردند وشاپور بن شاپور ذوالاکتاف را بجای اونشاند وقول ابن اثیر با روایت طبری موافقتی دارد والله تعالی اعلم بالصواب

ذکر سلطنت شاپور بن شاپور ذوالاکتاف

پادشاهی مشفق عادل ونیکوکاربود با رعیت احسان کرد واستمالت نامه‌ها باطراف نوشت عمش اردشیر مخلوع وبه‌مطاوعت او مفاخرت جست بعضی گویند چون پنجسال و کسری ازحکومت او گذشت در خیمه نشسته بود وبرخی گویند درخواب بود که بادی صعب برخاست طناب خیمه را گسیخته ستون برسرش آمد و بدان در گذشت

قطعه

بخفت اووازدشت برخاست باد | که کسرانبدزین‌نمط بادیاد
بقوت ستون راز خیمه بکند | بزد بر سر شهر یار بلند
جهاندار شاپور جنگی بمرد | کلاه شهی دیگری را سپرد

ابن اثیرومحمدبن جریرطبری گوید که عظمای سپاه طنابهای خیمه‌را قطع کردند تا چوب آن برسراورسید، جان بقابض ارواح سپرد لقبش شاپورالجنوداست راقم حروف گوید که‌شاپور عجب‌پادشاهی ساده‌لوح بوده که خرگاه را گذاشته درخیمه بسرمیبرده است‌ازسخنان اوست که**لیس‌شئی احسن‌من‌المعروف‌والشکر احسن منه** نیست چیزی بهتراز احسان و انعام وشکر نعمت بهترازنعمت است وهم او گوید **الاحقاد محفوفةحیث‌کانت‌واشد مخافة ماکانت‌فی قلوب الملوك** یعنی کینه‌ها که درهردلی جای گیرد ازآن نباید ترسید واز کینها که در دل‌پادشاهان باشداندیشناك بیشتر بایدبود وهم ازکلمات اوست که**الشر کائن‌فی طبیعة کل‌واحدآفان‌غلبت صاحبه**

علیه یبطن وان غلبت علی صاحبه ظهر یعنی شرارت وبدی درطبیعت هریك ازافراد بنی‌آدم سرشته شده اگرصاحب طبیعت برآن مستولی گردد ونفس‌را ازآن بازدارد آن‌شرپنهان‌ماندواگرشر برخداوندش استیلایابد وصاحب آن‌مغلوب گرددظاهرشود.

ذکر سلطنت بهرام بن شاپور ذوالاکتاف

چون درزمان پدر وبرادر حاکم کرمان بود ملقب به کرمانشاه شد گویند بغایت نیکوسیرت وپاکیزه سریرت بود بعدازیازده‌سال که ازحکومت اوبگذشت سپاه بروی هجوم کردند ودرغوغای‌عام تیری بومقتل‌وی آمده بدان درگذشت ودر تاریخ معجم‌آورده که بردست یکی‌ازخویشان که باوی غرضی‌داشت بیجرمی کشته گشت وامثال این افعال ازعادات دهربدیع وغریب نیست .

قطعه

چه آنکس که دامن‌فراهم گرفت چه آنکو بشمشیر عالم گرفت
کس‌ازمکردستان حاسد نرست که بنیاد اهل حسد باد پست

ذکر سلطنت یزدجرداثیم

اوراعجم یزدگرد فروبنده گر گویند یعنی اندوزندهٔ گناه بعضی یزدجرد را پسربهرام وبرخی برادروی گفته‌اند قبل‌ازسلطنت بدانش وتمیزومحاسن افعال و کرایم اخلاق و تجربهٔ بسیار اشتهار داشت و چون بر مسند حکومت بنشست خون بسیار بریخت و غبار فتنه و فساد انگیخته با علما استخفاف ورزیدن گرفت وبا سپاه و رعیت اهانت رسانیدن آغاز نهاد و بجرم اندك عقوبت بسیار فرمودی و شفاعت هیچ کس را دربارهٔ گرفتاران قبول ننمودی وازارتکاب معاصی باك‌نداشت و امتثال مناهی را فرمان انگاشتی درآثارالعجم‌آورده است که یزدجرد چون پای‌بر سریردولت نهاد گفت **ثلثةلاامان‌لهاالبحر والنار والسلطان** سه چیزاست که با این سه چیزامان نیست دریا وآتش وسلطان یعنی چون‌آتش دربیشه‌افتد تر وخشك را بسوزد وبحرچون در تموج‌آید برصغیر و کبیر نبخشاید وپادشاه چون درخشم‌شود

برهیچ کس ایفا نکند وبروضیع وشریف اجرای غضب فرماید وهم گوید **اعلم الملوك من یوخر العقوبة فی حالة الغضب ویعجل مكافات المحسن عند القدرة والامكان** داناترین پادشاهان کسی است که درحالت غضب تاخیر نماید ودرعقوبت تعجیل نماید درمکافات نیکی درهنگام قدرت ومکنت ازکلمات اوست که دست چون ازاعمال خیر فارغ آید بافعال شر گراید ودل چون ازاندیشهٔ آخرت خالی ماند بمآثم وجرایم میل نماید وباوجوداین سخنان خوب وکلمات دلکش مرغوب وکمال فطانت ودرایت علم اوباعمل مقرون نبوده وبرمقتضی دانش خویش هرگز کارنکرد وازشرب خمرواستماع الحان بواسطهٔ آن اعراض کرده بود که پیوسته فکراومقصور بوده باشد برایذای خلایق وبراذکیا مخفی نماند که مراد ازتحصیل علوم ودانستن حقایق اشیاتزکیهٔ نفس وتهذیب اخلاق است نه آنکه بواسطهٔ اطلاع براصطلاحی چند بر خلق منت نهند وچون بمجالس درآیند ازهمه بالاتر نشینند وهمه کس را ازخود فروتر بینند واگر شخصی برحسب اتفاق باآنکه استحقاق داشته باشد برایشان مقدم افتد تا قیامت کینهٔ آن بیچاره را در دل گیرند وبمعایب او مشغول شوند و بغیرازقتل او بهیچ چیزراضی نگردند واگر کلمهٔ ازبیچاره صادر گردد که برنودونه وجه تاویل توان کردویك محل غلط داشته باشد سخن اوراحمل برغلط کنند ومانند گرك درنده دراو افتند تا اورا رسوای انجمن گردانند ازشاه شجاع منقولست که باخواص خود فرمود که بجهة تلمذ وتعلم من استادی پیدا سازید که چون دانشمندی را ازاو سلب نمایند مردی آدمی سان باشد واکنون وقت آن شد که تیغ زبان از سرخون علمای سوء وکسانی که بدانش خود عمل نمی کنند درگذرد و در مذمت ایشان بدین قدر اختصارنموده صفحات اوراق را بذکر ولادت بهرام گور زیب وزینت بخشد.

ذکرولادت بهرام گوروپرورش یافتن اودرولایت عرب

وفوت یزدجرداثیم

ارباب اخبار چنین گفته‌اند که فرزندی که یزدجردرا متولد شدی مانند گل

اندك بقا بودی ونهال‌عمر او ازتند باد حوادث‌درهمان چندروز منقطع گشتی‌وچون بهرام متولد شد وچندگاهی ازچنك اجل امان‌یافت پدر بوجود او امیدوار گشته منجمان را فرمود تا در زایجهٔ طالع اونظر کرده ازمجاری احوال اواعلام‌نمایند و ارباب نجوم بعدازتدقیق وتحقیق معروض‌رای ملك گردانیدند که اوضاع‌فلك چنان اقتضا می کند که‌این مولود مسعودالابتداءِ ومحمودالانتهاء درغربت نشوونما یابد وشجاع ودلیر وحاکم ووارث ملك اردشیر گردد وشجاعت ومردانگی راباقصاحت وفرزانگی جمع فرماید یزدجرد ازاستماع اینحدیث مستبشر و مسرور گشته از موضعی که بلطافت هوا وعذوبت‌آب مخصوص باشد استفسارنمود تا درآنمقام‌بتعهد فرزند دلپسند اوقیام نمایند جمعی درنظربصیرت شاه ولایت‌حیره که ازدیار عربست جلوه دادند یزدجرد را دل برآن قرارگرفته نعمان‌بن امرألقیس که ازقبل‌او والی ولایات عرب بود طلب‌داشت وبهرام را باوسپرده وصیت کرد که دربعضی‌ازنزهات آن بلاد مسکنی خوش ومنزلی دلکش که بعذوبت واعتدال‌آب وهوا موصوف‌باشد اختیار کند .

قطعه

پرورش‌گاه او چنان باید	که زمین سر برآسمان ساید
تادرآن‌عوج بر کشدپروبال	پرورش یابد از نسیم شمال

نعمان‌بهرام را بولایت خویش برده ازبرای‌اوسه دایه اختیارکردچنانچه‌ابن اثیردرتواریخ‌آورده که نعمان‌بعد ازرجوع‌ازممالك‌ایران‌تفحص‌استادان‌حرف‌حرفت بنائی کرده شنید که درنواحی‌روم مهندسی‌است چابك‌دست شیرین‌کارموسوم‌بسمنار که قبای این‌مهم برقداو دوخته‌اند ومصباح این‌شغل بچربدستی اوافروخته لاجرم وجه مؤنت توجه سمنار را مرتب داشته مصحوب قاصدان شیرین سخن ارسال‌نمود استاد مذکور چون برق وباد بخدمت شتافته مشمول نظر عاطفت گشت وباشارت نعمان موضعی که فراخور عمارتی چنان‌بود اختیار کرد ودرساعتی که انظارفلکی بابهرام مسعود بود ونسبت بآن‌منحوس رنك دوقصر وطرح دوصرح بینداخت چون

دیوار عمارت بمقدار قد مردی ارتفاع یافت سمنار مختفی گشت بعدازمدتی برسر کار آمده عذر توقفی که سبب مصلحت آنچنان عمارت عالی بود باز نمود چون هردوعمارت باتمام پیوست یکی بسدیر ملقب شد ودیگری بخورنق اشتهار یافت آن یك در بلندی ورفعت باسماك مقابل وآن یك در رصانت باسد سکندر برابر

شعر

سبق ببرده زخوبی نقوش در که آن | ز نقش بندی رخسار لعبتان چکل
زآستانهٔ این آنچنان نمودی چرخ | کز اوج چرخ نماید محیط مرکز کل

وابن قتیبه که قول او دربیان حال ملوك عجم مقول علیه است میگوید که عجم یك قصررا خورد نگاه میگفتند یعنی جای نشستن وطعام خوردن ودیگری را سه دیر میخواندند چه مشتمل برسه گنبد بود متداخل یکدیگر ملوك عرب هردولفظ را معرب کرده یکی راخورنق گفت ودیگری راسدیر دربعضی ازتواریخ معتبر مسطور است که آن عمارت را سمنار چنان ساخت که درشبانه روزی بچند رنك مختلف مینمود صبحدم ازرق ووقت استوا سفید بعدازظهر زرد بنظر درمی آمد چون تمام شد پادشاه اورا خلعت ونعمت فراوان داد بمشابه که سمنار راآنمقدار گمان نبود آنساده دل گفت اگرمیدانستم ملك بامن این همه تلطف واحسان خواهد کرد عمارتی بدیع تر ازین می ساختم چنان که بهرطرف آفتاب حرکت کردی آن قصر بسیرآمدی نعمان بتصورآنکه سمنار جهة دیگری ازملوك بنائی بهتراز خورنق طرح اندازد فرمانداد تا اورا ازبام قصر بزیرانداختند تا هلاك شد واین قصه درعرب مثل گشت آورده اند که نعمان بت میپرستید ووزیراو کیش ترسا داشت ازقضا روزی درایام ربیع نعمان باوزیرخویش بربام قصر خورنق نشسته بود دراثنای آنکه نظر برانهارو بساتین ومرغزار که دراطراف وجوانب قصربود می انداختند نعمان باوزیر درتکلم آمد که ازین موضع مطبوع ترودلپذیرتر درعرصهٔ گیتی هیچ کس نشان نمیدهد وزیر گفت که چنین است اما یك عیب دارد ونعمان گفت آن کدام است وزیر گفت عدم بقا و عروض فنا نعمان تفتیش نمود که آنچیز که پایداراست کدام است وزیر گفت ریاض

رضوان وفرادیس جنان وآن‌مترتب برقبول دین قویم واطاعت فرمان رحمن‌ورحیم است نعمان ازین سخن متاثرشده بدین عیسی‌بگروید وازفسر بزیرآمده پلاسی‌در بر کرد وترك ملك‌ومال واهل‌وعیال داده‌سردرجهان نهاد وچنان غایب‌شد که‌دیگر کس‌ازوی نشان نداد بعد ازغیبت اوپسرش منذر بتربیت بهرام وتنظیم امورخاص وعام اشتغال نموده وشاهزاده چون یمین‌ازیسارشناخت منذر ازچپ و راست علمای هرفن را جمع‌آورده‌فرمود تا بتعلیم‌اوپرداخته درانداك‌زمانی بهرام درحکمت‌علمی وعملی واستعمال‌آلات طعن وضرب درجهٔ کمال یافت بعدازفراغ آنچه سلاطین‌رادر کار است شاهزاده بشکار وشراب وعیش وطرب میپرداخت در اثنای این حال بسمع اورسید که پدرش عالم فانی را وداع کرده وعظماء فرس اتفاق نموده یکی ازاولاد اردشیربن بابك را کسری‌نام برسریرفرماندهی‌نشانده‌اند بهرام ازین‌سخن‌متغیر و متأثرشده ازمنذربن نعمان التماس کرد که اورا بنوعی مدد نماید که ملك موروث را ازچنك اغیاربیرون‌آورد منذر انگشت قبول بر دیده نهاده همدرآن زمان فرزند خود نعمان را بالشگری گران بایران فرستاد تفصیل ایــن اجمال‌آنست کـه چون ظلم وخون ریختن یزدجرد بحد افراط رسید سپاه ورعیت‌روبقبلهٔ دعاآورده ازباس سیاست اومخلص خودرا مسألت نمودند تیردعای ایشان بهدف اجابت رسیده‌ناگاه اسبی که دیدهٔ توسن گــردون درهیچ قرنی مثل‌آن ندید بود بروایت اصح درقصر یزدجرد پیداشده ملك فرمودتااسب را زین ولجام کرده بنظراورسانند مردم‌متوجهٔ آن فرس‌شده آن اسب توسنی‌آغاز نهاد و هیچ کس را نگذاشت کـه گرداو گردد عاقبت بنا برضرورت یزدجرد بنفس خویش‌نزداسب رفت وآن‌فرس‌رام شده شهریار ستمکارآن اسب‌را زین ولجام کرد ودروقت‌آنکه خواست پاردم زین را بر پشت او محکم‌سازد چنان‌لگدی بروی زد که تازاویه عدم درهیچ مکانی قرارنگرفت زمان سلطنت او بیست ودوسال وپنج ماه بود خلق ازبلای اورسته نذر و صدقات بفقرا و مساکین رسانیدند واعیان مملکت درباب‌سلطنت باهم مشورت کرده که اگرپسر یزدجرد را که در میان عرب پرورش یافته است وخوی وخصلت ایشان یافته‌بطلبیم

وملك را بدوسپاریم بامانیز آن کند که پدرش می کرد بعد از استشاره و استخاره خسرونامی‌را از اولاد اردشیر که‌عرب خسرورا کسری گویند بمداین آورده‌برتخت نشاندند و گوهر وزر برسرش فشاندندو کمر متابعتش برمیان بسته تاج‌شاهی بر فرقش نهادند چون‌واقعه‌پدرواستقلال کسری درامرجهانبانی‌بگوش بهرام‌همداستان شده گفتند.

بیت

بخند بر همه خوبان که جای خنده تر است
که بندهٔ قد و ابروی تست هر کج و راست

بعد ازتهیهٔ اسباب محاربه منذر پسرنعمان را باده‌هزار سوار نامدار برسم مقدمه بجانب‌مداین‌فرستاد وبااو گفت‌هر کس که‌باتودعوی‌مقاتله‌ومجادله کند اورا آماده‌باش ودرقتل‌واسروغارت دقیقهٔ نامرعی مگذار وآمدن مرا لحظه فلحظه‌چشم میدار نعمان بموجب فرمان بعدازطی منازل وقطع مراحل قریب‌بمداین‌آمده درحد سواد بنشست شورشی ازتوجه عرب‌برضمایر عجم افتاد ودرعقب بهرام ومنذر باسی هزار سوار متوجه مداین شدند چون بدان دیار رسیدند اعیان واشراف ملك ایران استقبال نموده اکابر عرب وعجم با هم ملاقات کردند ومیان بهرام و عظماء فارس مفاوضات‌رفت بعدازقیل وقال بسیا مهم برآن قرار گرفت که تاج شاهی را درمیان دوشیر گرسنه نهند هریك ازکسری وبهرام‌که آن تاج‌را ازبین سبعین رباید‌منصب سلطنت مفوض باو گردد بسطام سپهبد دوشیرژیان‌را با افسر کیان در میان آورده بهرام بکسری گفت که‌قدم پیش‌باید گذاشت‌وتاج را برداشت کسری اندیشه کرد.

بیت

شکوه‌تاج‌سلطانی که‌بیم‌جان‌درودرج‌است * کلاه دلکش‌است امابترك سر نمی‌ارزد

با بهرام گفت که ذوالید منم وطالب تخت وافسر تونخست‌توباین‌کارمبادرت نما شهریار شیردل بهرام صولت متوجه تاج شده شیری قاصداو گشت شاه‌شیرشکار برآن سبع سوارشده‌سنگی که‌بردست داشت برسرش‌زدن گرفت شیری دیگر بجانب

او آمده بهرام گوشهای آن‌شیرا بگرفت وچندان سرهردو را بریکدیگر کوفت که مغز ازدماغ شیران بیرون‌آمده ازصدمت دست‌شاه شیران به بیشهٔ عدم شتافتند آنگاه تاج‌را بر گرفته برسرنهاد واین شعررا زبان روزگار املانمود .

بیت

ز چنگال شیران برون کرد ملك   ز کام نهنگان بسرآورد کام

چون این امرغریب ازبهرام گور صدوریافت گردنکشان عرب وعجم بر او آفرینها کردند وسر برخط فرمان اونهادند اول کسی که برسلطنت بوی‌سلام کرد کسری بود .

ذکر سلطنت بهرام‌گور

درمفاتیح‌العلوم آورده‌اند که بهرام بنا برآنکه بصید گور شعفی‌تمام داشت‌اورابهرام گور خواندند اما ابن‌اثیر گوید که‌روزی‌درشکار گاه‌تیری‌بجانب‌شیری که‌برپشت گوری‌بود انداخت‌تیر ازهردو گذشته‌درزمین‌جای گرفت‌بواسطهٔاین‌ببهرام گوراشتهاریافت‌وروایت طبری و سایرتواریخ موافق قول ابن‌اثیر است بالجمله چون امر خطیر سلطنت بر وی قرار گرفت‌بشفاعت‌منذربن‌نعمان ازسرجرایم ایرانیان که‌جرأت نموده کسری را برخودحاکم گردانیده بودند در گذشت و سپاه و رعیترا استمالتداده مبانی‌قصر معدلترا تاکید داد وقریب بده هزار تومان که نزد رعایا و زیردستان باقی بودبه ایشان بخشید وبجهت ارباب فضل ودانش مرسومات مقرر داشت و هر بقعه که در ایام پدرش روی بویرانی نهاده بود معمور گردانید و منذربن نعمان را بمواطف خسروانه اختصاص داده راضی وشاکر رخصت انصراف ارزانی داشت وپسرش نعمان را اززمرهٔ مخصوصان خویش ساخت و دررعایت‌جمعی ازعرب که در سن کودکی ملازمت او مینمودند دقیقهٔ نامرعی نگذاشت ودست انعام و احسان گشوده دلهای دور ونزدیك را درقید ولا ومحبت‌خویش آورد درخت ظلم را از بیخ‌بر کند ونهال عدل‌نشاندوسرحدهارا بمردم‌هوشیار سپرده خودبه‌عیش وطرب مشغول شد آورده‌اند وزرا از کثرت بذل او به‌تنك آمده عرضه داشتی رفع کردند مضمون آن که رای

اعلی را نموده می‌آید که بنیان قصر دولت خزانه است وچون خزانه از مال تهی آید اساس حشمت ویران گردد بهرام برظهر رقعه نوشت که اگر دلهای آزادگان را بانعام واحسان صیدنکنم پس بچه صید توانم کرد از اینجواب مسکت دیگرهیچ کس را مجال اعتراض نماند منقولستکه رعیت و اهل حرفه درزمان او مرفه‌الحال و فارغ‌البال زندگانی میکردند چنانچه تا چاشت سلطانی بکار و کسب اشتغال مینمودند و باقی اوقات بعشرت بسر میبردند روزی بهرام را درمجلس اهل‌شراب گذر افتاده دید که بیمطرب بطرب مشغولند ازاین معنی متعجب نموده پرسید که چون استکه درمیان شما خوش آوازی وصاحب سازی نیست جواب داد که امروز مبلغ صد درهم‌باطراف فرستادیم مطربی‌نیافتیم‌شهریار ازینسخن متاثر شده‌قاصدان بولایت هندوستان فرستاده دوازده هزار گوینده و رقاص آوردند وبرمملکت‌تقسیم کرده عجم با ایشان اختلاط وازدواج نمودند گویند که جتان از نسل ایشانند لهذا جتی‌که اصولی نداشته باشد کم یافت میشود وچون عیش وطرب ولهو ولعب بهرام بحد افراط رسید آوازهٔ اعراض او از تنظیم امورملك وملت در عالم انتشار یافت بیگانگان را قوت طامعه درحرکت آمده خاقان چین بادویست وپنجاه‌هزار سوار وپیاده از جیحون عبور نمود و دربلاد ایران به‌قتل وغارت مشغول شد بعضی گویند که خاقان در مرولنگر اقامت انداخته وبرخی میگویند بی‌تحاشی مسافت می‌پیمود تا بولایت ری رسیده اکابر واشراف عجم‌ازوقوع اینحادثه مضطرب گشتند هرچند که بهرام را بر استجماع لشگرجهة دفع خصم متکبر ترغیب و تحریص نمودند مفید نیفتاد در جواب ایشان همین قدر گفتکه خدای تعالی کریم و رحیم است وازرحمت او امیدوارم که مرا بدست دشمن نسپارد واعیان حضرت از مجلس او بیرون آمده باهم گفتند که اورا عقل نمانده وازصولت دشمن ترسیده درخلال این احوال بهرام با هفت‌نفراز ابنای ملوك وعظمای لشگر وسیصد کس ازمبارزان که دردهان شیر وکام نهنگ بی‌اندیشه و درنگ قدم می‌نهادند بایوزو باز برسم شکار ازدارالملك خویش بیرون آمده برادر خود نرسی را قائم‌مقام نموده روی‌به

آذربایجان نهاد وخلایق را جزم شد که بهرام ازبیم خاقان راه گریز پیش گرفت لاجرم متصدیان امور و ناظمان مصالح جمهور اتفاق نمودند که رسولی چرب‌زبان نزد خاقان فرستند وبالزام باج وخراج خود را ازتلاطم امواج غضب او بساحل نجات رسانند چون خاقان اینخبر را استماع نموده بدانجا که رسیده بود توقف نمود و درنهایت اطمینان بنشست وبهرام از آذربایجان بارمنیه رفت و ازآنجا با هزار نفر ازابطال رجال که جنك پیل دمان و شیرژیان‌رالعب کودکان میانگاشتند دلیلی چند گرفته ازطرق غیر مسلوك متوجه لشگر گاه خاقان شد و چون قریب بمقصد رسید جاسوسان خبر رسانیدند که خاقان فارغ‌نشسته است و بساط عیش‌و طرب‌تمهید داده است چنانچه آواز نای ونوش از منزل شاه بایوان مهرو ماه اتصال دارد بهرام فرصت غنیمت شمرده‌درلیلی مظلم که پنداری‌دروصف‌او گفته‌اند

شعر

شبی چون شبه‌روی شسته بقیر   نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

سواران خود را بچهار قسم منقسم ساخت ومانند بلای ناگهان برسرخاقان فرود آمدند ترکان ازنفیر نای وصدای کوس پنداشتند که‌اسرافیل صور قیامتدمید و بهرام بنفس خویش ببارگاه خاقان در آمده سرپر کبر اوراکه از حکم گردون گردن می‌پیچید ازبدن جدا کرد ودرعقب اصحاب هزیمت تا کنار جیحون رفت و در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که چون قتل وغارت لشگر خاقان در خراسان شیوع‌یافت واینخبر ببهرام رسید هزار کس‌از دلیران روز هیجابر گزیده و فرمود شتران را سوار شده اسبان را کوتل کنید وفرمان داد که هریك ازایشان بازی وکلبی‌باخود ببرند وبرادر خودراکه نام اونرسی بود بجای خویش گذاشت و بجانب آذربایجان روان شد وخلق را محقق گشت که از خاقان میگریزد بعداز غیبت او سرداران عجم اتفاق نمودند که اموال بسیار و هدایابخاقان فرستاده از در خضوع درآیند پادشاه ترکستان این اخبار را استماع نموده بخارپندار وغرور بدماغ اوراه یافته درنواحی مروآرام گرفت تا تحف وبیلاکات بدو رسید بهرام

گفت تا هفتهزار گاو را کشتند و پوستهای آنها را بار کرده با هفتهزار کره اسب یك ساله راه طبرستان وجرجان ونسا را بشبها قطع کرده قریب بلشگرگاه خاقان رسید وپوستهای گاورا ترساخته بهیأت اصلی بردند بعد ازآن گذاشته تا خشك شدند پس سنگریزه بسیار درآن انداختند وبر گردن اسبان بستند و در شب تار بجانب لشگر خاقان راندند درآن لیل مظلم آوازی مهیب بگوش ترکان رسیده ندانستند که سبب آن آواز چیست چون خیل بهرام بمعسکر خاقان نزدیکتر شدند لشکر ترکان ازصعوبت آوازهای جان گداز راه انهزام پیش گرفتند بهرام سپاه منهزم را تعاقب نموده بخاقان رسید و او را بدست خویش از پای در آورده بکشت و گویند بهرام از عقب لشگر شکسته تا جیجون رفته و در آنجا توقف کرده یکی ازسرهنگان خود را ببلاد ماوراءالنهر فرستاد تا آن حدود را به حیطهٔ تسخیر درآورده ملوك دیار شرقی رسل ورسایل را متواصل کرده طریق صلح و صفا مسلوك داشتند و بهرام در آن نواحی مناری ساخت که حدی باشد میان دو مملکت تالشگر جانبین از حد خود تجاوز ننمایند و چون مهم بر مصالحه قرار گرفت بهرام سالماً بدارالملك معاودت نموده بعدازچندی برسم تفرج روی بجانب هندوستان نهاد .

ذکر رفتن بهرام کشورستان بجانب دیار هندوستان و وقایع آن زمان

ارباب تواریخ رفتن بهرام بدیار هند و کیفیت معاش او را در آن دیار و چگونگی بازگشتن او بطرق مختلفه روایت کرده اند آنچه از ابن اثیر و محمد بن جریر طبری مرویست عاید بدین میشود که چون بهرام با فتح و ظفر بولایت خویش بازگشت بقایای مال که بر ذمه رعایا بود بدیشان بخشید وزمام نظام امر مملکت را در قبضهٔ اختیار نرسی که از عقلای روزگار واز اولاد بهمن بن اسفندیار بود نهاد وبیك ناگاه بهوس مطالعه احوال واوضاع سلاطین هند وتفرج عجایب آندیار

و غرایب آن‌شهر عظیم آثار درخاطر او بعد از استخاره جایگیر شده جزئیات و کلیات مملکت را درعهدهٔ وزیر باتدبیر خود مهتر نرسی کرد و پوشیده و پنهان عنان عزیمت بجانب هندوستان معطوف داشت بعد از طی مسافت بدارالملک هند رسید ورخت اقامت انداخت پیوسته درآن دیار بسیر وشکار اشتغال نمودی و اهالی هند ازچابك سواری و تیراندازی اوتعجب‌ها کردند و منهیان بعرض ملك‌رسانیدند که سواری ازعجم‌آمده است‌نیکوروی تمام قد ومردانه که دیدهٔ گردون دردلیری و پهلوانی نظیر وشبیه او ندیده وچشم مادر گیتی برچهر فرزندی مانند او نیفتاد پیش از ملاقات ملك بابهرام آوازه درشهر افتاد که پیلی بغایت قوی جثه هر روز از فلان بیشه بیرون آمده درسرفلان راه می‌آید وهر که از آن راه عبور مینماید او را هلاك میگرداند چون اینخبر بملك رسید دلیران کشور هند را بدفع آن جانور نامزد کرده هیچ فایدهٔ بر آن مترتب نگشت وخلقی هلاك شده آمد و شد خلق از آنراه مسدود ومنقطع گشت ازین واقعه عرق حمیت بهرام درحرکت‌آمده عنان بارهٔ هامون نورد را بمحاربهٔ پیل معطوف ساخت ملك از این حدیث آگاهی یافته شخصی را فرمود که ملازم بهرام باشد تااز کیفیت پیل دمان وآن شیرژیان و پهلوان آن زمان اورا آگاهی‌دهد آن شخص دربیشه رفته ببالای درختی‌برآمد درآن جنگل بهرام را دید که متوجه پیل شده بانك بروی زد پیل آهنك او کرد شهریار شیردل پیل افکن تیری درکمان نهاد وچنان برپیشانی آن پیل زد که تا سوفار ناپدید گشت‌آن گاه ازاسب فرودآمده‌بهردودست خرطوم‌پیل را گرفته‌پیش خود کشید چنانچه بزانو درآمد وبزخم شمشیر سرش از تن جدا کرده بر گردن نهاد و ازبیشه بیرون آمده برهگذار مردم افکند مبارزان کشور هند از دلاوری بهرام تعجبها نموده از مردانگی‌اوحسابها بر گرفتند و گماشته ملك صورت‌واقعه را به‌عرض اورسانیده ملك باحضار بهرام‌امر فرمود بهرام حاضر گشته ملك‌پرسید توچه کسی جواب‌داد که‌یکی از اولاد متعینان فارسیانم ومدتی بخدمت بهرام گور

که والی ولایات عجم است اختصاص داشتم بنابر غمز وسعایت اهل حسد ملك بر من خشم گرفت ومن ازغضب و سیاست او اندیشناك شده روبدین ولایت آوردم تادر ظل حمایت ورعایت تو فارغ و ایمن گذران کنم ملك هندرستان را لطف گفتار و حسن مقال بهرام پسندیده افتاد اورا بصنوف احسان واکرام بهره‌مند گردانیده و درسلك زمرهٔ ندیمان خاص خود اختصاص داد وآثار جلادت بهرام روز بروز بر ملك و اعیان دولت ظاهر میگشت ویوماً فیوماً نظر عاطفت پادشاهانه بیشتر از بیشتر میشددرخلال این احوال خصمی قوی وزبردست بقصد این پادشاه کمر بست ملك بهرام پادشاه راترغیب وتحریض نموده ملك هند نیز بعزم قتال از شهر بیرون رفت چون تقارب عسکرین دست داده مهم بهترتیب صفوف انجامید و بهرام بمیدان آمده دلیران لشگرهند را وصیت کرد که از محافظت عقب من غافل نباشید تا بخاطر جمع روی بکار زار آورم آنگاه روی بدشمن نهاده بهرتیری که افکندی مبارزی را بخاك انداختی وبهر شمشیر که حمله آوردی تن نام آوری را بدونیم کردی چون دشمنان قوت بازوی او را بدیدند راه انهزام پیش گرفته ملك هند مظفر و منصور بمقر عز خویش مراجعت نمود وبهرام را اعزاز واکرام تمام نموده دختر خود را بامال فراوان بدو داد و خواست اورا ولیعهد و قائم مقام خود سازد وبهرام ازینحال آگاهی یافته آنچه مدتی مدید دراخفای او میکوشید آشکارا کردو گفت بهرام گور منم ملك بیم وخوف برخود راه داده گفت مرا چه میفرمائی بهرام جواب داد که تو فارغ دل باش که دل مرا بملك توحاجت نیست و اگر خاطر تو مسامحت ننماید بعضی از شهرها که نزدیك مملکت من است و در تصرف تو بمن باز گذار وهم تو برآن ملك فرمان روا باش وبجهت اسم سالی جزئی خراجی بدیوان اعلی فرست ملك سخن بهرام را قبول نموده شهریار عجم با دختر پادشاه هند ومال فراوان بعداز دو سال بمملکت ایران مراجعت نموده بعد از عود از دیار هند مهتر نرسی را فرموده که با چهل هزار سوار بروم رود واو با لشگر عجم تا قسطنطنیه رفته حاکم آن‌مرز در مقام اطاعت و مالگذاری آمده ایشان

بازگشتند وچون از مهم روم فراغت یافت بنفس خویش روی بجانب یمن آورده درآن بلاد قتل‌وغارت بسیار کرده‌عنان بمقرعز خویش منعطف گردانید آورده‌اند که بهرام درآخر حیات خویش روزی در اثنای شکار بچاه هلاك ومقام فـنا افتاده ناپدید شد مادرش بدان موضع آمده رخت اقامت انداخت باوجود آن کـه فرمود چندان گل از آن چاه کشیدند که اگرکلوخی در آن می‌افتاد بپشت گاو ماهی میرسید و ازبهرام نشان یافت.

بیت

کمند صید بهرامی بیفکـن جام‌جم بستان

که‌من‌پیمودم‌اینصحرا نه‌بهرامست‌ونه گورش

مدت سلطنت‌او بقول مشهور وروایت‌جمهور شصت وسه‌سـال بود

ذکر پادشاهی یزدجرد

چون یزدجردبن‌بهرام برتخت نشست مهتر نرسی راکه در ایام دولت پدرش از وزارت استعفا نموده بود و در آتشکده عبادت می‌کردوزیرومشیرملك گردانید وجهان‌رابعدل وداد معمور ساخت ملوك آفاق‌بدستور زمان‌بهرام سال بسال مال بخزانه او میرسانیدند ویزدجرد دربسط بساط معدلت اقتدا بآبا واجداد و کیومرث پیشداد نموده چون سالی‌چندبگذشت پادشاه‌روم خراج معهود بازگرفت شاه ایران مهتر نرسی را با جمعی کثیر از دلیران‌بدان‌صوب فرستاد چون حاکم روم راجرأت وجلادت ایشان معلوم بود بادای مال مقرر استرضای وزیر سلطـان هفتکشور نموده مهتر نرسی مقضی‌الوطر بازگشت گویند یزدجرد را دوپسر بود مهتر فیروز نام و کهترهرمز نام شاه یزدجرد بنابر آن که بافرزند کهتر نظری داشت فیروز را برحکومت‌دیار نیمروز نامزد کرد وهرمزراولیعهد گردانیده گفت

قطعه

اگرچه است فیروزبافر و یال ز هرمز فزونست چندی به سال

بهرمز همـی بینم آهستـگی خردمنـدی و شرم وبایستگی

چون هیجده‌سال ازسلطنت یزدجرد بگذشت او نیز براهی که پدرش‌رفته‌بود روان گشت .

شعر

شاهی که باسیاست وباشر وشور بود — شه یزدجرد از پی بهرام گور بود

جاهش‌فزون ز قبهٔ کیوان ومشتری — قدرش ورای طارم بهرام وهـوربود

بگذشت‌زین‌جهان‌وبشد گرچه‌درجهان — پیچان‌چومار آمدو کوشان‌چوموربود

قال‌فی مفاتیح‌العلوم لقبه سپاه دوست‌ای‌محب‌الجیش .

ذکر سلطنت هرمزبن یزدجرد

بعد ازفوت یزدجر هرمزبضبط وربط امورعالمیان‌پرداخت اما ظالم وبدخلق بود چون‌برادرش فیروز این‌راشنیدبرای استمداد بدیار هیاطله رفت واستعانت نمود که پدر در حق من ظلم کرد چه برادر خورد مرا ولیعهد کرد ومرا از مملکت محروم گـردانید ملك هیاطله بعد ازآنکه فیروز را بر صدق این قضیه سوگند دادسی هزارمردرا بمدد او نامزد کرد مشروط برآنکه ترمدرا بامضافات بتصرف او گذارد و فیروز لشگر کشیده برهرمزغالب‌آمد بروایت‌اصح‌ازسرجریمه او در گذشت واهل‌هیاطله بانعام‌واحسان‌موفورمخصوص گشته‌ایشان‌را باز گردانید وازتقریرحافظ ابروچنین معلوم میشود که‌هرمزباعدل وداد وپسندیده‌سیرت‌ونیکو نهادبود چنانچه‌می‌فرماید.

نظم

هرمز چو یزد جرد خداوند دادبود — پاك اعتقاد خسرونیکونهاد بود

باهیبت و شجاعت و سهم سفندیار — باحلم‌وحزم ومکرمت کیقباد بود

آوازه‌همچودررعدافکندودر گذشت — گوئی‌بدشت‌و کوه‌مگرابروبادبود

قال‌فی مفاتیح‌العلوم لقبه فرزانه‌ای‌الحکیم بقول صاحب تاریخ جعفری‌مدت پادشاهی‌هرمزیك‌سال بودودرتاریخ دیگردرین‌باب‌بنظرهیچ نرسیده.

ذکر سلطنت فیروز

ابن اثیر گوید که فیروز بعدازقتل برادر خود هرمز وسه نفر ازاهل‌بیت اوبرسریر حکومت نشست واظهار حسن سیرت ووفور معدلت کرد گویندبعداز انقضاء مدت یکسال ازحکومت اومدت هفتسال باران ازآسمان ایستاد و آب انهار تفاوتی فاحش پیدا کرد بلای غلا استعلا یافت وشدت جوع استیلا پذیرفت اهل ریاضت در روز وشب بدیدن قرص خورو گردهٔ قمرقناعت کردند وازغم نان‌کاربجان وازهوش گوشت‌کارد باستخوان رسید محمدبن‌جریر طبری گوید که در جیحون ودجله مطلقانم نمانده بود وآب‌چشمه‌ها وکاریزها بزمین فرورفت وحوش وطیور جمله هلاك شدند و هیچ گونه گیاهی اززمین‌نرست ابن اثیر گوید که فیروز درایام قحط جمیع اموال‌خزانه را برعایا بخشید ومسرعان باطراف ممالك فرستاده تامردم را اعلام دادند که شاه میفرماید که توانگران دررعایت درویشان بقدرطاقت و توانائی سعی نمایند اگر کسی درشهری یا قریهٔ اززحمت جوع هلاك شود اهل آنموضع بسیاست پادشاه‌معاقب خواهند گشت لاجرم درآنوقت بجزیك‌نفر که در اردشیر جرد ازبینوائی‌قالب تهی کرد دیگر هیچ کس‌راآفت نرسید چون نیاز واحتیاج عباد باعلا درجهٔ ارتقا یافت فیروز واهالی مملکت روی بدرگاه پادشاه بی‌نیازآوردند وبسوز دل‌وآب‌چشم‌نایرهٔ جوع خودرا تسکین دادند تاوهاب بیمنت ابواب رحمت را مفتوح گردانیده غلاء برخص ومحنت براحت مبدل گشت وبلاد وقری وقصبات بطراوت اول بازرفت‌آب قنوات‌وعیون وانهار بدستور معهود وقراراول‌معاودت نمودودر گوش‌خلق‌هاتف‌غیب جهت‌شماتت اعدای‌ملك‌مضمون اینمقال را ابقا کرد .

بیت

دشمن‌آتش‌پرست باد پیما را بگو　　　خاك‌برسر کن که‌آب‌رفته‌بازآمدبجو

چون اهالی ایران ازبلیه چنان خلاص شدند فیروز بقصد بلاد هیاطله‌بنا بر تظلم متظلمان که از جور ملك آندیار بدرگاه اومجتمع شده بودند لشگرها را جمع‌آورد ازنقض عهد نیندیشید هرچند اعیان حضرت ومدبران‌مملکت اورا منع

کردند مفید نیفتاد وشآمت پیمان شکستن بشاه ایران وایرانیان رسید مفصل این اجمال آنکه چون خبر توجه فیروز را هیاطله شنید بغایت پریشان خاطر گشت یکی ازسرهنگان آثار حزن وملال درناصیهٔ اومشاهده نمود معروض داشت که طریق دردفع شرفیروز آنست که دست وپای مرا بریده درسرفلان راه که فیروز از آن ممر عبور خواهد کرد افکنید تامن بعنایت الهی مهم اورا کفایت کنم اما ملك باید بپاداش این خدمت دربارهٔ بازماندگان من مرحمت خودرا دریغ ندارد وخوشنود ازملتمس سرهنگ رامبذول داشته فرمود تا بقول اوعمل نمودند وچون فیروز برسرراهی رسید که سرهنك را انداخته بودند با او گفتند که در این محل شخصی است دست و پا بریده فیروز باحضار آن مکار فرمانداده ازحقیقت احوال او استفسار نمود سرهنگ جوابداد که من یکی ازمخصوصان خوشنواز بودم بنابرآنکه اورا نصیحت کردم که بررعیت ستم مکن وباملك عجم درمقام معارضه مباش که طاقت مقاومت او نداری بچنین عقوبتم معاقب گردانیدودراین بیابانم انداخت تاطعمه سباع گردم فیروز رابروی ترحم آمده بعواطف خسروانه وعده‌ها دادش سرهنك مراسم محمدت بجای آورده گفت اگر با شهریارخوشنواز درمقام قتال وجدال آمدهٔ طریق عقل آنستکه ازاین راه بیابان که بغایت نزدیکست بی خبر برسر او تاختن کنی ومن دلیل راه تو باشم فیروز بگفتار سرهنك فریفته شده آهنك راه بیابان نمود عقلا هرچند مضمون علیکم بالجادة و انطالت را بروی خواندند نافع نیامد ودرآن بیابان معظم سپاه او از تشنگی هلاك شدند وفیروز با معدودی چند بهزار جد وجهد نیم جانی ازآن مهلکه بیرون برده بمملکت خوشنواز درآمد وباشارت جمعی ازخواص که ازچنك حوادث امان یافته بودند رسولی نزد هیاطله فرستاده امان طلبید خوشنواز پیغام فرستاد که با آنکه صنوف احسان و مکرمت نسبت بتو بجای آوردم وتورا گنج وسپاه داده بملك موروث رسانیدم تودر برابر آن همه خدمت بشکایت واغوای جمعی ارازل واوباش بقصد استیصال من لشگر کشیدی وازروزگار دیدی آنچه دیدی اکنون اگر باز پیمان را بایمان مؤکد گردانی که بعدازاین محاربه مرا بنفس خویش مباشر نشوی ولشگر نیز نفرستی من تورا معزز ومحترم بایران بازگردانم وباردیگر تورابرسریر سلطنت نشانم فیروز

طوعاً و کرهاً درآن‌باب‌سوگند برزبان‌راند وخوشنواز صنوف‌الطاف‌دربارهٔاوارزانی داشته رخصت داد تـابمملکت خویش بازگشت وفیروز همیشه ازغصه این عارچون مار برخود می‌پیچید وشب وروز درفکرمیبود که چه‌چاره سازد که خصم غالب را مغلوب گرداند .

ذکرلشکر کشیدن فیروزبجانب‌خوشنوازوانتهای کاراو

چون فیروز باغوای‌شیطان برنقض‌پیمان خوشنواز جازم‌گشت سوخـرا نام شخصی‌را که‌والی سیستان بود ازفرزندان منوچهر طلب‌داشت ومملکت خود را بادو پسر وبلاش وقباد باوسپرد وبعزم بلاد هیاطله‌یکجهت گشت هرچند مؤبدان ونیك خواهان ازشآمت کفران نعمت ونقض‌عهد وپیمان اورا تحذیرنمودند جواب داد که من گوش استماع ندارم لمن‌یقول با لشگری پرخاشجوی بعزم استیصال خوشنواز روی براه‌نهاده ملك هیاطله نیزباستجماع‌سپاه‌پرداخته درعقب‌لشکرگاه‌خودخندقی عمیق عریض ترتیب‌داده روی آنرا بچوب‌های ضعیف پوشیده مستعد قتال و جدال شد وچون تلاقی فریقین‌روی نمود خوشنواز عهدنامهٔ سابق را برسرنیزه کرده ودر برابر فیروزآمده فصلی ازوخامت‌غدر بروی خواند اما هیچ نفعی برآن‌مترتب‌نشد بعد از لحظهٔ از طرفین مبارزان اسب درمیدان راندند ملك‌هیاطله روی گردان‌شده ازراهی که درمیان خندق گذاشته بود بگذشت فیروز لشگر دشمن را تعاقب نموده بیکبار درمغاك هلاك افتادواکثرخواص وملازمان باوی موافقت نمودند خوشنواز بازگشته دست‌بقتل وغارت برآوردند ومال بسیار بچنك او درآمده دخترفیروز را که ازعقلای‌روزگار بود اسیر کردند زهی پادشاه عاقل که پسران را ازجنك‌معاف داشته دختررا بحرب آورد وچون خبراینواقعهٔ عظمی و داهیهٔ کبری بسمع‌سوخرا که ازقبل فیروز درایران حاکم‌بود رسیدلشگرعظیم فراهم‌آورده روی‌ببلادهیاطله نهادآخرالامر میان سوخرا وخوشنواز مهم بصلح انجامید ودربـدل‌آن خـوشنواز اسیران واموال فراوان که از سپاه‌ایران گرفته بود بازداد وسوخرا دوستکام‌بولایت عجم‌معاودت نموده‌بلاش‌بن فیروزرابسلطنت بنشانده‌برادرش‌قباد گریخته‌پناه‌بپادشاه

ترکستان برد مدت سلطنت فیروز بقولی بیست وشش سال بروایتی بیست ویکسال بود ولقبش مردانه است .

ذکر سلطنت بلاش

چون بلاش عروس مملکت را در اعتناق آورد عدل و داد آغاز کرد وسوخرا را بانواع الطاف بنواخت وشهر ساباط ومداین را او بنیاد نهاد هرکس که ازوطن خود جدا شدی بلاش حاکم آنموضع را عقوبت فرمودی و گفتی بجهت ظلم تو آن بیچاره مهاجرت اختیار کرده ودرمبدء سلطنت بلاش قباد ازمداین گریخته روی بماوراءالنهر نهاد چون بحدود نیشابور رسید بآزرمهربن سوخرا که ملازم اوبود ازغلبهٔ شهوت شکایت کرد آزرمهردختر خوب روی مناسب اعضای ازبنات عظمای آنجا پیدا کرده مادر و پدر آن مخدره را راضی گردانید که دختر خودرا بنکاحی که متعارف ایشان بود بقباد دهندشاهزاده شبی بادختر بسر برده و آبی بر آتش شهوت زده درهمان شب دختر نیك اختر بنوشیروان حامله گشت صباح قباد دختررا نعمت جزیل داده بخانهٔ مادر فرستاد وخوداز آنجا متوجه ترکستان شد شاهزاده قطع منازل ومراحل نموده بدرگاه خاقان رسید و چهار سال در آنجا بماندبعداز آن مدت خاقان حبشی جنگی همراه او کرده بایران فرستاد چون به نیشابور رسیدپدر دخترراطلبید وازحال دختر استفسارنمودآنشخص شاهزاده را بمولودی فرخنده مقدم بشارت داد قباد نوشیروان را طلب داشت در همان موضع خبرباو رسید که برادرش بلاش را از تخت برتخته کشیده اند وازسرای فانی بعالم باقی رفته قباد قدم نوشیروان را برخود مبارك دانسته شاهزاده را بامادرش با تجملی تمام بمداین همراه برد .

ذکر سلطنت قباد بن فیروز

چون قباد برسریرفرماندهی قرار گرفت درباب سوخرا که ارباب تواریخ فارسی او را سوفرا میخوانند انواع مکرمت واحسان مبذول داشته بدستور معهود فیصل قضایا را باورجوع فرمود وبتدریج عجم درمهمات کلی وجزئی مشورت با سوخرا کردند وجانب اورابرجانب قباد مرجح داشتندواز پادشاهی جزنامی نماند از آنجا که غیرت

لازم سلطنت است قباد را اين‌صورت مستحسن ننموده همت بردفع تسلطاو گماشت شاپور سپهبد راكه ازمعتبران صاحب خرد بود درخلوتـي خاص طلبداشت واظهار مافي‌الضمير خود كرد شاپور گفت كه پادشاه دل جمعدارد كه من فردا خاطر او را ازين‌دغدغه فارغ كنم روز ديگرشاپور باسوخرا درحضور قباد درمهمي مناقشه كرد وكاربجائي‌رسيد كه شاپور كمندي در گردن سوخرا انداخته اورا از مجلس بيرون برد وبزندان فرستاد وحكم كرد كه بند برپايش نهادند ودرهمان چند روز بفرمان قباد مرغ‌روحش ازقفس قالب‌بپرداختند و چون ده‌سال ازسلطنت قبادبگذشت‌شخصي ازاصطخر مزدك‌نام ظهور كرد واين مزدك كيشي عجيب درميان آورد تفصيل اين اجمال‌آنكه مزدك نزد قبادآمده دعوى پيغمبري كرد ودر زيـر آتشكده سردابهٔ ترتيب داده سوراخي متصل بآتش گذاشته شخصي‌را درآنجا پنهان ساخت و بـاقباد گفت كه معجزهٔ من‌آنست كه آتش بامن سخن مي گويد پادشاه بآتشكده حاضر گشته درحضورقبادآنچه خاست بآتش گفت‌وشنود كرد قباد فريفته مزدك‌شدمذهب اورا قبول كرد وملت‌آن‌بد كيش‌آن بود كه‌اموال وفروج‌خلايق را بريكديگرمباح گردانيد وجمع‌شدن بامحارم را ازمحسنات شمرد و ذبـح حيوانات وا كل‌لحوم و دسوم‌آنها را برخلق حرام‌ساختو گفت مردم بايد كه درخوردن نباتات و تخم‌مرغ وشير وپنير ومايشابه ذلك قناعت كنند وخود جامهٔ پشمينه پوشيده بعبادت مشغول ميبود بدين واسطه اراذل و اوباش و مفلسان متابعت او كردند تا اتباعش بسيار گشت وكاراو مرتفع شد وبدرجات بلندارتقا يافته سفلكان زنان اغنيارا بتقويت او كشيدند واموال‌فراوان‌بتاراج بردندودرآن‌چند وقت‌هيچ‌فرزندراپدرمعلوم‌نشدوهيچ كس رابرملك‌ومال خودراعتمادنماند منقولست كه‌روزي‌مزدك ازقباد مادرنوشيران راطلب داشت قباد درين‌باب همداستان شده نوشيروان تضرع وتخشع‌بسيارنمود و دست وپاي مزدك‌را ببوسيد تا ازسرآن قضيه در گذشت و چون فساد مزدك در عالم شيوع‌يافت اعيان واكابر برعجم‌اتفاق نموده قباد را ازسلطنت‌خلع كردند وجاماسب برادر اورا بجاي وي نشانيدند .

ذکر اخذ و قید قباد و مخلص او از بند و استعلای او بار دیگر بر مسند جهانبانی

بعداز آنکه عظمای فرس دست تصرف قباد را از ملك کوتاه ساختند و او را بزندان فرستادند و میان مورخان درباب قید و اطلاق قباد اختلافست چون داعیهٔ آنست که عنقریب بتحریر دفتر دوم شروع رود خامهٔ مشکین عمامه بر ایراد بعضی از روایات اختصار کرده بازمینماید که چون عجم قباد را بگرفتند خواستند که مزدك را بکشند بنابر کثرت اتباعش بروی دست نیافتند اندیشیدند که اول قباد را بکشند آنگاه بمزدك و مزدکیان پردازند قباد را خواهری بود درمیان نسوان دیار فرس که بخوبی وزیبائی همتا نداشت و میان قباد و خواهر باستصواب مزدك شدت اتصال و امتزاج دست داده بود آن جمیله خواست که به مکر و حیله قباد را از زندان خلاص کند لاجرم خود را بیاراست و در محبس برادر آمد و از زندانبان التماس نمود که رخصت دهند که میان او وقباد به تجدید ملاقات روی نماید موکل قباد در جمال آن پریوش حیران مانده با او گفت اگر ملکه مطاوعت من نماید من او را بقباد رسانم ملکه اورا وعده داده رخصت حاصل کرد که بمحبس درآید و قباد را به بیند بعداز آن که با قباد صحبتی مستوفی داشت از پیش قباد بیرون آمده با موکل گفت که میخواستم بوعدهٔ خویش وفا کنم اما امشب عذریکه متعارف نسوانست دامنگیرمن شد اگرمصلحت باشد امرمباشرت را موقوف داریم تا زمان آن برسد چون نزدیکی با زنان حایض درآنزمان نیزمنکر مستنکر بود موکل بدان راضی شده ملکه باز نزد قباد رفت و هنگام صبح قباد را در مفروشی جایداده بر سرخدمتگاری نهاد و از زندان بیرون آمده موکل پرسید که این چه چیز است خواهر قباد گفت که برادرم مکروه میدارد که بر جامهٔ خوابی که زن حایض خفته باشد استراحت نماید لاجرم مرا فرمود که آنرا بخانه برده و دیگری درعوض بفرست موکل تصدیق نموده دم درکشید قباد چون ازحبس خلاص شده مدتی مختفی بود تا مردم ازجستجوی

او بازایستادند آنگاه بامعدودی ازخواص خویش روی بدیارهیاطله نهاد ابوحنیفه دینوری گوید که قباد درین سفرچون بمیان ولایت اهواز واصفهان رسید درقریهٔ ازقرای آنجا بخانهٔ دهقانی که ازنسل فریدون بود فرودآمده مادرانوشیروان را بخواست و سه روزآنجا بوده در روز چهارم بمقصد شتافت بعد از قطع منازل بدیار هیاطله رسیده چندسال آنجاکام ناکام توقف نمود عاقبت حاکم آندیارسی هزار کس مصحوب او گردانیده بایران فرستاد چون قباد قریب بمداین رسید شورشی درمیان ایرانیان پیدا شده باهم گفتند که اگرمیان دو پادشاه مقاتله واقع شود معلوم نیست حال ما بکجا کشد آخرالامرمهم را برمتابعت قباد قرار داده بهیأت اجتماعی در ملازمت برادرقباد که پادشاهش ساخته بودندروی بمعسکرشاه نهادند وبعد ازملاقات بجرایم خوداعتراف نموده پادشاه گناهان ایشان رابخشیده ازسرجریمهٔ برادرنیزدرگذشت وزمام حل وعقد مملکت را در قبضهٔ اختیار آذرمهربن سوخرانهاده وبتدارك خرابی که درملك واقع شده بود مشغولشده اطراف ولایت را مضبوط ساخت و در جلوس ثانی مزدك ومزدکیان را زیاده وقعی ننهاد اوپادشاهی عمارت دوست بود و عمارات عالیه وشهرهای متعدده طرح افکند گویند که بردع و گنجه ومیافارقین از جملهٔ بناهای اوست ودرآخرایام سلطنت بجانب روم رفته مظفرومنصورباز گشت چون چهل وسه سال ازپادشاهی او منقضی گشت متقاضی اجل یك لحظه امانش نداد لقبش نیك رایست برادرش گرانمایه وبرادر دیگرش جاماسب بنکارین ملقب بودند

ذکر سلطنت کسری بن قباد که مشهور بانوشیروان عادل است

ارباب اخبار گفته‌اند که قباد را فرزندان بسیاربودند اما انوشیروان ازمیان ایشان بحسن تدبیرو لطف تقریرومکارم اخلاق ورعایت رعایا امتیاز تمام داشت و رشد ونجابت او بمرتبهٔ بود که پیران کاردیده در صغرسن باوجودآنکه سریرملك

بوجود پدرش مزین بود درسرانجام مهمات بقول وی عمل مینمودندآورده‌اند که روزی قباد بانوشیروان گفت که جمیع خصال‌مرضیه درتوجمع است امایك عیب‌داری وآن این است که گمان بد درحق مردم بسیارمیبری ومن نمیگویم مطلقا بگمان خود کارمکن اما احیانا ببعضی مردم نیکو گمان باش که گمان بد در غیر موضع بسیار عملهای نیك را در توقف اندازد نوشیروان از گذشته تمهید معذرت کرده وصیت پدررا قبول‌نمود گویند که قباد درآخرایام زندگانی خویش عهدنامهٔ نوشت وبموٴبد موٴبدان سپرد و درآنجا تصریح کرد که بعد ازفوت او نوشیروان باامور مملکت قیام نماید چون قباد را حالت ناگزیر پیش‌آمداعیان ملك عهدنامه را بر خلف صدق اوخواندندنوشیروان ازتقلد قلادهٔ ایالت گردن پیچیده سرباززد و گفت که نظام امورمختل‌شده است واختلاف درمیان خلق پدید آمده هرکس که خواهد درین‌عهدبراستی‌حکومت نماید ملالت بشما رساند وهرگاه که من درین امرشروع نمایم خاطرشماازمن‌آزرده شود وبدین سبب خونها ریخته‌آید و استیصال خاندانها روی نماید و اینصورت مخالف طبیعت من است علما و اشراف مبالغه کرده‌پیمان را بایمان موٴکد گردانیدند که سرازفرمان اونپیچد ورضای خود را باشارت اومقرون دارند وبسرومال ازاو بازنمانند نوشیروان بعد ازتأکید والحاح ایشان تاج حشمت برسرنهاده برتخت سلطنت نشست ونخست ابتدا باین سخن کرد که حکومت ما مبتنی براجساد است نه برقلوب چه بغیرحضرت عالم‌الاسرار هیچکس را بر نیت خلق وقوف‌واطلاعی‌نیست یعنی تفحص‌ما براعمال شما خواهد بود نه براسرار شما وحکمی که‌ازما صدوریابد مبنی برعدل‌بود.نه بر هوای نفس وچون اموراتیکه به فسادآمده است بیمن معدلت.ما بصلاح بازآیدقواعد قصردولت مااستحکام یابدوآثار آن برصفحات ایام باقی‌ماند

بیت

جزای‌حسن‌عمل‌بین که روزگارهنوز　　　خراب می‌نکند بارگاه کسری را

بعضی ازنقلهٔ آثار گفته‌اند که اول‌سیاستی که ازموقف جلال صادرگشت قتل

مزدك واصحاب واتباع او بود ودرباب كشتن اومورخان گفته‌اند كه نوشيروان در بدايت با مزدك ملايمت آغازنهاد ودرمجلس خاص با اوالتفات مينمودتا روزى يكى ازمتابعان وى دست تطاول بمنكوحهٔ شخصى دراز كردآن بيچاره ببارگاه نوشيروان تظلم بردپادشاه هرچند التماس كرد كه مزدك آن مفسد را گويد كه دست از آن باز دارد مزدك بسخن شاه التفات نكرد نوشيروان درغضب رفته حكم فرمودتا سراو را بتيغ كين ازبدن جدا كردند ياران وى غوغا انگيخته فرمان جهان مطاع نفاذ يافت كه شمشيرخونريزدرايشان نهادندآنگاه درمداين ساير بلاد بتفحص مشغول گشتند و هرجا مزدكى يافتند كشتند وبرخى را عقيده آنست كه كسرى با مزدك بنياد محبت ورزيدن كرده التماس نمود كه اسامى اتباع خود را بنويسد تا فراخور ايشان دعوت وخلعت مرتب گردانندمزدك بدين فريفته گشته تفصيلى نوشته معروض داشت كسرى گفت كه بايد فلان روزقوم توبدرگاه آيند تا بعواطف خسروانه بهره ورشوندآنجماعت برحسب فرموده مجتمع گشتند و خوانسالاران ايشان را فوج فوج بباغى كه درآنجا گوها كنده بودند باسم دعوت خوردن ميبردند و سرهنگان آن طايفه را درگوها سرنگون مى‌انداختند تا آخرالامر نوبت بمزدك رسيد او را هم بدستور اصحاب ضيافت كردند دركامل‌التواريخ مسطوراست كه منذربن ماء السما والى ولايت عرب راكه بنابرامتناع از كيش مزدك قباد از حكومت عزل كرده بود چون پادشاهى برنوشيروان مقرر گشت منذربخدمت مبادرت نمودروزى منذرومزدك در مجلس نوشيروان بودند كه گفت مرا پيش ازتقلد برامرسلطنت دو چيزمتمنى بود مزدك ازآنها استفسار نموده نوشيروان گفت يكى آنكه منذر را بحكومت عرب فرستم ديگرآنكه تخم زنديق رااز جهان براندازم مزدك گفت توتمام عالم را چون توانى كشت پادشاه درغضب رفته حكم فرمود تا مزدك را بكشتند و فرمود ميان نهروان دارها زدند دريك چاشتگاه صد هزارنفر اززنادقه را بحلق آويختند درآن روز او را نوشيروان خواندند ومعنى اين لفظ جديدالملك است و چون نوشيروان از قتل مزدك و متابعانش فارغ گشت مالى كه مزدكيان گرفته بودند بارباب آن

رسانیدند وزنان رابشوهران رد کردحافظ ابرودرتاریخ خویش آورده است که چون کشتن مزدکیان از حد بگذشت نوشیروان ترسید که رعیت بکلی نیست شوند بر جمعی ازآنطایفه ابقا کرده مالها از ایشان میستاند وبخداوندان اصلی میداد اگر درحیات بودندوالابوارث میرسانیدواگروارث هم نمانده بود بعمارت موضعی صرف مینمود که درایام تسلط مزدك خراب شده بود بعد ازآن امرفرمود که بمزارعان آلات وادوات زراعت وگاو وتخم میدادند تا زمینها را معمورسازند وجمعی راکه مهاجرت اوطان اختیار نموده بودند فرمان داد تا بوطنهای اصلی مراجعت کردند و فرمود عقبه‌ها را هموارساختند در بیابانها و در سر حدات قلعه های حصین بنیاد کردند و بجهت امن طرق مردم جلد را درآن موضع ساکن گردانید و عاملان و حاکمان بدستورزمان اردشیربابك معین ساخت وجسرها و پلهارا عمارت کرده از احوال رعایا واشراف تفحص واجب داشته هرکسی راکه خللی دراحوال اوراه یافته بودبتدارك آن پرداخت **قال فی الغنیه امر باعادة کل جسر قطع اوقنطرة کسرت او قریة خربت الی احسن ما کانت علیه وسهل سبیل الناس** ابوحنیفه دینوری آورده است که کسری مملکت خودرا بچهارقسم منقسم ساخت وبهرقسمی شخصی ازمعتمدان خود راکه درغایت کرامت وشرافت بودند والی گردانید یك قسم خراسان وسجستان و کرمان بود قسم ثانی اصفهان وقم وگیلان وآذربایجان و ارمنیه بود قسم ثالث فارس و اهوازرابع عراق تا سرحدروم بعد ازانتظام امورمملکت لشکربطخارستان کشید وکابلستان وچغانیان و بلاد هیاطله را مفتوح ساخت درین اثنا خاقان چین اهل مملکت خود را جمع کرده برسم جهانگیری ازدارالملك خویش بیرون آمده برفرغانه و سمرقند و بخارا وکش مستولی گشت و اینسخن بسمع کسری رسیده فرزند خود راکه هرمز نام داشت با لشکری عظیم نامزد او کرد و هرمز متوجه خاقان شدچون نزدیك باو رسید خاقان ولایت راکه گرفته بود گذاشته باقی ولایت ترکستان شتافت ومضمون اینمقال مصدوقهٔ حال اوآمد * شه ما مملکت بگرفت و بگذاشت * در خلال این احوال خالدبن جمیله غسانی بجانب ولایت منذز ثانی که

مادر او را ام‌السهامیگفتند وبرولایت حیره ازقبل کسری حاکم بود لشگر کشید وطایفهٔ ازاصحاب منذررا بقتل‌آورده اسبان وشتران وسایراموال او را بغارت برده منذرصورت واقعـه را معروض رای مشکل گشای حضرت صاحبقرانی گردانید و چون میان نوشیروان وقیصرروم طریق‌صلح مسلوك بوده‌مکتوبی باونوشت که خالد را فرماید که دیت کشتگان را بمنذر دهد وآنچه ازاموال اوبرده تسلیم وی نماید چه این‌خالد از گماشتگان قیصربودقیصر بمکتوب نوشیروان التفات ننموده درین باب اهمال ورزیداز استماع اینخبرنایرهٔ غضب کسری التهاب یافته لشگری جرار فراهم‌آورده بعزم تسخیربلادی که درتحت‌تصرف گماشتگان قیصر بود عازم گشت نخست بولایت جزیره درآمد وبرشهردارا ومدینه‌های‌آنجا استیلا یافت وهمچنین حمص وحلب را از ولایات شام مفتوح ساخت وچون بانطاکیه که بهترین بلادشام بود رسید نوشیروان را وضع‌آن شهرمرغوب طبع افتاده فرمود تا صورت انطاکیه را کشیدند و فرمودتااستادان بهمان شکل‌وهیأت بدون تفاوت قریب بمداین‌شهری بنا نهادندوآن بلده بررومیه اشتهاریافت وبعدازاتمام‌آن کسری مثال داد که جمله مردم انطاکیه بررومیه رفتند کوچه‌ها ومحلات وبیوت چنان مشابه بود که هر کس ازدروازه درآمدی بدون تامل بخانهٔ خویش‌رفتی گویند تفاوت‌آن دوشهرهمین قدر بیش نبود که گاذری که درشهرقدیم مینشست بردرخانه درختی داشت وبردرخانه شهرجدیدآندرخت مفقود بود اینصورت ازغرایب صوراست وچون پرتو اینخبر بر پیشگاه ضمیرقیصرتافت رسل‌ورسایل‌متواترومتواصل گردانید وتمهیدبساط معذرت نموده طالب صلح شد نوشیروان بقیصرپیغام داده که صلح زمانی واقع شودکه در بلادی که ازدست گماشتگان اوانتزاع کرده‌ام طمع نکند وسایرولایات روم ومصر را که درتحت تصرف نواب اوست از من خریده بهاءِ تسلیم نمایدقیصردر استرضای نوشیروان کوشیده‌مالی‌عظیم وهدایائی کریم ارسال داشته ملك‌شام وجزیره وحجاز وطایف ویمن‌را با بحرین وعمان درحیطهٔ دیوان کسری قراردادابوحنیفه دینوری گوید که صلح‌مقرر برآن شد که قیصرهرسال از بلادیکه نوشیروان تصرف کرده

بود ومالی بخزانه عامره فرستد وسبب استیلای آن ملك عادل برملك یمن در اول دفتردوم بیاید انشاءالله وحده العزیز

ذکر مخالفت نوش زادبن کسری باپدرومآل حال او

راویان اخبارسلف چنین گفته‌اند که نوشیروان خاتونی داشت که بحسن او مصور تقدیر بر کلك تصویر درخانهٔ کن‌فکان چهره گشائی نکرده بود واین دختر ملت عیسوی داشت

بیت

دختر ترسای روحانی صفت　　　در ره روح‌اللهش صد معرفت

هر چند کسری باو گفت که دست از نصرانیت باز دارد نافع نیامد و چون شیفتهٔ جمال خاتون بود بمقتضی **لکم دینکم ولی دین** عمل نموده بعد از چندگاه ازین عورت پسری ماه رخسار پیدا شد وبنوش زادموسوم گشت وشاهزاده چون بسن تمیز رسید در کیش پدرودین مادر تأمل نموده آن یك را مقبول طبع سلیم واین یك را مردود ذهن مستقیم یافت بنابرین شیوهٔ آتش پرستی را مذموم شمرده ملت نصارا رااختیار کرد هرچندنوشیروان اورا بدین خود دعوت کرد پسرازجادهٔ قویم انحراف ننمود مزاج کسری براو متغیرشده او را درسرائی حبس فرمود و چون کسری به ولایات شام لشکر کشید درآندیارمریض شد نوش‌زاد اینخبر استماع کرده وفرصت غنیمت شمرده از زندان بیرون آمده مردم متفرق درخدمت اوجمع آمدند بتخصیص نصاری وتابعان ملت عیسی علیه‌السلام وشاهزاده خزاین پدررا تصرف نموده بلشکر بخش کرد

قطعه

بسی انجمن کرد برخویشتن　　　سواران دشمن کش تیغ زن
فراز آمدندش سپه سی هزار　　　همه آهنین چنك ونیزه گذار

نوش‌زاد بعداز اجتماع لشکر گماشتگان نوشیروان راازولایت فارس واهواز بدر کرده آوازهٔ مرك پدردرآندیارانداخت وبعزم تسخیرعراق روانشد کسری ازینحالت

آگاهی یافته مکتوبی برام برزین که یکی از سرداران دیار ایران بود نوشت مضمون آنکه فرزند ما نوشزاد خبر وفات ما شنیده پیش از تحقیق حرکتی کرده است وجمعی را که محبوس داشتم خلاص ساخته وظیفه آن که از برای دفع طایفه اشرار که در پس پردهٔ پندار مانده اند کمر بندد و از کثرت نصارا نیندیشد که ایشان زیاده شوکتی ندارند اگر نوشزاد ازدر انقیاد درآید و طبقهٔ که محبوس ساخته ایم بمجالس ایشان فرستد و جمعی از اعیان و اشراف را که با او موافقت کرده اند به تیغ تیز پاداش نماید و اراذل و اوباش را بگذارند بهر جا که خواهند بروند فبها و اگر در عناد اصرار نماید و سر بپیمان ما در نیارد رام بر زین باید که درجنك دقیقه نامرعی نگذارد .

شعر

گرامی که خاری کند آرزو	نشاید جدا کردن اورا زخو
یکی ارجمندی بود کشته خوار	که باشاه گیتی کند کار زار
تو از کشتن او مکن هیچ باك	که خون سر خویش ریزد بخاك
سوی کیش قیصر شتابد همی	زآئین ما سر بتابد همی

واگر چنانچه درجنك گرفتار گردد برتن او یکموی نیازارد و اورا با جمعی از پرستاران که ملازم داشته بهمان سرای که محبوس بوده بازدارد و هرچه محتاج الیه او باشد مهیا سازد و کسی از سپاه با جگر گوشه ما خطاب نکند .

بیت

دل ما برین راستی بر گواست	که آن ناهنرمند از پشت ماست

و نامه را مهر کرده بقاصدی سپرد تا به تعجیل تمام برام برزین رساند چون سپهسالار ایران بر نامهٔ شاه اطلاع یافت بالشگر گران بجانب نوشزاد شتافت شاهزاده نیز باسپاهی آراسته باشماس رومی که یکی از نامداران معتبر بود و پهلوان لشگر رومی برام برزین نهاده بعد از تلاقی عسکرین و تسویه صفوف آتش حرب بالا گرفت و میمنهٔ نوش زاد بر میسرهٔ رام برزین حمله آورده غالب شدند و خون فراوان ریختند رام برزین بقیه سپاه را .

بیت

بفرمود تا تیر باران کنند هوا راچو ابر بهاران کنند

در این اثنا ناگاه تیری برمقتل نوش‌زاد رسید برجای سرد شد چون لشکر نوش‌زاد برمرك او آگاه شدند ازهم فروریخته‌هر کس بگوشهٔ گریخت رام‌برزین گریان وزاری کنان بربالین شاهزاده‌آمد وحکم کرد تا دیگر کسی را نه کشندو غنیمت نیز نگیرند واز اسقف که از خاصان نوش زاد بود پرسید که شاهزاده‌هیچ وصیتی کرد جواب‌داد که همین‌قدر گفت که‌مادر مرا بگوئید که مرا برسم مسیحا تجهیز وتکفین کند.

بیت

برسم مسیحا کنون مادرش کفن‌سازد و گور پوشد سرش

مسیحی‌بشهر اندرون‌هر که بود نماند آنچه ترسا که‌رخ‌ناخشود

ابوحنیفه دینوری گوید که نوش‌زاد‌درجنك‌اسیرودستگیرشد وچون‌نوشیروان ولایت عرب را بمنذربن‌ام السماء داد بمداین آمد و سرهنگی را بالشگری عظیم بهندوستان فرستاد و ایشان تا سرانديب رفتند ملك دیار هند رسولی چرب‌زبان با تحف بی‌پایان نزد نوشیروان فرستاد وطلب صلح کرده بلادی که برساحل عمان است وقریب بایران بنواب کسری گذاشت وشهریار عجم ایلچی فرستاده لشگررا از هندوستان بازطلبید دربعضی از تواریخ‌مسطور است که سلطنت دیار ماوراءالنهر و خراسان وطبرستان وجرجان و فارس و کرمان و بعضی ازهندوستان وعراق و جزیرهٔ عمان و بحرین و یمامه و یمن وسرحد مغرب برنوشیروان قرار گرفته به آبادانی جهان مشغول شد و درمقابل خراج اراضی قانون عدالت بر زمین بنیاد کرد چه قبل ازاو بحسب قرب وبعد از مزارع نصف وثلث و ربع وخمس تا عشر میستاندند و بریهود ونصارا جزیه مقرر کرد و کسانیکه عمر ایشان کم‌از بیست و بیش از پنجاه بود از مؤنت دیوانی و تکالیف سلطانی معاف داشت و یکی از سرهنگان را تعیین‌فرموده بود که در هنروفروسیت لشگریان احتیاط نماید و در

تفحص اسلحهٔ ایشان که از دیوان مقرر شده تفتیش واجب شمارد آن سرهنك در میدان فسیح وعریض برفرشی فاخر نشسته فرمود تا منادی کردند که مقاتلان باید در این میدان حاضر آیند درروز اول و دویم چون نوشیروان در میان لشگر نبود عارض سپاه نام هیچیك را دردفتر ثبت نکرد روز سیوم باز فرمود تا ندا در دادند که هیچ کس از مقاتلان تخلف نکنند بلکه آنکس نیز که خدای تعالی اورا به تاج و تخت مکرم داشته باید بیاید نوشیروان اینسخن را شنیده او نیز مسلح و مکمل بیامد چون زره و کمان از اسبابی که نوشته بودند کم داشت عارض نام اورا ننوشت تا آن را مهیا گردانید آنگاه باسم هریك ازمبارزان چهار هزار درهم نوشته وبنام کسری چهار هزار ویکدرم به قلم آورد بعد از فراغ ازعرض عارض از مجلس بر خاسته بخدمت نوشیروان آمد حاشیه بساط او را بوسیده گفت ایملك در مبالغه و غلظتی که از من واقع شد مرا معاتب مگردان که مقصود از آن ضبط سپاه و حشم ورعایت جانب معدلت و انصاف بود کسری جواب داد که هر کس نسبت بمن خشونتی کند که متضمن مصلحتی از مصالح ملك باشد من در آن خشونت صبر می کنم مانند مریض که بمرارت شرب دوای مکروه بسبب حفظ صحت بدن صبر مینماید دربعضی کتب معتبره مسطور است که چون استقامت تمام درسلطنت نوشیروان پیدا شد هیبت وحشمت او در دلها قرار گرفت ملوك اطراف رسل وهدایا بکریاس گردون اساس اوفرستادند از آن جمله پادشاه چین قصری داشت بدر وجواهر مرصع و در آن قصر دو جوی بود که اشجار کافور وعود که بوی آن دوفرسخ میرفت از آن آب سیرمیگشت و هزار دختر در شبستان او خدمت میکردند رسولی نزد نوشیروان فرستاد و ازجمله تحف وهدایای فارسی و فرسی مصحوب ایلچی گردانید مرصع بدر که هردو چشم فارس و فرس ازیاقوت احمر بود و قائمه شمشیر او از زمرد که بجواهر گران بها آن را آراسته بودند وهمچنین جامهٔ حریری فرستاد که مشتمل بود برصورت ملك بروضعی که درایوان نشسته جامه در بر و تاج برسر داشت وخدمتگاران بربالای سر او ایستاده بودند وهریک جامهٔ مذهب منسوج

دربر کرده که زمین جامه حریرلاجوردی بود وآنرا در صندوقی از ذهب نهاده و کنیزکی‌او رابر گرفته‌بود که‌در موی‌خود پنهان میگشت واگرموی برمیگرفت روی او همچون برق درشب تار تابان بود و ملک هندوستان قصری از ذهب‌ارسال داشت که ابواب آن از یاقوت ودر بود و هزار من عود هندی که درآتش چون‌موم میگداخت وجامی از یاقوت احمر مملو بدر که ازکنار جام تا طرف دیگر او یکشبر بود وجاریه که طول قامت او موازی هفت‌شبر و مژگان او به‌رخسارش میرسید وفرشی ازپوست‌مار که نرمتر از حریر بود به‌تحفه نزد نوشیروان فرستاد و در زمان دولت کسری کتاب کلیله ودمنه وشطرنج را از دیارهند بایران آوردند و خضاب اسود را درزمان او ازهند بعجم آوردند و آن‌خضابی‌بود که چون در موی سفید میمالیدند بیخ موی‌را چنان سیاه میساخت که سواد ازآن مفارقت نمیکرد و همچنین پادشاه تبت انواع تحف و هدایا بنوشیروان ارسال نمود از آن‌جمله صد جوشن‌بود مذهب وبیماندوچهار هزار نافهٔ مشک اذفر بود منقولست که‌نوشیروان بفنون آداب از ملوك عجم متفرد بود وتقرب باهل علم و اصحاب حکمت مینمود و قدر ایشان را کما ینبغی میشناخت و در زمان او فاضل ترین علما و حکما بوذرجمهربن بختکان بود

ذکر احوال بوذرجمهر حکیم

بعضی از مورخان چنین گفته والله اعلم بصحت که نوشیروان شبی در خواب دید که درپیش تخت اودرختی‌رسته‌است‌ملک را هیأت شجر مطبوع افتاده شراب خواست و در حالتی که جام بردست گرفته خوکی ظاهر شدی و جام را در کشیدی نوشیروان از آن اندوهناك گشتی وچنان دیدی که خوك بربستر او نشستی‌واز کاسه کسری شراب خوردی نوشیروان با معبران وکاهنان خواب را بیان فرموده از اایشان تعبیرآن را درخواست همه ازتعبیر آن خواب عاجز آمده بنادانی خویش اعتراف نمودندچون خاطر نوشیروان مشعوف‌بدانستن تعبیرآنخواب بود جمعی را درم ودینار داده گفت مطلوب آن‌است که هرکس ازشما طلب شخصی کنید که نقاب حجاب از چهرهٔ این

امر مبهم بردارد از آن‌جمله مردی آزاد سرو نام برحسب امرنوشیروان بدرهٔزری بر گرفته باطراف ممالك جهت طلب معبری ماهر روان شده شهر بشهر میگشت تا بمرو رسید از اتفاقات حسنه روزی مردرا بدر خانه معلمی افتاد فرود آمده از او پرسید که درفن تعبیر مهارتی داری او جواب‌داد که کتاب زند استا پیش استاد خوانده‌ام لیکن علم تعبیررا ندارم یکی ازشاگردان او بوذرجمهر نام که بحدت ذهن وصفای قریحه مخصوص بود بآزادسرو گفت که کیفیت واقعه را تقریر کن استاد بانك بروی زد که خموش باش آزادسرو معلم را ازخشونت منع کرده‌خواب نوشیروان را بیان نمود بوذرجمهر گفت

بیت

نگویم من‌این‌رازجزنزد شاه   بدان گه که‌بنشاندم پیشگاه

آزادسروراحدیث کودك معقول نموده بوذرجمهر را اسب و دینار داده‌هردو متوجه بارگاه پادشاه شدند در اثنای طریق براهی رسیدند ودر سایهٔ درختی نزول کردند بوذرجمهر چادرشبی بر خود پوشیده بخواب‌مشغول شد و آزادسرودید که از بیشه ماری سیاه بیرون آمده روی ببوذرجمهر نهاده وچادرشب را ازروی‌حکیم درکشیده سروپای حکیم را ببوسید وبرفرازدرخت رفت

بیت

چو مارسیه بر سر دار شد   سر کودك از خواب بیدار شد

آزدسروازاینحال متعجب‌شده‌هردوسوارشدند و به‌تعجیل روز وشب‌میراندند تاآنکه‌ببارگاه‌پادشاه رسیدندآزادسروقضایای گذشته‌را معروض‌رای کسری داشته نوشیروان بوذرجمهر را طلب نمود وطالب تعبیر شد بوذرجمهر درخلوتی‌معروض داشت که در شبستان پادشاه غلامیست که بایکی‌ازاهل حرم درساخته است واگر شاه خواهد که حقیقت حال روشن کند فرمان فرماید تا کنیزکان یکیك ازپیش پادشاه بگذرند نوشیروان فرمود تا مجموع جواری حاضر گشته یکیك از پیش او گذشتند چون آن‌غلام متلبس بلباس نسوان بود آن امر مبهـم منکشف

نشد نوشیروان آشفته گشته بوذرجمهر گفت که تدبیر انکشاف تعبیر آنست که کنیزکان برهنه شوند چون بامر شهریار پیراهن وازارازیشان در کشیدند

قطعه

غلامی پدید آمد اندر میان — ببالای سرو و بچهر کیان
تنش لرزلرزان بکردار بید — دل ازجان شیرین شده‌نا امید

آن‌غلام را دختر حاکم حاج بنابرآنکه از خوردی میان ایشان تعلقی دست داده بود ازخانه پدر آورده پنهان نگاه می‌داشت چون این امر شنیع ظاهر گشت نوشیروان‌ازدختر پرسید که این پسر کیست گفت برادر من‌است که‌بهمراه ازولایت آورده‌ام واگر لباس مردانه میداشت هیچکس اورا نزد من نمیگذاشت آنگاه نوشیروان‌حکم کردتادختر وغلام هردوراسیاست کردند

قطعه

بر آویختشان در شبستان شاه — نکونسارو پرخون و تن پرزکاه
گذارندهٔ خواب را بدره داد — ز اسب و ز پوشیدنی بهره داد

و روز بروزگار بوذرجمهر درتزاید بود تا بمرتبهٔ وزارت رسید سخنان حکمت آمیز او بسیار است ودر مآل حال او ارباب اخبار اختلاف کرده‌اند اگر در اجل تاخیری بود ورای اشرف خاقانی اقتضا فرماید شمهٔ از حالات آن حکیم دانشمند در دفتر چهارم بتقریبی گفته‌آید درینمحل بدوازده کلمه که در حضور کسری و مؤبدان گفته اقتصار میرود آورده‌اند که نوشیروان روزی مجمعی عظیم ساخت وحکما و مؤبدان را احضار فرمود و اشارت کرد که هر یك بقدر دانش خویش کلمهٔ القا نمایند که متضمن مصلحت پادشاه ورعیت بود و ازهرکس در آن باب کلمهٔ استفسار نموده چون نوبت ببوذرجمهر رسید معروض داشت که آنچه مطلوب پادشاه است بدوازده کلمه اورا مینمایم‌نوشیروان پرسید آن کدامست‌حکیم گفت **اول** پرهیز است ازشهوات وغضب وهوای نفس **دوم** صدق است در گفتار ووفا بوعده‌ها وشرایط **سیوم** مشورت با دانایان درآنچه روی نماید ازامور **چهارم** اکرام

و احترام اشراف وعلماءِ و کتاب بقدر منازل‌ومراتب‌پنجم تعهدقضات است وتفحص عمال وجزا دادن محسن و مسیئی بواسطه احسان واساءت این دو فرقه ششم‌تفحص احوال زندانیان است هرچند گاه تا گناهکاران را بجزا رسانند و بیگناهان‌رارهائی بخشد هفتم تعهد سبل واسواق وبحار جهت ترفیه عباداست هشتم حسن تدبیردر تادیب رعایا است برجرایم واقامت حدود برایابره‌آثم نهم اعداد سلاح وجمع آلات حرب است وهم اکرام اولاد و اهل واقارب‌است واصلاح حال آنجماعت یازدهم تعیین جواسیس‌است تا حوادث ملك را بپادشاه رسانند دوازدهم تفقد وزراوندما و خیل وحشم است فامر نوشیروان **ان‌تکتب‌هذاالکلام بالذهب‌وقال‌هذاالکلام‌فیه جوامع انواع السیاسات الملوکیه**

ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بیان برخی از توقیعات

وشرح مجملی ازکلمات نوشیروان

آورده‌اند که این روی که پیشینیان او را شکال و اکنون شغال میگویند در آخر ایام سلطنت نوشیروان ازدیار ترکستان آمده در بلاد عراق ظاهرشد در بدایت حال که مردم آواز شغال میشنیدند در بیم وفزع افتادند نوشیروان متعجب شده از مؤبد پرسید که سبب ظهور سباع دراین‌زمین کدام تواند بود مؤبد گفت که از اخبار اولین بگوش من چنین رسیده که چون در مملکتی ظلم برعدل غالب‌شود سباع متوجه‌آن ملك کردند نوشیروان ازین‌حدیث‌متاثر شده سیزده کس ازآنهائی که برقول ایشان اعتمادی تمام داشت در خفیه طلبیده فرمان داد که پوشیده و پنهان باطراف واکناف قلمرو رفته ازحال گماشتگان وعمال او تفحص نمایند آن جماعت بفرموده عمل‌نموده بعد از تفتیش و تحقیق سوء سیرت دار و غگان و کارکنان دیوان را معروض پایه سریر اعلا گردانیدند آنگاه نوشیروان جمعی را بولایت، فرستاد تا نود کس از عمال را که برجور وظلم اقدام نموده بودند گردن زدند بعد از ظهور این امر باز از تعرض تیهو پهلوتهی کرده گرك با میش خواهر

خواند کی آغاز نهاد منقولست که نوشیروان برسرهنگی خشم گرفته اورا رخصت داد که بهرجا که خواهد برود ودیگر بنظر او در نیاید وچون ملوك عجم را رسم چنان بود که هریك عام یکروز بارعام میدادند ازقضادر آنروز که جشن نوشیروان بود سرهنك مردود بمجلس در آمده ستارخوان پیش اشراف میانداخت و آش نزد ایشان مینهاد وبتصور آنکه پادشاه ازوی خوشنود گشته هیچکس اورا منع نمیکرد تاهنگام فرصت طبقی که ازطلای احمر بودو هزار مثقال وزن داشت پس دست کرده بخانه خویش برد و بر این راز هیچکس را جز نوشیروان اطلاع نیفتاد چون مردم متفرق شدند خوانسالار تعداد اوانی زرونقره کرد یکطبق نیافت شاگردپیشگان را درشکنجهٔ عذاب کشید پادشاه گفت دست ازین بیچارگان بدار که آنکس که طبق را برده باز نخواهدداد و آن کس که دیده نخواهد گفت بعدازیك سال در روزبارعام باز آنسرهنك به به بساط بوس پادشاه رسید چون چشم نوشیروان بروی افتاد اورا نزد خودطلبیده در گوش او گفت مگروجه پار باتمام رسیده که باز امسال بخدمت آمدی سرهنك پای نوشیروان را بوسیده تمهید معذرت نمود شهریار عادل ازجریمه اودر گذشت و باز بخدمتی که داشت بر گماشت گویندوقتی رسولی ازقیصر بانواع تحف واصناف هدایا نزد نوشیروان آمد در اطاق ایوان کسری نظر کرده برحسن بنا وتزئین و تکلف ورفعت آن عمارت آفرینها کرد بعد چشم براعوجاج میدانی که درپیش ایوان بود انداخته پرسید که سبب آن چیست که طرح میدان کج افتاده گفتندعدم استوامیدان بسبب آنست که پیرزالی درینمقام منزلی دارد هرچندپادشاه ازوی سؤال والتماس کرد که خانهٔ خودرا بفروشد تا آنرا ازمیان برداشته صحن مستوی گردد مطلقا قبول نفرموده شهریار عادل آن زن را بحال خود گذاشته دست تصرف ازملك وی کوتاه کرد رسول گفت که اعوجاج مقرون بعدل به از استقامت مترتب بظلم است اکنون وقت آن شد که عنان کمیت خوشخرام قلم بذکر توقیعات وکلمات نوشیروان انعطاف یابد منه العصمة والتوفیق راویان خبر گفته اند که مؤبدی بعرض کسری رسانید که فلان سپهبد در فلان بیشه بخواب رفته جامه های او را دزد برده است اکنون اجازت

میطلبد که درعقب شتابد نوشیروان فرمود که مارا سپهبد برای آن میباید که پاسبان لشگر بود چون او بپاسبانی دیگر احتیاج دارد ما از او بـی‌نیازیم شخصی دیگر رقعهٔ نوشته بعرض شاه رسانید که مال فلان کس از گنج شاه زیاده میباشدنوشیروان برپشت رقعه توقیع کرد که اگر از ایشان کسی‌رارنجشی نیست ایشان وغیرایشان هر که را چنین گنج ومال دست دهد همه شادخرم زیند دیگری بدونوشت که‌مردم پادشاه راعیب مینمایند که درخزانهٔ اوهیچ گنج‌نیست زیرا که همهٔ آنرا بذل‌نموده جواب نوشت که هرمال که در خزانه‌جمع آیدحق ارباب‌استحقاق است اگر بدیشان نرسانم آن عیب من باشد شخصی رقعهٔ نوشته معروض داشت که همواره پادشاه بامعدودی چند آمدوشد مینماید واعـدا منتظر فرصت میباشند مبادا چشم زخمی بذات همایون رسد نوشیروان برپشت رقعه نوشت که نگاهبان ملك عادل داداست

بیت

اگر داد هرچند بیکس‌بود ورا راستی پاسبان بس بود

دیگری نوشته باو رسانید که‌فلان خازن مبلغ سیصد هزار درم تصدق نموده برپشت مکتوب‌نگاشت که‌هرچه‌باهل‌استحقاق‌رسیده بخرج مامجزی‌است‌آورده‌اند که‌روزی‌برمسند فرمان‌نشسته مرادمحرومان‌ومحتاجان‌وداد مظلومان ومستمندان میداد حکیمی ازوی پرسید که میخواهم که مرا معلوم گردد که چه‌چیز پادشاه را براین افعال‌واعمال‌مرضیه‌راهنمون شد نوشیروان گفت‌وقتی درریعان‌جوانی‌وعنفوان شباب بشکار رفته بودم ناگاه دیدم پیادهٔ سنگی انداخت وپای سگی‌بشکست چون کامی چند بگذارد سواری بروی بگذشت‌اسب اولگدی برپیاده‌زد وپای اوآنکسار یافت سوار مقداری راه‌طی کرده پای‌اسبش‌بسوراخ موشی‌رفته بشکست دست‌انصاف گریبان دلمن گرفته‌پنجهٔ عدل‌چنك‌بردامن جانم زدوزبان‌روزگار بزبان‌حال‌بامن گفت ※ که هر که هرچه جفا میکند سزابیند ※ ازآنزمان متنبه شدم از سخنان اوست که فاضلترین پادشاهان ازوزیر وعاقل ترین زنان از شوهر وبهترین اسبان از تازیانه ونیکوترین شمشیرها از صیقل بی‌نیازنباشدهم‌او گوید که روزباد برای

خواب وروز ابر برای شکاروروزباران شراب خوردن و روز آفتاب شایستهٔ گذرانیدن مهتاب باشد .

شعر

خواب در روز باد خوش آید	روز میغ است غیر نیکوتر
روز باران شراب را شاید	با بتان لطیف مه پیکر
روز صافی ببارگاه نشین	کارها را بعدل بیرون بر

آورده اند که از پسران او بغیر هرمز هیچکس از طرف مادر از دودمان سلطنت نبود چه او دخترزادهٔ خاقان چین بود و سایر فرزندان از بنات رعیت وسوقیهٔ بودند و چون چهل وهشت سال از حکومت نوشیروان منقضی شد مرضی جانگداز بروی استیلا یافت پدر از نصایح گوش هرمز را گرانبار کرده تاج وتخت رابدو گذاشت .

قطعه

شنیدم که دروقت نزع روان	بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش	نه دربند آسایش خویش باش

در بعضی از تواریخ چند بیتی در وصف آن پادشاه عادل بنظر رسیده بود در اینمقام ثبت افتاد .

شعر

بقین میدان کزین شاهان کامل	نیامد کس چونوشروان عادل
کریم و عادل وباری و دانش	حکیم و عاقل وهشیار و فاضل
زخوانش قوت جان خان وفغفور	زرایش نور رای رای و هرقل

ذکر سلطنت هرمز بن نوشیروان

چون هرمز نسبی فاخر وحسبی وافر داشت نوشیروان افزونی سال اولاد دیگر را اعتبار نکرده اورا ولیعهد گردانید او نیز در اوایل باوضیع وشریف زندگانی بروجه احسن پیش گرفته امراء ونواب وگماشتگان نوشیروان رابحال خود گذاشته گفت رای و تدبیر پدر بهتر از مابود و او مردم را به ازما میشناخت .

قطعه

چنین بودتاشد ورا کیش راست — هر آنچیز برپادشه‌شد که‌خواست
برآشفت وخوی بد آورد پیش — بیك سوشدازرسم و آئین خویش

اشراف واعیان را کشتن گرفت و برتربیت مردم دون همت توجه خود را مقصور گردانیده قضاةرا ازمنصب‌قضا معزول ساخت و گفت چه‌معنی دارد که‌بندگان برما حکم کنند آورده‌اند که در ایام سلطنت خویش که بقولی دوازده سال بود سیزده‌هزار کس از اشراف و اکابر وعلمای عجم را بقتل رسانید لاجرم بقیهٔ عظماء فرس ازوی آزرده خاطر شدند وچون اینخبر بسمع دور و نزدیك وترك وتاجیك رسید ملوك آفاق‌بقصد هرمز ازاطراف‌درحرکت‌آمدند ازآنجمله قیصر روم‌باهشتاد هزار کس آهنك ایران کرده چون‌به‌نصیبین‌رسیدداعیهٔ او آن بود که اگر بولایتی که نوشیروان از قیصر گرفته بود هرمز مضایقه نکند باز گردد و اهل چرکس‌از دربند گذشته بوسط ولایت آذربایجان رسیده ارمنیه را غارت‌کردند و عباس احول وعمر ازرق ازعرب بکنار فرات‌آمده دست بتاراج سواد بر گشادند وپسر خاقان چین که خال هرمز بود بعد ازفوت پدر باسیصد هزار نفر وبقولی باچهارصدهزار کس ازجیحون گذشته هرات وبادغیس را لشگر گاه ساخت وایلچیان نزدهرمز فرستاده امر کرد که جسرها را عمارت کن و راهها را راست ساز که مراداعیهٔ روم است هرمز در مداین از استماع اینخبر متحیر و مدهوش شده از قتل اعیان ملك واکابر سپاه پشیمان شد وبقیهٔ اهل‌رای ودرایت را حاضرساخته دراین باب باایشان مشورت نمود یکی از متعینان که اعقل زمان بود گفت ایها‌الملك دشمن حقیقی پادشاه ترکستانست که همگی همت اومصروف بر تسخیر ممالك ایرانست دیگر آنکه قیصر راه‌دعا آنست که بعضی از ممالك اورا که نوشیروان در تحت تصرف خویش آورده‌بود باز گذاری اومردی ترسا ومتدین است اگر از سر ملك قدیم در گذری بساط‌محاربه در نوردیده بروم رود واهل خزروچرکس برسم غارت بولایت ما آمده اند ومالی‌به چنگك آورده‌انداگر بمردم‌آذربایجان وارمنیه پیغام کنی که

بهیأت اجتماع متوجه ایشان شوند آنطایفه‌ازبیم تلف شدن اموال بی‌آنکه بجنك مبادرت‌نمایندبتعجیل تمام متوجه‌دیارخود گردندهرمز را خاطر برین قرار گرفته بدستوریکه آنصاحب تدبیر فرموده بودعمل نموده چون خاطر هرمز از دشمنان فراغت یافت دردفع خاقان باعقلا وارباب تجربه بمشورت پیوست درین اثنا یکی ازحاضران‌مجلس معروض داشت که‌پدرمن‌درین‌باب‌پر بصیرت‌ترازدیگران میباشداما بنابر کبرسن‌ازملازمت‌بازمانده‌درخانه‌نشسته‌است‌هرمز گفت‌من‌پدرترا نیکومیدانم چه‌درزمان کسری‌مادرمرا ازترکستان‌بایران‌آوردا کنون غرض‌توازین‌سخن‌چیست آنشخص جوابداد که چون‌دوش پدرازمن شنید که ملك کسی‌رامیخواهد که‌بجنگ خاقان‌فرستد گفت‌مرادرین‌باب‌حدیثی‌واجب‌العرض‌است که‌بایدخود بسمع‌پادشاه‌رسانم هرمزرا این‌سخن‌مسموع‌شده‌باحضار او فرمانداد وازآن‌امرمخفی استعلام نمود پیر گفت درآنزمان که مرا پادشاه عادل بخواستگاری‌دختر خاقان بترکستان فرستاد خاقان نسبت بمن صنوف احسان واکرام ارزانی داشت و چون بر مضمون رسالت واقف شد فرمانداد تا دختران او رابرمن عرضه‌کنند تامن یکی از آنها را گزیده بمداین‌آورم بنابرآنکه جدهٔ شما نمیخواست که میوهٔ دل اوازوی جدا شود فرمود تا دختر قماریان را آراسته بمن نمودند ودختر خودرا بی‌آرایش درمیان آوردمن چون نظر بجانب آن پاکیزه گوهر افکندم اورا مشابه خاتون عظمی دیده قرعهٔ اختیار بنام وی افتاد خاتون هرچند اضطراب نمودند فایده نداد خاقان نزد منجم فرستاده حکم کرد تا در زایجهٔ طالع آن نیکبخت نظرانداخته ازعواقب احوال دختر درولایت عرب خبر دهد منجم بعد از احتیاط بعرض اورسانید که از اوضاع علوی چنین معلوم میشود که این مخدره را ازشاه عجم پسری متولد گردد کوتاه قد بزرك سر فراخ چشم بعد ازپدر سلطنت بدو منتقل شودیکی ازاین دیار متوجه ولایت او گرددواین مولود فرخنده مردی‌بلند بالا پیشانی‌بزرك‌جعدموی پر گوشت روی گندم‌گون پیوسته ابروی خشك اندام بدشکل را بجنگ وی فرستد تا آن منازع ملك را بکشد ولشگرش را تباه کرده مال او را بتاراج برد چون خاقان‌از

اسرار فلکی آگاهی یافت دختر را با تجملی پادشانه همراه من گردانید تا بمداین رسانیدم وپیر سالخورده سخن بدینجا رسانیده در مجلس هرمز کالبد تهی کرده شاه وحاضران ازاینصورت‌تعجبها نمودند وجمعی‌ازپایهٔ سریراعلامامور شدند که‌بتفحص وتفتیش ماصدق‌این مفهومات‌کلیه پرداختند وبعد از احتیاط بعرض ملك رسانیدند که شخص موصوف بدین شکل و شمایل بهرام چوبین است واویکی از سپهبدان وملك زادگان ری بود وازعهد نوشیروان تا زمان هرمز حکومت ولایت ارمنیه و آذربایجان‌تعلق‌باومیداشت واز مبارزان عجم بوفور شجاعت و کمال جلادت متفرد وممتاز بود وبعدازاتفاق اعیان ملك هرمز بهرام را بحرب خاقان چین که ساوه شاه نام داشت نامزد کرد .

ذکر رفتن بهرام چوبین بجنك ساوه شاه و غالب آمدن بهرام و عصیان‌او نسبت بولی نعمت ومآل‌حال هرمز

بهرام چوبین را هرمزاز ارمنیه طلبیده فرمانداد تا لشگری جرار چندانکه خواهد اختیار نماید وبجنك ساوه شاه رود وبهرام دوازده هزار مرد نامی که ازحد چهل سالگی تا پنجاه سالگی بودند بر گزید وهرمز با او گفت که تو بااین سپاه اندك بحرب کسی میروی که سیصد هزار مرد دارد بهرام‌جواب‌دادا که‌زیان لشگر گران بیشتر ازسوداوست وبسیاری ازسرداران سابق رابرشمرد که بادوازده هزار کس‌بردشمنان نامحدود غالب وسپاه‌نامعــدود آمده بودند و چون بهرام مراحل ومنازل پیموده بخراسان رسید ساوه شاه نامه‌ها باوفرستاد وبمال وملك نویددادش وبهرام ازکفران نعمت استنکاف نموده مهم برجنگ قرار یافت و بعد از کوشش بسیار که ازجانبین واقع شدبیکچوبهٔ‌تیربهرام ایام حیات پادشاه ترکستان‌باختتام رسید پس ازقتل ساوه شاه پسر او سپاهی آراسته ازمقر خویش روی توجه ببهرام آورده وجنگهای مردانه کرده‌عاقبت گرفتار گشت‌وبهرام پسرساوه را بقول‌صاحب غنیه والعهدة علیه بادویست وپنجاه‌هزار شتر بار ازنقود واسلحه واوانی سیم‌ونقره

وسایر اموال که ازلشکر ترکان غنیمت گرفته بود بمداین فرستاد وهرمز این احوال را عظیم شمرده بهرام را ستایش نمود والحق جای آن بود ویزدان بخش و زیربنا برسوء مزاجی که بابهرام داشت گفت که آنچه اوفرستاده گوشی از گاو بیش نیست واین سخن مؤثر افتاده هرمز غلی ومعزلی نزد بهرام فرستاد وچون انعام پادشاه بسپهسالار رسید غل را در گردن ومعزل را در پیش نهاده سپاه را باوداد و امر او سرداران اینصورت را مستنکرشمرده بابهرام بیعت کردند وبرمخالفت هرمز یك جهت شدند وبهرام حیله انگیخته بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زد وباطراف ممالك فرستاد و هرمز به نسبت پرویز بد گمان گشت وپرویز نیز از پدر خایف شده روی بارمنیه وآذربایجان نهاد وبعد از فرار خسرو هرمزپندویه و بسطام را که خالان پرویز بودند محبوس گردانید وایشان فرصت یافته اززندان بیرون آمدند وجمعی ازلشگریان را باخود متفق ساخته هرمز را گرفته چشم جهان بین اورا بداغ نادیدن مبتلا ساختندوچون اینخبر بسمع خسروپرویزرسید مانند برق وباد بجانب تختگاه نوشیروان شتافت وبمداین درآمده تاج برسر نهاد ونزد پدر عذر خواهی نمود واظهاربرائت ساحت خویش کرد وهرمزاورامصدق داشتهٔ گفت مطلوب آنست که داد مراازطایفهٔ ظلمه بستانی وخسرومتعهدشده گفت که آنچه شاه فرمود بجای خواهم آوردن امابعد ازآنکه خاطرحزین از مهم بهرام چوبین فارغ گردد.

ذکر توجه بهرام چوبین بحرب خسرووانهزام پرویز

ورفتن اوبدیار روم مراجعت وی درآن مرزبوم وغالب آمدن شاهزاده براعداء دولت

چون خبر داهیهٔ هرمز بگوش بهرام رسید همت بردفع خسرو گماشته بعزم محاربهٔ او متوجه مداین گشت و خسرو نیز بالشگرهای آراسته استقبال نموده بر کنار شط نهروان باهم ملاقات کردند وبعدازقذف وشتم یکدیگر درمیان ایشان محاربات دست داد وبنابر غدر سپاه خسرو ازمعرکه روی گردان شده بمداین

آمد و باشارت و استصواب هرمز عنان عزیمت بجانب روم معطوف گردانیدوچون اندك مسافتی قطع کرد پندویه و بسطام با او گفتند که مصلحت ملك در آنست که باز گردیم وخاطر ازدغدغهٔ هرمز ایمن گردانیم وخسرو چندانکه ایشان‌را از آن امرمنکر منع نموده‌مفید نیفتاد وایشان هردو مراجعت‌نموده هرمزرا بزه کمان ازمیان برداشتند وبعد ازآن روبراه نهاده وبتعجیل تمام رانده وچاشتگاه بخسرو ملحق شدند و روز وشب ازبین لشکر دشمن بسرعت و تعب میراندند تا بدیری رسیده فرودآمدند که لحظهٔ آسایش نمایند درین اثنا اثرلشکر بهرام پیدا شد که ایشان‌را تعاقب نموده بودند وپندویه‌مکری اندیشیده وجامه‌های خسرورا ستانده اورا بجانب‌روم گسیل کردوخودآن ثیاب فاخره را که مخصوص بملوك بود پوشیده ببام دیربرآمد چون سرهنگان بهرام قریب بدیر رسیدند وپندویه را بدان‌جامه‌ها دیده جزم کردند که خسرو است بر گرد دیر فرودآمدند پندویه ازبام‌بزیرآمده جامه‌های خود را بپوشیدوباز بربام رفته ندا کرد که امیرلشکر بیاید که‌بااوسخنی دارم بهرام سیاوشان پیش‌آمده همه‌را بشناختند وپندویه باو گفت که ملك تراسلام میگوید والتماس مینماید که امروز تا وقت غروب اورا مهلت دهی چه اوسه‌روز ‌ست که لحظهٔ نیاسوده بهرام سیاوشان جواب داد که من بندهٔ قدیمم وملتمس‌شاه‌را مبذول داشتم واورا تا هنگام شام درین دیر گذاشتم‌وچون وقت وعدهٔ خروج رسید بازپندویه بربام آمده با بهرام گفت که پرویزمیفرماید که بامن نیکوئی کردی و یکروزمرامهلت دادی واکنون‌مطلوب‌آنست که امشب‌دیگرامان‌دهی تاعلی‌الصباح باتو بمقصد شتابم وبهرام این التماس‌را نیزقبول کرده فرمود که سپاه تاصباح پاس داشتند وچون صبح بدمید بهرام بالشگرسوارشده پندویه‌راآواز داد که وقت‌بیرون آمدنست وپندویه تعلیل نمود وبهرام اضطراب میکرد تاآفتاب بلند گشت پندویه ازدیر بیرون‌آمد و حیلهٔ خود را با بهرام گفت مجموع لشگر ازاینخبر متحیر و ومدهوش گشتند وبهرام سیاوشان پندویه را پیش بهرام چوبین برده صورت حال بازنمود وبهرام چوبین او را بند کرده ببهرام سیاوشان سپرد منقولست که چون

خسرو پرویز از دیر بیرون آمد برجناح استعجال بجانب روم روان شد و درراه بخانهٔ ایاس بن قبیصهٔ طائی فرود آمد و ایاس اورا برزاد و راحله مدد نموده و بدرقه داده اصناف مروت بتقدیم رسانید و خسرو بعد از طی مسافت و خلاص از مس آفت بدار الملك قیصر رفته بملاقات اوفایز گشت و قیصر مقدم خسرو را معزز داشته صد ترك بچهٔ ماه روی و بیست کنیزك از بنات ملوك که برسم اسیری و غارت آورده بودند با اکالیل زر وصد عدد در گرانبها ودوهزار دینار زرسرخ و یك خوان طلا که آنرا مرصع کرده بودند ودر وسط آن جامی ازجزع مملو ازیاقوت ولعل وسایرجواهر نهاد وهزارجامه دیبای زربفت واصناف تنسوقات دیگر برسم هدیه پیش او گذرانید ومیان خسرو و مریم دختر قیصر عقد زن وشوهری منعقد گشت بعدازهیجده ماه که خسرو در روم مقیم بود قیصر پسر خود بناطوس نام را باهفتاد هزار کس وبقولی باصد هزار مرد و ده شخص که هریك از ایشان باهزاران مبارز محارب مقاتله نمودی فرمان فرمود که در رکاب او متوجه اعدا گردند وپرویز با حشمتی تمام از ولایت روم بآذربایجان آمد وپندویه که ازحبس بهرام گریخته بود درولایت آذربایجان بسر میبرد باجمعی کثیر بخسرو پیوست وبهرام ازاستماع این اخبار بی آرام گشته ازمداین بالشگری کینه گداز بیرون آمده روی به پرویز نهاد وچون مسافت میان هردو لشگر نزدیك شدمهم وبتسویهٔ صفوف انجامیده سه ترك دلاور ازسپاه بهرام بیرون آمده درمیان میدان بایستادند پرویز را بمبارزت خوانده گفتند که بیرون آی تا یك یك با تو میدان داری کنیم وپرویز عازم جنك ایشان شد هرچند بناطوس منع کرد مقبول نیفتاد و آن ترکان پرخاشخوی یك یك درمقابل پرویز آمده باقبح وجهی کشته شدند واهل عجم وروم ازجلادت شاه تعجبها نموده بروی آفرینها خوانده همه پیاده گشتند وبلب ادب زمین را ببوسیدند وپسر قیصر بناطوس نیزدرین باب با ایشان موافقت نموده ازاسب پیاده گشت ورکاب پرویز را بوسه داد وازآن ده شخص مذکور که هریك ازایشان را هزارمرد گفتندی یکی گفت ایملك تو بااین همه دلیری ازسرهنك خویش چرا گریختی وخسرو ازاین سخن مشوش شده درجواب هیچ نگفت واین هزار مرد از

پرویز پرسید که بهرام کدامست که من با اوداعیهٔ مقاتله دارم وبهرام درپیش‌صف براسب ابلق سواره ایستاده بود پرویز اورا ببهرام نشان داد وهزار مرد دربرابر بهرام آمده بقتال و جدال مشغول شدند وعاقبت بهرام برفرق هزار مرد تیغی زد که اثر ضرب بقرپوس زین رسید خسرو بقهقهه خندید ورومیان ازاین حرکت غمناك گشته ازسبب آن پرسیدند پرویز جوابداد که او مرا سرزنش کرد که ازسرهنك خود گریختی وخسرو فرمود تاهزار مردرا بادویهٔ یابسه خشك کرده ازجنك گاه بردند و کیفیت واقعه را معروض قیصر گردانیدند و بالجمله چون شب شد جمعی کثیر ازلشگر بهرام که پیش‌ازآن درظل عاطفت هرمز بسرمیبردند حق نان‌ونمك رعایت کرده بمعسکرخسرو آمدند وبهرام منهزم شده تا ترکستان‌درهیچ‌جا قرار نگرفت وبملازمت خاقان اشتغال نموده وچون درباب شجاعت امـور عجیبه ازوی ظهوریافت وآثارمردی او روزبروز برخاقان ظاهـرتر شده بمناصب ارجمند رسیده عاقبت بتحریك پرویزخاتون خاقان بمکر وخدیعت آن‌پهلوان پردل را بقتل آورد وخاقان ازغصهٔ این‌قصه خاتون خودرا طلاق‌داد .

ذکر سلطنت خسروپرویز

درکامل‌التواریخ ازمعنی لفظ پرویز مظفر تعبیرنموده است اماصاحب‌مفاتیح‌العلوم خسروپرویزرا بملك عزیـز تعبیر کرده واودرمیان ملوك عجم بهیبت وسیاست واصابت رای ومتانت حزم و کثرت جنود وبسیاری خزاین ومعموری ممالك وامن مسالك ونفاذ قول وثبات عزم‌منفرد وممتاز بود وچون‌بر بهرام ظفریافته برتخت سلطنت‌بنشست رومیان را باموال متکاثره که محاسب وهم بسرحد عدد احصاء آن نتواندرسید باز-گردانید وبهرشرطی که درحین‌وداع قیصر متقبل‌شده وفـا نمود وبضبط ممالك و مسالك پرداخت‌وسپاه ورعیت را بلطف واحسان وبر وامتنان نوید داد ووصیت‌پدر را نگاهداشته خالان خود بندویه وبسطام را ازمیان برداشت وچون‌چهارده سال از سلطنت اوبگذشت رومیان باقیصر غدر کرده او را بـاپسرش بناطوس کشتند وپسر دیگرش پناه بخسروآورده پرویز سه‌کس ازسرداران‌رفیع‌مقدار را بالشگری‌خون-

خوار درملازمت قیصر بدیار روم وشام فرستاد وعجم ببلاد شام درآمده فلسطین و بیت‌المقدس راوهر که در بیت‌المقدس بوداز نصاری وغیرهم همه‌را اسیر کردندوصلیب را که درتابوتی زرین‌نهاده بزیرزمین دفن کرده بودند گرفته نزد خسرو فرستادند وهمچنین برشهر اسکندریه‌وبلاد نوبه استیلایافتند وتانواحی‌قسطنطنیه رفته‌درولایت روم خرابی بسیارازلشکر عجم سمت ظهوریافت وایرانیان هرچند جهدنمودند رومیان پسرقیصررا که اوشاهزادهٔکامل عاقل بود وصایب تدبیر مطاوعت‌ننمودند.

بیت

بخت ودولت بکاردانی نیست جز بتائید آسمانی نیست

آورده‌اند که رومیان‌شخصی را هرقل‌نام برخودحاکم ووالی گردانیده‌بودند واوپادشاهی عادل‌وخدا ترس بود چون دید که خرابی‌عجم درملك روم ازقتل‌وغارت شیوع یافت دست دردامن تضرع‌وبکا زده پناه بخدا برد وازحضرت مالك‌الملك‌مخلص رومیان را مسالت نمود وتیردعای وی بهدف اجابت رسیده چندشب متوالی درواقعه دید که خسرو را زنجیری‌در گردن نزداومی‌آورند وشخصی درمنام باوی گفت که بحرب پرویز بشتاب که ظفرونصرت ترا خواهد بود وهرقل باستظهاررؤیای‌صادقه لشگرهاجمع کرده‌ازقسطنطنیه‌بنصیبین آمدوخسرویکی ازسپهسالاران‌را با دوازده هزارمرد بجنك قیصرفرستادوهرقل بمحاربهٔعجم‌شتافته‌ششهزارلشگررا باسرداران پرویز بقتل‌رسانید قال‌الله‌تعالی **الم‌غلبت‌الروم‌فی‌ادنی‌الارض‌وهم‌من بعدغلبهم سیغلبون فی‌بضع‌سنین‌الآیه** وسبب‌نزول این‌آیه‌وشرح‌بعضی ازحالات‌خسروو‌هرقل درمجلددوم مذکور خواهد گشت انشاالله‌وحده‌العزیز .

ذکر چیزهای‌بابهائی که خسروپرویز داشت وبدان اسباب ازملوك عجم و غیرهم ممتاز بود

مورخان گفته‌اند که پرویزرا تختی بود که آنرا طاقدیس گفتندی در نهایت ارتفاع ودرآن تخت هرروز صدوبیست استاد که هراستادی سی‌شاگرد داشت مدت

دوسال بی‌تعطیل‌کار کردند وصد چهل‌هزار میخ‌نقره داشت که هرمیخی ازصدمثقال تاشصت مثقال وبچند قسم منقسم بود که درهرفصل برطرفی ازاطراف‌آن‌می‌نشست و آنرا بگوهرهای قیمتی مرصع ساخته بودند و یك هزار گوی زرین هر گوئی پانصد مثقال ازآن آویخته وصورت دوازده برج وهفت کوکب را با اعمال‌ساعات وغیرذلك برآن‌مرتب‌ومصورساخته‌وسی‌هزارزین‌مرصع‌وصد گنج‌داشت وهریکی‌ازآن موسوم‌باسمی‌ویکی‌ازآنهارا گنج بادآوردمیگفتندوسبب‌تسمیه‌آن‌بود که‌پادشاه روم بنابرمصلحت ملك‌نفایس‌اموال خودرادرهزار کشتی‌بار کرده‌بموضعی‌حصین‌میفرستاد وبادآن کشتیها رارانده‌بعرصهٔ که‌درتصرف گماشتگان‌پرویزبودآوردوایشان‌متصرف شدند دیگر درشبستان اودوازده‌هزار کنیزك ماه روی عنبرموی بودند و یکهزار ودویست‌فیل‌داشت‌ومقداری‌طلای دست‌افشار داشت که‌بی‌عمل‌آتش هرچه‌میخواستند ازآن میساختندوپنجاه هزار اسب درطویلهٔ اوجوخوردندی‌ودوازده‌هزارشتربارخانه خاصهٔ اورا میکشید واسب شبدیز که برباد پیشی میگرفت مشهور ومعروفست و گویندهٔ همچو باربد ونکیسا داشت که در همه آفاق قریب بآنها نشان نمیدادند و چندانی ازاسباب حشمت او درتواریخ بنظررسیده که طبع سلیم ازقبول‌آن امتناع مینمایدوازجمله‌سایرمخصوصات‌اوبرذکرشیرین‌اختصارمیرودودربعضی‌از کتب‌تواریخ مذکور است که شیرین دختری‌بود که درمبدء حال خدمت یکی ازاکابر فرس‌می‌کرد وخسرو در بدایت جوانی گاه گاه بخانهٔ‌آن بزرك میرسید وباشیرین مزاح و ملاعبه میکرد وصاحب‌خانه شیرین‌را ازاختلاط خسرو منع‌میفرمود وشیرین‌ممتنع نمیگشت تاروزی خسرو انگشترخودرا بشیرین داد وخداوند خانه بآن‌حال‌اطلاع یافته درغضب‌شده یکی ازملازمان خویش‌را گفت که دختررا ببرد بآب‌فرات اندازد وچون آنشخص اورا بلب‌آب رسانید شیرین تضرع‌بسیار نمودآن‌شخص گفت من نتوانم که باولی‌نعمت خود مخالفت کنم اما ترا درموضعی افکنم که‌بیرون توانی آمد وشیرین‌را درآب افکنده‌باز گشت‌وشیرین ازآب بیرون‌آمده بخدمت رهبانی که درآن‌آن‌نزدیکی بود رفته گفت من خود را بخدای بخشیده‌ام وا کنون آمده‌ام

که خدمت تو کنم ورهبان اورا قبول نموده شیرین مدتها با اوبسر برد و در اوان سلطنت پرویز فوجی ازلشگریان او بر آن دیر میگذشتند وشیرین آنجماعت را دیده بایکی از آنها گفت که چون بخدمت ملك رسی عرضه دار که شیرین کنیزك تودر فلان دیر است واین انگشتری را بنشانی نزد اوببر وآن شخص خبر شیرین را بخسرو رسانیده پرویز او را تربیتها کرده وخواجه‌سرایان و کنیزکان رافرستادتا شیرین را بحشمتی تمام درمحفه بمداین آوردند واین سخن مخالف شاهنامـه و طبری است گویند که صاحب حسن وجمال باید که چهل چیز داشته باشد تاحسن اوبکمال بود ودر آنزمان بغیر ازشیرین کسی جامع این اشیا نبود آورده‌اند که بعدازقتل خسرو پسرش شیرویه بشیرین طمع کرد وچون الحاح اودرمطاوعت ازحد گذشت ببهانهٔ از شیرویه التماس نمود که در دخمه پرویزرا باز کردندآنگاه بدانجا رفته زهرقاتل خورد وفی‌الحال در گذشت .

ذکر نهایت حال خسرو پرویز

دراواخر ایام حیات خویش چنانکه علامت دولت بر گشتگان باشد عادات پسندیدهٔ خودرا بصفات ذمیمه مبـدل ساخت و نامهٔ حضرت رسالت را صلعم چنانکه بعد از ایـن بتوفیق الهی مسطور خواهد شد پاره کرد وجمعی کثیر از لشگریان را که انهزام یافته از حدود روم بمداین آمده بودند در زندان کرد وامساك قوی بر طبیعتش غـالب گشت وبنابر آنکه ازمنجمان شنیده بود که عنقریب ازصلب یکی ازپسران او فرزندی متولد شود که ملك ازاوبه بیگانگان انتقال یابد پسران را درسرائی بـازداشته از اختلاط ومصاحبت نسوان منع میفرمود وازامتزاج ومباشرت زنان محفوظ می‌داشت ومیپنداشت که سپر تدبیر تیر قضارا ازنفوذ مانع خواهدآمد ونعمان بن منذررا کشته مملکت عرب رابایاس بن قبیصه طائی که درتوجه اوبجانب روم خدمتکاری بجای آورد بودداد واین افعال مذمومه با اعمال سیئهٔ دیگر منضم گشته لاجرم متصدیان امور ملك وسروران سپاه فرس درسنهٔ تسع ازهجرت نبوی بایکدیگر اتفاق نمود پرویز را از منصب سلطنت خلع کردند وپسرش قبادرا که بشیرویه مشهوراست برمسند حکومت

نشاندند وپرویز را ازدارالسلطنه بیرون آورده درخانۀ یکی ازسران سپاه محبوس کردند و سرهنگی را با پانصد کس به محافظت او گماشتند ومدت سلطنت پرویز سی وهشت سال .

ذکر سلطنت شیرویه

چون شیرویه برمسند فرماندهی نشست اعیان ملك معروض او گردانیدند که ماپرویزرا از ارتکاب امری چندناشایست که ازوی صادر گشت ازشغل سلطنت معزول گردانیدیم اکنون مصلحت همه درآنست که اورا ازمیان برداریم واگردراین باب تأخیری دست دهد ماخسرورا ازبند بیرون آورده ترابدو سپاریم وشیرویه ازایشان مهلت طلبیده یکی ازمخصوصان رابنزدپدرفرستاد تاتقصیرات اورا بروی شماردواگرجوابی داشته باشدبازرساندوغرضش آن بود که چون جوابهای شافی خسرورا ارکان دولت بشنوندازسر خون اودرگذرندورسول شیرویه نزدپرویزرفته اعتراضات رابعرض رسانیدوباجوابهای مسکت بازآمداماهیچ فایدۀ برآن مترتب نگشت چه امراواشراف برسرحرف خودبودند تاخسرو کشته شدتفصیل این اجمال آنکه عظماء عجم متعاقب ببارگاه شیرویه آمده سخن اول را که درباب قتل پرویز گفته بودنداعاده کردندوشاهزاده بقتل پدرفرمان داده هر کس راکه میگفت مباشرآن امر شود امتناع مینمود عاقبت شیرویه مردانشاه را که پدرش بتیغ ظلم خسرو کشته شده بوداشارت کرد که بقصاص پدرپرویزرا بقتل رساندپسرمردانشاه بمجلس خسرو شتافته پادشاه باو گفت که من پدرترا بیخیانتی کشته ام وهر که قاتل پدر خود را نکشد حرامزاده است آنگاه پسرمردانشاه کار شاه را تمام ساخته صورت حادثه را معروض شیرویه گردانید شاهزاده روی وموی خود راکنده جزع وزاری کرد وبااکابرواشراف در عقب تابوت رفته بتدفین خسرو قیام نمود وچون ازسرقبربازگشت فرمانداد تا پسر مردانشاه را بقتل رسانیدند و گفت هر که کشنده پدررانکشدحرامزاده است بعد ازآن دراستمالت رعایا کوشیده مبانی معدلت واحسان را استحکام داد اما بروایت اقل پانزده برادرخود راکه همه با دانش وفرهنك بودندبسعی فیروز وزیر ازمیان برداشت دربن اثنا مرض طاعون

درمیان‌عجم شیوع یافته خلقی‌نامحدود ازایرانیان بسرحدعدم رفتند منقولست که در روزدوم ازقتل‌اولاد کسری‌پوران دخت وآذرمی‌دخت‌خواهران شرویه بااو گفتند که حرص ملك تورا برآنداشت که پدروبرادران راکشتی لامحاله خداوند انتقام ایشان‌ازتوخواهدکشید شیرویه این سخن شنیده بگریست وتاج برزمین زده ملول ومحزون گشت عاقبت رنجهای مهلك بروی استیلایافته درششم ماه ازحکومت وی بپدروبرادران ملحق شد.

ذکر سلطنت اردشیر بن شیرویه

درهفت سالگی برتخت بجای پدرنشست یکی ازاکابرعجم که شهریارنام داشت وضبط‌سرحدباومفوض بود وازاقران وامثال بمزید شوکت اختصاص داشت اینخبررا شنیده در خشم شد که بیمشورت او چرا اردشیر را پادشاه کرده‌اند لاجرم با لشگری گران بمداین‌آمده اردشیررا ازمیان برداشت وجمعی کثیر ازمتعینان را ببهانهٔ آنکه در خلع و قتل‌خسرو سعی نموده‌اند ازپای درآورد و چون از نسل‌خسروپسری ظاهر نبود خودبرتخت جهانبانی‌نشست زمان حکومت اردشیرمختلف فیه است درمروج الذهب پنج ماه گفته است ابن‌اثیردرکامل‌التواریخ‌آورده که وکان ملکه ستته اشهر والعلم عندالله

ذکر سلطنت شهریار

اورا فرائین وشهریرازنیز گویندودرشاهنامه ازوی بگراز تعبیرکرده‌اند بالجمله چون مستقل‌گشت سپاه ایران اینصورت که پیش وی کمرخدمت بسته روی برزمین نهند ننك داشتند و بنابراین سه برادر ازلشگریان اصطخربرقتل اواتفاق نموده درحین سواری به نیزهٔ ازپشت زین‌برزمینش‌انداختند مدت سلطنت او بقولی چهل روز وبروایتی‌بیست روزاما ابو حنیفهٔ دینوری گوید که چون یکسال‌ازسلطنت شهریاربگذشت برعجم ناپسندآمد که شخصیکه ازدودمان سلطنت نباشد برایشان حکومت کند لاجرم بروی هجوم کرده بقتلش‌آوردند و جوانشیربن پرویز راکه ازکردمه خواهر بهرام چوبین متولد شده بود برتخت نشاندند بعدازیك سال جوانشیرفوت شدامرسلطنت بپوران دخت مفوض گشت

ذکر پادشاهی پوراندخت بنت خسرو پرویز

دختری عاقله بود وتمهید بساط معدلت ونصفت نمودجسرها وپلهارا عمارت کرد ویکی از کشندگان شهریاررا وزارت داد وخشبة‌الصلیب راکه در زمان خسرو ازروم آورده بودند برقیصرمنت نهاده بدان مرزوبوم فرستاده پیغام دادکه متعلقان شهریارراکه درآن ولایت باشند بقتل آورند وقیصرازفرستادن خشبة‌الصلیب شاکر وممنون شده درمقام محبت برآمد و پوراندخت جمعی راکه در آن ولایت درخون برادرانش سعی پیوسته بودند بتیغ انتقام گذرانید بعد از یك سال و چهار ماه که حکومت کرد بآخرت شتافت در گزیده گوید که پورانی منسوب باوست

ذکر سلطنت چشینده بعضی گفته‌اند که ازبنی‌اعمام بعید پرویز بود وملازم پوران دخت وفیروزنام داشت وجشینده لقب او بود سری بسیار بزرك داشت چون تاج برسرش نهادند گفت این تاج بغایت تنك است عقلاواشراف تفال گرفتند و گفتند که مدت پادشاهی‌او اندك خواهد بود ابن‌اثیر گوید. **کان ملکه قلیل‌من‌الشهروقتله‌الجندلانهم انکروا سیرته** دربعضی‌تواریخ بنظررسیده که چون آن لفظ برزبانش جریان یافت اعیان مملکت گفتند که این سزاوارپادشاهی نیست چه لفظ تنك دربدایت حال ازاوصادرشد لاجرم تاج شاهی را ازسراو برداشته‌برفرق دیگری نهادندودرتاریخ حافظ ابرومسطوراست که بعدازجشینده خسروبن قبادبن نوشیروان‌پادشاه‌شدواین‌قول‌مخالف‌روایت‌جمهورمورخین مینمایدچه‌دراکثرتواریخ بعدازذکرچشینده آزرمیدخت مذکوراست

ذکرپادشاهی آزرمی‌دخت بنت‌خسروپرویز

وی ازعقلای زنان وجمیل‌ترین‌نسوان بودبرای خویش‌استبداد نموده وزارت خود بهیچکس نداد و درایام دولت اوفرخزاد که از زمان سلطنت خسروتاآن عهد امارت‌خراسان بااوبود پسرخودرستم را بخلافت نصب کرده بمداین رفت وبرچهرهٔ ملکه عاشق گشته واسطهٔ جهت خواستگاری نزد او فرستاد آزرمی‌دخت پیغام داد

که پادشاهان را شوهر کردن عیب باشد اگر سپهبد درمحبت ما صادق است باید که درفلان شب بقصرما آید تا او را بکام دل رسانیم که ما نیز طالب اوئیم امیرجرس را گفت که هر گاه که فرخزاد بکوشك آید مرا خبر کن وچون وعدهٔ وصل نزدیك شد فرخ زاد بحمام رفته بدن را مصفا کرد و مقداری مفرح یاقوتی که انواع ادویهٔ باهیه بدان انضمام یافته بودتناول کرده بافرح وسروردرشب مقرر بوعده گاه شتافت امیرجرس ازآمدن آن خون گرفته ملکه را آگاهی داد آزرمی‌دخت فرمودتاسر آن شهوت پرست رابر گرفته تنش‌را بردرقصر انداختندچون امراو اعیان سپاه‌اینصورت را مشاهده نمودند درحیرت افتادند و ازامیرجرس پرسیدند که موجب این سیاست چه بود گفت تا سزاوار کشتن نشد ملکه بقتل او فرمان نداد آنگاه مجموع را معلوم شد که جریمهٔ امیرخراسان چه بوده است و رستم پسرش از استماع اینخبر آشفته شده لشکر بمداین کشید وبر آزرمی‌دخت استیلایافته اورا هلاك ساخت

ذکرپادشاهی کسری بن اردشیر

درتاریخ حافظابرو مسطوراست که بعدازقضیهٔ آزرمی‌دخت عجم تفحص شخصی مینمودند که ازابنای ملوك باشدتاشنیدند که دراهواز شخصی است کسری نام ازفرزندان اردشیر بابك آن بیچاره راآورده برتخت نشاندند چون ازتدبیر ملك عاجزبود سپاه ازوی‌نا امید گشته آن بیگناه را کشتند

ذکرسلطنت فرخزاد بن خسرو

بعد ازقتل کسری عجم بتفتیش حال شاهزادگان مشغول گشتندمعلوم شد که یکی‌ازاولادپرویز که ازتوهم‌شیرویه فرار کرده بود درنصیبین است عجم این‌را سبب دولت خود دانسته او‌را بمداین‌آوردند وبپادشاهی نشاندند فرخ زاد چون برتخت نشست‌مردم را بعدل نوید داد وخلایق امیدوار گشته چون یك‌ماه ازسلطنت اوبگذشت یکی‌از غلامان او زهری جان گداز درشراب تعبیه کرده بدو داد و بدان سبب در گذشت

ذکر سلطنت یزدجرد ابن شهریار

در آن اوان که خسروپرویزپسران خود را درسرائی بـاز داشته‌بنابراحکام نجومی‌ازصحبت زنان منع‌میکرد چنانچه شمهٔ ازآن سبق ذکریافت شهریاربن خسرو شخصی رانزد شیرین فرستاد وازاستیلای شهوت تظلم نمود اویکی ازبنات اشراف راکه بواسطهٔ جریمهٔ بشاگردی حجامان داده بوددرلباس‌ذکور ببهانهٔ حجامت کردن‌نزدشهریار فرستاد شهریاربا وی مباشرت کرده‌آن عورت به یزدجرد حامله گشت بعد ازوضع حمل‌آن کودك درحرم پادشاه نشو ونما یافت تا پنجساله شد روزی چشم خسروبر وی افتادپرسید این‌چه کس است گفتند پسرشهریاراست چون منجمان گفته بودند که‌آخرپادشاهان بنی‌ساسان که ملك ازاومنتقل‌به‌بیگانگان شودبرتن خویش‌عیبی داردخسروفرمود تا یزدجردرا برهنه کردندآن عیب را برزانوی‌آن دیده خواست تااو را سیاست کند شیرین مانع‌آمده خسرو گفت که این میشوم را از قصربیرون بردندتادیگرنظرمن‌بروی نیفتد شیرین اورا بطرفی ازاطراف ولایت گسیل کردتا ازسخط پرویزایمن گشت چون اهل اسلام برحدود مملکت عجم غالب‌آمدندوفرخ زاد بشهرستان عدم رفت اعیان ملك یزدجرد را ازاصطخربمداین‌آورده تاج شاهی برفرق اونهادند ودرعهد سلطنت اومیان عرب وعجم محاربات بسیار واقع شدآخر الامرمسلمانان روی توجه بمداین‌نهاده یزدجردازنهیب‌تیغ سعدوقاص بجانب عراق عجم شتافت وازآنجا بخراسان رفت و درمرو کشته شد واعلام کفرنگونسار گشته رایات اسلام‌ارتفاع‌یافت وتمامی‌حال یزدجرد دراثنای قضایای‌خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین دردفتردوم سمت گذارش خواهدپذیرفت انشاءالله تعالی برضمایر ارباب‌بصایرمخفی‌نماندکه سبب‌ترکیب این حروف وترتیب‌این‌کلمات وموجب‌اتمام این دفترواختتام این مجلد که مشتمل برقضایای انبیا ومحتوی بروقایع سلاطین و حکماست بعد از ارادت الهی‌وعنایت پادشاهی توجه ضمیرمنیر دولتمندی است که در سراً وجهراً سلوك منهج حق را التزام نموده و درشدت و رخا از اختیارمسلك باطل‌اجتناب نموده دراعلاء معالم دین‌وترویج شرع متین‌غایت سعی‌را مبذول داشته

درقمع اشرار وفجار دقیقهٔ ازاهتمام نامرعی نگذاشته ابواب رأفت برروی عالمیان گشاده و ازسرچشمهٔ عدل واحسان و افضال شربت خوشگوار بمذاق خاص و عام رسانیده رایات ارباب علم ودانش را برمفارق اصحاب فضل وبینش افراخته ومهمات هریك ازین دو طایفه را حسب المراد ساخته از پرتوخورشید عاطفتش شب تارفقر بروز روشن غنا مبدل گشته از فیض سحاب مکرمتش لشگرخشك سال حرمان و نیازپشت بهزیمت نهاده الحمدلله علی آلائه والشکر علی نعمائه که بنا بروفورعنایت او دیارخراسان عموماً ودارالسلطنه وهرات خصوصا بوجود علماء اعلام وفضلاء کرام مزین گشته ذات عدیم المثالش ازجمیع فنون وصنوف علوم بنصیب اکمل محفوظ و بهره ورآمده درهرمحفلی که نقلی ازفوایدنقلی درمیان آید افاضل روزگار از طبع نقادش استفاضهٔ مسائل دینیه نمایند ودرهرانجمنی که حکمی ازمباحث حکمی روی نماید حکمای عالیمقدار ازذهن وقادش استفاده معارف یقینیه نمایند سینه اش محل ودیعت کنوزحقایق وصحیفهٔ قلب سلیمش مهبط رموزدقایق **هو الامیر الاعدل الاعظم حاوی المعالی الامور بعلو الهمم بانی مبانی المعدلة و الانصاف هادم قواعد المظلمة و الاعتساف مقرب الحضرت السلطانیه موتمن الدوله الخاقانیه الذی یفتخر باطاعته الصغیر و الکبیر نظام الملة الزاهرة و الشریعة الباهره امیر علیشیر اعلی الله تعالی شانه و خلد زمان المجد و العلی بدوام ایامه و اوانه** رجاء واثق ووثوق صادق که مستعدان مجلس اعلی **زاد الله تعالی مضمون کلمهٔ الانسان مرکب من السهو النسیان** را ملاحظه فرموده دراصلاح خطائیکه بینند کوشیده خطکان لم یکن کشند وذیل عفوودامن تجاوزبرآن پوشند وبعدازین شروع در **قسم دوم** از کتاب وفصلی ازحکایات حضرت رسول وآل واصحاب آنجناب صلی الله علیه وآله وسلم واصحابه با سوانح وقت ازفیض ربانی مأمول است وحسن قبول خاطرفیاض حضرت سلطان **مسئول انه علی مایشاء قدیر و بالاجابه جدیر و السلام علی من اتبع الهدی**

تمام شدجلداول کتاب روضة الصفا بعون الملك المنان بهمت مدیران کتابفروشیهای

مرکزی ـ خیام ـ پیروز سمت اختتام پذیرفت

بهمن ماه ۱۳۳۸ شمسی و ۱۳۷۹ هجری قمری

فهرست مطالب جلد اول روضة‌الصفا

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۸	٦	هوا	حوا
۲۹	۱۷	کفب	گفت
٤۱	۱۸	انحاح	انجاح
٤٦	۱٤	ادریس بنی	ادریس نبی
٤٦	۲۱	عزرائیل	عزازیل
٤۹	۹	عزائیل	عزرائیل
٤۹	۱۰	بازنی	باذنی
٤۹	۱۱	الاحباد	الاحبار
٥۲	٥	ترتیب	تربیت
٦۷	۷	مقاتله	مقابله
٦۸	۹	فریفتن	فریقین
۷۰	۱۳	بن نو	بن نوح
۷۹	۱۲	یکسان	یکسال
۸٦	۱۷	شنینه	شنیعه
۸۸	۱۹	راآنشاخ	راشکافته آنشاخ
۸۹	۸	یود	بود
۹٦	۱	نظارت	نضارت
۱٤۲	۱۲	طاهر بن	طاهرین
۱٦۱	۱۳	درمرا	درامر
۱٦٦	۲٤	نظاق	نطاق
۱٦۷	۱۱	بجهت	بهجت
۱٦۷	۱۳	لتبثنم	لتنبئهنم
۱۸۱	۲٤	لمنی	الذی
۱۸۸	۱۰	نه	انه
۲۳٥	۲	قدحس	قدس
۲٥۸	۲۳	درروی	دروی
۲٦۰	۱	مقتضی	مقضی
۲۸۰	۲۰	شهادل	شهادت
۲۸۱	۱	معانیه	معاینه
۲۰۳	۸	•رمود	فرمود
۳۰٤	۲۱	عجب	عجبت
۳۰٤	۲٤	اناالله	اناالله
۳۳۷	۱	مقاتله	مقابله
۳٦٤	۱۱	فتح الیاب	فتح الباب
۳۷۹و۴۳۰	٤	ممکر	معسکر
۳۸۸	۱۰	معقود	مقصود
٤٤۷	۱۷	بغابض	بقابض
٤٥٦	۸	کن	کهل
٥٤٥	۹	بعلاقه	بغلاف
٥٤٥	۱٤	دار	دارا
٥۷۸	۷	بمسع	بسمع
٦٤۷	۱	کرباس	کریاس
٦٥۲	۱٤	نقص	نقض
٦۷۰	۱۸	جارم	حازم
٦۹۹	۲۲	بصفحات	بصفات